UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228658

UNIVERSAL
LIBRARY

هوالعزیز المحمود

کتاب مستطاب گنج دانش که گنجینهٔ پارسی است

از تالیفات مقرب الخاقان معتمد السلطان محمد تقی خان

متخلص به حکیم مبنی بر بعضی از نکات و برخی رموزات بلاد ممالک

ایران و افتخارات ایرانیان در اکثر اوقات زمان بمناسبت

جا و مکان از روی صحف مورخان و کتب سیاحان از تاریخ

ایرانی و فرنگی و یونانی جمع نموده و بر هم فزوده است

بسعی و اهتمام جانبان ملا محمود و ملا رضای کتابفروش

خونساری در دارالخلافه طهران

در کارخانه علیجاه میرزا اسدالله

اتمام پذیرفت

۱۳۰۵

هو

درجستهٔ عهد

همایون ظل الله و فرخنده

روزگار میمون شاهنشاه سلطان مهر اکلیل و خاقان

جلیل نبیل شهریار فلک خرگاه زرین

ملک سپاه قبلهٔ سلاطین جهان و قدوهٔ خواقین دوران

بهتر و مهتر پادشاهان ایران و مهبط

پیشوایان زیب افزای اورنگ و اورنگ گاه کیان صاحب

تاج و یکتن غیاث الاسلام و المسلمین

سلطان جهان خاقان صاحب

قران

السلطان

ناصر الدین

که روزگار دولت و امتداد عمر

و شوکت و حشمتش تا ظهور امام در شدت قوت

اسلام رساد بر رونق کار دراز و

عهود دیرباز پیرهن دانش و مهر نشش شخص

حلیم سلیم محمد تقی خان متخلص بحکیم

تربیت یافته آستان ملک پاسبان

ظل الله و مداح و ثنا خوان حضرت

شاهنشاهی جد کافی وجهد

کافی نموده تالیف فرموده

دیباچه

از جمله صاحبان اسامی این کتب تصنیف و تالیف و مصنفین و مؤلفین اکثر مردمان بزرگ و وزرای شرک و حکامی فاضل و فضلای کامل بوده اند مثل

ابو معشر بلخی نامش جعفر است در نیمه نهصد هجریه بوده است وفاتش در سال دویست و هفتاد و دو در زمان معتضد عباسی است .

ابو منذر هشام بن ابو نصر محمد بن سائب معروف بابن کلبی سابه مؤلفات بسیار منسوب بدوست در نه دویست هجریه بوده است وفاتش در زمان مأمون عباسی در سال دویست و چهار هجری است .

ابن اثیر ایشان سه برادرند که هریک ابن اثیر مشهور و معروفند و هریک صاحب تالیفات و تصنیفات معروف بزرگتر از هر سد مجد الدین مبارک است کتاب نهایه از تصنیفات اوست پس از وی ابو الحسن عز الدین علی است کامل التواریخ از مؤلفات اوست پس ابو الفتح ضیاء الدین نصر الله است که مثل السائر از مؤلفات اوست و این سه فاضل کامل از وزراء و امرای زمان آل ایوب و اتابکان موصل بوده اند وفات مجد الدین بن اثیر در ششصد و شش هجری بوده وفات عز الدین بن اثیر در ششصد و سی هجری بوده وفات ضیاء الدین اثیر در ششصد و پنجاه و پنج هجری .

عطا ملک علاء الدین محمد بن محمد برادر شمس الدین محمد صاحب دیوان است تاریخ جهانگشای جوینی از مؤلفات اوست که عبد الله وصاف در صدر کتاب خود از او نام میبرد و می ستاید وفاتش در شش صد و شصت و یک هجری

ابو ریحان بیرونی از مشاهیر حکمای دوره اسلامی است اصلش از بلده پیرونست که از شهرهای سند است از آن هفت نفر حکیمی هستند که در زمان مامون خوارزمشاه بودند متقدم بر همه اوست پس شیخ الرئیس ابو علی بن سینا ابو سهل مسیحی ابن حمار ابو نصر عراق ابو علی مسکویه بیهقی شرح حالات آن حکیم دانشمند در کتب مبسوطه مشروحا مسطور است بهتر از همه استقصای آن در نامه دانشوران شده و مصنفات آن حکیم دانشمند بسیار است از جمله آثار الباقیه است که از مؤلفات مفیده دوره اسلامیه است و در آن مندرج است فنون علوم و در این ایام در پاریس بطبع رسیده و ابو ریحان در زمان سلطنت سلطان مسعود غزنوی در غزنین وفات کرد .

ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد الغزالی در نیمه پنصد هجریه بوده از مشاهیر علمای بزرگ است و مصنفات بسیار از جمله احیاء العلوم است که چند مرتبه در خارج و داخل بطبع رسیده و وفاتش در طابرکه از اعمال طوس بود در روز دوشنبه چهاردهم جمادی الثانیه سنه پانصد و پنج هجری اتفاق افتاد .

احمد شمس الدین بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان از فضلای مورخین سنه هفتصد است و از مؤلفات مفیده او کتاب وفیات الاعیان است که در بین ادبا و هر طبقه از طبقات اهالی علم مشهور و معروفست در مصر و در نسخه آن بطبع رسیده و احمد بن خلکان در سال ششصد و هشتاد و یک وفات کرده و در ششصد و هشت ولادتش بوده موافق سال ولادت او وفات هم شش و هشت در سال میشود .

دیباچه

چند نفر از نحوی‌ها معروف به اخفش اند اخفش اکبر و اوسط و اصغر مشهور از اخفش‌ها همین سه نفرند و باقی غیر مشهور اخفش اکبر نامش عبدالحمید بن عبدالمجید است کنیتش ابو الخطاب اخفش اوسط نامش سعید بن مسعده کنیتش ابوالحسن است اخفش اصغر نامش علی بن سلیمان است کنیتش ابوالحسن وفات اخفش اصغر در بغداد در سال سیصد و پانزده هجری بوده گویند بفجاءه درگذشت .

زجاج نحوی نامش ابراهیم است و کنیتش ابو اسحق در اواخر سنه سیصد و اوایل سنه چهارم هجریه بوده است مؤلفات مفیده از وی مشهور است وفاتش در بغداد در سنه سیصد و شانزده هجری بوده است .

خواندمیر بن همام لقبش غیاث الدین است نامش دخترش صاحب روضة الصفا است و خود در نزد میرزا حبیب الله ساوجی وزیر خراسان بود و کتاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر بنام میرزا حبیب الله است اسحق در نهایت جودت و خوبی عبارات آن کتاب را پرداخته خاتمه آن در احوالات شاه اسمعیل است .

وصاف نامش عبدالله است پسر فضل الله وصاف صاحب تاریخ معجم و خود از فضلاء اعیان علماء است و خود تاریخ وصاف بر فنون فضل و جودت طبع آن فاضل دانا گواهی است صدق و شاهدی است عدل و آن کتاب در اواخر سنه هفتصد هجری بنام غازان خان تالیف شده و آن کتاب در حقیقت متمم تاریخ جوینی است که خود در ابتدای آن میگوید و در نامه هشتم هجریه آن کتاب را تمام نموده .

مخفی نماند که چند نفر از فضلا هستند که در جغرافیا کتاب پرداخته اند مسمی بمسالک و ممالک است مؤلفین آن کتب اکنون بترتیب در این مقام نوشته میشود .

ابوالحسن صاعد بن علی جرجانی است کتاب مسالک و ممالک فارسی از اوست .

ابن خرداذبه ابو القاسم عبدالله بن عبدالله بخراسانی کتاب مسالک و ممالک در عربی پرداخته که نسخه آن الان موجود است و نیز همین اسم کتابی دارد که مسافت مابین بلدان را در آن کتاب ذکر نموده .

ابو زید احمد بن سهل بلخی کتاب مسالک و ممالک معروف و مشهور از اوست که اقالیم ارض مبسوطاً در انجا مسطور است و بلاد اسلامیه را بتفصیل در انجا نگاشته است .

ابوالعباس احمد بن محمد بن طبیب السرخسی از حکمای بزرگ دوره اسلامیه است بفنون فضایل آراسته بوده است و تلمیذ یعقوب بن اسحق کندی است در سنه سیصد هجریه بوده است در نزد معتضد عباسی جاهی وجیه و قدری رفیع پیدا کرد آخر الامر بسعایت قاسم بن عبیدالله در سال دویست هجری بقتل رسید مسالک و ممالک در دوره اسلام بنوشته اول او نگاشته و مؤلفات بسیار از او باقی است .

مجتبی از فضلاء علمای مائه پنجم و اوایل مائه ششم هجریه است مؤلفات بسیار دارد از جمله ربیع الابرار و نصوص الاخبار در محاضرات و فاتش در پانصد و سی و شش هجری است .

حمزة بن حسن اصفهانی در اوایل سنه چهارصد هجریه بوده است تاریخ او در کلکته بطبع رسیده الان موجود است در انجا احوال سلاطین را از ابتدای ملوک فرس نوشته تا اوایل بویهیان .

حمدالله مستوفی قزوینی در اواخر سنه هفتصد هجریه بوده است تاریخ گزیده فارسی از اوست نزهت القلوب

اسکندر بیک منشی در زمان شاه سلیمان بوده تاریخ عالم آرا از مؤلفات اوست .

میرزا اصادق منشی اصفهانی از چند نفر از فضلاء است که در احوالات زند تاریخ پرداخته اند و تفصیل آنرا

دیباچه

مرحوم خان هدایت در تاریخ خود نوشته است .

ابوالفتح محمد بن جعفر همدانی صاحب اسماء البلدان است .

ابوالفتح نصر بن عبدالرحمن اسکندری او نیز کتابی دارد موسوم باسماء البلدان و این کتاب در علم جغرافیا

خواجه علی رویانی مؤلف تاریخ طبرستان است

سید ظهیرالدین ابن سید نصیرالدین مرعشی ایضاً مؤلف تاریخ طبرستان است که در سنه هشتصد و شش تألیف نموده است .

ابوجعفر محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ امم والملوک است که مشهور بتاریخ طبری است که در سنه سیصد آنرا تألیف نموده وفات وی در سیصد و ده هجری است

عبدالرحمن محمد الحضرمی المالکی مشهور بابن خلدون صاحب تاریخ کبیر مشهور است که در مائه هشتصد تألیف نمود هو العبر و دیوان المبتداء و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر

شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه تیموری است که در مائه هشتم و نهم هجریه بنظم درآورده وفاتش در هشتصد و پنجاه هجری

امین احمد رازی مؤلف تذکره هفت اقلیم است که در سنه هزار و ده در عهد شاه عباس اول تألیف نموده

ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی بغدادی مشهور بابن جوزی صاحب منتظم فی تاریخ الامم که در مائه ششصد هجری تألیف نموده وفاتش در پانصد و نود و هفت در بغداد بوده .

مولانا جابی شرح حالش مشهور است بهارستان از منظومات اوست .

علی بن عیسی صاحب مسالک و ممالک فارسی مختصر است .

علی الحسین ابن علی مسعودی صاحب مسالک و ممالک مختصر عربی است و وفاتش در سیصد و چهل و چهار هجری بوده تاریخ مروج الذهب از مؤلفات اوست .

ابن حوقل دو کتاب دارد مسمی بمسالک و ممالک ذکر بلاد را در اینده و کتاب مستوفی کرده و ضبط اسماء را ننموده

ابوعبید عبدالله بن عبدالعزیز البکری او نیز کتابی است مسمی بمسالک و ممالک که در مائه پانصد هجریه تألیف نموده وفات وی در سنه چهارصد و شصتاد و هفت هجری است .

ابوعبدالله کلانی وزیر امیر خراسان او نیز کتابی است مسمی بمسالک والممالک و آن کتاب بسی مبسوط است و در انجا از نجوم و بعضی اصطلاحات متعلق بجغرافیا مسطور داشته و دیگر جماعتی را باین اسم کتاب هست که نسخ بعضی از انها در دست نیست .

زکریای قزوینی از مشاهیر اهل فضل است کتاب آثار البلاد را در مقتصد هجریه تألیف نموده بلاد را بر حسب اقالیم در انجا می نویسد و آن نسخه را در پاریس چاپ کرده اند .

یاقوت حموی از مشاهیر فضلا و اعلم علمای اواخر مائه ششم هجریه است او را مؤلفات بسیار است در جغرافیا از جمله کتاب معجم البلدان است که در پاریس بطبع رسیده و چنان کتابی بدین بسط و خوبی عبارت در دوره اسلامیه تألیف نشده و دیگر کتاب مشترک است که اسماء مشترکه بلاد را در آن مینویسد و آن کتاب نیز در پاریس بطبع رسیده پس از آن مراصد الاطلاع است که در انجا مختصر مینویسد اسامی بلدان را و این سه کتاب در جغرافیاست و مؤلفات دیگر دارد وفاتش در روز یکشنبه بیستم ماه رمضان سال ششصد و بیست و شش در خانه که در ظاهر حلب بود اتفاق افتاد

دیباچه

رشید الدین فضل الله صاحب جامع التواریخ است و آن کتاب بهترین کتب اهل تاریخ است در احوالات چنگیز خان و اولاد او و طوایف مغول پرداخته در ذیل آن صور اقالیم و اخبار متعلق بچغرافیا را نگاشته قتلش در سال هفصد و سیصد و سه هجری بوده .

جاوداخرد منسوب بهوشنگ و مأثرات نسخه که الان بطبع رسیده در قدیم الایام بوده حسن بن سهل وزیر مأمون از عربی ترجمه نموده و ابو علی بن مسکویه در اول کتاب خود مطالب آنرا انگاشته .

لطف الله هروی ملقب بنور الدین معروف بحافظ ابرو زبدة التواریخ یا بسنقری از مؤلفات اوست که در سنه هشتصد و بیست و نه برشته تالیف درآورده و حافظ ابرو در شوال هشتصد و سی و چهار در شهر زنجان در گذشت یکی از شعرای آنزمان قطعه در تاریخ فوت او گفته این است بسال هشتصد و سی و چهار در شوال وفات حافظ ابرو شهر زنجان بود .

ارسطو کلس گویا ارسطو تا یونانیان افلاطون را پلاتون گویند و اصل نام وی ارسطو کلس بوده و این نام ارسطو را بماند در هر حال چون حکیم مشار الیه بلند بالا و ملحم و وسیع الجبهه بود پلاتونش میگفتند و در (۴۲۹) قبل از هجرت و نه و بروایتی بیست و پنج قبل از میلاد در مدینه اتحکا که شهر آتن باشد متولد شد و نجیب الطرفین بود یعنی پدرش از یستون نام از سلاله آخرین حکمداران آتن بوده در بیست سالگی پدرش برای تعلیم او را بسقراط تسلیم نموده و افلاطون در اوایل مایل بگفتن شعر بود ولی پس از اثر تربیت سقراط خیالش بطرف منصرف گشت از روزیکه در مجالس درس سقراط حاضر شد تا وفات سقراط با کمال خلوص و احترام حرکت کرد پس از وفات سقراط از شهر آتن بشهر میکاره رفت و سیاحت مقتضا کرد و سیرنه و مصر و جزیره سیسیل و یونان علیا را سیر کرده و دوازده سال بعد در چهل سالگی بآتن برگشت و در مدرسه دار الفنون شروع بتدریس نموده و در مجلس درسش چندان طلاب حاضر میشدند جمیعاً طالبان درسش بیست و هشت نفر بودند که در خانه مخصوص خودش جمع میشدند و در سر در همین خانه اش نوشته بود (هرکس که از علم هندسه بی اطلاع است داخل نشود) و درس هشتاد و یکسالگی مقارن روزیکه تولد با قته بوده وفات کرد بسیار ملایم الطبع بود و شوخیهای بی ضرر را دوست میداشت و همه عمر مجرد زندگانی کرد در هنر کار رفاع باد قاری بود غالب کسی تهور و غضب او را ندیده بود و از مشاهیر تلامذه او ارسطو و چند نفر دیگر بودند در میان طالبانش دو نفر زن هم بود یکی از نسخه های محاوره سؤال و جوابش را در سوفسطائیان است و یکی علم و ادب آموختن بجوانان است و یکی بحث در مطالب مخصوص برجال است .

این چند کلمه از نصایح و فرمایشات ایشان است از اختلاط با اشرار مجانبت کنید که آنها اگر بشما بدی نکنند منت آنرا بر شما میگذارند علم و ادب اولاد خود را بپایه علم و ادب خود حصر و قصر ننمائید چون آنها از برای زمانی ورای زمان شما خلق شده اند بتقرب حکمرانان جرعا دل و مال غیر حلال و بسخاوت بیموقع و بیجا و اعمال حسنه که حسبة لله نباشد غبطه نکنید کفران نعمت سبب محرومی از نعمت میشود عاقل از تنگی و وسعت و زحمت و راحتی دل تنگ نباید باشد چرا که باید بداند که در دنیا قسمت استحقاق و لیاقت هر کس منقسم نشده است عاقل سنگ کشیدن عطار از عیش و عشرت با سفها و جهال ترجیح میدهد انسان حرف نوکر خودش را هم نباید قطع کند که مغایر ادبست بی جاترین قبایح است بسیار متواضع مباش که خلق بتو طمع کنند و زیاد اظهار شدت مکن که از تو مردم نفرت کنند حکمت در اثنای سخن گفتن و شجاعت در وقت غضب و عفت در عالم شهوت معلوم میشود کسیکه از خود شرم کند از خلق حیا کند

دیباچه

چون نامی از سقراط در مطلب برده شد شمه هم از بیان میکاریم .

سقراط که از کتب مورخین یونان شرح حالش انتخاب شده سقراط چهارصد و سی و شش سال و بروایتی ۴۷۰ سال چهارصد و شصت و چهار سال قبل از میلاد مسیح متولد شده و در سن هفتاد سالگی وفات کرده حکیم مشارالیه از اهالی قصبه الوپس از مضافات مدینه اتحای یعنی شهر آتین است چنانچه در نزد قدمای مورخین متفق علیه است از جهه علم و اخلاق از جمیع فلاسفه متقدمین برتری داشته پدرش سوفرونیسین نام مجاری بوده و مادرش فارانت نام زن قابله بوده نخست فن حکیم از اکناغورس و بعد از خلاوس نام اخذ شده مشارالیه چون درک نمود که اشتغال نمودن بتفتیش و اکتناه حقایق اشیاء مدار تهذیب اخلاق نمیتواند شد تمام حواس و افکار خود را مطالبیکه متعلق باداب و اخلاق است صرف نمود و بدون جهه فیاثین یونانیان او را واضع حکمت ادبیه مشارند کیکرون که از مشاهیر خطبای رومیه الکبری بوده است گفته فلاسفه که قبل از سقراط آمده اند همه مشغول بتفتیش حقایق اشیاء بوده اند ولی سقراط فلسفه را از این کیفیت خلاص نمود از امطالبیکه متعلق بوظایف هیئات اجتماعیه ناس است تخصیص نمود فلهذا همیشه افکار و اوقات خود را بتحقیق و تدقیق اینکه اخلاق حمیده و ذمیمه و خیر و شر عبارت از چیست منحصر ساخته بود و بگفت چیزهائیکه متعلق دارد بنجوم ما فوق درجه ادراک ما هستند برفرض هم که قدرت ما بر آنها تعلق داشته باشد از برای تهذیب اخلاق هیچ فایده ندارد و این بود که سقراط صرف بدان شعبه فلسفه مشغول گشت که متعلق باخلاق است چون مشارالیه عامل بقول خود بوده خواه در زمان صلح و خواه در هنگام جنگ حب الاسکان وظایف انسانیت را یکنگ بجا میآورد این اصول جدیده فلسفه را که وضع کرده بود در نزد عامه و غیره حسن قبول و مورد تحسین شده بود و در میان فلاسفه که مشهور سقراط تنها بجنگ رفته است در دو محاربه که حضور داشت هرچند طرفیکه بان منسوب بود مغلوب گشت نامبرده مشارالیه در جنگ های ثبات افشرده بدون آنکه از خطر بپرهیزد ابراز جسارت نموده در یکی از محاربه ها ذنفون را که از حکما و مورخین و امرای لشکری آتین است از هلاک خلاص نمود باینمعنی که چون ذنفون هنگام هزیمت از اسب خود بزمین افتاد او را سقراط بدوش کشیده بود بقدر چند قدمی تا اسب او را گرفتند و بدر برده بود السته در دست دشمن کشته شد نیز در جنگی دیگر که آتینیان کلا منهزم شدند و فرار نمودند سقراط پس از تمام لشکر از محاربه رو گردانیده و در هنگام رجعت با زنا تجدی ابراز علاقمندی که آنها نسبت بفرار باز انتقاب مینمودند جرات میکرد بر او حمله ور شوند سقراط چون از این دو محاربه دیگر از شهر آتین بیرون نرفته فیلسوفان دیگر با علما الفت نموده برای کسب اطلاعات جدیده مدتی در ممالک بیگانه سیر و سیاحت مینمودند ولی سقراط در این باب نیز مخالفت مسلک آنها حرکت کرده است . چون اصول فلسفه که خودش وضع کرده بود عبارت از مسائل تهذیب اخلاق و معرفت نفس بود و تحصیل اینها نیز در آتین میان همشهریهای خودش ممکن بود حاجت باختیار کلفت اسفار بعیده نداشت گذشته از این در مملکت خود ماندن و در اصلاح حال همشهریان و تهذیب اخلاق خود سعی نمودن را از وظایف ذمت خود میدانست چون حکمت ادبیه نامبرده با قوال بل با فعال تعلیم میشود سقراط در اوضاع و حرکات خود از طریق مستقیم که هادی آن عقل سلیم است سر مو انحراف نمینمود و یکوقت او را بعضویت مجلس انتخاب نموده بودند چون بموجب قانون قسم خورده بود که هرچه رای صواب بیابد بیان نماید . در حکمی که بایستی بموجب آن نه نفر از روسای لشکری قتل بشوند از دادن رای امتناع و احتراز نمود حتی با وجود اینکه چند نفر از متنفذان مملکت در این باب او را تهدید کرده بودند باز از دادن رای احتراز کرده گفت برای معاشات داشتن با بعضی اشخاص نقض سوگند نمودن از برای شخص باموس قبیح است سقراط بغیر از این کیفیه هیچوقت در مقام حکومت نشست با اینکه از آحاد ناس معدود بود یعنی منصب

دیباچه

و جاهی نداشت محض بجهة کمال عفت و فرط اخلاق و فضیلت بدرجهٔ کسب اعتبار کرده بود که در بارهٔ او از حکام و اصحاب جاه بیشتر توقیر و احترام مینمودند در رسیدگی باموراتشخصیهٔ خویش کمال اعتبار را داشت کسانی را که بکارهای خودشان میفرستاد با مسامحه و پژمردگی میکردند بتقبیح مینمود هیئت لباسش نظیف و مناسب حال بود هرچند از اغنیا نبود ولی دارای غنای طبع و علو جناب بود دوی چه مدرس محل و مکان معینی نداشت اصول مدرسی او عبارت بود از صحبت داشتن با جمعی که دورش جمع بودند مبلبونس که از شعرا و خطبای آتن بود در حق سقراط بعضی چیزها اسناد کرده بود که قبیل مجازات شد از جمله آنکه سقراط بالهٔ آتنیان اعتقاد ندارد و از برای خودش پارهٔ الهات جدیده اتخاذ نموده و این یک فقره محض افترا بوده چون وی همیشه با و مسئله رجوع میکردند مبکفت موافق آنچه آپولون بشما ابناء نماید عمل کنید چون از کاهن مزبور استفسار مینمودند که چگونه باید عبادت و پرستش آپولون کرد میکفت هر کس باید بموجب اصول و آئین مملکت خود اجرای عبادت نماید سقراط نیز همین اصول حرکت میکرد و با آلهه هدایای جزوی تقدیم میکرد میکفت هدایای من هرچند قلیل و جزوی است بقدر هدایای دیگران قبول میشود چون اخلاص و عبودیت اهل صلاح بیشتر از هر چیز نزد الهی مقبول است میکفت از خدا مال و جاه طلب کردن مثل این است که از خدا رخصت جنگ و باختن قمار بطلبند چرا که نتیجهٔ حرب و قمار را کس نمیداند و همیشه مناجاتش این بود که هرچه خیر اوست با و عطا بشود بهمین حاجت مینمود فضایل اخلاق سقراط قرین تحسین و موجب تعجب همه بود حتی کسانیکه اعتنائی بفضایل نداشتند او را احترام و تعظیم مینمودند و خود را داخل حوزهٔ درس او ساختن و با او صحبت داشتن را بهر گونه خطوطات ترجیح میدادند.

اعلان

این کتاب گنج دانش که مجمع منتخبات کنوز اهل بینش از روی کتب حکمای فاضل و فضلای کامل و مورخین یونانی و مصنفین فرنگی و مؤلفین و محققین ایرانی منتخب و تالیف شده شرح بلاد معظم ممالک ایران و شمهٔ از عصر بعضی از شهریاران و اتفاقات واقعه در هر زمان بمناسبت جا و مکان از جنگ و پیکار و صنایع و حرفه خلق و عصر آن زمان و افتخارات ایرانیان شرح داده و ترتیب حروف را در اسامی بلاد ملاحظه نموده و نیز در ضمن شرح هر بلدی بمناسبت کلام که سخن از سلاطین نامدار و شهریاران تاجدار و پادشاهان نامدار قدیم یا سرداران نامی و پهلوانان گرامی یا مذاکرات از شهرهای قدیم که تغییر نام و جا و آبادی یافته بنا بر تسلسل رشتهٔ کلام ذکر شده و در ضمن شرح همان مملکتان نمودهٔ و بنمره و اعداد سر صفحه مرتب داشته ایم تا در یافتن هر شهر و واقعهٔ متعطل حاصل نشود چشم از سهو و غلط قلم کتاب پوشند که چاره پذیر است

فهرست اسامی مورخان و سیاحان و اساتذان و معلمین جغرافی فرنگی و عثمانی و یونانی و مسلمان و هندی

که تالیف و تصنیف از ممالک ایران کرده اند

هرودوت هرزوت یونانی ابوالمورخین ظهورش ۴۵۰ قبل از میلاد

الوتوشید

آرین

استرابن از مورخین نامی عهد اکانیان ۵۰ سال قبل از میلاد

دکتر

آتین دبیر انس

آلکزاندر یانس طبیب خاصه اردشیر بابکان ۴۰۰ سال قبل از میلاد

ارجنس توپل

پلین

پرز کلدانی ظهورش ۳۵۰ سال قبل از میلاد

پلوتارک سیاح و مورخ

تیت زینوف مورخ

توسیف سیاح و مورخ ۲۰۰ سال ظهورش قبل از میلاد

تاورنیه مورخ و سیاح فرانسوی عصر صفویه

توفن مورخ

ژوستین مورخ

دیودور مورخ و سیاح ۶۰ سال قبل از میلاد معاصر کوسیت قیصر روم

ژاک موریه سیاح و مورخ

شاردن سیاح و از مورخین نامی ظهورش در ۱۸۰۲ مسیحی

کلنل درکوسکی سیاح و مامور دولت روس

کنت کورس مدیم و مورخ اسکندر

موراویف در سنه ۱۲۳۵ هجری بسیاحت خیوه و خوارزم آمد

مازیکی صاحبمنصب و مامور دولت روس

مارکپل فرانسوی مورخ و سیاح معاصر الاکوجان

مامیک ژاک مورخ از غلبه افغانها بایران در شاه سوم سلسله اشکانیان

هرودوتس مورخ یونانی

پیکلای دمشقی مورخ

موسیو فلاندن سیاح

مارک سردار اسکندر سیاحت فجر ۳۲۴ قبل از میلاد نمود

اسامی مصنفین فاضل و مولفین کامل و مورخین سیاحان و کبار و جغرافی دانان بزرگوار عرب و عجم و ترک از بدو اسلام الی سنه ۱۳۰۳

امام سعد الدین

اسرار الاسماء

ابن ابی قطیعه

ابن اثیر

ابن حوزی

ابن حوقل ابوالقاسم صاحب مسالک الممالک

ابن خلدون

ابن خلکان

ابن عباس

ابن فقیه

ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی در مسالک الممالک

ابو حامد غزالی

ابو زید

ابو سهل زوزنی

ابو العباس طوسی

ابوالفدا ابن ملک دمشقی صاحب شرح بهار

ابو عون

ابو معشر معلم جغرافی

ابو منذر هشام بن محمد

آثار الاول

آثار الباقیه ابوریحان بیرونی نجوم و جغرافی

آثار البلاد تالیف زکریا بن محمد القزوینی

احمد رازی صاحب هفت اقلیم

احیای علوم غزالی

ابو عبید

دیباچه

اخبار العباد زکریا بن محمد القزوینی

انفش

ادریس ابن عمران

ادیب ابو العباس احمد بن علی بن بابک

ارسطو

اسماء البلدان میر اسماء البلدان

اخبار الامینیه

احسن التواریخ حسن روملو

اخبار الفرس

اخبار بنی عباس تالیف احمد بن ابی یعقوب الکاتب

اعیان الفرس ابی فرج اصفهانی

بلادری

بهارستان نور الدین عبد الرحمن جامی

بهجة التاج حسن بن حسن سبزواری

پارسی نامه

تاریخ ابن اعثم کوفی

تاریخ ابو حنیفه دینوری

تاریخ طبرستان تالیف محمد بن اسفندیار

تاریخ جلالی

تاریخ طبری تالیف سید محمد طبسی

تاریخ زندیه

تاریخ فرشته

تاریخ گزیده حمد الله مستوفی

تاریخ عالم آرا

تاریخ خواجه رشید الدین

تاریخ ملکم صاحب

تاریخ معجم ادیب فضل الله

تاریخ تحفة العالم

تاریخ تحفة الاسرار

تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری

تاریخ مولانا حزین

تاریخ هرات

تاریخ مرات الزمان

تاریخ یافثی

تاریخ یهود

تاریخ وصاف شرف الدین عبد الله شیرازی ابن ادیب فضل الله وصاف

تاریخ دول یافوت حموی

تاریخ ترکستان مجد الدین محمد بن عدنان

تاریخ امم و الملوک ابی جعفر محمد بن جریر طبری

تاریخ آل سبکتگین ابی الفضل بیهقی

تاریخ حیدر رازی

تاریخ آل چنگیز

تاریخ آل سلجوق

تاریخ ابن الفرات شیخ ناصر الدین محمد بن عبد الرحیم المصری

تحفة الدهر تالیف شمس الدین محمد بن ابی طالب دمشقی

تحفة العباسیه شیخ محمد علی خراسانی

تذکره هفت اقلیم احمد رازی

تذکرة المنتهای صدر الدین قونیوی

تذکرة الاولیای شیخ عطار

توریه شریف

تقویم البلدان ابو الفدا

ترجمه یمینی

جامع التواریخ جلالی

جامع الحکایات محمد العوفی

جامع الدقایق

جغرافیای ابن سعید

جامع رشیدی از خواجه رشید الدین بامر امیر چوپان گرفته

جاودان خرد

جهانگشای نادری

جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی ۵۵

جهان نامه ابن عبد الله بلخی

جزیره ابن عطیه

دیباچه

حافظ ابرو نورالدین لطف الله بن عبدالله
حبیب السیر
حمزة ابن حسن
حمزه اصفهانی
خسرو نامه
دستان المذاهب
ربیع الابرار زمخشری
رساله ابن فضلان
رساله سلطان ملکشاه سلجوقی
روضة الانوار محمد سبزواری
روضة الصفای عتبتی
روضة الصفای جدید
رساله ابی دلف
ریاض السیاحة
ریاض العارفین
زاد السبیل خلیل طالقانی در آداب سلوک
زبدة التواریخ جمال الدین ابی القاسم محمد بن علی کاشی
زینت المجالس میر مجد الدین محمد
سیر الملوک خواجه نظام الملک وزیر
سفرنامه عبد الرزاق سفیر میرزا شاهرخ بهند و چین
سفینة الاولیای قادری هندوستانی
شاهنامه
شمس فقهه
شهنشاه نامه
صور الاقالیم ابی زید احمد بن سهل البلخی
طبایع الحیوان معاری
ظفرنامه نیوری از شرف الدین
طبقات ناصری
عقد العلی تاریخ کرمان
عوانة ابن حکم
عین القضاة
علی بن عیسی
علی بن حسین بن علی مسعودی

عیون التواریخ فخر الدین محمد بن شاکر
فتوح البلدان بلاذری
فرج بعد از شدت
کارنامه و آداب العیش اردشیر بابکان
قابوس نامه امیر کیکاوس
کتاب انساب سمعانی
فتوح الجبال طبرستان
فتوح العراق ابی مخنف لوط بن یحیی الازدی
فردوس التواریخ تالیف خسرو بن عابد الابرقوهی
فتوح الاول ابو عبیده معمر بن مثنی
کتاب المسالک فی معرفة ذوالممالک تقی الدین احمد بن علی
کتاب البلدان احمد بن ابی یعقوب الکاتب
کتاب جابل
کامل التواریخ عزالدین ابی الحسن علی بن محمد بن اثیر الجزری
کتاب عماد الدین ابی الفدا اسمعیل عمر دمشقی شهیر بابن کثیر
کتاب الاقالیم ابی اسحق استخری
کشکول جناب شیخ
کنز الجواهر ابو الوفای خوارزمی
مجالس العشاق
مجالس النفایس علی شیر نوائی
مجالس المومنین قاضی نورالدین شوشتری
مجمع ارباب ممالک خواجه رکن الدین جوینی
مجمع الامثال
مرآت البلدان ناصری
مراصد الاطلاع
مصباح الارواح
مرصاد العباد
مسالک ممالک
مسعر بن مهلهل
منتخب التواریخ
معجم البلدان

۱۵ از فرزندان ابراهیم پسر امام موسی کاظم و نقیب آل ابوطالب در بغداد و در زمان آل بویه و سلجوقیان معاصر و مصاحب ابن سینا و بیرونی و ابوسهل مسیحی و ابوالوفای بوزجانی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار و ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قشیری و ابوعلی فارمدی و ابوالحسن خرقانی و ابوالحسن عامری و ابوالحسن باخرزی و ابوالحسن بیهقی و ابوالحسن دیلمی و ابوالحسن سیرافی و ابوالحسن صابی و ابوالحسن عمرانی و ابوالحسن کرخی و ابوالحسن ماوردی و ابوالحسن مسعودی و ابوالحسن هلالی و ابوالحسن یمانی و ابوالحسن یوسف بن یعقوب و ابوالحسن یوسف بن یعقوب بن ابی یعقوب و ابوالحسن یوسف بن یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب و ابوالحسن یوسف بن یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب و ابوالحسن یوسف بن یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب و ابوالحسن یوسف بن یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب و ابوالحسن یوسف بن یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب و ابوالحسن یوسف بن یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب بن ابی یعقوب و ابوالحسن یوسف بن یعقوب بن ابی

دیباچه

سلطان الانوار	منجم بطلیموس کلمی
مطلع السعدین ملا عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی	نفحات الانس
مسالک ممالک جعفر بن احمد مروزی	نثر الدرر ابو نصر ثعلبی
مسالک البلدان تالیف ابی الحاج یوسف الکرمانی	نزهت القلوب حمدالله مستوفی
مرآت الممالک علی بن الحسین شهر بکاتب	نظام التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی
ملوک الطوائف مشام بن محمد الکلبی	ناسخ التواریخ
مروج الذهب مسعودی	نزوک تیموری
محمد کمال بن اسمعیل صاحب منصب و مورخ شاه عباس	مقامات حریری
منصور بن بازان	مقامات حمیدی
مواقف قاضی عضد ایجی	قاضی قطب الدین
مرآت الجنان	نزهت الاذهان فی تاریخ اصفهان تالیف مجدالدین ابی طاهر محمد بن تعقوب بن الفیروزآبادی

فهرست واسامی شهرهای معظمی که دراین گنجینه مسطور شده وتحقیقات لازمه که درخبر وصفی شده جهة سهولت یافتن هریک

صفحه	اسامی تحقیقات
	آباد دماسنیر آبریزان آبتین فیروز ضحاک زند
	آبسکون کنک تنه آوزمیدخت
۴	آمل اشتاد هنود افراسیاب اب ارش رویان کجور
۶	ابران سلم ابرج درفش کاویان آوازه
۸	البرز بدخش زابل اردشیر بابکان
۹	ابهر
۱۱	اوجان
۱۱	اورمیان
۱۳	اردبیل
۱۵	ارومی دریاچه ارومی
۱۵	ارس سفان

دیباچه

صفحه	اسامی تحقیقات
۱۶	الوند کنکاور
۱۷	استراباد لار
۱۸	اردستان
۱۸	ارجان
۱۸	اسفراین مهرجان
۱۹	اشرف میانکاله کیل کیلان
۱۹	اشکنوان
۲۰	اسکندریه
۲۰	اسپهان سکستان جی نهاوند بویه ماهان قلعه برک
۳۰	استخر
۴۴	اردشیرکوره خوراردشیر شیراز جور ماکور
۴۵	استوناوند
۴۶	آلموت
۴۷	آمویه رودجیحون دریاچه ارال
۴۸	اهواز
۵۱	ایروان
۵۲	ایوان کسری نهروان نهاوند
۵۹	باب الابواب انوشیروان ترک تاتار
۶۵	بابل اسکندر بامیان
۷۸	بادکوبه
۸۰	بارفروش
۸۳	بحرخزر رودآمل بادغهران شروین سرخاب باوند
۸۸	بحرفارس خلیج تازی جزیره هرمز هرمز کران
۹۷	بحیره زره زره هیرمند
۹۹	بخارا توران
۱۰۱	باختر خوارزم هزارا سب خیوه کرکانج اورگنج
۱۰۲	برده بیلقان
۱۰۵	بروجرد همدان داریوش پارس شهربانویه هوشنگ سامان نهورث
	تپا فیا.
۱۰۶	بلخ
۱۰۸	بیابان طاق بستان

دیباچه

اسامی تحقیقات

بسطام قومس دامغان نشابور پشت کندر ارجاب ترشیز

بصره کوفه مدینه مکه بهرام

بغداد عقرقوف نهاوند سیند کرخ تهورث

بلخ ترمذ ری دیلم سولقان مرو خراسان کیومرث ساری

کابل تخارستان آذرهوشنگ زردشت قابوس

بجن بیژن کیو کودرز گرگین

بلوچ بلوص سرباز کمروان بندرلیس بندرپارک بمپور کرمان جرون همایون

بوان بهمن بم دکن دنیور شهروان هاهان جیرفت راور

مسافت سردار اسکندرازین نبادر مزبور

بوشهر ریشهر شاپور دشتک دشتستان

بهبهان دزپید هجیر سهراب فهلیان

بیستون بیتون دشتاب اورمزد خسره پرویز

بیهق سبزوار پوشنج جام هوم

بیرنز جوین قومس دارابجرد کاریان قرمیدن قوس حکایت احمد جزایری

ترشیز جاماب

تستر شوشتر خوزستان بندامیر فلسطین پنجاب مصر کله اپارا مسافت

اسکندر بشوشترالی ظهور اشکانیان دوباره استیلای ایرانیان

تفلیس شیروان خزر اوراسیاب ازتواریخ گرجستان سوخرا

وبداده هرمز مازندران تبرستان قارن مسافت شاه عباس انجا

مسافت مارک پل بانجا

نویسندگان شرح حال ابوالمجن

تهران شرح بیان احمد رازی مسافت سیاح فرانسوی ازغلبه افغان الی جلوس نادر

لارجان انجمن ارا

جاجرم قتل ولیخان میرزا ولد امیرعلی قلیخان نواده دوریشخان اماده یکی ازامرای

شاه عباس ابرشاه وتقصیرش

چارباغ هرات فرمان دستورالعمل امراء ولات بین راه خراسان بهمانداری همایون شاه

بابری هنگام آمدن ایران بشرفیابی سلطان زاده باخزر خانف

یزد هرات

چارمحال قتل قشقلی خان سرداربامرکزیخان

جاپ های

چالدران

دیباچه

صفحه	اسامی تحقیقات	
۲۵۸	جبل جابل	شرح و بیان علمای جغرافی در تعیین حدود مدی کبیر و صغیر آبادی ری از قول خواجه نصیر و رازی نوذر کیقباد ها و وران
۲۶۹	جرجاد	رودگر شیروان خبوشان
۲۷۰	چشمه برنجرد	کنجه شرح شهادت سلطان حمزه میرزا ولیعهد سلطان محمد صفوی
۲۷۰	چشمه سبز	ثبوت احکام نجومی در فوت یزدجرد موبد هیربد
۲۷۱	چشمه علی دامغان	جرجان
۲۷۱	جلفا	
۲۷۳	جور گور	ایران
۲۷۴	جیحون	عقاید مورخین و سیاحان فرنگی و یونانی و عرب و ایرانی و غیره خلل جغان تبت سیاوش گرد کوه سمرقند سعی و اهتمام سکندر بقصاص خون دارا
۲۸۳	جیرفت	بوبه
۲۸۳	جهرم	کلات
۲۸۴	چارده	خروج علویان عهد مامون .
۲۸۷	خار	
۲۸۸	خراسان	سیاحت نامه های سیاحان خارجه تحقیقات صاحب مطلع الشمس .
۳۱۰	خرقان	
۳۱۲	دامغان	شرح ارقتل دارا شهنشاه هجم و رسیدن اسکندر اقوال مورخ اسکندر وغیره
۳۱۸	دماوند	
۳۲۰	رادکان	
۳۲۱	زرمقان	
۳۲۲	زیدر	
۳۲۲	سبزوار	
۳۲۳	سمنان	شرح حال رکن الدین علاء الدوله سمنانی
۳۲۵	شاهرود	نصرت نادرشاه و هزیمت افاغنه
۳۲۷	شوش شوشتر	فقره شبیب خارجی و حجاج و فقره شادروان و فقره مطلوع صاحب الزنج و زنگیان
۳۳۵	طوس	اقوال مختلفه در آبادی طوس بعضی اتفاقات مختلفه متعرفه تکلین طوس
۳۵۶	فارس	شرح بعضی جزایر بعضی اتفاقات
۳۶۷	فیروزکوه	

دیباچه

صفحه

۳۷۵ فوچان بعضی اتفاقات

۳۷۵ قزوین فقره قتل سلطان حمید میرزا و جلوس اسمعیل میرزا بعضی واقعات و طلوع ملاحده

۳۹۲ قندهار فقره سفر نادر بقندهار شمه از کیفیت و نهضت شاه عباس وغیره شرحی از نسبی شهریاران و اشاره از نکته ایران

۴۲۲ کاپوشن

۴۲۵ کردکوه

۴۲۷ کرکانج جنبوه شمه از جنگ چنگیزخان و سلطان جلال الدین .

۴۳۱ کرمان عبور اسکندر سیاحت نامه نارک سردار اسکندر متفرقه

۴۴۰ کردستان شرحی از پارس و عجم .

۴۵۱ مازندران ظهور کاوه بارمه و آباوه و آل بویه که دیالمه گویند .

۴۶۲ مرو شاهجهان اتفاقات متفرقه تطاول اوزبک و کوشش از سلاطین صفویه

۴۹۳ نشاپور واقعات متفرقه شمه از تعرف بعضی کمملین .

۵۲۶ نهاوند فتوحات عرب اران و بلغان و اتفاقات متفرقه .

۵۳۳ همدان محاربات عثمانی با همدانی ها کارزار نادرشاه و افاغنه

۵۴۳ هندوستان دست یافتن انگلیسها بهند

۵۴۴ یزد

۵۶۵ یونان

بر خاطر عاطر اولی الالباب و مطالعه کنندگان این کتاب افادت انتساب مکشوف و معلوم باد نه مستور و مکتوم که بنده نگارنده محمد تقی متخلص بحکیم در تالیف این کتاب موسوم بکنج دانش شرح و تحقیق مطالب جغرافیه و تاریخیه و رجالیه بلدانی را که اسامی آنها مبدوء است بالف یا باء یا تاء یا ثاء یا جیم از کتاب مرآة البلدان ناصری تصنیف وزیر نحریر فیلسوف کبیر جناب مستطاب اجل اکرم افخم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ادام الله ایام افاضاته اقتباس کرده و در بلاد و نواحی ایالت خراسان از مجلد ثالث کتاب مطلع الشمس که هم از تالیفات جناب مستطاب اجل معظم دامت شوکته است استفاضه نموده و هم در بسیاری از مواقع دیگر رسائل و تحقیقات جناب مستطاب معزی الیه دام اقباله العالی که غالبا در روزنامجات بانها مدتبل است بعد از استیذان اعتماد و اتکال ورزیده و از شوائب شدید و شعفی مفرط که بنشر علوم و ترویج فنون دارند بنده مؤلف را ماذون فرمودند که هر جا عبارات آثار قلمیه و اشارات افکار حکمیه ایشان را چنانکه مشهود می افتد بعینها نقل نماید الخاصل چون علماء عظام مبفرمایند که از برکات علم یکی آنست که هر قول را بتحقیق بصاحب آن اسناد دهند و بر وجهی که موهم سرقت بوده باشد مندرج نسازند لازم آمد که این بنده نیز جلب این برکت و رعایت این ادب را قبل از شروع در کلام اعلان عام کند که

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

دیباچه

ملا عبدالرؤف
۲۷۲۲
۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و اله الطاهرین اما بعد چون در عالم ارجنس بنی آدم دو کس عزیز و گرام و جهان را سبب قوام و دوام اند فضلای باد انش و سواد و اسخیای باذل و جواد و روزگار را همیشه ناچار این دو بزرگوار در کار است و بدلایل چند و براهین خرد پسند علم و فضل را در جهان بر هر چیز رجحان است و فرزانگان جهه آیندگان دفاتر نگاشته و بیادگار گذاشته اند فاضلان هنرور را کتب بسیار و کاملان دانشور را صحف بیشمار است که هر یک گنجینهٔ لایق پر دُر شاهوار و خزینهٔ است مملو از گهر آبدار هر سطرشان دانایان بابنیش را از عقد گهری و هر شطرشان شجر دانش را میوه و ثمری است ولی حیف که برخی کاهگاهی طرفه راهی میروند در بینی که داد فصاحت داده و زبان بلاغت گشاده رنج فراوان برده و گنج شایگان نهاده عرصهٔ فضل و کمال را طی کرده غفلهٔ دیم سر اهل حال را پی نموده در سخن عبورشان بشهر سکاران افتاده و مرورشان بقبلهٔ زبان فتاده از این طویل اسفار و از این قبیل تذکار دفترها پریشان شود و کتب بی عظم وشان کرد چنین سفرها بی گذار بسیار و خبرهای گفته دار بیشمار است و معاذان درشت خوی و خرده گیران بیهده گوی که از تمتع تماشای این حدیقه های دلکشا و گلشن های باصفا که همه باغهای رنگین پر از میوه های شیرین است بیخبر و کور و از این باده های خوشگوار و خمرهای بیخمار محروم و دور اند و گرد و رها کتب که بر رو دهور نگاشته و بجهان گذاشته نه پسندد و کلی از کلزارشان گزنند و نچینند که همه بیان فاضلان و اهل کمال و بصحت اقوال استادان مالامال بطرزهای خوش و روشهای دلکش کرد کرده از یک چنین خبری وقت فرصت دانند و غنیمت شمارند که کتب حکیمان صاحب سخن و استادان نوکهن ایراد کنند و دل خود شاد نمایند که اگر قصه و افسانه از او مقصود است و حکمت و حقیقت در او مفقود چهار درویش نام نهند و چون چهل طوطیش انجام و اختتام دهند از مشغولی عوام را جویند رموز حمزه و اسکندرنامه اش کویند همه آینه تالیفات فصحای خرد و بزرگ و تصنیفات فضلای تاجیک و ترک و تحقیقات مطالب بلند دقیق و واقعات ارجمند با تحقیق است جدی وافی میباید و جهدی کافی که کتاب از این افسانه های مشهور که در اغلب دفاتر مرقوم و مسطور است بس احتراز کرده دور باشد و مطالب و تمثالهایش خیال موهوم نبود و جاهایش

دیباچه

محال و معدوم نباشد تا طباع اصحاب خبرت و ارباب بصیرت متغیر و منفور نگردد دل آدمی عاقل منصفی کامل
راستی نگوید که بدروغ ماند و شمع بیانش بی فروغ چنانکه مولفین شیرین کلام و مصنفین عالی مقام نگاشته و چنین مرقوم
داشته اند که تاجری در بلدی صحبت نعامه طرح داشته که پرنده ایست بزرگ و پرخوار و چرنده ایست بیکاره و پردار
چنانکه در صفحه در نمره شرح داده ام رجوع شود از بیان وی دیگران حیران ماندند و از آن تعریف و توصیف
متفکر و سخنور شدند و انکار وی نمودند تا آن مرد جهة رفع خجالت و حیران حیارت متحمل ضرر و خسارت گردیده مو
جهة نمونه آوردند و منکرین دیدند و تحسینش کردند و گفتند شخص عاقل در مجالس و محافل از حسن و قبح بیان غافل
نباید شود و در راستی بیان نکند که شبیه کذب شود و در اثبات ضرر نمایان میند و زحمت فراوان بر دنیز نظیر همین در
کتاب قابوس نامه که کتابی ایست کرامی و فاضلانه از تصنیفات نیمن سلاطین طبرستان ازال زیار از اولاد با عزش
سردار کجور و فرمان فرمای گیلان که نژاد قابوس و امیر کیکاوس میباشد در صفحه و نمره شرح
نگاشته ام می نگارد که در زرستان در مجلس ابوالسوار اتفاقا صحبت من باب چشمه مخصوص بلاد گرکان گشت و ازش
گفته شد که هرگاه گرمی در علف زار معبر لگد کوب شود آب تمام مشک ها و ظرف ها تلخ و متعفن گردد ابوالسوار سلطان
آن صفحات برآشفت و واضح چیزی نگفت و خشمناک بر من نگریست که کمر این مجلس از اول و اوباش است با محفل نوکر
و فراش که افسانه درای و قصه های عوامانه سرائی من از شرم و خجلت مردم و مدتی خون دل خوردم تا ادم مخصوصی
روانه نمودم و بدوستان و معتمدان آن دیار نگاشتم تا فضلای کامل و علمای فاضل در این باب اطلاع و گواهی
نگارند و بتصدیق قول من سندی روانه دارند تا جواب رسید سه ماه طول کشید بهانه سخن راندم و این فقره را
بعرض رسانده خندیدند و عرض مرا پسندیدند ولی در نصیحت گفتند و بمن پدرانه گفتند که عالم توانا و عاقل دانا سخن را
نراند که بدروغ ماند و مخارجی نماید تا به ثبوت رساند باری اگر معاندی از اهل فساد یا مردمان بی دانش و سواد بر این
نکته ایراد کند نه این نکات و رموزات محض ایشانست بلکه محض بصیرتشان و روشن ضمیری انشوراست که هم ناگفته میدانند
هم نوشته بخوانند القصه مولف سنخی دیده جهان و رنج کشیده دوران محمدتقی خان ولد محمدهادی خان پسرزاده محمدمهدیخان
دختر زاده رضاقلیخان که امیر الشعرای سلطان و للهباشی پور خاقان و شمس فلک دانشوران و قمر انجمن دانایان ایران
بودند در کتب مصنفات و مولفات خودشان که هریک گنجینه پر گوهر آبدار و خزینه مملو از درشاهوار ند خود
معرفی و مرتبشان قدر و منزلتشان ابیانی واضح و هویدا و اظهر من الشمس من السماء است و محمدمهدی خان را هم
مختصری از روی مرقومات و مسطورات ایشان که اشاره فرموده و مذاکره نموده اند موجزی از مآل حال بیان و اجوبه
می نگارم در کتب مجمع الفصحا و ریاض العارفین که شرح حال فضلا و کملین است مذکور نموده چنین مرقوم فرموده اند
نخبة خسرانیا زبدة الامراء العظام و العرفاء الکرام ابوالفتح امحمدمهدی خان ابن محمدحسن بیک ایشان
حاجی محمدخان اوبهی سروی جدش از امرای بزرگ و حکام سترگ و مدام در آن بلاد متمول هر خورد و بزرگ
و تاجیک و ترک بوده تا بحکم نادرشاه افشار آن امیر عالی تبار احضار بندبار آمده و بعواطف ملوکانه مفتخر و
در پایکی بحر خزر کرده سرافراز نخلعت شایان و روانه مازندران شده بوفور صلابت و حشمت و شان
و رفعت محمود اهیران و افران مغبوط دیگر چاکران آستان گشته تا بسعایت اعادی و تهمت اظهار سرکشی
در شهر ساری از علیشه بیگ عراقی کرده و با تفاق میرزا مهدیخان منشی الممالک بزیارت مکه معظمه مشرف شدند
پس از مراجعت که مایه آن رد و کرده جهان فانی را بدرود نموده و از ایشان سه پسر نامدار در صفحه روزگار

دیباچه

بیاد کارنامه نخستین محمد حسین خان جدامی فقیر که در هرات وفات یافت دیگر محمد حسن خان که والد خان ذیشان بود
دیگری محمد حسن خان که در سن کهولت در قید حیات است همه اهل السیف و القلم و صاحب خدم و حشم و جود و کرم بود
و با احرار و ابرار مقرون و با طبع موزون بوده و صاحب فضل و اهل حال و آستانش مجمع ارباب کمال و همواره
در آن بلاد با عزت و ثروت و مال و منال بودند پس از فوت ایشان محمد مهدیخان ذیشان در دولت قاجار ترقیات
بسیار نموده و بر اریکه موروثی رسیده و مناصب عالیه مانند وزارت و امارت ممتاز و وقتی تخلص شعله می
فارس سرافراز بوده بآن مناسبت تخلص شعله نموده و نیز وقتی با مرحضرت سلطان فتحعلی شاه جهانبان خاقان جنت
آشیان که علی قلی خان مکفوف و از دیده مأیوس و رازندران محبوس آمد و مقید و سپرده خان ذیشان گردید
مجملا امیری است همت و سخاوت موصوف و با درک و ذکاوت معروف و میان ادبا و فضلا مشهور و عیسی فا
و شعرا از نزدیک و دور ایشان را مدحت سرا بوده و وی ایشان را صله فرا و جایزه های نیک و بجا داده و فرساد
مدام ارباب کمال را مجالسش محفل و اصحاب جاه و جلال را مناقش ملجا و منزل چنانکه محمد باقر بیک متخلص بنشاط همت
در سر ایشان بعیش و انبساط و در خدمتشان از هر گونه تعیش فارغ بال و مخمور باند میان اهل حال بودی و قس علیهذا
بحکم چندین انتساب فقیر را تربیت فرموده و حقوق پدری بر گردن من دارند و رتبت ایشان بودم و بمصاهرت
نیز قرابت افزوده ام بالاخره در چهارباغ معروف بفتح آباد ملاصق محله حاجوی اصفهان که این زمان معروف
بچهارباغ صدر است و منسوب بحاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی وزیر خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب الله
مضجعه و طرح شبیه بآن دو چهارباغ دیگر است و سه مدرسه هم دارد و خیابانش منتهی بپل حاجوی برروی زاینده رود
میشود و از پل های بسیار معظم روزگار است در سنه ۱۲۴۷ برحمت ایزدی پیوسته در مقبره ملا محمد سراب که از اجداد
خودشان است مدفون گردیده رحمه الله. و خود مشروحا در کتاب ریاض السلاطین و کتاب جنت العارفین خود نگاشته
و فرزانگان را گذاشته ام الغرض این بنده مدت عمر بود که جد و جهد می نمود که اوقات صرف نمایم تا رفع
این ایراد و حرف کنم تا کتابی جامع پسند هر قایل و سامع بنگارد و طالبان و قدردانان را بسیار دو بسالیان
دراز و عهود دیر باز کتب مؤلفان نامی و مصنفان کرامی را مو بخز و طویل و دفاتر هر یک از صغیر و کبیر
برنا و پیرشان را سنجیده تالیفاتشان پر از سیر و خبر و تصنیفاتشان مزین بدرر و گوهر حکایاتی دلبند و خوب و
وقایعاتی خردپسند با اسلوبی مرغوب و لی در نسخه جات و هر یکی از نوشتجات کتاب پنجاه و صد هزار بیتی
بی شمار است و طول کلامش بسیار که حقیر از هر خرمن خوشه و از هر انجمن توشه گرفت که بکار دیگران نیز آید
و پسند هر طایفه از خاص و عام و نشین و گرام گردد چرا که کتاب تحفه ایست رنگین و دوتیه ایست نفیس و سنگین
که شهر بشهر و بر و بحر دست بدست و نظر هر اعلی و پست میرسد و بمطالعه اهل هر کیش و بنگرانه و بدانندش میگذرد
و مورد ایراد هر با سواد و بی سواد میشود فرق میان کتب محقق راست بری از دروغ و کم و کاست کدازند
دانای بصیر و بینای خبیر داند که چه قدر دیدن این کتب قصه و نور دیدن صحف افسانه بتصدیق خودی و بیگانه
لازم است از این تالیفات و تصنیفات مشهور که زیاده از کرور است بمرور دهور بچه پایه باید مطالعه کرد و
مکرر آنرا مطابقه نمود که این مایه جمع آوری نمود و بچه مرتبه و در چه خون دل باید خورد و رنج برد تا از متقدمین و
متوسطین و متاخرین این حاصل برد و این سنجه بدست آورد با فراهم نمودن اسباب و جمع نمودن نسخه و کتاب
و نه همدستی که اعانتم نماید و نه کسی هستی که عقده از کارم کشاید از بیان جهات ملال زبان ناطقه لال است

دیباچه

خاموش باش مصلحت نیست عرض حال فی الجمله در این چمن مسطور از این بسمن مزبور هر کسی از گل و خار و حسی که داشته و بلیقه مستقیمه اش رغبت نموده در پرنیان گونی ساز و باده درائی و بیهوده سرائی آغاز کرده بجای مطالب واقعه و اراده قصه و افسانه شنیده باد ده بباد و فضل نگاشته و نامش کتاب حکمت و فضل گذاشته و بعد ها هر کس دیگر دیده و صحت آنان نکوشیده و از نکات مغلوط و حکایات صدق و کذب مخلوط آن چشم پوشیده و من چندین سال که با فسردگی و ملال این اندیشه و خیال بودم و پیش از شباب هر دفتر و کتاب که در دستان از دیگر همشاگردان میگشودم و مطالعه و غور مینمودم تا رتبه رقمه برسقم و سخنان مستحصر گشتم و بر همه مفصل گذاشتم و در هر نسخه پنج الی پنجاه هزار بیتی مختصری دیدم و مطمئن گردیدم و راست و درست فهمیدم ثبت و ضبط داشتم و نشان گذاشتم تا این مقدار از حکایت و روایت نگاشتم بلی کم خیلی و نم نم سیلی گردد القصه از احوال سلاطین و پادشاهان ذوالشان و الاقتدار و حکیمان و فاضلان بزرگوار و اقوال و افعال ستوده متقدمین و شیم مرضیه متوطنین و محاسن اطوار و نیکی کردار متأخرین و نوادر حکایات و بدایع روایات و بیان وقایع هر زمان در اطراف و اکناف جهان در اقطار و امصار مملکت هر سلطان و بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و قایع جهان بوقلمون مسطور داشته و قسمتی از آن معرفی بلاد معظم ایران و تعریف ممالک وسیع ابادان است و توصیف مکان و جاو آب و هوا و بانی هر بنا مرقوم شده و در ضمن وقعات و حکایاتش دسانخه و انقلاباتش را نیکو شرح داده تا بصیرت مطالعه کنندگان را کشاده و جهه سند اسامی مؤلفین و مصنفین جغرافیین و مهندسین و سیاحان و مورخین را نیز از یهود و مجوسی و یهود و روسی و فرنگی و عثمانی و رومی و ایرانی عرب و عجم از پیش و کم ثبت و ضبط نموده ام و داد دقت در صحتشان داده و نام گنجینه دانشوران نهاده ام اگر در تعریف اسامی پادشاهان و سلاطین و توصیف اصاف تاج و نگین کوتاهی شده و تطویل را همراهی نشده و اکتفا بدان قدر بیان و تقریر و تحریر و بسطر نمانید رجوع بکتاب جنت السلاطین حقیر فرمایند که نسخه جداو تعریف مستقل و جنتی بر کل و نسرین و مصفا و رنگین است و انشاالله الرحمن مهتمم تلافی این از خراب آباد و ویران و تحقیقات دیگر لازمه آن بتوفیق ربانی و تایید سبحانی در جلد ثانی گنجینه دانشوران مذکور و مسطور است ملاحظه فرمایند در بعضی از این گنجینهای حقیر که همه مخزن دُرر و گنج گهر ند بنا بلزوم از سلاطین نامدار و شهریاران نامدار چیزی مرقوم شده است مثلاً

گنج دانش همین کتاب است که بطبع رسیده و اغلب جلالت قدر شهریاران و جلالت ایران ایران ذکر شده

جنت السلاطین شهریاران عجم و عرب بعد از روی تواریخ فرنگی و یونانی و ایرانیها و غیره است

رضوان الملوک منظوم شهریارانی که یا در جنگ یا در جامه خواب یا بدست خائنین و چاکران خود شهید شده

کنز الدرر حکایات متفرقه از روی بیشتر کتب حکمای فاضل و فضلای کامل است

منتخب اللآلی اشعار حکمت فردوسی و خاقانی و ناصر خسرو علوی و سعدی و لطفی و انوری و غیره و غیره و غیره

مسلک السالکین که در طریقه تمام فرق دراویش و عرفا و بلاد و مدفن و مدت عمر و وضع سلوکشان است

مجمع الدرر از غزلیات و قطعات و قصاید و تغزلات و رباعیات خود حقیر است

دیباچه

از جمله مذائم بعضی از مورخین ماچرا حقیقت را پنهان کنند و بنوعی دیگر مطلب را عنوان نمایند اگر راست و باکم و کاست بیان اتفاقات و وقایعات را بنمایند که اثر آن واقعه بهتر و بیشتر است چرا که نکته ملاحظه مطالب شبیه بدروغ گردد چراغ کذب را فروغی نماند و حال آنکه اتفاقات و وقایعات بر کوچک و بزرگ و خورد و سترگ واضح و روشن و مکشوف و مبرهن است و بر بزرگ و صغیر و غنی و فقیر پوشیده و پنهان نیست بل روشن و عیان است و چرا اطلاعات خارج و داخل گاهی اختلاف پیدا کنند اگر نه حقیقت همه واقعه انتشار و اشتهار یافتی چگونه تقریرات پیشینان بمجرد مردم انیزمان در آید یا در عهود پیش بیگانه و خویش خبائتی کرده یا جنایتی رسانیده در این عهد با جد و جهد تصدیق و تکذیب باحسن وجه توبیخ کنند و اگر نویسنده و رسنوات گذشته مضایقه از صحت خبر نموده انیزمان عقلای فاضل و فضلای کامل موشکافی از صحت و سقم و صدق و کذب آنوا قعه بنمایند و نویسنده را مورد طعن و لعن سازند خاصه در تواریخ شهریاران کرام و پادشاهان عظام ملاحظه نموده اند و همه جا دشمنان مقهور و معاندان مقتول و سرکشان سیاست دیده و نمک نشناسان بسزا رسیده را ذلیل و حقیر و مسکین و فقیر نگاشته و بوجود آنگاشته و باچه پند انگاشته جلالت و جلالت قدر سلاطین را مستور و بزرگواری خواتین را غیر معلوم گذاشته و فی الواقع هر سرکش شریری و گردنکش دلیری را بقدر رتبه جلادت و مرتبه شجاعت و قدر و قابلیتش از روی حقیقت بنگارند و بسر آیند افتخار سلاطین بزرگوار و فخر آل این مملکت پایدار است زیرا که هر اوباش و شاطر و قراش را که جرات و قدرت و قابلیت جسارت و اقدام باظهار رشادت نیست چنانچه در فقره انجام زندیه و طلوع نیر عالم گیر قاجاریه چرا باید عدو را روباه پیر کرد و سلطان را شیر شأن شیر مقابل با روباه پیری نیست بلکه با شیر است مثل اینکه در دورقی از این گنجینه بمناسبتی شمه از جسارت لطفعلی خان زند که واقعا شیری بود و جلادت و جلالت قدر و بزرگواری حضرت جنت مکان آقا محمد شاه شهید را نوشته ام که چه قدرت و رشادتی و چه جرات و جسارتی از آن شیر دلیر زند بروز کرده و حضرت شاه شهید رضوان آشیان چنین شجاع و دلیر را اینکونه شرزه شیر از اباخاک یکسان و عمارت جسارتش از اساس ویران ساخته و کرنه بهر بی سر و پائی و دزد و گدائی سلاطین روزگار که سایه پرور و کارند مقابل نشوند و قابل اعتنا نگردند دیگر آنکه بحقیقت و در واقع عظمت و قدر و جلال و علو مرتبه اجلال بکمال حضرت شاهنشاه مهر افسر شهریار بلند اختر قبله سلاطین عدالت آئین مهتر خواقین صاحب کنین ملک الملوک و السلاطین **ناصر الدین شاه** قبل دودمان جلیل با کمال بهجال را که بارگاه جاکرانش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین است نگاشتن و بکنه نکات دقیقش هوش و کوش داشتن چنین است که اولا اینکه یکی از جلال و بزرگواری و رجحان تاجداری و برتری شهریاریشان بر سایر پادشاهان آنست که پس از عرب الی کنون که سنه ۱۳۰۰ است که بهترین ادوار و روزگار و نیکوترین ایام گردش چرخ دوار است سلطان و شهریاری و پادشاه تاجداری باین طول فرمانفرمائی و سلطنت و شهریاری نیامده مگر یکی از خلفا و دیگری از صفویه زیرا که خداوند عالم و عالمیان ترحم و رأفتش بر بندگان نه چندانست که بتوان بیان نمود و خود دانای بصیر و بینای خبیر است قابل تر و لایق تر و سزاوار تر بپرستی و نگهداری این جمع کونیه لا اله الا الله و صاحب اختیاری این ممالک عجم و افرو اورنگ جم شهریاری را ندید که از فرط رافت و عدالت و جوده مکرمت و علو مرتبه و جلالتشان تمام خلق از صمیم قلب بگاه و بیگاه صغیر و کبیر غنی و فقیر کوچک و بزرگ خورد و سترگ دوام دولت و طول عمر و اقتدارش را از درگاه احدیت و بارگاه صمدیت درخواست و تمنا نمایند خدای خود دانا است که چه در پای رحمتی و کوه

دیباچه

وشنشاه باقوتی برسراین بندگان بگماشته‌اند که بخشش چو خورشید تابنده باد بدخشش زبانم سرایندهٔ باد
دیگر از جلالت قدر و عظمت این شهریار جلیل و شنشاه بسبیل آنکه در هر عصری از اعصار و قطری از اقطار و در هر
گوشه از ممالک محروسه انقلاب و آشوب و انقلابی برپا شده چنانچه در کتب ضبط و در تواریخ مثبت است که اهل سیر و اندر آن عصر
بنفسه خود پادشاه بسرداری سپاه با تفاق نایرهٔ آن فتنه و فساد و تحصیل آن مقصود و مراد تشریف فرما شده‌اند
و از اوّل طلیعهٔ سلطنت که تاج و تخت مملکت بوجود ذی مبارکشان زیب و زینت یافته چندین فتنه‌های
بزرگ و جنگهای سترگ در هر گوشهٔ ممالک ایران و مکمن دلیران اتفاق افتاده از قوت قلب شخص سلطنت و
فرط بزرگواری و جلالت و عظمت ابدًا اعتنائی نفرموده و قلب مبارک را متاثر نساخته هر دفعه یکی از سرداران
ایران و نزبیت یافتگان این آستان مامور شده با زحمت و محن اتفاق نایره فتن را بزودی نموده‌اند که سپهر گردان
مات و حیران شده از جمله در اوایل دولت فتنه و آشوب ملک خراسان و تزلزل و انقلاب آنسامان و جلادت و حیرت
سالار و شجاعت و رشادت امیر اصلانخان که از شور و شغب مردان و نطاول و چاپول ایشان عالمی بتاب و جوانب
و ذخیرهٔ شیران آب کرده بدیار و اشارهٔ شهریاری سرداری از ایران با دستهٔ آذربایجان شیران کفایت آن فتنه
و فساد ایشان نمود چنانکه مآل حال آن شیرادرنان و فاتحهٔ احوال آذربایجان در تواریخ مسطور و مذکور است یکی دیگر انگیز
ملک هرات که از بلاد باجگذار ایران و افاغنهٔ رعایایش حیره خوار این شهریاران و همه تسخیر زنان دلیر و پردلان
شیر گیر بودند و چندی بمنگ نشناسی خود سر و سرکش و چاکر تراشی سر شده بود رای مبارک بکوشمالی ایشان و
مهار نمودن آن شیران قرار گرفت سرداری مامور گردیده لشکر معظم و حصار و باروی محکم را که بسی توصیفها در
استحکامش نگاشته‌اند و تسخیرش را محال پنداشته بیکدو حمله با خاک یکسان و دلیرانش را پژمان و خسته و
نالان نموده گوشمالی بسزا دادند و سرکش نزا سیاست نموده بندها و ندبازدر بای بی پایان رفت و رحمت ملوکانه
متموج در آمده از تقصیرات شان در گذشته معفو شدند یکی دیگر فقرهٔ فارس و بندرات سواحل خلیج عجم و بحر عمان بود
که با مر و اشارهٔ ملوکانه سپهسالاری بسپهداری با فوج پایداری مامور انجام این خدمت گردیدند و بزودی اتفاق نایرهٔ
این فتنه و فساد کرده بدو این واقعات و قبل ازیان ابدًا قابل تاثیر در وجود مبارک حضرت اقدس شهریاری
شاهنشاه ظل الله روح العالمین فداه نبود عالمی بین متنعم زفیوض شاه است غیر انکس که زبخت بد خود گمراه است
کو سعادت که شوی زنده زتقبیل درش بخت بیدار شو آخر که ظل الله است .

یکی دیگر انکه هر شهریار تاجدار و هر سلطان باقتدار سالهای سال بتجدد کمال اوقات شریف صرف میفرموده‌اند
تا بعضی از چاکران و خانه زادان را تربیت فرموده تا خدمات خود را رجوع نموده‌اند الحمد لله اکثر وجود شاهنشاه اعظم
و ظل الله اکرم بدرجه و پایه مؤثر است که هر یک از چاکران و غلامزادگان را که لایق تربیت و قابل نظر مرحمت میبینند
بادنک توجهی در حقشان فرمایند که قابل رجوع هر قسم خدمت باکمال جان فشانی و صداقت شده
از جمله مرحوم مغفور محمد ابراهیم خان نورالله مضجعه که نیاکان کرامش تا آدم همه از نیکان و نیاکان و تبار باقتدار و تبار
تا نجبا همه از پاکان و از چاکران عشق و خدمتگذاران صدیق خلوت شهریاری بودند چون در نظر کیمیا اثر مبارک
مستعد تربیت آمدند بنظر توجه ملوکانه چنان او را تربیت فرمودند که بزودی قابل همه نوع رجوع خدمت شده بمرتبهٔ
امین السلطانی سرافراز و مشهور و میان همگنان سربلند و مفتخر گردید الحق او هم در نهایت
درستی و صداقت و راستی بآستان ملک پاسبان مبارک خدمت طی نمود و روز بروز بر درجات مرتبه

دیباچه

چاکری خود می‌افزود کرکنی خدمت سلطان تو بصدق دل کن که بیک لحظه نمانند ز جاهت بر راه تا پس از خدمات نمایان و چاکری شایان بصدق دل و جان و تقرب بی‌پایان خود را تصدق حضرت سلطانی نموده برحمت حق سبحان پیوست و جان پاک و روح فرخناکش در روضهٔ رضوان بفیوضات ربانی در سایهٔ عنایت یزدانی مستغرق بحر کرم نامتناهی و رحمت الهی گردید بود آسوده که از مرحمت شاهنشاه یکسر از کوی خرابات برنخیزد بهشت خود این ظاهر و پیدا و مطلبی باهر و هویدا است کسی را که شاهنشاه و ظل الله از صداقت و حسن خدمت او خرسند و راضی بود البته خداوند تعالی از او خوشنود و راضی است چون شاه شد رضا زتو راضی بهشت کردکار از جان بکوشش و خاطر شد رانگاهدار و از آن رضوان آرمیده چند نوردیده ماند که همه خانه زادان حقیقی و غلام زادگان واقعی اعلیحضرت شهریاری بوده و هستند اگرچه همه میوهٔ یک بوستان و نونهال یک گلستان و بلبل یک گلزار و تمام خانه زاد و خدمتگزار ند نظر کیمیا اثر مبارک یکی از ایشان را دیگر جوهر قابلیت و پاک فطرت و لایق توجه و تربیت دیده توجه مبارک ملوکانه بر تربیتش صرف کردید و نیز بلقب بلند امین سلطانی ممتاز و بنکو سزا فرازش شد بکیمیای توجه حضرت اقدس شهریاری و یمن فیوضات حضرت باری بانک تربیتی چنان لایق و قابل رجوع هر گونه خدمتی گردید که از صدق و صداقت و حسن کفایت این جوان سالخورده و پیر خورد سال در چاکری حضرت سلطان دیده سپهر مات و حیران شد چنانکه آسمان کوبا که در ترکش همین یک تیر داشت خداوند عالمیان پادشاها ترا که شهریار جهان و کهبان بندکان خود نموده بی شک و ریب غلامان و چاکران کامل بی عیب دهد و ذهن دقیق ملک الملوک هم یکو منجب و خوب تربیت فرماید اگرچه خود حسن و خاشاکی هستم که هنوز از عدم بخت و سعادت اشعهٔ منور خورشید عالم گیر فلک تاجداری بر من نتابیده و باران رحمت آسمان آن بهترین چاکران صدیق شهریاری بر من نباریده و بتقبیل آن آستان با احترام که ملجأ خواص و عوام است مشرف نشده بکنج کلبهٔ خود با خدای سبحانم دعای شاه و ثنای وزیر میسرانم ولی حسن اثر توجه و تربیت پادشاه ظل الله و کفایت و صداقت و جان فشانی آن چاکر درگاه و در خدمت شاهنشاه در اسنه و افواه است و لوله در شهر نیست جز شکن زلف یار الحق وزیری است درویش بصیرت و درویشی وزیر سیرت لالهٔ بوستان خدمت است و کل گلستان صداقت مهر سپهر شوکت و کامکاریست و ماه آسمان حشمت و بزرگواری و در خشنده کوهر درج سخا و تابنده اختر برج صدق و صفا مطلع منانت صاحب کمال و جلال و سعادت بفلک کوکه مبالد بجود از بدها که بود از اثر مرحمت ظل الله کسانیکه می پنداشتند باید بفرنهما حضرت سلطان یکی از چاکران را تربیت فرمایند تا پس از شصت سال قابل رجوع خدمت و لایق افتخار وزارت کردد نپندکه بانک مدتی نظر توجه خسرو تاجدار و شهریار با اقتدار چکونه یکی از خانه زادان را تربیت فرموده که از عنایات بلانهایات تمام خدمات عمدهٔ دولت ابدمدت در کف کفایت و ید قدرت این بزرکوار پرکزیدهٔ پروردکار است که هریک از آن خدمات بزرک را یکی از وزرای سترک برحمت از عهده برمی آمدند و کنون زمام مهام مملکت و کلیهٔ امور دولت ابدمدت بعهدهٔ ایشان است و چنان بشجصه رسیدکی نموده انجام میدهند که بکلی خاطر مبارک اقدس شهریاری و تمام خلق مملکت از هر جهه و هر حیثیت آسوده است خاصه خدمات مخصوصهٔ اعلیحضرت شهریاریرا هم بدرستی و پاکی انجام میدهند که مایهٔ آسایش خاطر مبارک کردیده است هرکز این نیست بغیر از مدد فیض فیض الله همچنین از اثر تربیت شاهنشاه دیکر از سلف و خلف سابق و لاحق چه در کتب سیر و چه در سمع خبر دیده و شنیده نشده که بشخص واحد باین عمر و سال باین خوبی و مرغوبی

دیباچه

از عهده تمام امور مملکتی و دولتی و عشتی برآید و همه را آسوده و راضی دارد و در واقع از قوهٔ بشر بیرون است جز نظر توجه و مرحمت ملوکانه و کفایت و صداقت چاکرانه فیض چنین قوه و توانائی بچاکران عطا نشود نه هر کرطرف کله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آئین سروری داند پس تفاوت تربیت چاکران هم چون تفاوت عالم شهریار است چنانچه پیش عرض کردیم معلوم است تا خواب و راحت و پرورش و عشرت را بذوق خدمت و شوق صداقت بدل نکنند و محض شاه پرستی بکلی از خود نگذرند باین معارج بلند و مدارج ارجمند مشرف نشوند نابرده رنج گنج میسر نمیشود اگر از اینها همه از فیوضات اثر تربیت و عنایت بی نهایت حضرت شهریار است بازخدا گواه و رسول گاه که روح پرفتوح آن رضوان آرامگاه غریق بحر رحمت الله از سعادت قابلیت و حسن صداقت و لیاقت خدمت اعلیحضرت از فرزندان در قصور جنان خرم و شاد است خوشا سعادت آنکس بزیر چرخ بلند که کرد کار چنینش عطا کند فرزند حقیر کنون با پنصد هزار بیت نخبه و زبدهٔ نظم و نثر و تاریخ از مصنفین و مؤلفین و مورخین و کملین و شعرا و سالکین منتخب نموده ام پیداست چه قدر از کتب مورخین کامل و مصنفین فاضل باید دید و بهم در نوردید تا این پایه و مایه منتخب نمود در هیچ عصری از اعصار و هیچ عهدی در روزگار بدین بار ملوکانه چنین کوهر یکانه اتفاق نیفتاده الحق از عصر عرب تاکنون در آفاق بوزارت شدهٔ منحصر و زبده وطاق اگرچه این فرقهٔ جلیله بسیار و این جماعت عالیه بیشمارند و این طائفه عالیمقدار و اینهمه دم بزرگوار در طریقهٔ خدمت ملک و رعیت کوشیده اند و لباس افتخار پوشیده این خود مشهور و مسلم جمهور است که ملک باین بسطت و عرصهٔ خدمت باین وسعت نبوده و هریک را بخدمت خاصی مخصوص داشته و برجوع بگذشت این همه لوای شهرت افراشته اند بلی خواجه نظام الملک و عزالدین و ضیاء الدین معروف باین اثیر وزرای آل ایوب و حسن میمندی و صاحب ابن عباد و ابو الفضل علی بن احمد و عمید الملک کندری و برمکیان که از ایشان جهان و جهانیان خرسند و شاد بودند الحق همه سبزهٔ این بوستان و طفل این دبستان بوده اند اگرچه گویند که نجوم آسمان وزارت بوده اند و معلومات شان ثبت و محتسبات شان همه ضبط است سن و محاسن دخیل نیست کردار و محاسن دلیل است سر برآرند و ببینند که شمس الوزرا است از نقرهٔ مقامات شان کنایات بسیار و از تفاوت حالات شان حکایات بیشمار است اینزمان بگذار تا وقت دگر .

آئین مرآت جمال شواهد حقایق و مشکوٰة کمال انوار دقایق مصباح انجمن صدق و صفا و مفتاح مخزن جود و عطا اکتساب کمالات روحانی و اقتباس معارف حقانی فرموده فاضلی است کامل و حکیمی فاضل فصاحت بیانش قفل خاموشی بر دهان فصحای دوران نهاده و طلاقت لسانش بند لکنت بر زبان بلغای جهان گذاشته در اوبیات مشهور روزگار و در حکمیات معروف لیل و نهار اینها که خود کمالات صوری است و اول لازمهٔ تربیت بارقهٔ آستان مبارک شهریاری و در جنب دیگر کمالات معنوی نمود با بودیت بلبل شاخ سرو بلبلستان بهلوی میخواند دوش در رس مقامات معنوی یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت کثرت نوحید بشنوی از حسن فطرت و صفای طویت او قانش بخدمت پادشاه معروف و سایه اش بموطنیت ظل الله موصوف جامع علوم صوری و معنوی و دارای خصایل ملکی و انسانی و فارسی میدان عربی و فارسی دکاهکاهی دسیال و ماهی نیاز اعاظم عارفین و اعالی اهل یقین بر آن آستانه راهی یابند و بفیض دُرر و گهر آبدار های معرفت و مکرمت رسند از صفای طینت و توفیق حضرت احدیت همه را مستغرق بحر نعمت و مرحمت و مکرمت نمایند عرض میکنم الحق محض رفاه و رضایت و آسایش و راحت عامهٔ ناس دعای دوام و بقای وجود چنین وزیری دادرس و واسطه میان خلق

دیباچه

مملکت و حضرت سلطنت واجب و لازم است چندان بیان که خرقه ارزق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
خود چون خارج از میان خلق و بکلیه دولقی ساخته ام از خارج و داخل بکاشتن محسنات این بزرگوار نیک ذات حمید صفات
شاغلم امروز روز رضایت صغیر و کبیر پسید اورا حت برنا و پیر هویدا است از هر باب از شیخ و شاب جز رافت و عدالت
شاهنشاه رضایت و راحت از وزیر خیر خواه در السنه و افواه نیست پس لازمه چاکری غایبانه است که اثبت و آسایش
زمانه را بکارم و بسالهای دراز بگذارم تا بینندگان بخوانند و آیندگان بدانند که بهترین عصر روزگار و نیکوترین وقت دهور
و چرخ دوار دوره ماخوش بختان و نیک سعادتان بوده و مردمان این اوقات همه مسعود و محمود بوده اند
زهی سعادت انکس که از طریق صفا کند مدیح وی ورا ندش زصدق ثنا الصفا وزیری است مؤید بتائید
پاک یزدان و برگزیده حضرت سبحان و جان فشان حضرت سلطان بهتر و برتر از بزرگان و سرکان وزرای باستان
و خدمتگذار صدیق بزرگتر شهنشاه از سایر اعصار ایران قدوه اصحاب علم است و قبله ارباب حیا و حلم دلیل است بر
فطرت و ذات و علم دراوقات لازم بهر مرد علم پس لله الحمد که چنین کس عارج معارج کمال و ناهج مناهج عز و جلال
و شایسته تحمید و سپاس و زیبنده تمجید بیقیاس بلی از فرط بلند همتی و خوش فطرتی و پاک طینتی عطا پاشی است
خطا پوش و جرم بخشی عذر نیوش کرم جهان فرمایش کارخانه آل برمک زیر پا نموده و نعم ابر آسایش بارنامه
حاتم را طی نموده سزد که فخر کند دودمان بدین یکتا بزرگواری است که بفضل و هنر پیراسته و بفنون بامرار آراسته
زچاکران صدیقان شهریار جهان بعقل پیر و بفضل شباب و عمر جوان بنان و بیانش ملکی را کافی است و دستگیر
جوانش خلق را امیدی شافی ناجهان است و شهنشاه تو باشی سر خلق چنین بکذات حمیده صفات و جامع محسنات
هیهم کریم و سلیم رحیم مسکین نوازی عظیم است که بسایبان دراز و عهود دیرباز روزگار جنبش نیارد و چرخ دوار مثلش
ندارد بلی شاه هر انکس بصدق خدمت کرد چنین زتربیت شهریار کرد و فرد که وجودش مایه آسایش و راحت
مسلمین است و عطا و جودش سبب رضایت حضرت رب العالمین سرآمد اهل کرم و نعم است و عطایش بی نیاز
از لاونعم بنان حقیر تحریر مرتبتش فاخر است و زبان قصیر مقدر ثنا و محمدتش شاکر که همالش محال و معدوم است
و مثالش خیال موهوم عقل دور بینش مقتداست و خرد متینش پیشوا دیده سپهر برین چون وی وزیری بنظر نیاورد
و کنار دایه زمین مثلش بامدبیری پرورده در آستان ملک پاسبان اعلیحضرت قوی شوکت اثبات اساسش که مایه
دیانت است بکمال رسیده که علت اولی در آفرینش والا خواسته و موجد حقیقی وجودش چنین پیراسته فرنها باید که
تا از پشت آدم نطفه بوالوفای کرد دیا و بس اندر قرن روزگار را دور انها باید که جولانها کند تا دری از
معدن ودیعت و کوهری از مخزن تربیتش بمرور دهور بعرصه بروز و ظهور آورد و منتها بر گردون اهل زمان و خلق جهان
گذارد شکر کاین لطفی است از حضرت کردکار و ترحمی از جانب پروردکار ربیعه ناس و کمال رعیت نوازی شهنشاه
گردون کریاس از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدرآید معلوم میشود بر این بندگان حضرت سبحان
و حضرت سلطان را عنایت بایشان و تفضل شایان است که ایشانرا بدین بنده امتحان شده و چاکر تربیت یافته
سپارند گوهر پاک باید که شود قابل فیض ابر بهمن و بزرگی بسیط دل و دست که با سائل بخل بس
خوشخوئی کند و بعطای مسکین متفعل بهانه جوید همین حسن صفات است که باعث ذکر جمیل و اجر جزیل است
باری روسفیدم بیر حضرت پاک یزدان که بود صدق همه آنچیز که نموده بیان پسند عا از عفو و اغماض
عیب بنیان دارم که چشم از عیوبات و کمرتبتش بپوشند خداوند هم جائی در سورهٔ الم نشرح فرموده است

دیباچه

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بزرگان و نیک بنیان که خود همه عضو و اغماض اند امکانش که من صاحب صدان جاهلم تا حشر زبان دار و خندان باشم هر دم ز خدا فیض رسد فطق مرا تا شاه و وزیر را ثنا خوان باشم از نگارش حالات و گذارش احوالات بدستیاری قلم مذکور و بیان آثار و اطوارشان بقدر مقدور و حد میسور رقم کنم از قبیل مولد و منشأ و تاریخ ولادت و سعادت خدمت و اصل صداقت این وزیر با نظیر را در نسخه های دیگر مشروح تر چون ریاض مسبوق بشقایق حقایق و ریاحین مضامین خوشبو و رنگین آراسته و از خس خار اغراق و نقصان پیرا و پنهان پیراسته کنم.

از جمله یکی از نهضت و رکضت های سپهداری از چاکران حضرت سلطان ملک پاسبان و سرداری از سرداران مملکت ایران بنگارم که پایه و مایه نژیب با فتکان آستان حضرت شهریاری و معنی سپهبدی و سالاری را دیگران با دیگران بسنجند و بفهمند در سنوات که مرحوم مغفور سلطان مراد میرزا حسام السلطنه بفرمان فرمانی خراسان و حکمرانی آنسامان مأمور و مفتخر بود در نقاط اطراف و اکناف آمرزوبوم قراول و کرنه بقدر لزوم داشتند که هر وقت از دزدان تراکمه شوم بجهه دزدی بهر نقطه هجوم برند زود خبر بشهر برسانند روزی قراول طرفی اخبار داد که محمد شیخ یکی از شجعان دلیر و دلیران شریر و رشیدان نامی و سرداران پیر مرد کرامی معتبر تراکمه است با هزار سوار جرار مسلح و خونخوار از مرو بیرون شده دست تطاول گشوده بنای چپاول نموده تاخت و تاز ساز کرده اطراف خراسان و حول و هوش آنسامان و دهات و بلاد بنام را حتی باخزر و جام و صفی آباد و نرت تمام بزحمت و کربت انداخته قتل و نهب و غارت نموده خرد و بزرگ اناث و ذکور صغیر و کبیر غنی و فقیر و سکینه و اسیر نموده مال و مشترو کوسفند را روفته و تمام آبادی کوفته و پیش کرده غنیمت شمرده برند و از بابت گم کردن پی و دیگر جهات از طرف هراة رفتند سپهدار رشید همچه در توش و تاب که رفت از سرش راحت و خورد و خواب رغبت رخش آنچنان برفروخت که خورشید از نعل خشمش بسوخت بجستی چنان کرد پا در رکاب که گم کرد بخت شبرفلک با شتاب براندن چنان هشتی تاب و توش که یکباره از چرخ شد عقل و هوش نواب اشرف والا سپهدار ایران ارشیران و درندگان و رزمیان و جنگ آوران با نصد شغال چی و هزار و پانصد سوار خراسانی و عراقی با چند سرکرده همشیرزن و جنگیان شیراوژن بدون مدارک سکینه و بار و بنه رنگین از شهر بیرون آمده ترکمانان یاغی و دزدان طاغی را تعاقب نمودند بعزم تعاقب چنان تاختی که شبرفلک زهره را نبودی مدارک بجز ترک کس در آن سرب بودی و بار و طرد بس ترکمانها در عبور بلوچ های اطراف خراسان رسیده نیز سعید خانوار و لوازم بلوچ را پیش کرده کوچ دادند و از نزدیکی هراة سبزه زار بیرون جائی را نیز جا پیدا در دو سه ساعت برزد و دو بر همه را اسیر نموده سرازیر شدند از کنار قلعه چخاق و حوالی هراة عبور کرده بهر جائی که رسیده از قتل و اسر و نهب و غارت فروگذاشت نکرده آنچه داشته برند و همه جا شاهزاده سپهبد دلیران و شجعان ایران در تعاقب ترکمانان و آن بخو بردگان متاختند و روز از شب و شب از روز نشناختند همه جا پا برداشته لوای همت افراشته بودند بنوعی عزم را جزم کرده بودند که اگر تا درون دروازه مرو باشد در دان طرار و ترکمانان خونخوار را رها نکنند و سرمنزل پس از چهار شبانه روز که هشتاد فرسخ همه جا تعاقب کردند در خاک مرو چهار ساعت از شب بپای تلی بزرگ رسیدند آنجا محض تازه نمودن اسبها نفسی قدری در تنگ نموده و فشی ملتفت شدند که از دو هزار نفر زیاده از چهارصد نفر دیگر

دیباچه

باقی نمانده مابقی در سرعت تاخت صندرجا تر دیگ و دور برود و هورآزا که قوهٔ سهرابی بوده رانده است و آزاکه حالت بتای روی داده در راهها مانده است بعضی از سران و برخی از سرکردگان بنای جارت گذاشتند که اکنون خاک مرو و سکان دشمن دکمن هردیو و اهریمن است شتاد فرسخ راه رانده تمام لشکر براهها مانده و نیز اسبان خسته نقصان کسته مشت قلیل با جمع کثیری اگر هم دو چار کردیم چکار توان کرد و چه سودی توان برد مجبور نباشید که از صرف دور است مزن بر سپاه زخود بیشتر تو آب اشرف والا سردار دلیر شیر گیر چون دیدند رنجی برده چگونه گنجی از دست و هند فرمود حرفهای شمارا سودی و برجرات من بهبودی نیست نه جواب خداوندانه را دارم و نه روی عرض بطل اتسه در مقابله و مقاتله لوای کران که علامت سایهٔ سلطان است خود کرقه حمله آورم گیگ کشته نیام به که صد زنده بنگ اقل خجل از پروردگار و منفعل از حضرت شهریار نباشم در این بین دو نفر از شاهیون قورت پکلوا رصحرا مراجعت کرده خدمت نواب اشرف والا عرض کردند که ترکمانان پشت همین تپه رسیده اند بیایید و اطمینان که نزدیگ مرو و خانه خودشان است چون وحشیان بعضی پیدا و برخی ناپیدا و تمام صحرا پر از اسیر بسته و مال و چشم و کوسفند خسته است و در واقع دیگر آنجا آسوده و خواب آلوده شکسته و خسته باطمینان خانه خود بعضی ناخوابیده و بعضی مشغول اسب و اسباب خود و جمعی هم مشغول بتقسیم اموال و اسیر و با تگ منگ از صدر دلیر که چگونه صد فرسنگ بدون درنگ کسی بخیال جنگ و تحصیل نام و ننگ تعاقب کنند شاهزاده سپهر آمد و نفر شاهیون را بسته حبس فرمودند که این مشت رزمیان از آمدشت جنگیان باخبر نشوند سرکرده های ایران در واقع جمع شیر بانان را خواسته فرمودند درمیان من و محبوب حجاب است همام کار از کار گذشته بیدار باید بود و کارزار باید نمود ترکمان و اسیر و اموال همه پشت این تپه در صحراست تا شما فرار کنید احدی از شما باقی نماند همه کمر تهمت بستند خود راست و چالاک نمودند تنگهارا تنگ بسته ترکمارا دهن کشودند و تنگهارا از قاش زین ربودند همه جمله چهار صد سوار و یگ شیپورچی و چند بیدقدار حاضر کارزار و حمله بمیدان کبر و وادار شدند ولی چه چهار صد نفر سوار که هریگ فورق کن صفحه رزم و کارزاری و دلیر تر از هر شیر شکاری با هر شمشیر خونین زندگانی سوزند و با هر تیر دو بال عقاب بسم دو زند الغرض بالها که تمام نفسی تازه نمود آرام آرام تا بالای تپه آمدند که فرارش و وقت سنیش بود اینقدر درنگ کردند که شفق دمید که دوست از دشمن و سروش از اهریمن شناخته شود شیپورچی و سپهدار همدوش و دیگر از ابدنیان هوش و گوش بود فلگ ساعتی خواب و مدهوش باش گروگور از دیده و گوش باش دمی زرق نما با ایرانیان که بدرندت از هم چو شیر ژیان گمر تا دلیران مرد افگن مرد چگونه ز ترکان برآرند گرد کمن رنگ و نیرنگ کیدم بپای تماشای جولان شیران نمای سپهر ایرانیان را باش به بیگاه مردانه بیدار باش زتو گر بخندد ایرانیان بیکباره بینی از ایشان زبان اگر با قویتر زخود در فتی یقین دان که از پای با سر فتی چو در پنجه شیر پنجه کنی تو سر پنجهٔ خویش رنجه کنی دمی ملتفت باش بیگاه را دل لشکر و قلب سردار را الغرض صدای شیپور که بارا از انفجه صور ربود و معاندا را هول کور بلند شد بگمرته شیران قلاده گسسته و یلمکان از کمن گرخته سرازیر شدند ترکمانان دفعتی ملتفت شدند که زیاده از شصت نفر دستشان بمیان اسب و اسباب رسیده هریگ بهر صورتی بود بر اسب جسته بازین و مندرزین شرزه شیران ایران و دلیران ترکمان مقابل شد در سرازیر شدن ایرانیان بادی بطرف ترکمانان برخواسته غبار و گرد را در میدان سبز دبروی ترکمانان برد قدری هوا تیره و تار و روی حسن در کارزار پیدا شد یکی آنکه دشمنان سوار نشسته

دیباچه

بفهمند کرشجاعان ایران و دلیران روبانیان چه قدر زند یکی آنکه دوستان جمعیت سواران و رزمیان و کثرت
شمشیر زنان ترکمان را نفهمیدند و هردو از حسن اتفاق و سبب عدم نفاق کردید کم کم کار جنگ از نیزه تنگ
گذشته شمشیرها از نیام درآمد قیامت قیام نمود دست و بتنها علم شد سر و کردنها قلم کردید سرها چون گوی
بمیدان دوان بود و خونها چون جوی روان گشت بس نام آور کشته و از کشته ها پشته شد نهنگانه بر یکدیگر
گشت که کفتی محشر کبری و قیامت عظمی بود مردان مرد و دلیران نبرد در میدان بردابرد شمشیری زدند که دیده
روزکار خیره و روی گیتی تیره کردید روز دار و گیر و برد و برد میدان نبرد هر غلام شه بمردی هم نبرد
رستم است بقدری پای فشردند که دست از دشمن بردند کار از شمشیر و شیر بخنجر و خنجر کشید شیران ژیان باکله
کرکان و روبهان مخلوط شدند و دست و گریبان کردیدند آنوقت وقتی است که ابرایان جائی نه بینند و چیزی
ندانند و کار بگیره و جنگ بالمره تمام کرده و خبر بزد ندانند و برکرده تصمیم پشت بفرار است و روی بانجام کار که با تنگ محمد
شیخ سردار تراکمه بلند شد که بشکنید و بنابد که از عهده دیگر برنیابد بعلتی که سردار زدا در داد هزیمت بر ایشان افتاد
پشت بسران کار کردند و روی بمیدان فرار چونکه کله بازکرد دار و رود پس قدم آن بزکه پیش آهنگ بود صف
پیشین پسین شد و ردیف جلو عقب ماند عقبیها که جلو افتادند جنگ کرده خواستند فرار کنند اسرا که شکست آنها را
دیدند بند ها را از هم گسستند هرده نفر پیاده سواری را چون چون نموده اسلحه اش بکبود ندو سر از تنش بربودند یا سر از
جانش می جستند یا از زین بروی زمین کشیده و دستش می بستند از پشت سر فانجن که منتظر چنین وقتی بود دوباره جانی
یافته زور آور شدند بدون لطمه خوردن ضربتها هم میزدند ضربت خوران عقب و زخمداران بالتب چون راهشان مسدود
بود محض کشودن راه عبور و بردن جان خود تیغ بر یکدیگر نهادند و داد مردی و سزای نامردی هم دادند مرکب
بمرکب میخورد راکب در غلطیده زیر دست و پا میمرد چنان منقلب کشته میدان جنگ که جائی نکردی در آنجا درنگ
بهر اشتری جته بگ شتر زه شیر بهر کاو کوهی نشته بلنگ باری پس از چند ساعت که کار تمام و بیکار بانجام رسید
نواب اشرف والا شاهزاده سردار پیاده شده روی خاک نشستند ابر ظفر بر سرشان سایه افکنده باران وجد چنان
در آن صحرا بارید که کس خبر شور و شعف چیزی ندید چون در این چند شبانه روز خبر روی آب نان خشکی هر کس
داشته قوت لایموتی نموده بود تغذیه کاملی نشده بود اذن کشتن چند کوسفند داد ند از جمله سیخ دل و جگر کبابی
پیش آوردند گفتند بخدا این غذائی خورده ام که کوی لذت از همکی برده ام سیصد سر شصد نفر اسیر از تراکمه
داشتند چند نفری که همراه محمد شیخ فرار کردند بعضی در راهها تلف شده مردند و برخی دل بر حسرتی بخانه بردند منهیدند نفر
اسرائی که تراکمه در راه برده بودند خلاص شد از همه قسم و همه جا بیست هزار گوسفند همراه داشتند هزار سیاه مال از
قبیل اغنام و دواب و خرد و کلان و تمام اینها صاحبانشان همان اسرا بودند که همراه بوده همه را بانها رد کرده خرجی دادند
با مورین نمایشان شادان و مسرور فرستادند زبان کرا زنقریر این جلادتها و نبان از تحریر این شجاعتها کوتاه
و قاصر است بر این شیر مردان هزار آفرین که هرگز چنین نبست شیر عرین کس بکه این شیران ژنده و پلنگان
غرنده را چون محجوبان آرام و بیجان می بینند غافلند که قلاده اسیان در جنگ شیرانی است که آنی و زمانی فرا
گیرند خداوندانست که چها کنند هر یکی بس بود از بهر جهانی روباه داده این بخش بر این قوم خداوند اله
بیر و شیر زند را کر بشوند از مکن لیک قلاده اسیان بود اندر کف شاه آن یکی از سرداران نربیت شده
آستان حضرت سلطان بود و این یکی از جمله بردهای دلیران ایران ای چرخ ادب کر ناصر الدین شاه بند

دیباچه

بشنو ار که شاهنشه ظل اللهند جان و دل بسپار تا دریابد و شریان از قلب دعاگوی که ویکاهند .

اگر شمه از این قبیل جلالت و عظمت قدر این سلطان عظیم و شهنشاه خاندان قدیم و حقیقت علو رتبه و مرتبه این وجود مقدس معتنم را کسی بحقیقت نوشتن نخواهد کتابها پر کرده و بیان حقیر که از تحریر کند و زبان فقیر از تقریرش کنک است در خانه نشسته بند مدح شاهم صد شکر که در سایه ظل اللهم با اینهمه لطمه های این دور سپهر بامدح و ثنای شاه خوش هم اهم اگرچه من مورخ نیستم مقصود بعضی نکات و دقایق رموز و در واقع نمودن بعضی افتخارات صدق این مملکت و ملکیانست با کمال زحمت و نهایت بی اسبابی و عسرت استدعای عفو از مورخین از عبارت خود دارم گاهی طفل مکتبی با استاد و معلم ما بی ادبی کند چشم از عثوبات این نسخه و اغلاطش بپوشند که طعام در کشکول از دریوزه لغات متفرقه کتب چه حالت دارد جز درهم و برهم بودن درویش از آن طعام خوردنی مفید آن .

ترتیب شدکان دولت ابد مدت را که عرض کردم از عامه ورعایا عرض کنم که تا بادیگر مردمان سایر بلاد بسنجید موسیو شارل سرتیپ فرانسوی دفردار خارجه بلکه افغانه سازکه صندوقی آهنی که کنون در طهران منعقد دکوچک و بزرگ آورده اند از فرنگستان خرید چون کمیز وار وزن آن بود حمل و نقل آن از سرحد انزلی الی طهران سه ماه طول کشید و مکارها عاجز از حمل و نقل آن داشتند تا چند دسته مکاری با یکدیگر شریک شده مبلغ گزافی که الی پنجاه تومان میشود کرفته بطهران آوردند مدتها از سنگینی در کاروانسرا مانده بود کسی قادر بر حرکت آن نبود تا موسیو شارل نبود تا روزی سنگ کشها جمعشده سه تومان کرفتند بواسطه عراده سنگ کشی و زحمات زیاد صندوق را از کاروانسرا بمنزل آوردند چون در راه ها بسیار صدمه خورده بود محتاج بتعمیر ظاهری بود موسیو خواست که بتعمیری صندوق را بقورخانه مبارکه دولتی برساند تا استادان ماهر و صنعت کران قادر آنرا از نو محکم کشوده تجزا کرده تعمیر کنند ده دوازده نفر حمال خبر کرده که با چوب و طناب صندوق را محکم ببندند با لصد قدم راه را تا قورخانه بدو نوبه دفعه پنج شش حمال همزور شده صندوق را بقورخانه برسانند یکجوانی بیست و چهار ساله فتح الله نام حمال داوطلب شد که خود تنها میبرم موسیو شارل اول متعجب و بعد متحیر شده که این جوان ریشخند میکند یا راستی خواهد معطل کند از موسیو انکار و از جوانک حمال اصرار عاقبت موسیو از ترس این که مبادا این جوان قوتی فوق العاده بزند و عیبی بهم برساند و او مورد بازخواست شود که او را نفهمیده خواست کاری بکند تو چرا مانع نشدی اذن میدهد و میرود نوی او طاق فتح الله جوان حمال طنابش را دور صندوق که مربعی مستطیل است سه روی زمین می نشیند و پشتش بصندوق میدهد یکزانو و یک کف پا را بزمین میگذارد و صندوق را بشانه خود سوار میکند بحرکت دیگر داده از زمین برمیخیزد بطرفه العینی برده بقورخانه رسانده برگشت خلق چیزی میشنوند و میخوانند دیگر میدانند نوده و شش من آهن جوانی بکول بردارد چه پایه و مایه میخواهد واقعاً هوش حیران و عقل سرگردانست باری مقصودی دارم ایجوان مسلماً سایر قوایش هم همین پایه و درجه است و خوراک و خواب و شهوت تمام قوای نفسانی و جوانی او همین قسمت و از این قسم جوانها اقلاً پنج شش کرور در این مملکت متفرق و پراکنده و مشغول کار و در تلاش و تماشا هستند و در تمام صحراها و دهات و مزارع و بیابانها رعایا و زارعین و عربا و ضعفا شب در صحرائی یا جایزی و بیابانی با زن بچه جوان مست خود بسر میبرد یکدختر نازنین سفید بشین صبیح ملیح او هم در کوشه بی لباس و بالاپوش افتاده یا روز در صحرائی سرجایزیست و احدی از پدر و مادر نزدیک او نیستند مثل آفتاب میدرخشند و از این قبیل جماعت جوان مذکور مکرر بدیدنیهای نجا طرش خطور میکند که نگاهی تند بر آن دختر تنها در صحرائی بنماید چه جای انکه پندارد کسی که اینجا هابنت بهمه قسم بهوا و هوس خود میتوانم

دیباچه

برسم و نقش اماره براو غالب آید و سرکشی کند ابد الآباد او اینهانیست مگر از دو چیز یکی رعایت و حفظ احکام شریعة الله و دیگری ترس و بیم از سیاست ظل الله و در جاهای دیگر شنیده ام در هر خیابان و معبر معتبری دمبدم و قدم بقدم کمیته و پلیس و گزمه حضور پیدا میکنند و دقیقه و موطن نمیدهد از وجود این چیزها که ساری و جاری است روز و شبی نیست که فتنه و فساد و شور و غوغا اتفاق نیفتد از جمله بقول شیخ مصلح الدین سعدی که ندانم کجا دیده ام در کتاب اوفانی در یکی از بلاد شخصی از فرط بی آبروئی و بی عفتی و عصمتی بزنان و دختران مردم و انجاب و اقربا پرده اش درید او را گرفته بعرض عتاب و خطاب و سیاست و استنطاق آوردند شخصی از او بی عفت تر براو گماشته شده بود که اسامی اناث را که برایمرد راه داشته اند از زنان اشراف و اغره و غیره جویا شوند و ثبت کنند که پس از سیاست ایمرد را نیز با هم تشهیر و سیاست بنمایند محصل که از اعاظم شهر بود با اصرار از مرد مفتضح اسامی زنان صاحب مرادوده را میپرسید و او کاهی بعفت جوابی میداد تا بعضی مارا کفت و دیگر پرده دری کرد و محصل بسیار اصرار بهم رسانید که بازهم بگوو او زیاد انکار داشت که دیگر کسی نیست تا اصرار محصل از حد گذشت آمرد کفت پس اسم زن خود را بنویسید که از شنیدن انحراف قلم از دست مرد اغره منصرف فتاد این کلمات فقرات و جمله پرده دری هم ابدا در این خاک نیست الخ همه اهل مروت و فتوت و سخاوت و جلالت و جلادت و اکرم وجود و صاحب وجود و با سفره و صاحب نعمت و تمام صفات مستحسن در خلق این بلد از اعلی و ادنی بفتوت جمع است با امانت و دیانت هستند و شاه و سلطان پرست هستند چنانچه دختر متمولی ارث بسیاری از پدر و مادر باو رسیده باشد این تمارات تمام این نکبت و ثروت و مال و دولت را از زر و جواهر و خانه و ملک و مستغلات بفقیر و مسکین و درویش بذل کند و ببخشد و ایثار نماید مختار و آزاد است مگر عصمت و عفت را ابدا اما دون نیست و خلل و تقرفی در آن کند چون از دیگری است بقاعدهٔ شرع و عرف خیانت در حق دیگری است اگر فرط شهوت و شدت غلبهٔ نفس امارهٔ و قوای جوانی او را مریض کند خیانت در امانت نمی کند آخر انهم مثل خوراک از لوازم زندگی است و این از فرط امانت و شدت دیانت است اگر کاهی خلاف این بشود معاف است حرف من از مردمان حلال زادهٔ شیر مام خورده است چه روستائی و چه شهری سلطان پرستیشان بحدیست که در هر خانه جلو هر قسم آدمی سفره و خوان نان حاضر شود مسلما ابتدا و شروع بسم الله میکویند و نام خدا بزبان می آورند و انتهاد عای دوام عمر و عزت و دولت پادشاه فوریشوکت اسلام را میکنند و فاو قهر و ذلت دشمنش را از خدا میخواهند که خداوند و شهریار را همرد و پیر هستند تفاوت بتقدیم و تاخیر نام است تمام زندکی ما اهالی اسلام بقانون شرع قویم است و انتظامات و راحت و آسودکی و آسایشمان باجرای احکام و سیاسات دولت است که صغیر و کبیر و غنی و فقیر و پیر و جوان قوی و الوان کوچک و بزرک خرد و سزک اناث و ذکور عارف باحکام الله و خائف از سیاسات حضرت ظل الله هستند ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست از سفره و دست نعمتشان ملاحظه کنید که ملکم صاحب در کتاب تاریخ خود در باب مهمانی سرکردهٔ ایلچی فرنکی را چها نوشته باری مشنوی بهتاد من کاغذ شود .

الخ الخ آنچه در دیارهٔ سعادت مملکت و بخت ملکیان در دوره شهریاری و جهانداری زینهٔ تاج و تخت کیان و فخر سلاطین ممالک ایران حضرت سلطان بیکاریم منور مستقل و شهریاریم مختصر از پس عرب الی کنون پی تختی باین خوشی نجتی نشده و بسیج اورنک و کاه بدین عز و جاه نرسیده و آنچه در این عصر مملکت و نوکر و رعیت از نوجهات ملوکانه و عنایات شاهانه بخود و دیده دیده مدیده بل کوششان نیشنده از باغات چون خلد رضوان و عمارات چون قصور جنان و خیابانهای چون باغ دبستان و امتداد سیم تلکراف در کل بلاد و ممالک ایران و خطوط راه آهن و کالسکه های ایران و ترقی شکر و موزیکان و غراق و چراغ کاز در خیابانها و کارخانجات خاصه پول و سکهٔ جدید که لازم همه چیز

در تحقیق آباد

۲۰

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در این اوراق که گنجینهٔ دانش و دانستن هر گونه گوهری را سزاوار جمع آوری هر قسم لالی مختلفه را روا است اسامی چند نفری هم از اشخاص بزرگ معروف در خرد و بلاد مشهور معتبره با معاشی و تجملات و وجه تسمیه شان و نکات و وقایعی که از هر یک از ایشان در هر زمان بروز و ظهور یافته بنگاریم ابتدا در شروع باین کار بنا بر ترجیح آباد و معمور بودن جهان بر ضد آن مناسب است که بکلمهٔ آباد شروع شود.

آباد بکلمهٔ پارسیان نخستین فرستاده یزدان بود و بازماندگان او که نژاد و فرزندان او بودند و ایشان را فرزانگان بظهور آمدند و رهسپار دین و پیرو آئین او بودند و خانهٔ او چون در کوه بود او را مه آباد گویند که پدر کلان آبادیان بود و نیز نام کوه معظمه است چنانکه حکیم ابو منصور علی اسدی فرموده و فرستاد پس کردگار بهشت بدست سروشی مجسمه سرشت ز یاقوت یکپاره لعل فام درخشان بدان خاک آباد نام مر از ایمان جهان جای کرد پرستشگه خاطر آرای کرد

در دساتیر بستان یعنی یزدان پرست و یزدان پسند بوده و آبادیان آستان و پیروان آباد بوده و در دساتیر نموده که بر مه آباد صحیفه از آسمان عبر زبان خاکیان و دساتیر نام آمده بود که پیروان مه آباد بدو عمل نمودندی و پس از مه آباد سبزه و من بر رکان کیش آنان بتدریج بعالم آمدند و بر آنان بنسر نامه ها از آسمان آمده و آخرین آنان را باد از نام بوده و پس از آبادیان سه طبقه دیگر آمده اند و سلطان بوده اند پارسیان در روزهای سال روزی را باین نام گرفته عید و شادیها کنند چون عید آبزیان.

دساتیر نام کتابی است آسمانی که بر مه آباد اول پیغمبر ایشان نازل شده و بزبانی دیگر گونه که نتوان فهمید و سالها پنجم بپارسی قدیم ترجمه کرد در توحید و تجرید و حکمت و طاعت است و آن چهارده صحیفه است که بر چهارده بزرگوار نازل شده و آنرا در بند بمبئی چاپ و با گجراتی ترجمه کرده اند با ایران فرستادند لغاتش نیز با کتاب هست و این ترجمه صاحب برهان آنرا دیده و بعضی لغاتش را ذکر کرده و یک حاضرست و مطالب خردپسند در آن بسیار است و نزد پارسیان بس عزیز است و آنرا تجدید کنند.

آبزیان عیش و جشنی در قدیم میان پارسیان بوده چونکه در تیرماه باران بموقع می آمده عیش میکردند و آب و گلاب بسر و روی یکدیگر میریختند در عهد سلطنت فیروز شاه تهمتن نوشیروان داد که قطع باران شده قحطی سخت پیدا خواست تا شاه فیروز را بطلب باران بردند خداوند رحم و تفضل فرموده باران زیادی آمد و خلق مسرور شدند و عید کردند بر گید گر آب و گلاب میریختند که هنوز در عجم میان عجمان باقی است و در همان مکان که باران رحمت بر مردم بارید اسکندر بنام فیروز شاه دیر پا کردند و کام فیروز نامیدند.

پیروز و فیروز بتازی مظفر و منصور را گویند و نام چند نفر از پادشاهان ساسانی و نام جد انوشیروان بوده و پیروز رام شهری قدیم از بناهای پادشاهان عجم بوده و فیروز آباد فارس و اسکندهٔ آن نیز از بناهای اوست و فیروز شاپور نام شهر انجا بوده نزدیک بغداد از بناهای شاپور ذوالاکتاف نیز شهری بوده که اعراب سبزوار را در آنشهر جمع میکردند و نیز فیروز گرد شهری بوده که اکنون بروگرد و بروجرد گویند و نیز گویند نام فریدون بن آبتین بوده

آبتین نام پدر فریدون فرخ شهنشاه ایران بوده و لفظش چون انچنین است بعد از انکه ضحاک

در تحقیق آماد

عاد علوانی ظلم و تعدیش بر مردمان و خرابیش بر ایران از حد بیان گذشت کاوه پیش افتاده بزرگان و سران اهل ایران را براو گرد آورده سلطنت ایران برداشتند و لنبش بجمشید می پیوندد ولی پسرزاده جمشید نخواهد بود چراکه فاصله آغاز سلطنت ضحاک بملک عجم و انجام دولت و پادشاهی جم تا انتهای پادشاهی ضحاک و ضحاکیان و لنبش ازاورنگ کاوه ایران و مجوسیش بدماوند رسیدن فریدون فرخ تاج و تخت نیاکان و سلطنت ایران یعنی از اول تا طلهای بی بنیان تا آخر و مال نتیجه و ثمره تعدی پراذلان تقریبا هزار سال فاصله بوده چگونه پسرزاده یا نبیره میتوانست بود باری حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده خود چنین نوشته که فاصله فریدون و جمشید هفت پشت بوده و نیز بر رسم هریک هم بنام رنگ کاوه نامیده شدند ابوریحان احمد برونی خوارزمی صاحب آثار الباقیه که از معارف فضلا بود بر صحت قول صاحب گزیده برهان میکوید نام ورنگ آنها را هم نوشته مثل کاوه زرد و کاوه سیاه و کاوه دیزه و بسیاری اسامی مقرب و محترم میبود بعضی از گردان و پهلوانان و تاج بخشان را کاوه ورمانیدند بهرصورت در پارسی زندیده شده را گویند و در فرهنگ دساتیر که ترجمه فرزانگان پارسی است و باسمه او را از هندوستان پیشینیان تحفه آورده اند در واو تاء آبتین برابر مقدم است بروزن کابتین نام پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکوکار برعکس بزه کار که ناقص و تبه کار و اثیم و گناهکار است در فرهنگ جهانگیری با باء مکسور و تاء فوقانی و بای معروف آورده و رشیدی بسکون باء و کسر تاء نوشته صاحب برهان بکسر ثالث و رابع بوزن رابعین نوشته است.

ضحاک پارسیان ده اک بکسر اندو عرب بوده و بواسطه کثرت خنده این نام یافته و چون دهیب در او بود و بپارسی عیب را اک گویند او را ده اک گفتند چون بی خردی بددلی دروغ گوئی بدزبانی شتاب کاری بیمارخواری بیشرمی بیدادگری کوتاه قامتی زشت صورتی نوشته اندوی خواهرزاده جمشید و برادرزاده عاد علوانی بوده و بتازی قیس نام داشته و دو گیسوی دراز از دوشانه او آویخته بوده مار دوشش گفته اند و بزبان عوام مانده دوهزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط پادشاهی یافته و الله اعلم.

زند ذی حیات و نام کتاب زردشت که بزعم پارسیان از آسمان نازل شده و بمعنی بزرگ بیننده آمده و نام پهلوانی تورانی که وزیر سهراب بود و بیک مشت رستم کشته شد و بمعنی زنده و حکیم اسدی فرموده دوباز و نیز نجیرها کرده بند بهم بسته برپال پیلان زند نیز بمعنی بزرگ است چون زنده پیل و زنده رود و رزند رزم و نام طایفه از الوار ایران که حضرت گرپجان وکیل پادشاه ایران از آنطایفه بوده و بسیار دلیر و شجاع بوده و هستند و لطفعلی خان انقراض یافت که تعریف جلادت و توصیف شجاعتش را مشروحا در کتاب فخر الدرر خود نگاشته ام.

آبسکون که نام بدربای خزر آسمان گون نهاده اند صاحب جهانگیری گفته بای مکسور بین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست در سه فرسخی استراباد که رودخانه آب کون از طرف خوارزم آمده بدریای خضر میریخته محل پیوستن رود آبکون را بدریای آبسکون گفته اند زیرا که چون رود بدریا نزدیک شده با همگی وارام و سکون تمام میرسیده و بدریا میریخته و آن جزیره که آنجا واقع شده آنرا آب سکون نام کرده اند صاحب برهان نیز به برهان با او موافقت کرده و متابعت نموده و صاحب فرهنگ رشیدی عبدالرشید ابن عبدالغفور الحسینی المدنی که در شهر تته هندوستان بوده و شوی نامیده شده فرهنگی نوشته و اصح از انهاست او هم پیروی آنان نموده که در جنگی راه رود جیحون را بدریا گردانیده آب دریا یافته

در تحقیق آلبکون

کرده آن بهره و بعضی از سواحل را فرو گرفته آدم اطلاع میداند اگنه مرتفعه و جزایر بلند از یکی کردن دو دریا بهم بکلی معدوم و در آب غرق نخواهد شد چگونه از دور روزه رودی بقدری آب دریا زیادتی کند که جزایر و سواحل را فرو گیرد و در هیچ نقشه و جغرافیای بری و بحری چنین نامی و چنین مکانی از قدیم و جدید و سابق و لاحق ننموده و ذکر نفرموده اند بلی در فتنه چنگیز خان که انقلاب و تزلزل تمام ایران را فرو گرفته بود و مغول بدفع سلطان محمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خراب آورگنج بخود زحمت و رنج را هموار کرده بودند رود جیحون را از آمودریا گنج بگردانیده از بیابان بدریای گیلان انداختند و در بی آبی آن شهر را ویران ساختند بعد از آن ساخته باز رود را بمجرای اول گردانیدند و بسا آزمندان منقطع و هستور در بعضی جاها اثرش پیدا و آبی در قعر گودالهایشان هویدا است و نام آن بحر قدیم است شاید دریای آسمان گون بوده بمرور از قلم و رقم کتاب آلبکون و اسکون شده باشد و اقوال شعرا و فضلا بسی مختلف و نسبت بهم منحرف است اکتفا باشاره ایشان نتوان کرد من جمله حکیم رودکی معاصر نصر بن احمد سامانی که دویست سیصد سال بعد از هجرت زبان بشاعری گشوده در مدح فرموده

گرفته روی دریا جمله کشتیهای ترتو ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا بآلبکون

حکیم فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی فرموده

تو داری از کنار کنگ تا دریای آلبکون کوبند سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تقسیم و پراکنده کردن چهارصد هزار نفر لشکر جرار از شیر شکار جنگی رکابی را خود فرار از لشکر تاتار کرده بجزیره قریب بدریای خزر رقه شهریاری همان قطعه اکتفا کرده در آنجا اختفا جسته هم در آنجا روزگار و سلطنت ناپایدارش بسر آمد گویا همین مقاله باشد شرح حال سلطان جلال الدین پسرش را نیز در این کتبخانه و کتاب ریاض السلاطین خود نگاشته ام و نیز قسمتی از لشکر رستم فرخزاد که بخون پدر بجرب آذرمیدخت آمد از حوالی آلبکون بمداین آمد.

کنگ بفتح اول نام بتخانه چین است چنانکه حکیم ارزقی فرموده

زمین زیبا صبا شد نگارخانه چین همین زیبد هوا شد بهارخانه کنگ

حکیم فرخی فرموده

بکوه گیلان اوراست تا بدآنسوی بر ز آب خوارزم اوراست تا بدآنسوی کنگ

و نام رودخانه ایست بزرگ در هند که منبعش از کوههای سوالک است و از بنگاله گذشته بعمان میرود در نزد هندوان بسیار محترم است و آبش را شریف دارند و خاکستر مرده کنار او آرزو دارند و کنگ دژ بیت المقدس را گویند که بانی آن ضحاک بود حکیم فردوسی فرموده

بکنگی رسیده سر جنبجوی بیت المقدس نهاد اندر روی

بازی زبان خانه پاکدان برآورده ایوان ضحاک دان

چو پهلوانی زبان اندهی کنگ دژ نامش برخواندند.

تنه و تنه از بلاد سند است و از جمله شهرهایش یکی دبول است که حکیم دبولی شاعر از آنجا بوده و منوچهری گوید

دبولی گوید و رشید الدین صاحب منتخب اللغه و فرهنگ رشیدی از آنجاست که امیر خسرو دهلوی فرموده اند

سروی چو قدت در چمن تنه نباشد گل همچو رخ خوب تو لانه نباشد.

آذرمیدخت نام دختر پرویز بود که چهارماه سلطنت کرده معنی نزدیکی آن نام یعنی دختر باشرم و حیا و در اصل آذرمین دخت بوده از عنصری لسوان و جمیله های جهان بوده و بسیار مستبد برای متین و مستعد بعقل و تدبیر و رزین خود بوده و در زمان خود وزارت و صدارت و وکالت و وصایت در کار مملکت و سلطنت خود قبول نموده با وجود نهایت حسن و جمال کمال غیرت و جلال را داشته است چنانکه فرخزاد حکمران خراسان که از عهد خسرو پرویز در خراسان استقلال بکمال داشته پسر خود رستم نام را بنیابت خود کذاشته بدرگاه آمد بر چهره ملک شیفته

در تحقیق آمل

۴ و عاشق گردید بوسطه محرمی استمدادهای بذل و احسانی نموده و باب عشقبازی بجمال او گشود و بر تمنای وصال سفیر و
ملکه جواب داد و پادشاهان را شیوهٔ داشتن ننگ است و اگر سپهبد صادق در دوستی چون محبوبه شوخ و شنگ است
باید مهمانی در فلان وقت در قصر بسر وقت مادر آید تا کام دل حاصل نماید سپهدار امیدوار گردیده بگرمابه رفته سر
و تن و بر و بدن را بخیال وصال شستشو داده لباسهای لوکانه در پوشیده مقداری مفرح باقوتی جهت تقویت نوشیده
وقت موعود بقصر ملکه آذن یافته جلوس نمود با مرمحبوبه معشوقه خونخواره مقدر سر از تن عاشق بیچاره خام طمع جدا کرده
کوی قدوم اطفال کوی و کوچه آمد احتشد علی الصباح خلق متحیر شده و باز در افتند چون این خبر بر رستم فرخ زاد رسید لشکر
خراسان را بمدد آن کشیده و برارزمی دخت دست یافته و بر اهلاک ساخت بتقریبی حکیم ابوالقاسم طوسی استاد فردوسی
مبفرماید که آرزو مند دخت همی بود بر تخت بر چار ماه پنجم بگشت اندر آمد بکاه شد او نیز و آن تخت بی شاه ماند
بکام دل مرد بدخواه ماند .

آمل بضم ثالث و سکون لام در فرهنگ انجمن آرا چنین مرقوم است که شهریست از مازندران و برهان هم ذکر کرده که
آمل شهریست قدیم از ولایات طبرستان و لی در شرحش مسامحه کرده بلی آمل از بلاد قدیمهٔ مازندرانست و بتحقیق این است
که مردی از دیلمان استاد نام با برادر خود بزداد بجوالی آمل آمدند که هنوز بنیاد نیافته بود و استعداد و قابلیت
آبادی را خوب داشته سکنی کردند و کم کم برای خود قلعه و سایبانی بر پا کردند و رفته رفته دو قلعه که یکی آباد شد
و هر یک اسامی خود نهادند در قریهٔ استاد رستاق دختر ماه منظر پری پیکری بزاد در کمال جمال که از زهره و ناهید
و چهره و موشش گل را حسرتی در باغ و لاله را بدل داغ نمود و هر قبیله و زنام از چاکران پادشاه عهد هنگام بدان مرز و بوم
رسید که بامانت گذاران مشغول بود مات و حیران جمال آن دختر گردیده وصف حسن و جمال و وصف حال و احوال
مقال او را با پادشاه عرضه داشت پادشاه بهانه پدر و برادر و مادر او را هم احضار فرموده بنگاهی او را پسندیده
بنگاحش در آورد چون باش آله بود قصر و باغی آنجا برپا کرده باسم وی آمل نامیدند بعد از چندی شهری آباد
گردید که هنوز باقی است و آنجا عرفا و فضلا برخواسته اند و تفرج و سیر گاه سلاطین ایران بوده و هست
بسیار با صفاست . و نیز در معجم البلدان و مراصد مسطور است که در باب بنای آمل در تاریخ
طبرستان از مولفات ظهیر و خلاصة از کتاب اولیاء الله آملی و علی ابن جمال الدین علی بن محمود روایتی است
که از دیلمان دو برادر استاد و بزداد نام بطبرستان آمدند و عمارت نمودند دهی که بزداد آباد آن نمود کو با نام او
هنوز اثاره عبرتی باقی مانده و دهی دیگر که استاد بنا کرده استاد رستاق مشهور شده و دختری داشت با کمال
و صاحب جمال بسیک پیکر و ماه منظر پادشاه او صاف او را شنیده بمرزبانان آنسرزمین دستور داد که طوری
کنید دختری برسید تا اینکه هر قبیله و زنامی از آشپزهای خود را از دار السلطنه با انجام این خدمت فرستاده و دهی متعهد انجام
این خدمت گردیده و بطبرستان آمده و از آنجا بلد گرفته از کناره دریا میرفتند در اینها بسیار گل و بعضی از
آدمهایش نیز گل فرو شدند و مال و اسباب و نه بسیار تلف کردند تا بانجا رسیدند دختر را دیدند رئیس گمان
میشود بسراهی دختر خانه آمده پدر و برادر و کسانش را دیده چون آثار بزرگی از سیمای او مشاهده شد
کمال حرمت و عزت بجای آوردند پس از دی جویا شدند که مطلب و مقصود چیست بعد از اظهار وی
بعقد آن دختر کسانش با کمال بهجت و افتخار از این امر قبول کردند و مدارک شایانی دیده بدخت و محل او را
روانه خدمت و حرم سلطان کردند محرم سرای که در آمد سلطان از وی سوالی فرمود و او نتوانست

در تحقیق آمل

بزرستانی جوابی ملیح داده شاهرا خوش آمد منهیان دیده بعرض رسانیدند بخواه آنچه میخواهی دختر عرض کرد تمنا آنکه شهری حوالی وطن من احداث شود شاه امر فرمود در حوالی رود هزار بنائی کردند بعد معلوم شد که آب هزار بنا نمی نشیند دختر کیفیت محل را بعرض رسانید بعد بعد در محلی که بآستانه مشهور است بنیاد حصار شهر آمل نهاده خندق و بارو کشیدند و چون دختر آملیه نام داشت نام شهر آمل نهادند در زبان مسعودی کوبا اهالی آمل و توابع مرکب از مسلمان و یهود و مجوسی و کبر بوده و پادشاه و رجال دولت و خواص یهودی بودند و مذهب یهود در مملکت طبرستان متداول بوده و از اهالی روس هم در آمل مسکن دارند و در یکی از محلات خارج شهر بانها جا داده شده و رسمشان بوده که اموالشان را یک سنوات بعلاوه و زن یا مرد اسب سواری و آلات زینی با او میسوزانیدند حتی اینکه اگر آمرد بیست زن نبداشته چار میزدند که کدام زنست که میل رفتن بهشت را داشته باشد و باین مرد شوهر کند و بسوزد و پس هر که مایل میشد با آمرد میسوزانیدند القصه آمل در سمت غربی رود خانه هزار ساخته شده و معدن آهن بسیار خوب دارد که سابق براین هم زیاد کار کرده اند و پل بسیار خوبی از آجر و گچ و سنگ خیلی محکم بر روی آن رود کشیده اند میگویند اعراب ساخته اند و ده طاق دارد ولی از ظاهر وضع چنان مینماید که قدیم تر از فتح اسلام این مملکت نباشده باشد و در انتهای یک سمت غربی رود خانه قریب سه هزار ذرع کنار رود خانه را با سنگ و آجر بسته اند که هنگام طغیان آب بانشهر خرابی وارد نیاید و نزدیکی پل رود خانه آثار قلعه قدیمی است که الحال کاروانسرا شده و خرابه های بسیار که خود شان آثار گبری مینامند در حوالی شهر بسیار است گویا همانکاسیکه لشکر مغول سلطان محمد خوارزمشاه را تعاقب کرده بودند این شهر را قتل عام و خراب و ویران کردند اکنون کسی نخواهد عمارتی بنا کند زمینی را که قریه از جای چال های پی و کود حوض بقدری آجر و سنگ بیرون می آید که زیادی شود و همه نو و خوب مانده است و محل انداختن تیر ارش در مصالحه افراسیاب از آنجا بوده

استاد نام همان مردی بوده که وی در حوالی مازندران آباد کرده بنام خود استاد و رستاق نامیده و دختر ش آملیه را پادشاه عصر که آمل را بنام آمل دختر بنا کردند و برادری هم بنام داشته نیز دهی بنام خود آباد کرده منسوب بدانجا را بزرادی گویند ابو الحسن محمد بن زراوی حکیم فاضل از انجا بوده .

هند هندی و هنود از ممالک هندوستان میباشند و هر جایش نام مخصوص دارد بطور اطلاعات کل را هند و همه را هندوستانی و هندی مینامند هند چهار قسمت بوده قسمت اول که هندناش بوده هشت صوبه بوده (۱) (۲) اگره (۳) اجمیر یا رتمبر (۴) مالوه (۵) خاندیس (۶) لکهنو (۷) پراگ که بفارسی شهر آن بود (۸) پنجاب که دار الملکش لاهور بوده و بر دو بیش دکن یا دکهن که آنهم شش صوبه بوده (۱) احمد آباد (۲) برار (۳) اورنگ آباد (۴) دولت آباد (۵) حیدر آباد (۶) احمد نگر و بتر قسمت سیم آن کشور بنگ که سه صوبه بوده (۱) بنگاله که دار الملکش کلکته بوده (۲) بهار عظیم آباد (۳) روبه مشهور بنگ و قسمها و صوبهای هند جزا بنها نام دارند .

افراسیاب ترک سلطان ترکستان و شهنشاه ممالک توران وقتی با لشکری بیکران و سپاهی چون ریگ بیابان با طوق و لواهای نمایان از آنسوی آب بخال و برانی ایران بجزاسان و حوالی طهران آمد لابد شنوچهر شهنشاه ممالک عجم و صاحب اورنگ و کاه جم تاب و توان مقابله و محاربه و مجادله و مقاتله او را ندانست در قلعه مورا از توابع فور و کجور و مضافات شهر رویان پناه برده محصور شد و رو پنهان کرده افراسیاب

در تحقیق ایران

ت محاصره و در بند آرش نمود تا بعد از قرار و مدار انجام کار را تبارکه و مصالحه کذا اشتند که بقیده عجم آرش
دار شاهزاده و سردار ایران یک چوبه تیر بطرف ترکستان انداز د و نقطه وصول تیر حد سرحد باشد از روبان
ل تیری بر ترکستان انداخته بنقطه عبور جیحون فرسنگ و آمد ، سرحد مقرر شده و در عصر میرزا ابوالقاسم قندرسکی آذر
ان حکیم فاضل و دانائی کامل از اهل پارسیان یاد کرده پارسیان آذر هوشنگیان که از استخر پارس بود
ده بود و تحصیل علوم کرده باز بهندوستان رفت و جمعی پروان اشت جام گیخسرو را که کتابی است در نظم و نثر
لوک خود را بیان داشته جمه گیخسرو نام پسر خود نگاشته در آنجا ذکر کرده بود که بعد از محصوری منوچهر در روبان و فرار
ین سرحد تورانیان ایران بیک تیر پرتاب آرش حکمای فرس مجالس کرده مجتمع شدند و تیری بقیه کردند که در وقت
وع آفتاب از سر کوه مرتفعی از آمل مازندران رها نموده بعد از چند وقت خبر گیران سپهر را نشان باهر دو
طان در مرو ترکستان یافته سرحد قرار دادند .

ب مقصود رود جیحون است چنانکه انوری در رجحان شعر خود بر شعرای ماوراء النهر و ترکستان فرماید سواد شعر را
بود بر آب کذر کند فخر رشیدی و صابر و عمق یعنی اگر نوشته شعر من از خراسان بدانسوی جیحون کذرد
شیدی سمرقندی و ادیب صابر ترمذی و عمق بخاری فخر کنند که چون منی در سلسله شعرا پیدا شده .

رش شاهزاده پهلوان تیرانداز سردار سردسته ارسپاه تیراندازان بوده وقتی افراسیاب منوچهر زاده
ه مورا از مضافات شهر روبان که در ولایت کجور بوده محاصره کرد بعد از قرار صلح بر یک تیر پرتاب که آرش
ز روبان بر و افکند گذشت ممکن است که بقوت آدنسته لشکریان تیرانداز بسرداری آرش لشکر ترک را شکست
اده از سرحد رود جیحون گذرانده باشند و قرار صلح بر تعیین همان حدود شده باشد والله اعلم .

روبان نام شهری بوده در قدیم بازندران بجانب نور و کجور از بناهای فریدون فرخ و منوچهر که مصالحه
افراسیاب خواست کند از آنجا بانداز آرش کماندار تیری بخراسان جهة تعیین سرحد بیندازد .

نور ولایتی از تبرستان که شهر روبان قدیم و قلعه مور در آن بوده و اکنون نکابن در آنجاست و بانو
رستمدار باشد نزدیک است .

ایران بوزن شیران نام هوشنگ ابن سیامک پسر کیومرث شاه بوده ولایت منتقل باو را بنام او
ایران خواندند و بعد از او چون مملکت بپسرش پارس رسید ایرا از پارس خواندند و زبان پارسی منسوب بدوست
ایران در اوایل مملکتی بسیار وسیع و هر جائی دیگر نام داشته که بتغیر یافته اکنون باین اسامی مختلفه معروف
گرچه بی ترتیب است بلوچستان کنج مکران کرمان غور بامیان سیستان زابلستان
خراسان رشت اصفهان استراباد مازندران خوارزم گرگان فارس لارستان
اهل خوزستان پنجاب افغانستان موصل کردستان شیروان بابل کابلستان
دیار بکر . اکنون بعضی از این بلاد بدست دیگران است و کل بلاد ایران را ایرانشهر مینامند و در جغرافیا
ایرانی چگونه شادخواهد بود تورانی پس از چندین بلا که آمد زا ایرانشهر بتوران اینریحان خوارزمی
ایرانشهر عبارت از بلاد عراق و فارس شهرهای جبال و خراسان .

عجم گویند ایران اسم ارفخشد ابن سام ابن نوح است و شهر هم بمعنی بلد است بنابراین ایرانشهر شهر و بلد
ارفخشد است و نیز براین معتقدند که مشهور است که یکی از سلاطین بزرگ و بمنزله آدم بوده است هر قطعه از زمین را

در تحقیق ایران

یکی از رجال و اکابر خود داده از جمله آن اکابر ده نفر از اولاد ایران بن اسود بن سام بن نوح بودند که اسامی بسیاری از ایشان از اسمای خراسان کرمان مکران اصفهان گیلان سیستان کرکان آذربایجان ارمنیان سجستان بهریک از ایشان که یکی از این اکمنه را داده باسم آنها مشهور گردیده و این جمله را ایرانشهر گویند و بعضی نیز گویند که زمین را فریدون میان سه پسر خود تقسیم کرد چنانکه طرف مغرب را بسلم داد که سلاطین روم از اولاد او میباشند و بابل و جبال و عراق و خراسان و فارس باشد بایرج داد و ایران نام یافت که و بر انیز ایرانشاه نامیدند که پادشاهان عجم از نسل او میباشند و طرف مشرق را بتور داد که توران نام شد و سلاطین چین و ترکستان از نسل او بند

سلم پسر بزرگ فریدون بود که با تور برادرش از یک مادر بوده موافقت کرده و ایرج را که برادر کهین و نزد فریدون عزیزتر بود کشتند بالاخره بدست منوچهر بخون ایرج کشته شدند چنانچه در تواریخ مسطور است و قبر هر سه در شهر ساری مازندران موسوم به گنبدان معلوم است و سلاطین روم از نسل او بند و شرح تور او تورانیان بیاید.

ایرج که ایرانشاه باشد پسر فریدون فرخ است بمعنی نفس فلک آفتاب است ایرج را بمناسبت خوبروئی و خوشسیمائی این نام براو نهادند هرکس دیدی مهر او را بدل گرفتی چنانکه سابق عرض شد که بعد از اینکه خلق از ظلم و تطاول ضحاکیان بعذاب آمده پی چورگی از اولادان جمشید بودند تا فریدون ابدست آوردند از خروج از مازندران و غلبه بر ضحاکیان استقلال کامل حاصل کرده پادشاهی مشهور و عادل و سلطانی معروف و فاضل و حکیمی عالم و کامل شده که اهل مغرب او را یافول خوانند و اسکندر اکبر دانند در آئین و روش مملکت و حکمت پیروی هوشنگ شاه را می نموده قبه خیمه و خرگاه و شهره نگاهداری رعیت و سپاهش بماهی و ماه رسیده و آفتاب را مرتبی میدانسته این فلک بلند ارجمند و سایر کواکب فروغمند را تمجید و تعظیم مینموده و در حکمت و تحقیق کتابی نگاشته و جام گیتی نما نام گذاشته و عقاید خود را بطرز ارجمند و خوشپسند خوب و مرغوب دران نامه درج داشته دگرگاه و سرو درفش کاویان بروزگار او معروف و نامدار و تا زمان عرب پایدار و بادکار بوده و گاوه که از گوآن دلیر و سرداری بی نظیر بوده بروم فرستاده که آنزمان نوز نطیسه و اکنون قسطنطنیه نامند مسخر کرده بعد از مدتی بازگشته حکمرانی عراق و اصفهان یافته و نیز جهان پهلوان گرشاسب را ترکستان و توران و ممالک چین و خطا فرستاده مسخر نموده که فتوحاتش را تمام حکیم اسدی طوسی منظوم کرده گرشاسب نامه موسوم است القصه بعد از تقسیم ممالک بفرزندان برادران برایرج حسد بردند و چنانکه در تواریخ است بدست برادران کشته شد و سر نازنینش را نزد پدر فرستادند جناب حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده

بایرج نظر کرد کیهر سیاه — که او بد سزاوار تخت و کلاه

پی آرزوشان شد دل از مهر او — بدل مهر و دیده پر از چهر او

در قتلش فرموده

برفتند بازآمدند و بیدادشوم — یکی سوی چین و یکی سوی روم

و عاقبت بدست منوچهر پسرش کیفر یافته هر دو خونشان ریخته بقصاص پدر رشته عمرشان گسیخت بازپس از ان افراسیاب نامی از پادشاهان ترکستان بنام خون آندوشوم سلم و تور را پادشاهان که معاصر ایشان بودند چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو منازعه و محاربه داشت و غالب و مغلوب میشدند تا آخر دست کیخسرو دختر زاده خود و پسر سیاوش گشته شد و فرنها ایران و توران خراب و ویران و لگدکوب سم ستوران بود و این واقعه در سنه ۴۲۰۰ بعد از ظهور آدم بوده کوبند وقتی پهلوان گشتاسب محل دزاوازه اردوئی داشته ا

در تحقیق ایران

درفش کاویانی مشهور است خود کاوه دلیری بوده کاورد و پرفوت و شهر سپاهان که سرسر سپاه ایران در آنشهر جا و مقام داشتند و استعداد جنگ و آلات حرب در آنجا ساخته و پرداخته میشد، در دست او بود و آنوقتی که ضحاک تازی برادرزاده شداد عاد حمیری بحکم عم خود بر جمشید و ایران غلبه کرد و ظلم و بیداد او از حد گذشت و بفرزندان مردم در آویخت مردم سپاهان داوری بکاوه بردند و خروج کردند و پوست پاره یا چرمی خود شرا بر ده علم کردند چنانکه معمول بوده جماعتی انبوه بر گردش جمع آمدند و تابع رای وی شدند و ضحاک که عجم مردانش میخواندند در حدود کابل بسر میبرده وی تیز براهنمائی ایرانیان فریدون را که با فرانک مادرش در بیشهٔ لاریجان پنهان بودند بپادشاهی برداشته روبضحاک بردند و او را از میان برداشتند و در قلعهٔ دماوند حبسش کردند تا بمرد و آن درفش را بفال همایون گرفتند و جواهرات بسیار بر سلطانی بر او نصب کرده بدو بیمغزرش میدانستند و درفش کاویانی از شاهد مستغنی است تا بدست اعراب افتاده بجواهرآلش را تقسیم نمودند.

آوازه قلعه بود که خاقان پسر ساوه شاه ترکستانی حصنی کرد چون بهرام چوبینه با مر سلطان ایران چنانکه در تواریخ است در حوالی شهر ری پدر او را بکشت و او گنجها و خزاین مورو ثی آبا و اجداد خود را برای محفوظ ماندن بدژ کشید و خود برزم آمده پس از شکست یافتن و هزیمت رفتن در آن دژ آوازه محصور و مصون مانده چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرموده

دژی داشت پرمودهٔ آوازه نام کز آن دژ بدی ایمن و شادکام

چون بدر بردش نازه شد از آنجایگه سوی آوازه شد

بهرام مانع از ایران آمدنش بود گویا بطمع گنجینه و خزانه‌ها بوده تا خود بنجفیه عریضه بآستان سلطان عرض کرده تمنای شرفیابی و آستان بوسی کرده بود و چون بتاب ایران آمد

البرز در فرهنگ رشیدی آمده که البرز کوهی است از اغلب بلاد ایران که گذشته عبور از مازندران و نواحی طالقان کرده رستم قباد را از آنجا برادورنگ آورده این کوه معروف ایران و توران است و جائی کوه قفقاز و آقری داغ گویند این کوه را در هر جائی بنامی خوانند در تبرستان بنام قارن ملک الجبال کوه قارن خواندندی حکیم منوچهر دامغانی فرموده

درآمد زاغ رنگ و داغ پیکر یکی میغ از نشیب کوه قارن

در صدوری کوه البرز دانند و در شام لکام خوانند و کوه قاف و جبل حام همین کوه است ابتدایش از جبل قمرات که در مملکت ستار از بلاد سودان زنگبار در اواخط استوا است و منبع رود نیل از آنجاست و دو شاخ میگردد یکی بطرف شمال ممتد شده و بمصر و از اقلیم دوم و سوم و وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بمحیط می پیوندد و دیگر بجانب مشرق و شمال رفته بقرامان و اناطولی آمده از وسط اقلیم رابع بلاد گرجستان و آذربایجان و شیروان و گیلان گذشته از شمالی طهران و جنوب ترکستان و خراسان و زابل و کابل و بدخشان و کشمیر و تبت و ختا و چین و از بنگاله مرور کرده بمحیط منتهی میشود طولش را هزار و پانصد فرسخ نوشته اند و دوازده هزار شهر و ولایت و قصبه و روستا در جوانبش آباد و سیصد طایفه بمذاهب مختلفه در اطرافش سکنی دارند.

بدخشی و بدخشان لعلش مشهور است و مردمش بخبوثت مثل اند چنانکه گفته اند اگر کوه بدخشان لعل گردد بدیدار بدخشانی نیرزد گویند نام مردی بوده که بانی آنجا شده منسوب بدآنجا را بدخشی گویند و بدخشی نام شاعری بوده گفته است

زبر و زیر اگر شود عالم ای بدخشی چه غم که در گذر است

کین جهان همچو شیشه ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است

در تحقیق البرز

زابل مملکتی است عریض محدود است از طرف شرق بولایت کابلستان و از غرب بسیستان و از جنوب بدریای سند و از شمال بجبال هزاره و خراسان طول آن فرسخ عرضش پانزده بیابانش بیشتر از کوهستان مشتمل بر چمنهای خوش و مراتع خصیب مسکن افغان و هزاره و قبیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بست و غزنین و زمین داور و سیمند و شبرغان و فیروزکوه و فراه از شهرهای آنجاست و در زمان کیانیان آنولایت با سیستان و سند در زیر حکم کرشاست و زابل و رستم بوده بدین سبب رستم را زابلی گویند .

سلطان اردشیر بابکان بابک بفتح باء ثانی جد مادری اردشیر ساسان است و بمعنی شیر خشمناک خشم آلود از فرط جلادت و شهامت اردشیر گفتند بابک و رایند احکمرانی داشته و شهر بابک از بناهای اوست و هنوز در حوالی کرمان معمور است و در فارسی پرورنده و پدر را بابک گویند و در زمان خلفای بنی عباس نیز مردی از عجم خروج کرده بابک نامش بود و او را بابک خرم دین میگفتند و از جانب جلیقه افشین نامی از عجم که یکی از سرداران بزرگ بود بجنگ او مامور شده او را مغلوب کرده منکوبش ساخت و عاقبت هم خود افشین در خدمت معتصم خلیفه متهم بطغیان شده کشته گشت قطران گفته یکی چون معتصم دایم زر افشانست در مجلس یکی دایم ببیدان در سر افشانست چون افشین باری متمم این مطلب از قول ملکم صاحب مورخ تاریخ ایران در ذیل بعد از تحقیق ابهر عرض شده است .

ابهر شهری مشهور میانه قزوین و زنجان و همدان و عجم از اوهر گویند در سال سیصد و چهارم هجری زمان خلافت عثمان بن عفان در وقتیکه مغیره بن شعبه والی کوفه و جریر بن عبد الله بجلی حاکم همدان و البراء بن غارب حاکم ری بودند جریر و براء باتفاق این شهر را فتح کردند اهل شهر مقابله و مقاتله برخواستند لشکر اسلام که ابهر را محاصره نمود نکته امان خواستند الیاز اامان دادند و از انجا بقزوین آمدند البراء قزوین را بقهر و غلبه مسخر کرد باری در هر حال ابهر قلعه بسیار محکمی دارد گویند شاپور ذوالاکتاف بنا کرده در دوازده فرسخی قزوین و پانزده فرسخی زنجان است و بعضی دیگر نیز ابهر را از بناهای کیخسرو بن سیاوش دانند و گویند قلعه آنرا آذار آبنا کرده و خراب شده اسکندر دوباره روی همان خراب را قلعه بنا کرد و مردمان فاضل کامل از ابهر برخواسته اند در تقویم البلدان گوید دو ابهر است یکی همین دیگری قصبه در نواحی اصفهان نزهت القلوب گویند قلعه ارکل و خاک دارد و دارا این دارای کیانی در ابتدا و بقیه اش را اسکندر تمام کرد و بر آن قلعه قلعه دیگر بهاء الدین جیدر از نسل اتابک نوشتکین شیر گیر سلجوقی ساخت و بجیدریه موسوم کردانید دور باروی آن بانداره هزار قدم پنجهزار و پانصد قدم است هوایش سرد و آبش از رود خانه ابهر که بدان شهر منسوب و از حدود سلطانیه برمیخیزد و بطرف قزوین میرود غله و میوه بسیار دارد و خوبست و نانش را چندان لعنت نیست پنبه در انجا کمتر بعمل می آید نوعی از کلابی و الوچه کبلاشش ممتاز و مردمش سفید چهره و شافعی و تقریبا هشت فرسخی شهر سلطانیه بوده و در دو هزار ذرعی شهر قلعه خرابه موسوم بدارا گویند دارای مغلوب اسکندر ساخته و در بعضی تواریخ نوشته خانه های ابهر از غلب خانه های خوب بسیاری شهرها بهتر ساخته شده بوده باغات باصفا بسیار دارد ابهر رود از وسط شهر عبور میکند از آبهای قدیم هم در انجا مسجدی باقی است که عرض شمالی آن سی و شش درجه و بیست دقیقه و طول شرقی آن چهل و پنج درجه و چهل و دو دقیقه است در یکی از کتب جغرافیای فرانسه نوشته بود ابهر خانه های عالی کم از هزار و هزار و صد ندارد در تواریخ ایران از تاریخ غلبه اسکندر برایران و ایرانیان بعد از اسکندر مدت عهد سلطنت ملوک الطوایف و اشکانیان چیزی در دست نداریم و قریب پانصد سال از میان تواریخ بکلی افتاده و از میان رفته است

در تحقیق ابهر

۱۰ از جمله بعد از اینکه اسکندر در مسافرت مغرب زمین له دفعهٔ دویم ببابل آمد در سنهٔ ۳۲۴ قبل از میلاد پس از فتح ایران و ترکستان و قسمتی از هندوستان بود و آنوقت چون این شهر در مرکز ممالک واقع شده بود میخواست آنجا را دارالملک کند اقامتی نمود و شبی شراب با فراط خورده بمرد چون ولیعهدی معین نکرده بود میان سرداران شش نزاع و قتال سخت دائر شد و مدتی بهم افتاده خونریزیها سخت نمودند و خلق را آنچه بقیه السیف مانده بود آنها بکشتن دادند تا پس از مدتی در سنهٔ ۳۱۱ قبل از میلاد بنای مصالحه را گذاشتند قرار شد که کاساندر تا بلوغ پسر اسکندر که پس از فوتش تولد شد نیابت سلطنت کند و ماکادونیه مقر حکمرانیش باشد و سلوکوس نیابا لیزی ماخوس و مصر بابلیونس باشد و آسیای صغیر برآنتی گونس قرار گرفت و ممالک باختران و ایران بر زلوی کوس مقرر شد و بنا شد که یونان از تخت سلطنت ماکادونیه آزاد باشد باز براین اتفاق و آرامی نیافتند دست اندازی هم میکردند تا زلوی کوس آسیای صغیر را نیز گرفت و بر ممالک خود افزود و در حقیقت (۸۰) سال زیاده ایران در تصرف آنها نبود که در سنهٔ ۲۵۶ قبل از میلاد در سلطنت اولاد زلوی کوس پیرش بس سلطانی با اقتدار و کم مایه بوده و ممالکش منقوش و بی نظم شده بود اشک نامی در سنهٔ ۲۵۶ قبل از میلاد از بزرگان قبیلهٔ آراک از ترکستان بخراسان که پارنیا میباشد آمده با اهالی خراسان همدست شده آغاز سرکشی نهادند و بالاخره حکام زلوی کوسیان را از آنجا و دیرون کرده لشکریانش بقبل آورده اشک بر خراسان فرمانروا شد و صاحب امر و نهی گردید و کم کم ایرانیان از خواب بیدار شدند که میتوان باز اطاعت بزیردستی زبردستی از خود نموده و جانشینان او در قرنه قرنه مملکت را وسعت داده تمام قطعات مابین دریای مازندران و رود سند را متصرف شدند و از آنطرف پشت بندی جهة قوت بیرون کردن رابگلی از مملکت فراهم آورده وسعت کشور و لشکر دادند و رزمی سخت با پسر زاده زلوی کوس کرده بگلی متاصلش کرده لشکرش منهزم و خودش دستگیر شد و پس از (۴۰) سال در محبس بمرد و اشک اقتدار یافت و بطام را که حکمران پرس میباشد بنا کرد و پای تخت نمود و عهد سلطنت بر بدات اشک ششم و دلت اشکانیان قوت و وسعتی پیدا کرد و میانهٔ سنهٔ ۱۸۰ و سنهٔ ۱۸۱ قبل از میلاد مملکت آذربایجان که مدتها مستقل و با ختران و بخارا و خوارزم را بضرب شمشیر و جلادت لشکریان دلیر مسخر ساخت و بر اعتبار و اقتدار ایران و ایرانیان بیفزود و شوکت و حشمتش زیاده گردیده پادشاه شامات که بجهة ضعف نمودن و قلع و قمع وی مدارک دیده بنای حرب نهاد و بر اشکست داده لشکریانش را مستغرق و قتیل و اسیر ساخت و قواعد و ابنیهٔ خوب در ممالکش مجری گردید و از اولادش اردوان اشک هفتم در شورشی که ترکمان در داخلهٔ مملکت کرده بودند در سنهٔ ۱۲۶ قبل از میلاد اردوان دوم بجایش برادرش مهرداد برآمد و خون اردوان را از ترکمان بخواست و ایشانرا کوشمالی داده بجای خود نشاند و پس از وی اردوان سیم پسر افسر بر سر کار آمد و در سنهٔ ۵۵ در مدت او مهرداد برآمد و آنجا را از ترکمان کاه و مکن شاه نمود و بواسطهٔ تردیکی با روم نزاع در گرفت و بر سر ارمنستان جنگ و خونریزی قوی تا در سنهٔ ۴۲ کرامنکوس مقهور روم با اردوان در کنار رود فرات اجلاس نموده مصالحه کردند و ارمنستان با ایران تعلق گرفت بای این تواریخ بسبب کتابخانه بگلی از دست رفته خبر افتخارهای سنوات بعد را هم در تواریخ نداریم که از جمله اسفندیار شاه پسر گشتاسب شاه که بروم و ابطال رفت خبر شهرهای تخت را جزاً کرد یونانرا گرفت کارها و فتوحات و دیرانیز خبری نداریم در تواریخ یونانی هم چیزی از این فتوحات و استیلای سلاطین عجم نگاشته مگر جنگ بزرگ این پادشاهزاده بزرگ را که دیگر ایرانی دیده مختی داشتی نیست نعل و میخ رزمانده بطور تحقیر نوشته اند که اسفندیار با لشکر در لشکر ایران با نظرف حرکت نموده در دره و تنگه پانصد نفر از سخنان یونانی میان تنگه را گرفته آنچه از این لشکر داخل تنگه شدند را بالسنگ علفاندن و از جلو شمشیر و نیزه انداختن تمام ایشان را بقتل آورده تا چیزی بپا کردند مگر قلیلی که جانی بدر بردند و هزار و سیصد کشتی ایشان را چون علجات و غلبه سپاهش یونانی بودند و لیکن اجبار آنها را باطاعت آورده بودند سبب شد که تمام گشتاسپ را یونانیان آتش زده غرق شدند و فلان شلی که جبر جوان کشیده بودند جمله مراجعت عقلت کرده مستحفظ تنگه گذاشته بودند یونانیان کشتی پاره و خراب کردند و در هر نوبت و فرصتی لشکریان که بمیدان جبر آمده عبور نمایند کرفتار و تسلیم لشکری مستعد یونانی افتاده تمام نابود شدند از وضع این سخن خود پیدا است که ایرانیان چه بزرگ یونانیان آورده اند و چه سبب کفایت کرد لشکر کسی و آن تنگه از عمده با نصف نفر یونانی بر نیامده و تنگه محافظت خان جسر لاری را در تنگه جبن سلطانی حافظ نگذارد و العصمة

در تحقیق اوجان و آذربایجان

از اسکندر تا سلطنت خود سلطان اردشیر پانصد سال میشود و تمام این زمان طویل را چون رجوع بتواریخ رومیان میکنیم می بینیم زمان مزبور پر است از وقایع و اخباریکه مفاخرتهای چندجانبه ایرانیان دارد و آنوقت سلاطینی بوده اند که شمشیر رومیان در وقتیکه خورشید آسا در نصف النهار اقتدار میدرخشید و پرچم سنجقشان باوج فلک افتخار سر میکشید نتوانستند غلبه بایند و شک نیست که بسبب هنر و شجاعت ایرانیان و طریقه مخصوص که در جنگ داشته اند خاصه عزت و همت و اتفاق بمیدان جنگ و عدم نفاق دارد و دی لشکر و دیگر اینکه اصلا نیز مبارزان و شمشیربران دلیران ایرانیان حظا میکرد و بکلیه جنگهایشان موافق حال زمین و مرد و مرکب و غلبه و فتح و ظفر بر دشمن بوده که کار دیده و شجاع و جنگجو و دلیرترین بهادران روم که از سردار خود دخن از جنگ ایرانی می شنیدند شانه حرکت داده پشت سر میخاریدند و پشت میکردند مؤلف همان مدت ملوک الطوایف تا اشکانیان و بعد را نیز تا اردشیر بابکان از روی تواریخ رومیان و یونانیان بل تواریخ صحیح فرنگیان بدست آورده ترجمه و تطبیق نموده در همین دفتر درج و اجیا کرده انشاء الله تعالی مرقوم میدارد . باری اگرچه بعد از اسکندر در اقتدار ایران ضعفی بهم رسید ولی بعد اردشیر بابکان باز جانی گرفت و رفته رفته نشاط و نام رفته را باز آورد و این مثلی است مشهور و بگو که مملکت ایران از کجا و بزرگ شد و با کرفت و دارا از دست بداد و اردشیر بابک بجای خود و حالت اول آورد بتصدیق جمیع مورخین یونانی و رومی و اروپ و ایرانی اردشیر بابکان یکی از عاقل ترین و شجاع ترین پادشاهان ایران بوده و شرح احوالش بهترین شاهدیست بر اینمعنی که از عجایب کارهاست او را علاوه بر عقل فضلی باهر بود کارنامه و آداب العبش از تالیفات اوست انوشیروان فرمودند تا اینکه نسخه های متعدد کرده باطراف ممالک خود فرستاده اصرار داشت که پادشاهان باید خود را بچهار صفت متصف سازند یکی بزرگ منشی دیگر خوشخوئی دیگر استیلای بر قهر دیگر مصون داشتن عرض و مال رعایا .

اوجان بتحقیق صاحب معجم البلدان در باب اوجان منجف و غیر لزوم است اصل اینست که در نزدیکی تبریز و بنای آن از بیژن تبریز که در راست غازانخان و باره اورا ساخت و شهر اسلام نام نهاد و دیواری دور آن کشیده که سه هزار قدم طول داشت و هوایش بد و از آب سهند که تبریز مشروب میشود حاصلش گندم و سبزی الات سکنه سنیمذهب و شافعی مذهب چند نفری هم عیسوی دارد تقویم البلدان مینویسد اوجان شهر کوچکی است در آذربایجان چشمه های آب زیاد و اشجار و بازارها دارد قراءه و مزارعش خرم و پرمنفعت است رشید الملک فرموده اوجان را بیژن بن کیو ساخته غازان خان تجدید عمارت آن پرداخت و از کج و سنگ بارو ئی بر آن کشیده که دور آن سه هزار قدم بوده و آبش از کوه سهند است الفصه الحال چمنی را گویند که محل اردو و مشق افواج آذربایجانست و بسیار خوش آب و هواست و هوایش سرد و نهایت سبز و خرم میباشد و سلاطین قاجار عمارتی آنجا بنا نهاده که اکنون باقی و بسیار با روح و نظر انداز نش خوب و بازو با صفا و از قدیم الایام این چمن بهشت نشان آبادی بزرگی دارد که رعیت نشین و صاحب کله و رمه هستند .

آذربایجان گویند سابق براین دارالملک مراغه بوده و اکنون تبریز حاکم نشین شده و تبریز از استیلای روسیه بکلی خراب شده و هنوز چون پیش دائر نشده و آنطایفه قشونچه سپاهیان خود ما من و کمین ساخته اند که بحافظت آن ولایت قیام نمایند معمور است و جمعی از اهل تبریز در نواحی آن قشونچه ساکن و آنجا از ظلم آن طبقه کار بجان و کار د باستخوان رسیده یعنی بهنگامه فتح تبریز کشته شدند و برخی راهم باسیری برده اند و جمهور شان در اطراف بلاد عراق متفرق و پراکنده شده اند و اینقدرها هم تبریز بهاتلافی و قصاص

در تحقیق آذربایجان

۱۲ خونهای کسان و هموطنان خود را از شکر ریزی کرده اند زیاده از حد پنج تن و شاید تی که در اینمدت و قبل از این آذربایجانیها
در مقابل دشمن کرده اند احدی از اول دنیا الی حال خاطر ندارد چنانچه در کنت الدر رنگاشته ام باری بزرگ را کوبند و بیدد
خاتون زوجه هرون الرشید ساخته در سنه ۱۹۹ و بعد از شصت و نه سال در زمان متوکل عباسی بزلزله سخت خراب شد و قاضی
رکن الدین جوینی در مجمع ارباب ممالک آورده که از آثار وقف که ابو طاهر شیرازی منجم در تبریز بود حکم کرد که در آن شب
آن شهر بزلزله خراب کرد و حکام بالزام مردم را بصحرا راندند تا زیر زلزله نمانند و آنحکم موافق آمده شهر در آن شب خراب شد
و قریب چهار هزار کس که در شهر مانده بودند تمام هلاک شدند و یکی از امرای القائم بامر الله عباسی حاکم تبریز بود بنیاد
عمارتش را مجدداً کرده و دور باروی شش شهر ارکام بود و ده دروازه داشته چون در عهد متوکل دار الملک شد
از دحام تمام در آنجا روی داد و بر ظاهر شهر عمارت کردند و خازانخان خواست شهر را حصار کشد باغات و عمارات غیر
داخل شهر افتاد ولی بجهة وفات او تمام نشد و خان در زیر شهر در موضعی که آنرا شام میگفتند شهر چهة مقبرهٔ خود ساخته
در آنجا عمارات عالیه کرده شام غازان بسبب غازان مشهور گردیده و وزیر سعید خواجه رشید الدین موضع لیلا کوه
شهر چه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و در او عمارات بانظیر ساخته و نیز خواجه تاج الدین علی شاه تبریزی
در خارج محله شامیان مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست و پنجاه گز است و طاقی بزرگ
از طاق کسری عالیتر با تمام رسانیده چون در عمارتش تعجیل کردند طاق فرو د آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم
رسانیده و سنگ مرمر بقیاسی بکار برده و شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی که بآن رفیت و استحکام پیش از آن در تبریز
نساخته بودند با تمام رسانیده اکنون باستاد شاگرد مشهور است و جانشاه بن قرا یوسف ترکمان مسجد جامعی در تبریز
ساخته اند که الحق مثل آن عمارتی در ربع مسکون دیده و شنیده نشده و نیز حسن بیک بن علی بن قرا عثمان ترکمان
مسجدی دیگر در نهایت تکلف ترتیب داده و در عهد سلطنت جنگیز بان حضرت خاقان مغفور نیز مسجدی لطیف در کمال
زینت و استحکام ساخته بودند که در تغلب روسیه خراب کردیده شهر باغات و اشجار زیاد دارد و آب مهران رود
که از کوه سهند می آمد و بهصد و چند کاریز که ارباب ثروت احداث کرده بودند در آن باغات صرف میشد اکنون
بشامت روسیان یکدرخت و یکشبر زمین سبز در آنجا بر نمانده امید است که عنقریب این مضمون بیت نظامی
در بارهٔ آن طایفه بتحقیق پیوندد که فرموده درخت اهرمن بود کم زند کامنی هر دو بیخی رسد بخیر بابی باری در مقبرهٔ
سرخاب از دانشوران مقبره های انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی و فلکی شیروانی در آنجاست و در زیر یکی
از بزرگان او جان است که گویند بزرگ بن کیوساخته . فرهنگ انجمن آرا میفرماید که در اصل آذربادگان نام بلکه
تبریز بوده و بهمین جهة آن ولایت را آذرآبادگان خواندند و آذربادهم گویند چون نام مؤبدی که آنرا بانی بوده و بدو منسوب
آذربا بوده . هفت آتشکده بزرگ معروف در ایران بوده که هریک را در شهری بنیاد کرده و کس مخصوصی با نی بوده
که اسامی بانیان و مکان از اینقرار است آتشکده اول آذربادگان و بانیش آذربا نام مؤبدی بوده
آتشکده دوم آذرنوش بوده آتشکده سوم آذربهرام آتشکده چهارم آذرآبین و منسوب بیدرفریدون گفته اند گویا آذر
آبین نامش بوده آتشکده پنجم آذرخورداد نام داشته آتشکده ششم آذربرزین یا آذرخرین که برزین نام
از خلفای زردشت در فارس بنانهاده . آتشکده هفتم آذرزردشت نام داشته گویا خود زردشت در نوبهار
بلخ بنانهاده . معجم البلدان میفرماید این نام بچندین قسم خوانده شده ابوعون آنرا از ابن سعلی
در زیج خود فرموده آذربایجان از اقلیم خامس و طولش هفتاد و سه درجه و عرضش چهل درجه است این منبع

۱۳ گویند آذربایجان نامیده شده است باسم آذرباد بن ایران بن اسود بن شام بن نوح و بعقیده دیگری باسم آذرباد بن بیوراسب موسوم شده و بعضی گفته اند آذر لغت پهلوی اسم آتش است و بایجان یعنی حافظ و خازنست در صورت معنی آتشکده و نگهدارنده آتش است و این اقرب بصحت است چرا که در نواحی آذربایجان آتشکده ها بوده و حدود آذربایجان از مشرق تا بردعه و از مغرب تا زنجانست و منصل میشود حدآن از طرف شمال بلاد دیلم و جیل طارم و مملکتی است وسیع و شهرهای مشهورش یکی تبریزاست که الان دارالحکومه و بزرگترین شهر این مملکت است و غلب دارالملک سلاطین بوده و گاهی هم مراغه دارالملک بوده و خوی و سلماس و ارومی از آنقرار است کمتر جائی پیش ازین نواحی باغستان و میاه جاریه و چشمه سارهای فراوان و آبهای روان و عیون و ارد مسافر ابدا در این نواحی محتاج برداشتن و حمل آب نبکرده قدم بقدم آبهای صاف گوارا دارد و در عهد خلیفه دوم عمر لشکر اسلام فتح این مملکت کرد و قتیکه مغیره بن شعبه را والی کوفه کرد فرمانی بسراهی او برای حذیفه بن یمان فرستاد و او را مامور بتصرف و تسخیر آذربایجان نموده و نامه در نهاوند بحذیفه رسید با لشکر جرار روبآذربایجان نهاد چون بارد بیل که یکی از بلاد آباد آن مملکت است رسیدند مرزبانان آذربایجان از باجروان و میمند و بذ و سراب و شنبر و میانج که احیال اغلب اسامیشان تغییر کرده جمع شده چند روز ابتدا جنگهای سخت با لشکر اسلام کردند پس بصلح انجامیده هشتصد هزار تومان حالیه بحذیفه داده که لشکر عرب دست از آن ملک بدارد و آتشکده ها را خراب نکنند و متعرض اکراد بلاشجان و سبلان و میارودان نشوند و آداب مذهبی خودشانرا معمول دارند خاصه در اعیاد و رسومات خودشان را عمل نمایند پس از قرار این صلح حذیفه لشکر میانان و جیلان کشید و اندوجار انبشر مقهور ساخت و خراجی بر ایشان مقرر کرده صلح نمود بعد حذیفه حذیفه را معزول کرده بجای او عتبه بن فرقد را منصوب نمود و در آمدن بعضی جاها را با غی دیده مجددا با آنها مقاتله نموده و غالب آمد و غنیمت بسیار عاید او گردید دریای کوچکی نزدیک ارومیه هست که تخمینا دویست فرسخ مربع سطح آن میشود و از طرف شمال محدود بخاک روسیه و از طرف مغرب بخاک عثمانی و از جنوب بعراق و از شمال مغرب بجبلان ابلات و اجشام کوسقد و کاورزاد دارند و البخی هم دارند و چمنهای وسیع سبز پر علف سیراب خوب دارد و آبهای معدنی زیاد و دار و مسافرین و اطبای فرنگی از همه جا آنجاها آمده و مکرر دیده و فهمیده اند منافعشان بسیار است محصولات عمده آنجاها گندم و جو و برنج و زرت و زعفران و خشخاش و توتون و کتان و پنبه شهرهای معروفش تبریز اردبیل مراغه ارومیه خوی سلماس ساوجبلاغ قراجه داغ خلخال آهر دهخوارقان مرند اوجان میانج کرمرود و سرخه حالیه اش رودارس است

اردبیل مشهورترین شهرهای آذربایجان و گاهی دارالملک بوده ابوعون گفته شهر بزرگی است در سنه ۳۱۷ هجری این شهر را دیدم در فضائی از زمین بسیار وسیع و در خارج و داخل این شهر انهار جاریه کثیر المیاه بسیار است مع ذالک یکدرخت میوه ندارد چه در خارج و چه داخل و چه در آن فضا بکه واقع است و اگر درختی از درختهای میوه بنشانند با وجود صلاحیت هوا و خوبی آب و جودت زمین ثمر نمیشود و میوه شهر را از پشت کوه گیرو زه راه یکفرسخ و نیم مسافت می آورند و تا دریای خزر دو روزه راه است و در راه جنگل و بیشه است و زمینش با بلاق و عبور از آن غیر معمول است هرگاه دشمنی قصد این شهر کردی باین جنگلها پناه میبردند و دشمن چون از معابر و جنگلها درست آگاه نبود ندی با بلاقها مانع ورود ایشان بجنگل شدی و اهالی محفوظ میماندند بنابراین جنگلها گریزگاه و اماکن ایشان بوده و از این جنگلها میبرند و قطع میکنند چوبها که برای ساختن کاسه های صاف خوبست و درختهای خدنگ را صاحبان صنعت

در تحقیق اردبیل

۱۴ در این شهر که کار ها شان برسم مقول بی عیب و خوبست بکار میبرند بعد از رفتن من لشکر مغول در این ملک بقصد تسخیر این شهر آمده
برا ها لی فایق آمده ولی اول که میامده ها لی در ایشان جنگها واقع شده و مدافعه های خوب و مردانه کرده اند و دفعه لشکر مغول حمله
آورده و کوششها نموده بردو دفعه ایشان را شکست و هزیمت داده اند تا ثالثه مدد و کمک جته این لشکر بتجیر و استیلای شهر
آمده و برا ها لی فایق آمده شهر را بالغلبه گرفته و بعنف بدی خراب و ویران کرده اند و بسیاری از طرفین کشته شد کسی هم از
دست ایشان جان بیرون نبرد مگر آنهائیکه پنهان شدند پس مغولان رفتند و آنشهر را خراب گذاشتند با آن باقی مانده
ها لی قلیل و لی اکنون آباد تر از آنوقت است و در اصل کوند اردبیل از بناهای فیروز موسوم به آذان فیروز بوده
ابو سعید گوید تحقیق این شهر منوب باشد باردبیل بن ارمنی بن لمطی بن یونان و جمعی از اهل علم منوب باین شهر اند
نزهت القلوب فرموده از بناهای کیخسرو بن سیاوش کیانی است و در پای کوه سبلان هوایش بغایت سرد که غیر از غله
حاصل دیگر نیارد و آبش از کوه سبلان جاری و گوارا و سکنه مرید شیخ صفی الدین جد سلاطین صفویه میباشند و دارای
صد پارچه قصبه و همه سرد سیر و سر کوه سبلان قلعه بسیار محکمی بوده که اردشیر بابکان در روئین در بسته اند و فیکه کیخسرو با
فریبرز بن کاوس بر سر پادشاهی جنگ داشتند قرار دادند هر کدام فتح این قلعه نمودند سلطنت او را باشد و کیخسرو فتح نمود
و پادشاه شد آن قلعه اکنون خرابست در سندان که معتل بایک خرم دین بوده و در کوه اردبیل بجانب گیلان است بالجمله
این شهر در زمان صفویه زیاد معمور و آباد بوده و موقوفات زیادی برای طلاب و محصلین قرار دادند که بانجا اردبیل
در آن عصر معروف دنیا و اغلب کتب آن بزبان عربی و قلیلی هم فارسی هست و ترکی هم دارد و جلد هاشان غالبا طلا
و هم نقره بوده و لی حالا چیزی از آنها باقی نیست و در سنه ۱۱۵۹ هجری که نادرشاه افشار در دشت مغان که در نزدیکی
اردبیل است شمشیر جوهر دار از غلاف بیرون آورده خدائی را که با ها لی ممالک ایران کرده بود شکر داد آنگاه غلاف
کرده گفت تا بحال آنچه توانستم کردم بعد ها پادشاهی را برای خود اختیار کنید سرداران و بزرگان ایران متفقا او را
بسلطنت قبول کردند و نادرشاه خواندند بلی کرا یارا و قدرت جز این بود در شهر اردبیل تشریفات تاج گذاری بعمل آمد
بالجمله چون اردبیل در موضعی است که راه تفلیس و طهران و تبریز و باد کوبه و گیلان و در بند از آنجاست تجار تجارتخانه معتبر
خلق ایران اعتقاد عظیمی بجا نواده صفویه داشته اند و دارند که از بلاد بعیده بزیارت مقبره شیخ صفی الدین می آیند
و چند باب مسجد و مدرسه در حوالی این بقعه شریفه است که در دو پنجره هاشان از نقره میباشند و ضریح مرمر مطهر شیخ
صفی هم و در گوشه ها گوی های طلا و قبه نصب کرده و قادیل طلا و نقره از سقف آویخته در سنه ۱۰۱۴ هجری اولاریوس نام سفیری
از هولستین که بدربار شاه عباس اول مامور بود بار دبیل رسیده او در مباحث خود نوشته است اردبیل از شهر قدیم ایران
از بلاد آذربایجان و مقر سلطنت سلاطین عظیم الشان ایران بوده و اکنون مدفن شیخ صفی الدین جد سلسله از پادشاهان
ایران و اسم قدیم شهر از بلا بوده و شهر واقع است در وسط صحرائی وسیع که اطرافش کوه هست و در فصل پائیز امراض
مزمنه زیاد است خاصه تب که از گیلان سرایت میکند و این فصل در وسط روز ها بادهای بد سخت میوزد و شب
اولاریوس مینویسد در این عهد اردبیل را قلعه دیواری نیست و هر خانه باغی دارد که مسافر از خارج گمان جنگل میکند در
سقف کاروانسرا که کبند مانند است تقلدان ساخته شده است و در تقلدان ها بش قدحهای بسیار بزرگ چینی و ابریقهای
بسیار خوب چیده شده و از قرار مذکور در کاروانسرای مقبره شیخ صفی الدین روزی هزار نفر جهت علیجات و خدمه
و استمراری غذا میدهند یعنی پلو و آش و آبگوشت وغیره و در شبانروزی بنا بر رسم سه مرتبه غذا داده و صرف میشود
محمد حسن که از دولت و سلطنت تاج خود داده میشود سالی هیجده هزار تومان است و از موقوفات مقبره هیجده نفر سالی

در تحقیق اردبیل و ارس

سی و شش هزار تومان داده میشود که این پنجاه هزار تومان فقط خارج مطبوخ آبندور و ندیشود و این وجه تمام مهمان شیخ صفی الدین است و در خور این بسیار کوزه خارج لازم غیر از این است هم کم از این مبلغ هم بیش و هنگام طعام دادن طبالها هستند طبل می نوازند تا همه خاصه غریب بعهده آمده رفع احتیاج کنند فقیر گرام با احترام که در اردبیل و اطراف مرقد و مقبره شیخ صفی الدین است از اسرار

شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین شیخ زین الدین بن شیخ صدرالدین سلطان حیدر رشید بن شیخ زین الدین شیخ حیدر بن سلطان حیدر سلطان سلاطین موید من عند الله شاه اسمعیل بن شیخ حیدر شاه طهماسب بن شاه اسمعیل شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب شاه سلطان محمد بن شاه اسمعیل مقدم اسمعیل میرزا و حمزه میرزا و شاه عباس اول از پسرهای سلطان محمد خدابنده اسم اول اردبیل آذربهمن بوده یکی از محسناتش در دامن کوهی که در طرف جنوبست واقعست و کوه مانع است از وزیدن بادهای بی تعب کرم از دریاست و در عهد سلاطین صفویه این شهر در نهایت احترام بنا و بنا عامه معتبرین و مایوسین مملکت ایران بوده هر کس در هر جا بهر تعبیر بزرگی که داشته که خطر و بیم جان و مال و عیال بوده خود را باین شهر و این مقبره میرسانیده معاف و در امان بل مورد اکرام و انعام و احسان بوده اند کو بند کمتای تغلبین از تعالیم حضرت نبوی صلی الله علیه و آله رعیت افزای مقبره شیخ صفی است رحمة الله علیه .

اردبیل یا اردوبیه شهر عظیم قدیمی است از آذربایجان تا دریاچه سه چهار میل مسافت و نهصد و نوزده سال قبل از هجرت بنا کرده اند در خوبی بی نظیر و منعت و کثیر الفواکه باغاتش بسیار آبش زیاد و هوایش سالم منعم و مرتفع میفرمایند نقصی ندارد جز اینکه بن پهلوان بن ایلدگز که حاکم این شهر است رعایت و توجهی از آن ننماید و در دریاچه که در سه فرسخی است بدریاچه اردبیلی منسوب و مشهور است و منسوب باین شهر را اردبیلی کویند و هلاکو خان از بابت استحکام و خصائص این قلعه اموال خود را اینجا کشیده و جمع آورده نهاد و دارالکترش نمود . این دریاچه را سابق قلامیشا میدند از اردبیل تا تبریز سی و دو فرسخ است و دریاچه زیاد و از چهار فرسخ عمق ندارد و آبش بشدت شور و بدمزه و با خصوصیت قبر و نفت و چند جزیره دارد که بزرگترش جزیره شاهی است که آب شیرین دارد و دریاچه شاهی هم نمیماند و جوانات بنافی الکل بسیار دارد و تونون این شهر بهترین تونون ایران است .

دریاچه اردبیل در کتب تواریخ فرنگیها چنین مشروح است که واقع است در مغرب جنوبی تبریز بیست فرسخ طول و از دو الی هشت فرسخ عرض دارد در این دریاچه شش جزیره بزرگ و پنجاه جزیره کوچک و سنگهای بزرگ از آب بیرون آمده است و چهارده رودخانه در آن میریزد که بزرگتان یکی آجی چای است که از تبریز گذشته از طرف مشرق رود جغاتوی در تاتاریست که از طرف جنوب دریاچه بدریاچه میریزند . محمد شاه قاجار خلد آشیان در سنه ۱۲۶۱ در این شهر تاج سلطنت بر سر نهاده و این نطق فرمودند . حالا که مایل شدید من تاج بر سر گذارم بدانید که زحمات شما بعد ما در ازدیاد چرا که تاج سلطنت ایران از آنکه بر سر میگذارم اتقدر خواهم کوشید که بر جمیع سلاطین ما ضیه ایران از حیثیت اقتدار و شان مزیت یابم پس با اردبیل تشریف فرما شدند و شمشیری که بالای مقبره شیخ صفی رحمة الله علیه بود برداشته کمربند مقصود از برداشتن این شمشیر آن بود که در راه دین و رواج مذهب حضرت خیر المرسلین و شیعه امیر المومنین علی علیه السلام این شمشیر را بکار خواهد برد این عمل از شاه شهید که بنظور رسید چند سال بعد ناپلیون بزرگ هم شمشیر فرد بک را از سر مقبره او بعد از فتح برلن برداشته کمربند و چندی هم قلعه اردبیل محل محبس معتبرین و مقصودین سلاطین ایران بوده .

ارس رودیست که از کوههای قالیقا خارج میشود در محلی که طول آن شصت و هفت و عرض چهل و میکذرد از اردبیل که نزدیک بحکومه ارشبیه و طول آن هفتاد و سه و عرض سی و نه و میکذرد و باراضی ورثان که شهرت

در تحقیق ارس و الوند

۱۶

در دو فرسخی ارس بعد منقل میشود در نزدیکی بجسر قزر نهر کر و میرود منحدا تا میرسد بدریای خزر این حوالی کوید ابتدا رود ارس خارج میشود از ارمینیه و میگذرد بورثان و میگذرد از پشت مغان و پشت نهر کر و میریزد بدریای خزر بستان زیب القلوب میفرماید آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای طالیقا و ارزنة الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و آذربایجان و از آن میگذرد و بآب کر و قراسو ضم شده و در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر میریزد و در اراضی مجرای آن رز بغت بسیار میشود و امتداد این رود صد و پنجاه فرسخ است مورخین یونانی از ارکس مینامیده اند از رودهای عظیم این قطعه خاک است و سرچشمه اش در جبال ارمینیه کبری است و جریانش از مغرب بمشرق و رودخانه های آرپه چای و آقچای و قراسوی داخل این رود میشود و از جنوب باد کوبه بحر خزر میریزد و این رود بس عظیم و جریانش تند بنظر میرود که ابدا از رو بعضی جاها حرکت ندارد و رفتارش معلوم نیست در قدیم هرچه خواسته بودند بر روی او پل استوار کنند نشد یعنی هرچه ساخته میشد در طغیان آب چنان خراب میشد که جز آثاری از پایه های طرفین چیزی پیدا نبود و قتی اتفاقا از کوهی که رود از میانش میگذرد سنگ عظیمی کنده شده آمده روی رود بسنه آن پل آسیاده و پل خدا آفرین نامیده شده و در حقیقت سنگرین و متین ترین نقاط آن رود بوده و سالها خلق آسوده و بخوشی عبور و مرور از آدم سوار و پیاده و مال و بار و عراده میشده تا در انقلاب و جنگ یکی از سلاطین بار دیه کو یا بضرب توپ آسنگ بنزل پل خدا آفرین رسیده خراب نمودند معذور نشدند پلی دیگر بر آن زده و بسته شود در زمستانها چنان پرده یخی بسته میشود که متردد بین از روی یخ عبور میکنند و دیده نشده که کسی فرو برود ولی عاقل ناکرجی و لنگر هست از روی یخ نرود .

مغان در آذربایجان است و صحرا و چمن بهشت نشانی است که نادرشاه در آن چمن بزرگان و اعیان ایران و سرداران لشکر را جمع کرده انجمنی شد و تاج گذاری سلطنت مملکت ایران نمود .

الوند اروند نیز گویند در همدان است و از کوههای پرگل و خوش آب و هواست از سیاحت نامه و سفرنامه هائی مرقوم میشود که دو چیز همدان منحصر است یکی دره عباس آباد و یکی کوه الوند روزی در سفر غربستان صبح بدره رفتیم ابتدای دره بسیار وسیع و آب زیادی صاف و روشن از وسط دره جاری است و دو طرف دره همه اشجار و انواع اقسام گلها و سبزه های خرم و انواع گیاههای باطراوت و معطر و شکوفه و میوه های الوان مختلف بلکه هم باختلاف وقت میوه جات همه قسم و همه رنگ بر سر اشجار و هر فاصله مسافتی جا و مکان نشیمن ساخته اند و مترلها بتفاوت امکنه در دامنه و اقعده چشم اندازهای با صفا دارد بعضی جاها هم آسیاب در کمرها ساخته اند در انتهای دره ورودخانه آب دو شعبه میشود یکشعبه از دره براه نوشیرکان جاریست شعبه دیگر از دره براه دیگر میرود و بالای دره بسنگ بزرگی خط میخی عربی نوشته است هیچ عیب نکرده اثر فسقیه خرابی هم بالای کوه هست مشرف باین خطوط دیده میشود از بلندی با دوربین دوات بلکه نوشیرکان بلکه بسیار فشنگ و سبز با صفا دیده میشود کوه بیستون هم پیدا بود کوههای نهاوند و لرستان دیده میشود بلکه و قصبه گنکاور و نمایان بود طلاشوهها آب و زمین حاضر کرده کار میکردند ما نشا کردیم اسبابی که از خاک تیره و آوردند طلا ریزه نقره شکسته پولهای مختلف طلای طیله بطرزهای غریب قدیم خوب پیکان تیر بزرگ همدانیها این نحو سنگ بزرگ که بخط میخی کنده کنج نامه میدانند اما کو با تاریخ فتح مملکتی بود که یکی از سلاطین جدی که پای تخت آنها همدان بوده و اداره رسم کرده اند . الوند از کوههای معروف است و همه همدانیها توصیف ها از این کوه نوشته اند آنرا از بزرگترین مفاخر همدان شمرده اند و عین القضاة همدانی و فیلسوف محبوس بوده نظمها در توصیف الوند گفته و اظهار اشتیاق نموده و تفضیل و ترجیح ها داده است و هر گز [illegible]

در تحقیق استراباد

۱۷ از برف خالی نبوده و آبهای سرد بسیار خوب دارد و انواع گلها و گیاهها و لاله‌ها دارد توصیف و تعریف آنگونه زیاده از این بیانات خواهد بود بزرگی فرموده از ابر بهاریست زبس چشمه که جاریست شد دامن این تل همه چون دامن الوند .

گنگاور گنگور بوده و گورژ فیادبن پیروز بوده و شهری میانه همدان و کرمانشاهان که عرب وقتی آنرا قصر اللصوص نام کرده و ذکر کاشته بوده و در زمان پرویز بس آباد و معمور و در آن قصری بوده از قصرهای پرویز با چندین طبقه و بسیار مرتفع و تمام از سنگ و از خوبی و وصل و بست های آهن بکار برده می آید و گنگ بهشت عمارتی عالی و مشهور بوده اینجا که تمام شد گنگور نام کردند یعنی مثل گنگ و باغی در آنجا که شهر کرمانشاهان آباد شده بنا کردند و درختهای موزیا کشتند که در واقع تاکستانی شده بود چنانکه در معجم البلدان و تاریخ هفت اقلیم مرقوم است این باغ تاک از بناهای خسرو پرویز و نشیمنگاه او بوده بشکل مربع بعد از اتمام این باغ بار در داده و خدمت آمدند این سلاطین فغفور چین و خاقان ترک و ملک هند و قیصر ملک روم ملبوس کرده در آنعمارت خاصه که هزار درخت تاک یعنی کرم کشته بودند و جشنی خسروانه کردند و کرم و تاک نهاد شاهان فرمود اینجا بنام کرمانشاهان ماند و آنجا گنگ و زباری کرم بباغ ارم کرم بود و کرم بخورد بهر کسی که بگفتم کرم گنگ کرم

استراباد شهری بزرگ معروفی است در تاریخ طبرستان در ضمن بنای گرگان مسطور است که بنای استراباد از گرگین میلاد نموده و باین معنی که گرگین در سفری بهرامی بیژن به ارمینیه برای کشتن گرازها رفت و از بیژن شجاعتهای فوق العاده دید و برادر شک برده او را بقعر دره کمر در بند مهر میشره و خنجر افراسیاب و با امثال بجنگ افراسیاب سلطان توران انداخت و بیژن بعد از زحمات بیران از قتل جسته در چاه کاوز نخیر و محبوس شد گرگین میلاد با یران مراجعت نموده و در وقتی که در فقدان بیژن بهم بیاراست و لی مطلب معلوم شد کودرزیان خواستند او را بقصاص بیژن بکشند و گیخسرو نگذاشت و گرگین را محبوس ساخت و پس از چندی بشفاعت رستم مستخلص شد و بعد از کوششهای چند سرانی از بیژن در ترکستان و حبش فهمیده شد رستم بلیاس تاجران بسفر توران رفت بیژن را خلاص نموده با میشره با یران آورد و لی گرگین همواره از گیو و کودرز بجهة این کمر خایف بود در تاریخ طبرستان مینگارد که ری متصرف گرگین میلاد بوذرمستان ها را ئیلاق او در گرج بوده و آنچه که در آنجاست اثر عمارت اوست و قلعه‌اش در لار بوده و بدان صدر در حبس گنجیره بوده و گیو در قم و کودرز اصفهان و طن داشت و گرگین در آن قرب جوار نمی توانست زیست کند پس از استخلاص از قید گنجیره درخواست کرده بگرگان آمده و آنشهر را بنیاد نهاد مساحت گرگان چهار فرسخ و موطن مرزبانان طبرستان بوده و گرگین میلاد که در گرگان مقام داشت زیبنده میدانست لهذا آنشهر را خراب کرده در موضع معروف بعرق ابران استراباد را بنا نهاد و این شهر بکلی الان هست بساخت و بمرور دهور عمارت آن مضاعف گشت و چون شاه در فارس بود بساط بوسی رفته لار فارس را عمارت کرده و در آن معتصم شد و اولاد او نیز اکنون از حکام و ولایت لار هستند و لار رسمی از آن تاریخ ویران شد بنای این شهر قدیم و لفظش مرکبست از استر و آباد و استر مخفف استاره یعنی کوکب و آباد عمارت است . در زمان زردشت که عجم اجرام منیره را مظاهر الانوار قدسیه میشمرده اند کواکب را زایدالوصف معظم میشمرده اند این شهر را بنا کرده باین نام میدند . لیکن بهمن معروف بار دشیر دراز دست که برادرزاده مردخای یهودی و دختر صاحب جمال بوده چون بجهة نکاح خود در آورده یهود را آزادی داده این شهر را بنا کرده و باسم زوجه خود نامیده باشد و بتحمل این اتفاق در بنای استر و باشد استر و مردخای از طایفه یهود در زمان یکی از بخت النصرها انبیا را بیابل آورده و اردشیر که استر را بزنی گرفت بی نهایت با و میل داشته شطری از آن مرقوم میشود . بالجمله معتقده بعضی از فرنگیها اینه بمرور کورکانی این شهر را فتح و قتل عام کرد

در تحقیق اردستان و ارجان و اسفراین

۱۸ لار ولایتی است در فارس میانهٔ کرمان و ولایت هرمز و گرمسیر هوا معروف نصف سال مثل بهشت برین سبز و خرم و پر گل و گیاه و چشمه سارهای خوب دارد و حکام آنجا خود را از احفاد گرگین میلاد میشمرند و تا زمان شاه عباس صفوی بوراثت حکمرانی داشته اند آخرین ایشان ابراهیمخان لاری بوده در سنهٔ ۱۰۱۰ هزار و ده هجری الله وردیخان حاکم فارس او را گرفته خدمت شاه عباس فرستاده و سلسلهٔ ایشان منقرض شد و صاحب تاریخ عالم آرا نوشته که بعد از فتح لارستان تاجی مرصع و مکلل بدر و یاقوت موسوم بتاج کیخسروی که بگرگین میلاد داده بود بحضور شاه آوردند و بعضی گویند لاراب پسر گرگین بوده بنام او موسوم شده والله اعلم . و بعضی گویند کرج فشلاق وی بوده و لار طهران که میان نور و کجور است بتلاق او بوده ولی از تتابع و احفادش در لارستان گویا این اصح باشد .

اردستان معجم و مراصد از استخری فرماندار دستان شهریست میان کاشان و اصفهان و اقع بنای آن محکم و بارو نی دارد در هر محله قلعه و در هر قلعه آتشکده بود گویند انوشیروان عادل ملک داد که در این شهر متولد شده و هنوز بناهای او در این شهر باقی است بالجمله باغات بزرگ با صفا و رستاقات زیاد دارد و مردمش اهل علم و رای و طایفه از اهل علم منسوب باین شهر هستند پارچه های بسیار خوب در این شهر نسج و باطراف و بلاد بعیده میرفت تقویم البلدان فرموده اسم این شهر را بکسر الف هم تلفظ نموده اند تر هت القلوب فرماید ولایتی است قرب پنجاه پارچه ده و در محصول شبیه بکاشان و در آنجا بهمن بن اسفندیار بنا کرده بود .

ارجان معجم البلدان از قول استخری فرماید شهریست بزرگ در پنجاه فرسخی شیراز پر نعمت و آبادی هم نخل زینت کند هم رنبون میوهای گرمسیری و سردسیری هر دو در آن موجود شهریست بری و بحری دارای کوه و دشت هر دو انبش و افر مسافتش مدریاشش فرسخ بقیدهٔ عجم از بناهای فیاد بن فیروز پدر سلطان عادل انوشیروان داد گراست گویند همین که سلطنت را دوباره از بدجا مانده برادرش بیرون آورد دوباره تیه جدال کرد میافارقین و آمد را مسخر نمود آنگاه شهری بنا کرد که اسیریهای آمده شهر را در آنجا مکان دهد و ناحیه که این شهر در آن بود ابالتی مخصوص کرد و بعضی رستاقات را از راهرمز و ناحیهٔ شاپور و الکه اردشیر کوره (خوره) نواحی سیاهان باین ابالت منضم ساخت .

اسفراین و اسپرائین شهر کوچک محکمی است از نواحی نیشابور و اواسط را مهرجان و اسم قدیمش مهرجان بوده و این نام را یکی از سلاطین باین محل داده است بسبب حضرت و نضرت آن و مهرجان الان قلعه ایست از اعمال اسفراین علی بن نصر غندروجی اظهار شوق در اشعارش بربوبیت اسفراین و اهل آن کرده و عدت کثیری از فضلا منسوب باین شهرند از جمله ابو حامد احمد بن محمد بن احمد فقیه امام اسفرائینی است که در بغداد اقامت داشته و تدریس میکرده و ریاست مذهب شافعی با و منتهی گردیده گویند مقصد نفر فقیه در مجلس درس او حاضر میشده و هفت شافعی او امید بدو مسرور می گشته در سیصد و چهل و چهار متولد شده در شصت و چهار سالگی ببغداد آمد در تقویم البلدان فقیه فیاد سلطان عجم اسفراین را مهرجان نامیده بجهت صفا و نزهت آن زیرا که مهرجان معرب مهرگان ماه فارسی است و در لباب مسطور است که مهرجان از بلده های اسفراین است و نزهت القلوب میگوید که مسجد اسفراین کاشه بزرگی دیدم که از آن بزرگتر ای جا کاشه دیده نشده و دوازده گز بلندی دور است و در طرف شمال آن شهر قلعه ایست محکم که آنرا افقط ذر گویند .

مهرجان معرب مهرگان است و قریه در اسپرائین از بناهای فیاد فیروز انوشیروان ملک داد کرده بوده و روز شانزدهم ماه مهر است که پارسیان شرافت اینروز بسیار معتقدند و جشن بزرگی گیرند غلبه کاوه بر ضحاک و تخت نشستن فریدون اینروز بوده

در تحقیق اشرف و اشکنوان

اشرف در مازندران مسافر فرانسوی که در زمان دولت شاه عباس صفوی باین صفحات آمده بود گوید اشرف از شهرهای خوب مازندران واقع در محاذی میانکاله است که چون شبه جزیره زمین کشیده و از دریا بیرون آمده و جنگل و نیزار و یا ملاق شده میان راه ساری با بنراباد است و مردابی هم میان اشرف و میانکاله واقع است گویند مادر شاه عباس مازندرانی بود و اهتمام تمام در آبادی و جمعیت مازندران داشت و از آنرو که گرجستان هم کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران سکنی داده بواسطه نساز کاری آب و هوا بیماری تلف شده که در عصر شاه عباس ثانی زیاده از چهارصد خانوار در اشرف و سایر جاهای مازندران نماند . صاحب کتاب مرآت البلدان ناصری میفرماید مکرر بسفر و سیاحت باین بلاد رفته و بوده و درست دیده ام چند عمارت از شاه عباس باقی مانده بناهای خوب و جاهای باصفا بوده از آنجمله یکی در بالای پشته سمت غربی شهر موسوم بصفی آباد و عجب اینکه شاردن مینویسد بوسیله کاشی کاریهای بهتر از چینی در اطاق مدخلهای این عمارت بالای درها صورت شیر خورشید که نشان ایران است مرسم شده بود که هنوز باقی است و در وسط شهر باغی است موسوم بباغ چهل ستون مربع مستطیل در وسط آن عمارتی مشتمل بر یک تالار که در چنین او چند اطاق ساخته شده این تالار در دو طرف ستونهای خوب دارد اما آنچه ملاحظه میشود این تالار و بناهای صفویه بیمناند ظاهر خراب شده بعد تازه ساخته شده اگرچه معروف بود نادرشاه ساخته است از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه دیده شده که البته بسیار با صفا و خوب بوده اشجار مرکبات در این شهر زیادتر از جاهای دیگر است و میان جنگلهای این بلاد انارهای خودرو که رب سازند و رب انار مازندران مشهور است و شاه عباس در این شهر کارخانه های کشتی سازی بنا کرده بود پنبه و ابریشم بسیار خوب عمل می آمده ولی آن تخم سابق مازندران و گیلان که بسیار اعلی و ممتاز بود بکلی خراب و تمام شده است .

میانکاله و از اگویند جزیره بود که بعد از آنکه در فتنه چنگیز خانی مغول بدفع سلطان محمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی اورگنج اصراری داشتند رود جیحون را از اورگنج گردانیده از بیابان بدریای خزر راندند و بعد ها بسیل اول جاری شده راه رود از مازندران منقطع شده سلطان محمد در فرار از لشکر مغول و تاتار گویند باین جزیره آمده و در همانجا روزگارش بسر آمد و گویا چون آخر کار بزد گرد پادشاه عجم و فرار از لشکر عرب بمرو و پناه باسیاب و حرکت با صرفه آسیابان شده باشد باری آن جزیره را آب گرفت و همین زمین میانکاله نام آن جزیره است .

گیل در اصل یکی از بلاد ایرانست که گیلان گویند تولاد و بنی اعمام ملک داد کرنوشیروان سالها در دربند و خزر و سقلاب حکمرانی داشتند و تند در بند را بقولی هم گویند در زمان نرسی بن سرخاب ساسانی که گشتاسپ پسرش فیروز نام بجانب مازندران روی نهاد و اراضی گیسلان را بتصرف آورد و او را زاد پسری بوجود آمد او را گیسلانشاه نام کرد چون درگذشت گیل پسرش بتسخیر گیسلان را بتصرف آورد و او را گیلا و بارها لقب دادند و این در زمان یزدگرد شهریار آخرین پادشاهان ایران بود و معدن ابریشم خوب بوده و کنار بحر خزر واقع است طرف شمالیش خزر و طالش و جنوبیش بعراق و عجم می پیوندد و از مشرق بتبرستان و رسمدار و مغربیش بموغان و آذربایجان و طوالش از رسمدار الی موغان چهل فرسخ و عرضش از طالش نادلمان قریب پانزده فرسخ است رشت و کسکر و فومن و لاهیجان از بلاد ایرانست و سلاطین و بالجمله از انجا برخواسته اند از متاخرین حکام انجا یکی هدایت خان است که بکرم وجود و بزرگی و صاحب وجود مشهور گشته بود در تواریخ مسطور و مرقوم است .

اشکنوان قلعه معظمی بوده در فارس و عجب این است که مورخین و جغرافی نگاران قدیم ذکری از آن نفرموده اند از جمله جمیس مونوین عمید الدین اسعد و تاج الدین پسر او در این قلعه بوده اند عمید الدین اسعد

در تحقیق اسکندریه و اصفهان

که از اجلهٔ فضلا و شعرا بوده و بسمت وزارت اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی را داشته وقتی از جانب اتابک زنگی برسالت نزد سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه رفته حسن مفاوضه و فضل و کمال او نهایت در حضرت خوارزمشاه موقعی یافت و تکلیف وزارت خود باو فرموده وی متردد و بدون رد و قبول بخدمت اتابک شتافت بعد از فوت اتابک سعد بن زنگی بسبب دریافت همین مطلب و بعضی اشعار که عمید الدین در مدح خوارزمشاه گفته بود اتابک ابوبکر بن سعد از عمید الدین بدگمان شده او و تاج الدین پسرش را در قلعهٔ اکنوان محبوس نمود و بقول صاحب وصاف عمید الدین را در آن مجلس درگذرانیدند و در حال جوته در آن مجلس قصیده گفته که مطرح فضلا و ادبا است چون قلم و کاغذی که در مجلس یافت نمیشد عمید الدین قصیده را انشاء فرموده تاج الدین بر سطوح دیوارها ثبت کرده بعد از ارتحال عمید الدین تاج الدین مستخلص و قصیده منتشر و بشروح فضلا مشروح گردید مرده آنست که نامش بنکوئی برند .

اسکندریه قصهٔ آینه و ستونش که احوال خرابت حقیقتی از آن بدست نیامد قصهٔ آش را هم که بسیار سرودهاند ولیکن صاحب معجم الحکایات نوشته اند از یک عمارت بزرگی که زیادتی آب فرو گرفته بردرکاهش چهار ستون از سنگ سرخی که خط و خال و نقاط زیبا و سیاه دارد ساخته که بالای آن چهار ستون کوشکی ساخته بودند که اکنون یک ستونش از چهار ستون باقی و سه ستونش شکسته چنین بوده که هر یک از ستونها را بر بالای یک کرسی سنگ قرار داده بودند که اضلاعش شش گز بوده و بلندیش ده گز و ستونهای بالای کرسیها مدور و دورشان هشت گز و بلندیشان سی گز و تخته سنگی بر بالای این چهار ستون چون سقف قرار داده بودند که آنوقت بالای آن سنگ سقف کوشکی ساخته که آنچه انسان نظر و تفکر می کند جز حیرت و عبرت چیزی نمیفهمد از این قبیل بناها را که عوام ملاحظه میکنند و تعقل و تصور نمیتوانند کرد میگویند کار و بناهای جن و دیو است و حق هم دارند .

اسپاهان اصفهان شهر عظیم مشهوریست از شهرهای معتبر معروف ایران بحدی در توصیف و تعریف آن مبالغه کرده اند که از حد اقتصاد گذشته و باسراف رسیده گویا اول شهری بوده نامش جی یا محلهٔ بوده از شهر و جی نام داشته بالجمله از نواحی جبل است ارباب تواریخ گفته اند اصفهان نامیده شده باسم اسپهان بن فلوج بن یونان ابن یافث و ابن کلبی گوید اسپهان بن فلوج بن سام بن نوح باری در عجم دو شهر محل لشکر و سپاه ایران بوده یکی اسپاهان و دیگری سکستان که معرب سجستان باشد و معروفست که حمل لوای پادشاهان بعد از جمشید از آل ساسان مخصوص اهل اسپاهان بوده وجهه آن شد که ضحاک عادملوان که تیرده اک و بیوراسب و ذوالاکتفین نامیده شده همین که دست اندازی او بسرهای مردم زیاد شد و ظلمش باهل مملکت بدرجه کمال رسیده و خونریزی و سخت گیریش و بال وی گردید کاوه سپهبد پیش افتاده و خلق بر او گرد آمده مردم را بر ضحاک بشوراندند و باوردن فریدون از محلی که در آن مختفی بود عزم جزم نمودند و با پادشاهیش همگی متفق شدند در این شورش سلطنت ضحاکیان زوال یافت و فریدون بر اورنگ جم و سلطنت عجم برآمد آن علمی که در سایه پرچم آن اجتماع عجمان بدور کاوه اتفاق افتاد میمونش گرفتند و شگون دانستند و مایه نصرتش پنداشتند و احترام و کرمتش داشتندی تا بعد که بدست عرب افتاد سعد بن مهلهل گوید هوای اصفهان سالم و جوآن پاکیزه و خالی از هوام و گزندگان و حشرات موذیه مخصوصاً جدهای مردگان بسیار دیرتر از جاهای دیگر میپوسد و از هم میریزد خاکش بهترین خاکهای ممالک ایران و سبب در آن هفت ماه دوام دارد که تروتازه میماند گاه میشود جسد مرده بعد از چندین ماه نپوسیده میماند و گوشت مطبوخ مدتی غیر فاسد میماند کفنش از سن محفوظ تر از جاهای دیگر آفت بسن دارد گندم

در تحقیق اسپاهان

۲ ضایع کند اصفهان را اثار تردهستان نوشته اند هر ستانی سیصد و شصت قریه و حال از قدیم افزوده است تاج یکی از اعیان که امارت اصفهان داده بود و مکنت تر اکومت شهری دادم که سنگش سرمه است و کمش نخل و علفش زعفران منصور بن بازان کوید اول در جائی که از اجی میکفشد بود و انجا الان معروف بشهرستان است . بخت النصر بعد از غارت بیت المقدس یهود را کوچانیده آورد باصفهان ساکن کرد و در یکطرف شهر جی محله برای آنها ساخته یهودیه نامید چون مدتی گذشت و جی خراب شد مگر کمی از آن و یهودیه معمور شد و این شهر حالیه اصفهان همان یهودیه آنزمان بوده و چون نسب بزرگترین دولتمندان و تجاران شهر را تفتیش کنی ناچار یهودی است یاموس در این عصر هم شهر و هم نوابع بجمله فتنه های پی در پی خراب است و سبب کلی نزاع و تعصبی است که میان شافعی و حنفی است و وائما در میان این دو گروه جنگ بود و هریک غالب شدند محله دیگری را بکلی خراب و غارت میکردند و آتش میزدند بدون اینکه قسمتی ملاحظه شود نه پدری از آنطرف رعایت فرزند مینمود و نه برادری از اینست ملاحظه خواهری از این سمت میکردند و سلطنتی هم مدتی در آن دوام و ثبات نکرده که رفع این مفاسد را دولت نماید و همین حالت برقرار و سابق آن بوده و در فتح اصفهان لشکر عرب را چنین بود که در سنه ۱۹ نوزده هجری خلافت ثانی بعد از فتح نهاوند عبدالله بن عثمان و عبدالله بن ورقاء اسدی بفتح اصفهان روانه شدند و عبدالله عثمان بجی آمد و آنوقت قاد وسفان حکمران اصفهان بود از آمدن عرب باخبر شده بمقابله و مدافعه آمد و عبدالله گفت سر استیلای بر مملکتی ریختن خون جماعتی از بندگان خدا چه لزوم تهر است که خود با دو نفر بمیدان مبارزت در آئیم نه ما ارکان شما قتل کنیم و نه شما ارکان ما خود میکوشیم هرکدام غالب آمدیم استیلا و غلبه او را باشد عبدالله عثمان دید حرفی است حسابی و از روی غیرت و معاهده عین فتوت عرب براین کونه معاهدات احق و شایسته تر اند قبول نمود بمیدان آمدند عبدالله گفت سبقت حمله کرا باشد قاد وسفان گفت ابتدا را باشد و حمله برده ضربتی بانیزه بر او زد و بلطافت اسب خورده تنگ برید و زین برگشته عبدالله زین خورد بجابکی برخواست و بر اسب برهنه خود سوار شد و حریف را بمقابله خواست قاد وسفان گفت دوست ندارم با تو رزم نمایم چرا که ترا مرد تمامی یافتم باید بمعسکر رفته قرار مصالحه داده و شود و شهر را بتصرف تو دهم شرط میکه بنای شما بر لجاج نباشد اما لی هرکس بخواهد در این شهر بماند با مسلمان شود یا جزیه بدهد و بماند و محفوظ و در امان باشد موافق شرایط و قراردادی که تاکنون با سایر مغلوبین خود داده ایم و کسیکه میل ماندن ندارد برود و املاکش از شما باشد عبدالله قبول کرد و در آنوقت ابوموسی اشعری از اهواز آمده با و پیوست و عبدالله و قاد وسفان صلح کردند و مردم محکوم اعراب شدند مگر سی نفر اصفهانی که بکرمان رفتند و عبدالله و ابوموسی بجی آمدند و از عقل و تدبیر حسکران عادل رعیت نواز و انصاف سردار لشکر حجاز خون خلقی ریخته نشد و شهری جان و مال و عیالشان در امن و امان بماند رحمه الله . عبدالله عثمان فتحنامه برای عمر نوشته عمر فرماندار که عبدالله کرمان برود بکمک سهیل بن عدی و عبدالله سائب بن اقرع را در اصفهان جانشین خود کرده روانه کرمان شد آثار البلاد مینویسد اصفهان از شاهیر بلاد است و صفات خوبیکه در نواحی عالم پراکنده است همه در انجا جمع است مردمش صادق و در علوم و صنایع بدرجه که معروفست هرچه را که اهل اصفهان تکمیل کردند مردم سایر بلاد از کردن نظیر آن عاجز آمدند و شهری را که ویند اسکندر بنا کرده است و معروف است که به اصفهان را در خود شهر استشمام رائحه نشود و خارج شهر که شد بوی خوش و عطرش زیاد میشود بقسمی که دانه در باری باشد بخوبی از آن فاقله شنیده شود و ارباب فضلها داد با و منجمین و اطبایش زیاده از همه جای دیگر است و فحول شعرای بزرگوار صاحب دواوین و از حیث لطافت بیان و حسن کلام و عجایب نشبیه و بدایع تفوق بر همه کس و همه جا دارد و اهل سخاوت و شجاعت اند

وبسیار مهماندوست وغریب نواز . بقول نزهت القلوب در اصل چهار فرسخ بوده کران کوشک جویباره ورد
بعضی را بهمورت پیشدادی و برخی را جمشید و ذوالقرنین ساخته وفیلسوف کیقباد اول پادشاه کیان و سایر کیانیان آنجا را
دارالملک ساخته جمعیت آنجا زیاد و در دوره یا محله های مذکور عمارت کردند تا بتدریج آبادی بهم پیوست وشهری بزرگ شد رکن
الدوله حسن بن بویه از ابار کشید و دوبارویش بست و یکهزار قدم و چهار محله و چهار دروازه گذاشت تا بستان
ورستانش باعتدال و چهار فصلش بقاعده صاعقه وطوفان وزلزله که موجب خرابی وویرانی باشد در آن کمتر اتفاق افتد
بلکه مدار در رود زاینده رود در جانب قبله برخاسته شهر در اوست و از او نهرها بشهر جاریست و آب چاه در پنج شش ذرعیت
و باندک کودی باب رسد و اگر پیوندی یا تخمی از جائی بدآنجا برند بهتر شود که پشت ترشود خرا نار که سنگ نشود و میوه هایش
درنهایت خوبی و فراوانی است و غایته از زراعتی و علف زارهای سبز و مرغزارهای بزرگ و شکارگاههای خوب و فراوان
دارد مدارس و حمام و سراهای مرغوب متعدد از جمله مدرسه که خواجگاه سلطان سلجوق است مارمایان و جادوان و شهرستان
که شهر نو اصفهان کویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید کرده و همچنین در آن نواحی قلعه بوده که تهمورث دیوبند
ساخته است آرا نیز آتشکده گفته اند و بهمن اسفندیار در او آتشکده ساخته و زاینده رود کویا در قدیم از وسط شهر میگذشته
ابنیه عالیه بسیار علی الخصوص میدان شاه و بازار قیصریه و مسجد شاه و عمارات و باغهای سلطنتی بسیار عالی و ممتاز و پل
معتبری که براه جلفا بر روی زاینده رود ساخته شده سیصد و چهل ذرع طول آنست و معروف بسی و سه چشمه که سی و سه طاق
دارد و بامش الله ویردی خان یکی از امرای شاه عباس بوده است و پل خواجو که یکی از بناهای معظم و با سنگ
ساخته شده باین وضع پل در جای دیگر ایران وغیره یافت نشود و اطراف اصفهان تا پنجاه هزار ذرع آباد بوده و هنوز
کارخانه جات ریسمان بافی و ابریشم بافی و ورزی بافی اصفهان معروف است و تا چندی بهترین تفنگ و شمشیر و قمه
و قلمزاش و مقراض و فولادکاری و آلات مفرقی و شبکه و قلمزده وغیره از آنجا بسایر بلاد خارج و داخل میبرده اند و
هنوز آلات و اسباب کارخانه کاغذسازی و شیشه گری اصفهان موجود و تا چندی قبل هم باین صنایع میپرداخته اند
بطلیموس مصری در کتاب جغرافیای خود نوشته که در زمان خلفای بنی عباسی اصفهان پای تخت عراق بود امیر تیمور
کورکانی در سنه ۷۸۹ هجری اصفهان را مفتوح کرد هفتاد هزار نفر را کشتند باز در عهد شاه عباس بزرگ که پای تخت شد
شاردن مسافر فرانسوی مینویسد در زمان شاه سلیمان صفوی صد و شصت مسجد و چهل و هشت مدرسه و هزار و هشتصد
کاروانسرا و دویست و هفتاد و سه حمام و دو کرور جمعیت از روی تحقیق داشت و در زمان محمود افغان شهر اصفهان
بکلی خراب و ویران کردید پس در این مورد لازم شد که اشاره از بعضی سیاحت نامه های سیاحان قدیم از
روی حقیقت و بصیرت بشود تا بدانند که چه دامن کیر سلاطین با تاج و نگین و ملوک بارای و تمکین و پادشاهان
با اختیار و اقتدار شده بود که او رنگ کاه و موطن شاه و کمین اعیان و سپاه کردیده و شایسته این توجه
و اعتنا بوده . شاردن از عظمت شهر و محلات اصفهان تعریف مینماید میکوید در شهر و آبادی و خانه
و کاخ و کلبه خارج شهر دوازده فرسخ است و در آسیا همان عظم و آبادی و استحقاق دارد که لندن در اروپا
و در بازار و کوچه های این سطح و محاط دوازده فرسخی بقدری ازدحام و جمعیت دارد که لابد هر کس بتواند
چون امراء اعیان و اشراف نوکر زیاد جلو اندازند که مردم را کنار کنند که بتوان عبور نمود و حال آنکه نسوان
ایران چون خارجه رو کشاده و کوچه کرد و بازار کوچه ها چون مردنشینند که آنهم تقریبا همین قدرها جمعیت میشود
و در باروی شهر اول درون شهر حالیه بیست هزار قدم است کمپفر میکوید باغات پشت شهر شانزده فرسخ

در تحقیق اسپاهان

۲۳ دور اصفهان آن دریکروز محال است غافله دور شهر را طی کند بل زبده سوار هم بکروزه دور شهر نتواند کرد شش کند و تمام این مسافت درون شهر مملو از خانه و باغ و مسجد و حمام و بازار و مدارس بنحوی عالی است که وصل بیکدیگر است شارِدن عمارات و ابنیه عالی سلاطین صفوی را خوب پسندیده است که خود سلاطین در آنوقت سکنی داشته اند غالبا کوچه ها بطور خیابان بوده با وجودیکه اطراف خیابانها اشجار و نهرهای آب جاری داشته باز وسعت کوچه بقدری بوده که چند عراده پهلوی هم میتوانسته حرکت کند عیبی که داشته کوچه ها تمام سنگ فرش نبوده و در بارندگی کل بسیار بوده مسئله حیدر نعمتی بعضی بلاد ایران را شارِدن بمین قسم شرح میدهد که اولا اصفهان منقسم بدو قسمت بزرگ شده قسمتی موسوم بجوباره و قسمتی در دشت اهالیش نیز بدو قسمت منقسم شده آنهائیکه در جوباره بوده اند نعمتی و قسمت ساکنه در دشت حیدری و حیدری طایفه بوده از صفویه غزلباشی که مرده سلطان حیدر جد شاه اسمعیل بوده اند که در سنه ۸۹۶ برحمت ایزدی پیوسته بوی ارادت داشته اند و طایفه نعمتی جماعتی از دراویش هستند که شاه نعمت الله ولی ماهانی کرمانی ارادت داشته اند که مدفنش در ماهان که قریه از قرای کرمان است واقع در شش فرسخی شهر و اینها لباسی داشتند که بدترین و کثیف ترین البسه است و سرهایشان عریان و غالبا دیوانه وضع و حیدریان خوشوضع کلای دوازده ترک سرخ رنگ ترک ترک از پوست دباغی شده و کف اندازی بر کف و عصای صنعتی که منقش کوبند در دست و بوقی هم از شاخ در دست چپ که شاخ نفیر گویند و در میان ایندو سلسله تجدی عداوت است که محال است یکدیگر ببینند و صدمه بهم نزنند اهالی محلات شهر هم رسم ایشان را تبعیت نموده اسم و رسم خود شان را حیدری و نعمتی گذاشته اند و غالبا در نزاع هستند و نزاع این دو محله اصفهان سرایت بجمیع ولایات ایران کرده و تازه قهوه خانه نزدیک خانه منشی الممالک دیدم که تا بحال در جای دیگر ایران رسم نبوده مردم انجا جمع شده قهوه و علیان صرف میکنند و منشی الممالک منافع کلی از این میبرد و او شخص سوم مملکت است مدام در حضور استاده و قلمدانش بر سر کمر است و کاغذی در دست دارد و احکام پادشاه را او نوشته بموقع اجری رساند و وی از اولاد خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه میباشد شهر عظیمی در اطراف میدان شاه جاریست و شش مربع مستطیل است عرضش چهارصد و چهل قدم است و طولش چهارصد و شصت قدم عرض نهر اطراف میدان شش قدم و اطراف نهر تخته سنگهای سیاه نصب شده و عرض تخته سنگها دو ذرع و نیم الی سه در و در جلو در قاپوی بزرگ صد و ده عراده توپ کوچک گذاشته اند و دو توپ بزرگ هم نزدیک در الاقاپو در زمین گذاشته اند و لی توپهای بزرگی که در اصفهان و سایر بلاد ایران فشان سلطنت اسپاینول اردو اهل ایران بعد از آنکه قلعه هرمز را تصرف آوردند توپخانه معتبری که در آنجا بود بملکت خود آوردند و بجمیع بلاد خود در ایران تقسیم کردند میدان شاه از حیثیت جریان نهر در اطراف فوق العاده طرف نهر درختهای عظیم و منبوان گفت بهترین تفرج گاههای روی زمین است جز در مواقع خاصه و اعیاد و اوقات پذیرائی سفرا دیگر همیشه میدان مملو از جمعیت و تفرج کنندگان است از جمله بناهای معظم یکی مسجد شاه است دور در و اطراف در مسجد از سنگ ساق و فرش درگاه هم از همین سنگ است و در بالای درگاهش کاشی کاری معرق بسیار خوبی شده و آیات شریفه قرآن کتیبه کرده اند در ب مسجد خیلی بزرگ و تکه تکه روی آن فرش کرده مسجد هم مربع مستطیل طولش نود و چهار قدم و عرضش مقابل دو هشت قدم و در وسط حوضی از مرمر که دورش بیست و شش قدم است مقصوره محاذی در بی است که وارد مسجد میشود از سه محل داخل مقصوره میگردد عرض ایوان وسط بیست و شش قدم و ایوانهای چنین هر کدام پانزده قدم طول مقصوره سیصد قدم و بالای گنبد بلالی است از طلا و ارتفاع گنبد از چهار فرسخ نمایان است میتوان گفت بهترین ابنیه ایران

مسجد شاه اصفهان است تابستانها در مقصوره و زمستان در شبستانها نماز میگذارند بالای محراب این مسجد صندوقی است که بستی ۲۴
از طلا بر در آن زده اند و وصل بدیوار است معروف است که در این صندوق دو وصله محترم است یکی قرآنی بخط مبارک
حضرت امام رضا مقتدای عالمین علیه السلام و یکی پیراهن بخون آلوده از حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام و هیچوقت
این دو وصله را از صندوق بیرون نمی آورند مگر وقتی که دشمنی رو بملکت کند آنوقت این هر دو را بر سر علمی بسته در جلو قشون
میکشند و جمیع دیوار مسجد که محاذی صحن است از کاشی معرق که بخوصنعتی از اعالی ایران است مزینست معروف شاه عباس
بزرگ که بانی این مسجد و سایر بناهای معظم ایران است وقت ساختن مسجد بعدرکتاب مسجد سنگ مرمر نداشتند مسجد کهنه بوده در
اصفهان خواست سنگهای مرمر او را کنده باین مسجد کار کند علمای شهر مانع شدند گفتند سر مشق میشود جهة کسان بعد از تو
بخواهند مسجدی بسازند او را خراب کرده از خود را بناکنند در این اثنا خبر رسید که در اردستان معدن مرمری پیدا شده شاه
عباس از آنجا مرمر آورده مسجد را تمام نمود موقوفات آن دوازده هزار تومانست و متولی یکی از شاهزادگان خانواده سلطنت
با یکی از امرای بزرگ بوده بازارشاه در طرف شمال میدانست و در ب دهلیز طالی دارد رو بمیدان و در این دهلیز
جواهر بها و زرگرها می نشینند بالای دروازه که وارد بازار میشود صورت یکی از جنگهای بزرگ که شاه عباس با طایفه اوزبک
کرده مرتسم است در سنه ۱۰۳۱ جزیره هرمز را ایران سخر کرد ساعت بزرگی داشته آورده نصب کرده اند زنگ بسیار
بزرگی بالای آن نصب است و ساعت از یک کلیسای بزرگ جزیره هرمز بوده . عمارت سلطنتی که بهترین ابنیه عالیه ایران است
مدخلش از الاقاپوست دور آنها یک فرسخ میشود این دری که موسوم به الاقاپوست بقدری محترم است که خود سلاطین
خانواده صفویه ابدًا در وقت سواره بودن ورود بآن در نمینمایند و هریک از امرا و اشراف و اعیان که وارد میشوند با
تعظیمات و تکریمات زیاد آستانه آن درگاه را میبوسند و دو طرف الاقاپود و طالار بزرگست یکی جای نشیمن امیر دیوانست
که علاوه بر اجرای احکام عدلیه عرایض را بعرض شاه میرساند و در طالار دیگر قاپوچی باشی می نشیند که ورود و
خروج از عمارت باجازه اوست و در رو بسمت این دو طالار اطاقهای دیگر است که هیئة از قراولان خاصه چند
دسته آنجا مقیم اند و از احترامات دهلیز الاقاپوست که هر مقصری خود را آنجا رساند و پناه برد امین است و هرشخص
پادشاه دیگر را صدی بتواند او را از آنجا خارج کند باین معنی که بحکم پادشاه آن و آنش قطع کنند که خود محصور شده در آنجا
عمارتی معروف ببالار طویله است که طالاری درمیان دارد که صد و پنجاه پله طول دارد و بیست و شش پله عرض
و سی و پنج پله ارتفاع و پنجره ندارد ایوان مانند است در وسط آن حوضی است مستطیل از مرمر و محاذی این طالار
جنابان عریضی که هیجده آخور طرفین بسته اند طرفی نه آخور هر آخوری اسبی بهترین اسبهای عالیه دنیا بازنجیرهای
طلا و جل های زربفت و ترنمه مرصع و رقیه های مروارید دوزی و پهلوی هر آخوری سطل طلا گذاشته است
و در رو بطرف آن طالار اطاقهای بزرگست که یکی از اوطاقهای بزرگ کتابخانه پادشاهی است و میرزا مقیم نامی
کتابدار است در سنه ۱۰۶۰ هزار و شصت سفیری بسفارت هندوستان رفته در این کتابخانه تقریبا پانزده هزار
جلد کتاب عربی و ترکی و فارسی دارد از میرزا مقیم کتابدار پرسیدم بزبان فرنگی کتابی در کتابخانه پادشاهی
یافت میشود یا خیر دو صندوق نمود که صندوقی صد و پنجاه جلد کتاب بود یکی از صندوقها کتابی که از کلیسای جزیره
هرمز بغارت آورده بودند که بزبان رومی و لاطین بود و صندوق دیگر کتبی بود که در غارتخانه ایلچی انگلیس در سنه ۹۹۸
بدست آورده بودند غالبًا بزبان فرانسه و آلمان بود و در اطاقی دیگر محاذی کتابخانه رختدارخانه است که طلاع
اسم تن پوش مبارک دوخته و داده میشود و در انتهای باغ تالار طویله رختدارخانه خاصه است که نه مرا و نه دیگری را

۲۵ دران راه دهند و پهلوی رخت دار خانه قهوه خانه است و انجا هم منع است و بعد چراغخانه و بعد شرابخانه سلاطین است شاردن میگوید در شرابخانه راه داشتم چون بهترین شرابخانه های دنیاست بسیار دلارزم بود درست دیده باشم و چون مختصر است شرح میدهم شرابخانه در یکباغ بسیار خوب ممتاز بزرگست جداگانه از جنه و رودبار این باغ باید از دالانهای تنگ تارسقف کوتاه گذشت و بعد از ورود بباغ داخل تالاری میشود بشکل خاج یعنی چهار شاه نشین و در وسط حوضی مرمر که بواسطه فوارهای مرمر آب علی الاتصال جاریست و هزاره اطاق مرمر است و از هزاره الی سقف نقل و انهای کچبری بعتبه کرده اند که انواع و اقسام از سنگها و بطریها و بغلیهای بلور و بارفتن و شیشهای قشنگ اعلی پر از مشروبات مختلف چیده شده و پهلوی آن اطاق نیز تالار طولانی است که انبار مدام است و در این انبار از سطح تا سقف پر است از صندوقها که پر از انواع مشروبات است و غالب اینها از کرمان و شیراز و ظروف را بعد از انکه پنبه گذاشته موم کداخته ریخته و روی آن پارچه شمع حریر و با قیطان آبا بسته و بمهر حکامی که خود پر کرده اند مهور است و سبوی ها و جامها و ظروف و تنقلات و شیرینی آلات و اچارهای آب لیموئی بترتیب و اقسام صفا و انتظامشان خارج از تحریر و تقریر است بلکه باید دید . عمارت چهل ستون مثل سایر عمارات اصفهان میان باغی واقع و در وسط تالاریست که در جوانب او اطاقهای متعدد میباشد و هزاره مرمر و بالاآنه است و حوض مرمری در میان و چهار بخاری در اطراف و بالای بخاریها پرده های تصویر بسیار خوب بدیوار نصب شده و یکی از این پرده های بزرگ صورت جنگی است که شاه عباس بزرگ با طایفه اوزبک کرده سه پرده و دیگر مجالس جشنی است و تخت پادشاه در یکی از شاه نشینهای این تالار واقع است و فرش و پرده های این عمارت کلا رنگ نصف و چهار بالش روی او رنگ شاهی است زرد بنفش و زرد و زریست که من و حاشیه از مروارید درشت دوخته است و هیچیک از این اسبابها و اشیاء عمارات دولتی که دیده میشود در هیچ مملکتی دیده نشده و نیز از چیزهائیکه خود دیده ام و نوشتنی است این است . قلعه تبرک که خزانه سلاطین صفویست و چنین است من که شاردن هستم در عهد شاه سلیمان صفوی باصفهان رفتم و این قلعه را هم در این بین دیدم و برای العین مشاهده نمودم قلعه ایست مربع سطحش هزار ذرع و دیوار قلعه چینه است و کنگره هایش باکج بعیند شده و زیاد مرتفع و اطرافش بروج و دورش خندقی است سی قدم عرض و از اینجا معلوم میشود بسیار کهنه و قدیم است و شاید بهتر باینیه حالیه ندارد و چون محبس نماید و سیصد خانه در و فی دارد و مسجد و حمام و دارالحکومه دارد و مستحفظین قلعه از قشون خاصه و کمتر از هزار نفر میشود و چهل عراده توپ ممتاز از توپهای جزیره هرمز در قلعه هست که توان قشون دقیقه منفک نشود چونکه خزانه و اسلحه خانه سلاطین صفویه است داخل شدنش هم مشکل بلکه محال است و کسی قادر بر داخل شدن آنجا نیست زیرا سه نفر که حافظ و بزرگ قلعه یعنی خازن ملک و دولت بودند میبایست هر سه باهم داخل و خارج شده بحضور صدر اعظم باهم مهر و موم کنند و من دو مرتبه تبدیر داخل شدم و وقتی جلوس شاه صفی ثالث معروف بشاه سلیمان براورنگ شاهی جهه تماشا و بازدید خزانه و جبه خانه باین قلعه آمدند منهم همراه شدم و در گردش و سرکشی باطاقها و سردابها و بالاخانه تماما را دیدم در مخزن اول اسلحه چیده بود از شمشیر و تفنگ و کمان و ترکش های پر از تیر و اسلحه های مرصع بطلا و جواهر کرقه بودند و در صندوقها گذاشته در مخزن دیگر تمام زره و خود و چهارآینه و کستوان زرهی که براسب پوشانند زیاده از حد بود چه ایرانی و چه کار خارجه و فرنگ از طلا و نقره مزین شده بود و ساعتهای خوب مختلف و صندوقهای الفیه دان طلا و نقره و مینا و مرصع خاصه کار اینالیا و یک کره ارضی که از طلزات کرا اینها ساخته بودند و کوه و دریا و سبزه مینا و جواهر نشان و دوربینهای خوب که از هدایای سلاطین فرنگ بود جیده بودند اطاق دیگر از اسلحه هائی که از جواهرات

الوان کرانبها غرق بودند و سپرهای پوست کاوس دیدم که کلمیخهای طلا و مرصع داشتند اگرچه وزنا سبک بودند ۲۶
ولی معلوم بود که تیر هرقدر سخت و تیز و بازوی دلیران رزم و ستیز محکم و قوی باشد اصلا گذرد و سپرها دیدم
که دسته شان از عقیق و سایر جواهرات بود از مخزن اسلحه گذشته بخزاین جواهرات و لالی رسیدیم یک اطاق مملو از
فیروزه بود آنچه تر اشیده بود حزمن در روی هم ریخته و آنچه تر اشیده نبود حاضر زرگری در ترصیع کاری بود در
کیسه های چرمی جور کرده ریخته بودند و سر بمهر چیده اطاقهای دیگر صندوقها بود پر از جواهرات پیاده مالا مال الوان
مخلوط بهم ریخته بودند اطاق دیگر جواهرات سواره اسبابهای مختلف مرصع کرده چون تاجها و جقه و کمربندها و
اسباب مجلس و اسباب اسب و غیره که تحریر نیاید و اطاق دیگر مخزن آبنه بود آبنه های بسیار بزرگ که یکنفر قادر بر
حمل آن نیست و بنهایت متعجب و متحیر ماند که با وجود بنودن راه این اسباب شکستنی را چگونه باصفهان آورده اند اغلب این
آبنه ها در چهارچوبهای طلا بود بعضی هم مرصع خاصه یک آبنه بزرگی که چهارچوبه آن از زمرد و لعل مرصع و بنحو مزین بود
و دولابچه های این اطاق هر کدام را که میکشائی تمام پر و جواهر بنفیسه چیز دیگر پرون نمی آمد اگر خود برای تعین و
وقت ندیده بودم هرگز باور نمیکردم که اینقدر ثروت و ثروت در یکجا جمع شود البته هیچ سلاطین دیگر را اینقدر دولت
و هیچ دولتی را این کثرت نخواهد بود بلکه نصف و ثلث و ربع و یکی از اطاقهای دیگر مخصوص ظروف طلا بود که اقسام
ظروف حتی دیگهای طلا و سبوهای طلا که یکنفر قادر بر حرکت آن نیست در صندوقی شصت صد عدد جقه دیدم و در صندوق
دیگر چهارصد جقه مرصع بود که چشم خیره و عقل و هوش چیره میشد و من چنان محو و والهه شده بودم که دیگر چیزی نمیدیدم
و نمی توانستم دیدار خازن پرسیدم قیمتی برای اینها دخل میتوان رد کفت تمام اینها فردا فرد اقیمتشان معین و
اشخاص و صاحبشان معلوم و جهه پیدا شدنش در فتوح ممالک یا پیشکش سلطانی موبموثبت و ضبط است و خزانه
بخزانه جمع زده شده و ریزش بالا آمده است و قابل یعین قیمت نیست بشیئه میتند و معدوم در جنب اشیاء نفیسه اند جمع
آوری و نگاهداری این خزانی که در اینمدت سیر و سیاحت کردید محض احسان و بذل فرمودن نجدام است در
او قاتیکه سلطان مسرور ند صندوق صندوق آورده در حضور بخش میکنند از اینها چیزی مخصوص سلطان نیست
من دیدم همین ناقابلها که در اینمدت مشاهده نمودم ممکن نیست ربع و خمسش در هیچ مملکتی جمع آوری بشود دیگر از جمله دیدنیها
که در این خزانه دیدم پوست ماری بود که طولش بیست پا و عرضش چهار پا بود لباسهای یادگاری سلاطین
بزرگ و اسباب و اسلحه های مخصوص مبارزه های خودشان باسم و تاریخ وقیمت وصافیش همه معین بود لباسهای
امیر تیمور و میرزا شاهرخ پسرش را دیدم و بسیار میل داشتم بعضی چیزهای شریف مقدس که در این خزانه
بود به یتیم نشد چرا که در هیچ دولتی و سلطنتی یافت نشود اشیاء مقدس شریف که جزو اسلام و خزاین سلاطین
اسلام محال است جای دیگر یافت شود از آنجمله لوای مبارک جناب امام حسن علیه السلام است خزانه دار کفت اگر مسلمان
شوی ترا بنام نظم این خزانه میتوی بود که بر روی هر یک فردا فرد اکاغذ کوچکی نصب بود و چند کلمه تاریخ مانند
شرحی از آن نوشته بودند لوازم تاریخش برای اطلاع همراه بود پرسیدم از کی این خزاین جمع آوری شده
کفتند در همین مدت سلطنت صفویه قلعه نیرکر املک شاه بن الب ارسلان ساخته اموال خزاین و دفاین خود را
در آن جمع آورده امیر تیمور مدتی محاصره آن قلعه نمود دستی نتوانسته بلکه دوباره محاصره کرد الفصه پل بسیار
اعلای خوبی که از سنگ بنا شده موسوم بپل خواجو دارد از چهارباغ دری بقبرستان تخت فولاد باز
میشود از قبرستانهای معروف عالی وسیع جامع بقاع و بناهای بسیار خوب و مزارهای شریفه

انبیاء و اولیاء و علماء و فضلاء کرام میباشد و نیز مبرکه از تکایای بازهت و فبر حکیم اوحد میرفندرسکی رحمه الله در آنست بسیار جای خوبیست و مزار پهلوانی بوده فولاد نام باسم او موسوم شده جلفا که سابقا یکی از محلات شهر بود الحال خود شهری مستقل و در یک میدانی شهر اصفهان و در حوالی رود زاینده رود است منقسم بدو قسمت بود و محله کهنه که شاه عباس اول بنا کرده بود و محله دیگر که شاه عباس ثانی ساخته در تمام این محله جماعت ارامنه سکنی دارند آنها ولی اینک جلفا چند محله است که ارامنه و مسلمان همه دو ساکن اند و یکی از آن محله ها را محله بزرگ میگویند کلیساهای بسیار بزرگ خوب دارد خانه های عالی در جلفاست و عمارات رعنی اصفهان بسیار وسیع و با صفاست بقاع متبرکه عالیه که مقابر امامزاده های واجب التعظیم است در آن مساجد عالیه قدیمه و جدیده بسیار است در حقیقت بنا و قدمت شهر اصفهان اختلافست در سنه سیصد سال قبل عقیده فرنگیان این بود که شهر صد دروازه که اسکندر رومی در عراق ساخت این بود ولی این قول کو با صحیح نباشد چرا که بطلیموس مصری شهر صد دروازه را در نزدیکی مازندران نشانداده که باشهر دامغان باشد عقیده مورخین عرب و عجم این است که هوشنگ پیشدادی بنا کرده و نسبتش را باسکندر بزرگ هم میدهند و گویند دور شهرستان دیواری کشیده که دارای سیصد و شصت برج بوده و شاه عباس اول پای تخت ایران را از اصفهان قرار داده . ابن حوقل در مسالک الممالک نوشته تخت النصر بود بهار اکه باصفهان جای داد بنای صنعت کرد را در آنجا که اشتند و این شهر دویست و نود و هشت سال در تخت خلافت و سلطنت خلفای بنی عباس بود و در سیصد و بیست هجری عماد الدوله بن بویه دیلمی اصفهان را متصرف شد بدون اینکه حتی بخلفای بنی عباس بدهد و علت فتح و قتل امیر تیمور اصفهان را این بود که چون بعضی سکنه شافعی و بعضی دیگر حنفی بودند میان ایشان فتنه نزاع شد حنفیها امیر تیمور را بکمک خواستند او آمده و اصفهان را فتح کرد و هزار نفر از شافعی ها را کشت مع القصه آبادی اصفهان در زمان صفویه بخصوص عمارات و بناهای سلاطین بقسمی بود که هیچیک از سلاطین روی زمین آن قسم عمارات نداشتند و آنچه مسافرین فرنگی دیده و مسافرتشان که بسیاحت بچین رفته اند در تواریخ و سیاحت نامه ها شان نوشته اینم اصل و ضع و اسلوب عمارات دیوانی کمال شباهت را دارند بعمارات چینی و این مسئله نیز مستبعد نیست زیرا که ایران در آن زمان با دولت خارجی که زیاد مراوده داشت دول هند و ستان و چین بود و تجار این دو ملت در این دوره زیادتر مراوده میکردند چنانچه در این عصر بواسطه کثرت مراوده با فرنگیان اغلب ابنیه ایران را از روی نقشه های اروپا میسازند آنوقت معماران بتقلید چینی و هندی را میکردند و خیابان چهار باغ که مسافرین قدیم در دویست سیصد سال قبل اینهمه تمجید از تزهت و صفا و خوبی آن میکرده اند اگرچه حالا ولی از اشعه و تابش قدیم آنها هنوز سایه باقی است و از بناهای عالی که مسافرین قدیم نوشته اند یکی مدرسه مادر شاه است که مدرسه چهار باغ نیز گویند و از وسطش نهری که در عظمت قریب برود دجله است عبور میکند با کمال محاسن طبیعی و مصنوعی این شهر بعقیده جمهور ائمه جغرافی بیش از اخماسی است و بسیار مادر میتوان گفت شهر و ابنیه اش کرفت و زاینده رود در از نده رود هم گویند و تمام فصحای عرب و عجم تعظیم و تمجید آنها در باب این رود گفته اند . حمد الله حمد الله گوید در شرح مخارج انهار و عیون آب زنده رود از جبال لر بزرگ بحدود ولایت رود بار لرستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان ریزد و در زمین گاوخوانی منتهی میشود و سرچشمه آب کرمه مجاور سرچشمه زاینده رود است و مجرای زاینده رود در اغلب مواضع زیاب و چشمه هاست که آب آنها مدد آب رود میشود و رود خانه عظیمی جاری میشود بارها سلاطین عظام ایران قصد کرده اند که آب کرمه را از مجرای

طبیعی برگردانند و داخل مجرای زاینده رود کنند که بجلگه اصفهان جاری شود و اگر این قبیل وقوع مییافت هرآینه فواید زیاد داشت و از سلاطین صفویه اول سلطانیکه باین خیال افتاد شاه طهماسب بزرگ بود و میخواست کوه مباشر سرچشمهٔ زاینده رود و سرچشمهٔ کرمدر اسوراخ کند و دو آب را یکی کند ولی چون بعضی چشمه های آب که مجاور معدن گوگرد در این کوه بود علجات چند در عبکه کار میکردند نجار و دم گوگرد عمله را خفه میکرد و از صرف افتادند . شاردن که در زمان شاه عباس ثانی باصفهان سفر کرد نوشته که شاه طهماسب مخارج گزافی برای انجام این مقصود نمود و جمعی هلاک شدند و بقرض خود نائل نشدند و بعد از وی شاه عباس بزرگ نیز بدین خیال افتاد و میخواست عوض اینکه کوه را سوراخ کند از قلهٔ کوه تا دامن دره تکمیل دهد و این تدبیرات آب جاری سازد ولی باندازه شاه طهماسب کار نکردند اقورلو بیگ امیر دیوان که از رجال معتبر شاه عباس بود و املاک زیاد هم در حوالی اصفهان داشت و اگر آن آب جاری میشد حاصل و منافع زیاد باو و املاک او میرسید لهذا او هم شاه را زیاد تشویق میکرد و تدبیری هم او کرده بود که تندی در جلو آب چشمه بندند که آب بالا بیاید و قتیکه آب ساوی شد با مجرای زاینده رود در آنوقت بجای اینکه بخوزستان برود بطرف اصفهان خواهد آقورلو بیگ هم بعد از مخارج و زحمت زیاد کاری از پیش نبرد بعد ها محمد بیگ صدر اعظم بترغیب شیخ بهائی نام مهندس فرنگی را دعوت باینکار شد و تدبیر شیخ این بود که نقبها در این کوه زده پر از بارود کنند و آتش زنند تا کوه از هم شکافته بمقصود برسند پس از خرج زیاد باز چیزی نشد . تاریخ عالم آرا چنین مینویسد که آب کرمدر از جبال موسوم به زمان از سرحد اصفهان و بختیاری است جاری و جریانش بسمت جنوب و از دامنهٔ کوه معروف بکوه کیلویه عبور میکند و تمام خوزستان را سیراب مینماید و وارد شط العرب میشود و بندری این رود خانه بنیاده است که در خوزستان شط بزرگی میشود و جهه و دیناری از آن عاید نمیشود . این کلمه اخیر گویا اصلی نداشته باشد چرا جهه و دینار سود ندارد چه بلوک میان آب که در حوالی سوشتر است بواسطهٔ سدی که شاپور ذوالاکتاف بسته و بعد خراب شده و در ابتدای جهانگیری قاجاریه محمد علی میرزا تعمیر فرموده و بلوک مزبور از این آب مشروب میشود و در سال مبالغ کلی عاید دیوان و رعیت میشد و زنده رود از کوههستان سمت شمال جاری و در شهر اصفهان سه پل بر روی آن بنا نهاده اند . عقیدهٔ شاردن این است که زاینده رود نفقه چندان علمی ندارد و شاه عباس از سی فرسخی آب باو اضافه نمود که مایهٔ افزونی آن شده بهرحال از مخرج آن تا رودشت هشتاد فرسخ است و در این امتداد این رود جریان دارد و از پس رود با نفعی است اهالی اصفهان زرین رودش مینامند و بعضی گویند اهل اصفهان از عدم سلیقه آب چاه می آشامند و گویند آب چاههای آنجا بقدری گوارا است که ترجیح بر تمام انهار دارد و در ولایت شکستان در واقع سیستان بوده و سگزستان نام کوهی است بس شامخ و بلند در ولایت زابلستان که باین کیج و مکران که آب زره گویند از پهلوی آن میگذرد و تولد رستم در آنجا شده که رستم را سگزی گویند در سیستان مشروح خواهد شد

جی در اصفهان بلده یا محله بوده از اسپهان بخوبی آب و هوا معروف و خاکش باثبات داری موصوف گویند چون ارباب فضلای نجوم بطوفان آبی حکم کردند و گفتند که عالم را آب خواهد گرفت بناهای گنبدهای هرمان مصر را جهة دفن علوم و صنایع گذاشتند ابوریحان در آثار الباقیه مینویسد که در زمان مایکی از ملوک قدیمه شهر جی شکافته و میانش خانه بافتند بازهای چند بسته شده و از پوست درختیکه توز گویند و بر کاغذ پیچند بر آنها پیچیده بعد ریگ محفوظ و مستور بود معلوم شد که در عهد یوسف پیغمبر که حکم طوفان شهرت یافت بعضی از علوم و شرح صنایع نوشته و در توز پیچیده در آن خانه که امتحان کرده بودند مدفون ساختند که اگر طوفان عالم گیر شود آن علوم و صنایع از میان نرود و پس از رفع

در تحقیق اسپاهان

۲۹ طوفان بخاری نوع انسان آید و این معنی خود دلیل است بر خوبی خاک اسپاهان که بنگوفظ اجسام کند و در حوالی شهرزی نیز دهی باین نام هست و بکسر اول یعنی پاک و پاکیزه هست .

نهاوند شهریست از بلاد جبل در صدودهمدان و اصل نهاوند بوده مثل نیشاپور که نه شاپور بوده یعنی شهر یعنی شهر شاپور و نهاوند شهر آوند و ابند اظروف خوب آنجا میباختند و آوند ظرف را گویند بشهر ظرف معروف شده و نیز نام ولایتی از سنسکان بوده و این نهاوند هم یکی از مدائن عظیمهٔ عجم بوده بقدری از هر جهة معتبر بوده که فتح نهاوند کلید ست عرب شد و پشت عجم شکست که دیگر کاری از پیش نبردند و مایوس شدند .

بویه اسم مردی بود پارسی الاصل که در دیلمان گیلان بسر میبرده و در نهایت عسرت و فقر زندگانی میکرده آخر الامر اولاد او بپادشاهی رسیدند و آل بویه مشهور شدند و نسب آن بزرگ را بن شهریار آخر پادشاه عجم میرسد تا بهرام گور گشت در پشت چنین بوده بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیران شاه بن سنسکان بن سیس جرد بن شیرزیل بن سنباد ابن بهرام گور بعد از انقلاب ملک عجم این طبقه بگیلان و در زمان خلفای عباسی که آل زیار در مازندران سلطنت داشتند بملازمت و پیشکاری ایشان امارت یافتند از سه پسر بویه اول علی بود و دویم حسن سوم احمد و آغاز ظهور دولت آنان در سیصد و بیست و دو هجری بود بخت علی بعماد الدوله ملقب شد و حسن برکن الدوله و احمد بمعز الدوله ملقب شدند و بسلطنت استقلال داشتند چنانکه ایشان بر سر خلفای بغداد مستولی شدند و عزل و نصب خلفا در ید قدرت و بازوی سلطنت ایشان بود و عضد الدوله را شاهنشاه میگفتند و منسوب به بویه رابوئی میگفتند چنانکه عثمان مختاری غزنوی که در سلجوقیان و آل بویه بوده در مدح عضد الدوله گفته اند دولت و بخت و سلب و بخش بویه کرویه شده عالمش از تیغ دوروی و نیز در مدح عضد الدوله دیلمی گفته خونابه شده است این دل از درد و لیکن خرسندیم از دولت شاهنشه بوئی است مختاری در جائی گفته گنجور و هم افسر جمشید فلک تخت دریای دل و پرور خورشید عدو بند شاهنشه بوئی که خرد رسم نو برداشت تا نقش بدان از صف خویش بیفکند و منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی و غلبه بر بهاء الدوله و آل بویه گفته چون قصد بری کرد و بقزوین و بساوه شد بوی وبها از همه بوئی و بهائی .

ماهان قصبه ایست از توابع کرمان بخوشی آب و هوا معروف و سید نور الدین حسنی مشهور بشاه نعمة الله ولی در آنجا متوطن بوده خانقاه و ریاضت خانها داشته و از دور و نزدیک مریدان و معتقدان از هر صنف آنجا می آمده اند و تحصیل علوم میکرده اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیاز بدانجا میفرستاده اند خاصه سلطان احمد شاه بهمنی بواسطه خوابی که قبل از سلطنت خود دیده بود بسید ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند نوشته اند مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل بر آن مطلب است ورد کن دست و خرقه ماهان تاج بخشد این چنین شاهان از رسالات نظم و نثر سید در تحقیقات معارف زیاده از صد رساله (۱۰۰) آن در خزو کتب دیده شده قریب بصد سال بعبادت و تکمیل طالبان بسر برده سلسلهٔ منسوب بوی معروفست بعد از رحلت وی احمد شاه بهمنی از دکن معتقدی باز ر بیاء ماهان فرستاده و مرقد عالی بر سر مضجع سید ساخته و بر افراخته نوشته اند ماهان شهری بوده که آذر ماهان حکمران آن صفحات بروزگار شاه انوشیروان عادل ساخته است در ناسخ التواریخ آمده که انوشیروان خواست سدی از باب الابواب تا بحر خزر بکشد خزانه و پوشش و فاکنر و آذر ماهان بزرشاه را ملک کرد و بر استرآباد گماشت فرستاد استرآباد از زیادی آن زر ها ساخته شد .

تبرک حصاریست در اصفهان بر فراز تلی و پشته مرتفع جای حصین محکمی بوده هنوز آثارش باقی است و معروفست

و نیز در حوالی طهران در ری کهنه بالای کوه و پشت بسیار بلند که امراء بزرگ کنند و آبی داشته که هنوز باقی است فخرالدوله دیلمی بشی در ۲۴
آن حصار بوده و شراب و کباب از گوشت گوساله خورده خفه کرده بدو فوت شد او را بشهر ری آورده مدفون ساختند و بالای گنبدی
بر سر قبری برافراختند که بعد از خرابی ری آن گنبد هنوز برپا و بجاست و بعضی بغلط قبر طغرل می پندارند چرا که بعد از قتل طغرل
سر و تن او را اهل بغداد نمودند و او را بگرو ارث معتبری نمانده بود که گنبدی برای او چنین استوار بنا کنند .

اصطخر بقولی از ارباب تاریخ و سیر و دانشوران کتب و خبر استخر را کیومرث ساخته و بعضی گویند پسرش
استخر نام آنجا را بنا نهاده و هوشنگ بر آن عمارت کرده و جمشید باتمام رسانیده چنانکه از رصد و هفتگ تا آخر زمجرد که این
قلعه چهارده فرسخ است طول شهر بوده و عرضش ده فرسخ و سه قلعه محکم هم بر سر کوه بلند که حراطی کرده میبنا به
ساخته بودند موسوم بقلعه استخر و قلعه سنگشته و قلعه نگوان که اکنون آبادی قلیلی از انها باقی مانده و عمارتی مخصوص از سنگ
جمشید بای کوه ساخته که بمطرفش کوه پیوسته و در سمت آن بصحرا گشاده است و از ان سنگها ابدا نمونه و آثار و معدنی در آن
صحرا و آن صفحات دیده نمیشود و قد ستونهای عمارت و ارتفاع آن سی گز بوده و مسلم است که با اسباب هندسی و آلات
و ادوات جر اثقالی سنگها و ستونها را بر روی هم و در بالای یکدیگر سوار کرده و گذاشته اند و بنائی چنین که هنوز در بنای
دیگر دنیا کرده نشده سنگهای مسطحی که انداخته اند بعرض و طول سه چهار گز بریده شده و بقسمی آنرا پرداخت و صیقلی کرده اند
که بعد از این مدت خرابیها کردو خاک از رویش پاک کنی چون آینه های سنگ بسیار صاف روشن خوب مو بمو صورت
در او دیده میشود گویند بعد از دیدن یونانیان این سنگ و عمره بعد از زحمت و مدت زیاد آینه فلزی که با آینه سکندر نامیده
شد درست کردند باری چنان راه و پله های طرفین آن عمارت ساخته شد که سواره بسهولت و آسانی بر بالای آن
رفت و آمد میشد و بالا منازل و جاها و اطاقها از سنگ تراشیده و پرداخته شده که برخی برای نمونه باقی است و تختگاه
مخصوص خود جمشید بالای اینها چهار ستون تراشیده از سنگ سفید بلندی بیست ذرع و مخروطی و چنان نقاری
و حجاری کرده اند که استادان کامل با اسباب و ابزارهای یکصد نفر بسا در چوب نتوانند کرد و حیرت این است
که هیچ حربه یا کتر حربه نقاری بر آنها کار کرده باید خرافعال حمقا و کفار و کردار بلهوسان دیگر معلوم نیست این سنگها را
از کجا و با چه اسباب اینجا آورده اند و با نیش تیشه و اسباب روی ستونها و دیوارها و بدن گوناگون صورتهای
عجیب و غریب نقش کرده اند سقف خوابگاه جمشید بالاتر از همه روی آن ستونهای سفید بیست ذرعی که فرو ریخته
معلوم است و مخلوط بخاک خرابیهایش نوشتهای هندی بسیار است و معلوم نیست برای چه نتیجه و چه حکمتی با خاک و
گل آنجا نوشتهای هندی آمیخته اند و ستونهای بلند دو پارچه سه پارچه بوده اند هر پارچه شش ذرع چنان با هم
وصل کرده اند که با شکال و دقت بسیار میتوان فهمید در عهد صمصام الدوله دیلمی قلمش بن اسرائیل سلجوقی برادر
الب ارسلان سلجوقی معاقب لشکر بدانجا برده آنشهر را بکلی خراب کرده شرح آن بنا قوه احدی نیست
بیان نماید . و نیز بعضی مورخین دیگر از عجایب مدن و حصون فارس و از املاک این ممالک بوده گویند
اول کسی که بنای استخر گذاشت استخر بن طهمورث پیشدادی بوده و بزعم عجم وی بمنزله آدم ابوالبشر بود .
جزء بن عطیه گفته است معروف است که فارس و روم و عرب از اولاد اسحق بن ابراهیم خلیل میباشند . استخری در مسو
استخر مدینه است که وسط آن یکمیل و قدیمترو مشهورتر از همه شهرهای فارس و پای تخت پادشاهان عجم
تا وقتیکه اردشیر جور را دارالملک نمود و در اخبار وارد است که سلیمان بن داود از صبح تا شام از طبریه تا استخر را
سیر میکرد و در استخر مسجدیست معروف بمسجد سلیمان و عوام عجم را عقیده این است جمشیدی که قبل از ضحاک و مضحل و نابود

در تحقیق استخر

۲۱ همان سلیمان است باجمله استخر را باردنی در قصد بم بود که اکنون خرابست و عمارات این شهر را با سنگ و گچ کرده اند و پل خراسانی در بیرون شهر حوالی دروازه که در رو به خراسان ساخته اند میباشد و آنطرف پل بناها و عمارات است که پاره ساخته شده و پاره ناتمام با وجود اینکه هوای طرف استخر خوبست هوای شهر غیر سالم است و مسافت میانه استخر و شیراز دوازده فرسخ است و در کوههای استخر معادن آهن و غیره بسیار است و در ناحیه نزدیک باستخر که معروف بدارابجرد است معدن ریبق میباشد و گویند پارس راپنج با هفت ناحیه است از همه بزرگتر ناحیه استخر است و قبل از اسلام خزاین و دفاین ملوک عجم در استخر بود . ادریس بن عمران گوید کریمتر و گرامی تر مردم جسبا اهل استخرند زیرا که همه پادشاهان و پادشاه زادگانند و شهرهای مشهوره ناحیه استخر بیضا سپید بیزر ابرقوه یزد بوده وسعت خاکش دوازده فرسنگ در آثار البلاد است که در استخر مجموعا آتشکده علنی داشتند و گویند همان مسجد سلیمان بوده مسعودی گفته این آتشکده در بیرون شهراست چون باستخر آمدم بنای عجیبی در آنکوه دیدم که تخت جمشید بوده . ستونهای سنگی بزرگ عجیب دارد صورتهای سنگی بزرگ و اشکال در آنست که اهالیش گویند صورتهای انبیای عجم است و از عجایبش اینست که دایم در این محل بادهای خوب میوزد . ابن اثیر جزا در تاریخ خود نگاشته وقتیکه استخر را الب ارسلان مسخر ساخت فتح فیروزه در خزانه آنجا یافت که اسم جمشید در کف آن نوشته بود . و نیز از عجایب تخت و تربت استخر این است که سبعی دارد نصف آن نرش و نصف دیگران شیر نیست و در هیچ جای دنیا بهم نرسد بقولی گیومرث و بقولی پسرش استخر را بنا نهاده و هوشنگ بر آن افزوده و جمشید باتمام رسانیده چنانکه از قعر هفرک تا آخر را مجموع مسافت چهارده فرسنگ طول آن ده فرسخ عرض داشته و بارتفاع نیک بوده و بر قلعه محکم داشت بر سر بلندی سه کوه یکی استخر دیگری سنگشته و یکی سنگوان و بالای این قلعه مشهور بمباران و نیز سه گنبدان هم گویند . مؤلف فارسی نامه گوید که جمشید در استخر در پای کوهی سرائی ساخت که در پایان کوه دو گز از سنگ سیاه بود و چهار سوک که بجایش بکوه پیوسته و سه طرف دیگر در صحرا کشوده و در بلندی سی گز ساخته و بدو طرف بانردبانی بالا میرفتند و بر آن دیگر ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نقارها چنان باریک و دقیق کرده که بر چوبهای نرم نتوان کرد و بهر درگاه دو ستون مربع نهاده و پاره های این ستونها زیاده از صد هزار من باشد و در نزدیکیها بدان شکل سنگی نیست و برآورده و نرمه آنسنگ خون بست و سد جریان دم میکند و در آنجا صورت براق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نقش است که رویش چون آدم بازیش مجعد و تاج بر سر دو دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی زیبا کرده بودند و در آنکوه کرباسه از سنگ کنده چنانکه آب کرمش از چشمه زاینده است و آتش محتاج نمی شده و بر سر آنکوه دخمه های عظیم بود که عوام آنها را زندان باد میگفتند وقت غلبه اسلام چون فارسیان مکرر خلاف عهده غدر کرده بودند مسلمانان آنجا پس از استیلای اخیر قتل و خرابی عظیم کردند رود خون گشتگان جریان یافته اماکن بکلی ویران شد . در عهد صمصام الدوله دیلمی در سال سیصد و هفتاد و دو ۳۷۲ هجری امیر قتلش لشکری گشید و آنجا را بکلی خراب و منهدم ساخت و بقدر ده ی محقر ماند و در میان خرابهای عمارت جمشید تو بنای هندی بایند که چشم را مفید بود و کسی نداند که آن تو بنا چون و چرا آنجا یافت شود و اکنون ستونهائی که در آن عمارت مانده مردم چهل مناره میخوانند . در مجمع ارباب الممالک گوید آن ستونهای عمارتخانه های بیت بهمن است در صور الاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده و شاید خانه جمشید را سلیمان مسجد کرده باشد با محاذات بوده چون عرصه استخر وسیع طول و عرض است بعضی از مواضعی که اکنون مردوشت خوانند داخل آن عرصه

در تحقیق استخر

بوده است در این ایام بغیر از قلعه استخر و قلعه سرخاسکون که در او صد خانوار باشد چیز دیگر از آن شهر معمور نمانده و صورت جمشید را در آنجا کشیده اند که آفتاب پرستند و منافی با مسجد بودنست . تقویم البلدان مطابق با سایرین است جز اینکه گوید در استخر بناهاست که از شدت عظمت و غرابت بعضی را عقیده آنست که کار جن و دیو و پری است چون عمایدی که در باب بعلبک دارند که کار انسان نیست . در جام جم است که آثار قدیمه که در فارس است یکی همان تخت جمشید است که زبان و بیان از توصیف آن عاجز است و صورت جمشید را هم باختلاف حالات بر در و دیوار نموده اند چنانکه بعضی جاها روی کرسی به دستی شاخ گرگدنی را گرفته بدست دیگر خنجری بر شکم او فرو برده و در اطراف صفه بزرگ صورت آدمی و حیوانی است چنانکه یکی شتر بقطار ببرد و یکی گاو می کشد و یکی عراده با اسباب بسته میراند و بعضی در دست تاریخ دارند و بعضی کار کرفته اند و سیزده مناره سنگ تیز برپا مانده است که قطر هر یک قریب دو ذرع و طول شانزده ذرع و یکچارک است و بالای سر مناره ها بعضی جاها بشکل سر شتر و بعضی جاها هم سر کرگدن بوده و این مناره ها سه چهار پارچه بوده و هست در زیر سنگها را باسرب محکم کرده که ابدآ دیدنی نیست و در صفه بزرگ که داخل میشوی دو شکل فیل از سنگ در آورده روی بصحرا و مقابل آن دو فیل دو جانور غریبی بود که رو بجانب کوه است و در میانهٔ این چهار صورت دو مناره سنگی است و در کوه دو صفه از سنگ تراشیده اند و شکل آفتاب و مثل آتش است که جمشید رو بروی آفتاب ایستاده در یکدست کمان و بدیگری اشاره با آفتاب میکند و بالای سر جمشید شکل غریبی است که از دو طرف پر آورده و پای عجیبی دارد و در بالای آنصورت شکل جمشید را کوچک تر تراشیده اند و سنگی که هفت ذرع طول دارد و یکذرع و نیم عرض و یکذرع قطر داشته در آنجا بسیار کار رفته و در آن نزدیکیها دخمهٔ فریدون است . مسعودی در مروج الذهب مینویسد یکی از آتشکده های مخترم مجوس در استخر است که ابتدا آتشکده بوده و بنای وضع بهمن بلکه ایران آتشکده را آتشکده کرده بعد از چندی آتشی را که بعقیده مجوس متبرک بود از آن معبد برداشته آن پرستشگاه را ویران ساخته در میان عوام معروفست این معبد خرابه در یکفرسنگی شهر استخر از بناهای خوب کبر است و ستونهای عظیم آنجا یافت میشود . القصه اسکندر رومی در ۳۳۳ قبل از مسیح انجار آتش زده منهدم کرد و بود دور که یکی از مورخین کامل یونان است و معاصر او کوست قیصر روم بوده کتاب تاریخ با دقتی از آدم تا عصر خود شصت سال قبل از عیسی در چهل جلد تصنیف نموده درباره استخر و اسکندر مینویسد وقتی اسکندر وارد پای تخت حقیقی ایران یعنی استخر شد و منزلی استخر در بین راه قریب بهشتصد نفر یونانی که بلباس اهل پرسپولیس در آمده و خود را باستقبال نمودند معلوم شد سلاطین فیل در جنگ با یونان اینها را اسیر آورده و باین محل سکنی داده و پیر و سالخورده بودند و اغلب ناقص الاعضا از سران و سرداران پرسید درباره اینها چه باید کرد بعضی گفتند باید بوطنشان فرستاد ولی خودشان استند عای ماندن ایران را نمودند که سالها میشود از ولایت دور مانده از نظرها فراموش شده ایم املاک و اموالمان همه رفته است اینجا ها بهتر است مقیم باشیم قبول کرده انعام و احسان و مواجب و مستمری بهریک داده شد و کاوه کوسفند و جفت و یک بندول شد که آسوده باشند در روز ورود باستخر همه را حکم بیورش و خرابی و قتل و غارت در قصاص دشمنهای پرپیان بیونانیان داده شد که آنچه خواهید و توانید فروگذاشت نکنید و غافل از اینکه آن کسیکه صاحب قادر و حاکم این ممالک بوده است که نیست و در گذشته و نابود کسی را چه حد و جرات این خیالات بوده چه جای حکم بر و اقعاتش پس این مشت ضعیف مستمگر را چه گناه و سلطان قادر مسلط مختار را بر جمعی مظلوم اسیر پنجهٔ تقدیر بهتر از عفو و اغماض امری نخواهد بود که رعیت و لشکر مملکتی از سلطان خود مستی ضعیف و ذلیل و حقیر و قابل طرف اعتنا و تلافی و قصاص نیستند مگر در جنگ قومی دنی و پست و بی مایه و از اذل و بی مایه که جمعی فقیر و حقیر کشند تا عیالشان باسیری کشند

۳۴ و اموالشان بغارت برند غافل که در روزگار مستور گردد و مدام مذکور سود باری مردمان نربیت شده که خود را حکیم
مید انستند کاری کردند که چیگیزیان صحرائی نکردند . استخر در آنوقت از شهرهای دنیا که آفتاب بر آن میتابید
آباد تر و مردمانش با کمنت تر و بیوتات عالیه و باغات پر از فواکه و انهار جاریه و اشجار مثمره لاتعد و لاتحصی بود حیات
رکاب و غیره بدون صبر و درنگ با ستیهای کشیدند و بکلی شهر رتخیدند آنچه توانستند بقبل آوردند بعد بعمارات اعیان و بزرگان
ریختند زندهای دفینه و اندوخته و جواهرات الوان چون آفتاب مشعشع و افروخته و مخلفات و اوانی طلا و نقره اقسام
ساده و منبا و مکلل و مرصع شده و البسه های پیش از تصور انسان حتی ملابس اناس که از حریر و دیبا منسوج بود و الوان مختلفه
داشت حتی پوسیده ها را بتراز تن انها بشری بیرون کردند این شهر معظم پارسیان و مدینة السلاطین عجم بقسمی منهدم و
ویران شد که گمان لم یکن کرد بدو این قتل و غارت نه یکروز و دو روز بود بلکه هفت روز یا بیشتر بعد از انکه آنچه بتوانستند داشت
از دم تیغ گذرانیدند و هر چه هم با قیمانده بردند در سر قسمت میانشان منازعه برخواست و جنگ افتاد و شمشیرها در هم گذاشتند
فی الفور مکافات اعمال و افعالشان را روزگار در کنار نهاد و قصاص خون مردم بیگناه و مظلوم خود از خود نمودند بیاری طبیعت
شمشیر و تیغ بکدیگر بشدند . دیو و دد میکوشید عداوت یونانیان با ایرانیان بدرجه بود که وقت غارت بردن
جبه بیرون کردن انگشتری و دست بند ها حوصله نمیکردند بیرون آوردند انگشت با انگشتر و دست با دست بند از مچ
میبریدند حتی بازو را برای بازو بند میبردند دیو و دد این را گمان کرده نه از عداوت بوده بلکه از عدم اصالت و شدت
دنائت و رزالت بوده خباثت و پست فطرتی باعث بود غلبه لئیمان و خسیسان بر کرام همین است و از طرفی چیزهای
نفیس اعلی را با شمشیرها قطعه قطعه و پاره پاره کرده میان هم تقسیم میکردند و بعد از برهنه و عریان نمودن نسوان عزیزان
و خواتین بزرگ چون کنیزان و بردگان بیکدیگر دست بدست میفروختند هر قدر این شهر بهشت نشان قبل از ورود ایشان
با عظمت و شکوه و شوکت و دولت و ثروت و کثرت بود بعد از ایشان منهدم و بی نشان و از همه چیز خالی و عاری و بی
رونق و ویران شد و باقی مانده اش گدا و برهنه و پریشان روزگار ماندند .

پس خود اسکندر با خواص و ارکان و دولت سرای و عمارات پادشاهی شده که از اول دنیا آفتاب را بهیچ خطه بر جدار
تافتن میسر نشده ی و نسیم را بر کل و ریاحین وزیدن مقدور و جرات نبوده ی در آنوقت دارای تمام صفات و محسنات
و صاحب همه قسم تجملات و شئونات و تمولات بوده که برون از تصورات مورخین و نگارندگان بوده و مستغنی از هر
نوع تمجید و تعریف و توصیف است دو جوه نقدی و زر مسکوکی که از زمان کیخسرو سلطان السلاطین تا آنوقت بر روی هم
خزانه بر خزانه جمع شده گرد آمده بود معادل صد و سی و دو کرور پول انزمان زر سرخ و مبالغی نقره مسکوک و
غیر از اینها و غیر مسکوک که خارج از محاسبه محاسبین بود بیرون آوردند که حمل شتر و گردونها و حمل عرادهها که از بابل
و عربستان آورده و تدارک کرده بودند روانه شوشن شد و قسمتی دیگر در اطراف و اکناف پراکنده و بجمع آوری
مالهای حمل اسباب و اموال مشغول و علی التوالی می آوردند و حمل میکردند ای بسا آرزو که خاک شده و عمارات
واقعی و خاصه سلطنتی انچه که در آنزمان بهترین ابنیه و بکوترین عمارات عالیه دنیا بود در وسط قلعه واقع بود
قلعه اول که از سنگ بنا شده دیوارش بیست و پنجهدم ارتفاع داشت و دیوار قلعه دوم پنجاه قدم و دیوار قلعه سوم
که حصار عمارات و قصور بد قصور سی ذرع ارتفاع داشت و قسمی این عمارات را از سنگ صلب ساخته بودند
که گمان میرفت ابد الدهر برقرار و پایدار بماند و در هر سمت دروازه از فولاد نصب کرده بودند و در طرف شرقی شهر
طرف ارگ و عمارات بفاصله صد و بیست ذرع کوهی فاصله شده موسوم به تخت شاهی و در این تپه مقبره سلاطین

عجم است وسط این تپه را که از سنگ خارا خالی نموده حجرات در آن وضع نموده که در هر حجره چندی از پادشاهان سلف بوده و میدان ارک علاوه بر عمارات سلطنتی عمارات دیگر جهت مهمانخانه پادشاه و منزلگاه سرداران بنا کرده بودند تمام مفروش و دارای مخلقات و اسباب لازمه بود اسکندر مدت توقف در استخر خواست جشنی برپا کرده باشد و یادگاری این فتح بزرگ و تصرف پای تخت جمشید ایران خانه واقعی پادشاهان که هیچ دیده صاحب دولتی و نظر سعادت بانجا و بنگ طالعی ندیده و آرزو هم نکرده بود برپا نماید چون باین عزیمت پرداخت (ابتدا قربانی زیادی در راه خدایان خود کرد) با آن همه فسق و بیهودگی که لازمه او بود بکلی لزومی نداشت) در یکی از شبها که مست باده ناب و بیخود از غلبه سکر شراب بود و سبتهای سران و سرداران و خواص اعیان استدعا و شنا و شد که با جنون برابری و نسبت نگذاشته بود شهر مصمم تسلط و غلبه های ایرانیان بر یونانیان از یکی از زنان را شکر موسوم بطائوس مافیضه و مدحی از اسکندر زندگانی داشت منسکی هم در مستی بدست دیگران افتاد و سرودی بیاد سنان آمده استدعا نمود که اسکندر با جمع برنو استه بجوالی ارک و عمارات خاصه رفته اول او را اذن داده آتش برافروزد بعد دیگران محض ثواب و نام بنگ سلطان پیروی کرده آتش زنند آنجا را که این بنگی ابدالدهر در طایفه سلاطین کیان و پادشاهان عظیم الشان ایران بماند که زنی آنهم را شکر سلطان بنیان سلطنت و اساسه شوکت و دولتیم و مقر و مسکن پادشاهان عجم را آتش زده و فاز هستیش را آب بشیری شسته خاک آرزمش بباد فنا داده نام یکی را بیادگار سنندر نهاده و العجب که فریب کفتار و رفتار و حشیانه زنی مطربه را شکر را خورده رفته و چنین کردند بنوعیکه اسکندر خود مشعلی برداشته بفرم ایکار پیش افتاده دیگران هم از دنبال و زنان مطربه و باربگیر هم از پیش کف زنان و دف زنان و رقص کنان و اسکندر هم از فرط مستی بی‌هشانه و فتور عقل و مغرورانه بمدح و تمجیدات زنانه اول بدست خود آتش در پرده زد و خود آتش بعمارات ملوکان و سلاطین عجم و اورنگ کاه جم در زد و در طرفه العینی تمام آن بناها را ارک پادشاهان و قسمی از شهر آخر آتش گرفته مهدم گردید پیرا آتش هر که را شکر بود امر و بهش کی از این بهتر بود . و تخت جمشید در جوار کوهی که مدشرقی دشت و ترکیب نمیدایره است و طرف پائینش منبسط و فی الجمله سراشیب است و در آنجا در روی یک قطعه سنگ وسیعی مسطح که بعضی از ان سطح کوه طبیعی و قدریش مصنوعی از سنگ ساخته شده میدانی است خوب صاف و ضرابه‌های تخت جمشید که دیده میشود هنوز شکوه زیادی دارد الحق عجیب مکانی شایسته و مناسبی برای ابنیه سلطنتی ملوک بنا کرده بودند چه این قسمت که در این محل بنا شده متعدد بکوه و از سه طرف کمر شته کوه که عبارتست از قلل مرتفعه بطور کمربند احاطه بران داشته بقسمی که از باد شمال و مشرق که اسباب اختلاف هوا میشده محفوظ بوده و وضع آن مورب بسمت جنوب و محاذی میباشد با مغرب و شعاع آفتاب نیز بطور مورب در آن میتابیده و این تابش نور باین وضع اسباب تعدیل هوای عمارت میباشد و تخت جمشید که بر بالای قطعه مسطحی است مشرف بهمه دشت مرو دشت و پادشاه که بر تخت می نشسته قسمت بزرگی از مملکت خود را مشاهده میکرده و در مد نظر داشته از طرف جنوب جبال لرستان مشهود بوده و از مقابل کوههای فارس همه نمایان و از طرف شمال مغرب کوههای کهنساری و قلعه استخر و از جانب شمال مقام نقش رستم پیش نظر و همواره مدفن خود در دم اطمینان و آن قطعه مسطحی که قصر بر زبرش ساخته شده از جانبیکه سمت سنگ سخت است ارتفاعش که ده ذرع است چندان تغییری کرده طول قصر از شمال بجنوب چهارصد و هفتاد و سه ذرع است و عرض از مشرق بمغرب دویست و هشتاد و شش ذرع سطح این مسطح وسیع بیک میزان نسبت قطعات پست و بلند دارد و هر عمارتی از عمارات تخت جمشید را

در تحقیق استخر

۳۰ روی یکی ازان قطعات ساخته بودند و مشخص نیست که این پست و بلند بها باختیار و جهه زیادتی جلوه چشم انداز عمارت بوده یا اینکه بسبب سختی سنگ سطح مجبور ازان داده اند باحکمتی ملاحظه شده غیر این تصورات که حدس میرود و آخرین سلطانی که دراین قصر منزل داشته دارا بوده و ازاین قصر بخیال کوشالی اسکندر حرکت کرده و بکمک یکی از صاحبمنصبان خاین مقتول میشود اگرچه درانزمان ازان بنای رفیع و بنیان منیع خرابه قلیل چیزی باقی نمانده و هم اکنون بقیه آنچیزی آن بزرگتر اسباب حیرت اهل نظر است و معلوم است که مردم العصر تا چه پایه در صناعت ماهر و بچه پایه در هر فنی قادر بوده اند و چگونه عمارات مستحکم عالی بنا مینموده اند که پس از ده هزار و دویست سال که معرض صدمات ارکونه انقلابات و اختلال بوده باز ارکان آن نابرقرار و محل توجه و حیرت بصیرتان و دانشمندان هر دیار است و منظر عمارت باشکوه و محل رغبت خاطر و میل هر طباع است و سبب خاصه عظمتش این است که دشت نهایت وسیع و بقعایت باشکوه و چون ساکنی دران نیست که صوت و صدائی مسموع و حرکت و جنبشی مشهود گردد و غالبا هوا صاف و فضا خالی ازگدورات است مهیب و عظیم بنظر آید و بسبکه بالای تخت جمشید برآید حالت غریبی باو دست میدهد که از یکطرف عمارات سلاطین عجم را می بیند که خراب و ویران بر روی هم رنجه و از حوادث و تطاول سوانح و صدمات آفات دهور منطمس و معدوم و از یکسو دشتی مشاهده میکند خرم و وسیع و باجنبنده و وضع حالیه هم بدین قسم بجا مانده است که دیواری است طولانی که دراز دو پله کان عظیم است و در طرف بالا چند ستون بسیار خوب نصب است که بعضی از آنها ستونهایش باقی است و در طرف بسیار نزدیک ستونهای یکپارچه میباشد که بر روی آنها مجسمه های باشکوه قرار داده اند و از انجمله داخل عمارت میشده اند و در جانب یمین نیز آثار عمارت موجود است و دیوارهای این عمارت را نقشهای گوناگون زینت داده بودند و بفاصله که نور بصر بآن منتهی میشود خرابه های دیگر و قطعات سنگ که انواع صور بر انها مرسوم شده و فیما بین چند ستون دیده میشود و نیز از دور مقابر چند پیداست که در بدنه کوه کنده و ساخته شده است و چیزیکه در این خرابه ها بیشتر مایه حیرت و فکرت است دیوار عظیمی است که از فرط استحکام چنان بنظر می آید که ابدالدهر باقی است و سنگهای بزرگ که ترکیبهایشان باهم مختلف است در آن بکار برده اند و در پهلوی قطعه سنگی که منتها یکوجب یا چارکی است سنگی دیگر بکار برده اندازه پانزده ذرع الی هفده ذرع طول و دو سه ذرع عرض با قطر دارد شاید از بابت استحکام آنسنگ بزرگ را هم بهمین عرض و طول و ضخامت نداده بهمان اندازه کار کرده اند و چنان جفت گیر بهم ارسنگ نموده که درست مرئی نیست و با وجودیکه در سنگهارا سار و غیره چیزی نمالیده خیلی دقت میخواهد تا درزی یافت و دیده شود در طرف بالای دیوار سنگهای مجاور یکدیگر را سوراخ کرده فلزگداخته ریخته اند که بهم وصل و یکپارچه شوند بدنه دیوار نرمی ندارد و آنچه توانسته اند سعی و جهد در استحکامش کرده اند و همین سبب دیوار خیلی اسباب جلوه عمارت شده برعکس در خود عمارت که چها کرده و چه نقشهای خوب زیاده و فوق ارتقه تصور نموده بوده اند در این دیوار پله کان عظیمی است که بمنتهای بالا میرود که عبارتست از دو رشته پله که برصفحه یکدیگر می پیچند و بالا میروند هر رشته پنجاه و هشت پله دارند و در انتهای اینده رشته پله کان و فضای مسطحی است که نیز دو رشته پله دیگر از انجا شروع میشود و باز بالا میرود و برصفحه پله های اول می پیچد ولی عرضشان با پله های اول مساوی و هر یک چهل و هشت پله و حرکت پله بطوریست که سوار براحت بالا میرود و اول چیزیکه بالای منتهای پله دیده میشود دو ستون عظیم که دو مجسمه حیوان عظیمه الجثه غریبی بر انها سوار است و روی به پله هاست که از آلات پله گویا باندازه قدری دور تر دو ستون دیگر بقدری دور تر نیز همین طور که شبیه و قرین دو ستون اولی است

دیوار و پله کان و ستون مرقوم شده

احتمال هم میرود اینجا جای یکی از سردرهای عمارت باشد در این دو ستون آخری و نیز دو ستون اولی چهار حیوان ۳۶
بزرگ روی این چهار پایه تراشیده که سر ستونها سوار شده این حیوانات فراخ و هر یک بر روی دو دست قوی
قایم و رو بجانب پله کان ها دارند و عقب حیوانها را تمام نساخته و در دو طرف بالای ستونها سه لوح است که رو
هر یک بیست سطر بخط قدیم نوشته ولی خطوط سه لوح بهم شباهتی ندارند خط لوحی که بطرف یمین است بنظر مشکل تر نماید
و نهایت شباهت را بخطوطی که روی آجرهای شهر بابل نوشته شده دارد و بعین چون خطوط شهر مینوا دیده میشود و
نهایت شباهت بخطوط قدیم کردستان و آذربایجان را دارند چون آن اوقات این بلاد در تخت حکمرانی فارس
بوده مورخان بملاحظه باج گذاری این ممالک بفارس و اطاعت در سلطنت آنجا حدس زده اند که هر یک از
این الواح قرار داد یکی از آن بادباشد و یکی ترکی و یکی کردی و یکی فارسی باشند و هر جا در تخت جمشید چیزی نگاشته
شده همین طور روی سه لوح نوشته شده با نجمله بطور یقین میتوان گفت ستونهائیکه در بالای پلکان نصب است بمنزله جزر
دو در اصلی بوده و در میان دو در چند ستون بسیار خوب نصب کرده بودند و از قرار قطعاتیکه از ستونها باقیه اند
معین میشود همه بهمدیگر شباهت داشته اند باینمعنی که اصل ستون و پایه بطرز مخطط منقور و باصطلاح معماران این بنا
ستون فاسقی بوده و بعضی ستونها چون سر در خت نخل و منقسم بدو قسمت میشود یکی از اینها قسمت حالت ساقهای
خشکیده نخل را دارد که روی بدنه ستون سر از بر و قسمت دیگر بشکل شاخه های سبز تر و تازه و نمو تازه و از بارنگی
اندکی خمیده بر سر ستون افتاده و در قسمت بالای این قسمت شانزده قطره تاریچ بر روی چهار بدنه نقش نموده اند
که هر بدنه چهار دو در بالا و دو پائین بهم پیچیده اند و روی این نقشها مجمعه کاونرکه یک سر دینه از پیش و یکی از عقب و پایه
در زیر بدنه جمع شده و اینده و سر و سینه که روی ستونها سر ستون و علامت وجود زور و قوت است بجای پایه
زیر سقف بوده و معلوم بود که بالای ستونها طاق از ستونی بستون دیگر از پشت کمر یک گاو بوده پشت
کمر دیگری باری از این سر در که گذشتی طرف جنوب بعمارت داخل میشود در طرف یمین این سعه مطبخ ساخته شده
و در میان خرابه بسیار و سنگ ستون دیده میشود که برپاست و در مسافت میان این مهتابی که هنوز ستونهایش
هست تا سر در مذکور مکان وسیع مسطحی است که در آن چیزی بنظر نمی آید و خالی از آثار است کمر دریاچه که از سنگ
کوه تراشیده در آورده اند و این سطح هم نمیاید بکلی خالی از بنا و آثاری بوده باشد ظاهرا میدانی با باغ و
گلستانی بوده باشد چنانکه رسم است جلو عمارات و قصور حوض و باغ میساختند و این سطح و عمارتیکه این سر در
ستون جزو آن بوده روی یک مهتابی بوده که با چهار پله کان باین سعود مینمودند و مهتابی بنحیه بدیوارهای
داشته که ارتفاع آن دیوارها سه ذرع بوده پله کانهائیکه گفتیم بر ضد یکدیگر می پیچند و تای آنها در وسط وقتی
بدیوار است که منتهی بدو پله کان دیگر میشود که نظیر پله های دیگر است و بدنه این دیوار هشتاد و سه ذرع طول دارد
و نقشهای مختلف در آن ارتسام یافته و هر یک از این چهار پله کان را سه یک پله است و بدیوار هر پله بشکل
یکقر سپاهی با نیزه و کمان و ترکشی نقش کرده و در یک نمائی که مثلثی و باین زمین و خط انحراف پله کانها واقع است
شکل گاو و شیری از سنگ تراشیده که سر بر کفل گاو جسته و از گوشت گاو می کند و حالت گاو را نموده که اضطرار
در حرکت است که شاید خود را خلاص کند و قطعات دیوار که باین نمائی مثلثی شکل و پله کانها واقع است
همه نقشهای مختلف منقوش و الفصالی نمی باید مگر بواسطه سه لوح که برای ارتسام خطوط آماده کرده بودند
ولی از این سه لوح یکی را مرقوم و دو تا را ساده گذاشته اند ظاهرا وقت اتمام این بنا هنوز خورده کاریها

تا تمام بوده بر روی دیوار پلکان وسط در دو طرف لوحی ساده چهار شکل بزرگ ساخته اند که چون سپاهی میماند لباسشان بلند و آستینهای فراخ و کلاهی تاج مانند بر سر ایشان که بالای آن فراخ تر و پائین تنگ تر است تبره پیش رو با دو دست گرفته و سپری پهلوی هر یک آویخته این قسمت دیوار خراب شده در یمین و یسار آن پلکان دیوارش تا پلکان آخری شانزده ذرع طول داشته و از طرف ارتفاع به قسمت منقسم بوده و در هر قسمتی بطور ردیف وصف آدم و حیوان نقش بوده و از حالت همه پیداست که روبوسط میروند نقشهای طرف راست با نقشهای سمت چپ اختلاف کلی دارند چه از حیثیت لباس و چه از وضع مجلس در نظر اول مستبان است که حالت و طبقه از مردم را خواسته بنماید چنانکه طرف راست صورت لشکریان و ملازمان پادشاه را نقش نموده و طرف چپ صور اهل حرفه و صنعت و تابعین را و از اختلاف وضع لباسها احتمال میرود که اشکال ملل مختلفه را نموده که جزو ایران بوده اند و اشخاصیکه در صفحه طرف چپ هستند بعضی لباسشان بلند و آستینها فراخ و کلاه ترک تنگ عریض دارند بعضی دیگر را لباس کوتاه و تا زانو روی شلوار کشادی و کلاه مدوری چون کلاه خود بر سر دارند گیسوانشان مجعد و بانظم و یکباره بر روی گردنشان ریخته و ریششان منظم و بطوری اصلاح کرده که یکسان است و هر یکی را انجری باشد بعضی کمر زده برخی حمایل نموده و یکطایفه هستند که دسته گل در دست دارند معلوم میشود چنانکه رسم است الآن در این ممالک بعضی در دست دسته گل میگیرند و بدست و آشنا تعارف میکنند آنوقت هم این رسم شایع بوده کمانی در پهلوی بعضی آویخته و ظاهرا علامت لشکری بودنست صورتهای صفحه دست چپ همه را گردن بندی بگردن است که علامت شان و رتبه است و در این صفحه خر صورت اعیان و رجال دولت نقش نیست و از حالت صورتها همه برمی آید که بطرف پلکان مرکزی میروند که از آن صعود نمایند در جلو ایشان صورت نوده و پنجه تبره دار است که ظاهرا برای احترام پیشاپیش میروند . وضع حجاری آنطرف دیوار طور دیگر است باین معانی که مجالس مختلفه طرح نموده اند و فاصله میان هر دو درخت سرو است که قریبه یکدیگر رسم شده گویا صور مرتسمه اشکال طبقه مختلفه ناس است از اصناف شهری و صحرائی و ایلات مملکت و طرح این مجالس و اجتماع طبقات با نحوه پرستش بزد انست با تباش سلطان و ظن غالب فقره دوم است زیرا که هر یک چیزی در دست دارند بعضی را پیشکشی چیز انست برسم کنون هم که بره و کبک و مرغ آورند و همراهند با کسی که البته آقاسی باشی مانند است و عصائی در دست دارد که کاشف رتبه اوست صف اول مردانی با لباس کوتاه و افسار اسبی در دست دارند بعضی دیگر با لباس بلند و یک ماده شیری که پستانهایش پر از شیر و سر از زیر است همراه آورده اند و اینها شبیه هستند باشکال مرتسمه در ردیف لبسار باید اینها از اهالی مملکت مختلفه باشند که باج و پیشکشی آورده اند آنهائی که اسب دارند گویا اهالی قدیم آذربایجان یا مردم اهالی خراسان باشند که در فروستیت نظر نداشتند و آنهائی که شیر همراه دارند طوایفی هستند که در جنوب ایران و در کوهستان سکنی دارند در خبر و بعضی مجالس طایفه هستند که در میان آنها صورت گاو کوهی مرتسم است و بعضی اشخاص که لباسشان بهندی شبیه است با آنها همراه و یکعراده که بر او اسب یراق دار بسته و یک شتر دو کوهانه و یک کور خر هم هست این مجالس نوزده مجلس است و در هر مجلسی پانزده شانزده صف مردم مختلف رسم شده . بعضی را عقیده اینست دیواری که دارای اشکال است دیوار آتشکده و عمارت معابد بوده و این حرف را در کلیه آثار بابنیه عالیه قدیمه نیز میزنند و میگویند هر جا آثاری دیده میشود آثار معابد بوده و لیکن این قول ضعیف است ممکن است قصور سلطنتی وغیره باشد ناظر صور مختلفه و مرتسمه بتواند دانست که اینها روساء طوایف و ملل ممالک ایرانند که بوکالت کلیه رعایا پیشکشی و هدایا برای پادشاه آورده اند و شاید بیان جشن نوروز

وسلام و تقدیم تحف و هدایا باشد چه در این جشن بعضی عجم و موزخین جمشید برای احترام خورشید که در این وقت نقطهٔ اعتدال ۳۸
ربیعی میرسید و عالم را بفر بهار آرایش داده تازه و جوان میکنند این نوع رسوم معمول بوده و کنون هم متداول است
اوضاع و آداب رسم است القصه بعضی از صور بحشم اهالی ایران شباهت دارد و حجاری لباس و بعضی از اعضا
مثل سینه و پشت و موی و دیگر اینقدرها خوردگاری نازک کرده که تا شخص حجار بهای سایر جاهای عالم را ببیند منفت
امتیاز این وقایع نمیشود کاهی حجارها کامل مخصوصاً مسافرت بدانجا نموده اند که حجار بهای آنجا را نظری کنند بقول و
تصدیق آنها که می بینیم در حجاری بعضی جاهای مشکل چون چهره و مو و دست و غیره اینقدر پاکیزه کار کرده که در کمال هنر
و استادی حجار چشم خیره میشود از پله کان مزبور که مذکور شد میگذرد بقطعه مسطحی میرسد که روی آن ستونهای
خشت خشت بوده ولی الان بیشتر از نیمه ستون باقی نیست نمیتوان فهمید که این بناجه بوده و اطرافش چه مناسبتی
باهم داشته و از بنای ستونها معلوم میشود که چهار ردیف ستون بوده عدد ستون ردیف مقدمش سی و شش و سه ردیف
دیگر که در جلو و طرفین بوده هر کدام دوازده ستون داشته مدتها جلو خان عمارت وسط بوده که نشیمن و کسانیکه از آن
دخول بعمارت داشته اند و در آنجا گردش میکرده اند تا بار یابند عمارت مسکون و شاید این عمارت را برای این بنا
کرده بودند که در اعیاد و وقتی و ملتی در آن تقدیم شرایط کنند و از جهت وضع و بزرگی که این عمارت را میتوان احتمال
داد که محل سلام سلاطین بوده سردر اولی که جلو تالار واقع در وسط آن است بر این تالار ستونها داشته شبیه بستونهای
اول که ذکر شد اما ستونهای سردرهای چنین ساده تر است و سر ستونها عبارتست از یک جوان دو سر که بالصلب
ستون سوار است مسئله مشکلی که هست این است که این عمارت چگونه منتهی میشده و چه نوع سقف داشته چون روی کمر جوانها
سر ستونها قدری مسطح است میتوان گفت که برای قرار پایه سقف چوبی یا سنگی وغیره بوده درخت بس را چنان ترتیب
کرده بودند که بهم پیچیده تا دم پلکانها امتداد داشته و از این پلکان بسردری میرسیده اند که هشت زوج ستون
داشته در روی ستونهای زوایا هنوز جای پایه سقف بدنه رو برو بنظر می آید اما در اندرون عمارت در مرکز
تالار چهار گوش است که اطاقهای کوچک بآن راه دارد در توی این تالار آثار تزده ساده دیده میشود که بطور یقین جای
شانزده ستون زیر سقف تالار بوده و دور تالار درها و پنجره ها داشته که جرزهایش از سنگهای سخت ضخیم بوده که هنوز
باقی است و شکل جرز و پنجره و عمارت چنین است که سطح آن مستطیل است و در و پنجره اش عبارتست از دو جرز سنگی بزرگ که پایه
سنگ دیگر سوار است که قطار بندی کرده اند و خط قطار بندی متقعر است تخته درها و پنجره ها در عرض دو پارچه بوده چنانکه
از وضع درگاه معلوم است از جرزهای سنگی که باقی مانده میتوان درک کرد که در آن بناها دوازده در بوده که اغلب آن درها
هنوز هستند همه از تو منقش و بعضی قابل شرح اند از جمله در عمده این است که از دالان سه در بتالار راه دارد روی دو طرف
درگاه اینصورت شخصی مرتسم است که بیکدست عصا و بدست دیگر دسته گل یا شاخه درخت بس دارد و دو نفر نوکر از
دو طرف چتر و اسباب کمس بر اینسان بالای سرش دارند گویا متمثل پادشاه باشد و در بیخ تالار دو در دیگر نیز باینطور
حجاری شده چنانکه در دیوارهای دیگر عمارت نقش اینها در آمده و در پهلوی صورت سلاطین نیز صور سوانح
وقایع قدیمه ایرانرا که افسانه مانند است طرح و مرتسم نموده اند و در روی چند در صورت شخصی است که جانور را
شکم پاره میکند نمیتوان فهمید که هیکل رب النوع یا صورت انسان معنی است لیکن بطور یقین از صور متعلقه مذهبی است
در بعضی جاها بصورت شیر بعضی جاها گاو و بعضی جاهای دیگر جوان مهیب معدوم الخلقه است که سر بسیار مهیبی و گوشهای
بزرگ و یکشاخ در پیشانی دارد و دستهایش چون شیر و پاهایش چون چنگال عقاب تیز پر دارد و ذو جناحین است

و کفلش منتهی بدمی است چون دم عقرب کوپا برزخ عقاب یا نقش دنبچه شوم را نموده باشد والله اعلم.

در درگاه دیگر بار همان شخص جنگی را نموده که با گاو درزد و خورد است و گاو روی دو پا بلند شده و یکدست روی سینه آن حریف زور آورده او را عقب کند یا بیندازد دست دیگر او با دستی خنجر لنگش فرو برده بر در دیگر که یکجا رنش با قیست همین شخص شیری از زمین بلند کرده بزور از کلوبش گرفته خفه کند و شیر بیچاره دست و پا میزند لباسی بلند پوشیده با چین بسیار و دامن جلو را بالا زده که دامن گیر نباشد و پاها در حرکت چابک باشد دامن را که جمع کرده بکمک انداخته از پشت تا کمر رسیده کیسو و ریش او پاکیزه و مجعد و از آسته است رشته هم بر پیشانی بسته پا افرازی هم دارد عارضش گرفته و یک منظره با شکوه است و شاید خواسته معاندت و ضد اهرمن بزدان بنماید در روی جزءهای هر دو درصورت جوانی ساده که عمله خلوت یا غلام بچه باشد نقش نموده که بدستی یکطرف و بدستی یک دستمالی دارد بعضی درها است که نقش آنها غیر از نقش درهای مذکور است درهائی هستند که بدالان سر در یا بلکان کوچک باز میشده حجار صورت تره دارها که کمک در نظمهای عمارت میکنند رسم نموده و در زیر دست این زمین دیواری هست مخروبه و روی آن شیر و گاو و نسقچی تره دار حجاری کرده و در رشته دنباله دیوار یک قطعه است که هشت صورت پوست شیر پوشیده اند و دندان فیل دارند و فی که این حجاریهای ناقص غیر مرتب ملاحظه میشود معلوم میکردد که عمارتیکه درآنجا برپا بوده بعد از حجاریهائی که بر آن نصب کرده ساخته شده و احجار مرتبه را از عمارات قدیمتری آورده اینجا بکار برده اند آدم از شمرده این اوضاع متحیر میماند و نمیداند که آیا تخت جمشید تماما در عهد اسکندر منهدم شده یا قبل هم کسی تخریب آن کوشیده این هم محقق است که از پادشاهان هخامنشی بعد از کمبوجیه و داریوش تا مالک تخت و تاج ایران بوده اند تا زمان اسکندر کسی بر دولت عجم غلبه نکرده و ممالک ایشان را متصرف و منهوب و منهدم ننموده و احتمال میرود که سران و سرداران لشکر اسکندر کسی پس از دارا بجای او جلوس نموده اند و در تخت جمشید از خرابه قصر دارا قصری برای خود بنا کرده باشند. این بنائی که اکنون معروض میداریم از عمارات و بناهای معتبر زین عمارات و معظم زین بناهای تخت جمشید است که طول هفتاد و دو ذرع و عرض شصت و پنج ذرع بود یک مهتابی در جلو عمارت مثل جلوخان بوده که در عمده ترو معتبر عمارت دران بنا شده و دور رشته بلکان مثل بلکانهای معروض در طرف مغرب و مشرق بود که بوسیله آنها بجلوخان وارد میشده نقش و صورت نسقچی و لوح و شیر و گاو و اشخاص حامل پیشکشی در بدنه و پله های بلکانها نگار یافته در بسیار بلکان مشرقی یک تخته سنگ مجرد افتاده چهار ذرع طول و یکذرع و نیم قطر دارد و از مجسمه گاوی که محاذی بلکان و از پیشانی تا دم او یکذرع و چهار ده گره میباشد معلوم میشود که بر روی آن تخته سنگ مجرد که در طرف یسار است نیز قریب این گاو مجسمه گاوی بوده است این جور مجسمه گاو در جاهای دیگر تخت جمشید هست و الان سر در و تالار ستون میخورده و دور طالار اطاقهای دیگر بوده که بطالار راه داشته و در پای بدنه عضی عمارت یکمهتابی کم عرضی بوده که دو قطعه بلکان داشته که بشیر آنها را از کوه کنده بودند و سطح مسطح تخت جمشید از آنطرف بهمین مهتابی که لب پرتگاهی است منتهی میشود از لب مهتابی تا پائین یک سعه مسطح دیگر است که نه ذرع میباشد حجاریهای اندرون عمارت اختلاف کلی ندارد با حجاریهای سایر عمارات و در دالان جلوخان نسقچی تره دار و روی در بزرگ صورت پادشاه با خدمه که چتر و اسباب کس پرانی دارند و در روی جزر یکدرگاه خرابه است که در گربزگاهی افتاده و در آن تره و نفر نقش شده که از قفای یکدیگر میروند و گویا اسباب زینت است میبرند یکی یک شیشه و یکدستمال و دیگر یک جام که بمنزله مجمر است و یکطاق دسته دار میبرند هر دو ساده رو و لباس مثل البته غلام بچه هائی است که همراه پادشاه هستند گویا از خدمه خاصه باشند و جایگه قرار دارند فهمیده که در خلوت خانه آ

در تحقیق اسنخر

در این عمارت علاوه بر اینکه مثل سایر عمارات جزرهای درها را احجاری کرده اند تقریبا در وسط سه مسطحی که خرابه عمارات روی آنست پنج قطعه سنگ احجاری شده است که با جزرهای درهای یکعمارتست که میتوان فهمید چه وضع داشته نقش سنگها از نزدیک بهمانطور هاست که ذکر شد در روی دو قطعه صورت پادشاه است که با دست راست عصای بلند و با دست چپ یکدسته گل و یکدانه گل در دست میدارد در وشی موقره و لباسی ساده جبائی بلند پوشیده که از طول چین زانو میخورد اما از جلو و عقب روی و پس پا را پوشیده کمربندی بکمر بسته که یکسرش از جلو آویزانست آستینهایش کشاده و چین چین تا مچ دست تاجی دارد کوتاه و طرف بالایش عریض ترو چین تر از دسته پائین کیسوانش بلند و در پشت کردن دسته دسته و حلقه حلقه بنظم آمیخته محاسنش قدری بلند و کوتاه مجعد است و در زیر زنخ تا وسط سینه چندین رشته شده چنانکه گیسو میان بکرشته موهای صاف و یکرشته مجعد و از سینه ببائین دو شعبه است و حلقه حلقه گیسوانش معلوم نیست چه نوع بوده یکسر از عقب چیزی بالای سر پادشاه نگاهداشته و یکسر دیگر بالا دست او چیزی و اسباب پراندن مگس نگاهداشته و حرکت میدهد و در دست چپ چیزی مثل دستمال دارد که گویا اکلیل سلطنت باشد لباس خدمه که از قفا می آیند تر و یک بلباس سلطان که گویا در آن عصر وضع لباس شبیه بوده و اسباب امتیاز همان نقادت پارچه بوده گیسوان خدام بلند و حلقه حلقه اما ریشهای آنان که نیز مجعد است کوتاه و تا زنخ گویا ریشهای ایشان برای امتیاز کوتاه تر بوده چنانکه یکفرقه از خدام دیده میشود که حق ریششان بلند نداشته اند اما اهالی مشرق زمین همیشه ریش بلند را مایه امتیاز میدانسته اند در احجارهای کردستان نیز امتیاز شاه از خدامی که اطراف پادشاه هستند بحاسن بلند است آمد و علام بچه سابق الذکر بنوع شب کلاهی مسطح در سر دارند و گیسوهای ایشان حلقه های بزرگ اویخته که دلیل بر عبودیت است بالادست پادشاه و همراهانش نقش مهمی است که ترکیب و هیئات او مشترک از آنان و طایر است که نقش آنانش گویا صورت هرمز است که در یونان و روم هم او را تا مائه چهارم هم میپرستیدند دست راست آن بلند و باز کرده و با دست چپ حلقه دارد دو تنه خود را از توی یک حلقه دایره بیرون می آورد همه اجزای آن نقش بآن دایره اتصال دارد دو بال منبسط و یکدم چیزی هم بدایره وصل کرده اند که شبیه بدم عقابی است که در حال پرواز و در طیران است.

از قضیه این عمارت بطور میرسد که تمام محلهائیکه بر و در عمارت دیگر دیده شد در این یک عمارت جمع بوده و در میان عمارات تخت جمشید نیز از حیثیت عظمت و شکوه و فشنگی ممتاز بوده اگرچه در حالت انهدام مشهود و طرف پائین خرابست ولی احجارهای بالا محفوظ و از زیر خاک نیز احجارهای خوب بدست آمده است و این قصر بدو قسمت معین منقسم و عبارت بوده از یک طالار بزرگ در جلو و یک سردر وسیع در طرف شمال و برای مزید شکوه و عظمت سردر در جانبین مجسمه یک گاو بسیار بزرگ قرار داده بودند که دو ثلث تنه گاو که تقریبا چهار ذرع میشود از زیر ایوان اول ستونهائیکه زیر سردر زده پیش آمده اند و حسن این پیش آمدگی این بود که گاوها را مجزی و نمایان کند و بر محسنات سردر افزوده این سردر را نیز نیز ده ستون بزرگ داشته که هر ستونی را با شکل دو نیم تنه گاو و احجار سر کرده بودند در رواق سردر دو در بزرگ داشته از جزرها و پاره قطعات که ترکیب نقل کرده باقی هستند میتوان از وضع عمارت فهمید و از احجاری هیئتها هستند که خاصه این جزرهاست که کمال امتیاز و زینت و فشنگی قصر معلوم میشود روی همه جزرها بدون استثنی اشکال شیر و سیمرغ و گاو و آنچنانور معدوم الخلقه سابق الذکر رسم شده و صورت پادشاه را همیشه با کمال شکوه احجاری و رسم نموده اند و محض ظهور عظمت در اطراف تخت پادشاه پنجاه متعدد و باج گذاران نقش شده احجاری همه جای تخت جمشید مثل اینجا بوده تخت اسکندر در همین عمارت که صورت

در تحقیق استخر

پادشاه مرتسم بوده در حالت مستی حکم بانش زدن تخت جمشید که مجمع صنایع و هنرهای کامل اساتید قدیم ایران بوده موده باشد از وسعت زیادی که میان چهار دیوار این طالار میباشد و موجود بودن علامت دیوار دیگر میتوان یقین کرد که زیر سقف طالار ستون زده بودند علاوه بر اینکه پس از کاوش زمین جای نشاندن ده ردیف ستون که هر ردیفی نیز ده ستون بوده و هم از طول ترکیب قاشقی تراش شده و روی آنها مجسمه حیوانات بوده پیدا شده در روی چهار دری که در بدنه مغربی و شرقی است صورت آن شخص را رسم کرده که با شیر و گاو و آن حیوان عجیب جنگ میکند و مجلس جنگ را بیان کرده با سیمرغ جنگ او با سیمرغ نیز چنین نقش شده است که دسته پری که روی سرش بجای تاج و کاکل است آن شخص در مشت گرفته گردن و کیفین او بدو بال بزرگ منتهی شده که تمام بدنش را پوشیده و صورت دیگر که کوپارتالنوع جنبانی کشیده چیز غریبی است که بعضی اعضایش بحیوانات و بعضی بطیور شباهت دارد مثلاً کوشهایش باسب میماند و پا از زیر پالهایش بیرون آمده که چنگالهای قوی دارد که با یکی دفع حمله ضرب دشمن میکند و با یکی فشار بازوی او میدهد و پاهای عقبش نیز چنگال دارد ولی را نهایش بر آن شیر شبیه است و دمش دم مرغ است و جنگ او نیز با شیر در جای دیگر مصور است و حجاری شیر را بسیار خوب نموده بحالت طبیعی نموده است و درهای معبر عمارت آنهائی هستند که در رواق سر در باز میشود و حجاریهای این درگاهها از حیث فنون و فنگی ممتاز است و درهای بدنه چهارم عمارت نیز بسیار ممتاز است و هر دو جا صورت پادشاه را بر روی تخت کشیده و در درهای بدنه جنوبی اطراف پادشاه را مردم طوایف مختلفه ایراز نموده و در درهای شمالی پادشاه را با محارم و خواص کشیده و مجلس ثانوی از عرض منقسم بشش قسمت است در پنج مجلس که زیر دست و قسمت پنجم از نزدیک صورت پادشاه است روی تخت که نیزه و ترکش و سپر دارند و هر ردیفی ده نفر است ولی مجلس ششم که بالا دست افتاده صورت پادشاه است روی تخت زیر یک آفتاب گردان نشسته و با همان لباس و عصا و دسته گل که در هر جا دارد و پایش روی یک چهچه گذارده که بزمین نرسد و تخت سلطنت یکنوع صندلی پشت داریست و تختهای شهر نینوا میماند و از نقش و صنایع این تختها هم میتوان فهمید که العنصر صنعت و استادی بچه درجه بوده است از شباهت این تخت بتخت اشکال نینوا میماند وقتی اهل فارس مقلد کارهای کردستان بوده اند احتمال میرود که اهالی ایران بعد از آنکه نینوا را غارت کردند تخت پادشاه این مملکت را برای پادشاه خود آورده باشند در عقب سر پادشاه که قامتش از همه خیلی بلندتر است یکنفر ایستاده که اسباب پراندن مگس دارد و پشت سر او یک نفر دیگر است که گویا صاحبمنصب لشکر یا تیرکماندار است یا حامل سلاح پادشاه است که با دستی کرزی دارد و با دستی کمانرا دارد و یکمیل سر کجی هم دارد که هنگام نیزه زدن جهة استحکام دست و نلرزیدن نیچه کاه میکرده اند و روبروی پادشاه کسی ایستاده که لباس کوتاه و عصائی در دست دارد و دست دیگر را بلند کرده گویا با پادشاه حرف میزند در خارج و طرفین آن سقفی که تخت زیر آنست شکل دو نفر آدم است که یکی شیپور و یکی خادم است خادم طرفی در دست دارد و آن ممکن عبارت از دو جزء که روی آنرا چادر یا پرده کشیده که لبش ریشه گذاشته و منگله هم در اطراف آویخته و روی ریشه گلچه کار کرده و در وسط شکل مهری بطور اختصار کشیده که بدو بال و یکدم کشف نموده و در طرفینش صورت شیر و گاو مرتسم است در طرف شمالی سه مسطح که بمنزله سکوی زیر همه عمارات تخت جمشید است قطعات سنگ بسیار است که تراشیده نشده و ظاهراً بعد خواسته اند حجاری کنند این هم یک دلیل بزرگی است که وقتیکه انجار آتش زده منهدم نموده اند هنوز ناتمام بوده و اطاقهای پذیرائی و دیگر خلوتخانهای مهمانی از هم مجزی و مشخص است و بنا کنندگان آن قصر عالی در فکر مقابر خود نیز بوده اند

۴۲ که قسمی با شکوه بسازند که با منازل زندگانیشان مناسب باشد اگرچه رسم ساختن مقابر عالیه در همه جا شایع بوده لیکن در هیچ
جای دنیا شرایط آن مثل ایران جمع نبوده غالبا ملکهای دیگر مقابر را دور یا اقلا خارج از حصار قصور و عمارات مسکن خود
قرار میداده اند چنانچه در مصر که گنبدهای اهرام و سردابهای اموات را در میان ریگستان اسکندریه یا در رشته جبال
لیبی حفر کرده اند ولی مقابر قدیم سلاطین ایران در واقع جزو قصور و عمارات منازل ایشان بوده و شکوه و زینت مکان
اموات ضمیمه جلوه و صفای قصر زندگان شده که با قضای قدرت ملوک صنایع و خزاین و زر و گوهر بسیار در آنها بخرج
و بصرف مبرقه دو مقبره متشابه در دامنه کوه بود که بمنزله حصار شرقی قصر است اینده و قبر را در سنگ کوه کنده تراشیده اند
و جلو آنها را احجاری کرده بودند و معین شده که هم آنجا سنگ کوه را تراشیده اند آنچه لازم بوده و از خارج سنگی نیاورده اند
که نصب کنند همه مصالح بنائی و احجاری مقبره ها از همانکوه تراشیده اند از خارج چیزی نیاورده اند چنانکه رسم قدیم و معمول
همه جا بوده اگر راه وصول باین قبه ها بکلی مسدود نبوده و در ظاهر هم ربطی با قصر نداشته و پله در آن نبوده که از آن بالا روند و با آنکه
آثار یکراه باریکی از کوه کنده دیده میشود باز وصول بقبور ممکن نبوده مگر آنکه شخص برآمد کی سنگها را وسیله صعود کند بعد از آنکه
بالا میرود بیک سطح ایوان میرسد که بعد از آن از کوه طبیعی تراشیده و بعضی را مصنوعی با سنگ ساخته و سنگها را
بدون ساروج روی هم گذاشته اند در انتهای این ایوان قبر است و ایوان در زیر و جلو آن بمنزله سکوی جلو پای
قبر است کوه را چنانکه ذکر شد خوب تراشیده اند و بوضع قصرهای ایران نقش نموده اند مثلا در پائین بدنه کوه شکل سردرهای
ستوندار را نقش کرده و روی هریک از چهار ستون دو نیمتنه کاو نقش کرده که شاخ دارند و پشت آنها بهم متصل است
و روی شاخها را دندانه مانند قطار بندی کرده اند در طرف بالا صورت هیجده شیر نقش شده که هر طرفی نه شیر
و ترتیب مختلف است فاصله مابین اینها دسته شیر گل درخت پس نقش کرده اند بالا دست صفوف شیرها نقش سردر عرضش
کمتر میشود و در آنجا روی یکصفحه که مابین دو قطعه سنگ برآمده واقع است اشکال مقامات مذهبی نقش شده مثلا در طرف بالا
شکل مهر و در طرف زیر دستش صورت آدمی است که پرستش آتش میکنند کویا مثال پادشاه است این شخص سه پله بالا میرود
و ایستاده کمانی در دست دارد و دست چپ را بالا برای قسم یا پرستش بسوی آتش متبرک دراز کرده غرض از طرح
مجلس کویا اظهار مذهب آتش پرستی آن پادشاه است که در آنجا مدفونست باجمله این مقبره از حیث نقش با قصرهای تخت جمشید
تفاوتی ندارد مثل و مانند همه قصرهای تخت جمشید است نوی مقبره ساده و بعکس بیرون است مدخلش واقع در وسط نقش دو
ستون وسط سردر است و این مدخل از پائین تا بالا باز نبوده بلکه در طرف پائین تقدمی داشته که آنرا هم بعد از دفن قبت مسدود
مینموده اند سردابه مقبره با آنکه دو قبت است در واقع یکسردابه است در وسط یک تختگاه برای جای خوابانیدن قبت در
سنگ تراشیده اند از دامنه جنوبی کوه که سراز یر میشوی یک کوره جاده دیگر بوده با چند پله دیده میشود که در کوه کنده اند
این پله ها بیک مقبره دیگر راه دارد این مقبره از مقبره اولی بقصر دور تر و در بالا دست واقع است وضع خارجی
آن مثل مقبره اولی است ولی در خارج جای شش قبر است در پای دیواری که سطح تخت جمشید یکپله برآمدارد
در طرف جنوب قطعات ستون زیاد افتاده است نزدیک نهر و حوض و یکچاه دیده میشود که خشکیده و در یک دره که از جهت
شمال مشرق دور قطعه سطح تخت جمشید میگردد یکدری مثل درهائی که ذکر شده است دیده میشود که مجرد و بسیار عمارات بی ربط
و نقش جرزهایش را میتوان تشخیص داد و در حوالی خرابه در هر سمت در کوه و دره آثارهای بزرگ نرحمات زیاد پیدا است
که این زحمات زیاد که تصورش در خاطر این مردمان البته محال است و فوقش را چگونه آنمردمان بزرگ متحمل و مشغول
بوده اند و اغلب از این زحمات جهة بدست آوردن مصالح عمارات بوده از آن ستونهائی که بدست آمده معلوم است

۴۳ که سنگها را بر حسب چند از آنها کنده اند و برای هر مصرفیکه میخواسته اند قریب بامام مجاری کرده بعد بحکیکه میخواسته اند نصب
مینموده و بعد از نصب بقیه مجاری را تمام میکرده اند . همه عمارت را بهمین طرح ساخته اند و تمام جرزها مخصوصا از قطعات
سنگهای سخت عظیم بوده و قطعات متوسطی که روی سکوها کار کرده بوده اند کمتر از کم قوتی مصالحی که در اینها کار رفته نبوده شده اند
و الا فقدان آنها را ندارد و از طرف استحکام جرزهاست که بنور مجاری آنها باقی و اسباب عبرت و حیرت و حسرت ناظرین است
صنایع بنائی و مجاری در این بناها محفوظ است و قسمی کنده اند و صنعت را با هم بکار برده اند که اگر بخواهی اینها را از هم جدا
و منفصل نمائی هر دو ضایع میشود و فی الواقع در این ابنیه معماری اسباب جلوه مجاری و مجاریش مایه زینت معماری شده
و این مجاری صنعتی در این عمارات کرده که تا آخر دنیا باید بماند و مایه آفرین و حیرت و عبرت تمام استادان مجاری تا آخر
دنیا بشود و سیاحان عالم بعد از دیدن آنجا جمیع هنرها و صنایعیکه در مدت عمر در تمام دنیا دیده اند بکلی از خاطر کنند و همه را
فراموش نمایند و یاد از سلاطین عظیم الشان جلیل القدر بزرگوار با عزم با همت الفصر های ابران کنند و جانهای پاک و
روانهای فرخناک از ایشان کرخیر مه و روش دوارند و بدانند دولت و ملت و مملکت ایران و ایرانیان چه قدرها تفوق و برتری
و زینت و سروری بر سایر دول و ملل داشته و آنچه اسکندر کرد احدی از جماعت ناوان و دور از زینت بلکه بی قوت
و دور از همت نکند و تفوق بر او را نداده و استیلا و غلبه بر ایرانرا کار ندانند که او توانا کرد بعد عدم کفایت رجال
و حکام بلاد و عدم مساعدت بخت که سالها خفته و خورده و استراحت کرده و غرور جماعتی از سران و سرداران و اشراف
و اعیان و دوری و کناره از امور یکه خود دارا بدان مشغول بوده و تکلیف سلطان باشتغال چنین کارها نبوده از مواظبت
بدانها از امور متعلقه بدولت و سلطنت خود غفلت کرده مولف این ابیات و چندین زیاده بر اینها بر مقلب و مخرب مملکت
و ولایت است که تا دنیا بود هر دولت و مملکتی طور و بر زرآباد و معمور و مغلوب و منقرض و خراب و ویران کرد بده
پس مردمانش بقتل رسیده و زنان و دخترانش اسیر و دستگیر و اموال و اسبابش بنهب و تاراج رفته و گاهی هم دشمنی
بخت کینه ور و کین توز و معاند مذهب و جهانتور بر ملتی و مملکتی استیلا یافته انفاس را کشته و اناثرا اسیر برده و اموال
خلق بتاراج برده و دفاین و خزاین دولتی را تهی نموده مال و منال را بکلی رفته رفته دیگر این حرکات مستانه و با منتهی
و رقاص ناز قهار عاشقانه چیست که باین شدت اندام و دبرا نی بار آورده تا کیاست داغ افسوس و حسرتش بر دل تمام
مخلوق آینده و دنیا بماند و نام ستمکاری خود گذارد و چرا باین شدت باده پرست و بیهوش دست باشد که ندانند
از چه کار و چه شغل گفتگو میکنند و چه جواب میشنود و طرف گفتگو و شوری و مشورت کیست و باکی در صحت و سقم امور
متعلقه دولت و مملکت و سلطنت حرف میزند و تندی و عجله در انجام کارهای بزرگ لازم نیست که نتوان سرگشته پیوند کرد
و عقلا و حکما در مجالس سلاطین و معاشرشان با اشخاص حکیم چه ناکیدات کرده اند القصه از این مجاریها دو قصد استنباط میشود
یکی اظهار قدرت که آن از مجسمه های حیوانات عظیم الجثه مستنبط است . یکی طراف و جلال و شکوه و شوکت سلطنت
سلاطین که از موضعیکه صورت پادشاه و ملازمانش در آن مرتسم است مستفاد است در مجسمه حیوانات نهایت عظمت
و در صور اشخاص غایت ظرافت و سلیقه منظور شده که زاید الوصف مسخن و مایه هزار کونه تحسین است خاصه اینکه
حجار در نمودن حالت طبیعی بعضی سادگیها و نکات جزئیه بکار برده که خالی از تازگی و غرابت نیست بلکه زیاد
مطبوع است در این مجالس و قبایق مذهبی را نموده و صلابت و امتیاز پادشاه را بملازمانش رسانیده و اقتضای
اینده و حالت مشهود نموده که این ملت همیشه وقار و سنگینی را شعار خود نموده اند میتوان گفت که بناهای تخت جمشید
بهترین و عجیبترین ابنیه قدیمه خوشان است و ابد الآثار یکه دلیل بر خلاف تمدن و بی تربیتی نباشد دیده نمیشود

بلکه جمیع آن آثار بر مانی واضح است بر کهنه بازنیی که در آن عهد صنایع وغیره هم کمال ترقی در رواج داشته ازهمه بالاتر
ابنیه برای تعجب ناظرین حجار مثل مصر بها و هند بها در بی نرکیبها و اشکال مهیبه عجیبه قریبه بزرقه و عجز حجار های هندی و
مصر بر انداشته بقول بعضی ها طفره و گریز از دست نکات و رموز درست کاری نزده که دنبال خود سری و مغالطه
و اشتباه کاری باشد و این مطالب از روی تواریخ مردمان با علم کامل که بدقت رسیده اند عرض شد و بعضی با دکار بها
که مردمان بزرگ و سلاطین سترک آنجا یاد داشت فرموده اند . بتاریخ شوال رایات نصرت آیات بندگان حضرت
خلافت پناه پادشاه جهان اعدل خوافین ایران و توران معین الحق و السلطنه و الدنیا و الدین ابو الفتح سلطان ابراهیم
خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت کرد اند و کمترین بندگان
علی الاطلاق کمال الدین اسحاق عفی الله عنه که از بندگان درگاه است بکتابت این حروف شرف استفاده یافت غرض نقشی است
کز ما باز ماند که هستی را نمی منیم بقائی مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی .

بسم الله الرحمن الرحیم ایران و ایران مدانی اگر بگویم که بابی از ایشان خبر ایران نبندد بستی زواد ولی
بست ایران زرومی گشاد چو کیان و پاکان و اشوان و بن ببستند کینی ز راه یقین کجا آن فریدون و ضحاک و جم
شهان عرب خسروان عجم ایضا چهل دانا گزین کردند زان پس که بر ایشان بود اندر جهان کس بدانستند
ایشان جمله و ستا گزین کردند از ایشان هفت دانا که جمله عمرشان در هیچ کاهی نکردند آن بهان هرگز کناهی
بهاء الدوله و ضیاء الملة و غیاث الامة ابو نصر بن عضد الدوله و تاج الملة حرس الله ایامه و ادام سلطانه و ذالموضع جا
قائد عسکر عظیم و مع امیر الامرا، المنصور بن بهاء الدوله و ضیاء الدوله و غیاث الامة اطال الله سنة ۳۹۲ ثلثین و ثلثمائة

اردشیر کوره باجوره اردشیر یکی از الکه های بزرگ ایالت فارس است که بلاد واقعه در آن شیراز جور
و بیضا و کمفان و خفر و خوار و سیراف و کام فیروز و کارزون وغیره است که باسم اردشیر بابکان که یکی از
سلاطین عظیم الشان ایران بود کفته اند و کوره در حقیقت حصه و قسمتی از پنج حصه است که حکما قرار داده اند و آن کوره اردشیر
و کوره استخر و کوره داراب و کوره شاپور و کوره قباد بوده است بقولی دیکر نیز چنین است که اهل فارس را
بپنج کوره قسمت کرده اکرچه سلاطین ایران اغلب بر اکثر معموره عالم سلطان بوده اند چون دار الملک بشیراز وقت در
فارس بوده بسلاطین فرس شهرت یافته اند و تا مدتها حقوق دیوانی آنجا موجب عهد و شرط حضرت علی بن ابیطالب
بوده تا زمان مقتدر خلیفه علی بن عیسی بفرمان او خراج بسته شصد هزار تومان حالیه و بقولی شیراز را طهمورث بنا
نهاده و بقولی فارس بن ساسور بن سام بن نوح ساخته پس خرابیها همر سانیده بعد محمد بن یوسف ثقفی را ابراد در
حجاج ظالم و بقولی عسزاده او محمد بن قاسم بن ابی عقیل شیراز را بنا نهاده با تمام رسانیده و عضد الدوله در ظاهر
شیراز قصبه جه سکنی لشکر ترتیب داده و مرتبه معمور کشت که فوق ندارد که اکنون آثاری ازان نیست .

صمصام الدین بن عضد الدوله بجهة دفع اعدا شیراز را بارو کشید و بعد از خرابی آن سور را شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید
و تعمیر حصار آن سعی موفور نموده و باز خراب شده و شاه شجاع آنرا عمارت کرده باز خراب شده عوام کویند شیراز بارو
و حصار بخود قبول نمیکند امشهر مفده محله و نه دروازه داشته ولی کوچه هایش بسیار کثیف و تنک و بد است
خاصه در زمستان و هوایش معتدل و روی بازار و بام و دیوار اغلب اوقات سبز و پر کل و بار یاحین است و در بهار
تمام سبز و خرم مشبو و آبهای خوب دارد بهترین آبش آب رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه اخراج
نموده که خواجه آزاده فرموده اند خوشا شیراز و وضع بیمثالش خداوندا نکهدار از زوالش زرکناباد

در تحقیق استوناوند

سد لوحش الله که عمر خضرمی نخندزلالش مسجد عنبر شیراز را صفا عمر ولیث ساخته که حالا خرابست و مسجد نورا نامک سعد زنگی بنا نهاده و دیگر مزارات و بقعه های متبرکه بسیار دارد از جمله از توابعش فیروزآباد است که نوعی واقعشده که دور تا دورش را کوهی طبیعی حصار شده و در وقت غلبه اسکندر بر ایران از فتح آنجا عاجز آمده رود خانه که شرف بر آنجا بود برگردانیده بشهر کشوانند تا تمام آن محوطه پرشده دریائی شده و کلا اهالیش با جوانانشان و اسباب و اموال غرق شد و سالها دریاچه بود تا بعد از سیصد سال که از این قضیه گذشت اردشیر بابکان مملکت ایران را انتزاع نموده مستحضر شد و از بس بنکو مکانی بود خواست آنجا را مجدداً شهری بنا کنند جهة بیرون کردن آب آنجا با حکما و عقلا شور و گفتگو ها کردند و چاره خواستند تا کسی گفت باید راه رود را کرد و آبند و از موضعی معین آبش را خارج کرد پس خودش و اوطلبانه موضعی را نمود و حجار آن را تراشیدند و جهة سوراخ کردنش زنبیلی و بندر نجیری بقیه نمود و با مهمای بزرگ آهنی که از بالا کوه کوبیده محکم کردند و یک تراشان با اسباب کار در آن نشسته آونجه مشغول تراشیدن کوه و نقب زدن و سوراخ کردن شدند و مردان جلد و قوی در بالا موا ظب بودند که بحض رفته و سوراخ پیدا شدن زنبیل را بالا کشند که آب زور آور نشود و آنها را ببرد و تلف کند از قضا وقتی سوراخی پیدا شد یعنی آب قوت و شدت پیدا کرده زور آور شد که ابداً فرصت ندادکسی بلفت حجارها و عمله جات شود و زنبیل را بالا کشد زنجیر و زنبیل و بند و مسح هرچه بود کنده و پاره کرده همه را از هم گسیخته اشخاص را ببرد و تلف نمود بعد از خشکیدن آن مکان اردشیر آنجا را باز شهری آباد ساخت.

شیراز از شهریست مشهور و معمور عمر و لیث آنرا بنیاد تشبیه کرده و در عضد الدوله دیلمی آباد شده ولی بزلزله ها خراب گردیده و برخی گفته اند ابتدا بانیش شیاز بن نهورس بوده بعد از خرابی بزلزله باز عمر و لیث تعمیر کرده و بند امیر عضد الدوله دیلمی بر بالای آنشهر واقع شده توصیفش زیاده بر اینهاست.

جور بروزگار کیانیان پیش از آنکه فیروزآباد بنا شود جور شهری بزرگ و آباد بوده و حصاری محکم داشته چون اسکندر رومی پارس گرفت آنشهر را التجا نتوانست زیرا که برگرد آنشهر کوه بزرگ بلندی حصار کوه دیگر باریک تنگی داشت و رود بزرگ بر آنکوه و شهر مشرف بود امر کرد آنرا در آکردند و بشهر اندا ختند و لشکر بکلی تا لبالب پرشده و دریائی شد و راه بیرون رفتن نداشت شهر و بنا با تمام با جاندارش غرق شدند و سالها دریاچه بود تا عهد اردشیر بابکان که بآبادی آنجا میل کرده عزم جزم نمود و بتفصیلی که در بالای صفحه شرح داده شد آب را بیرون کرد بعد از خشکیدن آنجا را باز آباد و شهری بنا کردند.

استوناوند چون دماوند را در آثار البلاد (استوناوند) فرموده در اینجا عرضی از آن میشود.

آثار البلاد میفرماید استوناوند قلعه مشهوریست به (دماوند) از اعمال ری از قلاع قدیمه و حصون منیعه حصینه که قهراً احدی او را مسخر ننموده تا وقتیکه رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از بیم مغول در این قلعه تحصن جست و این سانحه در سنه ۶۱۸ ششصد و هیجده هجری اتفاق افتاده در آنوقت دو قلعه معروض رکن الدین افتاد اردهن و استوناوند و با وجود متانت و حصانت اردهن استوناوند پسند رکن الدین افتاد و مایه اطمینان خاطرش گردید و از حصانت اردهن گویند که اگر کمتر واحد دلیر دلداری در آن باشد و آب و نان داشته باشد بر او استیلا و غلبه نتوان کرد و آن قلعه را نتوان گرفت باری لشکر مغول اطراف آنقلعه را گرفتند و استوناوند را چون حلقه انگشتری دور نموده میان داشتند آنچه خیال کردند تدابیر و دلاوریشان سبب استیلا و تسخیر آن قلعه نگردید جز اینکه هیزم بسیاری جمع کرده پای قلعه غرمن نمود و آتش فروختند چون تمامش از قعر زمین بالا رفت کمکشان سنگهای ضخیم بزرگ بر فطر بالای هم و پشت و پهلوی یکدیگر کار

کرده و در زمانیش را نیز با سرب و بست و بند آهنی وصل و محکم نموده بودند از شعله آتش آسمانسوز نکها نشکستند و از هم نگسستند ۴۰
و خلل کلی در استحکام و مناعت قلعه روی داده مغولها چون آنشپاره را از اطراف صعود نموده بالا رفتند لابد رکن الدین دلیر شرزه شیردست نداده بقدری با آنها جنگ نموده تا کشته شد بقول فرهنگ انجمن آرا دماوند قلعه مشهوریست در حوالی ری و جزء ری هم میماند گویند این قلعه از قلاع قدیمه و حصون محکمه ایرانست و زیاده از سه هزار سال میشود که آباد شده و در زمان سلاطین عجم پناهگاه مصمغان حکمران این ناحیه بوده مصن یعنی برزک است و مغان یعنی مجوس بوده یعنی بزرگ زردشتیان خالد بن برمک این قلعه را محاصره کرده و بر مصمغان غلبه نموده و او را مقهور ساخت و مملکت را از تصرف او بیرون آورده و خبر داشت که خاله آنها را ببغداد برده بخلیفه مهدی عباسی داد که یکی از آن دو مادر منصور بن مهدی و نامش بجره بوده و دیگری پسری آورد باری این قلعه مکرر خراب و باز آباد شده آخر خرابی او بدست ابو علی صغانی بود که در سنه ۳۵۵ سیصد و پنجاه سردار لشکر خراسان بود بعد باز یکی از سلاطین دیالمه دوباره قلعه را ساخت و ذخایر و خزاین خود را در آن کشید و قلعه فخرش نمود تا بعد مستقل فخر الدوله دیلمی شد با همان ذخایر و دفاین و چندی هم قلعه بتصرف فاطمیه بود سلطان محمد بن جلال الدوله ملکشاه سلجوقی امیر سنقر کوهک یا کنقر کوچک یا کنجک بهر حال دیرا مور محاصره نمودن آن قلعه فرمود پس از طول و امتداد مدتی قلعه را فتح نمود و بکلی ویرانش ساخت .

آلموت قلعه محکمی است در ناحیه رودبار میانه قزوین و دریای خزر در قله کوهی که کوهها و دره های صعب و سخت در حوالی آنست که نصب منجنیق برآنجا ممکن نیست و تیر هیچ تیرانداز بدآنجا نمیرسد و این قلعه جایگاه حکمرانان اسمعیلیه بوده سهروردست که یکی از سلاطین دیالمه عقابی برای شکار رها کرده او دور زده دور شد او را تعاقب نموده تا باین محل رسید از مشاهده وضع این موضع و حصانتش پسندیده قلعه بنا نموده آلموت نامیدند یعنی تعلیم عقاب را نمائی عقاب و لغت دیلمی است .

حسن صباح منصوب باین محل است و حسن مرد حکیمی مهندس و منجم بود خواجه نظام الملک طوسی بجایگه ثبت و ضبط است و برا حرمت داشته وقتی حسن بمصر رفت و بر مستنصر خلیفه مصر وارد شده باذن او که خود را از اولاد محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق میدانست مردم را بخویش میخواند و بعد که معاویت بایران نموده و برودبار رسید شخصی را بر شاخه درختی نشسته دید که بیخ همانشاخ را میبرد با خود گفت چه دعوت بخود بهتر از این مردم نتوانم یافت و آنجا رحل اقامت افکند و اظهار ورع و تقوی نموده تا جمعی را فریفته خود کرد من جمله شخصی که از جانب لشکاه حاکم آلموت بود با و خویش نموده و بیرونش کرد و مردم را مطیع و فریفته خود ساخت و در قلعه را دمندان حسن زیاد و دورش جمعشدند و نفوس خود را از او شمرده فدائی شدند علمای اسلام که این بشنیدند و حکم بتکفیر و الحاد این قوم کردند و مردم را بقتل و غارت آنها واداشتند خانواده ها خوابید و فتنه و انقلاب برپا شد و جمعی از اکابر و اعاظم عالم بدست این قوم شریر زرل پست دون نااصل خونخوار کشته شدند از جمله اعاظم و کرام خلیفه مستر شد و خواجه نظام الملک طوسی و اعتشاش و خونریزی و شوکت این طایفه بود تا غلبه و استیلای مغول که اطفی یافت چون بکلی از جماعت مغول راکشتند پس لشکر تاتار متوجه آنطرف نا شده و این طایفه را برانداخت و اینطایفه مذکور نیز معروف بملاحده هستند و اسمعیلیه فرقه نامیده شدند نفرشان در نواحی رودبار سکنا دارند کردند حسن صباح کیا بزرگ امید رودبار سی محمد بن کیا بزرگ حسن بن محمد محمد بن حسن جلال الدین حسن بن محمد علاء الدین محمد بن جلال الدین رکن الدین خورشاه بن علاء الدین در عهد رکن الدین هلاکو خان از جانب منکوقاآن برادر خود بقمع و قلع ملاحده مامور و منصوب و منکوب و معدومشان کرد و مجملی از حالت حسن که مؤسس این اساس و مبدع این بدعتها شده بود این است که خود مدعی بود که نسبم بمحمد بن صباح حمیری میرسد ولی از کلام خواجه نظام الملک برمی آید که وی پسر صباح که مردی بدعقیده

در تحقیق آموییه

۴۷ و فاسد الخیال در ری بسر میبرده چون معروف بود که هرکس در خدمت امام موفق نیشابوری تلمذ و تحصیل کند از میامن انفاس او بدولت و ریاست رسد لهذا پدرش حسن را برداشته به نیشابور نزد امام موفق آورد و با خواجه عمر خیام نیشابوری همدرس شدند و عهد بستند که هرکه بنا بر اشتهار بریاست و دولتی رسند دیگری را از اهم قسمتی داده شریک کند چون پس از سالها خواجه نظام الملک وزیر الب ارسلان شد عمر خیام نزد او آمده خواجه بخواهش او سالی هزار دو بست تومان بطور مرسوم باملاک نیشابور نوشته عمر در اتحدود و تکمیل علوم پرداخت و مخصوصاً هیئت را کامل کرد اما حسن کمنام بود تا زمان ملکشاه نیشابور پیدا شد و نزد خواجه آمد و خواجه بنا بر معاهده که در میانه بود او را بحضور سلطان برده معرفیش خدمت ملکشاه نموده و لقمه بی بافت و چندی نگذشید که بنای سعایت و اخلال در کار خواجه گذاشت و فرصت چه در حضور و چه غیاب از دست نمیداد و حفظ الغیب را بنا بر نمک شناسی خوب بعمل می آورد تا وقتی پادشاه اتفاقاً جمع و خرج کل ممالک را خواست و پرسید چند وقت انجام شود خواجه گفت تقریبا اقل دو سال مدت میخواهد حسن چون در حساب هم مهارتی داشت عرض کرد اگر جمیع نویسندگان من سپرده شوند چهل روزه با تمام رسانم الحق نوشت و تمام کرد و لی بنا بر بعضی روایات و واقعات دفتری که ترتیب داده بود با شاره خواجه از ترتیب انداختند بعضی نیز گویند برحسب اتفاق دفتر ابتر گردیده از ترتیب افتاد بهر حال هنگام عرض دفتر هرچه ملکشاه پرسید حسن عاجز از جواب آمده شرمنده شد لهذا دیگر نتوانست در دربار بماند فرار برای آمد و با عبد الملک بن عطاش داعی اسمعیلی ملاقات کرد و مذهب اثنی عشری را ترک نموده اسمعیلی شد آنگاه باصفهان رفت چندی پنهان و بعد باذربایجان رفت و از آنجا بمصر شتافت و مورد الطاف مستنصر علوی شد و پس از سالی مستنصر پسر ولیعهد خود را معزول و پسر دیگرش را ولیعهد کرد باز در خفیه حسن مردم را بهمان پسر اول دعوت میکرد بسبب همین غدر و نفاق بمصر نیز نتوانست زیست لابد با ایران معاودت کرد و برود بار آمد و علوی مهدی حاکم آلموت را بحیله بی دخل و بیرون کرد و خود حکمران مستقل این نواحی گردید .

آمو ییه نیز آمو گویند بضم ثالث و سکون واو نام قریه بوده برکنار رود جیحون که آمون نیز می گفته اند لهذا جیحون را منسوب بامو نموده و آمون گویند حکیم قطران گفته چشم من چون چشمه آموی شد از هجر او تن بجون در چون میان چشمه آموی مو این تحقیقات فرهنگ انجمن آرا است که نیز حکیم رودکی بخارائی در تحریک و تحریص و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات بر رجعت بخارا که از طول مدت زیست سلطان از عشق صفا و خوشی آب و هوای هرات تماسی امرا و وزرا و خدام و چاکران دلتنگ و بی سامان و از شدت ملال بامان آمده خدمت حکیم متقبل تعارف کبری و متکفل پیشکش خطیری شدند مشروط حرکت سلطان بخارا و حکیم صاحب سخنان مجتمعان و دارای صنایع و بدایع بود در شب در خلوت خاص و مجمع اهل اخلاص این قصیده را بعد از صرف جامی شراب ارغوانی بآوازی مرغوب و سازی خوب بگوش شاه رسانیدند که هوش از سر و دل از بر همگی ربود چنانچه سلطان دیگر بمکث و درنگی نفرمود و عازم بخارا شدند بوی موسی جویان آید همی بوی یار مهربان آید همی ای بخارا شاد باش و شادزی شاه سوی میهمان آید همی رود جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید همی رکبت آموی و در شهای او زیر پایم پرنیان آید همی محض همین کلمه که از شدت اشتهار بین چند فرد اکتفا کردیم قصیده از میان رفته است باری دیگری گفته آورد که خوشتر است زآمون بی شبهه که هست رود جیحون اینجا پیداست که رود آمون جیحون است و منبع آن رود از کوه بلور داغست که در سر بدخشان واقع شده و آن کوهیست بلند و جیحون از نزدیکی طرف شمالی شهر بلخ بامیان گذشته بدریاچه ارال داخل میشود و سابقا بحر خزر میریخته و در زمان غلبه مغول بر خوارزمشاه و قتل و حرق و خرق ایران مغول مجرای

آزاکرد انیده به بحیرهٔ آرال اند هشتند و طول آمو دو از سرچشمه اے در یا نهصد میل راه است و آبش بخوبی و خوشگواری و زراعت ۴۸
و نفع کشت زاری معروف و مشهور است و جیحون را با آن وسعت و عرض و طول با آمون نسبت دادن چنان است که بحر
خزر را بحیرهٔ آبسکون که بدو منسوبست و رود سیحون از همان بلور داغ بخیزد و طول آن نا دریاچه پانصد و پنجاه میل
مسافت طی میکند و ارآل بترکی یعنی عقابست چون در حوالے آن رود بدآنجا رود و عقاب و فور دارد آن بحیره را با ارآل
منسوب کرده اند چنانچه جیحون را با موی و خزر با بسکون . افغانستان از طرفی محدود است باین رود آمو به و افغان
جماعت و طایفه هستند که اصلشان از مصر بوده بمرور دهور از میان بنی اسرائیل بیرون رفته بهندوستان افتادند و در کوهستان
آنجا ها قلعه بنا کردند و چیزی نامیدند بتدریج حکومت و سلطنت در هندوستان یافته و طایفه ایشان افزوده شد اکنون افغانستان
محکوم خوانین ایشان است شاعری جهه محبوبے افغان گفته افغان زتو شوخ نامسلمان افغان افغان زتو آفت دل و جان افغان
افغان بچه و در دولت رحمی نیست از دست تو افغان بچه افغان افغان آمدن افغان ما بیران و خراب کردن اصفهان بلکه کل ایران مدتها مدت .
جیحون رسیده و بیست فرسخ طول دارد و منبعش از کوهستان قراقرم است که در مشرق بدخشان است در نزدیکی شهر دامار
بارود مرغاب متصل شده قدریش سرحد میان افغانستان و مملکت بخارا است و پس از آن از مملکت بخارا و جنوق گذشته از طرف
جنوب بدریاچهٔ ارآل میریزد و سابق شعبه بدریای مازندران میریخته در شمال جنوق تمام زمینهای حاصل خیز آنجا را بواسطه
نهرهای زیاد از این آب مشروب میکنند و رود سیحون بعد و چهار فرسنگ طول دارد و منبعش از کوهستان چیان شان است
و تمام این رود خانه از ابتدا تا انتها جزو مملکت روس و این رود خانه از جانب مشرق بدریاچهٔ ارآل میریزد .

از روی کتب تواریخ فرنگیها دریاچهٔ ارآل را چنین شرح میدهد در مشرق بحر خزر بفاصله چهل و پنج فرسخ و مسافتهای طول آن
شصت و هشت و منتهای عرضش چهل و هشت فرسخ و سطح آن هزار و هشتصد و سی و شش فرسخ است بطور مربع واقع است
در شمال ترکستان در صحرائے تلک زار و بزرگترین دریاچه آسیاست و آبش چندان شور نیست و جزایر بزرگ و کوچک بسیار
دارد و از فراز تعیین حال هزار سال قبل از این با بحر خزر وصل و یکی بوده رودی که با میریزد جیحون و سیحون است .

اهواز ابوزید گفته است این محل عبارتست از ایالت معتبری که سابرا که نام است با و هندرکتب معتبره بمسطورات
شاپور در خوزستان دو شهر بنا کرد و یکی را بنام خدای عزوجل و یکی را بنام خود بعد هر دو را بنام واحد موسوم کرد هرمز و اردشیر
خواند و معنی این عبارت این است که خدا و دشاپور و عرب که باین شهر مراوده تجارتی بهم رسانند سوق الاهواز گفتند
یعنی تجارتخانهای جامع و بعضی بر آنند اول کسیکه اهواز را بنا کرد اردشیر بود و هرمزار دشیر نامیدند و در بعضی کتب مسطورات
که هفت شهر است میانه بصره و فارس که مجموع را اهواز میگویند و مسعر بن مهلهل گوید چندین رود مختلف
در این مملکت جاریست از جمله رود شوشتر که از این شهر میگذرد و بوادی عظیمی میرود و بر آن وادی پلی بر روی آن بسته اند
که غریب بنائے و عجیب جائی است و روی آن پل مسجدی وسیع ساخته اند و در کنارهٔ این آب آسیاهای عجیب و دولابهای
غریب ساخته اند و این آب در وقت مدیاه سرخ رنگ است و در طرف ماسبان بدریا میریزد و یکی دیگر رود دزفان است
آن نیز از آب شوشتر است و از عسکر مکرم میگذرد و رنگش سفید و در وقت مد سفید تر میشود و شکری که در عسکر مکرم
بعمل می آید بهترین شکرهای اهواز است و در وادی عظیم سابق الذکر شادروان محکم عجیبے از سنگ ساخته اند باندازهٔ
مخصوصی که آب بطور قاعده بچندین بخش و قسمت تقسیم میکند و روبروی شادروان مسجد علی بن موسی الرضا علیه السلام است
که در وقتی که از مدینه بخراسان تشریف میبردند ساخته شده است نهری دیگر در این ملک است که در اطراف آن از جانب
مشرق از پشت شوراب جریان دارد و در کنارهٔ آن آثار ابنیهٔ سلاطین عجم است بعضی گویند اهواز را لشکر اسلام میبرداری

در تحقیق اهواز

۴۹ حرقوس بن زهیر فتح کردند و حرقوس از جانب عتبه بن غزوان حاکم بصره باین فتح مامور شد بادری گفته بعد از رفتن عتبه بن غزوان از بصره در سنه پانزده هجری مغیره بن شعبه بر سر سوق الاهواز آمد و با بزرگ آنجا مقاتله کرد و صلح نمودند یعنی قطع شد پس از چندی باز اهالی یاغی شدند ابو موسی اشعری در وقتی که خلیفه ثانی او را حاکم بصره کرد در سنه هفده هجری مجدداً بر سر سوق الاهواز آمده آنرا و شهر جبر را بغلبه گرفت و قتل و اسر و نهب عظیمی کرد خلیفه بابو موسی نوشت شما نمی توانید آن ارامنی را مرزوع نمائید آنها را بکشید و خراج برای آنها قرار دهید بعد ابو موسی همه خوزستان را متصرف شد احمد بن محمد همدانی گفته اهل اهواز لئیم ترین ناس و بخیل ترین مردم اند و بهمین سبب بعد از ایشان قوه تنقل ببلدان و مسافرت و اقامت در غربت و تحمل مشقات و شدائد آنرا ندارد و بهر شهری که میروی جمعی از اهل اهواز دیده میشود که مخصوص بطلب مال و طمع نفعی در آن کرفتار زحمت هستند و در خاک اهواز صنعتیکه قابل ذکر باشد بارسم و ادب محمود و پسندیده باشد نیست و از این جمله اهل آنجا بی نصیب اند و بکمبار خرج در تمام این ایالت دیده میشود و هوایش قتال غربا است در وقتیکه در جائی ناخوشی نباشد خاصه تب بجائی وجود ندارد مگر در این شهر بسیار است و نه از هتاو بدخوراکی باشد از بدی اب و هوا میشود و بدلیل زیاد بدی آب و هوای اهواز در کوهستانش مار و افعی بسیار است و تمساح بسیار دارد بدتر از همه و عقربهای خانه ها است که عقرب جراره گویند و از عجوبات دیگر شوره زارها و مردابهائی که بدو غلیظ آبی هست در حوالی شهر ایستاده و نهرها مخلوط میشود و آب باران و آن کثافات بخانه ها سرایت میکند و آفتاب که بر آن آبها بتابد بخار بدعفنی متصاعد میشود و هوا را بکلی ضایع میکند و اسباب فساد هوا همه چیز میشود از مشایخ اهواز حکایت کرده اند که قابله ها می گفتند که چند طفل را دیدیم وقت تولد تب داشته اند و بدتر از همه اسباب بدی و سورت هوا فوکن غالب نان پزخانه است و از اکرما کرم باید خورد و در هر خانه یک تنور است که همه روزه افروخته میشود که نان تازه بسته پزند باین قاعده روزی پنجاه شصت هزار تنور در خانه ها افروخته شود و حرارت و دود آنها هم مزید بر غلظت و حرارت و کثافت هوا شود البته شهری باین جمعیت و آمد و شد تجار و مسافرین با فراهم بودن این جهات عمده هوایش چه میشود . در آثار البلاد است که اهواز ناحیه ایست میان بصره و فارس که از اخوزستان گویند و عمارات و میاه فراوان دارد شکر و برنج و میوه های زیاد دارد تابستان بسیار بد و گرم است و گزندگان پرنده و چرنده زیاد دارد و کمسهایش مثل زنبور و آو از ایشان چون طنبور است و سکنه اش دایم در عذاب الیم از نباتهای اردشیر بابکان است و خاک و سیبی نیز تابع است که تمام را خوزستان نامند و از قرار مسطورات مورخین ایران و فرنگ و یونان شهر مزبور از بلاد معتبره ایران و دارالحکومه ایالت خوزستان بوده . اردوان چهارم که از سلاطین ایران و از طبقه اشکانیان بود پای تخت او سوق الاهواز بوده و بعضی آثار از خرابه های عمارات سلطنتی و پاره دیوارها باقی است که ابنیه آنها را تمام از سنگ ساخته بودند اطراف شهر سوق الاهواز صاف و کوه و دره ندارد و زمینهایش همه قابل زراعت و تمام مستعد هر نوع کشتکاری است ولی اهالیش از طایفه اعراب بادیه نشین و مطلقا در صدد آبادی و زراعت نیستند فایده چنانچه باید از این اراضی مستعده عاید نمیشود و چیزیکه الحال مایه تعجب در اهواز است سدی است که در قدیم ساخته و بسته بودند و حال خراب است مگر قدری از سد که از آب خارج است و از همان قدر قلیل معلوم میشود که چه قدر خوب و ممتاز و بچه زحمت و با چه مایه علم این کار را کرده اند و سنگهائی را که از خارج آورده اند و کار کرده اند عبارتست از پارچه سنگهای مربع که از هر جانب هشت قدم الی ده قدم است و در زمان طغیان آب و جریان آن از فشنی که از این سد هنوز بجاست بوده و از مسافت بعیدی صدای آب شنیده میشود کشتیهائیکه از محمره بشوشتر میروند بزرگ یا کوچک وقتی بحوالی سد میرسیدند باید اشیائی که بر آن حمل شده باید خارج نشود و کشتی را باید دوش و ریسمان کشند

در تحقیق اهواز

۵ واز سد بگذرانند و باز بآب اندازند آنوقت مجدداً بارش را کشتی حمل کنند و بشوشتر برسانند و پیاده کنند باری سوق الاهواز از جنبه طول یکفرسخ و نیم و عرض سه ربع فرسخ و بشیر آبادی شهر بطرف راه مهرمز بوده و آثار خرابی در هر طرف زیاد و نزدیک بنا راه ارسنگ و آهک ساخته اند و در اطراف خرابهای شهر سنگهای مدور بزرگ میان سوراخ دیده میشود که مخصوص فشار سنگ بوده چنانکه حالا هم در بندرات موجود و معمول است و در نزدیک اهواز بالای تپه عمارات خرابی است که اعراب قصر مینامند و در آن حسر ابها بعضی ستونهای مرمر شبیه بسر ستونهای تخت جمشید دیده میشود و این قصر در یک فرسخی مشرق رود خانه کرخه آنجائیکه سد اهواز بوده واقع شده چون در دو طرف شط آثار آبادی بهست معلوم میشود این هم سد و هم پل بوده بجهة عبور و مرور مردم و سد سوق الاهواز باید بعد از عهد و عصر اسکندر بوده باشد چرا که وقتی اسکندر از بابل بشوش آمد از کنار شط کرخه گذشت و عبور نمود حتماً در تاریخ اسکندر اسم آن ثبت میشد و حال آنکه اصلا اسمی از این شهر و این بناها در آن برده نشده و ذکری از آنها نیست درست معلوم نیست که بانی این شهر کیست و در چه عهد ساخته شده بعضی از مورخین ایران از اعتقاده این است که بسبب بستن سد اهواز چهل فرسخ اراضی آن حوالی مشروب میشده و بسبب زیادی محصول مبلغ گزافی عاید میآمده و قند و شکر تمام ایران و کل عربستان و حجاز و یمن بلکه ترکستان از اهواز میرفته و اینکه در عهد خلفای عباسی نهایت آبادی بوده از آنست که خلفا رفاهیت اهالی آنجا را متعهد بوده اند و در فطرت مغول رو نخرابی نهاده و اهالیش متفرق شدند . در روضة الصفا مسطور است که تندی در پهلوی اهواز بسته بودند که بیست و چهار ذرع عرض و بقدر دویست و پنجاه ذرع طول و چهار ذرع ارتفاع از سطح داشته و نهرهای عریض عمیق که هر یک مثابه رودی عظیم بوده از طرفین سد بمیزان بیست رود بر داشته بودند اولی بصوب حویزه و محمره تا حوالی شط العرب و کرجه و ثانوی بطرف فلاحیه تا حوالی رود جراحی همگی بجهة زراعت و آبیاری بوده و بدینواسطه مداخل این مملکت بجائی رسیده بود که شبی هزار دینار از مداخل آنجا در خدمت خلیفه عباسی حاضر میشد ممکن است که سد اهواز را اسمیر امیس بلکه بابل بسته باشد چرا که از قرار مسطور در تاریخ آن ملکه سدهای بسیار معتبر در هر جا بنا کرد و آبادیها در جهان کرده بلکه خود سمیر امیس نیز در ضمن شرحی که در مفاخر خود ذکر کرده میگوید من در بلور رودخانهای عظیم الجریان سدها ساخته ام و آبشار ها باطراف جاری کرده مایه آبادی املاک نموده ام و چیزیکه مؤید این حدیث است اینست که نسبت ببابر عربستان و ایران منصرف نمیر امیس اهواز بابل نزدیکتر است چون شایسته و محتاج باین سد بوده میتوان گفت که از چنین مطلب عمده چنین ملکه باذکاوتی غفلت نداشته و این سد را البته است باری آنچه گمان میرود شهر سوق الاهواز شهر معتبری که شایسته دار الخلافه کسی باشد نبوده بلکه متفرعی حاکم ایالتی هم نبوده چون بواسطه این سد اراضی زیادی مشروب میشده انواع زراعتها بوفور آنجا بعمل میآمده و کلیه حاصل در سوق الاهواز جمع شده و بفروش میرسیده و چون از هر قبیل مردم از اطراف ایران و عربستان و ترکستان جهة تجارت باین شهر میآمده اند باین اسم موسوم شده است و نیز بتحقیق که در اوقات مبنی این سوق دائر بوده چنانکه الان بازار مکاره در روستة

هرودت در تاریخ خود شط کرخه را کندی نوشته و در شرح حال کیخسرو بزرگ چنین نوشته است

کیخسرو جهة تسخیر بابل از انهرا با قشون خود عبور میکرد و خود باصل کندر سید خواست از رود خانه عبور کرده بدانطرف رود ولی آب بقدری زیاد بود که بی امداد سفاین عبور محال بود بتحاشی میپرداخت نهای خاصه آب میداد آب سفید خاصه شاه را که لب شط آب میداد نداز دست جلودار خود در رها نیده در آب رفت طغیان آب اورا بچاپنده کرفتار امواج مکاشره کرد بطلاطم سیاه اورانابود نمود کیخسرو از این قضیه متالم شد و متغیر اکفت قبل از فتح بابل

در تحقیق ایروان

۵۱ این نقطه را متذکر خواهیم شد و دو نوع اورا دلیل کنم که نسوان و اطفال از او پیاده عبور کنند لهذا اکبال در محلی که بعد آبها از بالا شد اردو زده قشون خود را دو قسمت نمود یک قسمت با نطرف شط و قسمت دیگر را آنطرف شط عبور دادند و حکم کرد که در هر طرف یکصد و هشتاد نهر جدا کرده بصحرا برند با نتیجه از دو جانب شط سیصد و شصت نهر جدا کرده بودند .

ایروان در کنار رود خانه موسوم بایروان چای و از بناهای ایروان دوم است که بدون جنگ از ارمنستان متصرف گردید و ارمنی را مشار الیه بر وسیان واگذار کرده پای تخت او را که اوس بود نیز روسیان تصرف نمودند شهر ایروان که در جلگه واقع و در اطراف باغات آباد زیاد دارد و بنا نهاده و الان در تصرف دولت روس است اما لی این شهر بیشتر ارمنه هستند علاوه بر رود خانه ایروانچای رود خانه کوچکی وارد شهر میشود و بشعب عدیده منشعب شده بباغات و عمارات تقسیم میشود ایروان مذکور قلعه در این شهر بنا کرده که دور آن چهار میل و دارای برجهاست یکطرف قلعه که بجانب شمال مشرق میباشد بواسطه نزدیکی برود خانه دیوار ندارد و از شهر تا قلعه سه هزار قدم فاصله است و کلیسا در خود شهر است که سلاطین قدیم ارمنستان آنها را ساخته اند معنی ایروان بزبان ارمنی منظر است و در تسمیه این شهر باین اسم گویند که کشتی حضرت نوح بعد از انکه در قله آغری فرود آمد و آبی که احاطه باقطار و اطراف زمین نمود بدلو ل گریه یا ارض ابلعی بزمین فرو رفت اول صحرائی که منظر نوح آمد دشت ایروان بود لهذا باین اسم موسوم شد .

شاردن مینویسد ایران شهر بزرگی است اما با وجود اشجار و باغات زیاد که در داخل شهر غرس و آباد نموده اند کثیف است عمارات عالیه ندارد اطرافش کوهستان و دو رود خانه یکی بزرگ و موسوم بزنگی و یکی کوچک معروف بقره باغ و اولی از خارج شهر و دومی از وسط بلده میگذرد قلعه اردوان که در خارج شهر است نیز شهر کوچکی محسوب میشود اما لی قلعه از مسلمانان ایران و لی ارامنه در قلعه دکان دارند که روزانه آمده مشغول کسب میشوند و شبها چون در قلعه خانه و منزلی ندارند بشهر میروند دو هزار نفر سپاهی از جانب پادشاه ایران مامور بسا خلو این قلعه بوده اند و چند عراده توپ همیشه آنجا بوده عمارت حاکم ایروان در قلعه و از ابنیه عالیه و منظرش رود خانه زنگی است و چشم انداز بسیار خوب باصفائی دارد و عمارتش در نهایت استحکام شاردن میگوید در این قلعه یک تاریخ قلعه دارد که توپهای بزرگ را آنجا کشیده اند در این شهر از آثار قدیمه بنائی بسیار محکم برج مانند معلوم میشد که در چه عصر ساخته شده بعضی خطوط در خارج این برج هست اگرچه شبیه بخط ارامنه است ولی ارامنه حال ابدا نمی فهمند که چه نوشته اند و از چه عهد بست آنقدر مفهوم میشود که اگر هم لسان ارمنی است زبان قدیم ایشان است غیر حالیه و در ده فرسخی ایروان دریاچه شیرینی دارد و در وسط تقلیس و ماهی غزل الا بسیار دارد نا گذرع دیده شده در وسط جزیره دارد که در آن جزیره کلیسائی هست که هزار سال میشود بنا شده و سرچشمه رود خانه زنگی از این دریاچه است ارامنه را عقیده این است که ایروان از شهرهای قدیم دنیاست و بهشت دنیا و جنت روی زمین است .

بزعم بعضی از اهل خبر و سیر این شهر چندان قدیمی نیست لیکن اینکه مزاهیای کهنه که دال بر قدمتش باشند ندارد و سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی در سنه ۹۹۰ هجری ایروان را فتح نمود و حصار شهر از بناهای اوست که خراب شده و شاه عباس بزرگ در سنه ۱۰۱۲ هزار و سیزده این شهر را از عثمانی پس گرفت و در استحکام قلعه و بارو کوشید مجددا عثمانیها در سنه ۱۰۲۳ هزار و بیست و چهار هجری ایروان را محاصره کرده چهار ماه در این شهر نشستند و آخر الامر بدون نیل مقصود در نهایت خفت برگشتند و بعد از فوت شاه عباس بزرگ که ایران باز قدری خرج و مرج گردید عثمانیها فرصت غنیمت شمرده قلعه ایروان را از دست لشکریان صافوی سرحدی گرفتند تا در زمان عصر سلطنت شاه صفی اول که سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی بود در سنه ۱۰۴۵ هزار و چهل و پنج هجری که دیگر باره ایرانیان سر در آوردند و شهر را از نو بنام کشیدند و لیران و شجعان ایران

در تحقیق ایوان کسری

از گوشه و کنار چون شبان از گلبام بروون آمد سپاه بر سر دست و یکباره بهم بستر هر شش شدند و چون چندی بود در میان نجد دشت با ایرانیان مغرور شده بودند و در ایروان بتوقف مجبور شده تا بیست و دو هزار نفر شان از دم شمشیر دلیران ایران و تبر و پیکان شجعان کشته شده فی الجمله از خواب غفلت بیدار گشته اسباب و اثاثیه خود را هشته سرو پای برهنه فرار کردند و ایروان و کوه نهای بی سر و سر های بی تن کشتگان و خیمه و خرگاه پاشایان روسیان بدست ایرانیان آمد در سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی و چهار هجری که افاغنه بقلیل ایران داشته سلطنت خانواده صفویه را برهم زده بودند عسکر عثمانی که مملکتی آشفته دیدند بعضی از بلاد را تصرف کردند و با سودکی که ایران دیگر از ما شد لشکر انداختند تا در سنه ۱۱۴۱ که نادرشاه افشار با ضرب دست ایرانیان را بر و میان نمود و شکست فتی بایشان داد و زیر و زبرشان کرد باز ایروان جزو ایران شد در دو فرسخی ایروان کلیسای معروف باوچ کلیساست و نزد ارامنه از اماکن با برکت و حرمت بوده و گویند حضرت مسیح وقتی در اینجا یکی از پیشوایان ظاهر شده و سه کلیساست پهلوی هم که وسطی بزرگتر و سقف و دیوارش همه از سنگ ساخته شده مشهور است که از اعضای بدن انبیا و حواریین و بعضی پیشوایان دین ارامنه در این کلیسیا بوده که بعد ها بکربلا برده اند و شاه عباس بزرگ تبرکه که بر بدن مبارک حضرت مسیح زده بودند و آن کیف قطیفه که در آن روز بر بدن و پیکر مبارک آن حضرت پیچیده بودند از اینجا بخلفای اصفهان آورده اند و ارامنه از اطراف عالم بزیارت آنجا آیند در حوالی ایروان خرابه شهر اردشیر است در میان آن خرابه ها آثار عمارتی که ستونهای مرمر سیاه آنجا دیده میشود و این عمارات را بنای داداردشاه از من که دولت و هشتاد و شش سال بعد از میلاد حضرت مسیح وی سلطنت داشته بنا نموده و در طرف مشرق دوازده فرسخی کوه آغری داغست که عرب جودی و فرنگان آرارات گویند از فرط بلندی او وقتیکه ابر نیست آن کوه در ده فرسخی مثل دو فرسخ فاصله مینماید از اشخاص کامل معروف این شهر یکی حاجی میرزا آقاسی است که مدتها صدارت عظمی و وزارت کبری در ایران داشته در مدح آن بزرگوار گفته اند

از قیروان بپوسنی اگر تا بقیروان روشندلی نه بینی چون پیر ایروان

ایوان کسری

از بناهای معظم باد گار ایران است با قسام مختلف اشخاص متفرق هر یک شرحی از آن نگاشته اند از جمله در رزیف الجالس مرقوم است که بنای آن تمام از گچ و سنگ است و صحن سرای را ۱۵۰ صد و پنجاه گز نگاشته اند در صد و پنجاه گز مربع و در آنجا صفه بزرگی ساخته اند که بطاق کسری مشهور است و عرض صفه چهل و دو ذرع و طولش هشتاد و دو ذرع و بلندیش شصت و پنج ذرع و اطراف عمارات و سراپه های عالی بوده و الی اکنون آفریده بنائی از گچ و آجر با این عظمت و استحکام نساخته است و گویا که دیده روزگار مثل چنین بنائی نخود دیده جزای حسن عمل من که روزگار بنوشد شراب می گیرد

بارگاه کسری را . وقتی ابو جعفر منصور خلیفه خواست بغداد را عمارتی کند بجائی رسید که عمارت مدائن را خراب کرده آجرهای آنجا را لعمارت بغداد بکار برد بطوریکه مورخین نوشته اند از شدت استحکام آن بنا اینقدر در خمیر تعویق بماند از مخارج زیاد و مشقت کم دست کشیدند و نیز چون عمارت بغداد را اتمام رسانیدند هشت دروازه برآن قرار دادند بجهة چوب و تخته درهای بزرگ متفکر و متحیر ماندند تا یکی راه نمائی کرد سلیمان بن ابی جعفر شهری ساخته بود و پنج دروازه آهنی جهة آنجا مترتب کردند و حجاج اندروازه ها را برده بدروازه های شهر واسط نشانده آنها را بیاد آورد ابو جعفر گمان برد که بهتر از این تدبیر امکان ندارد و معنی از رزش پیوند سیل همین است و آدم فرستاده دروازه های شهر واسط را آورده در بغداد به پنج دروازه گذاشتند و نیز عرض کردند بجای دری از آهن در نهایت عظمت و انبار ساخته یکی از قلاع سپار حصین در همین نشانده تالی ندارد از اهم باید کنده آورد آدمی مامور شده آنرا هم ببغداد آورد پس بعد از فکرهای زیاده خیالات چند گفتند انوشیروان دری بسیار عالی و محکم بر قصر خود کذاشته آنهم لایق بنای خلیفه هست آدمی

در تحقیق ایوان کسری

رفته و آنرا هم آورده کار کنند و دیگر که از همه جسته اینها و برابنها مایوس شدند باب ششم را آبا هنگران امر شد بسازند
از اتفاق مجموع آن دروازها در عرض و طول و ضخامت و استحکام با هم برابر شده بودند و فرقی در میان نمی دیدند ولی آبو ابکه
بسلیمان منسوب بود هر یک از بوزن هزار من و باب فتح شش هزار من و یک دیگر انوشیروان چهار هزار من بودند و تمام با هیچ وجهه
وجهت و نسبت گشوده میشدند و باب آهنی که در خود بغداد ساخته بقدر دو هزار من بیرون آمد از جمله قرائن که میتوان
در رتبه ترقی صنایع و علوم مراد آنست بچه پایه ها بوده این است که ابومطیع بلخی مردی حکیم و فاضل و جهاندیده بوده با علمای
اعلام و فضلای انام در آنزمان صحبتها داشته و از علوم عقلی و نقلی و تعبدی و تعقلی باخبر بوده تمتع زهر گوشه یافته
زهر خرمنی خوشه یافته در مدتهای مدید در اقطاع و ارباع زمین گشته و هر گوشه جهان را سیر نموده و از اکثر جاها و کارها
باخبر بوده تا دران اوان که در بلخ ابوالعباس کوسه حاکم شده بود که نبشش با بو اسمعیل سامانی میرسید ابومطیع با ندیشه اینکه
از علوم صنعتی کرده چیزی ترتیب دهد که نزد امیر برود و هم بوسیله آن هنرمندانه تقرب جوید و هم نامی گذاشته باشد
لاجرم سه دستگاه از چوب و غیره بساخت یکی از آنها که صورت آدمی بود و طبلی بگردن در جلو رو داشت و مرغی بالای
سرش بود هر ساعتی که از روز برآمدی آن مرغ بال زدی و خواندی و آن آدم طبل زدی که صدا و صوتش بسیار دور رفتی
و تمام مدت شبانه روز را معین ساختی و کوشش بواسطه لنگری بوده که در خودش تعبیه کرده بود که دیده میشد.
مجسمه دیگر نیز آدمی بود طبلی داشت چنان بود که هر کسی را که قولنج یا رعشه و مفصل درد میبود دست آن مجسمه را گرفتی او
شدت طبل نواختی تو مریض را حرکت و جنبش سخت دادی بعد از چند روز بتکرار بکلی رفع مرض او کردیدی گویا چرخ الماس
و انگبر سته چیزی بوده باشد این تحفه و صنایع را نزد امیر حکمران برده چون او مردی جنبث و ممسک و متلون المزاج و قابل
بود چنانچه بخیل آل سامانش میگفتند و قارون القوم میشمردند التفاتی بر آن رحمت و علم و صنعت ننموده اظهار کرد که امثال
این صنایع و کارها را در سر کار ما نمی باید چه ساختن این تصاویر در شرع از جمله محظورات است و از قبیل محذورات آبومطیع از این
سخنان فهم کرد که فهم و ادراک وی بچه درجه و پایه است نهایت پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت آمرغ و تمثالها را در هم شکسته
خبر آن طبل علاج امراض عصبانی را که بحال خود گذاشت بعد از ابوالعباس امیرنامش از دیوان سامانیان بحکومت بلخ مقرر
گردید ابومطیع آنرا نزد امیر برده چرا که بجهار دینار بوی انعام کرد بسیار عذرخواسته نهایت احترام و اعزاز نموده و آن
اسباب در خزانه بود تا وقتی بتسخیر کرمان شتافت و با ابوعلی الیاس محاربه و جدال واقع شد و امیرنامش در معرکه کشته شد
و خزاین او بدست سپاه کرمان افتاد و بجز از خواص آن اسباب شکسته و از میان رفت و عوام آنرا اسباب طلسم میگفتند
مؤلف مرات میفرماید خود آن بنای طاق و ایوان کسری که بلندترین و بزرگترین ابنیه عالم است دیده ام چیزیکه از او باقیست
طاق ایوانست و بنایش با آجر و گچ است و آجرهایش طولانی و یکی یکمذرع طول و یکشبر عرض دارد.

حمزة بن حسن میگوید از کتاب نقل از ابن مقفع خوانده ام که ایوان مدائن از بناهای شاپور بن اردشیر میباشد ولیکن موبد
موبدان میگفت ابن مقفع خطا کرده بلکه بنائی که از شاپور اردشیر بوده ابوجعفر منصور خراب کرده و اینکه باقی است الحال
از خسرو پرویز است بگو بند چون خلیفه خواست بغداد را بنا کند اراده نمود که ایوان را خراب کند و مصالح آنرا برده
صرف بنای بغداد نماید در این باب با خالد برمکی مشورت نمود خالد با او گفت منصور گفت این انکار تو از رعایت تعصبی است که
هنوز هر عجم در وجود تو باقی است خالد عرض کرد نه چنین است که از رعایت تعصب عرض کنم بلکه از این است که مبادا این
بنا باقی باشد و عظمت آن دلالت کند بر کمال و بزرگی آن دینی و ملتی که بانیهای این چنین ابنیه عالی معظمی را منقرض نموده
و برانداخته اند وی استماع این حرفها کرده امر بهدم آن بنای عظیم نمود قدریکه زحمت خراب کردن آنرا کشیدند

در تحقیق ایوان کسری

دانستند چه بنائی است و بنا چیست و مخارج و زحمت خراب کردن زیاده از مصالحی است که از خرابهٔ آن بدست می آید با ضافهٔ
بدنامیش خواستند دست از خرابیش بکشند باز خالد عرض کرد و حال که پا پیش گذاشته اند دست نکشید و تا آخر خراب کنید والا
خواهند گفت بنائیکه دیگران از ساختنش عاجز ماندند و بنا نهادند و باتمام رسانیدند طبیعه در بدم و خرابیش درمانده و عاجز شدند و حال
آنکه خراب کردن بمراتب از ساختن سهل و اسانتر است و این ننگ در دودمان طبیعه خواهد ماند لهذا بسعیها و زحمات و مخارج
گزاف تمامه خراب نمودند و آن عبر از این بنای برسر پاست جمعی گویند همین بنای عظیم رفیع است خالد هم این حرف را گفت
ولی زحمتی و مخارجی هم صرف شد و دیدند نمی شود دست کشیدند بهمین تفاوت ره از کجاست تا بکجا جمعی پی بریاست و مخارج زیاد
بنائی بروزگار میگذارند و سعیها میکنند نوعی ساخته شود که بیشتر بماند و عمر کند و جمعی دیگر زحمتها می کشند و خرجها می کنند که
بهمانگونه بنا ها را بکلی ویران و خراب کنند آفرین بر هردو گروه که اسباب تنبیه آیندگانند .

مع القصه بنا بر قول موبدان موبد ابو جعفر ایوان شاپور را خراب کرد اما بقول بعضی دیگر که گویند ابو جعفر بقول ثانوی خالد پشیمان
اعتنا نکرده و دست از هدم ایوان نکشید همین ایوان کسری است که بر جا و برپاست ولی مسعودی این قضیه را نسبت به هرون الرشید
میدهد مکرر دیده و شنیده شده که کسری همینکه خواسته ایوان را بسازد امر کرده خانه ها و زمینهای حول و حوش را خریده اما من
بسیار مختصر بها های گزاف و قیمت زیاد از قدرش داده تا صاحبانش خرسند و راضی و شاکر باشند مگر مختصر منزلی محقر پهلوی
عمارت داخل بستان باغ و عمارت که از پیره زنی بوده از فروش آن ابا نموده که من همسایگی پادشاه را بعالمی نمیدهم
کسری را از این حرف بسیار خوش آمد و الحق سنجیده حرفی گفته امر فرمود تا او را و خانه اور ا بمجالت خود بگذارند و ایوان را
بنا کنند و منزل همسایه را هم محکم کنند وقتی آنجا را دیدم قبه کوچک محکمی در آنحوالی بود که مردمان آنجا آنرا هنوز قبة العجوز
مینامند و میگفتند خانه همان عجوزه معروف است از مشاهده و استماع این خبر تعجب کرده و دانستم قومیکه با بندرجه رفق و مدارا
و مهربانی و عدالت را نسبت برعیت و زیردست خود مبذول میداشته اند چگونه متواصل و منقرض شده اند و چیزی این
مشاغل و چرا غمها را خاموش ننموده مگر طلوع آفتاب نبوت حضرت نبوی ص .

از فقرائیکه در معادی نظم و نثر مورخین سلاطین عجم و فضلای مملکت هم دیده میشود مستفاد میگردد که عقیده همه بر این بوده است
که طاق کسری از بنا های انوشیروان داد گر است چه در ملوک ساسانیان این پادشاه بوصف عدالت و نیکوکاری
معروف طبری را بسبب گوید جزای حسن عمل بین که روزگار بسنور خراب می کند بارگاه کسری را و حکیم خاقانی
شیروانی فرماید هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان الی آخر قصیده
بنایش از آجرهای بزرگ در طرف شمال دجله و ربع فرسخ دور تر و این قصر صد و هشتاد قدم ارتفاع دارد و در وسط طاق
معروف بنا شده که صد و هشتاد و شش قدم دهنه و صد و چهل و هشت قدم طول و هشتاد و پنجقدم ارتفاع طاق بوده قطر دیوارهای
که طاق را روی آنها زده اند بیست و سه قدم و هشت طاقها دارد که هر طرفی چهار بالای این دیوار مزبور چهار طاقچه بزرگ
که محض از برای زینت جلو عمارت بنا شده و باصطلاح حالیه سواد و نما شاید در آن اوقات در این طاقچه ها مجسمه سنگی یا فلزی
میگذارده اند سقف ایوان شکسته خورده شکافی برداشته جزوی خرابی در جلو ایوان رو بداده و این شکاف از قرار
احادیث از جمله آثاریست که در ولادت باسعادت حضرت سید المرسلین است چنانچه جناب شیخ سعدی فرموده است
چو صیتش در افواه دنیا فتاد ترلزل در ایوان کسری فتاد دو طرف شمال و جنوب ایوان مسلما محل قصور و ابنیه
عالیه است که بکلی منهدم شده در طرف غربی آثار و علامت دیواریست و محتمل است که این عمارت منتهی باین
دیوار میشود باری اگرچه در بنای ایوان کسری روایات مختلف است ولی آنچه بنظر صحیح می آید این است که ایوان را

در تحقیق ایوان کسری

۵۵ انوشیروان بنا کرده و خسرو پرویز تمام نمود و بتفصیل اینکه انوشیروان بعد از غلبه بر رومیها و تصرف شهر سلوکوس که از بناهای سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر بوده خواست از خود بنائی در مقابل این شهر و در طرف راست دجله نماید بنابراین عزیمت شهر طیسفون که اعراب مدائن فرنگیها اگرچه بعضی میپندارند بنا کرده اگرچه مدائن جمیع مدینه است و سلاطین ساسانی چندین شهر در عراق عرب ساخته اند که عرب آن شهرها را تا مادام که مدائن گفته اند ولی چون طیسفون بنای تخت بود از اینرا بانفراده عرب مدائن نامیدند انوشیروان چون مقابل شهر سلوکوس این شهر را بنا نمود شهر سلوکوس رفته رفته خراب شد و طیسفون آباد و الحال در مقابل ایوان کسری الطرف دجله آثار خرابه شهر قدیم سلوکوس پیدا است و از این شهر طیسفون آثاری پیدا نیست جز همان ایوان کسری که مشهور بطاق کسری شده است و آنچه از این کنون برپا است طاقی است که ارتفاعش بیست و هشت ذرع و طولش سی و پنج ذرع و عرضش بیست و دو ذرع میشود و گویا این ایوان که الحال برقرار است دهلیز عمارت دولتی بوده اکنون بعضی ها بر آنند که اینجا تالار تختگاه بوده چیزی که در این بنا علاوه بر عظمت غرابت کلی دارد این است که در سقف تمنوشه زیبا و کار کرده و فایده آنها را هر کس بدیده میزند درک میشود که نرد هوا بوده باشد که در شدت حرارت هوا آنجا بتوان زیست نمود و آنچه در ایوان و غیره چوبهای بزرگ و سرتیرها و الوار و حمال کار کرده اند همه چوب درخت کاج است از خرابه شهر طیسفون معلوم میشود که دلیل عمده که بناهای بزرگ و عمارات عالیه و شهرهای باین عظمت ویران شده اند این است که غالب ابنیه ها را جز عمارات سلطنتی از خشت خام و گل میساختند چنانکه شهر بابل و نینوا همینکه جزئی خرابی روی داد و یکسنه متفرق شده اند تمام آبادی خراب و بزودی ویران میشود گذشته از این بتیر مصالح شهر بغداد را از طیسفون و سلوکوس برده اند این نیز سبب عمده و مدد دیرانی و انهدام شده سعودی گوید قبل از شاپور پادشاهان ایران چه ساسانیان و چه آنهائی که پیش از ایشان بوده اند دارالملک در طیسفون داشته اند که عرب مدائن است شاپور شهری در طرف شمال طیسفون بنا کرده و موسوم بایوان کسری نموده و خسرو پرویز آن شهر و قصر را بانمام رسانید .

بعضی برانند که این بنا از اشکانیان است که قبل از ساسانیان شهر طیسفون پایتخت می آمده اند چون پادشاهان عجم تمام سال را در یکشهر زیست مینکرده اند فصل زمستان در پایتخت شوش و بابل آمده در آنجا بسر میبرده اند و تابستان را بهمدان و بلاقات دیگر اشکانیان هم بسبک ایشان حرکت مینموده بنابواسطه بعقیده بعضی طاق کسری را در شهر طیسفون بنا نهاده اند با اینکه وضع بنائی طاق از خشت و سعت و قطر جداروری و بجنوب بودن هوا را طوری دارد که حاجت بطاق و رفتن دیوار شهر از خشت خام و قطر و ارتفاعش زیاد بوده و بر هم بنای قدیم هرچند خشت که بر روی هم میگذاشتند بجهة استحکام بنا یک لا جگن و حصیر بر روی آن نیز بر روی میکشیدند و از خشت پیچیده اند آنچه از دیوار شهر نزدیک دجله بود با خشت پخته بنا کرده و بعوض ارگ و گچ قیر بمصرف رسانیده اند شهر سلوکوس قدیم که از آن آثاری معتبر باقی است ششصد هزار نفر جمعیت داشته و علت باقی ماندن آثار این شهر و از طیسفون همان باقی است که بنای دیرانی نهاده گردیده الحال اعراب خرابه های سلوکی را اسوار مینامند و چون اسوار جمع سور و سور دیوار شهر را گویند و نیز آثاری از این دیوار شهر باقی است باین اسم نامیده باشند و الا قدیم اسوار نبوده و آنچه مورخین یونانی در باب این شهر نوشته اند بعینه نقل مینمائیم تا فی الجمله بصیرتی پیدا شود .

بانی این شهر سلوکوس نیکاتور بوده که سلوکوس فتاح باشد که سردار اسکندر بود و بعد از فوت اسکندر بلاد واسطه در سنه ۳۱۲ سیصد و دوازده سال قبل از مسیح در آبران و عربستان و فلسطین و شام سلطنت یافته نهر الملک را از فرات سوا کرده و از وسط این شهر گذرانیده مصالح این شهر را تمامه از خرابه های بابل بانجا نقل کرده و وضع شهر شکل عقابی بود که بالهای خود را باز کرده این شهر آنوقت از انطاکیه و دمشق پرجمعیت بوده

در تحقیق ایوان کسری

مجلس شورای ملی مرکب از سیصد نفر اجزا در این شهر منعقد بود وقتی که اشکانیان بر اولاد سلوکوس نیکاتور غلبه کرده مالک ۵۶
عراق عرب شدند زمانیکه قیصر روم تراژان لشکری از روم الکبری بقصد جنگ یکی از سلاطین اشکانی بعراق عرب کشید حوالی
سردار قیصر بگشتن شهر سلوس در سنه ۱۱۶ صد و شانزده بعد از میلاد آتش زد مملکت دیگر را سوزد که شهر یکی از قباصره روم بود
در سنه ۱۹۸ صد و نود و هشت بعد از میلاد خراب کرد معروف است وقتی که لشکر سور شهر سلوس را غارت میکردند بعمارتی رسیدند
که گنبدی در آن عمارت بود دری از آهن بر آن منصب بود بزحمت در را شکسته داخل شدند بازدریچه از آهن دیدند که بر زمین
قرار داده اند بعضی گفته اند که در اینجا نقبه است بزحمت زیاد آنرا هم شکسته داخل شده دیدند هوای بسیار عفنی از دریچه
خارج و متصاعد شد بعد احداث طاعون سختی کرد که اکثر طاعون تا فرنگستان سرایت کرد و خلق بسیاری کشت و گویند کلدانیون
که در علم سحر مهارت کامل داشته اند طاعون را در سرداب طلسم کرده با آن دریچه و در آهنی محبوسش داشته بودند اگرچه این قول
ضعیف و از عقاید باطله عوام است چون نوشته اند ماخذی داشته ولی نه چنین که بیان کرده اند .

اما لی این شهر که پرستش انواع رب النوع میشود ند با یهود یهای این شهر عداوتی داشته اند در یکروز پنجاه هزار نفر از
آنها را کشتند . نهر الملک که از وسط شهر می گذشته تغییر مجری داده موافق نقشه شهر سلوسی را در دو طرف دجله بنا
کرده بودند و قسمت عمده شهر در طرف شمال بوده و قسمت دیگر در جانب جنوب و الحال دجوالی که خرابه شهر طیسفون است
آثار قدیم شهر سلوس پرپاست باشد باشد و شهر توام بوده اند اگر بزرگی شهر طیسفون خرابه شهر کش هم دیده میشود ولی محل اصلی
که کش شهر علیحده بوده و از محلات خارج شهر طیسفون بوده است اعراب در زمان خلفا شهر سلوس را خضر میگفتند و
بنای شهر طیسفون را بهرام اشکانی کرده و خسرو پرویز عمارت عالیه که از جمله همین طاق کسری است در آنجا ساخته .

پادشاهان اشکانی در عرض سال اگر چندماهی در طیسفون توقف میکرده اند عظمت شهر بدرجه بوده که امپراطور سوروس قیصر روم
بعد از فتح این شهر صد هزار نفر اسیر طیسفون برده در عصر خسرو پرویز بر دیوارهای ایوان تمام پرده های مرصع و رنگ
آویخته بوده اند و در زیر ایوان سردابهای متعدد بوده که تمام از طلا و نقره و مسکوک و شمش و ظروف و اسباب و آلات زرنیه
و جواهرات و اقمشه جات گرانبها نبود بلی از زینت ایوان کسری و ثروت و دولت و مکنت عجم عرب کلا بلکه کسانیکه مراوده
و معامله با عرب پیدا کردند همه آباد و متمول و مستغنی شدند بعد از آنکه سعد وقاص مدائن را فتح کرده شهر طیسفون و ایوان
کسری را متصرف شد از غنایمی که بچنگ لشکر اسلام آمد موافق مسطورات و عقیده تمام مورخین یک بساط بود
ابریشمی که شصت گز در شصت گز پهنا طولش در شصت ارش بود چون غنچه گلزار اطراف افتش از زمرد و زر مرصع بافته
بود سبزه و منقش بجواهرات الوان باغ و چمن و گل و ریاحین طرح و نقش کرده بودند و پیچیده ارش از آن بجواهرات
الوان گل داشت و سط طرحی دیگر اطراف نوعی دیگر چون در زمستان میگیرند که لاله زار و باغ گلزار بهاری
نرود خرم میبود و مجلس را که با صناف ریاحین و از ها رو انواع اشجار و اشمار از جواهر نفیس آبدار مرصع کرده
بودند و بگرگون میکرد و ناظر را خیره و مات و حیران میساخت و بهار نمایش مینامیدند این بساط را که از مدائن
بمدینه بردند قطعه قطعه نمود و تقسیم کردند و قطعه هم خدمت حضرت امیر و ستادند حضرت آنرا به پنجاه هزار درم فروخته
بقدر التقسیم کردند از جمله پانزده هزار درهم قسمه و سهم معیه و مطرب و بازیگر در اینجا بودند که بهترین و صاحب حسن زنان
و با جمالترین فرزندان و جواری ایران و عربستان و ترکستان و هندوستان و ارمنستان و چرکس و گرجی بودند آرائی
بچه زینت و لباسها و جواهرات با وجود این فقرات خسرو پرویز بهیچیک از اینها میل نداشت مگر عشق مفرطی
به ایرن دختر امپراطور مریس قیصر روم که عجم شیرینش مینگفته داشت و بالعکس (ایرن) شیرین بچنین خسرو

در تحقیق ایوان کسری

۵۷ سلطان و جوانی میل داشت و مایل فرهاد بود نهایت نجابت و علو طبع است .

در تاریخ یونان در بنای ایوان نیز این روایت هست که بنای طاق را ملک داد گرانوشیران عادل نمود و در سقف ناقوسی او تخته بود و رشته بآن ناقوس بود که سر رشته خارج از عمارت در جلو خان بود عارضی که بدربار پادشاه میآمد سر رشته را گرفته حرکت میداد و ناقوس صدا کرده انوشیروان خبردار میشد که مظلومی است اورا احضار کرده بعرضش میرسید . در تواریخ است که وقتی هرون الرشید تماشای ایوان رفته بود و کنار دجله اردو داشت روزی در خرگاه با ندماء نشسته بودند شنیدند که دو نفر از خدام با هم صحبت میکردند یکی از آنها گفته بود هیچ میدانی که کسری این بنا را چرا باین عظمت و رفعت بنا نموده خیال داشته که از فرط غرور با سمان عروج نماید هرون الرشید از استماع این حدیث زیاد متغیر شد امر نمود گویندهٔ این کلام صد تازیانه زدند و گفته است طبقات سلاطین و احوال نسبت و رابطه هست که نه تنها یکدیگر را از بلکه از یک سلسله محسوب میشوند و من راضی نیستم احدی اسم کسری را پادشاهان را بتقدیم شرالبلاد حرمت بزبان آورد و این کس نسبت بپادشاه بزرگی بی احترامی کرده و سزاوار او نبود معزول و منوجب سیاست شد پس کاش اگر در عهد اسکندر میبود و یا قدرت برتخلیش نداشتند در عصر ابوجعفر منصور و متوکل عباسی میبودند و البته تخریب میکردند موانعه و مثل سایر ایشان میفرمودند ملی طبایع مختلف است یکی آبادی کند و احیای نفوس و علم و فضل و صنایع مینماید و کتب نفیسه جمع آوری کرده کتابخانها برپا کرده حفظ کند یکی دیگر و بران و مهدم میسازد و فضل و فضلا نفوس و قلع و قمع میکند و گنجینه و دفینه های کتب و کتابخانها میسوزاند و باب رد و رد و رد میریزد . حمدالله مستوفی در ضمن احوال مداین میفرماید ظهورت پیشدادی شهرهای بنا کرده و گرد آباد خوانده و جمشید آنشهر را با تمام رسانیده و طیسفون گفت چون معظم ترین مداین سبعه بود آنرا مداین گفتند و نام مداین سبعه از اینقرارند قادسیه روتبه حلوان نهروان مداین شاوند هرمهت شهر اکنون خرابست و جمشید در مداین از کچ و سنگ و آجر الوان همه رنگ قصر و ساخته بود اسکندر پنداشت این بناها از ملوک فرس آثاری بس عظیم است باید باشد و زحمت زیاد و عمارتی بابداده جسر اکبر دند و در آب ریختند این پادشاهان جلیل القدر عظیم الشان خبر رعایت انتفاع و راحت و رفاه عامه نبوده اند شنیدند نامی از آبگ و سنگ و آجر کنده اند نداند نام آنست که اسکندر رزومی گذاشت که ابدالدهر از دلهای پریشان و خاطر دلریشان نرود چرا که از اول دنیا الی یوم القیام دو نفر پیدا شده که خیلی خیلی و اسکندر کرده باری اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرده و دارالملک خود ساخت و خوانده که پس ایم بسازد دست مذار از بنجبر جبری نیست و اکثر اکاسره تبر مهای آنرا پایتخت قرار دادند و شاپور ذوالاکتاف در آنشهر عمارت کرده و ملک داد گرانوشیروان عادل در آنجا ایوان کسری را ساخت .

شاپور ذوالاکتاف مشهورتست بقول صاحب حبیب السیر چون زمان زندگی بهرمزبن نرسی نهایت رسید از او پسری که قابل تخت و افسر باشد نبود اکابر و اشراف ایران عنان ماندند که مبادا ملک بیصاحب مانده به بیگانه رسد استفسار احوال اولاد هرمز کردند یکی از بانوان حرمش حامله بود اعیان دولت و ارکان مملکت تاج سلطنت را بر سر آن مابوی حرم آویختند و باتفاق بر انجام امور ملک و مال قیام نمودند تا شاهزاده متولد شد و شاپور نامش نهادند و پس از فوت هرمزبن نرسی که در اطراف ممالک رفت هرمز پادشاه عجم که بملک عدم قدم نهاده پسری و دو دختر یادگار ماند و افسری از خود نمانده ملوک اطراف و گردنکشان اکناف بقطع تصرف مملکت قصد نمودند از جمله طایرآسمی از اعراب بشکری سریع السیر از عقاب بعضی از بلاد فرس را آشیمن ساخت و پنجگال عذاب و منقار عراب مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود شاپور بسن (ع ا) سالگی از کیفیت جرات و جسارت اعراب باخبر گردیده با سپاه موفور بدربار عرب روی آورد

در تحقیق ایوان کسری

۵۸ وبسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانیده و از کشتن ایشان اتقام و قبقه مهل و نامرعی نگذاشت در عرب پیری معمر ثمره بن نیم نام
شاپور گفت سبب مبالغه در قتل عرب چیست پادشاه در جواب گفت سابقا این قوم مملکت ما آمده قتل و خرابی بسیار کرده بود
و نیز منجمان و موبدان و هیربدان مملکت خبر داده اند که روزی طایفه عرب بوجود صاحبدولتی مستظهر گشته بر عجم مستولی شده مملکت
بقتل و غارت خراب و ویران نماید عمر و کفت آنزمان که عرب بملک عجم تاخته خرابی کردند فی الحقیقه عهد فرمان فرما
نبوده و در واقع گذشته باوجود این بجزا و سزای خود رسیده اند و آنچه خبر داده اند که جماعتی بعد آیند و بملکت و
و دست تصرف بدولت و رعیت دراز کنند اگر مطابق واقع باشد بر تو و اهلیت که احوال رعایت و احسان در باره
این قوم نمائی تا بازماندگان و نتاج ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند اگر انچه مطابق و
نباشد پس قتل اینقدر بیگناه و ریختن خون این بندگان لایق دولت و مروت پادشاه نیست شاپور انچرف سخن را
بسمع قبول نشنیده دست از خونریختن باز داشت و مدار الملک خویش بازگشت در روضة الصفا از مروج الذهب
که شاپور بکرات در ایام جهانبانی با قیاصره روم محاربات و منازعات کرد کویند وقتی بتغییر لباس خود
بقسطنطنیه رفته بود در مجلس قیصر او را شناخته و گرفته دستهایش با تمام شتر محکم کردند و همراه آورده بعضی
و بلاد خوزستان اسخر ساخته متصرف شدند و خرابیها رسانیدند تا شبی که مخالفان قوی مست شراب بودند سپاه
کسانیکه در کمین و انتظار وقت بودند دستهای او را کشوده صاحب تخت و تاج و باج و خراج ملک عجم را بدست خود
بجد و مملکت رسانیدند طنطنه کوس شاهی باوج طربخانه ماهیدر رسانیدند و سپاهی کرد آورده بر قیصر تاختند روم
و طاقت مقاومت نیاورده از دم تیغ دلیران ایران بهزیمت شده کریختند قیصر و بعضی از امرای کشور و سران لشکر
و دستگیر شدند شاپور قیصر را بهمراه بایران آورده و باوی عهد کردند که بسر خرابی و ویرانی که در مملکت کرده تعمیر و آبادی
و خسارتهای رعیت را از عهده برآیند و قیصر امر کرده استادان بنا و معماران توانا و اسباب کار از هر قبیل از روم آوردند
تا هر خرابی و خسارتی که در مدت غلبت شاپور و استیلای قیصر بر ملک ایران رسیده تعمیر و تلافی کنند و اصلاح نمایند اهل روم
در معموری این مرز و بوم بامیل و حکم شاپور کوشیدند چون بدستور سابق بل بهتر از اول از عهده برآمدند قیصر را خلعت داده
روانه نمود کویند قیصر ده سال مجوس شاپور و از ملک مایوس دور بود . و قصه اسیری قیصر و ساختن شاذروان
و پل شوشتر را در باره شاپور بن اردشیر دختر زاده اردوان نوشته اند که پس از دفع افسر بر سر کذشته ابواب عدل و احسان
بر روی عالمیان کشاده در وقتیکه یازده سال از پادشاهیش کذشته بود لشکر بانطاکیه کشید و با قیصر مجادله و محاربه نموده و با
قیصر و نائب روم شکست یافته اسیر کردید شاپور او را بایران آورده [illegible] که اکر طالب جان و مایل [illegible]
هستی باید شاذروان و پل شوشتر را بسازی قیصر چون مژده خلاص [illegible] و عده بخشش بیان سر شنید [illegible]
امر کرد از ممالک روم و فرنک معماران و مهندسان قابل و اسباب و عمله کار بایران آوردند بقیه کار را بپای [illegible]
داده ام بموجب حکم ملوازم فرمان عمل نمود و بخوبی انجام داد پس از فراغت از خدمت مرخص مملکت خود کشته
شاذروان بولایت روم رواند .

نهروان شهریست از مدائن سه فرسخ بعراق عرب میان بغداد و واسط بر شرقی و مقابله حضرت امیر را خوارج نهروان
آنجا اتفاق افتاده بود .

نهاوند شهری بوده از بلاد جبل در حدود همدان بسی ماموروآباد دان انچه کویند از ابنیه حضرت نوح است خطاست چه این
لغت فارسی است و نوح عربی است در آنشهر ظروف و اوانی میساختند و آنجا ابتدا کردند و ظرف را نوند و آوند کویند

در تحقیق باب الابواب

۵۹ و آنرا شهر را گویند پس نه آوند معروف و موسوم گردانده اند و نهاده شده .....

باب الابواب در بند شیروانست این شهر در کنار دریای خزر است .

اشتخری گوید شهریست که بسیار راه قات آب دریا وصل بدیوار آن میشود در وسط اسکله است که دو سد از دو سوی دریا بسنگ ساخته و باسرب محکم نموده و مدخل را گردانیده و انحنا داده اند و در دهنه آن دو زنجیر آهن کشیده اند که دخول و خروج بی اذن ممکن نیست این شهر از اردبیل بزرگتر است و مساحتش دو میل مربع است و زراعتش بسیار و میوه کم خواکه آنرا از نواحی می آورند و دیوار طولانی کمعرضی از سنگ که ابتدا میشود از کوه برای محفوظ و محروس بودن شهر ساخته اند و راهی از کوه بلاد مسلمین ندارد چرا که خطوط طرق محو و خراب شده و ممالک میان کفر و اسلام صعب است و علاوه براستداد دیوار مسطور نیز قطعه از آن که حایل شیه است بدماغه طولانی در دریا کشیده شده که کشتیها توانند نزدیک شوند و این دیوار محکم از بناهای عالی و آثار مدابر انوشیروان داد کرست و این شهر یکی از سرحدهای معظم و ثغور جلیله است زیرا که دشمنهای زیاد از طوایف مختلفه بالسنه متشتته دور آنرا احاطه کرده اند و جمعیت و نفوسشان زیاد و پهلوی شهر کوه عظیمی است معروف بکوه ذنب یعنی کوه کرک که هر سال هیزم زیادی بر این کوه جمع نمایند که اگر دشمنی بر ایشان روی کند و محتاج بامداد شوند هیزم را آتش زنند اهالی آذربایجان و ارمینیه را خبر کنند و معروفست که در بالای کوه هیکه تمدد و متصل است بباب الابواب و دیوار مذکور روی آن ساخته شده زیاده از هفتاد فرقه سکنی دارند که زبان یکدیگر را نمیدانند و سلاطین عجم در حفظ این دیوار و مواظبت این سرحد کمال اهتمام را داشته اند و دقیقه از دقایق محارست آنجا را فروگذار نمیکردند و لوازم و مدارک و مصالح آنرا همیشه حاضر و مدام موجود میداشتند زیرا که میدانستند این سرحدی است پرخوف و خطر و غفلت از ان موجب صدمه و ضرر کلی است و از عساکر خاصه حاضر خود که آنها اطمینان داشتند مستحفظ و ساخلو برای آن انتخاب میکردند و سرداران آنرا ماذون و مختار میکردند که هر قدر بتوانند در آن زراعت و آبادی کنند و مالیه دیوانی از ایشان نمیگرفتند محض آبادی داشتن آن سرحد و چنانکه باید محکم و محروس بوده تا از لشکر اعادی ایمن باشد . از طوایفی که مخصوص حراست این ثغر بودند یکی طایفه برسران بودند و یکی طایفه قبلان و یکی جماعت لزگی که نهایت عدت و جمعیت را داشتند و نیز طایفه شیروان وغیره که بجمعیت کمتر از دیگران بودند و هر فرقه را مورد حفظ و مرکزی نموده بودند بهمان قرار و علاوت اجتماع دیگر احتیاج باظهار نیست .

بالجمله باب الابواب فرضه و اسکله دریای خزر است که طوایف خزر و سرسر و سمندان و جمدان و کرخ وغیره در اکناف آن ساکن اند و آن جا پارچه های ریسمانی مبافته علف کنان مخصوص حوالی این شهر است سکنه آن از آذربایجان و ارمنستان این علف را نمی شناسند زعفران و جوب خوب بعمل می آید نزدیک شهر در طرف ولایت اسلام قصبه مسقط است پهلوی آن ولایت قوم لزگی میباشند و مردم این طایفه بلند قامت و قوی و در زراعت ماهرند در آنحوالی ولایتی است خرو برستان که مردمش بلند قد و قوی و خوب هم زراعت میکنند لکن مردم قوم لزگی عدداً بیشترند و خاکشان وسیعتر و بالادست ایشان قبله قبلان میباشد و خاکشان وسعتی ندارد و علاوه بر قصبه مسقط نیز در کنار دریا شهر شابران است که کوچک و محکم است و در اطراف آن قصبات واقع میباشد در باب دیوار بزرگی که ذکر کردیم اعتقادات مختلف است از جمله . ابو العباس طوسی در باب بنای آن دیوار بزرگ مینویسد در وقت خلافت خود منصور از ما سوال کرد که آیا میدانید چرا انوشیروان دیوار باب الابواب را ساخت ما به جواب گفتیم اطلاع نداریم منصور گفت قوم خزر که ملکت ایران را تا همدان و موصل متصرف شده بودند انوشیروان که برادر رنگ سلطنت جلوس نمود چند نفر رسول نزد پادشاه این قوم فرستاد و دختر او را برای خود خواستگاری نمود و نیز دختر خود را بپادشاه وعده کرد

در تحقیق باب الابواب

که اتحاد در میانه حاصل و محکم گردد و متفقا بدفع خصم خویش کوشند خاقان پادشاه این قوم قبول کرد انوشیروان یکی از کنیزان صاحبجمال و خوش حسن را از حرم بجای دختر خویش با هدایای ممتاز نزد خاقان ارسال داشت و نیز خاقان دختر خود را برای انوشیروان فرستاد و بعد ها انوشیروان خواهش کرد که با خاقان ملاقات کند خواهش او مقبول افتاد یک محل مناسبی را معین نموده هر دو پادشاه بهمدیگر را ملاقات کردند و چندی باهم ماندند انوشیروان روزی با یکی از صاحبمنصبان خود سفارش نمود که سیصد نفر مرد جنگی منتخب کند و بار دوی دشمن که شبانه در خواب بودند بتازد حسب الامر چنین کرده معمول داشت روز بعد خاقان از انوشیروان جویای علت و جهه این رفتار شد وی تجاهل کرده گفت اطلاعی ندارم باید تحقیق کرد از تحقیق هم چیزی معلوم نشد تا سه دفعه دیگر بار دوی خاقان تاختند خاقان متغیر شد بسرداران امر نمود که همان سلوک را با ردوی انوشیروان سلوک و معمول دارید انوشیروان از ابتکار سخت متغیر شده باخاقان سندی کرده متغیر سخن راند خاقان گفت تو زیاد در پرخاشش مبالغه میکنی و حال آنکه یکبار متعرض لشکر تو شده اند و لشکر من چندین دفعه تا خندق من حوصله کردم آنگاه انوشیروان گفت این تعرضات از کسانی است که میخواهند وفاق ما را بنفاق مبدل کنند من یک تکلیفی بتو میکنم اگر قبول کنی طرفین راست بیچ و فواید حسنه عاید شود خاقان پرسید آن کدام است ایشان گفتند مرا کبذاری دیواری و دروازه محکمی سد باید در سرحد مملکتین بسازم تا کسی بی اجازه نتواند داخل و خارج شود خاقان پسندید و بخاک خود رفت ولی انوشیروان در اینجا بماند و از سنگ و سرب دیواری ساخت که سیصد ذراع طول داشت و ارتفاعش مجاذی رؤس رجال بود و دیوار را با دو امتداد داد و حکم کرد از قفقاز دیوار را مثل دیوار چینی کشیده و درهای آهنی برای آن قرار داد و یکصد نفر سپرد و حال آنکه این محل قبل از کشیدن دیوار صد هزار نفر حارس و حافظ لازم داشت این کار که بپایان رسید امر کرد نقش را روی دیوار بتراشند که مشرف بدریا بود گذارده بر زمین بر خاک افتاده پروردگار را حمد و ثنا و سجده شکر نموده پس معلوم میشود موحد و یزدانی پرست بوده باری گفت حالا مقصود رسیدم و بعد ها میتوانم براحت زندگی کنم و چون راه وصل از خشکی بدریا منقطع بود ابنیه را ساخت و تا جائیکه عبور از آن دیگر مقدور نباشد بر دیوار با سنگ تراش ساخته شده و هر قطعه از آن کمتر از پنجاه پا ارتفاع ندارد و سنگها را با قلاب آهنی وصل کرده فاصله ها را با سرب آب کرده پر کرده هفت فرسخ طول است انوشیروان هفت راه ساخت در هر راهی شهری عظیم بنا کرد و حافظ گذاشته گویند بالای دری که بباب الجمله معروف است دو ستون گذارده روی آنها مجسمه بزرگی است در زیر آن و قطعه سنگ که صورت دو اسب و شیر بر روی آنها نقش کرده اند و در حوالی نقش اینها شیر مردی دیگر نقش کرده که پایین پای او شغالی ساخته که خوشه انگوری در دهان دارد در غایه امتیاز و نهایت استادی .

نزدیکی شهر آب انباری است از سنگ تراش پله میخورد که آب پائین میرود نمیتوانند برداشت و در طرفین پله ها دو شیر سنگی است .

در باب فتح باب الابواب را لشکر عرب و عسکر اسلام نوشته اند سلمان بن ربیعه باهلی در زمان خلیفه ثانی لشکر بدانجا کشیده تا بعمارت و رودخانه نلنجر رسید و اطراف رودخانه با لشکر خاقان دو چار شد سلمان با چهار هزار نفر از متابعینش کشته شدند قشون مقابل بعد از قتل ایشان چون بیامن و انوار از ایشان مشاهده مینمودند آتش عظیم در میدان جنگ افروخته اموات را دفن کردند و جسد سلمان را نیز در تابوت گذاشته در معبد خود نهادند و در اوقات خشکسالی تابوت را بیرون آورده باز میکردند و طلب باران کرده باران می آمد در جای دیگر نوشته که ابو موسی اشعری بعد از فتح اصفهان در سنه ۱۹ نوزده هجری سراقه بن عمر را بطرف باب الابواب فرستاده سرکرده و طلایه لشکر او عبد الرحمن بن ربیعه بود بعد از کشش و کوشش بسیار شهر را تصرف کردند .

در آثار البلاد است که باب الابواب شهر عجیبی است در کنار دریای خزر که با سنگ ساخته اند و طولش فرسخ

در تحقیق باب الابواب

اجمالاً شش فرسخ و نزدیک شش فرسخ و دروازه‌های آهنین و برجهای زیاد دارد و در هر برجی مسجدیست برای مجاورین و طلاب علوم و این شهر از بناهای انوشیروان عادل است در پهلوی او کوهی است که دماغه او پیش آمده است.

در آثار الاول است که باب نام چهار موضع است اول شهر کوچکی است نزدیکی حلب ثانی قریه ایست از قراء بخارا ثالث اسم کوهی است در نزدیکی حجر در خاک بحرین رابع این است که باب الابواب گویند و شهریست در ساحل دریای خزر که حصار طلسمیه در آنست جهة دفع اتراک یا بناک در ایام سلطان عثمان پادشاه این از وزیر وزیر سلطان مراد خان بن سلطان سلیم خان عثمانی آنجا را مفتوح نمود و در آنجا قلعه‌ها ساخت و این شهر را انوشیروان در شعب کوه ساخت اینکوه فتح واز قفقاز است اینکوه بنهایت عظیم وسیع و دره دامنه آن طویل و فروگرفته است ممالک و طوایف کثیره را و دیواری عظیم از این شهر ابتدا نموده بقدر یکمیل را در میان دریا برده که در این مسافت باب دریا داخل شده و از اینسوی دیوار میباشد و کشیده میشود دیوار در کوه فتح از بالای اکمه و پائین‌ها و شعاب آن چهل فرسخ امتداد دارد و میشود بقلعه که بلنجرستان میماند در هر سه میل مسافت یکدروازه از آهن ساخته و طایفه را استحفظ گذاشته و کوه فتح زیاده از دو ماه راه ممتد است و در حول و حوش آن طوایف مختلفه ساکن است که تعداد ایشان خدا داند. بلی باب الابواب از شهرهای معتبر داغستان است در بالای کوهی قلعه محکمی که مجاور شهر است ساخته شده معروف است که اسکندر رومی بنای این شهر نموده و انوشیروان عادل حصاری بر آن نهاده قولی هم هست که اسکندر مدربند نبامده بلکه در حیات ازسردار ارش هم نیامده در صدر اسلام اعراب آنجا را فتح نموده اهالی آن تاتار ارمنی هستند مسجدی بسیار عالی در آن بنا شده بندرگاه در بند بقسمی ناساعد است که کشتیها نمی توانند آنجا آمده لنگر اندازند و باغات خوب در حوالی در بند است میوجاتش خوب و زعفرانش مرغوبست و آن دیوار سابق الذکر که از تاریخ قلعه این شهر تا کنار دریا کشیده شده در قدیم درهای آهنین بآن نصب بوده و بنای آن دیوار را انوشیروان برای دفع و منع ورود طایفه خزر که در آنوقت وحشی بودند و سر حد از ارزا مغشوش میکردند نمود گویند این دیوار در تمام طول کوه قفقاز ممتد و منتهی بدریای سیاه میشود مسافرکه از خارج میخواهد بدربند داخل شود ابتدا باید دیوار خرابه بسکی که از دریا شروع شده چیزی بنظر نمی آید از آثار تازه که در این شهر است اطاق کوچکی است که بطرکبیر امپراطور روسیه در سنه ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و پنج که بجنب طاهر بقصد حمایت سلاطین صفویه و در باطن بخیال انگیز قفقاز آمده بود در آن منزل کرده داخل شهر در بند بسبک مشرق زمین و آثار اوضاع فرنگی در آن کمتر دیده میشود بازارهای متعدد و کاروانسراهای وسیع دارد و دکاکین و دارالتجاره روسها در کنار دریاست و در سنه ۱۲۳۸ هزار و دویست و چهل و هشت هجری یکی از صاحبمنصبان نظام روس موسوم به مارتینس که این دیوار مسطور را از ابتدا تا انتهی سیر نموده و در این مسئله اجمالی بر پرسش خود بزبان روسی نوشت که ترجمه آن این است.

خرابه این دیوار کهنه که دنیای قدیم را باین قسمت دنیا که آنوقت هیچ یک از مورخین ندیده و نشنیده بود نمودار میشود این دیوار را از سلاطین فارس یا از پادشاهان مدیست و مقصودشان از این بنا منع دخول طایفه وحشی در مملکت خودشان بوده طایفه وحشی که آنوقت بوده اجداد ما بوده اند بیخبید از این اطلاق لفظ (ما) چه اجداد شما کرجی و از طایفه تربیت شده آنحضرت بوده اند مقصود اجداد خود من است شما که زبان تاتار را خوب میدانید کتاب در بند نامه را مطالعه کنید بقین در این کتاب نوشته شده است که این دیوار را اسفندیار با اسکندر رومی انوشیروان بنا نهاده و آنچه معین است این دیوار را از دریای خزر شروع و بدریای سیاه منتهی شده در عظمت دیوار شک نیست در بابش خلاف است هر که بوده الان در قبر و زیر خاکست و نمیداند که در اینوقت تاتار یکی مینویسیم و بادی از او میکنیم نه شما زحمت در تجسس پیدا کردن بانی بخود راه بدهید و نه من دروازه آهنی بسته نیست که ما نتوانیم با سوده کی باقی مانده حالیه دیوار را سیر کنیم و بدانیم

در تحقیق باب الابواب

۶۲ بدانید که یکی از روزها با حاکم دربند و بکنفر از سلطانهای فوج ساطلوی شهر و جمعی از بوالهوسان که میل تماشا داشتند از شهر بیرون رفتیم میدانند که از زمان بطلمیوس چند دفعه روسها اینديوار که هشتم عجایب و غرایب دنیاست سیر کرده اند پس لازم شد که هفت عجایب و غرایب دیگر دنیا را ذکر کنم تا مطالعه کنندگان همت و عظم اقدامات حکما و بزرگان پیش را دانند

(۱) اول از این عجایب دیوار شهر بابل است که در صفحه ( ) مشروح است (۲) دوم گنبد هرمان مصر است (۳) سیم منارهٔ بود که در اسکندریه کنار دریا واقع شده بود و چراغ موسوم بنظر بحری شبها بالای آن روشن میشده که سفاینی که به بندرگاه می آمدند راه گم نکنند (۴) چهارم مجسمه که در جزیره رادس بود و این مجسمه هیکل فرزند زوس پیر بود که کار پس حکیم شاگرد لاسی پس در مدت دوازده سال ارس انجام داد و دو پای او را در دو طرف بالای مکانی نصب کرده بودند که زیر شش مدخل بندرگاه و خیابان مرتفع بود که جهازهای بزرگ از میان دو پای او میگذشت و تمام مجوف (۵) پنجم مجسمهٔ خود زوس پیر رب النوع بود و بزرگ جمیع الصنمها که فیدیاس مجسمه ساخته بود از زر (۶) ششم معبد (دیان) در شهر (افز) که به (اباسلک) معروفست و در روزی که اسکندر تولد شد در (۳۵۶) سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد (ارس تراد) نامی که مردکنامی بود بجهة مشهور شدن خود این معبد باعظمت را آتش زد بعد از آن بنا نهادند و قسطنطین امپراطور روس باز مرمتش کرد (۷) هفتم مقبرهٔ هدل پادشاه لیدی در سنه ۳۵۳ سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد فوت شد زوجه او (ارتمیز) که خواهرش نیز بود و مکنت زیاد داشت در شهر هلی کرناس که به بدرون معروفست مقبره جهة شوهر و برادر خود بنا کرد که از عظمت در عداد عجایب عالم محسوب میشد باری اول دفعه که روسها به دربند آمده سیر این دیوار را نموده اند در سنه ۱۷۲۲ بوده هزار و هفتصد و بیست و دو میسیحی که بنظر کبیر خود آنجا آمده بود دفعه دوم کلنل درکوکی بود که در سنه ۱۸۱۹ هزار و هشتصد و نوزده بسیاحت آمده بود سیم دفعه ما بودیم که در سنه ۱۸۳۲ هزار و هشتصد و سی و دو این سفر را نموده ایم گمان نکنند که این سفرها طولانی و مشکل و پرخطر بوده برخلاف اول جائی را که سیر کردیم و نزدیک بشهر بود مغاری بود موسوم بغار دیو که از دربند تا آنجا سه ربع فرسخ مسافت بود آبی از کوه داخل این مغاره میشود معلوم نیست که چرا این مکان را مغار دیو گویند شاید چون در جای سختی واقع شده باین اسم موسوم شده در سوابق ایام اشرار و دزدان و قاطعان طریق در این غار منزل و پناه داشته اند بالاخره رسیدیم بدیوار آنچه معلوم شد این دیوار عجیب از نارین قلعه شروع شده و بطرف مغرب ممتد است چه از قلل جبال و چه در عمق دره ها برجهای کوچک باین دیوار استوار است که در فاصله های غیر معین بدون ترتیب و قاعده بنا شده است ولی آنچه ما حدس زدیم در این برجها آذوقه و اسلحه انبار میکرده اند و در وقت لزوم محافظین دیوار آنچه لازمهٔ حرب و دفاع بود موجود و حاضر بوده و آنها باشند هرکجا سرازیر است از بالا که شخص ملاحظه میکند اینديوار بطور پله مرتبه بمرتبه و بقدر قدپله بپله پست تر از پله دیگر تا جائی از دیوار که باز بخط مستقیم میرود این هم کوبانیه رحمت عبور نمودن روی تمام اینديوار است و ارتفاع برج بالنسبه بدیوار زیاده از ذرعی نیست هرقدر که از دیوار باقی بود ما سیر کردیم بیشتر نرفتیم شاید قدری میرفتیم ما نهایت میرسید سعدی گوید انوشیروان در باب الابواب دیواری بنا کرده که طول آن چهل فرسنگ و بحاصله هر سه میل دروازه از آهن نصب کرده و مقصود منع طایفهٔ تشر برقزل ولزگی بود که بخاک ایران حمله بیاورند و خرابی برسانند.

در سنه ۱۲۲۱ هزار و دویست و یک هجری در زمان اسکندر اول امپراطور روس لشکر آمد و لت فتح شیروان نمود و مسخر شد نرسیت زبانف در اخبار بطرزبورغ این شرح را مینگارد.

عنقریب از شیروان بیاد گویه بیرودم و آنشهر را از دست حسینقلی خان میگیرم مطلب چون خالی از غرابتی نیست مینگاریم سردار مزبور باطمینان قول حسینقلی خان حاکم باد گویه که با و پیغام کرده بود که تنها نزد یک من آمد

در تحقیق باب الابواب

۴۳ ع کلید شهر را نتوسلیم کنم سردار نام از اردوی خود با دو سوار خارج شده نزد یک قلعه آمد خان مزبور کلید شهر را با و تسلیم کرد در این بین یکنفر از اهالی ایروان که عزت وطنی او مانع از وقوع قضیه بود گلوله بسینه سردار روسی زده از پا در افکند و ریسمانی بپای او بسته در شهر با دگوبه کردانیدند گویند علیخان والی در بند که آنوقت در باد کوبه بود محرک این عمل بود و از آنجا معجلاً بدربند آمد که آنجا را از حمله قشون روس محفوظ بدارد و لشکر روس امعطل ساخت عاقبت ارامنه شهر دروازه را گشوده شهر را تسلیم سردار دیگر روس نمودند و از آن ببعد این شهر در تصرف روسی ماند دفعه دیگر بعد از آنکه بطرکبیر دربند را تسخیر نمود در سنه ۱۱۴۰ هزار و صد و چهل و هفت هجری هنگامی که نادرشاه افشار تسخیر گرجستان که آنوقت در تصرف عثمانی بود لشکر کشید و عبدالله پاشای سردار عثمانی را در حوالی ایروان مقتول و لشکر عثمانی را متفرق ساخته شهر دربند را که در آنزمان متصرف بودند خود خالی کرده رفتند گویا روسها از زمان بطرکبیر تصرف داشتند .

بعد از اینکه نادر در سفر خراسان سر باز زد از مصالحه عثمانی و ایرانی درشکست بافتن شاه طهماسب از تسخیر ایروان در عباب نادر خود پاشای بحمد پاشا والی بغداد فرستاد که نامه باسلامبول بسلطان محمود خان کرد که یا ممالک آبرا از استرداد یا حرب را آماده باشند و خبر حرکت خویش را اطلاع داد و مراجعت از شکست افغان و فتح هرات بدون درنگ نهضت عزیمت جنگ پرداخته سپاه برداشته بتسخیر بغداد حرکت نمود اگرچه احمد پاشا والی بغداد در حسن اداره ملک داری و نظم و نسق سپاه کشی از اقران امتیاز داشت و بهمین سبب نادر تیر نهضت معقولی دیده بود باز معلوم بود که اگر طوپال عثمان با لشکر چرار عثمانی که کاپش صد هزار نفر لشکر میشدند بمدد وی نمیرسید بر خلافت و شجاعت او فایده نهضت نمیشد نادر شنید بعزم محاربه با طوپال عثمان حرکت نمود و دوازده هزار در دور بغداد گذاشته بسرعت گذشت و حوالی سامره را لشکرگاه ساخت وارد وی عثمانی نیز نزدیک افتاده بود جنگی سخت روی داده رودهای خون جاری گشت تا آنروز بدان نوع حربی بر کز میان ایرانی و عثمانی واقع نشده بود و اول غلبه ایرانیان شد یکبار حمله حضم را بهزیمت داده از پیش برداشتند ولی پیاده نظام عثمانی پای فشرده دست از حریف بردند و مردان کار پا از پای انداختند فوجی از اعراب که بسی آفتاب خورده و سختی و صحرا نورد یده بودند و نادر را از ایشان چشم داشت مدد بود بر یکطرف لشکر یانش حمله بردند و دلیران کار که در تمام روز در آفتاب سوزان عربستان بکیرودار اشتغال داشتند از شدت گرما و فرط عطش دستشان از کار شد خود نادر نیز در میان میدان جلادت اسب تازی و بین رشادت تیر اندازی دو مرتبه میان دشمن اسبش کلوله خورده بزمین افتاد و علمداری کمان برده نادر کشته شد روی از میدان برگاشت جلودار اسب کتل یدک و جنیت رسانده نادر سوار شده بوی رسیده یکضربت سر علمدار را بدور افکند اینها همه بهم دست داده اسباب شکست لشکریان نادر شد و سبب فتح عثمانی گردید با وجود این سعیها کرد که جلو هزیمتیان را بگیرد چاره نشد باز خود قریب هشت ساعت دیگر با بعضی دلیران و سرداران خاص خود با دریای لشکر دست در کمر و کوشش بود و جلو آن صحرای لشکر را داشت تا بکلی سپاهش متفرق و فراریان دور نرفته خود را بجائی برسانند و هضم چندان نقاهت نتوانند و خود بهمدان آمده هنوز خبر بغداد بایران نرسیده شهریان هم بر لشکر بیرون تاخته متفرقشان کردند و تدابیر خوب پیش این هزیمت کرد و همتهای عالی از او بجا نمود چنانچه عوض انکه تشنج زند تحسین کرده تشریف و خلعت داد و آنچه از نقد و جنس و دواب بایشان ضرر رسیده بود همه را با مضاعف از خود داد باحسان خویش بهره ور ساخت و از کشیدن انتقام از دشمن عذار تخریص کرده ترغیب نمود و این رفتار سبب شهرت وی شده از اطراف و اکناف ایران لشکر بمدد وی شتافت سه ماه نگذشت که مجدداً نادر با سپاهی بیش از پیش بحوالی بغداد اردو زد طوپال عثمان کوششهای بلیغ در دفع نادر کرد و دسته لشکر سواره باستقبال وی فرستاد

بکله

در تحقیق باب الابواب

یک جلد دلیران نامور بودشان از هم گسیخته متفرق شدند طوپال عثمان با زمره بسیار قدرتوانست لشکر بیاراست ولی عساکر عثمانی از ۴۰
سخت سواره پای صبر و ثباتشان از جای رفته بود هرچند سرعسکر خواست تحریک نامرده غیرت ایشان کند ممکن نشد در اول وهله
پراکنده شدند و جمع آوری و جلوگیری ایشان از حیز قدرت خارج شد و خود طوپال عثمان چون در تخت روان بود خواست براسب
سوار شود که جانی ببرد یکی از سپاهیان ایرانی راچشم بر لباس و زینت گرانبهای او افتاده براو تاخت و با تیزه کارش
بساخت و سر او را جدا کرده خدمت نادر برد نادر برخاسته وی احترام زیاد نمود امر کرد تا جسدش را با سرش بلشکرگاه عثمانی
فرستاده نعش او را برحسب معمول مدفون سازند و نادر بمحاصره بغداد حرکت کرد در این اثنا خبر یاغی گری محمد خان بلوچ در فارس رسید
لابد نادر مصالحه سرسری کرده بجانب فارس حرکت کرد چنور نامرده طغیان فارس را نطفا باقی بود شنید رجال دولت عثمانی
از مصالحه سر باز زده عبدالله پاشا والی مصر را با سپاهی فراوان چون ریگ بیابان بانسمت فرستاده اند و اغبار صلح
و جنگ را با وگذاشته اند و نادر با استخلاص ارمنیه و گرجستان پل بر رود ارس انداخته تفلیس و گنجه و شیروان را محاصره کرد
و عبدالله پاشا نزدیکی قارص را لشکرگاه ساخته و اطراف اردو را بشفاق و خندق و متاریس و موربل مستحکم ساخته در صحرای
از اعمال ایروان بفاصله زیادی لشکر با نادر مصاف داده صد و ده هزار سوار و پیاده عثمانی بود و سپاه ایران سی
و سبع بود نادر نظم سپاه داده به بهترین وضع صف آرائی کرده فضای مشبع از قلت عدد سپاه خود و کثرت دشمن و عدم راه فرار
و بسته بودن اطراف را بسران و سرداران و لشکریان فهمانده ابتدا خود با جمعی دلیران خاص تیر و کمان و نیزه را انداخته گرز و شمشیر
لرقه بر قلب عثمانیان حمله برد و بهر طرف روی آورد چون اجل محتوم و قضای مبرم کسی را باوی یارای مدافعت و نیروی مقاومت
نبود سپاهیان همچنین دیدند حمله بردند الفضا فارور کار چنین سردار لشکرکش و دلیر خصم کشی در ظرف مدت خود دیده و پرورش
کرده باری رستم نام یکی از سپاهیان نادر عبدالله پاشا را کشته سرش را نزد نادر برد چون هنوز تنور حرب گرم بود نادر امر کرد
سر سر عسکر را بنیزه کرده در جای بلندی نصب کردند چشم لشکریان عثمانی که بر سر سردار خود افتاده بهزیمت شده متفرق گردیدند
صحرا از کشتگان لشکر عثمانی بی سر و سردار مالامال شد پس از این فتح گنجه و تفلیس منحرکشت رجال دولت عثمانی که حال مذکور
سئوال دیدند از کرده نادم و از نکثیکه عهد پیمان شده فرار مصالحه دادند بر همان عهود و شروط سابق که بین نادر و پادشاهی بغداد
مقرر شده بود راضی شدند قارص و ایروان با جمیع ممالک که از زمنه سابق در این صفحات با دولت ایران بود بهمه را واگذار
کردند پس از این فتح بود که در صحرای مغان آن انجمن فرمانروایان حکام و اشراف و اعیان ممالک ایران را گرد
اسباب تاجگذاری فراهم آورد .

انوشیروان مخفف نوشین روان است نام پادشاه عادل ایران که حضرت رسول علیه السلام در زمان او متولد شد چنانچه
فرموده اند آنی ولدت فی زمن الملک العادل گفته اند نوشته است بر جام نوشین روان که پاینده باد ذات نوشین روان
واه شاهنشاهی بزرگ و دادگر و در عدل بعدیل بوده و پادشاهان متابعت او میکرده اند و در بارگاه او دست راست
و چپ کرسیها میگذاشتند و سلاطین و ولات هر کدام کرسی معین داشتند و برای بوزرجمهر حکیم در پیش تخت کرسی زرین میگذاشتند
و پس از وی کرسی موبدان موبد بود و بعد چند کرسی جهة مرزبانان بزرگان معین بوده و کسی را قدرت نبود بر جای دیگری
بنشیند و مکان دیگری گزیند و بر هر کس که پادشاه چشم کرمی کرسی او را از ایوان بر کرمان کافی بودی و او دین انجا
مزدکی را برانداخت شیخ فرموده قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان مزد که نام نکوگذاشت
و نیز شنیدم که در وقت نزع روان بهرمزخین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار و درویش باش نه در بند
آسایش خویش باش

در تحقیق بابل

ترک جمع ترک است طایفه مشهوریست در ترکستان که تاتار و مغول و ما برارا آنطایفه اند و زبانشان معین است و ترکمان ناخجیر ترکمانرا می گفتند که بتاراج و غارت تاخت می آوردند و ترکمان نیز طایفه مشهوریست از استرابادو گرگان تا خوارزم و از آنجا تا بلخ و بخارا و سمرقند و مرو سرخس ایلاتشان در صحرا انجمیه و خرگاه و الاجیق سیلاق و قشلاق کنند و چندین هزار اند بعضی از ایشان در آذربایجان سالها سلطنت داشته اند چنانچه در تواریخ است .

تاتار نام طایفه ایست بزرگ از ترکستان و اصل آن از اولاد تاتار خان برادر مغول خان و اولاد این دو نبی اعمام یکدیگر و بمرور بسیار شده اند و دولایتی وسیع پیدا کرده اند و نام آن تاتارستان و حد شمالیش ولایت قماق و روسیه و مشرقیه و چین و جنوبیش ارسان و کابل و حد مغربیش دریای خزر و انو ولایت یخ تمت شد بخارای ترکمانیه ترکستان بلخ خوارزم قزوین و مشک تاتاری و قزقری که خرجبری نیز گویند از آنجا تا چین خیزد شعرا گفته اند خاصه شیخ فرموده حاجت بکلاه بر کی داشت نیست درویش صفت باشد و کلاه نمدی دار که در سینه پیکان نبرتار به از نقل ماکول ناخوشگوار .

بابل ناحیه ایست که کوفه و حله از اقطاع آنست اخص گویند مقصود از بابل عراقست و بعضی گویند در قرآن مجید دماوند مقصود است دیگری گفته کوفه است ابو معشر گوید اول طایفه که در بابل منزل کردند کلدانیون بودند و بعضی گفته اند اول کسی که مسکن گزید حضرت نوح بوده و بعد از طوفان در بابل ابنیه و عمارات ساخت و با کسانیکه همراه او بودند در زمین تهامه طلب قتلاقی سیر میکردند تا بابل رسیدند و اقامت نمودند و توالد و تناسل کرده جمع کثیری شدند پادشاهی میان ایشان پیدا شد و شهرها بنا کردند و مساکنشان متصل بدجله و فرات شد بطوریکه مساکن متصل بدجله تا زیر دست کسکر رسید و تا پشت کوفه آمد محل و موضع ایشانرا سواد گویند و سبب تسمیه این بود که یکی از پادشاهان ایشانرا سواد نام بود بعد مملکت را بنام خود خوانده و لشکر این ملوک کلدانی بودند و مملکتشان مصون و برقرار بود تا وقتیکه دارا به آخرین ملوک ایشان کارزار نموده کار را زار کرد و بسیاری بخت آنوقت ذلت بر ایشان طاری و سلطنتشان منقرض گردند . ملوک اول یعنی ملوک نبط و فرعون ابراهیم در بابل منزل داشتند و نیز بخت النصر که بعقیده ارباب سیر یکی از پادشاهانی است که تمام روی زمین را مسخر کرده بعد از اینکه با بنی اسرائیل کرد آنچه کرد و ببابل آمده در آنجا ساکن شد . ابو منذر هشام بن محمد گوید شهر بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و دروازه ازان پهلوی کوفه بود و شط فرات از میان شهر عبور میکرد بخت النصر بخیال اینکه مبادا باره شهر را وقتی خراب کند مجرای آبرا گردانیده و در این محلی که الان جاریست جریان داد و گفته است شهر بابل را بپور اسب بنا نهاده و اسم آنرا از نام مرکبش منقش نمود زیرا که بابل بلغتی اول اسم مشتری بوده و بعد از بنای شهر هر قدر نوشته است از علما و فضلا از اطراف جمع کرده بر این شهر کرد آورد و برای ایشان دوازده قصر بعدد بروج دوازده گانه آسمان بنا کرد و هر قصری را بنام یکی از بروج موسوم کرد و در غایت معموری بود تا هنگامیکه مخرب البنیه عالیه عالم اسکندر خراب نمود و چون باقی آثارهای عظیم دنیا ویران و سراب نمود .

در نزهت القلوب است که بابل یکی از هفت اقلیم عراق بوده که پیش عرض شد و در کنار فرات بر جانب شرقی افتاده از بناهای قینان بن انوش بن شیث بن آدم است ملهورث پسر اوی آنرا اعاده بارده عمارت کرد و شهری سخت بزرگ و وسیع بود و دارالملک نمرود و ضحاک علوانی شد و در آنجا ضحاک قلعه بنا کرد موسوم بجبک دره نمود که اکنون از و باقی مانده و در آنشهر بقول عوام جادوهای بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دارالملک کردند بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی مجدد اعمارش ساخت باز خراب شد و از توابع شهر حله شده بر سر تلی که قلعه آنشهر بوده جاهایی عمیق داشته که گویند محبس هاروت و ماروت بوده باصطلاح فرات بابل شهر بزرگی بوده واقع در دشت

در تحقیق بابل

۸۸ شط فرات این شهر را بدو قسمت شمالی و جنوبی کرده است در کتاب دانیال ترجمه تورینه شریف مرقوم است در سال اول پادشاهی کورش که فونکیها سیروس و عجم کیخسرو کوبند و پادشاهی فارس را داشته محض ظهور اثر کلام خداوند سبحان ارمیاه نبیه بجان روح کورش شده و برای اکمال ایشان فرمانی صادر نمود در ممالک خود منتشر کرد که کورش ملک فارس میفرماید خداوند تعالی خدای اسمانها تمامی روی زمین را بمن داده و مرا امر کرده که در اورشلیم خانه جهة او بسازم از شما میان قوم کیست که خدایش با او باشد که تا در یهوداه برآید و برای خداوند خدای اسرائیل خانه بنا کند و مردمان ساکن مکانهای او را بطلا و نقره و اسعه و دواب و تحفها سوای آن هدایائی که بارادت داوطلب شوند پس رؤسای اجداد یهوداه و بن یامین و کاهنان و تمامی کسانیکه خدا روح ایشان را برانگیخته بود برخواستند که خانه خداوند که در اورشلیم است بنا نمایند و کسانیکه در اطراف ایشان بودند بظروف طلا و نقره و اسعه و دواب و تحفهای قیمتی کمک کردند و نیز هدایای ارادتی تقدیم نمودند.

ملک کورش ظروف خانه خداوند که بخت النصر از اورشلیم آورده و در معابد خود گذاشته بیرون آورد و بدست خزانه دار خود مسمی بمثردات یهوداه سپرد و تسلیم و تحویل داد که شماره و اعداد هریک معلوم میباشد لگنهای طلا سی طرف لگنهای نقره هزار ظرف کاردیست و نه عدد کاسه های طلا سی ظرف کاسه های نقره چهارصد و ده عدد سایر ظروف هزار پارچه تمامی ظروف دیگر پنجهزار و پانصد عدد الحاصل تمامی آلات و اسبابیکه بابل برده بود مذکور شد

باختصر دویم پادشاه اهالی کلدانی و بابل در سنه ۶۲۳ ششصد و بیست و سه قبل از میلاد بجای پدر نشست که بشیر قطعه آسمانرا مسخر ساخت و اورشلیم که بیت المقدس باشد و در تصرف یاعاشیم پادشاه یهودا بود گرفت و او را که بحراست دفاین این شهر میپرداخت در سنه ششصد قبل از مسیح به بابلیان اسیری برد چندی بعد ممالک او را بوی داد و بشرایط زیاد تخت او را افتخار و آزاد کرد سه سال بعد همین پادشاه بنای یاغیگری و سرکشی را گذارده در یکی از جنگها مقتول شد و پسرش بجای او سلطان گردید مختصر ثانی لشکر بسر او کشیده و در پای تختش محصور و آو و مادرش و زوجه اش را با ده هزار نفر دیگر از اهالی بیت المقدس دستگیر نموده اسیر بابل آورد و جمیع دفاین و خزاین این معبد را غارت نمود و عموی پادشاه معزول را یاهویاقیم نام بپادشاهی برداشته و اسم سدکیای پادشاه منصوب با هما بکان خود متفق و طاعنی و بر مختصر پادشاه بابل یاغی شدند و بخت النصر لشکر کثیری جمع آوری نموده را بغارت برد و اساخت و محاصره شهر بیت المقدس که معروف ترین محاصره هاست بکلی موجب حزن و ویرانی مشهور گردید و بعد از استیلا اغلب یهود و یهوداه را بابل باسیری برد

از فصل بیست و چهارم کتاب دوم سلاطین ملوک ترجمه تورینه

در ایام یهوکد نصر ملک بابل برآمد و یهویاقیم مدت سه سال او را خدمت نموده و پس از او برگشته عاصی شد و خداوند فوجهای کلدانیان و ارمیان و موابیان و بنیان عمورایان بر ضد یهویاقیم بلکه بر ضد یهودان فرستاد تا آنکه آنها را موافق کلام خداوند که پیغمبران گفته بودند هلاک سازند بخشش واقع شد این جمله گناه این بود که خون بیگناهانی که ریخته و بیت المقدس را پر از خون ساخت یهویاقیم پدران خود خوابید (مرد) پسرش یهویاکین بجای او پادشاه شد و ملک مصر از ولایت خود بیرون نیامد زیرا که ملک بابل از نهر مصر تا نهر فرات آنچه متعلق بمصر بود تصرف کرده بود یهویاکین در سن هیجده سالگی بجای پدر نشست و سه ماه در بیت المقدس سلطنت کرد مادرش نحشتای دختر الناتان از بیت المقدس و مثل پدرانش بد را در نظر خداوند مرتکب شد در اینوقت لشکر بابل به بیت المقدس آمده شهر را محصور نمود و یهویاکین ملک یهوداه با مادرش و بندگان و سرداران و خواجه سرایان نزد ملک بابل رفته ملک بابل آنها را در سال هشتم پادشاهی بدیرفته و تمام خزانه های خانه خداوند و خانه ملک را بیرون آورده و ما

در تحقیق بابل

۵۷ ظروف طلا که سلیمان در خانه خداوند ساخته بود شکست ساکنان بیت المقدس و جمیع سرداران و شجاعان بعلاوه ده هزار کس اسیر کرده ببابل برد و نبزرادان تمام آهنگران سوای ادنای قوم همه را اسیر کرده و برد یهویاکین و مادرش و زنان و خواجه سرایانش و بزرگان ولایت و مردمان جنگی و هفت هزار نفر آهنگران و هزار نفر نجاران ببابل باسیری رفتند ملک بابل عموی یهویاکین متیاه را بجای او نصب کرد و او را صدقیاه نامید در ازمان صدقیاه بیست و یکساله بود یازده سال سلطنت کرد اسم مادر صدقیاه حموطل دختر یرمیاه بود و صدقیاه نیز چون یهویاکین اعمال بد را در نظر خداوند مرتکب شده بملک بابل عاصی شد

از فصل بیست و پنجم کتاب دوم ملوک در دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیاه نبوکدنصر ملک بابل خودش و تمام لشکرش به اورشلیم آمده شهر را محاصره کردند تا سال یازدهم از سلطنت صدقیاه شهر در بند محاصره بود روز نهم ماه در شهر قحطی اشتداد یافت و اهل ولایت کرسنه ماندند و شهر مفتوح شد تمام مردمان جنگی از راه دروازه میان دو دیوار که پهلوی باغ ملک بود بشب فرار کردند و ملک براه بیابان شده لشکر کلدانیان او را تعاقب کردند در بیابان سریحو در حالیکه لشکریان از او دور شده بودند او را دستگیر کردند و در ریلاه نزد ملک بابل بردند پسران او را در پیش کشته و خود او را کور کردند و در زنجیر ببابل فرستادند . در هفتم ماه نبوزرادان سردار سپاه بنده و خواص ملک بابل به بیت المقدس آمده خانه خداوند و خانه ملک را سوزانیدند و خانه های بزرگ را آتش زد و حصار شهر را از اطراف و همه اهالی نبوزرادان منهدم نمودند بقیه قوم که در شهر مانده و فراریهائی که نزد ملک بابل رفته بودند نبوزرادان اسیر کرده ادنای ولایت که باغبانان تاکستان و زارعان باشند رها کرده و کلدانیان ستونهای برنجی و درپاچه برنجی و دیگها و بیلها و گفگیرها و قاشقها و تمامی ظروف برنجی که با آنها خدمت میکردند برداشتند نجوردان و لشکریها آنچه از طلا و نقره بود سردار خاص برداشت این طرفها بوزن در نیامد بلندی یک ستون ثمانیه ذرع بود و تاج بالایش که از برنج بود و از اطراف مشبک بود سه ذراع بلندی داشت و ستون دومی نیز مشبک بود سردار سپاه خاص کاهن بزرگ و کاهن دویم و سه کمبان و خواجه سرا که سردار مردمان جنگی بود و پنجفر اشخاصیکه روی ملک را میدیدند و کاتب لشکر که سان خلق ولایت را میدید شصت نفر دیگر از خلق ولایت که در شهر یافت شدند گرفت و در ریلاه نزد ملک بابل آورد آنها را در ریلاه در ولایت حماه کشت که لیاه را برفومیکه در زمین یهوداه باقی مانده بود واسع کرد قوم در مصیاه نزد گدلیاه آمدند از برای ایشان قسم خورد که از بندگان کلدانیان نترسید و بولایت خود ساکن شده بملک بابل خدمت نمائید . در ماه هفتمین اسمعیل ابن نتنیاه بن الیشامع از ذریت ملوک با ده نفر دیگر گدلیاه و همراهانش را کشتند و تمامی قوم از کوچک و بزرگ و سرداران لشکر برخاسته آمدند چرا که از کلدانیان نترسیدند در سال سی و هفتم اسیری یهویاکین از ماه دوازدهم بروز بیست و هفتم که آغاز سلطنت اویل مردوک ملک بابل بود او را از حبس بیرون آورده کلمات خیر آمیز با او گفت و او را از ملوکی که در بابل همراهش بودند بالاتر نشانید و در تمامی عمرش همیشه در حضور ملک بابل ناهار میخورد و رانبه که از جانب ملک بابل باو داده میشد مدت العمر روز بروز مستمر بود

مطابق فصل سی و نهم کتاب یرمیاه در ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیاه پادشاه یهوداه نبوکدنصر پادشاه بابل لشکر بیت المقدس کشیده آنجا را محاصره نمود و در روز نهم از ماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیاه اورشلیم را مفتوح ساخت تمامی سرداران لشکر داخل شهر شدند در دروازه میانه نشستند و صدقیاه با مردان جنگی شب از راه باغ شاه و دروازه که میانه دو دیوار بود بیرون رفته فرار کردند و براه بیابان رفتند لشکر کلدانیان

در تحقیق بابل

۸۵ اشتر اتعاقب نموده در بیابان بر پنجصد قیاه بدست اشان گرفتار شد او را در قیاه بزمین حاه نزد ملک بابل آوردند ملک بابل
پسران صدقیاه را در پیش نظرش کشت و تمامی اشراف یهود را نیز بکشت و صدقیاه را کور کرده و بحلقه برد و بش بابل اورد و در زندان نمود و
کلدانیان خانه سلطان و خانه های رعیتی را همه سوزانیدند حصار اورشلیم را خراب کردند و نیز نبوزرادان خلفی که در شهر باقی مانده
بودند و فراریان را با سیری بشهر بابل برده مردمان فقیر که چیزی نداشتند در زمین یهودا ه تاکستانها و کشتزارها بانها داد
ملک بابل به نبوزرادان رئیس طباخان امر کرد که او را حفظ کنند و ضرری یا و مرسان هر طور بگوید در حق او کنند پس نبوزرادان
مع تمامی رؤسا رفته یرمیاه را از حیاط محبس برون آورده بگدلیاه سپردند تا او را بخانه آورده میان قوم ساکن شود .
دیگر مورخین و سیاحان قدیم از جمله هردوت و اکثر یانس بونانی که طبیب خاصه اردشیر کیانی پادشاه ایران بود در سنه ۴۰۲
چهارصد سال قبل از میلاد و برور مورخ کلدانی که در سنه ۳۵۰ سیصد و پنجاه سال قبل از میلاد بوده و تاریخ بابل را مشروحا
نوشته تماما در دست ما نیست مگر مختصری هست و اختلاف در بانی شهر بابل نموده اند .
اکثر یانس طبیب میگوید سمیرامیس اگرچه تمام بابل را بنا کرده ولی حصار شهر و عمارات سلطنتی از بناهای اوست و نیز پلی در روی
شط فرات کشیده و اهل شهر را از دو طرف دیواری از سنگ و آهک کشید که از طغیان آب خسارتی بخانه ها وارد نیاید بعد از
اتمام پل در دو انتهای آن دو قلعه محکم در وسط شهر بنا نمود که همان نشیمنگاه سلطنتی بوده و برای آنکه از عمارات جنوبی بشمالی رود
و کسی او را نبیند آب فرات را بدریاچه برگردانیدند در زیر مجرای فرات دالانی ساخته و بعد از اتمام دوباره فرات را
بمجرای خود انداخت و برج بابل که معبد بلوس بوده او بنا کرد . بروز نوشته است که یکی از بخت النصرها بعد از سمیرامیس
شهری عریض حفر کرد و فرات و دجله را بهم وصل نموده و مقصودش این بود که علاوه بر اتصال نهرین در طغیان
آب چون شط فرات بالنسبه مرتفع تر از دجله است آب آن بیابان خرابی نرساند و وارد دجله شود باز آنچه محقق است
در شهر بابل بنجاه کوچه بزرگ بوده که اغلب آنها کنار شط منتهی میشده . شهر فیلادلفیا یکی دیگر را در این عصر از روی
همان نقشه قدیم بابل بنا کرده اند خانه های بابل اغلب سه مرتبه و چهار مرتبه بوده است علاوه بر محلات و اثر اراضی بایر
زیاد در اهل شهر بوده و این اراضی بایره میدانها و زراعتگاهها بوده که از دحام مردم و اتصال خانه ها یکدیگر مورث
احداث امراض مزمنه گردد یا اینکه در وقتیکه دشمنی شهر را محصور نماید آلات و احشام اطراف بتوانند از خارج داخل
بشوند و در شهر مانعی داشته باشند از مأخذ خانه ها و عظمت شهر باید جمعیت شهر در وقت آبادی ششصد الی هفتصد هزار نفر
باشد یکی از ابنیه عالیه این شهر معبد بل بوده است که در طرف شمال شط فرات واقع بوده و مربع بسه ضلعی دو میل
فرسخ و برجی در وسط داشته که صد فرسخ ارتفاع او بوده و بشکل مخروطی و هشت مرتبه روی هم ساخته بودند بطوریکه
بالای برج میرفته اند از خارج و شبیه بمناره سرمن رای مرتبه فوقانی این برج رصدخانه اهالی بابل بوده در
مراتب تحتانی در جدار که از سنگ بوده تواریخ ایام و قانون هیئت علمی بخط میخی که خط متداول العصر بوده منقوش شده
بعلاوه بر این در آن حیوانات و نباتات که قبل از طوفان بوده اند و در عصر دیگر وجود نداشته و اهالی بابل آنها را از زیر
زمین بیرون آورده عبرة للناظرین گذاشته بودند حکمای بابل محض حیرت خلق و مختصر با کمال غرور میگفته سلطنت ما
مرایای تخت بابل بایستی غافل بود از اینکه هر ابتدائی را انتهائی است و هر اوجی را حضیضی چنانکه بعد از درگذشتن
وی کمبوزیه و شاهنشاه ایران بطرف ممالک ما نادره که بابل بود لشکر کشید و بر تخت النصر که آنوقت پادشاه بود و همیشه
بعیش و نشاط مشغول و از امور ملک غافل زوجه او (نه نوکریس) که کلیه اختیار سلطنت با او بود لشکر جهت دفاع
و مقابله با لشکر کمبوزیه حاضر کرد کمبوزیه دو سال تمام محاصره داشت عاقبت که از محاصره و استیلای شهر بابل مأیوس

در تحقیق بابل

۹۵ کرد بدو در صدد این بود که از این خیال منصرف شده بنا بر آن معاودت نماید در این حال یکی از اعیاد بزرگ بابلیها شد تمام عساکر بابل و اهالی شهر بیش و بسرور پرداختند کیخسرو فرصت غنیمت دیده مجرای فرات را تغییر داده قشون خود را از مدخل آب شهر داخل نمود و این واقعه در ۵۳۸ سیصد و سی و هشت قبل از میلاد بود و شهر بابل مفتوح گشت و پای تخت پادشاهان ایران گردید تا در زمان سلطنت داریوش که اهالی شورش کرده وی مرگ این شهر کرده که کم شهر خراب کرده و سکنه اش بسوسی رفتند بلکه مصالح آنجا را هم حمل بسوسی کرده و مدت آبادی این شهر با این عظمت چندان نبوده دویست سال بعد از میلاد سیاحی یونانی که بآنجا سفر کرده مینویسد که از این شهر عظیم جز جهان معبد بل و حصار شهر دیگر چیزی نمانده سلاطین اشکانی انواع وحوش و سباع در وسط شهر بابل در حصاری کرده بودند زاده و ولد بسیاری کرده شکارگاه عظیمی شده بود هر وقت میل شکار و تفرج داشتند آنجا میرفتند .

این بیانات از روی سفرنامه و سیاحت نامه مبارک اعلیحضرت است که .

بابل از شهرهای بزرگ روی زمین بوده است قلعه این شهر قبل از خراب شدن هفتاد و هشت قدم عرض و سیصد و پنجاه قدم ارتفاع داشته و گرداگرد آن دو فرسخ بوده هرودوتس که در ۴۵۰ سیصد و پنجاه سال قبل از تولد عیسی یکی از مورخین نامی یونان است نوشته است که این بنای عمده را دو ملکه بزرگوار بنا نهاده اند یکی سمیرامیس و دیگری نیتوکریس و شط فرات از وسط این شهر میگذرد و مردم بواسطه قایق از جانبی بجانب دیگر عبور مینمودند تا اینکه سمیرامیس در روی فرات پلی بنا نهاد از سنگهای بسیار بزرگ که هریک از آنها را با آهن و سرب با دیگری وصل میکرده اند و در پایه بزرگ که هم در طرف مغرب شط فرات ساخته بودند و چنان بنظر آمد که مقام آن در همین جائی که الآن باغات هندیه است بوده .

سطح دریاچه هشتاد هزار ذرع مربع و عمقش سی و پنج قدم بوده که در فصل کمی آب فرات که بعضی مواضع سوار میشده از آب در پاچه آن اراضی را مشروب میکردند و عجیب از همه بنائی که سلاطین سلف در این شهر نموده اند آن بوده که از بالای بابل دو نهر بزرگ کنده بودند که در هنگام بهار آب فرات را از آنها نهر داخل دجله مینمودند و بنحو احتیاط و اهتمام علاوه بر این سدی بلند از دو طرف رود خانه با آجر و قیر بسته بودند که شهر از آسیب سیل محفوظ ماند بزرگی و عظمت شهر بیرون از تصور انسان است و از جمله بزرگ و گندم و جوهرین زمینهای دنیا بوده چنانکه مینویسند از هر دانه تخمی چهارصد تخم خروار چهارصد خروار حاصل برمیداشتند و بر فرض سیصد باد و بست یا صد با بجا شهر این عظمت و اعتبار چنان خراب و ویران شده که چیزی از آن مشاهده نمیشود در خرابه چند دیوار باقی است که مایه حیرت و عبرت و سکوت بنی نوع انسان است تا کسی نه چند استحکام و بزرگی آنرا دیده باشد چنانکه الآن قریب دو هزار و پانصد سال است که این شهر مخروبه و ویران افتاده از بس آجرهای خوب ساخته اند گویا هنوز زمانی گذشته است و اگر بخواهند آجری را از دیگری جدا کنند خورد میشود و از هم جدا نمیشود و لای آجرها عوض گل و ساروج آهک و کچ با بیضه تخم و آهک چیزی ساخته اند و کار کرده اند در خرابه بهمین شکل یک تیر بسیار طریفی از سنگ کبود یکذرع قطر و یکذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع طول در روی یک سنگ پهن ساخته اند در نهایت خوبی که گویا روی آسنگ خوابیده در هیچ جای دنیا اینطور حجاری دیده نشده و شهر جله که الآن چهار پنج هزار عمارت و چندین کاروانسرا و مسجد و بازارهای بزرگ و طویل دارد با قلعه محکم و سایر مقامات و لوازم تمام از آجرهای یک دو خرابه آنجاست چنانکه یک آجر نوندارد و گویا در آن عصر طبیب در بابل نبوده یا علم طب نداشته اند بار سم چنین بوده که هرکس ناخوش میشده او را در معابر عامه می آوردند و آدمی پهلوی او می ایستاد بعابرین سبکت این مریض فلان کس است و فلان مرض عارض او شده هرکس دوائی می گفت معمول میداشتند هرکدام مفید می افتاد و مریض از آن نه و بهبودی مییافت بیمار وادار مجبور بود که بفضیل آن معالجه را بنویسد و بمعبدی برساند

که در آنجا

محاصره داریوش بابل را

۷۰ که در آنجا ضبط شود لباس اهل بابل عبارت بود از یک قبای پشمینهٔ الوان بلندی که تا ساق پایشان بود و عبای سفیدی از پشم با لای آن و کیسوان بلند داشته اند و قعر اثاثان سر بر هنه راه میروند و بجای عمامه دستمالی کلاه داشته اند بنای شهر بابل را بعضی دو هزار سال قبل از میلاد و بعضی کمتر نوشته اند از جمله کسانیکه دو هزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را میدانند مورخ معروف ابن دیسرا می گوید بانی بلوس پادشاه بوده اگرچه (برروز) مورخ کلدانی را عقیده این بود که معبد بل را دو هزار سال قبل از سلطنت سمیرامیس بنا کرده و سلطنت سمیرامیس هزار و صد و نود و پنجال قبل از میلاد بوده چون برروز نوشته که این معبد بلا فاصله بعد از طوفان نوح بنا شده است بنابراین وقوع طوفان سه هزار و صد و نود و پنجال قبل از میلاد بوده با تواریخ یهود که برای سنوح طوفان نوشته اند چون مطابقه کنیم پیش از نه سال اختلاف نیست چه بعقیده یهود در سه هزار و صد و شصت و شش قبل از میلاد بوده حضرت موسیٰ در سفر تکوین در فصل یازدهم میفرماید بعد از طوفان نوح زبان و تکلم یکی بود همین که جمعی از اولاد سام بن نوح از مشرق کوچیده بسمتی میرفتند وادیئی در زمین شنعار یافته در آنجا ساکن شدند و شهری و برجی برای خود بنا نمودند و مقصود از ساختن برج این بود که برجی باشد که سر آسمان بساید و غرض کلی از بنای شهر و برج این بود که بنائی در دنیا شده باشد و آنها متفرق نشوند و مسکن خود را بدانند و از ارتفاع برج از دور شهر خود را بشناسند چون تدبیر بنائی موافق نیست برج ایشان خراب و خودشان متفرق شدند و زبان آنها مختلف شد حضرت موسیٰ مقصودشان بابل و برج آنست .

از اخبار و حوادث متعلقه ببابل یکی محاصره نمودن داریوش پادشاه ایرانست این شهر را

داریوش پانزده ماه بابل را در قید محاصره داشت و لشکرش بقدری مستاصل شده بود که آب از بلندی شکایت از طول مدت محاصره مینمودند و هرچه باستیان و سنگر میساختند و اسباب یورش و حمله را تهیه میکردند فتحی از بابل میسر نمیشد و فنون بابلی نیز از ضعف و فتور و استیصال لشکر داریوش باخبر شده بودند اینمعنی را فوز عظیمی دانسته هرچند روز یکبار از شهر بیرون آمده بر ایشان حمله نموده جمعیت زیادی از آنها را پراکنده و مقتول میساختند و مراجعت مینمودند و رفته رفته آماده افراد لشکر داریوش کمیابی و بدبختی شده افسرده بودند و هر وقت نزد سرداران خود شکوه و شکایتی میبردند بضرب تازیانه ایشانرا تادیب و تعذیب مینمودند باران زمستان و آفتاب تابستان تبر بائیه حدوث بعضی امراض مزمنه در اردوی داریوش شده بود آنهائی که از صدمه شکر بابلی از خستگی ساختن سنگر و باستیان تلف نشده بودند از امراض حادثه راه بیمای وادی عدم میشدند و باز ماندگان ایشان از هر گونه وسائلی محروم بودند از اطراف لشکر دشمن برای سرزنش عساکر داریوش شبها بالای برج و بلندیهای بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب میدادند و اغذیه و ملعمه های خوب میخوردند و شروبات و مشمومه مینوشیدند و آواز دف و بربط میرسیدند و هر وقت از فنون داریوش کمیاب از دیک دیوار قلعه میدیدند او را از زیر برج طلبیده از ماکولات و مشروبات خود تصدقاً و ترحماً چیزی بوی میدادند و بواسطهٔ عظمتی که شهر بابل را بود فنون داریوش کافی نبود از هر جانب شهر را محاصره کند از یکطرف که محاصره میشد از طرف دیگر آذوقه و کمک وارد میکردند و آمد و شد میشد و شطرات هم از میان شهر میگذشت و اهل ارمن هم با طناب و بالطره با ایرانیان عداوت داشتند بواسطه کشتیهای مدور که مخصوص این طایفه بود ماکول و مشروب متصل وارد شهر میکردند اما لے بابل از هر جهه مرفه بودند و لشکر داریوش بستوه آمده میگفتند و قتی تسخیر شهر شمار امیسر شود که قاطر بچه بزاید انبدر دور شهر بماند که ریشه بزمین فرو برد و چون اخبار امثار و هیدو بسیار بد میگذرانیدند ایشان کل و یجن آلوده فونشان ریشه نباتات یا گوشت حیوانات چون عسرت بسر حد کمال رسید نوبت فرج آمده مقدمه آن اینکه چون مردم بابل از حالت لشکر داریوش باخبر بودند محض سخریه بر بعضی کسبه را با اشیاء غیر حاصل بادوه میفرستادند بجهه فروش و منافع از قبیل عطریات و اشیاء زینت و اثاثیه و غیره

محاصرهٔ داریوش بابل را

۷۱ چون البسهٔ مزبور دیباد فعهٔ اول بعضی مردم رنجیده که اسباب آنها را غارت کنند و خود شان را قتل نمایند عملای اردو مانع شدند و امتعهٔ آنها را بقیمت گزاف خریده با سودگی و نفع زیاد و خوشدل روانهٔ شهرشان نمودند و این رفتارها مایهٔ خوشدلی و میل و جرأت اهالی بابل شد و روز بعد بیش از روز پیش مردم همه گروه و همه قسم اشیاء و متاع و اسباب از شهر آمده آوردند و اهالی اردو خریدند که با بلی ها غیر مصنفت و تجارت مقصودی ندارند هر وقت روز یا شب هر صنف کسی و هر چیزی که می آوردند میماندند و مغبون نشدند و راحت بودند هر وقت میخواستند میرفتند کمال اطمینان حاصل شد تا چندی گذشت بعضی از بزرگان لباس تجارتی پوشیده با تجار باردوی ایرانیان آمدند با افراد لشکر داریوش حرف زده صحبت کردند و میگفتند فتح این شهر شما محال است و آذوقه و جمعیتی که در این شهر است و کمک و آذوقه که نزدمان میرسد زحمت بخود راه مدهید اگر شما از دور داریوش متفرق شوید و بشهر ایید شما را محبت کرده خوب متوجه شویم و زنهای خوب قشنگ بشما می سپاریم و با انواع اقسام خوش گلیهای زنان شما را وصف میکردند و بی پرده گیهای شان را تعریف میکردند و شهوت لشکر را بجوش می آوردند و سربازها را بآرزو میانداختند و نیز میگفتند عنقریب قشونی بکمک شهر میرسد و از عقب شما حمله آورده راه فرار از شما مسدود و مغلوب و پامال قشون داریوش بی تامل با تجار بابلی داخل شهر میشدند اهالی شهر هم مهمانداری و مهربانی میکردند و لشکریان شهر هم قهراً با آنها مصاحبت مینمودند و از آن همه تنعمها این راحت با جه لشکر داریوش لذتی مفرط و لقمهٔ موفور بود با جمله اهالی و عامهٔ اردو چنان مایل بورود بشهر بودند که رفقا را غلب تا دو سه روز بار دو برنگشتند و کسی از سرداران و امراجرات اظهار بداریوش نکرده بود چون هر روز دسته از قشون بشهر میرفت لابد بعرض رسانیدند بعد از شوری و گفتگو قرار بر این گرفت که روزی هر نفری نوزده قران انعام بدهند و مشغول حفر نهر شدند

سلاطین قدیم ایران را دو خزانه بود یکی مالیات ایالات در آن جمع میشده که بمصارف معین میرسیده دیگر خزانه خاص که ذخیرهٔ دولت بوده چنانچه شاید بخارج میرسیده خلاصه قرار دادند که بعد از غلبه بر عسکر هر فوجی که بهتر و زیادتر کار کرده محض افتخار و امتیاز در بالای بیدق آن فوج خروسی از طلا نصب نمایند و چه ترغیب و تحریص سربازان شاه و سرداران تمام کلنگ و آلات دیگر بدست گرفته حفر زمین میکردند با وجود همه کارها از روی رغبت و گرمی نوکر چون اطفال همه گریه و نوحه میکردند آخر قرار بر این شد که از فتح گذشته برگردند مگر یکنفر از سرداران که روپیر پسر مگابیز بود این سردار عرض کرد من با عزم و جزم بهتر از زیستن و بودن با مغلوبان است اولاً شروع بکار نماید کرد بعد که شروع بکار و اقدام بکار زاری شد باید با تمام رسانید بعد از شنیدن این حرفها داریوش با زعزم در ماندن را جزم نمود و اعتبار ژوپیر بحدی رسید که اناری شکسته در دست داریوش بود آهی کشید که اگر بقدر دانهٔ این انار صدیق دولتخواه چون ژوپیر میداشتم بسی کارهای بزرگ میکردم روز دیگر که داریوش خواب بود همه در حوالی سراپرده شنید سبب آن پرسید گفتند ژوپیر که از شاهزادگان بزرگ بود گوشش و دماغش بریده و بدنش بملطمهٔ تازیانه خون آلود و بار میخواهد که داریوش از رختخواب بیرون جسته سر و پا برهنه خود را بژوپیر رسانیده او را بجا با در آغوش کشیده پرسید که این چه حالتست و عرض کرد که حق نمک تو بر من بیش از این است که از برای فتح شهری مثل بابل که بقای سلطنت تو با آن بسته است خود را بخیالت نیندازم من با این وضع که وارد شهر شوم و از تو شکایت برم نزد پادشاه بابل البته تصدیق مرا خواهد کرد و من در فلان روز یکی از دروازه های شهر را تسلیم جان فشانهای پادشاه خواهم کرد داریوش او را بوسیده فرمود مرا مرام تو مسخر شدن بابل سهل نرو خوشتر بود از دیدن اینحالت شما را بعد از فراره مدار کار ژوپیر روانه شهر کرد نزد بدین بابل پادشاه و اظهار داشت که داریوش پس از چند بن سال خدمات مرا بخیال انداخته و شکایت زیادی

محاصرهٔ داریوش بابل را

کرده چون زوپیر از اعاظم و اکابر ایران و معروف و مشهور تر بود پادشاه قول او را اصدق فرض کرد اعزاز و اکرامش نمود و بیست روز بعد از آنکه بابل که یکونرین و محبوبترین زنهای سیدن تابل بود نزد شوهر آمده گفت از وقتیکه این عرب آمده باین شهر چون غریبی بر من غالب شده از من بشنو و از او خاطر خود جمع مدار اگرچه دو سه دفعه با قشونی بیرون رفته و حمله بر داریوش و سرداراش برده و فایق و غالب آمده و فتح کرده باو اعتماد چندان مکن پادشاه باو فرمود چنین نود و گمان و بیچاره دان را مانند بلکه گفت ممکن است من خبط کرده باشم ولی نفسه و بشخصه شما خودتان مبادرت و مبارزت ننمائید میترسم رشادت و مردانگی جبلتی تو مورث هلاکت تو شود از حصار شهر خارج مشو طفل و زوجه خود ببینیم و ببوسیم کمن و خارد اسیر منما بعد از تو حال ما معلوم است چه خواهد بود از ورود این ایرانی بشهر بابل نمیدانی بر ما چه میگذرد با وجودیکه فصل بهار و زمان خنده می صحراء مرغزار است و مجمرهٔ شقایق بخور سوز و مروحهٔ صبا روی عالم را شعله افروز و ماهون و جویبار از نقحات ریاحین و اشجار و درختان باکل و اثمار غیرت جنات تجری من تحتها الانهار و این جمله مایهٔ اعتبار از طبع و انبساط قلب و تفریح خاطر و شب بهوم است ولی از این همه مرا اشاعلی و طربی و سرور و شعفی باطنم افسرده و ظاهرم لبی پژمرده بجای بوی گل استشمام را نچه بدبختی میکنم و آثار طور محنت و سختی می بینم از سخنان من درهم مشو و باهم و غم مباش که این گفتار من بی اختیار من از من سر میزند پادشاه بابل جواب گفت آنچه بیان کردی راست است اما چگونه راضی میشوی که مملکتم را دیگران تصاحب کنند و ایرانیان بشهر حمله آورند و من چون زنان در خانه نشینم و از منظرهٔ قصر قتل و اسر نبینم اگر فی الواقع اجلم رسیده باشد چه در حصنهای حصین و چه در بروج مشیدهٔ متین و آهنین و چه در رفعت زمین که مرا بچنگ آورند و خونم بریزند و اگر موعد اجل نرسیده باشد تحاشی و حذر از چیست مرگ همه را از روز ولادت چون جان همراه است و در ساعت معین تمام اسباب حفظ و ممانعت را پست و دست همه کس را از دنیا کوتاه کند چون بر کهای دشت عرب دان تو حال خلق وقتی زآب پر شود و نوبتی تهی این برکه حیات مسلم نمی شود از آب زندگانی و از فرقی دیر است زود مرگ و نباشد از آن گزیر فرخنده منکنامی و خوشوقت آنکسی پادشاه بعد از این فرمایشات طفل خود را در آغوش گرفته بوسید و روی بآسمان کرده گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است از بزرگترین سلاطین روی زمین خواهد شد و الا فلا در این اثنا همهمه و غوغائی از دور شنیده شد پادشاه بمرتبهٔ فوقانی عمارت رفته تا ملاحظه کند از کدام طرف و بچه سبب غوغاء و هیاهو بلند است کوبند حالت این پادشاه در اینوقت شبیه بچوپانی بود که آواز رعدی از دور و تزلزل باران سیل و ابر بروی تپه رفته ملاحظه نماید که این رعد و برق از چه طرف است که گوسفندان خود را برداشته از جانب دیگر به پناه و مأمنی برد غوغا زیادتر و نزدیکتر شد شخص کردآلود عرقه بخونی از سرداران بی محابا وارد قصر شد فریاد زد ایرانیان داخل حصار شدند و براحدی ابقا نمیکنند حتی در معابد مردم را بقتل میرسانند پادشاه بعد استماع اینحرف سلاح برخود پوشید هرچه پیش کردند نپذیرفت و با معدودی از سرداران خاصه از قصر بیرون آمدند مدتی نگذشت که عرقه بخون در حالتیکه پیکان تیری پهلویش را دریده بود تبصرش آوردند همینکه بروجه اش رسید از هوش رفت چون بهوش آمد از پنجره قصر شهر نگاه کرد شهر بابل را از آسمان جلالت و شوکت بقعر زمین ذلت فرو رفته دید بروجه خود گفت حق با تو بود و نصیحت ترا نشنیدم و از این ایرانی حذر نکردم و بردی سبز شهر ما را گرفتند بحیله و تزویر مسخر ساختند و این جنگ در متون تواریخ و اخبار ثبت و بروزگار خواهد ماند آنگاه گفت او را بام ببرند که وضع خرابی این آبادی سه ای چندین ساله و قتل و غارت شهر را ملاحظه کند نه بلکه آوای دین و رفتارهای چندین مدت او و اجداد او را روزگار بطور رشد بمکافات و نقاص نموده باری تا آخرین نفس بحال رعایای خود سوگواری می نمود

در تحقیق بابل

۷۳ بلی بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست شهر را پوشیده از دود و غلبلی میدید که غبار خراب کردن و دود آتش زدن عمارات بود بر آسمان میشد و جز همهمه و آواز فاکین و ناله و جزع مجروحین شنیده نمیشد و مکبت افسوس که بهترین شهر عالم را با مردی ایرانیان کرفتند و قتی باشد که از خارج مردی سبا بد و از اولاد این داریوش انتقام این عمل را بکشد اکر این حرف راست بوده باشد هم تصدیقی در عمل قبل از اینها و رفتار خودش و آباواجدادش با این شهر و یهود و معابدشان که کرده بودند و حال میدیده کرده بوده است و هم از غلبهٔ اسکندر یونانی بداریوش سیم که اولاد این داریوش بوده و ذکرش مرقوم میشود خبر داده بعد از این مطلب پادشاه بابل چشم بر هم نهاده بدرود زندکانی نمود دمی چند بشهر دو ناخیر شد چون پادشاه درکذشت ملکه تمام البسه و جواهر کرانبهای خود را جمع نموده و جسد پادشاه را روی آنها کذاشته و طفل خود را در بغل کرفته پهلوی جنازهٔ شوهر نشست و بدست خویش آتش بعمارت سلطنتی درزد و قتی که داریوش و سپاه بحوالی عمارت پادشاه رسیدند جز عمارتی سوخته و بنائی ویران چیزی ندیدند بعد از تدقی مدید و مشقت بسیار که بابل بدست ایرانیان مفتوح شد عمارت و حکومتش را اشتروپیر که این همه خدمات کرده بود و اکذاشتند و مدام میکفتند راضی بودم صد شهر چون بابل از تحت تصرف من خارج شود و ژروپیر خود را ناقص نکنند .

هردوت مورخ سیاح یونانی که ملقب به ابوالمورخین بود و تقریباً چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد بابل سفر کرده بود میکوید مملکت (اسیری) عبارت از چندین شهر است که محکم تر و معتبر تر از همه بابل است و سلاطین اسیری که ابتدا به نینوا پای تخت داشتند بعد از خرابی آن شهر بابل را مقر سلطنت داشتند بالجمله .

هردوت میکوید این شهر واقع در جلکهٔ مربع شکل و هر ضلعی صد و بیست استار که بیست و یکهزار و ششصد ذرع بوده و تمام دوره شهر را سه فرسخ هم میکویند بابل از شهرهائیست که ظاهراً در تمام دنیا بنظیر آن نخواهد بود دور شهر خندق وسیع عریض عمیق که همیشه مملو از آب بوده دارد دیواری که بلا فاصله وصل بخندقست پنجاه ارج عرض و دویست ارج ارتفاع دارد و طرز بنائی دیوار بدین منوال بوده که هرچه خاک از خندق هنکام حفر بیرون می آورده اند عمله جات قوراً خشت میکرده خشکانده در کورها می پخته اند و با کچ و آهک بکار دیوار میبرده اند و بعد از چیدن سی چهل رک از آجر یک لای از حصیر و نی و چکن فرش میکرده باز آجر میکذاشتند و یکصد دروازهٔ فولادی بدیوار دوازده این شهر نصب کرده قرار داده بودند شط فرات تماما از وسط شهر میکذشته و در داخل شهر در اطراف شط دیوارهای محکم بنا شده بود که اکر از راه شط از مدخل رود خانه دشمن خارجی بخواهد بوسطه کشتی داخل شود و بشهر استیلا یابد دیوارها شد و عابل باشد و نتوانند و در مقابل هر کوچه که منتهی بشط میشده دری از فولاد نصب شده که هروقت بازکنند بتوان بساحل شط رفت و کوچه ها همه راست و وسیع و خانه ها سه مرتبه و چهار مرتبه میباشد و در هریک از اینها و قسمت شهر بناهای برپاست و در طرف چپ عمارات سلطنتی است که در پیش دیوار دارد و در طرف راست معبد مشتری است .

سیاح دیکر کوید در این عصر اعراب خرابه این معبد را ابرجس نمرود کویند کویا برجس عزوجل قصد دارند .

دیوار این معبد که شکلاً مربع و هر ضلعی شش ذرع طول دارد و یکدروازهٔ فولاد بر آن نصب و در وسط برجی دارد مربع که بنیان او صد و شصت ذرع و دوره دارد این برج هشت مرتبه و راه درون و بالا شدنش از خارج از یکطرف که با پله های آجری بالا میروند و از طرف خارج داخل مراتب این برج میشوند در وسط راه پله اطاقی ساخته شده که یک میز و چهار صندلی آنجا کذاشته اند که اشخاصی که بالا میروند آنجا رفع خستکی کنند در مرتبهٔ از همه بالاتر معبد بزرکی است که در آن تختخوابی از طلا کذاشته اند و مجسمه که بشکل مشتری ساخته اند آنجا کذاشته هیچ کسی شب در آنجا نمیرود

شرح بصره

بازگشت پسرش و برا گفت کجا میروی و مرا بسگذاری ترسیدی از شمشیرهای برندهٔ جوانان هاشمی زبیر گفت نترسیدم بلکه علی را بدم آور دچیزی را که فراموش کرده بودم و آن اینکه فرقهٔ تمیمیه و میسرهٔ لشکر اسلام حمله برده حضرت اشاره فرمودند راه بدهید او را صفوف از حملهای زبیر از هم باز و شکافته شد و زبیر کرّ و فرّی کرده گفت مرد جبان کی میتواند چنین کاری بکند و عمار را بر زمین انداخت و رفت بوادی سباع یکی نزد احنف بن قیس گفت زبیر سر خود گرفته میرود گفت چکنم که مردم را بهم بگیری انداخته و خود کناره کرفته میرود و چند نفری را از دنبالش فرستاد اورا کشتند عمرو بن جرموز بدستی نموده و فرستی که زبیر نماز بود او را کشتند و آنوقت عمر زبیر بهفتاد و پنجال بود

پس از رفتن زبیر حضرت امیر طلحه را خواستند و فرمودند با محمد چه را برابر داشت که با این کار اقدام نموده وی عرض کرد طلب خون عثمان حضرت فرمود خدا لعنت کند کسی را که سبقت بخون عثمان نموده و تو اول کسی بودی که با من بیعت کردی و بیعت مرا شکستی باری طلحه هم استغفار کرده بازگشت مروان حکم گفت زبیر و طلحه بازگشتند و مرا روائی نیست بتری با یکطرف یا با آنطرف بیندازم و بتری بجانب طلحه انداخته با کل طلحه رسیده فورا جان بداد و آنوقت طلحه سی و شش سال داشت

بعد اصحاب جمل ربنه و میسرهٔ سپاه اسلام حمله بردند حضرت علم بزرگ را از دست محمد حنفیه گرفته حمله شدیدی برآنها بردند و جمعی هم پروی حضرت آوردند مخالفین مثل اینکه باد شدیدی خاکستر را پراکند متفرق شدند و جمعی هم دور محمل را گرفته دروغی رجز میخواندند و زمام شتر را داشتند بهقاد دست در سر زمام شتر از بند قطع کردید و هر دستی که قطع میشد فورا دستی دیگر زمام شتر را گرفته داشت اینقدر تیر از لشکر اسلام بر هودج آمده بود که چون خارپشت شده بود و عجیب که شتر را پی بریده بودند و نمی افتاد اعصاب او را قطع کردند و بضرب شمشیرش انداختند بعد از پی شدن و افتادن هودج مردم متفرق شدند و هر یک بجائی افتادند آنگاه حضرت ببصره تشریف آوردند و از اصحاب حضرت در جنگ جمل پنجهزار نفر شهید شدند و از اصحاب جمل اهل بصره و غیره سیزده هزار نفر کشته شد

باری حضرت با جمعی وارد بیت المال شدند و نظر مبارک حضرت بزر و درهای مسکوک افتاده امر فرمودند بقسیم نمایند و بهر نفری پانصد دینار بدهند و صاحب فتنه دوازده هزار نفر بودند بدون کم و زیاد سی پانصد دینار زر سرخ رسید ابن بطوطه در تحفة النظار گوید بعد از زیارت مشهد حضرت امیر روانه بصره شدم و این سفر را با قافلهٔ سبکی راز عرب بنی عامر همراه بودم و این طایفه را شوکت عظیمی است و در ان اقطار جز مسافرت بهمراهی ایشان ممکن نیست از نجف بیرون آمده بحویزه رسیدیم و این موضعی است که نعمان بن منذر و پدران او که ملوک بنی ماء السماء بودند در آن سکنی داشتند و عمارتی و بقایای قبه های بزرگ در دشت وسیعی در حوالی فرات در خورنق موجود است از اینجا ببصره رسیدیم دو میل بشهر مانده بناهای عالی شبیه بقلعه دیدیم گفتند مسجد حضرت امیر است و بصره شهری وسیع و بزرگ بوده که این مسجد عالی در وسط شهر بوده و حال دو فرسخی آبادی افتاده و دیوار قدیم شهر نیز دو میل دور است و بقیهٔ بصرهٔ حالیه میان دیوار و مسجد واقع است یعنی از یکطرف مسافت مذکوره مسجد و از یکطرف دیوار است و بصره یکی از امهات بلاد عراق بوده و از شهرهای مشهور و وسیع بسیار خوب و صاحب باغات و بساتین و فواکه کثیره و خضرت و نضارت زیاد است زیرا که محل اجتماع و اتصال دریای شور و شیرین میباشد و کمتر جائی پیش از بصره نخل دارد و چهارده رطل عراقی خرما در بازار بصره بیک درهم بفروش میرسند و در تمام ثلث قران است و علی از خرما میسازند که سیلان عنانه که ماکزه خون حضرت شود

و بصره حال سه محله است یکی محله هزیل که بزرگش شیخ فاضل علاء الدین بن اثیر که از بزرگان فضلاست دیگر محله مسجد جرا بزرگش سید شریف مجد الدین موسی الحسینی که صاحب فواضل و مکارم است دیگر محله عجم است و بزرگ آن جمال الدین و اهل بصره غریب دوست و بسیار نوشند نماز جمعه را در مسجد امیر المومنین علیه السلام بنمایند و لیکن چرا بزور در مسجد را می بندند و این مسجد بهترین مساجد است بسیار وسیع و زمین از سنگریزه سرخ که از وادی سباع می آورند فرش است و آن فرانی که عثمان در وقت کشته شدن میخوانده در این مسجد است و اثر خون در صفحه قرآن روی آیه فسیکفیکهم الله نمودار است روزی جهة نماز جمعه بمسجد مذکور آمدم خطیب که بنای خطبه خواندن گذاشت دیدم عبارات الحن و غلط میخواند بقسیکه غلطهای فاحش مسموع میشد تعجب کردم و برای قاضی نجم الدین گفتم علت چه این است که در بصره کسی نمانده که علم نحو بداند عبرت کردم خلاصه مسجد هفت صومعه دارد یکی از آنها منسوب بامیر اشرافست و مقابر و مشاهدی که در بصره است از اینقرار است .

مشهد طلحة بن عبد الله که از عشره مبشره است و در داخل شهر و قبه و زاویه و مسجدی دارد و در زاویه آن طعام برای صادر و وارد هست و مردم زیاد تعظیم و حرمت از آن میدارند .

دیگر قبر زبیر بن عوام که در خارج بصره و قبه ندارد ولی مسجد و زاویه دارد طعام هم بمردم داده میشود

دیگر مشهد حلیمه سعدیه مادر رضاعی حضرت رسول صلعم . دیگر قبر انس بن مالک خادم حضرت که در شش فرسخی وادی سباع است و زیارتش ممکن نیست مگر با جمعی کثیر جهة مخافت مضرت سباع و عدم آباد

قبر حبیب عجمی دیگر قبر حسن بن ابی الحسن بصری قبر محمد بن سیرین قبر محمد بن واسع قبر مالک بن دینار قبر سهل بن عبد الله تستری و روی هر یک از این قبور اسم صاحب قبر و تاریخ وفات آنشخص در آنجا ثبت است و همه این قبور داخل در قلعه قدیم شهر است و مسافت آنها تا شهر سه میل است غیر این قبور نیز قبور از تابعین و شهدای جنگ جمل است و امیر بصره در اینوقت رکن الدین عجمی تورانی بود و بنادر بصره در ساحل فرات و دجله و خور و مدابن سنطین مثل خور و مدا بنا است که در دیار مغرب و جاهای دیگر است و خلیج مالح خارج از دریای فارس تا بصره ده میل است وقت مد دریا آب شور بر آب شیرین غلبه می کند و در وقت جزر برعکس است و در اینوقت اهل بصره آب خوردن خود را بر میدارند و در خانها نگاه میدارند از اینجهة است که گفته اند آب بصره تلخ است .

ابن جوزی گوید باین واسطه است که هوای بصره خوب نیست و رنگ اهل آن زرد و تیره و ضرب المثل اند بگرفتگی چهره . شیخ ادیب اریب ابو محمد ابو القاسم بن علی بن محمد حریری صاحب کتاب مقامات بصری است چون اظهاری از کوفه شد نیز شمه از آن عرض شود فی الجمله بصیرتی در آن پیدا شود .

کوفه هوشنگ پیشدادی آنرا بنا کرده و بعد از چندی از عدم توجه خراب گردید باز در عهد خلافت عمر سعد وقاص تجدید عمارت کرده تعمیر نمود و مولای متقیان امیر مومنان علیه السلام مدینه ثانیه را در پهلوی آن بنا نهادند و ابو جعفر دوانیقی در زمان خلافت خود در عمارتش بیفزود و بار دوم بر آن قصبه و شهر کوفه گشید که دوران ما هیجده هزار کام بوده و هوایش گرمتر از بغداد بوده و شمالش بیشتر بود حضرت شاه ولایت را در مسجد کوفه زخم زدند ایشان چاهی در آنجا حفر فرموده بودند که در تمام آنشهر آب شیرینی جز آب آنجاه دیگر یافت نمیشد اکنون مدتهاست شهر خراب که آثار و اطلال آن نیز پدید نیست بغیر از مسجدی که حضرت شاه اولیا در آنجا زخم

در تحقیق بابل

کرنجیب ترین و وجیه ترین بنوان شهر کرب انواعها آنرا تنها راجنه خود انتخاب نموده اند و در بیشتر معابد مصر و جاهای دیگر از شرق زمین این انتخاب خانمهای جلیل وجیه قاعده جاریست و یک .

مجسمه مشتری که از یکپارچه زر ناب است در مرتبه تختانی است و تختی که مجسمه در روی اوست و پایه های تخت و میزی که در مقابل او قرار داده اند نیز از طلای خالص است و بر روی هم هشتصد تالان که معادلست با پانزده کرور و نیم حالیه ارزش دارد و در خارج معبد محرابی از طلا تعبیه شده است و حیوانات که بجهة قربانی در این معبد می آورند در این محراب ذبح نمایند و باید شیر خوارهٔ باشد و علف خوار را در محراب دیگر که طلا نیست ذبح کنند .

سابقاً بتی که دوازده ارج قد او بوده از طلای ناب در این معبد بوده داریوش پسر هیستاسب (گشتاسب بن لهراسب) پادشاه ایران بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد بواسطهٔ عقاید شایعهٔ آنزمان کسانیکه عملی بوده و بفال میمون نگرفتند از این صرافت افتاده ولی پسرش اکزرکسس (اسفندیار) که بعد از پدر پادشاه شد و سفری ببابل کرده قدام بکنده را کشت و بت را برداشته از این قبیل تجلیات نیز در این معبد زیاد بوده و هست شهر بابل سلاطین جلیل نجود زیاد دیده از آنجاست که در آرایش شهر و بنای معابد و تزئین آنها فروگذار نشده و در میان طبقهٔ پادشاهان بابل دو ملکه یکی سمیرامیس و یکی نیتکریس ملکهٔ آخری باحتیاط اینکه مبادا از زیادی آب فرات وقتی سبب خرابی شهر شود نزدیکی شهر حفره عظیمی در دریاچه مانند ساخت همینکه آب فرات زیاد میشد مجرائی از فرات بدریاچه باز میکردند تا یک قسمتی از آب فرات بدریاچه میرفت و شهر محفوظ میماند و در دریاچه بعبیدهٔ هرودوت میگوید چهارصد و پنجاه استار بوده و عمقش بقدری بود که آب طبیعی زمین رسیده بود فعل از نیتکریس مرادهٔ محلات دست چپ فرات با محلات دست راست بواسطهٔ خابق بوده .

نیتکریس بعد از اتمام دریاچه شکم کرد تمام شط را بدریاچه بستند بنوا سطه مجرای طبیعی فرات چندروزیکه آب دریاچه پر میشد آب فرات خشک شد آنوقت از وسط شط پایه های سنگی که حاضر کرده بودند بوسط مجسرای شط حمل و نصب میشد دریاچه های سنگی که بواسطهٔ آهن آنها را باهم وصل و استوار میشد و بر روی پایه ها پلی احداث کرده بعد از اتمام اینکار آب شط را بمجراهای اصلی برگردانیده و شبها بعضی از پارچه های ازاین پل را که از چوب ساخته بودند برمیداشتند که اهالی دو طرف با هم مراوده داشته باشند و دیگر از کارهای نیتکریس یکی این بود که مقبرهٔ از برای خودش در بیرون یکی از دروازه های بابل بنا نمود و بر روی سنگی که میایستی بر روی قبر نصب کرد این عبارت را رسم کرده بود که

هرکدام از سلاطین بابل که بعد از من پادشاهی کنند و قبر مرا بشکافند آنچه لازم دارند از آنجا می بایند ولی در صورتیکه کمال احتیاج را داشته باشند اینکار را نکنند والا مورد شومی و بدبختی ایشان میشود سالها از این مقدمه گذشت تا پادشاهی ایران بداریوش رسید روزی از این دروازه بابل عبور میکرد مقبرهٔ در نظرش آمد پرسید یکی از اهالی الشهر کیفیت را بیان کرد او حکم کندن نمود استخوان پوسیدهٔ نیتکریس آنجا دیده شد و نیز لوحی یافتند که رسم بود

[اگر تو حریص ترین مردم بمال دنیا نبودی بکمان کمال خسیسی بابل نمیشدی که بنش قبر من کنی و مزار مرا زیرورو کنی] .

داریوش بسیار خجل شده از کرده نادم و پشیمان شد .

بالجمله عظمت بابل در زمان آبادی او بحدی بود که هیچ دارالملکی شبش نبود و حکومتش داده نمیشد مگر بسرداری از سرداران بزرگ و نامی سلاطین عجم که بسیار عظیم الشان باشد و در حقیقت حکم پادشاهی علیحده داشته و کسی که حکمران بابل میشد و در استقبال خاصه او علاوه بر اسب سواران جنگی شانزده هزار اسب بسته باید داشته باشد چهار بلوک معتبر مخصوص علیفهٔ سگهای شکاری حاکم بابل بوده مقصری نیز از خود سمیرامیس ذکر نمائیم تا بصیرت اهل بینش زیاد گردد .

در تحقیق بابل

سمیرامیس بعقیدهٔ بعضی در سنهٔ ۱۹۳۶ هزار و نهصد و سی و شش قبل از میلاد متولد شد و در سنهٔ ۱۸۷۶ هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درگذشت اما هردوت زمان سلطنت او را در سنهٔ ۷۱۳ هفتصد و سیزده قبل از میلاد نوشته معروف است پدرش یکی از علمای مذهبی بود که در آنوقت اهالی دشت پروی آن مذهب میکرده اند بعد از تولدش پدر و مادر او را از بی بضاعتی ترک او گفته و برا بصحرا انداختند و گویا جماعت چادرنشینان صحرا او را برده پرورش دادند تا یکی از سرداران قشون بابل مینوپس نام که مامور بفتح شامات بوده سمیرامیس را جزو سایر اسرا بسیری بابل بردند و چون نهایت جمیله بود و برا بجانهٔ نکاح خود درآورد و چیزی نگذشت که نینوس عزم تسخیر ترکستان که آنوقت مقر سلطنت پشدادیان بود نمود و لشکری بد آنحدود کشید و در محاصرهٔ بلخ درمانده مجبور شد مدتی مدید فتح شهر در خیر امتناع و تعویق افتاد سمیرامیس تدبیری بشوهر خود تعلیم نمود بدان تدبیر بلخ را فتح کرد نینوس که این درایت و ذکاوت را از زوجه خود مشاهده کرد فریفتهٔ او شد در اینجا مورخین اختلاف کرده اند بعضی گویند شوهر سمیرامیس را نینوس نکشت و زرزا تصاحب نمود .

و بعضی برآنند که طلاق او را تقاضا کرد و سردار خواهش پادشاه را قبول کرد بهرحال سمیرامیس معشوقهٔ نینوس شد .

القصه پادشاه مظفر و منصور بدارالملک معاودت کرده بعد از ورود ببابل سمیرامیس از شوهر دوم خود مستدعی شد چندی اختیار سلطنت و زمام مهام مملکت بکف کفایت او باشد که برای رزین و عقل دوربین توسعه در مملکت او دهد نینوس که اعتمادی بر دانش او داشت قبول کرده سلطنت مستقلهٔ خود را موقتاً بزوجهٔ خود واگذاشت و خود فاکسار شد سمیرامیس پس از چندی سپاه خاصه را با خود همدست کرده نینوس معشوق و پادشاهی را مستقلاً خود برداشت .

روایت دیگر اینکه نینوس از بیوفائی زوجه که با هرکس سری و سرّی داشت دلتنگ شده ترک دنیا کفت و بجزیرهٔ کرت بیونان زمین رفت در هرصورت سمیرامیس ملکه بابل گردید و از پادشاهان کثیر الاقتدار دنیا و بعزت و وسعت مملکت و از دلیران و بزرگ و برتری اختصاص یافت و بعد از ملک عنان جهانداری عاشق جمال دوالکمال آرا پادشاه آرمن گردید و او را بشوهری خود دعوت نمود آرا که از سبک حالات و حرکات و اعمال وی باخبر بود و بیوفائی او را با نینوس شوهر و ولینعم خود فهمیده بود و درجهٔ بی حفتی و پایهٔ بیمروتی او را سنجیده سر از این میل او درچید سمیرامیس را برا و خشم آمده لشکری بدفع او فرستاد و خود نیز از عقب قشون حرکت کرد ولی افسوس بمراد خویش نرسید چه در کارزار اول آرا سلطان آرمن مقتول گردید و سمیرامیس زیاده از حد متاسف شد و بیادکاری آرا پسرش را بجای پدر پادشاه کرد و دختران را بنا کرد بعد از فتح آرمن زمین تمام عربستان و حجاز و مصر و حبشه را مسخر ساخت و پس از انها بممالک ایران تاخت و همه قلعه فتح و نصرت او را بود تا به پنجاب رسید در پنجاب سکنت فاحشی بلشکرش رسیده ببابل مراجعت کرد بعد از ورود ببابل روزی صبح در یکی از محلات بابل شورشی روی داد سمیرامیس خود لباسی پوشیده و آرایشی کرده پیاده و تنها در میان شورشیان رفته انها را آرام نمود و بعد از چندین سال سلطنت بعظمت و اقتدار با شوکت کم کم بلهو و لعب افتاده مشغول باده و عیش و طرب گردید و عنان اختیار پادشاهی را بزرد شت نامی که حاکم بابل بود داد و بعیش پرداخت و اولادهایش که از نینوس بودند رفته رفته بزرگ و ملتفت امور بودند چون اعمال قبیحهٔ مادر را مذمت میکردند و ملکه را توبیخ مینمودند مادر بکمک رابقل رسانید بغیر از نینوس را که نایب السلطنه آرمن کرده بود که هرچه خواست او را بدام آورده هلاک نماید کار نینوس پادشاه آرمن او را مانع شد آخر الامر لشکری بقصد تنبیه کار نینوس و قتل پسر خود نینیاس بآرمن کشید و در این محاربه مقتول گردید .

عمده منوکه مرکب مردان مرد را . در سنگلاخ بادیه پیما برده اند این ملکه در مدت سلطنت خود تجارت را رواج

آمدن اسکندر بیابل

وصناعت رافوت داد مجسمه او را با بلی با شکل وهیأت کبوتری از طلا ساخته پرستش میکردند
دیودور و یوسیف در تاریخهای خود نوشته اند که اسکندر دو مرتبه وارد بابل شد دفعه اول در سنه ۳۳۳ سیصد وسی قبل از میلاد
بعد از آنکه در میدان اربل لشکر دارا شکست خورده آن پادشاه از معاسلی رو کرد انده بهمدان آمد اسکندر بواسطه
رو کرد اندن حریف که چنین چیزی بخواب هم گمان نمیبرد با تجمل وشوکت تمام وارد بابل گردید اهالی که از ورود او قبلا
و فتوحات او را دیده بودند بدون مقابله ومقاتله دروازه ها را گشوده با نهایت احترام او را وارد کردند نیز اسکندر بواسطه
خستگی قشون در اجتناب نمودن اسبان سواری سی روز تمام آنجا توقف نمود ارگ وعمارات سلطنتی را به فاطمون نام کرد اری
مجرب بود سپرده که با هفصد نفر سرباز مقدونیه محافظت کند و باقی لشکر را که در خارج شهر اردو زده بودند بعد از انقضای
مدت سی روز برداشته از راه بصره بشوش رفت و بوالی بابل ابولودور وقت رفتن سه کرور وجه نقد داده که بخارج علوفه قشون برساند
دفعه دویم که اسکندر بابل آمد در سنه ۳۲۴ سیصد وبیست وچهار قبل از میلاد بود که بعد از فتح ایران و ترکستان و قسمتی از هندوستان
ببابل مراجعت نمود و آنوقت چون این شهر مرکز مملکت او شده بود خواست آنجا را دار الملک کند ولی چون به سه فرسخی بابل رسید
منجم های کلدانی که در نجوم و کهانت کمال مهارت را داشتند عرض کردند موافق تسییر کواکب وقواعد تاثیر نجوم معلوم است
که پادشاه را در ورود بشهر قران و خطر است اسکندر بسیار از این حرفها در هم شد قرار داد عمده لشکر خود را ببابل روانه کند و خود
با معدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده مقر سلطنت سازد سرداران سپاه که از طول سفر خسته و از جادر نشینی ملول
شده بودند قلبا موافق را دیده خواهش نموده و چندی تعارفات داده که خدمت اسکندر رفته بدلایل عاقل سپند پادشاه را از صرافت
حرف رمالان انداخته ترغیب بدخول شهر نماید اسکندر که خود شاگرد ارسطو بود و تربیت شده آن فیلسوف سخنان آن حکیم
دانشمند را قبول کرده و با جلال زیاد وارد بابل گردید اهالی شهر مقدم او را پذیرفته پذیرائی شایان نمودند بعد از ورود بشهر
سفرای دولتی که منتظر بودند نزد اسکندر رفته با بابل بانعقاد عهدنامه با او بودند و فرستادگان ملکی که در بخت پادشاهی این سلطان
داخل شده بودند وارد بابل شدند و اسکندر همه را پذیرفت اول روز سفر ایکه جمعه قرار دادهای مذهبی آمده بودند
دویم روز ایلچیانی که هدایا و تحف آورده بودند سوم روز سفر ایکه از دربار از جانب دول دیگر آمده بودند و ملتمسان
این بود که میان آنان و دول همسایه اسکندر حکم باشد چهارم روز فرستادگان ملی بودند که تجدید تعیین خراج و مالیات
آمده بودند پنجم روز اقوام و عشیره گدائی بودند که اسکندر آنها را از اجلاء وطن داده تضرع و التماس آمده بودند
بعد از جواب و مرخصی این جمله مشغول عیش گردید و در آنوقت شوکت و حشمتش بسر حد کمال رسیده بود و اغلب اراضی
ربع مسکون در ربقه اطاعت او بودند لهذا وقت رسیدن عین الکمال در رسید و علامات کبت و بدبختی که مقدمه فنای
او بود دنیای ظاهر شد از انجمله روزی بحمام رفت تاج و لباس و کمر سلطنت را از سر و بر دور کرده برهنه شد و
درون رفت از اتفاق محبوسی از محبس پادشاهی که رختخواب خود را بحمام رسانیده و لباس پادشاه را پوشیده تاج و
کمر سلطنت را بر سر و کمر خود استوار کرده بجای اسکندر نشست اسکندر که بیرون آمد دیگری را بجای خود دید بدون تغیر پرسید
کیستی و مقصود از این عمل چیست وی جواب داد که خود منجم که چگونه خلاص و باین لباس رسیده اینجا نشسته ام اسکندر
بسیار مشوش گردید منجمین کلدانی را جمع آوردند تفصیل را اظهار کردند ایشان چنین گفتند که آنچنون بچاره را بکشند تا مگر
فرار باشد بر طرف شود و لباس و تاج و کمر را بنظر ابد بهند و چنین کردند ولی در نفس خود اضطراب و تشویش زیاد
داشتند و مطالب اول منجمین کلدانی را در بدو ورود بابل در نظر داشت و منتظر صدمه بزرگی بود خواص بجهه
اینکه او را از خیال و تشویش دور دارند انواع و اقسام اسبابهای عیش و نشاط را برای وی فراهم می آوردند

آمدن اسکندر بیابل

از جمله روزی جمله بتفرج و سیر روی آب قایقهای کوچک و کشتیهای غریب زیادی در روی شط حاضر کردند اسکندر با جمعی از ندماو اعیان و سرداران بکشتها نشسته گردش میکردند ناگاه کشتبان شاه زورا اسکندر و منجنیق آش از سایر کشتیها دور افتاده و بر اکم کردند از طرف اسکندر را او را هلاک کرده بودند و دیگران متوش مفقودی قایق اسکندر بودند تا روز تیم بدهنه نهری رسید که از شط او را جدا کرده ببابل میبردند و نهر بقدری تنگ بود که بمشقت بزحمت عبور میکرد و شاخه درختی که از اطراف نهر پیش آمده بود تاج اسکندر را از سرش ربوده بآب افکند و یکی از پاروزنان خود را آب انداخته تاج را بدست آورد و بر سر گذاشته بشاخود را بمنجنیق برساند باز اسکندر از این قضیه اضطراب و ملالت پیدا کرد و پریشانیش زیاد تر شد بعد از ورود ببابل بمعجن معهود در طلسمیه نیز سانحه تازه را بایشان عرض کردند اولا باید اسکندر صدقات زیاد بدهد و نذورات زیاد بمعابد ارباب النوع بفرستد بعد اجشن دولتی و عشرت سلطنتی فراهم آورده خاطر خود را مشغول نماید بوس که یکی از سرداران بزرگ بود اسکندر را بخانه خود دعوت کرد و آنشب اسکندر شراب زیادی خورده در انتهای مجلس رطلی که موسوم بجام هرقل بود و ظرف بزرگی بگیرنه بر سر کشید و فی الفور صیحه زده بر زمین افتاد حضار بلندش کرده بعمارت دولتی برده در بستر خوابانیدند اطبا و حکما حاضر شده هرچه مداوا کردند مفید نیفتاد و بوس از زندگانیش شده خاتم را از انگشت بیرون کرده به پروکاس که از خواص بود و اول شخص بارگاه سپرده سران و سرداران سپاه و اعیان و اشراف بحضور آمده پرسیدند بعد از شما سلطنت کرا باشد جواب داد کسی راست که قوی تر است بعد از دوازده روز یا دوازده ماه جهانگیری و سلطنت در بابل درگذشت بعضی را عقیده این است که ویرا مسموم کردند و نسبت اغلب را به پاتر سردار بزرگ اسکندر که حکمران یونان و قرنطستان بود داده اند چرا که این شخص با مادر اسکندر که در یونان بود کمال خصومت و عداوت را اظهار و بسبک بی احترامی حرکت میکرد و چندین بار مادر اسکندر از نیمرد با اسکندر شکایت نوشت و اوایل اسکندر را بدین حرفها اعتنائی نبود ولی در اواخر در عالم مستی کاهی اظهار دلتنگی از این سردار باشان اقتدار میکرد و پسر این سردار کیاتر اسکندر بود از وحشت اسکندر را مسموم ساخت و بعد از فوت اسکندر این سردار پادشاه مقدونیه شد وهو الحی الذی لا یموت (مولف کوید) بعد از اسکندر در تواریخ پادشاهان ایران بقشر بیا پانصد سال واقعات از میان افتاده کویا نادر دشیر بابکان ابد حضرت رسالت از میان تواریخ رومیان و هندیان و فرنگیان و یونانیان بیرون کشیده و مطابق با بعضی اشارات رموز تاریخی کتب فارسی نموده نسخه درهمین کنج و خزینه بیادکار نگاشته و بروزکار کذاشته ام تا بماند ان شاء الله تعالی .

تحقیق اسکندر نام پادشاهی است معروف ولی بواسطه لقب ذوالقرنین و نسبت بعضی چیزها بدو میان عوام بل اکثر خواص مشتبه و ملتبس است و تحقیق آنست که ذوالقرنین اکبر پسر فالغ حضرت پیغمبر است و نامش صعب بن روم بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح علیه السلام است و معاصر حضرت خلیل الرحمن بوده و ظهورش در سنه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم در مصر میبوده و بعد از غلبه بر ولایات مصر و افریقیه و اصقار مغرب قصد بلاد اروپ و سیبریه مشرق کرده و سنگه مشرقی از آهن ارتا تاره مغول شکوه زیاد کرده تا جوج و ماجوج را ساخت و بعضی دیوار بزرگ چین را کویند و برخی سد باب الابواب در بند را دانند بعد از مراجعت از طرف مشرق با ششصد هزار کس متوجه ایران و مکه شده و بحضرت ابراهیم در کعبه ملاقات و مصافحه نموده پس بارانی مقدونیه رفته شهری بنام خود ساخت و در ذوالحجه سنه ثلث و در کذشت و چهل سال در مصر و غیره سلطنت کرد و بعضی مطالب که بوی نسبت کنند اغلب رموز است و تاویل دارد و اصل او از عرب بوده و بعضی از سلاطین یمن را بعد از او ملقب بذوالقرنین خوانند که یکی از ایشان ابو کرب شمر ارعش است که دو کیسوی او بر دو بازوی او آویخته بوده و سبب آن لقب شده زیرا که قرن کیسو و شاخ است

در تحقیق بادکوبه

ابوریحان گفته بیت ذوالقرنین اطرکس بوده که بر سامیرس ملک بابل غالب شده سرش را بریده و باعث کذا موی و دولتش بمنزله تاج خود قرار داده و خود را ذوالقرنین لقب کرده بعد از چهارصد و هم اسکندر پسر فیلقوس در پنجهزار و دویست سال بعد از هبوط آدم در مقدونیه متولد شد و بحکومت رسید و دارای هنر معاصر دوی و پادشاه ایران بود اسکندر بر دوی غلبه یافته ایران را متصرف گردید از آنجا بقندهار و سند رفت و قصد هند و سند کرده پورس پادشاه پنجاب و لاهور را بگشت و ارسند عزم بابل کرده در راه از کثرت افراط شراب بیمار و در شهر زور بابل فوت شد و جسد او را باسکندریه بردند چنانکه در صفحه هفتاد و شش شرح داده ام سی و دو سال عمر یافت و شانزده سال سلطنت کرد هر آینه چند سالی زودتر فوت شده بود نهایت خوش سیمتی و بیگناهیش بود که مجال تخریب و انهدام دنیا را نمیداشت و این بنای آهنین نبوده بدانی و شماتت و ملامت محکم پای فلک طره را از مفرق و هفت جوش برای خود نرنجیده بود باری پیش از او نیز اسکندر نام در بعضی طوائف ایرانیان و کلدانیون بوده اسکندر رومی در سال پنجهزار و دویست و هفت از هبوط بر مصر استیلا یافت و بعد از او بطالسه پادشاه شدند و در میان آنها هم دو نفر اسکندر نام پادشاهی داشته اند آخرین بطالسه زنی کل اوپاترا نام بود که بحسن و جمال شهرت زیادی داشته بوی انقراض یافت در این گنجینه از وی اشارتها شده است .

بامیان شهریست بین کابل و بلخ و بجهه نسبت او بلخ را بلخ بامی و بلخ بامیان خوانده اند و در میان کوهی است و در آن کوه دو صورت است از سنگ تراشیده و از کوه برآورده که بسبب ارتفاع هریک از آن دو بت بقدر شصت ذرع میشود از قد و عرض آن شانزده ذرع و میانشان تمام مجوف است که از کف پایشان راهیست نردبان پایه ها ساخته اند که در تمام مجوف آن توان کرد بدحتی سراسنگستان هریک و این دو صورت از غرائب صنایع روزگار است و گفته اند سرخ بت و سنگ بت نام آنها و یکی معشوقه دو دیگری عاشق است و جمعی دیگر گویند لات و منات اینها هستند و برخی دیگر را اعتقاد است که یغوث و یعوق اینها هستند و بامی بر لقب خود شهر بلخ است که از بناهای کیومرث بنیادی بوده و گشتاسب در عمارت آن افزود و چندی تختگاه گشتاسب و محل اشکدهٔ نوبهار و در عهد اسلام چنان آباد شد که از اتم البلاد خواندند و قبة الاسلام مینامیدند چنگیزخان مخصوصاً در انشهر قتل عام نموده چنانچه فرموده اند بتقریب همه بلخ را چون کف دست کرد بنای عالیش را ویران کرد .

بادکوبه نام بندری است در ساحل دریای خزر از شهر شماخی میانهٔ بندر انزلی گیلان و بندر مشهد تا سه مرحله دور آنرا آباد کوبه و باد کوبه و باکوبه نیز گویند و خانه های این بندر و شهر را از سنگ کرده و میکنند آب گوارا و اشجار و سبزه و باغچه ندارد چه رسد بباغ و آب گوارا کف خیابانها و کوچه ها و وسط خیابانها را قیر و شن ریخته کوبیده اند هوای خشک و باعفونت گرد و غبار و بوی بد قیرهای ریخته که از شدت حرارت هوا قیرها خاصه تابستان نرم و آب میشود هوا غلیظ نرمیکرد و بخصوص از روغنیکه معادن و چشمه های نفت سیاه و کارخانجات تلطیف و تصفیه کردن فراهم آورده اند کل بود و سبزه نیز آراسته شد آب جوزدن که ابداً ندارد .

گویند از بناهای یادشاه داد گر انوشیروان عادل بوده چون ملوک شیروان خود را از اولاد و احفاد او میدانستند در تعمیر این ساعی بوده اند و در جانب شرقی آن ولایت آتشکده از فرسان قدیم بوده و هنوز آثارش باقی است چنانکه هرگاه بخواهند آتش بیفروزند اندکی از زمین را حفر کنند و شعله از خارج آنجا نزدیک برند بخار بدجوئی که از زمین متصاعد میشود روشن شده میسوزد و بعد از رفع حاجت مدتی خاک آنجا ریخته خاموش میشود گویا همین بخار کاربا شد که کارخانه جهة چراغ ساخته تحصیل آن بخار را میکنند و اگر بخواهند از آن بخار آتش حمل بجائی کنند قدری زمین را حفر کنند و همان بخاری را که شوده میکند از بردهان آن کوده تا از آن بخار سابقان باد کرده پر میشود

در تحقیق باد کوبه

بعد دانش را بسته بهر کجا بخواهند حمل و نقل کنند و اگر بخواهند چون چراغ بسوزد یک قلم یا نه یا لوله دیگر با همان فرو برده تجاری که از سر آن لوله خارج میشود کبریتی روشن نموده بآن بخار میرسانند مشتعل میشود و تا بخار در انبان هست چون چراغ میسوزد و هر کاه بخواهند طبیعی هم با آن بخار میکنند همین تدابیر ممکن است شود آتش پرست هنوز از بلاد شان مدام از ایام سال را از هند پیاده متوجه زیارت کرده بزیارت آنجا می آیند و قدیم الایام در عهد سلاطین مجوس آنجا هم یکی از آتشکده ها و اماکن متبرکه و معابد معتبره و مقدس بوده نیز گویند .

باد کوبه شهری است که بسیار با حصانت و مستحکم است و حال از بلاد متصرفه روس است در آسیا و ایالت شیروان واقع در کنار بحر خزر نزدیک بشبه جزیره آب شرون در شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیده بنا کرده بودند در وسط شهر قدیم در بلندی تاریخ قلعه که حاوی عمارات و خزاین شیروانات و حکام باد کوبه بود در سوابق ایام تدآب دریا بدیوار قلعه بسته بود اما در اینزمان تقریبا بمیزار ذرع دیوار قلعه از دریا دور است و یکطرف شهر یکی از رشتهای کوه قفقاز یکه نموده از بندرگاه که شهر را ملاحظه میکنند مثلث الشکل بنظر می آید که مبنای آن عریض و بوضع مخروطی مستتبی میگردد و انتهای ضلع وسط تاریخ قلعه و خزاین قدیم باد کوبه واقع شده و بطور طبیعی روی تپه بلندی است باجمله شهر باد کوبه از بدو این قدیمه دنیاست و در یکی از بروج دیوار شهر لوحی بنصب و تاریخ تعمیر این شهر مرسوم شده است و تقریبا این تعمیر ششصد سال قبل شده کوچه های شهر قدیم اگرچه بسنگ فرش است و لی معوج و بیقاعده و تنگ می باشد در شهر قدیم و قلعه وسط او که بمنزله ارگ بوده احال آبادیست مگر معدودی از عمارات عتیقه این و مسجد معتبری که آنجا بوده جبه خانه و توپخانه قشون روس است و سایر علوی آنجا دارد لیکن محلاتی که بعد از تصرف دولت روس این شهر را در خارج بنا کرده اند زیاد دائر و کوچه های خوب و خانه ها ببسک اینیه فرنگستان دارد و از بناهای قدیمی که در آنجا ملاحظه میشود برجی است بسیار مرتفع و موسوم ببرج دختر که بنایش از سنگ و آجر شده و مشرف به بندرگاه است و حالا چراغ بحری برای هدایت کشتیهائیکه از دریا شبانه میخواهند وارد بندرگاه شوند بر سر آن برج شبها روشن میشود بهترین بندرگاههای بحر خزر بندر باد کوبه است هندوها باد کوبه را شهر متبرکه دانسته بزیارت آنجا میروند در پانزده هزار ذرعی شهر طرف آب شرون معادن نفت است و از آنجا چند موضع مشتعل آتش از زمین بیرون می آید معلوم میشود که دهنه کوه آتش فشان است و دو خیمه آنجا بر سر یکی باد کوبه موجود است اطراف باد کوبه دریاچهای نمکین زیاد دارد و در سنه ۱۱۳۸ هزار و صد و سی و هشت روس آنجا را متصرف شد باز در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت دولت ایران آنرا از تصرف دولت روس خارج و متصرف نمود و نیز در سنه ۱۸۰۵ هزار و هشتصد و پنج مسیحی یکبارده متصرف روس درآمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی نمود .

معادن نفت در باد کوبه بحدیست که اگر شخص عصائی در زمین فرو برد بعد بواسطه کبریتی آن هوائی را که از روزنه زمین خارج میشود آتش زند مشتعل میشود و اطراف باد کوبه علف و سبزه بلکه هیچ قسم نبات و گیاه نمیروید از این است که زمین استعدادی ندارد بلکه حرارت جوف زمین مانع روئیدن گیاه است و وضع حالیه معدن نفت باد کوبه چنین است فی الواقع از جمله و فور نفت باد کوبه اول ملکت روی زمین است چاههای زیاد در جائی که معروف ببالاخانه است حفر شده و دائما نفت را از چاه بیرون می آورند در این ایام چاه تازه حفر کرده اند که نفت مثل فواره زیاده از پنج سنگ بارتفاع ده ذرع از دهنه چاه مشتعل جهنده و جاریست بطوریکه هفت دریاچه اطراف این چاه از نفت مملو شده قبل از حفر این چاه پنج من نفت سیاه بشتران بود حال که این چاه حفر شده بده شاهی رسیده از بالاخانه بسورنجانه که کارخانه مبرز نفت است نفت سیاه برده تقطیر میکنند و سفید میمانند معبد آتش پرستان هند و پارسی

در تحقیق بارفروش

۸۰ در این صورتخانه است عمارتی است مربع و در وسط آن عمارت بطرز گنبد طاقی بنا شده است که چهار طرف آن باز است و در وسط گودالی است که آتش از میان آن بیرون می آید و حجرات در اطراف است از هر حجره منفذی بجانب گودال نموده اند که آتش بیرون می آید یعنی هر وقت بخواهند گبری روشن نزدیک برده آنهائیکه خارج میشود روشن شده مشتعل گردد در صحرای اطراف صورتخانه بمسافت چهار هزار ذرع مربع تقریباً تمام زمین مشتعل و روشن است یکنفر هندی گجراتی چندی در این معبد بود بطرز آتش پرستان رفتار میکرد و وضع نمازش این بود که با لباس سفید مخصوصی روی بمشرق ایستاده زنگ کوچکی بدست راست گرفته چیزی خوانده دو سه دفعه رکوع میرفت و مشتعل بین نماز زنگ کوچک را حرکت میداد و بعد که عبادت تمام میشد زنگ بزرگی چون ناقوس که بر سقف معبد آویخته بود حرکت میداد و میگفت مقصود از این دور کردن شیطان است و متولی آن معبد است معبدی هم مثل این معبد در بمبئی دارند باری بعد از غلبه اسلام بر ممالک ایران و بعضی از بلاد هند آتش پرستان متفرق گردیدند معبد بزرگشان یکی همین بادکوبه است و از جمیع مخلوق کره ارض این طایفه جویبره و ملامیره و کفر زرتشت خون نریزند ابداً

از صورتخانه تا شهر یکفرسخ و نیم است دهات زیاد از ایالات بادکوبه در سر راه واقع است و در مغازی این آتشکده قدری دور از ساحل وسط دریا معدن نفت پیدا شده که از میان آب میجوشد و بیرون روی آب دریا میریزد جهة تماشا کسی با کشتی کوچکی پنبه بنفت آلوده مشتعل کرده میبرد روی دریا بالای آن نفت های جوشیده روی آب ایستاده می اندازد اگر دریا چندان مواج و متلاطم نباشد تمام این سطح نفت ایستاده روشن میشود تماشا دارد در شهر قدیمش مسجد جامعی است که شیخ خلیل الله ناسخ بنا کرده گویی که مرتسم است چنین رسم کرده اند که السلطان بن السلطان الشیخ خلیل الله تاریخ بنا با تمبر در ۸۷۸ هفتصد و هشتاد هجری است و مسجد وضع غریبی دارد چون سایر مساجد حیاط و مقصوره ندارد بطور شبستان همه مسقف است و در وسط چهار طاقی مانند جائی است که سقف ندارد و گویا قدیمتر از بنای مسجد بنا شده معاینه چهار طاقی صورتخانه که معبد آتش پرستان است ساخته اند و یقین است قدیم این چهار طاقی آتشکده و معبد بوده بعد سلاطین اسلام دورش را مسجد کرده اند

بارفروش ده که اکنون بارفروش گویند شهری و بندری است از مازندران چهار فرسخی دریا و معبر بندریست در بد حال دهی بوده که بازار دریائی خزر در آمده آورده بفروش میرفته باین نام موسوم گردیده در تاریخ مازندران نوشته اند که زمانیکه حضرت امام حسن ع بفتح بلاد طبرستان توجه فرموده بودند مرداب و همین و بیشه زاری نیکو و اشجار بلند و تازه و مرغابیان بسیار با انواع بسیار که در آن آبگیرها جمع و بعیش و نشاط مشغول بودند نظر مبارکشان در آمده آنجا را تعریف و تحسین فرموده اند و مردابی نیز دارد که زمین خشکی در وسط آن شاه عباس باغی و عمارتی مشتمل بر دو اندرونی و حمام وغیره کرده است و پل چوبی از عمارت جزیره وسط بیرون قرار داده بسیار جای باصفای خوبی است و بحر الارم نامند و در جلو آن بجزیره و عمارت که از پل چوبی بیرون آمده اول وارد میشود یک چمن بسیار سبز مسطح وسیعی باصفا بعد شهر میرود و عبور از این چمن بشهر هم از یک خیابان عریض طولانی سبز مرغزاریست که قریب چهار هکتار محل روئیدن زمین بسته است و انتهای همان خیابان از شهر که گذشت یکسر خیابان عریض سنگ فرشی است تا فیروزکوه که اگر این سی چهل فرسخ راه جنگلستان مازندران بطهران این قسم نشده بود کمتر جانداری در مدت طویلی جان بدر برده و بشهر میرسید از تبرستان بطهران یا از طهران بمازندران از کل و لجن و باتلاقها که کاهی شده

در تحقیق بارفروش

که سوار نابلدی بعضی نقاطش بشری از راه خارج شده و اسبش در آنجا طپیده بمدت قلیلی یا دو سه دفعه تلاش و حرکت مال خان فرو رفته نوک بینای سوار پیدا و چیزی بیرون نمانده و معلوم نیست تا کجاها باید پائین و فرو برود در امتداد تمام این خیابان سنگفرش قطعاتیکه این قسم خراب بوده دغال از جنگلها و درخت و کندهای بزرگ سوزانده ریخته و سنگ و آهک بالایش کوبیده پر کرده جاده و فرش کرده اند دو از زیر پا چون راه و جاده های شهر طرفین نوعی مرتباً اشجار زیادی را بریده اند که دو دیوار بلند سبز طولانی دارد از بالای سر هم طاقهای بسیار مرتفع سبز خوب از شاخهای اشجار سر بهم گذاشته بنحو عالی دارد پیشتر سلاطین صفویه اوقات خود را آنجا بسر میبردند و میل و عشق زیادی بآن بلاد داشتند پیداست بچه پایه و مایه اینجا را زحمت کشیده مخارج نموده اند از جمله از رود بابل راهی از جهه عبور آب بشهر آورده از زیر زمین و تمام خانه های بارفروش که خانه یک چاه آب خوردن دارد راه برود بابل را رسانده بوسعتی که یک نفر راست ایستاده عبور میتواند کرد در تمام راه شهر را کشوده آب رود خانه بتمام چاههای خانه ها رفته الی بهار همه از آب رود پر و با آب رود هم کف می ایستند بهار راه رود را مسدود کرده آب چاه ها پائین رفته بحدی معین می ایستند پس مدت تابستان آب چاه ها بقدری سرد و خنک میشود که محتاج بیخ و برف نخواهد بود تابستانها هر کاه هندوانه و خربزه بالیمو و غیره در آب چاه ساعتی می آویزند زیاده از تصور سرد میشود خودم اینکار کرده دیدم بسیار خوب اینهائی است نادر پس از اقامت قشلاق در کلات مراجعت از لنجر خوارزم بطرف مشهد که پایتخت مملکت قرار داده بود آمد و سه ماه آنجا اقامت نمود داعش و عشرب بداد و علی الاتصال مبسط بساط نشاط و انبساط اشتغال و رزید حق هم داشت که در مدت پنجسال پنج پادشاه قویدست را مغلوب نمود اشرف و حسین و امیر اقتار از اصفهان و خراسان و محمد شاه پادشاه هند و ابو الفیض خان پادشاه بخارا و البزروالی خوارزم و ایران را از خبث ملل اجانب مستخلص ساخت و حدود و ملک را از طرف شمال تا رود جیحون و از جانب مشرق تا نهر اتک برده و رعایای ایران بوجوده نادر امیدوار و منتظر بودند که نیز شکر عثمانی را از سواحل دجله فرات براند و لا رعایت نام و ننگ اقتضای آن میکرد که ابتدا بانتقام خون برادرش ابراهیمخان که در جنگ لزگی کشته شده بود پردازد و ابراهیمخان مردی بود رشید و بهادر و نادر نوبوی اعتمادی تمام داشت و پس از قتل وی پسرش را چون فرزندان خود رعایت و پرورش میداد در وقتی که لشکر بجهه تنبیه و تادیب لزگیه بجانب داغستان در حرکت بود قضیه رویداد که سنگ برشیشه امید جمیع امالی ایران زد و بخوبی واضح کرد که انجام حال مملکتی که اداره آن موقوف برای و رویت و خواهش یکنفر حاکم بالاستقلال است چه خواهد بود قوای از افاغنه و خراسانی پیش رفته بجلادتی فوق العاده کار بر لزگیه تنگ کرده بودند نادر تعجیل از راه مازندران بمدد ایشان می شتافت در جنگل بارفروش میانه شهر و راه بواسطه جنگل میانه جنگل الطرف باد کوبه وغیره الی داغستان از پشت درختها گلوله بوی انداختند که دست و پایرا مجروح کرده با سب خورد و از پا در آمد و نادر از ترسی که مبادا دنباله داشته باشد خود را بزمین انداخت و جلو دار از اسبهای یدک و جنیبت پیش کشیده سوار شود رضا قلی میرزا در آنجا حضور داشت فی الفور بطلب آشخص اسب انداخته جمعی دیگر نیز متابعت او کردند اما بسبب درختهای زیاد سوار نشدند کسی را پیدا نکردند حریف خود را در میان درختها زده بدر رفت هر کس آنجا عبور کرده دیده میداند که میان راه و حسن کسی را در آنمیان بسیار مشکل بلکه از محالات است ولی پس از چندی گرفتار شد و هو بیکفدم نام علامی دلاور باغوای آقا میرزا دلاور مصدر این حرکت شده بود و در ازاء صدور این خیانت بعرض سیاست در آمد چون افغار جان بخشی باو شده بود او را از هر دو چشم کور کردند این واقعه اگرچه اثر غریبی در خاطرها نکرد ولکن

باعث فتح عزیمت وی نشد وچون بدآستان رسید طوایف ازبکیه دست ازجان شسته بمقابلت ایرانیان پای مقاومت فشردند
کوهستان اصفهان نیز مدتها دری آنطایفه گشته چنانکه غلبه بر ایشان متعذر مینمود وشجعان ایرانی بمکنت آمدند و دولت روس نیز
ازبیم اینکه مبادا نادر پس از مغلوب ساختن ازبکیه بلاد اوتازد درهند رخان بامتعداد و تهیه اسباب محاربت مشغول
شدند و اینهم سبب اطمینان ازبکیه شده بیشتر ازپیشتر بثبات ورزیدند بالاخره نادر با سوقیل وزبان کشیر مجبور بمراجعت شد
ازروزیکه درجنگل مازندران بوی تیراندا ختند ازپیرش رضاقلی میرزا بدکاشده بعد ازمراجعت باحصار اوقسر ماند
وبمجرد ورود اوامر کرد تا اورا کرقه ازجمله بصبر عاری ساختند یکی ازمحررین معتبر فرنگستان که آن اوقات بایران آمد
مینویسد رضاقلی میرزا اگرچه رشادت و قابلیت فوق العاده داشت ولی شدید العمل و ظالم بود وقتی نادر بهندرفته
بود خبر فوت او بایران رسید فوراً نام پادشاهی برخود گذاشته وشاه طهماسب بیچاره را هم که درسبزوار محبوس بود
بقتل آورد وچون نادر مراجعت کرد واز کار پسر آگاه شد بنرمی وعطوفت با وی گفت اگر بجای خویش اقرار نموده ازگذشته
نادم وپشیمان گردی ترک ماضی گفته ازگناه گذشته خواهم گذشت پس از اینحرف ابا کرده درشت گفتن آغاز نمود وقضیه
تیراندا ختن درجنگل را بنادر گفته معاندین و ساعیان باسم وی بنادر قبولانده بودند افراز او میخواست بشنود رضاقلیمیرزا
گفت بچه عقل و دلیل باید من مصدر چنین حرکتی بشوم اگرچه فهمن است که عالمی را از چنگ ظالمی برهانم برغضب پدر
بیشتر افزوده شد بگذشتن چشم فرماندا دمیگویند نادر چنان ازگرده پشیمان گشت که پناه نفراز امرا را که درآنواقعه حضور داشتند
بخانه ابنکه چرا شفاعت نکردند بقتل رسانید نادر بعد گفته بود فضایح اعمال تو سبب این امر شد رضاقلیمیرزا بوی گفته بود
گوش بقول دشمنان خود دادی واین عمل قبیح شنیع کردی چشم مرا کندی بلکه چشم چراغ ایران را کور کردی
بعد ازاین واقعه بقول میرزا مهدیخان نادر دیگر نه برخود آرام ونه بردیگران روا داشت دیگر هیچیک ازبهادرهای
پیش درجائی ازوی برزور وظهور نیافت ودلیرهائی که درحروب سابقه ازوی دیده بشدت هیبت مشاهده نمودید چنانچه
لشکر ایران گوششها برای تسخیر بصره وبغداد موصل کردند ولی کاری ازپیش نبردند ودرسال دیگر بجهه مقابله لشکر
عثمانی که تازه یکیک بایروان رفته بودند حرکت کرد ومیخواست درهمان صحراکه ده سال قبل با دشمن جنگیده بود باردیگر
باخصم دست درکمرزند سردار عثمانی ترسیده روی بگریز نهاد ودردست سپاهیان خود بقتل رسید وپس ازقتل سرعسکر
هرج ومرج بحال لشکریان راه یافته بهزیمت رفتند وآخرین فتح نادر بود وپسرش نصرالله میرزا نیز لشکر عثمانی را دردیار
بکر شکست داده متفرق ساخت ومصالحه نموده مراجعت کردند ورفته رفته اعتمادش ازاهالی ایران تمام شد وفقط اطمینانی
که داشت بلشکر افاغنه وخراسانیان بود وهریک ازامرای ایران که صاحب اقتدار بودند یا درمزاج مردم رسوخی
داشتند بهانه پادری آورد وکسی بجان ومال وناموس آسوده وخاطرجمع نبود ومردم ازشهر ومنازل وخانه های
خود دل کنده وبغارها وبیابانها ماوا گزیدند وسبب تنفر مزاج وطباع خلق وازجار قلوب گشته دراطراف مملکت
هرکجا سری بود کردن کشید چنانکه فارس وشیروان ومازندران هرسه یکوقت یاغی شدند واین شیر سبب غضب او گردید
هرگاه ازآن پیش یکیک کشتی ازآن پس شهر شهر کشتی وسیر کشتی تا وقتی که تادیب وتعذیب علیقلی خان برادرزاده اش
که درسیستان یاغی شده بود میرفت وخیال داشت که تمام امرا وشکریان ایرانی که دراردوبش بودند بقتل آورد
نابود نماید وحالتش قریب بجنون رسیده بود بعضی ازامرای معتبر که اسامی خود را جزو آنجماعت میدانستند استخلاص
خودرا درانهلاک او دانستند چهار نفر باین عزم قدم جلادت پیش نهادند ازجمله محمدعلیخان افشار وصالح بیک سرهنگ
فوج خاصه شب درفتح آباد دو فرسخی خبوشان سنه ۱۱۶۰ بهانه کار ضروری بخیمه او رفتند وچون ازسرداران وامرای

تحقیق بحر خزر

بزرگ معتبر بودند قراولان آنها را مانع نشده بدرون خیمه رفتند صدایی پادرا از خواب بیدار کرد بقولی از زن خود پرسید امشب گرسنگ ما را رها کرده اند وچندین سگ شکار درنده بود که شبها در خیمه او قلاده برمید اشتند وی گفت ندانم چرا رها کرده اند نادر کفت آمده اند مرا بکشند واز جای برخواسته دو نفر از آنها را بگشت وصالح بیگ سمشیری باو انداخته از پای درآمد دیگران هرکس عالتی داشته براو تاخته اورا پاره پاره نمودند .

بحر خزر دریای طبرستان و دریای گرگان و دریای آبسکون همه نام دریای مازندرانست بدریای دیگر را ندارد وعرض وطولش ونداد رودخانه های او را بدقت مهندسان و صاحبان جغرافیای این اوقات سنه ۱۳۰۳ الی سنه ۱۳۰۵ بقدر نوشته اند عرض میشود ارسطاطالیس این دریارا (ارقانیا) فرموده ودریاچه خوارزم وارومیه غیر ازاین است باب الابواب که درند باشد درکناره این دریاست درجهه جنوب ومشرق دریای خزر کوههای مغان و طبرستان وگرگان میباشد تا مقابل دهستان که آبسکون آنجاست امتداد یافته ومحدود میشود ببلاد ترک واز جهه شمال منتهی میشود بولایت خزر وچندین رود بزرگ داخل این دریا میشود چون رود اتل وکر وارس ونبادر خاک ایران بکی از آنها رشت وقزی کنار ومشهد سر بادر مازندران وبندر جز میانکاله وغیره که اغلب چشم اندازهای خوب پرگل وگیاه وسبزه واشجارات . استحری فرماید در شرقی بحر خزر که بعضی از خاک دیلم وطبرستان وگرگان بعضی از بیابانهای میانه گرگان وخوارزم است ودر غربی آن خاک شیروان وبلاد خزر وبعضی بیابانهای غزنه که طایفه از اتراک میباشند ودر طرف سیاه کوه ودر جنوب آن جبل کیلان بعضی از خاک دیلم است واینده دریا جزر ومدی ندارد وسبز تیره وسیاه رنگ وقعرش کل ولای وبحر است بخلاف دریای قلزم وبحر فارس که در اغلب مواضع اینده دریا از صفای آب در قعر دریا سنگهای سفید وغیره دیده میشود ودر دریای خزر جواهرات از قبیل مروارید ومرجان وغیره یافت میشود ومنفعتی جزماهی از آن عاید نمیشود وتجار از اطراف بر این دریا عبور وسیاحت وسفر کرده بخاک خزر ومواضع میانه از آن وجیل وگرگان و طبرستان از این راه بشهرهای کبیری خرید وفروش نموده میروند دراین دریا جزیره مسکون ندارد مگر جزایر بش فقط اشجار وآب وعلف است بعبارت واز جمله جزیره سیاه کوه است درمحاذی نهر گز جزیره بزرگیست که بیشه ها واشجار وآهو ونباتات معطر دارد واهالی حوالی دو آب خود را بواسطه جهاز وکشتیهای کوچک باین جزیره برده در آنجا میچرانند تا فربه شود کسیکه بولایت خزر میرود در آبسکون طرف چپ او باشد عبورش همه جا باد بست که میکذرد واز مقابل حدود گرگان وطبرستان ودیلم وجیل ومغان وشیروان ومسقط ودربند وغیره درمسافت سواحل دیده میشود دریاچه سیاه کوه گردابیست که بیاراباب مخاطره کشتیهاست اگر دچار آن گردد آب وطوفان میشود کشتی خواهد شکست همینکه بنای این سانحه بشود از اتراک حال وانتقال آنرا ابنیا میبرند نقطه منتها عمقش نهصد ذرع است مورخین رومی ویونانی وغیره ذکر اینده را بسیار کرده اند ولی معلوم میشود چندان اطلاعی نداشته اند از مورخین وعلمای جغرافی قدیم فقط ارسطو وهردوت بیداشته اند که اینده را به سبا بحار راهی واتصالی ندارد وسیاحان میگویند که بدریای قلزم یا بازوف وصل است اول مسافر فرنگی که ثابت کرده که بحر خزر منفرد است ودریای دیگر راه ندارد مارکوپولو بوده معاصر هلاکوخان او از قرار تقریر اعراب که تمام دوره این دریارا سیر کرده بودند این مسئله را کشف کرده ولی عمده این عصر این است که دریای آرال وخزر وصل بهم بوده وچنین که حالا بآرال میریزد وارد خزر نمیشده .

کاپیتان سوراویف از مامنصبیان روسی که در سنه ۱۱۳۵ هزار دو دویست وسی وپنج هجری بتحقیق سفر کرده بود

میکارد و دریا پنصد و بیست هزار درعی بحر خزر در طرف مشرق در سر راه جیحون طرف چپ زمینی مرتفع بارتفاع چهل و چهار هزار ذرع تقریبا در مسافت ممتدی دیده میشود و رنگ و خاک این زمین زرد و رنگ و خاکی که از این زمین کنده میشد بمالش اکثر خاک بلند معلوم بود که این ارتفاع ساحل دریا بوده و رود جیحون از طرف خلیج بالخان بدریا میریخته و دلیل دیگر گفتار اهل بلد است که طایفه ترکمه میگویند ایمکان مجرای قدیم رود جیحون بوده که پانصد سال قبل از این تمرد وارد خزر شده و در زمان پطر کبیر بواسطه نوشته های صاحب منصب روسی مسافت بجیحون معلوم میشود که مخصوصا مجرای جیحون را تغییر داده به بحیره ارال ارال اندخته اند از انجمله آبادیهای اینطرف خرابند و از دست اندازی قزاقها محفوظ شدند پطر کبیر خیال بود که دوباره جیحون را بمجرای اولی بخزر اندازند ولی مهندسین مامورین همگی بقبل رسیده و این خیال بزرگ موقع اجری نرسید.

ابندر یا از طرف شمال بایالت حاجی ترخان و از شرق بدشت ترکمان و قره قیر و از طرف مغرب بولایت و کوه قفقاز و داغستان و شیروان و طرف دیگر گیلان و جنوب مازندران و جنوب مشرقی باستراباد محدود است.

از جمله رودهای بزرگی که داخل دریای خزر میشود اول رود امبا که از قره قومی آید و سرچشمه اش از شمال مشرقی می آید و بارود تغیر یکی شده بخزر میریزد و از سرچشمه تا دریا ششصد هزار ذرع طی میکند و آبش گوارا نیست آنچه بدریا نزدیک میشود و آبهای دیگر بآن داخل میشود تفاوت میکند و بهتر میشود و نزدیک بدریا بقدری ماهی در آنرو در زیاد میشود که همه ساله زیاده از هزار و پانصد کشتی از حاجی ترخان بفصل معین بصید ماهی میآیند و هر بارش تبرند و مجرایش کل و لای است و نقاط زراعت سواحلش بسیار است.

دوم رود ارال است که سرحد شرقی خاک آسیا و اروپ است و از کوهستان دریان بورغ جاری و از دامنه جنوبی کوه ارال رد میشود از سرچشمه این رود تا جائی که بدریا وارد میشود پیچ و خم بسیار میخورد و شش کرور ذرع مسافت طی میکند و در آخر پانیز در دهنه این رود ماهی زیاد پیدا میشود و صیدهای در این فصل این محل بهترین سرچشمه گفت اما لی است قدما ایزودرا دایکس مینامیدند حالا اورال و ذرایک تیرکوند

سیم رود شط و لگاست که بزرگترین شطهای فرنگ است سابق موسوم بود به ارها حالا اسک در روسی مملکت چنور است ابتدا از مغرب بمشرق میرود و چون بشهر غازان میرسد تغییر مجری داده از طرف شمال مشرقی بجنوب مغربی میرود و بنزدیکی حاجی ترخان از نقطه شمال مغرب بدریای خزر میریزد دهنه این شط که وارد دریا میشود هفتاد شعبه میشود و خود آمدنه فی الواقع دریای بزرگیست مسافتی که طی میکند هفت کرور ذرعست تا سه چهار هزار ذرعی هر کوه کشتی بآسانی در آن طی میکند و از آن بعد غیر ممکن است مجرای رود خانه بواسطه شن و لای هر سال بلند شده بر عرض شط می افزاید از تمام شط های دنیا این رود پر ماهی تر است و انواع ماهیهای گرانبها و لذیذ در او صید میشود شط و لگا بواسطه بعضی نهرهای مصنوعی برودی که از وسط پطرزبورغ عبور میکنند وصل شده است بنابواسطه میتوان گفت بدریای بالتیک متصل است از طرف دیگر باز بواسطه انهار مصنوعی برود دونا اتصال یافته و باین جهت بدریای بالتیک راه دارد همچنین بواسطه نهرهای احداثی برود دون وصل و بقراد بخزر متصل میگردد و جریان رود خانه از سرچشمه تا ورود بدریا همه جا آرام و بی آبشار است عرض این شط تا حوالی (ساراتو) که کمتر از همه جاست چهارصد ذرع است ولی در طغیان آب در حوالی کامیشین دو هزار ذرع شده و سالی دو نوبت رود این رود خانه از یخ فارغ و ما بقی ایام سال منجمد است که قوافل و ایلات از طرفی بطرفی بآسانی توانند از روی یخ بروند.

چهارم رودیکه وارد بحر خزر میشود کورا است که سرچشمه این رود خانه از دامنه کوه قفقاز و جریانش بطرف شرق

تحقیق بحر خزر

۸۵ وحد و حدود ایالت حاجی ترخان و است از نقطهٔ شمال مغربی بخندین شعبه منشعب گشته بدریا میریزد و طول جریان آن رود چهارصد هزار ذرع است .

پنجم رود ترک است سرچشمهٔ این رود کوه کیک یا کاریک است جریانش ابتدا در طرف شمال مغرب و بعد و سط میان قفقاز و داغستان از شهر قزلر گذشته بشعبات عدیده منشعب شده از نقطه شمال غربی وارد دریای خزر میشود .

ششم رود سمور است سرچشمهٔ آن رود تیرازقفقاز ولی از داغستان جاریست از طرف جنوب در بند بشعبات زیاد داخل دریای خزر میشود و یکصد و شصت هزار ذرع طول جریان آن میباشد .

هفتم رود کر است که سیروس نیز گویند سرچشمهٔ آن رود از طرف غربی فارس است و از کنار ارزن الروم میگذرد اول جریان او از نقطه شمال شرقی است و قبکه وارد گرجستان میشود از شهر گوری و تفلیس عبور کرده بعد از طی هفتصد و نود هزار ذرع از طرف غربی داخل دریای خزر میشود رودخانه های آغ استفا و الازانی و ترتر و ارس داخل کر میشود قبل از ورود بدریا و بعد از ورود این رودخانه ها بکر قابل کشتی رانی است .

هشتم رود قزل اوزن است که قدما آنرا رود رامروس مینامیده اند اشتقاق این اسم از طایفهٔ مردی است که در ساحل این رود در کیلان و مازندران سکنی داشته اند سرچشمهٔ این رود در کردستان در پنجاه و هفت هزار ذرعی سنندج و طرف شمال مغربی آن واقع است از طرف جنوب بدو شعبه منشعب میشود و طول جریان او تقریباً ششصد و پنجاه هزار ذرع است و فاصله عراق آذربایجان است این رود دارای ایالت کیلان شده نزدیکی رشت بحر خزر میریزد .

نهم رود جالوس است که سرچشمهٔ زیاد و از شعبه عمده آنها از کوههای زانوس گجرود و دره های عمیق میخ سار و سایر قراء گجور جاری است در پل کراث که پنج فرسخ بدریا مانده شعبه دیگر از طرف مغرب از کوههای کندوان و قریهٔ بوله آباد برود جالوس داخل شده چند شعبه دیگر هم از بلوک پنج رستاق باو داخل شده رود جالوس شده از طرف جنوب وارد بحر خزر میگردد طول جریان آن رود از سرچشمه عمده که زانوس باشد تا ورود بدریا دوازده فرسخ میشود و این رودخانه بهترین راهیان آنرا دارد بجهه سنگ زیادی که در مجرای این رودخانه دارد قابل کشتی رانی نیست بلکه اطمینان نیست .

دهم رود هراز که مازندرانیها ورشتی ما سرتاسر آنرا رود و کنارش را هراز پی گویند از وسط شهر آمل میگذرد و سرچشمه عمده ایزود از چشمه های جلگه لار دماوند و بلده نور و بعضی از شعبات دیگر از کوههای الکمار و لاسم و لار بجان می آید در حوالی قریهٔ فری کنار از طرف جنوب بحر خزر چهار فرسخ دور تر از آمل بسه شعبه وارد بحر خزر میشود طول جریان این رودخانه پانزده فرسخ است که دارای بیست و پنج فرسخ است .

یازدهم رود بابل که از کوههای فیروزکوه جاریست و در مشهد سر چهار فرسخی بارفروش بحر خزر میریزد و طول جریان ایزود تقریباً بیست فرسخ فصل زیادی آب کشتیهای کوچک میایند بارفروش .

دوازدهم رود تالار است که از کوههای سوادکوه میانهٔ فرح آباد و مشهد سر از طرف جنوب بدریای خزر میریزد و از حوالی قراء علی آباد میگذرد طول ایزود بیست و پنج فرسخ است .

سیزدهم رود بهن است که از کنار شهر ساری عبور میکند و در فرح آباد از طرف جنوب بحر خزر میریزد سرچشمهٔ ایزود از هزار جریب است در بهارش که آب طغیان دارد از فرح آباد بساری تا حوالی بلیکه آقا محمد شاه کجاه با کشتی میشود رفت .

چهاردهم رود نکا است سرچشمهٔ ایزود از دامنه کوههای شاه کوه است و چندان اهمیتی ندارد در حوالی

تحقیق بحر خزر

نوذرآباد از طرف جنوب وارد بحر خزر میگردد .

پانزدهم رود کرکانست که از دو فرسخی شرقی شهر قدیم جرجان بهم شده از طرف جنوب بشرق بدریا میریزد و این رود از دامنهای غربی کوههای بجنورد و سلقان شیروان خراسان جاریست .

شانزدهم رود اترک که از کوههای خراسان جاری و سرچشمه عمده اش نزدیکی آبیورد و دره خراست از طرف جنوب شرقی بدریا میریزد . صاحب سفرنامه گوید بحر خزر و بحر طبرستان یکی است لکن بواسطه بادهای سختی که غالبا میوزد کشتی رانی در اینبحر با خطر است و آبش از دریاهای دیگر شورتر و نمکش بیشتر است و این از آنست که در او کوچکتر و رودخانه های بزرگ کمتر داخل آن میشود و بتبخیر در شوری آن میافزاید ولی نمکش بواسطه چشمه های نفتی است که اطراف اینبحر را احاطه نموده و در خود دریا میان آب نیز چندین چشمه نفت دارد که در میان دریا جاریست کشتیهای جنگی و تجارتی روس در اینبحر بسیارست . اسمعیل عماد الدین ملقب بابی الفدا معروف باین ملک مورخ و جغرافی دان عرب که در سنه ۱۳۳۱ هزار و سیصد و سی و یک مسیحی فوت شد بعد از مظفر الدین عمش که والی حماة بود ملک ناصر در سنه ۱۳۱۰ مسیحی والی حماة و حمص را باو واگذار کرد خطاب ملکی باو داده وی مؤلف چندین کتاب است از جمله کتابی در علم جغرافیا تالیف نموده در تفصیل تجارت بحر خزر میگوید . دریای خزر آبش شور است و با هیچیک از دریاهای محیط و غیره وصل نیست دریای جداگانه است بدون اینکه راهی بدریای دیگر داشته باشد شکل و هیأت او تقریبا مدور است . ادریس روایت میکند که منتهای طولش هشتصد میل و عرضش ششصد است جمعی از مورخین دیگر گفته اند که بحر خزر مثلث الشکلست از جمله یکی قاضی قطب الدین است که میگوید منتهای طول اینبحر از مشرق بمغرب دویست و هفتاد فرسخ و عرضش دویست فرسخ و اینبحر را به نام گویند بحر خزر بحر جرجان بحر طبرستان باب الابواب در طرف مغرب اینبحر واقع است که موسوم بباب الحدید بوده از باب الحدید بطرف جنوب پنجاه و یک فرسخ که طی میشود بمدخل رودخانه کر میرسد از دهنه رودخانه کر ساحل دریا بسمت مشرق مایل بجنوب که سواحل مغان باشد کشیده شده است مغان آذربایجان در شانزده فرسخی انجا واقع شده است ازان ببعد بطرف جنوب شرقی میرود تا محاذی شهر آمل میرسد و یلم و گیلان در این ساحل اند از محاذی شهر آمل بطرف مشرق کشیده شده تا محاذی آبسکون و جرجان طرف شرقی اینبحر دشت خوارزم است رودخانه و لگا که بایل معروف است و بزرگترین رودخانه های این قسمت دنیاست از شمال مغرب وارد اینبحر میشود یکی از تجار که در اینبحر سفر کرده بود نقل کرد که آب دریا در طرف شمال شور مزه و صاف است از دهنه آمل ببعد آب دریا کل آلود و شیرین مزه است و مکشف رودخانه آمل بهزار و یک شعبه منقسم شده وارد دریا میشود در این دریا جزایر معمور هیچ نیست با وجود اینکه درچند جزیره انجا اشجار و آب شیرین دیده میشود از جمله این جزایر جزیره سیاه کوه است و خالی از سکنه و چندین جزیره در محاذی دهنه کر است و از آبسکون بانطرف ابادی نیست .

مسعودی در مروج الذهب در فصل چهاردهم مینگارد که اینبحر با ستهی بخوارزم و خراسان میشود طول آن هشتصد و عرض ششصد میل و اینجی شکل است حیوانات عجیب و غریب در این دریاست از جمله تنین است که بعد حکایت یکی را نقل کرده اند مثلا ابن عباس میگوید تنین از مارهای بزرگ دریائی است که بواسطه عظمت و قدرتیکه او راست سایر حیوانات دریا اذیت مینماید و رفع این ایذا را خداوند متعال کرد تا دیرا مورفسه باید که این مار را از قعر دریا برآورد و باطراف و بلادهای بعیده پراکند و از کمرگ و بانهای شدید تلف میشود گوشش خوراک سایر پرنده و حیوانها میشود والله اعلم

تحقیق بحر خزر

۸۷ از روی کتب معتبرهٔ حالیهٔ فرنگستان که در نهایت دقت و غایت درستی و صحت نوشته شده بر چنین است که کدام رودها معتبر بچه طول و عرض و در کدام حدود وارد دریا میشود و عرض و طول و عمق خودش چیست .

بحر خزر بزرگترین دریاهای داخلی این دنیای قدیم است و واقع مابین ایران و روس فضای طول آن صد و نود و شش فرسخ است و عریض ترین نقاط عرضش هفتاد و دو و کمترش بیست و نه فرسخ است و عمقش هشتصد و شصت و یکذرع میشود و تمام سطحش یازده هزار و سیصد و شش فرسخ مربع میشود باسطوح خرابرش و رودخانه های بزرگ عمده که در آن میریزند از طرف شمال دو رود است یکی رود ولگاست و اورال و از طرف مغرب رود ترک و کر و از طرف جنوب سفید رود و از طرف شرق رود اترک هستند و جزایر کوچک و بزرگ نزدیکی سواحل خصوصاً در طرف رود ولگا زیاد است بنا در حاجی ترخان در بندر و بادکوبه و لنکران جزایر روسیه است در ساحل مغرب هستند و آمل و بارفروش و انزلی که در دست ایرانست و در ساحل جنوبی هستند هر یک هم چند نقطه بارکاه و لنگرانداز کشتیها هستند .

رود ارس که بزرگترین رودخانهای ارمنستان است ابتدایش از نزدیکی شهر ارض روم است و در داغستان بارود کر متصل شده بدریای خزر میریزد والحال یکقسمتی از آن سرحد میان ایران و روس است و طول آن از آنجا که شروع میشود تا نقطهٔ وصل برود کر صد و بیست فرسخ است . و رود کر که بزرگترین رودیست که از ارمنستان بدریای خزر میریزد و منبعش در نزدیکی قارص و هر دو از ارمنستان روس است و از گرجستان و تفلیس گذشته در داغستان بارود ارس وصل و ملحق شده بحر خزر میریزد و طول آن در ابتدا تا رود بدریای خزر تمام صد و سی فرسنگ است این مختصر اقوال صحیح و دقیقش بیشتر است انتهی .

عقیده قدما بر این بوده که بحر خزر بدریای سیاه وصل بوده . مسعودی که بدست خود از آبگون بطرستان سفر کرده ام از هر کس پرسیدم گفتند ابدا بدریای دیگر وصل نیست و لی بعضی از قدما گمان بوده که از بغاز اسلامبول بواسطه کشتی بنوان بحر خزر رفت شاید صاحبان این عقیده طوایف روس را که در کنار بحر آزوف مسکن داشته اند سهواً خزر دانسته اند و این سهو و خطا از همین فقره حادث شده است .

بعد از سنه ۳۰۰ سیصد که درست معلوم نیست کدام سال بوده با تصد فروند کشتی که در هر یک صد مرد جنگی مسلح روسی بوده از رود ولگا بدریا وارد شده و با پادشاه خزر قرار دادند که آنچه غنیمت از سواحل ایران بیاورند قسمتی هم آن پادشاه دهند لهذا سواحل دیلم و گیلان و طبرستان را غارت نموده و شهر آبگون را مسخر ساخته و از بندر بادکوبه هم مازیار گذشته داخل دربیل را هم قتل و غارت نموده بر اطفال و نسوان نیز ابقا نکردند و مردم سواحل بحر خزر تا آنوقت چنین صدمه ندیده و گمان نمیبردند که خرکشتی تجارتی و ماهی گیری بعینه در اینجا رانده شود و از راه دن کشتی جنگی بیکلی بیخبر بودند با جمله در آنوقت از جانب خلفای عباسی در عراق و طبرستان ابن ابی الساج والی بود سرداری بدفع آنطایفه بگیلان فرستاد و شکست خوردند و بعد از قتل و غارت زیادی که این طایفه در سواحل ایران کردند در یکی از جزایر نزدیک بادکوبه سکنی کرده زیاده از دو سال بدزدی مشغول بودند .

علی بن الهیثم والی شروان چند کشتی تجهیز کرده لشکر بدفع آنها فرستاده روسیها آن کشتیها را شکسته لشکر را متفرق ساختند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهی که آمده بودند معاودت کردند و قبل از ورود بروخانه یک فرسخی هم حسب المقرر از غنایم برای پادشاه خزر فرستادند طایفهٔ مسلمانان که قسمت عمدهٔ قشون پادشاه خزر بودند بپادشاه عرض کردند غیرت مسلمانی ما را بر این داشته که بقصاص خون برادران دینی خودخون این طایفه را بریزیم

و انتقام قتل و غارتیکه در میان مسلمانان در امتداد کرده بنمائیم و میتوانیم بخود هموار کنیم که کروهی کافر و بت پرست بممالک ۸۸
مسلمین تاخته و این قسم نهب و غارت نمایند چون پادشاه خزر مانع نتوانست شد لابد پانزده هزار سوار مسلمان
روانه شد بعد از دو روز راه بر دو سه سار راه گرفته جمعی از عیسویان که در ناحیه خزر سکنا داشتند با مداد ایشان آمده سه روز
میان ایشان و طایفه جنگ بود بعد از سه روز جدال بیت و پنجهزار نفر از سی هزار نفر روسی ها کشته و بر دو خانه و در ها انباشته
شد آن پنجهزار نفر باقی مانده سفاین خود و غنایم محصوله را با حاصل آمدت بجا گذاشته بطرف طوایف بلغار رفتند تمام
ستم را بقبل رسانیدند اگرچه بعین نسبت که این سانحه در چه سال حادث شده است همین قدر است که گویا چندان
وقتی نباشد .

باو برو زن کاو نام پسر شاپور بن کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را مینموده شیرویه او را
در بند کشیده مجوس ساخت و خانه و مال و منالش را بیغما و غارت بردند و در زمان یزدگرد مشهور بیزدجرد از
مجوس و بند خلاصی یافته بمازندران آمده در آتشکده کوسان بعبادت مشغول شد و در آنجا پادشاهی یافت و بعد از وی
پسر خاب و مهران و شروین و فارن و رستم در آنجا شهریاری یافتند و اثبازا آل باوند خوانند .

ال رود بست عظیم که پهنایش الی یکفرسخ میشود کوهای روس و بلغار برمیخیزد و بدریای خزر میریزد
و در زمستان چنان یخ می بندد که ایل و الوس بلغار و روس از روی آن عبور میکنند و چهار ماه محل حرکت و تردد
ایلانست و نهرهای چند از آن جدا کرده اند و از هر نهرش آب بدشواری عبور میکنند کمر است

باوند اصل باو است و نام پسر شاپور بن کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را مینموده یکچند
او را شیرویه در بند کرد خانه و اسباب کاشانه اش بغارت داده در زمان یزدگرد خلاص شد و بمازندران آمده
در آتشکده کوسان بعبادت مشغول شد و آنجا پادشاهی یافت و بعد از وی آن اسپهبدان دیگر مزبور سلطنت یافتند
و شهریاری کردند ایشانرا باوندیه و آل باوند گویند .

مهران نام مردی شجاع و صاحب فضل و کمال و از اهل عجم و رود معظمی است بنام وی موسوم شده بلغای فاضل
گفته اند گرچه شیبان در عرب بود از ایران معتبر و رچه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب و معانی دیگر ش و
نام کسان دیگر نیز است .

شروین اگرچه نام انوشیروان و شهر موسوم باسم ایشان و طایفه سلاطین شروان شاهیه است ولی اسم یکی از
اسپهبدان و حکام تبرستان بوده که نیز ملک اینجا لشان گویند و بعد از او پسرش شهریار که پدر ملوک باوندیه بوده
بپادشاهی الصفحات رسیدند .

سرخاب نام سرخاب بن بدر کرد که از حکام دنبور د شهر رودجان بوده و طغرل بیک سلجوقی در بغداد بوکالت
خلیفه او را حکومت داد و بعد از او ابو منصور برادرش سی سال حکومت کرد و در سنه ۴۴۳ درگذشت .

بحر فارس معجم گوید شعبه ایست از دریای هند . حمزه میگوید عجم این دریا را دراه کابر
بامند و حدش در خشکی از تبدریس واقع در خاک کرمانست و از کناره فارس ممتد میشود تا عباد ان که دهنه از
دهنه های دجله ایست که میریزد باینده یا و مقصود کوباشط العرب باشد و اول سواحل آنست از جهه بصره و چون
از دجله و شهر محرزه میگذرد بشعبه جزیره عباد ان میرسد دجله بدو شعبه منشعب میشود یکشعبه بطرف دست راست
میرود در سواحل بحرین باینده یا میریزد و کشتیهائیکه بحرین و بترعرب میروند در این شعبه سیر میکنند و سواحل دریا

در تحقیق بحر فارس و عمان

۸۹ از طرف جنوب تا عمان و مسقط الی حضرموت و عدن ممتد است و شعبه دیگر دجله از طرف شمال جاری و در بر فارس بدریا میریزد و عبادان بسبب ریختن این دو شعبه دجله بدریا بهمین موضع جزیره میشود و در سواحل دریای فارس در طرف عبادان از شهرهای مشهور بندر مهرویان است .

حمزه گوید دریا در این محل بفارسی زراه گفته نامیده میشود و میگوید این خلیجی است که از دریای فارس منخلج و منشعب میشود و از جهه جنوب رو بشمال بطور سعود میرود تا آنکه واز آنکه گذشته بآبهای بحیره و بطیحه عراق ممزوج و مختلط میگردد انتهی . باری دریای فارس از مهرویان مرور کرده از طرف جنوب بشهر جابه میرود که (از مستلم) باشد مقابل این شهر در میان دریا جزیره خارک است بعد بسواحل فارس میگذرد تا بندر بوشهر و سیراف و بعد جزیره لار و قشمه هرمز که محاذی آمد دریا جزیره قیس بن عمیره است و در بر فارس پیداست و این جزیره در این اوقات معمورترین مواضع است در بحر فارس و مقام سلطان بحر و ملوک است که مستولی باین نواحی هستند و در مقابل قلعه هرمز جزیره ایست در دریا معروف بجزیره جاشک بعد دریا میرسد در خاک مکران به بندر طیس بنابراین دریای فارس و بحرین و عمان یکیست و ساحل شرقی آن بلاد فارس و در کناره غربی بلاد عرب است و طول آن از شمال بجنوب صد و هفتاد فرسخ است حمدالله مستوفی گوید بحر عمان و فارس که لجه است از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و طرف غربی آن دیار یمن و ملکش اعراب و عمان بادیه است و شمالی ولایات عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا بحر هند رسد و عمقش در ممر کشتی هفتاد الی هشتاد باع است (باع اندازه بغل است در کشودن دو دست از یکدیگر) در فارسی قلاج گویند از اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله تا شش ماه موج است بعد از آن ساکن میشود و جذر و مد آن تا شط العرب تا دیه سطاره که بلیت فرنگ است بالا می آید و بزستان بصره را مشروب میدارد و از بصره در این بحر بوقتی توان رفت که آب بالا آمده باشد والا کشتی در زمین نشیند و در این بحر خطر بسیار است و مشهور اینها هستند که شرح غلب داده شده هرموز قیس لنجی کیش بحرین خارک خاشک کنه اناشاک دلاور و غیره جزایرها هم بسیار هستند و از هرموز تا بحرین غوص لولو است و در اینجا دریا لولوی درشت پیدا شده که در دریای دیگر نیست و غلبه غوص از قیس است الی خارک و نزدیک عدن هم غوص لولو است و در اینجا دریا در راه بحرین قیس و کوه که عویر و کسیر خوانند هست که از اینجا کوه کشتیها را خطری عظیم است و لی کشتی بانان آنموضع را می شناسند و از آنمکان احتراز میکنند و در این بحر عنبر بسیار است ماهی آزا میخورد و بدان هلاک میشود و آن عنبر را چون از شکم ماهی بیرون آورند رنگ و بوی آن فاسد شده باشد معادن یاقوت همه رنگ و عقیق و سنباوج و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس الخ دارد و گوید ابی انجاست که خلاصیش ممکن نیست بحر فارس که حال خلیج فارس مشهور است از طرف شمال سواحل فارس و خوزستان و کرمانرا در بر دارد و از طرف شمال غربی بایالت بصره و از جنوب مغربی لحا و از جنوب مرور بشهرهای عربستان و عمان مینماید و خلیج از جانب بغاز هرموز وصل بدریا میشود و منتهای طول اینجا دریا هشتصد هزار ذرع و عرض آن کم از فلیف تا بوشهر است نهایت چهارصد هزار ذرع میشود مطابق نگارش بعضی سیاحان فرنگ جزایری که در خاک ایران در اینجا دریا واقع است خارک و لارک و هرمز و غیره و در سواحل بحرین صدف زیاد و غوص مروارید بانبوه اسطه در آنجا میشود شط بزرگی که داخل خلیج فارس میشود شط العرب که از طرف شمال مغرب وارد بحر فارس میشود دجله و فرات در حوالی شهر قرنه که در پنجاه و دو هزار ذرعی شمال شرقی بصره واقع است بهم وصل شده شط العرب میشود قدری پائین تر شط فیه که قرا سوی گرمانشاهان باشد وارد شط العرب میگردد و این شط از کناره بصره و محمره گذشته بچندین شعبه منشعب و داخل

در تحقیق بحر فارس یا دریای عمان

۹۰ بحر فارس مبسوط طول شط ارفرنه تا ورود بدریا صد و چهل و چهار هزار ذرع و جریانش از شمال مغرب بجنوب مشرق است و این شط ها بسیار دارد و کشتیهای خیلی بزرگ روی آن سیر نمایند و جزر و مدش بغیه چون دریاست .

از جزایر معروف بحر فارس جزیره خارک است که در شصت هزار ذرعی نقطه شمال مغرب بندر ابوشهر واقع است و در این جزیره بیست و پنج هزار ذرع دور آن بعمل آمد غوص مروارید هم در حوالی این جزیره ممکن است سابقا بقدر از هزار نفر جمعیت داشته اند یها آنجا بنای شهری گذاشته بودند در سنه ۱۱۱۱ هزار و صد و هفتاد و نه هجری آنها را از آنجا بیرون کرده اند جزیره (کن) یا (کارا) در سواحل لارستان در صد و بیست هزار ذرعی جزیره قشم و در اطراف آن مرجان بسیار است و زمین این جزیره را بهر نوع استعداد هست پنبه و حنا دارد .

جزیره لارک در نیمه راه هرمز در طرف شرقی و نزدیک جزیره قشم و طول آن شش هزار ذرع و عرض آنرا چهار هزار ذرع نوشته اند جزیره قشم یا کیش یا قیس از جزایر معروف فارس و در دهنه بغاز هرمز بطرف خاک ایران و در جانب جنوب واقع شده و به لارستان نزدیک است و طولش را صد و چهار هزار ذرع و عرضش بیست هزار ذرع نوشته اند اطراف این جزیره نیز مرجان زیاد است و محصولش را کندم و حنا و پنبه و ذرت نوشته اند و الموتش معروف است در جمیع سواحل فارس و اهالیش کوسفند بسیار نگاه میدارند غوص مروارید هم اطراف آن میشده از پانزده الی بیست هزار نفر جمعیت دارد در بزرگترین آبادی این جزیره شهر قشم است که چهار هزار نفر جمعیت دارد و قلعه محکمی در آن بنا شده این جزیره آبادیها بخود دیده و قتی صاحب صد پارچه ده بوده و آبادی حالیه اونیز کم نیست و این جزیره چون شبیه بزرگش است که جثه نیز است آنرا انگار کیش گویند آن جزیره را باین مناسبت کیش گفته اند جناب مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه در باب سیم گلستان فرماید

بازرگانیزا شنیدم که مال بسیار داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا بحجره خویش برد و همه شب بنیاز از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بزرگستان است و فلان بضاعتم بهندوستان و این قباله فلان رهین است و فلان چیز را فلان کس ضمان الی آخر این حکایت خود دلیل باهر و ظاهر است بر دولت و ثروت اهالی جزیره کیش در تاریخ وصاف اسم جزیره را قیس نوشته و شرحی در آبادی و آباد شدن این جزیره نوشته است که نوشتنش قابل و لازم و دیدنش اوجب و الزم است .

در تاریخ وصاف اسم جزیره کیش را قیس نوشته و شرحی در آباد شدن این جزیره نوشته که جزیره قیس از معظمات جزایر فارس و امنعه هند و سند و اقصی بلاد چین و ترکستان بساحل آن وارد میشود و در امتداد سواحل آن بفروش میرود در هیچ عصری اثر عمارت و آبادی در آنجا نبوده تا ملک نورالشاه بن عماد الدوله قاورد بن چغرییک که ملک کرمان داشت انجا لشکرگاه و تجارتخانه سواحل ساخت در مبادی دولت آل بویه معظم ترین لشکرگاه ها در جزایر معموره سیراف بوده است و سیراف شهری وسیع و جامع اصناف خلایق از علما و غیره میبوده و از کثرت ازدحام عمارات از چند طبقه برروی یکدیگر میساختند بعضی اوقات که ابو الشجاع عضد الدوله فاخر و بسیراف میآمد و بر میبرد و بناهای عالی که داشته بود که یکی را فلکخانه عضدی مینامیدند و هنوز آثار آنها باقی است و در دهی جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر ساخته که ایوان مینامند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار بود القصه در آن عصر از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام قلیل البضاعه و کثیر القناعه چون در گذشت سه پسر از او ماند بزرگتر از همه را نام قیس بود و این پسران چون مبذر بودند اندک زمانی میراث پدر را تمام کردند چون با وجود فقر طبیعتی غیور داشتند اطاعتی از کسی نمیکردند و کسی هم از ایشان تمکینی نداشت که علاوه

در تحقیق بحر فارس و عمان

۹ بر خاطر داخل در اسراف البحر معدود بودند لابد جلای وطن نموده مولد خود را مانند پدری که داشتند و اگذاشته دام ماهی گیری برداشته بزمینی که جزیرهٔ قیس است آمده و از برگ و شاخ برای خود سایه بان و خوابگاهی بساختند و مباهی کسبی معاش مینمودند تا وقتی ناخدائی با جهازی از بسراف عازم هند شد و عادت اغنیا این بود که سر سفر از فقرا و مساکین چیزی مختصر از امتعه و غیره گرفتندی و با خود به نیت سلامتی و منافع بردندی بسلامت و خوشی که مراجعت نمودند عطیه بیش از قیمه آن متاع و امید صاحبش بصاحب البیتی بنیت دعای خیر با ایشان می آوردند و مے دادند در وقت فوت قلب مسافرین با سید از دعای سلامتی و آمدن بخیر و خوشی بوده و همین را وسیلهٔ سلامتی و بازگشت میدانستند ناخدا از مادر پیران مقتصر قیصر چیزی خواست آن زن پیر بیچاره با عجز و لابه گفت جز یک گربه چیزی از مال دنیا ندارم ناخدای جواد کریم النفس گفت همان گربه را بجهاز آوردند و لنگر کشیده راهی شد و در اقصی بلاد هندوستان در ساحل لنگر انداخت و نفایس امتعهٔ خود را بدارالملک آن ناحیه بدربار پادشاه رسانیده اذن بار خواست و حملی که داشت در معرض عرض آورده بهائی که منظور داشت خریداری نمودند در این اثنا خوان ملوکانهٔ سلطانرا گستردند و بر سر خوان طعام حاضر شدند و در این بین موشهای زیادی از اطراف بخوان حمله بردند و هر یکیفر که بر خوان نشسته بود یکیفر متوکل با چوب بالای سرش ایستاده دفع شر موشها میکرد و او تواستی طعام خورد زیرا خدا دانست که بخت بیچاره پیرزن از خواب بیدار شد و فردا که بحضور سلطان مشرف شدی گربه را همراه خود آوردی وقت طعام گربه را میان بلوای موشان رها نمود گربه بیک حمله میان موشان برده چندتی هلاک کرد اول هم موشان درست اعتنائی نکرده طمن و ضربی از وی ندیده بودند و چندان هراس نداشتند تا بچند حمله سخت دلیرانه جمعیتشان را پراکنده کرده جلادت و رشادتی خاص بکارشان برده ضرب دستش چشیدند و صولت و شوکتش دیدند و غلبه و استیلایش فهمیدند دانستند مرد مقابل و حریف این حریف نیستند منهزم و فراری شده لبور اخها متواری گردیدند پادشاه و ملتزمین درگاهی محو و حیران تماشای جولان گربه در میدان مبارزت و قتال با موشان بودند و سیاحت کاملی نمودند از اسم و جنس و حالت آن حیوان پرسیدند ناخدا مشروحا بعرض رسانید و مخصوصا جثه آوردن گربه و فقر و حالت پیرزن را بیان کرد و پس از چند روزی که خرید و فروش خود در خور فارس نموده و خواست معاودت کند بعرض پادشاه رسانید که انعامات شاهی زیاده از آنچه معمول بود شامل شد از همان جا بخانه پیرزن کسی بامر احسام ملوکانه جداگانه دربارهٔ وی خواهد شد پادشاه فرمودند انعام او در ساحل حاضر و منتظر شما هستند چون ناخدا بلنگرگاه آمد بنظر کرد جهازی دید جداگانه مشحون بامتعه نفیسه و علامان که هریک بخدمتی از خدمات کشتی مشغول بودند بعد معلوم شد که تمام اینها همه انعام پیرزن است ناخدا که بسیراف آمد اشراف سیراف بدیدن و تهنیت آمدند پیرزن هم با یوس و شرمنده باحوال پرسی آمد ناخدا از ابتدا تا بآخر صورت حال بیان کرد اول آن بیچاره حمل بسخریه کرد بعد دید بیان واقع است زود مرغی سریع بجزیرهٔ قیس فرستاده پسر از آگاهی داد ایشان هم نزد ما در آمده آن جهازی که مخصوص ایشان بود ضبط کرده مشغول تجارت شدند نازله را فروختند و نفایس را نگاه داشتند و علات بسیار خریده حمل بجزیرهٔ قیس نمودند و خود نیز بدانجا نقل کردند و این جزیره رفته رفته بر جمعیت و آبادیش بیفزود و منسوب بقیس بن قیصر شد و ایرانیان آنرا کیش گویند باجمله چون بنی قیصر با وجود شرارت مروت و فتوت هم داشتند و مردم از جوانب بر ایشان جمع شدند از موائد ایشان فوائد برند و دو برادر هنگام روانگی و حرکت جهازات هند سفری با ممالک کردند و منافع زیاد بردند و در مراجعت از هند دو انروزه جهاز دیدند پر از امتعهٔ هندوستان

که متوجه سواحل کرمان است امتعهٔ خود را بجزیرهٔ قیس رسانده بر سر آن جهازات تاخته و آنها را نیز بحیطهٔ تصرف خود درآورده ۱۷
و عملجاتش را کشتند کار بنی قیصر بعد ها بالا گرفت اگرچه صاحبان این جهازات را معلوم شد که جهازات و اثقالشان
منهوب بنی قیصر شده و بزرگان آن صفحات کرارا متوسل شدند که استرداد اموال خود نمایند کسی از عهده برنیامد و کم کم
کارشان بدرجه رسید که الیانز الموک بنی قیصر خواندند امام سعد الدین ارشد که امامت قیس منوز بر اولاد او مقرر است
تاریخ بنی قیصر و انساب و فتوح و مغازی ایشان را نوشته ملوک عرب و سلاطین خوش سلوک عجم و اطراف هند و سند
تحف و هدایا نزد ایشان فرستادند که در صدد طلب دوستی و اتحاد با ایشان برآیند و خلیفه الناصر الدین الله ملتمسات
ایشان را با نجاح مقرون مینمودند و ایشان را وفری میدادند تا در روزگار ملک سلطان بن ملک قوام الدین
ابن ملک تاج الدین بن ملک شاه بن ملک جمشید که آخر بن شخص بنی قیصر است کوکب اقبالشان روی بهبوط نهاد
و اتابک ابو بکر صاحب هرموز (که یا هرمز باشد) سیف الدین ایاز نظر علی بن کیقباد ملک سلطان را بکشت و
این سلسله را منقرض ساخته برانداخت و بنقره و روضاف مرقوم است پس ذکری هم از جزیرهٔ هرمز میشود
جزیرهٔ هرمز نزدیک ببندر عباسی و در آخر خلیج و با سواحل کرمان هم چندان مسافتی ندارد و تقریبا در منتهای
تنگه و در بغاز موسوم بهرمز واقع و در یکزمانی محل تجارت هند و چین و مشرق زمین بوده و بقدری از آبادی آنجا
در آنزمان تعریف نوشته اند که اغراق بنظر می آید مثلا از جمله نوشته اند که جمیع پرده های عمارات آن زری بوده
بالجمله در این اراضی معدن نمک بسیار و اراضی بدین جهه قابل زرع و ارتفاعات زیتی نسبت و چنانچه ذکر شد
هرمز خلیج فارس را ببحر عمان وصل مینماید و تودود و هزار ذرع عرض دارد
تاورنیهٔ تاجر و سیاح فرانسوی معاصر شاه عباس ثانی و شاه صفی از جزیرهٔ هرمز گذشته شرحی از وضع آن جزیره
در آنوقت دیده و نگاشته است از اینقرار است که مسطور میشود
جزیرهٔ هرمز در دهنهٔ خلیج فارس و دو فرسخ از خشکی دور و دور آن سه فرسخ اشجاری در آن نمیروید دشت و تپه های
آن در نمک مستور و نمک آن بسیار خوب و در سفیدی چون برف و آب شیرین این جزیره منحصر است بآب باران
که در غدیرها و انبارها جمع شده نگاه میدارند و خاک اینجزیره چه در بلندی و چه در پستیها شن سیاهی است که فرنگیها برای
خشک نمودن مرکب نوشتجات از این شن روی مرکب کاغذ میپاشند پرتقالیها وقتیکه مالک جزیره هرمز بودند برای
همشهریهای خودشان که در سواحل ساکن بودند از این شن تعارف میفرستادند عربها وقتیکه بلیربون پای تخت
پرتقال جهه ابتیاع امتعهٔ هندوستان می آمدند تجار بارنامه های خود را که باینان مینمودند اگر بر روی صفحهٔ بارنامه
شن جزیرهٔ هرمز را ملاحظه میکردند کمال اعتماد بآن بارنامه نموده آنچه قیمت در آن نوشته شده بود بچون و چرا
و به نقد تسلیم صاحبان امتعه میکردند تجار لیربون این اعتماد را فوز عظیم دانسته هر سال از این شن چند خروار
از جزیرهٔ هرمز حمل بمملکت خود کرده تمام بارنامه های جعلی که درست میکردند از این شن بر روی آنها میپاشیدند تا
زود بتجار لیربونی کم کم معلوم عربها گردید او اخر دیگر اعتمادی و اعتباری ببارنامه ها نمینمودند قبل از اینکه
پرتوگالیها مالک جزیرهٔ هرمز شوند در این جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود از تشنه دشمنان
خارجی بنا کرده بودند و خودشان نیز غالبا در آنشهر ساکن بودند وقتیکه پرتوغالیها آنجزیره را مسخر کردند
دو پسر از پادشاه لارستان اسیر نموده بمملکت خود بردند و از آنجائیکه نسبتی بسیار با پادشاه پرتوغال و اسپانیول
بود از آنها سؤال نمود که شهرها و دریاهای پای تخت اسپانیول و عمارات سلطنتی آنجا را چگونه یافتید شاهزادگان

در تحقیق بحر فارس

گفتند بهتر از آنچه تصور توان نمود و لیکن اگر در سایه درخت جزیره خود غنوده بودیم خوشتر بود و حال آنکه در این جزیره اشجار منحصر بود بدرختیکه در حوالی شهر هرمز روئیده و موسوم بدرخت برهمان میبود و به شبیه اینکه برهمنان از هندوستان در سایه این جنس درخت مسکن است بالجمله وقتی که پرتغالیها این جزیره را تصرف کردند شهری بود مشتمل بر عمارات و ابنیه عالی از جمله تجملات این بود که آهن جانه درها و پنجره ها را از آهن مطلا کرده بود و معروفست که اگر پرتوغالیها چندی دیگر در این جزیره مانده بودند جهة منافع تجارت زیادی که از سواحل ایران هندوستان و فرنگستان داشتند بجای آهن مطلا طلا و نقره بکار میبردند باری این طایفه در این شهر عمارات عالیه و حمام های وسیع ساخته بودند و در فصل شدت گرما با اهل و عیال و اطفال روزها برهنه شده در حمامها بسر میبردند و از سورت و حدت و حرارت هوا محروس و آسوده بودند

نادرنه میگوید قلعه که پرتوغالیها بنا کرده بودند حال در تصرف شاه عباس ثانی و جزو ایران و آباد و دائر است اما شهر کلیه خراب شده هلاندیها وقتی که مال التجاره بسواحل ایران میآوردند بعد از فروش امتعه بهانه اینکه کشتی آنشان سبک وزن شده و در دریا بقاعده سیر نمیتواند کرد برای سنگین نمودن کشتی از آن سنگهای مرمر بسیار سفید نفیس که قدرش نزد اهل ایران مجهول و بیقدر بود از جزیره هرمز بار کرده به بنادر میبردند حاکم جزیره بعد از چندی مطلع شده اینرا از بردن سنگ مانع گردید ولی منع حمل نمک را نمیتوانست نمود لهذا هلاندیها کشتیهای خود را پر از سنگ نمک کرده بسواحل هندوستان و چین بلکه تا ژاپن میبردند ایضا

نادرنه میگوید ابندو فرسخ دریا بکه جزیره هرمز را از زمین جدا کرده عمق کمی دارد و پرتوغالیها علاوه بر قلعه در جزیره داشتند قلعه دیگری در مقابل جزیره هرمز در خشکی بنا کرده بودند و فتح جزیره هرمز شاه عباس بزرگ را میسر نشد مگر بمعاونت انگلیسها و جهة این بود که دولت ایران در آنزمان سفاین جنگی نداشت که روی آب با پرتوغالیها جنگ کند لهذا با انگلیسها قرارداد کرد بیست هزار تومان در محاذی این جزیره حاضر کرده اردو زند و نگذارند پرتوغالیها از جزیره بساحل آمده آب شیرین ببرند و جزیره هم خود آب شیرین نداشت پرتوغالیها بعد از آنکه آب انبارهای خود را صرف نمودند مضطر الساحل آمده که آب شیرین بقلعه خود ببرند انگلیسها فرصت غنیمت شمرده که در چنین موقعی از راه دریا قلعه را متصرف شوند و میان انگلیسها و شاه عباس معاهده شده بود که اسرای عیسوی مذهب از انگلیس باشند و غنایم میانه تقسیم شود و قلعه هرمز بتصرف شاه عباس درآمد شصت عراده توپ با سایر غنایم انگلیسها در کشتی بزرگ گذاشته بطرف هندوستان بردند وقتی که ببندر سورت رسیدند جشن بزرگی گرفتند در اثنای این عیش این کشتی بزرگ حامل اسباب و آلات منهوبه جزیره هرمز آتش گرفت غنایم و توپها تمام بحرق و غرق تلف شد عیسویان گفتند این بدبختی از آنست که انگلیسها خود عیسوی مذهب هستند و با مسلمانان در دفع هم مذهبان خود اتفاق کردند خداوند بوقوع این قضیه آنشان را تنبیه کرد موافق سفرنامه نادرنه دکت جزایر جزیره هرمز در خلیج فارس محاذی بندر عباس که قبل از شاه عباس بزرگ ازا بندر جرون مینامیدند و فرنگیها از اکراین نمینویسند واقع و دور آن میانه انگلیس است و در فصل تابستان بیچیک از جزایر فارس بحری این جزیره نیست اگر بملاحظه خوبی لنگرگاه نیست و در دهنه خلیج فارس واقع نبود هرآینه گفته میشد که بدترین نقطه از نقاط زمین است اول طایفه که در این جزیره سکنی کردند چند نفر از اعراب بودند که بعد از غلبه معزول بایران و اراضی سواحل فارس فرار کرده بآنجا پناه برده اند چون اینها سکنه شهر هرمز بوده اند که در ساحل دریا واقع بود همینکه باین جزیره آمدند که در راه چهار دهم سیصد نفر از سلاطین لارستان که مشهور بمظفر الدین بود از ملک خود مضطرا فرار کرده بجزیره هرمز پناه برده و اینجا بایاد کار شهر هرمز که دار الملک او بود هرمز مسید لکن قبل از آنکه

در تحقیق بحر فارس

۹۴ فقط رأس امید افریقا را دماس کودکهای پرتوغالی کشف نماید جمیع قرائن و دفاتر سلاطین ایران در جزیره هرمز بود عبدالرزاق نام سفیر میرزا شاهرخ که مامور هندوستان و چین بود در سنه ۸۳۰ هشتصد و چهل و شش هجری از جزیره هرمز عبور کرده شرحی در سفرنامه خود از این جزیره نوشته این است که عرض میشود .

شهر هرمز بهترین شهرهائی است که ملحوظ شد در این جزیره لم یزرع اهالی آنچه لازمه کمت و تجمل و عیش است برای خود فراهم آورده و فوق اعتماد باستحکام جزیره داشتند که از حصانت آن نظماً نثراً وصف نموده ولی بتفصیل تصرف پرتوغالی این جزیره را از اعتبار است که امیر بحر پرتوغالی موسوم به آلبوکرک در سنه ۹۱۴ نهصد و چهارده هجری با هفت کشتی جنگی جزیره هرمز را محاصره نمود و شماره سپاهیان این کشتیها زیاده از چهارصد و شصت نفر نبوده و این جمعیت برای تسخیر این جزیره قلیل مینمود ولی آلبوکرک که سرداری قابل بود کمی لشکر را مانع از نیل مقصود ندانسته بر خود هموار کرد که با همان قلیل جزیره را متصرف شود سیف الدین که آنوقت پادشاه جزیره هرمز بود شنیده بود پرتوغالیها بسواحل هندوستان و عربستان و بحر عمان دست یافته و بعضی از بلاد آنجا را متصرف در آورده در صدد تسخیر جزیره او میباشند شصت کشتی جهة حراست خود و مدافعه ایشان تجهیز نمود حاضر ساخت آلبوکرک لدی الورود کشتی خود را میان آن پنج کشتی سیف الدین که از همه کشتیهای او بزرگتر و معتبرتر بود رانده در آنجا لنگر انداخت چون از طرف سفاین جنگی سیف الدین دو اهالی جزیره اظهاری نشد مبارزت مبادرت ننمود و از جانبین حرف مصالحه در میان آمد ولی گفتگو بطول انجامید آلبوکرک یقین کرد که مقصود از درنگ سیف الدین مماطله و دفع الوقت است تا کمکی باو برسد لهذا امر بیورش و حمله داد و قبل از وقت صاحب منصبان خود را احضار کرده قصد خود را باشان اظهار نمود صاحب منصبان متفقاً جواب گفتند اینکار فوق طاقت ماست زیرا که عدد دشمن صد برابر عدد ماست . آلبوکرک گفت من از آنسردارها نیستم که مهمی را که برای دولت پرتوغال بی اندازه فواید دارد باین اسبابها و باین زودیها از دست دهم و لیرانه امر مرا اطاعت کنید که بزودی بخت ما را مساعدت دارد و بهمت عیسی کار بر مسلمانان زار نموده سلطانشان را مطیع پادشاه پرتوغال میسازیم ما با ایشان سر مارا خواهند برید و جزو غنایم نزد پادشاه خود خواهند برد و چاره جز این نخواهد بود زیرا که اگر فرار کنیم شیر مسلمانان جری خواهند شد و ما را تعاقب کنند و اگر باز تامل کنیم شاید که کمک خارجی بآنها برسد بدتر میشود کار را باید زود از پیش برد صدای توپ که از کشتی من بلند شود شما همان رفتار کنید که من میکنم سرکردگان سفاین دیگر اگرچه راضی نبودند لابد متحین کردند و جنگ در گرفت مسلمانان جزیره هرمز تیرکی هوار اگر از توپ احداث شد غنیمت شمرده با کشتیهای کوچک نزدیک کشتیهای آلبوکرک شده با تیر و زلق از سکبان او میکشتند آلبوکرک ملتفت شده حکم داد توپهارا بجانب این کشتیها سلیک کردند و در تیر اول همان کشتی را غرق کردند از زوال تا غروب این جنگ بحری طول کشید و تمام کشتیهای پادشاه هرمز بحر ق یا بغرق نابود شد و نیز آتش بعضی از کشتیهای جنگی پادشاه هرمز که نزدیک بندرگاه بود آتش سختی در محلات ساحل خارج قلعه انداخت پادشاه هرمز ناچار جمعی را برای القاء مصالحه بامتاره که نزد آلبوکرک فرستاد آنوقت دیگر آلبوکرک بمصالحه تمکین نکرد و قلعه را متصرف شد بعد از دو سال توقف در این جزیره و بنا نمودن قلعه دیگر بواسطه نفاقیکه میانه سرداران او پیدا شد آلبوکرک این جزیره را با قلعه بکلی تخلیه کرده بطرف هندوستان رفت و در سنه ۹۲۰ نهصد و بیست هجری مجدداً آمده و آنجا را متصرف گردید تا زمان شاه عباس زیاده از صد سال در تصرف پرتوغالیها بود بلکه تمام جزایر خلیج فارس را متصرف شده بودند تا در سنه ۱۰۳۲ هزار و سی و دو هجری که شاه عباس بزرگ جزیره هرمز را بسرداری امامقلی خان

۹۵ حاکم فارس و معاونت انگلیسها چنانکه ذکر شد از تصرف پرتوغالیها خارج کردند و در اینوقت جزایر این جزیره هرمز که از خلیج فارس است در تصرف پرتوغالیها بود و چون در زمان سلطنت شاه عباس صناعت و تجارت ایران بقدری مرغوب بود و رواج داشت که دول فرنگ مثل انگلیس و فرانسه و هلاند برغبت کامل و ابرام وافر از شاه اجازه میخواستند که در بندر گومیرون دارالتجاره داشته باشند و مامورین دول مذکوره برغم یکدیگر هر سالی مبالغی بخزانهٔ شاه عباس میرسانیدند و شاه نیز میدانست که سرچشمه بزرگ تمکن هر مملکت رواج تجارت در آن میباشد تجار این چند دولت را معاونت کلی مینمود لهذا در وقت استمداد از انگلیس برای تصرف هرمز شاه عباس قرار داد که بعد از این کمک و تسخیر هرمز مال التجاره انگلیس از هر نوع گمرک و خراجی آزاد باشد و پس از فتح هرمز که از فتح قندهار که تازه اتفاق افتاده بود در نظرها بهتر مینمود شهر و جزیرهٔ هرمز را خراب و بندر گومرون را موسوم به بندر عباس نموده آباد کردند بعد از این مقدمه انگلیسها هر چند خواستند شاه عباس را راضی کنند که جزیرهٔ هرمز را بطور اجاره بایشان واگذار کند قبول نفرمودند.

با لجمله بعد از این مقدمات جهة استحکام روابط دوستی میان دولت خود و ایران یکی را که از نجبای بزرگ انگلیس بود در سنهٔ ۱۰۳۶ هزار و سی و شش هجری بسفارت ایران مامور نمود و سفیر مذکور در بلدهٔ اشرف مازندران بحضور شاه عباس آمده یکی از اجزای این سفارت که از نویسندگان معروف انگلیس است وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه عباس باین قسم مینگارد. روزی که برای پذیرائی این سفیر معین شده بود مشارالیه با تمام اتباع سفارت خود بعمارت سلطنتی رفتند و در آشپزخانه که رسم بود سفرا قدری توقف کرده بعد بحضور پادشاه روند ذرعوض قهوه و شیرینی ناهار خیلی مفصل و شراب زیادی با نها خورانیدند پس از استعمال مشروبات زیاد و قدری توقف حضرات را بتالاری که در جنب این اطاق بود بردند در این تالار نیز اسباب اکل و شرب باظروف و اوانی طلا و مرصع و اعذبه و مشروبات حاضر بود بدون توقف سفرا از این اطاق بتالار دیگر بردند این محل جای پذیرائی و تختگاه بود جمیع رجال دولت و بجا و اعیان مملکت در این تالار بحرکت و صدا مثل مجسمه دیوار ایستاده بودند و در و مرتفع با عمامه و لباسهای رزی و جامهای طلای مرصع شراب در دست در تالار میگشتند هر کس طالب بود کرقه می آشامید و لباس خود شاه عباس کمتر باهوت سرخ بی رنگی بود و رنگ خودش همان قضیه شمشیر خوش طلا بود معلوم شد رنگ خوش ندارند و تجملات را طالب نیستند ولی رجال دولت کلا سلاح و لباسشان در جواهر مستور بود از آداب مذهبی چیزیکه در این مجلس دیده شد ساعتی که لباس پادشاه بود سفیر انگلیس پس از شرفیابی بواسطهٔ مترجم مطالب را معروض داشت و عرض عمده اش ورود امتعه و مال التجارهٔ انگلیس بممالک ایران زیاده از سایر دول و ملت ثانیا اتفاق دولت انگلیس با ایران جهة جنگ با عثمانی و جوابهای شاه عباس مدلل و مدلل بمدعای سفیر انگلیس بود از جمله از بابت رواج مال التجارهٔ انگلیس فرمود هر سال هزار عدل ابریشم در بندر عباسی تسلیم تجار انگلیس نموده در عوض ماهوت انگلیس بجهة لباس فنون بگیرند آن نویسنده انگلیسی نوشته است شاه عباس از دو زانو نشستن سفیر مثل ایرانیها بسیار خندید چون سفیر عادت بزمین نشستن نداشت گاهی دو زانو و گاهی چهار زانو می نشست وقتی خسته میشد سر دو زانو راست می ایستاد جهة اینکه جفالت نکند شاه عباس جامی طلبیده بسلامتی پادشاه انگلیس نوشیدند سفیر انگلیس از جا برخواسته کلاه برداشت برسم دول فرنگ شاه نیز بموافقت او کلاه از سر خود برداشت سفیر از این قسم پذیرائی مسرور و امیدوار شد بمنزل آمد دیگر شاه را ندیده ولی چند دفعه با صدر اعظم ملاقات نمود آن سفیر جنه بدی هوادار شاه و وقتی اسکندر بر ایران غلبه کرد سرداری مامور کرد که در راه دریا از سواحل هندوستان بایران آمده داخل شط العرب شده در بابل بار دوی اسکندر بپیوندد آن سردار از خوالی جزیرهٔ هرمز عبور کرده در این جزیره در نخلهای خرما

در تحقیق بحر فارس

و در درخت ها طوطی بسیار دیده بود و هانوقت نیز جزیره بهمن اسم موسوم بود سردار بوسطه روزنامه بحسبری سواحل محیط هندوستان عرضه
که محتوی بر خلیج عمان و فارس و دریای احمر است باین رود خانه رسند تا دهنه مشرقی فرات است اشتهار دارد و از طهوث
این سردار با اسکندر طرح دوستی ریخت و در فتح آسیا همراه بود بعد ها بامیری دسته کشتی که روی رود خانه سند ایجاد یافته
برقرار کرده بود در تتبعه این بود که در خلیج عربستان فتحی نماید که اسکندر رو فات کرد و در غلبه عرب بر عجم که طایفه مجوس از
کرمان و اقصای بهند و ستان مهاجرت میکردند از بندر عباس و جزیره هرمز کشتی نشسته روانه میشدند ولی جزیره خارک که از
آن غوص مروارید میشود سابقاً غوص منحصر بود بحوالی بحرین لکن مروارید هائی که در حوالی خارک یافت میشود از مال بحرین
بهتر است اگرچه از وقتیکه در حوالی جزیره بنسیلان مروارید پیدا شده انگلیسها که تجارت مروارید را در فرنگستان منحصر بخود کرده
بودند دیگر اعتنائی چندان بمرواریدهای خلیج فارس عموماً و باطراف جزیره خارک خصوصاً ندارند ولی باید دانست که
جنس مروارید اطراف جزیره خارک بهترین جنسهای مروارید ها است چه در سنبدی چه در سابر مخلصات شاید از نکات تجارتی باشد پنجاه
سال قبل مروارید در حوالی جزیره خارک عمومی بود هر کسی کشتی اجاره کرده غواصی احضار مینمود و بانکار مبادرت میکرد
اما بعد ها مخصوص شد باشخاص معین و انهم در همه وقت میسر نبود بلکه فصل معینی برای انکار مشخص بود و طرز غوص نیز از بحرین
کمیاب بود و ما هر کشتی اجاره میکند و شخص امینی در آن کشتی میگذارند ده نفر مستحفظ بجهت غواص همراه کشتی میروند غواص ها از اول
طلوع افتاب تا هنگام غروب علی الاتصال بدریا میروند و صدف بیرون آورده جمع میکنند شبانه پارچه سفیدی در کشتی میگسترانند
و صدف ها را شکافته آنچه مروارید دارد بیرون می آورند و مروارید در کشتی که پیدا میشود فی الفور در دهن گیرند و گمان کنند
شفافی و سفیدیش زیاد میشود عموماً بحسبه باشد غواص کم عمر میشود و دل و زخمهای بدوربدنشان بهم برسد و فوه باصره
و بینائیشان کم میشود تقریباً پنج دقیقه که زیر آب ماند باید بیرون آمده نفس تازه کرده مجدداً غوص نماید و اول مناهل
کوشها را بار و غنی حرب کنند و خوراکشان غالب خرما و شیر باشد و مروارید های درشت در جاهائی که کمتر از هشتاد
تا هشتاد و پنج قدم عمق باشد یافت شود صدف ها را بخورند در حوالی جزیره خارک این اوقات بواسطه بعضی جانورهای
آبی صعب شده موقوف داشته اند .

ابو الفدا میگوید طول دریای فارس از طرف شمال است و کرمان در طرف شرقی او ست و دار الملک کرمان طرف جنوب
عمانست و در انتهای ابندر با شهر عباد ان میباشد و بهترین بنادرش سیف البحر است که چندین کشتی میتوانند در لنگرگاه این بندر
لنگر بیندازند و دهات و آبادی زیاد در اطراف این بندر است و هرمز که بندر کرمانست در ابندر باو اقع است در بغاز
خلیج فارس که موسوم بدردور است سه کوه دیده میشود اسامی انها حاضر نیست جمیع الکمه ابندر های مشرق زمین بدون
استثناء جزر و مد دارد و دریای فارس در بیست و چهار ساعت دو مرتبه جزر و مد دارد و آب دریا تقریباً ده ذراع بلند میشود
تازی و تازیان از تاز است و عرب و عربا نند انور بست ای زنیغ تو در سرافرازی ملک ترکی و ملک تازی
ابو الفرج راست نکند کار تیر اندازی مثل هندی و نیزه تازی فرزانه بهرام بن فرزانه فرهاد کفته تازیان
یکی از پسران سیامک بوده و تازیان از نسل او بوده و در تواریخ نیز چنین است که تاز پسر زاده سیامک بن میشی بن کیومرث
بوده و پدر جمله عربست و تمام عرب نسبشان بتاز میرسد چنانکه نسب همه عجم بهوشنگ شاه میرسد .

هرمز نام پسر انوشیروان داد کر و نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده هرمز پسر انوشیروان عادل مادرش از ترکان
بوده و خود بر خلاف پدر پادشاهی ظالم و قتال در ایام ملکت خود سیزده هزار کس از بزرگان و اشراف و اعیان
ایران بیهانه کشته و هرمز نام عاشقی بوده کرفتار سلسله محبت کلنام که شیخ فرید الدین عطار نیشابوری احوالشان

در تحقیق بحیرهٔ زره

۹۷ در مثنوی از منشویات خود منظوم کرده و معروف ساخته .

بکران منسوب بکران بن ینال و سپاه کران سیستان است و کیخ دارالملک آن بوده چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرموده است

بچین اندرو بود خسرو سیاه ابا نامداران ایران سپاه چارم زچین شاه ایران براند بکران شد و رسم آنجا بماند

بغلب اندران شاه ایران بخست بزوبین و زان سختی هم نرست ازآن پس دلیران پرخاشجوی تاراج کران نهادند روی

جهاندار پیلی بکران بماند زهرجای کشتی گران انجواند چوآمد بنزدیک آب زره گشادند کران میان ازگره .

بحیرهٔ زره معجم البلدان و مراصد الاطلاع مینویسند دریاچه ایست در خاک سجستان طول اینه دریاچه سی فرسخ و از ناحیهٔ گورین که در راه قهستان است تا پل کرپان که در راه فارس است میباشد آبش شیرین و ماهی بسیار دارد و در حوالی آن دهات بسیار است کرانه طرف ارزو که بجانب بیابان و خالی از آبادیست .

بحیره زره را یونانیان اریا پوسس مینامیدند کرانیوس سردار اسکندر که از سرحدات هندوستان بایران مراجعت میکرد با ثلثهٔ سپاهیان زیاد و فنون ارکار افتاده مدتها در کناره این بحیره زره توقف نمود و آب بحیره زره مرکب از آب هیرمند است و بعضی رودخانهای دیگر در انتهای جنوبی مجرای هیرمند واقع شده و بهمین نسبت این دریاچه باین اسم گویند قدیم شهری درکنار اینده دریاچه بوده باسم آنشهر معروف شده و نام شهر گویا زواره بوده باسم پسر رستم و آبش اگرچه شور نیست ولی تیره رنگ و بدمزه است و ماهی عمل نیاید و اگر بندرت یافت شود زرده و بدمزه است و منتها عمقش چهار الی پنجذرع است و سال بسال نیز کمتر میشود و بعرض و طولش می افزاید رودخانهای بزرگ چون هیرمند و غیره که باینده دریاچه میریزد و در طغیان آب گل و شن و لای با خود می آورند و کف دریاچه را پر میکنند و ممکن است وقتی هم تغییر مکان دهد و آب هیرمند جای دیگر جمع شود اطراف اینده دریاچه زره بسیار با صفا و سبزه و پر گل و گیاه است و سواحلش گز بسیار روئیده و همیشه سبز میماند و زمستانها و بهارها آب بقدریست که چندین فرسنگ علاوه اطراف خود را از آب میپوشاند و معلوم نیست که این آبها و این رودهای معظم آبش کجا میرود و چه میشود و در همان ماه سیم بهار بهمان حد طبیعی خود معاودت میکند بعضی سالها بقدری آبش کم میشود که از نزدیکیهای او اطرافش عبور میکنند لازم نیست دوبزنند در خرابری که در اینده دریاچه هست آثار آبادی و خرابهٔ زیادی دیده میشود و در طرف شمال دریاچه تپه بلندی است موسوم بکوه خواجه .

افراسیاب آنچه عقاید ایرانی است ، تورانی فرض شده بفاصلهٔ هزارها فرسخ و ایرانی از شط العرب یا دجله یا فلان الی رود جیحون و سپاه کشی ایرانی و تورانی از این سرحدات غربی دجله و غیره بحدود شرقی الی ماوراءالنهر لشکرها صحراها می نوردیدند و طی این مسافتها عمودند و گاهی فسیح و گاهی تنگ بوده نه چنانست اغلب اکنه و اوقات سهو شده و زمان و مکان که اول لازمهٔ تواریخ است از میان تواریخ و قلم مورخین افتاده مکرر از تواریخ یونانیان و فرنگیان بعضی از نکات تاریخ ایران ملاحظه کرده می دیدم بواقعات راست و درست عقل پسندتر است از جمله فقرهٔ افراسیاب و کیکاوس و کیخسرو پسر سیاوش در کتب تواریخ ایشان میگوید کلیهٔ مملکت افراسیاب که وقتی بنا رشان آمده و غلبه یافته بودند و سالیان سلطنت داشتند از همدان الی آذربایجان و حوالی کرجستان و آن صفحات ارمنستان و غیره بوده و از اطراف دریای مازندران کلاً الی کرکان و ممالک کیکاوس از سلاطین فرس بود پارس و عراق و خراسان را داشتند وقتی که سیاوش از پدر ناتمام در سودابه ریخته پس از آنکه در صحرای فارس برسم خودشان بواسطه رفتن آتش رفع بدنامی کرده بهمدان پای تخت افراسیاب آمد و او نهایت عزت و محبت را بادی کرده دختر خود را نیز بدو داد شبی در خواب دید نامی از سینهٔ دختری که بسیاوش داده بود روئیده و شاخه تمام بلا کشیده روزرا تصدیق و تعبیر میبرد آن دختر را بور زیر خود که گویا پیران ویسه

باشد سپرد که پس از تولد او ولادوی فرزندش را بقتل آورد و پدرش سیاوش را بقدر کشته و وزیر پاک ضمیر بعد از تولد فرزند سیاوش رحمش بر آن طفل آمده پنهانش ساخته بچوپانی که در حوالی رود گنجرود گنجه بعدها بآن نام مشهور شد داده زن چوپان شاهزاده ایرانی را بجای فرزند خود پرورانید و تربیت کرد تا بزرگ شد روزی در شهر گنجه گاهی بخانه پیران ویسه وزیر می آمده شاهبازی گرفته و پسر خوانسالار افراسیاب مقصر واقع شد او را بقدری بامر آن پسر چوپان که سلطان اطفال شده بود تنبیه و سیاست کردند که بدنش مجروح شده بود کاسش بعرض پادشاه رسانیده پسر را خواستند و باز خواست نمودند وی جواب گفته چون خداوند سلطان را برگزیده بخلق پادشاه نموده هرگاه کسی خلاف نماید بسیاست و تادیبش نه بلکه بر قتلش امر میفرماید و الانتظام مملکت از هم او راق گردد بنده را هم اطفال دربار بر خود پادشاه نمودند و این پسر مقصر اتفاق افتاده و مستوجب قتل شد چون اسباب و آلات سیاست موجود نبود امر تعذیب و تنبیهش کردم حال اگر مقصرم اختیار سر و جان من و همه با پادشاه زمان است و یرا از قابلیت پسر خوش آمده وزیر موقع یافته تفصیل را بعرض رسانید اگرچه پادشاه بسیار دلتنگ و متغیر شد ولی بظاهر چیزی نگفت و پسر را با مدرون حرم فرستاد و بوزیر گفت پسر خودت را هم همبازی بودن وی بدرون حرم فرست وزیر نیز اطاعت کرده و وزیر را مهمانی شام شب گاه داشته پسر وزیر را کشته گوشتش را کباب کرده بخورده وزیر دادند پس از شام قالبی که سر پسر وزیر در آن بود سرپوش بالایش نزد پدر گذاشتند وزیر که سرپوش برداشت و دید چه خورده است سلطان ظالم سفاک بوزیر گفت این در عوض آن نافرمانی تو بود اگرچه وزیر بیچاره خود دارنی کرد لکن کرصداوت آن همیروت را بر میان بست پس از چندی اسباب چیده هیربدان و منجمان را دیده بمال تطمیع کرده بشاه عرض کردند که فران گذشت و اثر خواب پادشاه بهمان بازی اطفال گذشت و تمام شد خاطر او را آسوده کرده شاهزاده را مرخص نموده بفارس نزد کیکاوس بدیش فرستاد و در خبر و هم وزیر با و نوشت و حالی کرد که ما همه در فرمان تو هستیم و سلطنت حق تست همین قدر از فارس حرکت فرمائی ما اینجا حاضر خدمت هستیم وی بعد از اطمینان با لشکری جرار در حرکت آمد افراسیاب شنیده خود پیران که وزیر و سپهسالار بود سردار لشکر کرده با استقبال سپاه فارس فرستاد و ایشان هم رفته در خدمت شاهزاده گنجرود دو فرسخه به اکباتان پای تخت افراسیاب که همدان باشد روی نمودند و وی با قلیل لشکری که باقی مانده بود از شهر بیرون آمده رزمی نموده بهزیمت شدند و فرار کرده بکوههای اردبیل پنهان شد گنجرود شهر را گرفته ممالک او را جزو ممالک فارس نمود و لشکریان این فتح الفتوحها باحت چنانکه در اغلب تواریخ ایران هم مسطور است که افراسیاب در غاری از مغاره های کوه سبلان اردبیل پنهان بود و شبها بگریه و زاری و آه و ناله مشغول بود هوم که در یکی از معبدهای آنکوه بعبادت مشغول بوده که نشین بود آه و زاری او را شنیده بسر وقت او رفت و او را شناخته دستگیر نموده و بارسی تبه از کوه بزیر آمد و در بین راه که گنجرود لشکریان این غلبه و استیلا بزیارت آتشکده آذرباد کان آذرآبادگان باذرآبادگان میرفت هوم بخدمت رسید و بر استیلم نموده وی خود را رها کرده بر دآب دریاچه فوری گل براه اردبیل در آب انداخت و پنهان شد تا بتدابیر او را از دریاچه بیرون آورده در هم نجا کردن زندان از مملکت آذربایجان و غیره الی فارس و سواحل دریای خزر در تحت تصرف گنجرود آمد و بعد دیگر فتوحات نمایان کرد و وسعت مملکت را بحدی رسانید که دیگر ایران باین حدود وسعت نرسیده بود و نرسید .

گشتاسب بقول صاحب تاریخ طبری بخرابیهای بخت النصر پرداخته اسرای یهود را بوطن رسانیده بتعمیر بلاد شان کرده سعی بلیغ در تعمیر و تزیین بیت المقدس بجای آورد یکی از اولاد داود را بسلطنت فرقه بنی اسرائیل گماشت

تحقیق بحیره زره

بیت المقدس و مسجد الاقصی بار دیگر معمور و آبادان کرد یه اول پادشاهی است که جهه رواج داد و مستد مخلوق نکه بر زر
زد و تا آن روز رسم نبود و قرار دیوان و رسائل و مکتوبات نهاد و مکرر و برابا ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود جدال
و قتال دست داد و بحکم جلادت و رشادت اسفندیار دلیر بر کار غلبه بر ایران دست نداد و در زدشت پیغمبر عجم که شرحش
نگاشته شده در زمان وی ظهور نمود و غایه تقویت و نهایت همراهی در رواج دین او نمودند خاصه ارجاسب برادر
اسفندیار که اغلب روی زمین را فرو گرفت جز در سیستان که رستم و کسانش از اطاعت براین کیش سر باز زدند
و میل و امر زردشت کشتاسب با ارجاسب بنای مخاصمه گذاشته ارجاسب لشکر بایران بسر وقت کشتاسب آورد
کشتاسب شکسته با لشکر شیرشکار ایلغار استقبال نموده و با اسفندیار پسر خود و عده تاج و تخت کرده در صورتیکه دفع شر
از اکل نماید اسفندیار روزهای شایان و جنگهای نمایان کرده لشکر ارجاسب را شکست داده بهزیمت فرار کردند
و ارجاسب بلاد خود شتافت پسر و برادران ارجاسب در آن قتال بقتل آمدند پس از فراغت اسفندیار را بضبط ارمینیه
و آذربایجان فرستاده وی خدمات خود را بخوبی انجام داده رواج آئین زردشت داده آتشکده ها در آن بلاد برپا کرد
در مراجعت بسی معادن و برادر قلعه کردکوه محبوس داشتند ارجاسب شکسته با لشکری باز سر وقت لهراسب بلخ رفته
و لهراسب که زنده بود در بلخ بگشت و دختران کشتاسب را اسیر نمود و همراه ببرد کشتاسب فرار کرده در قلعه ازفلاع
متحصن شد و برادر خود جاماسب را بقلعه کردکوه فرستاده اسفندیار را بیرون آورده شاید تلافی تنگ گذشته نماید
اسفندیار بیرون آمده لشکری بزیر لوا بش جمشیده تلافی کرد و خواهر از اخلاص نموده خدمتی نمایان بپدر کرده عاقبت
بنا بر اقوال مورخین ایران در سیستان در جنگ رستم بقتل آمد و پسرش بهمن که در آن سفر همراه بوده و دست پرورده
و تربیت شده رستم بود بعد از رسیدن تخت و تاج بقصاص خون پدر لشکر بسیستان کشید و زال را دستگیر کرده قصد نمود
و فرامرز را بقتل آورد و سیستان را خراب نمود اموال و خزاین چندین ساله خاندان سام و نریمان را بباد تاراج و غارت
داده و مراجعت نمود .

زره چندین معنی دارد اولا پوششی که میپوشند از تصنیعات داود پیغمبر در زرهها برای حفظ بدن ثانی نام شهر سیستان است
که گرجاب ساخته آن نیز چون سبب حفظ تن و جان مردم آنشهر میبوده زره نامیدند و بحیره در طرف مغرب آن واقعست
که طولش از شرق بمغرب شصت میل و عرضش از جنوب بشمال بیست و هشت میل و بعضی سطحش را سی فرسخ در سی فرسخ گویند
و مصب رود هیرمند است ثالث نام یکی از کسان افراسیاب ترک بوده که در قتل سیاوش شریک بوده او را
گردی زره مینامیدند دیگر شعرا بزلف و مو سیاه تشبیه کرده اند که این موقع را شاید .

هیرمند رود عظمی است در سیستان از کوههای غور و غرجستان خیزد و بزمین داور و دشت بگذرد هزار نهر از او خارج شود
و هزار نهر بزراعت از او خارج میشود حکیم فردوسی فرموده مه فرودین و سه سال بود لب رود عشر که زال بود
و لقب کشتاسب شاه نیز بوده .

بخارا که بخارای شریف و ام البلاد میگفتند شهریست معروف و بزرگی و آبادی موصوف بوده و علما
و فضلا و کملین از اهل علم بسیار از آنجا برخواسته اند و همیشه عرفای کامل و علمای عامل و فضلای فاضل در آن
شهر بوده مولوی معنوی فرموده آن بخارا معدن دانش بود پس بخارائی است هر کانش بود ای بخارا
دانش افزا بودی لیک از من عقل و دین ربودی آنشهر را باروی دروازه و دو دیست مدرسه بزرگ و کوچک و
هفت مسجد جامع بزرگ و چهل کاروانسرا و صد و پنجاه سرای تجارت داشته است دوره ارگ آنشهر یکفرسخ و کرد آن شهر

شرح نخارا

چارده هزار و پانصد قدم بوده فاصله سمرقند و بخارا سی و هشت فرسخ در توران بزرگترین شهر است و لیکن در گستان شهرزان بزرگتر و مشهورتر بسیار است سمرقند و بخارا بجنوبی و آبادی مثل هستند شعر خواجه حافظ خود نیشه شاه است شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را وقتی امیر صاحبقران امیر تیمور گورکانی ممالک توران و ایران را مسخر ساخت در شیراز خواجه را خواست و براو بر آشفت که گذشته از اینکه این شهر وطن مالوف من است بسی سمشیر از ده ام تا آنجا را مسخر کرده ام تو بخال هندوئی می بخشی چون حافظ جز حسرت زنده چیزدیگر نداشت دامنها را کنار زده گفت از این غلط بخشی هاست که با بصورت افتاده ام امیر را بسیار خوش آمد و بتبسم مودود خواجه را مورد احسان و اکرام فرمود حافظ شیرازی قدس سره فخر المتاخرین و المتکلمین خواجه شمس الدین محمد الحافظ از زواره و از نوبسرکان والدش شیراز آمده اتحاصل وی در خدمت مولانا شمس الدین عبد الله شیرازی که از معارف فضلاء تلمذ و تحصیل مراتب حکمت نموده و مدرس و مدرسی داشته ظاهرش بروزگار دولت آل مظفر بوده امیر تیمور را ملاقات نموده و چون حافظ قرآن بود حافظ تخلص یافته کوتید تفسیری نیز بر کلام الله نوشته و در بعضی غزلیات خود اشاره بحسن صوت و قرائت و تفسیر خود نموده با جماعی از فضلا و مشایخ آنعهد معاصر بوده مانند شاه نعمة الله (نور الدین) ولی الماهانی و سید محمود ملقب بشاه داعی الله و سید ابو الوفای شیرازی و شیخ علا کلا و شیخ زین الدین خافی و عماد فقیه کرمانی و کمال خجندی و جمعی کثیر از علما و فضلای دیگر بهر صورت مشربش عالی و در ولایت تحقیق والی غزلیات شیرینش در مذاق هر فرقه دلنشین و گفتارش شورانگیز و تمکین مطالب حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه نشسته که اکثر فرق مختلفه او را هم مشرب خویش دانسته اند وقتی تا یزد مسافرت کرده و بوطن بازگشته تا دام العمر معتکف بوده وقتی در محفل یکی از عرفا مذکور شد که جامی در نفحات نوشته که حافظ پیری نداشته وی فرمود اگر بی پیر چون حافظ توانست کاش مولانا جامی هم پیر نمیداشتی بعضی گویند این لقب خواجه حافظ در جواب سید نور الدین نعمة الله مانی قدس سره دلالت کند بر اخلاص او خدمت آنسید بزرگوار که سید نعمة الله فرموده است خاک راه را انتظار کیمیا کنیم هر دو در ایکوشه چشمی دوا کنیم خواجه فرموده آنانکه خاکرا انتظار کیمیا کنند آنا بود که گوشه چشمی بما کنند بهر صورت در جلالت قدر خواجه مجال سخن نیست از مطالبش ظاهر است پایه عالی و مایه متعالی داشته دیوان معرفت بنیانش در همه آفاق رایت شهرت افراشته و پای بر فرق سخن گویان محقق گذاشته او را جهه جذبه بر سلوک غالب و روش رندی را طالب بود چنانکه سلطان احمد جلایر کمر رالتماس مجالست وی کرده مقبول نفتاد و وقتی که امیر تیمور او را ملاقات نمود لباسش در کمال اندراس بود و امیر ایراد کرد که ممالک مالوف مرا که بزحمات و ضرب شمشیر مسخر کرده ام بخال هندوئی بخشیده خواجه فرمود از این بخشایشم بجاست که بدین روزم یاری فرزانه است یگانه و مدقق و فاضلی است بنیاد و محقق در شنه ۷۱۹ مرقدش رضوان شتافته و مدفنش در خارج شهر شیراز زیارتگاه ارباب نیاز و صفاگاه اصحاب راز و بتدریج سلاطین در عمارت آن بقعه افزوده اند چون دیوان حقایق بنیانش بعد از او جمعشده اشعار دیگر از آمیخته سهو او در آن نگاشته اند که بعضی از آن غزلیات از سلمان ساوجی و بعضی از جماعت دیگر گویند شاه قاسم انوار اغلب دیوان اشعار او مطالعه نموده در نظر مرد متبع سخن شناس اشعار او خود مانند آفتاب در میان انجم منیر است.

نوزن قسمت مملکت از تقسیمات بهره نور پسر فریدون است که سلم و تور از مادر او بوده و برادر دیگر ایشان ایرج از زن دیگر بوده لاجرم فریدون تور را داد بنام او توران موسوم شد و انگاه با ایرج داد ایران نام یافت حکیم فرموده نوکاهی نبیره کیکاوس پور بهانه تراجنگ ایران و نور و توران غیر از ترکستان بوده چنانکه جائی اشاره

شده در قدیم الایام آنولایت را پارسیان و تبستان و ایرانشهر میخوانده اند چون تور داده شد توران گفتند و محدود بود از جنوب بخارستان و جبال جزال و از شمال ببلاد خوارزم و دشت قبچاق و منزلش بدایر جرجان و خراسان و مشرق بارض ترکستان و مغولستان چون اعراب بر آنجا مستولی شدند ماوراء النهر موسوم شد و محدودیت براقلیم چهارم و پنجم و کوهستان آنولایت بیشتر از بیابان است و قوم اوزبک و افغان و تراکمه در آن ساکن اند و رکنه تر از شهرهای آنجاست و تور دیگر نام پسر جمشید جم است که در تبستان از دختر تورنگ شاه بهم رسید که جد بزرگ زال و رستم است و پسرش شید اسب نام داشته که پدر تورک است و نسبشان در کرشاسب نامه اسدی و تواریخ دیگر است .

باختر اقوال دو گونه شده عجم را عقیده این است که مشرق را باختر گویند چرا که مخفف با اختر است و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند و طلوعشان از انطرف است پس بمناسبت طلوع این اختران از این سمت بمناسبت باختر گفتن آنطرف تیراست تا مغرب باختریان مردمان آنجا را گویند و شهرهای آنطرف را میتوان شهر باختر یا باختر گفت و نسبت بایران تمام آنسرزمین کلیةً باختر است و هر شهری هم فردفرد باختر است بعضی از شهرهای توران تبستان خوارزم و ماوراء النهر بموقع خود ذکر شده بازهم از بعضی نامی برده میشود و در اصل شهر بلخ یا ناحیه که بلخ در آن واقع است موسوم بباختر بوده که در قدمت و ابادی با بابل و نینوا همسری میکرده ولی آنشهر خراب و دیگر باره آباد گردیده و از آن جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را مینماید چیزی باقی نیست و باختر گویند خاور مخفف خور است و آنرا بانیز عروس خاوری گویند پس خاور بیشتر یعنی مشرق مناسبت دارد بارے بهرحال یکی از شهرهای آنسامان خوارزم است .

خوارزم ولایتی بوده از مملکت خراسان که شهرهایش هزارasb و خجوه و کرکانج که دارالملک خوارزمشاه و سلاطین آن همیشه بزرگ و معتدر بوده اند پس از زوال فریقون در تصرف سلطان محمود افتاد پس بسلاجقه رسید و از آن پس بملوک اتزیه که آخر آنان سلطان محمد خوارزمشاه بوده رسید و بدست پادشاه چنگیزخان منقرض و سپری گشت و در آثار البلاد در وجه تسمیه خوارزم گوید خوا بمعنی گوشت و رزم بمعنی هیزم است چون بیشتر خوراکشان بوده باین نام موسوم شده و این دلیلی سخیف است . بعضی دیگر گفته اند چون برلب جیحون واقع است بیشتر قوت آنها ماهی بریان کرده بوده چنانکه شاهد این قول حکیم اسدی فرموده اند خورد خاش ماهی بریان بدی از آدم شب و روز کریان بدی ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه عن قرون الخالیه فرموده اول عمارت خوارزم نهصد سال قبل از اسکندر بوده و املے آنجا بدرجه و اعقاب کیخسرو اقتدا داشتند و در تواریخ مثابت پارسیان میکرده اند و آل فریقون سالها در آنملک بزرگی داشته اند و اولاد آنها تا زمان اسلام در خوارزم بوده اند و آفریغ نام جد اعلای ایشان بوده در عهد محمود غزنوی آنسلسله منقرض شده اند .

هزارasb قلعه ایست شهر مانند در ملک خوارزم بر بلندی واقع شده و گرداگرد آن از طبیعت آب احاطه نموده و همین یک راه بیشتر ندارد و بحصانت معروف و باستحکام و رفعت موصوفست حکیم فرخی در فتح آن بدست سلطان محمود گفته هزارasb فزون از دو هزار asb گرفت همه را ترند مازخون خداوندان تنگ انوری فرموده است حصن هزارasb گرچه بر دراین ملک سد قدیم است حصنهای حصین را کعبه دلیر شد چو بدفصیلش سجده کنان بر زمین نهاد جبین را در وقتی که سلطان سنجر خوارزمشاه را در هزارasb محصور کرده بود انوری رباعی در مدح سلطان گفته بود اشیاء همه ملک جهان کسب تراست وز دولت و اقبال شهی حسب تراست امروز بیک حمله هزارasb بگیر فردا خوارزم و صد هزارasb تراست رشیدی نبیح خوارزمشاه در جواب گفته کرد شهنشاه بود بتم کرد یکی خرد هزارasb توانند

شرح برده یا بردعه

برده که معربش بردعه شده بَرْدَه بفتح اول یعنی اسیر است مرادف بنده و رقا پوسیس است که در شت برده شده است و عربان آنرا بردع گفته اند و نوشابه بردعی معاصر اسکندر پادشاه انجا بوده و اکنون جزو گرجستان تحقیق دیگر اینکه برده پارسی لفظ مجذوب در قفه پارسی لفظ سالک است وچون حکیم سنائی را اول حالت کشش و جذبه برا معرفت آورد مولوی در تضمین مضمون یک بیت او گفته بشنو این نی چون حکایت میکند از جدائی ها شکایت میکند سر هما نجا نه که برده خورده و شعر خود حکیم این است منه از کوی عشق بیرون پا سر هما نجا نه که خوردی مے الفصه

بردعه در معجم و مراصد نوشته که ابو سهل بدال مهمله روایت کرده حمزه گوید بردعه معرب برده دار است که بفارسی یعنی محل نگاهداشتن اسرا که وقتی سلطان ایران ارمنیه را غارت کرده اسرایش را انجا سکنا دادند.

هلال بن محسن گوید بردعه دارالملک آذربایجان است این قفه گوید بردعه شهر آران است و اول کسیکه سبب آبادی گردید قباد ساسانی بود و در دشت واقع و عمارتش از آجر و گچ گویا این قفته سهو کرده آنرا از آران انگاشته.

استخری گوید بردعه شهریست بزرگ زیاد تر از کفر سنج مربع بازارست و خضرت و وفور نعمت حاصل غیر و پر میوه میان عراق و خراسان بعد از ری و اصفهان شهری از آن بزرگتر و نیکوتر در جهان از هر جهت و وضع نیست و نزدیکی بردعه موضعی است موسوم بابذرآب میانه گرمه و نخجوان باغات بسیار خوب میوه دار بسیار دارد خاصه فندق تمر فندق و شاه بلوط بهتر از شاه بلوط شام و انجیرش بهترین انجیرهاست و ابریشم خوب بعمل آید و نهر گرکه سه فرسخی بردعه میباشد کنوع ماهی دارد موسوم بماهی شور صید کرده و نمک زده ببلاد بعیده برند در نزدیک دروازه اکراد بردعه بازارست وسیع مشهور بیازار گرکی قریب بکفر سنج میشود و روزهای یکشنبه دائر و از اطراف حتی از عراق مردم باین بازار می آیند و صبر میکنند تا ایزد تجرید و فروش مشغول میشوند و در بردعه بیت المالش بر سم شام در مسجد جامع واقع و سقفش را با سرب محکم کرده اند و سقف بر روی نه ستون زده شده و دری از آهن دارد و عمارت دارالحکومه پهلوی مسجد جامع است و بازارهای شهر تمام در وسط شهر است.

با قوت حموی گوید این صفت قدیم بردعه است که استخری ذکر کرده است و الآن از اوصاف مذکوره چیزی باقی نیست الا قلیل آبادی شبیه بدهی و خود در آذربایجان با مردم بردعه ملاقات کرده و از احوال این شهر پرسیدم گفتند آثار خرابه زیاد و جماعتی قلیل باقی مانده در کمال پریشانی و فلاکت و خانه ها خراب و اوضاع دیگر گون فتح بردعه بدست لشکر اسلام در خلافت خلیفه سوم بسرداری سلمان بن ربیعه باهلی اتفاق افتاد چنانکه سلمان در فتح بلیقان لشکر بر قفه کشید و کنار نهر شرثور اکه کمتر از کفر سنج است تا بشهر معسکر خود قرار داد اهالی دروازه های شهر را بستند اتفاقا وقتی بود که فلاحان حوالی زرع خود را درو کرده و جمع کرده بودند سلمان نیز حکم کرد تا دهات و محصولات غارت کردند مردم بردعه از خوف اینکه مبادا بغلا نشوند بطوریکه سلمان با اهل بلیقان صلح کرده بود مصالحه نمودند و سلمان داخل شهر شد و عساکر خود را بفتح سایر بلاد فرستاد و گویا بردعه قراباغ باشد چه ناحیه ایست که شوشه قلعه و شهر اوست و شوشه اکنون از سایر بلاد قفقاز که ایروان و نخجوان و گنجه و غیره باشد آبادتر است خانه های بلدان مذکوره کوچک و بیقاعده کوچه ها تنگ و کثیف است برعکس بوتات شهر شوشه که بزرگتر و با صفا و غالبا با سنگ ساخته شده و نیز کوچه ها عریض و سنگ فرش و پشت بامها از تخته ایالات قراباغ که حالا سکنه آل تاتار و ارامنه هستند و سابقا در سلطنت ارامنه بوده و دولت آنجا که ارمنی و از طایفه ابالمک بوده اند بایران خراج میدادند و بعد از انقراض از اسیطایفه بعد از فوت پدر بطور تقریب از سنه ۱۱۳۵ الی سنه ۱۱۴۰ هزار و صد و سی الی چهل حکمرانی قراباغ مینمودند برادر مهتر که وفات نمود میان دو برادر دیگر نفاق و نزاع در گرفت و اهالی قراباغ شوریده و بنا خان جوانشیر

شرح بر دعه

۱۰۳ از طایفه تاتار که در کوهستان اطراف قراباغ ساکن بود فرصت نموده جمعیر اجمع و قراباغ را محاصره کرده بعد از مدت محاصره شهر را مفتوح نموده والی کری ارامنه را مسلمانان گرفته و پناه خان معاصر نادرشاه بوده و باج گذار شد و قلعه شوشه از بناهای پناه خان است بعد از فوتش ابراهیمخان پسرش بجای پدر حکمرانی یافت در سنه ۱۲۰۹ هزار و دویست و نه ابراهیمخان علم عصیان برافراشته خراج معمول را بدربار شاه سعید شهید آغا محمد شاه طاب الله ثراه ارسال مداشت آنشهریار عظیم الاقتدار بجهه تنبیه او لشکری بقراباغ کشیده مدت محاصره قدری طول کشید چون فتح تفلیس در نظر بود اعتنائی نفرموده تفلیس رانده انجا را مفتوح ساخته در سنه ۱۲۱۱ مجددا بطرف شوشه آمد ابراهیمخان خود هراسان شده بکوهستان فرار کرد و شوشه بتصرف سپاه پادشاه درآمد و در آنحال چنانکه ضبط تواریخ است بدبختی بایران روی نموده و آن پادشاه ذی جاه بدرجه شهادت فایز گردید و آنگاه ابراهیمخان ارفع هراس شد بمقر حکمرانی عود نموده ولی چون باز اطمینان درستی نداشت متمسک بمعاونت دولت روس شده پس از چندی غیرت اسلامی او جنبیده پیشکشی بدربار خاقان مغفور فرستاده استدعای عفو از جرایم خود نموده معفو گردید ولی جعفرقلیخان نواده او که خالی از نخافتی نبود جد خود را از عبودیت پادشاه ایران ممانعت مینمود چون نصایح و خرافات او مقبول جدش نشد لابد از عساکر روس که در آنحوالی بود کمک خواسته ابراهیمخان را کرقه تسلیم ایشان نموده دولت روس که منصف داولتی بوده چون کردار جعفرقلیخان را نسبت بجد او مشاهده کرده و پی باستیلا و حکومت مزید و حکمرانی قراباغ را باز بمهدیقلیخان پسر ابراهیمخان واگذاشته و اینواقعه در سنه ۱۲۲۱ هزار و دویست و یک بوده و جعفرقلیخان ازاین رفتار عادلانه روس رنجیده با معدودی راه ایران برگرفت رجال دولت ایران که آگاهی از عقل ناقص و عدم انصافش داشتند با و اعتنائی نکردند لابد اغا باسمه بگرجستان بازگشت و مدتها در بطرزبورغ گرفتار حبس نظر بود بعد ها که مرخص شده در شوشه مدون اختیار و اقتداری بسر میبرد رودخانه ترتر که ثرثور هم میگویند از قراباغ میگذرد و طول این ناحیه یکصد و شصت هزار ذرع و عرضش صد و پنجاه هزار ذرع است و حاصلش برنج و گندم و کنان است امیر تیمور گورکان زیاد مایل هوا و صفای قراباغ بوده و قلعه کاخ که مجسمه اسمعیل میرزا پسر شاه طهماسب صفوی بود همین قلعه شوشه است که مخروبه شده و مجددا پناه خان ساخته و قبکه اسمعیل میرزا در این قلعه محبوس بود شاه طهماسب درگذشت و حیدر میرزا بجای او بپادشاهی نشست و طایفه افشار که هواخواهان اسمعیل میرزا بودند او را از محبس بیرون آورده پادشاه کردند بیلقان مغرب بیلکان است شهریست مابین شیروان و آذربایجان قباد پدر انوشیروان بانجا بوده از انجاست که مجیرالدین شاعر در هجو اصفهان گفته کفتم زسپاهان مدوجان خیزد لعلی است مروت که زآنکان خیزد گی دانستم کاهل سپاهان کورند با این همه سرمه کز سپاهان خیزد .

بعد از اینکه در اوایل دولت اغا محمد خان بلاد گرجستان همه تحریک هراکلیوس فرمانفرمای تفلیس خود را در تحت حمایت روسیه کشیده بودند و اغا محمد خان کمر همت بر تادیب ایشان بست اگرچه الواقع ملکه روس هم خیالهای دیگر بهانه آنها داشت باید حوادثی روی داده باشد که مانع اجرای مقاصدی شده باشد چرا که فوجی هم که بمرد والی گرجستان فرستاده شده بود در وقتیکه بمحاصره گنجه اشتغال داشتند ناگاه حکم برجعتشان آمد و چون اغا محمد خان قصد لشکرکشی بگرجستان نمود عزم کرد بسرعت حرکت اول راه مدد روسیه را بر هراکلیوس فرمانفرمای تفلیس ببندد و اغا محمد خان لشکر را سه قسمت نموده یکقسمت را از دست راست بجانب سفان و شیروان و اغستان فرستاد یکقسمت را بطرف اردوان در پای تخت بلاد ارسه

بود فرستاد و خود با دسته سوم بطرف قلعه شوش که یکی از قلاع معتبر قراباغ است روانه شد قلعه قراباغ در طرف چپ رود ارس واقع است سلیمانخان پیش از وقت مامور شده که جنه عبور لشکر بر رود مذکور پل ببندد چنانکه آن شیرمردان تا ورود اغا محمدخان تمام کردند و سپاهیان از پل گذشتند و لشکر میمنه نیز از بلاد قریب دریای خزر گذر کرده امرای آلصفحات همه سلسله جنبان و فاق گشتند ولی خوانین ایروان و شوشی هراکلیوس را سرمشق خود کرده نخست ایستادند چون خود هراکلیوس را احضار دربار کردند گفت من خرملکه روس پادشاهی میشناسم اغا محمدخان دستمنی از لشکر خود در حوالی ایروان و شوشه گذاشته خود عزیمت تفلیس نمود که دارالملک گرجستان است و دو سپاه میسره و قلب بهم پیوستند و در گنجه نیز دسته میمنه هم آنها ملحق شد و متوجه هراکلیوس شده وی نیز با عدد روس از تفلیس بیرون آمده در پانزده میلی شهر فرود آمد و جنگ درگرفت با وجودیکه گرجیان در آن کارزار غایت جلادت را نمودند دلاوری دلیران ایران بر تهور و شجاعت ایشان غلبه کرده شکست یافتند و هراکلیوس با بعضی از متعلقان و لشکریان بکوه پناه بردند و لشکر ایران تفلیس را گرفتند و داخل شهر شدند و قتل و غارت کردند مسلمانان بر گرجیان نمونه روز محشر ساختند و عدد مقتولان را مشکل است تخمین درست نمود هر جا کلیسائی بود با خاک یکسان شد و کشیشی بود بچنگ غلطان بود زحمات شاه عباس و کوشش وی در آبادی و جمعیتش و تمول تجارتش همه بباد رفت مختصر اسیران بکوه شمایل و دختران مرفیه الحال فقط از مرگ رستند و با سیری و بلیات دیگر دوچار شدند از پانزده هزار الی بیست و پنجهزار اسیر بردند پس از خرابی تفلیس بگنجه رفتند بخیال اینکه جمیع این صفحات را تسخیر کنند در صحرای مغان قریب تلاقی رود کر که از بهترین رودهای گرجستان است بود ارس مضرب خیام و محط اثقال و احشام ساخت حاکم قدیم شروان که قبل ازین گریخته بود بدرگاه آمده کناه خود و اهالی ملکرا پوزش پذیر گشته بعنوان ملوکانه مورد الطاف شد و مملکت شروان سر بر خط فرمان نهادند حاکم ایروان نیز آمده مشمول عواطف گردید چون قلعه شوش بی توپخانه گرفتنش مشکل بود ابراهیم خلیل خان والی آنجا سخت روئی کرده اطاعت ننمود اغا محمدخان نیز مراکز اطراف و حوالی را غرضه نهب و یغما کردند و چون قلاع صفصف بی آب و علف ساخته پس از تسخیر فتوحات تاج کیانی بر سر گذاشته عقد مروارید از گردن آویخت و شمشیر مرصع که در مقبره شاه صفی جد سلاطین صفویه بود برداشته برکاب بر کمر بست و اسباب سفر خراسان فراهم آمده بسرعت بآنطرف حرکت نمودند و در این اثنا بازرشید که سپاهی جرار از روسان بحدود ایران تاخته بنا بر این کارهای انجارنا تمام گذاشته مراجعت نمود و بعد از واقعه گرجستان کاترین ثانی پادشاه روسیه تهیه و تدارک کرده بحمایت پناه بردگان و قصاص خون مقتولان لشکری گران بطرف ایران فرستاد اگرچه عدیده است با وجودیکه یک اردوی بزرگ روس نزدیکی تفلیس برپا بود چرا مدد آنوقت نیامد و جلوگیری بلای غلبه و خونریزی قتل عام و اسیری اطفال و دختران امرد صبیح ملیح نمود و مورخ گرجستان که خود گرجی است مینگارد که ژنرال کودادیچ با سپاه روسیه در سه فرسخی تفلیس بود و هراکلیوس مکرر درخواست کمک آمدن او را کرد وی اعتنا ننمود و پشت کردن خاریداری مدارک و تدابیری که کاترین دیده بود نه فقط محض مصاحبت گرجستان بوده بلکه بخیال تسخیر اغلب بلاد ایران و استیلا بر تصرف سواحل دریای گیلان بوده تا آنکه اگر اغا محمدخان که بوی پناه برده بود بر تخت نشانده دست نشانده خودش نماید معلوم نیست کمر بر کدام یک محرم اسرار خود نموده اند پادشاه روسیه در غیبت اغا محمدخان در بند و باکو و طالش و شماخی و گنجه و غیره را بطوع و اجبار گرفتند و سواحل دریای خزر را تا ارزنه رود تا نهر گرضیا نمودند و از کنار رود تا گر

شرح بروجرد

طریق مراوده با کرمانیان سازگردند و صحرائی چالّ مغازا معسکر کردند و میگفتند تقسیم تارک سپاه دیده بودند و در نظر داشتند که تمام مملکت آذربایجان تا خود طهران در معرض خطر بود و فوجی بسر جزیره لنکران را بتصرف آورد و در شرف پیشرفت و انزلی بودند آغا محمد خان بطهران رسیده حکم داد تمام سپاه از اطراف جمع آمدند و دلیران و سرداران ممالک خراسان و فارس و عراق و آذربایجان و کردستان و ایلات معظم ایران باحکام رفت که برودی با جان نثاران دین و دولت جبهه دفع شر کفار که قدم جرات و جسارت بخاک ایران و خانه مسلمانان گذاشته اند بشتابند چیزی نگذشت که دلیران با جرات و رشیدان با غیرت ایران از هر کران بر نکین خون روسیان مثل ریگ بیابان و موج عمان جمع آمدند ایران سالها بود که در معرض چنین خطری و مجبور بتهیه چنین لشکری نبود باری فوت کارین سبب رفع خونریزی مردمان و قتل مظلومان و بیگناهان شد چون کارین در گذشت بعضی گویند پرسش پول که جانشین گشت حکم بمراجعت لشکرهای متفرق در ایران نوشت که همه را طیب ایکه خبری دور از اصلی نمایند باید خبر این باشد اول بهار سنه ۱۲۱۱ لشکر ایران حرکت نمود در حوالی رود ارس آغا محمد خان لشکر را گذاشته خود با دسته کمی بسرعت طرف شوشی شد و اسباب چنین فراهم آمد که بدون زحمت و خونریزی شهر شوشی گرفته شد سه روز بعد از ورود آغا محمد خان شیشه باین صادقخان نام کرجی پیشخدمت و خداداد نام فراشش بر سر پولی کشمکش نزاع افتاد و صادقخان از پیش او رانزد پادشاه مقصر داشت صدای ایندو نفر بلند شد آغا محمد خان در غضب شد که هر دو را بقتل رسانید جمعی شفاعت کردند چون شب جمعه بود و عده بفردا نمود و آنها مید انستند که فردا مفری نخواهند داشت قطع امید از حیات مورث جلادت و جرات گشته چون پادشاه بخواب رفت نوکرهای مزبور باعباس نامی دیگر قدم جرات درون سراپرده گذاشتند با خنجر رشته حیات یکی از مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند و مرکبین تاج و مهر و جواهرات شاهی را برداشته نزد صادقخان شقاقی بردند و وی منصرف شده متهم باسباب قتل پادشاه وی گردید.

بروجرد در زینت القلوب میفرماید شهر بزرگی است در لرکوچک هوای ملایمی دارد و آبش سالم است زعفران خوب در آنجا بعمل میآید باغش خیلی آباد و معمور بوده صاحب معجم میفرماید بروجرد شهری است بمیانه همدان و کرج واقع تا همدان بیست فرسخ و تا کرج ده فرسخ و قتی که وزیر ابو دلف در حکومت جبل استقلال یافت آنجا بر منبر رقه خطبه خواند و منازل کرید انقره اسباب آبادی و جمعیت انجا شده و بدرجه بلدیت رسید الحق شهریست با حصانت خیرانش بسیار و میوه جاتش فراوان که بجاهای دیگر حمل میکنند طول شهر بمیفرسنج و لی عرضش کم است در سنه ۴۹۳ چهارصد و نود و سه که برکیارق از اصفهان ببغداد میرفت در این شهر فوت شد پیش از رحلتش جمیع سران و سرداران قشون خود را جمع کرده از ایشان برای ملکشاه پسر خود بیعت گرفت باری خود که در گیفری و دیدم چنین از یکفرسخی شهر بروجرد کمال طراوت و خوبی را دارد و قتیکه شخص داخل شهر میشود برخلاف انچه از خارج دیده میشود مشاهده میکند اغلب عمارات و خانه های شهر خراب و غیر مسکون است مسجد بسیار عالی در این شهر بنا شده دور شهر حصار و خندق دارد و از چند دروازه مسافر وارد این شهر میشود عمارات حاکم نشین این شهر عمارتی است که محمد تقی میرزای حسام السلطنه در زمان حکومت خود ساخته و در میفرسنجی شهر باغی است موسوم بباغ شاه چون انباغ در دامنه تپه واقع است بچندین مرتبه است و چشمه آب مخصوصی دارد و این باغ در پایه ها دارد و بنای آنها نیز از ایشان است چون در فصل بهار میتوان گفت که با صفاترین اغلب شهرهای ایران است آزادان آسوده نامیده اند و نسبت بنای این شهر را بعضی بمنوچهر میدهند مناسبت بریکیارق عرض میشود

سلطان برکیارق ابو المظفر بن سلطان ملکشاه چون دولت آل سلجوق را برکیارق کلی بود در غایت طراوت و حضرت و منصب ولایت عهد پدر بسعی خواجه تعلق بوی گرفت پس از واقعه پدر در اصفهان برادر رکنی شاهان برآمد در ایام دولت او برادران محمد و محمود و اعمامش تکش و ارسلان شاه در مقام مخالفت برآمده محمود مابله در گذشت و تکش در جنگ کشته شد و هم ارسلانشاه بزخم کارد پسری منشیت گرفت امیر محمد پس از محاربات زیاد صلح کرد و قتی در اصفهان افرشاهی بر سر نهاد ترکان با پیرشش در نهاد او بودند از خلیفه درخواست نمود که محمد را قایم مقام پدر ساز و خلیفه بجمله ضمیر سنش تخت اصفهانی بگذرد ترکان انجاح نمود و خلیفه وارکان او را با یاورم و دستیار مشغول گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون سرعکی باصفهان روانه کرد تا سلطان برکیارق را بدست آورد و وی بنا بر مصلحت وقت فرار کرده نزد تکین تکش حاکم ری رفته وی او را صاحب تخت و تکین کرده چون ترکان شنیدند که اصفهان خالیست از نهاد آمده محمود را بتخت نشانید برکیارق با بیست هزار سوار از ری بر اصفهان شتافت و عاقبت کار مصالحه کشید و ترکان خاتون با پنصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نمود پس از اخذ وجوه بهمدان آمد ترکان امیر اسمعیل با قوتی خال برکیارق را بنوید موصلت فریفته با سپاه اصفهان بحرب برکیارق فرستاد میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی داد اسمعیل اسیر و قتیل گردید و برکیارق چون ترکان قوت شنید بطرف اصفهان آمد لابد محمود بشرط استقبال بجای آورده و برادر بشهر آمد مذهبی از امرا بدست شده برکیارق گرفته حبس نمودند محمود در این بین بابله بمردانمرا بالفعال و شرمندگی برکیارق را از حبس بیرون آورده دیگر بار بر تخت نشاندند و با لشکری بدفع تکش حرکت کردند در نواحی همدان قتالی صعب روی داد و تکش گرفتار و در قلعه تکریت محبوس شد و در آن محبس در گذشت برکیارش عزیمت خراسان نمود که دفع ارسلانشاه عم دگرش نماید که لوای مخالفت افراشته بود قبل از رسیدن بخراسان ارسلانشاه بدست پسری امرد مزلف بزخم کاردی کشته شد برکیارق شنیده بتعجیل بشهر رسیده بر سریر سلطنت برآمد و زمام حکمرانی آتابک السلطان سنجر بن ملکشاه داده بعراق برگشت در غیبت وی مؤید الملک مغزول باسباب فتنه و فساد و هیجان یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه آرکه نام او را نیز الفت برکیارق باعث شد از که نیز در بین راه خواجه بزخم کاردی از فدائیان راه را نزدیک کرده سفر آخرت پیش گرفت و مؤید الملک بخجه رفت سلطان محمد بن ملکشاه حکمران آن خطه را بر مخالفت برادر برانگیخت و بطرف عراق لشکر کشید برکیارق نیز رو باستقبال نموده در راه که لشکریان بر مجد الملک قمی شوریدند وی فرار کرده در سراپرده برکیارق پناه برد امرا همانجا او را کشتند برکیارق خوف کرده از راه دشتستان ری گریخت و سلطان محمد بزحمت جنگ بر سریر نشست برکیارق باز از اطراف جمع آوری لشکر کرده رو بسلطان محمد کرد و برادر در مقابله و مقاتله گردند باز برکیارق بهزیمت برخورستان گریخت و بمدد وسعی امیر ایاز غلام ملکشاه باز تخت و تاج رسید و مؤید الملک خائن را کشت عاقبت پس از چند جنگ با سلطان محمد بمصالحه انجامید دیار شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان سلطان محمد راشد و سایر ممالک برکیارق را و در سفر بطرف بغداد در برو جرد در سنه چهارصد و نود و هشت در گذشت عمرش بیست و پنجال و دولتش سیزده سال بود.

لبست معجم در اصفهان مذکور است میانه سجستان و غزنین و هرات ولی گویا از اعمال کابل باشد زیرا اخبار و فتوحی که از او یافته ایم مقتضی این قیاس و صحت آن میباشد بهرحال شهریست کرسیر

شرح بست

انهار و باغات زیاد دارد ولی قدری خراب است از بعضی فضلا پرسیده اند که بست چطور است گفته اند چون نشیمن آن یعنی (بستان) وجمعی معارف بزرگان از فضلا منسوب باین شهر میباشند از جمله خطابی ابوسلیمان احمد بن محمد البستی صاحب کتاب معالم السنن و ابوالفتح علی بن محمد البستی که از ائمهٔ ادبای فاضل و شعرای کامل هستند دیگر از اجلهٔ علما و فضلای بست ابوحاتم قاضی بستی است که از عقلای رجال و در سمرقند و بسیاری از بلاد قضاوت فرموده اند و تصنیفات چند دارد دیگر گویند بست از شهرهای سیستان و قریب بقندهار و رود هیرمند از حوالیش میگذرد و مسافتش تا غزنین سیصد میل است در اوایل دولت امیر سبکتگین مقارن سنهٔ ۳۶۷ سیصد و شصت و هفت هجری طغان نامی حصار بست را مسخر داشت و در آنزمان تاج توزنامی فساد طغان نموده او را از بست بیرون نمود و طغان ملتجی بامیر سبکتگین گردید عرض کرد اگر معاونت امیر قلعهٔ بست را مجدداً متصرف شوم مدت العمر بخدمتگذاری و خراج گذاری و بندگی آمیر مشغول باشم حسب الاستدعای او امیر لشکر به بست کشیده تاج توزرا منهزم و طغان را بمأمول خود نائل کرد انیدند و لی بعد از نیل مرام طغان طریق طغیان سپرده امارات سرکشی از سکنات و رفتارش ظاهر و در ادای نقبلات تقاعد نمود تا روزی هنگام سواری امیر سبکتگین بطور خشونت از او مطالبهٔ خراج فرمود و حکم بادای نقبلات معهوده را نمود طغان جوابی ناصواب گفته و شمشیر کشیده دست امیر را زخم نمود امیر با همان دست مجروح ضربتی بوی زده خواست بشمشیر دیگر کار او را بسازد که ملازمان طغان و چاکران امیر هم رنجه آشوب عظیمی برخواست و گرد و غبار بلند گردیده بهر قسمی بود طغان فرار از معرکه کرده بکوهستان گریخت و قلعهٔ بست خاص امیر گردید از قرار بعضی تواریخ که در زمان شاه عباس ثانی نگاشته اند قلعهٔ بست را لشکر این پادشاه در وقتی که خود متوجهٔ فتح قندهار و در حوالی این شهر بوده بسر کردگی محمد آنجان نامی از سرداران او بعد از کشش و کوشش بسیار بغلبه فتح نمود در سنهٔ ۱۰۵۷ هزار و پنجاه و هفت بوده .

در اوایل دولت امیر سبکتگین طغان بر حصار بست طغان تاج توزنامی کر عداوت طغان بر میان بست و خروج نموده و او را از حصار بست بیرون کرده در بروی بر بست طغان التجا بامیر آورده استمداد نموده و مبلغ کلی متقبل شده امیر لشکر بآن سمت کشیده بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز امیر تاج توزرا منهزم ساخت و پایش از قلعه و دستش از حکمرانی کوتاه کرد و طغان بقبضهٔ دولت خویش رسید و در باب مواعیدی که با امیر ناصرالدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و بنای مکر و خدیعت را گذاشت روزی در سر سواری امیر از ایشان باز خواست کرده وی جرات و جسارت نموده و شمشیری انداخته دست امیر مجروح شد امیر با همان جراحت شمشیری بر او انداخته خواست تا کارش بسازد کماشکانش رنجه او را ببردند و بکرمان کرنجه قلعهٔ بست را امیر متصرف فرمود از جمله فوایدی که از آن شامل حال امیر شد فاضل کامل ابوالفتح بستی است که در انواع فضایل خاصه در انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و دبیر تاج توز بود پس از وی بگوشهٔ نسیان شتافته تا از حالش خبر یافته بوزارتش طلبیدند و تا ابتدای دولت سلطان محمود تکفل امر وزارت قیام داشت و از محمود بخدمت برگستان کرنجه در آمد یا ببرد الغرض بعد از استیلای بر بست امیر بقصد قصدار تاخته حاکمش اسیر و دستگیر شده قدر یکشت امیر بمقتضای مرحمت جبلی نوازش فرموده مجدداً بحکمرانی آنجا مقرر فرمود آنگاه بعزم غزو هند عازم شده و چیپال که ملک الملوک دیار هندوستان بود از ترس خود با لشکر زیاد باستقبال سپاه اسلام آمده و از مقاومت دستبرد سپاه اسلام عاجز شده قاصدان بصلح فرستاده بقبول جزیه و خراج نمود امیر ناصرالدین قبول فرموده چیپال صد هزار دینار و پنجاه زنجیر فیل و بعضی جواهرات نفیسه و چندین شهر و قلعه از ملک خود تسلیم نمود و جمعی گروگان سپرده و چند کس از بزرگان نیز همراه برد پس از رسیدن مملکت نقض عهد و پیمان کرد

مرسومی معهودی راندادہ وطغیان ورزیدہ خیال کرد راہ مرورپیش راجہ دلیران وشیران شیر کردمسدود ساختہ باشجعان ایران دل باختہ اند وگفت اشخاص مارا بدیدکسان خود راپس ببرید این جنبش ہا چون بسمع مبارک امیر ناصرالدین رسید چون شیر غضبناک خشمناک گردیدہ امر کرد دیگر بارہ دہلیز سرزنش جنگ وجدال و رزم وقتال رارہی ہندوستان فرو کوفتند وباشارہ ملوکانہ شکرخونخوار جرار بزودی درصحرا اردو زدہ روانہ کوہستانی وتادیب جیپال شدند الغرض لشکر جیپال نیز باستقبال بیرون آمدہ دلیرانی کہ دفعۃً پیش برخصم چیرہ شدہ بودچنان لشکریان ہندی رامنہزم ومتفرق ساخت کہ عقل حیرہ ماند ہرکیف بطرفی فرارکردند جیپال شکستی فاحش یافتہ با قصبے بلاد خود فرار کرد ومعظم دیار ہندوستان درتصرف دلاوران سلطان آمدہ امیر ناصرالدین باغنایم و افر مراجعت نمودہ بموجب فرمودۂ امیر واستدعای امیر رضی الدین ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید وآنجا را بضرب شمشیر جنگیان وسنان دلاوران مسخر ساخت تادرسنہ سیصد سی و دو امیر مریض گردیدہ پسر خود اسمعیل کہ ببزرگی دختری البتکین بود ولیعہد وجانشین کردہ برحمت ایزدی پیوست وزیرش ابوالعباس فضل بن احمد بن فضل اسفرائنی بود واو درضبط امور مملکت وسرانجام مہام سپاہی ورعیت پروری بدو بیضا میمنود لشکر اغلب از قلب باو خدمت وجان نثاری میکردند نیکو بعرض ومطلب ومقصود فرد فرد نوکر وحاجتمندان خود رسیدگی میکرد وکسی را بر کسے یارای تعدی وبیحسابے نبود اہل شمشیر وجنگی وعالم وفاضل را دوست میداشت مقصر را بزودی از پای درنمے آورد کہ شاید متہم وبی تقصیر باشد درضمن رسیدگی ہا ازکار مقصر میکرد مصلح میان امرا وسرداران بود رفع کدورت از طوایف کرام واغزہ میکرد حق خدمت وپاس ہرچیز براکہ کسے نسبت باو کردہ بود منظور میداشت وعوض میداد وتلافی ہا میکرد باری حالاتش زیادہ براین مختصر ہاست .

بستان و طاق بستان عبارت ازدو ایوان وطاقے متصل بہم است ودر دنبالہ کوہ بیستون تاکرمانشاہان کمتر ازدو فرسخ وطرف شرقے شہر واقع است ازروی نگارش سیاحان ومسافران عالم موازنہ ومطابق کردہ عرض میکنند این دو طاق راکہ ازمیان سنگ تراشیدہ بیرون آوردہ اند یکی بزرگتر وطرف یسار وعالی تر وخوش صفت تر وپنجاہ الی شصت پی ارتفاع وبیست وچہار عرض دارد ودرجلو آن سکوئے ازسنگ تراشیدہ وساختہ اند کہ حال متغیر است وپست وبلند شدہ آب فراوانی ہم ازچشمہ کہ درزیر طاق واقع است جاری وپارچہ سنگہای بزرگ کہ ازبنیان این سکو بودہ درزیر آب افتادہ درہالای قوس طاق درسط صورت ہلالی است ودرہرطرف تصویر ملکے کہ درکیدست عقدے یا تاجی ازمروارید ودردست دیگر طرفے پرازمروارید صورت طرف دست راست تمام ولے ازصورت دست چپ دست وبازوئے باقی ماندہ چراکہ پارۂ ازکوہ افتادہ واز کوہ آثارش چنین مینماید کہ بعضی آثار وصور درہالای آن بودہ وبمرور زمان خراب شدہ گویا تجار این دیار یونانی بودہ بعلت اینکہ ازحیثیت دور نما سازی نسبتی بتجاریہای داخل طاق ندارد واز این قبیل صورت تجاری شدہ دریونان بسیار دیدہ میشود وانصافاً ازہرحیثیت نہایت استادیرا ازنکات ودقایق بسیار خوب نمودہ کہ ہرسیاحی وتجاری کہ آنجا عبور کردہ تحسین نمودہ وکمال شباہت را بتجاریہای یونانی دارد زیرا کہ

شرح طاق بستان

در اغلب معابد و عمارات قدیم بونانی دیده میشود در بالای جلو این طاق سابق بر این مسطحه و کنگره چنه نشسته بوده و بواسطه تلهٔ که از سنگ دراورده بودند بآن صعود مینمودند ولی آن تله ها بالکل خرابست و رفتن بپشت بام طاق صعوبت دارد در دو بوار انتهای طاق محاذی دهنه از سنگ هیأت سواری بر چسبه ساخته شده و سر این سوار کلاه و از صورتش فرق و چشم چیزی پیدا نیست سایر اجزاء جبهه او در زیر زره ایکه بخود سرش وصل است نهان میباشد و زره و قبای بلندیکه بر روی زانوی او می افتد و اقسام بوتها در آن منقور میباشد در بر دارد و نیزهٔ بلندی در روی شانهٔ راست او گیر داده در دست سپری و در طرف راست او ترکش است پر تیر و اسب سوار که با جثه قوی و بطور تناسب که ملاحظه شود کوتاه است و بر گستوانی بر او پوشانیده شده و طرف راست این اسب و بگفتهٔ از آن سوار نیز شکسته شده از فرار تقریر بعضیها در وقتیکه عرب بر عجم غلبه کرده است این یادگار بزرگ سلاطین را چون سایر آثارهای متین ناقص کرده اند باری · این یکتکی ارزد بصد هزار درست باز بهترین حجار بهای قدیم و جدید دنیاست و تمام حجارهای قدیم و جدید دنیا که بسیاحت آنجا عبور نموده و آنجارا دیده اند از این حجاری ات متحیرند و باکمال دقت موهای بالای اسب و حلقه های زره سوار و بر گستوان در کمال خوبی نموده شده و عقیده بعضی از اهالی بلد آنست که سوار رستم است و لی ارباب سیر را در باب سوار دو عقیده است جمعی گویند خسرو پرویز است و زمره گویند خسرو پرویز است بالای سر سوار سه صورت دیگر نقش شده اگرچه این صور محو شده و چیزی غیر خطوط و حدود آنها معلوم نیست باز چیزی که پدیدار میشود این است که لباس شخص وسطی از مروارید مرصع و کمربندی از چهار رشته مروارید و بند شمشیر نیز مروارید است و جواهر و زینتی که در سر و بر دارد و ترکیب هلالی که بالای تاج اوست و زلفهای بلندی بشانه های او آویخته و بلندتر بودن قامت او از دو صورت دیگر معلوم میشود که این صورت صورت پادشاه است و دست پیش بقبضهٔ شمشیر و غلاف شمشیر نیز مرصع میباشد و در پا کفش دری دارد و دست دیگرش که بلندتر است تاجی از مروارید است و شخصی که در دست چپ اوست کمندش را تیز آورده و صل تاج است و این آدم دویمی لباسش از اولی ساده تر است و صورتش را اعراب شکسته اند از وضع لباسش معلوم میشود که این صورت زنی باشد · شخص سوّمی نیز سر تاجی دارد و موهای بلندی بشانهٔ او آویخته و جبهٔ بلندی بدوش اوست چون جبه های یونانی و در هر دو دست کاسه دارد ولی کاسه که در دست چپ اوست معلق مثل اینکه شراب در ظرف کسی ریخته و آب از کاسه جاریست در دیوار و در همین طاق بزرگ صورت شکار ها مرسم است در یکطرف در بالای شکارگاهی است و صید مرغابی و شکار مرغابی و گراز در آن میکنند و جمعی بقبیل سوارند و مشغول شکار و قایق زیادی در اینجا در آب با طلاق دیده میشود و اشخاصیکه در قایق ها مرسم شده نسوان بنظر میآیند مقابل این شکارگاه بحری شکارگاه بری است که شکارچی ها باز برخی بقبیل و بعضی بر اسب سوار میباشند و آهو دوانی میکنند در بالای این صفحه پهلوی سکوئی که صورت سازنده زیادی در آنسکو مرسم است شخصی سواره ایستاده چتری بر سر دارد و شمشیر و کمانی در دست و همین شخص را در پائین صفحه ساخته اند که آهوی زیادی با تیر صید کرده و عجب که حجاری اینده و دیوار مسطور و حجاری جاهای دیگر طاق با تمام نرسیده و غالب تصاویر ناتمام مانده ظاهراً حادثه بزرگی در همین حجاری آنجا روی داده که تمام نشده است · در دیوار دست چپ محمد علی میرزای پسر فتحعلیشاه مغفور در زمان حکمرانی کرمانشاه تقریباً در سنهٔ ۱۲۳۰ هزار و دویست و سیت الی سی قدری از حجاریهای قبل را ممک نموده صورت خود را مرسم نموده و تاجی هم بر سر دارد مرصع با لباس جواهر و لی ایوان کوچکتر چنانکه ذکر شد نزدیک آن ایوان بزرگ و قریب بطاق دو صورت تاجدار نوع خاصی تاج ایشان

شرح طاق بستان

و در بالای تاج آنها چیزی بشکل گره کرده است و ابند و صورت پهلوی یکدیگر ایستاده و دستهایشان بقبضه شمشیر است ریش و زلفشان مجعد بوده درجه حجاری این طاق خیلی پست تر از طاق اول است دقایق و نکات نقاشی در حجاری این طاق بر خلاف طاق اولی است و مطلقا رعایتی ملحوظ نیست دو لوح بخط پهلوی در دو طرف ایند و صورت ارتنام بافته سمت راست شاپور دوم معروف بذوالاکتاف پسر هرمز ثانی و طرف دیگر بهرام پسر شاپور است یکی از دانایان و علمای فرانسه که در خواندن خطوط پهلوی مهارتی کامل یافته الخطوط را ترجمه کرده همینکار دو که اینصورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و انیران است از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران و انیران از سلسله آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است و همین قسم در باب بهرام نوشته در طرف دیگر هم صورت دو پادشاه است که دست در یکدیگر دارند و بر زیر یک نفر عسکر رومی که بر روی افتاده ایستاده اند و بایدک فاصله صورتی مرتسم است که منطقه از نور دور سرش هست و گویند صورت تمثال زردشت است و شک نیست که این تماثیل در عهد بهرام بن شاپور که با نی کرمانشاهان ارتنام یافته و صورت تصویر او و پدرش شاپور است و حلقه که در دست ایشان است علامت کره زمین و افتادن عسکر رومی بانحنا اشاره بزوال دولت رومی است باجمله صورتهای طاق بستان را قسمی ساخته اند که محل عبرت و حیرتست و سنگی که از حجاری این طاقها و این طاقها را از کوه بیرون آورده چنان سخت و صلب است که اصلا نشانی از آن نمیرود و هر چه از خوبی و کاملی توصیف از حجار و حجاریهای آنجا نمائی اغراض عالم هم نشود کم است

نقل از کتاب سفرنامه مبارک قریه بستان متصل بطاق و سر آبست و بسیار جای کیفی است فی الحقیقه مایه تضییع طاق و تعجب کردیده است این آبادی را باید از این محل بتغییری داد و دور تر برد عماد الدوله در جلو طاق حوضهای بزرگ ساخته و آبشارها قرار داده است در موسم زیادی آب میکوبند قریب سیصد سنگ آب از این چشمه ها جاری است و از اینجا بصحرا میریزند خلاصه دو طاق حجاری شده است یکی بزرگتر از دیگری است و طاق هلالی در میان آن سنگ تراشیده اند که از نقاشی نقریبا باقیش ذرع میشود عرض و طول هم بهمین نسبت خیلی آثار بزرگی است در عصر خسرو پرویز ساخته شده است در قسمت پائین ایوان تمثال خسرو را با لباس حرب و اسلحه سواره مجسما از سنگ بیرون آورده اند هیئت و اندام سوار و اندازه قواره اسب از طبیعت عالیه بزرگتر است یزده در دست خسرو است ترکش تیری دارد پای چپ اسب که برجسته از سنگ بیرون آورده بود ندانم موضع ران نمیدانم بدست کدام بیرون شکسته شده شاید در استیلای عرب اینطور شده باشد یکدست خسرو را هم که نیزه کرفته بقدری از سر اسب شکسته شده اینطور حجاری و نقاشی با بیدرستی میتوان ادعا کرد که کمتر دیده شده اعضا متناسب اندام درست نکات همه جای خود بکار رفته حالا محالست کسی بتواند این قسم حجاری کند دم اسب را نوعی قلم زده است مو بمو شماره توان کرد اسب هم زره پوش است و حلقه های زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوسته که خود ملاحظه آن حیرت انگیز است زین و برگ اسب بزین فرنگی شبیه است ساغری اسب بازو نمایان و منگوله های زیاد چنانکه رسم حالای گردنها هست در تسمه و بر و کردن اسب نمایان است و دو منگوله بزرگ دیگر و بلند از دو طرف آونخته نزدیک بعقب بجای ترک بند باعوض رکاب با برای زینت بوده صفه بالای تمثال باز صورت خسرو است ایستاده شمشیر راستی مثل قداره های قدیم در جلو و پا کذاشته یکدستش بقداره تکیه کرده دست دیگرش بدست موبد است که در پیش خسرو ایستاده هر دو حلقه را از دو طرف کرفته اند کویا علامت اتحاد و یکجهتی است لباس خسرو تاجی مکلل بجواهر و کلیجه کوتاهی که آویزهای جواهر دارد و شلوار تنگی در پا و کفشی که بهمین کفشهای فرنگی متداول حالیه شبیه است و طرز لباس

شرح طاق بستان

موبدان موبد ان نیز بهمین قسم خرابیکه تاج وجواهر ندارد وطرف چپ خسرو صورت زنی است که گویا شیرین باشد
در کمند ستش آریتی دوست دیگر را بلند کرده طلعه را کرفته لباس شیرین بلباس رسمی ملکه انگلیس و فرانسه مشابهت دارد
شکل بلندی هم در دوش شیرین است بطانه آن پوست خاصی است و در سنگ معلوم نیست و لباسش برنج لباس
هندی و افغانی و ارمنی و فرنگی است در طرف راست طاق شکارچرکه خسرو است که در مرداب و نی زار با زورق و کرجی
صید میکنند شکارشان از خوک و ماهی و مرغابی مرکب است اعیان دولت و عمله طرب در زورقها نشسته اند از نی زارها خوک
میدوانند و خسرو با تیر میزند و مطربان و مغنیان که بعضی زن هستند آلات طرب خاصه چنگ در دست دارند فیل ها
زیاد حجاری شده که بعضی چرکه میرانند و بعضی شکار حمل میکنند این اشکال با اینکه کوچک اند و ریزه کاری شده خیلی
خوب نقش شده است و فیل ها و خوک ها را بقسمی خوب حجاری کرده اند که عقل را حیران میکند مقابل این شکارکاه خوک
در صفحه طرف دست راست طاق شکارچرکه مرال نقش شده اینجا پادشاه سواره ایستاده چتر بزرکی سرش نگاه داشته اند
سایر مردم شکار میکنند و مرال میدوانند اینجا چرکه چی ها سوار اسب و شتر هستند کشته امی مرال را با شتر حمل میکنند بعضی
از اشکال این طرف ناتمام است که از بدو ناتمام مانده ناقص کذاشته بودند اطراف این اشکال کل و بوته است بطرز
خیلی خوب مخصوص در جلو ایوان که خیلی خوب نبت کرده اند روی هلال طاق از طرف بیرون دو ملائکه نقش شده یکی
شکسته افتاده دیکری بی عیب باقی مانده در وسط دو ملک نقطه وسط قوس هلالی رو بالا که گویا در آن عصر شان
دولتی بوده از سنک بیرون آورده اند بسیار ممتاز و خوب حجاری شده در خارج طاق پله ها از سنک ساخته اند
که از کوه بالای طاق میرود ولکن با بار فشن اشکالی دارد چند نفر کوه رو مخصوص آمده از سنکهای صاف و جاهای
سخت بالا میرفتند که در قوه احدی و هیچ انسان و حیوانی نیست مایه تعجب بود بعد از ایطاق و ایوان طاقی دیکر
کوچکتر است که تمثال دو نفر حجاری شده ولی نه بخوبی و دقت طاق اول میکویند صورت شاپور است و پیرش خطوط
پهلوی هم نوشته شده که ترجمه اش اینست . انیکه صورتش اینجاست بهترین پرستاران دین هرمزد است شاه
شاهان پادشاه ایران و عراق عرب است . خدای خدایان پسر پرستاران مذهب هرمز بهترین پادشاهان هرمز شاهان
از این شاخ ایمانی منتشر شده اند خدایان پادشاهان فارس ترجمه دیکر صاحب اینصورت بهترین پرستاران
مذهب هرمز است و او نرسی شاه پادشاه ایران و عراق عرب اصل ایمانی و بهترین جدا و از طایفه هرمز شاه شاهان
نرسی است . از این دیوار که میکذرد و روی سنکی که در کمر کوه سه صورت نقش شده یکی زردشت و
دیکری شاپور و دیکر نرسی است . بکفته دیکر هم در زیر پای شاپور نرسی افتاده لکدش کرده اند و دور سر
زردشت طوق نور و خطوط شعاعی نقش شده بقسمیکه حالا در صور ائمه علیهم السلام رسم است کشیده میشود و دو ستون
از زیر خاک بیرون آمده در کنار دریاچه کذاشته بودند خوب حجاری شده و بی عیب مانده کیصورت مجسمه هم
مثل بتهای قدیم از زیر خاک بیرون آمده ولی صورت و سیمایش درست معلوم نیست بهیکل و اندام آدمی است
کفتند لرها اعتقادی باین سنک دارند و در تب و لرز وغیره مذورات بپای آنسنک می آورند باعتقاد محرومی هم میمانند
باقوت حموی میفرماید در معجم البلدان در ضمن لفظ شبدیز که یکی از اسامی طاق بستان هم شبدیز است و نیز
فرماید این محل موسوم شده باسم شبدیز که در طاق مرسوم است تفصیلی در باب طاق نکاشته مختصرش اینست .
شبدیز چنانکه نصر کفته مترادف است بمعنی جلو آن و قرمز کرمانشاه در آخر کوه بستون موسوم باسم است خسرو
و معترضین مهلهل کوید در کیفر سخنی شهر قرمزین در آنجا صورت اسب و مردی که بر آن اسب سوار است در سنک

شرح طاق بستان

مرتسم و منقور نموده اند سوار را خودی بر سر و زره بر بر و زره را بندی چنار خوب ساخته است که گوئی زره واقعی و متحرک است سوار پرویز و اسب شبدیز میباشد و در روی زمین نظیر و مانندش یافت نشود و در طاقی که همین صورتها است صورتهای دیگر از رجال و نساء و پیاده و سواره بسیار هست روبروی صورت پرویز شخصی است که کلاهش مخروطی و کمربندی بسته و چیزی در دست دارد گوئی زمین را حفر میکند و چنان مینماید که آبی از زیر پایش جاریست .

احمد بن محمد بن همدانی گوید از عجایب قرمین که در عداد عجایب دنیاست صورت شبدیز است که در قریه مانان مرتسم شده و معمار آن قسطوس بن سنمار معمار معروف بوده که بنای خورنق را در کوفه نموده و سبب رسم کردن صورت این قریه این است که شبدیز اسبی بود بهترین و بزرگترین و باعظیم و زبرکترین اسبهای دنیا و پادشاه هند برای خسرو پرویز فرستاده بود و صفات بسیار خوب داشت شش وجب دوره سم او بوده و خسرو نهایت میل و تعشق را باین اسب داشت و قتی شبدیز ناخوش شد و ناخوشیش شدت کرد خسرو خبردار شده گفت شبدیز بمیرد هرکس خبر مرگ او را بمن رساند خشمناک میشوم اتفاقا شبدیز مرد و امیر آخور خایف گشته نمیدانست چگونه اینخبر را بخسرو برساند که موجب هلاکش نشود مدتی اندیشیده نزد باربد باربد بمطرب خسرو آمده صورت حال را با او گفت و باربد چاره این کار چنین کرد که وقتی خسرو با باربد را بزم طرب طلب کرد باربد در نغمات اشعاری بمرگ شبدیز نموده خسرو گفت وای بر تو مگر شبدیز بمرد باربد فورا عرض کرد خداوندا هنوز کسی نگفته خود فرمودید خسرو را با وجود تاسفی که بر مرگ اسب بود حسن تدبیر باربد بسیار خوش آمده او را بر لطیفه و حیلتی که موجب خلاصی او و دیگران از هلاکت بود تحسین نموده و امر کرد قسطوس صورت او را مرتسم نمود و قسمی رسم کرد و در تقدیم این خدمت حذاقت و مهارتی بکار برد که مایه حیرت استادان حجاری است و انگاه خسرو بآن محلی که شبدیز مرتسم بود آمده نظر بصورت او کرده کرسی و شرجی در موعظه و خاتمه و آل کار هرکس و انتقال از ابتدا را از روی اعتبار ایراد نمود باجمله احمد بن محمد گوید محاسن اینصورت را درجه بلند است و کسی اینصورت را مشاهده نکند مگر اینکه تعجب زیاد او را روی نماید و گوید از یکی از فضلای معتزله شنیدم که میگفت اگر کسی از آخر بلاد روحا و اقصی بلاد سوس محض تماشای اینصورت مسافرت نماید و بدین محل بیاید برای او ملامتی نخواهد بود و چنان گفت که این معتزلی گفته اگر این حجار صورت آدم حجاری کرده بود مصور رتبه در صنعت داشته که احدی در روی زمین آنرتبه را دارا نشده و چنان سنگ او را مسخر بوده که هر لونی را هم که خرخوب بحجاری میخواسته بنماید واضح و آشکار میکرده و چنین مینماید که الوان را باستعمال و هیات داده و بعضی فنون استادی ظاهر میشده و حال آنکه حجاری و استادیش بهمین یکی از ملوک بطاق بستان رسیده و بکار نزول نموده بعد از تجرع اقداح راح و تصور و تامل در صور مرتسمه گفت امر کرده زعفران و سایر مطیبات بر مرتسمه خسرو و شبدیز و شبدیز مالیده اند .

اسکندر در سیصد و سی و شش قبل از میلاد که از فتوحات ایران مراجعت و ببابل میرفت و آن سفر آخرش بود در بابل درگذشت از کرمانشاهان که آنوقت موسوم بباغستان بوده عبور کرد .

دیودور مورخ سیسیلی مینویسد باغستان ناحیه است که سزاوار است مسکن رب النوعها باشد اشجار بسیار و فواکه زیاد دارد از هر نوع محصول طبیعی آنجا یافت میشود و برای زندگانی بهترین جاهاست بنابراین میتوان گفت طاق بستان باغستان بوده زیرا ممکن است جائی که باغات زیاد دارد آنجا را باغستان یا بستان گویند .

عقیده بعضی مورخین فرنگست که طاق بستان را اسمیرامیس ملکه بابل در سنوات ۱۸۹۰ هزار و هشتصد و نود قبل از میلاد بنا کرده و گویا صحیح باشد تردیدی که هست اینست که آنجا بوده یا در بیستون والله اعلم

شرح بسطام

۱۱۳ پرویز ملقب خسرو بن هرمز بن انوشیروان داد کرده و بهرام نام پادشاه بزرگ دنیوکت پسر یزدگرد بزه کار که بهرام گور مشهور گردیده مخصوصا بهرام نام در سلسلهٔ پادشاهان عجم متعدد بوده بهرام چوبینه سیم در زمان هرمز داعیهٔ سلطنت پیدا کرد. سندبزرا فرهنگ انجمن ارا سیزاید شیرین بجره دا ه وطبری میکوید ارزدم بدست آمده و شبرنگ نیز نام اسب پرویز شاه خسرو پرویز هرود است و بهرام نل منارهٔ است که بهرام چوبینه را که هرمز بترکستان فرستاد از سرهای رکان برپا کرده و بنام او موسوم و مشهور شد.

بسطام معجم و مراصد میفرماید شهر بزرگی است در قومس سه روزه راه تا بورد و منزل از دامغان گذشته. مقدسی بن هلال کوید قریهٔ بزرگی است شبیه بشهر کوچکی و ابویزید بسطامی از آنجاست سیب بسیار خوب سرخ رویی دارد که حمل بعراق میشود و معروف بسیب بسطامی است دو خاصیت عجیب جهة این شهر نوشته اند یکی انکه احدی از اهل بسطام عاشق نشده و نمیشود و اکر از اهل شهر دیکر کس عاشق نشود و ببسطام رود بمجرد ورود باین شهر و خوردن آب این شهر عشق او زایل کردد و خاصیت دیکر این شهر اینکه در دو چشم بافت نشود و سکنه اش از این عارضه محفوظ اند در بسطام آب تلخی هست که هرکس دهانش بوی بدکند تا شانزده روزی از آن نیاشامد رفع شود و عود ندارد که در این شهر می آورند دیکر رانجه از آن بشام نمیرسد برخلاف مشک و عنبر و سایر طیبات که بویش زیاده میشود در محاذی شهر در بالای تپه قلعه ایست که کویند شاپور ذوالاکتاف بنا کرده قلعه ایست بسیار وسیع و دیوارهای بلند و بروج عدیده دارد و در این شهر مارهای کوچک جثه دارد مرغهای خانکی بسطام بسیار پاک خورند قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی در وسط شهر نزدیک بازار است و نیز ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد معروف بابویزید اصغر بسطامی است وقتی که خلیفهٔ ثانی نعیم بن مقرن را بفتح ری و قومس روانه کرد و در مقدمهٔ او سوید بن مقرن فرستاد چون اهالی بسطام تاب مقاومت نداشتند صلح نمودند.

در نزهت القلوب مرقوم است که بسطام هوایش معتدل حاصلش غله و میوه فراوانست ولی صورت حالیه اش اینست که هشتصد الی نهصد خانوار دارد در یکطرف شهر قلعه و ارکی دارد دورش دیوار و لی خندق ندارد و زیاده از دو سه کاروانسرا و سه چهار حمام ندارد و در اطراف باغستان زیاد دارد و رود خانهٔ کوچکی از حوالی شهر میکذرد و شاهرود و بسطام در وسط راه خراسان و تجارتکاه این ایالت و ایالت مازندران و عراق است و انواع امتعهٔ فرنک خاصه امتعهٔ روسیه که از بندر کز که بندر جرم کویند طرف استراباد وارد ایران میشود و بشاهرود می آید و چکمهٔ ممتازی میسازند که اغلب شهرهای دیکر ایران آنطور نمیسازند و زندکانی بسطام مرکب است از مازندرانی و خراسانی و ترکمان هوایشان سالم آبهایشان صاف و خنک و سبک و معتدل و کوارا.

کویند اسکندر وقتی که دارا را از مازندران تعاقب کرد بشاهرود و بسطام رسید چندی آنجا توقف کرده بعد بطرف ترکستان راند باری اغلب سالها سالی سه چهار هزار بار شتر پنبهٔ اعلی از خود شاهرود خارج میشود.

ابن بطوطه از آنجا عبور کرده در سیاحت نامه و سفرنامه خود موسوم بتحفة النظار همین قدر که نوشته است من از شاپور بسطام مسافرت کردم بسطام مولد بایزید و قبر او نیز در همین شهر زیر کنبدی است که مقبره یکی از فرزندان امام جعفر صادق علیه السلام است قبر شیخ ابوالحسن خرقانی هم در بسطام است مدت توقف در بسطام در زاویهٔ شیخ ابوعبید بسطامی سرسوده بایزید بسطامی از مشایخ کبار عرفا و در نزد این سلسله معروف بقطب العارفین است موصوف بکرامات و خوارق عادات است آب و هوایش در نهایت اعتدال و بکوئی است و در خاکش کنبوع

شرح بسطام

فرحی است که در کمتر بلادی دیده میشود و زمینش حاصل خیز و سرور انگیز مردمانش همه با ذوق و همه وقت عرفا و حکما و صلحای کامل در میان ایشان بوده اند در داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و گنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مدفونست و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا در جوار ایشان مدفونند طرف غربی این گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است که بجهری ایوان و نهایت کاری در سبب آن تکلف استعمال زر دارد و بنا بر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازانخان است و نیز جسد خود او را هم در سردابی که در جنب گنبد است گذاشته اند و آنچه محقق است این جسد بسبب جثه از مردمان حال بمراتب طویل و عظیم الجثه تر است و عجب تر اینکه پهلوی گنبد مناره است که بمیت پنج ذرع بلندی است و چون منار جنبان اصفهان متحرک است

ابا یزید بسطامی آنجناب از معارف عارفین و مرید و سقای سرای حضرت امام الصامت والناطق امام جعفر الصادق علیه السلام بوده و صد و دوازده پیر را نیز خدمت نموده و مشایخ طریقت ویرا به بزرگواری ستوده اند و بعضی مطالب دیگر هم بنسبت داده اند که نوشتن درین گنجینه حسنی ندارد از جمله وقتی جناب سلطان بحج میرفت ساربانیکه حمل اسباب ایشان میکرد شکایتی از سنگینی و گرانی بار و زحمت زیاد بارکش خدمتشان نمود سلطان بدو فرمودند نیکو نظر کن آنرا نظر کردند بار یک شتر از پشت شتر بالا ایستاده متحیر گردیده استدعای عفو نمود و از شدت عجز و تحیر ساربان باو فرمودند عجب مردمانی هستید که اگر حال خود را از شما ها بپوشانیم و مخفی داریم بس کمانهای بی حقیقت غیر واقع درباره ما اولیای خدا میکنید اگر احوال خود را بر شما کشف و روشن کنیم تاب و ظرفیت مشاهده و ملاحظه ندارید باری مدت متمادی سی سال در بادیه شام صحرائی بود و دوازده سال بر نهج شریعت مقدسه ریاضت می کشید تا صاحب حالات و محمنات شدند

و در تذکرة الاولیا مشروحا نوشته شده مدت عمر شریفشان را نود سال نوشته اند و در سنه دویست و شصت و یک رحلت فرموده اند تیمنا این فرمایش ایشان را می نگاریم

ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو کم نکرده خامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را

شیخ ابو الحسن خرقانی نام شریفش علی بن جعفر دویست سال پس از زمان سلطان العارفین بایزید بسطامی ظهور نموده گویند سلطان از ظهور وی خبر داده و مطابق واقع افتاده و اجازت از شیخ ابو العباس قصاب املی یافته بای حال بزرگوار شخصی بوده حالاتش در نفحات و سایر کتب مسطور است بتفصیل مرور کرده ام در سنه ۴۲۵ چهار صد و بیست و پنج وفات یافته این چند رباعی از فرمایشات ایشان است

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

شیخ ابو سعید نامش فضل الله بن ابو الخیر است از صغر سن بریاضات شاقه کشید لقمان سرخسی که از مجانین عاقل و مجاذیب کامل بوده ویرا بشیخ ابو الفضل سرخسی سپرده در ابتدا چهارده سال مجذوب بوده و او را دشت خاوران می پیمود آخر کارش بجائی رسید که چهار صد اسب بازین و ستام طلا و مرصع از هدایای سلاطین در پیشگاه جنیبت می کشیدند فرمود تصوف آنستکه آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از قیود برهی عمرش هزار ماه بود وی فرمود

راه تو بهر قدم که پویند خوش است وصل تو بهر سبب که جویند خوش است
روی تو بهر دیده که بینند نکوست نام تو بهر زبان که گویند خوش است

نیز فرموده

در کوی تو میدهند هر نیم بجوی جانی چه بود جهان جانی بجوی
از وصل تو یک جو بجهانی ارزد زین نقد گه ماربت جهانی بجوی

تحقیق بصره

بصره درباب بصره اختلافات زیاد است و مایه مطلبی میتوان بدست آورد ولی از تحقیق و تفحص در کتب و نگریستن در صفحات عرب آثار البصره نامیده عوانة بن الحکم گوید وقتی که عتبة بن غزوان بصره آمد زوجه او و دختر حرث بن کلده و نافع و ابوبکر و زیاد با او بودند و با اهل مدینة الفرات مقاتله و کارزار نموده تا اینکه شهر را مفتوح نمود و لشکر عرب را غنیمت زیاد عاید گردید و کسی که بتواند حساب کند و چیزی بنویسد با ایشان نبود مگر زیاد و عتبه تقسیم غنایم را بعهده او گذاشتند و در روزی دو درهم اجرت برای او قرار دادند و بعد ها خلیفه ثانی مکتوبی نوشت و اذن خواست که در خاک بصره شهری بنا کنند چه مسلمین ناچار بودند از اینکه در زمستان قشلاق داشته باشند و مراجعت از جبل در آنجا آسوده باشند و نشانهائی از خاک بصره و توصیفها از آن در نامه درج کرد و خلیفه بعد از خواندن نامه گفت محل مسطور بصره است و آب و چراگاه و سایر لوازم او نیز نزدیک و بعتبه نوشت که در آنجا منزل نماید و عتبه در آنجا منزل کرد و مسجدی از نی و دارالاماره در رحبه معروف برحبه بنی هاشم و چون نزدیک باب بود امر انعام و دیوانخانه و جائی جهت اعراب بود که هر وقت متوجه غزوه میشدند در آنجا گرد آمده جمع میگشتند که ملحق شوند باز مراجعت کنند و ابنیه مسطوره را چنانکه بود با همان نهاد بر سر پا نگاهداشتند و دار بصره در سنه ۱۳ هجری ششماه قبل از کوفه شهر شد و اول کسیکه غرس نخل در بصره کرد ابابکر بود

ابوبکره گفته اول خانه که در بصره بنا شد خانه نافع بن حرث بود بعد خانه معقل بن یسار مزنی بوده بعد از آنکه عبد الله بن ابی وقاص حسیره و حول و حوش آن املاک نمود خلیفه ثانی باو نوشت که عتبة بن غزوان را بفرست بارض هند زیرا که این زمین را برای اسلام مکانتی است و در آنوقت آبله را ارض هند میگفتند نوشت که باید عتبه باز زمین رود و آنجا را لشکرگاه مسلمین نماید بعتبیکه لشکر بزرگی در آن جمع باشد بنابراین عتبه با هشتصد نفر از حیره روانه آبله شد و بموضع بصره رسیده و پس از آنکه آبله را فتح کرد شادروانی برای خود افراشت و خیمه ها برای مسلمانان زد و خیمه خود عتبه از پارچه های منوج بود و خلیفه جماعتی کثیر نزد او فرستاد بعلاوه جماعت زیاد شدند هفت آبادی باهشت ساختند دو آبادی در خریبه و یکی در زابوغه و دو در بنی تمیم و سعد بن وقاص کاتب عتبه را بمارث ایشان گماشت اینقضیه بر عتبه گران آمد از عمر اذن خواست که بمدینه نزد او رود و عمر او را اذن داد همین که خواست روانه مدینه شود لشکریکه سرداری ایشان داشت منظورش این بود که بمجاشع بن مسعود سلمی بپاردو او را بسمت نایب خود کند چون او را سردار لشکری نمود بمجانب قراه فرستاده بود مغیرة بن شعبه را بجای او امارت داد تا او مراجعت کند و خود بمدینه آمد و نزد عمر از مسلط نمودن سعد را بر او شکایت نمود عمر گفت چه نقصی برای تست از عمارت مردی قریش بر تو که او را شرافتی است و مرتبی کامل با نبوت اسلام عتبه از مراجعت ابا نمود و عمر او را مجبور بمراجعت کرده او نیز رجوع نموده و لی در راه از مرکب خود افتاده در گذشت و این در سنه ۱۷ هجری بود بالجمله عمر مغیره را حاکم بصره کرد و حاکم بود تا وقتیکه با ام جمیله زنا کرد و مردم شهادت دادند آنگاه عمر او را معزول کرد و ابوموسی اشعری را حاکم و روانه بصره کرد و حکم کرد مغیره را کرفته نزد عمر روانه نماید ابوموسی بصره آمد و تا آنوقت هنوز دیوار مسجد و دارالاماره بصره از نی بود در آنوقت ابوموسی آمد بوار ها را از خشت نمود در وقتیکه معاویه زیاد را امارت بصره داد و تغییرات در دارالاماره و مسجد داد و بنا را کامل و نیکو کرد و ستونها از ساهوار برای مسجد طلبید و بعد از آن کم کم مسجد را وسیع کردند و مهدی خلیفه بر توسعه آن افزود و جمیع دارالاماره جزو مسجد شد و ولید بن هشام گوید در زمان زیاد هشتاد هزار نفر لشکر عرب در بصره بود

تحقیق بصره

۱۱۶ وصد و بیست هزار نفر اهل و عیال داشتند لشکر کوفه هشت هزار نفر و عیال ایشان هشت هزار نفر بود و از وقایع عظیمه که در این شهر اتفاق افتاده بود جنگ جمل است که در ۳۶ بود و ترجمه وقایع جنگ جمل در مروج الذهب مسعودی که اصح تواریخ است نگاشته این است که طلحه و زبیر داخل کوفه شدند و از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام اذن عمره کرفته بودند هنگام وقت حضرت فرموده بود که شما با قصد بصره کرده اید با عزم شام و آنها قسم خوردند که خیال ندارند و در آن وقت عایشه در مکه بود و عبد الله عامر از جانب عثمان عامل بصره بود همینکه حارث بن قدامه در بصره از مردم بیعت برای حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام گرفت عبد الله از بصره بمکه گریخت و یعلی بن منیه که در یمن عامل عثمان بود از آنجا بازگشت، نمود و او هم بمکه آمد در خانه عایشه و طلحه و زبیر و مروان حکم و جمعی از بنی امیه را ملاقات نمود و این یعلی از کسانی بود که مردم را میخواند و ترغیب میکرد بمطالبه خون عثمان و چهار هزار درهم با هر کوب و اسلحه بعایشه و طلحه و زبیر داده شتری هم مخصوص بعایشه فرستاد که آنرا عسکر مینامیدند و مبلغ این شتر در یمن دویست دینار بود و اینجا بعزیمت شام نمودند و ولی عبد الله عامر ایشان را مانع شده گفت معلوم نیست که بمیل شما حرکت کند و اسبابی برای شما فراهم نماید لکن مرا در بصره چیزی هست باید بجانب بصره رفت با هزار هزار درهم تهیه روانه کرد ایشان را ببصره دید و صد شتر جهت سواری ایشان داد و با ششصد سوار روانه بصره شدند و شبانه بآب بنی کلاب رسیدند و این محل معروف بخوب بود و جمعی از بنی کلاب در آنمنزل داشتند و سکهای ایشان بجهه ورود سواران بصدا درآمدند عایشه پرسید اسم این محل چیست آنکه زمام شتر او را داشت گفت معروف بخوب است عایشه بشنیدن گفت مرا برگردانید بجرم رسول الله مرا حاجی باین مسافرت نیست زبیر قسم خورد که این مکان خوب نیست و طلحه در سیاق لشکر بود او نیز ملحق شده قسم یاد نمود که این محل خوب نیست و پنجاه نفر از همراهان با بیمینی شهادت دادند و این اول شهادت دروغی بود که در اسلام داده شد متفقا آمدند ببصره خلاصه عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر در بصره بود بیرون آمده سر راه بر ایشان گرفته قتال نمود و بعد از قتال مصالحه نمودند باینمعنی که متارکه باشد تا حضرت تشریف بیاورند بصره لکن در یکی از شبها وقتیکه عثمان بن حنیف خوابیده بود اسیرش کردند و کتک زیادی بوی زدند و ریشش را کندند و پس از انتقام نادم شدند یعنی از زبرا در عثمان سهل بن حنیف و سایر کسان او و انصار که بر خلاف ایشان اندیشه نموده او را رها کردند و قصد بیت المال کردند و خزانه دار را مانع شدند ایشان بجنگ برخواستند و هفتاد نفر از مستحفظین کشته غیر از کسانیکه زخمی و مجروح شدند و پنجاه نفر از این جماعت حفاظ را ابتدا اسیر کرده بودند بعد کردن زدند و این اول قتلی بود که در اسلام بطور ظلم اتفاق افتاد و حکیم بن جبله عبدی را که از سادات عبد القیس بود و از زهاد ربیعه و پرهیزکاران ایشان بود کشتند و میان طلحه و زبیر در سر امامت نماز مسلمین اختلاف و کفتکوی زیاد شد چه که زبیر این کار را حق پسر خود عبد الله میخواست و طلحه نیز برای پسر خود محمد و بعد از مناقشه بسیار قرار دادند که یکروز عبد الله امامت کند و یکروز محمد و حضرت امیر بر وایتی بعد از چهار ماه از مدینه روانه شدند و هفتصد سوار در رکاب مبارکشان چهارصد از مهاجر و انصار و هفتاد نفر بدوی و باقی از صحابه بودند و بعد از رسیدن حضرت سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود قرار دادند و از راه جاده میانه مکه و کوفه عبور فرمودند طلحه و همراهان که بعزم و رفاقت ایشان حرکت کرده بودند و ایشان را نیافته بطلب ایشان روانه شدند و جمعی نیز از اهل مدینه از انصار بحضرت امیر ملحق شدند از آنجمله یکی خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ششصد سوار از طایفه طی خدمت رسیدند و حضرت نامه از زبده منزل میان مکه و کوفه بابو موسی اشعری نوشته فرمودند که جمعی جمع آوری نماید که از نمزبن خدمت حضرت باشند ابو موسی برعکس فرمود و حضرت

شرح مصبره

۱۱۷ مردم را پراکنده کرد و گفت این گفته نیست اگر بدان رفتار شود چون این خبر بسمع شریف حضرت رسید فرمود کعب انصاری را و اسلمی کوفه فرموده و با بوموسی نوشتند انفرزند عایک (تاج) معزول باش از عمل ما که مذموم و رانده شده این اول روزیست که از تو خلاف و صدمه ما وارد می آید از تو فلان و فلان بما رسیده آنگاه آن حضرت با همراهان روانه شده بنزلی که معروف بذیقار بوده رسیدند و از اینجا حضرت امام حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستادند که مردم را اجمع آوری نمایند اثنان بکوفه رفتند و هفتهزار با شش هزار و با پنصد و شصت نفر خدمت آنان روانه شدند که از جمله مالک اشتر بود و حضرت بکوفه رسیدند و با آنها که بخیال خلاف با حضرت بودند مراسله فرستند و سوگند دادند که از نفاق و خلاف در گذرند اثنان ابا نموده گفتند چاره جز قتال نیست و اصلاح بی جدال نخواهد

ابوحنیفه یا (حلیفه) الفضل بن الحباب الجمحی از ابن عایشه از ابن معن بن عیسی از منذر بن جارود روایت کرده میگوید منذر گفته همین که حضرت بصره رسیدند از محلیکه بپهلوی طف (یعنی کناره داخل شده براویه) نزول فرمودند من جهت تماشا برون رفته بودم یکدسته از لشکر عبارت از هزار سواری که سرکرده این دسته بود بر اسب اشهب سوار و کلاهی بر سر داشت و لباسش سفید و شمشیری حمایل کرده علمی همراه داشت و کلاه همراهانش سفید و زرد و لشکرش تمام غرق در آهن و اسلحه بود پرسیدم سرکرده این سوار کیست گفتند ابوایوب انصاری از صحابه حضرت رسول و همراهانش انصار و غیره هستند . سرکرده دیگر عقب سر او با عمامه زردی با لباس سفید شمشیری حمایل کرده و کمانی بدوش و بر اسب اشقری سوار و علمی با هزار سوار همراهش پرسیدم گفتند خزیمه بن ثابت انصاری معروف بذی الشهادتین .
بعد از او سرکرده دیگر بر اسب کمیتی سوار و عمامه زردی بر روی کلاه سفید با قبای سفید شمشیری حمایل و کمانی بردوش هزار سواره علمی با او بود پرسیدم گفتند ابوقتاده بن ربعی است .
بعد سرکرده دیگر رسید اسبش اشهب و عمامه اش سفید و عمامه سیاه از پیش رو و پشت سر آویخته با وقار تمام و بصوت جلی تلاوت قرآن مینمود شمشیری حمایل و کمانی بردوش و علم سفیدی با هزار نفر اشخاص مختلف الوضع با او بود و اطراف او را پیرمردها و جوانان و غیره احاطه و در پشت سر ایشان اثر سجود بود گفتند عمار یاسر با صحابه و مهاجر و انصار .
بعد سرکرده دیگر رسید سوار بر اسب اشقر لباس سفید و عمامه زرد و شمشیری حمایل و کمانی در پشت و پاهایش بزمین می کشید و علم زرد و هزار نفر همراهش گفتند سعد بن عباد انصاری با انصار و اولاد انصار از طایفه قحطان
بعد سرکرده دیگر بهمان صفات و لی با جمال تر از او ندیده بودم گفتند عبدالله بن عباس با صحابه حضرت رسول
بعد دسته دیگر از عقب او که سرکرده ایشان با پیش کمال شباهت را داشت معلوم شد عبیدالله بن عباس است
بعد از او دسته دیگر آمد که نیز با سرکرده های پیش کمال شباهت را داشت گفتند معبد بن عباس است .
بعد دسته های دیگر آمدند با علمهای مختلف بعضی جلو بعضی از عقب و نیزه های داخل یکدیگر شده .
بعد از همه دسته آمد جماعتی همه در آهن و سلاح با علمهای مختلف و علم بزرگی پیش از همه و جلو همه این سوار سواری بود که گویا کسری بر او وارد و بعد جبر کسر او شده است (ابن عایشه گوید این صفت کسی است که دو عاد او محکم باشد و نظرش بر زمین بود و عرب خبر داده اند از اینحالت از کسی که کسری بر او وارد آمده و بعد جبران کسر او شده یعنی کسیست که نظرش بر زمین پیش از هوا باشد مثل انیکه طایری روی سرشان نشسته است) از جمله در دست راست این سوار جوانی بود با کمال جمال و نیز در دست چپ جوانی در کمال حسن و پیش و پیش بر جوانی چون آمد و جوان دیگر گفتند آن سوار بزرگوار حضرت امیر علی بن ابیطالب و آمد و جوان یمین حسنین و پیش و محمد

حقیقت است که رایت علمی با اوست و پشت سر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و اطرافیان او لاد عقیل و جوانان بنی هاشم و پیرمردان مشایخ اهل بدر و مهاجر و انصار بند .

خلاصه حضرت امیر آمدند تا موضع معروف بزاویه و نزول فرمودند و نماز گذارده صورت مبارک را بر خاک نهاده اشک مبارکشان جاری و با خاک آمیخته شده و دستها بدعا برداشتند باری .

حضرت کسی را نزد مخالفان فرستاده که نصیحت نماید و منع کند اشتر را از خون ریختن و فرمود برای چه با من قتال میکنید ابدا کسی گوش بفرمایشات حضرت نداده در جنگ و قتال میکوشیدند چنانکه در کتب هست باز حضرت سلام را از صحابه را با قرآنی نزد مخالفین فرستاده اشتر را بخدا خواندند اشتر انداخته و رسولرا کشتند و نعش او را خدمت حضرت آوردند پس امر فرمودند جلو اشتر صف بستند ولی اقدام بقتل ننمایند و تیر بجانب مخالف نیندازند اصحاب اطاعت نمودند تا اینکه عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از میمنه لشکر آمد و نعش را در خود در اکه مخالفین کشته بودند خدمت حضرت آورد و چند نفر از عشیره آمدند و شخصی را آوردند که تیر مخالف بسینه او خورده بود حضرت فرمودند خدایا شاهد باش که این قوم دشمنی ما را ظاهر کردند پس عمار یاسر میان دو صف آمده ایستاد و گفت ای قوم انصاف بکنید در حق پیغمبر خود که حرمهای خود در پس پرده ها نشانده و از پیغمبر را بیرون آورده و بشمشیرها عرضه میدارید عایشه را در هودجی بر شتر نشانده که بپلاس و پوست گاو پیچیده شده تمام کرده بزره مستور کرده اند عمار نزدیک او آمده گفت مردم را بچه میخوانی عایشه گفت بطلب خون عثمان عمار گفت خدا بکند امروز اهل عناد و مطالبین بناحق را بعد گفت ای مردم البته میدانید که کدام یک از ما میل بقتل عثمان شدیم و زجر میخواند و مخالف تیر بجانب او میاندازند وی خدمت حضرت آمده عرض کرد یا علی دیگر منتظر چه هستید این طایفه را یکی و چاره جز قتال نیست پس حضرت دستور العمل وضع قتال را چنین فرمودند .

اگر غلبه یافتید و طرف مقابل منهزم گردید تعقیب نکنید . اسیر خود را بقتل میاورید . فراریان را دنبال و تعاقب ننمائید . جامه از بر کسی بیرون میاورید . کشتگان را بحالت خود گذارید هیچ ستری نکنید چیزی از اموال مقتولین از اسب و سلاح و غلام و کنیز و غیره متصرف نشوید غیر از آنچه در میان معسکر خود و عرصه جنگ بچنگ آرید چرا که آنچه خارج معرکه است میراث ورثه ایشان است . خود حضرت پس از ندا کردن منادی این مذاکرات سوار بر قاطر حضرت رسول شده بدون سلاح بمیدان آمده زبیر را طلبیدند زبیر با اسلحه تمام حضور آمده چون عایشه شنیدند بر زبیر خالف شده بعد که چگونگی را فهمید آسوده گردید بالجمله حضرت فرمودند ای زبیر چه چیز ترا بر این کار واداشته عرض کرد مطالبه خون عثمان حضرت فرمودند لعنت کند کسی را که اقدام کرده بخون عثمان آیا بیاد نمیآوری روزی که خدمت پیغمبر در بنی بیاضه بودیم آنحضرت بر حماری سوار بودند بجانب من نظر فرموده خندیدند من نیز خندیدم تو عرض کردی یا رسول الله علی رها نمی کند بالیدن بخود را ایشان فرمودند علی بخود نمی بالد ولی ای زبیر آیا تو دوست میداری علی را تو عرض کردی بلی والله دوست میدارم او را حضرت فرمودند قسم بخدا بزودی باو مقاتله میکنی و تو ظالم خواهی بود در حق او زبیر گفت استغفر الله اگر این فقره یاد من میبود هرگز من اقدام باینکار نمیکردم و حال چگونه دست بردارم و حال آنکه صفوف قتال کشیده شده قسم بخدا که این عاری است که هرگز رفع نمی شود حضرت فرمودند ای زبیر دست بکش و باز گرد پس از آنکه عار و ننگ با هم جمع شود زبیر قبول نموده

زده اند و خانه که آنحضرت بوطن داشتند از عمارت آن نیز آثاری باقی است و آنها هم بنکوهیده اند چون بنا بر مصالح مزار مطهر آنجناب را ظاهر نساخته بودند و در زمان سلطنت بنوامیه مستور بود در عهد هرون الرشید که خلیفه بشکار رفته بود بخیری چند پناه بآنسرزمین متبرک شرفه برد وی از پیران و معمران تحقیق کرده گفتند چنین پدر بر پدر بما رسیده که مزار فایض الانوار حضرت اسد الله در اینمقام است کو یا هرون خلیفه بخبر امکان شریف مقدس مطهر فرماندار حضرت را تازه زخم رسیده و باخون تازه خفته دیدند پس گنبدی بر سر آن مزار مبارک بنا کردند و در سنه ۲۳۶ دویست و سی و شش عضد الدوله دیلمی عمارتی عالی ساخته آنمقام قبه کردید و حصاری بر آن کشید که دورش دو هزار و پانصد گام است و غازانخان در آنجا دار السیاده بنا کرد و باتمام رسانید و سلطانمحمد خدابنده و پسرش سلطان ابو سعید مدارس و خانقاه در آنمشهد مقدس ساختند رحمه الله .

در رساله سلطان ملکشاه سلجوقی آمده است که سلطان نوبتی از کوفه بمشهد مقدس میرفت منار بر افکنده دید از تفصیل حال آن جویا شد پرسیدگفتند بنت این فقرا بمنجر شاه اولیا داده اند . مشهد حضرت امام حسین را نیز عضد الدوله دیلمی ساخته رحمه الله بعد از اینکه متوکل عباسی بسی بی احترامی و سخت کیریها کرده عاقبت آب در آن بست و بعمارت مختصری که بر سر تربت مطهر مبارک بود امر بخراب کردن او انهد اشکر سلطان اویس ایلکانی و پسرش سلطان حسین عمارتی عالی و رفیع که اکنون هست ترتیب دادند پس لازم شد سطری نیز از مکه و مدینه مرقوم دارد . از بابت حجاز و تهامه نوشته اند مدینه و مکه بهترین شهرهای حجاز و تهامه بوده و اما مدینه مطهره که اول آنشهر را یثرب میخواندند چون حضرت آنشهر را مدینه خواندند باین اسم موسوم شد و عضد الدوله دیلمی آن بلده مکرمه را بارو کشید و روضه منوره حضرت آنجناب و اکنون حجره عایشه داخل مسجد است در جانب بیار قبله که کنج مابین شرقی و جنوبی است آنموضع زمین ساده بود آنرا در هیده از خشت خام و چوب خرما مسجدی ساختند و عثمان در زمان خلافت خود آنمسجد را وسعت داد و دیوارش را بسنگ منقش بلند کرد و سقفش را از چوب کرد و ولید بن عبد الملک بر آنعمارت افزود و اطرافش مدرسه و خانقاه و ابواب البر بسیار ساخته اند و امیر چوپان در غربیش مدرسه و حمام ساخته که پیش از آن حمام آنجا نبود و قبل از او همسر جوری عباسی او را وسیع کرده بود و مامون نیز بر وسعتش افزوده و نیز .

مکه معظمه در دره ایست که طایف شرقی آن کوه ابو قبیس است و جانب غربیش جبل شامات و سمت جنوبیش کوه مروه و شمالیش کوه صفاست ماکول و ملبوسش از بلاد دیگر آنجا می آورند و دیار طایف بر فراز سخی آنجاست و شهر طایف قریب بکوه عرفه است و در آنکوه برف و یخ دارد و در دیار عرب بغیر از آن کوه در هیچ جا و محل دیگر برف یافت نشود و آنخانه مبرکه را حضرت شیث بن آدم بنا نهاده از کل و سنگ بعد از واقعه طوفان خراب شد تا ابراهیم خلیل با مر ملک جلیل خانه کعبه را باین شکل بنا کرد و قریش در سال پنجم از مولود حضرت ایران ساخته تجدید عمارت کردند و عبد الله زبیر در زمان استیلای خود بنای قریش را خراب کرده از نو بساخت و حجاج بعد از استیلای بر ابن زبیر بنای او را خراب کرده بشکل بنای قریش بنا نهاد طول خانه کعبه بیست و چهار کز و یکشبر و عرضش بیست و سه کز و شبری است و بلندیش بیست و هفت ذرع و بامش را بقلع اندوده و رواقش از نقره ساخته شده و خراب زمزم در آنجا آب شیرین یافت نشود و در عهد هرون الرشید زبیده خاتون حرم وی که زنی خیره و فاضله بود در مکه کاریزی اخراج کرد

در زمان مقتدر عباسی مسدود شد باز مقتدر روان ساخت و در زمان القائم بامرالله عباسی باز معطوس شد و او جاری شود و بعد از خلفا باز بریگ انباشته شد و مدتی مسدود بود تا عهد ابوسعید خدابنده امیر چوپان که بر مملکت سلطان فرمانروا بود آنرا جاری ساخت و دامطرافش توهای مسین در زمین نشانده تا بریگ انباشته نشود و اکنون آبش روانست . ازبابت خورنق که این بطوط اشاره فرموده است مانیز قدری روشنتر عرض کنیم. خورنق معرب خورنگاه است یا خورنگاه یعنی پیشگاه ایوان که جای تابش آفتاب باشد چه ملوک فرس در بارگاه و پیشگاه و ایوان برابر آفتاب نان و خورش میخورده اند و بسبب حرمت آفتاب در آفتاب غذا خوردن را پاکی و طهارت و شرافت میدانسته اند و عمارت و قصری که برای عبادت و خداپرستی و یاد خدا ساخته بودند طولی سه نوی یعنی سه گنبد و اوطاق داخل یکدیگر که سه دیر بنا میدهند که معربش سدیر است چه دیر در پارسی بمعنی گنبد است و قصر خورنقی که نعمان بن امرء القیس برای بهرام کور ساخته بود بسی مشهور است و لا محل آن مبهم مانده آنچه تحقیق پیوسته در شهری از بناهای نعمان ساخته شده بود که النهر بر ساحل بحر عمان فارس مشهد باراضی کوفه بوده و نعمان خود ترک ملک کرده رهبانیت گزیده و آن ابنیه نیز بتدریج ویران و خبرها از آن نمانده و بهرام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر و محول باوست و برامور و مصالحی که در روز بهرام واقع شود موکل و روز بیستم از ماه ششمی را فارسیان نیز بهرام گویند و نام ستاره که بعربی مریخ گویند و نقاش پنجم آسمان است حکیم سنائی فرموده فلک خامس آن بهرامست اگر در فعل و رای خود کامست و بمعنی روز بیستم ماه ششمی حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده وستاره را نیز منظور کرده زبهرام گردون بهرام روز ولی را بسازد عدو را بسوز و نام پادشاه بزرگ عظیم الشان ذیشوکت پرورزگردنه کار که بهرام گور مشهور گردید و جناب شیخ نظامی فرموده در آن مقام که در شکارگاه سواره در تعاقب شکار مفقود شد چنانکه گوئی بزمین فرورفته است هر جبر اکه زیر کردونست مادر خاک و مادر خونست مادر خون پرورد شش نباز مادر خاک و استاند باز گرچه بهرام را چو مادر بود مادر خاک مهربانتر بود خواجه حافظ فرموده کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من همدم این صحرا نه بهرام است و نه گورش و بهرام نام در سلسله سلاطین عجم متعدد بوده اند و در زمان همه مزبهرام چوبینه دایره پادشاهی ایران حاصل نموده و چندی هم کروفری کرد .

بغداد در معجم و مراصد مرقوم است که تا در دنیا و شدید شهرهاست این انباری گوید این اسم عجمی است و عرب چون لفظ خودشان نیست فیه اختلاف کرده اند و در معنی آن مختلف اند بعضی گفته اند این در اصل باغداد بوده باغ بمعنی بستان و داد بمعنی باغبانی و آبادکننده اش بود و برخی گویند نام بتی است و داد بمعنی عطا کرد آمده دیگر گوید وجه تسمیه اینکه شخصی از طرف مشرق هدیه برای کسری آورده بود و اینموضع را کسری بدو عطا کرد چون وی بت پرست بوده بعقیده خودش گفته است بغ داد یعنی بت مرا داد . حمزه بن حسن گوید این اسم فارسی است و معرب از باغ و داد چه بعضی از زمن شهر که منصور بنا کرد باغی بود از مال شخصی که نامش داد بوده لهذا بغداد گفتند و بعضی دیگر گویند این زمین آثار شهر کهنه بود که یکی از ملوک فرس آنرا بنا نهاده بود و معروفست وقتیکه آن پادشاه این شهر را بنا نهاد از او پرسیدند اسم این شهر را چه بگذاریم گفت دارالسلام (مدینة السلام) و بغداد هفت قسم نوشته شده چون بغدان بغدار وغیره و کل این اسامی هم مذکور و هم مؤنث گفته میشود و بر واتیی چون دجله

معروف است بوادی السلام بغداد را نیز مدینة السلام گویند و مدینة الزوراء و مدینة المنصور نیز گویند (در واقع من که چیزی از این تحقیقات نفهمیدم) موسی بن عبد الحمید نسائی گوید نزد عبد العزیز بن ابی داود بودم شخصی نزد او آمد عبد العزیز پرسید از کجا می آئی گفت از بغداد وی گفت مگو بغداد بگو از مدینة السلام که نهر بمعنی بت و سلام نام خداست دیگری گوید سابق بر این بغداد بازاری بود که جمیع تجار چین امتعه و مال التجاره خود را بدانجا می آوردند و میفروختند و نفع زیاد میبردند و از آن زمان نام پادشاه چین بغ بوده و وقتی طایفه از تجار چین امتعه باین بازار آوردند و فروختند و منافع عظیمی بردند و فکر مراجعت کردند و گفتند بغ داد یعنی این سود را بما داد و عطا کرد . بطلمیوس در کتاب لحمه گوید بغداد هفتاد و پنجدرجه و عرضش سی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است و ابو عون و غیره از اقلیم سیم گرفته اند و گویا بغداد هزار سال بعد از بطلمیوس بنا شده و مفسرین اقوال بطلمیوس انحراف را از روی حدس و قیاس گفته اند و چون اشارات پیش اعتماد بر آنها نشاید

احمد حنبل و ارباب سیر گفته اند وقتیکه خداوند فرمانرا با عجم هائی که با او بودند در ارض جیره هلاک کرد مسلمون سواد را غارت نمودند و عجم ضعیف و پراکنده شدند و در کارشان اختلال فاحشی پدید آمد و عرب بر آنها جری شدند و اموال آنها را در میانه لشکر و شوراء و راهی که میرودند قلابیج و استانات تاراج کردند و اهل جیره بآنها گفتند در نزدیکی ما قریه است که در هرهای بکر نه در دو بازار عظیمی بر پا میشود و تجار اهواز و فارس و سایر بلاد در آن جمع و معامله مشغول میشوند و از بغداد میگویند منتی بعزم آنقریه براه بیابان از کرفه آمد با نبار و مردم انبار را متحصن نمود و شخصی را نزد سفروخ که مرزبان انبار بود فرستاده و گفت در امانی بیا که با تو مکالمه دارم سفروخ نزد وی آمده خلوت نمودند باو گفت میخواهم بازار بغداد را غارت کنم باید دلیل با همراه من کنی که رهنمای من باشند و جبری برای من روی و حیله بندی که از آن عبور نمایم مرزبان اطاعت نمود و پیش از این جبر بغدا در ابرای قطع راه اعراب موقوف کرده بودند خلاصه منتی و اصحابش بدلالت مرزبان از جاده وقت ظهری عبور کرده ریختند بباز ار بغداد مردم که اینرا دیدند اموال خود را گذاشته فرار کردند مسلمانان طلا و نقره و سایر امتعه اینرا تصرف نموده بقدریکه میتوانستند حمل کردند و بعزیمت موفور نا انبار مراجعت کردند و این در سنه ۱۳ هجری واقع شد قبل از آبادی منصور .

در بنا شدن شهر بغداد اول کسیکه بغداد را بنا کرد و شهر نمود منصور دوانقی بود برادر سفاح دویمین خلیفه عباسی و جمعی از بنی هاشم را ببغداد آورده آنجا متمکن نمود و قبل از منصور سفاح موضعش را معین کرده خط طرحش را کشیده بود منصور در سنه ۱۳۵ هجری شروع بعمارت و بنای بغداد را گذاشته در سنه ۱۴۹ در بغداد منزل نمود و سبب بنا کردن این شهر این بود که اهل کوفه نزدیک بود فساد و اغتشاشی در امر قشون او نمایند وی ملتفت شده قصد انتقال از کوفه نمود و این عزیمت باعث بنای آنجا گردید .

نیز گفته اند منصور کسی نزد هاشمیین فرستاده که موضعی برای او مشخص کنند که آنجا شهری بنا کند بشرط داشتن این صفات خاص اول واقع در میانه ملک و مناسب حال عامه و لشکر را نیز شایسته باشد موضعی نزدیک به آرتا که جامع این صفات منظوره بود برای منصور مشخص کرده وصف نمودند وی خود آنموضع آمده شبی هم در آنجا تحمل نموده و آنجا را خوش هوا و با صفا یافته آنگاه با جماعتی که یکی از آنها سلیمان بن مجالد و یکی ابو ایوب مورقانی و یکی عبد الملک بن حمید کاتب بود مشورت نموده گفت رای شما در باب اینموضع چیست گفتند بسیار خوب است

منصور گفت بلی خوب است ولی برای رعیت در اینجا رفاهیت حاصل نخواهد شد و من موضعی میدانم که متاع و خیرات بر و بحر بآنجا حمل میشود میروم و شبی آنجا سر میکنم اگر شب آنهم خوب موافق باشد آنجا را اختیار خواهم کرد و بموضعی که اکنون بغداد شده آمد و از نقطه که معروف بقصر اسلام بود از دجله عبور کرده نماز عصر را آنجا خواند و آنوقت فصل شدت گرما بود و اینجا نیز کلبه بانی از نرسایان بود شب را آنجا مانده روز را هم توقف کرده شب و روز را بسیار خوب دیگر یافت و گفت اینجا صلاحیت خیال مرا دارد که خیرات فرات و دجله و انهار دیگر و اصل باین محل است و چنین جائی باید باشد که لشکر در آن بتواند آسوده سر کند آنگاه امر کرد طرحی کردند خطی کشیدند و اندازه شهر را معین کردند و خشت اول را منصور خود بدست خود بروی بنا نهاد و بعد را باین مشغول ساختن شدند

سلیمان بن مختار گوید منصور با رهبان بغداد در بنای شهر یکه مقصودش بود مشورت کرده رهبان جواب گفت خلیفه بغداد را اختیار کند بهتر است زیرا که از روی نهر فرات از مغرب و شام و مصر و جزیره و غیره همه چیز باین محل حمل میشود و از روی دجله امتعه یمن و هند و سند و بصره و واسط باینموضع می آید و نیز متاع ارمنیه و آذربایجان و سایر حدود متصل بموصل و دیار بکر و ربیعه باین جایگاه میرسد و مکان خلیفه در میان نهرهائی است که دشمن متوجه او نخواهد شد مگر لابد بعبور از آن انهار هرگاه جسرها قطع شود راه دشمن بکلی مقطوع میشود منصور را از این اوصاف خوش آمده همانجا بنا کرد با جمله از برای اقسام و تزیین شهر بغداد از شام و موصل و جبل و کوفه و واسط عمله و ارباب صنعت و استاد طلب نمود و مردمان با علم و سلیقه را برآنداشت که دقت و ملاحظات در وضع و نکات و دقایق طرح این شهر نمایند و امر نمود عرض دیوار شهر را از پائین بچاه ذراع و از بالا بیست ذراع قرار دهند و در جزو بنا در عوض چوب نی بکار برند و دیوار شهر که بقامت رسید محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب ع خروج نمود و منصور هم متوجه دفع او شد و دیوار بحال خود مانده ناوستی که از امراء و کار برآدرش ابراهیم فارغ شد.

علی بن یقطین میگوید وقتیکه ابوجعفر منصور بطرف صراط میرفت که محل پیدا کند جهة بنا کردن شهری من همراه بودم دیری کهنه نزدیکی صراط بود آنجا آمده سواره لاینقطع راه میرفت و می آمد راهبی عالم و دانا در دیر بود گفت این پادشاه تا کی میرود و می آید گفتم ملک را منظور بنای شهریست ملاحظه محل شهر را میکند راهب گفت نامش چیست گفتم عبدالله بن محمد گفت پدر کیست گفتم ابوجعفر پرسید آیا یعنی دارد گفتم منصور گفت این مرد در اینجا بنای شهری نخواهد کرد پرسیدم چرا گفت در کتابی که بما میراث رسیده مقلاص نامی اینجا بنای شهری خواهد کرد غلام یقطین میگوید من تا آن سواره خود را بمنصور رسانیدم پرسید تازه چه داری گفتم خبری که خلیفه را از هر جهة آسوده میکند و از این زحمات میرهاند گفت بگو گفتم خلیفه میداند که این راهبان صاحب علم هستند این راهب چنین میگوید منصور از استماع این کلام خندیده خرسند گردید و از مرکب پیاده شده سجده شکر الهی بجای آورد و با نازیانه زمین را ذرع کرده پیمود من با خود گفتم نجاح میکند باری فوراً منجمین را خواست و امر کرد طرح شهر را نیچه با خاکستر خطی کشیدند من عرض کردم گویا خلیفه قصد عناد و تکذیب قول راهب را فرموده اند گفت لا والله من خود مقلاصم و باور نمیکردم خبر من امدی ایراد لقب مخبر باشد و این لقب وقتی بمن رسید که زمان نبی امیه بود و بجائی بودیم که میدانی چون سنی نداشتم با عموها و اقارب آمد و شد میکردم وقتی نوبت ضیافت کردن من شد و کیدر هم نداشتم که صرف اینکار کنم آخر الامر دو گاو از دایه خود سرقت کرده فروختم و تهیه ضیافت کردم و باین واقعه

که فلان و فلان کن پرسید از کجا آورد گفتم فرض کرده ام دایه هم بدستور العمل من حاضر کرده مهمانی ورگذار شد دایه بسراغ دوک رفته بیافت دانست که من برده ام و در انوقت دزدی بود مشهور بمقلاص دایه نزد من آمد احوال کرفت حاشا نمودم او اصرار و من انکار آخر گفت ای مقلاص عموها و اقارب ساعتی از روی مزاح مرا باین لقب خواندند و گذشت دیگر من این لفظ را نشنیدم تا حال که تو از قول راهب گفتی دانستم که این امر بنا و انجام این شهر بدست من خواهد صورت گرفت باری وضع بغداد را مدوّر کرفت و قصر خود را در وسط شهر قرار دادند و چهار دروازه جهت آن معین شد و دیوار شهر و بارو دی آنرا محکم کرفتند کویند نسبت کرور خرج انکار شده بحساب سابق ایران ده هزار هزار دینار بمصارف این شهر رسیده .

ابو اسحق زجاج کوید از جمیع دنیا بادیه و شهر بغداد است خطیب میکوید منصور در ساختن جامع بغداد و درها و بازارها و غیره غریب چهار هزار هزار و هشتصد هزار درهم مخارج کرد چرا که نرخ اجناس در کمال ارزانی بود کوسفند بزرک کبد رهم و خشکه هاشت رطل کبد رهم بود و همچنین صاحب این عباد از بغداد مراجعت کرد ابن عمید از او پرسید که بغداد چکونه است صاحب کفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و این مثل شد جهت کمال فضل همه چیزی . ابن مجاهد مقری بعد از مردن ابا عمرو بن علا را در خواب دید پرسید خداوند با تو چکار کرده کفته بود کار خدا را با من چکار همان قدر بکویم که هر کس در بغداد بطور تدین زیست و فیکه بمیرد از بهشت بهشت دیکر میرسد خلاصه لغة و نثر ابناری و پارسی و ترکی از آب و هوا و صفا و طبیعت لیل و نسیم دجله و سایر نثرهایش فضلا و شعرا و بلغا و غیره بسیار توصیف و مدحها کرده اند و نیز هجو و ذم زیاد هم کرده اند و بیشتر ذمی که از بغداد کرده اند از زیادی فتن و فجور و کثرت منهیات است که در آن میشود و کمتر بیاد او کیک زیاده از حد است که مایه اذیت مردم است و توبیخ بخل مفرط ساکنین در اوست که مایه شکایت است در آثار است که بغداد قریه بود از عجم که ابو جعفر عباسی غصب نموده و در سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش هجری بنای شهری در آن نموده و در دنیا جز بغداد شهری مدوّر بنا نشده و اکنون بزرکترین شهرهاست که سی هزار مسجد و ده هزار حمام و باغی باین نسبت عمارت بوده .

حمد الله مستوفی میکوید بر طرف دجله در زمان اکاسره دهی بود کرخ نام که شاپور ذو الاکتاف ساخته بود و بطرف شرقی نیز دهی بود از توابع نهروان و انوشیروان عادل بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ داد نامش بود یعنی باغ داد و عدل و بغداد اسم و الم آن شد منصور که بانی آن بود بر جانب غربی دجله عمارتی بنا کرد و پسرش مهدی دار الخلافه را بطرف شرقی آورد چون نوبت خلافت بپسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسخ و عرض یکفرسخ و نیم شد و در عهد معتصم بالله محمد بن هرون دار الخلافه را بسامره بردند و جهة این بود که او را غلامان بسیار بودند و بعد از ایشان بزحمت افتاده بودند و در سامره عمارات عالیه ساختند و بعد ایشان اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق متوکل مستنصر معتز مهتدی معتمد همکی بسامره دار الخلافه داشتند تا معتضد که باز در همین دار الخلافه بغداد آورد و بعد از او بردیکر بعد از او تمامت خلفا متابعت کرده دار الخلافه بغداد داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن معتضد جامع طرف شرقی ساخت چون خلافت مستظهر بالله رسید برای آن خندق و بارو دی آجری بساخت و بارو بطرف شرقی که از احرین خوانند هیجده هزار کام است و چهار دروازه

دارد و محلهٔ ایست بطرف غربی که کرخ گویند و باروی آن دوازده هزار گام است محله و اکثر عمارات از آجر است آب و هوای درستی دارد و بگرمی و سردی مایل است و شمالش کشوده غریب و شهری هر دور اساز کار است با مزاج زنان سازگارش بیشتر و زیادتر است اکثر اوقات در آنجا ها ارزانی نبوده قحط و غلا بندرت اتفاق افتد میوه های گرمسیری بسیار خوب و فراوان دارد ولی سردسیری هم دارد چندان خوب نمیشود از خوبی نشو و نما درخت کرش دو سه باغ دوره ستون بهم میرساند و بلند میشود شکارهای بسیار و فراوان دارد از کثرت سبزی و خوبی چراگاه هایش چهارپایانش بسیار و فربه میشود آب دجله از میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی مریم از شهر بدجله می پیوندد و بواسطهٔ میرسد و آب شط از کثرت رودها چون شب زانجم ره کهکشان نماید و بسیار خوش مذاق است آب چاه بغداد تلخ و شور است و کلابیش تا پانزده گز فرو میرود و چه ریختن و شستشو کار میبرند مردمش اغلب سفید پوست و خوش چهره باشند اعتبار را اسباب تنعم فراهم است مساکین را نفلس چند قناعت نمودن کفاف حاصل شود مردمانش قوی جثه و ورزیده اندام شوند در واقع این شهریست مصر جامع از مسلمانان و تمامت مذاهب در آنجا بسیارند حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی وغیره در آنجا جمع هستند و میان همه علو شافعی راست مزارات و مشاهد بسیار که بسیار است برجانب غربی شهر حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم و نواده کرامشان امام عالم عادل محمد الجواد است و نیز آمنوقع شهر جدیده معتبری است و دورش شش هزار گام است مزارات مشایخ وغیره بسیار است چون احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و منصور حسین حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین خضری و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلانی و در چهار فرسنگی مزار شیخ ابو المکارم و مشاهد دیگر بسیار است رباعی بغداد خوش است لیکن از بهر کسی کو را مراد دل بود دستر با همنفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی القصه کنون بغداد از شهرهای معروف عراق عرب است و پای تخت آن ایالتست مکانت شهر بغداد را هیچیک از شهرهای عراقین ندارند روح و هوا و نزهت و صفای آن معروف و موصوف دانشمندانست چنانکه انوری فرماید خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور کنار دجله زرکان سیمین قلم میان رجه زخوبان سروقد کشمر بهترین خیرات و مبرات و محدثات این شهر دجله است واز وسط شهر میگذرد و سرچشمه و منبع آن رود خانهٔ جبال ارمنیه است و تخمیناً بمسافت پانزده میل در جنوب منبع فرانست و ممر و مجرای او همه جا از جانب شرقی فرات و پنجاه میل بالای بصره بفرات واصل شود و مصبش خلیج فارس در تواریخ از این رود خانه ذکر و توصیف بسیار است و از آنها نامی دنباست علاوه بر بغداد در اعصار مختلفه در کنار او امصار و مدن کبیره بنا شده چنانچه در قدیم شهر نینوا و طیسفون و بعدها موصل و دیار بکر وغیره در کناره الغارت یافته و در کنار دجله اغلب جاهای زار و چوب کز فراوان و در میان آنها شیرهای قوی پنجه و سایر ان حیوانات درنده بسیار دارد با جمله جمعیت بغداد و سکنهٔ دائمی آن اعراب و عثمانی و یهودی و کرد و عیسوی میباشند و سود تجارت بغداد همیشه ضرب المثل بوده و امتعهٔ فرنگ و عربستان و هند و سند و ترکستان و ایران در آنجا خرید و فروش میشود و در واقع چهارسوق تجارتست کارخانجات دباغی دارد و پوست دباغی شده بتاج فراوان و بسیار خوب میشود و مرغوب و معروفست کارخانجات شعربافی از هر قبیل دارد پارچه های خوب بیرون می آورند بعضی اسباب خرازی هم میبافند و دولت عثمانی کم کم آنجا کارخانهٔ توپ ریزی و کشتی سازی فراهم آورده در اینزمان عمارات عالیه و ابنیهٔ بارفعت

کمتر وارد شاید در زمان پای تخت بودن عهد خلفای عباسی بوده و اسپناری داشته که بعد از انقضای خلافت این سلسله بمرور دهور بتصاریف ایام آنها را محو نموده باشد بهر حال اینک خانها بد و کوچک و کوچه ها تنگ و کثیف و از آثار ابنیه خلفا که در بغداد کهنه بطرف کاظمین علیهما السلام بوده جز یک ایوان باقی نیست و بغداد نو طرف ایرانست آباد تر میباشد و جمعیتش معلوم است که از آمد و رفت اهالی ایران و زوار است بیشتر همان محله محل مسکنند قلعه ارک مانند از آجر با بروج زیاد در بغداد تازه ساخته شده و اطرافش خندق عمیقی حفر شده ولی استحکام و اعتباری که لازمه قلعه سرحدی است ندارد در شهر از جاهائی که گردشگاه و محل تفرج است مقبره زبیده زوجه محترمه هارون الرشید و مقبره معروف کرخی است و مدرسه معتصم است که الحال کاروانسرا و کمرگانه میباشد و مرادوه اهالی دو طرف دجله بواسطه جسریست که عبارتست از قایقهای بزرگ نزدیک بهم قرار داده و بازنجیرهای محکم بهم بسته اند و تخته بر روی آنها افکنده اند طولش دویست ذرع است و در واقع بغداد پانصد سال دارالملک خلفای عباسی بود تا اینکه هلاکوخان در ۶۵۶ ششصد و پنجاه و شش هجری بغلبه مفتوح ساخت چنانچه ثمه از آن مرقوم شده است که چندی قبل از این بمقدمه که سرداران سکوقاآن باران آمده بودند در مراجعت شکوه و شکایت برده بودند و از ظلم اسمعیلیه چیزها معروض داشتند تا دریای کرم و رافت را بغضب در آورده رحم بهالی ایران فرموده هلاکوخان را بمشیت ایران و قلع و قمع ملاحده و قلاعشان فرستادند و فرمانداد از کنار جیحون تا اقصی ولایت مصر را مسخر و منظم سازد هلاکوخان که بایران آمد چون از کار ملاحده فارغ شد رسولی از مؤیدالدین محمد بن عبدالملک العلقمی وزیر مستعصم بخت و تخت و ارون در خفا نزد وی آمده راهنمائی نمود و بفتح و استیلای بغداد خواند که اصدی چنین جرات و قدرت و تا آنروزگار کمان و خیال چنین اقدامات نبود و میبرند گویند این از آن بود که امیر ابوبکر پسر خلیفه بجهت طایفه لشکر فرستاده کرخ را غارت کرده و ساداتی و غیره از بنی هاشم و دیگر انجاب اسیر نموده و زنها و دخترها را بفضاحت از پس پرده ها بیرون کشیده و تقسیم کرده و میبرند ابن علقمی که شیعه متعصب بود از مشاهده این شناعت با خلیفه بدل شده از روی این غرض رسولی فرستاده چون او کتاقاآن چندی پیش از این صد و بیست هزار لشکر مغول را بنخجیر بغداد فرستاده بود و خلیفه الناصر آن لشکر را از اشکست و هزیمت داده هلاکوخان بقول ابن علقمی اعتماد کرده و با حکیم امجد او حدنصیر الملة و الدین خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه که همراه بود بمشورت پرسید خواجه نیز ترغیب نمود تا وی لشکریان صفحات کشیده و محاصره نمود و محاصره طول کشید تنگی و سختی آذوقه در اردو شدت کرد تا از اتفاقات عجیبه روزگار رفته عمر آن واقع گردید اگرچه نزد دانایان و اهل بصیرت غرابتی ندارد و همه واقعات دنیا همان حکم دارد چون مطالب صحیح همین کتاب که هرشطرش چنین بوده القصه چنان که ذکر شده بسعی عمر آن وسعت و فور نعمت در اردو بهم رسیده تا بغداد فتح شد و این واقعه عظیم را در ۶۵۵ ششصد و پنجاه و پنج نوشته اند خلیفه را اندمال کشتند و چهل روز لشکر مغول در بغداد تقتیل و غارت بودند جهازات اهالی بغداد و رنجش خونها و حکومت عمر آن و عزل ارباب عمر آن حاکم یعقوبیه بسیار است .

امیر تیمور کورکانی در سنه ۸۱۹ هشتصد و نوزده هجری بغداد در تصرف و بعد از امیر تیمور در تصرف سلاطین ایران بود تا سنه ۱۰۳۸ هزار و چهل و هشت هجری که سلطان مراد خان چهارم بغداد را از تصرف مملکت عثمانی گردانید باز کمر سلاطین صفویه و تا در شاه محمد علی میرزا الغلبه باز پس گرفته متصرف بودند

الکرمه

شرح بغداد

اگرچه اکنون بغداد در عظمت و رونق زمان عباسیان نیست ولی از اهالیش [illegible] نوم و آداب پیش را دارند نیز
سفرنامه مبارک میرزا بدر در سنه ۱۲۸۸ هزار و دویست و هشتاد و هشت که بعزم زیارت بودیم روز ورود بغداد و چیزهائیکه مشاهده
شده در دو فرسخی شهر بشهر مشیریه رسیدیم آب زیادی دارد از شط بغداد منشعب کرده برای زراعت و تخیلات مشیریه
بمشیریه میرند اول آبادی منارده و بقاع کاظمین علیهما السلام بود و در کنار شط طرف بغداد کهنه عمارت قدیمی مشاهده شد
که از ابنیه خلفای عباسی و تنها ایوانی از آن باقی مانده و ارکانش خراب شده آجرهای تراش معرق کتیبه‌ها
نوشته اند گفتند چندی حضرت موسی الکاظم در همین عمارت محبوس بوده اند نزدیک قصبه کاظمین طرف چپ از دور
آثاری پیدا شد گفتند علامت قصر خورنق است بنای مرتفعی بود آمدیم تا بروضه مطهر جمیع خدام و شیخ کلیددار
بیرون آمده استقبال کردند تا وارد روضه شدیم از بهشت آینی و از رحمت الهی تفضل و عنایتی بود از این بهجت
و سعادت سجده‌ها کردم شیخ عبد الحسین طهرانی مرحوم که از جانب من برمت اماکن مشرفه مامور بود دو طرف گنبد
مطهر و ایوان و ستون و سقف را خوب ساخته کاشی کاری جلی اعلا شده از خشتهای طلای گنبد مطهر عکس گرفتند
که زیاد آمده مشغول طلا کردن ایوانهای کاظمین هستند وارد روضه شدیم آجرهای طلای دور گنبد که کوچک
و بمیک اندازه است از آقا محمد شاه شهید است و بنای اصل گنبد از شاه اسمعیل صفویه است و آئینه بندیان
گنبد از میرزا شفیع صدر اعظم خاقان مغفور است و کاظمین هر دو در یک ضریح هستند ضریح بسیار بزرگ
فولادی و دو صندوق نقره بفاصله جزئی میان ضریح فولاد بست هزار روضه کاشی معرق جلی ممتاز است
که توان گفت از جواهرات است از طرف مقبره امام اعظم مرخص شده رفتیم اطراف بیوتات و باغات
زیاد است محوطه که مقبره امام اعظم در آنست قلعه ایست آجری مشتمل بچهار برج بکمال استحکام از دروازه آن
وارد شدیم بالاخانه مزینی در سر در ساخته اند اول که وارد مسجد شدیم بسیار بنای خوبی مفروش بقالیچه‌های
کوچک کردستانی بود از آنجا بمقبره امام اعظم وارد شدیم بنای عالی و از سلطان مراد خان و ضریح
نقره دارد که هم از سلطان مراد خان است قندیل نقره خوبی هم سلطان عبد العزیز خان فرستاده بالای
سراویخته و بجهت شمعدان نقره بزرگی هم بسیار زرگری خوب کرده اند سلطان عبد المجید خان مرحوم
فرستاده جراغهم قندیل‌ها و نذورات بود بعد از فاتحه بیرون آمده بکشتی بخار کوچکی نشستیم که بسیار بطی الحرکه
بحرکت بود منزل آمده شب گذشت روز دیگر بقاعات و افواج و مشق وغیره همه را تماشا کردیم
خیلی خوب بود روز بعد بقصد مدائن و زیارت حضرت سلمان بکشتی بخار نشسته بناها و عمارات بغداد از
دو طرف خوب دیده میشد جسر را کشودند و گذشتی گذشت عمارت اداره کشتیها و کارخانه کشتی بخار
که کمپانی انگلیس بانی است دیدیم مدرسه مستنصریه که بنایش از مستنصر خلیفه است یک دیوارش بسبک مشرقی است
کتیبه بخط ثلث از آجر تراش برجسته دارد خوب مانده بتفصیل این مدرسه را شرحی در تاریخ چنین دیده‌ام
وقایع سنه ۶۳۱ ششصد و سی و یک هجری و هم در امثال در بغداد مدرسه که مستنصر بالله عباسی بنا فرمود
و الحال بمدرسه مستنصریه اشتهار دارد بانام رسیده الحق آن مدرسه که بانفاق اهل تاریخ مثلش در هیچ
موضع از مواضع دنیا بنا نشده و همانا اگر مدرسه سلطان حسن پسر ملک ناصر محمد بن قلاوون که در سنه
هفتصد و شصت هجری در مصر بنا کرده بودند بانام میرسید بانفاق عقلا بهتر از مدرسه مستنصریه میشد ولی
چون بانام نرسید همان در ربع مسکون مثل و مانند مستنصریه مدرسه نیست و بعد از اتمام عمارت مستنصریه

آنرا بر چهار مذهب وقف نمود از هر مذهبی شصت و دو طالب علم فقه را که بتحصیل فقه و سایر علوم دینی اشتغال داشتند موظف کردانید و چهار نفر از برای اعاده و تکرار سبق ایشان مقرر ساخت و یک مدرسه چنانکه مدرس شافعیه شیخ محی الدین ابو عبد الله بن فضلان و مدرس حنفیه رشید الدین ابو الحفص عمر بن محمد فرغانی و اکدار بود و مدرس حنبلیه محی الدین یوسف بن جوزی ارزانی داشت و مدرس مالکیه شیخ ابو الحسن علی المعروف نقل کرفت و یک محدث را جهه سند حدیث قرار داده بود و دو نفر قاری حدیث و ده نفر دیگر بر سم عهد استماع حدیث میکردند و یک طبیب با ده نفر دیگر که طب پیش او بخوانند و یک مکتبی جهه قران خواندن اطفال و یتیمان قرار داده و از برای جمیع این سلسله خوردنی در وقت آنچه خاطر ایشان خواهد مقرر بود و کتابخانه برای مدرسه وقف نموده که بنفاست و بسیاری کتب تا آنزمان احدی ندیده و نشان نداده روزیکه این مدرسه و ملزوماتش بانمام رسید مستصر با جمیع وزرا و اعیان و امرا و غیره بمدرسه آمده مهانی عام کرده شد و هر یک بفراخور حال او بخلعتی سرافراز ساخت و چون سرکاری عمارت مدرسه بمؤید الدین علقمی که عاقبت وزیر شد و سبب خرابی بغداد و انقراض سلسله خلافت شد تعلق کرفته بسعی او بانمام رسید در روز ضیافت بانعام و انواع الطاف پادشاهانه سرافرازکردید انتهی

قولسولخانه انکلیس کنار شط و خوب عمارتی بود باغچه مشرف بشط داشت بعضی از بهود یها خانهای خوب ساخته اند دیوار قلعه از آثار خلفای بنی عباس است بعضی دیوارها و آثار از عمارت قدیم باقی است دیوار قلعه بشکل آباد و برقرار مانده بعضی جاها منهدم شده بنیان قلعه و بنای برجها که همه با آجر است خالی از متانت و اعتبار نیست همه جا دور مرتبه جای پاسبان و منزل نیروکمان دارند آبادی بغداد منحصر بکنار شط که بطول ساحل دجله باغات و عمارات و آبادی است قدری که عرضاً از ساحل شط امتداد میکند دو داخل قلعه صحرا و بکلی بی آبادی است از طرف جنوب یک گنبدی مخروطی و مرتفع بود که باین طرز در صفحات ایران نبوده است کفتند مرقد شیخ شهاب الدین عمر سهروردی علیه الرحمه است مردم بغداد در زیارت این بقعه روزی مخصوص دارند که خلق بسیار آیند اینجا ارزن و مرد نذورات تقدیم میکنند بعد داخل کوچه و محله شدیم کوچه بسیار تنک بود بر در مقبره رسیدیم پیاده شده صحنی بود اطرافش طاقنما داشت و جمعیتی از زن و مرد بام و پائین و در اطراف همه جمع بودند در مقبره غلام کردش و ایوانی است که از جانب سلطان عبد العزیز بنا شده مناره جدیدی هم عالی و مرتفع ساخته اند و بمسجد عالی متصل است کنبد رواق و مقبره هم متین و مرتفع است روی قبر ضریحی بقشره و شمعدانهای زیاد و قندیل ها دارد بنای این مسجد و رواق از سلطان و سلطان احمد و سایر سلاطین سلف عثمانی است مراجعت از مقابل کاظمین کذشتیم نخل زیاد بود و سایر اشجار و مرکبات وغیره زیاد بود طرفین رود خانه همه جا آبادی و نخیل و باغ است سدی برای طغیان آب از قدیم ساخته شده بود که خراب شده پاره از دیوارهای آن باقی است زمینها از اثر آب شکافهای مهیب پیدا کرده کوهها همه رنک بزرک و ریزه بسیار ریخته بود بپای عقر قوف رسیدیم بنای غربی است آنچه خراب شده و قدری که باقی است مساوی کوهی است دورش دویست و ده قدم میشود همه این بنا از خشت خام ساخته شده قطر هر خشت یکوجب میشود و طولش بقدر آجر نظامی و هر ده خشتی که بالا رفته لایش حصیر و بورا کشیده جهه استحکام و هنوز باقی است ارتفاعش الان بیست و پنج ذرع و اطرافش آثار و خرابه بسیار است

و آجرهای بزرگ هم روی زمین ریخته معلوم است بنائی هم بوده در نقشهای فرنگستان هم همین اسم اگر کوف مشهور است از دور دو گنبد نمایان بود گفتند امامزاده‌های صالحین و ابراهیم بن علی هستند در راه طرف شط ده انبار از بناهای جعفر برمکی است که قبلی مانده و از فرات مشروب میشود . در مراصد عقر قوف را چنین بیان کرده عقرقوف بفتحی بنای مرتفع و قریه که از ناحیه نهروانی است تا بغداد چهار فرسخ است و در جانب او تل عظیم مرتفعی است که از بعید سفید دیده میشود و در وسط آن بنائی از خشت و قیر با دو مناره است و آنچه از بالا و اطراف او ریخته است چنین تل مرتفعی شده این قصه کوید منیره ملوک کلمانیین بوده و ملوکی بوده‌اند که قبل از ساسانیان و اصلا آنها از نبط است این ابی طیفه کوید پادشاه روم لشکر فرستاد بر ابل بغداد که رانیکه سوال میکرد احوال تل عقرقوف را هرکاه میگفت آن تل بجای خود باقی است امر میکرد باید آنجا برود و در آن مسکن کیرد .

سعد بن زید بن ابی ودیعه در زمان عمر بعراق آمد و در عقرقوف منزل کرد و اولادش در القریه مسکن کرفتند و ماندند و این سعد از صحابه است و در بدر و احد حاضر بوده محب آنست که در ششصد قبل وضع انجا را همین قسم مینوشته که حال هم مشاهده میشود و این بوریا ها هستور عیب نکرده و میتوان تشخیص داد که این بنا از چه عهد بوده است آنچه بعضی از مخبرین معلوم کرده‌اند عقرقوف برج مرتفعی بوده در سر حد بابل و نینوا که ملوک بابل بنا کرده بودند و بر روی آن مدام برسم پیش دیده بان بوده که بعضی اخبار را بابلیها میداده و بعضی دیکر بر آنند که شهر عطا که در تورنه است عقرقوف بوده و نیز جمعی کویند که همان برج مزود میباشد و حال هم به مزود مشهور است ابن بطوطه سابق کوید دار السلام بغداد حضرت الاسلام و صاحب قدر و شرف رفیع است ایشهر دار الملک خلفا و مسقط الراس علما بوده و ابو الحسین فراء در وصف او نوشته که ایشهر قدیمی اکرچه پای تخت خلفای عباسی و محل اجتماع ائمه فریقین و جای دعوت ایشان بوده و لیکن خرابست و آنچه از او باقی است بنسبت آنچه سابق بوده آثار کمی است ابادانی زیاد و چیزی که الان مدنظر است همان دجله است که از وسط شهر میکذرد و شهر را بدو قسمت شرقی و غربی نموده و آب دجله در صفا مثل آبه است که در میان دو صفحه نهاده باشند بمنزله رشته کوهر منظمی است که در میان دو بحر قرار داده باشند (بحر موضع تلاقی ماء و کردن مبدأ است) روی دجله دو جسر بسته اند مثل جسر بکه در کرکه بسته شده شب و روز زن و مرد از روی ایند و جسر عبور منهایند و بدو بواسطه دایم در انفتاح اند و یازده مسجد در بغداد هست که در آن نماز جماعت خوانده میشود و هشت مسجد در طرف غربی و سه در جانب شرقی و خرابها مساجد زیاد هست و مدارس بسیار دارد و لی خراب و حمامهای بیشمار و بهترین وضعی باشد و اکثر حمامهایش قیر اندوده کسی که میخواهد کان میکند خرج دوش است بسنک هر سه سنکی و چشمه که قیر سیاه آورند مابه بصره و کوفه هست و ابا از این چشمه قیر میجوشد حمامها از زمین تا کمر قیر اندود از آنجا بالا کچ سیاه سفید مصفاست و در هر خانه حوضی از سنک مرمر و دو لوله که آب سرد و کرم دارد میشود و حق هر کس بحمام تنها است کرچه کسی را بخواهد همراه داشته باشد و در زاویه هر خانه‌ئی برخوضی با دو لوله آب سرد و کرم که مخصوص غسل است شهرهای دیکر بانحوی معمول است .

اما جانب غربی بغداد که اول بنا شده و الان بیشتر از آن خرابست و با وجود این سیزده محله دارد که هر محله بزرکی شهریست و دو سه حمام دارد و در محله مسجد جامع هست و از جمله این محلات محله دروازه بصره است و مسجد جامع خلیفه ابی جعفر منصور در این محله باشد و مدرسه‌خانه است مانند محله بصره و محله شارع

در تحقیق بغداد

پهلوی دجله و این مرتفعتر قصر بزرگی بوده که الآن خراب است و آثاری از او باقی است و قبر معروف کرخی در همین جانب و در محلهٔ دروازهٔ بصره است و در راه دروازهٔ بصره مشهد لیست که ابنیهٔ زیادی مخصوص آن مشهد بنا شده و در داخل بقعه قبر بزرگی است که بر روی آن نوشته اند قبر عون بن علی بن ابیطالب و مشهد کاظمین علیهما السلام نیز در همین جانب و در کمر وضه است و بر روی مرقد او بزرگوار ضریحی است از چوب و لوح های نقره دارد و در جانب شرقی بغداد بازارهای زیاد جیلی مرتب دارد و بزرگترین بازارآن بازاریست که موسوم است بسوق الثلاثا که هر صنفی اینجا بکالست و در وسط این بازار مدرسهٔ نظامیه است که در خوبی ضرب المثل است و آخر این بازار مدرسهٔ مستنصریه که از بناهای المستنصر بالله ابی جعفر بن طاهر بن الناصر است و هر یک از چهار مذهب را در این مدرسه مسجد و ایوانی است که در آن مدرس مینشیند و مدرس در زیر قبه از چوب بر روی کرسی جلوس مینماید و روی کرسی زیر پای مدرس بساط گسترده است و مدرسش بسیار باوقار است و لباس سیاه پوشیده و معمم و دو نفر از طرف چپ و راست او هستند که هر چه میگوید آنها اعاده میکنند و در داخل این مدرسه قبهٔ طلاب حمام ساخته اند و خانهٔ از برای وضو هست و سه جامع در جانب شرقی میباشد یکی جامع خلیفه که متصل بقصور و خانهای خلفاست این جامع بسیار بزرگ و در او بقاعخانها و طهارتخانها برای وضو و غسل است در این مسجد شیخ عالم فاضل سراج الدین صاحب اسناد عراق ابا حفص عمر بن علی بن عمر قزوینی را ملاقات کردم و او اتصال سند در شنهٔ اسناد خود را بمشاهیر فضلا که منتهی میشدند بابی محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل دارمی مسجد جامع دوم جامع سلطان و در بیرون شهر است و قصور سلطان متصل باو ست و سوم جامع رصافه است (یا وصافه) قبور خلفای عباسی در رصافه میباشد و روی هر قبری اسم نعش مکتوب است و اینها هستند مهدی هادی امین معتصم الواثق المتوکل المنتصر المستعین المعتز المهتد المعتمد المعتضد المکتفی المقتدر القاهر الراضی المتقی المستکفی المطیع الطائع القادر القائم المستظهر المسترشد الراشد المقتفی المستنجد المستضیء الناصر الظاهر المستنصر المستعصم و این مستعصم آخر خلفای عباسی است که در زمان او لشکر تاتار بغداد را گرفتند و بعد از استخلاص بغداد خلیفه را کشتند و این واقعه در سنهٔ ۶۵۶ ششصد و پنجاه و چهار بود بعد دیگر دستگاه خلافت پیچیده شد و الحمدلله منت را یافت خلاصه نزدیکی رصافه قبر ابوحنیفه است و قبهٔ عظیمی دارد و زاویه که در آن برای صادر و وارد طعام هست و در بغداد اینزمان زاویه که اطعام جمعه صادر و وارد باشد همین کمتر است نزدیک قبر ابوحنیفه قبر ابوعبدالله احمد بن حنبل و قبه روی قبر اوست و معروفست چند دفعه ساخته شده و بانمام که رسیده باز خراب شده اهل بغداد این مرد را خیلی معظم و محترم میدارند زیرا که اغلب حنبلی هستند این نزدیکیها قبر ابابکر شبلی از مشایخ صوفیه است و نیز قبر بشر حافی و داود طائی و ابوالقاسم جنید میباشد و نیز قبور علما و صلحا بسیار است اتفاقا وقتی ببغداد آمدم پادشاه عراق در بغداد بود شمه از احوال او گرفته شود.

این پادشاه بزرگوار ابوسعید بهادرخان پسر سلطان جلیل محمد خدابنده از طایفهٔ مغولخان پادشاه است و این خدابنده اول کسی است که از سلاطین تاتار بود و اسلام قبول کرد و مذهب تشیع را قبول نمود چون او درگذشت پسرش ابوسعید بهادرخان بجای پدر تخت نشست بسی کریم و فاضل و در صغر سن پادشاه شد و در بغداد او را دیدم آنوقت وزیرش امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از مهاجرین یهود بود که خدابنده او را بوزارت خود خوانده بود همینکه سلطان ابوسعید پادشاه شد چنانچه صغر سن امیر چوپان

بر کارها مسلط شد و دست تصرف او را کوتاه کرد بدرجه که از پادشاهی اسمی با او بود در یکی از اعیاد سلطان ابوسعید بخارجی محتاج شد نزد تاجری فرستاد و قرض کرد و بهمین منوال بود تا روزی زوجه پدرش دنیاخاتون نزد او آمد عرض کرد که کار دمشق خواجه پسر چوپان بجائی رسیده که بجرم پدر تو دست درازی میکند و شب باطاق خواتون خوابد و من پیغام کرده است که امشب باید با تو بخوابم و چاره نیست جز اینکه عساکر و امرا را جمع کنی و شبانه بقلعه صعود میکند او را بگیرند و بشدت پدر که اکنون در خراسانست خدا رحم کند ابوسعید برسر غیرت آمده شب که دمشق خواجه بقلعه آمد امرا و عساکر را کفت دورش را احاطه نمودند صبح که خواست بیرون آید دید که زنجیری بدر قلعه کشیده قفل بر او زده اند و نمیتواند سواره خارج بشود کمپر لشکری با او بود او زنجیر را با شمشیر قطع کرد و بیرون رفتند لشکر دورش را گرفتند یکی از خواص امرا معروف بمبشر خواجه با لؤلؤ نامی بدمشق خواجه رسیده او را کشتند و سرش را نزد ابوسعید آوردند و بقیه اسبش انداختند و امر شد خانه و اموالش بغارت بردند و هرکس از کسانش بمقابله برخواست کشتند این خبر در خراسان بچوپان رسید سه پسر او که امیرحسن و طالش و جلوخان با او بودند با پدر کوچکتر جلوخان ستی یک دختر سلطان خدا بنده بود با جمعی عساکر تاتار که همراه بود با تفاق قصد مقابله سلطان ابوسعید نموده بجانب او تاختند مقابله در رود مرغاب شد لشکر خراسان از چوپان تخلف نموده بپادشاه خود پیوستند و چوپان تنها مانده بگنجستان کریخت و از آنجا عزم هرات نمود که پناه بغیاث الدین حاکم هرات که سابق دوستی داشت و با او محبت کرده بود برد در شهر هرات متحصن شود حسن و طالش و پسران او اینرا نپسندیدند که غیاث الدین بعهد و فا نمی کند چرا که فیروزشاه با و پناه برد و او فیروزشاه را نیز کشت چوپان اعتنا بایشان نکرد بهرات رفت ایشان از پدر جدا شده بخوارزم رفتند سلطان محمد اوزبک ایشان را پذیرفت و کرامی داشت تا وفتی که حرکتی کردند که قتلشان واجب شد و ایشان را کشت.

چوپان و پسر کوچکش جلوخان همین که بهرات رسیدند غیاث الدین ایشان را پذیرفت ولی بعد از چندی هردو را کشته سر ایشان را برای سلطان ابوسعید فرستاد و یک پسر دیگر از چوپان را موسوم به تیمورتاش که بمصر گریخت و ملک ناصر او را کرامی داشت و حکومت اسکندریه را خواست باو داد بقول کمر دکفت اسندهای من اینست که قشون همراه من کنی با سلطان ابوسعید قدری کار زار کنم و هروقت ملک ناصر خلعتی برای او میفرستاد او جهة تحقیر آن خلعتی بهتر بکامل میداد و کارها میکرد که موجب قتل او شده عاقبت ملک ناصر او را کشت و سرش را برای سلطان ابوسعید فرستاد و بعد از اینکه چوپان و پسر کوچکش جلوخان کشته شدند نعش ایشان را ببغداد آوردند و از عرفات بمدینه طیبه آوردند که در نزدیکی قبر مطهر حضرت رسول در موضعی که در حیات اختیار کرده بود دفن کنند ولی ممنوع شدند لهذا در بقیع دفن کردند و بر آب بکه آوردند.

سلطان ابوسعید که استقلال یافت خواست دختر چوپان را که بغداد خاتون باشد تزویج نماید که جمیله زنان زمانهای جمیله و با حسن ترین تمام اناث نامی بود دختر عمه اباسعید و زن امیرحسن که بعد از ابوسعید او مملکت را متصرف شده بود ابوسعید حکم کرد امیرحسن بغداد خاتون را طلاق داد و ابوسعید تزویج نمود و از همه زنهایش پسندیده تر آمد و مخصوص رسم تاتارست که زنها را تردشان مقامی منیع است و در هنگامیکه صادر میشود در او درج میکنند که امر پادشاه خاتون است و هر خاتونی را بلاد و اموال و املاکی و مواضعی است که از آن خراج میگیرند و همینکه پادشاه مسافرت نماید در محله جدا و علیحده منزل میکنند و بغداد خاتون چنان محبوبیتی که سر حد کمال داشت خیلی بر او مسلط شده بود و سلطان نیز او را

برنام رشتا رجح میدارد چندگاهی اینطور بود تا سلطان زن دیگر دشت دخواتون تزویج کرد و با او محبت مفرطی پیدا کرد و از بغداد خواتون دوری نمود لهذا دی از رشک و غیرت وقتی بعد از مواقعه با دستمالی که آلوده سمی کرده بود سلطان را هلاک نمود و نسل او منقرض گردید و امرایش بر ملک غالب شدند چنانکه در تواریخ دسیر مذکور است .

چون امراء استند که بغداد خواتون سلطان را باسم مقتول کرده اجماع تقلبش کردند و جوانی رشید با غیرت روی موسوم بخواجه لؤلؤ که از کبار امرا بود بخون سلطان و ولی النعم خود تسبقت کرفته در وقتیکه آن جمیله فاقه و غسوه زمانه بدتر از هر یکانه در تمام بود وارد شده بکرزی او کشته بعشش روزی چند بزمین مانده بود و عورتش را از پارچه لیف خرما پوشیده بودند و شیخ حسن عراق را مالک شده دلشاد خواتون زن محبوبه معشوقه تازه ابوسعید را تزویج نمود بعوض اینکه سلطان نیز بغداد خواتون زن او را کرفته بود فاعتبروا یا اولی الابصار .

کس یکه بعد از سلطان ابوسعید بهادر خان خطبه بر مملکت نمودند اینها بودند که همه از امرا و وزرای او بودند شیخ حسن پسر عمه سلطان تمام ملک عراق را متصرف شد ابراهیم شاه خواجه حسن پسر مبورتاش بن چوپان امیر طغا تیمور امیر حسین بن امیر غیاث الدین ملک دیار محمد شاه بن مظفر قطب الدین تهمتن سلطان ابوسعید سلطان افراسیاب اتابک دیلادی که هریک متصرف شدند موصل دیار بکر بلاد ترکمان معروف روم تبریز سلطانیه همدان قم کاشان ری و راهین فرغانه کرج خراسان هراة و سایر بلاد معظمه خراسان کرمان کیج یزد کرمان ابرقو جزیره هرمز کیش (قیس) لطیف بحرین شیراز اصفهان کلیه فارس القصه چون مقصود مسافرت پادشاه عراق بود که بییلاق و تماشا کنیم از بغداد بیرون آمده رفتیم بمحلی که سلطان ابوسعید بود موکب سلطان وقت طلوع فجر حرکت میکند و ظهر بمنزل میرسد هنگام حرکت هر امیری با لشکر و طبل و علمی که دارد می آید سر راه در محلیکه برای او معین شده از طرف یمین یا یسار می ایستد همینکه جمیع امرا و سرکرده ها و سواران با دسته های لشکریان ابوالجمعی خودشان حاضر شدند و صف کشیدند شاه سوار میشود و طبل کوچ میزنند در اول کوچ و رحیل هر امیری میاید و بپادشاه تعظیم کرده متحل معینه خودش رفته و قرار میکیرد و کسانیکه جلو و پیش پادشاه میباشند اول محاب و قبا هستند بعد اهل طرب اند و این طایفه صد نفرند و در لباس خوب و سوار اسبهای شاهی میشوند و جلو اهل طرب ده نفر سوارند که همه طبل دارند بعد پنج نفر دیکر صرنا دارند و هذری مینوازند و صبر میکنند دسته دیکر بنوازند اینها هم بعد از قدری نواختن صبر میکنند همان دسته پیش مینوازند همینطور تا بمنزل در راست و چپ و راست پادشاه پنجاه نفر امیر از بزرکان امراء اعیان مملکت اطراف و پشت سر پادشاه حرکت میکنند و پشت سر همه خلوت و غلامهای پادشاه هستند و بعد از اینها بازار امرا بترتیب مراتب و درجه با طبل و بوق و علم هستند با دسته ابوالجمعی خودشان منتظم و مرتبا همراه هستند و ناظم موکب شاه همه امیریست که جماعت کثیری تبعه او هستند که هر کس از فوج و تبع از تکالیف و صدخود تجاوز کند امیر بزرک او را تربیت و سیاست کند و حد و سیاست این است که اکر در راه و عبور و کوچ خلاف کند چکمهای او را کنده بر یک دستک پر کرده بر کردنش اندازند و پای برهنه تا منزل برند و در منزل او را خوابانیده بیست و پنج تازیانه باو زنند و در این عقوبت ابدا ملاحظه وضع و شریف نمیشود جهه همه یکی است وقتی سلطان بمنزل رسید جا و مکان همه معین است و هر خواتونی نیز بفراخور مرتبه اش محل جداکانه و جلودار و موذن و نوکر دارد و وزرا و کتاب و ارباب مناصب را منزلی سوای و مناسب میباشد و امرا و اشراف عصر بعد از نماز بالجمله رفع کسالت بحضور میروند و شبانه

برمیگردند و در مراجعت عمله جات مخصوص مشعلها جلو آنها می کشند باری باز علی الصباح وقت کوچ همان قواعد طبل بزرگ را میزنند بعد طبل سواری ملکه خاتون بزرگ بعد و طبل وزیر بعد یکدفعه طبل امرا که در واقع اخبار اصل است که تمام امرا آرد و غیره میشوند و مستعد حرکت شده آنگاه امیر مقدمه با عساکر خود سوار شده خاتین سواری میشوند بعد دستگاه سلطان را با اسباب خاتین و خزینه را روانه مینمایند آنگاه امیر دوم با عساکر سپرده با و سوار میشوند و انها تابع هستند که کسی از امرا مانع اصل و دنبال اسباب نه جهت خاتین نشود بعد از امیر ثانی سایر مردم سوار میشوند من در دور همراه اردو بودم تا مصاحبت امیر علاء الدین محمد روانه نشدم . ابن بطوطه .

تحقیق شهریست بزرگ آسان که بانی آن فیروز ساسانی بوده و قصه آن تفاوتی است که سعد تفاوتی از آنجا بوده و با بیوزنزد کسکر را فرهنگ انجمن آرا مینویسد بنا بر قول صاحب معجم البلدان با قوت حموی بانی این شهر پسر تهمورث دیوبند است و این شهر بزرگ میانه کوفه و بصره است و قصبه آن آخرو شاپور میخوانده اند . کرخ محله بوده در بغداد یا جائی که بعد ها بغداد شده و از آنجا بوده شیخ ابو محفوظ مشهور معروف کرخی صحابه و مرید حضرت امام والا مقام علی ابن موسی الرضا اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان بیش بودی اگر مرد خدا آن عالم حق است بلا شک آسیا معروف کرخی است شیخ نظامی فرموده کبودی و کوری در آمد ز چرخ که بغداد اگرد بگاه کرخ

سهرورد نیز شهریست از عراق عجم در حدود زنجان قریب سجاس که از آنجا هستند شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ رکن الدین سجاسی که هر دو از مشایخ کبار هستند و نیز نزدیک بگلات خراسان جائی است و جناب شیخ مصلح الدین سعدی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده چنانکه فرموده مقالات مردان زمردی شنو نه از سعدی از سهروردی شنو . سند مشهور صاحب شهرهای آباد چون کنوج و لاهور فاصله میان سند و سیستان و کرمان واقع است و هند و سند دو برادر بوده اند از اولاد حام بن نوح که اینها سبب آبادی و اجتماع خلق انجا شده اند جناب شیخ فرموده ام چه پسندیده مندوچه تر و چه بجسه همه روستاییده و شهر از شهر .

بغداد بعضی باغ دادن گفته اند چه سلطان داد گر انوشیروان عادل در اینجا باغ می نشسته و باز میداده و بعدل و داد حکم میفرموده خاصه پیروان مزدک را که اختراع دردین یزدانیان کرده بود و غالب شده و قهرا در ایام مطیع ساخته بود انوشیروان در اینجا باغ با اکابر خود اهل آن مذهب را بردار کشیده و همه را کشته لاجرم باغ داد شهرت کرده (مؤلف) حقیر میگویم بغداد کنون از مشاهیر بلاد است که در کنار رود دجله که بدجله مشهور است واقع شده و در زمان بنی عباس بنهایت آبادی رسیده بوده چهار سوق و بندر اغلب بلاد است از همه جا و اطراف و اکناف باینجا عبور شان می افتد و بانی این شهر ابو منصور دوانقی بوده و مزار ساطع الانوار از کیل پیغمبر که بعرب عرفیل گویند و بدی اکفل شهرت دارد در اراضی بابل در حوالی کوفه معروف است و بغداد کرخ هم قریه بوده در طرف خوارزم و از آنجا بوده شیخ مجد الدین مرید شیخ نجم الدین کبری که در منی شبی بسعایت ساعیان که نسبت کفار داد سلطان محمد خوارزمشاه را با جناب شیخ داده بودند امر سلطان شیخ مجد الدین را دست و پا بسته برود دجله غرق نمود و خبر بجناب شیخ نجم الدین کبری رسیده بسیار منوجش و متغیر شدند و سلطان محمد خوارزمشاه نیز نادم شده نزد خواهر بسیار دنفایس بسیار بعوض خون شیخ فرستاد نزد جناب شیخ نجم الدین فرستاده و عذر خواهی زیاد نمود که شاید جناب شیخ از تغیر فرود آیند چیزی از آن تحف و نفایس قبول نشد و فرمودند اینها خونبهای مجد الدین نیست بلکه خونبهای او مملکتی و خون عالمی از عوام و از اشراف و اعیان با گناه و بیگناه و سر من و سر سلطان

در تحقیق بغداد

و سر جمعی از مردمان و بلکه بلاد ایران بر سر انکار یکباره باد خواهد رفت سلطان جنبل از انحراف منوتهم شده خود بی اختیار
خدمت جناب شیخ آمده معذرت خواست خود بزبان جواب شنیده گویند این بود که بزودی واقعهٔ انقلاب خان بزرگ
چنگیز خان ترک و بلیهٔ لشکر تاتار واقع شد القصه شهر بغداد در عراق عرب بخوبی ضرب المثل و از بعضی جهات بی بدل
بوده و از کثرت بساتین و طرفه ها را بد انجا نسبت دهند ادیب صابر ترمذی گفته هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم
گو طرفه طرفه گل شکفانه بوستان زان دجله دجله و جلهٔ بغداد دردمند زان طرفه طرفه طرفهٔ بغداد تا توان
تهمورث دیوبند پادشاه ریاضت کش پارس پسر زادهٔ هوشنگ شاه و پدر جمشید جم بوده و در اصل اسم او تهم مرز
بوده یعنی پهلوان زمین و تهم بمعنی فلک و دلیر و شجاع است و دیوبند یعنی غالب شده بر نفس و مسلط بر هوای نفس
و طبع سرکش اسیر و منقاد او پادشاه جلیل القدر نیز کواری بوده است .

بلخ پیش اشارهٔ مختصری شده مشروح تر عرض شود تا فی الجمله بصیرتی پیدا شود معجم و مراصد میفرمایند شهریست مشهور و معروف
در خراسان و در کتاب مجمع است که منسوب بطلیموس طولش صد و پانزده درجه و عرضش سی و هفت درجه است .
ابوعون گوید طولش هشتاد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه و بالجمله .
بلخ بزرگترین شهریست از شهرهای خراسان و کرآن در افواه دایر و خبرش وافر با وسعت و عظمه و هر گونه نعمت
و علائش همه جای خراسان بلکه خوارزم میرسد و از بناهای لهراسب و قتی این شهر را بنا کرد و که نخست النصر معروف بابی المقدام
خراب میکرد و عقیدهٔ بعضی دیگر این است که بلخ را اسکندر ساخت و نامش هم اسکندریه بوده .
القصه میانهٔ بلخ و ترمذ دوازده فرسخ و رود جیحون از رود بلخ میگذرد که در رود فرسخی بلخ جاریست .
در عهد خلیفه سلیم احنف بن قیس این شهر را فتح نمود و او از جانب عبدالله بن عامر مامور بوده .
در روضة الصفا میفرماید که در تذکرهٔ هفت اقلیم مسطور است که بلخ را کیومرث بنا نموده و کیکاوس آباد کرده
و رود خانه بدانجا جاری نموده احنف بن قیس که استیلا یافت خراب کرد و بعد از چندی نصر بن سیار که از جانب بنی امیه
در آنجا حکومت و امارت داشت دوباره آنجا را آباد کرد و قلعه که بنا کرد هنوز قلعهٔ هندوان معروف است از بنیهٔ قدیمه
آن یکی موسوم به آتشکدهٔ نوبهار است و قتی لشکر چنگیزی بخراسان آمد آبادی بلخ بدرجه بود که هزار و دویست
مسجد و مصلی و معادل همین حمام داشته چون خبر ورود لشکر مغول ببلخ رسید تمام امرا و حکما و مشایخ و علمای شهر
باستیصال خان بزرگ چنگیز خان سترک از شهر بیرون آمدند که شاید قسمی بشود که تقبل و تهب این شهر نیز از زمانه یابد
کرد بقدری از رفتارهای سلطان محمد خوارزمشاه در رای عضبش بجوش آمده متغیر بود که این گمانها بیقین نمیرسید
و این شهر را بکلی خراب و شهر بانرا معدوم کرد .
در ترجمهٔ معجم البلدان است که در این عهد سنه ۶۱۸ هزار و صد بار این شهر آباد و خرابیهایش همه مرمت شده
قلعهٔ آن بار تفاع کوه قاف و خندقهایش بعمق بحر محیط است میوه جاتش مخصوص هندوانه و انگور و خربزه آن
بنهایت ممتاز است که خربزه و هندوانه اش چهار تا یکبار شتری ببار دیده میشود .
در روضة الصفاست که در عهد سلطان حسین بایقرا در وقتیکه برادرش حکومت بلخ داشت در سنه ۸۸۵ هشتصد
هشتاد و پنج شخصی شمس الدین نام از طایفهٔ شیخ بسطامی معجلا از کابل ببلخ آمد کتابچه بود که بعضی وقایع در او
نوشته بود و در زمان سلطان سنجر سلجوقی تالیف شده از جمله ضبط بود که مشهد حضرت علی بن ابیطالب در سه فرسخی
بلخ در قریه موسوم بخواجه جیرانست حاکم بلخ باین محل آمده مقبره و گنبدی مختصر دیده امر کرد آنجا را حفر کردند

در تحقیق بلخ

سنگی بیرون آمد که بر آن سنگ بعبری منقور بود (این بیت مضمع اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیهم السلام خلیفهٔ خدا و ابن عم رسول صلی الله علیه و اله) این فقره بسمع سلطان حسین میرزا رسیده عاجلا ببلخ آمده در آنحل بنائی عالی بنیاد کرده و طرف آن بنا حمام و بازاری ساخت و نهری بآن قریه آورد که حالا از انهر شاهی گویند مردم فوج فوج بزیارت می آمدند و هر سال مبلغ زیادی اسباب وقف شد.

حمد الله مستوفی گوید بلخ را کیومرث بنا کرد و منوچهر دیوبند با تمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرده بارد کشید شهریست بزرگ و گرمسیر و آب و هوایش در سار کاری وسط است. سلطان ملکشاه در رساله آورده که اهالی بلخ شافعی و کم غیرت باشند صاحب آثار الاول گوید بلخ شهری است عظیم و از امهات بلاد خراسان منوچهر بن ایرج بن فریدون از انبا کرد و آتشکده در آن بود از جمیع آتشکده ها بزرگتر و برمک جد برامکه خادم آنجا بوده و وی بر جمیع آن بلاد حکم داشته و فرمانروا بود تا اینکه در زمان خلیفه سوم که بلخ مفتوح شد او و اولاد و برانوبت آتش پرستی سر آمد و باسلام رغبت نموده نزد عثمان آمد متعهد و ضامن مالیات آنجا شده حکومت آنجا را گرفته مسلمان شد سمعی

کسانیکه منسوب باین شهرند سلطان ابراهیم ادهم که از ملوک بلخ بوده (در این باب چیزی دیده نشده) شقیق بلخی در تواریخ اینکه یکی از چهار شهر معتبر خراسان که هر یک بمنزله قاعدهٔ مملکتی بوده اند بلخ است این شهر طرف جنوب بخارا و در جلگه واقع شده و اراضی اطراف شهر همه حاصل خیز و استعداد هر نوع زراعت دارد و حصاری دور شهر است که تازه ساخته شده و در طرف شمال شهر آرگی است محکم و این شهر حالیه غیر از شهری است که چنگیز خان و امیر تیمور خراب کردند امروز جدید الحال سه مدرسه است و کارخانجات در بلخ ساخته اند و مال التجاره که از بخارا بهندوستان و از هندوستان بخارا میرود از بلخ میگذرد و جریان آمویه که اشاره شده است از ناحیه بلخ میگذرد و بزعم اهل توکستان قدیمترین شهرهای روی زمین بلخ است بدینجهة ام البلادش میگویند در زمان قدیم بلخ یا ناحیه که بلخ در آن واقع شده موسوم بباختر بوده و در قدمت و آبادی همسری ببابل و نینوا اهل برتری میکرده و لی از قرار تحقیق بلخ شهری بوده است موسوم بباختر که الان خرابه است و جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را نماید چیزی باقی نیست پیشینیان عجم بلخ را از اماکن شریفه میشمرده اند و در تکریم آن همان مبالغه را داشته اند که عرب و اهل اسلام در تکریم و تعظیم مکه دارند در تاریخ بلخ مسطور است که وقتی آبادی و معموری آن بدرجه رسیده بود که در نفس او و فراوان در شهر هزار رویست جامه زرنگار میکدار زدند و هزار رویست حمام گذاشتند در آن موجود بود از خواجه ابونصر مسموع شد که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ بقتل رسیدند چون چنگیز خان از آب آمویه از معبر ترمذ عبور کرد جمهور مشاهیر با تحف و پیشکشی و امتعهٔ وافر باستقبال شتافتند و اظهار بندگی و انقیاد کردند ولی چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه زنده بود و علم مخالفت و مناقشت می افراخت چنگیز خان بر انقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده فرمان داد تا مردم بالسم شماره از شهر بیرون آمدند و آنها را بر لشکریان تقسیم نمود برنا و پیر را قتل آوردند و از عمارات و ابنیهٔ عالیهٔ اثری باقی نگذاشتند بالجمله شهر قدیم بلخ که چنگیز خان و امیر تیمور خراب کردند در نزدیکی شهر حالیه است و در خرابه های آن مسجد از بناهای سلطان سنجر است و نیز بعضی آجرها در خرابه ها پیدا میشود که روی آنها خطوط کوفی منقوش همان خطوط که در شهر قدیم شوش و در بعضی بلاد واقعه در کنار خلیج فارس که از قدیم مانده است یافت میشود بیشتر اهالی بلخ در اینوقت افغان و کمی اوزبک هستند اگر در این ناحیه بلخ جمعیت زیاد بوده و آبادتر از حالیه

در تحقیق بلخ

فضلات ربع مسکون میشد زیرا که آب و اراضی مستعد که بدرجه آبادانی است در حوالی بلخ بسیار است آسیهای بلخ از آسیهای ترکستان بهتر است یکی از القاب شهر بلخ قبة الاسلام است و بلخ مجمع علمای دینیه و مشایخ کبار و عرفای با علم و الاثار و فضلای بزرگوار بوده و قبل از اسلام هم بواسطه آنکه نوبهار بلخ را محترم میداشتند مشهور است که شاعری معاصر حکیم انوری ابیوردی هجو بلخ گفته و باسم انوری شهرت داده مردمانی که میبایست بلخ را محترم میداشتند و نکرمش میکردند چون این قطعه را باسم انوری شنیدند او را کرقه نکال و عقاب کردند و مجبورش کرده کاد سوار کرد و شهرش گردانیدند و آن قطعه هجو این بوده چهار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد فرسنگ صد فرسنگ گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند نه بنا نیست کز آبستن دیو بود دو نیست بلخ شهریست در آکنده هوا ش بد نفوذ در همه شهر و نواحیش یکی بچه نیست مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک معدن زر و کهر بی سرب و شبه نیست مرو شهریست نیز بس همه چیز دراو جمله در نرخش مناوی و هری هم بد نیست جمله شهر نشابور که در روی زمین گرد شهریست بهر باب همه چیز درین همین است و کرنه خود نیست عاقبت انوری از برائت ذمه خود قصیده عذر امعذرت بنظم آورده تا آسوده و معفو گردد و آن قصیده این است

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری از نفاق نیر و صد ماه و کید مشتری

آسمان درکشتی عمرم کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی گاه اندوهی لنگری

گر بخندم وآن بهر عمریست کو بد زهر خند ور بگریم کان بهر روزیست کو خون کری

روزگار اکنون زعفرانی بنا موزی ثبات چون زعفران تا چند سالی مادهٔ سودای زر

خیز تا بزمی کرد صاحب همتی مذهب بجو بلخ تا هیبت و بند کافر نعمت آمد انوری

قبة الاسلام را هجوای مسلمانان کرد حاشی لله با لله ار کوید بهو چنبری

آسمان کر فضل بودی بلخ کردی دایه اش کعبه دانند کرد معمورهٔ جهان از مادری

زر دشت در سنهٔ ۵۳۹ پانصد و چهل و نه قبل از هجرت در این شهر اظهار و ادعای پیغمبری کرد و در سنهٔ ۳۲۹ سیصد و بیست و نه قبل از میلاد اسکندر از فتح ممالک جنوبی ایران فراغت یافته و همدان و ری را نیز متصرف شده براثر دارا که فرارا بطرف ترکستان رفته میرانند دارا لشکر زیادی که اکثر با ختریان و ترکستانیها بودند کرد خود جمع کرده ولی با وجود این مرقد اسکندر با و نزدیک میشد هراس او زیاده میشد و عقب می نشست آخر الامر مصمم شده که با سی هزار لشکر عمدهٔ زبدهٔ خود در اقلیم بلخ رساند و آنجا منحصن کرده با صطلاح یونانیان بوسپس و هجده عجم نامیار که حکمران بلخ و یکی از سرداران معتبر قشون دارا بود قبل از آنکه دارا ببلخ رسد آن پادشاه جلیل و سلطان نبیل را کشته جسد شاهرا در صحرای برخاک مذلت انداخت و خود را پادشاه نامیده طرف بلخ راند اسکندر که از عقب پادشاه همه جا میامد و دوی از سواران که پیش قراول قشونش بودند بجائی که جسد دارا آنجا بخاک و خون غلطیده بود رسیده از وضع و لباس سلطنتی که در برداشت شناختند که دارا است و عقیدهٔ بعضی از مورخین است که وقتی اسکندر ببالین دارا آمد هنوز جانی در تن و روانی در بدن داشت او را که به دست داد بر خاک نشسته سر دارا را بدوست از زمین برداشته بر دامن نهاد و باد امن غبار مذلت از سر و رویش پاک کرده دارا کمان کرد کسیست که میخواهد تاج را بر باید فرمودند این سر که پایه شرف و افتخار سران و سرداران بود هرگز بی تاج نبوده اینقدر صبر کن تا روح از تن چاک چاک و بدن بخون آغشته روی خاک از جان تا بناک و روان پاک بپردازد چنانکه حکیم فردوسی فرموده

چه دستی که بر تاج داری کنی تاج کیان را بازی کنی

نکهدار دستت که دارا ست این نه بنهان چو روز آشکار است این

پس اسکندر کف کاش بیامده بود و شاهنشاه را بدین حالت ندیده بود قسم بر تب النوع که راضی بدین حالت نبودم پس از آنچشم کشود و اسکندر را

بیالینش رفت و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را بقصاص برساند بهرحال بعد از مردن دارا اسکندر با تشریفات شاهانه جسد او را بمقبره سلاطین عجم رسانید و برخود مخمر کرده که کشنده آن پادشاه را بقصاص رساند لهذا اصبحا بجانب بلخ حرکت کرد و قبل از وصول بلخ لشکر اسکندر بروی شوریدند که فتنها آرزو و مقصود تو قتل دارا بود و انتزاع سلطنت از خانواده کیان و انتقال آن بخانواده خودت بود و دیگر زیاده بر این سفر را امتداد دادن و ما را بهلکه انداختن لازم نیست اسکندر شورای نظام لشکر داد و نطق مفصلی که مایه هیجان غیرت سپاهیان بود نمود و عساکری که از سایر بلاد یونان بود و بکمک آمده بودند بهریک از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ایران و بهر صاحبمنصبی نهصد تومان داده اش نرا مرخص کرد با وطان خود معاودت نمایند و هرکس از این عساکر خود را مایل بماندن شده بود بیش از انتها انعامات و جواهر داد و همان فشون متعدد و نیه و لشکر ایرانی که سمت او را اختیار کرده بودند نگاهداشت بعد بجانب بلخ پرداخت در بین مسافره مقارن سنه ۳۳۸ سیصد و بیست و هشت قبل از میلاد بسوس یا ماهیار قاتل دارا در یکی از مجالس شراب با شخصی از سرداران خود از راه مستی نزاع کرده و بر او تعدی نموده بود و وی از بیم جان از شهر بیرون آمده خود را بار دوی اسکندر رسانیده اسکندر بکمال احترام را از وی نموده و برا در مسلک آمدای خود منسلک گردانید سرداران دیگر بسوس که این جوانمردی از اسکندر دیده بود غفله بر سر بسوس ریخته او را مغلولا بار دوی اسکندر آوردند اسکندر هم هریک از اشانرا باندازه رتبه احترام و مشمول انعام نموده و بسوس بورثاء دارا سپرده بدنش را پارچه پارچه نمودند و اسکندر فتح باختر کرده مراجعت نمود از زمان پادشاهی اسکندر تا سنه ۳۵۵ دویست و پنجاه و پنج قبل از میلاد که سلطنت ایران باز هنگامیکه باختر در تصرف یونانیان و حکام اولاد سلوکوس که بطایفه سلوسید معروف بودند بود در سال مذکور تور رکه از جانب سلوسیدها حاکم بود در بلخ علم عصیان برافراشته و بعضی از ولایت هندرا تصرف کرد و خود را پادشاه مستقل خواند تا در سنه صد و بیست و شش قبل از میلاد سلطنت باختر و بلخ کلیتاً از طایفه یونانیان منتزع شده مستقل بایرانیان شد و در اینمدت صد و بیست و نه سال بلخ مقر پادشاه مستقل یونانی بخود دید و نه تنها بلخ را بلکه اغلب بلاد ترکستان و هندوستان را داشتند و اقتدارشان بدرجه رسیده بود که خود را شاهنشاه میخواندند و بسیار نافذالحکم بود.

در سنه ۲۵۶ دویست و پنجاه و شش هجری موفق برادر متعصب عباسی که صاحب اختیار مملکت و کفالت امور متصدی بود رسول و فرمانی نزد یعقوب بن لیث صفاری فرستاد که ایالت ولایت بلخ و وطخارستان و سیستان متعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آنصوب گردد و یعقوب آنوقت لشکر بفارس کشیده بود و قصد محاربه داشت چون این فرمان باو رسید از فارس مراجعت کرد و بلخ آمد و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شده کابل را تصرف کرد بعد از یعقوب که حکمرانی عمرو لیث راشد میان او و اسمعیل احمد سامانی کارزار در گرفت و در نواحی بلخ امیر اسمعیل و عمرو لیث مقابل شدند و امیر اسمعیل عمرو را گرفت و اینواقعه بعد از سنه ۲۸۰ دویست و هشتاد هجری بعد از فتح ترکستانش بود و ابو علی سیجور که در دولت امیر نوح بن منصور سامانی جاده خلاف گرفته بود وقتیکه امیر نوح او را گرفت امیر ناصرالدین سبکتگین در مرو اقامت داشت چون اینخبر شنید از مرو بلخ آمد و ابو علی را از امیر نوح بخواست امیر نوح فرمود تا ابو علی را نزد امیر ناصرالدین بردند و در حبس امیر مرد.

در تواریخ مسطور است که چون شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را دست تصرف از گرگان کوتاه شد مجدداً سال در خراسان بماند و سلاطین سامانی میخواستند دوباره او را بمالک محروسه خویش نمایند عوایق روزگار مانع بود.

در تحقیق بلخ

چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد و دست بتصرف ابو علی سیجور را از آبنولایت کوتاه کرد بملاقات قابوس سرو کرد و خواست بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید که سفر بلخ روی نمود و شواغل مانع شد چون بار دیگر امیر ناصرالدین جهة دفع ابوالقاسم سیجور بخراسان آمد با قابوس عهد ملاقات تازه کرد و در آن اوقات فخرالدوله دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان داشت و بیدر بن حسنویه و جمعی از کردان مستظهر بود امیر ناصرالدین بازعزم معاونت و استخلاص مملکت قابوس نمود خواست سپاهی از انجا در ترک فراهم آورد و به امداد ایشان بمقصود نائل شود لهذا التوتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان حکمران ماوراءالنهر فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود بسیلح رفته منتظر جواب بود ولی پیش از عود رسول امیر ناصرالدین درگذشت بعد از امیر ناصرالدین سلطان محمود را با برادر خود کارزاری روی داده او را دستگیر نمود و پس از آن بقصد امارت خراسان و ریاست لشکریان بان سامان حرکت نموده ببلخ آمد این شهر را متصرف شد ایلک خان که با سلطان محمود چندی راه مصادقت می پیمود پس از چند گاه با فساد معتدین راه خلاف گرفت و آنوقت سلطان محمود در حوالی مولتان بود ایلک خان بنای تصرف و دخل در خراسان که خالی از موکب سلطان بود نهاد و انتقرات در حوالی مولتان مسموع سلطان شده مهمات انجا را مهمل گذاشته عاجلا بترمذ آمد و از انجا با لشکری متوجه بلخ شد بعضی گماشتگان ایلکخانیرا مخذول و منهزم کرد و ایلک خان از قهر و خود باجر کرده و دانست نمی تواند در مقابل سلطان محمود مقاومت نماید لهذا نامه ها بقدرخان پادشاه ختن نوشت و کمک خواست و قدرخان از اقصی ممالک خود لشکرها طلب کرد و بترکستان و ماوراءالنهر مجتمع گردیده قدرخان و ایلکخان از آب عبور کرده در چهار فرسخی بلخ در موضعی بسیار وسیع تلاقی فریقین شد و جنگ سخت عظیمی رو نمود و سلطان غالب و لشکر ترک منهزم شدند و این قایله در سنه ۳۹۷ سیصد و نود و هفت روی داد در بدو دولت آل سلجوق که چغربیگ و طغرل بیگ خراسانرا مسخر شدند و تقسیم نمودند و طغرل بیگ در نیشابور بر سریر سلطنت نشست و چغربیگ دیار مرو را دارالملک ساخت سلطان محمود با لشکر جرار از غزنین متوجه خراسان شده با لشکر چغربیگ مصاف داد ولی مغلوب شده راه هزیمت پیش گرفت .

مترجم کتاب ملکنامه گوید چون مسعود از قصه که چغربیگ روی برتافت و چغربیگ هم از قهر او فراغت یافت با لشکری فاتح و آراسته بجانب بلخ توجه نمود در این اثنا شنیدند که مودود بن مسعود با لشکری جرار متوجه جدال اوست لاجرم جمعی از ترا که را بدفع او مامور نمود مودود را منهزم کردند در این اثنا خبر فوت مسعود بلخ رسید پس لابد اهالی بلخ امان خواسته چغربیگ بر بلخ مستولی شده انجا را بسرداری عادل سپرده متوجه کنار جیحون گردید .

چون سلطان شهاب الدین که از سلاطین غور بود مقتول شد سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود بر فیروزکوه و ولایت غور مستولی شد چون محمود مردی عیاش بود امرا از افعال او متنفر شده آغاز مخالفت کردند از جمله غرالدین حسین خرمیل که مقدم اعیان دولت غور و والی هرات هم بود میل مسالمت سلطان محمد خوارزمشاه کرده باطاعت او در آمده بصنوف عواطف اختصاص یافت سایر اشراف دولت غور نیز همین خیال افتاده رسل بخوارزمشاه روانه کردند و استدعای حضور و خدمت خوارزمشاه نمودند موکب مبارک بحرکت آمده چون بجدود بلخ رسید عمادالدین والی بلخ که از امرای با میان بود و همیشه هوا خواه خوارزمشاه شده مزید رای او را طاری شد در قلعه هندوان که حصنی حصین و مجمع ذخایر بود متحصن شده آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شده فرمانداد تا آن قلعه را خراب کنند

در تفتیش بلخ

عماد الدین چون دید چاره جز انقیاد نیست از دراغنه اردو آمده تا جر امیش عفو شد و بلخ بتصرف خواز مشاد درآمد .
چنگیز خان بعد از فتح بخارا از نهر ترمذ عبور کرده روی بلخ نهاد چون نزدیک بلخ آمد چنانچه ذکر شد هر چند مشایخ و بزرگان بلخ از در استیمان درآمدند بجائی نرسید و آنشهری که سالها در ایران و ترکستان او رنگ کاه و مرکز شهرها بود با خاک یکسان نمود گویند جز معدودی که در شبستان مسجدی بودند تمام شهری مقتول شد امیر تیمور گورکانی پس از فتح و تسخیر بسیار متوجه بلخ شد امیر حسین که سابقا حکومت توران داشت و سمت مصاهرت امیر او را حاصل یعنی الجای برکان اغا خواهر امیر حسین در حبالهٔ امیر بود در آنوقت با امیر راه مخالفت می پیمود اول در قلعهٔ هندوان متحصن گردیده بعد ها چاره جز تمکین ندید چنانکه در تواریخ مشروحا مست قهر او که کفایت شد و بدست ملازمان صاحب قران مقتول گردید آنگاه امیر حکم کرد مردم از قلعهٔ هندوان بشهر بلخ آیند و در آنموضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و هندوان را خراب و غنایم بسیار بدست لشکریان افتاد چون در آنوقت ممالک امیر تیمور را وسعتی حاصل و از معارض خالی شده بود در بلخ سرداران و بزرگان و وجوه مملکت او را بر سریر سلطنت نشانده سلطان صاحبقران گفتند و جلوس امیر صاحبقران در سنهٔ ۷۷۱ هفتصد و هفتاد و یک هجری اتفاق افتاد پس از نشست امور بلخ عزیمت ماوراء النهر کرد شاه عباس بزرگ در سنهٔ ۱۰۰۵ هزار و شش هجری بدفع طایفهٔ اوزبک بهرات رفته انهارا قلع و قمع نمود و اوزبک طرف سرحد مملکت خود را بلخ و طرف دیگر جزایر خلیج فارس را قرار داد در سنهٔ ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و دو هجری در زمانیکه نادرشاه مشغول فتح و محاصرهٔ قندهار بود رضا قلی میرزا پسر نادرشاه بلخ را محاصره کرده متصرف شد بعد از مراجعت نادرشاه از هندوستان چون والی بخارا شوریده بود نادرشاه از هرات بلخ و از بلخ تا دوازده فرسخی بخارا رفته بعد از انکه والی بخارا اطاعت کرد نادرشاه بدون انکه بخارا رود مراجعت کرد در تواریخ نوشته اند بلخ مدتها پای تخت افراسیاب بوده بعد از انکه ارش کمان گیر سردار ایرانی از قلعهٔ کوه دماوند با ازربان اهل تبرستان معروف بتبین سرحدی را پر تاب نموده و جیحون سرحد ایران و توران شده افراسیاب از بلخ مهاجرت نموده بترکستان رفت .

ابن بطوطه گوید بعد از انکه از جیحون عبور نموده از شهر قدیم ترمذ گذشته بعد از عبور یکروز از صحرای ریگزار لم یزرعی بشهر بلخ رسیدم از دور هر کس بلخ را می بیند بواسطه استحکام بنیان ابنیهٔ قدیم او چنان گمان می کند که این شهر آباد و دایر است و لیک از این ابنیهٔ عالیه مخلوق قلیلی زندگانی میکنند در قدیم الایام شهر بلخ بزرگتر از جمیع مدائن ترکستان بوده از مساجد و مدارسیکه باقی است عظمت شهر پیداست ولی چنگیز خان بکلی بلخ را قتل عام و ویران کرد و دو ثلث مساجد و مدارس آنرا منهدم نمود خاصه مسجد جامع آنرا که ویران ساخت که وسیعتر و بهترین مساجد دنیا بود وجه آن بود که ما بها فضا مانده بودند مبلغ گزافی در زیر یکی از ستونهای آنجا جهة تعمیرات گذاشته شده بطمع آن همه مسجد را زیر و رو کردند و نائت و خباثت جهة نمیخواهد شخصی از اهالی بلخ من گفت بنای این مسجد را زن زوجهٔ داود بن علی گذاشته و داود از حکام عباسی در بلخ بوده

الله الله که بنا کرد و که ویرانش ساخت هر دو نامی جهة خود در صفحهٔ روزگار گذاشتند .

وقتی خلیفه راشی ها بلخ روی داد از خلافه جعفر ابو صول جریبه گزافی بر بلخیان محصل فرستاد مامورین وقتی ببلخ آمدند نسوان شهر نزد زوجهٔ داود بن علی آمده از او التماس و تمنای رفع این جریبه را خواستند زوجهٔ داود یکی از جامه های مرواری دوزی مرصع خود را نزد مامور خلیفه در عوض

جریمه همه مردم فرستاد که دیگران معاف باشند و محصل که قبه جامه را چندین برابر مبلغ جریمه مید است قبول کرده بغداد مراجعت نمود خلیفه همینکه جامه را دید و تقبیل را نشنید متغیر شده گفت چگونه تحمل کرده قبول نمایم که زنان در ملک من ازمن گریبتر و بزرگتر باشد و بخلق ازمن دستور نمایند و بدین معاودت بلخ داده امانت زوجه حاکم را رد نماید و کمیاره مالیات را تبخشید بعد از آنکه بخشش خلیفه را ازآن شنیدند از محصل پرسیدند آیا خلیفه جامه را دید گفت بلی آن محترمه مکرمه گفت لباسی را که نامحرم به بیند دیگر چه کار آید آنرا فروخته این مسجد را بنا کرده ولی یکشب قبه جامه از مخارج مسجد زیاد آمد امر کرد بقیه بخواه را در زیر ستونها پنهان کنند بروقت خرابی روی دهد مصارف ریاضی همین مطلب باعث خرابی مسجد گردید از جمله مقبره خرقانی هست در اینجا در تحت قبه عالی است و از سنگ سفید ساخته شده بسیار خوب بنائی است .

خراسان بزبان پهلوی مشرق را گویند که بجز آفتاب دارد و آن ولایتی است مشتمل بر شهرهای بسیار چون طوس و نشیر و سبزوار و نیشابور و تون و طبس و قاین و زوزن و فوشنج و هراة و بادغیس و سرخس و مرو و مرورود و ابیورد و نسا و بلخ و اندخود و جوزجانان و شبرغان و بخارستان و گرگان و سمنگان و طوقان و دامغان و بسطام . استاد رودکی فرماید از خراسان برمد طاوس وش سوی خاور بمجرا مد شاد و مهر و دیدم با نداد ان چون بتافت از خراسان سوی خاور بشتافت . بقول نگارنده هفت اقلیم کیومرث بانی بلخ بود بچندین قسم این نام را داشته اند اصح این است .

کیومرث او اول مردی بوده که در این دوره در دنیا بزرگی یافته و پادشاهی داشته بعضی او را آدم ابوالبشر دانند و کلشاه خوانند یعنی شاه روی زمین و بعضی از ارباب تواریخ او را پسرزاده نوح دانند بدین ترتیب که کیومرث بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح صاحب مرات الکائنات که تاریخی است معتبر لغة ترکی عثمانی از کتاب بصیحة الملوک محمد غزالی نقل کرده که امور دین و شرع حضرت آدم با شیث پیغمبر بوده و امور سلطنت و پادشاهی و کهداری شهر و ترتیب لشکر با کیومرث بوده و او موسس اساس شهریاری آبادی عالم و تعیین طبقات آدم کرده بده .

ابوریحان در آثار الباقیه آورده که جماعتی از فرس را عقیده آنست که از زمان آغاز گیتی تا ظهور کیومرث سه هزار سال بوده . صاحب آثار الاول را عقیده این است که بلخ را منوچهر بنا کرده اشاره از وی بشود بدست .

منوچهر بن ایرج بن فریدون پادشاهی است مشهور در فرسنامها نوشته اند چون سلم و تور ایرج را بکشتند اکثر مقدرات ایرج را هلاک کردند الا گرد آفرین مادر او که از ایرج منوچهر حامله بود و بکوهستان فرار کرده که آن کوه مخصوص را مانوشان بگفتند و چون منوچهر در آنکوه متولد شد مادر او را مانوش چهر نام نهاده این قول صحیح نمینماید چه با وجود حیات فریدون ازواج ایرج را بکوهستان بعیده پناه بردن غریب است یا بعد از قتل ایرج نوعی که در تواریخ است سلم و تور بولایت بازگشتند و زن ایرج حامله بود و برادر فریدون بدو دلشاد شده و او را بپروریده تا برشد رسید در نزد فریدون منزلت ایرج یافت و سلم و تور از دلشاک شدند و همه بدر نوشته اظهار ندامت کردند و پذیرفته شدند تا عاقبت منوچهر بحکم فریدون با قارن رزم زن پسر کاوه سپهسالار با سیصد هزار سوار بقصاص خون پدر رزم سلم و تور روانه شدند چنانکه بحکم فردوسی صفحه

منوچهر با قارن رزم زن برون آمد از بیشه نارون چپ لشکرش را بگرشاسب داد

از بیمنه سام یل با قباد و بحکمیکه در کتب تواریخ مسطور است سلم و تور کشته شدند و بیشه نارون

در تحقیق بلخ

نام قدیم تبرستان است و فریدون در آنجا توقف می نموده سر تور و سلم را نیز در ساری پهلوی سر ایرج بخاک سپرده اند فریدون در گذشت و منوچهر در کمال استقلال یکصد و بیست سال سلطنت کرد و سبب نسبت او خوبی صورت و جمال او بوده که فریدون منوچهرش نامید یعنی بهشت روی زیرا که پارسیان بهشت را مینو نامند و بقولی دیگر از فرار کتب لغة و تواریخ آورده اند نسب صحیح منوچهر تا ایرج بن فریدون بدین گونه است منوچهر بن منشخوار بن ویکوک بن اونک بن بروشنک بن فیل فرار بن رودشنک بن رودشنک بن رودشنک بن فرکورن کورن کورک بن ایرج بن فریدون این طول نسب قدری بخیف مینماید .

سکستان که ولایتی است مشهور و وسیع و معمور تفصیل آن در تواریخ مسطور است کوه آذر اسکر کوبند و منسوب بآنجا را اسکرنی گویند معرب شجرنی است و سبب شده که باسنجری مشتبه شده در نواحی سجستان کوهی است دفان نام که معدن گوگرد دارد آب رودی که از آنکوه میگذرد ترش است و قدری که گذشت شیرین میشود خود جنبش پیداست معین الدین اسفزاری در تاریخ خود نوشته کوهی آنجا است که قریب بپنج فرسخ دور است از بالا کسی که بپایین می اید میشنود صداهای طبل و ساز را و بکوشش می آید .

کابل شهریست مشهور و دارالملک امرای افاغنه و قاعدهٔ افغانستان و این اوقات پنجاه هزار نفر جمعیت دارد جمعه اجزاء مضافاتی که دارد کابلستان گویند رودابهٔ کابلی دختر مهراب شاه ماورستم زال از آنجا بوده چنانکه حکیم فردوسی فرموده یکی جشن کردند در کابلستان زرابلستان تا بکابلستان و مهراب پادشاه دارد و ده صف نازی بوده که زال برودابه دخترش عاشق شده او را بزنی گرفت که رستم از او زاد حکیم از قول زال فرموده من از دخت مهراب کرمان شدم چو آتش بنیزه بریان شدم ستاره شب و روز یارم من است من آنم که در کابلستان منم تخارستان تخار نام پادشاه دهستان که بلخ و با میان باشد و او از مبارزان لشکر کیخسرو بوده و تخارستان علیا و سفلی دارد در جانب شرقی بلخ و غربی جیحون است و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسخ مسافت است و سفلی در شرقی علیا و پای تخت تخارستان شهر طالقان است و بدکیری اندراب و سمکان میباشد حد شرقی آن بدخشان متصل میشود و قندز که کهندز است نام شهر کهندان بوده و اندراب مابین هندوستان و غزنین که نزدیک کتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرموده ز غزنین سوی اندراب آمدم ز اسایش اندر شتاب آمدم در ریاض السیاحة فرموده اندراب در شمال کابل مسافت شش مرحله در کوهستان واقعست بسیار خوش آب و هوا و بسردی مایل بمک اندر آبها را از بلور و صاف فرق نباشد .

زردشت را که در سنه ۵۳۹ قبل از میلاد طلوعش را دانسته اند و نامی برده پس اشاره و شمه عرض شود .

زردشت در فرهنگ و برهان کفته یعنی آفریدهٔ اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال در نوع انسان و راستکوی و نوریزدان و نام حضرت ابراهیم .

در محاضرات از تفسیر ثعلبی کوید انبیا هشت هزار بوده اند چهار هزار از بنی اسرائیل و همه از نسل حضرت ابراهیم خلیل الله و هشت تن از آنها از اولاد آدم اند شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و لوط و یوسف و اسحق و بعضی ده تن کفته اند و برخی پیغمبران را صد هزار کفته اند و یکصد و بیست هزار که معلوم است که در هر آیینی بوده اند ولی زیاده از بیست و پنج تن از پیغمبران در قرآن مجید نیامده جوالیقی کفته است که اسمای انبیا همه عجمی است الا چهار کس آدم و شیث و صالح و حضرت خاتم و زردشت ثانی بزعم حکیم فردوسی

در تحقیق بلخ

به نه واسطه بزردشت بزرگ میرسد چنانکه فرموده تهم پور زردشت پیشین و او براهیم پیغمبر است که مقصود جناب حکیم زردشت پیشین مه آباد است که نسبت زردشت ثانی به نه واسطه باو میرسد در هر حال نام اصلی زردشت سپنتمان بوده و نام مادرش دغدویه و بچندین قسم زردشت را نوشته اند حتی زرانشت و زرهشت و نیز نام پسر پور شسب بن پیراب است که بدوازده واسطه نسبش بشاه ایران منوچهر بن ایرج بن فریدون منتهی میشود و دغدوه مادرش نیز از اولاد فریدون بوده عقیده پارسیان ایران این است که وی پیغمبر بزرگوار و حکیم ریاضت شعار بوده و بروی نامه آسمانی نازل شده چنانکه پیش از او بر اول پیغمبر عجم مه آباد کاوذ هوشنگ نیز گویند و بچی اقوام و شای کلیو و یاسان و سایر ابنیای عجم نزول نموده همچنین بر کیومرز که او را کرشاه و کلشاه نیز میخوانند کتاب آسمانی فرود آمده و بعد از او سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو که حکمای کامل و سلاطین عادل بوده اند نیز کتاب داشته اند و بعد از زردشت ساسان بخت که پسر بهمن بوده از سلطنت گذشته عبادت اختیار کرده و بمقامات اعلی رسیده و درجه پیغمبری یافته و صاحب کتاب گردید آخرین ساسان پنجم است که بعد از وفات پروز کتاب دساتیر را که جامع کتب آسمانیست ترجمه نموده زنده آزا احتیار کرده و منیرای نام آن کرده یعنی باقی و جاوید و منسبه نموده که هنوز در میانست و زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی پیغمبر نیکوی و کتاب زند و پازند منسوب بدوست موبدی آذرپژوه نام از زند و پازند احکام شرعی زردشت را انتخاب کرده بیرون یسنی نموده مشتمل بر صد باب موسوم بصد در کرده چنانچه گفته اند زرانشت نیکرچه دین پوریست که در شهر علمش ره ارصد در است گویند وی در شهر اردبیل و بلان ظهور کرده و اصلش از شهری بوده میانه مراغه و زنگان و بری آمده و از ری روبه اورنگ گاه شاهنشاه عجم لهراسب و کتاب نهاده که آنجا را ابرانشهر مینامیده اند و اکنون اشت بارو و نیشر و کشمر بجای اوست و پادشاه عهد بوی گرویده و دین او را قبول کرده و بعضی گویند قبل از ملاقات با گشتاسب شاه بجاسان آمده و بلخ در آتشکده نوبهار اعتکاف گزیده بعد گشتاسب او را دیده پس از امتحان و اظهار معجزات بزرگ، او ایمان آورده و دختر او را بزوجیت داده اسفندیار بترویج دین او و تعمیر آتشکده ها پرداخته تا بولایت اتالیا آتشکده ها برپا کرده الا در سیستان و زابلستان که رستم زال آئین زردشت را قبول ننموده انکار سخت کرده همین سبب عداوت گشتاسب و اسفندیار شده گردیده ارجاسب ترکستان بسپنجیده تا بعد از سی سال حکومت گشتاسب ارجاسب از ترکستان بدارالملک بلخ آمده لهراسب را بکشت و تورپسر او تورپا آتشخانه نوبهار آمده زردشت را بکشت آنوقت عمرش مدت هفتاد و هفت سال گذشته بود و پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط ظهور نموده بود و کتاب زند برد و بخش است آنچه احکامش مطابق کتاب مه آباد است مه زند گویند و آنچه مخالف بود که زند خوانند و شرح و ترجمه زند را پازند و اوستا گویند باوستا و زردشت چون عناصر و کواکب فروغمند را تمجید میکرده و پیوسته در افروختن آتش و ساختن آتشکده ها ساعی بوده عوام او را آتش پرست گویند و آتش را قبله او دانند و نه چنانست.

فابوس معرب کاوس بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب است و ابتدا نام پادشاه مشهور پسر قباد و پدر سیاوش از طبقه کیانیان است صاحب برهان نوشته کاوس را بعضی فرعون و برخی نمرود دانسته اند و هیچیک نیست چه فرعون از فراعنه مصر و نمرود از ملوک بابل و از کلدانیون بوده اند باری بعضی بعد از او بوده اند که عالباً خود را از اولاد و احفاد پادشاهان عجم منسوب داشته اند مانند ملوک مازندران از آل زیار و ملوک شروان و ملوک تورو کجور از آنجمله است ابرکیکاوس پسر اسپهبد شکیر برادر مرداویج پسر زیار پسر وردانشاه کیلی و دیلم دو برادر

در تحقیق بلخ

بوده اند از نژاد ساسانیان از اولاد و احفاد ارغش فرهاد ان که از زمان خسرو حکمرانی کیلانات یافته بودند بعد از زمان ابن کاکی اسفار بن شیرویه مرداویج بن زیار را سپهسالاری تبرستان و دری و زنجان داد و مرداویج در همدان قتل عام کرد و آل بویه بملازمت او بزرگی یافتند و مرداویج را در کربا به اسپهان غلامانش کشتند و ابو طاهر و شمگیر در ری شهریاری یافت بعد از سی و چهار سال وی نیز از اسب بیفتاد و بمرد و پسرش بیستون نام زسال بجای پدر بود . صاحب مجالس المومنین نام او را اسپهور بن وشمگیر نگاشته و گفته او با رکن الدوله موافقت کرده با بداد او قایم مقام پدر شده در سنه ۳۶۶ سیصد و شصت و شش در گرگان از دنیا برفت و کاوس بجای پدر نشست و از جلیه شمس المعالی لقب یافت در حسن خط و بطش طبع و سفک دم معروفست چنانکه صاحب بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلمی در تحسین خط او گفته هذا خط قابوس ام جناح الطاووس آخر الامر او را کرفه در قلعه جاشک اسیر ا دمجوس نمودند با مر قبراد در حوالی استرا باد بکشند قابوس موسوم و معلومست و قابوس نامه که کتاب خوبی است از تالیفات و تصنیفات قابوس ابن اسکندر بن قابوس بن شمس المعالی است نه خود قابوس و شمگیر در جای دیگر توضیح شده است .

بلخ بفرموده صاحب فرهنگ انجمن آرای پارسی از شهرهای مشهور و از بناهای سلاطین عجم و او رنگ کاه دودمان جم بوده و سابقا بهراب و گشتاسب در آنجا زیستندی و آتشکده در آنجا بنا کرده بودند نوبهار نام چنانکه حکیم دقیقی در گشتاسب نامه فرموده چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت بلخ گزین شد دران نوبهار که یزدان پرستان آنرا دیار مراتخانه را داشتندی چنان که مرکه را نا زبان این زمان و بلخ با می و با میان معروف بوده و چنانچه حکیم فرخی فرموده مرحبا ای بلخ با می سپهره با د بهار و نیز سمرقند بواسطه سغد معروف و بسغد سمرقند موصوف کردیده و قریب سمرقند و از مشاهیر شهرهای بزرگ و آباد بوده و از جنات اربعه دنیا میشمرده اند و در خوبی آب و هوا مثل است حکم فرموده است بمؤبد چه خوش گفت دهقان سغد که برباد از خانه بازجند سغد را شمر نامی از سرداران عرب مسخر نموده و خراب کرد و شمر کند شهر شمر که کم کم سمرقند شد آباد کرد سراج الدین قمری گفته خطه مازندران بفرخداوند شد زخوشی چون فضای سغد سمرقند در اشعار بربط را یکو میساخته اند بربط سغدی معروفست .

ترمذ شهریست مشهور بخراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد ماوراء النهر که قاعده ولایات چغانیان و حاکم نشین آن بلاد است و چغانیان رود منسوب بچغانیان است حکم انوری در صفت خوبی آب و هوای ترمذ گفته است گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمذ گفت راضی شو از روضه رضوان بکیاه .

نوبهار آتشکده عظیمی بوده که سلاطین عجم در بلخ ساخته بودند و با نواع نقش و نگار و تصاویر و جواهر الوان مزین شده بود و طاق گنبدش را زیاده از صد ذرع ارتفاع داده بودند و بر بالای گنبد پرده بدیع علامت سلطنت و شوکت و قدر را کشیده بود هر کاه باد وزیدی چیزی که بعلم قبه آن کشیده بودند چنان برآوردی که در شهر ترمذ بچند فرسخ فاصله بدیدندی و مردم ایران بزیارت آتشکده بلخ با میان از شهرهای دور و نزدیک می آمدند و بتماشای آنخانه طاعت و صومعه عبادت بزیارت بودند و بار از دوامی کشودند و در حوالی آن گنبد رفیع و خانه وسیع سیصد و شصت مقصوره معموره ساخته و لوازمش پرداخته بود که خدام و سدنه آنجا در آنها بنام داشتند و از زینت ها و پوششها که در آن کرده بودند الوالابصار دیده اهل نظر در آن حیران بود و متولیان نوبهار را برمک میخواندند و از نوبهار تا هفت فرسخ اطراف نوبهار حکمش جاری و امرش در امور ساری بود و در احکام مختار و مقتدر و امر و نهی بروی منحصر بود و پشت در پشت این درجه و منصب و مرتبت را داشتند و در زمان بعضی عجم

در تحقیق بلخ

در آن آتشکده بزرگ مقیم بوده و چون لهراسپ پیشدستی بوده است و شاهنشاهی ایران و عجمان بگشتاسب پسرش واگذاشت و بوای عزلت نوبهار برافراشت و از تخت و خود کوناکون دیباخ بوده نوبهار آمد و بطاعت و عبادت پرداخت استاد دقیقی در گشتاسب نامه فرماید چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت بلخ گزین شد در آن نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار مر آتشخانه را داشتندی چنان که مر مکه را تا زمان این زمان و آبای برامکه اسلام بیرمدان نوبهار بوده اند و سلسله کرامشان بصدارت و وزارت کل ایران رسیده اند و اول شخص خدمت هرون الرشید خلیفه عباسی شد و اقتا در باره تمامی اهالی ایران و مملکت و رعیت آن عصر کردند و هر کس از اطراف و اکناف از نعمت ایشان بهره بردند و خوردند چنانکه دیگر چون سلسله ایشان بدوران نیامد و بتفصیل بزرگواری آمدودمان و احاطه تسلط و قدرتشان در ایران در کتب سیر ضبط است و طریقه برامکه احسن و بابال کردن و انعامشان در دفاتر اهل خبر ثبت خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

برمک لقب جعفر برمکی جد سلسله امرای کرام و وزرای عظام برمکیان در عصر هرون خلیفه عباسیان و از دوده و نتایج ملوک فرس بوده و مردی بود نجابت معروف و بلدات آتشکده نوبهار موصوف و نهایت عزت و احترام از وی داشتند بعد از قبول اسلام جعفر بدمشق چنانچه نوشته اند بمجلس سلیمان بن عبدالملک رفته و آن کهنگوی مسلم شده بود باری سلیمان را از وضع ادب و آداب سلوک با سلاطین و بارگاه بزرگانش خوش آمده نگاهش داشت و بر مجلس پرداخت و بتدریج بوزارت ملوک بنی امیه و بصدارت بنی عباسی رسیده آل برمک درجات اعلا یافتند و بمراتب رفیعات شتافتند و سخاوت و همت و سماحت همت و امارت و وزارت این طبقه مشهور و در اغلب کتب مسطور است شاعری فرموده آری روزگار اگر تو نپسندی حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی عزه مشو که از تو دور روزگار یادآور از زمان برمکان برمکی فاعتبروا یا اولی الابصار.

دیلم و دیلمان شهریست از ولایات گیلان که موی مردمان آنجا اغلب مجعد میشود شاعر گفته بت دیلم مرمشکین کلاله بسنگ چین کرفته روی لاله و بزودین افکنی مسلم عموم اهالی نسبوند سعد سلمان فرموده چو باد یافته از دست دیلمان زودین پادشاهان دیلمان بزرگواران بوده اند.

مرو شهری مشهور بوده قرب بسرخس و سالها دارالملک سلاطین سلاجقه و جناب شیخ فرموده طبسیی بر کهره در مرو بود که در باغ دل فاختش سرو بود و منسوب بمرو را مروزی و مرانسانیان مرورا مروز گویند و مردم نجبان نیز گویند و در فارسی صحرا را بمرو نسبت کرده مرودشت گویند و شرح مرو بیاید.

ساری شهریست بسیار قدیم بازندران از بناهای اسپهبد ساروبه بن فرخان که از اولاد جم اکوشیروان و او کرد از طبقه آل پارند بود و با ملوک بنی امیه معاصره و با تازمان خلافت خلفای عباسی بر آئین نیاکان زردشت میزیسته اند و شهر ساروبه بساری معروف است و مدفن سرسلم و تور و ایرج آنجاست و سه گنبدان گویند.

آذرهوشنگ اول پیمبر عجم و پیروانش را آذرهوشنگیان مه آبادیان گویند و او پیش از هوشنگ شاه این تهمورس دیوبند بوده است.

سبلان کوهی است عظیم بلند و حوالی اردبیل بشرافت مشهور و بسیاری اهل اتقه در آنکوه عبادت کرده ریاضت کشیده اند.

بیکند و بیکن از بناهای جمشید جم شاهنشاه عجم و بعد فریدون بتعمیر نمود و کنگ دژ نام کرد

در تحقیق کنک دژ بهمن

پس از آن بجرف پادشاهان ترک از دودهٔ تورین فریدون افراسیاب سلطان توران در آمده بود و دار الملک خود کرده در عظمت و آبادی و نزهت او کوشیده مونهٔ بهشت گردیده بهی معمور و آباد و باغات و اشجار و گل و ریاحین بهم رسانیده از عمارات و قصور عالی و نزهتگاههای رنگین چون بهشت برین بود همگی کنجور و گنجور زرکستان و قصاص طلب خون سیاوش با مرکبکاوس با تدارکات و سپاه زیاد و گردان و سرداران ایران به آنجا رفته سپاه زرکستان و پادشاه تورا از اینگشت داده و شکسته افراسیاب هم که از شاهزادگان باطلات و رشادت بوده بدست گنجور کشته گردید و لشکریان بهزیمت رفته افراسیاب فراری شده آنشهر را مسخر کردند و گنجور بواسطه قرابت اهل و عیال افراسیاب را با ایران فرستاده دژ کنک را بدست سپاه سالار سپاه رستم زال آتش زده کوبیدند و از قتل و حرق و غرق فسرو گذار نمودند و خزاین و دفاین چندین سالهٔ سلطنت نژاد تور و دولت و کمنت تورانیان بلشکریان بخشش شده تمامی بیاد بهنیاد تاراج رفته بکلی مملکت ایران خزینه و عاقبت هم افراسیاب در کوهستان و بیغولها بچنگ هوم گرفتار آمده تزد گنجور آورده پس از بدنش دور کردند و باز بعدها آن سرزمین بدست مغولان افتاده کم کم آبادی یافت و بهمن دژکهن معروف گردید دیگر از جمله وقعات آنجا گرفتاری بیژن بود که شمهٔ عرض شود.

بیژن پسر گیو بن کودرز وزیر بزرگ و امیر سترگ گنجور بوده که در وقایع بعد از شاه اول شخص مملکت ایران چون صدر اعظم بوده و در این بیژن خواهر رستم دستان و دختر زال زر یعنی و بجلادت و رشادت و شجاعت میان دلیران و مردان و گردان ایران مشهور و معروف بوده وقتی وجودش در سرحدات ایران و توران لازمی بهم رسانیده از جانب شاهنشاه ایران گنجور مامور بآنحدود گردیده و چون از آزاد استضاری چندان نداشت کرکین مسلاد را نیز با وی همراه کردند بعد از وصول مقصد و حصول مقصود در روزها بشکار و تفرج می پرداخت از اتفاقات و برحسب اقتضای قضا یکبی از جهات منیژه دختر افراسیاب بآن چمن و مرغزارها و باغ و بستان و سبزه زار و گلستانها تیلاق و گردش آمده بود السزدار جوان ایرانی را دیده بعد از تحقیق از حالاتش و شناسائی با حوالاتش مایل مجالست و صحبت او میشود آخر افراسیاب فراهم آورده مهمانی و عشرت جشنی چیده این نزرگزادهٔ ایرانی را دعوت میکند بمحض ملاقات محبت مفرطی به بیژن بهم رسانده از هر جهت او را پسندیده بعد از عیش و باده پیمائی چند شبانروز بیژن را رخصت در صندوقی بمنزل پدر میرساند بیژن که بهوشش می آید دستگاهی ملوکانه و قصور و باغ و عمارات و خدم و مطرب و سازنده و بازیگر و دخترهای رقاص بهتر از حور و پری و حریف دلربای جمیل جلیل سراپا غرق جواهرات درخشنده آبدار و پرستاران صف در صف هوش از سر و دل از برش بکلی بهجرت و مفارقت میکند و فوراً با خود می آید سایبان ماهروی مشکین موی بهتر از حوری ساغر بلوری چند جام باده ناب باو پیموده حریف بوسی و کناری در آغوشش در میکند بنوعی مستغرق و مهوعیش و عشرت میشود که ایرانش فسر اموش و فاضل از غضب و خطا افراسیاب میگردد چندی چنان برا بیشرت میگذرد که گمان خواب یا شوخی و نمای در بهشت برین را میفرماید از آنجا بکنهٔ هیئت روزگار در پرده در بی خبری و سختی و خودسری خیره و چیره هست افراسیاب از حالت آنها با خبر گردیده و قصد قتل بیژن کرده ما بجهت عاقبت لبیبی و شجاعت پیران ویسه وزیر و تشاور و منیژه و سردار و سپهسالار از خون او در گذشته بیژن را در سیاه چاهی تنگ و تاریک بحالت پریشان و زار و محبوس و از نجات و رهائیش مایوس ساخته بنوعی که قتل و حبسش مشهور و معروف نشود و ایرانیان از جوش و خروشش نیاورد و منیژه راهم از خانهٔ خود بیرون نمود

در تحقیق کنک دژ بهمن

احدی را با دون با خود نگذاشت و بر یکدانی بسر میبرد و با حال پژمان خون دل میخورد و از تنگدستی بدرد و محن از رخنه چاه به پژمان فوت لامونی میرسانید چون گرگین میلاد در آن قلعه و بلاد از حالت پژمان مایوس شده با نهایت افسوس بوطن روی کرد و با وفقا این خود اسبابی بود که وی فراهم آورد چون بمرتبه و تقرب او نزد کیخسرو رشک میبرد و در صدد اضمحلال او بود باری بعد از مراجعت ایرانش نابود شدن پژمان شهرت یافت کودرزیان برآشفتند و او را خواستند بخون پژمان بکشند شاه نگذاشت و بخیال جستجو و تفحص افتادند و این بطول انجامید تا بعد از چندی گیخسرو و کودرزیان از حالت پژمان باخبر شدند و بنا بر مصالحی چند رستم زال بلباس تجار بآنجا رفته بتفصیلی که در تواریخ هست او را خلاص کرده با بشره بطرف ایران آورد و جم منوچهری راست شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن من میان چاه اون تو یا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم بیژن جم خاقانی برفروده چو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا که رستم در کمین است و کمندی زیر خفتانش مخصوصا کودرزیان خدمات شایسته نمایان با ایران و سلطان و ایرانیان کرده اند و حقوق بزرگ بر گردن ایشان داشتند و بانیواسطه ها بسیار معظم و مکرم بودند مثلا گیو پدر کودرز پدر بیژن بعد از قتل سیاوش که سالها انقلابات و تلاطم در ایران و دست اندازی های دیگران و گردان و سرکشان و بزرگان ایران چاره انکار و رفع این سستی و تنگ های روزگار را بر این دیدند که در خاور ترکستان و تورانرفته کیخسرو بن سیاوش را که سالها در بغوله و صحراها منفی و تبدا بیر پیران و به از قتل افراسیاب رسته و نزد چوپانان با مادرش نشو و نما میکرد پیدا کرده با ایران آورند تا اصلاح امور بشود گیو تنها بترکستان رفته بعد از تفحص و تجسس کیخسرو را پیدا کرده با مادرش فرنگیس گریزانیده بطرف ایران آورد و پیران سپهسالار افراسیاب خبردار شده اشکر التفات نمود و رستم و سپاه و تهیه و تدارک که قبل از وقت کنار جیحون و نقاط دیگر بحکم کیکاوس آماده و حاضر انتظار گیو داشتند پیران گرفتار گردیده بتوسط کیخسرو آزاد گردید بدرخصت با فشه و مایوس ببرکستان برگشت چنانکه در تواریخ هست شاهزاده را با ایران آورند تاندارک دیده عازم آهنگ بزرگ شدند کودرز یعنی دلیرزاده و بچه شجاع و نام دو پادشاه نیز بوده است از اشکانیان یکی کودرزبن بلاش پسر فیروز پادشاه عجم که با بلاش برادر زادگی مروشاه جهان بوده و دیگری کودرزبن نرسی و اینکه صاحب جهانگیری نوشته اشتباه کرده که مساجد و معابد و بیت المقدس را خراب کرده و او را نام پسر کودرز بوده و همچنین نام دو نفر از پهلوانان ایران نوشته نیز خطا کرده کودرزبن گشواد بن قارن بن کاوه پدر گیو سپهسالار ایران بوده که حکیم در توصیفش فرموده مجسته سپهدار بسیار هوش همش رای و دانش همش جنگ و جوش خداوند کوپال و تیغ و کمند فراز آرنده کاویانی درفش .

گرگین پسر میلاد که با پژمان غدر کرده و فتنی از جانب پادشاه ایران بگرجستان و اراضی خوارزم مامور شده و بزرگان را در آنجا و دنبام خود شهری بنا کرده که دارالملک استراباد بوده که متعرشش خرجان شده و اکنون آنشهر مانده و استراباد شهری در حوالی رود گرگان آباد است .

جمشید صاحب نامه خسروان کو بدر زاده مهور بس بوده پیروزی روزگار و روزی روز افزون بوده هرچه پرستکو کاری میفزود و دیوان مهر او را در دل مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پیران کار دیده بود بر بنیاد استخر بیفزود و چنانچه از حضرتش نارام گرد ارکمیره آباد ان ساخت بنیاد سرای بلند پایه نهاد که تخت جمشید نامند و هنوز برخی از آن بنیاد بر پاست و چهره های نگاشته اش بر جاست جهانگرد اینجا از پارس

در تحقیق کیک ذرین

گذرکرده اند از و بدآن نمایش ها درنگذشته و مقوله روشهای بنکو که اکنون درمیان مردم است آنجا پدیدار است و چنان مینماید که در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشور و هنرمند بوده اند نوروز از اوست که هنوز پارسیان آن جشن را برپا میدارند فیثاغورس یونانی در روزگار او بوده تازه او آنرا برای سرخوشی این شهریار از نو پدید آورده باده کوبند در روزگاری پیدا شد مردم را وی بهمار بخشش کرده انشند ان جنگیان بزرگران پیشه وران و ارزانی هر بخشی سرکاران کاشتی اندازه درشنگ تیراز اوست کوبند پیش ازجمشید گاه جنگ خرجوب و شنگ بکار بردی نشد آئین بیع و تیره از اوست کشتن ورشتن پیشه و ساختن جامه و رنگارنگ کردن آنرا بردمان آموخت شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن مروارید تیراز اوست همه برانند که بزدان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان از چنین گناهی مبرا نیست کوبند جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیردست خویش چنان خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیمارسی و رنج را از آنها بردارد مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته گناهکاری کوشیدند بزدان برای کوشش مردم جمشید بنکو کار را از میان ایشان برد ضحاک ستمکار را بر ایشان برانگیخت تا خون آنها بریخت نوشنده چهارچمن بارسا چنین که از پیمبران و شهریاران پارس گفتگو میکند برآنست که جمشید همان پیغمبری است که تازیان سلیمان دانند.

روضة الصفا و حبیب السیر میفرمایند بقولی نیز برادر تهمورس بوده نهایت خوبروئی و کمال صباحت را داشته که عجم اورا جمشید نامیدند حکیم فاضل فرموده

چو تهمورس از ملک بربست رخت — مقرر بجمشید شد تاج و تخت

جهاندار جمشید فرخ سرشت — بیاراست گیتی چو باغ بهشت

تخستین که بر ملک بگشاد دست — در فتنه بر روی عالم ببست

در زمان شهریاری او عالم بکمال معموری و آبادانی رسید و امراض را معالجات پیش کرد اول کسی است که استنباط علم طب فرموده و بوضع حمام اشارت نموده جادها و شوارع در کوه و صحرا پیدا کند شد سراب انگور در روزگاری یافت گردید نیروکمان بمردمان بیاموخت و ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه از ساخته تدبیر اوست در فارس بنائی گذاشت که طول آن دوازده فرسخ بود اینجا بحضار اکابر و اشراف و اعیان فرمان داد و در ایشان بهشت نشان بر سر بزرگی برآمد و بساط نشاط بسوط گردانیدند و آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و امال مطوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و پرورش و نوازش رعیت و کهداری مملکت بروی روزگار و هر شهر و دیار گشاد و قرار داد و خلایق را چهار قسم مقرر ساخته هر طبقه را بروجهی که لایق بحال ایشان بود رعایت نمود که هیچ طایفه در مهم طایفه دیگر مداخلت ننماید اول اصحاب علم و ارباب قلم قسمت دوم طبقات سپاه و حشم قسم سیم اهل زراعت چهارم پیشه وران و اهل حرف بودند گویند چهار مطلب در انگشتر بقولی در جام ثبت کرده بود در جنگ آشتی و مدارا در ملک عدل و عمارت در کار راستی و صداقت در سیاست در نگ و انصاف از نو گر انصاف آید در وجود — به که عمری در رکوع و در سجود آخر ایام جهانبانیش رفته رفته نظام مهام امور گسیخته و از هر طرف فتنه انگیخته شد و شداد عاد برادرزاده اش ضحاک تازی را با سپاه زیاد بمقابله و مقاتله و تسخیر ممالک عجم مامور گردانید پس از نشستن او بر جمشید روی بوادی گریز آورده و چندی در اطراف و اکناف سرگشته میگشت بقولی بدست آمده باستخوان پشت ماهی که اره مانند است بدو پاره بیش کردند محمد بن جریر طبری از شاهنامه زرین نقل کرده که وی بعد از فرار چندی مجهول و اندر روزگار سر کردان بود تا بسیستان افتاده و دختر گورنگ شاه بابلی از بزرگان را گرفته که کرشاسب و رستم دستان از نسل او هستند

شنیدم چو جمشید از تخت و بخت — زد جانا بیقی فرو بست رخت

چنین گفت با مؤبدی کاردان — که ای پرهنر مرد بسیار دان

منالید هرگز بهیچ انجمن — بدین گونه با کس مکن داستان

دلم پر ز درد است و سر پر ز باد — همه ساله با درد و غم کرده یاد

دو بودم پری در بخت کردم چو اختری — چو نجم نگون گشت و آمد بزیر

بدین روز هشتم از روزگار — بگفت این سخن شاه با شاندان

وکند خدایان محترم تراند و آن شعرائی که مدائح کرده صله ستانند و عمر کدرانند و چیزهائی بآدم می‌چسبانند که ابدا
نمی‌چسبد باری سفری بشیراز میرفتم در بین راه شاعری باستقبال آمد و قصیده‌ئی بر کاغذی زرین نوشته آورده
بود بجهة رفع درد سر گفتند صاحب فارسی نمیداند و ذوق اینگونه اشعار ندارد وی گفت حکایتی بگویم تا صاحب
بداند که در انجاح مقصود من فهمیدن شعر و دانستن زبان فارسی ضرورنیست و این حکایت را بیان نمود که وقتی در ایام
آسمانی افاغنه بر ایران یکی از امرای این طایفه در شیراز حاکم بود شاعری قصیده در مدح او گفته راه دارالحکومه پیش
گرفت با یکی از دوستان ملاقات کرد پرسید کجا میروی گفت میروم قصیده مدح حکمران افاغنه را بخوانم رفیقش گفت
کم دیوانه ایمرد شعر می‌فهمد گفت چکنم معاش من بهمین راه منحصر است و کار و کسب دیگر نمیدانم و از هم جدا شدند
شاعر نزد امیر افغان رفته کاغذیکه قصیده بر آن ثبت بود بر سر دست گرفته امیر افغان پرسید این کیست و این
کاغذ چیست وی گفت مردی شاعر پیشه ام و این کاغذ شعر است که نام امیر پرسید که شعر چه فایده دارد بیچاره
تعلیمی کرد و گفت فایده شعر این است که نام چون تو بزرگی را ابدالاباد در صفحه روزگار ثبت میکند حاکم گفت بخوان بینیم
شاعر شروع بخواندن کرد هنوز شعر دویم را نخوانده بود گفت بس است همه را فهمیدم بعد بنوکر خود گفت این بیچاره
پول میخواهد قدری وجه باو بده شاعر صله خود را گرفته مسرور و مشکور مراجعت کرد بر در خانه دوست آمده او را
آواز کرد و صورت واقعه را بیان نمود و گفت هیچکس را ندیدم که شعر را باین خوبی و مقصود شاعر را باین زودی
بفهمد من و شنوندگان این مثل از خنده ضعف کردیم و چیزی باو داده رفت و تجار ایران همه خواندن و نوشتن دانند
و بعضی صاحب فضیلت اند و ربط با اکثر بلاد و تعیش را کم و دانشها را زیاد کرده در آداب معاشرت اگر پایه
امرای بزرگ نرسند از سایر طبقات ناس کمتر نیستند و اهالی ایران همیشه بصفت مهمان نوازی و رعایت خاطر
غربای ملک مشهور بوده اند خاصه امرای قبایل حکمی مملکت باین صفات موصوفند وقتی ماموری از سفارت انگلیس
و سفیری که از راه ایران بهندوستان میرفت محمد حسن خان قراگوزلو مهمانی کرد و در حوالی همدان که برف زیاد
نشسته بود و سخت سرد بود هم تنزل شده بود منهم بودم و سفارشهای اکیده شده بود که ما لهافشی بدقت
نبندی کنند که روی برف و یخ در کوه و کتل بلغزد و سوارهای مجلل همراه استقبال آمده بودند خوب بازی میکردند
در هیچ جا برای ملوک هم تجمل مهمانی از آن بیشتر نمیشود که فراهم آمده بود در سومان این ایلات هم پیش مسطور شد
که هرگاه قابل هم بیاید خانه اینها دیگر از هر اقتی آسوده است

بلوص معرب بلوچ معجم و مراصد میفرمایند اسم کوهی است که جماعتی از کرد در دامنه آن جا دارند و مجاورند
و مردمان کوه قفس با آنکه وحشی و جنگجو و خونریزند و از کسی باک ندارند از بلوچها تیرسند و بلوچها کمتشان بیشتر از مردمان
کوه قفس است و آوازشان نیز بهتر است و در زیر چادرمی نشینند و مثل همسایه های خودشان عادت نهب و غارت
ندارند و با همه یکسان خود در جنگ و کارزار نیستند و مکان این جماعت کلیة بلوچستان است و از طرف
شمال با فغانستان و سیستان و از طرف مشرق لسبند و مغرب با یالت کرمان و جنوب بحر هند محدود میباشند
جمعیتشان از سیصد هزار الی یک کرور نوشته اند و منقسم بچهار ناحیه است اول ناحیه ساروان که شهر
عمده آن کلات است دویم مکران که شهر معتبرش کیج است سیم کندا و اکه شهر معظمش خوزمند است
چهارم کوهستان خلاصه بیشتر اراضی بلوچستان را کوههای بلند پوشیده و بواسطه کوهی که درمیان
این ایالت میباشد دو قسمت شده جنوبا را بلوچستان بحری و شمالی را بری نامیده اند اراضی لوک

در تحقیق بلوچ

وکندا و دره های جافان مستور بزراعت ولی اراضی کمران چون شن زار است زراعت در آن کمتر بعمل میآید اما تحمل زیاد دارد و صحرائیکه بمپور در آنواقع است تقریباً دویست و چهل هزار ذرع طول و صد و سی هزار ذرع عرض دارد اراضی اطراف بمپور غالباً گویرد متم گویرد است که از طرف حوض سلطان بطرف سیستان و افغانستان و بلوچستان میرود ایالت کندا و ارا بعضی از شعب رود خانه سند مشروب میکند و آب ناحیه لوس از چشمه هائیست که از کوههای آن جاریست برنج آن ناحیه معروفست و در طرف شمال بلوچستان رود خانه کمتر یافت میشود و بعضی مسیلها دیده میشود که در ایام باران ها در ظرف چند ساعت رود خانه های بزرگ میگردد و همینکه باران قطع میشود باز خشک میگردد و اغلب کوههای بلوچستان معادن بسیار و معتبر دارد و مثل اینها کوکرد زاج سرب آهن مس قلع نفت شوره ذغال سنگ و کاهر نیز معادن طلا و نقره پیدا میشود و طرف جنوب کلات معادن سنگ سرمه سفید هست و آنجا ها معدن مرمر سفید و الوان هم هست هوای بلوچستان همه جایش سالم است کمر کمران که در کمال آسد شدت گرم میباشد و در اواسط عقرب شروع بباریدن برف میشود زمستان کمران سخت و طول بهار آن از ماه ثور است و مع ذلک در ناحیه لوس و کمران نسبت ببسیار جاهای بلوچستان بخصوص کنارهٔ دریا سرما چندان شدت ندارد و در ماه حمل از طرف شمال مغرب باد سختی در دو سه هفته علی الاتصال میوزد و در کوهستان در فصل جوز اباران شدید میبارد و خسارت زیادی بزراعت اهالی آنجا میرساند کندآوا از اغلب نواحی بلوچستان خوش هواتر است این است که متمولین بلوچستان غالباً آنجا سکنی دارند در داخله بلوچستان شیر و ببر کم است کمر در سرحد شرقی که گاهی دیده میشود برخلاف بعضی چیزهای دیگر مثل کفتار و گرگ و شغال زیاد که در همه جا دیده میشود و سگ وحشی دسته دسته که دسته از سی چهل الی پنجاه مدام در دشت بلوچستان سیر میکنند شکارهای خوب ارغالا و آهو و مرال و خرگوش و بزکوهی در کوهستانش زیاد است و عقاب و همای و کرکس و زاغچه در اطراف کلات بسیار است و در جاهائیکه آب هست لک لک و کبک و تیهو فراوانست در سواحل بلوچستان که منتهی بدریای هند میشود صیدماهی زیاد میکنند علاوه بر اینکه خوراک خودشان منحصر بماهی است بگاو و گوسفند حتی مرغ های خانگی هم ماهی میدهند در داخله بلوچستان در رودخانه ها کم است حیوانات موذی از قبیل مار و عقرب نیز کمتر دارد و گاو و گوسفند بلوچستان لاغر و لاتحصی است بدینواسطه اغلب اهالی چادرنشین ییلاق و قشلاق میکنند و بیشتر برهای آنجا مسرح است و در جاهائی که رودخانه هست گاومیش زیاد دارند اسبهای ناحیه کندآوا از کلات بزرگتر و قوی جثه تر اند و طاقت هر نوع خستگی و زحمت دارند بخلاف اسبهای کمران و لوس که کوچک و کم جثه بباشند قاطر و الاغ هم دارند و لی حمل احمال و اثقال غالباً باشتر است و مخصوصاً کندآوا از سایر نقاط بلوچستان حاصل خیزتر است و اذوقه تمام بلوچستان را میتواند بدهد درخت شهرهای بلوچستان هر نوع اشجار کرمسیری و سردسیری بعمل میآید که ثمر میدهد بادامش معروفست خرزه های بزرگ عمل میآید شکری از آنجا بعمل می آید که بدون تصفیه بتجار سند میفروشند و در تبه خانه کلات شمشیر و نیزه و خنجرهای بانهایت پاکیزگی ساخته میشود طوایف اطراف آمده میخرند و میبرند و نیز آهن و قلع و سرب و فولاد و مس بهندوستان میبرند و در عوض پارچه های ابریشمی و نخی و وزری و چیت بلوچستان میآورند و فولادش بکابل و خراسان میرود و از طرف سند و شکارپور ظروف چینی و تنباکو و قهوه و نیل بلوچستان وارد میشود و اهالیش کلیتاً بدو فرقه منقسم هستند یکی اصلی

در تحقیق بلوچ

بلوچ که در نامی نواحی غربی سکنی دارند یکی دیگر معروف به براهوئی یا براهینی که طرف شرقی هستند عقیدهٔ خودشان این است که از نژاد اعراب اند ولی هیچ شباهت بدنی و صوری بعرب ندارند و قامتهای بلند و صورت های دراز دارند خوشگل و قوی و رشید و با طاقت و خونخوار و دزد هستند (اینها بعرب میمانند) خونریزی و دزدی را ازشادت و صفت بزرگی میدانند و باین صفات فخر دارند عقیده مذهبی بلوچها قسم غریبی است قسم پیر اعظم از قسم خداوندی است و میگویند ما لخت بدنیا آمده ایم باید هم لخت باشیم غارت و نهب خلق را بر خود حلال و روا میدانند با همه نقل ها مهمان دوست و غریب نواز هستند (یا اگر بخانهٔ آنها زنده برسد) بیشتر خوراکشان نان گندم و جو و برنج و خرما و شیر و پنیر و حبوبات است فقل و سبزی زیاد داخل اغذیه میکنند گوشت کمتر مصرف میکنند و بیشتر سنی مذهب اند و بعضی از آداب و رسوم یهود معتقدند جنگجویان بانیزه و تیر و کمان است زبانشان فرس قدیم است ولی بعضی الفاظ از خودشان ضمیمه کرده اند و تغییرات کلی در تلفظ داده اند که فهمیدن آن برغیر طایفه بسیار مشکل است طایفه براهوئی از بلوچها کوتاه قدتر و صورتشان کدرتر است و ریش و موهایشان سیاه و مجعد است ولی کمتر بیت نراند لکن آنها بخوانی و بربهمی بلوچها میمانند کلاه نمدی بسر و یک فرجی نمدی در بر دارند قشون خان کلات از این طایفه است و گویا مخالطتی با کرها دارند اجرای حدود و قانون شرعیه را شخص خان کلات خود مینماید و حدزانی و زنا به حکم قتل است حد سارق هم کشتن است (گویا حکم در غیر بلوچ مجری است) این کلات بمعروفت بکلات نصیر خان اطرافش کوه و قلعه بسیار سختی دارد و بازاری هم دارد و در ایران در سنهٔ ۱۲۵۸ هزار و دویست و پنجاه و پنج کلبه آنجا را منصرف شده بازرد کردند یکی دیگر از شهرهای معظمش بمپور است که در ناحیه وسیع قهستان طرف کیچ و مکران است در نزدیکی بمپور قفی کوه آتش فشانی بوده که الحال خاموش و در دامنه کوه آب گرم معدنی دارد معدن گوگرد هم یافت میشود حاکم بمپور از جانب دولت ایران و در وقت لزوم میتواند شش هزار مرد مسلح حاضر کند قلعه بمپور هم بالای تلی واقع شده صد ذرع ارتفاع و سیصد ذرع قطر دایره آن است و این تپه مثل خاک دستی است که از اکرها بازیچه معروف هم هست که دستی ساخته اند مساحت حالیه که امورین دولت در سنوات ماضیه دوازده بعد کرده اند مساحت بلوچستان و از قرار کنایچه میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس است

بلوچستان منصرفی حالیه دولت علیه ایران در سنهٔ ۱۲۷۰ از طرف شمال معدود است بسیستان مشرق به پنج گور و کیچ و از طرف جنوب بدریای هندوستان و از مغرب بنرماشیر و رودبار و آنچه در طرف شمال واقع است عبارت از ملک سرحد و درگ و اجاق و کوهک و توابع آنها آنچه در طرف شرقی واقع است عبارت از ملک بشاگرد و کهیر و امیرافغان و سرباز و توابع آنها و آنچه در طرف جنوب واقع است عبارت از ملک مکران و گوهر و باهو و توابع آنها و آنچه در طرف غرب است عبارت از ملک بنت و کرد و لاشار و توابع آنها بمپور که مرکز و محل نشیمن ضوابط بلوچستان است با توابع در وسط بلوچستان واقع است سرحد از حیثیت آب و هوا از جاهای خوب و ممتاز و مرغوب است و قابل و شایسته هر قسم آبادی و عمارت مزارع و معادن زیاد دارد چنانچه مخارج شود استعداد هر نوع منافع جهة دولت هست و جمعیت مخلصهٔ سرحد هزار و پانصد خانوار میشود معادن کوهی است بسیار رفیع مشحون بلال و مشهور بکوه کوگرد که معدن نوشادر هم دارد و مستخرج میشود و از طرف شرقی برود خانه مسکوتیه و از طرف غرب با بازیل و طول اسکوه تقریباً از طرف مشرق تا مغرب ثبت فرسنگ و دامنهٔ پر برفست باغات سرحد در حوالی و دامنهٔ اسکوه واقع و از قبیل پسته دارزن و بادام تلخ اشجار بسیار دارد

وهمه باغات از آب برف کوه مشروب میشود کنوعی علف در انکوه سبز میشود که شباهت بخار شتر دارد وگلهای ایلق
از آن میروید که اهالی سرحد از آن میخورند بعد خاک نرم روی آن علف میریزند که از شیره وشبنم آنخاک رشش میشود
بعد از چند صباحی آنخاکرا جمع کرده وقت احتیاج قدری از آنرا در آب ریخته آن آب رشش میشود وهمه کار میخورد ودر انکوه
بسیار بسیار خوب بعمل می آید قرمز وخوش طعم در وسط قلهٔ انکوه چاهی است مدام بخاری بیرون می آید ودر اطراف نشادر
منجمد میشود چون بستوان نزدیک شد بابیل واسباب از دورش دربار اجمع میکنند ودر حوالی همانجا کوکرد از زمین جوشیده
می بندد . کوهک قلعه در روی سنگ بلندی واقع شده که نسبت بسایر قلعه های بلوچستان نهایت سختی را
دارد واز بناهای قدیم وقلعه های نامی است دراین قلعه مقبره ایست که اهالی کوهک خیلی باو معتقدند وصاحب
کشف وکرامات میدانند وبرلوح مقبره رسم است نامی ازاین باده که داری بجام فیض رسان شویسوی خاص وعام
قائلهٔ نواب امیر محمد معصوم حسینی البکری در سنه ۱۰۱۳ از هندوستان برسالت ایران آمده ابنجا رسیده بود
دیگر جانق کرمسیر است وهوایش کرم وزود بدتر از بعضی جاهای دیگرش است مشتمل است بر سه قلعه ودر رشته قنات
ومحصول عمدهٔ غله وصیفیش جوزرق وزرت وباقلا واز اشجار نخل خرما وشکارش در جلگه بسیار است میکوبند
تابستان از شدت حرارت هوا اهو در هر سایه وپای علفی که پناه میبرد مردم زنده زنده میگیرند واز کرما حرکت
نمیکنند ودر کوهستانش کبک وتیهو دارد مال ومواشی الاغ وگاو وگوسفند وبیشتر محل سکناشان در قلعه جانق
وگلکان که از توابع جانق است آبش از رود است محصولاتش گندم وجو وشلنوک وتخیلات فقط دارد وشکارش اهو
وکبک وتیهو ومواشی الاغ وگاو وگوسفند ولباسشان کرباس وشال پشم که خودشان درست میکنند ورئیس
وبزرگشان سالها میر علیخان بوده وکنون میر دلاور خان پسر اوست از خانواده های نجیب بلوچستان میباشند ادعای
سیادت هم دارند وخود را از اولاد حضرت شاه نعمة الله ولی قدس الله سره میدانند امیر افغان قلعه محکم معتبری
از بناهای قدیم در روی تل خاک مرتفعی در کرمسیر ومشتمل است بر یکرشته قنات وباغی محصولشان از رود زراعت
میشود آب رود خانه اش خوب وبسیار گوارا است محصولاتش غله وشلنوک وزرت وباقلا اشجارش
نخیلات ومرکبات وشکارش کبک وتیهو مواشی گوسفند والاغ وگاو ولباسش کرباس پشمینه است
سرباز میان رود خانه واقع است از دو طرف کوه است وعرض رود خانه یکصد ذرع وبعضی جاها بیشتر در هر جا
که ممکن بوده آبادی کرده اند هوایش کرم قلعه از بناهای قدیم دارد که مخروبه است آبش از رود خانه وبهترین بلوک
بلوچستان است اهالیش در امور زراعتی ورزراعت وفلاحت مهارت تام دارند مزارعش هم همه از رود خانه سیراب
میشود وچون قلعه جانقش واقع مابین سرباز وکیج است کاهی سربازیها نیز نزدیک زارع اینطرف اند ونه رعیت انطرف
محصولاتش غله وشلنوک وزرت وتخیلات ومرکبات ولبموی آب مناز وانبه وکنار وانجیر وانار
ورز شکارش کبک وتیهو لیک هم در کوهستانش دارد مواشیش گوسفند وگاو والاغ ملبوس کرباس
وشال پشمی وسرباز هزار وپانصد خانوار جمعیت دارد طریقهٔ درستی هم ندارند .

کمران هوایش بسیار کرم ورطوبی است بواسطه مجاورت بدریای عمان زیاد بد هواست وآب قنواتش
ناگوار ودر وادی پای تخت تمام کمران قصر قند است قلعه محکمی روی تپهٔ بلندی دارد که حاکم نشین است ورعیت
انجا در گوار منزل دارند وگوار جائی است مثل کنه مازندرانی ورشتی است که از جنوب هرما حصار ها
می بندند ودر آن منزل میکنند خود قصر قند دو ازده رشته قنات دارد محصولاتش غله وشلنوک وباقلا

در بخش بلوچ

خوب و نخل و دانه و تاریخ و لیموی آب و زیتون و موز و انار و انجیر و ترنج و کرانه شکارش آهو و کبک و تیهو و در صحرای قصرقند آهوی سیاه پیدا میشود کوشفند و کاو و اقسام دارند لباس پشمینه کرمان معروفست که از همه جای ایران بهتر عمل میشود آبدیگر زیاده قابل بنظر نیست اشاره هم از بنادرش بشود مناسب خواهد بود .

بندر چاه بهار طرف جنوب کوچه است و منکراف انگلیسها در آنجاست عمارت خوبی کرده اند آبش از چاه و ناکوار صد خانوار جمعیت دارد اشجارش نارهندی و نارجیل و نخل و دانه وغیره حال بندر سپرده دین محمد خان است بندر طیس پیش مرقوم شده از بنادر قدیم و معتبر بوده بر و در خراب شده و معدوم الاثر بود تا قلعه مختصری بنا شد و جمعیت خانوار از دشت بانجا کوچ داده و از دست اندازی و تطاول غیر محفوظش نموده رفته رفته رو بآبادی نهاده عمارت خوبی هم وکیل الملک آنجا بنا کرده بکطرف قلعه هم وصل بدریاست برای بار اندازی وغیره نیز معتبر است و دانع روی پسته مرتفعی است اشجارهم از چاه بهار و دیگر جاها آورده غرس نموده اند و صحرا نشینها که توجه و اقامت را در آنجا دیدند خودشان میل باجتماع آنجا می کنند و رو آبادی میشود .

بندر پارک در غرب بندر طیس بفاصله سه فرسخ و قریب بیست خانوار جمعیت دارد و نزدیک بدریا نیز آب زلال دارد که همان آب معدن نمک است و نمکش بسیار سفید و با تعریف است در بلوچستان و مسقط بسیار مرغوب است از طرف مسقط و اکثر جاهای دیگر می آیند و از آنجا نمک میبرند و میبرند و سایر بنادر یکه معدن نمک ندارند چندان نمیشود و شغل سکنه این بندرات ماهی فروشی است جمعیت اینجاها بشماره صد و هفتاد خانوار میشود کبک و تیهو بسیار مرکز بلوچستان و ضابطنشین است قلعه از بناهای قدیم دارد چون خاک دستی ریخته تپه درست کرده اند و قلعه را روی آن ساخته اند بدینجهة اندبارندگی قلعه هر سال خراب بهم میرساند مامورین دیوان از قبیل توپچی و سرباز و سواره وغیره و فورخانه و توپ در میان این قلعه هست آبش از رودخانه معتبری است که از مشرق بمپور جاری است و هر سال رعیت آنجا از چوب جنگل بندبسته از برای زراعتها بجداول آب می اندازند و زراعت خود را آبیاری میکنند و سرچشمه این رودخانه از چشمه ایست که در سه فرسخی بمپور از زمین میجوشد هر سال که بارندگی میشود آب کوهها و صحراها هم رود خانه شده آبش طغیان میکند و بند را خراب میکند و زراعت خالصه بمپور از آب می افتد خسارت و زیان کلی بحاصل دیوان و رعیت وارد میشود و کماه زحمت دارد تا بند بسته شود و بواسطه خرابی بند و کم آبی اشجار و نخیل هم آنجا عمل نمی آید محصولات آنجا غله و ارزن و ذرت و نخل و توت سفید و انار و انجیر و کنار و شکارش آهو و دراج و جبرقی دارد حیوانات موذی کرک و کرگ بسیار دارد مواشی بشتر و کاو و الاغ دارد جمعیتشان دویست و شصت خانوار میشود .

چابهار زمین مزروع بسیار کم دارد و نخل و زراعت قلیلا بصعوبت عمل می آورند و هر وقت جبه حاکم بلوچستان ضرورت لشکر حاصل شود محض اعلام از چابهار مردجنگی آنچه امر شود با اسباب خودشان حاضر شوند هر چند مدت که خدمتشان امتداد بکشد بهمان جیره فقط اکتفا نموده خدمت و دفع دشمن میکنند .

سوانح و وقایع عمده بلوچستان .

اسکندر بعد از رجعت از هندوستان از بلوچستان گذشت و بمکران وارد شد مورخ اسکندر که ملازم رکاب و نگارنده تاریخ و روزنامه و سفرنامه و واقعات جزئی و کلی بوده نوشته است که اسکندر از ساحل دریا گران آمد یونانی (زه در زیا) گویند اسکندر در آنجا طوایف وحشی دید که رسمشان بود مدت عمر ناخن گرفته

و موا زسر و صورت نمیتر زند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان مختصر پوست جوانات و کسانی که از اینها طوایف در سواحل دریا منزل داشتند خوراکشان فقط از گوشت نهنگ بود که گاهی امواج و انقلاب طوفان آنها را بساحل می افکند گوشتش را خورده از پوستش جبه سرپناه خود چادر و سایبان چیزی میباختند و اسکندر چه کمی آذوقه بالکمال زحمت و مشقت این ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری از قشون و همراهانش برای بافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند و اسکندر در این وقت بقدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از ابتدای لشکرکشی او تا این وقت کسی او را باین حالت ندیده بود قشون مقدونه که در آنزمان بهر جای میرسیدند فاتح بودند و هر دشمن قوی را مغلوب میساختند در مقابل لشکر جوع غالب شده فوج فوج تلف میشدند اسکندر قاصدها بافغانستان و هراة و نیمروز فرستاده بحکام آن ممالک فرمان داد که بواسطه شتران آذوقه زیادی عاجلا بسرحد کرمان برسانند و نیز خود شتابان بجانب کرمان راند طایفه اوریت که از دسته‌های کوه نشین بودند از بیحالی لشکر اسکندر باخبر شده پیش قراول قشون اسکندر را که بسرداری لئن ناتوس نام سپرده بود درهم شکستند و اسکندر با مشقت و زحمت زیاد از بلوچستان گذشت و بلوک سرحد به کرمان رسید آنجا آذوقه بجهة رفع حاجت پیدا شد و بجهة استخلاص چنین بلای بزرگ هفت شبانروز جشن گرفته سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده در حالت مستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند خبر این بیحشتیهای اسکندر بطوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هرایالتی خود را پادشاه خواند و ذخایر و خزاین اسکندر که سپرده باینها بود متصرف شدند و اسکندر بعدها در مشیه بعضی از حکام رحمت زیاد کشید

در این جهان کبری و اهم خطری که برای اسکندر روی داد منحصر باین بود که اردوی اسکندر در ماه قوس در سنه ۳۲۶ سیصد بیست و هفت قبل از میلاد مسیح ۲ از پنجاب حرکت کرده چند ماه در میان کشتی بودند در اینمدت کشتی را نی اسکندر از جانب طوایفی که در دو طرف رود خانه متوطن بودند مخالفتی ندید مگر این قبیله مالکی که اکنون باعتقاد بعضی مورخین در ملکی که الان ملتان معروف است و از مضافات شمالی افغانستان محسوب میشود متوطن هستند از در مخالفت و ممانعت در آمدند چون اسکندر رسید که قبیله مذکوره بقلعه و حصار خود مغرور و مانع عبور و مرور ندا چار فرار بر محاصره داد در این محاصره اسکندر از خطر عظیمی نجات یافت یعنی در هنگام آنکه سپاهیان امر داد بقلعه یورش بیاورند و عساکر مقدونیه بر حصار قلعه هجوم آورشدند اول کسیکه بر بالای باروی قلعه برآمد خود اسکندر بود و از غیب او چهار نفر دیگر از سرهنگان تیربالا برآمدند چون شخص مهم خواست که پایرکند که افتاده بالارود ناگهان کمند گیجه فرود افتاد و اسکندر با چهار نفر سرهنگ بر سر دیوار قلعه در میان دشمنان تنها ماند ناچار از سر دیوار قلعه خود را بداخل قلعه در میان مخالفین انداخت اسکندر در کناری پشت خود را بدیوار قلعه داده با همه همه افغه و زد و خورد مشغول کشت و دو نفر از سرکردگان دشمن را که نزدیک بشمشیر او بودند بکشت ولی تیری ناگهان چنان بر سینه بند زره او خورد که از صدمه آن بزمین افتاد و آنقدر خون از او رفت که نزدیک بضعف شد در این اثنا دو نفر از سرهنگان که از غیب او برآمده بودند خود را باو رسانیده او را از غرض دشمنان حفظ مینمودند تا آنکه بالاخره جمعی از لشکریان اسکندر نیز موفق گردیده از دیوارهای قلعه بیالا برآمدند و دروازه را کشودند و سپاهیان بقلعه ریخته هم پادشاه خود را خلاص نموده و هم اهالی را تماما از دم شمشیر گذرانیده و قلعه را غارت کردند.

(همای) بفتح همین اولا نام مرغی است که سعادت و شرافت معروف و مشهور است و کنایه از اقبال و دولت و همایون کنایه از این است باینکه بالتبع بطور نهایت بزرگی و شرافت را دارد مرغی است بی عیب و کم آزار چنانچه شیخ مصلح الدین شیرازی فرماید همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد و نیز نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب بن همین بن اسفندیار اسیر کرده بزنکان برد تا اسفندیار رفته خلاصش نمود.

دیگر نام دختر بهمن است که مادر داراب باشد و او را همای چهرازاد گویند.

دیگر همای و همایون عاشق و معشوق بوده اند و شرحشان در داستان سخن سرایان منظوم و مسطور است و دیگر نام چهرزاد

که بهرام گور او را بزنی داشته و همای چهرزاد که نام دختر بهمن بن اسفندیار بود سی سال بکمال استقلال پادشاهی ایران کرده پس داراب پسر خود را که پدر دارا بود و بعهد نموده از بناهای اردشیر چهرزادگان است که جرفادقان و بعضی کلپایگان دانند و بهمن را نیز فرزند بود دو پسر که یکی ساسان و دیگری دارا بود چون بهمن درگذشت ساسان پادشاهی نخواست و ترک دنیا گفته نزد آن ستائی پیشه کرد و دارا نیز خرد بود تا قدری بزرگ شده بسلطنت برنشست و صاحب تاریخ فارس که بنام محمد سلجوقی نوشته گفته است که همای جهانی بنت بهمن زنی عاقله و عادله بود و تا آخر عمر شوهر قبول ننمود حکیم فردوسی طوسی فرموده یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و با رای پاک رای همی خواند مذی و را چهرزاد بگیتی بدیدار او شاه شاد پدر در پذیرفتش از نیکوئی بدان دین که خوانی ورا پهلوی همای آمد و تاج بر سر نهاد یکی رای و آئین دیگر نهاد

همایون نام دختر فغفور چین بود که زنیمان بد و عاشق شده و او بجهة اینکه کتایون دختر خاقان با زنیمان بوده او سه فرود نیامد و حکیم اسدی گرشاسب نامه از قول همایون میگوید

سکر لب لب در فشان برگشود بسوی زنیمان زبان برگشود میا پیش این نرگس ی پرست که ترکست و مست است و خنجر بدست کتایون خاقان تو را یار بس سخن از همایون مران پیش و پس برو با نگاری که دارد بسان بزاری بسوز و بناری بساز

دیگر پسر بهمن و برادر دارا که ساسان بود حالش این است ساسان نیز پسر بهمن بن اسفندیار برادر دارا بسیاحت و درویشی افتاد و پسر خود را بنام خود موسوم کرده چنانکه حکیم فرموده برانهم نشان تا چهارم پسر همه نام ساسان کردی پدر بعقیده سیه فرانیان ساسان نخست تارک دنیا شد و بپادشاهی نپرداخت و خود را در حکمت و ریاضت کامل ساخت و اولاد اولاد خود را نیز بتحصیل دانش و فرزانگی وصیت کرد سه اولاد بزرگوار او در سلک حکمین منسلک شدند و ساسان چهارم بایران آمد بابک حاکم کرمان دختر خود را بوی داده اردشیر بابکان که سلطانی بس بزرگ و فرزانه بود بوجود آمد و گیتی را شهنشاه شد این قولی است مشهور ولی در آثار الباقیه ابوریحان بدینگونه ثبت کرده که اردشیر بابک شاه بن ساسان بن بابک بن ساسان بن حداقرید بن مهرش بن ساسان اکبر بن بهمن بن اسفندیار و لفظ بابکان دلالت بر دو بابک که پیش از یک بابک مینماید و سلسله پادشاهی ساسانیان تا یزدجرد شهریار کشید چون ساسان بلباس درویشی و تجرد بسیاحت برامده بنا بر این درویشها را و گدایان را ساسی ساسانی گفته اند و ساسان پنجم بعد از خسرو پرویز در مرو بوده و نامه های پادشاهان ایران از آنجا که پارسیان نامند بوخشوری پذیرفته اند پانزده صحیفه است و بزبان آسمانی نسبت داده اند او بفارسی ترجمه کرده نامش و سایر است

بوان معجم و مراصد میفرمایند نام سه آبادیست که از همه معروفتر شعب بوانست در فارس میانه ارجان و نوبندگان واقع و یکی از متنزهات و جاهای صفای دنیاست مسعودی فرماید در باب نسب مردم فارس اختلاف شده چنین معروفست که اهالی فارس از نسل بوان بن ایران بن اسود بن سام بن نوح میباشند خلاصه صفا و نزهت و کثرت اشجار و آب و مرغزارهای شعب بوان معروف و ممدوح اکابر و دانشمندان عجم است و ارباب سلیقه و علم متفقا گفته اند بهشت دنیا چهار موضع است غوطه دمشق و سغد سمرقند و نهر ابله و شعب بوان و از همه بهتر غوطه دمشق است احمد بن محمد همدانی چنین نگاشته از ارجان تا بندگان شانزده فرسخ و در میانه این دو محل شعب بوانست و درخت گردو و زیتون و سایر فواکه که در کوهستان یافت نمیشود در اینجا بکمال امتیاز زراعت و بعضی از اهالی فارس گویند شعب بوان وادی عمیقی است پر از اشجار و چشمه های خوب و چشمه سار ها که جمع شده است در آن آب و اشجار در آخر وادی و زمین صاف هموار در آن یافت نمیشود که در آن دیگر بخصوص بنا کنند نیز حمدالله مستوفی گوید شعب بوان از متنزهات مشاهیر جهان است و آن دره ایست در میان دو کوه که طولش سه فرسنگ و نیم و عرضش یک فرسنگ و نیم همه مشجر با شجار است از انواع میوه های گوناگون و هوائی در غایت خوشی و اعتدال دارد و در آنجا دیه های خوب آباد دارد و در میان دره رودی عظیم و بهر کوه های اطراف اکثر از برف پوشیده و در این جلگه و عرصه مذکور از کثرت درختان برومند بسیار آفتاب بزمین نیفتد و محسنات تمام بشرح نیاید

جرون ولایتی بود نزدیک بندر هرمز از بناهای اردشیر بابکان و نیز گفته اند نزدیک بم بوده و قرائی که بجرون منسوب بود اکنون جرونات گویند و در اصل کرون بوده معرب شده

راور بلده ایست از کرمان بطرف یزد بحصانت معروف رایین نیز از بلوکات کرمان است و بر و بیر منسوب و سرای سیرجان

در تحقیق بوشهر

وبستان سیر جلفی از بناهای عضدالدوله دیلمی بوده جیرفت بلدی از کرمان است باشهریم که از ارکی محکم و رفیع و نامی دارد نزدیکست و قبل از بروسیر آباد بوده اند و مدتها در دست اعراب بوده و برجنوب جیرفت ناحیه هرموز است که بندری معمور و برلب دریا بوده پیش مرقوم شده شرحش مسطور گردیده شهروان شهری بوده برلب دجله بغداد و شهر واسط و آزاد سکره می گفتند حکیم لیسی گفته کاروانی همی از ری بسوی وسکره شد آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد کله دزدان از دور چوان میدیدند هرکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد

دینور شهری میانه بغداد و همدان بکردستان و از آنجا بوده شیخ محمد شاد عارف مشهور بمشاد دینوری که معاصر جنید بغدادی بوده و این لفظ مشترک میان عرب و عجم است

بوشهر نیز ابوشهر گویند اعظم بنادر فارس در خلیج عجم و در انتهای شمالی شبه جزیره واقعشده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرضش منتها یک فرسخ و طرف غربی آن محدود بدریاست و انتهای این شبه جزیره که بوشهر است در طرف دریا واقع شده در طرف شرقی بواسطه زمانه زمین که پیش آمده خلیج عریض عمیقی تشکیل یافته از سه طرف بوشهر دریاست طرف جنوبش خشکی است و درین طرف جنوب که خشکی است دیواری از چینه ساخته شده از دریا که شخص با کشتی بطرف بوشهر میآید شهر بوشهر بواسطه باد گیرهای بلندی که در خانهاست منظره نمای غریبی دارد و هنگام تعلات دریا و طوفانی خاصه وقت وزیدن بادهاکه از نقطه شمال مغربی میوزد کشتیهائیکه در لنگرگاه بوشهر توقف دارند لابد باید زنجیر لنگرها را پاره کنند و بجزیره خارک رفته پناه گاهی جویند از لنگرگاه بوشهر تا کناره یک فرسخ است که باید بتوسط قایقها این مسافت طی شود و مسافرین و مال التجاره را از کناره بکشتیها برسانند تجارت هندوستان با ایران و از ایران بهندوستان بیشتر در این بندر و بندر عباسی و قدری هم در بندر لنگه است معروف است که در سنه ۱۲۳۳ و سنه ۱۲۲۵ دویست و بیست لای سی هفتاد سال قبل هر سالی بیست و دو سه هزار تومان حق گمرک حاکم بوشهر بوده است مسافری که شصت سال قبل بوشهر سفر کرده جمعیت بوشهر را تقریبا پنجهزار نفر نوشته ولی جمعیت حالیه را از دوازده الی پانزده هزار نفر برآورد کرده اند آب خوردن بوشهر بسیار بد است و در شهر آب خوراکی پیدا نمیشود اهالی بوشهر کسانیکه متمولند از سه فرسخی شهر از قریه موسوم به اتی شاجی برای آنها آب میآورند خوب و گوارا و غیر از آنها آب خوردنشان از چاههای نیمفرسخی بوشهر است که آنهم خوب نیست و عمقشان کمتر از سی ارج نیست اطراف بوشهر صاف و شنزار و خشک و لم یزرع است و اغلب مردم بوشهر کرفتار رمد میباشند و غالبا منتهی بکوری میشود و جهة وزیدن بادهای گرم است که شنهای ریزه گرم را بچشمها می کند و سبب علت میشود دیگر اینکه بیشتر کفش پوشیدن عادت نکرده اند و پای برهنه روی اراضی گرم راه میروند بوشهر در غربی شیراز واقع و مسافتش تا بشیراز صد میل است و کوه و کردنهای صعب سخت دارد که برحمت طی میشود و قوافل را در کمتر از ده روز بشیراز رسانند این بندر را از بنا در نوا باد و بنایش را قدمتی نیست و قبل از آبادی این بندر ریشهر که از مواضع قدیمه بنا بوده چنانکه در جغرافیای قدیم اسم و ذکری از بوشهر نبوده و در زمان صفویه هم برپا نبوده گویند شیخ نصر عرب در عصر کریمخان وکیل زند بنا کرده و در شصت سال قبل اهالی بوشهر بیشتر عرب و هند و بوده و هفت مسجد و دو کاروانسرای بزرگ و سه حمام بزرگ داشته ولی در اینزمان اغلب اهالی عجم و تجار از بلاد ایران آنجا ساکنند و بسیار از تجار شیراز سرمایه بیک کرور میرسد و هند و الحال در بندر لنگه منزل و بازار مخصوص دارند در این شبه جزیره که بوشهر در آنست بعضی ظروف و اوانی قدیمه از زیر خاک پیدا کرده اند که همین دلیل است بر اینکه در سوابق ایام یعنی قبل از اسلام آنجا آباد بوده و از برای بندرگاه فارس و خوزستان بهترین نقاط همین بوشهر بوده از بابت عمارت بنای اعلی مذارد قونسولخانه انگلیس نسبت بباقی ابنیه عالیه محسوب میشود و متعه که از هندوستان و چین بوشهر میآید عمده شکر و ادویه جات و چای معروف بچای هندی و شال کشمیری و قلمکار هندی و ظروف کار انگلیس است و اسبهائی که از ایران بهندوستان میبرند از بوشهر حمل میکنند پنبه و پشم و ابریشم و بعضی امتعه دیگر مال ایران نیز از بوشهر بهندوستان حمل میشود یکی از مسافرین فرنگی که شصت سال قبل بوشهر آمده بود مینویسد که در هر سال دو کرور روپیه پول نقد از این بندر بهندوستان میرود و در عوض ادویه جات باین میآید گویند شیخ ناصر بواسطه تجارتیکه با هندوستان و سواحل بحر عمان داشت پسرش بعد از فوت او از میراث او مالک سیصد هزار تومان وجه نقد و سه هزار شتر و سیصد رأس اسب شد و تمام این مکنت و ثروت بدست لطفعلی خان نذافات معروف در زمان سلطنت پادشاه ذیجاه محمد شاه غاب ثراه یکدسته عساکر گرجی مأمور ساخلو بوشهر بودند چون از پسر شیخ ناصر مطالبه مسکرات میکردند و او از عهده نگاهداری آنها برنیامده از دربار پادشاهی استمداد حضار آنها را نمود مسئول و قبول گردیده باری طغیان آب دریا در بعضی اوقات بعضی جاهای بوشهر بحدیست که اطراف بوشهر را احاطه میکند که شهر بوشهر جزیره میشود مصالحی که در آبادی شهر بوشهر بکار رفته یعنی سنگهائیکه در اینجا کار کرده اند از شهر خرابه ریشهر آورده

در تحقیق بوشهر

کار کرده اند در اطراف بوشهر با سانی و خوبی زراعت میشود و ابتدای بذر افشانی در ماه توسل است بواسطه بارانهای متواتر بدحاصل آن بارزع
وخوب بشود ولی چون غالبا طیور از قبیل هوبره و کبوتر در اوقات پاشیدن تخم دسته دسته میآیند و دو ثلثی از تخمها را بزمین نخته را میزند و
محصول آسمان می کنند پرستوی سفید نیز گاهی بر بوشهر دیده میشود مردمان بوشهر مهمان پذیر و ملایم و خوشخو هستند ولی از علم و هنر بهره ندارند
رسم مشایخ بوشهر این بوده که وقتی دشمن خارجی قصد تسخیر بوشهر مینمود و مشایخ را جمعیت و قشونی برای مدافعه لازم بود دو دیک بزرگ بر شتر
لوکی بار کرده در میان دیکها کفگیر و بعضی اسباب طباخی میگذاشتند و باین وضع شتر را در میان طوایف اعراب دیه نشین میگرداندند و وانمود
که مهار شتر در دستش بود از جلو هر بادی و قبیله که میگذشت شتر را میدادند کفگیر و ملاقه در میان دیگهای خالی با طراف و ته دیک خورده صدا میکرد
و این کنایه بود از اینکه شما ها که از خوان نعمت شیخ بوشهر همیشه بهره و بهره مند هستید حالا موقع نمک شناسی و خدمتگذاریست بامداد او همت گمارید وقتی شتر
مراجعت میکرده کمتر از پنج شش هزار سوار و پیاده با او بنبود یکی از مسافرین فرنگ که در زمان سلطنت خاقان مغفور ببوشهر آمده مینویسد که
چند یک کشتی بزرگ را در ساحل بوشهر دیدم معلوم شد انگشتیر الحکم نادرشاه ساخته اند چوبهایش پوسیده بساحل افتاده بود

القصه پس از قتل خان نایب السلطنه فتحعلی خان قاجار بسعی نامدار در قلوب معاندان بلکه افغانان نیز فی الجمله تسکینی یافته ولی غافل که این خدمت
بخاندان صفوی نبود دانایان خبیر و بینایان بصیر دانند که تیر تدبیر و قایه تیر تقدیر نشود چون مشیت الهی بانقراض سلسله صفویه تعلق گرفته
بود اهتمامات نواب نایب السلطنه هم در تقویت دولت و جان نثاری در راه ملک و سلطنت بیحاصل ماند مسبب الاسباب سببها الکینت و
طرحها ریخت تا خون حامی بیگناه را هم ریخت و عقد لالی دولت و مملکت و سلطنت و رعیت را از هم گسیخت و حلمعلیخان افشار وجود خود را
در عدم جناب نیابت مآب محقق میدید تا آخر الامر امیر بی نظیر قاجار را در خیمه وی با مشاورت احضار کرده گردش فرو گرفتند سری که شایسته
افسر جهانداری بود به تیغ جفا بریدند و تن نازنینش بخون کشیدند و بعضی که خیال حمیت کردند نعش آنمیر جلالت مصیر را در جوار جناب خواجه
ربیع دفن نمودند و ندانستند که خون ناحق این و یمین سیاوش بسالهای دراز فراموش نخواهد شد و این شگرف دریای موج انگیز طوفان خیز را
باسانی از جوش نخواهد نشست و فرزندان او که کیخسروان تخمگاه ایرانند عنقریب از کردان و امیران نیوصد هزار رستم و گودرز و گیو و بیژن بر دراورده
از دودمان کشنده وی گرد برآورند مع القصه دیگر روز که انتخبر جانسوز اشتهار و انتشار یافت تمزمین رکاب و دوستان و احباب آن امیر
غفران مآب زین عزم بر مرکب حزم نهاده با علمهای نمونسار کهلی فام و جنیت های سکلین غواشی نیلی لگام با کریاسهای چاک و شور و ولوله
برافلاک روانه گردکان شدند و در خدمت فرزند ارجمندش محمد حسن خان قاجار تبعزیت و اشکباری و تسلیت و سوگواری پرداختند و این
واقعه هایله و سانحه غایله در روز جانسوز جمعه ۱۲ محرم سنه ۱۱۳۹ بوده خلاصه پس انجام این کار بقیه کارزار محمود سیستانی را حاضر و تیار شدند و محمود
سیستانی از بیم شمشیر دلیران و قزلباشان ایران در پس حصار خزیده و چون مارگزیده بخود می پیچید تا با طماسبقلیخان ملاقات کرده شهر مشهد
واگذاشتند و کسان شاه شهر را مسخر ساختند لشکری جهة محافظت شهر گذاشته باقی بیرون لوا افراشتند و در سنه ۱۱۴۱ شاه و سپاه از ارض
اقدس حرکت کرده در سبزه زار زمره فام الماق یاقوتی که از کثرت لاله غیرت بدخشان بود خیام گوناگون برپا کردند و از انجا منزل منزل طی فراسخ و مراحل
کرده با سواران چون نده پیل و سپاهی چون دریای نیل برفع زحمت کرب در مرغزار تربت لشکر انداختند و دو روزی با استراحت معلوم شد جمعی از افاغنه ابدالی
بباخرز آمده فرمندار باد را محاصره نموده اند و از حرکت اردوی شاهی برخاسته جزو اردوی الهیار خان ابدالی شده و با سپاه بیشمار بکوسویه آمده
منتظر استقبال اردوی اعلی هستند روز دیگر در کافر قلعه تلاقی فریقین گردید و رزمی صعب نمود در آنرزم زخمی گران بر پای طماسبقلیخان رسیده بالاخره
سپاه ابدالی شکست یافته از هم گسیختند و بهزیمت شده گریختند ایشانرا تعاقب نموده در دو فرسخی هرات باز رزمی صعب شده بشهر متحصن شدند ولابد
و ناچار دولتخواهی نموده بیرون آمدند و هرات را سپردند انجارا هم بحاکمی سپرده بعراق آمدند اشرف بخیال محاصره سمنان آمده بود چون تشریف فرمای
شاهرا شنیده بطرف دامغان حرکت کرده در کنار آب مشهور مهمان دوست و لشکر چون بحر خروشان وسیل خروشان بهم رسیدند و بمیزبانی رزم
سفرهٔ جدال گستراندند دیگر روز که شاه یک سبه خورشید خوشخرام بر توسن سپهر نیلی فام برآمد سپاه روی سیاه افاغنه که مانند شبی ظلمانی سهمگین و مهیب
بودند چون عزیمت واهمه من جبین بجادله و محاربه جنس انس موانع و حرایص صفها بیاراستند و هم آورد خواستند و پیش شاه و سپاه قزلباش تو پچیان
آتش فروز دشمن سوز با پیلان ویمن تن و ماران مهره فکن کوه شکن چون سدی از آهن ثابت و قایم ایستادند و چون افاغنه بدرو قوت و شوکت
یافته بودند و بحرب قزلباش دلیر و شیر گیر شده بودند در کار سپاه اهتمام و اعتنائی نمیکردند و زنبورکخانه ایران که بدست افاغنه افتاده بود
پیشاپیش اشرف بر شتران کوه کوهان بار و بر قلب لشکر قزلباش آشکار بود سواران افغان متعاقب یکدیگر میدان رزم تاخته جولان و ناوردی

در تحقیق بوشهر

دو سه طرف بر قزلباش حمله میاوردند و به بی اعتنائی رخ میخواندند یک بار توپچیان شروع توپهای تشبار را انداخته و آتش در آنان لشکر افغان یکباره ویران شد و تنها برافروخت و خرمنهای جانها بسوخت مردد و مرکب در هوا باتم مخلوط و مرکب شد پس از لحظه متلاشی الاجزا و متفرق الاعضا از هوا بزمین آمدند کلوله توپهای قزلباش زنبرکخانه و شتر از اچنان بهوا برد که کمتر باقی نماند از مشاهده این حال دو سپاه از نهاد اشرف و سپاه برآمد دیگر باره از فرط تغیر و غضب بر صف قزلباش حمله آوردند که بتعلیکی دیگر فوجی دیگر بر لجه فنا موج زنند سپاه شاه طهماسب بهمان نظم و ترتیب آهسته آهسته پیش رفتند چون بقلب سپاه اشرف شدند بحکم سپهسالار یکدفعه سوار و پیاده و تفنگچی و توپچی ساچمه شلیک کردند علم و علمدار و سردار و سپهسالار و پیاده و سوار و مراکب و اسبان مدار چنان متلاشی و متواری شد که بعد از رفع دود بدیروز و متفرقا و مختلفا از هوا بزمین و از زمین بصحرای واپسین میشدند دیگر نسیاد پایداری افاغنه از جای بدر رفت و آنها نیکه خود را باسم عهد سپید انتخاب نموای فرار برافراشتند اشرف دید بر تابیده بهزیمت رفت و بسیاری از سپاهیانش بباد فنا و عالم بقا رفت و جمعی مجروح و زخمدار در راه و نیم راه بمردند دو بهره از اوغانیان کشته شد دیگر خسته از جنگ برگشته شد چنین است رسم سرای سپنج کهی تاج و کهی تاراج دورنج اشرف طرف طهران در دره خارکه دره تنگ و در میان کوهی پرسنگ است توپها و تفنگچیان را سر راه چیده و گذاشته و جبه خود نامنی پنداشته در آنجا نیز کاری از جنگ و ستیز از پیش نبرده رو بگریز نهاد شاه با سپاه بطهران آمد و اشرف باصفهان شده در میدان نقش جهان قراولان جنگی گرد و زمین خونشان نگرفته چون دیده با افاغنه مصالحه داشتند اشرف از پاشا و سرعسکر روم که در همدان میزیست مدد خواست او نیز با اشرف موافقت جسته در منزل مورچه خورت بمقابله شاه خورشید کلاه آمد سپهدار ایران طهماسقلیخان افشار با توپخانه و سوار بر سر افاغنه و رومیه که یارو دوستدار شده بودند تاخته پس از تیراندازی دست برآوردند سر با تهاب داده و گفتند و تنها جانها راه و داع نمودند نمونه قیامت کبری بوقوع رسید دوزخی تافته خاص اشرار و جنتی ساخته بهره ابرار طهماسقلیخان شیر بیشه شجاعت از کنام بیرون آمده بسر وقت افاغنه حمله برد افغان افغان بگیوان و تیر و ارواح رومیه بگریه اسیر رسید شکست در دستی بافغان و رومی در افکندند و غنیمت موفور بدست لشکر منصور درآمد بحکم شاه و مصلحت سپاه همه را در میدان جمع کرده آتش زدند اشرف گمیره با صفهان تاخت و کوچ و بنه و اهل و اولاد شاه شهید برداشته بجانب فارس رفت در هشتم جمادی الاول سنه ۱۱۴۲ سلطان وار د اصفهان شد و سپهسالار کامکار بخت یار از عقب اشرف روانه شیراز شد در منزل زرقان اشرف افغان بمقابله ایستاد پس از کروفری شدید و جنگی عظیم رو بفرار نهاد و بعضی از اشراف را و پس فرستاد امان طلبید بشروطی که تمام اسرار ها کرده افاغنه هم در ممالک ایران پراکنده و متفرق رعیتی و چاکری کنند و خود اشرف با اشرافش بچاکری مشرف شوند پسرش که در قزوین محصور بود چون شنید که از حصار گریخته و برومیه رسیده از مصالحه تن زده عیال اشرف را از راه سیستان و بلوچ بر فتن قندهار کوچ داده اشرف نیز دندان تیز از طمع پادشاهی ایران برکنده بردن جز اغنیمت ثمرده آنچه از تبسکان داشت در شیراز گذاشته افغانی را هم بگمشتشان گذاشته خود فرار نمود و قتی سپهسالار ایران رسید که مامور افغان خواهر محمود و زن اشرف را زخمی زده بود و مترصد کشتن دیگران بود که مجال نکرده بگریخت زن اشرف که مجروح بود بیروح شده بقیه بدستی لباس افتاد باز طهماسبقلیخان از دنبال اشرف رفته در حوالی پل فسا کشته و بگمنم واصل کشت و نیز بقولی او را یافته برکشتند و آن مخذول ملعون چون محمود را کشته بود جرئت رفتن بولایت نداشت و پنهان میکشت و بطرف کرمان رفت قندهار میرفت حسین برادر محمود شنیده بود که بانجت برگشته ایران را گذاشته میاید سر راهها آدم گذاشته بود و محافظ معبرها گماشته اشرف را گرفته آورده از زندگیش سیر نموده کشتند و سرش بخاری بیدمدت تغلبش پانزده سال بود گرفتاران افاغنه را از شیراز باصفهان آورده کشتند

شاپور بقول صاحب نامه خسروان پور اردشیر و مادرش دختر اردوان بود پادشاهی پیروزمند و فرخ سرشت بود در اغاز شهریاری بریکی از شاهزادگان تازی لشکر کشید دو سی پس از شکست در روزی که با روهای استوار داشت پناه برده هر چند سپاه شاپور تا چار کوشیدند از کشودن آن شهر نشانی نیافتند روزی دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای شهریار پارس افتاده دل از دست بداد و پیکی بسوی او فرستاد و نوید همخوابگی آن شهریار چشم از پدر خویش بپوشید و راه کشودن شهر را نمود پس از دست یافتن بشهر و کشتن فرمانروایش شاپور بشبستان دختر را که لعنیره نام داشت بخوابگاه خوانده کام او بداد پس در اندیشه شد که دختری که با پدر مهربان چنین کند با شوهر چه کند او را بسزا رسانید پس از دست یافتن بشهرهای تازی اهنگ بام آوران کرد و پیروزمند شده برگشت و بر روم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار رویداد اگرچه در آغاز شکست با پادشاه ایران بود سرانجام ایرانیان بر رومیان دست یافتند

در تحقیق بوشهر

شهریار دوم و آخرین دستگیرشد شاپور چنانچه شایسته خود و او بود رفتار کرد از اینروی از نام نیکش کاسته که در هنگام سواری پای پشت وی می‌نهاد و سوار میشد پس از چندین سال خواری و رانده پوست کنده و پوستش را در پرستشگاهی در نیشابور را از نو آباد کرد این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر پس از دست یافتن بایران ویرانش کرد شاپور را در گشور گردی چشم بران ویرانیها افتاده بنیاد نیاکان خویش و دست یافتن بگیانگان بایران پشت دست گزید و به آباد کردن یارفتن داد و در نزدیکی نیشابور گومیت شاپور را از سنگ ساخته اند و در پشته های دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کارهای ایرانیان گواه است و در خوزستان کند شاپور را بساخت و بند شادروان شاپور را همه کس داند و جای جداگانه شرح داده ام بخشنده آزاد بود و در روشنک پیش کیان بود تازیان اندرزهای این شهریار را بسیار بزبان خود آورده اند و این سخنان را در کارگواه گیرند در سالهای واپسین فرمانفرمایش مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست و برخی بوی گرویدند وی از بیم پادشاه پارس بهندوستان گریخت روزگار کشورداریش که سی سال و دو ماه بود

پسر هرمز شاپور دوم چون هرمز بدرود از بخوابگاهش کی آبستن بود ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید که جهانگیر شود و بزرگان کشور افسر خسروی بالای سر بخوابه اش نهند و مانند پادشاه با او رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی شبی بیا هوی بسیار شنید و بایوان همه پرسید گفتند پی است تنگ گیرود از آنست که آیندگان و روندگان بسیارند فرمان داد تا پلی دیگر بسازند که راه آینده و رونده یکی نباشد بزرگان ایران از این فرمان امیدشان براو بیش شد چون در گوه کهای این شهریار تازیان که همخاک بودند پای بیباکی پیش نهادند برخی از گشور ایران بچنگ آوردند و ستمکاری نمودند آغاز لشکر کشیش از عراسالگی بود با لشکری انبوه تازیان را از گشور ایران دور انیده اسکف سرزمین ایشان نمود و انجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را گشت بازمانده آنهارا که چاره کرده بود هر گروهی ایجائی فرستاد بنی تغلب بحرین و بنی تمیم و بنی قیس را بسوی عمان و کرمان و بنی حنظله را بسوی اهواز و بصره چون بشیر تازیان را که میاورد شانهای آنهارا سوراخ کرده بیک رشته می کشیدند از آنرو شاپور ذوالاکتاف خوانده شد و پارسیان او را هویه سینا گفتند بفارسی هویه شانه است روزی عمر پور تیم که پیرخ همند بود شاپور را دید و اندیشه او در بسیار کشتن تازیان پرسید وی پاسخ داد که یکی انکه بیش از این گشور را آمده اند و ویرانی بسیار کرده اند دیگر انکه ستاره شناسان گویند پس از این نیز با ایران دست یابند عمر گفت روزی که تازیان بپارس آمده اند با انکه تو پادشاه نبوده بیش از اندازه انها را بزار رسانده و ستاره شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن تا در آنروز ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن این همه بیگناه سزاوار بزرگ پادشاه نخواهد بود شاپور سخنان او را پذیرفته دست از خونریختن برداشت و گشور خویش بازگشت برخی گفته اند این سخن مالک نضر بوده بشیر هنگام بار و میان دیگر همخاکان در جنگ بود و پیروز نمیشد مداین را وی پای تخت کرد هفتاد سال پادشاهی نمود وی گوید بعضی سخنان سودمندتر از باران است و پاره زیانکارتر از شمشیر

سیم شاپور پور اردشیر دوم شاپور بسیاهیش فیلی میدندروزی در خرگاه نشسته که بادتندی وزیده ریسمانهای چادر گسیخته شد و چوب چادر بسر پادشاه خورده او را زخم جان بداد بعضی گویند که چون بیداد گر بود نزدیکان وی ریسمانهای خرگاه را بریده برای اینکه کشنده شناخته نشود در اندیشه بکشتنش وی پنج سال و چهار ماه گشور راند

شیخ ناصر بوشهری علاوه بر بوشهر حکومت بحرین را هم داشت اول کیست که از وادی نخل اسب نجدی فرستاد آورد و در دشتستان الحق فراهم کرده رها کرد و آنچه اسب عربی معروف فارس است در شیراز و غیره از همان تخم و نتایج است

وآثار ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده بدلایل عدیده از آبادیهای قدیم دنیا بوده چنانکه اسم او در کتب جغرافیای قدیم بشرح و تفصیل است و در قبرستان اطراف شهر قدیم ریشهر بعضی خمرها پیدا میشود که قدش دو ذرع و کمتری و قطرش یک ذرع کمتر و سرپوشی هم بر درش از گل دارد که برداشته و گذاشته میشود و معلوم میشود برسم قدیم خودشان این خمره ها مدفن اجساد اموات شان بوده و این خود دلیل است که از شهرهای قدیم و کهنه است چرا که این طریقه دفن مرده باین قسم نه طریقه اسلام و نه سبک مجوس بوده و قلعه شهر قدیم ریشهر را پرتغالیها بنا کرده اند اگرچه بزعم اهالی بلده استعلعه بناهای شاه عباس است در قبرستان اطراف شهر ریشهر سنگهای مزار بخط کوفی مرتسم و منقور است یافت میشود و این سنگها باید از قبور لشکر اسلام که در فتح ریشهر کشته شده باشند باشد بلزکه بعد از مفتوح شدن این شهر بدست اعراب از مسلمینی که آنجا سکنی گرفته باشند .

حمدالله مستوفی مینویسد که ریشهر را اسب گیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شهریست بر کنار دریای فارس هوایش بغایت گرم و بد دارد و تابستان لابد اهالی آنجا آب جهت نخورد میزنند والا از شدت عرق کردن مجروح شوند و از تجارت مردمش تجارت دریا کنند و حاصلش خرما و کتان است و اغلب مردمش تابستان بجهت خوشی هوا بقلعه میروند

در تحقیق بوشهر

حمزه فرا میرسد فتح این شهر بدست لشکر اسلام وقتی بود که مرزبان فارس شهرک نام در اخبار حکمرانی و تسلط داشت و برای انبار و سوار نمودن که عرب ان نواحی را اعتراف شوند و عجم مستحل بگیرند عثمان بن ابی العاص ثقفی برادر خود حکم را با دسته لشکر فرستاده و از خلیج گذشته و توج را فتح کردند و اطراف را تاخته و نهب و تاراج کردند و پیش میامدند شهرک مرزبان از اینمعنی آگاه شد و بسیار بر آشفت و خشمناک شده خبر فوت و پاس لشکر اسلام و غلبه عرب را هم شنیده و جمعیت زیادی جمع کرده خود نیز با جمعیت بر بشهر کرزه یک توج و در خاک شاپور است آمده حکم از توج بیرون آمده با سپاس مقابله آمده و سواد بن همام العبدی در مقدمه لشکر او بود در میانه جنگ سختی در گرفت و در آنجا واره دخانه بود که شهرک یکی از امنای خود را با جمعی سر رو دخانه گذاشته بود که هر کس از لشکر او بخواهد فرار کند و از رو دخانه بگذرد نگذارد بلکه بقتلش آورد یکی از سرکرده های شهرک در میان جنگ پشت بمعرکه کرده رو بکمر بنها ده بر رو دخانه رسید که عبور نماید سردار مستحفظ رو دخانه ما نعشده خواست آنسر کرده را بقتل رساند سرکرده گفت عیب مرا مکش تا لشکری جنگ بکنیم که خدا با ایشان یار است آنها با کمال تسلط و دقت نیز میاندازیم و اسلحه بکار میبریم اصلا خراشی بر بدن انها وارد نمی اید با وجود این سردار نگفت امورم ولا بد ترا باید بکشم که دراین گفتگو خبر رسید شهرک بدست سواد بن همام عبدی کشته شده کلیه لشکر عجم روی بهزیمت نهادند و در شهر متفرق شدند و مسلمان عرب گردیده و این جنگ هم در سختی و خونریزی نظیر جنگ فارسیه بود عمرو بن اهم متی مژده این جنگ و فتح عظیم و استیلای بر شهر را برای خلیفه برده و دیگر بعد از این جنگ بکلی سورت و صولت عجم شکسته گردیده ضعیف شدند از وقایعیکه در بوشهر رو میداده یکی این است که وقتیکه خبر قتل شهرک زند بمیرش لطفعلی خان رسید و شنید که قشونی اطرافش را محاصره کرده میخواهد او را گیر بیندازد و تسلیم عساکر صید مراد خان کنند لا علاج با شیخ بوشهر رفته ولی چیزی نگذشت که شیخ بوشهر وفات کرد اما پیش از در گذشتن میرش شیخ نصر وصیت کرد که در معاونت لطفعلی خان تقصیر روا ندارد و اهل لشکری هم ابتدا برای لطفعلی خان فراهم آمده و بیشتر ان لشکر متعلق خود شیخ نصر بودند حاجی ابراهیم شیرازی نیز در شیراز جمعی از سکنه و بزرگان اهل و احشام را با خود متفق نموده دم از هواخواهی لطفعلی خان میزد چون لطفعلی خان از بوشهر حرکت کرد شاهمراد برادر صید مراد با لشکری موفور بمقابله و مقاتله او مامور شد لیکن بجائیکه با حاجی ابراهیم اتفاق و معاهده داشت لشکر با او اداء نمود که سردار خود را گرفتند و به لطفعلی خان سپردند و لطفعلی خان سجلا شیراز را فتح و با اهالی اتفاق کرده او را وارد شهر نمودند و صید مراد اگرچه در ارک متحصن جنگی کرد ولی آبادانی دیگر مقتول شد چنانچه اشاره میشود.

از زمان غلبه افاغنه تا اواخر عهد کریمخان زند اهالی فرمکستان بارکم مراود با ایران داشتند چرا که امنیتش ملک با وضع تجارتی منافی بود و تجار با کلیه تجارتخانه خود را از بندر عباسی بسبب اجحاف و تعدی نصیر خان لاری برداشته در شهر مقام کردند چون حمدالله مستوفی بانی اول این شهر الحراب میداند و تجدید عمارت از دباد ابادیش را از شاپور بن اردشیر میداند از اوهم اشاره بشود.

شاپور نام از پادشاهان ایران متعدد بوده اند چه شاپور مخفف شاپور است و همه شاهزاده بوده و خود با پسر خوشتر از السلطنه نشانده اند شاپور بن اردشیر در سلاسله پادشاهان ایران معتبر و متن بوده اند در کتابی که بادر شارق الانوار شیخ رجب برسی نقل شده بروایتی متصل از علی بن عاصم کوفی که گفت از امام صادق بر مولای خود علی بن محمد العسکری پس فرمودند یا علی نظر کن بر این بساط که برانند بسیاری از انبیاء و ائمه و حکما چون نظر کردم دیدم بر آن بساط شانها و صورتها و انحضرت میفرمودند این نشان پای آدم و محل نشست اوست در تربت جای و نام همه را فرمودند تا رسید به الیسع و ذوالکفل پس فرمودند این جای پای و نشان شاپور بن اردشیر است و پس از آن اجداد حضرت رسول تا نوبت بحضرت و ارحاب امیر تا حضرت صاحب الامر نام برده فرمودند شک کننده در این فقرات نامه و بساط شک کننده در خداست بعد دیگر چیزی ندیدم چون شاپور بن اردشیر در این جمع قریب بود اجمالا این حدیث اشاره شده و نیز شهری هم از بناهای خود شاپور بوده در حوالی کازرون فارس

براکاهان و عالمان واضح است که امر کشور مملک و شغل خطیر سلطنت بمفاد قوله تعالی قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بمشیت خالق ارض و سماء منوط و بحل قدر مضبوط و بسر نجه سعی و سعادت خلق منوط است ارباب اجتهاد و سرانگشت اتهام و انتقاد بشر از رشته خیر و شر عقده نفع و ضرر تو انند گشود و وقوع سوانحات و انقلابات را بر هیچگونه اسباب و جهاتی حمل نباید نمود چه گاهی اقبال و سعادت یاری نماید هر کس با صابت رای مشهور و مشهود و بمکارم ملک داری محمود گردد و چون چرخ کینه جوی فتنه انگیز و سپهر سفله پرور فانون خلاف ساز نماید بنام مملکت و مقر سلطنت ماند که غفلت مدبر سست پست فطرت لوا حب سیودی لب در بندد باری بقول مورخ نامی تاریخ زندیه یکی از اشرار ابد الاسلام که عدیم المثال و اقران حقیقت و ذلیل و بکار و کسب علیه مشعوف و بپاکاری موصوف بود بعد که علیمراد خان زند شیراز را مسخر کرده دست شوکتش بنیاد کن آن بوم و بر گردید اشرار را اخراج شیراز کرده از جمله وی بود که صفدی یهودی بطینت و نمرود بطبیعت فرعون رویت بود نظر بشرارت ذاتی و خباثت فطری روانه

در تحقیق بوشهر

اصفهان و کاشانه اش را ویران نمود و مدت حیات علیمراد خان مسجون زندان پرسالخورده بعادت دیرینه رسوم ایام شبنه را شبه ساخت و علم باعتنی برفراز خانه افراخت و غریو کوس با ناموسی را بر فلک آبنوسی و آوازه یا عصمتی و خروش هیجا را بمسامع سکان روم و روس رسانیده و درب خانه ان بررویی اقاصی و ادانی و الوا باشره انجوار مبدا انگشاده صلای عام و ندای شرب المدام بامشاهدان ماه سیمای گل اندام درداده ما محتاج همسر رونده و آینده را مهیا و آماده میساختند بازار فیوج رواج داشت و همه کس رفع احتیاج مینمود و شبکه امنای دولت و امرای استان سلطنت حضرت کیوان مرتبت اغا محمد خان شبیب و فرار قلعه شیراز را منصرف شدند همشیره زاده وی باکره کم و باکره پیدا شد معلوم شد که بخروج ترکمان عرب نزار زنگان داده بود که من دختری بی پدر و مادرم و بغایت محتاج شوهر او ر ابعقد انقطاع درآورده منصرف گردید بعد فهمیدن صاحبش بفکر غضب و بازخواست پدربان و حاجیش افتاد و فرار چنین داد که مالوف اردو حفظ زنان میو لازم است و پرده کبار ا ممبوس کرده فوجی رندان قدح نوش را از وصال شاهدان باناموس ا بوس کردند لیلی و شان که هر یکجا هزار مجنون در بند جعد مشکین و خرسند آب شیرین بود سلسلهٔ جفا بر پا بستند و ساقهای طبقه از گلهای باغ راخستند و گلعذار انی که هر روز با جمعی در چمنی چمان و قوت دل هر پیر و جوان بودند در کنج ستم نشاندند و ساقهای سیمین و ساعدهای بلورین هریک که پیوسته طرار دوش و دوشاخ گردن شاهبازان جرعه نوش بودی بدامان کنده و کوشه نشستند و پر و بال گلستان آرا را که هر روز فاخته شان آشیان می بستند شکسته اخبار از هم شکستند القصه زبان ناطقه در بسط این مقال لال و مرغ اندیشه با پر و بال پاره چون آفتاب دولت خاقان مغفور از افق جلالت طالع گردید ضعیفان قوی طالع شدند و از روایای بیهوده برآمدند بعد از شکست احمد خان افغان الحضرت کرفتاران محن و اضرا حیان وطن را کوچ داده اسباب سفر ساز روانه شیراز فرمود و حاجی ابراهیم خان که از جمله محرمان سر ر احمد نام کلانتر سابق الکای فارس و سررشته دار بود سلطان مغفور نیز کلانتری شهر فارس و مشیت جمهور بها را بوی رجوع و فوز مدار عهدش هم بعد از ایشان نظر بصلاح وقت مثل مزبور را کماکان بود و اگذاشتند در آن اوان جناب میرزا محمد حسین وزیر دیوان که رکن رکین دولت بود بعزیمت حج بیت الله و زیارت عتبات عرش درجات نمود حاجی در غیاب ایشان اقتدار نمایان بهرسانید و رتق و فتق امور و امر و نهی جمهور بدست اختیار او افتاد و در این سفر پرخطر که نواب لطفعلی خان بعزم صفهان و بکار با نواب بابا خان شقه کشا کشت محارست شیراز و می فطنت پردکیان حرم اعزاز را آن مرد و دسقاوت انباز بمکر بجرام چه فرجام محول و امور مملکت و دولت خود را یکباره مهمل و مختل فرمود وی از غرور دولت و جمع جروی نکبت بکفران نعمت کوشید چنانکه مدتها قبل از حرکت جهانبانی تخم شجرهٔ نفاق در شورهزار خاطر غیر وفاق کاشته و قلوب جمعی را هم خود با نفاق یکی داشته که دست تصرف نواب لطفعلی خانرا از شیراز کوتاه و دولت طویل مدت زندیه را پریشان و تباه سازند و ندای خود آرائی را در آنعرصه بلند دردهند و قلادهٔ خدمت و اطاعت مهاجد و لی بگردن نهند چون ایشکار ا رخوصلهٔ ایشان زیاد نداشت خیال ایجر کتر ا موقوف بحرکت آنحضرت که داشت تا انکه نواب جهانبانی بکواسانات برافراشت و ارابه والا کری آن مملکت و مملکت دولت را داشت حاجی کیفر از امرای زند مامور بکولوائی بود دستخیر نموده شرارت و کفران نعمت خود ظاهر کرد و دروازه های شهر را خاکریزنموده منبع خود مبایع هر دور و نزدیک رسانید معتمدین تیز از رکاب کریز رده خود را بشهر رسانیدند و معاهدین هم بمقتضای عهد و وعد بر سر حزن اساس دولت و سلطنت کردیدند بعد از نفرقهٔ اردو ایشان خود را با دو سه روزه بخارج شهر رسانیده انه کمر صدد مطلع کردید چون باب مخالفت کشاده و درب موافقت بسته دید لابد در مسجد بردی کیفر بخی شهر بابنه و جادر مزول فرمود ما بر حاجی نمک نشناس و نمزد نشناس بروج شهر را کشیک و پاس میداشتند و بستم چاکران و خدام پیام فرستاد که کوچ و بنه همکی در شیراز و ابواب تصرفات بر روی آنها باز است و هر کاه از همراهی آنحضرت کناره نکنند نسوان و عیال خود را در معرض تلف دانند و بعد سر انکشت ندامت کزیدن سودی و در دل را بهبودی نباشد این باقی مانده هم روی بشهر نهادند لابد از آنجا روی بنافت و بکوهستانی که میانهٔ خشت و کارزون شتافت جماعت کارزونی از حالت ایشان باخبر شده قریب بهزار تفنگچی و سوار مجتمع و بچاپول ایشان بازوی نبرد کشادند ایشان نیز بستیز درآمدند و آن شیر نیزار شمشیر آبدار نابرده آن آتش شعله بار را منطفی ساخته و جمعیرا بخاک هلاک انداختند سواران هم در میدان پای ثبات پیش داشتند دست از اندا ختن تیر و تفنگ برنداشتند فرزین چاره جوئی آن شاه با سوار در صفحهٔ جانکاه روزکارات و شخیره و ذیراب پیل پیکر از رفتار مانده غیر متعور نا چار چون پیاده های بیمقدار رخ بجانب کوه از انجماعت بدکیش نهاد بجنگ کریز بشوامخ و قلل رسید در این بین تفنگچیان خشتی با بداء انحضرت آمدند و روانهٔ خشت کردیده ساحت خشت را ارتنگ بهشت نمود از آنطرف چون خاین بیداد کر مدار

در تحقیق بوشهر

از سپهر جفا کار را بر کام و زمام مهام روزگار را بر مرام خود دید تیغ بی‌آزرمی از نیام بی‌شرمی برکشید هر یک از خاصان و غلامان دولت علیه مذهب حق شناسی معرض مصادره و اخذ سیم و زر بلکه جان و سر در آورده محصلان شدید العمل جهت وصول و ایصال و اسباب اموال مردم برگماشت تا بجائی رسید که کسانیکه تن به پرنیان و حریر میپوشیدند تحصیل پلاسی میکوشیدند بسا خانمانها که از صدر بنیاد شکن یکباره ویران و بسا دودمانها که از ابتدا عناد شان با زمین یکسان گردید آتش قهرش خرمن بسیاری سوخت و شعله خشمش خانه توانایان برافروخت خشک و تر دانسته پیر و جوان گذاشت نتوانست خلاصه از مال و منال و خانمان فقیر و غنی کاشانه عالمی تهی و خراب شد تا خزانه ظلم ظالمی پر و آباد گردید از دفاین و خزاین و جواهر آلات و ادوات زر و مرصع و نفایس و امتعه و اقمشه و اسب و اسلحه از خاصه پادشاهان و سلاطین زند و سایر سلسله و غلامان و قورچیان بیقدر در حوزه اکتساب او درآمد که محاسب اوهام از حساب آن بعجز اعتراف نماید دارای زر و گوهر که بفکر لشکر افتاد جمعی از الواط بی‌پا و سر و اوباش بی‌پدر و مادر را بادرع و مغفر و خود و تیغ و خنجر برآراسته و هر یک را بیال و کوپال هم آورد چیال دستان و پور زال انگاشته اسباب تجمل و بسالت را بجائی نجابت و اصالت و چند تبعلبات بعضی از ایلات که مخل خود میدانست بعد از ضبط مال و تاراج اموال از قلعه بیرون و بصحرا و هامون سر داد کوچ و بنه اعیان و غاطه گذاشته از بلوک کوچانیده بشهر آورد و در امکنه احشر جیان درآورد و بعد از اخراج و دخول و شمن و دوست چون گرم بپوست ولایت افتاد بی‌تنازع مقامی در شهر سلطان و صاحبی برمسند فرمانده‌ی قرار گرفت چون حل و عقد امور را در قبضه اختیار و امر و نهی جمهور را در اقتدار خود دید دو سه هزار سوار و پیاده از ابطال رجال سان داده بسرکردگی رضاقلیخان بجانب آشتیر شیان فرستاده رضاقلیخان با تدارکی شایان بدشتستان رفته بعد از وصول بقریه بزرجان من توابع دشتستان تو سن غرمش لنگ و تجاوز از آن محل را خلاف فرهنگ دانسته شیخ نصر نیز رو در ادبار نهاده از بجدال و ستیز فوزی عظیم دانسته با جمعیت خویش با گروه مکروه غدلان کیش متفق گردیده که شهریار بی‌ملک و چشم از دانه آسیا بکیف و کم مطلع شده زیاده از دو سه نفر در مقابل آن انبوه لشکر و معدن بی‌شور و شر کسی را نداشت اتفاقا سلطانعلی خان زند هزاره با هفتاد نفر از مردمان با کاره فرار از شیراز نموده عبور از بیراهه و شب و فرار کرده بر کاب مبارک شرف و سرافراز گردید حضرت جهانبانی از آنجا که نصرت را شعار و فتح را بشیت کرده کار دیده است با اعوان و انصار و سوار اندک و امید بسیار بعنایت پروردگار پای جلادت در میدان مبارزت نهاده و دست دلاوری گشاده جمعی از پای درآورده و دیگران هم همراهی کردند و داد مردی و مردانگی دادند و گروهی از آن قوم انبوه بنجاک معسکر انداخته و از کشته گوه و پشته ساخته در آن انقلاب غبار و گرد و هنگامه رزم و نبرد و بست و پنجاه مرد از سواران عبد الملکی که بدلیری و فرزانگی از دیگران برتری داشتند روی امید باین فتحه آمال گذاشتند خدمات پیش را شفیع گناهان خویش کرده زبان اعتذار و استغفار گشودند و ایشان هم بدیشان نوازشات شاهانه و اکرامات شایان نمودند با لجمله نیز جمله بستیز آوردند آن طایفه غدار و جماعت سیه روزگار نهزمت فرار را بر قرار مرجح شمرده و بجانب دیار خود شتافتند چون حاجی مردود از سکست سپاهیان و تباهی حال لشکریان خبری شنود عالمی بر غم و غصه اش افزود و گیا در ضعه ضمیرش نقشی می‌بست که با آن فتور که ایشان را در امور پیروزی و ظهور یافته چنین نصرت و فتحی میسور گردد چون در هنگامیکه آن ملک نشناس با اعیان فارس طرح الفت و استیناس انداخت و علم نفی و فساد افراخت عهد و پیمان اشرار اعلی چند شدید ساخت که همگی در هر امر مجتمع و متفق بوده و معاند و مخالف نمانند و دقیقه کی را مطاوعت نکنند بنابراین اگر بر رضای ایشان با صاحبدولتی قدمی برمیداشت بالخصوصیتی می انگاشت مفاسد عظیمه داشت لهذا سرکردگان اوباش مملکت و فرومایگان کنکاش دولت را بمجلس ولایت حاضر کرده پرده از رخسار مافی الضمیر خود برداشت که در وقتیکه ما نقش این خیالات بر صفحه ضمیری کشیدیم گمان بل یقین همین بود که نواب جهاندار با کمند اجل گرفتار بروم و هند فرار خواهند کرد ملاحظه اتفاقی که اهل فارس باهم داشتند و پیمان بستند گمان نبرند که در ولایتی از ولایات دمی خواب کنند و مثل آب خورد نوقف اورا ده از کشت و خیالات ما برعکس شد در صورتی با قلیل جمعیتی شش هزار سوار از لشکر جرار و سپاه نامدار را مغلوب و منکوب سازد دیگر که جلوه را دارد امروز جز از حضرت اقا محمد خان برادر جهانفور برابر این همه سواج باگروهی افواج زیبت نماید کیست و غیر الخناء بدو چاره نیست و بر اخیال این بود که با امنای دولت خاقان گردون مرتبت سازش کند و اساسه سلطنت و مستوران سریر عظمت و حوزه بزرگ فطرت نواب ثریا منزلت و جواهر آلات قیمتی و قطعات و نفوس دولتی را دلگای سرکاری داده مستقبل باج و متعهد خراج شده با مشارکتی و مواطبت اعدای متعدی امور فارس و متعدی جمهور ناس گردد ای بسا آرزو که خاک شده بعد از کفت و شنود سابرین با آن جهود مردود عریضه بآن ظل ودود نگاشته روانه داشتند که ایدولت خواه و دیگر بندگان الی الخدام خدمت از قدیم بدولتهای دولت قویم مطیع بوده در جاده اطاعت مستقیم بر خود قرار داده که مادام العمر جز راه اطاعت نسپریم و خود را غیر از خدام خدمت

در تحقیق بوشهر

ارباب صداقت نشرم اگر موجب هدم اساس سلسله زندیه شدیم بمظاهرت اولیای دولت آنحضرت بوده والا ازاین مشت خاک وخاشاک پاک چه برآید و پوشی خار و خس و منک شناس باکس چه بکار آید و شاهد مقصود شمس کی بکنار آید (کو باد عوض با تو همان کند که با ابن ملجم) البته سزاوار درازدستی این کار این است که از گناه گذشته ماندگان درگذرند و از اهالی این مملکت خانواده شهر دیگر نرنجند و همه ساله وکلای دولت وامنای سلطنت بوصول قلیل خراجی وقبول کثیر باجی قانع شده اکتفا کنند و یکی از سرداران با جلادت را با فوجی از جنود جلالت بمعاونت این ولایت و محافظت این ضعیف رعیت گسیل و چند نفر از امنای دولت ابد مدت را وکیل فرمایند که آثار دولت و اساس شاهی و پرده کیان ستر سلطنت را بدیشان سپرده بلده تبریز را با دیان ایلخی که در حوالی مرتع داشت بحضور بیاورند همگامیکه موکب جلال حضرت آقا محمد خان از سفر آذربایجان بطرف عراق و طهران مراجعت و عازم مقر دولت بودند در محال خمسه عریضه و مراسله رسید شکوفه های ابتهاج از رخسار ضمیر شکفت تجدی که داشت وشغف را در خاطر میز نتوانست گفت و بدین فرد گویا شدند آمد دلی که می طلبیدم از خدا پرسیده را آنچه خود بر آمده اگرچه خیالات آن معتمد شریر بر ضمیر منیر حضرت آقا محمد خان که مرآت جهان نمای عقل بود فورا عکس پذیرفت و جهه را دانستند چه بود که وی در موافقت کوفت و باب متابعت بر روی امنای ایندولت کشود با جمله وکلای دولت بنا بر صلاح کار مسئولات حاجی مذکور را مدار جه شمول موصول داشتند و ارقام شفقت آئین و احکام ملاطفت قرین مرقوم داشتند و دیگر از ابوی محکوم نمودند رسول باصول رام و مشمول انعام حضرت انصراف یافته چون سپاه شیراز در یکدم کارزار را زدم شمشیر برق نظیر آن شیر شکار شیرازه کار از هم گسیخته متواری گردیده بود حاجی را بهره خاطر در شد رحیرانی افتاده بود بزحمات چند هزار نفر سوار و پیاده از طوایف متفرقه که باعتقاد خود هریک دلیر شیر گیر بزد کرده کار آزموده بودند مدارک دیده بسرکردگی و سرداری بعضی مردان دلیران روانه کارزون نموده بخیال آنکه بمشتی گل راه بر سیل کوه در محقد توان بست نواب لطفعلی خان چون از جسارت ایشان آگاهی یافتند با جمعیتی که داشتند بمقابل ایشان شتافتند آنگروه ابنوه بقصد کارزون بناه برده محصور گردیدند در یورش اول قلعه و قصبه را از میان برداشتند و شمشیر انتقام کشیده روی زمین را از خون اعدا رنگین و داشتند هرکرا یافتند قتش را چاک و بزیر خاک میکردند هنگامه محشر برپا و فزع اکبر هویدا بود چون آفتاب روی بافول نهاد بقیه در زوایای خمول شدند و بتاریکی شب مجروح و بتاب و تب روی بشیراز نهادند رضا قلیخان کازرونی یکی از سرکردگان بکمران بغنت کرفتار غازیان آمد و دیده اش از لباس حیا بیاری و تقبل بگریزندش هم حکم جاری گردید بعد ازین نصرت شیران باصولت از کنام بیرون آمدند و بحوالی شهر بمسجد سردی شتافتند حاجی که از ورود مسعود خبر یافت بیران و سراسیمه گردیده دروازهای شهر را فاگریز کرده بروج را بکسان خود قسمت کرده سپرده از روی حراست و بیداری بقلعه داری و جمع سرداران و دلیران کاری مشغول شد و نواب فتحعلی خان از مسجد سردی ملتمزین رکاب را مامور بمحاصره و سد شوارع نمودند چنانکه راه عبور و مرور بر هر سو ان اندیشه مسدود داشتند و برای اتمام حجه کسی را روانه شهر نموده که حاجی را شاید از رفتاری که مرضی نیاید ممنوع فرمایند و از جاده غوایت بشاهراه هدایتش نشانند که اتمام حجه در این مواقع بر صاحبان حکم و عدالت لازم است اولا در اینمدت آنچه از بنا و عمارت و مسجد و معبد که در این شهر بنا کرده سلاطین زند و سراو بازار موقوف است همه اکثرش معروف و موصوف است جمله عامه برباد داشته و بر صفحه روزگار نام نیکی گذاشتند و مدتها بر تو لطف و مرحمت و فضل و کرمت بر صغیر و کبیر و منعم و فقیر افکندند و همه را از تطرق دوران حوادث زمان محارست فرمودند حقوق ملک که منظور مخلوق از سما تا سمک است فراموش نکرده اند اهالی شهر را منظور خواهد بود در منازعت را بسته و بال و بال فاخصت را شکسته پای متابعت پیش گذارند و دیده از حقوق دیرینه نپوشند و بجهل و جدال نکوشند چنانکه اسکندر و زد بر صفحات عجزه و مساکین که ودایع خداوند بر روی زمین اند رحم نماید و لجاج ننماید اگر مواعظ صلاح آمیز قبول طبع فساد انگیز نیفتاد و ما نیز دست انتقام و ستیز خواهیم گشود الحمد لله بلارک پولاد پیکر و رمح گزر کاوسر از فریدون فرو نکند رستم زال زر امروز در دست و دست بسالت بازو دراز و گشوده است و شکر خدا را که الیوم وارث شجعان نام آوران و شیران گنام ایران و دلیران و سران توران در جلادت و نام آوری و سرامد پلنگان عجم و زبده کارآمدنشکان عرب بر شادت روزاوری جز این صرغام و این شیر لطفعلی نام نیست چون پایم برکاب و دستم ببال عقاب نصرت رسد سم خنگ ابلقم پرده زمین در دو نوک خود و ابلقم صفحه سما بیرد پیکان تیر و نوک شمشیرم پشت سمک خلیده و روی فلک بریده سر سرکشان درمیدانم چون کوی چوگان و نرد رزمش همت میدان جهانم بیم جولانست خود دو بار زر طلب خود را بمحک زبده دلیران امتحان کرده و ضرب دست نخبه دلاوران مشاهده نموده زیاده بر این اصرار و ابرام در تعجیل خون مردمان و از ارمظلومان ننماید و بطریق ناهنجار و مرحشه ناسزاوار غرور و اشکار

در تحقیق بوشهر

نماید که شومی او با این کار بر سوائی کشد و زهر خجالت انتقام خواهی چشید مرا کر بخت دیگر مساعدت کند قضا با من همان کند که با مردان مرد
و رسیدان بزد پیغام گذاران لپسندیز سخنان آن ابر جوان بان مغند شریر نادان رسانده چون شقاوت دامن گیر و قضاوت دستگیرش
بود گوش هوش بر نصایح شکین روایح نداده از غفلت بزار و از خواب غفلت بیدار نگشت چون مصطفی خان قاجار معاونت فارسیان
با گروهی از مبارزان آمده بود از مسکن آنحضرت و مکمن نواب با حشمت و وقت جمعیت آگاهی یافته شیر دلیر را با ریکی دچار دانسته غفلت و اشته
از باد غرور دلاوری که در سر و شور روز جنگ آوری که در بر و پیکر داشت او را بقلت اعوان بیمایه و خود را از فور شکریان نام آور
یگانه پنداشت با چهار هزار سوار بجلوگیری آن عدیو نامدار روانه گشت در راه بقراولان آتشه برخورده با کسانی که هرتنی جمع انجمنی را
بس آیند ابواب گیرودار گشودند و نایرهٔ جدال اشتعال دادند آنوقت نواب جمجاه در نیم فرسنگی با جگاه جهة ادای فریضهٔ صبح توقف داشتند
که قراولان راهی بدیشان آگاهی دادند پا در رکاب جهان نورد آورده بصحرای خونخوار بنبرد روی کرده بضرب پرش تیز ژاله بار او برش شمشیر
صاعقه کردار آتش برخرمن هم آوردان میریختند و رشتهٔ حیات دلیران میگسستند مصطفی خان وقتی خبردار و از بادهٔ غرور هشیار گردید که
خود را بحالت زار در میان آندایرهٔ خونخوار دید سپاه قاجار چون ثبات آن نامدار را در آن پیکار دیدند یکباره ترک جان گفتند و راه فرار
گرفتند هژبران در میان فرار یان بهر سوار رسیده پیاده و عریان میساختند و پیاده و برهنه را بخاک هلاک می انداختند تا پشت حصار
شیراز در هر عرصه و شیب و فراز فراریان از کارزار را می گرفتند و می بستند و می کشتند اعلی اسیر و دستگیر شیراوژنان گردیده بیت نفر
از سرکردهای نامی را مقید و محبوس و باقی اسرا را بعد از توشه و زاد آزادی دادند حاجی را در اینده فه و از این وقعه سهم تر بر آن دست برد
دلاوران از جان گذشته از سر گذشته و رشتهٔ جانش از مقراض شهامت بهادران از هم گسسته گردید دیگر مصطفی خان را با بقیهٔ السیف
لشکر معاون که تا آنزمان اذن دخول نداشتند رخصت داد و بفکر چاره افتاد چون حاجی غدار دیدکاری از پیش سرداران و سپاهیان
قاجار نرفت و بعضی از قلعه گیان در مقام نفاق و شقاق و ستیز میباشند لابد گردیده کسی را بهستدعای آمدن موکب بلند کوکب حضرت
آقا محمد خان خاقان دربان روانهٔ عراق دارد و جانبش را بسوی فارس دعوت نماید لهذا عرایض بوکلا و امرای آن آستان نوشت و جانبش را
براین مطلب واقف ساخت که رعیت و سپاه و زیردست و هواخواه در تنگنای قلعه پریشان و تباه در شاهراه امید جویای وصول موکب جلالت
پناه و انتظار پرتو لوای شوکت و حشمت ظل الله میباشند چنانکه سمند جهان نورد بسرعت طریق فارس بپوید و بطغیان سیل قهر قهرمان جلالت
خاشاک حدوان نشوید اسباب یکه بدست رنج سعی چیده شده بقا و اهل عناد و بغی برچیده خواهد شد چون عریضه بوکلای دولت و امنای حضرت
رسید هنگام اعتدال ربیعی بود با جنار لشکر و احضار عسکر فرمان صدور یافت بیست هزار نفر سوار و پیاده با حشمت تمام آماده وارد دارالملک طهران
در رکاب جلالت انتساب خاقان چون سیل از شیب و فراز بجانب شیراز روانه شد خبر ورود موکب جلالت نمود با نجمله و دکه رسید مسموع سیر ان
نواب جهانبان لطفعلی خان افتاد نامداران جنبکور را بمجلس شورا و گفتگو طلب داشته مطلب نقشه را آشکار و از صلاح کار جنگ و پیکار و قرار
کارزار رای زدند متفقا گفتند معدودی از بهادران را مقابلهٔ با سپاه حضرت آقا محمد خان مخالف آئین سپاه داری و مغایر رسم رزم آوری
هست جمعیت اقلیل و ایشان بعد و کثیرند صوابست کوچ و بنه که در زرقان و میان رود و دشمن نمایانست در یکی از قلعه های مردشت سکنی داده
و اعتماد بر فلک پیچون کرده شیراز را از جان گذشته را قلاده بر گیریم و سلسله بر داریم و شمشیرها از نیام برآریم و بر سر ایشان بشبیخون بریم
تا بخت کرا خواهد و مبلش که باشد شاید کلید فتح بدست آید و پای مرا بر سر بر حشمت مقصود نهیم و اگر از شبیخون نصرت و ظفر روزی
نشود توقف در این حدود را موقوف و عنان توسن عزیمت را بجانب کرمان معطوف داریم از عدم بخت و بکبخت سخنان اهل اراده
در میزان عقل ایشان نسنجیده و ناپسندیده افتاد فرمودند رای ناصواب است تا بازوی مردانگی را قوت رسم و شیمه عجایز شیوه گردان
خلاف قوت فرایشات آن جناب را بواسطهٔ هراسی که در دل امالی اردو راه یافته بود بتدبیرات تخیف و ابرام عنیف اصغا نموده و
القای شبهات و تحریکات و مؤیدات برای شبیخون میکشند تا خاطر محمدت مظاهر را از جنگ روبرو ممنوع داشتند چون عزم جزم گردید با سه
سوار گزیده تورتیغ از خصم سوز جنگ از عنان عزیمت بجانب اردوی حضرت آقا محمد خان معطوف داشتند پانزده فرسخ مسافت را در هفت
ساعت طی نمودند و بجده و اردوی بیست هزار نفر چون شعله پرشرر رسیدند قراولان سپاه بعرض آستان فلک دستگاه رسانیدند ایشان سیصد
تفنگچی دامغانی که در شیوهٔ آتش فشانی بانظر اندمحافظت تنگی میانه ابرج و مرداشت مامور گردده که جنود منصور را مانع از عبور و مرور شوند و خود
بفکر استحکامات اردو و انتظامات لشکریان و احتیاط کار سپاهیان افتادند گمان آمدن معدودی بحوالی و نزدیکی چنین اردوئی میسر نیست

در تحقیق بوشهر

کیشیر ها از کنام گرفته و لشکر بسیار کشته بشب بتنگ رسیدند و بشتر ها بجنگ کشیدند نیرانداز انگی بحافظت تنگ بودند بازوی تفنگ اندازی و آتشبازی گشودند یکه تازان میدان جنگ و جانبازان دریادل نهنگ آهنگ آب تیغ بدریغ اطفای آتش حرب کرده بخت برگشتگان سرکرده آنها را سرکرده جان از تنش دور و از لباس زندگانی عاری و عورش ساخته هر خموشی بردمان دیگران نهاده از تنگ تنگ بصحرای وسیع جنگ پراکنده و متفرقشان نمودند طلایه داران معسکر بهنای یکی از تفنگچیان از رسیدن قضای مبرم و بلای ناگهان آواز توجه موکب همایون بعزم شیخون منتشر کردند بقدر سعد و در استحکام امر خود و سنگر ها پرداخته تفنگچیان اردو را بحراست حدود و مامور ساختند مامورین و محافظین تفنگداران لشکریان شروع باندا ختن تفنگ و گرمی هنگامه جنگ شدند نواب شیر دل شیر بران زنجیر گسل را یکباره قلاده رخصت از گردن برداشته مامور بیورشش فرمودند از اتفاقات آسمانی شب نیمه ماه و قمر بدر و زاید النور بود که اگر پشه از جای خود بال میکشودند تفنگچیان آشکار بصباحه پر و بالش هم میدیدند و بگلوله درهم میدوختند در آسمان روشنتر از روز نهاد ران عدو سوز داد مردی و مردانگی دادند عجب اینکه گلوله از اردو و مثل ژاله بصحرا همسایه بی چهل نفر سوار جرار چون ملک آشکار سپر مردانگی بر سر کشیده داخل آن بحر خلم و فلک پراخم گردیدند القصه این معدود که همه زبده دلیران و نخبه رشیدان روزگار و سرآمد اهل کارزار بودند کاری بارادوی بایعظمت و شکوه کردند که یارای تحریر و تقریر نیست چنین جلادتی کسی خاطر نداشته و جائی نگاشته اند غرض از هجوم برادران یکدل و دست برد دلاوران متحد کامل خللی فاحش بارادوی معظم محکم راه یافته پای ثبات و قرارشان از دست رفت و سلک جمعیتشان پراکنده گشت علی الاتصال دسته دسته و فوجا فوجا شکسته رو بفرار و سر بصحرا میگذاشتند بعضی از سرکردها اسیر و دستگیر شدند که چهار جل بالغان و رکاب روی بهزیمت نهاده بودند خلاصه قریب بنصف اردو بل زیاده بوادی فرار منهزم و منتشر شده بودند در هنگام اشتغال کیرودار شخصی از اهالی اردو با قضای مبرم همبازو خود را برکاب معدلت شعار رسانیده و معروض داشت که سلطان و سردار لشکریان غان مراجعت بعراق معطوف داشته و پیش از همه لوای فرار افراشته بعضی از عدم اطلاع گرد و قری میکنند بهتر آنست که حضرت جهانبانی لشکر را منع از جنگ و استعمال آلات حرب دارند و در جای خود توقف فرمایند صبح اهل اردو کیفیت را دانند و غبار فاقه مرتفع نمایند که مبادا انقشاش و انقلاب زیاده شود و خزانه و صندوقخانه از میانه برود و پامال گردد ایشان نیز چنین کردند و جان و نخت و تاج بهم نباد در داد و ند باطمینان خاطر در خارج اردو توقف فرمودند لشکریان رکاب چون چنین دیدند مرعوب و آزرده اجل گریبان گیرشان گردیده هر یک بنوای خود برداشته روی بر گاشتند و حضرت شاه گردنفرازی تنها گذاشتند زیاده از هزار نفر در آمد و رفت بودند بشور و شر باخطر ها ایشان بجا نماند علی الصباح بانگ مؤذن از سراپرده سپهدار اردو بر خواست معلوم شد که قضاء اجل بصورت مردد خل این کل بر اب داد و چون جناب اغا محمد خان از درنگشان وقفت اعوانشان خبر یافت با هفتصد ار نفر که در اردو باقی بود سوار شده بسرعت هر چه تمام از اردو بیرون آمده ایشان چون از واقعه خبر یافتند نظر بپریشانی خود توقف را موقوف داشته عطف عنان بجانب مرو گشت و از آنجا بطرف کرمان رفتند مورخ اصلی مینگارد چون در آنزمان منسلک در سلک نفران رکاب حضرت اغا محمد خان بود در شب مزبور در آن هنگامه پر انقلاب و شور که قیامت واقعی بروز ظهور یافته بود حضور داشتم و آنچه از وقایع نگاشتم اغراق و افراط شاعرانه و مبتانه ندارد صدق واقعه را همنگارد هر بصیر و خبیر بلطف این نکته اخیر برخورد نهایت جلادت و غایه شجاعت این مرد دلیر و نواب شیر گیر را ملتفت میشود که چند رشید و دلاور و دلیر رزم آور بوده از زمان پیش که از رستم و اسفندیار نامی شنیده اند در عجم از عرب بعد که دیده اند سه نفر منحصر بوده اند سلطان جلال الدین خوارزمشاه و شاه شجاع و این دلیر ارشجی شجعان لطفعلی خان که ثانی این ثلاثه بوده است الغرض در آن صبحی که حضرت اغا محمد خان از توقف آن شیر ژیان با معدودی از بقیه همراهان در کنار میدان اطلاع بهم رسانید دارد و هنوز هفت هشتهزار سوار جرار مکمل مسلح باقی بود امرداد کمتن فرمود همه یکباره بر باره سوار شدند و عزم مقابله نمودند بمیدان فاصله کسی دیگر جولان نمود و اسبی قدم از قدم نگشود هم آنجا صف آرای جنگ گردیده درنگ نمودند و نخجیر باسوار روشن و آفتاب در شرف طلوع بود و چراین لشکر حاضر میدان دسته دسته و فوج فوج هم نفرقبان دیشب رحمت و بلشکر اردو لمحق میشدند و خدیو دلاور مظفر قدرت دارو با هزار نفر اعوان و کسان در میان بر شته بر پشت بارهای سبک پوی ایستاده بودند جمعیت دو طرف بهم بسنت کاه و کوه و دشت و خرواری بود احدی یارای آن نبود که تواند از حد خویش پای جلالت پیش نهد مختصر کلام فراموش ننکنم که شاه و سرداران تا کنار اردوی خویش صف کشیده با کمال تشویش سوار و ایستاده و اغلب بصورت متعوا و مجسمه ساده بودند هیچکسان زیاده قدم پیش نهادند و نفس بلند سر ندادند

در تحقیق بوشهر

نواب لطفعلی خان در نهایت وقار و آرام و صولت ضرغام روان بطرف مقصود شدند و تا مدتی هم که گرد و غبار آن شرزه شیران از نهضت بیابان نمایان بود این لشکر حاضر مستعد بیمر از جای خود حرکت ننمود بعد که آنها بکلی از نظر غایب شدند سپاهیان بارد و نشان مراجعت نمودند ازدو گفته جانسوز غمناک اندوز که بسی عبرت بردم و افسوس خوردم و دانستم که قضا و قدر طومار جهانداریش در هم پیچیده و زمام مملکت و رعیت پروریش بسیچیده و بهم نوردیده و آخر ایام ملک داری اوست و اول شام سروافسر سپاری او یکی در شبخون شب که نشسته که بیک تهاردوی با آن عظمت و شکوه و تدارک و جمعیت را چنان برهم زده بودند که جز برق شبتاب فعلک لشکریان دیده و صدای سم اسب فراریان شنیده نمیشد که بلاحظه و محابا بیری اندر خشند و انبان و توشه و آشته بغیر اراده است بنا فتند بنوعی مشوش و پریشان بودند که بسیاری در خود اراده و در صحرا بیخود از هر سو جولان میدادند و نمیدانستند چه باید کرد و زین و ستام و عنان افساری با لگام نمیدادند و این معده و سوار اردو را زیر و رو کرده چون مار و پود بودند اگر چه نفری هم بسراپرده سپهسالار تاخته بودند بکلی کار را تمام ساخته بودند و تدبیر آن شخص غیبی با تقدیر حضرت لاریبی ملک و لشکر بیمر و تخت و افسر و سرباه بدرشد و دور و زنقیه زند کی آواره و دربدر گردید دیگر امروز صبح هانوقتی که دو لشکر آن هزار نفر با این سپاه بیحد و مر مقابل ایستاده بودند احدی را قدر جولان و حمله میدان و قادر نطق و بیانی نبود اگر یکدفعه شورش انداخته یورش میبردند و حمله میکردند از آن خیل سرکردان و جماعت حیران کسی بارای مقابله و مقتضی را قدرت مقاتله و جرئت مجادله نبوده و لابد آنی قرار نمی یافتند و بفراری شتافتن غنیمت میشمردند و بهزیمت میرفتند رزم تمام و کار حضم بانجام رسیده بود ناری الشب ادعروی و مردانگی دادند و حضرت آسمان رتبت آغا محمد خان هم با حق پایداری و لوازم سروداری را بجای رسانیدند که جای سخنی نیست و عقول حیران و ادراک مبهوت گردانست و فتی که از سوار و پیاده آنهمه جثه مثل تیر شهاب فرار میکردند و خیمه و خرگاه و اساس و اسباب چیزی بجا و کسی برپا نبود و صدای اسب و همهمه فراریان و غلغله مردم پریشان چون فوج فوج از پشت سر آن بغیر اراده میرفتند و این سردار مثل کوه وقار از جای خود حرکت ننموده و نهایت ثبات و رزیده پایداری نمود که حد مخلوق آب و گل و قوه هیچ صاحبدلی نبود روزی را توقف کرده اموالی که از لشکریان و اسب و اسبابیکه از فراریان صحرا در میدان ریخته و سلک جمعیت و اعتلائی که از هم گسیخته جمع آوری فرموده و در روز نظر اندوز خیمه نصرت ضمیمه شوآل با اقبال سال جنرت منوال هزار و دویست و شش که ثمر انجام و کوشش بود وارد عمارات مبارکات شاهی شدند حاجی مشمول نوازشات غیر محدود گردید پرد کیان سترد ولت و کوچ و خانوار اعیان سلسله زند را که چاپیده روانه عراق داشتند و خود مدت سه ماه در دارالملک شیراز با بسط بساط حشمت میبودند ابنیه و عمارات و خانه های بهشت نشان و کیل علیین مکان که هر یک همسر باغ جنان و همسر بهشت جاودان بود بتیشه قهر و بران ساخت سنگهای مرمر منقش بنت و رمای نانم و پرده های مصور و آئینه های طویل عریض که در اینبدت جمع و مرتب شده بود آنچه که ممکن الحمل و سهل النقل بود بطهران بار بستند و ما بقی که بزرگ و وزین محکم کار شده بود کوبیدند و شکستند و پیداست که مدتها بود دیگر سلطانی با این میل و شوق و سلیقه و ذوق در آبادی و بنائی بعرصه گیتی نیامده بود و اینان بقی گریبان ورثه اخیر حکمرانیش که آسوده و ملک امن گشت در نهایت اهتمام بعمارت و آبادانی کوشیدند و اینان ابتدای استیلا با نهدام و ویرانی آن جوشیدند بعد از سه ماه علم شهامت بجانب طهران برافراخت چون حاجی خدا را از شجاعت و انصاف و ظلم بار و رشده با ثمار رسیده و وقت برخوردن و ثمر بردن گردید آنچه با مردمان کنی بخدا روزگارت اشتد بکار کند حاجی را بعد از مراجعت از اردو بمصوب شیراز رعبی از آغا محمد خان در دل حاصل شده بود که تا بنیاد ادراک حضور ایشان را غیر اغب نبود دل مارب بود لهذا با بعضی اصدقای سفهای خود در خلوت مشورت برآمدند و فرار از آغا محمد خان را متفق الرای شدند چون رویه آن نادان از اماسالی دشتی و دشتستان بود عبور از آن سامان در نظرش اقرب سامان نمود با خود رای زد که مطاهرت اهل آنجا و دکسان و متوبان خویش را با دولتی زیاده از پیش که فراهم آورده بود اشته خود را بکنار دریا رسانیده بهندوستان گشاده فارسیان که بمخالفت آنحضرت جانبازی با آن جناب موافقت کرده بودند از انتقامی آگاهی یافتند و مضطرب الحال گردیدند در صورت وقوع که با وجود موافقه آغا محمد خان چه کنند و چاره جویند مردی میرزا جانی فسائی مشهور بفسائی که هر فتنه را بپای بود نقش تزویر بر لوح ضمیر چنین تصویر نمود که چون حاجی با احتشام مالا کلام است و بمی با او متفق الرای و همداستانند مسافت آنها از حرکت بطور غلبه و حکم میرنیست کمر اخراف میان اعوان و اختلاف در میان انصار او در اندازیم تا موجب اختلال جانبین گردد تفنگچیان شیراز را حاضر کرده حماعت دشتستانی و تفنگچیان دشتستان و چاروادار و خدم و حشم که همه مشغول اسباب کشی و بارکشی و تخت روان

در تحقیق بوشهر

و محل بندی حرکت و کوچ کسان و اقربای حاجی و بستگان و همراهان بودند ابلاغ کردیدند و یکمرتبه تفنگچیان شیرازی و شهری بجماعت داشتانی شلیک کردند و گفتند چانکه از جای خود از شما هر فردی هر فردی حرکت کند امر و اوباش و یاول و فراشش نیز متمسک آویز کردیده دست تطاول دراورند و برود و بش جماعت متعدد مسافرت را از لباس و سلاح خالی کردند جماعت مزبوره چون عرصه را تنگ و پای برسستگ یافته تمکین کردند و دست از خیال کشیدند و حاجی بهریک از این جماعت اظهار عذرخواهی از بی اطلاعی خود و حرکت دیگران نمود و چندانکه با تهای فتنت فاسد خویش پرداخت کمتون خاطر خیانت مآثرش بسر حد شیاع رسید امنای دولت حضرت فلک شوکت اغا محمد خان با برفساد اعمال قبیحه که سابقا نسبت بارباب دولت زندیه از حاجی دیده بودند موجب مزید سوء ظن ایشان کردید و سبب حرکت اردو بصوب شیراز و چون زحمت عبور از این مسافت پرشیب و فراز شد و فرمانی بحاجی مرقوم کردید که با اعاظم و اعیان فارس باستقبال اردو شرفیابی بکاب در چین اساس حاضر باشند هرچند این خبر وحشت اثر باعث وحشت حاجی و کسان و اعوان او کردید ولی غیر تسلیم و رضا کو چاره از آنچه بر مخالفت حکم اختیار رود و در تمرد این کونه امور اقتداری نداشتند ناچار سر بر ربقه اطاعت نهاده در تهیه و تدارک سفر افتاد و در میعاد مقرره وارد و حاضر آمد و فورا حکم باهتدام قلعه شیراز که از قلاع رفیعه منیعه محکمه روی زمین بود فرمودند و حکم بکوچانیدن زوجات او و اقا امامه الله فرزند دلبندش بجانب قزوین نمودند و در مدت اقامت در حوالی شیراز شیرازه اجزای شیراز از هم کسیخت و قلعه و برج و بارو و عمارات عالیش روی هم ریخت همه آبادی و بلندیهایش با زمین پست و یکسان کردید ملکه آتش زدند اخاق زد چون اهتدام قلعه شیراز باطراف منتشر کردید و حرکت اردوی خاقانی باکناف اشتهار یافت نواب لطفعلی خان که بعد از شیخون و عدم طلوع شاهد مقصود با بعضی از اقوام و خویشان عنان عزیمت بصوب کرمان تافته تا بر آکاهی کاهی تخریب قلعه شیراز و قلت رعیت داشته بجانب شیراز شتافته در راه علیقلی خان یزدی جهة الاتحاد طریق سر راه کرفته کاربجاریه کشید و شکست کاری بدو رسید و جمیع اتباعش عرضه تیغ بیدریغ کردیده باقی روبفرار آوردند بورش شیراز را مبتجز کرمان اصلح دانسته بطرف کرمان رفتند و محاصره نموده استیلا یافتند سلمه و خطبه بنام نامی ایشان منتشر کردید و در نوروز سنه ۱۲۰۸ استیلای ایشان بکرمان و تصرف آنحدود و سامان مطابع اولیای دولت حضرت اغا محمد خان رسیده امر بحرکت اردو و ثبات و لشکری بی پایان شد از راه فسا رزد فارس بکرمان حرکت کردند و اطراف کرمان را فروکرفتند و شهریان بتهیه قلعه داری و حصار داری کوشیدند پیاه اطراف سنکرهای محکم و بروج متین مرتب داشتند و هر روز توپچیان بضرب توپ قلعه کوب برج و باروی شهر را بهم کوبیده و با برجمباره باران کلوله بر سر ساکنین قلعه میبارید و نقابان به پیش بردن نقب لشکریان سنکرها را به شهریان نزدیک و کمیت یورش و حمله بیرون ناخنشان را لمکث یافتند و اطراف شهر را فرا کرفتند امتداد محاصره بچهار ماه کشید و امر محصورین باضطرار رسید از جمله جماعت ها نی و چوپاری که از سمتی بروج شهر و حصار را محافظت مینمودند قلعه را بتصرف جنود حضرت اغا محمد خان دادند مقدر دو سه هزار لشکر پیاده داخل شهر شد که بلطفعلی خان از وقوع این واقعه مستحضر کردید بعد و دی از فردویان که واقف حضور خان بودند جلوکیری کرده نایره جدال اشتعال یافت از صبح تا شام کوشیدند و مصاف سخت دادند تا منظفر کردیده بر سارج بروج عروج کرده تمامی نقاط از دست شده را استرداد نمودند و همی را عرضه تیغ تشیر کردند بقلعه بجنک کریزه و ستیزه و آویزه از شهر بیرون شده خودی بسنکرهای خویش رسانیدند و این یکی از کارهای مشکل و از جمله غرائب رشادت و نهایت جلادت بود باری چون عموم قلعه کیان و تمامی اهل کرمان امر خود را ناپایدار و امر لشکر یان را در تغیر ثابت و برقرار دیدند در تدبیر چاره افتادند و بتخلعلی خان خراسانی که اهل شهر و کرمانی الساکن بود با پنصد نفر مستحفظ قلعه ارک که از سمتی هم بخارج شهر اتصال داشته بودند در پنهان با سپاه بیرون همدستان شده قلعه را بتصرف دادند بقدر دوازده هزار نفر سواره و پیاده داخل ارک و قلعه شدند جز چند برجی که با کسان خائن خود شان همدست آورند آکوفت خبردار شدند که کار از چاره و حاصل کار زار بیرون شده بود با وجود این آن نهنک لجه دلاوری و آن پلنک قلعه زوراوری با همه وی که همراه داشتند تجدی در میان این دو ائر لشکر و سپاه و اسلحه و حصارهای آهنی کوشیدند که انکیزه تقریر و تحریر بیرون است آمدند و هم مایوس شده متفرق کردیدند عجب آنست که کار بانجا که رسید هر فردی و هر یکه مرد اهل شجردی را خیال این بود که ایشانرا دستکیر نموده خدمتی بحضرت خاقان عصر کرده باشند لاجرم یکه تاز عرصه دلاوری و شیر مردیدان رزم اوری خود را بدروازه سلطانی رسانیده قریب سه ساعت بکشش و کوشش آن دروازه را بتصرف آوردند با وجودی که حضرت اغا محمد خان و کلیه سرداران و تمامی لشکریان همت مصروف داشتند و اطراف شهر را خفر و خندق و کودال ها کرده و کنده بودند که راه فرارش را بته

و بازوی قوت و لاوریش را خسته و پای جولانش را شکسته و دستگیرش نمانند و آن زبدهٔ شیران جهان و نخبهٔ رشیدان دور زمین و آسمان با کثرت سپاه مخالف و عدم موافق و موالف و عسرت عبور در میان لشکری زیاده از حصر مورد حرکت دادن گیران عزیمت را بجانب بم در تاریکی شب اولی و اینسه مردانه کوشیده تا خود را با دو سوار از میان آن دریای لشکر جرار و هنگامه گیر و دار کنار سے انداخت و معدودی دیگر که از قضایش بودند باطراف متفرق و پراکنده گردیدند گویا مادتی از شب در تاریکی لشکر تیغ در کمین گرفته بود تا علی الطلوع که هوا روشن گردید بل طلوع آفتاب و غروب مهتاب معلوم و معین گردید اغا محمد خان از بیرون فرستن لطفعلی خان از میانهٔ چنین حصار و سد آهنی و لشکری با چنین جمعیت و انجمنی چنان متغیر و غضبناک گردید که از اسر و نهب و قتل و غارت حرق و غرق از خرد و بزرگ و ناچیک و ترک فروگذاشت ننمود و هنگامه رستخیز و شور محشر برخواست و آشوب قرع اکبر پدیدار شد مردان عرصه تیشیر ادبار و طفلان و نسوان بقید اسار گرفتار و مال و اموال نهب و غارت و ابنیه پست و بلند خراب و منهدم و ویران کردند و آنچه ماندنی و آنچه ماندنی چشم محروم ماندند و بعد از دنبار روانه دار بقا گردیدند بعد از همهٔ این هنگامه بے پایان حکم بانهدام و تخریب بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع آنسامان جاری گردید باری لطفعلی خان تیرهبخت نگون تخت بقلعه بم آمده معزز و محترم سه روز بوده تا روز چهارم که از آمدن جهانگیر خان سیستانی مایوس شدند گفتند گرفتار گردیده و خلاص و نجات او را برابر دشمن بگرفتاری این شیرجوان و روح ابدان دلیران دانسته او را گرفته بستند و بعرض اغا محمد خان خوشخدمتی بخرج دادند و روز بعد جهانگیر خان خود در رسید سیستانیان بغایت از کرده پشیمان و بحالت خود حیران و سرگردان بودند و بگر تقدیر چنین بود که قضا و اجل دو اسبه پرسرا و تاختن آرد آن نورسیدهٔ شجعان روزگار و روشنائی بصر دلیران لیل و نهار را از دو دیده محروم کرده روانهٔ طهران ساختند و حاجی باکسانش پس از آنکه از دو دیده کور کرده روانهٔ کور کردیدند و مال و اموالش قسمت دیگران آمد .

بهبهان این شهر نوآباد و تقریباً بیش از سیصد سال نیست که خوب آباد شده شهر قدیم این ناحیه که مسافتش تا بهبهان زیاده از فرسخی نیست و آن ارجان است که یونانیها ارگان مینگفته اند اسکندر وقتیکه از خوزستان بطرف فارس میرفت از ارگان عبور کرده و توقفی هم نموده باری شهر حالیهٔ بهبهان در بهترین دره های فارس واقع شده جزو ایالت کوه کیلویه محسوب میشود در موضع حالیهٔ اعراب چندیرا که امیر تیمور از کوفه کوچ داده بودند بارجان سکنا داده و این بهبهان و اطرافش را بنای آبادی گذاشتند و اطرافش حاصل خیز و دورود خانه از جملهٔ او مسکند رودی رود جراحیه که از وسط شهر قدیم ارجان میگذشته است و یکی دیگر رود طاب که حالا به جیرآباد معروف و مصب این رود خانه هندیان است و از انتهای شمالی جلگهٔ بهبهان جاریست و جلگهٔ بهبهان ابنیه و رود خانه مشروب میشود عمارت حاکمنشین بهبهان بسیار عالی و وسیع و در نقطهٔ شمالی شهر واقع است و با صفا جایست تنگ تکاب که معدن مومیائی در اوست بگرسنگی است شرحی در تاریخ اسکندر نوشته اند که نوشتنی است . یونانیها اینده را درهٔ اوکسین مینامیده اند مادی تن که یکی از اقوام دارا و یکی از سرداران او بود و قشون زیادی در تحت ریاست و سرداری خود داشت مامور بحراست و محافظت اینده کردیده سخت مکانی هم بود اسکندر وقتی که بدهنهٔ این دره رسید متحیر بود که چگونه از این دره عبور کند بعد از توقف چند روزی یکی از اهالے آنجا نزد اسکندر آمده معروض داشت که اگر من امان دهید و جایزه عطا کنید از بیراهه میتوانم دسته از قشون را بالای کوه برده و در محل آنها را جای دهم که مشرف بپاسبانان و محافظین دره شوند بالاخره قرار بر این شد که در ساعت معین بعد از آنکه دسته از قشون بآن بلندکوه بالا رفتند و پاسبانان حمله آوردند خود اسکندر از دهنهٔ دره وارد شود حسب المقرر معمول شده اسکندر قشون خود را از دره عبور داده وارد ارجان شد و او اسط سنهٔ ۳۹۵ هفصد و نود و پنج هجری امیر تیمور از راه خوزستان و لرستان بهبهان رسید آنجا شنید که آل مظفر در قلعهٔ سفید که یکی از قلاع مستحکمهٔ فارس است قشون جمع کرده که راه عبور او را بطرف شیراز سد نمایند امیر تیمور بر ایشان تاخت برده و بقهر و غلبه قلعه را بگرفته ولی سابقا حصانت و استحکام این قلعه بدرجه بود که رستم زال با کمال شجاعت در زمان منوچهر آنرا بقهر نتوانست گرفت و بعد از چند ماه محاصره و عاجز ماندن از نیل مقصود شبیخون ملک در قلعه تمام شده و نایاب و محتاج شده اند چند نفر از کردان و شجاعان لشکریان خود را درجوال کرده باذن تجارت ملک وقت غروب آفتاب وارد قلعه کردیده پس از ورود آنها را بیرون آورده تا صبح با اهالے قلعه کوشیده غالب شدند و قلعه را مفتوح کرده حسنراین و دو فاین زیاد در قلعه بوده بدست فاتحان و لشکریان منوچهر افتاد و

در تحقیق سپیدان

حال که نامی از قلعه در سپید برده شد پس شایسته است که وضع آن بیان شود با لطفی نیست .

در سپید این قلعه در بورت معنی است که از طوایف و ایلات اصلی و حقیقی ایران هستند نه از ایلات مهاجر که از خارج آن را کوچانده و در ایران سکنا داده اند چون از دور این قلعه سفید بنظر می آید موسوم بدر سپید شده این قلعه در قله کوهی مرتفع واقع و از هر طرف پرتگاه است و بجز راه مصنوعی جاده برای وصول بقلعه نیست چشمه سارهای زیاد در اطراف قلعه فراوانست از دامنه بقلعه سه میل مسافت است و هزار ذرع بقلعه مانده محلی است که اگر کمتر نفنگچی آنجا بایستند ورود بقلعه غیر ممکن است و همان کمتر دفع لشکری جرار میتواند نمود وضع دفاعی قلعه از قدیم الایام اصلی بوده باین قسم بود که سنگهای بزرگ در سر راهی که ورود بقلعه منحصر بدان راه است جمع نموده هنگامیکه دشمن نزدیک بقلعه میشد سنگها را بتدریج پرت کرده مانع از صعود و ورود آنها میشده اند و در نقطه غربی شهر شیراز واقع شده . تیرار حوادث و وقایع متعلق باینجا کریمخان زند چندی این شهر را محاصره کرده تا عاقبت بدستیاری جعفرقلی علیرضا استیلا یافته قلعه را بدست آوردند و طایفه حکام قبلش را بشیراز آورده حکومتش بطایفه رئیس علیرضا داده شد .

فرهنگ انجمن آرا فرماید سپید معروفست و نام قلعه ایست برفراز کوهی در دو سه فرسخی شیراز که راه سختی دارد و باید ساده بدر دژ آن رسید چه بیار تشویش افتادن اسب است و بر فراز آن کوه بلند آبهای خوب بهم میرسد و زراعت بقدر ضرورت میتوان کرد و خوراکی هم یعنی چیزها چون انجیر و انار در آن بهم میرسد از شدت استحکام و سختی اغلب اوقات دزدان یاغی و دلیران طاغی در آن ساکن و محصون میشوند و هوائی نفیس لطیف دارد وقتی بضرورت گیفته در آن محل توقف افتاد حکیم فرهودوسی میفرماید

ذری بد که بد نام آن در سپید که ایرانیان زابدان بد امید ولی این بیت را درباره دژ سپید راه خراسان که بجز قلعه دارآن بوده و بدست سهراب گرفتار شده گفته است چه راه سهراب از سمنگان بخراسان بوده و از آنجا بسوی ایران آمده نه از راه فارس .

فرهنگ انجمن آرا گوید سپید در نام در سپید است از قلاع مشهوره قدیمه فارس و آن کوهی است منقطع از جبال و هیچ کوهی بر آن مشرف نیست و در دامنه آن چهار فرسخ در چهار فرسخ راه مشهور دارد که توان بسیار رفت راه جنوبی بسیاه شیراز نام دارد و ممدود است راه شمالی در زرین کلاه و بر سر راه شیراز واقع است و پیاده رو و راه شمالی بکلستان و از فهلیان که قریه ایست سواره بدانجا توان رفت راه غربی نامش مشترخب است یعنی محلی که مشتر در آن بخوابد از این راه نیز بالا توان رفت و ارتفاع نیم فرسخ و زمین مسطح دارد که زراعت توان کرد و اشجار بادام و انار و انگور و انجیر و بلوط بسیار دارد چشمه های آب خوشگوار دارد حکیم فرهوده پناه دلیران ایران زمین کلاب و شخر و سپید کزین .

فهلیان در اصل پهلویان بوده که پهلیان شده شهری بوده در حوالی قلعه سپید فارس که مخصوص طوایف الوار پارس در آن ساکن بوده اند و در حوالی آن صحرائی نرگس زار وسیع است که فراخ فراخ چادرها و خرگاه ها بر روی نرگس افراشته و فرش بر آنها گسترده میشود و نیز در فرهنگ انجمن آرا فهلیان هم ضبط شده .

سهراب نام پسر رستم زال است مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و تحریک افراسیاب و امداد او از شهر سمنگان قصد ایران کرده و خال او با او همراه بود که بموقع رستم را بدو نشان بدهد شب رستم بار دوی او رفته و در تاریکی پنهان شد حریف را از دور بر نخت دید بر و بر زو بالای او را پسندیده چنانکه حکیم فرموده نوگفتی همه نخت سهراب بود لیکن بگی سرو شاداب بود از اتفاقات خال او در بیرون سراپرده ملتفت رستم شده خواست که پدر و پسر را با هم بشناساند که بگشت رستم از پای درآمده و عاقبت خود سهراب هم بدست رستم کشته شد و بیک خنجرش در خون آغشته گردید .

هجیر پسر کو در زبوده و حاکم در سپید که سهراب پسر رستم وقتی با ایران می آمده در پای آن قلعه سفید در جنگ او را زنده گرفت حکیم فرماید هجیر دلاور میانرا بست سر بارهٔ نبرنگ بر نشست .

بهستون بیستون فریب است میان همدان و حلوان اسم آن در قدیم ساسان و ساسانیان بوده تا همدان چهار منزل و تا قرمیسین هشت فرسخ کوه بیستون بسی بلند که نمی توان خود را بدروه آن رسانید راه متردد بن و حاج از دامنه اینکوه است و از بالا تا پائین صاف و الماس است که گوئی وحشی تراشیده اند از زمین بطرف بالا بقدر چندین برابر قامت انسان از اینکوه تراشیده اند و صاف کرده اند گمان این است که یکی از اکاسره منجوا سته در اینکوه بازاری بسازد تا قدرت

وشوکت خود را برانند کان معلوم کند و در یک طرف دامنهٔ کوه نزدیک جادهٔ مکانیت شبیه بغار و از چشمهٔ آب روانی است و آنجا صورت اسبی حجاری شده است که بهترین اسبهای دنیاست احتمال داده اند که صورت شبدیز اسب خسرو پرویز است که شرحش عرض میشود .

بهستون نامی که صاحب معجم فرموده همان بیستون معروفست و یقین موضع آنرا یاقوت حموی نیز درست نموده و اگرچه هم اکنون نیز یاقوت گفته قطعه است ولی تعریف عدیده مستفاد میشود که در اینموضع شهر و آبادی معتبری بوده که بیستون یکه نزدیکی آبادیست از جبال شاهقهٔ معروف و شبیه کمبند سیاهی بنظر می آید در این صفحات ایران کوهی که باین عظمت و ارتفاع باشد کمتر است خرابهٔ زیادی در دامنهٔ این کوه هست که بر آبادی قدیم دلالت دارد و از آثار خرابه و تفرقه مصالح کهنه و علامت سیاهی که در بعضی از این مصالح باقی است و ظاهر است که از دود است و نیز از بعضی پارچه های آهن و سرباکه در بعضی عمارات آنجا بکار رفته و از قبیل ستونهای سنگی وغیره که در آنجا یافت میشود چنین بنظر می آید که حرارت آتش خیلی بهره این چیزها که عرض شد رسیده معلوم میشود این آبادی بزرگ بواسطه حدوث یا فتنی نابود شده اما اینکه علی التحقیق بدانیم وضع این شهر چه بوده و کی بنا نموده امری غیر ممکن است چون هیچیک از مورخین عرب و عجم و فرنگ و یونان صریحا چیزی ننوشته اند و از قرار ظاهر هم که دلیل است بر اینکه بعد از غلبهٔ عرب بر عجم این شهر آباد و مدتی مسکن اعراب بوده و این است که در میان خرابه های بیستون الواحی از مرمر پیدا شده که مرسوم و منقور بخط کوفی است و دیوار معتبریکه باعمارت سلطنتی بنا کرده بودند در او بعضی خطوط پهلوی رسم شده و صورت مردی که لباس مروارید دربر و شمشیری بلند در دست و تاجی بر سر دارد بنظر می آید که یکی از سلاطین ساسانی است در طرف مقابل اینصورت هم زنی است شاید اینصورت خسرو و شیرین معروف باشد و در میان این خرابها چیزیکه الحال محل نظر و شایسته ملاحظه است چند لوح در کوه منقور است که یکی از آنها در انتهای دامنهٔ کوه بالای چشمهٔ آب بزرگی که شبیه رود عظیمی است واقع شده دو ارده ذرع عرض این لوح بوده و مرور دهور نقاوت از آنها کرده بدقت زیاد باید فهمید که چند صورت در این لوح بوده و این تصاویر اکثری بزرگ و بعضی کوچک و برخی سواره و برخی پیاده مسلح و غیر مسلح نقش کرده بودند و در بالای این لوح چند سطر بخط و زبان یونانی نوشته بودند و خوانده نمی شود بعضی از مسافرین فرنگ در این لوح در میان خطوط یونانی لفظ فطرس دیده اند که یکی از اشخاص زمان سلطنت سلاطین سلوسید بعد از اسکندر حاکم این نواحی بوده لوح دیگر در محل بسیار مرتفعی است که از زمین هزار و پانصد پا است و طولش صد و پنجاه پا و عرضش صد پا می باشد و در شکاف کوه واقع شده و چون وصول آنجا بمنجنیق و چهار پایهٔ مرتفع معتبری مشکل است زاعراب که مخرب ابنیه و بناهای عالی عجم بوده اند نرفته و حکام با تربیت که از قباحت این نوع کارها غافل اند دست رسی بخرابی آن پیدا نکرده اند .

بعضی از سیاحان فرنگ با زحمت زیاد نزدیک لوح شده هم خطوط میخی آنرا نوشته و آورده خوانده اند و هم نقشهای تصاویر آنرا برداشته ولی تصاویر شش صورت نفر مجوس است که دستهایشان از پشت بسته و بواسطه یکدیگر بخیر که بگردنشان انداخته بیکدیگر پیوسته لباسشان مختلف و شخص سیمی بکنوع فرجی پوشیده و در دامن فرجی او خطوط میخی نوشته شده است و در قفای مجوسین شخصی ایستاده تاجی بر سر و کمانی بر دست چپ او که تکیه بر زمین داده و دست راست را بلند کرده که با علامت فوقانی با حالت تعرض و تغیر بمجوسین است و در زیر پای آنکس که بدیگ پادشاهی باشد کس دیگریست که پادشاه روی پشت او ایستاده و پای پادشاه روی پشت اوست که دستها را بلند کرده و التماس میکنند و دو نفر دیگر هم پشت سر پادشاه هستند که از خواص یا وزرای خاصه هستند که در دست یکی کمان و دست دیگری نیزه است و در بالای این صفحه صورتی است که خیالی ساخته اند طلعه بگبر و از آن جمله با لهای بسیار بلند منقش شده و رب النوع میباشد و گویا این پادشاه که در الواح مرسوم شده داریوش که دارای اول پادشاه ایرانست باشد و بعضی از مورخین یونان و ایران این داریوس را لهراسب میدانند . چون مذهب آتش پرستی در زمان سلطنت لهراسب و گشتاسب در ایران رواج داشته و از آن زمان تا ظهور اسلام بعد ری سلاطین با ایران در دین آتش پرستی منقلب بوده اند که در مسکوکات و مهرهای دولتی و جاهائی که تصاویر خود و شاه را نقش مینموده اند لابد صورت مجمرهٔ آتش هم رسم مینموده اند در الواح بیستون و جامین الوجوه مجمره دیده میشود و صورت فرد هر که رب النوع عجم بوده در عهد قبل از آتش پرستی بالای مجلس بابل و پیداست . بالجمله صورت پادشاهی که در بیستون منقور و رسم است از سلاطین کیان قبل از لهراسب است اسپر گشتاسب و نمی توان گفت که همان داریوش بوبنان صحیح است و محتمل صورت گئوتمه باشد و یک مطلبی که بحقیقت نزدیکست

در تحقیق بیستون

این است که صورت لهراسب و کتاسب نباشد و از سلاطین قبل از این دو سلطانست که مذهب پرستی داشته اند نه آتش پرستی بهرام .

این پادشاه بعد از مراجعت از تسخیر ممالک عدیده و مسخر نمودن سلاطین آن ممالک و فتوح نمایان صورت خود را در بیستون نقش نموده لباس اشخاص و خطوطی که در این لوح دویمی است کمال مشابهت بتجاری تخت جمشید دارد و مثل آن خطوطی است که در آن مرسم شده به خلاف لوح اولی که آن از حیث لباس بنا های ساسانیان که در بعضی از بلاد و اماکن فارس و جاهای دیگر یافت میشود نهایت بیشه است خطوطی انجا رسم شده در پنج خانه که هریک از منزله لوحی است والس صاحب انگلیسی قونسول بغداد که حال ریاست مجلس جغرافیای لندن را دارد در خواندن خطوط قدیمه مهارت کامل داشته این خطوط را خوانده و ترجمه کرده که بعین نگاشته میشود

خانهٔ اول مشتمل بر نوزده فقره که مجموع نود و شش سطر است

۱ فقره اول من داریوش هستم پادشاه بزرگ پادشاه پادشاهان پادشاه پارس پادشاه توابع پسر ویشتاسپ پنیرهٔ ارشامای اکمانشی

۲ فقره دویم داریوش پادشاه میگوید پدر من ویشتاسپ بود پدر ویشتاسپ ارشام پدر ارشام اریارام و شانب پدر اریارام چیشپش پدر اوا اکمانشی .

۳ فقره سیم داریوش پادشاه میگوید از این سبب ما را اکمانشی میگویند که از قدیم هرگز مغلوب نشدیم از قدیم آنها که از سلسلهٔ ما بودند پادشاهان بودند .

۴ فقره چهارم داریوش میگوید هشت نفر پیش از من از سلسلهٔ ما پادشاهان بودند و من نهم هستم نود سال پادشاه هستم .

۵ فقره پنجم داریوش پادشاه میگوید بفضل اورمزد من پادشاه هستم اورمزد مرا مملکت بخشید .

۶ فقره ششم داریوش پادشاه میگوید اینها مملکت هائی است که در تصرف من آمده بفضل اورمزد بر آنها پادشاه هستم .

پارسا اوجها بارویش اشترا اوبایا مدرایا سپاردا یونا که در ساحل دریا هستند آرمنا کاتپاتوکا پاتوا زرانکا آروا اوا رازمیا باکنارش سقدا ساکا تایاکوش هارا اوالش ماکا جمعیت و مملکت .

۷ فقره هفتم داریوش پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده بفضل اورمزد مطیع من شدند مرا باج میدادند و آنچه روز شب بآنها گفتم همان کردند .

۸ فقره هشتم داریوش پادشاه میگوید در این مملکتها هر که دیندار بود او را پرورش و محافظت کردم و هر که بیدین او را تنبیه کرده بفضل اورمزد از این سبب این مملکتها من داده شد خرسند شدند و هرچه امر کردم بجای آوردند .

۹ فقره نهم داریوش پادشاه میگوید اورمزد این مملکت بخشید و مرا یاری کرد تا این مملکت را من گرفتم بفضل اورمزد این مملکت هارا داریم .

۱۰ فقره دهم داریوش پادشاه میگوید این کاری است که من کردم پیش از آنکه پادشاه شدم کابوجیا نام پسر خروش از سلسلهٔ ما پیش از اینجا پادشاه بود برادر این کابوجیا بارديا نام داشت که هم از مادر و هم از پدر کابوجیا بود و پس از آن کابوجیا بارديا را بکشت چون کابوجیا بارديا را بکشت مملکت از او شد از آنچه بارديا برادر او انگیخته بود پس از آن کابوجیا بمصر رفت پس از آنکه کابوجیا بمصر رفت مملکت از دین بدر رفت پس از آن دروغ در ولایت زیاد شد هم در پارسا هم در ماد و هم در سایر ممالک .

۱۱ فقره یازدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن شخصی بود ماگوش گاتن نام از بیشیاوه از کوهستان ارا فادرش برون بیرون آمد در روز چهاردهم ماه ویاکنا برخواست و مملکت بدروغ گفت من بارديا هستم که پسر خروش بود و برادر کابوجیا پس از این همه مملکت باغی شد و از کابوجیا بطرف او رفت هم پارس هم ماد هم سایر مملکت را ضبط کرد در روز نهم ماه کارمایادا بود که این طور مملکت را ضبط کرد پس از این کابوجیا از بیماری مرد .

۱۲ فقره دوازدهم داریوش پادشاه میگوید آن ماجی که کامانای ماگوش از کابوجیا گرفته بود از قدیم انتاج از سلسلهٔ ما بود پس کیاپارسم و ماد و سایر مملکت را از کابوجیا گرفت و هرچه میخواست میکرد او پادشاه شد .

۱۳ فقره سیزدهم داریوش پادشاه میگوید هیچکس نبود نه پارسائی نه مادائی نه کسی از سلسلهٔ ما که مملکت را از کامانای ماگوش بگیرد و مملکت نرسیدند که در برابر او بایستند چون مملکت بارديای قدیم را می شناسند کمتر بابشان قدغن میکرد نه نهار برسید

در تحقیق بیستون

از اینکه مرا با پسر خودش نشاسید هیچکس جرات نکرد که در برابر او باستد همه کس دور آن کتابی ما کوش را داشتند تا من رسیدم پس من بندگی او رمزدا را کردم و او رمزدا مرا عنایت کرد روز دهم ماه باگایادیش بود که من باتفاق آنهائی که در اطاعت من بودند آن کتابی ماکوش را کشتم و بزرگان کسانیکه با او انباز بودند در قلعه سکنا و آنش در بلوک ماداکتنا با نام داشت او را کشتم و من مملکت را از او گرفتم بفضل او رمزدا پادشاه شدم او رمزدا تاج بمن کرامت کرد .

۱۴ فقره چهاردهم داریوش پادشاه میگوید تاجی که از سلسله ما برداشت و پس گرفتم و او را استوار کردم چنانکه در ایام قدیم بود و بدعتهائی که کتابی ماکوش در دین گذاشته بود برانداختم و در مملکت ناموسها و فرمانها برقرار کردم و مضبط کتابی از اهل سلسله ما گرفته بود با بشان رد کردم و مملکت را استوار کردم هم پارسا هم ماد اهم سایر ولایت را چنانکه در قدیم بود و آئین سابق که برداشته بود تازه کردم این را بفضل او رمزدا کردم و رنج کشیدم تا سلسله ما استوار شد چنانکه در روزگار قدیم بود و رنجها بردم تا کتابی غالب نیاید .

۱۵ فقره پانزدهم داریوش پادشاه میگوید این همان است که بعد از پادشاه شدن کردم .

۱۶ فقره شانزدهم داریوش پادشاه میگوید و فیکه کتابی ماکوش را کشتم شخص اسرنا نام پسر اپادارما برخواست و مملکت او جی گفت من پادشاه او جیم پس اهل او جی باغی شدند بطرف اسرنا رفتند و او پادشاه او جی شد و شخصی بابرونی بیرانام پسر انابرخواست و بدروغ بمملکت بابرون گفت من نابخ او زخراهستم پسر نابونیتا و مملکت بابرون بکلی بطرف نتی بیرا رفت و بابرون باغی شد او تاج نابرونزا ضبط کرد .

۱۷ فقره هفدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن من پادجی فرستادم و آن اسرنا را بسته آورده من او را کشتم .

۱۸ فقره هیجدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن من بیابرون رفتم بر سر آن نتی بیرا که اسم نابخ او زخرا داشت وسط دجله کمرا در دست قشون نتی بیرا بود انجا آمده بودند و کشتیها داشتند پس من قشون در زورقها نشاندم و دشمن را جنگ آوردم و بر دشمن بود اش بردم او رمزدا مرا یاری کرد بفضل او رمزدا از دجله کمرا گذشتم پس از آن قشون نتی بیرا را بکلی شکستم روز بیست و هفتم ماه اترپاتا بود که جنگ کردیم .

۱۹ فقره نوزدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن بیابرون رفتم چون رسیدم در حوالی بابرون در شهر زارانا که در کنار سط فراتا واقع است انجا نتی بیرانام نابخ او زخرا داشت با قشون در برابر من آمد که جنگ کند در آنجا جنگ کردیم او رمزدا مرا یاری کرد تا بفضل او رمزدا قشون نتی بیرا را بکلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را کشت روز دویم ماه انامانا کابود که این جنگ را کردیم .

خانه دویم بیستون شانزده فقره که نمایش ۹۰ بود و شش سطر است

۱ فقره اول داریوش پادشاه میگوید پس از آن نتی بیرا با سوارانی که اطاعت او را میکردند بیابرون گریختند پس از آن بیابرون رفتم هم بابرون را گرفتم هم نتی بیرا در بابرون کشتم .

۲ فقره دویم داریوش پادشاه میگوید و فیکه در بابرون بودم اینها مالکی هستند که از ما یاغی شدند پارسا اوجیا مارا اشرا ارمینا پارثوا مارگوش ثاتاگوش ساکا .

۳ فقره سیم داریوش پادشاه میگوید شخصی مارتیانام پسر چیچک هرایش در شهر حگمتانا کارا از شهرهای پارسی دست داشت برخواست و بمملکت او جیا چنین گفت که من او مانش پادشاه او جیا هستم .

۴ فقره چهارم داریوش پادشاه میگوید در آنوقتیکه من بطرف او جیا میرفتم اهل او جیا از من رسیدند و مانیارا که بزرگ ایشان بود گرفتند و او را کشتند .

۵ فقره پنجم داریوش پادشاه میگوید شخص فرادارتش نام از اهل ماد را برخواست و بمملکت ماد اچنین گفت که من شاتر بارا هستم از سلسله او کشنده پس از آن قشون ماد که در وطن بودند از من یاغی شدند و بطرف فرادارتش رفتند و او پادشاه ماد شد

در تحقیق بیستون

۶ فقره ششم داریوش پادشاه میگوید فقشون پارساوا دا که در رکاب من بودند در اطاعت باقی ماندند آنوقت آن فقشون را بپرون فرستادم و وه وارنا نام از اهل فارس که از نوکرهای من بود سردار کردم و بفقشون گفتم که بخت بار شما باد آن مملکت که مرا نمیشناسند او را بزنید پس وه وارنا با فقشون رفت چون نزدیک شهر ماداراسید از مملکت ماد او در آنجا با اهل ماد اجنگید آنگه نزدیک ماد ابود بهیچ طور نتوانست با وه وارنا برابری کند او در مزدا مرا یاری کرد بفضل او مزدا فقشون وه وارنا فقشون یاغی را بکلی شکست داد و در روز ششم ماه اناکابود که این جنگ واقع شد بعد فقشون من بحکم من در کاپادانکی از شهرهای ماد اماندتا خود رسیدم

۷ فقره هفتم داریوش پادشاه میگوید پس از آن داداراشش نام ارمنی یکی از سرکردگان خود را بارمستان فرستادم و باو گفتم تو شاه احوال مملکت یاغی را که اطاعت من نمیکند بزن پس داداراشش رفت چون بارمستان رسید یاغیها جمع شده صف آرائی کرده پیش داداراشش آمدند نزدیک ازدهات ارمستان جنگ واقع شده او در مزدا مرا غایت کرد بفضل او در مزدا فقشون من فقشون یاغی را بکلی شکست داد و در روز ششم ماه ثاراوا هرابود که این جنگ واقع شد .

۸ فقره هشتم داریوش پادشاه میگوید دفعه دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر داداراشش صف جنگ کشیدند در حوالی قلعه تکرا یکی از قلاع ارمستان جنگ واقع شد او در مزدا من غایت کرد بفضل او در مزدا فقشون من فقشون یاغی را بکلی شکست داد او در بیست و پنجم ماه ثاراوا هرابود که این جنگ واقع شد .

۹ فقره نهم داریوش پادشاه میگوید دفعه سیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر داداراشش صف جنگ کشیدند در نزدیکی یکی از قلاع ارمستان جنگ واقع شد بفضل او در مزدا فقشون یاغی را شکست داد و این جنگ در نهم ماه ثاربکارجیش واقع گردید او در مزدا یاری مرا کرده بعد داداراشش از من دور ماند تا به ماد رسیدم .

۱۰ فقره دهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن ویسیانام از اهل پارس را از نوکرهای من بارمستان فرستادم و باو گفتم آن مملکت یاغی مرا اطاعت نمیکنند او را اطاعت بیاور بسلامت باشی پس ویسیابرون رفت چون بارمستان رسید یاغیان نشیه جنگ دیده در برابر او آمدند در یکی از بلوک اشترا جنگ واقع شد بفضل او در مزدا یاغی را بکلی شکست داد در روز پانزدهم ماه اناکابود که این جنگ واقع شد .

۱۱ فقره یازدهم داریوش پادشاه میگوید دفعه دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر ویسا صف جنگ آراستند و او با یکی از بلوک ارمینه جنگ واقع شد او در مزدا من غایت کرد بفضل او در مزدا فقشون من فقشون یاغی را شکست داده در ماه ثاراوا هرا روز عید این جنگ شد پس ویسا در ارمستان از من دور ماند تا من بماد ارسید .

۱۲ فقره دوازدهم داریوش پادشاه میگوید پس از بارون بماد ارفتم چون بشهر کرد روش از شهرهای ماد ارسیدم پادشاه ماد افراورتش با فقشون صف جنگ آراسته در برابر من آمد آنجا جنگ شد او در مزدا غایت کرده بفقشون افراورتش شکست داد م روز بیست و ششم ماه اسکانا بود که این جنگ شد .

۱۳ فقره سیزدهم داریوش پادشاه میگوید پس افراورتش با سوارانیکه همراه او بودند کرتیه در اکابلی از بلوک ماد افقشون در عقبش فرستادم افراورتش را گرفته آوردند داغ و گوشش و لبهایش را بریدم نمیدانستند بر گردن او نهادم و بر دربار گاه من بود همه مملکت او را دیدند بعد در شهرها کاناتا بر دار کردم و امانایش را مجوس کردم .

۱۴ فقره چهاردهم داریوش پادشاه گوید شخصی از اهل اسکارتیا من یاغی شد میخواست من پادشاه اسکارتیا هستم فقشونی از اهل پارساوا دا برا و فرستادم یکی از نوکرهای خود سردار کرده گفتم بسلامت باشید مملکت یاغی را بزنید پس رفته جنگ کرد او در مزدا مرا یاری کرده بفضل او در مزدا فقشون من فقشون یاغی را شکست یاغی را پیش من آورد گوش و بینی او را بریده بعد او را در شهر ازبرا از دارا و یختم .

۱۵ فقره پانزدهم داریوش پادشاه میگوید این کاریست که در ماد اکردم .

۱۶ فقره شانزدهم داریوش پادشاه میگوید پارثوا و درکانا من یاغی شدند بطرف فراورتش رفتند فقشون پارثوا یاغی شدند از و شناسپا که پدر من بود پس و شناسپا فقشونیکه در اطاعت او بودند در یکی از شهرهای پارثوا با یاغی ها جنگ کردند او در مزدا

در تحقیق بیستون

غایت کرده و شناسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد روز بیست و دویم و با حتا این جنگ شد .

قاعده سیمی مشتمل بر چهارده فقره که مجموعش بود و دو سطر میشود

۱ فقره اول داریوش پادشاه میگوید بعد از آن از راکا قشون پارسی فرستادم جنه وشناسپا رسید و همراه قشون بیرون رفت و در نزدیکی شهر پیکاپانا در مملکت پارثوا با یاغی ها جنگ واقع شد او مزدا مرا یاری کرد و بفضل اورمزدا قشون وشناسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در اول ماه کرماپادا بود این جنگ شد .

۲ فقره دویم داریوش پادشاه میگوید پس از آن مملکت من اطاعت کرد و این همانست که در پارثوا کردم .

۳ فقره سیم داریوش پادشاه میگوید مملکت وارکوش از من یاغی شد من یکی از نوکرهای خود ازامی پارسی فرستادم گفتم بسلامت برو مملکتی که مرا اطاعت میکند بزن پس از رسیدن با قشون رفت و با ارکوائیها جنگ کرد او مزدا من غایت کرد بفضل اورمزدا قشون قشون یاغی را شکست داد در بیست و سیم ماه اتریادیا بود این جنگ شد .

۴ فقره چهارم داریوش پادشاه میگوید پس از آن مملکت مرا اطاعت کرد این همان است که در بخدی کردم .

۵ فقره پنجم داریوش پادشاه میگوید شخصی در شهر تارزوا در مملکت پارس در بلوک نیراقامت داشت دفعه دویم برخواست و مملکت پارس گفت من بارتیا هستم پسر خروش قشون پارس که در وطن بودند از من دور ماند او یاغی شد و بطرف وبیارزوا رفتند و او پادشاه پارس شد .

۶ فقره ششم داریوش پادشاه میگوید پس از آن قشون پارس و ماد را که پیش من بودند بسر آنها فرستادم ارتوارت نام از نوکرهای خود سردار کردم و قشونی دیگر از عقب من بماد فرستادم بعد از توارت با قشون بطرف پارس رفتند چون بشهر رقها از شهرهای پارس رسیدند وبیارزوا در برابر ارتوارت آمد و جنگ کردند او مزدا غایت کرده بفضل اورمزدا قشون من بقشون وبیارزوا بکلی شکست داد دوازدهم ماه ثاراوا هرا جنگ شد .

۷ فقره هفتم داریوش پادشاه میگوید پس از آن وبیارزوا با سوارها که در اطاعتش بودند از آنجا بپیشیاوا و اکرتخند بازپس گشته با قشون ارتوارت جنگ کردند در کوه موسوم بپارگا جنگ واقع شد او مزدا من غایت کرده بفضل اورمزدا قشون من بقشون وبیارزوا شکست داد ششم ماه کرماپادا جنگ واقع شد وبیارزوا در اکرفتند و هم بزرگانی را که در اطاعت او بودند .

۸ فقره هشتم داریوش پادشاه میگوید بعد از آن وبیارزوا و آن بزرگان را که در اطاعت او بودند در شهری از شهرهای پارس سیاست کردم .

۹ فقره نهم داریوش پادشاه میگوید آن وبیارزوا که اسم بابیاداشت قشونی بطرف هروائی فرستاده بود بسردیوانا نام اناهل پارس که از جانب من حکمران هروائی بود و شخصی را سردار آن قشون کرده بودم و گفته بودم بسلامت برو بدو دیوانا و آن مملکت را که اطاعت بپادشاه داریوش میکرد همه را بزنید پس آن قشون وبیارزوا دیجنگ دیوانا میرفتند نزدیک قلعه کامنیش خانش جنگ واقع شد او مزدا مرا غایت کرده بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست در بیست و هم ماه اناما کا جنگ شد .

۱۰ فقره دهم داریوش گوید دفعه دیگر یاغیها جمع شده در پیش دیوانا بجنگ آمدند در بلوک کرمیاوا جنگ کردند او مزدا من غایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را بکلی شکست .

۱۱ فقره یازدهم داریوش پادشاه میگوید پس از مزدک سردار قشون وبیارزوا بود که بجنگ دیوانا فرستاده با سوارهای او کرتخند بانظرف قلعه ارشاداکه در مملکت هروائی بود رفتند دیوانا قشون ایشان را مغلوب کرده تا پاتیاآجاوا را گرفته و بزرگان لشکرش را کشت .

۱۲ فقره دوازدهم داریوش پادشاه گوید بعد از آن مملکت مرا اطاعت کرد این همانست که در هروائی کردم .

۱۳ فقره سیزدهم داریوش پادشاه گوید وقتیکه در پارس و ماد بودیم بار دیگر یاغی شدند و شخصی ارمنی ارتهانام پسر ند تا برخواست از بلوک دهوبانا از محال بارون و بدروغ گفت نام اوخرا هستم پسر ما بونا سامملکت بارمن یاغی و بطرف ارتهارفت او بارون را گرفت و پادشاه شد

در تحقیق بیستون

۱۴ فقره چهاردهم داریوش پادشاه گوید پس من بیارون قشون فرستادم و یکی از نوکرهای خود و افراد نام مارائی را سردار کردم و باینها گفتم بسلامت باشید هر کدام از مملکت بارون مرا اطاعت نمیکند بزنید و افرا بیارون رفت او رمزدا من عنایت کرد بفضل او رمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد و افرا بارون را گرفت و این در دوم ماه فلان بود باری باز قدری مسطور است هم شکسته و هم غلط میشود اگر اد نواحی بیستون گرمانشاه بسیار بدین آنجا رغبت اندی میکنند بعضی پول وغیره پیدا کرده اند باجمله وقتیکه بطرف جنوب یا مغرب بیستون که میل مسکنی مسافت کمی از چشمه آب قسمت عمده از کوه بیستون را تراشیده و صاف نموده معلوم است که مقصود از تراشیدن این قسمت عمده چه بوده و در چه زمان اقدام باینکار بزرگ کرده اند آنچه محقق است این است که یکی از سلاطین بزرگ ایران که فتوحات نمایان کرده بوده و اغلب ممالک روی زمین را متصرف شده خواسته است تصویر جنگهای خود را با تفصیل فتوحات در این قسمت کوه بیستون رسم و نقش نماید یا مرگ او را مجال اجرای این خیال نداده یا شورش و انقلاب در ایران پدیدار آمده که سبب تمامی خانواده او شده و این خیال بزرگ انجام نگرفت و عمده مطلبی که کوه بیستون و بیستون را مشهور ایران و ترکستان و هندوستان و ممالک دیگر نموده معاشقه شیرین معشوق خسرو پرویز است با فرهاد که بر سر زبان شعرای ممالک مزبوره افتاده و در اشعار نهای خیالی که همه جا یا به و منقول از صفحه خیال است در این فقرات بنظم آورده اند حکیم اجد نظامی در کتاب خسرو شیرین فرماید میان ملکه ارمن و خسرو معاشقه بوده و او قبل از آنکه از پادشاهی بجهة عشق بخسرو گذشته و در قصر شیرین دور از خسرو منزل داشته و از خوردنیها شیرینا میل داشته مال و مواشی و اغنام او را بجهة آنکه در مرتع قصر شیرین حرز هره که قاتل دوابست بسیار است دو فرسخ دور برده اند و محل شیر آنها را قصر شیرین مشکل بوده لهذا شاپور که فرهاد در چین همشاگرد بوده که شاپور بنقاشی و فرهاد بنجاری هردو در جهٔ کمال یافته بودند شیرین را که اگر بخواهی فرهاد را کوه از جایکاه اغنام هستند تا قصر جوئی در سنگ بکند که شیر او را آنجا دوشیده از جوی خود بقصر آید شیرین پسندیده فرهاد را طلبیده مطلب را با و اظهار کرد فرهاد که شیرین را دیده و بیان شیرینش شنیده شدت عاشق و شیفته او گردیده و جوی را بهتر از مقصود است بانجام آورد و روز بروز مهرش بروی بیشتر و عشقش سخت تر گردید تا شهرتی تمام یافت و مسموع خسرو گردید او را طلب کرد و سوال کرد وی بدون تحاشی بی باکانه جوابها گفت خسرو را میلی گران آمد خواست هلاکش کند ولی نه بطور فاشی و بر ملا لهذا او را بامری مشکل و مهلک واداشت و آن کندن کوه بیستون بود و وصل شیرین را معلق و مزد انجام این کار گذاشته شد چنانکه شیخ نظامی فرموده بگوهی کرد خسرو رهنمونش که میخواند مذکوه بیستونش فرهاد دامن همت بر کمر زده بکمک محبت و متحمل عشق بزودی این صفحه کوه را تراشیده و در هر نقطه نقش بدیعی مرتسم نموده بخسرو عرض شد باینطور که فرهاد همت گماشته و مشغول است عنقریب است که کار را بانجام رساند ناچار خسرو یکی را بدانست که به بیستون رود و خبر مرگ شیرین را دروغی بفرهاد تحکام بیک انجام رساند چون این خبر بوی رسید تیشه که بدست داشت خود را هلاک کرد یکی از شعرای هندی گفته گذشت بیستون زسر خون کوهکن تا خون کوهکن زسر بیستون گذشت وحشی در شیرین و فرهاد گفته یکی فرهاد را در بیستون دید ز حال بیستونش باز پرسید ز شیرین گفت در هر سو نشانی هست بهر سنگی ز شیرین داستانی است باری اینها سند جغرافیائی نیست آنچه در تواریخ خاصه روضة الصفا در باب شیرین مسطور است و مستند سندی است این است که شیرین دختری بود که در بدو کار خدمت یکی از اکابر فرس را میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانهٔ آن بزرگ میرفت و با شیرین ملاعبه میکرد و صاحبخانه شیرین را از اختلاط خسرو منع مینمود وی نمی پذیرفت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد و خداوندش شیرین نظر کرد و دید این قصره را در یافت که علاج نشود یکی از ملازمان خویش امر کرد که او را ببرد و در فرات اندازد چون آنشخص شیرین را بفرات آورد که اجرای حکم بزرگ خود را کند شیرین مایوس و محروم از همه جهة خاصه جان شیرین که برای بازماندن میخواست بنای تضرع و التماس را گذاشت آمر دگفت چگونه تمرد حکم و لیعمت خود کنم ترا جائی بفرات اندازم که توانی خلاص شد و چنین کرد و شیرین جان شیرین بدر برد و از فرات بیرون آمده بخدمت راهبی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را بخدا بخشیده ام و چندی در خدمت آن راهب بود تا در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او از نزدیکی دیر راهب میکذشتند شیرین برای خسرو پیغام داد که گیرک تو شیرین در فلانجاست و انگشتری مزبور را بشانی فرستاد چون خسرو باخبر شد کسانی چند فرستاده شیرین را با تجهیز تمام بمداین بردند و با قسام مختلف هم نوشته اند از جمله مطابق نگارش تاریخ یونانی که قبل اشاره در باب ایوان نموده ایم او یکی

از جوار بهای حرم خسرو بوده و دختر قیصر و خسرو نهایت میل را با و داشته و او بخسرو میلی نداشته و بفرهاد عاشق بوده اما اینکه فرهاد کیست و که بوده معلوم نیست بهر حال عرب و عجم و ترک و دیلم متفقا شیرین را بکمال حسن و جمال و نهایت تناسب خلقت و زیبائی و رعنائی و دل آرائی ستوده اند گویند بچنین چیز حسن در رجه کمال باید و تمام آنها در شیرین جمع بوده و نادر اکسی دارای چنین نعمت تمامی است حمدالله مستوفی در ضمن احوال جبال میفرماید کوه بیستون در کردستان از جبال مشهور است و سخت بلند است و اکثر کوه سنگ سیاهی است و رامون پیدا شده یا اکثر دره اش دره و پشته باشد از بیست فرسخ کابش آنکوه را توان دید و نزدیک ورشش بیست فرسخ و بر قله اش زمینی هموار پانصد جریب و در آنجا چشمه آبیست و زراعت میشود و در سنه ۷۱۱ هفصد و یازده بفرمان ایجایتو سلطان مالک هندوستان بلندی آنرا سنجیده اند چهار هزار و ششصد ذرع است در پای قله اینکوه بر روی صخره چشمه بزرگی است چنانکه دو سه آسیاب آب میدهد و بر سر آن چشمه بارگاهی ساخته بودند که آثارش شاهد این مقر است و در آخر این کوه که از این چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگ میشود صفه دیگر کوچکی وارد که بر سر دو چشمه است و از پهلوهای صفه آب بیرون می آید که آب هر چشمه بقدر آسیا کردانی است و آنرا صفه شبدیز گویند و صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیره در آنجا ساخته شده و نهایت استادی تا حلقه و پیچهای زره و نمد را بریشم چنگ بخوبی نموده و پیداست مع القصه . در سفرنامه مبارک چنین مرقوم است چهار چشمه نزدیک بیستون دو چشمه بزرگ و دو چشمه کوچکتر وارد و در محاذی پلی طرف چپ دهی است موسوم بخت شیرین از او گذشته نزدیک زمین مرتفع چند ذرع بکوه صفه بزرگی از سنگ تسطیح کرده اشکال بزرگ نقش کرده بودند که حال اثری باقی نمانده بالاتر از آن بیست ذرع بیشتر ایوانی است از سنگ بیرون آورده و اشکالی نقش کرده اند صورت داریوش است تخت نشسته اهل صورت و تخت ریخته و خراب است نه نفر اسپر که دستها بعقب بسته ردیف در پای تخت ایستاده اند بگفتهٔ که از همه عقب تر ایستاده کلاه بلندی شبیه بکلاه هندشیرازی در سر دارد و پائین کلاه عریض و نوک بالای کلاه باریک و معلوم نیست این بگفتهٔ چرا کلاهش اینطور است مابقی کلاه های کوتاه بقاعده سر برهنه هستند سرداری بزرگ پای تخت در مقابل پادشاه ایستاده حرف میزند دیگری از اسراهم در زیر پای این سردار افتاده و دو نفر دیگر هم پشت سر سردار ایستاده اند گویا از ارکان و اعیان دولت هستند و موی زلف سردار بلند و مجعد است و ریش هم دارد پادشاه هم همین هیئت است بسیار خوب مجاری کرده اند چشمهٔ آبها از زیر اینکوه بیرون می آید که حالا بکسنگ آب دارد البته بهار زیادتر است قدری آنطرف تر جائی است که میگویند فرهاد کنده است یکضلع کوه را بارتفاع زیاد و عرض زیاد چون ایوان بزرگی تراشیده و خالی گذاشته در آنصفحه اشکال و تماثیل نقش کند تمام مانده ولی کار بسیار بزرگی است از بگفتهٔ نیست هزار سنگتراش قابل متصدی بوده اند سمیرامیس ملکهٔ بابل و اسیری از قرارسی که دیودور مورخ نوشته است بعد از اینکه در بابل بناهای عالی برپا نمود بقصد آذربایجان و عراق از آنشهر حرکت کرد تا بدامنهٔ کوهی رسید موسوم بباغستان (کوه باغستان از اعراش ژاو پیتر رب النوع رب النوعها مبدانسته اند) طرف اینکوه که طرف دشت و خیلی مرتفع و صاف بوده سمیرامیس صورت خود را آنجا نقش نموده و بخط سریانی شرحی آنجا نوشته بود که ترجمهٔ آن شرح این بود که سمیرامیس بقلهٔ بیستون رفت از پله ها یکه احداث شده بود از بارهای احمال و اثقال که در اردوی سمیرامیس بود بر روی هم چیده بودند از زمین الی قلهٔ کوه بیستون .

اجبیه پسر کودرز بوده و حاکم ارمنستان رسید که سهراب پسر رستم وقتی بایران می آمده در پای آن قلعه سفید در جنگ زنده گرفت تحکیم فرماید اجبیه دلاور بسیار نزاهت بر آنپاره نیزنگ برنشست .

سهراب نام پسر رستم زال است مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و بجریک او سیاب و امداد او از شهر سمنگان قصد ایران کرد و فال او با او همراه بود که بموقع رستم را بدو نشان بدهد شب رستم بار دوی او رفته و در تاریکی پنهان شد حریف را زده و بر تخت دیده نیزه بر زد و بالای او را بسیده چنانکه حکیم فرموده تو گفتی همه تخت سهراب بود لبان یکی سرو شاداب بود از اتفاقات فال او در بیرون سراپرده ملتفت رستم شده خواست که پدر و پسر را بهم نشناساند که بگشت رستم از پای درآمد و عاقبت خود سهراب هم بدست رستم کشته شد و بگیجرش در خون آغشته گردید .

شبدیز نام اسب شیرین است که بخسرو داده بود او را همه اسبها بلندتر و بهتر و از اسبهای مشهور و معروف روزگار است

وشتاسب مشهور بگشتاسب پدر اسفندیار بوده دیگر شبیه باین نام در فرهنگها یافت نمی شود گمان میکنم نام مکی بوده .

در تحقیق بیهق

اورمزد نامی است از نامهای فارسی ایزد تعالی و نام ستاره مشتری است و نام فرشته است که تدبیر امور روز اورمزد متعلق بدوست و نام هرمز پادشاه در سلاطین پارس هرمز متعدد بوده و نام رب النوع و رب الارباب پارسیان باشد

هرمزدا پرویز لقب بوده و در این باب که خسرو بن هرمز بن انوشیروان بوده وجوه نگاشته اند اقوال صاحب جهانگیری و کامل التواریخ و صاحب مفاتیح العلوم وغیره غیر موجه است از بابت نابش پرویز بر پرویون خاصه اسامی نجوم را بادر خود و اولاد خود میگذاشته اند دولت و حشمت خسرو بمثابه خزانه و گنج مخصوص نامی بوده دیگر هر یک نیابی مخصوص امید میشدند لکی گنج باد آورد بوده و آنچنان شد که وقتی خسرو غربت روم کرد بقصد استیلای بر قیصر حرکت نمود قیصر از ترس بیاد رفتن و احتیاط محافظت گنجها و خزاین و جواهرات و نفایس و کمنت دولت خود را در کشتیها بمستقبلین روانه جزیره خواست بگذارد فضا طوفان برخواسته باد و کولاک موج کشتیها را بحوالی ساحلی آورد که اردوی خسرو بر سر پا بود کسان خسرو کشتیها را گرفته بخسرو خبر دادند تمام آنها را تصرف کردند دیگر گنج کاوه است که گنج و خزانه افراسیاب بوده و مکان سر پوشیده و سعی ساخته بودند سقف و در و دیوارش تمام مرتبن و مفرنس و طلای لاجورد بوده آخورها بر اطراف آن نصب بودند که در آخورها جواهرات الوان پیاده مخلوط بهم پر کرده بودند و بر سر آخورها هر یک کاوی از طلا و نقره ساخته شاخها و چشمهایشان از جواهرات نفیس و شکم کاوان مجوف و در و نشان پر از انار و سیب و کلابه زرین که صنعتگران چین و هند و روم و ایران بجواهرات ترصیع و پرساخته بودند و در اطرافشان جانورای دیگر پرنده از هر جنس در کمال صنعت ساخته بودند و بالا پرندهای مختلف درست کرده از فیلها و جواهرات مربوط گردن و او صنعت داده بودند دیگر گنج شاهان بوده و دیگر گنج دیوار بست معروف بوده دیگر گنج روان بوده که در سفرها همراه بوده دیگر گنج سخته بوده اینها همه در فتنه عرب بباد رفت

بیهق معجم و مراصد میفرماید نام ناحیه است وسیع و آباد در نشابور متضمن سیصد و بیست و یکقریه و شهرهای متعدد هم دارد از اول خاک بیهق تا نشابور شصت فرسخ است سابقا دار الملک این ناحیه خسرو جرد بوده اما حالا سبزوار است وسعت خاک بیهق از حوالی نشابور تا دامغان بیست و پنج فرسخ و عرضش همین قدرهاست

حمد الله مستوفی فرماید بیهق ولایتی است که شهرستانش سبزوار و هوایش معتدل و بازارخوب دارد و طاقی از چوب بسیار محکم و عالی بسته اند که چهار سوق بازار است حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پارچه ده از توابع آنجاست و مردمش شیعه

احمد رازی فرماید تا دویست سال قبل در شهر سبزوار میدانی بود معروف بمیدان دیو سفید و میگفتند در این میدان رستم با بهراسب مصاف داده اند شهر سبزوار بعد از آنکه مدتی آباد بوده در عهد مغول خراب و ویران شد سلاطین صفویه آنرا از نو ساختند و ناحیه حاکم نشین شد اما اهالی سبزوار بجمله بنسبت به آل علی علیه السلام کمال ارادت داشته اند و ملاحسین کاشفی واعظ مصنف کتاب انوار السهیلی با آنکه شیعه پاک بود نزد یک بود در سبزوار تلف شود باجمله جوانب ارثیه سبزوار واسع و آبش گوارند میوه جات آن فراوان و جوباتش خوب و از زان دارای نواحی مشهوره و قراء معموره است در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت اختلالی بود عبد المؤمن خان اوزبک بدانجا مستولی شده اهالی را تا ماهمقول نموده لازم شد شمه از اسباب و بهانه های خونریزیهای طرفین را عرض کنم . ملکم صاحب مینویسد جمعی کثیر و جمعی غفیر از مردم که خود را داخل مسلمین نموده اند برای چهار عنصر از علل که بفضیلت و تقدس ظاهر اشتهار داشته اتفاق نموده اند و آنها را ائمه اربعه ملت نامیدند ابوحنیفه مالک شافعی حنبل متشیعه این لفظ را باحدی شایسته ندانند و مخصص بعلی امیر المؤمنین و یازده فرزند کرام ایشان دانند در اخرین این ائمه اثنی عشر حضرت حجته مهدی صاحب الزمان غایب است و لقب امام حی را بر دیگری روا ندارند بخلاف اهل سنت که بمعنی عام اطلاق استعمال کنند اگرچه ما بین این ائمه اربعه نیز اختلافات جماعت سنی چنانکه گویا یک مذهب همه دارند مقلد او امر ایشان هستند و در بیت الله حرام از برای هر یک مصلای علیحده است و شیعه اثنی عشری را ضعف در سلطنت و عبادتشان نه انجمله در پرده بوده تا در طلوع لوای جهانگیری و پادشاهی شاه اسمعیل بهادر صفوی و از نهصد سال متجاوز است که شعاعا دم از این طریقه میزنند و امیر المؤمنین علی را خلیفه و جانشین برحق و بلافصل حضرت رسول میدانند و در تمام ایندت بلکه از اول مذهب با بهانه یا سبب نبوده جمیع جنگها و خونریزیهائی است که در این ملک و افغان و چون اطراف مملکت با ازبک یا اوزبک یا افاغنه با ازبک همسنی بوده اند هیچ نزاعی که در کار باد فاعی لازم میشده این حرف که دین شیعه در خطر است تحریک ایرانیان بوده و نادرشاه در وقتیکه در وسط السماء اقتدار بود خواست بجهه بعضی تدابیر و مصالح

در تحقیق مذهب

تا کی این مذاهب را یکی کند توانست دانا هنوز که مؤلف مبتکر دکافی است بین اختلافات میانه هست و اهل ایران در طریقه خود سالک وراسخ اند و اختلافات از اعتبار است . اصل اختلافات این شیعه وسنی آنست که شیعه بحکم الهی و نص حضرت رسول خلافت را حق جناب امیر میدانند بچند بن حق از جمله سبقت در اسلام و فرمانبرش جناب پیغمبر و فرمان الهی در سال حجة الوداع روز ۱۸ ذی حجه در خم غدیر بر خلافت او و همان خلافت ظاهر و باطن را که حق ایشان میدانند بالجمله از هر جهة مبنای مذهب شیعه بر توسل و تمسک و پیروی بخاندان رسالت و از این رو محبت خاندان رسالت اختیار یافته و فرقه ردیر مذاهب ار بعه نشستن بسیار دارند از جمله حکایت مجلس شاه خدا بنده و کفش زیر بغل گذاشتن علامه و این واقع در مجلس نشستن و سوال و جوابها که بدین سبب بامین الشان و علمای اهل سنت که حضور داشتند رو بداده مجالشان نموده چون اتفاق مشهور بود و مسطور نداشت و اختلافات سبب عداوت شدیده شده و ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی در سنه ۸۰ از هجرت متولد شد و در سنه ۱۵۰ فوت شد و غزالی گوید عمرش در زمان بغداد فرا رسید و سبب قبضش این بود که قضات بر او عرضه کردند و او از قبول آن استماع نموده چون و ستایش اصرار در قبول آن امر کردند از تعرض را بابد گفت عقوبت مردم بر من آسان تر است از عذاب الهی و اگر راست بگویم بر صدق اعتماد باید کرد و اگر دروغ گفتم دروغ کوتاه سینه منصب قضاوت نیست از جمله اعتراضات شیعه وی آنست که خوردن شراب را که بجوشانند جایز دانسته صاحب کتاب ابصار المستبصرین گوید شرب نبیذ را روا داشته و آن شرابی خرما و کشمش است و وی بر نوشته که از او پرسیدند که متقی داخل بهشت میشود یا خیر و حق در نظر انسان در قبی آید یا نه در جواب هر دو هر دو فرمودند امام مالک الس سال تولدش را از ۹۰ تا ۹۵ هجری نوشته اند و در صد و هفتاد و هفت زندگی را وداع کرد گویند ۴۸ مسئله بروی عرضه کردند در جواب سی و دو مسئله آن فرمودند در ابصار المستبصرین است که وی گوشت هر جانور را بغیر از گوشت خوک و ذوالعقول حلال دانست و همچنان از وی عبارتی نقل میکند که دلالت دارد بر اینکه در اوقات مخصوصه عملی را که مستحسن نام برد و اتفاق جمیع ناس بر قباحت آنست شروع میدانند امام محمد بن ادریس الشافعی در سنه ۱۵۰ هجری که عسقلان از بلاد فلسطین است تولد یافته و در مکه تربیت جسته و در سنه ۱۹۳ در مصر وفات یافت وی بصلاحیت نفس و فضیلت اشتهار دارد اول کسیکه اخبار متعلقه بحکام جمع کرده نظم و ترتیب داده کتابها بدا کار ساخت تا بحه استخراج مسائل فقهیه کار آسان شود یکی از مصنفین گوید فقها خفته بودند شافعی ایشان را از خواب بیدار کرد او لعب و تطریح را بجه تفریح خاطر مباح دانسته بشرطیکه در یک نشست بیش از سه دست بازی نشود . امام احمد حنبلی در سنه ۱۶۴ بعرصه شهود آمد پدر و مادرش از اهالی مرو بودند بنا بر قولی تولد وی نیز در آن ملک اتفاق افتاده شیر خواره بود که ابویش ببغداد رفتند قولی دیگر تولد وی در بغداد شده مادرش حامله بد آنجا رفته و برایزاد گویند در اوایل با شافعی مخالفت داشته و بعد از معتقدین وی گشت مشهور است دو کرور حدیث از حفظ داشت صاحب ابصار المستبصرین گوید مرد از آشامیدن یک نقدیر سنه جایز داشت یکی از مؤلفین دیگر دیدم گوید که احتمال دارد این مقدار مقدار خود مولانا بوده که اذن داده القصه این اختلافات بنیاد سبب جنگهای بزرگ گردیده از جمله آنامیکه عبدالله خان اوزبک برادرزاده شاهی بیک خان مشهور بصفحات خراسان آمده نهب و غارت تاخت آورده بود علمای اوزبک کاقدی باینا نوشتند میخواهند با و ثابت کنند که قتل و اسر سکنه بلاد خراسان از روی قوانین مذهب واجبات و مستحق نکال دنیا و وبال آخرت اند از جمله این بود که شما انکار خلافت خلفای ثلاث که از اصحاب کبار رسول اند ست و رفض و طعن دلعن میکنید غافل از اینکه امیر المومنین علی خود بحکم ایشان کردن نهاد و همچنین نسبت بعایشه که زوجه رسول است بخان خلاف میکویند و نسبت با و بی بسخوابه رسول بی او بی بخود او ست بنا بر این مال شما برای غازیان دین حلال و خون شما حلال است و در باب املاک اطراف مشهد در ملکی که تاراج آن بحکم شرع شریف لازم است حاکر مومنین آنچنین مال زاده و دیگران معذور ند و اگر فی الواقع هم از اراضی موقوفه هم تاراج برود بر امیر مسلمین لازم میشود که خود بر خانون شریعت میان غازیان مجاهد تقسیم نماید باری هر وقت امرای سنی آن اطراف بیا قتند ایکونه مطالب و مکاتیب بامین رد و بدل میشد و اینچند کلمه از جوابها است که ملا محمد رستمداری یکی از علمای شیعه که در مشهد ساکن بوده و مرقوم داشته نوشته میشود در ابتدا ایمرد جلیل القدر فاضل میفرماید مقصود من از اثبات حقیقت مذهب شیعه است بنص قرآن و اخبار یکه متفق علیه علمای عامه و خواصه است از جمله از کتاب موافق و صحیح بخاری نقل میکنند که پیغمبر در مرض موت کتابی که در خدمت ایشان بودند فرمود قلمدان و کاغذ بیاورید تا وصیتی علی نویسم که بعد از من مابین شما اختلاف واقع نشود و عمر مانع شد و گفت ایمرد هذیان میگوید کتاب الله ما را

کاذب است دیگران بر او انکار کردند پیغمبر این کلام از زبان انسان در حسب رقه فرمود و از نزد او بیرون رفت و همچنین تحمل حضرت امیر بر خلافت آنها و دلیل بر این نسبت که ایشان را بر حق میدانست بلکه آنکه در وقتی که حضرت امیر بتجهیز و تکفین جناب رسول اشتغال داشت ایشان مردم را جمع کرده مدابیری که باید نمودند دیگر این صورت محال بود که بدون خونریزی زیاد علی تواند حق خود بر خلق عالم اثبات کند لهذا صبر و تحمل را انسب دانسته این تحمل دلالت بر عدم حقیت ایشان نمیکند زیرا که اگر در شجاعت و علو دانش شکی نیست لکن از پیغمبر شجاعتر نبوده که دفعی که ابطال مومنین باوی بودند از دنبش کرزان کشت و پس از مدتی در از مصالحه را صلاح دید و این مصالحت دلالت بر حقانیت فرقش نمیکند دیگر در باب ام المومنین عایشه با آنکه میدانست خلافت حق علی امیرالمومنین است با معاویه در خلاف وی اتفاق کرد بعلاوه بر خلاف رسم سنوات بر بید لشکر بجانب ایشان آمد و از اخبار روزی عایش در مدت حضرت رسول بود یکی از زوجات با حجاب داخل حجره شد حضرت ملامتش فرمودند عرض کرد که این مردنی بیند فرمودند تو که می بینی مسلوم میشود زن نباید بدین نامحرم ممنوعست چنانچه رجال از دیدن غیر محارم ممنوع اند زن پیغمبر را چه رسیده است باتحرکات بارزی از این تعرضات در میانه بسیار است که همه مائیه فتنه و خونریزیهای شدیده شده است . دیگر از اتفاقات در کاذب اعتراضات اوزبکان با مالی تتبع بخراسان این شعر را نوشته بودند که هر کرا روی بهبود نداشت دیدن روی وی سود نداشت و شعر را اینطور نوشته بود که هر کرا روی بهبود نداشت و غلط نوشته بودند افاضل کامل ملا محمد فرصتی عنیت داشته زبان بلطف و ظرف گشوده و فرمودند من لاکث چنین می پنداشتم که کسانی که دعوی تفسیر قرآن میکنند اقلا کمی شعر فارسی را میتوانند درست بخوانند لیکن خلاف آن ظاهر شد لکث عنیت که شما شهر عام را که موطن و مسکن عامی بود غارت و تضایع کردید از خرابه شعرش چه باک دارید پس از خرابه شهری خرابی شعری چندان عنیت اگرچه صحیح و غلط خواندن شعری چندان امر مغلطه نیست دل اینقدر میتواند فایده بدهد که بعد از این بیاموزید که در امری که کما ینبغی استحضار ندارید تعجیل در بیک و بدان حکم ننمائید .

دیگر از استادهای افاضل شیعه وقتی کتیرا تربیت کردند که بر تمام فضلای شتن برسر آمده همه را بحجاب و ملزم ساخت و این چنان است که شیخ ابو علی فتح رازی میگوید در ایام خلافت هرون الرشید یکی از تجار با آبروی بغداد در سکت شد و کتبت عابد حالش کشته بواسطه ظلم و تعدی اعدای دین اموالش از دست برفت و فقر و فاقه بدو روی آورد کنیزکی داشت ماهروی بحسن طلعت و اندام و فصاحت و بلاغت فرد و بیمانند بود حسینه نام که از طفولیت در حرم محترم امام جعفر صادق تربیت یافته بود و اصول مسائل دینیه آموخته (حضرت امام ششم تولد مبارکشان در سنه ۸۳ و توفیشان در سنه ۱۴۸ هجری و این واقعه در سنه ۱۷۰ در اوایل هرون است) الغرض خواجه ان کنیزک حال خویش و غصه دل پریش کفت و از وی مشورت و چاره خواست کنیزک کفت صلاح در آنست که مرا نزد خلیفه ببری و چه فروش من عرضه کنی اگر قیمت پرسد صد هزار تومان وه بها طلب نما تا اگر سبب این قیمت پرسند بکوتا همه علمای شیعه و جماعت را جمع کنند تا با وی در علوم دینیه مباحثه کنند و او بر همه غالب آید خواجه کفت حاشا که من چنین کار نکنم چه میشود که انظام چون از حسن صورت و صباحت و بلاغت و اوصاف صوری و معنوی تو مستحضر کردد و مرا از من بگیرد و من با تو زند کی نتوانم که فقط تسلی خاطر من تو باشی حسینه کفت مترس که برکت اهل بیت طاهرین نامراجابات است کسی مرا از تو جدا نتواند کرد پرسینه و با تو کل برو خواجه نزد یحیی برمکی وزیر هرون رفته کیفیت را بیان کرد یحیی با و کفت کنیزک را بیاور تا جسر چاره اطاعت کرد یحیی چون حسن طلعت و فصاحت حسینه را بدید متحیر ماند و در ساعت نزد هرون رفته قصه را عرض کرد خلیفه حسینه را احضار نموده حسینه در آمده بر قع بر روی خود کشیده شعری چند در مدح خلیفه خوانده او را بسیار خوش آمد امر کرد پرده اش بر کرفتند منظرش را نیز مطابق مخبر یافت پس فرمان داد تا خواجه قیمت کوید تاجر کفت صد هزار دینار طلا خلیفه برآشفت و سبب این بها پرسید خواجه کفت یکی از معلولاتش این است که اکر جمیع علمای مملکت جمع شوند او را ملزم نتوانند کرد و وی بر تمام غالب آید هرون کفت اکر ملزم کرد و بکویم کردنت بزنند و کنیزک مرا باشد تاجر کفت اکر نشود چه کنی هیفه کفت که صد هزار تومان بدهم و کنیزک ترا باشد هرون از حسینه پرسید چه مذهب داری کفت بر طریقه دین پیغمبر و آل او هستم خلیفه پرسید که بعد از رسول خلیفه او که بود وی کفت علما که حاضر شوند آنچه توانم و دانم بکویم هرون در یافت که طریقه اهل بیت اظهار دارد خلیفه یحیی را طلبیده کفت این کنیزک مذهب ما ندارد بکو او را بکشند وزیر جنک ضمیر کفت ای خلیفه این کنیزک دعوی بزرکی کرده اکر مغلوب شود انکاه او را بقتل آورند و اکر علما را مغلوب ساخته در حایت وی بر خلیفه زبان لازم باشد چه کنیزکی که بر جمیع علما و فضلای مملکت غالب آید تواند بود خلیفه پسندیده داد بجماع علما و فضلا فرمان داد از رؤسای مشایخ بغداد یکی شافعی بود و در آنوقت شافعی بجهه غلبه که در سیاست ابو یوسف بوده بود شهرت تمام داشت با کجا چهار صد نفر از علما جمع شدند از جمله ابراهیم نظام بصری از سایر متقوی و فضلت امتیاز داشت و کتب بسیار در علوم دینیه تالیف و تصنیف نموده بود و صد جلد کتاب او در شام و مصر معروف و شایع بود و قتی بغداد آمد رسید شکان اعیان

ملک را حکم شد تا او را تعظیم و توقیر کنند باری چون مجالس منعقد شد کرسی زرین بجهت وی کذاشتند چون خلیفه در مجلس قرار کرفت فرمود تا حسینه نیز حاضر شود وی درآمد همه ایشان را ثنا کفت و در برابر ابراهیم بنشست هرون بوی اشاره کرد که شروع کند وی مطلب را دریافته متوجه ابراهیم شد و او را خطاب ساخته کفت تو ئی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است و خود را وارث علم رسول مقدس میدانی ابراهیم برآشفت و کفت سخریه میکنی و با اهل مجالس رو کرده کفت مرا با کیزکی مباحثه چه مناسب است در حقیقت این امر موجب استخفاف علم و اهانت علما میشود یحیی کفت انتظار الی ما قال و لا انتظار الی من حال حسینه کفت ای ابراهیم توفیق حق تعالی ترا از این کرسی زرین باشه مندی فرود خواهیم آورد و شروع نمود بمباحثه ابراهیم کفت سبقت مراست که از راه دور آمده ام وی کفت پرسش ابراهیم شروع کرد بپرسیدن و در مقابل هفتاد و هشتاد و جوابهای شافی و مفصل شنید چنانچه هرون و جمیع ارکان دولت از تفکر او حیران ماندند حسینه کفت ای ابراهیم مناظره دراز کشید فرمان خلیفه را امتثال روی ده اکر رخصت باشد من نیز سؤال کنم ابراهیم کفت مسئله دیکر بپرسم اکر جواب کوئی منقطع شوم کفت بپرس پرسید بعد از پیغمبر خلیفه که بود حسینه کفت آنکه سابق الاسلام بود ابراهیم پرسید آن که بود کفت داماد و پسر عم و برادرش بود هرون متغیر شده و ابراهیم فرصت بدست آورده دلیر شد کفت بچه دلیل کوئی علی سابق الاسلام بود من میکویم ابابکر و فیکه ایمان آورد چهل سال داشت و علی کودک بود و ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری نیست حسینه کفت اکر ثابت کنم که ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری هست و کودک چنانکه تو کوئی در معرض ثواب و عقاب الهی است اقرار میکنی که ایمان علی را در کودکی اعتبار است ابراهیم کفت اکر بدلیلی واضح و حجتی لایح این مطلب را ثابت کنی اقرار کنم وی کفت چه میکوئی در باب طفلی که خضر بقتل رسانید چنانچه نص قرآن در قصه خضر و موسی بآن شاهد است و در جواب خضر وقتی که موسی بروی اعتراض کرد کفت ما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا ای ابراهیم کشتن آن طفل باستحقاق بود یا خضر ظالم بود و حال آنکه خداوند مدح وی در قرآن فرموده ابراهیم نتوانست جواب کوید کفت از این مسئله در کذشتیم چه میکوئی در حق عباس و علی که بر سریر میراث پیغمبر نزد ابابکر داورے بردند و از دو نفر که نزد حاکمی روند لابد یکی بر حق و دیکری بر باطل باشد و غرض ابراهیم آن بود که اکر کوید عباس بر باطل بود خلیفه خوش بر نیزد و اکر کوید علی بر باطل بود بطلان مذهب خود کرده باشد حسینه کفت باید جواب ترا از روی قرآن بدهم چنانکه وارد شده جبرئیل و میکائیل دعوی نزد داود بردند بجهه اینکه خطای او را در باب زن اوریا بیابند پس ای ابراهیم بکو که کدام یک بر حق و کدام بر باطل بودند ابراهیم کفت هر دو بر حق بودند چه تادیب داود بود که دعوی نزد داود بردند حسینه کفت بهمین طریق مرتضی و عباس هر دو بر حق بودند بجهه تنبیه و تادیب اما بکر نزدی رفتند عباس کفت میراث مراست که عم پیغمبرم علی کفت که حق من است که این عم و داماد و برادر و وصی پیغمبرم وی چون شنیدند کفت والله از پیغمبر شنیدم که کفت علی وصی و وارث و قاضی دین من است عباس در غضب شده کفت ای ابوبکر اکر چنین سخن از پیغمبر شنیدی چرا بخلافت نشستی و حق علی ضایع کردی ابوبکر دست بالزام او آمده و اندکفت شما بخاصمت آمده اید نه بمحاکمت و از جای برخواست ابراهیم کفت از این هم در کذشتم کدام فاضل تر بودند حسینه کفت محمد فاضلتر بود یا حمزه عمو یش چه در میان علی و عباس اقتدا کر عباس فاضلتر بود فخر علی است که چنین عمی دارد و اکر علی فاضلتر بود فخر عباس بود که چنین برادر زاده داشت چون هرون جودت و ذکاوت حسینه بدید متحیر ماند با ابراهیم کفت حیف از آن علم که با تست چون حسینه تمام مسائل را بنحو با جواب کفت پرسید اکر یک مسئله مرا جواب کوئی بس است آیا چون پیغمبر از دنیا رفت خلیفه تعیین نمود یا خیر ابراهیم کفت خیر خلیفه بتعیین نفرمود حسینه کفت در این عمل پیغمبر بر خطا بود یا صواب و کسانیکه بتعیین کردند بر صواب بودند یا بر خطا و پیغمبر بر خطا بود یا خلفا ابراهیم جواب نداد و ساکت شد چه اکر نسبت خطا به پیغمبر میداد نقصان دین بود اکر نسبت خطا بخلفا میداد بطلان مذهب خود کرده بود و نزد هارون نیز خطرناک بود و متفکر ماند که خلایق همه یک بار خندیدند و بروی ملامت کردند که از حسینه در ماندی در همه جا در مباحثات ظفر حسینه را بوده خلیفه بنا بر عهد صد هزار تومان را بنا حسینه داد و حسینه را نیز خلعت داده نزد خواجه اشرس فرستاد و در خلوت او را نصیحت نمود که از بغداد مسافرت نماید معاذ ان ضرری بوجود تو رساند علاوه بر عقیده خلیفه اعیان دولت و ارکان حضرت نیز ویرا بدایای زیاد فرستادند ابراهیم بخلعت از کرسی بزیر آمده با ابو یوسف شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه مجلت زده راه خود کرفتند از این قبیل محاکمات بسیار داشته اند ۰ دیکر طایفه وهابی که اواخر پیدا شده اند مدعی آنند که از سایر اهای اسلام مستثنی و ممتازند شیخ محمد نامی عرب پسر عبد الوهاب که منسوب باو ند قریب صد سال قبل از این بنیاد این مذهب را نهاده و در اعلای اعلام

جزئیه و از مدارک عالم این فرقه دهریه است و عقیدهٔ ایشان این است که مبدأ و منتهایی از برای عالم نیست و چنان می پندارند که اشخاص مخصوص که عدد درجات آنها معین و مخصوص است بر حسب امکان مأمورند و آنچه لازمهٔ وجود و شایستهٔ بود هر کسی است بوی می آموزند و بتدریج از ادنی مراتب بهیمیه باعلی درجات انسانیت ترقی میدهند دوم واصلیه اند و این طایفه دعوی اتصال بامداد کنند سوم جبریه که دعوی محبت الهی کنند و خود را بدین سبب از تکالیف شرعیه معاف دارند چهارم که خود را در صفات الهی شریک و دعوی احیای اموات و امانه احیا کنند و با سی ذات واجب خود را از زن و فرزند و جا و مکان بی نیاز دانند و با این امور زندگی سر فرود آرند و پنجم شارعیه که خود را از همه برتر دانند زیرا که بدون واسطه با مبدأ امر ارتباط دارند ششم شمراخیه که ایشان را شعبه از خوارج دانند چرا که عبدالله شمراخ از رؤسای خوارج بوده و بکمال فسق و فجور متصف هفتم مهانیه گویند عقیدت مزدکیان دارند یعنی اموال و نساء ناس را بالسویه حلال دانند هشتم ملامیه اقا محمد علی گوید بسیاری از متصوفه اصل ضرورت را نجت دانسته اند قبیح و حسن را بالکلیه برانداخته اند ولی این طایفه پای جلادت بالاتر گذاشته اند و قبح را بر حسن ترجیح دهند از اینجهت ایشان را ملامیه گویند نهم حالیه اند که بر رقص و وجد و سماع امتیاز دارند و مستی آنند که حالت وجد بدون اختیار است چون ایخالت روی دهد خداوند فرود آید و رموز و اسرار بایشان القا کند ایشان سر خود را بر سینهٔ خدا نهند و او نیز سر خود بر سینهٔ ایشان نهد که بوجد آیند دهم حوریه گویند در حالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت دارند و القای اسرار بدیشان نمایند یازدهم واقفیه که مدعی آنند که بهیچکس جز ایشان بر اسرار الهی واقف نیست و گویند بعقل و دلیل باین راه نتوان رفت مگر بمدد و معاونت مرشد کامل دوازدهم تسلیمیه خود را در نزد مرشد تسلیم دانند و فرمان او را از هر قبیل باشد بعقیده قبول کنند چون خدمتشان درجه قبول مرشد یابد زنجیری بارشته یابند و ذوی که از ارشته تسلیم کنند.

اقا محمد علی گوید که از رساله و فلسفه نیز همین قسم فانوسی دارند سیزدهم نقطیه اند که نظریه نیز گویند بکساعت صحبت مرشد را از هفتاد سال خدمت ملا و فاضل بدانند و غالبا دین طبقه خرقه پوشند و کلاه بندی بر سر گذارند و از علوم دنیوی انکار کنند و چندی بخلوت و عزلت و صوم و ریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور غیبیه شوند چهاردهم کالیه اند که از اشغال دنیوی بجز رقص و غنا و بقول خودشان جز کاری که روح از آن منقذ و شود نکنند اقا محمد علی گوید این فرقه نماز را نیز با واز خوانند پانزدهم حالیه اند بنا بر قول اقا محمد علی وقت را غنیمت دانند و از معاد انکار دارند شانزدهم نوریه که گویند عمل انسان نباید از باب امید ثواب یا از بیم عقاب باشد بلکه فقط میل صرف به نیکی و اعراض از بدی باید منشا و مصدر جمیع اعمال باشد هفدهم هر مجنونی را مجذوب خوانند و ولی دانند هیجدهم جودیه این طایفه از افسانه ها و کنایات خوش دارند و لباس ابریشمین و زربفت پوشند و در استیفای شهوت استقصا کنند نوزدهم عشقیه که دعوی عشق الهی کنند لکن هر جا صورتی نیکو بینند بار بندازند و گویند المجاز قنطرة الحقیقة بیستم جمهوریه اند که جمیع این عقاید صوفیه کرده اند راس مسائل این فرقه این است که همه چیز را باید بنظر انکار نگریست از آنروی که در هر چیز اثری از اوهست و هر چه در نظر آید در نظر ایشان نیکو نماید کفر و ایمان ندانند و حلال و حرام نپایند متصوفهٔ ایران جناب هبیر و اولادش را پیشوای طریقت و صاحب مسند عرفان و ایقان میدانند و نیز گویند دو نفر از اصحاب خود حسن بصری و کمیل بن زیاد را بر همه مردم مأمور فرمود و خلافت از حسن بصری بعبدالواحد بن زید و حبیب الاعجمی رسید و بچهار طایفه مرقوم ذیل سلسلهٔ خود را بعبدالواحد میرسانند اول زیدیه که غالبا در صحاری و قفار عمر گذرانند و نزدیکی آبادی و معموری نگذرند و قتل حیوانات را مطلقا جایز ندانند و فقط بر نباتات و گیاه تدرع کنند دوم البازیه مریدان البازخلیفه عبدالواحد هستند غالبا بوحدت بسر برند و زن و فرزند اختیار نکنند سیم ادهمیه که منسوب بسلطان ابراهیم ادهم اند این فرقه علی الاتصال مسافر عمر گذرانند و رفیق گیرند و مدام در ذکر باشند چهارم بهاریه منسوب به بهاری بصری اند که نسب خرقه او بدو واسطه بسلطان ابراهیم ادهم میرسد ابگرده غالبا خاموشند و بریاضت کوشند پنجم اسحاقیه از مریدان خواجه اسحق دینوری اند که بدو واسطه بهاری بصری میرسد و هم بنا بر قول شاهنوازخان نه سلسله بحبیب عجمی میرسد اول عجمیه منسوب بحبیب عجمی که غالبا در کوهها بریاضات شاقه روزگار گذرانند و بجز ساتر عورت لباسی بر خود نگیرند و با حیوانات وطیور مانوس شوند دوم طیفوریه منسوب بطیفور ابویزید بسطامی که از مشاهیر متصوفهٔ ایران است و خرقه از حبیب عجمی گرفته است سیم کرخیه منسوب بمعروف کرخی شاه نوازخان گوید وی شاگرد حضرت امام رضا و خدمتشان محترم بوده بعضی گویند دربان حضرت بوده بعضی از مشاهیر متاخرین متصوفه نسبت باو میرسانند چهارم سقطیه منسوب بسری سقطی و او از شاگردان معروف

در تحقیق سهی

کرخی بوده پنج جنیدیه منسوب بشیخ جنید بغدادی دوی از تلامذهٔ سری سقطی است ششم کازرونیه از مریدان ابو اسحق کازرونی که بدو واسطه عرق از شیخ جنید میبرد هفتم طوسیه منسوب بعلاء الدین طوسی که بپنج واسطه نسبت خرقه بشیخ جنید میرساند هشتم سهروردیه منسوب بابو نجیب سهروردی اند که بپنج واسطه بجنید منتهی میشود نهم فردوسیه مریدان نجم الدین فردوسی و او خلیفهٔ نجم الدین سهروردیست شاهنوازخان هنوز فهرست طویلی از سایر شعبی که از طوایف مرقومهٔ فوق منشعب میشوند نوشته است از انجمله صفویه است منسوب بشیخ صفی الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه که بدیجده واسطه از شیخ جنید بغدادی خرقه او رسیده است مع الحدیث منصب خلافت میرسد بشیوخ مکرمی را که سالها بصوم وصلوة وعبادات گذرانیده از عوایق دنیوی بکلی فراغت حاصل کرده باشد و مرتبهٔ موتوا قبل ان تموتوا ویرا حاصل شده باشد و بحصول درجهٔ عرفان که مقام سیم سالک است ریاضات شاقه و مشاق کثیره درکار است باید مرید قدم بمعارج ترقیات نهاده از مدارج شهوات رسته بقطع علایق و کشف بسیاری از عجب ممتاز شوند اعیان متصوفهٔ ایران همه همیشه بفضل و دانش و تقوی معروف و موصوف بوده اند در تاریخ ایران نادر تاریخ عالم صاحب نامی بوده اغلب از این طبقه بوده چنانچه ابراهیم خلیل را از این سلسله دانند و بسیاری از عقلا و فضلا و کاملترین و فاضلترین اهالی ایران از بعد از عرب بتمسک و توسل بظاهر شریعت مقرره مشهور شده و خلقی کثیر که بافراط و غرارت علم اتصاف داشته اند و جماعت بلغا و فصحا و شعرا نیز برین رویت سلوک سالک بوده اند و اگر کتابها و دیوانی از هر یک باقی مانده تا زمانهای دراز مورد احترام و اعتنا است و اغلب طبع شعر دارند و بدانه اهالی ایران شعر دوست اند بحدی که از پست ترین ارباب حرف و صنایع که در شهرهای معتبر یافت میشوند از شعر اشعار حفظ دارند حتی سپاهیان بشنیدن شعری حال میکنند از جملهٔ کتب معتبر اهل تصوف مثنوی شیخ جلال الدین معروف بمولای رومی است و کتب جامی و کتب شیخ مصلح الدین سعدی که حاوی صنوف اخلاق است و دیوان خواجه حافظ که میتوان گفت کتاب مقدس متصوفهٔ ایران و هندوستان اگر بلاد است هر یک نکات و ملایمات جان زبان فارسی را دارد حسن بیان و جان کلام سعدی و حافظ دانند دیگران نیز هستند بلکه مصنفین و مؤلفین معتبر در قصائد براهین ایمان تمسک میجویند و مثل میزنند اگرچه آنچه از قواعد صوفیه و مظاهر اعتقادات معلوم میشود زهد و صلاح و تحمل و قناعت فتوت و مروت و محبت قول و فعلشان است و مطالبشان محذوف بر موزیات یکی از اعاظم مشاهیر این طبقه منصور حلاج است مشهور است از وی اناالحق شنیدند شهرت یافته مورث هراس و دهشت و القاء نایرهٔ فتنت علمای ظاهر شریعت شده او را گرفته بدار زدند دیگر شمس تبریزیست که از مشاهیر اصفیاست اقا محمد علی کرمانشاهی گوید این طایفه بعضی جمع آشیارا مظاهر و تجلیات و تنزلات و شئونات باریتعالی دانند آنرا که را مظهر جمال و تمام را مظهر جلال شمارند چنانچه سهل بن عبد الله شتری گوید ستر روح وقتی ظاهر شد که فرعون علو ادعا غلو کرد و شیخ محی الدین گوید لشکر فرعون نه غرقهٔ دریای خطا بلکه مستغرق بحر علم شدند و یکی از کتب متصوفه تاریخ تولد شیخ عبد القادر جیلانی را در سنهٔ ۴۷۱ و فوتش را در سنهٔ ۵۶۱ و پس از مادر وی نقل است که چون شیرخواره بود در روز ماه مبارک رمضان پستان بدهن نمیگرفت و نیز خود عبد القادر یکی از رسالات خویش نوشته وقتی بطرف مکه معظمه عازم شدم چون نزدیک همدان رسیدم هشت نفر سوار بقافله حمله آورده قافله را یغما نمودند یکی از دزدان از من پرسید تو چه داری گفتم که چهل دینار در زیر جامه دوخته دارم آمد مزاح داشته دیگری همان سوال کرد و همان جواب شنیدند وقتی اموال قافله را قسمت نمودند مرا ببلندی که امیرشان در آنجا ایستاده بود بردند از من همان سوال کرد و همان مطلب از من شنیدند تعجب کرده گفت چگونه مال مخفی خود را بروز دادی گفتم بدین سبب که با مادرم عهد کرده ام دروغ نگویم وی گفت عهد با مادر را مراعات میکنی و با امر خداوند را مراعات نکرده تمرد و خلاف هم میکنم و همان وقت امیر امر کرد اموال قافله را رد کردند الغرض در سنهٔ ۵۸۸ وارد بغداد گشت و آنوقت شانزده یا هفده سال از عمرش رفته بود آوازهٔ فضیلت و صلاح او در افواه افتاد بنا بر رای مؤلف مزبور خدا جمیع مطالب ویرا باجابت مقرون و دشمنان ویرا مقهور ساخت در سنهٔ ۵۲۱ بنای موعظه ناس گذاشته باری شکی نیست که بسیاری از بزرگان این طایفه مردمانی بوده اند بزهد و تقوی و حکمت و فضیلت متصف و بدون اینکه طالب نام و شهرت باشند جالب سلوک و کسوت بوده اند چنانکه در آئین اکبری منقول است که اویس قرنی بکسانی که بنزدوی میرفتند و میگفت اگر شما خدا میجوئید با من چه میکنید و اگر خدا نمیجوئید مرا با شما چه کار است و با وجود این کسان هم بوده اند که بهوای فخر کلاه فقر بسر نهاده اند و بخیال جلب دنیا از خود سلب کرده اند و عزت در عزلت دیده و جلوت در خلوت شناخته و سودای برگ و نوا در زنگ گدائی نگنجیده اند و در زندهٔ پادشاهی

و راهنما در لباس پارسائی نمایند طالبان کوی هوا چون سلطان راه خدا در طلب مقصود از خبری فهمیدند و در بجا محض بشیری آرام نشینند سلطان را که در تسخیر اقلیم و عباد و در ویش را در تحصیل کلیم ارشاد محرک گنجراست عالم همان امارت برابران جویند اشان ایالت بر مریدان سلطان را منظور آنست که رفته ناپس را در رفته فرمان آرد و اهل عرفان قلوب را متوجه خود خواهد این در دولت صولت خویش و اندوان ملامت وسیلت خود شناسد قاضی نورالله شوشتری مولف مجالس المؤمنین که بزهد و ورع و حسن ادراک اشتهار دارد شرحی مختصر در باب صدق و کذب کسانیکه از این طایفه باچون این طایفه خود را نموده اند نوشته که بعضی که از انجمله منجذب بجذبات الهی بوده و پا بر سر هوای نفس نهاده تحمل مشاق عدیده کرده اند و بجهه مشهور نمودن لذات رنج و تکالیف بیشمار بر خود نهاده اما همتوز بوجهی از وجوه پا از دایره ظاهر شریعت بیرون نگذاشته اند و نیز برخی دیگر بتجرد شتیدن نامی راه خطا کرده و زیر عقل و شرع زدن را خرد و نزدیکی بخدا دانسته و نیز صاحب تاریخ نوشته که مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هریک را نیز بدایتی و وسطی و نهایتی است و طایفه اولیا که در این مراتب مقام دارند همیوقت در عالم کمتر از (۳۵۶) نفر نیستند و دایم بکار سازی در ماندگان شفاعت مذنبان مشغول اند و بزرگان صوفیه از اجماعت (۳۵۵) نفر را ابطال دانند و (۵۰) را ابدال و هفت نفر را اسباح و پنج نفر را اوتاد و یکنفر را اقطاب و یکنفر را قطب الاقطاب شمارند پس هرگاه یکنفر از اینها فوت کرد یکی از ابدال دون مرتبه او بجای او آورند چنانچه از اقطاب بجای قطب الاقطاب و از اوتاد بجای اقطاب و همچنین و ترقی مذهب تصوف در اواخر در ایران زیاد تر شد هم از اوایل زمان سلاطین صفویه که متشیعه در این مملکت استقلالی یافت قواعد متصوفه هم با این مذهب آمیخته بود و بعضی از سلاطین مزبوره خلافت شیخ حیدر را که یکی از اجداد اشان و از مشاهیر مشایخ متصوفه است ادعا میکردند و اغلب جسمی بخیال ریاست باطنی دم از نسبتهای ظاهری زده کردن خود سری بر افراشته هایی بر اورنگ سلطنت گذاشته اند از جمله حسن صباح و خلفای او و اطاعت مریدان کوهستانی تا دویست سال ایران را پر از قتل و غارت داشت چنانچه مقتدرترین پادشاهان ایران و ممالک اطراف از شنیدن نام این طایفه مرتعش بودند و خنجر بر بالین سلطان السلاطین سلطان سنجر فرو بردند [بعد فتره حسن صباح و قتل بعضی ها و دیگر حکایت بایزیدیه] که بانی فرقه روشنیه است که باد عای درویشی و فقر و سکنت ریاست و سلطنت کرده و در نهایت ملامت و خفارت در کوهستان افغانستان بنیاد امارت افکنده و در وقتی که هندوستان در تخت سلطنت و شهریاری اکبر شاه و در نهایت اقتدار بود او و جانشینان او بکرات و مرات اطراف المملکت را عرضه تاخت و تاز کردند نیز در عهد سلطنت کریمخان زند بود که میر معصوم علیشاه از هندوستان بشیراز رفت و از مریدان سید علیرضای دکنی بود چون بشیراز رسید چندی بر نیامد که مردم بر گردش گرد آمده و عدد مریدانش بسی هزار نفر رسید ملای ملت منوحش شدند و صورت حال را باکریمخان عالم کردند بنا شد میر معصوم علیشاه از شیراز برود وی بیرون رفته در ده کوچکی در حوالی اصفهان مقام گرفت و اخراج او مزید بر شهرت او شده فیاض علیشاه را که از خلفای معتبر او بوده باصفهان از پی هدایت مردم فرستاده و گویند فیاض علیشاه از سلسله نوربخشیه است که سلسله ارشاد از معروف کرخی میگیرند و خود در اوایل حال مدعی ارشاد بوده تا اینکه میر معصوم علیشاه از هندوستان آمد او را که دید دست ارادت بوی داده در جرگ خلفای وی منتظم شده (۱۲) فاعده اصلی در مذهب تعلیم مرید واجب بوده اول بخدا سجده نکنند دوم احکام پیغمبر و ائمه اثنی عشر را اطاعت کنند سوم همواره باوضو باشند چهارم اوقات صلوة را منظور دارند پنجم تعقیبی مقرر است پس از هر نماز بخوانند ششم استعمال تسبیح کنند هفتم ذکر مخصوصی است مدام بخوانند هشتم همیشه مرشد را در نظر داشته باشند نهم هر مصیبت و بلا را رحمت دانند دهم از بر خود و برادران روا ندارند یازدهم صبح و شام بشبانه نام خدا و رسول و ائمه بر پیشانی بنگارند دوازدهم حلال خور باشند بقدر مقدور و لباس پاک و ظریف بپوشند سیزدهم احترام پدر و مادر زیاده نگاهدارند چهاردهم در کتمان اسرار خاصه و سلسله کوشند پانزدهم در هر جا و هر وقت توجه بخدا داشته باشند شانزدهم با همه کس براست و مهربانی زیست کنند و در پی آزار کسی نباشند هفدهم از هر چیز شاکر و از هر چیزی شاکی نباشند فیاض علی چندی نگذشید که فوت شد و منصبش بمیرزا نورعلیشاه که در غایت حسن و اول جوانی بود رسید گویند با وجود جوانی در امور دین پیری بود رفته رفته جمعیت میر معصوم تجدی شد که علمای اصفهان اندیشناک شدند مراتب بمبالغه و اغراق هرچه تمامتر بعلیمراد خان انهی نمودند گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم این است که تا زود است سدی مقابل سیل

ایشان بست باری جمعیتی را متفرق ساختند بالاخره میرزا هدایت الله مستوفی که یکی از اعاظم اصفهان بود واسطه شده علیمراد خان
فرمان فرستاد تا دست از یاغی بدارند و میر معصوم را با نورعلیشاه و جمعی از مریدان بجانب کرمان رفتند و در آنجا نیز شیخ الاسلام
از کثرت مریدان آنها شده مانع اجتماع ایشان گردید میر معصوم شاه مجبوراً از کرمان بطرف مشهد و از آنجا راه یافته بطرف
هرات رفت بخیال آنکه از کابل بهندوستان برود لیکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان شده او را مراجعت
ایران مجبور نمود وی دوباره بکرمان رفت در آنجا مشتاقعلیشاه یکی از سندیین و معتمدین علیخانی بقتل رسیده و این اسباب
شد که تا را بقدری خوب میزد که با اختیار زین الناس در مجلس بی اختیار بشد و در کمال فرح و شادی گریه بشد و بی اختیار میزد
باری نورعلی شاه و میر معصوم کربلا میرفتند در راه در کرمانشاه مجتهد آنجا که بفضیلت و تقوی شهره تمام داشت قصد کرد که بدیدن
او رفته کینه دیرینه کهن خود را از دل ایشان کرد و لهذا نورعلیشاه را گرفته محبوس ساخت و در هرج و مرجی که مترتب بر این مقدمه شد
میر معصوم در وقتیکه در میان مریدان مشغول نماز بود بقتل رسید بعد از آن آقا محمد علی مجتهد کرمانشاهی صورت واقعه را طی قاعده
نوشته بوزیر اعظم فرستاد و در آنجا تصحیف مذهب صوفیه را با فارسیان کرده بود چون پادشاه از کیفیت استحضار یافت وزرا
مورد تحسین و تصدیق ساخت لیکن با این همه مریدان نورعلیشاه روز بروز در ازدیاد بودند تا آنکه حکم شد او را با متابعان او از
بلد کنند چنان حسن و جمالی در او دیده میشد که احدی را قدرت تندیدن بر او نبود چه جای تیغ کشیدن و آلاده بخون معصوم
رفته بود بار پس از چندی مراجعت کردند مکرر مریدان خواستند فتنه انگیزند و خون مجتهد مزبور ریزند نورعلیشاه راضی نشده مریدان
و کلین ایشان را نصیحت و منع نمود باز از کرمانشاه بکربلا و از آنجا بموصل رفت در اینوقت مریدان حقیقی باسم و رسم شصت هزار
نفر بودند نوشش روز عاشورا ۱۲۱۵ هجری سه ساعت از طلوع آفتاب برآمده قریب بمقبره یونس در یکفرسخی موصل اتفاق
افتاد اعاظم این سلسله بعضی با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تمام دارند در کتبشان نقل قول افلاطون بسیار دارند در شرح حال
و آرای فیثاغورث لغته شرح حال و عقاید بعضی از اولیای صوفیه است افسانه دخول وی در اسرار الوهیت و استغراق وی
در افکار و خوارق عادات و میلان خاطر سکلی او بموسیقی و وضع آموختش مریدان را متحمل شاق کرده و نوعیکه فوتش اتفاق
افتاد همه بدون کم و بیش چون شرح حال بعضی از اعاظم متصوفه است ولی در طایفه مجوس که عجم اصلی اند این اثرها سرایت نکرده
و منور هم دیده میشود که در یزد که جمعیتی دارند که خدائی از خودشان در نظر دارند و در کنایس و بیاکل رسوم عبادتی که
از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است معمول میدارند از بیان آشنا کی باین عوالم داخل سه بحث
چون این کتاب گنجایش و مناسبت بتفصیل مذاهب و آرای مختلفه تمام این طوایف و سلسله ها را ندارد و مؤلف نه بر آن غرض
نبوده خود مشرو و عاشقی نام و مقام مسلک است لیکن نام از شرح حالات و رفتار و تکالیف و تولد و فوت مراد و مرید و وطن
و آرای هر یک مفصلا نوشته در ۱۲۹۰ میرطالب علی دکنی متاکرده از خیر بیاد کار گرفت که در وطن خود برده بطبع رساند
و بطالبانش برساند اگر کسی طالب شرح مفصل آن باشد در آن نسخه نظر کند که بازاگر چیزی در جهان است در چه در دیانت
اعلات سترو ارطایفه بهائی میباشند و این شهر مدتی دارالملک طایفه معروف به سرمداران بوده و احوالشان ثبت شده که عرض
میشود ۰ ذکر ملوک سرمدایه بطور اجمال ۰ اول حکمران این طایفه امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله هاشمی نوه
(باشتین از قراء بیهق بوده) وی بسبب جلادت و رشادتیکه داشت بملازمت سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد
خدابنده رسیده تقرب تمام یافت پس از چندی سلطان ابوسعید او را بتحصیل مالیات کرمان فرستاد او مایه که در کرمان
گرفت در قلیل زمانی صرف کرده و باد داد و از بیم راه وطن گرفت که در عرض راه خبر فوت سلطان را شنید در ۷۳۶ بمقصد
سی و هفت بوطن رسید و چون در آن قریه فتنه برپا شده بود او نیز خود را در میان انداخته بخیال ریاست افتاد و با علاء الدین
محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود محاربه نموده و بر اقبال آورده اموالش را متصرف شده جائی گرفت آنگاه مردم قریه را
جمع کرده کفت فتنه عظیم برپا شده اگر ما با کسی همکاسه نشویم همه کشته شویم مردی خود را بر سر دار دیدن هزار بار بهتر از آنکه بنا مردی
کشته شدن بنابراین قول سربداریه شدند بعضی دیگر سبب را غیر از این گفته اند بهرحال در اندک وقتی جمعی کثیر متابعت امیر
عبدالرزاق در آمدند در ۷۳۷ هفتصد و سی و هفت با هفصد مرد جنگی سبزوار را متصرف گردید و مستقلا بر مسند حکمرانی نشسته خطبه

در تحقیق بهمن

بنام خویش خواند چون نهایت شریر و متمرد مناهی بوده برادرش امیر وجیه الدین در بمانسال او را معزول نمود و شیراز او را وفق کرد و چون او خود مردی دلیر و با کیاست بود بعد از امیر عبدالرزاق لوای سروری برافراشت و با دوازده هزار کس بر سر ارغونشاه حاکم شبورقه او را نیز شکست داده آن ولایت ضمیمه متصرفات خود کرده و در سال ۷۴۳ هفصد و چهل و سه میان او و ملک غیاث الدین حسین جنگ عظیمی اتفاق افتاد و ابتدا ظفر یافت ولی آخر الامر ملک غیاث الدین او را منهزم کرد و در آخر همین سال میان او و شیخ علا برادر طغا تیمور خان محاربه بحستی واقع شد وجیه الدین غالب و شیخ علا در آن معرکه کشته شد و غنیمت فراوان مضبوط سربداران شد بعد از این فتح امیر وجیه الدین با شوکتی تمام جرجان را گرفت و از آنجا عزم تسخیر مازندران کرد و در آنجا شکست خورده و سر پنجه تقدیر شد و بحکم جلال الدوله اسکندر در سنه ۷۴۵ هفصد و چهل و پنج از این جهان روانه سرای آخرت گردید بعد از او پسرش محمدای تیمور که در زمان امیر وجیه الدین در سبزوار نایب الحکومه و از بندگان پدر امیر وجیه الدین و مردی شجاع بوده باستمالت خاطر مردم کوشیده از روی استقلال بانجام امور حکمرانی اقدام کرد بعد از آنکه دو سال و دو ماه حکمرانی کرد در سنه ۷۴۷ هفصد و چهل و هفت شمس الدین علی در بالبقل آورد . بعد از قتل محمدای تیمور امرای سربداری اتفاق نمودند و کلو هفند یار را بر سریر حکمرانی حکمرانی نشاندند ولی چون بی اصل و نسب و متکبر و جبار بود سبزواریان او را نیز بعد از سالی بکشتند و پس از کلو هفند یار شمس الدین فضل الله برادر امیر وجیه الدین مسعود متقلد امر حکمرانی شد و از آنجا که عیاش بود و رسیدگی بکارها نمیکرد فتوری در امور پیدا شده طغا تیمور خبر شد و قصد ملک سربداریه نمود شمس الدین از قصد او آگاه شده سلامت از دوار ابرد عوا بر شیخ داد حکومتش هفت ماه بود بعد از او خواجه شمس الدین علی چکتی بحکمرانی قیام و جلوس کرد و او مردی شجاع و با فراست و نهایت ظاهر شرع را رعایت میکرد و مناهی در زمان او متروک و با لصد نفر زن فاحشه بامر او بقتل رسید چون طغا تیمور از حکمرانی خواجه شمس الدین و پس او آگاه شد ترک لشکرکشی و تعرض سربداران نمود و او در شهور سنه ۷۵۳ هفصد و پنجاه و سه بر حمت حق فصاب کرد که یکی از ملازمان او بود رحلت نمود و مدت حکومتش زیاده از چهار سال نشد . بعد از او خواجه یحیی حکمرانی یافت و او مردی عادل و شجاع و منصف و اصیل و پرهیزکار بود . در مطلع السعدین مرقوم است که طغا تیمور خان که در کرکان استیلا داشت خواجه یحیی را با طاعت خواند خواجه نخست ابا کرده و بعد ظاهرا قبول نموده و در اواخر سنه ۷۵۳ هفصد و پنجاه و سه با سیصد مرد جنگی بکرکان رفته بر در دارالاماره طغا تیمور خان رسید در آنوقت دو سه نفر از طالبان علم نزد طغا تیمور بودند و بر در خرچند تن فراش و حاجب و خواجه سرا کسی نبود وی قدم جرات ببارگاه نهاده یکی از ملازمان خواجه تیرزینی بر سر طغا تیمور خان زده او را بروی در انداخت و سرش را خواجه جدا کرد چون مغولان این جلادت مشاهده کردند اضطراب و تزلزل زیاد در دل ایشان راه یافت و هر یک به بیغوله گریختند و همراهان خواجه تنها کشته بسیاری از ایشان را کشتند و سلاح و اموال زیاد از ایشان غنیمت برده بسبزوار آمدند و مملکت خواجه معمور و خزینه آباد شد و پس از چهار سال و هشتماه حکمرانی در سنه ۷۵۷ هفصد و پنجاه و هفت برادرزاده خواجه او را زخمی زده وی نیز بدانحالت قالب تهی کردن قاتل خود را زخمی زده هر دو با هم کشته شدند . پس از او خواجه ظهیر الدین کرابی حکمران شد وی بقول خواهرزاده خواجه یحیی و برو ایتی برادر او بود بهر حال حلیم و کم آزار و پیوسته بلعب شطرنج مشغول بود و رتق و فتق کارها را پهلوان حیدر قصاب مینمود بعد از چهل روز حکمرانی حیدر او را معزول و خود مستقلا حکمران شد پهلوان نیز چون چهار ماه حکمرانی کرد غلام پهلوان حسن دامغانی که قتلغ بوقا نام داشت او را بکشت و امیر لطف الله ولد امیر وجیه الدین مسعود لبسی حسن دامغانی حکمرانی یافت و پس از سه ماه حسن او را کرفته بکشت و خود در سنه ۷۶۲ هفصد و شصت و دو بحکومت اقدام و چهار سال و چهار ماه متقلد این امر بود که در اواخر حکومت او درویش عزیز مرید شیخ حوری قلعه طوس را مسخر ساخت و پهلوان حسن با لشکر بطوس آمده آنجا را متصرف شد و چند هزار ابریشم بدرویش داده او را بجانب اصفهان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده متفاقین ایشان جمعی در قلعه شعبان مخالفت حسن نموده پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزواریان را خالی گذاشته بدانجانب روانه شد خواجه مؤید این بشنید با اهالی و درنگ بدانطرف متوجه گردید و سبزواریان را مشقت بحیطه تصرف درآورد آنگاه بسبزواریان پهلوان نامه نوشت که پهلوان را بقتل رسانند ایشان پهلوان را کشته بملازمت خواجه مؤید شتافتند و خواجه مؤید بر سریر

حکمرانی نشست و اشاعهٔ عدل و احسان نمود و در اظهار شعار مذهب امامیه مجد بود ولی در زمان او از هر جانب متغلبی قوت سر برکشیده و کار مملکت او در عهدهٔ اختلال نمود و او با آن اختلال بوجهی غیر مرضی حکمرانی میکرده بعد از هفت سال حکمرانی رایت امیر تیمور صاحبقران سایه بر مملکت خراسان انداخت خواجه مؤید با استقبال موکب صاحبقران رفت و مورد الطاف امیر شده تا بآخر عمر در ظلال رأفت او فارغبال بود اگرچه بعضی مؤرخین افتراض سربداریه را بپهلوان حرمی انسته و خواجه مؤید را در طایفه نشمرده اند ولی بجهت مزید استبصار خلاصهٔ احوال خواجه مؤید نگاشته آمد . آنچه بخط خود معاصر طایفهٔ سربداریه بود

و از بیهق بر عبور کرده بود چیزیکه از این سلسله نوشته است این است که دو نفر در خراسان بودند یکی موسوم بمسعود و دیگری محمد و پنجفر دیگر با ایشان و نفر همراه و ملازمت ایشان را داشتند و اینها مردمان خونریز جنگجوئی و در عراق بشطار و در خراسان بسربداران و در مغرب بمقصوره معروف بودند با جمله این هفت نفر متفق شده بنای فساد و راهزنی گذاشتند و خبرشان شایع گردید و در کوهی مشرف نزدیکی شهر بیهق که آنرا سبزوار و زیرکوه منزل گرفتند و روزها پنهان بودند و شبها بیرون آمده دهاتی را میزدند و راهزنی میکردند جمعی از اصحاب فتنه و شر که با ایشان صحبت داشتند و در ایشان اثر کرده عدهٔ ایشان زیاد شد و بر شوکت خود افزودند و مردم را خوف از ایشان در دلها پدید آمد و بسر بیهق آمده این شهر را متصاحب نمودند بعد بشهرهای دیگر دست اندازی کردند و بعضی جاها را گرفتند و مالک اموال زیاد شدند و لشکر آراسته ترتیب سواره دادند و مسعود را پادشاه خواندند و علنا ان از پیش افغان خود کرخته نزد مسعود جمعشدند و او با ایشان اسب و مال و سلاح عطا میکرد و اگر شجاعتی از یکی ظاهر میشد منصب و درجه و مرتبت میداد و رفته رفته قوتی تمام یافت و لشکر مسعود زیاد شد و کل این طایفه شیعه بودند و هیچ استند مذهب سنت را برانداختند و مردم خراسان اجمعا با خود هم مذهب کردند و در شهر طوس آدمی حسن نام که از صلحا میشمردند او نیز با آنها جمع شده او را جهت خلیفه میخواندند و او ایشان را موعظه کرده ترغیب بعدل و داد مینمود قضی در آنها موعظه او مؤثر افتاد که اگر درهم و دینار در اردو افتاده بود احدی برنمیداشت و نشابور را نیز گرفتند طغاتیمور لشکری بجنگ ایشان فرستاده آنها ان لشکر را مقهور و منهزم ساختند طغاتیمور زایجود ارغونشاه را بمحاربهٔ ایشان مأمور کرد لشکر او را نیز منهزم کردند و او را اسیر نمودند و بعد او را کردند ناگاه طغاتیمور غفله با پنجاه هزار نفر لشکر مغول بجانب ایشان راند و او را نیز هزیمت دادند و سرخس را زده و طوس هم که بزرگترین شهرهای خراسان است بتصرف ایشان درآمد و نایی در شهر طوس گذارده بجانب جام حرکت کرد و جام را گرفته بقزم تسخیر هرات خارج این شهر نزول کردند انجیز ملک حسین کرت رسیده امراء و عساکر و اهل شهر را طلبیده با ایشان مشورت نموده که تا مل کنند تا لشکر مخالف بهراه آید یا ایشان را استقبال کرده بمحاربه و مدافعه پردازند رای همگی براین شد که باستقبال سربداریه اقدام نمایند و لشکر ملک حسین فقط عنوز تنها که معروف است منسوب بعنوز شام و اصل ایشان از آلنزرمین بودند و در قری و صحرای باذغیس سکنی داشتند و وسعت این صحرا مسافت بیست فرسنگ راه همه جا سبزه و خرم و چراگاه و اکثر اشجار آنها پسته و حمل بعراق میشود باری اهل سمنان نیز بملک ملک حسین آمدند و صد و بیست هزار نفر پیاده و سواره جمع آمده بحرب سربداران شتافتند و سربداران هم با صد و پنجاه هزار نفر سوار حرکت نموده در صحرای بوشنج تلاقی فریقین شده جنگ سختی در میانه در گرفت آخر الامر مسعود کریخت و حسن خلیفه سربداریه خواست معاونت نماید با بیست هزار نفر پاشده و جنگ میکرد تا جمعی از سرداران کشته شد و چهار هزار نفر از ایشان نیز اسیر گردید

آنجا بگفته است میدان دیو سفید و کاهی هم حکیم در شاهنامه میفرماید اشاره بشود تا معلوم گردد سابق دیو بچه میگفته اند

دیو پارسیان هر سرکش متمرد خواه از جنس انسان خواه حیوان را دیو میگفته اند چنانکه عرب شیطان گوید و پارسیان هر خبیث اندیش را راست کردار درست گفتار خوش کفتار را فرشته و سروش میگفتند و بدکردار شریر رفتار فساد انگیز شوم را دیو میگفته اند و دیو سفید که از پهلوانان و سرکردهای مازندران بوده چون برخداوند خویش کیکاوس عاصی گردید و باغی و طاغی شد و بد رفتار و مردم آزار بود دیو خواندند و هوم را که افراسیاب را گرفته بود بگاشته گان دکسان گیخسرو داد فرستاده دانند و ابلیس را که اهرمن و دیو خوانند برای نافرمانی و عدم اطاعت و بندگی اوست و همچنین هر چیز را که از افراد خود قوی جثه تر و زورگتر باشد بدیو و بغول اضافت نمایند و غالبا اهالی مازندران که قوی و درشت و نافرمان بوده اند این نام را بر خود گذاشته بمخر خودشان دایه زورگاری و اثبات شجاعت خود میشمرده اند مثل بعضی که کاوه کاورزه و رستم برخود نام سگذاشته اند

دهم مرزکه پهلوان زمین و طهمورث که معرب آن شده نام پدر جمشید بوده و از همان مردم ناموس با تربیت خونخوار سیامک را کشته اند و تهمورس مکافات کرده چنانکه در زمانه هوشنگ شاه آمده که سیامک بدست مردم دیو کرداکشته شده و در مازندران مردم کوهستانی جنگی ناموقت مردم آزار بسیار بوده اند چنانکه حکیم فرموده ازآمد بوساران مازندران و آنجماعت نازمان صفویه هم خود حکومت داشته اند دیکی از آنها الوند دیو بوده که اورا کرقه بفارس برده محبوس داشتند و سپید نام دیو طایفه از سوانه کوه مازندران بوده که سلسلهٔ فجاجیه آنها را قلع و قمع کرده اند الحاصل حکیم میفرماید نوند دیو را مردم بدشناس کسی کو بزدان نیارد سپاس و دیوانه منسوب بدیو و جن ضد فرزانه و دیو بند لقب تهمورس که پادشاهی حکیم و دانا بوده و بریاضات اخلاق ذمیمه را الحمیده بدل کرده بر نفس غالب شده بود .

هوم مردی بود از آل فریدون در کوه عبادت میکرد چون افراسیاب پادشاه توران و ترکستان از کیخسرو شاهنشاه ایران شکست خورده فراری و متواری بکوه و صحرا میگردید بجانب او رفته در بیغولهای بر میبرد تا بکوهستان ارمن و برذع در افتاده شب بغاری رسیده از غایه هجران و حرمان از ملک و مال و دولت و خزاین و سروری برخود نوحه و زاری و ندبه میکرد هوم در آنحوالی مقاره عبادتگاه داشته بهوای ناله و زاری وی بیرون آمده بر سر او رفت و از قرائن و دلائل که وی افراسیاب و از بیم سپاه کیخسرو فراری و از محرومی دولت و سلطنت گرفتار نوحه و زاری است و در زوایای جبل و شعاب تلل متواریست در او آویخته او را بربسته نزد کیخسرو آورد و او را کشتند .

بیهق ناحیه بود از سبزوار و قریه خسرو گرد از مضافات او بوده و تاریخ بیهقی در آثار غزنویه کتابی است پسندیده و معروف .

سبزوار شهری بوده از خراسان الان بتشیع معروف و بحب اهل بیت موصوف و بصفا و نزهت موصوف مولوی فرماید

سبزوار است این جهان بیمدار ما چو ناکان در آنجا خارو زار

در قدیم شهری بوده بزرگ و در آن اراضی جریه نام اکنون خرابه ای از آن باقی نمانده و در زیر دست جاده بیکفرسخی فاصله دزی خرابست و آن در سپید بوده چون سهراب عزم ایران کرد بآنجا رسید با هجیر مرزبان و نگهبان آن دژ بمبارزت کرده چنانکه حکیم میفرماید سوی مرزابران سپه را براند همی سوخت زآباد چیزی نماند

دزی بود کش خواند مذی سپید بدان در بدایر ابیاز امید

گمان در رزم دیده هجیر که باز در دل بود با کر و نیر .

گرکان شهریست که در دارالملک استرآباد بوده و گرکین میلاد ساخته که مقربش هرجائست یکی از فضحا فرمود زتیغ شیر نگارت هنوز تا گرکان بسان پرهن یوسف است خون آلود اکنون گرکانی نمانده و استرآباد آباد است شهری است در حوالی رود گرکان محل استر و بارکشهای گرکین بوده .

بوشنج مولف تاریخ هراة گفته نخستین شهریکه در آن اراضی بنیاد یافت شهر پشنگ بوده و آن در چهار فرسخی هراة بوده بافش هوشنگ بن سیامک بوده و هراة بعد از آن ساخته شده و بانی آن زنی شبیره نام از نژاد کیومرث بوده و آنشهر را چنان ساخته بودند که کهن دژ در آن میان واقع شده بوده و تاکنون بارها خرابیده و باز آباد گردیده بوشنج معرب است .

جام را که بلغات تورک قرقت ولایتی است از خراسان میان راه هراة واقع است و جام و سرجام و لنگر یکی از ولایات خراسانست و از لنگر تا بند فرمان پنجه شتک و بند فرمان در شش فرسخی مشهد است و شیخ احمد ملقب بنده پیل از مشایخ کرام و معارف عظام آنجا بوده خواجه فرموده اند حافظ مرید جام جم است الصبا برو از بنده بندگی برسان شیخ جام را و بقی از طایفهٔ حکام سیند و کشمیر بوده و آنطایفه خود را از اولاد جمشید جم میدانستند و جامی که نامش عبدالرحمن است اگرچه مولدش از قلعهٔ دشت اصفهان بوده پدرش بخراسان آمده و او در جام متولد شده و خود را نسبت بدانجا داده و فرموده است

مولدم جام و زنسبم مسلم هرچه جام شیخ اسلامی است لاجرم در میان اهل سخن بدو معنی تخلص جامی است

و شیخ الاسلام لقب شیخ احمد جامی بوده و در قاموس گوید نام آن شهر زام بوده و جام معرب است و هموی و سمعانی نیز چنین گفته اند و در نسبت بآنش سام بوده باشد .

ستبر نیز مجمع و مراصد میفرماید شهر مشهور زمین شهرهای آذربایجان و معمور و آباد قلعهٔ محکمی داشته که باج و آجر ساخته بودند نهرها از وسط این شهر میگذرد و باغات زیاد دارد میوه جاتش از ان وفراوان نهرا از زرد آلوی آنجا که موسوم

بموصل (یا موصول) است هرگز میوهٔ جای دیگر نخورده و ندیده ام در سنهٔ ششصد و شانزده در تبریز بودم که هشت من تبریز میوه را به نیم کندم طلا میفروختند و زمان متوکل عباسی رواد ازدی پس از آنکه آذربایجان را مسخر کرد در تبریز قرار گرفت آنوقت تبریز فقط یک قریه بود و حناء پسر رواد و سایر پسرهایش عمارتها ساختند و باره ها در آن کشیدند و مردم کم کم در آنجا آمده منزل گرفتند و رو بآبادی گذاشتند و پارچه های ابریشم خوب میبافتند که بلاد شرقی و غربی میبردند و دارائی پارچه خط ابریشم پیدا شده بافت و بدارائی معروف شد در سنهٔ ششصد و هیجده لشکر مغول آذربایجان تاخته اموال بسیار و زر بیشمار دادند تا بصلح انجامید و از شر شان ایمن شدند حمدالله مستوفی میفرماید تبریز از بناهای زبیده خاتون زوجهٔ هرون الرشید که در سنهٔ ۱۷۵ صد و هفتاد و پنج بساخت و پس از شصت و نه سال در عهد متوکل عباسی بزلزله خراب شد طیفه دوباره آنرا بساخت باز در سنهٔ ۳۳۴ چهار صد و سی و چهار یکجا خسرا شد در مجمع الممالک قاضی رکن الدین جوینی مسطور است در آنوقت ابوطاهر منجم شیرازی آنجا بود و حکم کرد که در آنشب شهر بزلزله خراب خواهد شد و حاکم بالزام مردم را از شهر بیرون کرده تا در زیر خاک هلاک نشوند و آنحکم راست شد و یکجا شهر خراب گردید با وجود مدارکات باز چهل هزار نفر در آنواقعه هلاک شدند . پسر رواد ازدی که در آنوقت از جانب خلیفه حاکم بود در سنهٔ ۳۳۵ چهار صد و سی و پنج باستمداد منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مبالغه کرده بود که دیگر بزلزله خراب نشود مگر خطر سیل دارد تا حال هست که سیصد سال است حکم وی راست آمده آنچه زلزله شده خرابی دیگر روی نداده در عهد مغول چون این شهر را دارالملک قرار دادند جمعیتش زیاد شد بحدی که در بیرون شهر عمارت کردند و غازانیان و در آباد بهای زیاد خارج و اطراف شهر مجدد باره ها کشیدند چنانکه تمامی باغات و عمارات حوالی همه داخل باره شد و قبل از اتمام غازانیان درگذشت دور باره ی غازانیه سی و پنج هزار گام و شش دروازه واقع شد و در داخل باره موضعی موسوم بشام شهرچه عمارت و خوابگاه چه خود ساخته مشتمل بر عمارات عالیه و باغات و آب روان که در تمام ایران بنظیرشان بافت نشود و بموضع ویلان کوه خواجه رشید الدین بنای عالی کرد موسوم بربع رشیدی و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی بر آن عمارات بسیار افزود و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی مسجد جامع بزرگی ساخت که بمخش دویست و پنجاه در دویست و پنجاه ذرع بود و صفهٔ بزرگ که از صفهٔ ایوان کسری که در مداین است بزرگتر در آن بنا نهاد ولی چون در عمارتش تعجیل کردند استحکامی نیافت و خراب شد و فرود آمد در آن مسجد انواع تکلفات تقدیم رسانیدند و سنگ مرمر با قیاس در آن بکار بردند باری کنون بهتری عمارات عالی و خوب بانی است که در تمام ایران نیست و آب مهرانرود که از کوه سهند می آید باغات را کافی است هوایش سرد سیر و آبش گوارنده و آبرودش بهترین کار بزرو غله و غیره اش بسیار خوب و فراوان مردمش سفید چهره و خوبروی و متکبر و صاحب حکومت میباشند فقیر و غنی لابد کسبی دارند متمولش بسیار است مردم دوستی و مصاحبت سخت مست نهادند حکیمی فرموده هرگز نبود بطبع تبریزی دوست متفرد همه جهان و تبریزی پوست آزاد که بدوستی بنالد صادق کز تبریز غریب است که تبریزی خوست مولانا همام فرموده اند تبریز نخود هر چه ز آنجا است نکوست متفرد همه کو تو اشتر از پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیو اندر دوست القصه در آنجا چند موضع مقابر متفرقه است چون چرندآب و سرخاب و گجیل و شام (یا شنب) و ویلان و سیاران وغیره در مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل مقبرهٔ فقیه زاهد و جعده و ابراهیم کوامان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه ضیاء الدین و حسن بلغاری و شیخ نورالدین سارستانی و در مقبرهٔ سرخاب از شعراء و فصحا حکیم انوری و حکیم خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس الدین سکاکی و فلکی شیروانی وغیره و بر کوه سهند سیصد و اسامه بن شریک و کنار رود سراز رود ابوالمجن کرد وغیره بسیار ند از اعراب و صحابه و غیره صاحب آثار الاول میگوید شهر تبریز در آذربایجان از فتنه چنگیزخانی محفوظ ماند جز تبریز از همه انقلابات گذشته در چنگی که میانهٔ عثمانی و شیبه در ورود عثمان پاشا بتبریز اتفاق افتاد بسیاری از مردم آنشهر کشته و اماکنش خراب و اموال و دولتش بغارت رفته خیلی از هر جهه کاسته گردید .

صاحب زینة المجالس گوید شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی در آنشهر ساخت که دیگر در تمام تبریز نجوبیش عمارتی نبود موسوم باستاد شاگرد و جانشاه بن فرابوسف ترکمان مسجد جامعی ساخت که آن خود با عمارات در ربع مسکون ساخته نشده و منیه حسن بیک بن علی بن فرا عثمان ترکمان مسجدی دیگر در کمال امتیاز بنا نمود . سلطان محمد خدابنده نیز مسجدی در کمال بنا به

ونهایت زینت ولطف واستحکام ساخته بودند که سپاه روم به واسطهٔ عداوتی که با این دو دولت داشتند بکلی خراب کردند ومهندم و ویران نمودند واکنون من باب عداوت با این سلسلهٔ جلیل ابنیهٔ عجیب که درخت سبز در نام این دیار کنده انشته وهر بیننده را بر آنها آفرین گوئی نمود صاحب تقویم البلدان مینماید در اینباب مسطور است که تبریز اشهر بلاد آذربایجان است . این حوقل گوید تبریز در زمان هلاکو خان پای تخت سلاطین مغول بود تا وقتیکه خدابنده شهر جدید سلطانیه را بنا کرده دار الملک را از آنجا بسلطانیه داد .

مسافرینی که در سیاحتهای دنیا از تبریز عبور نموده شرحی از این شهر نگاشته اند این است .

تاورنیه مسافر فرانسوی در سنهٔ ۱۰۴۱ هجری با ایران سفر کرده از تبریز عبور نموده مینویسد شهریست که بهیچوجه اشجاری دیده نمیشود وعقیده جمعی این است که اکثر بانیان پای تخت مملکت مدی همین تبریز بوده القصه شهریست بزرگ و باجمعیت وتجارتگاه وبنای عمارتش اغلب از خشت خام وطاق باخشت بسیار وارد وجمعیت زیاد از غریب و بومی متوطن اند مسجدی دیدم نهایت عالی وچون بانیش از اهل سنت بوده محرمش نمیدارند کنبدش از خارج باکاشیهای ملون مزین است و داخلا باطلا ولاجورد وآیات قرآن کتیبه کرده وانواع گل و بوته مرسم و در دو طرف مدخل مسجد دو منارهٔ بلند ساخته شده با وجودیکه چندان قطری ندارد مجوف اند وظاهرشان کاشی است چون در سنهٔ ۱۱۹۰ هزار و صد ونود هجری زلزلهٔ شدتی شده شاید آن منارها خراب شده .

شاردن مسافر فرانسوی در سنهٔ ۱۶۷۳ هزار و هشتاد و چهار میوید تبریز از کثت وتجارت وجمعیت اول شهر آذربایجان است وحصار واسباب تحصنی دارد رود خانه در طرف شمال تبریز فاصلهٔ کمی عبور میکند در شش ماه از سال بقدر آب رود دجله که از وسط شهر پاریس میگذرد وچون کوار انیست رود خانه آجی میگویند یعنی تلخ وماهی زیادی در آن صید میشود حسن نامی از سلاطین آذربایجان در سنهٔ ۸۵۰ هشتصد وپنجاه هجری کاروانسرائی قیصریه نام وشبستی بنا کرده که مسکن جواهریان شهر است واین حسن کویا حسن آق قوینلو برادر جهانگیر باشد که در سنهٔ ۸۶۳ هشتصد وهفتاد و دو هجری بعد از برادر بر اورنگ سلطنت نشست ودر سنهٔ ۸۸۳ هجری در تبریز فوت شد (کویا شاردن در تاریخ بنای آن مسجد سهو کرده) باری سیصد کاروانسرای دائر در این شهر است وآنکه از همه کوچکتر است گنجایش سیصد نفر مسافر دارد با قهوه خانه‌های متعدد و دویست و پنجاه مسجد معظم دارد از آنجمله مسجدی است عالی که منارهٔ بسیار بلندی دارد شخص که از راه ایران بسفر برود اول بنائی که از شهر مشهود میشود منارهٔ این مسجد است وبنایش از خواجه علیشاه وزیر غازانخان است در چهارصد سال قبل بنا کرده وپای تخت غازان شده بود و مقبرهٔ او الحال در تبریز است وخراب و در منتهای شهر طرف مغرب در بالای کوه کوچکی بسیار خشک واقع است و سوم بمعبد عین علی است که جای عبادت و تفرج اهالی تبریز است وخوب جائی است . در تواریخ است که رسم غازانخان این بوده که امور وزارت خود را بشخص واحدی تفویض مینمود همیشه کارهای دولتی بدو نفر مفوض بوده و دو جهة داشت یکی زیادی وسعت مملکت که یکنفر وزیر هر قدر کافی بوده از عهدهٔ رسیدگی بتمام امور ممالک برنمی آمده جهة دیگر اینکه آدم واحدی هر قدر اظهار بیغرضی کند وواقع غرضی هم نداشته باشد چون انسان جایز الخطاست محتمل در یک فقره اغراض نفسانی بر او غالب و پیروی غرض ونفع شخصی خود را نماید وشخصی که باید وشاید بصرفهٔ عمومی وصلاح دولت پردازد و بر خلاف مملکت ورعیتی رفتار ننماید .

در طرف شرق آثارهای دیگر موجود است که ارامنهٔ تبریز را عقیده این است که خسرو پرویز بعد از مراجعت از بیت المقدس و فتح آنجا صلیب حقیقی که حضرت عیسی را بر او بدار کشیدند با خود بایران آورد و اینجا گذاشت معدن طلائی دارد که دیگر کار نمیکنند که خرج و دخل نمی شود . بهرام در تواریخ است که بعد از تسلط بهرام کور بر مملکت عجم و نشستن بر اورنگ پادشاهی امور را محول با وزیر خود کرده بعیش و عشرت مشغول شد و وزیر کمال تسلط را پیدا کرده بر خراج رعیت افزود و از مرسوم لشکری کاست و نظر باینکه دو خیانت بزرگ کرده بود تو هم نموده مبادا که بهرام بعد از کناره نمودن از لهو ولعب بکار ملک پردازد واز اعمال او باخبر گردد و جزای او را بدهد بخیال انقراض دولت عجم افتاد و خاقان چین را بکرفتن ایران ترغیب نموده خاقان با دویست و پنجاه هزار نفر سواره و پیاده عزم ایران کرد و بدون استعمال آلات حرب و زحمت جنگ از ترکستان گذشته ارزروم و چون عبور نمود بهرام خبردار گردیده چاشنگاهی بر تخت نشسته بار عام داد و اکابر عجم را گفت اگر من وقتی از شما غایب شوم شما از خدمت خود غفلت نکنید این بگفت و برادر خود نرسی را بجای خود نشانده اظهار داشت که من بزیارت آتشکده

تبریز میروم و با جمعی از ابنای ملوک هفت تن از پادشاهزادگان عجم و سیصد نفر از ابطال رجال راه آذربایجان و از آنجا براه گرجستان تاخت و بر سر خاقان حمله برده شبیخون زد خاقان از بکث و لشکر او را دویش را منهزم و متفرق ساخت پس معین شد که وی را در آذربایجان آتشکده بوده و شرحی از مروج الذهب در باب عبادت و هشتم در فقره آتش پرستی چیزی میگارد .

از سلاطین ایران و سلسله آتش پرستی در ایران رواج داد نخستین فریدون بود روزی این پادشاه در صحرا گردش میکرد جمیر اژدها آتش افراخته سجده میکردند چون آتش مربی طبیعت و مایه روشنائی است و واسطه میان خالق و مخلوق است لهذا قابل پرستش است عبادتگاه آتش پرستان مفصل است و نگارش مشکل است همینقدر بس است که بزرگی آتش از سایر عنصر از آنست که بروشنائی آتش جمیع حیوانات مجذوب میشوند و بیک قوه مغناطیسی انسان و سایر حیوانات بطرف آتش میل میکنند چنانکه از طیور هوا و ماهی دریا بواسطه میل باتش اجنحه خود را در دام صیادان می افکنند باری فریدون از آنوقت مصمم آتش پرستی شده قدری از آن آتش موجود را بخراسان برده در شهر طوس معبدی بنا کرد و معبدی دیگر در نخجوان را بنا نهاد و معبد سیم در جیحون که گرگان باشد بدست بهمن بن اسفندیار باشد و معبد چهارم در بلاد ازان بدست انوشیروان ساخته شده و معبدی در فارس کنجیز و بنا نهاد و معبدی در قومس بنا شد که بانیش درست معلوم نیست معروفست وقتیکه اسکندر بایران غلبه کرد غدقن اکبد کرد که آتش هرمز در قومس را خاموش نکند و از قرار گفته مورخین قومس شهر بسیار بزرگ ایران بوده و معابد زیاد و بتکده های معتبر داشته بعد از خرابی شهر جدید را که بنا کردند معابد بت پرستی را بآتش پرستی تبدیل کردند معبد دیگر که بانیش سیاوش بن کاوس بود در سرحد چین در حوالی برکند بنا شده و در ارجان که اکنون بهبهان معروفست آتشکده نام لهراسب بنا شده و این آتشکده ها که ذکر شد قبل از ظهور زردشت بوده بعد از ظهور او قوت گرفت و رواج یافت و چند آتشکده بزرگ در آذربایجان و نشابور و شهرستانی و بیضا و شیراز بنا شده و با مرزردشت کتاب آن آتشی را که میبایست پرستش نمود با بخش و بعضی بسیار در پای تخت خوارزم بافت و در دارابجرد آتشکده بنا کرده آن آتش را آنجا قرار داده و آن آتشکده را تا کنون که سنه ۳۰۲ سیصد و سه هجریست باقی است و موسوم باذرجو میباشد یعنی آتش چوب مقصود آتشی که در این آتشکده هست مثل احترام میکنند تا آتش سایر آتشکده ها اگرچه در یکی از تواریخ عجم مسطور است که کیخسرو وقتیکه قصد ترکستان کرد آتش منبر که را از خوارزم ایران آورد و ولی جمعی دیگر را عقیده این است که انوشیروان آن آتش منبر که را از خوارزم ترکستان بشهر کاریان که یکی از شهرهای کوچک ایران بوده نقل کرد و مقارن وقت استیلای عرب بر عجم از ترس اینکه آتش منبر که در شهر کاریان انتقال یابد از آنشهر نسا و بیضا نقل کردند و از آنکده منبر کبر با یکی آتشکده استخر است که معروف به مسجد سلیمان است و دیگر در شهر شاپور فارس است که دارا بنا نهاده در ابیات فارس چشمه ایست که بقاعده باید چشمه معدن نفت باشد و آتشکده دارد که خیلی متبرک است وجه تبرکش این است که میگویند وقتیکه حضرت عیسی بدنیا آمد کورش الملک که پادشاهی فارس داشت همراهی سه نفر از رجال خود هدیه که سه همیانه یکی کندر و دیگری مرکبی و دیگری زر ناب بود نزد حضرت مریم و عیسی فرستاد و مامورین بهدایت ستاره که کورش الملک با نها نموده بود در شام شرفیاب شدند و این تفصیل را عیسویان در انجیل بطور اغراق ذکر کرده اند و نیز روایت است که ستاره که هادی فرستادگان پادشاه فارس بود در مولد مسیح طلوع کرد و بنظر آن پادشاه جلوه کرشده بود و مامورین هنگام حرکت کردن ستاره با آنها سیر و همراهی میکرد و چون ایستادند ستاره ثابت می ماند و بعد از وصول هدایای خود حضرت مریم بدست خود نان گرد شعیر مانند فرموده با نها سپرد که نزد ملک خود برند و مامورین مراجعت بایران نموده بزحمت زیاد خود را بمملکت فارس رسانیدند و از برای اینکه این هدیه متبرکه را بپادشاه رسانند هر وقت جائی منزل میکردند در پناه سنگی یا زیر خاکی آنرا پنهان میکردند تا باین منزل که چشمه آتش میباشد و آتشکده آنجا ساخته شده رسیدند و نان متبرک را در زیر سنگی پنهان کردند شب را تا صبح آنجا بودند وقت حرکت او را نیافتند زمین را حفر نمودند الی صد ذرع و این چشمه در انتهای زمین از حفر ایشان پیدا شد انتهی .

رد شیر بابکان فردای آنروزی که پادشاه عجم و فی از ایران که اردوان بوده مسلط شده و باین واسطه مملکت

ایران را تصاحب کرد بگذرانه این فتح نمایان آتشکده ناکرد موسوم به بارلوا در اسلامبول و شاپور بن اردشیر بابک ملقب شاپور جنود و قتیکه شهر اسلامبول را محاصره کرده بود آتشکده آنجا بنا کرد و این معبد تا خلافت مهدی باقی بود در زمان او ویران شد.

شاردن مورخ و سیاح فرانسوی میگوید میرزا طاهر پسر میرزا ابراهیم تحویلدار وجوه دیوانی که از فضلا و علمای آذربایجان بود تعریف برای من کرد که در خزانه‌های مزبور که از شهرهای آذربایجان است کتبی پیدا شد که مسکوکات زر و سیم زمان و تخت‌نشینی پادشاه ایران باصفهان فرستاده شده و سکه مسکوکات باسم دقیانوس بود و از من پرسید دقیانوس که بوده و از کدام طبقه سلاطین است که در ایران سلطنت کرده من جواب گفتم در تواریخ یونانی و فرنگی دقیانوس که سلطنت ایران کرده باشد نیست شاید همان داریوش باشد اعراب معرب کرده دقیانوس شده است القصه در بزرگی و جمعیت تبریز وقتی شنیدم از همین شخص که در زمان سلطنت غازانخان چهارصد سال قبل عرض شهر این امتدادی که حال طول شهر بود واقع شده بود بلکه هم قدری آبادیش از این حد گذشته بود و راست هم گفته چرا که وقتی در یکی از تواریخ ایران ملاحظه مینمودم که نوشته بود مرض طاعون در تبریز بروز کرد و در یکی از محلات چهل هزار نفر تلف شدند و هیچ معلوم نبود که کسی از این محله کم یا تلف شده باشد در انتقال سلطنت صفویه قدری رو بخرابی نهاد از نقل پای تخت باردبیل و شهرهای دیگر.

سلطان سلیم خان عثمانی بعد از جنگ چالدران در سنه ۹۲۰ نهصد و بیست هجری که تبریز را فتح نمود اقامتی چندان در تبریز نکرد بعد از غارت و نهب اموال زیاد و مهاجرت دادن سه هزار خانوار ارامنه و مسلمان صنعتگر تبریز باسلامبول خود شتابان تعجیل برگشت و از فرقش چندان نگذشت که اهالی تبریز شوریده تمام لشکر غالب عثمانی را که سافلوی شهر و غیره بودند مقتول و شهر را خود ضبط نموده بدست لشکر اسلام ایران دادند سلطان سلیم خان خود حسرت انتقام و تلافی خون چندین هزار سپاه و صاحبمنصب و سردار را کور برد بقول تبریزیها عثمانیان خود پیش از وقت خون لشکر شاه را و قیمت خون سپاهیان را نقد و جنس بنما گرفتند القصه سلطان سلیمان خان که بر تخت نشست ابراهیم پاشا که سردار کل قشون عثمانی بود تسخیر تبریز و شکست دلیران خونریز ایرانی مأمور شد و آن در سنه ۹۴۰ نهصد و چهل و یک هجری از میانه نوعی گذشته و تبریز را دست داد و خود سلطان در سنه ۹۴۳ نهصد و چهل و دو تبریز آمد و قلعه در یکطرف شهر بنا کرد و سیصد و پنجاه عراده توپ و چهار هزار سپاهی آنجا گذاشت با وجود این قلعه محکم و توپ و توپخانه زیاد و لشکر متحد قرار پاشایان بحساب افندی مآب بمحض مراجعت سلطان بلافاصله شیران نرگ خونریز و دلیران سترگ تبریز ریخته قلعه را ویران کرده قلعه کنار انقبل آورده پاشا بازار بلا محابا کشته افتد بازار انجون آغشته کردند دیگر باره سلطان ابراهیم پاشا را بتبریز و تنبیه ارزاک خونریز فرستاده ایندفعه دیگر عیش عیث روی از کشتن ایشان بگردانیده دلیرانه خروشیدند و مردانه کوشیدند تا بعد از سه سال محاصله در سنه ۹۵۵ نهصد و پنجاه و پنج تبریز بدست ابراهیم پاشا مفتوح گردید و آنچه خلاف انسانیت و مدنیت بود از قتل و غارت و نهب و اسر نمودند عمارات عالی را معدوم کردند تبریز خراب و ویران افتاده بود که در آمدت محاصره و جنگ طولانی شهر تبریز نهایت تزلزل عیال و اطفال و اموال خود را بکوهستانها و شهرها میرسانیدند و جنگیان و دلیران شان با برجت وطن شهر را داشتند تا شهر خالی و خلوت و دیوارها و بناها همه معدوم شده بود که عثمانیان استیلا یافتند و مدتی بهمان طور خراب و ویران داشتند تا کم کم شیران کنام خفته خانه گرفته و شمشیرهای نیام گسسته بیرون آمد یکدیگر را اخبار دادند و بمرور از گوشه و کنار یک یک و تک تک از دهات و قصبات و چون برف آب کوهساری بلزم مردی و پایداری در تبریز جسته جمع شدند چون هنوز عدد و اجتماعشان بقدر لشکر سالخوی عثمانی که ده هزار نفر بودند نبود سنبور مدار امر کردند و صبر و حوصله نمودند تا اجماع ترک و همدستان سترگ زیاده شود تا روزی بچه افندی یک بچه تبریزی را بخانه طفل تبریزی چنانچه رسم اطفال خورد است گریه کنان روی بخانه خود روانه شده بمرفت و گفت پدرم را بگویم بیاید و زار بزند افندی جلف نادان عوض این طفل عثمانی بآن بچه تبریزی فضولانه رو کرده و گفت نه نه اون یوقه بابا جی اون یوقه یعنی مادرت باخواهرت را بفرست ترکی در معبر این نامربوط را شنیدند دیگر تاب نیاورده گفت کچه کلر یعنی شب می آید و گذشت علی الصباح عثمانیان دیدند تمام معابر و جلو هر معبد ان خرابه را

از اک سنگر بسته خاکریز کرده و روی باغهای مشرف و مقابل خیابان بهار اسکر و جان پناه ساخته اند در یک شب بدون اینکه نفس از دل کسی برآید چهار صد سنگر بسته بودند و دو از سر عثمانیان برآمد ولی چیزی که بود تمام عثمانیها اسلحه و اشتخانه داشتند و تبریزیها چوب و شمشیر و سپر و بعضی ها قداره و قمه های دو دم شانه آن تبریزی که در جواب افندی گفته بود شب می آید نیمه شب بالای سرش حاضر میشود دست بدر زده افندی جاهل مغرور میگوید غافل کیستی همان میگوید اگه شب وعده داشت زنان در اگوده کنار میرود تبریزی وارد شده یکضرب زیاده باو نمیزند و محو میشود از تماشای فردا میکند باری قرارهائی است که یکی از رشیدان دلیر تبریزی داده که اگر ما جماعت از عثمانی ها بدون رئیس و سردار نخواهیم کاری از پیش ببریم محال است بهمه دلیل و یکنفر از میان خود در پیش قبول کنیم آنچه او بگوید همه اطاعت نماید تمامی بر این حرف تحسین کرده کمر اطاعت خود او را بر میان بستند دستور العملهای از پیش چنین بوده است.

عثمانیها در تمام شهر همه متفق دسته دسته تقسیم هستند باید اول کاری کرد که هیچ دو دسته را نگذاشت بهم برسند که قوت گیرند دیگر اینکه دسته مامور مخصوصی از ما باید همت کار دو دسته دسته از عثمانیها را کشته قلع و قمع کند تا اسلحه و اسباب آنها بدست ما باید قوت گیریم و سایر دسته های ما ماذون نیستند بدون اذن و طلبیدن معبر خود را رها کنند با بچگی برداز ند حفظ معبر و نگذاشتن عبور عثمانی از آن نقطه بود و مؤثر کاری بهر کسی پیدا شد او را اخبار میکنند و هر دسته باید مطیع بزرگ در پیش دسته خود باشد در هر نقطه که شروع بجنگ شود جماعتی مخصوص حاضر باشند که کشته و زخمی ها را از میان دست و پا کنار ببرند که راه چالاکان و چالاکان از امد و شد نیفتد و پدر فرزند را و برادر برادر را در راه کشته بنقد مسالم شود و در هر هنگامه یورش چند نفر در عقب باشند که کار آن یورش تمام نشده احدی را نگذارند و پس رو و دوشت بدعوا کند که دل دیگران از تهی و ترسان نکند اگر اصرار و ابرام نماید او را بسته نگاهدارند باری همان نصف شب دسته جات بنقاط خود رفته بدون تکلف علی الطلوع حاضر کار بودند و عثمانیها غافل و خورده و خوابیده در خانه خود شان میدانستند و چنین گمان نمیبردند هوا که روشن شد از راسته خیابان بزرگ که نقطه بیانیفیر نخ میشود شروع بجنگ کردند یکان یکان قتله مردی و هنگان لجه مردمی سپرها بر سر دست در آورده خانه بخانه باغچه بباغچه دکان بدکان دسته اول وارد میشدند دسته دوم درب سراها و جلو خانه ها مستعد ایستاده که هر نقطه کمک لازم شود خود را برساند دسته سوم که عقب دلیران راه داشتند که کسی از قفا آسیبی بر زبان نرساند بدین منوال هر چه عسکر عثمانی می گشتند اسلحه آنها را میان دلیران بقسم میکردند غدغن دیگر این بود که در هر نقطه پول و جواهر و اسباب آنچه بیند خراب حرب بقدر جوی نیندازد بعد از استیلا آنچه هست نماند که مایه وهن بزرگی میشود قبول کردن نهب با مشغول شدن بغارت صلاح نیست القصه در چند نقطه عثمانیان زور آور شدند و پای تبریزیان نزدیک لغزش بود مازه مردانه کوشیدند و خوب پائی فشردند الغرض قشون ساخلوی عثمانی زیاده از ده هزار نفر بودند تمام را بالقتل آوردند و آنچه توپ در آنشهر بود پیاده کرده از هم متفرق ساختند خزانه ها هر چه اسباب دیگر از عراده وغیره بود بردند جاهای مختلف زیر خاک پنهان و باقی اسباب و اسلحه و اموال را تقسیم نمودند سلطانمراد خان بسیار از رشادت و جسارت تبریزیان رسیده بسیار خوف کردند اندیشه لشکر بسیاری ندارک کرده با نهایت زیادی سرداری عثمان پاشای صدر اعظم بتبریز فرستاد و سفارش کرد که آنشهر را بکلی بگوید و آثاری از آبادی آن باقی نگذارد و خلقش را مقتول و معدوم سازد و سکنه در آنشهر زمین زنده نگذارد بعد از قتل و غارت و نهب و تاراج و اسیر بقیه را بحرق و غرق نابود سازند در سنه ۹۹۳ نهصد و نود و چهار تبریز مفتوح عثمان پاشای صدر اعظم سردار عساکر عثمانی شد حاجی خلیفه که یکی از مورخین عثمانی است مینویسد در شهر دیحجه سنه ۹۹۳ نهصد و نود و چهار شهر مفتوح و فرمانش را بیرون کرده بعد از تصرف شهر قلعه از محکم در طرف از تبریز بنا کردند چنانکه در زمان سلطانمراد سوم بود تا در زمان شاه عباس بزرگ که تبریز در تصرف عثمانیان بود سنه ۱۰۱۲ هزار و دوازده هجری که شاه عباس بزرگ تبریز را از تصرف عثمانیها بیرون آورد یعنی شاه عباس با معدودی از جنود زبده خاصه نزدیکی شهر اردوی رسید و بچند دسته آماده دستور العمل داد که از هر دروازه دسته بسرعت

وارد شدند و مستحفظین دروازه ها را کشتند و پانصد نفر را بلدی همراه کرده فوراً بوسط شهر فرستاده و خود با ششهزار نفر سوار چپ و چالاک منتظر ورود این پانصد نفر در مرکز شهر بودند همینکه آنها بمیدان وسط شهر رسیدند با این ششهزار نفر با خود فوراً در عقب آنها تاخته شهر را گرفتند و قشون عثمانی بدون اینکه اسلحه حربی استعمال کنند با تمام آلات و ادوات و تسلیم لشکر قبیل شاه عباس شدند نیز در تواریخ است که یکصد سنه از قشون شاه عباس در آن یورش مسلح بودند بتفنگ و قبل از آن معمول نبود استعمال این نوع اسلحه در ایران بعد از این فایده بردن این فقره متداول شد و سبب شد که قسمت عمده قشون خود را مسلح بتفنگ نمودند.

عقیده ارامنه تبریز این است و تواریخشان هم مخالف دارد میگویند تبریز از بناهای قدیمه ایران زمین است و در سوابق ایام یک قسمت عمده از سال پادشاهان قدیم ایران در تبریز توقف داشتند یکی از سلاطین ارمن خسرو اسم نام در حوالی شهر تبریز با لشکر سلاطین ایران جنگ نمود غلبه بر سپاه ایران کرده شهر تبریز را متحرک کرده و اسم آنرا که شاه استان بود و بتیرداد و نورسیس نمود یعنی محل انتقام که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش که یکی از سلاطین ایران کشته بود نمود القصه حکومت تبریز و نواحیش از اولین حکومتهای ممالک ایران محسوب میشود هرکس سپهسالار یا سردار کل عساکر ایران و جلیل القدر و عظیم الشان باشد حکمرانی تبریز را داشته و مالیاتش بخزانه پادشاه باصفهان فرستاده میشود و همیشه باید سه هزار سوار انجا حاضر باشد و خوانین قارص و اروتیه و مراغه و اردبیل که یازده هزار سوار در تحت حکومتشان است مطیع امیر تبریز باشند در عصر شاه سلیمان صفوی حکومت دیدن کرده بودم شنیده شد یکماه قبل کاروانی که سالی یکدفعه از اصفهان از راه خشکی بهندوستان میرود و از شهر قندهار عبور میکند در سه منزلی سرحد هندوستان طایفه افغان آن قافله را چاپیده با اینکه دویست نفر سوار مستحفظ از قندهار با قافله کرده بودند و دو هزار نفر شتر و چارواداران با قافله بود با پانصد نفر دزد افغان همه آن جمعیت را متفرق ساخته و ده پانزده نفر را کشته و چندین کرور مال التجاره را بغارت بردند و در عریضه که بدرگاه سلطان السلاطین پادشاه ایران نوشته بودند و تجار معتبر شصت نفر مهر کرده بودند قیمت اجناس و اموال منهوبه را مبلغ دو کرور و سیصد هزار تومان قلمداد کرده بودند غیر نفوس مقتول و حکمران قندهار را متحرک این عمل قرار داده بودند فی الفور از درگاه فلک خرگاه پادشاهی فرمان قضا جریان و محصل غضب توامان صادر و روانه گردید که حاکم قندهار را مغلولاً سوار شتر عریان کرده از قندهار باصفهان بیاورند احدی از سلاطین را این قدر تهیا نقصیلی که مقارن ورود من بتبریز روی داد که شرحش خالی از غرابتی نیست فی الجمله اطنابی بر رود.

کشیش بزرگ ارامنه که در اوج کلیسای ایران متوقف بود و خود را در ریاست ملتی ارامنه بمنزله پاپ بزرگ روم که مذهب کاتولیک را ریاست تامه دارد میداند بواسطه افراط در مخارج مبالغی مقروض شده بود و عریضه بپادشاه ایران نوشته متدعی شده بود که دین او را ادا کنند پادشاه فرمانی خطاب بحاکم ایروان صادر فرموده که قرض کشیش بزرگ ارامنه را داده شود ولی نه از خزانه دولت تمام قرض را معین کرده مدیات ارمنی نشین ایروان حواله کنند و جمیع قروض ارامنه بیست و پنجهزار تومان بود حاکم ایروان زیاده بر این حواله موجه میکرد فتند و هر وقت ارامنه شکایتی نزد کشیش بزرگ میبردند آنها را امیدواری دین خود بصبر و تحمل امر میکرد و بنصیحت ساکت مینمود تا تمام تنخواه نزد حاکم ایروان جمع شد جز آنچه اضافه جهة خودش جمع کرده بود بیست و پنجهزار تومان کشیش را هم شرکت میخواست کند و نصفه بدهد کشیش دیگر حوصله نکرد و خواست در خفا باصفهان رفته بآستان پادشاه عارض شود این فقره را مکشوف دارد حاکم ایروان مطلع گردیده از بیاس و سخت سلطان باخبر بود ترسید و مشوش شده جمعی را بالطلب او فرستاده و بمقام مجواری دوست خود نوشته خواهش کرد که کشیش را هر کجا که بیابند راضی نموده برگردانند و متعهد شده بمبلغ پنجهزار تومان قروض او را تمام و کمال بپردازد که دیگر بعرض پادشاه نرسد و آنوقت آن کشیش در تبریز مخفی بود و من میدانستم.

شرح منقول از سفرنامه کمپفر از علمای عیسوی مذهب متعلق بتبریز است.

در سنه ۱۱۰۲ هزار و صد و دو هجری یکی از علمای عیسوی مذهب بایران سفر کرده حالت تبریز را از اینقرار مینگارد

که بعد از اصفهان این شهر بزرگترین بلاد ایران و باجمعیت ترو تربیت و مکنت تر از همه جا میباشد از بناهای معظم تبریز مدرسه ایست که در جلو مدرسه میدان مربع عظیمی است که مفروش است بسنگهای عریض و طولانی از مدخل مدرسه که شخص وارد میشود چهار طرف مدرسه عمارتست که از آجر ساخته شده و ظاهر آنرا باکاشی ساخته اند طلاب در این مدرسه مشغول بتحصیل هستند هوای تبریز سالم است باغات که در اطراف شهر و خانه های تبریز ساخته شده است تمام مملو از گلهای الوان و میوه های خوب میباشد در تردیکی شهر معدن طلا و مرمر هست و با وجودیکه قابل بکار کردن و فایده بردنست مهمل افتاده همان قسمها که عثمانیان در دست کار ها کوتاهی دارند ایرانیان هم .

موسیو ژربر نام که بسمت مترجمی با ناپلیون بزرگ بمصر رفته بود و با ایران هم آمد در شرفیابی بخدمت نواب حضرت والا نایب السلطنه اکرم مشرف شده شرحی از احمد جزار مدین بتفصیل نگاشته که عینا کریم در واقع نوشتنی است .

در سنه ۱۲۲۰ هزار و دویست و بیست هجری از راه آذربایجان عبور کرده عازم طهران بودم باستان بوسی سرکار نواب اعظم حضرت نایب السلطنه اکرم مشرف شده از احمد جزار جویا شدند که این وحشی بی باک تنها نه دشمن عثمانیان است بلکه بسنت بطایفه اغنی عشریه نیز عداوت او بیشتر و با رحم نر است و در این اواخر جمعی از حاج شیعه را که بزیارت کعبه معظمه میرفتند سر راه کرفته مقتول و منهوب نموده من عرض کردم آنوحشی بی باک امن خود ملاقات کردم و بتفصیل ملاقاتش این است .

احمد جزار اصلا اهل بوسنه در سنه ۱۱۳۵ در بمبئی بوده و والدین او عیسوی مذهب بوده اند معروف است در سی و پنجالکی خود را باسم دیم غلامی بیع بیک والی مصر بفروخت و در خدمت وی ترقی کرد از رتبه غلامی بمرتبه حکومت قاهره رسید و بعد امور بروت کرد و در سنه ۱۱۸۷ هجری حاکم عکه و سعدیه شد در بستاد و نه تمام شانزده سال متصرف نمود بدون اینکه عثمانی داشته باشد از اینکه در سنگلاخ دماء جری و جسور بود ملقب بجزار کردید یعنی قصاب در سنه ۱۲۰۶ هزار و دویست و هفت هکامیکه بناپارت که ایک ناپلیون امپراطور اول پادشاه فرانسه و ایتالیا است از جانب دولت جمهوری فرانسه قشون بشام کشید با احمد جزار جنگهای سخت کرده آخر الامر او را مجبور بتحصن در قلعه عکه نمود و قشون فرانسه این قلعه را محاصره نمودند ولی فتح نتوانستند کرد چند سال بعد که موقع ملاقات او را یافتم او قاعی بود که دولت فرانسه در کار بود که معاهده تجارتی با مصر و شام منعقد مباحث کلنل سیتیام مامور با نعقاد این معاهدات کردید و من در این سفر بسمت مترجمی او را داشتم و در اسکندریه و قاهره ما را با کمال خوبی پذیرفتند و مقصود دیکه داشتیم بعمل آوردند بعد از اتمام کار مصمم رفتن بعکه شدیم معارف مصر که از عزیمت ما آگاه شدند بطور نصیحت بما اظهار داشتند که احمد جزار که در عکه است بهیچنوع بمصالحه و مراوده با فرنکیان تن در نخواهد داد و در عوض اظهار دوستی و مودتی را که شما مامورید با او بنمائید او آشکارا با شما مخاصمه و مجادله خواهد نمود و مرک و شکنجه را انتظر و آماده باشید کلنل سیتیام که احکام مؤکده بتجه رفتن بعکه با و رسیده بود رأیش بهر دو مخاطره شده نصایح مشفقانه اهالی قاهره را اصغا نمود و بجانب عکه کشتی راندند و قبل در کشتی نشستند و شراع کشیدند و بعکه میرسیدیم شورائی تشکیل داده در فقره ورود بعکه مشورت مینمودیم آخر الامر ابراین قرار کرفت که قبل از ورود باین خزیره کاغذی بزبان عربی از قبل کلنل سیتیام بجزار نوشته شود و اذن از او طلب نمائیم اکر مرخص کرد بخاک او وارد شویم کشتی ما در نزدیکی عکه محاذی دامنه کوه کرمل که تا عکه مسافتی بود لنکر انداخته من و یکی از صاحب منصبان جوان که از اجزاء اتهای کلنل بود مامور شدیم که در قایقی نشسته بعکه رویم و کاغذ کلنل را خود با احمد جزار برسانیم اول طلوع آفتاب بود که قایق ما بزیر قلعه عکه رسید و از اسکله که کمرکخانه در آنجا بود از قایق بخشکی نقل کردیم عملجات کمرکخانه که در آنجا بودند از آمدن ما متحیر و متوحش کردیدند و بعد که ما را دیدند اطاقی بمنزل دادند سوال کردند که غرض از ورود شما چیست بعد از اطلاع از مأموریت یکی از کمرکچی ها بقلعه رفته جواب آورد که احمد جزار بکیاعنی بکمر جواب شما را امید هر آنوقت معلوم میشود که شما اجازه ورود بشهر خواهید داشت یا خیر در سراپرده بدون دقیقه مختلف جمعی از سپاهیان مکمل و مسلح نزد ما آمدند و ما را بورود بقلعه تکلیف کردند بعد از انکه ما را از مسیب ان و بازار عبور دادند داخل عمارت حکومتی نمودند و ارد باغ شدیم از خیابانی اشاره بما کردند که از آنراه برویم تا نزد پادشاه برسیدیم و بلدی نبود که ما را هدایت کند طول خیابان را طی کرفته میرفتیم ناکاه بمرد پیری افتاد که در بابه درخت خرما

در تحقیق تبریز

بر روی خاک نشسته بود دریش سفید کوچکی سفید لباس کهنه و پاره و ظاهر فقیرانه چنان مینمود که یکی از درویش اعراب میباشد و نمیدانستم که این همان احمد جزار است خواستیم با او اعتنا نکرده رد شویم چنان خبره بما نگریست که ایستادیم با دست اشاره کرد پیش رفتیم باسر اشاره کرد روی خاک نشستیم آنگاه با خطاب نمود گفت شما از من چه میخواهید با علان جنگ آمده اید که هیچ غضب من کرده بدنه استه اید که جزار مثل پاره کسی است در مقابل دشمن که هیچ قوه خلق نشده است که او را حرکت دهد گفتیم یکی از قصاصبان فرانسه از طرف دولت خود ما موریتی نزد شما دارد و حامل این نوشته است جواب میخواهد کاغذ را از من گرفته بدون اینکه سر آنرا باز کند و بخواند گفت من هر قدر دشمن سختی هستم همانقدر است که هر وقت بخواهم دوستی مهربان میشوم به بیرحمی و وحشیگری معروف هستم چنین نیست با فرانسه بیشتر از سایر ملل فرنگ دوست هستم آنها چه صدمه رسانده بودم که با من جنگ کردند در جنگ آخر که با سلحه نزد یک آنها شدم رشادت و جلادت آنها را پسندیدم آنها در محاصره حکه تولون گفتم بلی گفته شنیده که در یکی از یورشهای سختی که قشون فرانسه بقلعه آوردیکی از سرداران شما که اسم آنرا نمیدانم جرئت نکرده تنها خود را بفراز بارو رسانیده و مثل شیر خشمناک یکتنه با قشون می جنگید من خود بطرف او راندم و بدست خود او را کشتم او را کشتم جرات و رشادت او را که دیدم با خود گفتم حیف است که جزار قاتل چنین مرد رشیدی بشود کلاه خود او را از سرش برداشتم بطوریکه صدمه با و وارد نیاید و با آهستگی او را از باره بزیر انداختم بعد از این محاربه میان من و دولت فرانسه صلح و اتفاقنامه عهدنامه کتبی لازم نیست قول من از جمیع معاهدات و فرامین دولت عثمانی معتبرتر است وقتی که گفتم دوستم همیشه دوستم وقتی که گفتم دشمنم نیز همیشه دشمن تجار شما که بقلعه سفر میکنند در عهد من و امانند و بارفاقیت خواهند زیست مشروط که مداخله در کارهای من ننمایند محتاج بمال التجاره شما نیستم همه چیز داریم چون میدانم با همه مردم باید بطور دوستی و خوشی زندگانی کرد لابد راه بندر خود را برای فرانسه و انگلیس و روس و اتالیا باز داشته ام من خود فرنگی زاده ام پدر و مادر من بعد بری فقیر بودند که وقتی غذائی میخواستند طبخ کنند محتاج بودند که دیگ از همسایه قرض کنند حالا بحمد الله مالک رقاب تمام شامات هستم وقتی که کلام جزار بانجا رسید گفتم کاغذ را بگیرید و جواب بما بدهید کاغذ را گشوده و اجمالا نظری در آن کرده گفت این قسم ملاحظات برای چه میباشد اگر این صاحبمنصب میل مواجه با من دارد بسم الله خوش آمده است اصرار کردم که همین جواب را کتباً بدهید گفت اگر بر قول من اعتماد نیست بر نوشته منهم اعتماد نخواهد بود بعد بتغیر من گفت گمان میبری از نوشتن جواب خلاف شانی نسبت بتو شده بدانکه یوسف پاشای واحد العین صدر اعظم دولت عثمانی و در معنی سلطنت آنجا را دارد اگر نزد من آمده بود اذن جلوس با و نمیدادم همینقدر که ترا نشاندم ممنون باش میدانم اصرار تو برای بردن جواب کتبی است و از چه جهت است میخواهی چنان برسیش بفهمانی که جزار مایل بنوشتن جواب نبوده من بحیله و تدبیر از او جواب گرفتم و قابلیت خود را با و معلوم نمائی خدا حافظ برو جواب همان است که گفتم مالابد بیرون آمده از بندرگاه لقایق نشسته بکشتی نزد کلنل سیدنیام رفتیم بعد از اطلاع از جواب بدون تامل و تحاشی در قایق نشسته بطرف عکه راند هر قدر جزار نسبت بما ما سردو نامهربان حرکت کرد با کلنل شفقت و مهربانی بجای آورد و مکالمه ایشان بدون کم و زیاد این است

جزار بکلنل گفت ساعت مرگ ما وقتی برسد که از آسمان وقتش معین شده و چیزی مانع و دافع آن نخواهد بود در اینصورت امروز بهیچوجه از جزار متوحش مباش بدون نامه و مراسله از طرف دولت فرانسه نزد من آمدی بسیار خوب کردی که بطور ساده پیش من آمدی و هیچ چیز بتو نمیدهم بجزی بلکه هم اگر از تشکی آب بخواهی بتو نخواهیم داد که بیاشامی مبادا گمان بری که در باکول و مشروب توتم داخل کرده ام اگر رودتر با شلیک توپ نپذیرفته ام و این اقدامات از مثل تو صاحبمنصبی دریغ نبوده نه اعتنائی بود بلکه از برای استعمال بارود خود محل بهتر خواستم با وجود اینها وعده که کرده ام وفا کنم و اینکه جواب کاغذ را نوشتم چه این است بشنو تا راهش را بدانی .

در سوابق ایام غلام سیاهی که خویش و اقوامی نداشت بی رفیق و غمخواری از آبادی خارج شده صحرا گرفت و در صحرا دور از آبادی چند درخت خرما و چشمه ساری دیده آنجا را برای منزل خود اختیار کرد چند سالی در آنجا نیزیست نه مراوده با بشری میکرد و نه از شهر کسی بزیارت او بآن محل میرفت و بخوش نجتی و بیکفوری زندگانی میکرد روزی عرب از ذکر مکاه روز

در تحقیق تبریز

از حوالی تر لگاه فیروز عبور نموده و بعادبکه مسلمانراست باو سلام کرده غلام بجای آنکه در کمال ادب جواب سلام او را بدهد بوی لعنت نمود تغیر عرب زیاد نرشد و گفت تا دلیل این رفتار را نیاوری گریبان ترا رها نخواهم کرد غلام گفت اگر من در جواب سلام تو علیک نمیگفتم و تو مهربانی میکردم یقین ناقه خود را بمن میدادی و بجهة رفع عطش و دفع حرارت آفتاب از ناقه فرود می آمدی و از صفا و هوای انجا تر اخویش می آمد و چون قوی تر از من بودی مرا میبستی و ابندی و خود مالک اینجا میشدی حالا اگرچه عمر را بقائی نیست ولی در این چند روزه زندگانی انسان باید مستقل بلکه مالک باشد و این مثل برای آن آوردم تا معلوم شود که اگر من نابود عنبر ابهانی در مملکت خود پذیرائی کنم الآن مالک شما ها نبودم بالجمله بعد از این طرز مکالمات میانه جزایر و کلفل عهد نامه منظوره رد و بدل شد و کلفل راضی از نزد جزایر برگشته کشتی نشست و مرخص شد

موسیو فلاندن مورخ فرانسوی در باب تبریز مینویسد چون زردشت رئیس مذهب گبرها و مروج آتش پرستی در ساغه طرف شرقی دریاچه ارومیه بجزئی مسافتی از تبریز متولد شده و در همانجا ترویج این مذهب پرداخته کتاب زند و پازند را نوشته باری تعیین و تحقیق این فقرات خالی از اشکال نیست آنچه یقین است این است که آثاری از قبل از اسلام در تبریز بهیچوجه نمانده و هرچه بود از زلزله های متواتر معدوم نموده و این جا ها که تبریز اغلب خراب و بنا کرده اند در زیر هر یکی زمان ما ساخته شده مورخین مشرق زمین نگاشته اند که تبریز بعد از آنکه بنا شد بهر جهة شصت و نه سال آباد بود در سال ۶۵۰ ششصد و پنجاه و کسری از سنه مسیحی بکلی سرنگون گردید بعد از چندی مجدداً از بنا کرده و به ترتیب و وسعت آن کوشیدند پس از تجدید بنا ها نیز گرفتار مبتلای زلزله شد در سنه ۱۱۳۱ هزار و صد و سی و یک عبد شاه سلطان حسین زلزله در تبریز اتفاق افتاده شد بدتر از سوابق که هشتاد هزار نفر را کشد و آنوقت شاه سلطان حسین از عدم مساعدت بخت و کمی جرات تخت و تاج ایران را از افغانان که تازه اصفهان را مخاصره کرده بود واگذاشته باری علاوه بر زلزله های شدید یکی از اسباب خرابی و ویرانی تبریز محاربه عثمانی و ایران بوده که تبریز اتفاق افتاد عثمانیان که در جنگ چالدران تبریز را گرفتند باز تبریزیان دو باره گرفتند سلطان سلیمان محاصره بلجاج و سعی ها و کوشش و مخارج ها مجدداً شهر را گرفته قتل و غارت و حرق و خرق کرده درهم کوبیدند بنوعی که نه مقصود ملک گیری بوده بلکه ویرانی این کشور بود شاه عباس بزرگ از تصرف آنها بیرون آورد چنانکه پیش مسطور شده در این جنگها عثمانیان زیاده از حد خرابی و قتل و نهب وارد آوردند که هیچ وحشی بی تربیتی با خلقی و کشوری نمیکند از جمله در خرابه های تبریز یک مسجد رفیعی که خزانه خان از سلاطین مغول بنا کرده و با کاشیهای خوشرنگ بهتر از چینی آراسته از ارهای مرمر سفید مجاری کرده بود و بناهای خوب این ملک از همین قسم مرمر و کاشیها مزین بوده که مرمر ها را از خوی و مراغه می آوردند با وجود خرابی و مدت مدیدی که ساخته شده و ویران شده رنگ لاجوردی با صفا از آجرهایش نمایان است که در جائی دیگر دیده نشده .

یکی دیگر از بناهای عالیه بنائی است که بقیه بعضی آثار عمارت بزرگی است که سلطان سلیمانخان عثمانی بعد از تصرف شهر برای حفظ شهر و مدافعه دشمن ساخته و پنجاه عرادهٔ توپ و چهار هزار قشون ساعلوی در آن گذاشته بود القصه این شهر بعد از آنکه در تخت حکم خلفا بود مقر سلطنت اولاد شیخ صفی الدین گردید که اوزون شاه اسبق تصرف نموده بیدق علی ولی الله در کشوری که امیر تیمور آزاد کرده بود برافراشت و شهر تبریز را پای تخت قرار داد و بعد از چندین حکمت و طایفهٔ عثمانی که با نها گردیده بودند و شیعه شده خیلی اوزبک همراهی کردند و سپاه را موسوم بقزلباش نموده جقه اخیاز کلاه قرمزی سرشان نهاد و چنگه سلطان سلیم برای افراشتن لوای خلیفه ثانی آمده بتبریز را گرفت سه هزار خانوار از اهل صنعت باکوج و خانه با نا توله برد آنجا ساکن نمود مجدداً تبریزیان خود نام عثمانیها را قتل کرده مدتی داشتند باز که عثمانی دفعهٔ دیگر از تصرف قزلباش دا پس گرفت ناراج کرد بانش فانهدم ساخت و با خاک یکسان نمود تا شاه عباس از تصرف عثمانیها پس گرفته و دیگر در تخت تصرف ایرانیان بماند از خرابیهای سیاه از درجهٔ دار الملک افتاده قزوین و بعد اصفهان را پای تخت سلاطین صفویه کردند نیز اطلاعات تاریخی موسیو بنگلای مورخ فرانسوی از تبریز در سنه ۱۲۸۵ هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری از این قرار است .

موسیو بنگلا میگوید مورخین مشرق زمین و سیاحان عالم هریک از این شهر چیزی نگاشته اند از جمله یکی از سه دارایان هارون الرشید که در سر حدات ایران بود دو سال مبتلا بنوبه بود بعد از دو سال در این محل ارده زده گیاه عیسی معروف

چیده خورده اتفاقا قطع نشکرده بجهت حسن اتفاق وسعت آن مکان آبادی در آنجا بنهاد و تبریز نام کرد از خرابه های این شهر زیاد پیداست که مورد و کرفتار صدمات زیادی در پی شده و حوادث و جنگهای عظیم کمتر بقعه خرابی شده مثل شیروان و سایر و سایر ولایات نزدیک بسواحل دریای خضر که اغلب کرفتار زلزله های سخت شده بعد از زلزله شدیدی که بکلی تبریز منهدم شده بود در سنه ۲۴۳ دویست و چهل و چهار متوکل عباسی دو دفعه آنجا را عمیر و آباد کرده بر وسعت و عظمت آن افزود باز دویست سال بعد زلزله شدید دیگری شده که شهر بآن عظمت تبدیل بتل خاکی شده و چهل هزار نفر هلاک شدند امیری که از جانب القائم بامر الله عباسی حکمران کلیه ایران بود بحکم خلیفه باز این شهر را ساخت و بهتر از سابق آباد نمود در دو قرن متوالی از زلزله دیگر شد که صدمات و خرابیش کمتر از دفعات قبل بود خلاصه این شهر در مائه سیزدهم بعد از حضرت مسیح کمال عظمت و رونق و آبادی را داشته و از ایالات بزرگ و ولایات معتبر مملکت ایران بوده است و لی در سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی و چهار طوفانی شبیه باتش فشان از زمین آن ظهور نموده تبریز را زیر و زبر کرد علی التخمین نود هزار نفر از این فاجعه بهلاکت رسیدند و دیگر نایک مائه و نیم آبادی نپذیرفت جنگها و انقلابات دیگر هم بر آن طوفان شده بر خرابی و ویرانیش افزود و آثار و خرابیهای شهر مرا بر این میدارد که مجملا از وقایع متعلقه باین شهر و سلاطینی که داشته و عظمتش بنگارم .

این شهر در هموارهٔ وسیعی در دامنه کوهی واقع است از اینکوه آب جاری شده همه شهر و اطراف و باغات زیاد و زراعتهای سبز و خرم را مشروب مینماید بعلاوه رود خانهٔ دیگر موسوم بمهران رود آنجا میکذرد و در بیرون شهر بقاصلهٔ کمی رود دیگر موسوم به آجی درکال عظمت جاری و در بارندکی مثل سیلی ورمش چون آتش تلخ و شور است و عبارت از دو شهر است یکی خارج و یکی داخل و داخلی بواسطهٔ قلعه که دارد محکم بنظر می آید و باوجود بروج مدور و ارکانیکه جای آلات و ادوات حرب بوده و خندق دور حصار دفع دشمن بقسمی که باید نمیتواند کرد و حصار شهر داخل را دروازها متعدد است و در بیرون باغات خوب و عمارات مرغوب که همه پایهٔ خوشی هوایی و طراوت شده انتهی .

سلاطین قدیم آذربایجان که معروف اند پنجتن بوده اند از اعاظم سلاطین .

اول ازدوبات که سیصد و چهل سال قبل از میلاد حضرت مسیح بوده است .

دویم نی پارک که صد و شصت و دو سال قبل از میلاد بوده .

سیم سپندیات که هشتاد و نه سال قبل از عیسی بوده .

چهارم دارا پوش که سی و شش سال پیش بوده .

پنجم ارارات که سی و یکسال قبل از حضرت بوده .

بعد دویست و پنجاه سال در تصرف اشکانیان بوده و آنجا را پادشاه مخصوص نبوده تا اینکه اردوان آخر را اشکانیان کشتند در سنه ۲۲۶ دویست و بیست و شش مسیحی سلطنت اردشیر اول پادشاه طبقهٔ ساسانیان مخصوص آمد و چیزی نگذشت که آنجا را خسرو کبیر از اردشیر کرفت قدری هم از واقعهٔ ظهور چنگیز خانیان نوشته که خود مکرر دکر کرده ایم احتیاجی بذکر آنها نیست بعد از خرابیها و قتل و حرق و غرق دست بدست سلطنتش در جزو ممالک اولادان آن سلسله بوده است .

نیز این بطوطه شرحی از مسافرت و سیاحت آذربایجان خود نکاشته است که از این قرار است .

با علاء الدین محمد بن برزآمده بیرون دروازهٔ معروف بشام منزل کردیم و قبر غازانخان در این محل بود بر سر قبر او مدرسه و زاویه بنا کرده اند که آنجا جهة صادر و وارد طعام هست و غذا یکه صرف میشود عبارت از نان و کوشت و برنج و روغن و حلوا طبخ کرده امیر علاء الدین مرا در این محل منزل داد که واقع است در میان نهرهای جاری و درختهای خرم و سبز پر کل و کیاه فردای آنروز از دروازهٔ بغداد ببازار غازانخانی که بهترین بازارها بود وارد شدیم و از این بازار بازار مشک و عنبر فروشان رفتیم و بمسجد جامعی که وزیر علیشاه معروف بگیلان ساخته رفتیم از میان مسجد نهر آبی عبور میکند انواع اشجار و انکورهای خوب کوناکون بود از تبریز چند ان توقف نکرده بیرون آمدیم سلطنت کردش کرده دست بدست تا بابه الوند میرزا ابن یوسف بیک وقتی که الوند میرزا بدربار بکراقتاد آنجا باقتضا دامرای ترک تراکمه پای برسر بر حکمرانی نهاد

چون استقلالی نداشت روبآذربایجان نمود میرزا احمد که از توجه برادر اطلاع یافت تاب مقاومت ندیده بسلطانیه شتافت والوند میرزا تبریز را مسخر ساخت و با سلطان مراد صلح نمود در ایجالت لوای دولت شاه اسمعیل ظهور کرده و مالک مملکت آذربایجان نیز گردیده خاصه تبریز که در تحت تصرف و سلطنت صفویه بود و اول وهله جنگی عظیم که میانه شاه اسمعیل با عثمانیها در گرفت جالدران بود که میانهٔ شهر خوی بود و نیز وجه این شد که چون سلطان سلیمان عثمانی در مدت استقلال یافت ایلچی نزد شاه اسمعیل فرستاد که بعضی از بلاد سابقاً متعلق بدولت روم بوده واکنون در تصرف قزلباش است یا آنها باز گذارند یا آماده جنگ باشند شاه اسمعیل جوابهای سخت پاسخ گفته سلطان سلیمان با دولت هزار لشکر جرار و چهارصد عراده توپ روی بتبریز نهاد و چنین جرات و جسارتی کمان نمیرفت اکراعرابی هم در سپاه عثمانی رفقه باشد بلاشک ده برابر قشون قزلباش بود شجاعتی و جلادت و جلالتی در آن جنگ از شاه اسمعیل بظهور رسیده که حیران شود عقول در هیچ تاریخی و عهدی از اعدی دیده و شنیده نشده باری شاه در حدود همدان بود بمحض شنیدن برجناح استعجال به تبریز واز آنجا بیست هزار نفر برداشته روبچالدران گذاشته بمحض رسیدن در آن صحرای بدون کمک و درنگ صف جنگ آراست و مشغول قتال شد رشادتی که از این تیکه مشت لشکر خسته تازه رسیدهٔ ایرانی در مقابل آن دریای مواج عسکر تازه نفس عثمانی با توپ و توپخانه و سنگر و خاکریز و قلعه ساخته بظهور رسید در هیچ عصری از اعصار هیچ لشکری در هیچ زمان و مکانی اتفاق نیفتاده است ابداً امور تاریخی از عهدهٔ بیان آن مردانگی بیرون نخواهد آمد از جمله این اتفاق که بکلی افتخار و مردانگی و جلادت و رشادت این پادشاه متوید ثابت کرده و خصلت و خواری عثمانیان خود نمایان است .

بالفعل او غیر نام از سرداران و ابطال رجال روی که کمال شهرت را در شجاعت و نهایت نام را بر شادت و تهور داشته که میگفتند روی اسب نظیر او متصور نبوده از شدت شهرت جنگ آوری شاه اسمعیل او هوس جنگ سلطانی و مقابله با شاه اسمعیل را مینماید اگرچه بگوش هوشش میرسیده که الحذر الحذر مقابلی با سلطان باخطر تر اخطراست امکیس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست باری نشان و مکان و علامات شاه را جویا شده بدون تامل و درنگ بعزم سرسرداری و خداوندرزم و جنگ بطرف شاه تاخته بمحض رسیدنش شاه چنان شمشیری برکمر او زده بود که نیمه اسفل او روی اسب پا با رکاب مانده و اسب بهمان هیأت او را با نیمه بمیان اردو و سپاه خود شان برده که با آخرین صدا و فریاد آفرین آفرین از میان سپاه عثمانی از سربازه و توپچی بلند شده بود و شاه با جمعی از سران و سرداران و اهل جلادت بی باکانه دست بشمشیر طرف سپاه و توپخانه آماده و مستعد عثمانی حمله بردند و بضرب شمشیر زنجیرهای عرادهای توپ و توپخانه را که مسلسل بهم پیوسته و قلعه و حصار بسته بودند قطع کرد بهمدیگر پیوسته در پشت عرادهای توپ بیکجا گردان زده بدبار عدم فرستادند چون در انروز اردوی عثمانی متاتا بر بلندی اتفاق افتاده بود و گرد آندریای لشکر را لشکر و توپخانه و نفنگچیان و سایر آلات حصار محکم سختی دور تا دور کشیده بودند بعد از مشاهدهٔ انجلادت و رشادت از شاه و لشکر ایرانی یکه فقه سپاه سوار که از دنبال تاخت آورده بودند شلیک توپ کردند و لشکر قلیل ایرانی را متفرق ساخته و بیاری هم کشته شدند شاه اسمعیل از میان اردوی عثمانی بمشیر بطرف عراق راندند سلطان سلیم خان به تبریز آمد و چند روزی بیشتر نمانده مراجعت کردند و بارها این شهر بتصرف عثمانیها در آمده و خارج شده از این جهت ابنیه و قلعه و غیره تها هر شهری دیگر میبود ابداً آثارش باقی نمانده و بکلی با خاک یکسان شده .

فریدون را باعث و رواج دهندهٔ آتش پرستی نوشته اند اشاره نیز از داده شود بلطف خواهد بود .

فریدون گویند بسیار قوی هیکل و بلند بالا بوده زیبا و درخشنده روی علم طب و فلسفه و نجوم را بوی نسبت کنند و اهل دانش و فضل را بسیار گرامی داشتی خود نیز فرزانه و دانشمند و صاحب نامه آسمانی بوده و میانه جمشید هم و فریدون چند واسطه است زیرا که ضحاک و ضحاکیان کمابیش سال ملک داشته اند و بدست فریدون تمام منقرض شدند و پس از جمشید اولاد او متفرق شده در جنگلها افتادند و در بلاد مازندران پراکنده گردیدند و بر عیتی پرداختند و هریکی البتی بوده مثل اشقیان پیرکاد و اشقیان قبل کاد و اشقیان اسپیدکاد و پسر جمشید از فریدون بازده واسطه بود و نیز عم جمی ذوالقرنین اکبر فریدون بوده و در آثار البقیه نیز معلوم میشود که مغایره او را اسکندر بزرگ می گفتند پارسیان را اعتقاد است که چون ده تن در فارس و ایران و توران نیامده فریدون اسکندر انوشیروان اردشیر بابکان بهرام گور

در تحقیق تبریز

رستم زال جاماسب بزرگمهر بابد فرهاد یعنی جمله تبریز الفضه طایفه اخکار فریدون کرده اند ولقب فریدون فرخ است مثل سایرین که هریک از پادشاهان ایران یعنی بجز نام داشته اند از انام مسکفته اند چنانکه تهمورث دیوبند جمشید جم منوچهر فریدون نوذر ازاده (عباد وکاوس وخسرو کی است لهراسب یعنی کشتاسب هیربد اسفندیار رویین تن اردشیر بن اسفندیار بهمن عشکانی چامی ازاد چهر داراب شهرازاده کرشاسب جهان پهلوان سام سوار زال زردستان رستم تهمتن وپیل تن بهرام کودرز هرمزد بلاش سالار انوشه بلاش شکاری اردوان اخر اردشیر بابکان شاپور بزده (جنگوی) هرمزن شاپور دلیر بهرام بن هرمز شاهنده (نیکوکار) شاپور بن شاپور شاپور الجنود بهرام بن بهرام سکانشاه نرسی بن بهرام نجبرکان (بسیار عریض بود) هرمزن نرسی کوبید شاپور بن هرمزد الاکتاف اردشیر بن هرمز نیکوکار بهرام بن شاپور کرمانشاه نیزه کردن شاپور بزه کار بهرام بن شاپور کورشکار یزدگرد بن بهرام سپاه دوست هرمزن گرد فسزانه فیروزن یزدگرد مردانه بلاش بن فیروز کرانمایه قباد بن فیروز سکبای انوشیروان دادگر هرمزگزاد خسرو پرویز شیرویه یزدگرد بن شهریار بدانجام وتیرپانی شکده نوش را بنام فسنه بدون گفته نوش که معربش طوس است بنا کرده نوش پسر نوذر بوده که در دربار شاه ایران کاوس وکیقباد وکیخسرو هرسه اسپهبدی داشته چنانکه در جنگ اکبوس وسرداری نوش حکم فرموده پیاده ازانم فرستاد نوش که نام بستام از اکبوس ووی سرداری سرکش وتندخو بوده وبخوشت طبع مشهور چنانکه وقتی کیکاوس را برستم دستان فتیری پیدا شد نوش وفرموده دست رستم گیرد برده برادرش زن او تیربلا عذرو درنگ دست رستم گرفته خواست بیرونش برده واجرای فرمان قضا جریان دشمنا نماید وشرم وحیا نموده که این رستم دستان تاج بخش وصاحب پریان وخویش است چنانکه دراین باب حکم فرموده یکی بانگ برزد بکیو ازنخت پس انگاه شرم ازدودیده بشست که رستم که باشد که فرمان من کند پشت وبچد زبیان من اگر تیغ بودی کنون پیش من سرش کندمی چون ترنجی زتن بگیرش بیرزنده بردارکن وزو نیز کمشای با من سخن زگفتار اوگیورا دل بخت که بردی برستم بدگونه دست شده تند کاوس چین برجبین شده راست مانند شیرعرین بفرمود پس نوش راشهریار که رویم سه دورا زنده برکن بدار شد نوش و دست تهمتن گرفت بدو داده پرخاشش جویان شخت که ازپیش کاوس بیرون برد بگردان بیستری افسون برد بزد تند بگیدست بردست نوش نوگفتی زپیل ژیان بافت گوش زبالاگون اندرآمد بسر براوکرد رستم بندی گذر تهمتن برآشفت باشهریار که چندین مدارآشتی اندرکنار همه کارت ازبگدگرمه بزاست تواشهریاری نه اندرخوراست تواندرجهان خود زمن زنده بگینه چراول پراکنده چوخشم آورم شاه کاوس کیست چراوست بازدمن نوش کیست زمین بنده وخرشکاه من است کمین کرزومغفرکلاه من است شه بزه بگرتیغ رخشان کنم برآورد که برسرافشان کنم سرتیزه وگرزیارمیند دوبازو دل شهریارمیند دلیران بشاهی مراخواستند چوان کاوه افسریاراستند سوی تخت شاهی گرزدم نگاه بخندا شتم رسم آئین وراه اگرمن پذیرفتمی تاج وتخت نبودی ترااین بزرگی وبخت همه هرچه گفتی سزای من است زنونیکوبیاجای من است نشاندم بدین تخت من کیقباد چوکاوس دانم چوخشش چیاد وگرکیقبادم زالبرزکوه بیاوردمی من بسیمان کروه ترااین بزرگی نبودی وکام که کوئی سخنهابدستان سام اگرمن زرفتی بمازندران بگردن برآوردمی گرزگران که کندی دل ونفرد بوسپید کرابود بربارو خود امید بزد تهم اندرآمد بخش منم گفت شبراوزن تاج بخش غمین شدول نامداران همه که رستم شان بود وایشان رمه دگرانگه بهنگام لشکرکشی بتوران وماوزنیت وسرداری سپاه ایران بحکم وسفارش کیخسرو ازراه کلات ه م بنابستی رفتن چه فسرود برادر کیخسرو که ازدودختر پران دیه بود درآنجا اقامت داشت دسرکش وبزرگ وجوانی بود مبادا مایه فتنه وفسادی شود ونجدت برادر پادشاه جبار تاورزد مهندازسخت سری فرد امرشاه کرده ازهامزاه رفت وازدامنه کلات جرم اردو راعبور داده ازبالای قلعه کسان شاهزاده نمائی عبور سپاه میکردند شاهزاده سردار لشکررا احضار وفی الجمله بازجواست نموده که اوتا ازما بایست عبورازاین برد بوم راسپهبد عبورداد اینز خیره سری بجارت وپرخاش واداشت الغرض فسادی سخت برپاشده جنگ بزرگی درمیان واقع گردید تاکار بجائی رسید که شمشیرها ازنیام کشیده وتا علم وقتها قلم گردید خونها بخاک ریخته ودرشته عمرها گسیخته دامنه دشت کلاته همه سرودست وپا بوده جیم پلان شاهزاده جوان رشید تا کامران فرود برادسلطان کشته وبدن نازنینش بخون آغشته شد واین جارت سبب خشم وتغیر شاه بوتس گردیده چنانکه حکم ازقول کیخسرو فرموده نژادمنوچهر ورایش مفسد

نزاد او از زندگانی امید و کرنه بعز نبود می نامرت بداندیش کردی جدا از زبت آنوقت شهر نوشس را در خراسان بنا کرد که هیچ خیال مراجعت نداشت مفصل حالاتش در تواریخ مسطور است .

کورش که در تولد حضرت مسیح رسول و نخه خدمت حضرت مریم بیارگی و میمنت حضرت عیسی فرستاده کوا این است .

کورش نام داماد داریوش پادشاه فارس بوده و بعد از داریوش تبر پادشاهی بابل یافته و حکم شده بود بیت المقدس را که بخت النصر خراب کرده بود بسازد وی بجهت این کار برد جمعی بنی اسرائیل را مامور باهتمام ایشان نمود از جمله اوانی و ظروف که از آنخانهٔ شریف بتاراج آورده بودند پنجهزار و چهار صد در بیت المقدس فرستاده و اسرای بنی اسرائیل را که در بابل بودند مرخص کرده و لی بیت المقدس در زمان داریوش ثانی بصورت اتمام یافت اگر جز این کورش دیگری باشد بعد از تحقیق معلوم میشود .

و بخت النصر که بخت النرسی بوده و مخرب بیت المقدس دو نفر بودند باین نام لهذا اول بخت النرسی بزرگ از پادشاهان معظم کلدانیون بوده و او مردی عادل و دادگر بوده دوم بخت النصر که مخرب بیت المقدس و ظالم و خونخوار و بیرحم بوده و مدت بیست و چهل و سه سال فاصله داشته و اینکه نرسی بوده از اشکانیان که پدرش گودرز بوده یعنی دهل بخش و آمذیکر نرسی نام بوده که اسم نرسی بن بهرام بن بهرام بود که نهری از آب فرات کوفه را برآورده و شهری آباد کرده چنانکه نوشته اند بناب نرسیه منسوب باو شهر است و مخرب بیت المقدس رهام پسر گودرز بوده مذکری

نشتیز در فرهنگ انجمن آرا میفرماید از شهرهای معظم ابرانست و بواسطهٔ محاربات سپاه ایران و عثمانی و زلزله های مکرر ویرانی یافته محالات و قراء خوب دارد مقابر ادیبا و فضلا در آن بسیار است خرابیها و آبادیها بخوبی دیده است .

آذرآبادگان بزگوید بناسبت آتشکده و آذر بادنام موبدی بوده که بانی آنجا و مکانش بوده

جوین قریه و ناحیه ایست از توابع خواف و شمس الدین محمد جوینی وزیر مغول که در تواریخ مسطور است از آنجا بوده و جوین را چهار صد قریه است کاران یکی از قلاع مشهور فارس بوده که بر فراز کوهی واقع گردیده و اسکندهٔ معظم و معتبر آنجا ساخته بودند و آتش از آنجا باطراف میرده است و بسیار متبرک و محترم میداشته اند و تمی عربیت صفار قصد تسخیر آن قلعه کرد و میسرش نشده از آن درگذشت .

نشتیز شهریست در خراسان از بناهای بهمن بن اسفندیار است و در هنگام خروج حسن صباح از جمله قلاع سبعه که علاحده بوده است هنگام عبور هلاکو خان از جیحون آنجا را مسخر و پس از استیلا ویران نمود تا بنا در این اواخر شهری بنا کردند موسوم بسلطان آباد حصار و بروج باحصانتی دارد و در بالای نشیزاست و از شهرهای معتبر ایران زمین است ولی کوچک و فرخ کشمر که آنرا کشمری معروف در آنجا بود نزدیکی نشتیز است حکیم میفرماید یکی شاخ سرو آورید از بهشت به پیش در شهر کشمر کشت عقیدهٔ صدالله مستوفی این است که سرو کشمر را جاماسب حکیم کاشته بهرحال متوکل عباسی هنگام خلافتش که بنای عمارت جعفریه را در سر من رای مشهور بساخته گذاشت مطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آنوقت حکمران خراسان بود فرمانداد که آن درخت را قطع کرده و تنه و شاخهای کلان و اصل را بند کرفته برکرده و نهاد و شاخهای جزو را بر نشتیز ان حمل بغداد نمایند جمعی از مجوس الی پنجاه هزار تومان توجیه نموده میدارند که درخت را قطع ننمایند جهت امتثال امر خلیفه قبول نکرده قطع نمودند بقول تاریخ جهان نمای تا سنهٔ ۲۳۲ از عمر اندرخت هزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته بود و در این سال آخر متوکل خلیفه کردیده بنابراین قول و آنکه ارباب سیر نگاشته اند و ضبط است که چون آندرخت بدار الخلافه رسید غلامان خلیفه تبر دیرا پاره پاره کرده بسوزند بعلت حمل و نقل آندرخت قریب چهارسال طول کشیده باشد و جهت بزرگی تنه و شاخهای اصلی و زیادی فروع چندان استبعادی ندارد و قت افتادن تنهٔ اصلی زیاده بکار بزنا و عمارات و بناهای معظم طل و خرابها خاش رسیده شاخهای خورد آن که بار نشتیز را در خور بودی بر هزار دست بمدد نشتر حمل کردند و مخارج حمل آنها بمبلغ قریب بانصد هزار درهم شده بود از جملهٔ اتفاقات تاریخی نشتیز فتح قلعهٔ آنست بدست امیر تیمور کورکانی .

بعد از اینکه علی بیک جونی قربانی پهلو بر نشتیز نتوانسته نهاد امیر تیمور با لشکری جرار بتسخیر قلعهٔ نشتیز پرداخت حصن نشتیز حصین بوده و کنوال آن حصار ملک علی سندیدی بود که از جانب ملک غیاث الدین حراست آن قلعه را داشت و فوجی از سندیان نیز با او بودند و در آنحصار بسیر بردند و آنجماعت قوم غیور بفرط شجاعت و جلادت و مردی و مردانگی معروف و ممتاز بودند و از کمال مدبیر و دور اندیشی آن قلعه را بذخایر فسراوان و اقسام آلات و ادوات حرب انباشته بودند و بتدارکات حفظ مشحون کرده آماده جدال بودند و با اینکه خود غیاث الدین در زمرهٔ مقیمان بسپه تیمور منسلک شده و در موکب ایشان حاضر بود اتباعی که تبعهٔ او بودند

در تحقیق ترشیز

راه اطاعت نمی‌پیمودند امیر تیمور از غیاث الدین سوال کرد که اینجماعت از چاکران تو هستند حال کرتو در چرکه تابعان ما نیستند امیان چرا راه طغیان سپرده‌اند غیاث الدین گفت علتی ندارد جز عدم عقل و فقد تدبیر خود شان بدر دروازهٔ حصار آمده چندانکه ایشان را نصیحت نمود از مقاتلت ابا کردند و بند برگشتند لذا امیر تیمور فرمانداده راهها را بریده و خندق را از آب تهی نموده بقتالیان مقابله مشغول شدند و استادان ماهر خیمه‌ها نصب نموده و سپاهیان چند روز کوششهای مردانه کردند تا آثار ظفر لایح و بزخم شمشیر عراده و منجنیق باره و برج همه در هم شکسته شد بدانسان اعلامت عجز و فتور ظاهر گشت لاجرم دست بدامان تضرع و زاری زده نامه امیر تیمور از جرایم ایشان در گذشت و محمد بن از قلعه بیرون آمدند و چون رشادت و جلادت سدیدیان مشهور و معروف بود امر شد با اکرام و انعام و خلعت و احسان مجموع را باکوچ و بنه روانه دیار بکر و ماوراء النهر کرده که بحافظت قلاع و حدود ترکستان قیام نمایند .

فرهنگ انجمن آرا میفرماید .

ترشیز نام شهر مشهوریست از بلاد خراسان مشتمل بر دهات و قری و قصبات و پای تخت آنرا سلطانیه می‌گفتند طرف شرقی آن آرض اقدس و مشهد مطهر مقدس خوب آنولایت تربت حیدریه و سمت قبلهٔ آن ولایت تبس کیلک و غربی آن طبسین و ولایت سبزوار و شمالش ولایت نیشابور و شهر ترشیز واقع است در اواسط شهرهای معروف خراسان و اتفاقا قرب و بعد آن نسبت باین شهرهای معظم تقریبا مساویست و قنوات و میاه جاریه و دهات بسیار دارد و هوایش آب و هوایش میوه جاتش بسیار لطیف و خوبست و بعضی پادشاهان ایران آنجا بخشنگاه داشته اند و کشتاب در آنجا بازرد شت ملاقات نموده و سروکشمری را از دنیا کشته بود و عقیدهٔ برخی است که بنای کشتاب بن لهراسب بوده . ملکم میگوید

بسیار محقق است که تا مدتی بعد از ظهور اسلام بسیاری از فضلای ممالک آسیا بهمین مذهب صابئین که در آن سنده است اعتقاد داشته اند گویند در قرن سیم هجری کتابی مشحون بر قواعد و کاشف از رسوم و قوانین شریعت ایشان تالیف شده و حال آن کتاب مفقود است .

و بدیع نیست کسی که در اعلم شریعت با قوانین نجوم پیوند شده باشد و در ممالک آسیا رواجی تمام دارد نه در ایران و نه در هندوستان کمی نیست که فضلی داشته باشد و از نجوم بی بهره باشد مخصوصا کتابهای کمتاب این علم را قبیه بیش از اغلب کتب است و بعضی که صاحب دلسپان و رباب مذهب اند از ایران قبل از ظهور زردشت مینویسد باید راجع باشد بزمان قبل از هوشنگ در رسوم سحره و دشمنان سلسلهٔ پیشدادیان که ایشان را دیو میگفتند و هوشنگ آثار ایشان را برانداخت و با اینکه از رسوم و قواعد صابئین اخذ داشته اند چنانچه اکراد عظیمی در خوردن گوشت حیوانات داشته اند و هنوز شریفترین طبقات در هندوستان رعایت میکنند و اول کسیکه مرتکب این عمل شد ضحاک بود که تا هنوز نامش بدی ذکر میشود و پیش عرض شد که تسخیر ضحاک مرا برانداشت که بگوید ایران در تصرف سلاطین بابل و شام بوده است و احتمال دارد با تغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده و مورخین زردشت هم بر آنند که ایجاد زردشت نیز با کلفتی و فوائی بحیوانات یا بنای رسد قدم بعرصهٔ وجود نهاد و مورخین فرهنگستان مفصل بیان کیش زردشت را نموده اند مختصرش این است که از خواب بدین و خدا در وقتیکه بزردشت عاطفه بود و دلالت دارد آنخواب بر بزرگی او و از معراج زردشت بآسمان و گرفتن زند و استا و آتش مقدس از هرمزد و همچنین از سفر او بدوزخ و دیدن اهریمن و خلاص کردن مردی که قدری بیکوئی در او یافت شد و تهدید کردن شیطانرا او که لابد است از غرلت کردن زردشت در کوه البرز و عبادت کردنش در غاری عمیق که مصور بصور و تمثیل عناصر و فصول و ابرام سماوی و معجزاتیکه بجهة حقیقت دین خویش ظاهر ساخت که بزرگتر از همه آن بود که آتش مقدس را در دست گرفته معجزه نمود تا فکر که اخته بریدن اورمزد و شفا دادن اسب گشتاب را که چار پایش مشکم و رورفته بود همین قدر کافی است و مسائل مذهبش این بود که خداوند قدیم است چون زمان و مکان او را بدایتی و نهایتی نیست و گفت دو چیز اصل همه چیز است یکی و بد را قوهٔ افعال بضد دیگر است و از افعال این دو ترکیب خیر و شر در جمیع موجودات سار است فرشتگان هرمزد بحفظ عناصر و فصول و بنی نوع انسان پردازند و وکلای اهریمن بخرابی کوشند و مع جمیع هرمزد بزرگ ابدی و سرمدیست و نور مصدر بکیات و ظلمت مشابه بهاوزردشتیان نور خداوند را در درخشندگی مهر دانند و شمس را نور الانوار شناسند و در معابد شمس مقدس را نمازبرند و بهر شمس گویند فیض انوار ایزدی بر همه زمین میرسد و امر خلقت انتظام میپابد زردشت بمردمان گفت بهمن بمن سپرده نگهداری گوسفند و گله های او را نیز آورده

گفته پیغام مرا شاه کتاب برسان کو همه آتش ها را بتو سپرد هم بفرمای تا موبدان و هیربدان و دستوران آنها را نگهداری کنند و با آب و خاک و آتش را نشانند در هر شهری آتشخانه بنا کنند و با احترام آن عید کنند شهریور گفت سلحشور از اکبوی تا تیغ و خنجر و نیزه و گرز خود را در هر سال صیقل نماید و بر اعداد فخار را عتماد نکنند اعتقاد دارند گفت زمین را از خون و ناپاکی و مردار نگاهدارند و بهترین پادشاهان کسی است زمین از وی آباد گردد خورداد گفت ای زردشت تو بسیار آبهای روان و ایستاده و آبهای رود که از دور و از جبال آیند و آبهای باران و چشمه ها را مرداد گفت مردمان را بگوی تا رستنی و میوه های زمین را از جای بکنند گزانها را مردم و چهارپایان است و ایرانیان سابق قبل از ظهور زردشت هم آتش را چون سایر عناصر محترم میدانستند جز این که آتشکده نداشتند و پرستش نمیکردند یکی از تعبیرات بزرگ که زردشت در کیش پارسیان نمود تقبیل آفتاب بود و وقتی اموات هیزم دود و توتیا موزخ میکوید ایرانیان سابق مردگان خود را در خاک نمیکردند لکن جسد را در قبر میگذارند تا بگه گوشت از اسکان و مرغان مجزوند و اکنون رسم زردشتیان این است که مردگان خود را در بالای قبرستان در برابر آفتاب گذارند در جائی قبرستان است که آبادی و آدمی نمی بیند چون گوشت جسد را مرغان خورند یا بجهة هوا و آفتاب گوشت جسد بخت استخوانها را بر خلاف سابق که هر کس را در قبری جداگانه میگذاشتند در چاهی که وسط قبرستان بجهة عموم ملت کنده اند میریزند الفصه مشهور است که زردشت را در علم نجوم یدی طولا بود و این علم از او به پیروانش رسید پس از مرگ او مردم مختلف شدند مذهب ها نی و مزدک از آن قبیل است و در عهد سلطنت اردشیر بابکان سر سلسلهٔ ساسانیان دوباره کیش قدیم زردشتیان قوت یافت و بنا بر قول صاحب دبستان کیومرث اول پادشاه از سلسلهٔ پنجم سلاطین ایرانست و بعقیدهٔ زردشتیان او اول شخص عالم است مورخین اسلام چون متابعت تاریخ یهود میکنند او را از نسل نوح دانند و اول پادشاه ایران کیومرث گویند و مورخین که بعد از اسلام معاصر بوده اند نوشته اند اعراب بعد از پیغمبر ما دوباره رواج کرده هر چیز که اسباب تقویت قوه و علم و صنعت و آبادانی مملکت دانستند عرضه داشتند و هلاکو ساختهٔ شهرهای معظم را با خاک یکسان ساختند و آتشکده های عظیم با آتش سوخته شد و موبد و هیربد که مواظب امور و مباشر خدمات معابد و هیاکل بودند از بین رفتند و کتب فضلای ملت اعظم از اینکه علوم مطلقا با تاریخ با کتب شریعت با کیانی که اینگونه کتب در تصرف ایشان بود در معرض تلف و آور دند از حال کتب یونان و روم میتوان قیاس کرد که کتب مملکتی معظم مثل ایران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد بود تقریب چهارصد سال گذشت کسی بجمع تاریخ گذشتگان نپرداخت اول جهدی که در این باب شد بعهد سلاطین سامانیه بود مورخین را در این باب اختلاف است بعضی بصورتها نمیدهند زمره گویند که دقیقی شاعر شروع کتاب شاهنامه را در عصر اسمعیل که نخستین این سلسله است نموده بود جامی گوید دقیقی معاصر نوح سامانی بوده که چهارم پادشاه این طبقه است و احتمال صدق این قول بیشتر است در هر صورت چون امرای سامانیه خود را از نسل بهرام چوبین میدانستند خواستند بجمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نامی از ایشان بر صفحه روزگار باقی گذارند در تاریخ مقدسی مذکور است که اعمال و افعال پادشاهان ایران در کتابها ثبت و ضبط بود که تاریخ ایران مینامیدند مورخین اسلام گویند چون اجزای متفرقهٔ این کتاب در نزد موبدان پارسی یافت شد و دقیقی شاعر جمع کرده و فرمان یافت که از کیومرث تا یزدجرد بنظم آورد دقیقی چون هزار بیت برشته نظم کشید رشتهٔ حیاتش بتیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد پس از آن حکیم فردوسی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی مباشر آن امر گشت اگرچه مطالب شاعری بسیار دارد تقریبا جمیع اخباریکه در تاریخ قدیم ایران و تورانست و ملک آسیا یافت میشود در آن مندرج است و نسخه جات که شاهنامه از آن نوشته شده بزبان پارسی قدیم بوده و بقدری در شاهنامه فارسی و الفاظ پهلوی وارد که بدون رجوع بلغة فهمیده نمیشود و معلوم است که نسخه هایی اعتمادی از میان رفته است و آنچه هم حفظ شده در خزانهٔ سلاطین غزنوی و در قشون غوریان که غزنین بباد نهب و تاراج رفت بکلی از دست رفت چون در تواریخ بونانی از سلسلهٔ پیشدادیان خبری نیست و بنا بر این اخبارات شاهنامه از این طایفه قابل توجه و لایق اعتناست در تاریخ کیومرث جز این که مردم را از حالت جهالت باز آورده و بعضی صنایع احداث کرده و آموخته چیز دیگری نیست هوشنگ بتغییر مذهب مردم داده و حکیم فردوسی تیر آتش پرستی را بوی نسبت میدهد و پسرش تهمورث متصل با سحره و دیوان در جنگ بود و مورخین از مدت ایام سلطنت از کیومرث تا جمشید را اختلاف است اخبار مدت سلطنت جمشید هم قدری با افسانه مخلوط شده و تا قبل از عهد

در تحقیق ترسیر

عهدی است که تغییرات و تبدیلات بزرگ روی داده و متفق علیه است که جمشید خلق را بچهار بخش کرد در تاریخ طبری نیز مسطور است که جمشید مردم را بچهار بخش کرد اول علمای دین و اصحاب دانش دوم سپاهیان و زمینیان سیم تجار و ارباب صنایع چهارم زارعین و مزدوران ولی این یکی از هزار کارهائی است که بجمشید نسبت میدهند کوبیدن شهرها بنا نمود و اسلحه و آلات حرب اختراع کرد کشتیها ساخت و بزراعت و برزگری مردم را الفت ساخت علم نجوم آموخت شراب و ابریشم از متحدثات وی است در عصر خود موسیقی را استخراج کرد و شایع ساخت تا از شدت کمالات خویش مغرور و از بادهٔ خود پرستی مخمور گشت و خود را خدا خوانده شدت عجب سبب غفلت ملک و دولت شده که ضحاک شکر بایران کشیده مسخر شده و دست تعدی و ظلم بر مردم میکه سالها دست پرورد امن و رفاه بودند دراز کرد و ملک را بآب و خراب ساخت و بطور وضوح از تاریخ جمشید برمی آید که اینچه لازمهٔ ترقی و تربیت است در اختراع صنایع و سایر امور بخ برده و بتدریج بر مدارج دولت و اقبال ارتقا جسته پس بسبب جمع اسباب در لهو و لعب و رزق افتاده و بحکم سوء خاتمه بسهولت بکار دشمن خارجی گردیده و ضحاک را کوبند از نسل شداد پادشاه شام بوده و این شداد کوبا همان بن عدی است که در تورنه ذکر شده که یکی از سلاطین مشهور شامات بوده و معین است که هزار سال سلطنت ضحاک همان مدت زمانی است که دولت ایران تابع سلطنت شام بود و بنا بر قول مورخین یونان حکومت سلاطین شام هم در ایران بقدر تا همان قدر هاست یعنی از هشتصد تا نهصد سال و بعضی از معظم بناهای شکوهی ایرانرا نسبت بانها میدهند خاصه سمیرامس ملکه بابل و فریدون همان ارباش است که یونانیان میگویند که چون از شیر و ماپوس کرتان پادشاه بود کسی حمایه نمیگرفت از باس از اهل مدیا که همدان و بروسر باشد طهمورث دیوبند را بتصرف آورده سلطنت شامیان و ضحاکیان را برانداخت ایرانیان کوبند فریدون او را دراورد و تسلیم کرفت و همان نیز واضح است و خروج کاوه و برخاستن او فریدون را و پوست پاره لوای سلطنت کردنش و نا قرنهای دراز بچشم احترام بلکه باعتقاد در آن نگریستن و درفش کاویان نبودنش واضح و دلالت میکند بر کبر همت و عظم خدمت او و بکرانه و یادکاری آن این علم را برپای داشته و افتادن درفش کاویانی بچنگ عساکر اسلام در سنهٔ ۱۴ هجرت و بردن بنزد عمر برهانی است قاطع و محتی کوشن و دلیلی کافی که انکار و شک را در آن مجال نیست و از هر مطلب تاریخی صحیح تر و واضح تر است آنقصه نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد سبب ضعف و هرج و مرج مملکت کردید و نیز سبب جنگی که مابین ایرانیان واقع شد صورت ازدیاد پذیرفت و پس از محاربهٔ طویل آخر ایران بتصرف تورانیان درآمد و مدت دوازده سال در تصرف ایشان بود و اکرچه در شاهنامه تاریخ رستم و خاندان با افسانه آمیخته لکن مشتمل است بر حقایق چند که در آن شک نیست و این قسمه خلفا عن سلف و پدر بپدر از امرای سیستان بود و از ارتباط فراوانی با خاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته اند و اکرچه بلقب پادشاهی ندانسته اند ولی از زمان منوچهر تا کیقباد همیشه بحکمرانی مملکتی بزرک و امارت سپاه ایران برهمکنان برتری داشته اند کیقباد سر سلسلهٔ کیانیان است و همان هادیجوس است که یونانیان کویند هیرودوتوس کوید وی بحذاقت عقل و صلاح نفس مشهور بود چون ضعفی بحال مملکت راه یافت و امرا خود سری آغاز نهادند مجلسی منعقد نموده تا در امور ملک و ملت مشورت کنند پس طرفداران کیقباد کفتند ملک بدین قسم برقرار نماند بهتر این است که پادشاهی اختیار کنیم تا امور مملکت منظم کردد و ما نیز بدون خوف مداخلت در سر اشغال معمولهٔ خویش رویم و شایسته این امر کسی خرد هیجوس نیست و با تفاق او را بپادشاهی برداشتند هیرودوتوس میکوید کیقباد را پسری فراورت نام بکار او فتح ایران کرد و حکیم فردوسی ذکری از او نکرده و ممکن است چون پادشاهی کیقباد را صد و بیست سال نوشته مدت پادشاهی پدر و پسر با هم بوده باشد و صاحب عجم التواریخ میکوید کیکاوس را که حکیم پسر کیقباد نوشته پسر افراو پسر زادهٔ اوست و فراورت و افراتقریباً یکی است که هیرودوتوس سیاکذارس با آیاجس کفته است چرا که حکیم فردوسی میکوید در وقتیکه عرب مابین لشکر کاوس و مازندرانیان قایم بود یکبار سکی کاوس و لشکریانش کوفته اسیر شدند و از این قضیه یکی از سحره خبر داده بود و ظاهر است کوفته است که ثالیس از آن خبر داده بود باری رستم آنها را خلاص کرد و آن لشکر عظیم را بگشت و مازندران را فتح نموده و عده و ملکت را نامزد و جالیس وسعت داد با قول هیرودوتوس در باب سیاکذارس موافقت کلی دارد و جنک با مادیان همان محاصرهٔ نینوات که یونانیان ذکر می کنند که بجهه

در تحقیق مرشیز

خبر عاکر شیبا یعنی لشکر توران جنگ از نهرد و طرف معوق ماند و مزاوجت همناجس (افراسیاب) با دختر پادشاه لشید با که سیروس نوه دیگر نقل میکنند با قول جکیم ورباب ازدواج کاوس با دختر پادشاه ها و ران موافقت دارد الفصه هیرودوتوس کوید استیاجس (افراسیاب) پادشاه مید بادت و دخترش در جالی بکی از امرای ایران کبس نام بود استیاجس بخواب خوابیکه دیده بود اعتقادش این بود که از نسل خودش بکی او را از سلطنت خلع خواهد کرد بنابراین خواست سیروس را بقتل آورد با بخواهد طفل را بهرپاک (ایران) وزیر خود سپرده فرمان داد تا بدن او را از جلهٔ حیات عاری سازد وزیر پسر را بشبانی سپرده بکشتنش نیز امر فرمود ولی چون ان بکودک بدیدلش بسوخت و با کاح شوهر را از ان عمل باز داشت و بنهد حال طفل پرداختند و بانکام تربیت وی سعی مبلغ نمودند پس از چند سال افراسیاب از این کیفیت استخبار یافت اکرچه در صدد قتل شیره خود برنیامد ولی پسر وزیر را بسبب خیانت پدر عرضهٔ تلف ساخت کمبز و سیروس با ایران رفت هرپاک وزیر استیاجس بسبب قتل پسر کرعد آوا استیاجس بر میان بست و خواست او را از پادشاهی خلع کرده بنیره او را برجایش نشاند معهی از اعیان مملکت را با خود یار ساخته خبر بسیروس فرستاد و کمبز و با شده وی هم ابرانیان را بر انجخته و روی بهدان نهاد کرآنوقت اکباتان میامیدند از قضا استیاجس (افراسیاب) پادشاه مید بان وزیر را سردار لشکر نموده بمحاربه سیروس (کمبز و) فرستاده هنوز لشکر سیروس نمودار نشده که سپاه مید و سپهسالارشان بوی پیوستند و با سانی فتح پای تخت و استیصال دولت بدبادت داد یکی از مورخین یونان استیاجس را اسپیدان نوشته نبز زلفن یکی از مورخین کرتک کوید سیروس (کمبز و پسر کمبس (کاوس) یکی از امرای ایران و او در شش میدان دختر افراسیاب پادشاه مید بابوده و هنوز جوان بود که لشکر مید خالوی خود را بیاری او فرستاد و قبل از آوردن فتح که با پادشاه آسیری جنک داشت و فتوحات بزرک سیروس در عهد خالوی او واقع شد که هم دختر خود را باو داد و هم او را جانشین و ولیعهد خود ساخت. نوشیان یکی از اعاظم و مورخین متبحر عرب کوید بر بعضی از میلها که بخط یونانی حدود میدیا نصب کرده بودند نوشته بود که سیروس در صد سالکی چون خبر تطاول و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید اندوهی عظیم بوی روی نموده در کذشت در توریه شریف است که یهود در عهد وی از قید اسار خلاصی یافته و بسیاری از چیزهائی که در خرابی بیت المقدس (اورشلیم) بتحصر بنا راج برده بود باز بجای خود آوردند و امر فرمود تا خانهٔ مقدس را دوباره بنا کنند و در تاریخ مقدس این پادشاه را در همه جا بحکمت و صلاح و بزرکی و سطوت ملکت نام برده و ستوده و بنا برکفتهٔ هیرودوتوس و دیکران سیاوش پسر کاوس و تربیت شدهٔ رستم بود باری سیاوس بسبب حیلهای درباریان مجبور شده با فراسیاب پناه برده و دختر افراسیاب را بزنی کرفت و هم از دست او کشته شد پسری از وی ماند کیخسرو نام افراسیاب از ترس انتقام پدر خواست او را بکشد پیران ویسه که مامور کشتن طفل شد شبان او را بشبانی سپرده و سفارش تربیت او کرد پس از اطلاع افراسیاب بر حیات طفل مراوده بدلجوئی نمودند کیخسرو چندی بعد بوسیلهٔ مادر با خود شتافته هم در حیات کیکاوس صاحب تخت و تاج کردید و اول کارش رزم با جدار مادری خود بود و سردار لشکر خصم هم پیران ویسه که معاونت وی جانش را مخاطره هلاک رسانه بود وی بزخست یافته بقتل رسید و قتل وی مقدمهٔ قتل افراسیاب شده مملکتش متصرف کیخسرو آمد و او بعد از این فتح و فتوحات بزرک دیکر از جهان برفت اختلافی در اقوال سایر مورخین و حکیم فردوسی چندان نیست جز اینکه ایشان و انکه دولت بابل و آسیری و مدیا و مصر شامات و روم و ایران و توران که عرصهٔ آوردکاه متقرر شده و تبدیل یافته و اکباتان (همدان) بپای تخت افراسیاب و پادشاه مدیا بنظر مانروی توران عوض شده و این اختلاف منافی اتفاق قولها مطالب تاریخی نیست فی الجمله حکیم فردوسی کوید الهراسب پس از کیخسرو صاحب سریر کشت و تمام امرای ایران رضا بسلطنتش ندادند لکن شمایل اخلاق او جلب قلوب عامهٔ ناس نموده رقبهٔ اینان را در ربقهٔ اطاعت آورد و پسر مشهورش اسفندیار لشکر بممالک یونان کشید و او همیشه سرداری سپاه داشت و از جملهٔ کارهای بزرکش یکی جنک با روم بود و لشکری قوی یونان بردوی کشته شد و پس از کشتاب پسر او کشتاسب جهمن دارا دست صاحب افسر شد و چنین است که رستم کاه عن جد امارت سیستان و سپهداری کل لشکر ایران را داشت و در کمال اقتدار میزیست نه تنها بسبب شجاعت ذاتی و حکومت بلکه بجهه کثرت اقارب و متعلقان و پیرانش نیز در شهامت و بهور جریدهٔ دوران و بیت القصیدهٔ شجعان ایران بودند رستم در جنک اسفندیار را کشت و پسرش را حمایت و تربیت کرده

در مجلس رسیر

نابو اسطه او بر تخت پادشاهی برآمد پس از آن بر رسم چیره شده اول اسباب قتل او را فراهم آورد بعد از قتل وی لشکر بملکت مورو ثا او کشیده آنجا را متصرف و بهانهٔ انتقام خون پدر خانوادهٔ او را هلاک ساخت وی پادشاهی بیک سیرت و بزرگ منش بود در طرف غرب فتوحات بزرگ نمود در حق ملت یهود عنایات پادشاهانه مبذول داشت در مملکت قواعد نیکو وضع نمود امور را نظم و نسقی بجا داد و بسبب رعایت این پادشاه یهود در این بود که یکی از خواتین محبوبهٔ او از سلسلهٔ یهود بود و همان استر برادرزادهٔ مردخای بوده که محبت او و خدمات عمومی او مردخای سبب عنایت پادشاه در حق یهود شد و حمایت ایشان فرمود و قبر استر و مردخای که در وسط همدان است دلیل بر صحت مطلب میکند و بعد دختر و زن او ملکهٔ ایران همای بود که پس از ۳۲ سال سلطنت خود دارا بن اول را تاج بخشید چون اردشیر بمرد این دختر ازدی بداراب آبستن بود و ولی تولد پسر را پوشیده داشت امر کرد ظاهر اکه شد فقد یرالهی وی سالم ماند تا اینکه یکی از امرای معتبر لشکر گشت چون مادر پسر را شناخت تاج کرده پادشاهی باو واگذاشت و داراب ثانی همان داریوس کودومان است که یونانیان می نویسند بجنگ ایران در عهد او بدست اسکندر افتاده و اغلب مطالب تاریخی دیگران با حکیم و مورخین دیگر مطابق است مثل لشکر کشیدن اسکندر بایران و گرفتن و کشته شدن دارا و مردت اسکندر درباره او و اثری که این حرکت قتل در خاطر دشمن کرد که در شرف بموت بود و نمود اسکندر را ایرانیان مستجمع جمیع فضایل و منبع همه صفات بزرگ دانند و اقتدار و تجمل زیاده از اغلب سلاطین روی زمین داشته یونانیان نامش را بقدر ده هزار افسانه و قدرتش عالمی فراز هر انسان دانسته و اند بعد از فوت اسکندر هرج و مرج در ایران واقع شد و تا مدتی در از تاریخ این مملکت از میان رفت و ذکری از خلفای اسکندر در کتب ایران نیست و قریب بانصد سال که دولت اردشیر بابکان که باشکانیان معروف اند در ایران حکومت کرده اند کمتر از سیصد ذکر شده مخصوصاً مورخین عرب تصریح کرده اند که بیست پادشاه از سلسلهٔ اول اردشیریان که دویست و هفتاد سال بر پارسیان مستولی بوده اند و یازده نفر از طبقهٔ ثانی ۲۷۱ سال سلطنت داشته اند از گفته حکیم فردوسی که فقط بسیاهٔ اسامی قناعت کرده معلوم میشود سندی تاریخی در دست نبوده وی میگوید ایران تا ۲۰۰ سال که هرج و مرج و در تخت حکومت ملوک طوایف بود که مدام با هم جنگ و جدال داشتند و بنیاد حکومتشان چنان متزلزل و بی ثبات بود چون متی بسلطان بعد از آن قصهٔ اردشیر سر سلسلهٔ پادشاهان ساسانیه را میگوید از جملهٔ آثار های معظمی که از عظمت در خاطرها میکند خرابه های سراهای سلطنتی ایران است وقتی که انسان خیال میکند که عمارتی که در بنای آن هنرمندانه های مملکتی خالی و ضایع عالمی در تزئین آن صرف شده است امروز نه تنها خراب و بصیاحب افتاده بلکه بانی و معمار و حجار آن معلوم نیست بلکه زبانیکه از آن بیان نکنم میکرده اند متروکست و در ایران از این گونه عمارات و علامات و آثار بسیار است که ویران افتاده خرابهای استخر فارس از بزرگترین خرابه هائی است که در روی زمین باقی است و بهترین و بزرگترین دلیل و آثار عظمت ایران است و از آنچه از این بنای رفیع دیده میشود میتوان گفت که برابری بل بهتری و برتری با بهترین عمارات یونان و روم میکرده است مقام اقتضای تعداد محاسن آنرا اکما ینبغی ندارد شمه پیش عرض کرده ام مسافران هنرمند و صنعتگران دانشمند در این باب اظهار حذاقت خویش نموده اند و ایرانیان نسبت آن بنا را بجمشید میدهند و آنرا تخت جمشید خوانند گویند همان دختر اردشیر بر عمارت آن افزوده و تکمله خویش ساخت و اسکندر خراب کرد و شهر استخر که قریب بآنست تا مدتی پس از خرابی آن بنا برپای ماند و از معتمدین مورخین نقل است که سکنهٔ آنشهر بعض قانحین مملکت امتیاز داشتند و قرنهای عدیده بعد از آنکه ایران بچنگ اعراب افتاد اهالی آنجا بر بخیر و بهتر خود باقی بودند چنانکه گویا مشاهدهٔ آن آثار سبب آنمنی میشد نه تنها برای استخر بلکه سطح کوهی که سرای مزبور در پای آن واقع است و بسیاری از کوههای دور حوالی مزین است از آثاری که میتوان فهمید که ایرانیان را عادت بوده که صور مذهبیه و رسومات معظمات امور تاریخیه را بتوسط صور و آثار بر صفحهٔ روزگار منقش سازند و بسیاری از صور منقوشه در استخر را در حالت پرستش آتش نموده اند در نزدیکی شهر شاپور بمسافت هشتاد میلی جانب غرب بشیراز از تخت گاه شاپور اول بوده صورت این پادشاه را بر کوهی نقش کرده بهیئتی که امپراطور روم والرین را اسیر کرده و سفرای روم بطلب استخلاص قیصر در حال ضراعت و ابتهال در خدمت او ایستاده اند و در مقابل آن مجلسی است که در آن صورت پادشاهی است که با لباس سلطنت در میان جمعی نشسته و یکی از آن اشخاص دو سر برهنه بنظر پادشاه میرساند

وهمچنین بنای شهر شوشتر را نسبت شاپور عمده میدهند و این شهر واقع است در کنار رود کارون سی میل بجانب مشرق پای تخت قدیم شوش که با سوسا مذکور میدند و شاپور اسرای روم را به بنا کردن آنشهر بکار داشت و بر جبکه والریان در آن حبس بوده مسافرین مینمایند و یکی دیگر از آثار عظیمه بادکار این بنا بند بست که در نزدیکی آنشهر بر رود کارون بسته شده جهه برگردانیدن آب بزراعت و این بند از سنگهای تراشیده و ساخته شده که با میخ های آهن بهم وصل شده عرض بیست پا و طولش هزار و دویست پا که جمیع این بند یکپارچه شده و در میان آن دو چشمه کوچک ساخته اند که قدری آب بقرار سابقش برود و این بند جلی قابل اقتباست چرا که از آثار معظم قدیم ایران همین یک بنا برپاست و بجا مانده و تا هنوز کاخ اسابق صحرای دزفول را سبز و خرم دارد شهر شوشتر اگرچه بحالت قدیم باقی نیست و تا هنوز دار الملک پرگنه است در پای کوهی واقع ورود کارون از پیش آن میگذرد و پلی برای آمد و شد کنار رود دیگر رود بر آن بسته اند بیک طاق بیش از ۸۰۰ پا ارتفاع و در ۳۶ میلی شوشتر خرابهای شوش قدیم یافت میشود که میانه دزفول و کنار رود قرا سو افتاده که دوازده فرسخ مسافت دارد و مثل خرابه های بابل همه بنا های بزرگ است که از آجر و سفال ساخته شده کمپنیر صاحب در کتاب جغرافیای ایران نوشته در اصفهان بشبیه برج بابل چند بنا دیدم که بابل و سفال ساخته اند و در پای یکی از آن ابنیه قبر دانیال پیغمبر است و آن بنای کوچکی است که جمعی در اطرافش در آن سکنی دارند جایکه عالیترین سراهای پادشاهان برپا بوده اکنون هر قسم جانوران وحشی را مقام است چند قطعه سنگ مرمر بزرگ در آن خرابها افتاده که روی آنها نقوش و مخطوط مصریست چون این قسم آثار در جاهای دیگر ایران یافت نشود معلوم میشود سلاطین سوسا که فتح مصر نموده اند جهه علامت فتح از آن ملک آورده اند و در همان سمت ایران طرف عراق که شامل بیشتر ممالک سبه باشد قصور خسرو پرویز در آن واقع است بعضی از آثار یافت میشود که نه تنها بر قصور خسرو بلکه بر استخر فارس رجحان کلی دارد و در طاق بستان شش مجلس کرمانشاهان صوری چند نقش شده چنان استادانه و کامل قلمزده اند مثل این نمانده که صنعتگران یونان و روم با مر پادشاهان ایران این نگارها را بپایان رسانیده اند عالیتر و بلندتر و خوش آیندترین طاقها که در کوه طاق بستان بریده اند طاقی است که ۶۰ پا ارتفاع و ۲۰ عمق و ۲۴ عرض است بالای کمان طاق دره سط صورت هلالی است و در طرفین ملکی که بدستی عصای یا تاجی و در دستی جامی دارد و صورت طرف راست تمام و طرف چپ ناتمام است و جز دست و بازوئی باقی نیست در قعر غار تمثال عظیمی است از مردی تمام سلاح که بر اسبی سوار است و سه صورت دیگر بالای آنست که محو شده در سمت راست زنانه است تاجی در دست راست دارد و بسمت دیگر مردی که در میان ایستاده است دست دراز کرده چنانکه گویا تاج را باو میدهد و در دست دیگر جامی دارد و مثل بیکه بخواهد شراب کسی بدهد و بر بالای سه تصویر یکه در میان است صورت هلالی است و در دست راست حلقه تشارک صوریکه در دست چپ گرفته و در دست چپ شیری راست که نوک آنرا بزمین نهاده میان دو پا خود نگاهداشته و نشانی سمت چپ جامه بلند دارد و معلوم نیست در دست چپ چه دارد و ریش طویلی دارد و خودی بر سر اوست و بالای گره است و اطراف این غار از نقاشی و برجسته کاری گراز است در کنار رودی بعضی شکارچیان در کشتی کوچک اند و بعضی سوار فیل و در طرف مقابل همان صورت نقش کرده اند و بر اسب و فیل عقب آهو رانده سیلوستر دوساس از علمای پهلوی دان فرانسه بعضی از الخطوط را ترجمه کرده است و صورت شاپور ذو الاکتاف و پسرش بهرام را در اینکوه نقش کرده ترجمه این است

انصورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و انیران است از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران و انیران از سلسله آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است و همچنین ترجمه شرحی در باب بهرام نوشته الا اینکه بهرام را ورهرام نوشته مع القصه در طرف دیگر صورت دو پادشاه است دست در یک حلقه دارند و بر زیر یک نفر رومی که بروی در افتاده و ایستاده اند و صورت تمثال زردشت بر جانب دیگر ایشان ایستاده که پایش بر ستاره است و بر سر ش تاجی از نور و یک مینت که در عهد بهرام بابی کرمانشاه نقش شده و صورت او و پدرش شاپور است و افتادن آن رومی زیر پا مراد از زوال دولت روم است و از مدتها این هنوز طاق است باقی که همه و شصت پا ارتفاع و هشتاد و پنج پا دهنه آن است و در اره و تیه که شهر لیف در او در یا یجان مسقط الراس زردشت بوده خبر معابد و هیاکل آن چیزی بجا نمانده نیز در اکباتان

در تخت جمشید

مشهور بهمدان قبر استر و مردخای که در وسط شهر است چندی قبل او بنا صاحب که چندی سفارت ایران بوی تعلق داشت و عبری آموخته بود عبور از همدان خطوط آنجا را ترجمه کرده بود و این است پنجشنبه ۱۵ ماه در سنه ۱۷۴۱ از خلقت آدم بنای این عمارت بر قبر مردخای و استر صورت اتمام یافت بدست برادران بنکدل الیاس و شموئل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی معلوم است از بنای عمارت الی حال ۱۱۵۰ و اندی است و قبرهائی که از چوب سیاه ساخته گویا خیلی قدیم است ابداً عیب نکرده و خطوط عبری آنرا انجوبای مستوان خواند از شهریری که راز بنا میدهد اند اثری باقی نیست ساری دارالملک مازندران بهنوز بهمان نام و اعتبار سابق باقی است و در بدو اسلام چند اشکده داشت که برج مانند کرده بودند نیز در باد کوبه چند آتشکده بود که طاق و گنبد مانند است کوچکتر از همه آنش در نزدیکی محرابش لوله بزمین نصب است که شعله آبی رنگ مثل شعله الکل بیرون می آید و لی صاف تر اگرچه در سایر اطراف باد کوبه هم همین حالت هست و لی آتش این معبد را زوار یکه از سوء اهل روسیه کلک می آیند معجز بنا میدهند و مقدس میدانند سنگ نبشته که در خراسان آثار قدیمه بابه سپاشد و در لمج که مدتی دار تختگاه مملکت بوده باید پشت داشته باشد سنگ نبشتهای ملک مورو تا رستم و خانواده زال غالباً بیابان است و لی بقایا و اطلال و دمن شهرهای بزرگ در کنار رهبر مند شهادت بآبادی و عمومی این ملک دارد و اثبات اخباری که از این ملک کرده اند میکند و از آثار قدیمه ایران علامات از هر گوشه و کنار معلوم میشود که مردم نخستین ایران در جمیع اصنایع علوم یکه باعث برتری و انتظام امور ملک و ارتباط جمهور ملت است بخوبی ترقی کرده داشته بودند و آسایش و رفاهی داشته که از آن بعد ندیده اند

بندکارون که خود تاریخ قرون عدیده است و از آثار سرای پادشاهی و لقبهای صور و تماثیل دلیل است که سلاطین مقتدر و بچه پایه متمول و با ثروت و خلق باصفت و ثروت و مملکت پر دولت بوده است نکته دقیق غریب این که هر کسی و هر شخصی فرد فرد بنائی و آثاری را خود تحمل و خرج میکرده اند مثل سایر بناهای عالیه بنوده که هر کاری را متفقاً عامه و تمام خلق میکرده باشند مخارج کرده باشند و سلاطین با تجمل زیست میکرده اند و اغلب نامی بزرگ گذاشته اند و شکوه و شان و شوکت غالی داشته اند و هیئه آب و هوای این مملکت مثل کمبیز و داریوش و نوشیروان و تیمور و نادر و غیره تربیت میکرده در کتب اهالی یونان نوشته اند مردم ایران در قدیم الایام مردم دانشمند حکیم بوده اند و حکومت و سلطنتی با عدل و انصاف داشته اند و در تاریخ شریف نیز مرقوم است که قواعد و قوانین اهالی میدیا و ایران متغیر نبوده و مورخین یونان بنسبت جمیع صفاتیکه سبب بزرگی طبیعت انسان است لسلاطین و مردم قدیم ایران داده اند و سلاطینشان را بنظر احترام بیش از اندازه می دیدند و سلطنت بوراثه با ولاد و اعقاب و انسال پادشاهان میرسیده و امراء و سران و اشراف و اعیان در جلوس سلاطین اجماع و اجلاس داشته اند و صلاح و رضایتشان میان دو برادر شرط بوده و آنها از اعاظم امر بایدباشند و پدر بپدر از سپهبدان و سرداران لشکر بوده اند و حکومت اصلاع بزرگ و بلاد معتبره داشته اند و لشکر و سپاه مملکت را از ولایات خود میداده اند و دلیل بسیار است که یک جهت بزرگی سلطنت و اقتدار قدیم ایران بکی زیادی و رشادت لشکر بوده کلیه نزدیک بهمه مردم شهری و روستائی و ایلیاتش همه سلحشور و شجاع و مشهور بوده تا چه طفل صغیری و پیرکهن فرتوت نبوده باشد . هیرودتوس گوید اول کسیکه حکومت خود را مالیات بست کشتاسب بود و معادل یازده کرور و ربع کرور اشرفی فعلی شاهی میشد و سیروس (کیخسرو) جزیه و تعارفات چیز دیگری از مردم نمیگرفت لهذا کشتاسب را تاجر و کیخسرو را پدر میگفتند باری فنون این علوم و صنایع ایران که وقتی عالم کبیر بود یا از میان رفته یا خراب شده .

حدود ایران تغییر اب بسیار یافته لکن میتوان از زمانی که بسط و آبادی مملکت زیاده از سایر اوقات بوده تا بسانی تعیین کرد از جانب جنوب بخلیج فارس و دریای هند و از سمت مشرق و شمال مشرق برود سند و رود جیحون منتهی میشود و شمالش بحر خزر و کوه البرز و از مغرب بنهرفرات می پیوندد و بعضی اوقات بسبب تسلط و اقتدار مملکت بوده و برخی از ارباب جغرافیای ایران حدود قدیم این مملکت را زیاده وسعت داده و میدانند چنانچه چهار دریاوشش رود عظیم را که عبارتست از دریاهای معروف بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و رودخانه های فرات و دجله و ارس و جیحون و رود پنجاب و نهر اتل باشند همه را داخل حدود این مملکت گرفته و گویند در هر حال ایران مملکتی است وسیع مشتمل بر جبال بسیار و صحاری و قفار وسیعه

در تحقیق بر تشبیر

و دره ای سبز پر چشمه و علف خوش آیند و مرتعهای خصیب از رتبهٔ رود سند نامصب کارون و فرات قطعهٔ زمین خشک مسطحی که بین کوه و دریا افتاده در آب و هوا و زمین همرستان شاهت خیلی دارد با بسیار جاهای ایران و زمین مزبور اگرچه در طول بیش از ۳۰ درجه است ولی یکرود که قابل عبور سفاین باشد ندارد یکی رود سابور بازاب که میانهٔ فارس و خوزستان است از دریا بقدر ۱۶ میل کشتی کار میکند صفحات این ساحل همه زمین رمل زار است مگر نه کاه نخلستانهای بزرگ و قطعات زراعت نزدیک چاه ها و اجله اول آب شیرین بنظر می آید از کوههای قریب بدریای هند و خلیج فارس تا هجون از یکطرف و تا بحر خزر از طرف دیگر کلیه صورت طبیعیه بسیکدیگر شبیه اند یعنی غالب جبال تلهٔ و دهات قصبه با خلاف ارتفاع و اتساع هست (فرانق) اگرچه کوههای بسیارند که علی الدوام برقل آنها برف ثابت هست اما کوهی که ارتفاع آن از کلیهٔ جبال زیاده باشد کم هست دره اکثر کمعرض اند ولی بعضی طول زیاد دارند چنانچه از صد میل متجاوز گزارش داده شده و زمینی که کوه در آن نیست زمینهای شوره زار است و این سوره زارها هم متعددند از جمله ازهم مشهورتر کویریست که از سواحل رود هیرمند که از سیستان میگذرد گرفته میرود تا کوههای فاصلهٔ میان حدود سیستان و کرمان سفلی است هامنی قریب بچهار صد میل که میتوان گفت غایه طول کویر است و عرضش نیز از نوسکی که دهی است در سراوان تا خاک در کرمان علوی که شمالا هم میکوبند قریب دویست میل است کویر دیگر از تردیکی قم و کاشان گرفته میرود تا باصفاهان و نطنز و خنجستان و بکویر سیستان می پیوندد و طول آن نیز بقدر کویر سیستان و عرضش چند میلی بیش از آنست دریاچهٔ سیستان که به بحیره زره معروفست هم در این زمین واقع است اطراف این بیابان با غالب رست خشکیده یا تلهای رمل است و این تلها شبیه بموج دریاست و مرکب از اجزای فرمزجان خفیف و سبک که در زمستان هر وقت باد میوزد از جانب شمال و مغرب این تلها را شمال ابر متحرک و باطراف میبرد و گرد رهرچه رسیده از جانور یا حیوانات فرو گرفته و تلف کرده کوههائی که در اراضی وسط ایرانست بقدر کوههای بحر هند و خلیج فارس که بنظر مسافرین می آید خشک و بایر نیستند لکن هیچکدام هرگز کوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند بین شمال و مغرب کردستان جابجا از طرف فارس و خراسان جنگلها با اشجار عظیمه بافت میشود و اراضی وسط ایران مشحون بر نواد رو نفایس نباتست و هرقدر منصور شود قابل زراعت بهتر از مزارع و چمنهای این ملک در عالم یافت نمیشود هرجا درخت بکارند از رو بیدن معلوم میشود که هوای مملکت چقدر موافق است میوه هائی که در کل بلاد معتدله دنیا یافت میشود همه در ایران بهتر و بیشتر بعمل میشود از انار و ریاحین و گل و لاله وغیره که در باغهای فرنگستان بزحمت و ندرت بعمل می آورند همه بهتر در صحراهای این مملکت فراوان است در فارس و عراق و خراسان زمینها بیشتر مسطح و زمینهای آذربایجان مثل قفقازیه است که در میان کوهها واقع است کردستان را بتوان گفت سلسله از کوههای کوچک و بزرگ است که برقل آنها چون سایر اطراف ایران زمینهای مسطح هستند که بواسطهٔ ارتفاع زیاد مبتلا بسرمای زیاد هستند غالبا در ایران رودی که قابل کشتی رانی باشد فرات و دجله و در خوزستان رود کارون و در آذربایجان رود ارس و در سیستان هیرمند که از بزرگترین رودهای ایرانند باران این ملک بجز مازندران هم قلیل و هم سبک است و لاشک نقصان آب مانع بزرگی است بجهة ریحان حاصل در اراضی که آبادی زیاده از این بوده است اهالی مملکت زحمات شاقه کشیده اند و جدهای بلیغ جهة دفع این مانع نموده چنانچه معروف است در نیشابور هزار قنات کنده اند حکمرانهای پی در پی کمتر زحمتهای صد ساله را در یکروز برباد داده است بیشتر بلاد صفحه ایست بر دامنهٔ تلال یا سطحه ایست برقل جبال و از زیر که بالا میروی و از تابستان بزمستان شدن است با این اختلاف اهویه مقرون بصحت است و مردمان این ملک قوی و چالاک خوش ترکیب بشکل اندکمتر یکا بانظور زینت و پرورش میکنند نباتات و میوه جات و اشجارش مستغنی از توصیف است

شرح آبادی و ظهور سلاطین را چنین نگاشته اند که ابتدا از کیومرث شده مؤلف دبستان مدعی این است که از کتب قدیمه مجوس نقل کرده است جمعی از سلاطین و پیغمبران دیگر که سابق بر کیومرث بوده اند منقول است و مؤید این مقال کتابی است که تازه بافت شده بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است بنا بر قول مؤلف دبستان پارسیان را اعتقاد این بوده که قبل از کیومرث پیغمبری بوده سه آباد یعنی آباد بزرگ دینی نوع بشر از نسل اوست و پارسیان قدیم را عقیدت این است که بین آدم اول محال است اهرمن و انش انسان از تحقیق این مسئله کوتاه است و نیز گویند سه آباد بخشی بوده که در آخر دوره بزرگ

در تحقیق پرنشیر

مطهر گردانا اول آدم دوره آخر بنی پدر این دوره است صد زمان منقسم بر دوره‌ها که سیار است و هر دوره خلقی مخصوص داشته و هر آخر دوره زن و مردی باقی مانده که بعد نسل را زیاد شده و خلق اینطلب بسیه است تحقیق چون کنند و بالاخره دوره آخر که مه آباد و رشن باقی مانده و نشانشان زیاد شده فرزند انشان چهار از آرام و اسیاب زندگی در غارها و شعاب جبال جای گرفته بودند و نظم و سیاسی در میانشان نبود وی بامر الهی امور تربیت اطفا بعهده گشت و هم بدین سبب ابداع اشیا از قبیل وضع اسلحه و نصوع زیور و زراعت سیاهین نمود و طریقه ساختن البسه از پشم گوسفند مردم آموخت و شهرها و عمارات عالیه را برپای کرد و باستحکام قلاع دانکه کوشید و جمیع فوائد و تجارت را با بنای خویش ظاهر ساخت و خلقای مه آباد سپرده انفرمند که همه را آباد کوشیدند ایشان احترام بنوت و انتظام سلطنت را باهم جمع داشتند و زمان ایشان را از بهترین ازمنه شمارند چون ایام سلطنت و بنوت این طایفه بآخر رسید آذرآباد که آخرین ایشانست از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت را برگنج و عزت اختیار نمود و بتوسط هرج و مرج در امور ملک و ملت پدید آمد فتنه‌ها خفته بیدار گشت قتل و غارت شیوع یافت چنانچه صاحب دبستان گوید آسیا از خون جاری گشت صنایع و علوم و هنر بر طاق نسیان نهاده شد بنی نوع انسان خوی سباع شعاره گرفتند لاجرم بعضی عقلا را بر حال مردم رحم آمده از جمی افرام که مردی زاهد و عزلت گزین بود درخواست کردند که عنان حکومت در دست گرفته بتربیت عباد و منتسب بلاد پردازد جمی افرام نخست از قبول اینصورت ابا کرد تا انکه امر الهی بتوسط سروش پیام گذار جبرئیل در رسیده باجبای دین مهابادو استرداد قواعده قوانین سیاست ما موکشت [جی بزبان پهلوی یعنی پاکست] جی افرام را پسر آذرآباد میگفتند لکن نه از روی قرابت نسب بلکه بواسطه شباهت اخلاق منتسب بود باجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاده و سلسله سلاطین را که از نسل او بنیه جبابنان خوانند و آخرین پادشاه جی آباد نبقه از میان خلق غایب شده و از این جهة کرت دیگر نظام مهام از هم گسیخت و بار دیگر بواسطه وجود کلیوشاه که با گروه خلوت را رها کرده آسایش و آرام رعایا و برایا بحق رجوع نمود جمعی از نسل او بتربیت ملت پرداختند تا آخرین ایشان مهول از تاج و تخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد و پسر بزرگ او یاسان بالهام غیبی بر جای پدر نشست سلسله دیگر که آخرین ایشان یاسان اجام بودند و منسوب اند چون یاسان اجام این جهان را بدرود کرد مردم دیگر باره در هم ریختند و خلقی را رشته حیات گسیختند و برخی کوهها و بیابانها کریختند تا انکه دیگر باره خداوند بر جهانیان رحمی کرده کیومرث معروف بگلشاه را بر انگیخت و کار جهان را نظام داد در باب نسب وی مسلمین متابعت تاریخ نمود کرده اند و او را از نسل نوح میدانند و گویند اول کسی است که مردم را از جهالت بهیمیه رهائی داده وضع قاعده و قانون در میان ایشان گذاشت در دبستان و زینت التواریخ مسطور است که وی پسر یاسان اجام بود و برخی دیگر پسرزاده نوح دانسته و لی همه اتفاق دارند که او سرسلسله پیدایان است در مبادی حال کسی جز قبیله او با طاعت کردن نهاد دیگران بمخالفت برخواستند کار بمحاربت انجامید و در یکی از جنگها پسرش عرضه تیغ فنا گردید و آنچه حکیم فردوسی نام دیو در سه جا برده بر جنس اطلاق شده و اصل معنی ساهراست در سانسکریت که زبان قدیم هند و ستانست یعنی برهمن آورده گویا در جمیع ازمنه بر جنسی که در مدت سیه و حیله از انسان بیش بوده است اطلاق نموده اند چنانکه اهالی تاتار هنوز این نام را بر مردم چین می نهند القصه کیومرث بانتقام پسر کمر بجنگ لشکری فراهم آورده پسر سیامک هوشنگ را همراه گرفت و در آن سفر شیران و پلنگان و یوران چند تربیت شده همراه داشتند چون بر جسم ظفر یافتند جانوران دیگر از وجود ایشان برآورده و پس از این فتح کیومرث بلخ که مقر سلطنت و مستقر عزت او بود مراجعت فرمود چنین مینماید که هم از قدیم الایام سالهای دراز بلخ دارالسلطنه پادشاهان ایران بوده عرضش از جانب شمال ۳۶ درجه و ۲۸ دقیقه و طولش از مشرق ۵۵ درجه و ۱۶ دقیقه صاحب زینت التواریخ گوید بعد از مراجعت بلخ کیومرث تاج شاهی بر سر هوشنگ نهاد و خود بنزوی شد یعنی گوشه‌نشین شد هوشنگ بعد از فوت کیومرث بر جای او نشست و اتفاق است که وی ۴۰ سال پادشاهی کرد.

جاماسب نام حکیمی است ستاره‌شمر را در گشتاسب که پدر اسفندیار است چون گشتاسب شاه پدر اسفندیار اول چون گشتاسب هم آئین زردشت پسندید جاماسب و بشوتن و اسفندیار نیز به زردشت گرویدند و بکیش او در آمدند دیگران با مور سلطنت و رواج دین زردشت مشغول شدند و جاماسب بیشتر فضل علوم و حکمت پرداخت و از آثار او رموزش کواکب استخراج کامل حاصل کرده نامه دارد که بپارسی قدیم است و اسامش فرهنگ لوکث و اسرار عجم است و عنوانش بنام گشتاسب شاه است و نظر کواکب را

در تحقیق شستر

برهنر بیان کرده از آثار آینده نکات دقیق صحیح خبر داده است در آنجا که از حضرت موسی سرخ شبان با هوادار و حضرت مسیح را پیغمبر خر پرشین که بنام مادر و اخوا آمده و از حضرت رسول عربی آنها بشیر کرده اغلب سخنان وی موافق روزگار گذشته است و برخی مخالف و الله اعلم حکیم ابو منصور دقیقی در کشتاسب نامه که اکنون جزو شاهنامه فردوسی است فرموده بخواند آنرا بان شاه جاماسب را که کار هیمون بود کشتاسب را سر موبدان بود و شاه ردان چراغ بزرگان و اسپهبدان

چنان پاکدین بود و پاکیزه جان که بودی بر او آشکار اینهان ستاره شناسی گرانمایه بود اباو بدانش گرایه بود

شستر معجم و مراصد میفرمایند از شهرهای خوزستان است و امروز در خوزستان شهری از آن بزرگتر نیست .

و شستر معرب شوشتر است زعاجی گوید چون وقتی این شهر را استرین نون از غائله بنی عجل فتح نمود باسم او موسوم شده ولی صحیح این است که حمزهٔ اصفهانی گفته که شوش معرب سوس است و بفارسی یعنی خولیت و شوشتر بهتر است در خوزستان رود خانه های زیادی است و بزرگتر از همه رود دجیل است که از شوشتر میگذرد و چون شهر شوشتر در بلندی واقع بود شاپور برای اینکه آب از این رو بشهر بیاورد نهری ساخته که از کارهای بزرگ عالم است تقریباً بکمیل طول نهر را همه قطعه سنگهای تراش و غیره ساخته و با قلابهای آهنی بهم وصل نموده و کف نهر را نیز با سنگ فرش کرده و با سرب در زنجیری نموده اند کوبند کاری باین سخت و خوبی در تمام دنیا یافت نشود و از پادشاهی باین غرابت بنائی نیست .

این مقنع میگوید بعد از طوفان نوح اول باروئی که دور آبادی و شهری کشیدند باروی شوش و شوشتر بوده .

بعضی شوشتر را از خاک اهواز دانسته و بعضی دیگر خرو بصره شمارند .

ابن عون گوید میان اهل بصره و کوفه که در فتح شوشتر شرکت داشتند نزاع بر خواست اهل کوفه گفتند که شوشتر جزو کوفه است و بصریین مدعی بودند که جزو بصره است و چنانکه پیش خلیفه ثانی رفتند خلیفه آنجا را جزو بصره قرار داد .

بلاذری در باب فتح اسلام میگوید ابو موسی اشعری وقتی بطرف شوشتر راند چون لشکر عمده در آنجا بود از غیر کمک و مدد خواست عمر بعمار بن یاسر امر کرد که با فشون کوفه با بو موسی ملحق شود عمار نیز از جانب خود جبیر بن عبد الله البجلی را پیش روانه کرده خود نیز بعد با و ملحق شد و بنای جنگ گذاشتند و جدال شدیدی در گرفت و شوشتریها سخت مقاومت نمودند و در یکی از حمله ها لشکر کوفه و بصره تا دم دروازهٔ شهر رسیدند و در آن یورش البراء بن مالک دم دروازه کشته شد و هرمزان که سپهدار لشکر عجم بود بشهر بازگشت و نهصد نفر از لشکرش کشته شد و ششصد نفر اسیر شده بود و فتوری در لشکر عجم پدید آمد و اسرائی که گرفتار اعراب شده بودند همه را گردن زدند و همه هرمزان از اهل فهرجان و نیز در محاربهٔ جلولاء با سپاه عجم همراه بود .

باری بعد از حصاری شدن اهالی شوشتر کمتر از عجم مسلمان شده امان خواست که او و پسرش اعراب را راهنمائی کنند ابو موسی تعهد او را قبول نموده کمتر عرب از قبیلهٔ بنی شیبان را که معروف باین عوف بود همراه او کرده عجم مسلم و عرب امور از رود دجیل عبور نموده بشکاف کوهی رسیده که مشرف بارد وی عجم بود دیده بازگشتند بعد ابو موسی شبانه چهل نفر از دلیران لشکر را با این تدبیر روانه کرده دویست نفر دیگر از قفای آنها فرستاده از رای که نموده شده بود بشهر رسیده مستحفظین دروازه را کشتند و بارو برآمده تکبیر گفتند سردار عجم که اینحال فهمید بارگ شهر که خزانهٔ او آنجا بود حصاری شد باقی از دنبال رسیدند دروازه و بارویش را نگاهداشتند علی الصباح نیز ابو موسی با بقیهٔ سپاه عرب در رسیده از رود گذشتند و بشهر وارد شده شهر را تصرف نمودند و بسیاری از عجم در آنوقت اولاد و عیال خود کشته برود خانه می انداخت اند که بدست اعراب نیفتند هرمزان امان خواسته ابو موسی گفت بشه با مر عمر است و او را نزد خلیفه فرستاد عمر از وی شرم کرده از خون او در گذشت و آن اشخاصی که بارگ پناه برده بودند و اطاعت کرده همه را ابو موسی بقتل رسانید بعد از چندی در قتل عمر هرمزان را عبد الله بن عمر متهم کرده که در قتل خلیفه با ابو لؤلؤ شرکت داشته او را قتل کرد .

خدا نه مستوفی میفرماید شوشتر را آبیدادی بنا کرده بود خراب شده اردشیر بابکان تجدید عمارتش نمود و شاپور ذوالاکتاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه یافته بود وی را الزام کرده تا بعد از مدارک خرابیهائی که در این ملک روی داده بود آب شوشتر را کشیده و سد عظیم میان بسته و جوی دشت آباد که مدار ولایت شستر بدان است بسبب آن بند جاری شد

در تحقیق شستر

و شادروان که شرحش در تواریخ مسطور است همان است

در ممالک الممالک فرماید از آن جا بهتر و محکم تر و معظم تر بندی و سدی بر هیچ آبی و هیچ جائی کسی نبسته و چنین بنائی در جای دیگر در عالم دیده و شنیده نشده ولی بند امیر عضد الدوله دیلمی که بعد از تالیف ممالک الممالک در فارس آن امیر عظیم الشان جلیل القدر بر آب گرمسیر بسته از آن هیچ عظیم تر و غریب تر بنائی و بس عجیب است و شاپور ذو الاکتاف در شستر عمارات بسیار عالیه بنا کرده و دور آن شهر قریب پنجهزار قدم است و چهار دروازه معتبر دارد و هوایش بنهایت گرم است و تابستانش بد .

در تاریخ عضدی مرقوم است و قتیکه هلاکو خان بغداد را گرفت برادر خود تغا تیمور را با نجه تسخیر واسط و بیک تیمور را برای تصرف شوشتر روانه کرد اهالی شهر با هدیه و داد و فا این سردار را استقبال کردند و تسلیم شدند و او وارد شهر شد و غدغن کرد که اصلا کسی بکسی تعدی ننماید ولی یکی از اتابکهای کرد معروف بتاج الدین سردار اطلاعت نمود که چرا با بد با مردم با ملایمت و ملاطفت رفتار کرد تیمور بیک گفت چون اهالی شهر با جارت و جدال خود تسلیم شدند و در نهایت کوچکی اطاعت کردند شایسته نیست کسی با ایشان صدمه وارد آورد اتابک جد زیاد کرد که اسباب قتل و جدالی فراهم کرده و بنای تاراج و غنیمت نموده و بر مردم تعدی کرد شاید عوامی با سیر و پای مایه شور شی بشود ولی اهل شهر آرام و ساکت ماندند و تحمل کردند شب بعد همان اتابک را مرضی در امعا پدید آمد که از وجع و درد فریادش با سمان میرفت تیمور بیک بعیادتش آمده بحضار گفت خداوند حرص و طمع تاج الدین را این قسم کیفر میدهد خداوندگان خود را دوست میدارد دوی همانشب در کشمکش شدت کرده بمرد و تیمور بیک پس از آن قرار داد که شوشتر چون شهر مبارکی است بهمین نام و لقب خود باید نامیده شود انتهی .

روزی هوشنگ کیانی بقصد تفرج و شکار در اطراف این شهر گردش میکرد در حوالی رود خانه کارون مکانی وسیع با فضا و کامل الصفا بنظرش آمد گفت اینجا شوشتر از شوش است یعنی این مکان جهة بودن شهر بهتر و قابل تر است و حکم کرد همانجا طرح شهری عالی ریخته بکار کردن مشغول شدند و در اوقات ساختن این شهر روزی بالای سر علمه دشا حاضر شده بودند دیدند یکی شکاری از شهر بیرون شده پارهٔ کوشتی از شکار در دهن گرفته داخل شهر شده و در آنجا مشغول خوردن گردید پادشاه را از مشاهدهٔ این حال ملال عارض شده مهموم گردید یکی از وزرا حاضر بوده تفرس این معنی از شاه نموده و عرض کرد از مشاهدهٔ این حرکت که از آنجانور مشهود شده تهی و دغدغهٔ بخاطر مبارک نباید چرا که از حرکت او چیزی که متصور میشود و فراست حکم بآن میکند این است که مردم این شهر از مدافعل و ضعفی که در این شهر دارند مستغنی نخواهند بود و محتاج هستند که از خارج چیزی بتحصیل نمانند و در اینجا صرف کنند و مردم نوانگر در این شهر کمتر بهم رسد این جوان محتاج بشکار و تحصیل از خارج است .

قلعهٔ شوشتر موسوم بقلعهٔ سلاسل و از قلاع مشهوره بوده و بر روی قطعهٔ کوهی واقع شده در ضلع جنوبی شهر و در استحکام و متانت بی نظیر است و در اطراف شهر صحرای خالی بسیار است برای آنکه هنگام محاصره مردمان فراغ عرصه با مال و مواشی و جوانات خود در آن توانند بماند و در وسط ضلع قلعه رود خانهٔ ماهیان بتراشه خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیقی دارد که وقت حاجت آب رود خانه را بخندق جاری مینموده اند و آب از چهار طرف بقلعه احاطه داشته و قلعه را قسمی ساخته اند که اصلا نوب گیر قلعه و چاه و قنات بسیار در قلعه دارد که وقت محاصره محصورین از آب دست تنگی نزنند .

صاحب تحفة العالم مینویسد سلاسل غلامی بود از غلامان سلاطین فارس از جانب سلطان ماموریافتن قلعه شد بعد از اینکه قلعه را در کمال استحکام تمام کرد آذوقهٔ زیادی چند در آنجا جمع نموده و تهیهٔ آلات جنگ و اسلحهٔ بیشمار پادشاه دوران آنعصر یاغی شد شوشتر و نواحی را متصرف گردید پادشاه بعد از اطلاع بر این فقره سرداری با لشکر بدفع و تنبیه او مامور فرمود چون سردار وارد خاک متصرفی سلاسل گردید فوجی را بمقابله و محاربه فرستاد لشکر شاه منهزم و متفرق گردید دو مرتبهٔ دیگر لشکر فارس از سپاه سلاسل شکست یافته تا لابد پادشاه خود بقلعه با لشکری جرار بطرف سلاسل راند وی با دولت خود مقابلی نموده در قلعه محصور ماند پادشاه مدتی آنجا را در لطمهٔ محاصره داشت آنچه تدبیر کردند نتوانستند کاری از پیش ببرند لابد بنای مراجعت گذاشتند و عطف عنان بجانب فارس کردند قدری که دور شدند سلاسل سمشیر کردن انداخته خدمت و لی النعمتی شرفیاب شده و زبان اعتذار عرض کرد که این حرکت نه از باب سرکشی و طغیان بوده بلکه اثبات

در تحقیق شستر

خوبی و استحکام این بنا و اهتمام در خدمت خود بوده که رنجی که در این خدمت برده ام واضح و مبرهن گردد پادشاه عذر وی را پذیرفته و به انعام و اکرام و احسان نوازش کرده و باسم خود بنائی موسوم ساخته .

در قصهٔ بند امیر و پل شوشتر که معروف شادروان کرده چنین نوشته اند .

شادروان یعنی سراپرده و فرش و بساط منقوش کرامانیه چون زمین رود خانه یعنی بنیان این پل را از سنگ مرمر مفروش کرده بودند از اشادروان خواندند عبده یعنی این است که شهر شوشتر قبل از ظهور ساسانیان چند گاهی خراب بوده چون اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان است سلطنت یافت در صدد تجدید بنای شوشتر برآمد و از هر جا جمعیتی را گرد آورده شوشتر آورده سکنی دارند و امر نمود در شهر خانها ساختند و در اندک زمانی عمارات عالی و برج و باروی شهر را درست کرد و خیال داشت که پائین دهنه دار یاز را که زیر پل شوشتر واقع است بعرض رود خانه شادروان کنند که آب بلند شود و در نهر داریان جاری گردد اجل او را مهلت نداد نفیرهٔ اردشیر شاپور ذو الاکتاف چون در سلطنت استقراری یافت و مستقل شد در حوالی اوش شهر ادس با قیصر روم جنگ کرده و بر اشکست داده قیصر را اسیر کردند و امر نمودند تا این پل و این بند را بنا کنند قیصر مهندسان و معماران از روم و فرنگ و زر و اموال زیاد طلبیده بنود تاج و جان بخشی کرمت بر میان بسته باهتمامش اقدام نمودند اولا از زیر کوهی که بقعهٔ سید محمد کیاه خوار در آنست و آب رود از زیر آنکوه تا بند فیر که دوازده فرسخ است بریدند و آب را به انطرف گردانیدند و با آهک و گچ خمیر شیر گاو و کوسفند کار کردند و سنگهای بزرگ با باب لوبه و اعرم و علم جر اثقال بکار بردند و سنگها را تمام با طوقهای آهن و پیچ و مهره بیکدیگر وصل و یکی نمودند و درز و شکافهایش را با سرب و چدن آب کرده مسدود نمودند و وصل نمودند از دهنهٔ نافاریان الی زیر پل را یک نواخت و گسترده کردند و بعرض رود خانه شادروانی ساخته پل عظیمی روی آن جهت سهولت عبور و مرور با کمال استحکام و خوبی ساختند و آن رخنه ها و راه که بنا بر احتیاج از زیر بقعهٔ سید محمد کیاه خوار ایجاد کرده بودند بخوبی بسته و مسدود کردند تا شادروان و بند تمام شد و آنگاه آب را بمجرای مطلوب جاری کردند چنان نمودند که چهار دانگ آب برود خانهٔ قدیم از زیر پل میگذشت و دو دانگ دیگر برای مصارف باغات و رود خانه که بطرف جنوب شهر جاری میشد لهذا قریه که پهلوی رود قدیم بود بچهار دانگه و دهی که پهلوی آن بود دو دانگه موسوم شدند و باغات و بساتین خوب و زیاد بعمل آوردند و در زراعت چینی نیز زیاد کرده آبادی آنجا بدرجه رسید که صحرای عسکر و اراضی داریان را زمین مینو نام کردند یعنی ارض بهشت و چنین نیز معروف است که این پل را والریان بنا کرده اگرچه از آنزمان الی حال چندین بار پل مسطور خراب گردیده و تعمیر کرده اند ولی بنیان این پل که معروف شادروان است باقی و فرنها برقرار خواهد بود دفعات که این پل دستی خراب شده در زمان بنی امیه خروج شبیب و عصر خلافت آنها بود که شبیب خارجی خروج کرد و شوشتر را مقر حکمرانی خود نمود و لکر رشکر ارشام بقمع و قمع او آمده مغلوب شدند تا زمان عبد الملک مروان که حجاج بن یوسف والی عرب و عجم و والی خراسان شد و با لشکری جرار بر سر شبیب آمد و شبیب در قلعه شوشتر حصاری شده هر روز با سپاهی از شهر بیرون می آمد و با حجاج و لشکریانش جنگ میکردند و شب بار بشهر مراجعت میکردند تا بروز اتفاقا وقتی از مذکر مکاه بشهر برمی گشتند سیل آمده آب رود خانه زیاد شده بود و شبیب تماشای سیلاب بکنار رود خانه آمده اسب میراند در این بین مادیان سواری از جلو روی شبیب پیدا میشود و اسب شبیب فی الجمله شطنتی میکند قدری پشت اسب شبیب طرف رود خانه شبیب جهت آرام کردن اسب دهنهٔ اسب را حرکت میدهد و توی دهن اسب میزند که فی الفور اسب از عقب برود خانه می افتد قضا چون زکردون فرو هشت پر همه عاقلان کور کردند و کر فورا هر دو غرق و خفه شدند عاذر چه قدر در سبل بچان فادر بر خود داری است که بجان باشد سیلاب باجلادت کوه بارشادت را در غلطاند و چون خاشاک حرکت ارادی او را برگرداند و از تخت و تاج و ملک و باج و خراج دورش کرده باب فا معدوم و بیکبر و غرورش نمود فرد اصبح کوس لمن الملک حجاج کوش فلک را کر ساخته لوای نخوت برافراشته وارد شهر شد و از اماسی شهر باز خواست نموده که چرا و مرا بشهر راه دادید چاپکان ارشیر شکاری رسیده بچنگ گفتار گرفتار شدند و متغذر گردیدند که غفلة گشهر ورود کرده استیلا یافتند و ما را تاب و توانائی محاربه با او نبود پس حجاج امر کرد آن پل عظیم البنیان را از رخنه خراب نموده معدومش کردند (نهایت تدبیر و بزرگواریست)

که دیگر بعد ها کسی نتواند خبردار در شهر نشود القصه .

از بناهای عالی معظم این شهر که جای باین عظمت بنا کمتر یافت شود یکی مسجد و مدرسه ایست که خلیفه سیزدهم عباسی المعتز با قبه این متوکل ابدالخیال بنا کردن این مسجد افتاد و جهت تکمیل بناچوب ساج از هند طلبیده از راه بصره بر ساتند و از خواص این چوب یکی این است مورچه نمیزند گویند بسوزن این چوبها نقره خرج شده است تا شوشتر رسیده اند و بمصرف رفته و الحق سبزی از آن چوبها ساخته اند که محل حیرت و درخور تماشا و تحسین است و مطلقا خللی در آن بسوزن راه نیافته و نیز همین قدرت را در پنجره و در بکار برده که استعداد و قابلیت بنی نوع انسان را نموده و بین دانایان ثابت است باری این خلیفه اقدام به بنای این مسجد نموده عمرش کفاف نکرده بعد خلیفه دیگر که بیست و پنجمین الخلفا ربانه احمد بن اسحق المقتدر بالله نام آن اتمام نموده ولی در چهل و سه سال خلافت او نیز تمام نشد بعد از او خلیفه بیست و هفتمین المقتدر بامرالله قدری از آنرا ساخت و خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله آنرا بانجام آورده با تمام رسانید و اسم او را بالای محراب بخیری نگاشته اند سقف مسجد از چوبست و کلیه مسجد عبارت از امدرونی عالی وسیع و حیاطی بسیار بزرگ که در وسط آن دریاچه انداخته در اندرون مسجد ممکن است دو سه هزار نفر نماز جماعت کنند و همین قدر هم در بیرون امکان دارد با جمله مسجد بسیار وسیع دارای ستونهای بلند و منظری از چوب ساخته که عبارت از صفه کوچکی که از بلاد های دور دنیا قابل است که تحمل مسافرتها و زحمات و مخارج متحمل شود یعنی منظر و آن منبر را از صنایع و قابلیت و استعداد آدمی به بلندی در سنه ۱۲۸۷ هزار و هشتاد و هفت یکی از آن چوبها ساخت آنچه کردند چوبها باین قطر و قامت یافت نشد بعضی با تغییر وضع تغییرش نمودند مناری پهلوی دیوار شرقی مسجد از بناهای سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی هست که باین بلندی منار در سایر بلاد دیده نشده و نام سلطان اویس بر سنگی در زیر گلدسته مرقوم است شبهای جمعه بالای این منار آتش افروزند که اهالی اطراف و هومه شهر مطلع شوند که فردا جمعه است و باید نماز جمعه حاضر شد از قرار کتب این رسم در شوشتر از عجم باقی مانده که در لیالی و ایام مخصوصه بالای بلندیها آتش میافروختند و مردم لبیادت فرادا دعوت میکردند و جز این منار ده و منار دیگر نیز اینجا هست که بسیار بلند است قبله این شهر و این مسجد بسیار راست و درست است سوانح تواریخی مختلف شوشتر که در اعصار و اوقات و عهود مختلف روی داده از انقرار است .

در طرف قبلی شهر شوشتر نهری بوده موسوم بعسکر مکرم که ذکر آن در کتب جغرافیا ئ عرب و عجم شده است و از زیادی لشکر که در آنجا بعمل می آمده و منافع کلی که اهالی ان از آن زراعت و سرچشمه ثروت و مکنت میبرده اند چیزها در بطون کتب و متون تواریخ نگاشته اند و زیاده الوصف مشهور است که انکارش نشاید و قبولش مایه تحیر است گویند یکی از امرای عرب موسوم بعکرم بفرم تسخیر و تصرف شهر شوشتر آمد که بعد شهر عسکر مکرم بنا شده آمده ۱۲ دوازده شوشتر را محاصره کرد مردم شوشتر تهیه و تدارک مدافعه کامل نموده در مقابل آن امیر پای افشرده و در محافظه شهر و مدافعه لشکر دشمن سعی بلیغ نمودند مکرم چون کار را طولانی و مهم دید بهمراهان و لشکریان خود حکم کرد که هر یک در محلی که جا در زده اند خانه بسازند لهذا آحاد قشون و همراهان او در محل مزبور بنای خانه کردند و شهری ایجاد شد بعد از اتمام عمارات و ابنیه کار مکرم و اهالی شوشتر بمصالحه انجامیده صلح کردند و پس از وقوع صلح مکرم و قشون او از آن محل کوچ کرده آنجا نهاد جای ماند مردم متفرقه که از همه نقاط اکناف شدند از اطراف جمع آمده و در آنجا خانه ها ساکن گردیدند و شهر عسکر مکرم موسوم شود ولی آنشهر بسبب بعضی حوادث خراب شد و ماند از جمله مطالب تاریخی وقایع عظیمه متعلق بشوشتر چند فقره است که یکی از آنها که در نوزده مکرر ذکر شده چنین است در نوزده آیه آیه است جمع نموده سرهم میشکاریم این فقره در حق اردشیر دراز دست بهمن بن اسفندیار است .

اول واقع شد در ایام اهشویروش از هند تا حبشه بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت میکرده که در ایام پیشین از زمان ملک اهشویروش بر تخت مملکتش که در دار السلطنه شوشتر بود در سال ششم پادشاهیش ضیافتی ملوکانه بهمگی سرداران و بندگانش که اشراف فارس و مادین بودند و در حالتی که والیان و سرداران و ولایات در حضورش بودند نمود و در روزهای بسیار یعنی صد و هشتاد روز بر بزمهای جلال مملکتش و قاررونق عظمتش را جلوه گر ساخت و بعد از انقضای اینروزها ضیافت هفت روزه را برای تمامی قومی که از بزرگ و کوچک در دار السلطنه شوشتر یافت شدند در حیاط باغ سرای ملک نمود و در آنجا پرده های حریر و کرباس لاجوردی موجود که بر طنابهای کتان نازک ارغوانی بحلقه های سنگهای مرمر بسته شده بود و ستونها از طلا و سیم بر سنگ پشت قرمز و کبود و سفید و سیاه مرمر گذارده شده بودند و بفرش متنوع بزرین الشار اتیر فرش شده بود و شرابهای بسیاری موافق شان ملک بود و نوشیدن موافق قانون بود و بر کسی اجبار مستولی نبود زیرا که فرمان

ملکه مخصوص تمام اعیان خانه اش چنین بود که با هر کس موافق اراده اش رفتار نماید و همچنین دشتی نام ملکه در سرای شاهی ملک اهشویروش زنان را ضیافت نمود و در روز هشتم ضیافت عینی که قلب ملک از اشراف خوش بود هفت نفر از خواجه سرایانی که حضور ملک اهشویروش خدمت میکردند ملک امر کرد که دشتی ملکه را با تاج ملوکانه بحضور ملک بیاورند تا آنکه بقوم و سرداران زیبائی او را نشان بدهند که زیاد خوش منظر بود ملکه از رفتن با خواجه سرایان ابا نموده ملک غضبناک شده با علما مشورت نمود که چون ملکه نافرمانی کرده با او چه باید کرد موافق شریعت تکلیف چیست آنگاه ممیوکان گفت دشتی ملکه نه تنها بملک کردن کشی کرده بلکه بتمامی سرداران و قبایلیکه در تمامی ممالک اهشویروش هستند نموده چه این نافرمانی میان تمام زنهای مملکت و هرم سرا شهرت خواهد نمود اگر بملک خوش آید فرمان شاهی صادر کرده و در قانونهای فارس و مادین نوشته شود که دیگر دشتی بحضور ملک اهشویروش نیامده و رتبه ملکه بودنش را ببهتری از او بدهند پس تمامی زنها از شنیدن این حکم شوهران خود را حرام خواهند کرد و این حرف در نظر ملک و سرداران خوش آمد و موافق سخن ممیوکان عمل کردند و مکتوبات بتمامی کشورها و هر قومی موافق زبانش فرستاده شد بعد بهر مملکتی امر شد که دختران باکره خوش منظر هر کجا باشد بپای تخت بحرم سرای ملک جمع نمایند تا دختری که در نظر خوش آید در جای ملکه برقرار شود و در دار السلطنه سوشن یک مرد یهودی که نامش مردخای پسر یائیر پسر شمعی پسر قیش از ابیراثی که بخت النصر ملک بابل از اورشلیم اسیر کرده برده بود او دختر عموئیش که نه پدر و نه مادر بسیار زیبا و خوش منظر بود بسمراه برده و پرورده بجای دختر خود دشتی بزرگ میکرد آمد دختر نیز همراه دختران دیگر بحرم سلطانی بدست هگی محافظ حرم شاهی سپرده شد و بنظر او بسیار پسندیده و بیک منظر آمده و با بذارکات شایسته بحرم سرا در آورده بسیار مطبوع واقع شد و هاج ملوکانه بر سرش گذاشته و ملکه ضیافت عظیمی که ضیافت استیر بود بتمامی سرداران و بندگان خود کردند و استیر به بتول العذرا مردخای وطن و مولد و قبیله خود را هدایت ملک معرفی نکرد در این اوقات دو نفر از خواجه سرایان و کهنیان ملک در خرگاه ملک اهشویروش بهم متفق و جانبازی جانب عظیم و صدمه جانی داشتند و منتظر وقت بودند و مردخای مطلع شده بزودی استیر را خبر کرده و استیر از جانب مردخای ملک را از این کار خبردار و هشیار ساخت و ملک تفحص کرده درست یافت و آن هر دو را بدار کشیدند بعد از این واقعات اهشویروش ملک هامان پسر همداثای اگاگی را معظم و عالی کرده و او را از سایر سرداران که با او بودند بلند و برتر کرد و تمامی بندگان ملک اطاعت نمودند جز مردخای هامان کینه او را در دل داشت و منتظر فرصت بود که فتیله بهود را بیاندازد و فانی کند و روزی هامان بعرض ملک رسانید که در تمامی ممالک ملک قومی پراکنده هستند که رتبام قواعد و قوانین مملکت بندگان ملک رفتار میکنند و فتی و هن عظیمی از انها روا خواهد داد که چاره آن مشکل و محال باشد اگر اذن بدهند آنها را براندازیم من ده هزار قنطار نقره بخزانه پیشکش میکنم ملک اذن داد و انگشتر از دست خود کرفته بدست هامان پسر همداثای اگاگی دشمن بهود ان داد و امر فرمود که نقره و خلق بتو دادم که هر چه خوش آید بجای آوری و هامان مستوفیان را امر کرد که چاپارهای بهر دیار روانه شود که در روز معینی بهودیان را تمام نقتل آورده اموالشان را انهاکنند و احکام از انمهر ملک مزین و چاپار روانه ممالک شد مردخای خبردار شد جامه چاک کرده پلاس پوشیده خاکستر بسر کرد و بدر سرای شاهی آمد خدام ملکه اطلاع دادند که حال بهودان خاصه مردخای چه منوالست استیر ملکه بسیار ملول شده بتاک یکی از خدمه را که شاه خواجه سرای او مقرر کرده بود تحقیق حال نموده فرستاده وی تفحص نموده مبلغ نقره که بخزانه دار پیشکش معین و تسلیم رفته بود تحقیق نمودن بهودیان و نسخه فرمان و حکمی که برای استیصال و فنای تمام آنها و غارت اموال آنها صادر شده بتاک داد تا آنکه باستیر ملکه نماید و رفع غایله را در حضور ملک استدعا نماید بتاک مراجعت نموده تفصیل را مشروحاً بعرض استیر ملکه رسانید ملکه جهة مردخای پیغام فرستاد که بدون اذن ملک هر کس بحضور رود البته کشته خواهد شد و برای هم سه روز است که نخوانده است بدون اذن جلوس چگونه شرفیاب شوم پس شما تمام بهودیه سه روز روزه بگیرید و طاعت کنید و اکل و شرب نکنید و من هم با کنیزان خود همچنان روزه بهمین قسم روزه گرفته نماز و طاعت بجای می آوریم آنوقت محض شفاعت بهود بحضور میروم بنا بر تقدیر هر چه باید میشود اگر چه کشته شوم مرده خواهد بود مستور العمل ملکه استیر مشغول بود نیز ملکه هم بعد از انجام طاعت روز سیم لباس ملوکانه خود را پوشیده بطرف تختگاه ملک رفت تا او را ملک دیده اذن دخول و جلوس فرموده سوال شد که ترا چه میشود و مقصود از شرفیابیت ملکه عرض کرد امروز خوان ضیافتی جهة ملک و هامان حاضر کرده ام تشریف بیاورید ملک قبول فرموده هامن را هم احضار کرد ملک و هامان بضیافت استیر ملکه آمدند ملک از ملکه سوال کرد مطلب و مقصود تو چیست استدعائی کن تا عنایت و مرحمت شود ملکه عرض کرد

اسندعائی که دارم این است که فردا هم ملک و هامان بضیافت من بیایند ملک قبول فرموده هامان نیز خوشحال گردید و شب را بخانهٔ خود آمد و نزد زن و فیلسوف خود اظهار شادمانی نمود خبر آنکه دلشکست بود از رفتار و بی اعتنائی مرده فارزشش زنش و دیگران گفتند مرده خاکی قابل خیال و افسردگی شما نیست حکم کنید که بیداری برپا کنند و فردا او را بدار برند هامان از خوش آمده امر کرد دار بسیار بلندی برپا کنند و آمد که بعرض ملک رساند و بعد بانجام خیال خود برود از قضا ملک امر کرده بود قدری تاریخ و کتاب بخوانند و اتفاقا آن کتابها را آوردند و میخواندند که روزی آمدند نفر خواجه سرای ملک بجرم خیال قتل ملک داشتند و مرده خا ملکه را خبردار کرده آنها را گرفته سزای خودش رسانیدند و در حق مرده خاکی هم چنین توجهات ملوکانه چندی داشتند و در پشت کتابی که در دست ملک بود میخواندند رقم فرموده ها دوا کرده بودند همان رقم و دستخط در پشت کتاب بنظر رسید ملکه را خاطر آمد از ملکه پرسید کیست می آید و میدهد هامان است می آید که او را بدار کشیدن مرده خا را بگیرد احضارش فرمودند و از وی پرسیدند هرگاه ملک بخواهد یک کس خیلی زیاده از حد او غایب و مرتفع کنند چه باید کرد هامان گمان کرد که مقرب تر و مهربان تر از من کسی در مملکت که درباره او چنین فرمایش نشود البته در حق خود من است عرض کرد چنین کسی را باید از لباس خاصهٔ پادشاه در او پوشانید و تاج ملک بر سرش گذاشت و سوار اسب خاصهٔ ملک کرد و در شهر گردانید و منادی در رکابش ندا کند که هر کس خدمت بملک کند انعش سزاوار چنین است ملک فرمود که الحق خوب گفتی الان در حق مرده خا همین قسم که عرض کردی بدون کم و زیاد بجای آور و هامان درباره او این کارها را انجام رساند در نهایت افسردگی بمنزل رفت و بفضل را بزنش و سایر فامیلها گفته باو می گفتند در حق مرده خا این کارها را میخواستی بکنی دیگر پیشرفت ندارد تا اینکه وقت رفتن بضیافت خانه استیر ملکه در رسید و عازم شده بطرف آنجا روانه گردید .

پس ملک و هامان آمدند بضیافت استیر ملکه نشستند ملک در مجلس شراب باستیر ملکه گفت میل تو چیست تا بتو داده شود ملکه عرض کرد اسندعای من از ملک این است که جان من و قوم مرا من بخشند و خون مادر امان باشد چه اگر جان و مال و خون ما را از ملک خریده اند اگر بعبودیت درست بخرند نفع ملک است و راضی هستم ملک گفت این کیست و نقل کجاست چنین امری را که کی کرده است ملکه استیر عرض کرد سر کردهٔ شرارت پیشه ها همان حاضر است ملک متغیرانه از مجلس برخواست و بیرون رفت هامان از ترس جان که بلکه خود ملکه را شفیع برانگیزاند خود را بر روی پاهای ملکه انداخته زمین بوسه میداد که باز ملک وارد شد و هامان را روی پای ملکه افتاده دید که در پای عصبش شعله ور گردیده و یقین فرمودند که فی الفور روی هامان را پوشانیده بیرونش کشیدند (گویا واجب القتل را بپارچه سرخی میپوشانیده اند) از جمله بعرض رسانیدند که اثبات قول ملکه این است که الان دار بلندی که جهة قتاره کشیدن مرده خا حاضر کرده است اکنون در خانهٔ او موجود است ملک امر کرد هامان را بدار کشند فاعتبروا یا اولی الابصار

هامان همه اسبابهای املاکی را بر دار کرده خانه و اموال او را بمرده خا بخشیدند مرده خا احضار شده انگشتری که از هامان پس گرفته شد بمرده خا سپرده شد و تاریخ احکام که هامان جهة قتل یهودان و لغای اموالشان فرستاده بود بمهر ملک رسیده بهمه ممالک فرستادند و در حفظ یهودان و نزقیشان بمرده خا تاکید و فرمایشات بلیغ اکید شد و خود مرده خا هم بحضور ملک بلباس ملوکانه آسمان گون و تاج بزرگ از طلا بیرون آمده تمام اهالی شوش مسرور شدند .

معراج اسکندر بشهر شوش از فرار نوارنج مورخین بزرگ اسکندر دو مرتبه بشهر شوش آمده دفعهٔ اول در ۳۳۳ سیصد و سی قبل از میلاد وارد و جم در ۳۲۶ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد بوده دفعهٔ اول بعد از فتوحاتی که در عراق عرب نمود و دارا را هزیمت نمود بابل را تصرف کرد بشهر شوش امین قسم بوده .

مختصر سفر اسکندر بشوشتر و باقی حالات الی ظهور اشکانیان و استیلای بایران .

وقتی اسکندر از بابل بعضد شوش حرکت نمود از اول حرکت تا وقتیکه بحوالی شوش رسید لشکری از سواره و پیاده همراهش بودند از هفتاد هزار بود پانصد نفر سوار و شش هزار نفر پیاده معتمد و نیه و شصد سوار استراس دو هزار و پانصد پیاده ایرانیان که آن تازه بملک او فرستاده بود و چهار هزار پیاده و هزار سوار پلپونزی و پنجاه جوان زیبا رخ نجیب زاده که اعیان و اشراف یونانی جهة خدمتگذاری خاصه در رکاب مبارک فرستاده بودند با ردوی او ملحق شدند از بابل تا شهر شوش از هر شهر و ایالتی که عبور کردند احدی در مقابل و در صدد مدافعه و معارضه برنیامده همه جا اهالی مکین و تسلیم داشتند بلکه شهر شوش را که یکی

از پای تختهای ممالک ایران و خزانهٔ سلاطین عجم در آنجا ضبط بوده ابولیت نام که از جانب دارا کوتوال بوده نیز بدون مقابله آنجا را بتصرف سپاه یونان و لشکر اسکندر داده اگر واقع انقراض این سلسله متقدم نمیبود و از این قبیل یا فتوحات و مزاکیها از دامنهٔ ممالک سرنمیزد عقل سلیم قبول نمیکرد که غلبه بر ایران در آن اعصار بقوهٔ واهمهٔ تصور توان کرد یا باین سیاهها و این تدارکات و مدت قلیل کبیر استیلا حاصل کرده نور ایران بخش میشوی باری .

گویند وقتی دارا از اسکندر دوانست که اسکندر را با شهر شوش خواهد راند فرمانی بابولیت نوشت که شهر شوش را بی محابا و جنگ و صبر در کنک تسلیم عساکر اسکندر کنید و گویا معصوم و کسیر وجود دارای فلک ایوان شاهنشاه ایران این بود که اسکندر چون شوش را متصرف شود و خزاین سنوات طویل سلاطین عجم و دفاین پادشاهان ممالک جم او را بدست افتد و دیدهٔ حرص و طمعش گنجینه های بزرگ و دفینه های متبرک و مکنت و ثروت و نعمت و دولت قرون متمادیه را ببیند طمعش قانع و عدم کدشش تعاقب را مانع شده با همین فتح و غنیمت اکتفا کند و مراجعت نماید یا نجمه جمع آوری این اموال کثیر مدتی وقت خود را بر احت گذراند و تعجیل در قفای دارا نراند و در اینمدت دارا تهیه و تدارک دیده شاید بازتواند با قشون او برابری و مقابله و مقاتله نماید القصه اسکندر در خزاین سلاطین عجم گنجوده از اینقرار یافتند زر و سیم غیر مسکوک که شمش بوده معادل پنجاه و دو کرور و چهار صد هزار تومان پول حالیهٔ ایران بود .

و بمسکوک یازده کرور و عرض از این خزانه های جدا در هر شهری جهة انفاقات و سوانح فوری بوده جواهرت و نفایس بیشمار در یکی از ایام توقف اسکندر در شوش در قصر سلطنتی این شهر که نهایت معروف بود و بحسن اتفاق افتاد که با لطفی بوده .

تخت طلای مرصع مفصی که شبیه بصندلیهای بزرگ این عصر بوده در یکی از تالارهای خاص دارا بود اسکندر در تحویل دادن و قلمد کردن جواهرات و اسباب و غیره بآن تالار سرکشی کرد و بالای آن تخت طلا نشست و چون کوتاه قد بود پاهایش بزمین نمیرسید چاکران او که حاضر بودند میز طلائی که دارا بدان غذا میخورد نزد یک آوردند و زیر پای کوتاه اسکندر گذاشتند که جنه راحت بودن پاهایش را روی آن میز گذارد اسکندر این خیال چاکر از انجذب کرد و اینرا نواخت یکی از خواجه سرایان دارا که اسیر مخانهٔ دارا اسیر شده بود و با اردوی اسکندر حرکت میکردند و پیش در بایل اشاره باین امر شده از این حرکت چاکران اسکندر دگذاشتن میز زیر پای دارا زیر پای اسکندر بگریست اسکندر ملتفت شده جهة رقت را پرسید او گفت اگرچه من امروز غلام تو و در دست تو اسیر و گرفتار نیستم ولی قبل از ظهور این غایله از غلامان خاص دارا بودم و نمیتوانم به بینم میزی را که دارا بر روی آن غذا میخورد و کمال شرافت را دارد زیر پای تو بگذارند اسکندر از کلام آن خواجه سرا نهایت خفیف و متاثر شد فوراً پایها را جمع نموده امر کرد میز را برداشته بالای آن تخت طلا بپهلویش گذاشتند خلاصه بعد از آنکه اسکندر تمام خزاین را متصرف گردید متی را بیونانیان و بیشتر را بعساکر خود تقسیم نمود و بجای استخر که تخت معظم دیگر از پادشاهان عجم و خزاین معتبر در آنجا محفوظ بوده راند ولی اهالی حرمخانهٔ دارا را در شوش گذاشت و معلم قابل یونانی برای آنها گذاشت که زبان یونانی را بآنها تعلیم کنند ولی دفعهٔ ثانوی که اسکندر بشوش آمد بعد از مراجعت از هندوستان بود و در ورود بشوش دختر بزرگ دارا استی بانسبتانی را بالجبار بنکاح خود در آورد گویا همان روشنک باشد و خواهر دیگر او را بسیکی از خواص خود داد و امر کرد جمیع سرکرده های قشون او از صباهای ایران بمزاوجت خود در آورند که سبب اتحاد و رفع مخاصمه خونریزیهای میانه شود و نبود که ملاحظه کنند چگونه شمشیرهای شیران دلیران ایرانی رشته های مواصلت با جماعت یونانی را قطع نمود و این مصلحت بینیها بنتیجه برعکس بخشید باری سی هزار نفر از جوانان ایرانی منتخب کرده بمعلمین یونانی سپردند که آداب رزم و بزم بآنها بیاموزند و آنها را بلباس یونانی پوشانیده در حوالی سوشس اردوی جداگانه جهة آنها زدند .

یکی از مورخین معروف تاریخ اسکندری که خیلی معتمد و درست نویس بوده مینگارد و قبیله اسکندر از هندوستان براه کرمان آمد بعقد شهر شوش میرانند بشهر فارس رسید ارسین نام از شاهزادگان عجم از نژاد کیان که بتمول و مکنت معروف بود و حکومت این شهر را داشت و از عهد کیخسرو تا آنوقت نسلا بعد نسل حکومت فارس با مضافات او را بود و ثروت زیادی هم از ارث آبا و اجدادی دست بدست باو رسیده بود اسکندر را در سرحد مملکت خود استقبال کرد و پیشکش و هدایای زیاد لایق برای اسکندر و همراهانش از هر قبیل خاصه اسبهای عربی قیمتی لبار خوب با زین و لجام مرصع و طلا و عراده ها یکه آلات آشپزش را از طلا و نقره کرده بودند و جواهر نفیسهٔ بسیار و ظروف و قدحهای طلا و جه نقد گزاف باخود برده بود و این علو همت و سخاوت سبب قتل و هلاکت او شده

باین قسم کرد و همه با همراه اردوی اسکندر می آمد تا شهر شوشن بخود اسکندر و همراهانش از هر قبیل هدیه داد جزیه باکوار که از خلوتیان خاص اسکندر بود و نهایت صبیح المنظر و جمیل و ظریف میل اسکندر بود که او را لایق بخشش ندید چرا که معروف بود که اسکندر با او چون بازنان همبستر میشود و ستایش و خواص شاهزاده بعرضش رسانیدند که بجوب اسکندر که بسیار منظور نظر اوست نیز تعارفی باید داد اشان جواب گفتند من بر حال اردوی اسکندر بقدر رقوه تعارف و هدیه داده ام ولی کسانیکه خود را بازنان همبستر کنند چیزی در دهم ما پارسیان و مردم ایران مردی که حالت زنان داشته باشد و بعضی اعمال شنیعه تن در دهد او را از دایره انسانیت خارج دانیم باکوار این حرف را شنیده برآشفت و قسم یاد کرد که او را بزیر تیغ اسکندار دو همبر ابر انگیخت و بآنها پول داد که عارض شوند و از تعدیات و ظلم های بیجات شاهزاده شکایت و تظلم کنند و مکرر عارضین مجعول در جلو اسکندر ایستاده از بدرفتاریهای او شکوه کردند و خودش هم اوقات خلوت با اسکندر از این شاهزاده بیچاره کریم بدگوئیها کرده که او در خیال تلافی است که صدمه ها وارده بر ایرانیان بوقت و فرصت بدست آورد و قصاص کند تا اتفاقا اسکندر از شوشن بقصد تربت کیخسرو سفری نمود چون شنیده بود که در دخمه کیخسرو اشیاء نفیسه و وجوه نقد زیاد گذاشته اند در دخمه را کشودند غیر سر کیخسرو و دو دستکان پوسیده و شمشیر زنگ خورده چیزی نیافتند و تاج طلائی که اسکندر در سرداشت برداشته بالای قبر گذاشت و فرقه که در تن داشت روی خازه کشید و اظهار تعجب نمود و بهمراهان گفت تعجب دارم که پادشاهی باین عظمت و جلالت باین فلاکت مدفون شده باشد ماکوار موقع بدست آورده عرض نمود که حکام از قبل شاهزاده ارسین مقبره سلاطین را خالی میکنند و خانها خود را از زر و اشیاء نفیسه مملو میسازند و من از خواجه سرایان دارا شنیدم که پهلوی خازه کیخسرو چندین کرور وجه نقد و جواهر گذاشته اند و تمام را ارسین برده است مشتی از آزار هم بشما در قفا پیشکش کرده بقدری جهد کرد تا اسباب قتل و کشتن شاهزاده والا تبار عزیز کریم را فراهم آورد و وقتی او را بقتل میسپردند آن پسر خود را رسانید و در جوار آن بزرگوار آمده و در نهایت جبارت و بلا و بی سلیقگی بر روی نازنین آن علامه نجابت ایران و نتیجه اصالت پادشاهان منبع جود و سخا و ثمره مروت و فتوت و وفا زده گفت بخاطر داری کلماتیرا که در دم من بگفتی شاهزاده نجیب کریم سر بالا کرده و فرمودند دارا یران کاهی هم بسوان سلطنت کرده اند و لی نازه تر این است که کنون سلطنتش افتاده بدست مخنثی که نه زن و نه مرد است و آن مخنث که کار زنان هم اختیار کرده تو هستی دیگر حرفی نفرمود و کشتنش

از حوادثی که در ایام توقف اسکندر در شوش اتفاق افتاده این بود که از تمام عساکر یونانی که در رکاب او بودند سیزده هزار پیاده و دو هزار سوار انتخاب کرده با خود میخواست نگاهدارد و باقی را مرخص خانه کرده بود و قبل از مرخصی آنها قروض جمیع آحاد و افراد قشون خود را از صاحب منصب و غیره از خزانه داد (بلی از یونانیکه حمل نشده بود) در روزی که نبای مرخصی قشون شد عساکری که توقف مامور بودند رفقای کسان خود را دیدند بوطن مالوف مراجعت مینمایند چنین تصور کردند که اسکندر پای تخت خود را در آسیا قرار داده است و دیگر بعد و نیه نخواهند رفت این پانزده هزار نفر که انتخاب شده بودند مدت العمر باید از نزدیکان و خویشان خود محروم باشند و هر گاه اسکندر بهت نزد او بمانند این خیال اشتباه نزد او دیوانه کرد و از اطاعت خارج شدند و بنای حبارت گذاشتند و فال و مفال عجیبی در آورده پدید شد اسکندر خود را از شهر بارد و رسانید قشون اصلی ملاحظه حضور پادشاه کرده بر حبارت افزودند حتی اسکندر خواست شخصه با آنها تکلم کند سخن او را قطع کردند و آثار رعب و خوف بر اعضای آنها رسیده بود و ریش آنهائی که در ابتدت متعادی در زحمات و خدمات سفید شده بود اسکندر میبوسیدند و قسم میخوردند که دیگر یکنفر از آنها در خاک آسیا نخواهد ماند و باید جمیعا یونان مراجعت کنیم بعد از چند ساعت حبارت و شرارت ساکت شدند ولی سکوت ایشان مانع هم بجهه احترام اسکندر نبود بلکه میخواستند به بینند حبارت و شرارت ایشان بدرجه رسیده که اسکندر آنها را مرخص کند یا نه آنگاه اسکندر رو بآنها نموده باین قسم گفته که ای این شکستگی فوری و خودسری یعنی شما از چه راه است که رصلب سلطنت از من شده است که قبل از شورش و اجتماع شکایتی که داشتید بمن اظهار نکردید هنوز بر من مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شما ناراضی هستید آیا آنها ... عرض کرده اند بروند رضایت ندارند که از پیش من بروند یا آن دسته که ماندنی هستند و بعد با من خواهند آمد شاکی میباشند و هیچ در تواریخ دیده نشده که یکدسته قشون تمامه پادشاه خود را در میان دشمن رها کرده بمعاودت بوطن خود نموده باشند شما که یونانی و آزاد هستید از طوایف وحشی که بنده هستند رذلتر و پست تر هستید زیرا که بنده ها و غلامها بهیئت اجتماع آقا و مولای خود را نمی نمانید و بروند اگر چند نفری هم فرار کنند چند تن دیگر میمانند بعد از این شما ها در نظر من شان و عظم سربازی ندارید و در تصور من بدترین خلق خدا هستید این

فتوحات نمایان و مغانم بیشمار که شما را بدست آمد چون طرفت ندارید شما را از جاده عقل خارج کرده مگر همین اوطان شما نبود که سلاطین عجم متصرف بودند یا فرزندان شما بودند که در بازار برده فروشان و شهرهای ایران خرید و فروش میشدند مگر فراموش کردید در زمان قلیب پدرمن با لباس و برهنه و عریان بودید و در ظروف چوبی غذا میخوردید حالا غلبه بر دولتی دارید که سر بچنبر چرخ فسر دنی آورده و سلاطین مالک رقاب نامدار و پادشاهان معظم روزگار در سرکشان باغ دولت از بر این آستان جبهه افتخار بسودند و ذل و جان مطیع این صاحبان اختیار بودند و شما را نبده و اجیر خرید و فروش مینمودند کنون لباسهای زری و ابریشمی دارید و در ظروف طلا و نقره غذا میخورید این است رفتار یکه در اینجا با من شما نمودم بچه رو مراجعت بوطن خود میکنید از برای اولاد و عیال خود چه همراه ببرید اگر از شما سوال کنند که تحفه فتوحاتی که از شما شنیدیم چه بود خواهید جواب داد که بعد از آنکه بضرب شمشیر خود را معبود ایرانیان کردیم و رعب خود را کاملا در دل آنها جا می دادیم سر دار و پادشاه خود را که آشته شل غلامان فرار کردیم و با وطن خود آمدیم راه بازگشت و جلو شما را کسی نگرفته هرکه میخواهد برود و میل بماندن احدی ندارم آزاد گذاشتند حضور مرا از دیدار خود نانای شما در یونان بدیدار شما مسرور و خوشحال میشوند که با پادشاه برگشتید و نگذاشتید بحالت فراریان بوطن خود برگشتید من با همین دسته قشون ایرانی که تشکیل داده ام فتوحات جدیده خواهم نمود و مغانم عظیمه بچنگ خواهم آورد و شما کسل و منفعل در یونان اخبار آزاد خواهید شنید بعد از ادای این کلمات خشم آمیز پشت بقشون کرده رو بشهر راند سرداران بنای داد و فریاد گذاشتند اسکندر مجدداً غضب آلوده مراجعت کرده سیزده نفر رؤسای این قشون باغی را که بیشتر از سایرین مشتاق بودند بدست گرفته نفر اولی که از قشون ایرانی همراه او بودند پسر بعد از این ارشادات که اسکندر ملاحظه نمودند دیدند که بچه اندازه هرچه ناسزا میان چندین هزار نفر لشکر باغی آمد و آنها را گرفته بدست فراول سپرد و وحشی که کسی متعرض و مانع او نبود نمود و یکمرتبه این قشون باغی ساکت شده بر خود لرزیدند منتظر شنیعه و سیاست شدند خلاصه اسکندر آن سیزده نفر را تا روز بدار کشید فردای آنروز سران لشکر که علی الرسم هر روز بدربار اسکندری آمدند بشهر آمده حجاب که ایرانیان بودند آنها را مانع از ورود بدربار گردیدند این اشخاص خائفاً خاسراً باردوی خود مراجعت کرده تفصیل را بقشون باغی اظهار نموده هانطوریکه دیروز در اینوقت تمام اهالی اردو برضد اسکندر از روی شورش فال و مقال داشتند امروز از بابت اعتنائی اسکندر بخودش آمده بنیاد زاری کردند و باهم گفتند اگر این تغیر اسکندر امتدادی داشته باشد ما در این وحشت و دهشت خواهیم مرد از آنطرف اسکندر عساکر ایرانی را که تازه تربیت کرده بود از صاحب منصب و نایبین بعبارت سلطنتی احضار کرده بواسطه مترجم آنها فرمایش کرده که من از خاک فرنگ با ایران آمدم در حالتیکه گمان میکردم ایرانیها چنانکه معروف بوده همیشه لهو و لعب مشغول اند و بزینت و تجمل مغرور ایوان و بزم را میدان و رزم ترجیح میدهند تبع و خودپرستی شعار خود کرده اند بعد از ورود با ایران و چند مرتبه مصافی که میان قشون من و لشکر ایران داده شد دو چیز در شما ها که ایرانیها هستید ملاحظه کردم که هردو نهایت خوبست یکی شاه پرستی که سلطان خود را مثل خدا استایش مینمائید دیگر اینکه کوچکتر شما از بزرگتر اطاعت مینماید و اگر از لشکر من شکست خوردید نه این است که رشید نبودید و یکی قاعده و قرار کلیه عالم امنیت که هرملتی که چندین سال راحت نموده و در مقابل دشمنی نداشته از تنبیه جنگ غافل و مهور و خصال لازمه قتال از او زایل میگردد ایران چندین سال بود که راحت نموده و دشمنی خارجی نداشت و در داخله مملکت هم بانظمی نبود بجای اینکه آلات رزم خود را منظم کنید بتکمیل لوازم و اسباب بزم کوشیدید و در عوض اینکه اسلحه خود را صیقلی و مشعشع نمائید تیاب مشعشعه پوشیدید از آنطرف ما که دشمنان شما بودیم با چیز و فقیر بودیم و دایم لاقیات بهم بیگان خود قتال میکردیم اطفال ما بسن رشد که میرسیدند لابد برای حفظ وطن خود اسلحه برمیداشتند و جنگ میکردند این بود که با جمعیت کم کرده انبوه شما را شکست دادیم یعنی دارم اگر شما عادت بجنگجوئی دهید مسلماً از عساکر مقدونیه و یونانی رشیدتر و کارآمدتر میشوید اگر یکبار لشکر یونانی در مقابله با ایرانی غالب آمد چندین بار قشون ایرانی فتح یونان نموده و نمیتوانست که من میخواستم مخالفات و معایب شما را اشفاها بگویم امروز فرصت کرده اظهار نمودم خوبهای خود را حفظ و بدیهای خود را رفع کنید دانسته باشید از وقتیکه من دختر دارا را در جاله خود در آوردم همه قصدم این بود که اولادی از او بوجود آید و او را بعد از خود ولیعهد و بر شما پادشاه نمایم و بحکم من نجبا و بزرگان یونانی با اعیان و اشراف ایران موالفت و مواصلت کردند و مقصود من این بود که بعد غالب و مغلوب با هم رجحانی نداشته باشند و خود در اینصورت من پادشاه روی زمینم و هرنقطه از زمین را که مشرف نمودم مشرف خواهم شد اهالی فرنگ و آسیا هردو از من میباشند و بعد از تنقیح عن

میکنم ایرانیان اسلحه و لباس یونانی را اختیار کنند و رسوم و آداب دولتی و ملتی آنها را بپذیرند همان وضع و آدابی که بودیم باقی باشد بعد از این سلطنتها که دیگری را غیر اسکندر در خور نبود ورزای یونانی را معزول و از بزرگان ایران وزرا و اجزای دربار انتخاب و برقرار کردید عاکر یونانی و مقدونیه که این اوضاع و قرارداد را ملاحظه نمودند بنوعی از کرده های خود نادم و پشیمان شدند که ملجی و دست بدامان وزرا و امرای ایرانی شدند باز اسکندر از تقصیرات و جسارتهای ایشان درگذشت ناچار شدند و کلاه خود را برداشته و ادوات جنگ را از خود دور کرده پای برهنه کل برسر زده جلو عمارت اسکندر آمدند روز ستوم را اسکندر دلش بحالت آنها سوخت از قصر سلطنتی شوشن بیرون آمده بعضی را مرخص خانه مثل حسکم اول نمود و از تقصیر سابرین هم گذشت و شبیلان بزرگی داد بزرگان و سرداران ایرانی و یونانی را بکسفره و دوخوان می نشاند آنهائی که مرخص شده بودند یکی از سردارهای خود سپرد که ایشانرا باوطان خود برساند و خود نایب السلطنهٔ مقدونیه باشد آن یکی از سرداران که در مقدونیه نیابت سلطنت داشت سیاه او و ما در اسکندر تقاری روی داده بود بنوعی که او در مقدونیه نیابت پادشاه داشته باشد باجمله دران اوقات بسبب بعضی نوشتجات که از مقدونیه رسید اسکندر فهمی نسبت بما در خود متغیر بود که مکرر مکتوبات من زیاده از ده ماه برسم ما در پناه نجبه ام در عوض ده سال متجاوز است که او را ملکهٔ تمام اقالیم مفتوحهٔ خود نموده ام و حاصل فتوحات خود را بجهة او ارسال داشته ام عجب دارم با وجود این همه احسانها بر خلاف تکالیف خود رفتار میکند و با نایب السلطنهٔ من بنای بدرفتاری را گذاشته یکی از خواص درحضور اسکندر بجهة اسکندر نمود و میگفت عجب دارم که با این تغضب ملاقی که از مقدونیه شنیده اید و میدانید که آن نیابتها را در وخواهر شما نایجه قدر بدرفتاری کرده است باز تقصیر را کردن مادر و خواهر وارد آورده اید و آن تاثیر را بر ذات اقدس منیا ئید این بنت کمر از تدابیر و حوصله و حلمی که شعار است انحراف را که اسکندر شنید گفت ظاهر من هرقدر بعید است باطن من سرخ است در موقع هرکس را بسزای خود میرسانم انحراف که در میان اردوی اسکندر شهرت کرد فی الحقیقه مورث قتل اسکندر گردید چرا که جاسوسان آن تاجدار که در اردو بودند این فقره را بانو شتند و او از وحشتی که داشت اسباب فراهم آورده اسکندر را مسموم نمودند.

از مدت فوت اسکندر تا استیلای اشک و سلاطین اشکانیان و مجدداً اصحاب پادشاهان عجم بر ممالک جم چون در دست نبوده و در تواریخ از میان افتاده ثبت و مسطور نیست بزحمات چند مختصری از آن مدت را که سلطنت سرداران اسکندر و ملوک الطوایف بوده از روی تواریخ فرنگی و آلمانی و غیره ترجمه شده بدست آمده مرقوم شد و از اعتبار انوشته اند.

در سنه ۳۲۳ سیصد و بیست و سه قبل از عیسی اسکندر در بابل بستن سی و دو سالگی بمرض سختی بمدت کمی درگذشت و در ولایت عهد خویش هیچ چیز از او معین نشده بود در این زمان ممالک متصرفهٔ او از قرار ذیل بود.

یونان مکادونیا (که در شبه جزیرهٔ بالکان واقع است که در ایالت حالیه اسلامبول) و محدود است از سه طرف بدریای سیاه و دریای مرمر و روم ایا آسیای صغیر که محدود است از شمال بساحل دریای سیاه و مشرق بسرحد آذربایجان و قفقازیه و جنوبش بعربستان و مغربش بساحل دریای روم (مدیترانه) شامات که فلسطین جزو او بوده مصر بابل ایران افغانستان بلوچستان پنجاب ترکستان الی رود سیحون.

ولی چون قاعدهٔ تقسیمات بجهة حکمرانی این ممالک از خود اسکندر در دست نبود لهذا تکلیف و لیعهدی هم معلوم نبود و واضح بود این فقره باعث اختلاف آراء و نزاع عمومی خواهد شد و این نزاع از ساعت فوت اسکندر شروع شد قبل از آنکه کسی بلوازم فوت و کفن و تکالیف دفن او بپردازد و چند روز گذشت ناملفت شدند که تکالیف دفن آن نعش با نهایت و آلوفت سرداران و امرا و اشراف و اعیان که با اسکندر بوده اطرافش جمع بودند آریده اُس نام را ما مور بخدمت نمودند و دو سال تدارک اینکار طول کشید تا بالکه مخصوص و سایر لوازم چنین فراهم نمودند.

تابوتی از زر در نهایت زینت ساختند و لحاف از اطلس ریا حین معطر با قمیت بخشیدند و کالسکهٔ حمل تابوت از صنایع استادان کامل و از چیزهای پر بها تمام کردند و تمام آن را با طلا و جواهرات و فرشهای بسیار اعلای قیمتی و تصویرهای کار استادان معروف بسیار بها مزین و مرصع نمودند و بعد از رفتن اسکندر در استیلای بابلیان و غلبه بر دارا بدخمه سلاطین عجم محض و دین مزار کیخسرو که گمان میکرد و نیز هم شنیده بود که بسی جواهرات اعلی و متاعهای نفیسهٔ گرانبها با او بدخمه گذاشته اند و قتی گشودند چیزی خرسپه و گمان و سنگریزی مذبذ و بسیار متغیر شده تاج طلای خود را برداشته بالای تابوت کیخسرو گذاشته گفت بسیار بعید و غریب

سلطنت باین بزرگواری و تشخص و پادشاهی باین جلیل القدری و عظیم الشأنی چنین حقیر و مختصر و بی سرمایه و نفیسه آلات او را مضحکه بسازند بنابر آن شدت تغیر و خشم معلوم شد که بسیار میل داشته که باسطان در تابوت و دخمه جواهرات و نفایس بگذارند بدین ملاحظات کمال جهد را در مجلل برداشتن نعش نمودند با نهایت تجمل و مثروت و مجلل و باحشمت روانه مصر نمودند و آنجا در اسکندریه بمعبد مخصوصی که خاص برای او ساخته و پرداخته بودند وبر اسپردند .

چون فواید بحث بسیار در هم است قدری از انقلابات بعد از او را بنگاریم تا بطور اسکث و اشکانیان برسد چیزی مفهوم نشود انقلابات مذهبان سلطنت و اسامی اشخاص سرکش و آنها بکه بهانه نسبت و قرابت حقی جسته خود ثابت میکردند چنین است در خانه زن اسکندر که حامله بود و چند ماه بعد پسری از او متولد شد که وارث اصلی بوده که اسکندر ثانی نامیدند .

اولیم پاس ، و اسکندر کیلوا و پاترا همشیره بطنی اسکندر کینانه خواهر دیگرش از مادر دیگر تس لونیکه خواهر دیگرش آریده اش پسر فلیپ از زن دیگر هراکلیس پسر ده سالهٔ اسکندر از زن مطربه سرداران پردیکاس سردار سواران که قدرت کلی داشت بلیکر اومینس دبشی خاصه بوده و بعد سردار شده با پردیکاس یکی بود بطلمیوس که فرزندیکی از مطربه ها فلیپ بود کراتس و آن نیاتر و آن نیکونس و لیزی ماخس و لئوناتس و رلوی کس و بالاخن و بولیا اسپرخن بنتو آسکندر البته باین زودیها گمان مرگ بخود نمیبرد و بنابواسطه در عمل وصیت نامهٔ خود غفلت نموده بود (چون تمام مردم دنیا) و آنچه و آنچه از وجود وصیت نامه روایت کرده و نگاشته اند ظن غالب آنست که بی اصل باشد چند فقره از این وصیت نامه جعلی در اینجا مرقوم میگردد که میتوان گمان برد که در ضمیر او بوده یا از او گاهی میزاوبده که بعد موذیان بنام وصیت نامه سند کرده اظهار نموده اند یا بجهة پیشرفت مقاصد خودشان با مصالح دیگر .

(۱) ساختن هزار کشتی جنگی جهة استیلای کارتاگو در افریقا که حال معروف به تونس است

(۲) ساختن راهی از شمال افریقا تا کنار اقیانوس اطلس .

(۳) بنا نمودن شش معبد بسیار عالی در اماکن و بلاد مختلفهٔ ممالک متصرفه .

(۴) ساختن قلعه جات جنگی و جبه خانه ها و بنادر و کشتی سازخانه ها و انبارهای تجارتی در ممالک متصرفه خود .

(۵) بنای چندین شهر در آسیا و اروپا که اهالی آنشهرها آسیائی از اروپا و برعکس اروپائی از اهل آسیا باشند و این فقره برای آن بود که ضدیت ملتی بواسطه اختلاط ملل از میان برداشته شود .

گویند اسکندر قبل از فوتش انگشتر خاتم خود را از دست کشیده به پردیکاس سردار سواره که پهلوی سریر بیماری اسکندر بوده داد ولی چیزی نگفت اینقدره راهم پردیکاس سردار مسلم برای دلبهدی خود نموده لکن احدی از سرداران دیگر اطاعت این امر غیر معقول را مسئله را گرفتند و پردیکاس صلاح سکوت در مدارا و تامل دیده بعد اجلاس نمودند بدستور العمل پردیکاس و نتیجهٔ اجلاس آنشد که آریده برادر اسکندر پادشاه باشد و منتی به فلیپ سیم کردد بشرط آنکه اگر از زرخانه پسری متولد کردد سلطنت بده منتقل شود ولی چون فلیپ سیم ناقص العقل بود بنابراین شد که پردیکاس و دیگر سیاست سلطنت از جانب او بکنند از قرار یکه نوشته اند فلیپ سیم چون در اردو دوقت ناخوشی و هنگام فوت اسکندر بوده با اصل جنون نداشته بلکه او را مسموم کرده و از اثر آن تمام بعضا نا درست اعضاء او شده بنابرفته اردا و اجلاس مزبور سرداران اسکندر در قطعات مختلفهٔ ممالک متصرفهٔ اسکندر بمسند حکمرانی و سلطنت و والیکری پیدا کردند و در میان آنها چند نفر که استقلالی بهمرسانیده بنای خودسری نهادند و بر جان هم افتادند و غالب و مغلوب میشدند ذکری از نام و مکان آنها میشود .

بطلمیوس لاگس در مصر والی کردیده استقلالی یافت خوبتر از مصر گفته شود بعد بدیگران بپردازیم .

مصر چنان مضبوط و مشهور است که اوایل عهد خلیل الرحمن نام او ان حضرت یوسف در غربی رود نیل واقع و آباد بود و شهر نارود نیل بطرف مغرب مسافت داشت و عمارات عالیه بسیار داشت که اکنون آن آبادی در ریگ پنهان و بکلی آبادیش ویرانست و بعضی از روس عمارات مرتفعه نمایان و آنجا را مصر کهنه و شهر عنبش گویند و ولید بن مصعب بفرمان فرعون عمارات مصر را بیشتر آورده بآب رسانیده و بر لب نیل جهة خود عمارتی رفیع و مبنی مزین داده چهار جوی بزرگ از رود نیل در باغ آن عمارت آورده بسیار رنگین و مصفا قصر و عمارتی ساخته نوشته اند صندوق عهد حضرت کلیم در آنجا بنهاده شد که آسیه زن فرعون که قبه بزرگی نیز ساخت و عمارات و قصرهای مرتفع فراغنه

تا اواخر عهد خلفای اسمعیلیه اکثر برقرار و نمایان بود مؤلف تاریخ مغرب میگوید در سنه ۵۱۲ پانصد و دوازده بمصر آمدم عمارتی از رخام دیدم که صور و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم سبعه و حیوانات تمام بر آن نقش بود که عقول در آن حیران بود در اوایل اسلام عمرو عاص که حاکم مصر بود بر شرقی نیل شهر فسطاط را بنهاد و عمارات شش طبقه و هفت طبقه بسیار بوده در فسطاط عمرو عاص یک جامعی از سنگ رخام ساخته و کسند معمور آن از سنگ سفید برآورده بود که تمامی قسر آن از آنجا نقاری کرده بودند نوشته اند که چهار هزار قندیل کهنه در آنجا مع شبها روشن میشده در سنه ۳۳۲ سبعمائه وی و دو المعز لدین الله اسمعیلی علوی غلام خود خادم را بمصر فرستاده تا شهر قاهره را طرح انداخته و احکام با تمه منبره معز در آن جا عمارت زیاد کرده و آبادی آنجا تجدی رسید که ششهزار مسجد و هزار و دویست حمام در مصر بنا شد و در زمان مستنصر علوی قحطی عظیم بعلاوه ایکه ستد شکسته و بندها که بر رود نیل بسته بودند آب بزراعت نرفته کار سخت و قحطی بد شد بدی شد بنوعیکه متغلبان ضعفا و ساکین را کشته میخوردند و با استظاهان آرزوی فراخی نعمت بگور میبردند و نیز از قضا آتشی شهر افتاده بسیاری از اماکن و عمارات سوخته که اغلب مردان و زنان و خوردان هم در جوش بودند چنین وقتی را گویند بالجمله و گشت از چار سو عاقبت شهر بخرابی و بویرانی افتاد و نامد تنها که باز رو بآبادانی و عمارت گذاشت و بعد از زوال دولت اسمعیلیه چون دولت منتقل بآل ایوب شد صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه ۵۷۲ پانصد و هفتاد و دو تعمیری کرده و در شهر را بارو کشید و تقریباً دورش سی و نه هزار ذرع و سی صد بود و جانوری که عوام نهنگ گویند جز در رود نیل جائی دیگر دیده نشده در تواریخ نیز مسطور است که مامون خلیفه از سنگ مسجدی در کنار رود نیل ساخت که نهایت محکم بود و در کمال عظمت و گنبد هرا زا چنین نوشته اند که از عجایب بناهاست نصف زیر زمین گنبد زمین مساوی است با چیزی که خارج سطح زمین است و در تاریخ مغرب نوشته اند که از بناهای ادریس نبی است اگر هرمس الهرامسه گویند و مثلث بالتمه خوانند که جامع سلطنت و نبوت و حکمت بوده و بروایت ابن عباس در محاضرات آمده که صد و چهارده کتاب سماوی که بر انبیا نازل شده سی پنجاه صحیفه او بر شیث بن نازل کرده و سی صحیفه بر ادریس که هرمس اول است و او شده نیز دو حکیم دیگر را بعد از وی هرمس خوانده ثانی از اهل بابل و ثالث از اهالی مصر بوده و از روی کتب چنین معلوم میشود که او رمز دهای و هرمس رومی و ادریس عربی و اخنوخ عبری است) باری در خارج گنبدها که از سطح زمین بالا محزوطی و مثلثی است اشکال تمام حیوانات و وحوش و طیور و سوام و هوام و صور صنایع و حرفها و آلات و اسباب از بر سنگها حجاری و نقش نموده اند که ربع مسکون بلکه این نقطه دنیا که از طوفان و انقلابات خراب و ویران بشود و نفوس بعد از آن نقوش دستور العمل و سرمشق گیرند و از قرائن چند این بناها چندین طوفان و انقلاب دیده و از غایت استحکام از پا در نیامده اند و خطوطی که بر احجار گنبدها نقش و دیوار و بدنه و سطوح آنها منقش است کم کم پیدا کرده خوانده اند.

صاحب جامع الحکایات نوشته مامون خلیفه مخصوصاً بمصر مسافرت کرده محض دیدن حرمان و ستونها و مناره ها و بناهای قدیم و فرمانداد تا یک ذرب احرام را گشودند مثل اینجا که تمام هیکل نمایان پرابشده و الاهای مختلف بکار برده باشند در عرض دیوار طرفی از گنبد بازشده سنگ بکار برده بودند که هر سنگی در طول بیست ذرع و در عرض پنج ذرع و تمام لون آن سنگها سرخ است و منقط سیاهی و جمعی که همراه خلیفه بوده اند هر یک جداگانه نوشته اند از روی زمین طرحشان مربع از چهار طرف مثلث و از بالا رقبه یک نقطه منتهی میشود و از اندرون گنبدها راهها باطراف و منتهی باطاقها میشد در هر خانه تفاوت از سنگ تا بوتها ساخته بقش اشخاص که آشنه قد بعضی بلندتر و ابدا ابدان بعضی کمتر و بحال خود بودند جز اینکه خشکیده و سیاه رنگ شده بودند باروغنی که مخصوص امواب بوده آنها روغن و فرنا میمالیده و در هر بان و زابوت سنگی محفوظ نگاه میداشتند گویا اموات ابدان فراغه مصر با بطالسه بوده اند باری در گنبدهای بزرگ و درگاههای منظر آمده و از سطح آن معبر دالان مانند بسیار بالا و مرتفع بود مامون خواست بداند آنجا چیست نردبانها و پایه ها بر سر هم بسته چند نفری بالا فرستادند خانه دیدند که بعرض دیوار گنبد بود و در آنخانه تابوتی مانند آدم بزرگ هیکلی از سنگ سبز بسیار خوشرنگ و نیک منظر تراشیده بودند و دری داشته که مسدود بود فرمانداد هر قسم باشد آن سنگ را کنک کرده از درگاه بپائین آورند در پائین آوردن افتاد و شکست معلوم شد قوطی مانند مجوف کرده بودند و مغزی از دواغه از میانش بیرون آمد روغن زرد و بپوست درختی پیچیده بی عیب و لی خشکیده و صورتش کشوده بود و زیبی طلا و فولاد شیره و شکر در نهایت امتیاز با او بود و قطعه یاقوتی احمر روی سینه او بود چون بیضه کبوتری که دیده حضار را خیره نمود و چون آتش میدرخشید خلیفه از ابراد اشته کف قیمت این زیاده از خراج دو سال مصر است و خداوند بداند که آن صورت سنگی را کی ساخته و کی ساخته اند و مدن که بوده و چند مدت است لیبا روزگاران که در کوه و دشت گذشته است

و بسیار خواهد گذشت ، بری تفصیلات اینیه های قدیمهٔ مصر را بسی نگاشته اند از روی تواریخ فرنگی و یونانی نیز اگر باز چیزی در این باب بچنگ آمد بهنگام دیگر از سر داران مستظ .

کراتر س درسکادونیه که محدود بوده است از طرف بحر یای سیاه و طرف بحر یای مارمارا و طرف بروم ایا .

و آنتی پاتر در یونان و لیزی ماخس در آسیا که ایالت حالیه اسلامبول است و آن نا کونس در قطعه سفر با آسیای صغیر و آدی مانتس در بقیهٔ آسیای صغیر ولی آرامی داشوده کی که بواسطهٔ این قرارداد ها منظور شده بود طولا پسند انکرد که اولاً خیالات پردیکاس که منظورش سلطنت مستقله و نیابت نامهٔ اسکندر بر کل ممالک متصرفه بود کم کم بروز کرد و برای انجام مقاصد خویش خواهر اسکندر را نیز بنسبت خود درآورد و هکذا که بخیالات پردیکاس پی برده بود همواره برعدم پیشرفت خیالات او سعی میکرد و جمیع اقدامات خود و پیشرفت امور خویش اوی رید ی که دختر کنیانه خواهر اسکندر را که زنی عاقله و هوشمند بود بزنیت فلیپ سیم بخواست و از یونان ببابل احضارش نمود لکن پردیکاس هم کمال سعی و جهد را داشت که این مواصلت اتفاق نیفتد و تدابیر حکیمانه و کوششهای عاقلانه برای برهم خوردن این سعی موفور و اقدامات مشکور بکار میبرد حتی آنکه کنیانه خواهر اسکندر را که در این فقره انجام مقاصد بکار و مواصلت با فلیپ سیم جبه بقوت کار بکار کرد و پیش برون خیالاتش قیاد رها بن و ساعی بود از میان برداشت و همچنین خود بکار کردا بعد از فیصل یافتن کار کنیانه تفکر از میان برداشتن خود بکار کرد و فانی ساختن او افتاد و یکیک خیالات دور و دراز از سر جمه و هر طرف پراکنده ساخت تا این تدابیرش بر هدف مراد رسیده بکار کرد هم بتزویرهای او مقتول شد و باین قسم پردیکاس نایب السلطنهٔ مستقل گردید ولی با وجود همه تدابیر و زحمات و صلت فلیپ سوم را با خواهر زادهٔ اسکندر که میل کلیهٔ لشکر پیاده بود نتوانست منع نمود و در بین این انقلابات و کیرودوارها در بابل که مقر سلطنت ماکادونیها بود یونانیان شورش نموده که شاید خود را از تحت اطاعت ماکادونیها خارج سازند اگرچه آزادیشان از وقت استیلای اسکندر بر یونان از دستشان بیرون رفته بود ولی هنوز خیال آزادی در سر داشتند و فوت اسکندر موقع خوبی بنظر آمد که سر از اطاعت خارجی برتابند و این وقت را غنیمت شمردند اما عدم اتحاد و اتفاقشان مانع پیشرفت این خیالات آمنا کردید با این معنی که غیر از دو ایالت در جنگ اقدامی نکردند و از این دو ایالت سی هزار نفر لشکر جنگی بسرداری بکار اُس تنس که سردار رشید با جلادتی بود بمیدان آمدند و مردانه بر آنتی پاتر که بطرف آتنای آمد شکست فاحشی وارد آمد چنانکه آنتی پاتر مجبور شد که بناه بشهر لامیا ببرد و لیئس تنس او را محاصره نمود در بین محاصره و مخاصمه یکی از روزها که لشکر بیرون و درون گرم ستیز و آویز بودند و خون مبارزان طرفین بر صحرا چون دریا شده ابدان بیجان و سرها چون گوی بمیدان گردیده لیئس تنس مقتول گردید و سپاه درون دلیر و بر لشکر بیرون چیره شدند و نیز برای استخلاص آنتی پاتر از این محاصره بکار اماتس با لشکری در رسید ولی از آنتی فلس که بجای سردار مقتول برقرار شده بود وی نیز شکست خورده مقتول گردید پس از رسیدن این خبر بکراتر س حکمران ماکادونیه با لشکر آراسته و پیراسته بسرعت تمام باستخلاص آنتی پاتر از جنگ یاغیان و شورشیان یونان و محاصرهٔ لامیا حرکت نمود و چون محاصره قدری هم بطول انجامیده بود بخیال اینکه مبادا آذوقهٔ محصورین تمام شده باشد یا بجبر آن شورش مدوی رسیده خیره شوند و محاصره طول کشیده چیره کردند و بر محصورین دست یابند زبدهٔ دلیران سپاه و نخبهٔ سپاهیان خیرخواه را برداشته در کمال چابکی این مسافت را بچستی و چالاکی بدون کمترین توقفی طی کرده این راه را طی کرده سپاه یونان را در حوالی شهر کرانن شکست فاحشی داده بهزیمت شدند و آنتی پاتر استخلاص یافته بعجله هر چه تمامتر با کمک بکدیگر و قوت اتحاد دو لشکر قضیهٔ سپاه یونان را بکلی منهزم و متفرق و پریشان ساختند و بواسطهٔ این غلبه و فتح تمام یان شورشیان یونانیان انجام و پس از این کوشمالی بسزا اختتام یافت کلوخ انداز را پاداش سنگ است .

از این شورش یونانیان سخت تر جنگ میان حکام ماکادونیه بود که در سنه ۳۲۲ الی سنه ۳۲۰ سیصد و بیست و دو سال سیصد و بیست قبل از میلاد اتفاق افتاد و سبب کلی این ستیز و آویز و جنگ خونریز صورت دادن خیالات استقلال و غلبه پردیکاس و نتیجهٔ آن عاقبت مقتول شدن خود پردیکاس و شورشهای عدیده و انقلابات جدیده در امور کلیهٔ مملکت اگرچه پردیکاس بکار کرد را که در امور سلطنت و مدار مملکت با وی شراکت داشت بخیالات مصلحانه و تدبیرات عاقلانه خود از میان برداشت ولی آنتی گونس حکمران آسیای صغیر را بواسطهٔ عداوت و فرار بر حضرت کذاشت و در صدد این بود که زمام حل و عقد کلیهٔ امور و مهام اقتدار نمای جمهور را خود بدست گیرد و شرکت تواپت و پث معاندان را شکست آورد پردیکاس برای اینکه معاندین چنین قوی دشمن بدین مطلق را نیز

از میان بردارد و از اولیای دولت ماکادونیه ابتدا شکایت برد و آن بدبخت را تخت مقصر ساخت و آن نگونبس دیگر میدان نیافت و فراز و قوهٔ جولان تاخت و تازند و مستظر نتیجهٔ این عمل شده مصلحت در این دید و بمعیار عقل چنین سنجید و فهمید که پای از ریاست بریده و دست از حکومت کشیده بماکادونیه گریزد و در آنجا کرانس دانتی پاتر را برضد پردیکاس برانگیزد و با تیغ غدر با دشمن بیدادگر بستیزد و چنین کرد رشتهٔ ریاست و حکومت گسیخته ماکادونیه آمده امید و نفرا برضدوی برانگیخت و نیز این دو نفر فرصت غنیمت شمردند [خاصه دانتی پاتر که خصومت شخصی با پردیکاس داشت چرا که او اول خواهر خود انتی پاتر را بزنیت گرفته بود و بعد او را از خود رانده که خواهر اسکندر را بگیرد] که پردیکاس را از میانه بردارند و شور اکرده رای چنین دیدند و مصلحت آن اسپسندیدند که برای انیکار بطلیموس لاگس فرزند فلیپ حکمران مملکت مصر موافق شده کرا خوال و افعالشان نیز مطابق افتد باری با وی یکی شدند و متفاق و متفاق و متحد گردیدند.

بطلیموس لاگس از زمام حکمرانان ممالک بواسطهٔ حسن خلق و سلوک بیشتر طرف میل رعایای محکومهٔ خود بود و مملکت مصر که در تخت حکومت وی بود رعایایش در نهایت آسودگی زندگی میکردند که بواسطهٔ کمتر افتادن و خارج بودن از هنگامهٔ اسباب فتنه و فساد فراهم نبود و فی الواقع این حکومت سلطنتی مستقل بود اگرچه بظاهر اسم حکمرانی بر آن گذاشته بودند نه فقط اما لی مصر بلکه اما لی سایر بلاد هم لوازم احترامات را از بطلیموس بجا می آوردند خصوصاً اما لی ماکادونیه.

پردیکاس از این اتحاد و وداد و وفاق و تفاق حکام بر خلاف وفا و ائتلاف خود غایه درشت و نهایه درشت و عدم اطمینان حالت مشوشش پریشانها بهرسانیده و چاره جز مدافعه ندید و تمام امید و آرزو بپایداری اوی منس داشت که کهتم اول منشی خاصه و بعد سردار کردید موافقت و اتحاد و دوستی و وداد وی با او داشت بنابراین پردیکاس اوی منس سردار را بطرف ماکادونیه فرستاد که با لشکری سد راه نموده جسور پیاه ماکادونیه را از تغلب اسلامبول و کمک شدن بسپاهیان بطلیموس لاگس منع نماید و خود پردیکاس با دو پادشاه صغیر ناقص العقل که یکی اسکندر چهارم و دیگری فلیپ ستم باشد با لشکری جرار بطرف مصر بمقابل سپاه بطلیموس روی نهاد اگرچه اوی منس با سپاه خود دیر رسیده نتوانست گذشت لشکریان دشمن را از تغلب دارد انل که کمک و پشت بندی عساکر بطلیموس می آمدند جلوگیری نموده ممانعت کند ولی بعد از گذشتن در جنگی که میان وی و سپاه دشمن اتفاق افتاد کرانس سردار سپاه ماکادونیه مقتول گردید با وجود این مبارزان شمشیرزن و دلیران مغرسکن ماکادونیه پایمردی فشرده کوی فتح از میدان بردند و شکست کلی بر سپاه یونانی وارد آوردند و شکرانیان را بهزیمت دادند و بانکونس دانتی پاتر عقد جمعیتشان از هم گسیخته بماکادونیه گریختند و پردیکاس که متوجه مصر بود خوش بختی و دولتخواهیش کمتر از اوی منس بود یا نمیتوانی که لشکریانش بواسطهٔ سوء خلق او از او منزجر و متنفر بودند و با نیواسطه دسته دسته از وی روگردانیده به بطلیموس ملحق میشدند و پیش از آنکه جنگ اتفاق افتد سپاهیان وی از دوره اش متفرق گشته پراکنده شدند و نیز از سرسختی و بخشش در میان بازماندگان لشکرش انقلابی پیدا آمده در آن کارزار و هنگامه کرد و دار زلوی کوس سر کرده و اره

آنها هم خزانهٔ سلطنتی را که در تخت خفظ آنها بود بوی عرضه کردند و اومنس با آن وجه تدارک سپاهی شایان کرده بزرگان لشکر آسیا و سپاهیان بسیار از وی راضی و بواسطهٔ اخلاق و حسن سلوک وی را خواهان بودند و در بینی که کاساندر در یونان برضد پولی اسپرخون مشغول بود او اومنس بر سرانی کونس تاخته و بر استاصل نموده که عرصه بر او تنگ شده و در خود هم قوهٔ جدال و جنگ ندیده و چاره جز گریختن با واسطهٔ آسیا نیافت و در آنجا زلوی کوس و بانتن بوی استمداد نمودند وی با وجود این کوشش و کمک و جوشش ملغز با اومنس بود با لاخره اوی منس بواسطهٔ کمک بحراهی چند نفری از سپاهیان خود بدست انتی کونس گرفتار و تنش نزار و سرش بپالای دار شد و لشکریانش جز دعا گرانی کونس شدند و این واقعه در سنه ۳۱۵ سیصد و پانزده قبل از میلاد بود و سبب گرفتاری اومنس این شد که در یکی از جنگها حرم و اموال سواران مخصوص مزبور بدست انتی کونس اسیر و دستگیر شدند و سواران استخلاص کسان خویش و رخصیه بانتی کونس اظهار نمودند که اگر تو کسان و اموال ما را ارد نمایی در عوض اوی منس را گرفته بتو می سپاریم انتی کونس این فقره را قبول نموده و عهد کردند بدین قسم اوی منس بهلاکت رسید و در آن حین که این واقعه در آسیا رخ نمود کاساندر هم با داد یونانیان که با بید رمائی از تخت حکومت ماکادونیه با وی متفق شده بودند بطرف ماکادونیه روی نهاد و از این فقره برای پلی اسپرخون کمال وحشت دست داده و متحیر ماند و عاقبت از مادر اسکندر کمک و امداد خواست که در اپارس یکی از شهرهای ایلاتی مقیم بود با و اظهار کرد که فلیپ سیم و زن وی مایل بکاساندر میباشند المپیاس مادر اسکندر پس از استماع این خبر فی الفور روی بماکادونیا آورد و چون فلیپ سیم و زنش مایل بنود نداو هم کمر اتلاف آنها بسته هر دو را از میان برداشت باین قسم فقط اسکندر چهارم باقی ماند که اسم سلطان بشخصه بر او اطلاق میشد و در این بین با سپاه کاساندر از یونان در رسید و قصاص خون فلیپ سوم را متمسک نموده بنای تاخت و تاز گذاشته المپیاس شهر بیدنا کرنخه و در آنجا محصور شد و مقاومت مینمود تا بید آنکه شاید پولی اسپرخون بمدد و کمک او برسد و خلاصش نماید ولی او هم بحالت پریشانی شد و سپاهش از اطرافش پراکنده و متفرق شده بکاساندر پیوستند بقسمی که پولی اسپرخون هم چاره جز فرار ندیده چون المپیاس مادر اسکندر این فقره را شنید لابد شده بنا چار تسلیم و از محاصره بیرون آمده تسلیم کاساندر گردیده وی هم بقصاص خون فلیپ سوم تقتیلش رسانید و این در سنه ۳۱۵ بود کاساندر پسرانی با تر اکنون بمقصود رسید و سلطنت ماکادونیه بی منازعت با اسکندر چهارم بدست وی در آمد و جهة استحکام کار خویش اسکندر چهارم رفقه مادرش را بدست آورده اسیر ماند نزد خود محبوس میداشت و بواسطهٔ کرفتن خواهر اسکندر تا لونیکه با خانوادهٔ سلطنتی نسبت پیدا نموده اگر حال حکام با وضع حالت خویش راضی میبودند شاید استقلالی حاصل میشد ولی خیال انتی کونس آن بود که زمام اختیار از چنگ سایر حکام آسیا خصوصاً از چنگ بانتن و زلوی کوس بیرون آورده و خود بر کل انها مسلط و مستقل کردد اگرچه اینده نفر در جنگ با اومنس از او طرفداری کرده بودند برای انجام خیالات خویش بانتن و زلوی کوس را بخوبشتن دوستانه دعوت نمود و بانتن را بقبول آورد لکن زلوی کوس بفرار از چنگ وی بدر شد و بدنبواسطه غالب ممالک آسیا بتصرف انتی کونس در آمد و زلوی کوس در کریز بمصر رفته و پناه بطلمیوس برده و بر اا از سوء خیالات انتی کونس و خطرهای قدرت وی آکاه ساخت و کاساندر و لیزی ماخس هم خود را از انتی کونس در مخاطره دیدند و با بنواسطه با بطلمیوس و زلوی کوس متحد شده بمدافعه و محاربهٔ انتی کونس پرداختند و از سنه ۳۱۲ سیصد و چهارده الی سنه ۳۱۱ سیصد و یازده قبل از میلاد در زد و خورد بودند و امید کلی انتی کونس بر شادت و جلادت و هوش و زکاوت پسر خود دمتریوس بود و لی رشادتش باعث برغرور و غفلت کردیده اسباب آنشد که بطلمیوس کاردیده و پیر روزکار چشیده در سنه ۳۱۲ سیصد و دوازده در نزدیکی شهر غازه شکست فاحشی بر دمتریوس وارد آورد و نتیجه این شد که زلوی کوس مجدداً بانجکمرا با بابلستان رسید که پس از چند سال از عدد شام نابود و سند در تصرفش آمد و با وجود یکشنی که با نتی کونس رسید هوس بقدری بود که شاه تر از بطلمیوس مجدداً اختتاع نموده و پس از آن در سنه ۳۱۱ سیصد و یازده با سایر حکام مصالحه نموده و در این مصالحه نامه مقرر شد که کاساندر تا بلوغ اسکندر چهارم نیابت سلطنت کند و ماکادونیه مقر حکمرانیش باشد و حکومت مملکت تر آسیا را به لیزی ماخس و مصر را به بطلمیوس و آسیای صغیر را نتی کونس و بابلستان و ایران زلوی کوس را مقرر کردید و قرار شد که یونان از تخت سلطنت ماکادونیه خارج و آزاد و خود مختار سلطنت مستقله باشد ولی کاساندر به نیابت سلطنت قانع نبوده راحت خود و سایر را مانع آمده تمام خیالاتش متوجه سلطنت تامه باستقلال بود و برای انجام این مقاصده بد و زخباثت و مفاسدش

اسکندر چهارم و مادرش رخانه را در سنه ۳۱۱ سیصد و یازده از میان برداشت و بدین اکتفا نکرده تمام نهال باغ خانوادهٔ سلطنتی را از دم تیشه بیداد برانداخت و نیز قتل اسکندر چهارم اسباب نزاع و خونریزی تازه و انقلابات بی اندازه میان حکمرانان بهانه جوی گردیده که همگی درصدد بودند که در ایالات متصرفهٔ خود باستقلال و نهایت جلال سلطنت نمایند و حکومت فرمایند و حتی الامکان در هلاکت و نابود شدن یکدیگر بکوشند علی الخصوص انتی گونس که اسرارش زیاده از سایر بود و موقع نزاع تازهٔ یونان که در بعضی از شهرهایش بنا بر قرارداد سابق لشکر ساخلو حاضر و موجود بود و حال هیچیک از ملوک مایل نبودند که عساکر خود را از ساخلوها بردارند انتی گونس باین دست آویز که مملکت یونان را آزاد نماید پسر خود دمتریوس را با کشتیهای جنگی زیاد به آتن فرستاد اما این شهر ارزوی داد اظهار خوشوقتی و بهجت نموده وی را مانند سابق بر قرار نمود و نیز در سایر شهرهای یونان حکم آزادی داد و مشغول مدافعه سپاه ساخلو ماکادونی و مصری و بیرون کردن آنها از شهرها بود که از پدرش خبر رسید و احضار بجزیرهٔ قبرس شد برای اینکه مصریان را از آنجا بیرون نماید و آزادی آن جزیره را برقرار کند دمتریوس بحکم پدر بطرف جزیرهٔ قبرس روی کرد و در محاصره کردن شهرهای آنجا بواسطهٔ منجنیقی که خود او اختراع کرده بود شهرتی تمام پیدا کرد چنانکه ویرا دمتریوس شهرگیر مینامیدند بالاخره وی سپاه بطلیموس را با کشتیهای زیاد که جهة گرفتن جزیرهٔ قبرس آمده بود در سنه ۳۰۱ شکست داد و بدینواسطه جزیره را بکلی از مصریان انتزاع نمود و پس از آن رو بجزیرهٔ رودس نهاد که آنرا هم از چنگ مصریان بیرون آورد ولی آنجا فتحی ننمود و از آنجا لابد دست کشیده بیونان شتافت که کار شروع کردهٔ قبل را بانجام آورد و در این نوبت هم بخت با او یاوری نمود بامعنی که قوت و قدرت کاساندر در یونان رو بتنزل نهاد و عاقبت کاساندر خود را مجبور دید که با سایر والیان متحیر شده در صدد مدافعه انتی گونس و پسر دمتریوس شهرگیر برآید و باین قسم در سنه ۳۰۲ سیصد و دو اتحاد میان کاساندر و لیزی ماخس و بطلیموس و زلوی کوس بر ضد انتی گونس برقرار شد انتی گونس پس از اطلاع این فقره مصلحت در آن دید که پسر خود را از یونان احضار نماید برای اینکه کمک وی جنگی با دشمنان متحدهٔ خود نماید ولی قوت این پدر و پسر هم طاقت مقاومت و مقابلهٔ آنها را نیاورد و در جنگی که در حوالی شهر ایپسوس اتفاق افتاد انتی گونس مقتول و لشکر بانش بکلی پراکنده و متفرق گشتند و پسرش با نه هزار نفر از لشکریان پدر بفرار خود را از معرض هلاکت نجات داد و هزیمت شدیدی یافتند پس از خونریزیهای زیاد که باین اشخاص اتفاق افتاد و اغلب کشته شدند و پس از قتل انتی گونس ممالک اسکندر بچهار قسمت شد که در سنه ۳۰۰ قبل از میلاد بدین نمط تقسیم یافت .

کاساندر پسر آنتی پاتر که در اینوقت ۲۳ سال انقلابات و خونریزی که در ماکادونی بقوت شده بود بسلطنت ماکادونی رسید و سلطنت مصر و قسمتی از شامات با انضمام مملکت فلسطین که شهر بیت المقدس جزو اوست در تصرف بطلیموس لاگس درآمد .

مابقی شامات باضافهٔ ممالک ایران و غیره از حدود شامات الی رود سند در تصرف زلوی کوس درآمد .

آسیای صغیر از حدود شام و عراق الی اسلامبول برلیزی ماخس قرار گرفت و در این میانه مملکت یونان از تخت حکومت سایرین آزاد و حکومت مخصوص پیدا کرد و بعد از چندی لیزی ماخس را سه دولت دیگر متحد شده کمر فنای او را بر میان بسته و بقوت نفاق و همت و وفاق از میان برداشتند و دولتش همه ضمیمهٔ مملکت زلوی کس گردید بنابراین از این ببعد با یونان چهار مملکت برپا شد که شامات و مصر و یونان و ماکادونی باشد ولی جز این چهار دولت بزرگ چندین ایالت کوچک هم برقرار گردید از جمله ایالات جزو خراسان و بخارا و ارمنستان و چند ایالت دیگر هم در آسیای صغیر بودند که در زمان اسکندر هم چندان در اطاعت نام درنیاورده بودند و بعد هم بطریق سابق و از چهار مملکت فوق یکی ماکادونی بود که در آن مملکت از سنه ۳۰۰ سیصد الی سنه ۱۲۶ صد و چهل و شش هشت نفر سلطنت کردند و در سنه ۱۲۶ صد و چهل و شش در جزو ایالت روم گردید و در مصر از سنه ۳۰۰ سیصد الی سی چهارده نفر از بطالسه سلطنت نمودند که آخرین آنها کلئوپاترا بود که دختر بطلیموس دوازدهم باشد و در سنه ۳۰ سی قبل از مرگ وی انقراض سلطنت بطالسهٔ مصر هم در جزو ایالات روم شد و در یونان هم از سنه ۳۰۰ الی سنه ۱۲۶ صد و چهل و شش پس از خونریزیهای زیاد و غزل و نصب فراوان در سنه ۱۲۶ صد و چهل و شش جزو روم شد خوب است ثمرهٔ از انقراض بطالسهٔ و کلئوپاترا عرضه بداریم که بی لطف نیست .

کلئوپاترا از اولاد بطالسهٔ مصر بوده اجدادش بعد از اسکندر در مصر پادشاهی نموده اند پدرش بطلیموس دوازدهم

چون بمرد پانزده ساله بود و قیصر روم عاشق وی گردیده بعد از فوت برادرش کله اپاترای بطلیموس پادشاه مصر شده و قیصر مدتی بعشقبازی او در مصر بماند و الطاف از طرف او در اتیالیا حکمران بود و در مدت کرفتاریها و عشقبازی و تفریحات قیصر امور سلطنت و مملکت روم اختلال کلی بهم رسانید اتانا از اتیالیا باستیصال قیصر با لشکری رو بمصر حرکت کرد در مقابله و مقاتله قیصر کشته شد و اتانا سلطنت روم یافت جنه نظم شامات بمصر آمد و هوای ملاقات کله اپاترا کرد و در عهد کمال و جمال کله اپاترا السر قدکمال و مشهور آفاق بوده و زبان پارسی و عربی و سریانی و ترکی و لاتین فرانسه کرفته بچندین زبان تکلم و خواندن و نوشتن میدانست و در فنون حکمت تالیفات داشته و در جمال از یوسف مصری پیش بوده چون اتانا او را بدید والده و کرفتار جمال و حسن و کمال او شده با یکدیکر مهربان شدند و مدت دو سال در اسکندریه بسر بردند و در انوقت وی بیست و پنجساله بود و نیز بسبب غلبه عشق امر پادشاهی اتانا اختلال یافت و اکستس اسپراطور شد و اتانا زر استاصل نمود و در محاربه بهزیمت رفت و خود را باسکندریه رسانید و از قیصر اکستس اندیشناک بود و قیصر بمصر آمد اتانا از کله اپاترا بدکمان شده خود را کشت و کله اپاترا هم از حیات خود امید بریده بحصنی رفته که حصین و مرتفع بوده چند دفعه امرا و امنای قیصر باستمالت او آمدند و تصریح کردند که اکر برعایت بملاقات قیصر بیاید معتف و سیاه این حصن را ویران کرده تراتبزد او خواهیم برد وی زنی عاقله بود و صدق این مقال معلوم داشت و نزد قیصر رفته اظهار شاشت کرده و بحضور وی شکر کذاری نموده و مقرر شد که اتانا را بکانه دفن بسانید و وی خدمت قیصر باز کردد و دوساز شود پس مراجعت کرده ماری آورده بازوی خود را بدم آن مار داده بمص کردن جان بداد و بحکم قیصر او را هم پهلوی اتانا دفن کردند آنوقت سی و نه سال از عمرش کذشته بطالمه بدو منقرض شدند در کتب تواریخ فرنکیها نوشته آنار را دلاله زنان جزو سبزی و کلم و کاهو آلات از بیرون تحصیل کرده لای علف بدو آورده رسانیده شامات از همه ممالک ارفعه مذکور از حیثیت وسعت بزرکتر بوده باین معنی که پس از انکه اتانا آن زلوی کوس لیزی ماخس را شکست داده مملکت او را ضمیمه ممالک خویش نمود تمام قطعات مغرب آسیا را از اسلامبول تا رود سند که در تحت حکومت سلاطین شام بوده تقریباً وسعت این مملکت بقدر وسعت مملکت ایران در عصر کیخسرو بوده زلوی کوس و اولاد و احفاد زلوی کوس هفت نفر در مدت دویست و سی و شش سال از سنه ۳۰۵ الی سنه ۶۳ قبل از میلاد سلطنت کردند .

اول اتانا زلوی کوس نه کاتر از سنه ۳۰۵ الی سنه ۲۸۰ حکمرانی نمود و او پادشاهی بود که اول اتانا این مملکت بوده و لقب نه کاتر که بمعنی فاتح است بمناسبت سفرهائی که در مدیا و ایران و ترکستان و خراسان و غیره نموده بود باو دادند و او معمرکرانی خود را در شامات قرار داد و آنجا شهری بنا نمود و باسم پدر خود انتی اکوس انتاکیه نام نهاد و این شهر در اندک مدتی چنان آباد کردید که در چندین مائه از بزرکی و مکنت و دولت اول شهر آسیا حساب میشد و معروف آفاق بود چون زلوی کوس پای تخت خود را در شامات قرار داد لابد تمام مملکت او را الی رود سند شامات نامیدند بعد جنکی هم با لیزی ماخس کرد که در سنه ۲۸۱ اتفاق افتاد و آسیای صغیر بتصرف زلوی کوس درآمد و پس از زلوی کوس که در سنه ۲۸۰ بدست بطلیموس پسر بطلیموس لاکس پادشاه مصر کشته شد پسر وی انتیوکوس اول ملقب بتر سلطنت رسید و هجده سال از سنه ۲۸۰ تا سنه ۲۶۲ سلطنت نمود و بعد انتیوکوس دوم ملقب به ناوس پسر وی از سنه ۲۶۲ تا سنه ۲۴۶ سلطنت نمود وی پادشاهی کم مایه و بی تدبیر بود بنابراین در سلطنت او بسیاری از قطعات مملکتش از دست برفت و باین سبب سلطنت شامات در عصر او روی به تنزل کذاشت از جمله سرکشان ایالت خراسان بودند .

وقتی اشک نامی از بزرکان قبیله ترکستان بخراسان آمده با اهالی مملکت بهدست کردیده آغاز سرکشی نهادند و بعد از جنک خونریز و ستیز و آویزه و خورد با اشک در خراسان والی و صاحب امر و نهی کردیده و جانشینان او کم کم اشکانیان باشند رفته رفته مملکت را وسعت داده تا تمام قطعات مابین دریای مازندران و رود سند را متصرف شدند چنانکه ذکر خواهد شد .

پس از انتیوکوس دوم ملقب بکالینی پسر وی سلطنت یافت و از سنه ۲۴۶ تا سنه ۲۲۶ حکمرانی نمود و در مدت سلطنت وی چندین جنک اتفاق افتاد که در سه یک نظری بجانب او نبود و تنزل مملکت بثبت رسید و جنک آخری در سنه ۲۳۱ با اشکانیان بود که لشکرش سخت شکست فاحش بهزیمت رفت و سران و سردارانش اسیر و نیز خودش هم دستکیر کردید و پس از چهار سال در حبس بمرد . پسر زلوی کوس سوتم از سنه ۲۲۶ تا سنه ۲۲۳ سلطنت کرد و مسموم شد پس از وی برادرش انتی و خوس سوتم بسلطنت رسید و مدت سی و هفت سال سلطنت میکرد وی در عهد خود جنکهای متعدد نمود در بعضی غالب و در بعضی مغلوب بود تا در جنک آخری از دست رومیان سکست خورده مجبور بدادن

خراج شد و در سنه ۱۸۴ درگذشت و پس از وی انیتوکوس چهارم بعد از مدتی زد و خورد با حکمرانی شامات رسید و در عهد این دو نفر حکمران اخیر اوضاع مملکت شامات اختلالش زیادتر شد تا آنکه در سنه ۲۳۳ پس از چندین نفر حکمران ناقابل که خرابیهای مملکت بنذت و زیاده از حد شد و حدود خاک سنگ و روی بویرانی نهاد شامات یکباره بچنگ رومیان افتاد و یکی از ایالات روم گردید.

ذکر طلوع اشکانیان. چنانکه در ذکر سلطنت زلوی کوسیان مذکور گردید در سنه ۲۵۰ دویست و پنجاه و شش قبل از میلاد سرکرده اشک نام بجراسان که آنوقت پارتیا مینامیدند از ترکستان آمده اهل آن بلاد را با خود یار و برزلوی کوس بشورانید و بالاخره خود بآنجا حکمران شد و بطوریکه حکاتوم پلیس مینامیدند بنا نمود و پای تخت کرد و آمدنت بواسطه دست نبرکستان مملکت خود را از طرف مشرق و شمال وسعت داد و برادرش اشک دوم جانشین او در سنه ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار سلطنت رسیده سی و هفت سال حکمرانی کرد و جنگ بازلوی کوس دوم در عهد وی بود و او در سنه ۲۱۰ دویست و شانزده درگذشت پسرش اشک سوم ملقب باردوان اول با انیتوکوس سوم مصالحه کرد و هیرکانیا (آذربایجان) با میتروس واگذار نمود انیتوکوس هم در عوض سلطنت و برا معنی کرده مستقل گردید و پس از فوت اردوان اول در سنه ۱۹۶ صد و نود و شش اشک چهارم نیز بروبه پیش نا اشک ششم ملقب بمیتریدات که دولت اشکانیان قوت و مملکت وسعتی بهمرسانید لشکری فراهم کرده اسبد انجارا و خوارزم را بحیطه تصرف آورده و از آن نیز تجاوز نموده با بلستان و مدیا را تماماً بتصرف درآورد و رقه رقه دلیران ایران و زرم آرایان خراسان و آذربایجان شهرت و در رزم قدرتی یافتند چون از سلاطین کل و ایالات جزو پادشاه شامات و مینریوس دویم سری بلند کرده خواست سرکشی نماید و بنای منازعت را گذارد در حدود سرحدات مدیا کشت فاحشی یافته از معرکه بزد روی برتافت در دولت این سلطان در مملکت اشکانیان قواعد و ابنیه خوب سازی و جاری گردید پس از کشتن او فرآات اشک هفتم که بسلطنت رسید نزاع میان مملکت اشکانیان و شامات را بواسطه خواستگاری دختر پادشاه شام برطرف نمود ولی جنگهای ارمنستان که بچنان طول کشید شروع نمودند و نیز منازعات با طوایف ترکستان که از اشکانیان در جنگ با شامات کمک کرده بودند بواسطه نرسیدن اجری که محض آنها معین شده بود بنای مخالفت را با اشکانیان گذاشته مملکت آنها را معرض تاخت و تاز میاختند و فرآات اشک هفتم در سنه ۱۲۷ در جنگ با جماعت ترکان مقتول گردید و همچنین عموبش اردوان دویم اشک هشتم در سنه ۱۲۲ بهلاکت رسیده پسرش میتریدات دویم اشک نهم نقاص خون نیاکان خویش را از ترکان بخواست و چنان در جنگی منهزم و متفرق شدند که چون تماشاگ با برده در آن صحرا پراکنده تر ز ترکان چنان بخت برگشته بود که ما مون همه پشته از کشته بود مملکت را وسعت زیاد داد خاصه از طرف ارمنستان پس از فوتش در ولیعهدی نزاع نمانده مناسیر و سیناتروسیس درگرفت و سبب ضعف و خرابی مملکت اشکانیان گردید و علاوه بر این منازعه با میریدات حکمران ارزنة الروم یونتوس نام در گرفت از طرفی رومیان از جانب مغرب و ترکان از طرف مشرق ضعف حال مملکت را غنیمت دانستند دستی از آستین برآوردند بعضی که ترکان بخارا را متصرف شده و خود چند نفر از احفاد و اولاد اشکانیانرا با پادشاهی برداشتند پس از آن دو نفر مذکور فرآات سوم اشک (۱۲) حکمرانی یافت بسیار مدبر و کاردان و کافی بود چونکه وی میخواست رود فرات را سرحد مملکت قرار بدهد رومیان قبول نمیکردند جنگ ایرانی و رومی بطول انجامید و نزدیک بود که ایرانیان شکست بخورند یا اشک مصالحه نماید که اشک میتریدات (۱۳) در سنه پس از کشتن برادر مهتر حکمرانی را بنایب السلطنه از جانب خود سپرده سرداری سپاه را خود متحمل و بسرعت خود را بحدود جدال و قتال رسانیده متحرف بانهزام و تسلیم و مصالحه بدلخواه رومیان بود کراسوس سردار را نیز دسته قشونی داده پشت سر رومیان فرستاده که راه کمک را چند روزه خود داری و روز بعد چنان شکست فاحشی بر رومیان دادند که گویا فراریان تا سر و اب خانه هایشان پشت سر نگاه نکردند و متفرق و پراکنده و متوحش و پریشان شدند که هر دسته بیلدی افتادند و گویند نیز از کراسوس بر رومیان هزیمت افتاد و در سنه ۳۶ اشک ۱۴ میتریدات درگذشت و مظنون است که پسرش اشک (۱۵) فرآات (۴) وی را بقتل آورده و در این عهد سلطنت فرآات چهارم اشک (۱۵) رومیان باز تهاضی رقه بجان لطمه زدن بهمسایه افتادند و غافل از اینکه کنون دویست و شصت سال از مردن اسکندر گذشته و رقه رقه دلیران برومند و شرزه شیران نیرومند این ایران مینونشان پرورده و جلادت و شجاعت را ذخیره ارشادتی بکار رسان کرده اگر بخواهیم نمائیم که چه سلاطین بغرم کلاه بردن ایران آمده سر داده اند و بری برده بل ثمری نخورده اند مثنوی مفتاد من کاغذ شود باری در سنه ۳۶ شکست عظیمی بر رومیان داده بسرداری انتونیوز بهزیمت رفتند ولی اشک (۱۵) پادشاهی سفاک و خونخوار بود مردم بروی شوریده او را از ورنک سلطنت براندند و تیریدات ثانی

بجای او بسلطنت بنشاندند ولی اشک بمکث طوایف شرقی در سنه ۲۴ دوباره برباره پادشاهی و اورنگ سروری قرار گرفت و تیرداد بر ومیان پناه و التجا برد و او را معزز داشتند و اشک ارمنستان را با برادر مصلحت بر ومیان و اگذاشت که حمایت از تیرداد کنند و خود بش از بیم آنکه کیانش رفتاری که او با پدر کرده بود با وی ننمایند چهار پسر خود را با اطفال خوردشان با سیری روم فرستاد ولی عاقبت هر انتوان خود را ازین خار که کشیدیم بالاخره زنش که اول کنیزی بود بخیال سلطنت پسر خودش در چهار سال قبل از میلاد اسباب چیده شوهر را از سلطنت محروم ساخت (در حیات و ممات نیز حرف میرود) باری سلطنت پسر دوم هم دوامی ننموده مردم ویرا برطرف کردند باری نامزدان سیم در مدان بر تخت نشست و در بدو سلطنت میان ایران و روم نزاعی مجدداً از بابت ارمنستان برخواست ولی قیصر روم و اردوان در کنار فرات اجلاس نموده و کار بصلح انجامید و نیز در سنه ۳۳ بعد از میلاد که عمل ولایت عهد ارمنستان بواسطه انقراض و اتمام خانواده سلطنتی معوق مانده بود اردوان پسر خود را در آنجا برقرار کرده بود و از رومیان نیز ادعای حق این ولایت چندین سال سلطنت پشت در پشت سلاطین ارمنستان را نموده و حدود و سرحدات مملکت را از روی حدود سابق میخواست قرار دهد نا رومیان مجبور شده با بعضی سرکشان مملکت اردوان ساخته شورش و انقلابی در داخله مملکت انداخته او را مجبور بفرار نموده وی بخراسان رفت که با همیشه این تفننها کار و صنعت خاصه کیدو همسایگان ایران بوده چرا که خود استعداد و ضرب و مقابلی ایران را هیچوقت نداشته اند جز از این قبیل کارها و بکمک اهالی خراسان و مشرق زمینها دوباره بر اورنگ پادشاهی نشست دیگر رومیان این مرتبه خواهی نخواهی ارمنستان را بایران و اگذاشتند پس از مرگ وی میان دو برادر پسر بزرگش گودرز و پسر دیگرش اشک (۲۰) ملعب ببار دوان که ولیعهد پدر بود نزاع برخواست و نزاکه از گودرز حمایت کردند و عاقبت گودرز بسلطنت گذشته بصلح انجامید و اشک (۲۱) خواست دفعه دیگر بنقض عهد کند مغلوب شد و اشک (۲۰) بار دوانز اکشتند باختلاف روایت و پس از قتل باردوان در سنه ۴۱ بسلطنت رسید ولی گروهی خواهان مهرداد پسر یکی از نتایج اشک (۱۹) شده از رومیان نیز درخواست نمودند که ویرا کمک و استمداد نمایند و رومیان او را تا کنار رود فرات همراهی کردند ولی بواسطه ملعت یکی از رؤسای قبایل عرب وی نیز کشته شد و گودرز هم اندک مدتی پس از این واقعه درگذشت و اشک (۲۲) که وتن دوم می گفتند و حکومت مداوا داشت بسلطنت رسید و مدت طویلی حکمرانی نمود پس از وی پسرش ولکس اشک (۲۳) که از مطربه یونانی بود بر اورنگ برآمد و مدیارا بیرادر خود و اگذار نمود و میخواست برادر دیگر تیرداد را در ارمنستان برقرار نماید بنوا سطه جنگ با رومیان در سنه ۵۸ بعد از میلاد از سر نو در گرفت و عاقبت منجر براین شد که قیصر تیرداد را بسلطنت ارمنستان برقرار نمود پس از وی خسرو اول اشک (۲۵) بسلطنت نشست و در صدد شد که برادر زاده خود را بسلطنت ارمنستان برساند باین جهت میان وی و قیصر روم جنگ در گرفت و فتح ظفر رومیانرا بود و عاقبت کار بصلح انجامیده رود فراته را سرحد میان روم و ایران کردند وی در سنه ۱۲۱ بعد از میلاد درگذشت و ولگاز دوم اشک (۲۶) بسلطنت رسید و او با وجودی که زمام و عنان اختیار ارمنستان از دست ایرانیان بیرون رفته بود نزاع با رومیان را مصلح ندید بلکه ما آنها از در تملق درآمده خیانچه برای انتونیوس پیوس قیصر روم که تازه بر تخت نشسته بود تاجی زرین تحفه فرستاد و تاریخ فوت او سنه ۱۳۸ یا سنه ۱۵۰ بوده پس از وی پرسش اشک ولکز سیم بسلطنت رسید و او جنگ با رومیانرا از سر گرفت و لشکری بسنجر ارمنستان فرستاد و مبارزان ایرانی و سواران فرهمند خیانچه شنیده و دانسته اند سپاه رومی و سران ارمنستانرا از یک حمله شکست داده بهزیمت رقند و سرداران وقتی سپاه را متفرق و پریشان دید زیبنه را اصلاح و خودداری را فلاح ندید فرار را برقرار ترجیح داده از جنگ پلنگان غرنده و شیران درنده جانه بدر برد بعد از این فتح نمایان و ظفر نمایان قوتا هم بطرف شام بنگ انجام روانه نمود چون بعد از اسکندر مقدونی جاگاهای که بزرگ پادشاهی برسر دیده رفع بدنامی های پیش و ننگ جنگهای فضیحت اندیش را نموده دلیران کمنام چون شیران از ارکنام بیرون آمده بزها بنگان و شیرها بمیان آمد نام مردان بلند و کردن کردان را بلند آوردند باری لشکر ظفر فرجام که روانه شام کردید خود حکمران رومی مملکت را تخلیه کرده گریزان آورد و این دو ظفر ابتدای جنگهای مفتدی بودند چنانکه خود مؤلف در کتاب حجة السلاطین خود بدست آورده نگاشته ام و از قرار تحقیق ملکم صاحب صاحب تاریخ ایران سر سلسله ساسانیان که سلطنت پارسیان نموده اند اسبشانرا از نژاد سلاطین قدیم ایران میدانند ارساسیس نام از امرای حنه اج کذار بوده خروج کرده و فرمان فرمای ایرانرا گشت و علم استقلال برافراشت از قول صاحب زینت التواریخ گوید که ایرانیانرا گفت چون دارا گشت خورد و رخت از این جهان بدر برد ثم من لوای افتخار ایران در فرش کاویانرا از میان بدر برد و پنهان نمود حال آن درفش نزد میراث ایرانیان باد و پرشده حاضر کارزار

کردیدند بعد از آنکه براکا تو کلر غلبه کردند و سلطنت را از میان بدر بردند پای تخت راری مقرر داشتند و بحکام ممالک پیغام فرستاد و نوید داد
و ایشانرا دعوت کرده که با او بحرب دشمنان موافقت کنند و عهد کردند که اگر تجدید و جهد بر مراد و اصل شوند خراج از آنها نستانند فقط باسم
ریاست و نام سلطنت قناعت بکنم مقصود از این اتفاق و عهد و وفاق اول عدم نفاق است و هریک در حکومت مستقل شده ایرانرا بضرب شمشیر
دلیران از چنگ حکام و خارجیان رهائی دهند و در اینمین اشک دانند بعد از وی شاپور را فرمانروا نوشته اند و جمعی او را پسر اشک و بعضی دیگر
پسرزاده اش دانند و در زمان او هم باستقلال سلطنت گذشت گویند جانشین او بهرام گودرز بود و او بود که انتقام خون یحیی را از بنی اسرائیل
کشید و جمعی بر آن معتقدند چنان اند که بعد از گودرز پسرش بلاش بر سریر امارت جای گزید و بعد از او بهرمز و پس از او ورا دارش نرسی و پس از وی
برادر دیگرش فیروز نام گیرنده تاج و صاحب تخت و تاج شد و خسرو بعد از فیروز بر تخت برآمد و یک بخت نیامد با اسپر اطور روم حرب نمود
و در آن جنگ شکست خورده بدون دریک قرار کرفته فرار نمودند و بخت و کاه نیز متصرف دشمن در آمد لکن بعد از مردن سلطان روم
و بردن رخت از این مرز و بوم با وارث تاج و تخش و پسر بلاتخش مصالحه نمودند بدون مخاصمه و جنگ ممالک خود را بچنگ آورد و بعد از خسرو
بلاش و پس از او بلاشان بخت ایران برآمد از بلاشان بپرسش اردوان که در آنوقت بارو میان بجدال و قتال بود رسید و پس از آن
اردشیر مشهور بروی تاخته او را از پای در انداخت و بعضی هم قتل او را نسبت باردوان بن اشغ میدهند و نژادش بکیاکسس میرساند و خودرا میر
که یکی از مورخین فاضل معتبر شرق است میخواهند بتطبیق اقوال مختلفه نمایند بر کمال عجز خود از این معنی اعتراف میکنند و در تاریخ جلالی مذکور است که
اشغانیان و اشکانیان هر دو از یک سلسله اند و الله اعلم و بعد از چند نفر که مرقوماً ذکر میکنند اردوان را می نویسد که بدست اردشیر کشته شد
و حال آنکه مدت طویلی میتوان گفت از این تاریخ مفقود آنچه هست موهوم و مغلوط است و حال آنکه چون رجوع بتواریخ رومیان و فرنگیان و یونانیان
میکنم می بینم پراست از وقایعی که ایرانیان بآن نوشتند فهرکردوان سلاطین که نام و حالشان مفقود است سلاطینی بودند که بشمشیر رومیان
در وقتیکه خورشید آسا در نصف النهار اقتدار بود تواستند بر ایشان غالب آیند و فائق کردند و بشمشیر سبب هنر و شجاعتی بود که ایرانیان در میدان
کارزار و دشت کیر و دار داشتند و طریقه مخصوصی نیز در حرب و ستیز بکار میبردند که همیشه بر لشکر رومیان غلبه میکردند و بهر طرف که لشکر روم
حمله و جولان میکرد ملک را از آذوقه پاک و با خاک یکسان میکردند و دیگر خطا کردن تیر مبارزان و برق شمشیر دلیران بود اینها سبب شد که رومیان
نمیتوانستند غلبه بر ایرانیان کنند و اینطایفه را در تحت اطاعت آرند و زیر بار منت و خدمت برند و از این جنگها که موافق حال زمین و مرد
و مرکب بود ظفر شان چنان یقین بود که کارزیده ترین بهادران روم و شجاع ترین سرداران آن مرز و بوم سخن جنگ ایران که می شنیدند
شانه حرکت داده پشت سر میخاریدند

ذکر مجملی از فتح شوش بدست لشکر اسلام بنا بروایت معجم اگرچه اشاره شده است ولی جهة رفع اختلاف و بصیرت کامل اظهار میشود
مورخین صحیح القول نوشته اند که در سنه ۱۹ نوزده هجری که سال هشتم خلافت عمر بود ابوموسی بعد از فتح مناذر آهنگ شهر شوش کرد و آنجا را
محاصره نمود و حکمران آنشهر که شاپور بن آذرمان بود چون سخن و قوت محاصره لشکر عرب را دید و پاداریشان نفهمید دانست که از عهده مقاومت
و مقابلت با ایشان بر نمی آید مالودین آذرمهر را برسالت نزد ابوموسی فرستاد و برای وی نفرازخوشان و کسان خود امان طلبیده
که دروازه بگشاید و شهر بسپارد و خود نزد ابوموسی رفته و نیز قبول کرده اسم وی نفر را خواست شاپور اسامی وی نفر از یکه منظورش بود
نوشت و دروازه را کشوده نزد ابوموسی آمدند و شبث را نزد او کذاشتند ابوموسی کفت من نخواهش تو این ده نفر را امان دادم
آیا چنین است شاپور کفت بلی ابوموسی کفت در این نوشته چرا کیفرش را اسم خود ننوشتی کاش خود را هم خود امان کرفته ها محبوب واسیر
بحکم قرارداد مصالحه این ده نفسه مقفو و بصلاح مسلمانان تو باید مقتول شوی و امر کرد تا او را کردن زدند و انکاه بحصار شوش وارد شدند
و در خانه های شاپور و خزانیش بکیک وارد شده و کردش میکردند و خزاین و خزانیش را مضبوط میداشتند تا بخانه رسید که دری محکم
داشت ابوموسی پرسید در این خانه چیست کفتند چیزی که بکار آید نیست کفت لابد باید این را نیز اکشوف کرد و امر کرد کشودند در درون خانه سکی
بزرگ کذاشته جد مرده روی آن کذاشته و با پارچه های زرتار و صوف کفن کرده سر او را بریده کذاشته اند که تا کردن سر و صورت بارات
و قامت مردی طویل از حد مردمان آن عصر بود نوعی که مایه حیرت شد ابوموسی از اهالی شوش پرسید که این کیست کفتند مردی است مستجاب
الدعوه بوده و در ایل و قتی کرانا و مخلی میشده مردم باو پناه برده ملتجی میشدند و او دعا میکرده باران میآمد و کشایش میشده
تا وقتی مردم این شهر قبلا مخلی شدند آنچه بدعا و مصلا رفتند فرجی نشد لابد رسولی ببابل فرستادند و این مرد را خواستند اما بابل

نکرانشتند

گفته‌اند شصت و اند پنجاه نفر از اهالی شوشتر را بابل برهمن فرستاد تا ایشان را بدین شهر آمده و بدعای او خداوند رحمت کرده باران فرستاد بعد از آن اهالی شوشتر بمراجعت او راضی نشدند و از آن پنجاه نفر مرهون گذاشتند و او در این شهر بود تا انتقال نمود ابو موسی صورت ایشان را بعرض داشت عمر از اصحاب جویای ایشان طلب شد کسی ندانست جز حضرت امیر که فرمودند دانیال پیغمبر است و قصه دانیال را بخت النصر و اسیری او از بیت المقدس بابل را بیان فرمودند و بعمر فرمودند صواب آنست که بابو موسی امر شود که آن جسد را از خمره بیرون آورده براو نماز گذارده و لوازم کفن و دفن بجای آورده جائی که دست مردم شوشتر بدان نرسد دفن کنند بحسب فرمان حضرت امیر عمر بابو موسی نوشت بهمان دستورات از خمره بیرون آورده کفنی بر بالای کفن اول پوشانیده نماز گذاردند و آنگاه آب رود خانه شوشتر را گردانیده در گذرگاه آب قبری حفر کرده با خشت و سنگ و ساروج محکم ساخته او را دفن نمودند و سر قبر را با سنگهای بزرگ محکم پوشیده آب را بمجرای خود جاری و از روی قبر میگذرد .

خوزستان مشهور است شکر خوزستانی و پارچه خوزی آنجا شهرت تمام داشته و شکرش را باطراف بردندی و از بلاد آنجاست رامهرمز و ارجان و جندیشاپور و هبزه و دزفول و عسکر مکرم و در اصل خوزستان دخوازه بازی تبه را گویند که جهه عروسی بندند .

و رام هرمز از بناهای هرمز پادشاه بوده در اهواز حوالی شوشتر .

فلسطین را بعضی جزو شام گرفته‌اند و فلسطین بن ارم بن سام بن نوح نسبت میدهند و در فلسطین شهر بیت المقدس بوده و مسجد بیت المقدس را داود پیغمبر بنا فرموده و سلیمان بانمام رسانیده و تاریخ اتمام مسجد الی حال که هزار و سیصد هجری است دو هزار و ششصد و هشتاد سال میشود و بخت النصر که باعتقاد بعضی ارباب تاریخ رام بن کوذرز است یکبین و قصاص خون شعیای پیغمبر که بنی اسرائیل او را اره پاره کرده اند شکر آورد شلیم شیده و آنها را قتل و اسیر نموده و آن مسجد را هم خراب کرده تا بعد از مدتی یکی از ملوک فرنس تجدید آن عمارت کرده و نیز اکنون آن بلاد چنان خراب است که اصلا گیاه و درا نوادی نمیروید و آثاری در آنجا باقی نیست .

نجاب چون پنجرود اتک و جلم و بیاه و راوی و ستلج که بهم وصل میشده و رود سند تشکیل می‌افتد آنجا را پنجاب مینامند رود سند سرحد میانه ممالک قدیم ایران و هندوستان بوده و از طرف شرقا محدود بکوهستان و جبال کشمیر و مغرلش سند و خبوشن بابل و شمالش بکابل بوده است .

تفلیس معجم و مراصد مینویسند شهریست در ارمنیه کبری (اول) نزدیک باب الابواب از بلاد قدیم ارمنیه است و معرب مهملش در کتاب خود بسکو بدا از شیروان بلاد ارمنیه رفتم و بتفلیس رسیدم این آخر شهریست که دین اسلام رفته از این که گذشتی دیگر از این ملت سنیه هری نیست نهر کر از میان این شهر میگذرد و بدریا میریزد و باروی عظیمی دور شهر کشیده اند حمامهای آب گرم بسیار دارد که از چشمه ها بقدرت قدرت بیرون می آید یک حمامش مخصوص مسلمانان است و دیگری داخل میشود و این شهر در خلافت خلیفه سوم مفتوح لشکر اسلام شد باین قسم حبیب بن مسلمه مامور بار منیه شد و اکثر بلاد این مملکت را تسخیر کرد چون که بوسطه این ایالت رسید فرستاده بطریق حاکم نزد حبیب آمد و مستدعی صلح شدند حبیب قبول کرد و بایشان نوشت که رسول شما نزد من و همراهان من آمد و اظهار داشت که شما گفته اید ما جماعت امتی هستیم که خداوند بزرگ و تعالی ما را ترجیح و تفضیل داده بر سایر امم دنیا بلی چنین است خداوند را در ازاء این موهبت حمد و ستایش میکنیم و درود بر رسول او میفرستیم دیگر اظهار داشت که ما بایل بصلح ما هستید و هدیه برای ما فرستاده بودید آنرا بجزیه فرض نموده قبول کردیم و شما را امان دادیم شرط بکه در نوشته جداگانه که صلح نامه ماست وعهود در انموده ایم اگر قبول کردید در امان هستید والا مهیای جنگ و جدال و آماده رزم و قتال باشید مادر میان لشکر اسلام و اما تفلیس و خزران صلح واقع شد و تفلیس بتصرف مسلمانان امد و اما بلش بتصرف مسلمان شدند تا در سنه ۵۵ هجری که طایفه کرج از کوههای مجاور تفلیس معروف بجبال الابخاز بعده کثری خروج کرده بلاد اسلام را که در همسایگی ایشان بوده غارت کردند و در آنوقت از قبل سلاطین سلجوقی ولایت تفلیس می آمد ولی زمانی بود که سلاجقه را بسبب اختلافات میانه صفی بود در آنسال میان مسعود و محمود دو پسر محمد بن ملکشاه در سر کارهای سلطنت نزاع بود و برخی هواخواهان این برادر و بعضی خواهان آن برادر بودند بدین جهه نظم سرحد و ثغور مملکت کشیده از هر جانب طوایفی بخیال سرکشی افتاده بودند بالجمله طایفه کرج بر مسلمین غالب شده تفلیس را محاصره کرده غلبه کردند بسیاری از اهالی و مسلمانان را کشتند و پس از انکه در تفلیس و آنحدود استقلالی بهم رسانیدند و با مردم نیای خوشسلوکی و حسن رفتار را کنه داشتند و از لطف و ایمن مسلمانان را غارت میکردند و گاهی باز ان میتاختند و زمانی آذربایجان را عرضه تهب میساختند و لایت ارمنیه ببلای مشغول بودند تا سلطان جلال الدین خوارزمشاه متوجه آن نواحی شد و این در سنه ۶۲۳ ششصد و بیست و سه بود

در تفلیس

که آنصفات را تحریر کرد وطایفهٔ کرج و اعوان ایشان را قتل نمود و والی برای تفلیس قرارداد و لشکر تجسّاخلو در آنجا گذاشت و خود خوارزمشاه معاودت کرد پس از او والی و عساکر او با مردم بدسلوکی کردند لابد اهالی بازماندگان کرج را طلبیدند و شهر را بتصرف ایشان دادند و تبعهٔ خوارزمشاه را بیرون کردند و آنها فرار بجانب خوارزمشاه رفتند بعد کرجیها خوف کردند که مبادا دوباره خوارزمشاه برسر ایشان تازد و نتوانند مقاومت و مقابله کنند لهذا شهر را پس از غارت آتش زده با کن خود رفتند در سنهٔ ۶۲۳ بود و غلبهٔ خوارزمشاه را در کتاب تجربة الامم خود بتفصیل ذکر کرده حمدالله مستوفی میفرماید تفلیس در دره واقع است و طرفی از آن کوه است و آبی میان آن روان و از طرفی هم عمارات رو بشهر گرشاخه و مرتبه بمرتبه است که سطح بام خانه جلو زمین کوچه و زمین حیاط بالاتر است عمارتش گرمکوه واقع شده حمامات بسیار دارد از آب های گرم معدنی علاتش در نهایت نکوئی .

صاحب آثار الاول فرماید تفلیس شهر مستحکمی است و بنایش را ابتدا ملک داد کرانوشیروان عادل نموده است و اسحق بن اسمعیل که از غسلانیان بنی امیه آنرا احصانات داده مردم آنجا مسلمان و نصاری و کمی غیر از این میباشند آبا دارد که از چشمهٔ بشدت گرم بیرون می آید و در حمام تا از آب سرد ملایش کنند رفتن در آن آب ممکن نیست و میسوزاند در زمان سلطان مرادخان بتصرف عثمانیها در آمده بود چنانکه در تواریخ مرقوم است صاحب تقویم البلدان فرماید بهر گرفاصله است میان آذربایجان و ارّان و ابتدای این بهر در کوه باب الابواب در محلی است که طول آن محل ۶۶ و عرضش ۴۴ درجه است از بلاد ارّان عبور نموده بدریای خزر میریزد تفلیس را در لغه گرجی یعنی گرم میگفته اند و بانی این شهر را نوشته اند بدوگ اگرگ اصلان پادشاه گرجستان بوده و این پادشاه تمام ولایات میان بحر خزر و بحر سیاه را در تحت تصرف داشته در سنهٔ ۴۶۹ سیصد این شهر را بنا کرده ورود کر از وسط شهر تفلیس میگذرد سرچشمه اش در کوههای قفقاز چهار فرسخی آکال است و قدما این رود خانه را رود خسرو میدانسته اند چرا که کیخسرو بزرگ را در طفولیت باین آب انداختند و او را غرق کردند از آنجا شیکه پدر و ما در کیخسرو از ترس استیلاج (افراسیاب) پادشاه ترکستان در صغولیت کیخسرو را بچوپانی سپرده که از استیلاج پنهان باشد و استیلاج آنها را بدست نیاورد بکشد بتمیل آن چوپان در کنار این رود کرنشل داشته بعد از آنکه کیخسرو برادر بایکان و پشر روی زمین پادشاه شد و سلطنت یافت بیاد کار آن عصر این رود خانه را بهم خود موسوم کرد مجمل ها آنرا رود کیخسرو یونانیان که کیخسرو را سیروس میگفته اند رود سیروس بخوانند و این حوادث تقریباً در سنهٔ ۵۷۰ پانصد و هفتاد و چهار قبل از میلاد بوده است .

مختصریت از سفرنامهٔ شاردن مسافر فرانسوی سیاح و مورخ در سنهٔ ۱۰۸۲ هجری که از تفلیس عبور کرده است .

تفلیس اگرچه چندان بزرگ نیست ولی از شهرهای قشنگ ایران است در دامنهٔ کوهی واقع است و رود کر از دامنهٔ مشرقی این کوه جاری است و اسم قدیم این رود خانه سیروس و سرچشمهٔ آن در کوههای گرجستان در حوالی شهر شماخی با مکانی که موسوم به پل نارداست تصادف کرده بعد بدریای خزر میریزد خیلی خانه ها ئی که در اطراف رود خانه ساخته شده بر روی سکهای صلب بنا کرده اند و در شهر قلعه جات محکم دارد و از هر طرف دیوار مستحکم است جز سمت رود خانه که دیوار ندارد قلعهٔ بزرگی در جانب جنوب در دامنه کوهی واقع شده که اهالی آن از رعیت و تاجر و سپاهی کلا ایرانی الاصل هستند و قلعهٔ مذکور مامن اشخاصی است که مقصر دولت و مقروض کمتر باشد بهر تقصیری بمحض ورود باین قلعه و بست آمدن محفوظ و مصون هستند .

والی گرجستان هروقت از اصفهان خلعت و فرمانی برایش میرسد رسم ادب و احترام است تا خارج شهر با اعیان بستقبال میروند و لابد باید از وسط این قلعه عبور کند و والیان و حکام در عبور از میان این قلعه همیشه نهایت متنزل اند که مبادا این کوتوال قلعه حکم بغزل و حبس و قید او داشته باشد که با عبور از وسط این قلعه برای خلعت و فرمان وغیره که استقبال لازم دارد نه تنها از جهه احترامات فقط باشد بلکه تدبیریست که سلاطین صفویه قرار داده اند چون بعضی حکام و ولات که اهل بلد هستند و عظم و شانی دارند در وقت ضرورت اشکالی در کرفتن و بستن و عزلشان باشد و میان شهر و کسان و اتباعشان مشکل است باین بهانه استقبال و احترامات نشان و خلعت و احکام و فرمان از آبادی قدری خارج و ارسنده دو رسیکردد و بی خطر است بانی حالیهٔ تفلیس مصطفی پاشای سردار عثمانی که در سنهٔ ۹۸۳ نهصد و هشتاد و چهار هجری که آنجا را فتح کرد از تصرف سیمونخان که در گرجستان آنوقت پادشاه بود بدر آورد و جزو دولت عثمانی کرد و بسلطان سلیمانخان اظهار داشته که اگر بعضی قلعه جات دیگر در گرجستان ساخته نشود و لشکری در آنها نگذاشته نشود نگاهداری و حراست گرجستان فوق طاقت خواهد بود سلطان سلیمانخان قبول استدعای سپهسالار خود نموده از جمله

قلاعی که بناشده یکی همان قلعهٔ تفلیس است و اغلب قلعه جات دیگر که بعضی حال هنوز دیده میشود و در همین قلعه تفلیس تنها ئ مصطفی پاشای سپهسالار صدعراده توپ گذاشت شهر تفلیس چهارده کلیسای بزرگ دارد و عجب است در مملکتی که عامهٔ مردم همه چندان رواج و قوتی ندارد و اهالی تعصب و تسلطی نباشد و شهر باین کوچکی چهارده کلیسا چگونه بنا کرده اند مدت کمتر از عدالت و شدت انتظام سلاطین مملکت ایران باری شش کلیسای از این چهارده مخصوص گرجی هاست و هشت کلیسای آن ارامنه و کلیسای بزرگ موسوم بسیون در کنار رود خانهٔ واقع و تمام بنای آن از سنگهای بزرگ شده و بسیار قدیم البناست بلکه از خود شهر تفلیس قدیم تر میباشد فقط معبدی که مسلمانان از برای خود ساخته اند مسجد کوچکی است در قلعه و اینکه کرجیها نتوانسته اند منع ساختن آن مسجد را در قلعه نمایند این است که در وسط آن قلعه بوده نه در شهر و بازار و کاروانسرای شهر تفلیس از ابنیهٔ معتبره و زیاد دارا است و حمام عمومی در تفلیس ندارد همه در آبهای گرم معدنی میروند و بالای آنها طاق وصفه دارد و عمارات والی بهترین عمارات و ابنیهٔ شهر است طالارهای خوب بزرگ رو برود خانه دارد و باغی در عقب عمارات والی است که چندین فرسخ دارد که اقسام طیور در آن نگاهداشته اند باغات یکسو دارد که از همه میوه یافت میشود والی کاخت هم در شهر عمارت دارد و آن هم بسیار یکو عمارتی است بنای شهر تفلیس بعقیدهٔ بعضی از اردشیر نامی است که پادشاه بود در سنهٔ ۲۳۶ دویست و سی و شش بعد از هجرت نبوی نامی از ما زندران و گیلان با فنون زیاد بقصد تسخیر تفلیس حرکت کرده بعد از مدتی محاصره این شهر را گرفت و بعد از قتل و نهب آتش زده معروف است که در این محاصره و استیلا پنجاه هزار نفر زیاده بقتل رسید و سیصد و پنجاه سال بعد از این غایله سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه تفلیس را محاصره کرده کمال سعی را بر آنها کرفته تیغ بر آنان گذاشت و از زمان شاه اسمعیل صفوی که آنجا را گرفته جزو ممالک ایران شد اگرچه چند مرتبه با جمال عثمانی داخل تفلیس شده ولی در معنی این شهر در تصرف ایرانیان است .

تواریخ قدیم گرجستان مختلف است و تاریخ دیگری که اکنون خود گرجیها در دست دارند این است .

فارنوازبا پارنیاس که اول پادشاه گرجستان و سیصد سال قبل از میلاد بوده در این شهر سلطنت داشته و بعضی دیگر نیز برآنند که دو هزار و ششصد و چهل سال قبل از میلاد دیگر مس نامی پادشاه گرجستان بوده و معاصر نمرود معروف .

از قرار تاریخ فرنگ که محل اعتماد است سلطان مصر که در تاریخ مصری را مسس گویند دو هزار و سیصد و سی و شش سال قبل از میلاد فتح گرجستان نموده و در عهد همین سلطان که تا بالکیمرو و اسکندر بوده بواسطهٔ رود نیل دریای سفید بحر احمر وصل شده ولی بعدها را نتوانستند مراعات کنند هر روز انقلابی بوده در هبوب ریاح و طوفانها رمل آن اتصال را انفصال داده و امواج خرابی رسانده و این خیال که ابتدایش در زمان سلطنت این پادشاه بوده در عالم باقی بماند اما گرجستان چون بسیار رشید بودند همیشه یکدسته قشون گرجی در عساکر گیمرو بودند بروایتی شصت و پنجاه قبل از میلاد یکی از سلاطین خانوادهٔ همین نواز که ظهورشان بعد از اسکندر بوده مغلوب پوسپی قیصر رومه الکبری گردیده جزو آنجا شده در مایهٔ ششم لشکر انوشیروان فتح گرجستان نموده و مدتها حکمرانیش با اولاد انوشیروان بوده .

واقعات ظهور عرب بعد و غلبهٔ اسلام بر ایران و غیره .

در سنهٔ ۲۵ هجری سال دویم خلافت عثمان بن عفان ولید بن عقبه حاکم کوفه که از جانب خلیفه مامور بتسخیر ما آذربایجان بود سلمان بن ربیعهٔ باهلی را با دوازده هزار نفر مامور نموده و گرجستان روانه نمود سلمان بعضی از اراضی این مملکت را تاخت و اموال زیادی بغنیمت برده اسیر بسیاری گرفته باردوی ولید پیوست و در سنهٔ ۹۳ نود و دو هجری ولید بن عبدالملک عموی خود محمد بن مروان را از بلاد جزیره و ارمنیه عزل کرده مسلمه برادر خود را حکومت داد مسلمه بطرف ارمنیه و آذربایجان روانه شد جمیع قلاع و حصون آن صفحات را تا باب الابواب فتح کرد و در سنهٔ ۲۳۱ هجری اهل ارمنیه بحاکم خود یوسف بن محمد که از جانب متوکل عباسی حکومت میکرد شوریده او را کشتند و علت شورش این بود که بطراق بن اشوط بطریق ابطارقهٔ ارمنیه باپسر خود بطور امان نزد یوسف آمدند یوسف او را با پسرش گرفته ببغداد فرستاد ارامنه صبر کردند تا زمستان شد و یوسف قشون خود را در ولایات متفرق ساخت و برف راه را بست و نمود آنگاه ابطارقه ارمنیه با برادرزادهٔ بطراق همقسم شدند و متحد گشتند موسی بن زراه حاکم ارزنة الروم نیز چون داماد بطراق بود با آنها اتفاق نمود . یوسف را در شهر طرون محاصره کردند یوسف با معدودی که بهمراه او بودند از شهر بیرون آمده با آنها جنگ کرد تا همگی کشته شدند و قشون را که یوسف در بلاد متفرق کرده بود پا برهنه نموده پا پیرون کردند یا تمام را کشتند و برهنه شده ها از شدت برودت همه مردند چون این وقایع بسمع متوکل رسید بوغای کبیر را که صاحب بزرگ خلیفه بود و هم یکی از سرداران بزرگ معتبر معظم آن نواحی و تفاصل و خون خواهی

در تفلیس

یوسف دیگران مامور کرد بوقا از راه موصل و کرکوک بطرف اردبیل و ارزروم شتافت اول موسی بن زراه را که قره بغداد فرستاده و تمام کسانیکه شوریده اجتماع کرده بودند و با یوسف جنگ نموده بودند بکشت و شماره این اشخاص بقدر سیصد هزار نفر بود و همین قدر را نیز اسیر کرفتند و از آنجا بطرف باق رفته حاکم باق و اشوطین حمزه را اسیر کرد بعد بشهر ویل رفته کیاه در آنجا توقف نمود و بجانب تفلیس حرکت کرد آنشهر را محاصره نمود مقدمه لشکر بوقا سرداری بزرک ترک بود که یکی از سرداران معروف نامی بود بزرک از نهر کر عبور کرده الطرف تفلیس پهلوی نهر صعبیل اردو زده الخن بن اسمعیل که از غلامزاده های بنی امیه بود در تفلیس خروج کرد و از شهر بیرون آمد و با بزرک مصاف داد در بین جنک بوقا از کرد شهر تفلیس را آتش زدند الخن فرار کرده بجانب شهرود شتافت وقتی رسید که خانه و عیال او سوخته بودند علاوه بر آتش زدن شهر لشکر ریخته قتل و غارت و اسیر کردند و الخن را با پسرش کرفته نزد بوقا آوردند بوقا فوراً سر دو را کردن زده در کنار نهر کرج سر ایشان را بدار آویختند و قریب پنجاه هزار نفر از شهر سوخته و اسیر زیاد کرفتند بعد بوقا بزرک را بتسخیر قلعه خزران که بنای تفلیس و قراباغ واقع است مامور نمود بزرک بدانطرف رانده قلعه را مسخر کرد بعد بوقا طرف قلعه کیش که سمت بیلقان است شتافته آنجا را با جمیع قلاع اردبیله فتح نمود دیباجه را کرفته همراه خود بغداد برد و خائنین و مقصرین بضبط خلیفه و چار کردیدند .

داود نامی که سلطنت کرجستان داشت معاصر سنه ۴۳۱ چهارصد و چهل و یک مشهور سلاطین سلجوقیه شده چون در خود تاب مقاومت ندید ولایت دشتی کرجستان را تخلیه کرده بکوهستان فرار کرد ارمانیان سپهسالار کرجستان قشونی مرکب از ارامنه و یونانی دور خود جمع کرده لشکر سلاجقه را از ساحت کرجستان بیرون کرده داود را مجدداً السلطنت آن مملکت برقرار ساخت اعاظم کرجستان بر شادت ارمانیان حسد برده او را بقتل آوردند و بعد از قتل وی دوباره سلاجقه داخل کرجستان شده آن نواحی را قتل و غارت کردند و مخصوصاً شهر تفلیس را که قتل عام کردند پادشاه کرجستان با مختصر قشونی که برای او مانده بود باز بکوهستان کریخته پنهان شد .

داود دوم پادشاه کرجستان که بعد از پدر خود سلطنت یافت ایوان نام بسپهسالاری ارمانیان را که در شادت و جلالت وارث پدر بود سپهسالار خود ساخت و قشونی باو سپرده با آن سپاه سلاجقه غالب آمده در ثانی عساکر ایشان را از کرجستان بیرون کرد . .

داود سیم پادشاه کرجستان که در نهایت عقل و کفایت و آرامی سلطنت میکرد در سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه و ششش فوت شد و قبل از فوتش ایوان سپهسالار را خواسته طفل صغیر خود را تمتا نام بوی سپرده و او را اتابک پسر خود قرار داد و کرکین برادر خود را نایب السلطنه نمود و مقرر داشت مادامیکه تمتا طفل است کرکین نیابت او سلطنت داشته باشد و قبکه تمتا برشد رسید کرکین پادشاهی را با و تفویض کند و از کرکین و ایوان همه دو عهد کرفت و وفات کرد کرکین حسب الوصایای برادر سلطنت نشست تامتا بحد رشد و تمیز رسید اعاظم کرجستان که از حکمرانی کرکین رضایتی نداشتند نزد ایوان آمده وصیت پادشاه را باو یادداشت نمودند ایوان بتفصیل را کرکین اظهار داشت کرکین صریح جواب داد که پادشاهی را بحق مقررم و برادرزاده خود را قابل بتعین این امر خطیر و بار سنکین نمیدانم ایوان نایب وصیت و نسبت خود و تکلیف اتابکی خویش که در واقع بهمت و غیرت سپهسالار داکذ اشته بود لابد درصدد برآمد که قهراً تمتا را برادر تخت شهریاری پدر جلوس داده قشونی جمع آوری کرده مدارک دیده کرکین را در شهر تفلیس محاصره نمود ولی فقط بمحاصره پرداخته اکتفا کرده بود و بمجادله نپرداخت و قصدش این بود که تجدید مائل مقصود کردد و بدون خونریزی کرکین سلطنت را بتمتا تفویض نماید لهذا محاصره بطول انجامید و کرکین زودتر سپاه ایوان را فریب داده متفرق ساخت ایوان هم تنها برد اشته اضطراراً فرار کرده بقلعه لری رفت و از آنجا برادر و دو پسر خود را نزد اتابکان آذربایجان که در آنوقت سلطنت ایران داشتند نزد پادشاه ارمن فرستاده تمنای اعانت نمود از آنطرف کرکین قشونی جمع کرده لری را محاصره نمود و تمتا از ضعف قلبی که داشت بدون مشاورت با ایوان خود را از قلعه بزیر افکنده باردوی عم خود پیوست و مجتمع شد که بکلی ایوان را دفع دهد پادشاهی را بکرکین سپرده و کرکین آنوقت معروف شد بکرکین شوم و برادرزاده خود را از دو چشم نابینا کرد و ایوان بعد از این مقدمه قلعه را تسلیم و خود نیز باردوی کرکین آمد و کرکین راه مروت از دست داده ایوان و جمیع افرای او را تا ماوذکور بقتل آورد و در این بین برادر ایوان با هفت هزار نفر لشکر که از اتابک ایلدکز و پادشاه ارمن کرفته بود وارد کرجستان شد ولی چون از ماجرا مطلع شد آن لشکر را مرخص کرده و خود با برادرزاده ها بخدمت اتابک ایلدکز رسیده بدو پناه برد کرکین پس از چندی سلطنت در کذشت و دخترش تهمار ملکه کرجستان شد کرجستان در زمان سلطنت این زن بطوری امن و مردم بقسمی آسوده بودند که او را ملکه نخواندند و ملکت کفتند و او اقوام ایوان سپهسالار که از شمشیر و ترس قتل پدرش آذربایجان فرار کرده بودند بکرجستان

احضار کرده و تمام ولایاتی که میانهٔ رود کر و ارس بود متصرف شد در این وقت آسیا یعنی از بحر خزر تا دریای سیاه جائی نبود که مستخر او نباشد پس این ملکه کرکین چهارم بعد از او در سلطنت کرد در عصر او سنهٔ ششصد و هفده هجری لشکر مغول بگرجستان آمده ویران ساخت و کرجستان خراب و مدتها از والی و سلطان معتبر خالی ماند تا در سنهٔ ششصد و شصت هجری که توجه سلطان جلال الدین خوارزم شاه را بطرف گرجستان نویسند در اوان افتدار خود لشکر بگرجستان کشید قلاع و بقاع آن نواحی را بتصرف و سپاهیانش فتوحات نمایان کردند و کلیسیاها ویران شد و بجای آنها صوامع و مساجد برپا شد در این اثنا خبر رسید که براق حاجب ارکان راه طغیان پیش گرفته و متوجهٔ عراق شده سلطان جلال الدین بتعجیل با آنقدر لشکری که مقدور بود و امکان داشت روانه حدود کرمان شد و از شدت سرعت سیر اسب اکثر لشکریان از رفتار ماندند لابد هر دسته در منزلی از منازل راه ماندند سلطان با سیصد سوار بحدود کرمان رسیده بهمی که در نظر بود پرداخت و در این بین مسموع شد که گرجیها متفق شده و وزیر ملیدوزجی که بضبط تفلیس امور بوده اضطرار ا بطرف تبریز آمده است سلطان جلال الدین ثانیاً متوجهٔ گرجستان شد و چون سلطان ممالک شام و روم و ارمن و کرج همه از سطوت سلطان جلال الدین خایف بودند لهذا برای دفع او با هم اتفاق کردند و وی با لشکر قلیل حسته و کوفته بحدود گرجستان رسید و کثرت لشکریان مخالف وقلت عاکر خود را دید بسیار اندیشناک شده ناچار بمشیر مقدمهٔ مقاتله و تخییر حرب پرداخته و سپاه مقابل شدند چنانکه سابقاً ذکر کرده ایم سلطان جلال الدین نظر بفتون دشمن کرده بفکر مینمود و برشتهٔ صعود کرده و نسجات اشیا را ملاحظه مینمود و مختصر بود که نظرش بر علمهای سیاه قوم قپچاق افتاد که بر همیمهٔ سیاه پنج هزار کرج ایستاده بودند پیش گفتیم که وقتی پدرش سلطان محمد خوارزمشاه سران و سرداران قوم قپچاق را در بند کرده اراده قتل آنها را داشت و معدوم شدنشان را میخواست امر را برای شفاعت بنود سلطان جلال الدین را خبر کرده خود را رسانده و فتیکه نام باکند در زنجیر آورده جلاد و بر عضب آماده و منتظر اشاره و فرمان قتل آنها بودند او بخاک افتاده باستان بوسی قدمت پدر شفاعت نموده ایشان را استخلاص کرد این فقره بخاطرش آمد یکی از خواص را با کردهٔ نان و قدری نمک نزد سرکرده ایشان فرستاده و پیغام داد که این قضای حقوق سابقهٔ من است بتلافی آنروز است شمشیر بر روی من کشیده و با دشمن من چنین ساخته اید رهبی غیرت و مردی و فتوت و مردمی قوم قپچاق شرمنده و منفعل و خجل گردیده جای خود را خالی نموده کناره کردند و بکبارگی رخت بدر بردند رسم است اگر در میدان جنگ از لشکر حاضر قتال صد نفر کناره کنند بکلی دل دیگران خالی و پشتشان می شکند باری بعد از سردار لشکر کرج پیغام داد امروز ما از راه دور رسیده ایم و اسب و سوار همه خسته و کوفته ایم اگر صلاح بدانید شجاعان عسکر دلیران دو لشکر تک بتک و یکیک چند نفر بمیدان آمده مبارزت نمایند و دست و پنجه نرم سازند تماشا کنیم تا فردا بیکبار بزرگ آماده باشیم و کارزار را ایستاده سردار لشکر انجرف رسانیده که جلادت و رشادت لشکر ایران و چالاکی و چستی در میدان ایشان را بینیم و شجاعی معروف را از لشکر خود بمیدان فرستاده مبارز طلبید فوراً سلطان جلال الدین کلاه مغدی طلبیده بر سر کذاشته و دستمالی به پیشانی بسته یک فرجی مندپوشیده بصورت و هیأت سواران کمر اسب رانده میان میدان مقابل مبارز لشکر کرج آمده مجالش مداد با نیزه کارش نباخت دیگری از سپاه کرج میدان تاخته بتقاص خون پیشین بدون درنگ دنبال او بارفت چنانچه در فقرهٔ سابق ذکر شده چند نفری که از آن شجاعان نامیشان بدون نمک و دنگ و بکار بردن آلات جنگ بقتل رسید خاصه از کشته شدن مبارزی نامی که آخر رسید و به آنی فوراً اسب سلطان جلال الدین رانده در غلطید و سلطان جلال الدین با اسب بر زمین خوردند در همان زیر اسب که نصف تنه زیر مرکب مانده بود تا خود را بیرون کشد آنی چنان بر سرش زده که سرش شکست و کج شده از اسب افتاد فوراً از زیر اسب بیرون آمده با یک نیزه دیگر کارش را بساخت که جلو دار اسبی رسانده سلطان سوار کردید تامل و درنگی در لشکر کرج استنباط فرموده دیگر کسی بمیدان نیامد که سلطان با تازیانه بلشکریان خود اشاره کرد یکدفعه از جای کنده حمله بردند که جلهز آ نفر سپاه رزم نکرده رجیم روی بفرار گذاشتند و مبارزان ایرانی ده هزار نفر بودند باری . توجه و قتل و غارت همیه صاحبقران امیر تیمور کورکانی بگرجستان .

در سنهٔ ۷۹۱ هفصد و نود و یک هجری امیر تیمور بقصد تسخیر گرجستان هفت مرتبه در آنوقت بگرات نامی در آنجا حکمرانی داشت امیر تیمور او را دستگیر نموده اسیر کرد بحسب ظاهر مسلمان شده از امیر اجازه خواست بگرجستان رود و اهالی آنجا را داخل دین اسلام کند امیر قبول فرموده چند اجرای این مطلب کیفیت قتل هم از لشکر خود همراه او کرده بگرات چون بگرجستان رسید لشکر امیر را تمامه قتل کرد و علم یاغی گری برافراشته مدارک خود بدید امیر از استماع این خبر در غضب شده لشکری بگرجستان کشید و تمام آبادی و کلیسیا و معابد آنجا را خراب کرد و قتل عام نمود از جمله هفتصد قلعه آن منهدم و منهدم و مسکنه اش متقول شدند و تا سنهٔ ۸۰۵ هشتصد و هفت هجری این مملکت در دست

اولاد اسیر بتوره بود تا آنکه کرکین نامی کرکین ششم خروج کرده کرجستان را متصرف شد بعد از ده سال اسکندر نامی طلوع کرده بر کین مستولی و سلطنت یافت از سنه ۹۰۲ نهصد و شش الی سنه ۱۱۱۵ هزار و صد و پانزده دویست و نه سال دوازده نفر در کرجستان بتبعیت ایران سلطنت کردند و اگر گاهی سرکشی میکردند با ایلیاز اما اصفهان بمقر سنتاد لشکر ایران کوشالیشان تابع و مطیع میشدند.

قلعه سلاطین صفویه بر کرجستان و تفلیس از اینقرار بوده است که مسطور داشته اند.

شاه اسمعیل صفوی که مستقلا شد بر آنجا بالیات فقط اکتفا کرده حاکم و لشکر با خلوی در تفلیس گذاشته.

شاه طهماسب هم باین لیات اکتفا کرده بقاعده میرساندند او امر سلطنت شاه طهماسب لهراسب حکمران کرجستان بود پسر خود سیمون و داود تقسیم کرده در گذشت و سیمون از داود بحسب سن بزرگتر بود و این هر دو بتقسیم پدر راضی نبودند و باهم نبای منازعه گذاشتند و هر دو ایلچی بدربار پادشاه فرستاده مستدعی امداد شدند فرستاده داود برادر کوچکتر زودتر رسیده بود و در جواب فرموده بودند اگر داود ترک مذهب عیسوی کند و اسلام را اختیار نماید با و کمک شده تمام مملکت کرجستان از تصرف او داده میشود داود قبول اسلام کرده ترک آئین عیسوی نمود شاه طهماسب سی هزار سوار بکمک او متعین کرجستان فرستادند چون لشکر بکرجستان وارد شدند و بر مملکت استیلا یافت سردار خود داود را در گرفته بپای تخت که آنوقت قزوین بود بحضرت پادشاه فرستاده بعد فرمان سیمون عیسوی برادر بزرگ فرستاده شد که هر گاه سیمون ترک مذهب عیسوی کرده مسلمان شود تمام مملکت کرجستان باو داده میشود و سلطنتش کلا باستحقاق او را خواهد بود سیمون هم چون لشکری اماده مسلط در مملکت دید بوعده های طمع انگیز دل داده از کرجستان بقزوین آمد او را اسیر گرفته بقلعه کجور فرستادند حبس نمودند و داود را داود خان کرده والی کرجستان فرمود و جمعی از کسان و اقارب و اولاد داود خان و سایر اعاظم کرجستان در قزوین کرو نگاه داشته تا شاه زنده بود کرجستان در تحت تصرف ایران بود بعد از فوت شاه در سلطنت شاه اسمعیل ثانی داود خان سر بسرکشی در آورده یاغی گردید تا چهار سال از سلطنت سلطان محمد صفوی معروف بخدابنده گذشت داود خان فرستاده او تا بمقام و پادگاری سپاه ایران نیاورده فرار نمود سلطان محمد هم سیمون مجبوس برادر بزرگتر را از محبس کجور بیرون آورده بمقام خانی و والیگری کرجستان سرافراز شده رفت و تا اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در کمال صداقت بخدمت دولت ایران باقی بود در زمان شاه عباس بزرگ سیمون طغیان نموده شاه عباس لهراسب پسر او را که بعضی مورخین او را سهراب نوشته اند والی کرجستان کرده چون صغیر بود مهرمراد نامی که سمت وزارت داشت با تابیگی و وزارت لهراسب خان برقرار شد و مخصوصا حکومت شهر تفلیس را هم شاه عباس با و داد مهرمراد وزیر با هم دختری ماهرو بود لهراسب خان عاشق و شیفته آن دختر گردید و عشقبازی این پسر و دختر بطوری مشهور و معروف شد که ایشان پرده پوشی نبود روزی لهراسب خان والی بخانه مهروی وزیر رفته بود وزیر در حرم او طاق را کرد والی و دختر بیش بودند از بیرون بسته با سهراسبخان والی گفتگو نمود که اگر در واقع مایل دختر من هستی او را برسم ملت و دلایلی که هر جا و هر پیرزه و طیره دارند بجا آر تا نکاح در آورده زیاده بر این خود و خانواده مرا مورد ننگ مکن نه بر تنها مرا ننگ است بلکه برای شما هم بدنامی است که مردمان بجنب بزرگ و دودمانهای جنب بسترک هم زیاده افعال و افعال خفیف شنیع را رعایت و حرمت داری عفت و عصمت مردمان را در خور زند لهراسب خان قسم یاد کرد که اگر طاهر آبواسطه او خود نتواند این مهر و خشنده عصمت و ماه فروزنده عفت را تزویج نماید تا زنده است دیگر را بزنا نگیرد و کرا بکه مخصوص این نکاح باشد باری مهرو در این مسئله معترضه دختر را از معاشرت و مصاحبت لهراسبخان منع کرد و والی که هر آنی دیدار جانانه را بجان خواهان بود چندی محروم از دیدار ماند و این در دل او اسباب کینه شد قرار داد که در یکی از مجالس عیش و مستی مراد را بقتل آورند یکی از پیشخدمتان لهراسبخان که پرورده نعمت مهرو بود در وقتیکه مجلس شادی منعقد بود و چیزی نمانده سرما از باده ناب گرم شود و زیر را از قصد والی خبردار کرده وی بهانه کاری از مجلس بیرون آمده بخط مستقیم وارد اصطبل خاصه خود شده لباس را با چاکران عوض کرده سوار اسب چهارعلی شده با مهتری دیگر خود را باصفهان رسانیده و بحضور شاه عباس شرفیاب شده خدا میدانست بآن خانواده از پدر و پسر کرده بود و چه نهایتهای لهراسبخان با و پادشاه و رعیت کرده بود معروض داشت و عرض کرد ایتک ماهه نوکر پادشاه هستیم ظلمی از او نسبت بمن شده و احقاق حق از عدالت پادشاه را مستدعیم شاه عباس وعده و انتقام و نوید سیاست بر خود مقرر داشتند ولی مقصود اصلی مهرو از استمالت بوسی و شرفیابی و آمدن باصفهان فقط نظم از او نبود بلکه بجوانب تلافی سلب عصمت از دختر خود نیز خواهر طهراسب را که در حسن و جمال و اندام و ساز و آواز شهره آفاق و در روزگار رسیدبل و طاق بوده و فصحا و بلغا و شعرای ایران و گرجستان در وصف شمایل او قصاید و غزلیات انشاد کرده بودند همان روز نشد بلکه بمستک آن آفت روزگار و فتنه جلیل و نهار سلطنت را از این خانواده برانداز

وا در اخواهی نخواهی باصفهان آورده میتوانست شاه اندازد خلاصه فرداد در مجلس خاص که شاه سرگرم باده ناب بود از رجال بحد کمال آمد خیر مبالغه نموده و از شمایل لاطایل او تخمار رانده که کمیاره دل ست شهر اشنیفهٔ جمال و فریفتهٔ خشخ و دلال او نمود و کمیز ایلچی مخصوص بخواستگاری او مامور شد بعد از چندی رسول با نیل مقصود با پیشکش و تحف دیگر که طرف احتیاج شاه نبود برگشته در اثنای دیگری روانه شده لهراسبخان و مادرش جواب گفتند که پری خواتون را طهمورس خان والی کاخت نامزد کرده است باین و اسطه ممکن نیست و در اینوقت بازوزیر در خدمت شاه بموقعات خاص بجناب محبوب نازنین و جوبات جارات سنردین مشغول بود ثالثاً ایلچی دیگر جهة اتمام و انجام این امر و سندید و فوند دیگران روانه شد که بهر قسم باشد مطلوب شاه را همراه بیاورد و صریحاً بطهمورسخان بگوید که شاه را اصل کلی بمزاوجت و مواصلت آندختر است و اگر مصلحت نبینی و اسباب چینی و دکذب و خلاف تبرویج دی اقدام کنند البته از نوکری معزول بلکه مقتول خواهد شد که اپادشاه لجاج نشاید ای بکس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود مبر و زحمت بیداری القصه همچنین بلهراسبخان فهمانده نشود تمرد و عصیان نمود و بموجب امر پادشاه و رجحان مبسل و صلاح خود برمبسل و صلاح سلطان خشت بدریا افکندن و مشت بسندان زدن است رسیدن این پار ایلچی بقلیس در سنه ۱۰۱۹ هزار و نوزده بود لهراسبخان در جواب وی دشنام داده او را بخواری و خفت وزاری بیرون کردند در اینوقت شاه عباس باغتنام مشغول جنگ بود در یکی بهر رسید و موقع را مناسب و مساعد نبینه و سیاست اوندیدند گویند یکی از گزیشهای بزرگ کاتولیکی که در اصفهان بود بطور مخفی بامور فرمانروایان کردند که اغوا نموده بر ضد عثمانیها برانگیزاند و با ایران متحد سازد چون راهش از گرجستان بود با و سپردند که طهمورث خانرا دیده منع از شیطنت و اشتی با عثمانی نماید وی نیز اطاعت کرده اصلاح این چار تهار اخواست نموده باشد و از عثمانی روی گرداینده تا شاه عباس در سنه ۱۰۳۴ هزار و سیت و دو که ارکان عثمانی فراغت یافته دو امور با دو فرمان بگرجستان مخفی روانه کردید نزد لهراسبخان و طهمورسخان که هریک دیگری را مغلوب کنند مملکتا و هم از وی باشد و الیکری و حکمرانی بتنهائی خویش را باشد ولی طهمورث خان در ک مسئله نموده با هم مجلس منعقد و فرامین را هم آورند و دیدند و هر دو با هم عهد بسته و سوگند یاد کردند و در همان مجلس عقد پریجان خواتون را برای طهمورسخان بسته بتوفیق جبری یکچین نعمتی معتنم رسید و این مطالب معروض شاه کردید فرمانی بحکمران ممالک آذربایجان صادر شد که سی هزار نفر سوار با سردار کار بقبیه و کوشمالی مقصرین بگرجستان فرستند و طهمورسخان که از سخط و غضب پادشاه خبر شدند دیدند که فریب لهراسبخان را خورده و مصلحت در مقابله با پادشاه نبود با اقارب و عشایر خود را خواسته مشورت کرد که اکنون تکلیف چیست چون فرستاده مخفی مهروی وزیر ایروم در جزو بجواهر و زر و تحف نفیسه این جماعت را تطمیع و پیش از وقت روبخود کرده دستور العملها داده شده بود کسان طهمورسخان مشورةً گفتند بهتر و اصلح این است که اطاعت شاه نمائی و خود را از گناه بری الذمه کنی و تقصیرات و تزویرات لهراسبخان و مادرش را بنمائی وی نیز چون تاب مقاومت و نیروی مبارزت ندانست و اگر هم آنچنانی عثمانی پی ببرد که ایشان از حمایت ایران خارج شده اند خاکش را بتوبره و جاندارش را با سیری بروم خواهند برد مشورت و حرف آنها پسندیده مریم مادر خود را با تحف نفیسه و هدایای قابل اولا روانهٔ اصفهان نمود مریم لدی الورود بعبارت سلطنتی رفته شرفیاب حضور پادشاه کردیده و خود را برقدمهای شاه انداخته مستدعی عفو و اغماض تقصیرات شد اگرچه مریم در انوقت جوان نبود ولی چون یکی از صاحبان حسن و جمال نامی گرجستان بود شاه محض تدبیر وانمود کرد که مسرت عظیمه از حسن قدمه اکثیرت شور و شرخیز است بعد کسی نزد او فرستاده و بر ادبین اسلام دعوت نمود مریم انکار بلیغ کرده پادشاه را متغیر ساخت و او را در یکی از عمارات حبس فرموده که چگونه است تمام غرایض شما قبول و عبارت و ادعیا معفو و بدیا شد احکام و فرامانیات پادشاه بدرجهٔ قبول و اجرا نرسد امر بحرکت سپاه بطرف گرجستان فرموده مجلس مریم را تبریز از اصفهان بفارس فرستادند بالجمله شاه عباس با لشکری جرار بگرجستان تشریف فرما شده علاوه بر قشونی که از آذربایجان پیشتر حرکت کرده بود قدغه کثیری هم از کرجی ها باشاره و تحریک مهروی وزیر ملخی باردوی شاهی شتافته لهراسب جنگ را آماده کردیده لشکری جمع کرده شاه عباس را استقبال نمود آخر طرف کرده و لیجان در جنگاه قریب شد نزدیک بود سپاه پادشاه را بشکست و هزیمت روی دهد که مهروی وزیر از ترس جان خود تدبیری اندیشیده پیاده و توبخانه و سیکین بارها را در طوفشون لهراسب خان گذاشته سی هزار سوار برداشته از طرف دیگر ایالت کاخت را متحرم نمود لهراسب که این فقره را شنید از فتح مایوس شده بطرف بگیرلی (مذکور کوهی است در بلاد دشت و نجات که اهالی آنجا را بزبان مسکو رها گویند مثل خوی ها و شیرزیل و غیره) فرار کرد و از آنجائی که معلوم بود این دو دوا لی هستند گرجستان آسوده کی متصرف نیست در دست باشد فرمانی بلهراسب خان صادر کرد از اینجا جنگ با تو و تسخیر گرجستان نابود غرض تنبیه و سیاست طهمورسخان کوهی گرجی میکرد بود اگر از سلطنت خواهی نزد من بیا و اگر نیائی اثری از این ملک باقی نخواهم گذاشت لهراسبخان فریفته شده باردو آمد

در تحقیق تفلیس

و او را مستقلاً حکمرانی گرجستان داده تاج مرصعی بر سر او گذاشتند که مخصوصاً علامت سلطنت او باشد و دو سه روز بعد اردوی شاه بطرف طهران حرکت کرد و لهراسجان کیدوستر در رکاب با اردوی شاهی آمد شبی یا واقعاً و یا بحرکت تاج مرصع سلطنتی را با جقهٔ مرصعی بردند و روزانه که شرفیاب شد بتاج بود شاه بتحقیق فرمودند معلوم شد که دزد برده است شاه کلانتر اردو را طلبیده تهدید و امر بجستن جقه فرمودند یافت نشد شاه متغیر گردیده گفتند کسی تاج و جقهٔ خود را نتواند نگاه دارد چگونه مملکتی را حفظ کند امر شد حبسش کردند و بعد مغلولاً بمازندرانش بردند و از آنجا هم روانهٔ شیراز شد سلاطین روسیه آلتوقت و لاة مسکوی گفتند کان لهراسجان بوی ملتجی شده که دوستانه از شاه عباس عفو او را خواهش کند و او ایلچی برای خواهش عفو لهراسجان خدمت شاه عباس بطرف ایران فرستاد و حاکم شماخی در جزو بعرض شاه چاپار فرستاد که چون رعایای او مایهٔ فتنه و فساد بود در بخشش و اما مسکو را نیز راضی نبود چاپاری شیراز رفته کار او را بساحت وقبل از ورود سفیر مسکو باصفهان چاپاری بهمان دستور العمل باخبر غرق شدن دختر کردیدن لهراسجان را آورد که در تفرج های کیری و تماشای ناو و لنگه برگشته وی باب افتاد و فوراً خفه گردید شاه بسیار افسوس خورده و احکام برای تنبیه و سیاست مستحفظین او رفت که چرا درست محافظت نکرده اند باری بعد از چند روزی که سفیر و ایلچی روس وارد شد در همان تشریفات و استقبال و دید و بازدید امرا و اعیان مردن لهراسجان را شنید و بعد از چندی بکرامات میرزا ابراهیم لهراسجان که ظاهراً و باطناً مسلمان و بتبعهٔ اسلام شده بود بحکمرانی گرجستان مامور گردید و لشکری معتدبه همراه وی جهة ساعلوی نقاط گرجستان خاصه تفلیس و دفع شر طهمورسیان روانه گردید طهمورسخان باسلامبول رفته از سلطان عثمانی لشکر کمک گرفته بطرف کاخت آمد در ابات کاخت که در واقع دار الملک او بود اسبیلایقه جلوس نمود لشکر ساعلوی آنجا فرار کرده بگرجستان آمدند خبر شاه عباس رسید اینقدر تامل کردند تا سپاه عثمانی مراجعت کرد آنگاه از دو سه طرف امر شد لشکر روی بآنجا برود که طهمورسخان راه فرار از طرفی نداشته باشد در اغلب از نقاط لازمهٔ این مملکت قلاع مستحکمه ساخت و در جمیع آن قلاع علاوه بر لشکر ساعلوی رعیت جکنی و اسب دار تفنگچی بکاره از سایر نقاط ایران با خانوار کوچانیده آنجا برده جای دادند و هشتاد هزار خانوار از قلاع و دهات و قصبات و شهرهای کاخت و گرجستان کوچانیده بمازندران و کرمان و خراسان و جاهای دیگر متفرق ساخت و از جاهای دیگر خانوار بآنجا برد در حقیقت نفوسش را بکلی بدل با جاهای دیگر کرد و بعضی شهر ایلطو قرارداد و آنها نموده مدتها طرفین آسوده بودند تا فوت شاه عباس محمد و اطهمورسخان بگرجستان تاخت و سوای تفلیس شهرهای دیگر را کلاً مشحر نمود و رستم خانرا که از جانب ایران والی بود بکشت حسروخان پسر رستمخان در اصفهان بود از طرف شاه صفی بفرمانفرمائی گرجستان و دفع شر طهمورس خان مامور شد وی فرار کرد بکوههای قفقاز رفته پناه برد و دفعهٔ دیگر هم بسکو رفته بلکه کمکی از والی مسکو شود ولی با یوس و خائب منکر یلی آمد در خانهٔ خواهر خود که ملکهٔ آنشهر بود در کمال پریشانی و اضمحلال زیاد بسر میبرد شاهنواز خان والی گرجستان که منکر یلی را قمع کرده بود طهمورس را اسیر کرده بتفلیس آورد حکم شده بود او را زنده باصفهان ببرند ولی پس از چند روزی بردباری در زمان صفویه غالب اعیان و معتبرین گرجستان مسلمان شدند نوعی رسم و اطاعت داشتند که دخترهای صاحب حسن طایفهٔ خود را باصفهان برده بحرم سلاطین میسپردند.

تفلیس رفتن شاه عباس و ایلای بر آنجا.

محمد پاشای قراقلو حاکم شهر کوری که ارزد ولخوانان عثمانی بود چون از هفت شاه عباس بعزم آنحدود خبر شد کسی نزد شاه عباس فرستاده اظهار ارادت کرده بعد هم خود بخدمت آمده مورد مرحمت شد رمقالید قلعهٔ کوری را ایلازمان شاه عباس سپرده آن قلعه را قرلباس متصرف شدند و شاه عباس عزم قلعهٔ توماانس فرمودند آن نیز متصرف شد عثمانی ها بعضی مطیع و برخی پنهان شدند و نیکه ساحل رود الکیت گرجستان محل اردوی شاه شد عبداللطیف پاشا حاکم تفلیس اظهار مطاوعت کرده و علیقلی خان شاملو رفته تفلیس را متصرف گردید و پادشاه مزبور را بدربار شاهی آورده شاه عباس درباره او مرحمت و خلعتی مبذول و مرخص فرمودند و شاه بتماشای تفلیس تشریف فرما شده او قایکه آنجا تشریف داشتند گرگین خان ولد سیمونخان والی کارتیل در گذشت و لهراسجان پسر او را که چهارده ساله بود بخدمت شاه آوردند بجای پدرش خانی و والیگری کارتیل و گرجستان را باو عنایت فرمودند و بتمام اعاظم و اعیان و امیرزادگان گرجستان خلعت دادند و نوازش فرمودند و کوتوالی شهر تفلیس را بمحمد سلطان شمس الدین لو مخصوص داشتند و شاه از آنجا متوجه تسخیر شیروان و تسخیر ایروان شد.

بعد از چندی طهمورسخان نبیرهٔ اسکندرخان کرجی والی کاخت و لهراسجان نبیرهٔ سیمونخان کرجی والی کارتیل که هر دو از پروردگان

در تحقیق تفلیس

شاه عباس بودند راه خلاف فرستند شاه عباس در اثنای قصه قراباغ و گرجستان فرمود لشکر قزلباش از اطراف حرکت کرده در منازل و بلاد باردوی شاه پیوستند و شاه حقیقت مقصود را بنصوح پاشا اعلام کرد که حمل بر خلاف معاهدات دولتی نماینده و چند روزی در قراباغ بشکار مشغول شدند امرای گرجستان اقدام بخدمت نمودند از انطرف امرای پادشاهی بگرجستان مامور شد ظهورس مضطرب شده ها همی از لشکریان بجنگها رفتند و چون فرستاده شاه عباس بدو رسیده و پیغام خواند او عذر آورده تقاعد نمود و چون لشکر شاه عباس بوی نزدیک شدند او با پانصد گرجی بولایت کاریل گریخت و با الهر اسبخان معهد شده متفقاً بپاشی اچوق فرستند و بگرکین خان حاکم آنجا که بقشه عثمانی بود ملتجی شدند اردوی شاهی در بهار سنه ۱۰۳۳ از رود قایق که سیم چون و سیحون است بجانب الکای فسق که در دست شرمزان گرجی بود گذشته در آن اراضی نزول نمودند و ایالت گرجستان را بعیسی خان ولد گرگینخان پسر اسکندر پسر عموی ظهورسخان که در خدمت پادشاه اسلام باقی بود تفویض شد و گرجیها تشریفات بعمل آوردند و او در کار خود مستقل شده بطوری شاه در نظم گرجستان اهتمام داشتند که چند نفر از لشکریان دست درازی بمنجا نهای رعیت نموده بودند شکمهای آنها را دریدند و در همراه دو شهر گردانیدند.

ظهورسخان گرجی جمعیتی از گرجستان فراهم آورده بمحاربه محمد خان زیاد اغلی قاجار سردار که با پانزده هزار نفر در تفلیس بودند آمده و پنجه وارد شده و اقدام بجنگ نمود محمد خان مضطرب گشته سوار شده و سایر سران و امرا جمع گردیده صف آرائی کردند هنوز صفهای لشکریان در اردو بودند و تجهیز آمدن نمیکردند و در پی هم میرسیدند که ظهورسخان فرصت نداده یکدفعه با تمام قشون گرجی بر محمد خان حمله آوردند چون محمد خان تاب مقاومت نیاورده فرار کردند محمد خان حاکم و سردار سپاه و جمعی بدرجه شهادت رسیدند انجر در فرح آباد مازندران بعرض سلطان رسید ماه صیام که گذشت در اوایل سنه ۱۰۳۵ که اول قرن دوم سلطنت شاه عباس بود که از فرح آباد بگرجستان حرکت فرمودند علی قلیخان و امرا احد و کنجه برکاب بوسی آمدند و از اطراف هم دسته دسته سپاه باردوی پادشاه پیوستند و بکرات میرزا ابن داود ابن سنجان ملقب خانی مرحمت کرده والی گرجستان فرمودند ظهورسخان که مایه فساد و مستظهر بما گرعثمانی بود بعد ودی از گرجستان بپاشی اچوق گریخت و اردوی شاهی اطراف گرجستان را احاطه کردند و جابجا اگر کمک و سپاه ظهورس داده مایه فساد و فتنه و خونریزی شده بودند چاپیده قتل و غارت کردند و اسیر زیاد گرفتند کمن استرار و امین مفندین طرار بکلی خراب خاصه ولایت کاخت که ویران و سراب گردید آدم معابر و تل و جبال و قلل و براری و صحاری جهة دستگیر نمودن ظهورس که داشته بموطنت کماشتند.

در روضة الصفا مرقوم است که تفلیس اکنون دارالملک گرجستان است و قلعه تفلیس در دامنه کوهی بلند واقع و نارنج قلعه در بالای آن کوه در نهایت بلندیست رودی در میان این شهر جاریست که از طرف غربی آمده بجانب شرقی روانه است و در نزدیکی شیروان با آب ارس هم می پیوندد و بحر خزر میریزد پلی بحوالی تفلیس که میرسد پیچیده چنانکه گمان میکنی از شهر آمد و خوب رود و در همان حوالی قلعه از جنوب گردیده و بطرف شرقی افتاده و در جوار آن شهر که آب گذری است زمین سنگلاخ بس مرتفعی واقع شده در مقابل آن کوه بلند سر بیرون آمده خود تخته پلی در کمال استحکام در آنجا تربیت یافته که هنگام رفتن بولایت گرجستان از تفلیس بدان تخته سنگ پل عبور کنند و رود خانه آن عظمت که از آنها مشهور آفاق است از زیر آن تخته سنگ پل میگذرد و تفلیس در طرف غربی آن تخته پل افتاده چشمه های بسیار از آنکوه جاریست و تخمیناً هشتاد چشمه آن آب گرم است و در زمان هر یک از سلاطین مسلمان و نصاری بالای هر یک از آن چشمه های آب گرم گنبدهای مرتفع ساخته اند و حمام مردم آنند بارا است و بیشتر از این حمامها در بیرون قلعه میباشد دارتفاع بروج قلعه مزبوره در زمان شاه عباس زیاد بوده و غلبه و تسخیر آنجا اشکال داشته چرا که از سه طرف آن کوههای بلند برافراشته و از طرف چهارم نهر کری گذرد و مکان اقامت لشکر و محاصره ندارد و رود کر از جبال گرجستان و ارمن برخاسته آبهای اطراف و آن میریزد و چنانکه ذکر شد از میان شهر گذشته از کنار ملک اران عبور کرده داخل آب ارس شده از کنار سالیان گذرنموده بدریای مازندران میریزد و شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین معان است و سکنه آنجا اغلب نصاری و اکثری مسلمان و نیز گرجی دارمنی بوده اند کلیسیاهای متعدد کوچک و بزرگ دارد.

تسخیر حضرت آغا محمد شاه اول قاجار گرجستان و تفلیس را از انقرار نگاشته اند.

حضرت آغا محمد شاه فرمانی به ارکلیخان والی گرجستان مرقوم فرمودند که شاه اسمعیل صفوی هنگام تسخیر ممالک ایران بر اغلب گرجستان نیز حکمران بود و در مصالحه سلاطین ماضیه با عثمانی بلاد تفلیس و گرجستانات جزو ثغور و مملکت ایران افتاد چون ما را در این ایام بعضی شاغل بود

در تحقیق تفلیس

که بدان سامان پرداختیم اکنون که از تنظیمات مملکت آسوده شدیم آنولایت باید بقانون سابق همیشه ممالک ایران باشد لهذا ارقلیخان باید بامیدواری بحضرت آید و فرار خدمتگذاری داده بولایت خود برود والاچون دیگران او نیز بقهر و غضب پادشاهی مبتلا گردد چون این نامه نخدید آبنبار ارکلیخان رسید دفع الوقت نموده مشغول استحکامات بروج و باره ها و جمع آوری پایه و سواره گردید بعد ازآن ازشهر بیرون آمده در چهار فرسخی شهر مستعد مقاتله و مقابله گشت لشکر ایران باشاره حضرت آغامحمد شاه بطرف تفلیس بحرکت آمد پس از تلاقی لشکرین طرفین صفوف جنگ بسته و بخونریزی میدان مبارزت آراسته شد کم کم اسب های سپاهیان گرم جولان و تاخت و تاز میدان شده شیران نخجیر را زنخجیر برداشتند و پلنگان قتل و دلاوری دست و تیغ برافراشتند دلیران ایران بشمشیرهای برّان پی سر ارکردن فرو انداختند سواران گرجستان بتیرهای پران ازکوه پرزین تن کمون ساختند قزلباشان رزمی سخت کرده تفلیسیان کمون بخت شدند سپاه شاه غالب و ارامنه تبه روزگار مغلوب شد و گرجیستان بهزیمت رفته فرارکرده بسیاری گرفتار شدند ارقلیخان عرصه درتنگ را بس تنگ دیده روی ازجنگ برتافت و بسرعت بجانب تفلیس راند و نیز دانست که آنجا نتواند ماند اهل و عیال خود برداشته روی بکارتیل و کاخت کرد تمام توپخانه و خزانه و اسباب و آلات و اسائه سلطنت چندین ساله بچنگ لشکریان فاتح شاه آمد و بسیر زیاد بدست هرکس افتاده بغارت و تاراج شهر پرداختند و نایبین و والی دیگر اردوی شاهی در تفلیس بماند .

در سلطنت الکساندر (اسکندر اول) امپراطور روس گرجستان ضمیمه روس گردید چند سطری باین مضمون بدون فرنگ اعلان نموده بود که ایکه الحاق گرجستان بمملکت روس راضی شدیم نه برای این بود که وسعتی در مملکت روس داده باشیم و از این الحاق فایده بریم بلکه مارا غایت اشخاص والا و دی املاک و بنیان عهدی بود در این مملکت و ما تا بآنجا که آنجا گرفته میشود تماماً بمصارف خود گرجستان خواهد رسید و شهرهای خراب و دهات ویران تعمیر و مرمت شوند فقط منفعتی که در این الحاق از برای خود تصور کرده ایم خوشنودی گرجستان است و این بهترین سود خواهد بود و از برای ما این الحاق اگرچه با پولیتیک انگلیس سازش نداشت ولی چون آن اوقات ناپلیون اول در فرانسه ظهور کرده و صریح با دولت انگلیس اظهار خصومت مینمود لهذا دولت مزبور صرفه خود را در سازش با دولت روس دید و در الحاق گرجستان بمملکت روس اظهار بی میلی ننمود و خیال کرد که سالها ولایات مسکو و سلاطین روس در نظر داشتند اکنون صورت گرفته و قلعه دیگر ایکه سلاطین ایران از مداخله کلیه روس که آنوقت فقط ولایات مسکو بودند در گرجستان مانع میبودند حضرات بواسطه بعضی توسط ها و مداخله های جزوی خود را کم کم معروف الها بگرجستان میکردند و اغلب هم که ولایات این مملکت از سلاطین ایران مایوس و خایف میشدند سلاطین دولایات مسکو آسیا نزا پناه میدادند بالجمله بعد از ولایات مسکو اول امپراطور یکه درک نمود که اگر در طرف آسیا خاک خود را وسعتی ندهد تجارت مملکت او را رواجی نخواهد بود و وضع سلطنت را نیز بقائی نباشد او بطرف سیبر بود و بنابراین استندراکات در سنه ۱۱۳۶ هزار و صد و سی و شش امپراطور از طرف خانی ترخان بطرف داغستان و شیروانات آمده بعد از تصرف موقتی قوت اسلحه روس را بقدری که بتواند مملکتی را که اینقدر دور از مرکز سلطنت است با قوت و قدرتی که در همسایگی ایران را بود حراست نماید لهذا بازبعضی از این ممالک مفتوحه از تصرفشان خارج شد تا بدینها بعد که اسباب استیلایشان باز فراهم آمد .

ارکلیخان از اکراد روسها و گرجیها هراکبوس مینامیدند نادرشاه در گرجستان تسلط داد و نادرشاه زنده بود وی با کمال صداقت خدمت میکرد و نهایت قدرت و تسلط را در امور مملکت و رعیت خود داشت و در اغلب فتوحات و لشکرکشیهای نادرشاه ارکلیخان یکی از سرداریهای نامی او بود بعد از نادرشاه بواسطه هرج و مرج و انقلابات جنگهای مدعیان سلطنت ارکلیخان تغییر وضع اطاعت و انقیادی داده تا در سنه ۱۱۸۳ از طرف دولت روس قشون مختصری مامور گرجستان شد و گرزین که آنوقت امپراطریس و ملکه گرجستان بود مصمم گردید که گرجستان را بروس الحاق نماید و در آن اوان که هنوز از جهه گرجستان حمایت روس ظاهر نشده بود ارکلیخان خود را بغما نی تبه نادر سنه ۱۱۹۸ هزار و صد و نود و هشت خود را تبعه دولت روس کرد و حضرت آغامحمد شاه در نظر داشت که مملکت ایران را مالک سرحدات اصلی و طبیعی خود قرار دهد و دست تصرف خواجه را از اکناف آن کوتاه نماید چنانکه ذکر شد گرجستان را فتح نمود بعد از تنبیه اهالی و هزیمت ارکلیخان مراجعت نمود بدل اول که امپراطور روس بود ارقلیخان و اولاد او را قابل لقب پادشاهی گرجستان ندید و مستعد مقابله با دلیران شیراوژن ایران و شجعان شمشیرزن پهنه میدان ندید که حمایت و همراهی کند در سنه ۱۲۱۴ هزار و دویست و چهارده بعد از فوت ارکلیخان ژرژ نهم که کرکینخان باشد پسر ارکلیخان هم لایق این اسم و کار نبود پس چنانکه

در تحقیق تفلیس

در مبدای شرح تفلیس مرقوم شد پادشاهی این مملکت جزو القاب سلاطین روس شد و شهر ارشکر مامور ساخلو تفلیس گردید و گرکیتان نیز وفات کرد و داود خان پسر او از جانب دولت روس والی گرجستان یافت در سنهٔ ۱۲۱۸ هزار و دویست و هیجده داود خان از حکمرانی تفلیس و گرجستان معزول و احضار پطربورغ شد پرنس سرداری که اصلا گرجی و سالها بدولت روس خدمات کرده والی گرجستان مامور شد و در گرجستان هنوز جمعی از والی زادهای گرجستان در تفلیس و نواحی بودند از جمله مریم خانم که از بنات اعمام همین پرنس ورثهٔ گرکیتان با هفت نفر از اولاد خود در تفلیس بود و تا آنوقت دولت روس در قلع و قمع والی نژادهای گرجستان و قوم و قبیلهٔ ایشان از تفلیس و سایر جاهای گرجستان مصر نبود لیکن مریم که ملکهٔ سابق این مملکت بود در اصفی بزرستین در پای تخت شوهر خود بخاری بنود و خیال داشت او لاد خود را برداشته بکوهستانهای گرجستان فرار کرده طوایف کوهستانی را جمع کرده و با جود شورشی نماید بلکه بتواند سلطنت گرجستان را دوباره برای خود و اولاد خود برقرار کند پرنس حاکم حالیه (شاهزاده سردار) والی گرجستان از قصد مریم خبردار شد کلاتورف نام که از خدام ملکه و طرف اعتماد او بود و بعقیدهٔ جمعی با او میل داشت با خود همدستان کرده و بطور جاسوسی روانه و مامور کرد که خیالات پنهانی و باطنی خود مریم را روز بروز اطلاع بدهد شبی که فردای آنشب مریم با اولادهایش خیال فرار داشتند کلاتورف پرنس والی را از این قصد آگاه کرد و ژنرال کنار سرداران قشون روس و متوقف در تفلیس بود با سرکن مترجم ارمنی با دو فوج سالدات مامور بحبس مریم شدند علی الطلیعه دو رخانهٔ مریم را دو فوج محاصره نمود و ژنرال با مترجم وارد خانهٔ ملکه بیمجابا درخوابگاه وی شدند هنوز در بستر خواب بود و هفت نفر اولاد او هم در اطاق جابجا خوابیده بودند چون ملکه سردار را دید بیمجابا داخل خوابگاه او شد بالشی که زیر سر داشت برداشته بروی پایش گذاشت در نهایت آسودگی بدون اینکه آثار وحشتی در او بهمرسیده نمایان شود هم خنجری شبها در زیر سر میگذاشت آهسته برداشته برزیر زانویش گذاشته ابتدا از سردار پرسید که مقصود از آمدن بیگاه و در این مکان چه بود سردار ابلاغ حکم شاهزاده والی و انهای حبس او را نمود ملکه گفت اگر عجله نکنی و اطفال من که درخواب هستند مضطرب نشوند برحسب امر امپراطور روس حاضرم سردار ملاحظهٔ ادب و انسانیت و رعایتی که نسبت بنسوان خاصه ملکه لازم است نموده قدم پیش نهاد پای ملکه را که از زیر بالش پیدا بود گرفته پیش بکشد که ملکه بدون درنگ خنجر را از زیر پا برداشته چنان بپهلوی سردار جسور زد که نیش خنجر از پشتش بیرون آمد و همانجا بمرد مترجم را هم خواست از آن ضرب بچاند که چابکی کرده شمشیری بیاردی ملکه انداخت و دستش از قوت و قدرت افتاد از این قیل و قال ها سربازان که اطراف عمارت را احاطه کرده بودند وارد اطاق شده ملکه و اطفال او را گرفتند و باجمعیت زیاد بپطربورغ روانه کردند و از آن ببعد بدون شوائب گرجستان ضمیمهٔ روس گردید و بنا بر عهدنامهٔ ایران هم قطع نظر نمود تا چه شود .

شرح ساحت و سفرنامهٔ مارکُ پُل سیاح بگرجستان . اوّل معرّفی از خود او بشود و بعد از اقوالش ذکری بشود .

خانواده مارکُ پُل که از معارف مسافرین و سیاحان است در ولایت والسی که جزو ایالت آستریه است متوطن بودند در سنهٔ ۳۲۵ چهارصد و بیست و پنج هجری این خانواده در ونیس سکنی کرفتند و از تجارت ثروت و مکنتی حاصل کردند و در سنهٔ ۶۵۳ ششصد و پنجاه و چهار دو برادر از این خانواده از اسلامبول که محل تجارتی ایشان بود از راه دریای سیاه بقرم نزد عمال خود رفته جواهرآلات نفیسه برداشته برند و از آنجا از سواحل رود ولگا بیکی از اماکن متعرفهٔ نواده چنگیزخان که حکمران طوایف مغول مغربی بودند آمده که در آن اوان سیان آنها و هلاکوخان جنگ درگرفت و راهها را مغول مغوش کردند بنوعی که مانع از مراجعت برادرها باسلامبول گردید بزحمت زیاد بنجارا آمدند و بعد از چندی با صرار و ابرام کمتر از نجای مغول که از جانب هلاکوخان نزد برادرش قبلاخان میرفت بشمال ممالک چین بشهری از بلاد متعرفهٔ قبلاخان رفتند تا اینجا مسافرت این دو برادر تجارتی بود از اینجا دیگر از جانب قبلاخان مامور شده برسالت نزد پاپ رفتند بعد از انجام مأموریت که موجب استحکام مودت سلاطین اروپ و مغول شده مراجعت نموده از راه ونیس بدربار قبلاخان آن روانه شدند این دفعه مارکُ پُل را همراه خود بردند وی در سنهٔ ۶۵۳ هجری متولد شده در آنوقت هفده سالگی بود چون اول جوانی میان ملل مشرقی آمد و رودی وضع آداب و رسوم و اصطلاح ایشان را آموخته بدان معتاد گردید و قبلاخان کمال میل را با و بهمرسانیده و بواسطهٔ فرط هوشیاری و استعداد از اجزای مجلس شوری و طرف مشورت خود قرار داد و شغل بزرگ مالیه را با و رجوع کرده و او خدمات بزرگ نمود باری مارکُ پُل بعد از مسافرتهای بسیار در سنهٔ ۷۲۳ یا سنهٔ ۷۲۴ هفصد و بیست و سه

در تحقیق تویسرکان

با چهار واسطه مؤدی و مختصری از سیاحت و مسافرت خود که نگاشته چنین است .

گرجستان اسمی است از ممکنی که بحدود ارمنستان امتداد دارد و تفلیس دارالملک آنجاست چون چند نفر از سلاطین آن ملک را نام گرجی بوده بگرجستان معروف شده سکنهٔ اصلیش عیسوی هستند و تمکنش زیاده از سایر جاها میشود و مردمان شجاع جنگی دارد در تیراندازی ماهرند لباسش گرچه بوضع مخصوصی است بواسطه همین گرجستان اسکندر نتوانست تخ که مقصود داشت برسد زیرا که راههایش تنگ و پرخطرات یکطرف دریا و طرف دیگر کوه بزرگی است که سواره از آن نمیتوان گذشت فاصلهٔ کوه و دریا تنگه دارد بسیار باریک و امتدادش چهار فرسنگ است اسکندر بعد از انکه نتوانست از آن تنگه عبور کند حکم کرد در آنمکان یک برج و قلعه ساختند و دروازهٔ آهن نامیدند و معبر معروف میان دائمه کوه قفقاز و دریای خزر را که اعراب باب الابواب و عثمانیها دربند قپان گویند و آنجا شهر محکمی است موسوم بدربند که بفاصلهٔ چهار کیلومتر از دریای خزر واقع است بروس که یکی از مصنفین است میگوید این شهر را اسکندر ساخته و دیوار بزرگی را که آنجا تا اوکس میرود جهة محافظت ایران از تعرض طایفهٔ تاتار ساخته و بزودجردی ثانی از سلسلهٔ ساسانیان که اواسط مایهٔ پنجم سلطنت میکرده دیوار مزبور را تجدید و تعمیر کرده و بعدها انوشیروان پسرش پرداخت کوبند دیوار را انوشیروان بارتفاع سیصد ذراع ساخت و امیر تیمور خراب کرد .

قبر حضرت نوح در ارمنستان واقع است در پایهٔ دوازدهم امرای آذربایجان محض احترام حضرت نوح بمسافت جزئی از مزار مسجدی ساختند و مقبره را هم تعمیر کردند در گرجستان همه جا کوههای بزرگ و سنگهای باریک است و راهها طوری صعب و سخت است که هرگز مغول نتواند تمام آن را تصرف نماید در ولایت مزبور صومعهٔ است موسوم بسنت نعوارد و نزدیکش دریاچه ایست که آبش از کوه نزدیک بصومعه می آید در اواسط فصل سال ماهی بزرگ یا کوچک ندارد مگر روز اول پرهیز تا چند روز ماهی زیاد بهم میرسد و دریائی که در نزدیکی کوه واقع است هفت میل دورهٔ آن میشود و آب چند رود خانه داخل آن میشود در این اواخر تجار تفلیس در این دریا آمد و شد پیدا نموده اند و ابریشم بسیار خوب از آنجا حمل و نقل میکنند انتهی .

مسلط ترین کسان بگرجستان در سابق سلاطین ایران بوده اند و ولاة آنجا قانون از آنسلاطین میگرفته اند .

بعد از سفرهای سرداران اسکندر بگرجستان اولاد کارتلوس که رئیس ایشان فرنوز بوده اقتدار یافتند و آتش پرست شدند و قبل از پایهٔ سوم اهالی گرجستان بت پرست بودند و اطفال خود را ایام بستر که جلو اصنام قربانی میکردند .

در اواسط سلطنت شاه عباس بگرجستان و تفلیس و کوچ دادن هشتاد هزار خانوار بعضی بلاد ایران از جمله قسمتی بمازندران بوده

تویسرکان نوی و سرکان قصبه و قلعه ایست در کمال خوبی و آبادی و در حوالی این قریه دره های متعدد با صفات از جمله دره موسوم بگل زرد که از میان آن نهری زاینده میگذرد و استخر بزرگی دارد و بطبیعت بمقتضای مشیت الهی غالب محصولات خود را در آن وادی و دیه نهاده و متصل بآبادی سرکان مقبرهٔ ابو المجن است که نیز شرحش بیاید این مقبره تماشا خانه ایست طبیعی معمور و مستور در آب و اشجار و ارباب نظر که نزدیک باین ساحت شوند دیدن و تماشا کردن این نقطه را فرض دانند و در ماه اخیر بهار غالب زیاده از سی چهل درویش در آن محل جمعیت کنند و نکته نباز حسن عقیدتی که اینان نسبت آن جماعت را مرقه دارند و در آخر تابستان در این مکان بفراغت بسر ببرند مدرسه تویسرکان منحصر است بمدرسه که شیخ علی خان زنگنهٔ وزیر شاه سلیمان صفوی ملقب باعتماد الدوله در آنجا بنا کرده در واقع خالی از طلاب و عبره و اپر نیست و در یکفرسخی تویسرکان قلعه شیخ علیخان بنا کرده که کنجایش دویست سیصد خانوار دارد و حال بیشتر آن مسکون است و در طرف غربی قصبه بفاصله دو فرسخ گردنه ایست در کوه سابق الذکر از آن گردنه وارد بدرهٔ موسوم بدرهٔ خرم رود میشود و اتفاقاً اسمی است با مسمی در وسط این دره نهری جاری است و منتها فاصلهٔ دو کوه که این وادی را تشکیل میدهد سه هزار قدم است و در بسیاری از مواضع خیلی کمتر از این و امتداد این دره تقریباً سه فرسخ میشود و از طرف همدان قدری دره شهرستانه و منتهی میشود بکوه خان گرمزه که قلعه ایست غیر متصل بکوهی مثل درختی که از نقطهٔ بروید و در سر این قلعه مرتعی است مسطح که آب بقدر کفایت دارد و در دره خرم رود دهات معتبر حاصل خیز با صفا بسیار است . و احوال ابو المجن چنین است .

ابو المجن مردی صحابی و شاعر و کریم و صاحب روایت بوده است و در شرب خمر افراط میکرده ممکن نشد کسی او را ترک [illegible]

بلکه بکرات عمر او را تهدید نموده بود و از این عمل دست برنداشت تا اینکه او را نفی بلد کرده بجزیرهٔ دریا فرستادند و شخصی را بکمان او فرار دادند با زابو المجن از آنجا فرار کرده بسعد وقاص در قادسیه که از ممالک عجم و از بلاد معمورهٔ ممالک جم بود بجنگ مشغول بوده ملحق گشت و عمر بسعد نوشت او را حبس نماید و سعد نیز او را بند و حبس نمود روز یکه جنگ سختی عرب با عجم را در گرفته بود وی از قصر محبسش که مشرف بمیدان رزم بود وضع جنگ و میدان و زد و خورد را تماشا میکرد دید که نزدیک است لشکر اسلام شکست خورده بهزیمت روند و پارسیان غالب و فاتح گردند جبههٔ زوجهٔ سعد با تم ولد او پیغام کرد که سپاه عرب مشرف بشکست خوردن و هزیمت رفتن هستند اگر مرا رها کنی و آن مادیان بلقا که در منزلت زین و لگام کرده با شبدیز و رزره و نی و غیره مسلاح سعد بمن دهی بجهاد رفته یک حمله بیاورم عهد میکنم اگر زنده ماندم دو باره خود بمحبس آمده اسب و سلاح را رد نمایم شاید فتحی روی نماید زن سعد از زنان مردانه بود و حالات دلیرانه داشت امر کرد مادیان ساخته با سلاح نزد وی در محبس آوردند زنجیر را از وی گرفته کندند و بند را برداشتند متسلح گردیده سوار شد و بلشکرگاه بر عجم تاخت آورد و مردانه کوشید سعد در بلندی باخواص ایستاده و لشکر عرب و عجم مخلوط و دست بیقه شده بودند و آثار ضعف عرب و غلبه عجم خود آشکار بود سعد دید سواری از طرفی رسید و بقلب لشکر عجم زد و تا زه و نفس مثل شیر غرنده و پلنگ درنده حمله های مردانه میبرد و کسی را از دم شمشیرش رهائی نبود و دنبال بلقای او را هم سوار هست گمان کرد آیا این که باشد که باین هیئات و صولت برادرانه میگوشد و دلیرانه میخروشد و کشتار مینماید شاید ملک است الفرض عرب را بدل قوتی پدید آمد و پای مردانگی فشردند و بسهولت از پیش بردند و فتح نمودند و شکست سختی بسپاه عجم روی داد و متفرق شدند لشکر عرب را بنای غارت و اسر و نهب گذشته و بی بدون درنگ از عرصهٔ جنگ بطرف منزل شتافت و اسب و سلاح را نزد زن سعد فرستاده رفت در محبس خود زنجیر بگردن و پا ها در قید و بند نهاد سعد منتصر و مشعوف بمنزل آمد زوجهٔ وی پرسید جنگ شما با عجم امروز بکجا انجامید سعد گفت امروز لشکر ما در شرف شکست و هزیمت بود ناگهان خداوند کسی را کمک داد که خیلی بلشکر ما شد و فتح عجیبی روی داد و مایهٔ غلبه و استیلای ما گردید و با دیان من و ابو المجن راکب مرکوب شباهتی تام داشت هرگاه او در حبس و کرفتار بند بود هرآینه میگفتم که همان خودش بود زن شرح حال و عهد و پیمان و مآل او را بیان کرد سعد برخواسته بمحبس رفته کندو بند و سلسلهٔ او را برداشته از او معذرت بسیار خواست و مختارش نمود او هم بعد ها شرب را بکلی ترک نمود معبره اش در همین جاست و سکنه آنجا در معبره بودن ابو المجن اتفاق دارند .

تهران لفظی است عجمی و مراصد میفرماید عجم تا بمنقوطه آنرا لفظ و تحریر میکنند چرا که مؤلف ندارند و از قراء ری بوده و فاصله میان این قریه و ری دو فرسخ بوده از شخص صادق شنیده شد که تهران قریهٔ بزرگی بوده و ویرانش را در زیر زمین ساخته بودند و کسی را جز اهالیش راه بدان نبود و بارها پادشاه وقت یاغی شده بودند که شاه را جز ببدار ابا ایشان چاره نبود و منقسم بود بدوازده محله که باهم مراوده نداشتند و باغات و بساتین بسیار دارد که همین اسباب حراست اهالی و مایهٔ دفع دشمن از ایشان شمارش از زدیکی اطرافش میرسد و فراوان است .

صاحب زینت المجالس میفرماید شهری از زمان قتل و غارت مغول دیگر خراب ماند و الحال تهران و ورامین در حوالیش شهر آنجا شده و آب و هوایش از سایر ولایات ری نیکوتر است و شاه طهماسب در عمارتش کوشیده که تقریبا یکفرسخ دورهٔ آن است و اکنون آباد است و غله و میوجات نیکو دارد .

این حوقل و مسعودی از سفارین عرب در سنهٔ ۳۰۰ الی سنهٔ ۳۰۳ دولت آل سلجوق بطرف ایران مسافرت نموده بودند وری را بتفصیل دیده و سیاحت نموده وضع و هیئات شهر و هوا را نوشته اند و از شهر آن نامی نبرده اند و در کتب عرب که ذکری از تهران شده منحصر است بآثار البلاد و معجم البلدان و چنانچه معلوم میشود در عصر ایشان و نفر بیوتات این شهر در زیر زمین بوده چندی بعد از این در نفسه قاضی عماد الدین ابو یحیای ذکریا بن محمد بن محمود الانصاری که در سنهٔ ششصد و شانزده هجری وفات کرده کتابی موسوم بعجایب البلدان تصنیف نموده آنجا ذکر فرموده .

تهران قریه ایست معظم جزو ایالات ری دارای باغات زیاد و با اشجار و ثمرات خوب فراوان و سکنه در خانه های سرداب مانند بسر میبرند هنگه دشمنی حمله می آورد بخانه های تحتانی پناه جسته که هر قدر محصور بودنشان امتداد یابد بسبب کثرت آذوقه که از فرط احتیاط ذخیره کرده اند آسوده اند و بیرون آوردن ایشان از آن امکان غیر مقدور است و چون دشمن مایوس شد بعد از مدت

در تحقیق تهران

از زیر زمین بیرون می‌آمدند و اطراف و جوانب شهر بلکه شوارع و طرق عام را که محل عبور و مرور قوافل و مترددین است فرو گرفته و براه زنی و قتل و غارت مشغول میشوند و دایما با سلطان عصر یاغی و باغی گرا و در کار زار و زد و خورند و مالیات خود را بزور سکوک پس میدادند بلکه در عوض نقود و وجوه رایج خروس و مرغ پس میدادند و با آنها باید بروفق رفق و مدارا حرکت نمودند تسلط و حکم و زراعت آنها با بیل و کلوخ زمین را نرم می‌کنند سهل است که مطلقا اغنام و احشام نگاه نمیدارند میاد اوقات محصور شدن بغارت برند حاجی خلیفه موسوم بمصطفی بن عبد الله چلبی ملقب بکاتب در جهان نامه خود شرحی از طهران نگاشته و اما آنرا وحشی و بی‌رسم خوانده با قوت حموی و عبد الرشید بن صالح بن نوری باکوئی و محمد الله مستوفی و احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم که از مصنفات سنه ۱۰۳۲ هزار و دویست و از موجودات طهران توصیف نموده اند احمد رازی در همین کتاب تذکره هفت اقلیم گوید طهران بواسطه انهار جاریه و کثرت اشجار مثمره و اثمار متنزهه نظیر بهشت است خاصه بلوک شمیران که در شمال این قصبه واقع است و از کمال خضرت و صفا و نضرت و بهاء از حیز توصیف بیرون است بلوک شمیران که بشمیر ایران معروف بوده بهترین ییلاقات دنیاست و نیز احمد رازی گوید در دو فرسخی طهران قریه ایست معروف بکن سولفان که از زیادتی آبهای جاری و فواکه لطیف و صفای چون بهشت برین است این شهر که اکنون مقر خلافت عظمی است در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی این شاه اسمعیل بواسطه کثرت میاه و اشجار و مکانی که داشت محل توجه شاه و طهماسب شده در سنه ۹۴۰ نهصد و شصت و یک امر فرمود باروئی دور او بنا نمودند که شش هزار گام دوره او بود و صد و چهار ده برج دور او قرار دادند و در هر برجی سورچه جهت محافظت دفن کردند چهار دروازه برای آن شد شهر گشودند خندق دور او حفر شد چون خاک خندق کفایت ساختن قلعه و برج را نمود از دو جای شهر خاک برداشتند که یکی چال میدان نام یافت و دیگری چال حصار و دروازه دولت دروازه ارگ که از بناهای افاغنه میباشد باین معنی که در هر شهر در ممالک ایران که قلعه جداگانه و همیش ارگ است قلعه جداگانه است از شهرها که افاغنه بعد از آنکه قزلباش مریدان صفویه در قزوین افاغنه را راه دادند و بعد دیدند غیرت اسلام بلکه اثر کلیه که در تمام اهالی مملکت است مانع از وضع سلوک و رفتار و دستاندازیهای ایشان است بزن و بچه مردمان چنانچه (در صفحه) نگاشته ام ریختند و حق مهمان های خود را نادیده فرامایش جناب پیغمبر ﷺ قدر مهمان در تمامی را قبول آوردند افاغنه هم در تمامی ممالک محروسه گوشه از شهر سمت شهر دیوار و بارو و خندق و بروج ساخته دروازه بشهر گذاشتند و بطرف آن اهم بصحرا دروازه گذاشتند که هروقت بنای شورشی بشود دست بصحرا داشته باشند و راه گریز و فراری باشد غافل از آنکه هروقت که بنا شود بقصاص خون قزلباشان شمشیر شرزه شیران و دلیران گشیده شود همان مینند که دیدند اول سلطانی که پیکار یکی برای تهران و بلوکات الی فیروزکوه معین کرد شاه عباس بزرگ بود

در سنه ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج سلطان حسن میرزا پسر سلطان محمد خدابنده بحکم شاه اسمعیل ثانی در طهران چون سایر شاهزادگان صفوی قتل رسید چون شاه طهماسب بعد از القلباتی که در مازندران روی داد بمیرزا خود سلطان محمد حسن میرزا را مرخص بحکومت آنجا فرستاد شاه اسمعیل ثانی و پدر او از یک مادر بودند و شاه اسمعیل را فرزندی نبود و سلطان محمد حسن میرزا تمنای ولیعهدی بطهران آمد همانوقت قصه اتفاقی او داشت ولی همیش سلطان محمد حاکم فارس بود و برادر شش عباس میرزا حکمران خراسان بود در قتل وی تأمل نمود و سلطان حسن میرزا عریضه بقزوین نوشته از ورود خود بطهران اطلاع داد و شاه اسمعیل ثانی جواب گفتند که در طهران بمان تا والده من از قم بیاید او را برداشته بقزوین بیاوری از ولیعهدی مایوس و از حکومت محروم مغموم طهران شد چون شاه اسمعیل نفهمیده ترویج مذهب تسنن میکرد امرا و علمای شیعه را با وی نفاق حاصل شد و بعرض او آنچه رسانیدند که بواسطه عدم تعصب شما در مذهب امامیه منجم اشتهار ایکشند و سلطان حسن میرزا را پادشاه کنند شاه کوسه علیقلی رکابدار را با چهار نفر قورچی قتل سلطان حسن میرزا فرستاد شاهزاده بعد از وصول قورچیان بطهران در بام منزل را بسته بام خانه برآمده بداقه پرداخت کوسه علیقلی نزدیک آمده قرابنی بدست کرفته قسم اخورد که شاه مارا بطلب شما فرستاده وی قبول کرده در گشوده ایشان را در میان خانه زنده چند نفر روی او افتاده خون آن بیگناه را ریخته او را همان جا کشتند و بعد از آن قتیل را

و دیگر در سنه ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین جنه جمع آوری سپاه بقزوین و از آنجا بطهران آمده چند سردار بدفع افاغنه ابدالی و غلجائی فرستاد و مغلوبا مراجعت کردند و محمود غلجائی با سد الله ابدالی والی هرات حمله برده و غالب آمده عریضه شاه سلطان حسین نوشت فتح هرات و شکست اسد الله را دلیل خلوص خود قرار داده و لی در باطن قصد او دفع همسر بوده عریضه در طهران بشاه رسیده

شیر مرصعی بالقب جنیقلخانی و خطاب صوفی صافی ضمیر دولتخواه و همکرانی قندهار و سیستان باو واگذار شده و بعد چنانچه در تواریخ این مختصریت از روی کتاب موسوم بشورش ایران از تالیفات (مامبک لراک) سیاح مسافر از بدو غلبه افغان الی جلوس نادرشاه که بدلایل چند صحیح و طرف اعتماد است چرا که هم خودش بوده و هم کماشتگان باهوش همه جا داشته و نگاشته محمود افغان چهار ماه کرمانرا محاصره کرده بود که لطفعلی خان سردار ایران براو تاخته قشون مختصری را که همراه او بود هزیمت داد و متفرق ساخت و تا قندهار همه جا او و هزیمتیانرا تعاقب کرده و خبر این فتح بزرگ که غیر مترقب بود دو روز بعد از ورود شاه سلطان حسین بطهران بدربار ایران رسید و این خبر چندی سبب اطمینان شاه و وزرا گردید از آنطرف لطفعلی خان بعد از شکست محمود و مارگشتش از تعاقب هزیمتیان صلاح دیده که حصار شهر کرمانرا استحکامی دهد که مبادا ثانیاً تا بتدارک از اینطرف ایران بتاراج غارت مملکت ایرانرا حمله آور شود ولی چون عاجلاً این کار ممکن نبود فقط باستحکامات قلعه آن کوشیده قشون معتبری آنجا گذاشته بشیراز که حکومتش متعلق بدو بود و برلشکر زیادی که در آنجا تهیه دیده جمع کرده بود سرداری داشت رانده و این فتح نمایان که باید سبب ترقی او بشود موجب تمامی او و اضمحلال و فنای اعتمادالدوله برادر زنش شده و بعد از آمدنش بشیراز بسبب غرضی که با بعضی اهالی و صاحب مناصب عالیه بودند داشت و باعتقاد برخی از بابت زیادتی مالیاتی که از معمول بطور گزاف از شیراز و بلوکات دریافت نموده بعلاوه آنچه اسب و اسلحه هر جا بود بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و جمعی از سپاه را بواسطه شدت سرمای زمستان در خانه های اهالی منزل داده بود با خبر این بوده بکید و فتنه طبیعت چنین اشتهار دادند و اسباب چینی کردند الی یعلم.

باری مدتی بود که اردو و لشکری باین بزرگی و منظمی کسی ندیده بود و آذوقه و اسلحه همه آماده و مهیا و چندین هزار شتر و استر بالاستمرار از اطراف آذوقه می آورد و این فتون که سپاه ریش در جنگ کرمان حاضر بود رشادتها و جلادتها نموده بودند همه مورد تحسین و خلعت و انعام و احسانها شده بودند مایه تشویق همگی گردیده مهیای جنگ بودند و همه این مدارکات بدفع افغان بود و اگر اختلالی در کار این سردار و لشکر جرار نشده بود البته میان افغانرا براندخته بلکه تا سرحد هندوستان هم خاشاکشانرا از روی زمین نیروفند ولی این سردار رشید دانا مغلولاً فرستاده بطهران وارد و این فتون جرار شمشیر گذار متفرق گردید چنانکه اهالی فارس بتحقیق یا بتحریک بدربار شاه سلطان حسین بکید بعضی فارسیان دیگر که در دربار مناصب عالیه داشتند شاکی و عارض شدند و مبدا استند که وی با این مدارکات و لشکر رشید منظم بجنگ افغان دیگر بار مامور شود و فتح شایان و غلبه نمایان نماید و بر اعتبارش بیفزاید و بیشتر بر فارسیان مسلط و بر سایر مفسدین بکاره در باری مقدم گردد و فتحعلی خان صدر اعظم که برادر زن اوست زیادتر مایه ترقی باستحقاق او شود پس او را باید بتدبیری در نمامی و سعایت او کنند تا چاره و تعقیب در کار و دیگری سهل شود حکیمباشی شاه که بمدینت معتبر بود و نزد شاه معتمد و محترم متهم این امر شده بمجلسی که شاه در بستر خوابیده بود بجوابگاه وارد شدند شاه نرسیده برآشفت و سبب جسارت را پرسیده عرض کردند ما را قدرت این جرات نبود چون صدمه جانی شاهرا شنیدیم فقط و سلامتی شاه باعث براین جسارت گردید که لطفعلی خان با این لشکر مستعد که در شیراز حاضر دارد بزودی وارد اصفهان شده حرمخانه و خزانه و سایر بیوتات را متصرف میشود از اینطرف نیز اعتمادالدوله با سه هزار نفر از اکراد غلجه بطهران وارد و شمار محبوس محبوس بلکه مقتول میاز و جای درنگ نیست زیرا که همین امشب این سه هزار نفر کرد بقصد مزبور وارد میشود باید بزودی ۱ اورا کرد و جهت اثبات قول خود کاغذی جعل نمودند که اعتمادالدوله بوالی کردستان نوشته باهر سلطنتی ممهور کرده عاجلاً بطهران خواسته شاه بدون اینکه کاغذرا بخواند بخود لرزید بعد از وحشت زیاد از آنها چاره خواست ایشان صلاح دیدند قورچی باشی بادسته قورچی بقتل اعتمادالدوله مامور شوند وی حضار و باین کار مامور شد ولی بعضی خواجه سرایان که اغلب طرف مشورت شاه بودند عرض کردند که اعتمادالدوله ذخایر و دفاین سپاه را دارد اگر غفلة کشته شود از آن اموال چیزی نصیب شاه نشود بهتر آنکه او را محبوس و مکفوف البصر نموده بعد مطالبه ذخایر را کرد سلطان حسین پسندیده قورچی همان شبانه بخانه اعتمادالدوله وارد شده در وقتی که در بستر راحت غنوده بود او را گرفته کور کردند و بمنزل خود برده که ذخایر و صول کنند و همان شبانه سرعان باطراف روانه کردند که در هر جا از قبیله وی کسی باشد گرفته بطهران فرستند و فرمان و حکمی بکلانتر شیراز صادر شد که بداد شهریان لطفعلی خان سردار را گرفته محبوساً و مغلولاً بطهران فرستند و اگر تکاسلی

کند بزور اسلحه او را باطاعت مجبور کند ولی چنانچه پیش مسطور شده لطفعلیخان مخلص اظهار اطاعت کرده تسلیم شد و باصفهان نرسیدند
لکن دیگر این سوء تدبیر و دل سختیهای مدعیان هم پایه بدبختی ایرانیان شد باری بعد از این واقعات آن لشکر منظم و فشون
آن استعداد که سردار در شیراز جمع آورده بود همه متفرق گردید و بعد از سه روز خزانه و احمال اهالی چیزی و کسی از
آن جمعیت و اردوی پانصد تن بجا نماند آنچه انتظار کشیدند از سه هزار نفر ترک و کرد موهومی خبری و اثری بظهور نرسید حتی
قوافلی که از راه های بسیار دور میرسیدند غباری از راه گذاری نمیدیدند خلاصه چون خبری از هیچ طرفی نرسید شاه چیزی
دلگیرش شد و ملتفت گردید که چه خبر است و از امراء ایلاء اعتماد الدوله نادم شده صریح گفت نباید موئی از سر وی کم شود
هر کس قصد جان او کند یقیناً جان او را فدای وی میکنم اگر این حکم سخت نشده بود البته قصد جانش کرده بودند لابد حکیم باشی
و قراولان باهتمام جراحات وی پرداختند و چاپارها از اطراف رسیدند و از چاپار شیراز معلوم شد که لطفعلیخان بجسارت
زیارت حکم ابدا تخلف نورزیده تسلیم شده و غدر دشمنان بر شاه یقین گردید مجلس تحقیقی برقرار کردند رجال و اعیان را
با اعتماد الدوله حاضر کردند و حضار تقصیرات آن بی تقصیر را چنین بیان کردند اولاً کاغذی بمهر سلطان باحضار
والی کردستان با سه هزار سوار نوشته فرستاده و احضار کردن او تهمت حبس سلطان و دیگر بواسطه میل بستن بلکه بها اتفاق
داشته و نوشته که شیعه را در هر جای بلاد بخواهند قتل و غارت کنند خزاین را که برادرزاده اش آنجا حکومت داشته
دیگر بدون مشاوره با مجلس شوری و عرض بپادشاه امور کلیه دولتی را مجری میداشتی و احکام تو در ایران مطاع تر از احکام
پادشاه بود دیگر با قرار خود هفصد هزار تومان وجه داری اگر این مال دیوان نیست از کجا آورده و اگر از دیوان است چرا
خیانت کرده شاه روی بوی کرده فرمود جواب چه داری صدای شاه را که شنید روی با نطرف کرد انیده عرض کرد
جواب دادن من و دیگر چه حاصل که دشمنان من و خائنان پادشاه مرا از پای درآوردند دیگر چه فایده خیر عایت آبروی خود و ابقاء
حقوق گذشته نسبت بدودمان شما که حاصل شده بود والا دیگر هیچ باقی نمانده افسوس که بتحقیق پادشاه بهترین خدام خود را
بدشمنان و خائنان داده باین زودی نشناختند اما کاغذی که بکردستان نوشته شده پنجروزه باید برود و دوازده روزه سوار برسد
الی کنون چرا اثری بظهور نرسیده و من با سه هزار سوار چگونه شاه و اعیان و رجال او را حبس میتوانستم نمود و حال آنکه با نزده
هزار نفر قراول و غلامان خاصه در طهران هستند و انشی که باید این اتفاقات بیفتد قورچی باشی که خانه من آمد دید من برهنه
و تنها در منزل بجامه خواب بودم و در آن محوطه خبر معدودی بهم نمیرسید و لطفعلیخان را که میگفتند یاغی و طاغی است چگونه
بعض زیارت فرمان تسلیم و مطیع گردید و در صورت اتحاد و با لکز نیها چرا در وقت یاغی شدن آنها برادرزاده جوان خود را
بجنگ آنها فرستاده چرا او را نگذاشتند دیگر این ایرادی که چسپانیده با مشورت دیگران امور دولت را خود مجری میدارد و بی عرض
و اطلاع شاه بهترین شهود خود پادشاه است اگر باطلاع و میل دیگران بشوری کاری میسر بایست بگذرد حیانت بپادشاه بود
و ده نفر اعتماد الدوله پیدا میشد و حال آنکه لیاقت و قابلیت اینخدمت را هم همه میدانستند بصیرت و نظر کیمیا اثر خود پادشاه
از همه پیش بود و رجوع مهمات دولت البته بدیشان هم میشد و سبب راحت خود سلطان بود دیگر این که گویند حکم من
بر همه جا و همه کس نفوذ و نشود داشته من کی بوده ام جز امر و فرمان شاه که موجب نفوذ احکام و فرامین است نسبت
و فضلش در هر دقیقه بسته بحکم و رای پادشاه است و ساکت شده دیگر هیچ نگفت باری چون نگاشته شده است زیاده
بطویلش لازم نیست مطالب صحیح وی چنان بر شاه اثر کرد که در واقع گریست و اول علامات بدبختی و انقراض دولت
صفویه همین حرکت و تمام شئون او بعد از این حوادث چند نفر از فرستادگان مولانا عبدالله لزکی وارد شده عرض
کردند که دو سال قبل لزگیه بنای شورش گذاشته مامورین دیوانی را از مملکت خود بیرون کردند و با دو هزار سوار جرار
ولایت ارمن و گرجستان و بعضی بلاد آذربایجان را قتل و غارت میکردند و سی هزار نفر از سپاهیهای شیروان همراه آنها شده
آنصفحات را دایم مغشوش داشتند و بدینات کنجه دست اندازی کرده دشمنی را محاصره نموده حاکم شماخی بدفع آنها
مامور شده لزگیه شبانه باردوی آنها حمله برده او را با جمعی از کسانش کشتند الغرض بعد از این فترات در اوایل سنه ۱۱۳۴
هزار و صد و سی و چهار هجری آثار خوشوقتی موقتی جهت شاه و رجال در طهران ظاهر شد و از اخباری که از افغانستان

رسید چنان مینمود که محمود و اتباع او بعد از شکست کرمان و تعاقب للفع خان اشار اهراس نمود دیگر از خیال محاصره افتادند و شیخ بحرین که سر کشیده بود خود هشت هزار تومان برسم پیشکشی فرستاده متعهد و متقبل این مبلغ همه ساله بود که عاید دارد در این بین حسن پاشا حاکم بغداد خبر داد که سفیری از جانب عثمانی وارد بغداد شده عازم ایران است و صدر اعظم عثمانی که مردی با عزم و دشمن دولت بود مقتول و صدارت عظمی بدیگری محول شده کمان میرفت وی نیز بر ضد دولت ایران است و سفیری جهت مطالبه بعضی ولایات سرحدیه مأمور است و اگر از طرف دولت ایران مضایقه شود اعلان جنگ نماید شاه قبل از وصول این خبر مجوز است آدمی به اسلامبول فرستند و سلطان عثمانی اظهار کنند که اگر اتحاد دولتین برقرار است دولت ایران حاضر است که سرحدات کرکوک و موصل و ایروان و بعضی ولایات دیگر را بآل عثمان واگذار و بعد از اطلاع از حرکت سفیر عثمانی بمقام عرض راه احکام صادر شد که همه جا کمال احترامات و پذیرائی را بجا بیاورند در اوایل ماه جدی امسال دری افندی سفیر عثمانی وارد طهران شد و بعد از حضور سلطان حسین در سلام حضار گردید از قرار راپورت خود دری افندی تشریفات که در مملکت دولت ایران معمول آن است از دیدک و استقبال بی و تخت روان و سوار ان نیزه دار احترام اطراف تخت روان که نامه سلطان در آن گذاشته بود آوردند چون در طهران سایر تشریفات دولتی و سلطنتی و تجملات ملوکانه حاضر نبود بهمین قدرها اکتفا شده بود بدینوضع وارد سا شدند بچاپارخانه که الان ارگ سلطنتی و عمارات دیوانی است و بعضی در خیمها خانه کهن که در آن محوطه هست که اتباع و اهالی را نشان میدهد معروف بچاپارهای شاه عباسی است و آن بنا بامر شاه عباس در طهران شده در آنجا ضیافت و عمارت تنزل دادند خلاصه ایلچی در دروازه میسم عمارت از اسب پیاده شده تا لار سلام داخل گشت و نامه سلطانی را بالای سر گرفته بر تختی که سلطان نشسته بود نزدیک شده دو پله بالا رفته تعظیم کرده بعد از خطبه زانو زده کاغذ را بوسیدم و شاه دادم شاه نیز یم تو اضعی کرده نامه را گرفته یکی از اعیان سپرد و سه مرتبه اذن جلوس یافته آنوقت بمکانی که اشاره فرمود نشستم و آنوقت هم که از رسم احترام نمی نشستم بار سوم صاحب بار بازوی مرا گرفته نشاند و در همان تالار خوان غذای مرسومی که گسترده شده بود غذا صرف شد و تنزل معین عود نمودم الفقصه در نوروز آنسال مرتبه سوم و آخر دفعه بود که در طهران بحضور شاه رفته مرخصی باسلامبول یافتم اختصار و ننگاشتن تمام ترفیات و تشریفات جسورانه خودش را جهة این بود که جای دیگر مقبول عرض شده .

این هم یک سفارت دیگر بود که در سفرنامه ژاک موریه مسطور است در سنه ۱۲۲۳ همراه سفیری که از انگلیس آمده بود بودم بعد از پیشکش و تشریفات لایقه لازمه بنا صله سی قدم درب عمارت سلطنتی در دار الخلافه طهران همه از اسب پیاده شده با نامه و تحف پادشاه انگلیس روانه شدیم چون وارد عمارت سلطنتی شدیم از دالان تاریک ممتدی عبور کرده بحیاط کوچک رسیدیم چون ایام دهه عاشورا بود پذیرائی ما اشکارا منافی قانون مذهبی بود لهذا خواستند که پذیرائی بطول انجامد ما را در یک تالار بزرگ پذیرفتند در عمارت معروف بتخت خلاصه بعد از زمانی توقف در آشیخانه خبر دارند که حال موقع است آنگاه وارد بدیوانخانه شدیم بعد از ورود بآنجا اشیک آقاسی آمد سفیر و اجزا را تبریک گفت که باید قرارداد اول ایلچی با نامه بعد من که حامل هدایا بودم زیر دست سفیر بعد سایر اجزا از زیر دست من ترتیب ولی دیگر خیاط دور از تالار رفتار ایستاده تعظیم کردیم قدری پیشتر رفته باز ایستاده تعظیم کردیم باز چند قدمی پیش رفته دفعه ستوم تعظیم کردیم و اشیک آقاسی باشی معرفی کرده پس کفشها را بیرون کرده از اینجای برهنه وارد اطاق شدیم میرزا شفیع صدر اعظم نامه را از دست سفیر گرفته خدمت پادشاه گذاشت بعد پادشاه اذن جلوس بسفیر داده او نشست و این اول مرتبه بود که سفیر دولت خارجه در حضور پادشاه ایران جلوس نمود و سایر اجزای سفارت عقب سر ما صف کشیده ایستاده بودند و پادشاه روی تخت مخمل معروف تخت طاوس جلوس فرموده بودند بعد از مدت بساعت ما را مرخص کرده بیرون آمدیم .

اگرچه رفتار و گفتار وحشیانه آن سفیر مذکور قبل را که در سنه ۱۲۳۳ دری افندی نام عثمانی شرفیاب حضور شاه سلطان حسین شده بود بخواستیم بکاریم ولی محض تطبیق و تقابل و سنجیدن دو امور را خدا انسانیت و معقولیت و ادب و ذریت لابد شدم این دو کلمه را بازنگارم و ارباب بصیرت را تفاوت اشخاص است و منحیر دارم که دری افندی خود نگاشته است .

در عمارت از اسب پیاده شده وارد تالار شدم شاه سلطان حسین در محاذی درب ورود تالار روی سنه زرنار مرتفع مرصع بجواهر دوزی روی زمین تخت نشسته در بین وزرا و ولات ایالات و امرا دو بدو یکدیگر بان صف زده بعضی ایستاده و بعضی نشسته و زیاده از سی نفر از سران و سرداران قزلباش همه با لباسهای ملون و سلاحهای مرصع در دو طرف تالار صف زده

در تحقیق تهران

حاضر بودند ایلچی ارمنیان اینها گذشته بدون استثنا جلدی مزور از روشناسلطان حسین رفته آرزو عمامه از پارچه خانه خانه دار بر سر داشتم زیرا که اهل قسطنطنیه بودم و اینها نیز از این پارچه عمامه با بستی و طرفه دوشم لطافه اش خز و قیمه اش سمور بود دو قدم تخت گذاشتم با دست اشاره بزمین کرده من بر سم خودمان تعظیم کردم و سلام دادم وزیر اعظم فتحعلیخان اعتماد الدوله دو مرتبه خواست نامه را از دست من گرفته بپادشاه ایران بدهد استنکاف کردم خود سلطان هم دو مرتبه دست دراز کرد و بگیرد استنکاف کرده ندادم دست بعقب کشیدند تا خلعت را تمام کردم بعد زانو بزمین زده آنوقت بدست شاه دادم باری ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

تهران انجمن آرا میرزا بدشهریست معروف بخوشی ییلاقی موصوف وقتی از اجزای مملکت ری بوده و ری نیز بقدمت بنیان و کثرت اجتماع بنی نوع انسان و ازدیاد نفوس و وفور حرف و تکمل صنایع و تکمیل بدایع از مدائن عظیمهٔ ایران و اغلب دار الملک سلاطین عظیم الشان جلیل القدر بوده گویند نخست حضرت شیث بن آدم انجا را بنا نهاده و بعد هوشنگ شاه پیشدادی بر عمارتش افزوده و در زمان تور بعد از آمدن سپاه تورانیان و جنگ و غلبه های برایران خرابی و ویرانی بدانجا راه یافت و باز آباد شده جمعیت و نعمتش زیاده گردیده دیگر بار افراسیاب ترک سلطان توران با لشکر بیمر ترکان بتاخت و تاز ایران آمده منوچهر را در قلعهٔ تبرهٔ ری که بر بالای کوه بود و اطرافش قلعه های سخت و حصار بروج محکم داشت تدقی محصور نمود و خرابی بسیار بآنولایت رسید تا آخر الامر منوچهر و اتباعش شبانه از شهر تبره بیرون آمده از راه لار جان که همان جادهٔ کمرهٔ سرکوه معروف بهزار پی یا ارازپا باشد بر ستم دار و روان رفتند و در قلعهٔ مور که در ولایت رویان و کجور بود و بصعبات و منانت معروف و موصوف بحصن حصین جستند و اطراف خود از آب رود خانه خندق چون دریا آب بستند تا بعد از مدتها که افراسیاب از محاصره و توقف خود و تحصن منوچهر کسالت بهم رساند فرار بر مصالحه تعیین سر حد ایران و توران دادند و جیحون را ثغر و حد قبول نمودند و افراسیاب مراجعت کرد و منوچهر از تبرستان برگشته آنشهر را باز بتعمیر و مرمت کردند بعد ها باز رو بخرابی و ویرانی نهاد چه کیقباد و کیکاوس بجانب نشابور میل کردند و تختگاه ایشان در آنجا که ایران شهر مینامیدند استقرار یافت پس از ایشان کیخسرو همه عمر بخونخواهی پدر در لشکر کشی و سفر بود و بعد از واگذاشتن سلطنت ایران بلهراسب مرکز سلطنت را بلخ کرد چندان بکار شهری نپرداختند تا غلبهٔ عرب بر عجم و آن و برانیها که تمام ایران رسید تا لوای اقتدار و جهان گیری خلفای عباسی بمهر و ماه کشید مهدی عباسی در احیای عمارت آنشهر کوشید تا زمان هجوم لشکر تاتار با مر چنگیز خان بتقبل عام خراب شد و دیگر صورت آبادی نگرفت تا بعهد سلاطین مغول باز کمال آبادی یافت و معمور شد .

شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد نوشته ری که مسقط الرأس من است در فتنهٔ چنگیز خانی هفصد هزار نفر از مردمان معتبر و معروف بقتل رسید و کسیدی که در ری کهنه بود هنوز برپاست بعضی مقبرهٔ طغرل سلجوقی دانسته اند خطاست بدلیل اینکه وی را که کشتند سر او را ببغداد بردند و تن او را بر شتری بته تیر دکمش خوارزم شاه آوردند و آخرین سلسلهٔ سلجوقیان بود و این بنا قبر فخر الدیلمی است که شب در قلعهٔ تبرک ری که بر فراز کوه بود و اطرافش قلعه ها و بروج محکمه ثبت بنا سخت بوده است و چشمه آب و باغات و اشجار فراوان از هر جهته آراسته و متصل بود با ستراحت پرداخت شبی شراب زیاد و کوشت گوساله بسیاری خورده خوابکرد یکی این کهنه رباطی است که از بیطرفش راهی به بیابان عدم خواهد بود لهذا او را دفن کرده این بنای محکم را بر سر قبرش ساختند که هنوز برجاست شاه اسمعیل صفوی مرلقنوی و شاه طهماسب چون قزوین را پایتخت و دار الملک کرده بودند غالباً شاه طهماسب بزیارت مزار فایض الانوار حضرت سید جلیل نبیل شاهزاده عبد العظیم ابن عبد الله الحسنی قرب تهران مشرف میشدند و در تهران قدری توقف میفرمودند اندک اندک صورت آبادی یافت و با مرا و سور و شهروی حصاری بر گرد او کشیدند و برج و بارو بر افراختند و حاکم تعیین فرمودند خاصه در زمان شاه عباس که بمازندران آمد و شد مینمودند از اینجا عبور زیاد میشد تهران آبادی گرفت و معمور شد و از اطراف و اکناف بحکم علیکم بسواد الاعظم در آنجا جمعیت شد و در اواسط دولت ابد مدت قاجاریه بملاحظهٔ قرب جوار استرآباد و مازندران بطهران پایتخت و مرکز سلطنت شد و روز بروز رو بترقی نهاد و عمارات عالیه و مساجد و حمام خوب و بازار و سراهای مرغوب افراخته و ساخته و منطقة الراس فقیر نیز در این شهر است در سنهٔ ۱۳۰۰ که مشغول جمع تفاریق این موزونفیس هستم شهر و خارج شهر بیمن همت و میمنت تخت سلطنت بلند بخت حضرت شاهنشاه ناصر الدین الله چندان صورت آبادی و وسعت و نعمت و جمعیت یافته که کمتر شهری از شهرهای ممالک ایران

بهشت نشان بدان خوبی و وسعت و فراوانی و انواع نعمت و جمعیت انسانی نباشد خاصه دور آبادی و عمارات و باغات اطراف شهر قدیم را هم که خندق و حصار جدیدی کشیده تمام یکپارچه شهر کرده که چندین مقابل وسیعتر و بزرگتر گردیده از فرط صفای هوای باغات و سبزه و اشجار خانها و استخرهای متعدد در هر نقاط و زیادی قنوات از تعریف و توصیف بیرون است و خیابانهای وسیع طولانی و دکارخانجات و صنایع و حرفش از حد و حصر افزون است بطوری عالی و مصفا شده که رشک ارژنگ چین و برزار سپهرین است نوشته اند که سابق بر این تمام خانه ها و مناره نشان در زیر زمین بوده که غربا ابدا بدانجا پی نبرند و از علامات چنین هم پیدا نباید.

جاجرم شهریه بوده میان نشابور و جوین و جرجان حمدالله مستوفی مینویسد اطرافش تا یکفرسخ چمن است که در آن چمن گیاهای سم دار زهردار میروید و بواسطه آن وقتی ممکن نشده اردو یا قافله و مکاری در آنسر زمین خیمه زنند. در ممالک المالک مشهور بجهان نمای ترکی مسطور است تا کمر لرزش از باغات و اشجار چنان است که عبور لشکر و مسافر را از آفتاب محفوظ میدارد و دیگر بر اعقیده آنست که از رایحه گیاه و نبات سمی آن احتراز و تردد محفوظ است ممکن است مثل خرزهره چیزی داشته که حیوانات میخورده میمرده قنقین نرسیده و چنین شهرت یافته.

از جمله اتفاقات در سنه ۱۰۱۰ هجری که سال دوازدهم سلطنت شاه عباس اول بود و بسفر خراسان میرفتند آنجا یکی از منازل اردو بود که ولیخان میرزای ولد علیقلی خان نواده دومیش خان که یکی از امرای شاه عباس و سمت مصاهرت داشت بصالح نامی تبریزی قراغلوت که جوانی ساده و خوشروی شکین موی بانگ منظری بود که دلهای بیکار کاز السنه موی و خته روی و خوی و شدید تیغ ابروی خود داشت عاشق شده اظهار میل و عشق خود بادی نموده او استنائی نکرده و در جزو بعرض همایون شاه رسانیده در خفیه امر بکشتن او شده بود در این شب که ولیخان میرزا بعد از آنکه در حضور شراب زیادی خورده مست بیکار در خود بیرفت صالح تبریزی از دنباش رفته با شمشیری ویرا از پای درآورد و مضبع قتیل زوجه اش بخنیخان میرزا برادر کوچکش بخشیده شد و جسد او را چندروز فرانگذاشتند که عبرة للناظرین بوده باشد و بعد ها دیگر کسی را بمجرم خلوت پادشاهان نظر بد نباشد تا حرکت اردو برادر با تمام اسبابهای دفن امر نمود.

و در انجمن آرا میفرماید که جاجرم ولایتی است از خراسان قصبه ایست معمور و آباد و قلعه بزرگ بزرگ دارد که در وسط واقع است و اطرافش بساتین و مزارع دارد و چهار صد خانوار در آن ساکن اند در اصل جاگرم و میانه نشابور و جوین و جرجان واقع شده و بعضی قراء آن مشرف است بر جبال از اوداوار که اسم قصبه جوین است و بدرالدین شاعر جاجرمی از آنجا بوده.

چارباغ هرات غالبا منزلگاه سلاطین عظام و پادشاهان کرام و امرای با قدر و احتشام بوده چون در سنه ۹۴۲ نهصد و چهل و دو از طرف شاه طهماسب اول حکمرانی دار السلطنه هرات مفوض بسلطان محمد میرزا بود و محمد خان شرف الدین اغلبانیکا شاهزاده و حکومت هراة معین گردید در سنه ۹۴۹ نهصد و چهل و نه همایون پادشاه سلطان هندوستان از شه خان افغان و ناسازکاری اعوان و اخوان روی توجه بایران آورد و این معنی را بدربار پادشاه بشرف عرض رسانیدند در جواب فرمانی از دربار شاه طهماسب صفوی برشرایط مهمانداری از هر جهه و جنبت از قبیل تعین منزل و ماکول و مشروب و البته و غیره تمام لوازم در پذیرائی و احترامات شاهانه همایون پادشاه شرف صدور یافت که

فرمان همایون شرف نفاذ یافت. ایالت پناه شوکت و دستگاه حشمتا للایالة و الاقبال محمد خان شرف الدین اغلی تغلو للة فرزند ارجمند و حاکم دار السلطنة هراة میرزا بوان بانواع اعطاف شاهی سرافراز گشته بداند که مضمون واجب العرض را که او در اینولا مصوب کمال الدین شاه قلی برادر امارت پناه قزاسلطان شاملو رواثه درگاه دولت پناه کرده بودند که در تاریخ دوازدهم ذیحجه رسید مضامین فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و آنچه در باب توجه نوآب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب دُر دریای سلطنت و اجلال سرو سرافراز جویبار اقبال و اقبال شجره طیبه گلستان شوکت و عظمت و شجره ثمره خلافت و نصفت پادشاه برین و بحرین تیر عالمتاب سپهر کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین و صاحب مکنین شهریار عالیجناب دارای تاج و تمکین پادشاه والاجاه فلک کمین جهانبان با اورنگ و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم سلاطین روزگار تاج فرق خواقین نامدار

در تحقیق حار پای هراة

المؤید من عند الله ناصر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی نوشته بود چکوید که چه مقدار سرور و حبور روی نمود و بر شعف افزود مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست جبرت راست بود ای همه جا محرم دوست باشد آنروز که در بزم وصالش گیرم بنشینم بمراد دل خود همدم دوست اقدام بملال و توجه آن پادشاه فرشته خصال را غنیمت دانسته بداند که بمشتاق آنجا رخته اثر ولایت اسفراین را نیز بآن ایالت پناه مرحمت فرمودیم داروغه و وزیر خود را بدانجا فرستند که مال واجبی و وجوهات دیوانی را از ابتدای سال حال تصرف نموده بموجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود مصروف دارد و بدستوریکه در این نشان مرقوم است فصل بفصل و روز بروز عمل نموده از مضمون حکم جهانمطاع تخلف ننماید و با صد کس از مردم عاقل کار دیده که یک اسب کتل و استری که رکاب و یراق در خور داشته باشد یعنی نماید که باستقبال آن پادشاه صاحبجاه رفته و خود آن ایالت پناه با نه راس اسب بدو که از درگاه معلی مع زین طلا بجهة الحضرت فرستاده شده و آن ایالت پناه نیز از طویله خود شش بدو آسوده خوشرفتار جسته که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجورد و کتلهای منقش زرد و زر باغهای زربفت که لایق آن اسبان و سواری آن پادشاه صاحبجاه باشد بر بالای اسبهای مذکور نهاده هر اسب را بدو نفر ملازم خود داده روانه کرداند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب مغفور مرحوم علیین آشیان انار الله برهانه شاه بابا ام نواب همایون رسیده بجواهر نفیس و لطیف مکلل کرده مع شمشیر براق طلا و نقره و کمر مرصع جهة فتح و نصرت و شکوه آن پادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهارصد ثوب جامهٔ مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشته یکصد و بیست جامه خاصه الحضرت و تتمه جهة ملازمان رکاب کامیاب ظفر انتساب و قالیچهٔ مخمل و کیسه مذکر کی استر اطلس و سه زوج قاز و اردوزه فرنگی جوشقانی خوش قماش و دوازده چادر قرمزی و سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن برساند و روز بروز آشیانهٔ لذیذه سر براه نموده با نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند رازیانه و خشخاش داشته باشد آماده نموده جهة الحضرت فرستاده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا در منزلیکه فرود آیند امروز چادرهای با صفای لطیف سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و کارخانه و مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت کلاب و آلبالوی خوشطعم ساخته با برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرتباهای سیب مشکان مشهدی دانه و غیره با نانهای سفید بدستوریکه مقرر شد حاضر سازند و سعی کنند که اشربه تمامی در نظر آن سلطنت پناه و کلاب و غیره شب داخل نماید و هر روز با صد طبق دیوانی طعام با اشربه مقرر دارند که کشیده باشند و امارت پناه قزاق سلطان و امارت آبای خضر سلطان با پانصد نفر و لزندان و اقوام خود را با هزار نفر بعد از سه روز که آن با پانصد نفر رفته باشند باستقبال فرستند و در آن سه روز لشکر و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آورده و اسبان نازی تراد متقرر دارند که ملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را بهتر از اسب خوب نیست و سراپای آنده و هزار کس را نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و قرار دهند که چون این امرا بخدمت الحضرت رسند زمین خدمت بوسیده و یکیک ملازمت نمایند و قدغن نموده که در سر سواری و غیره ناگاه میان ملازمان امرا و ملازمان الحضرت کفتگوئی واقع نشود و بهیچوجه از وجوه آزردگی بنوکر آن پادشاه نرسند و در وقت سواری کوچ لشکر امرا از دور دور فوج فوج خدمت کنند و نوبت کشیک هر یک از امرای مذکور که باشد در نزدیکیهای محلی که بدولت قرار گرفته باشد ترتیب نمایند و نوعی که کسی با پادشاه خود خدمت میکند خدمت نمایند و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور داشته بعمل آورند و بهر ولایت که برسند همین فرامانرا بوالی آنولایت بنمایند و مقرر دارند که آن امیر را خدمت کنند و میهمانی را بدین دستور ظهور آورند که مجموع طعام و علاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نباشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس مرکه متعلق آن ایالت پناه دارد چون امرای مذکور بملازمت برسند هر روز یکهزار و دویست طبق طعام دیوانی که لایق خوان پادشاه باشد در مجلس کرامی بکشند هر یک از امراء مذکور در روز مهمانی خود نذر اسب پیشکش نمایند که سه راس اسب خاصه الحضرت باشد و دیگری با میر مکرم معظم بهرامخان داده شود و پنج راس دیگر برای مخصوص بهرکس که لایق باشد و نذر اسب را تماما از نظر گذشته اثر بگذرانند و بنمایند که کدام اسب از نواب کامیاب و هر یک که قبول افتاده باشد که از فلان و فلان امیر باشد بگویند که این حکایت هر چند بدنماست اما لایق خواهد بود و بد

در تحقیق چار باغ هراة

نخواهد بود و بهر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غمخواری و یکجهتی باشد بظهور آورند و خاطر آنجماعت را که از کردش روزگار ناهموار قدری غبار دارد بدلداری و غمخواری که دراین نوع اوقات لایق و خوش نماید مسرور گردانیده اند دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور بار یابند بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب معمول خواهد گشت بعد از طعام با متعلقات حلوا و بالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند و مربّاهای مطبوع و رشته حظائی خاصه که بگلاب و قند و عنبر شب معطر باشند بمجلس برند و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا بدار السلطنه هراة باید که رفیق صحبت و ملازمت باشند و دقیقه از دقایق خدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا بدار السلطنه هراة باید که رفیق خدمت و ملازمت باشند و دقیقه از دقایق خدمات نامرعی و فروگذاشت ننمایند و چون بدوازده فرسخی ولایت هراة رسند آن ایالت پناه یکی از اقایان او مایق کاردان خود را در خدمت فرزند اعزّ ارشد ارجمند سعادت بازگذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد و باقی لشکر ظفر اثر از شهر و سر حدات از هزاره و کندری و غیره تا سی هزار نفر که بشمار صحیح باشند از ملازمان آن ایالت پناه آنرا همراه برداشته استقبال نماید و چادر و سایبان و اسباب ضروری از استر و شتر قطار همراه برداشته چنانچه اردوی آراسته بنظر سعادت اثر آن پادشاه بر و بحر در آید و چون بملازمت اکحضرت سرافراز گردد پیش از جمیع حکایات اول از جانب ما دعای بسیار برساند و در هما نروز که ملازمت ممتاز گشته بترتیب و قاعده لشکر پردازد و نزول نماید و آن ایالت پناه بخدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز در آن منزل مقام کند و جمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که اطلس و کمخای یزدی و دارائیهای مشهدی و فاخر باشد مخلع سازند و مجموع را هم بالاپوش مخمل بدهند و بهر نفری از لشکریان و ملازمان دو تومان ترتیری یوم الخروج بدهند و طعامهای الوان بدستور سر راه نماید و مجلس ملوکانه بدارد که زبانها تحسین او کویا باشد و آوازها بگوش عالمیان رسد و بتفصیل لشکر ایشان را داده روانه درگاه معلّی نماید و مبلغ دو هزار و پانصد تومان ترتیری از نخولیات سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنه مذکور ست دریافت نموده صرف ضروریات نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد بجای منّت داشته بظهور رساند و از منزل مذکور تا شهر را چهار روزه بپایند و مهمانی طعام بدستور روز اول کشیده و باید که در هر مهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران کمر خدمت بمیان بسته آداب ملازمت بجای آورند بسکرانه اینکه چنین پادشاهی که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان ما شده در خدمت و ملازمت آنچه نهایت تودد باشد بجای آورند پسندیده خواهد بود و چون فردا بشهر خواهند رسید مقرر دارید امرا و رد در درون باغ عبد کاه سر خیابان چادری درون اطلس قرمزی میان کرباس اطلس و بالامتقالی اصفهانی که دراین ایام تمام نموده ترتیب دهند و ملاحظه نمایند در هر جا خاطر عاطر اکحضرت مسرور باشد و هر کل زمین که در آب و هوا و لطافت و نزهت امتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت اکحضرت دست ادب ملازم و بر سینه نهاده پیش رود و عرض نماید که این اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش قدوم نواب کامیاب ست و خود در راه دم بدم خاطر اشرف را بهر بانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور که فردا بشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند ارجمند باشد و صباح آنفرزند اعزّ ارشد را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده آنروز و پای که در نوروز پارسال بر آن فرزند ارسال داشته بودیم پوشانیده و یکی از امراء ورزیش سفیدان او مایق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد در دار السلطنه گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند در وقت توجه بشهر امارت پناه فراق سلطانزاده در خدمت نواب دارد و چادر و شتر و اسباب بگذرانند که چون فردا نواب کامیاب سوار شود از دور ترکوچ کنند و ایالت پناه بشارا لیه باشد چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید قدغن نمایند که جمیع لشکریان بدستور مقرر سوار شوند و متوجه استقبال گردند چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانکه میدان میانه ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید اگر قبول کنند در ساعت برگردد و فرزند برخوردار را پیاده ساخته بتعجیل روانه گشته ران در کاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عرت آنچه مقدور و ممکن باشد بظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورد و خدمت کند و اول پادشاه را سوار کرده دست پادشاه را ببوسد فرزند مذکور را متوجه سوار ساز سازند و بدستور سوار کرده استند و متوجه اردوی خود و منزل مقرر کردند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند استفسار نماید و او بواسطه حجاب جواب نتواند گفت چنانکه باید آن ایالت پناه

در تحقیق چار باغ هرات

چو آنجا لایق عرض کنند، در منزل آنفرزند پادشاه را مهمان کنند و بدین دستور که چون شاه خورشید بر دل نماید فی الحال سیصد طبق طعام بطریق ماحضر بمجلس بهشت آئین آورند و بین الصلوتین بگذارند و بیست طبق طعام الوان بمکری محمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره با سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوان نهاده بمجلس آورند بعد از آن سرتاپای لذیذه آنچه ممکن باشد از حلوا و پالوده بگشند پس مفت راس اسب لایق رعنا از طویله آن فرزند ارجمند جدا نموده طلهای مجلس مجمل بسر بگشند و باید حافظ صابر قاق و مولانا قاسم فاقونی و استاد شاه محمد سرپانی و حافظ دوست محمد جانی و استاد یوسف مودود دیگر کوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه حاضر بوده پادشاه هرگاه خواهند سرود بخش عاطر فیض مظاهر کردند بی توقف نغمه و ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس را که قابل آن مجلس دانند از دور و نزدیک در خدمت باشند و دیگر شقارد و چرخ و باز و باشه و شاهین و آنچه از جوارح که در سرکار آن فرزند ارجمند و آن امیر ایالت پناه باولاد بوده باشد پیشکش کنند و ملازمان ایشان را تمام طلعتهای ابریشمین از هر جنس هر یک علیحده فراخور آن کس از مخمل الوان و غارا و کمه کلابتون و طلابافت بپوشانند و چون بمنزل روند و ملازمان ایشان را بنظر فرزند ارجمند درآورند آنفرزند خلق کریم که میراث آباواجداد اوست بدیشان معاش نموده هر یک از ایشان جداجدا سروپا و اسب فراخور هر کس بدهد و انعام کمتر از سه تومان نباشد و دوازده توقور پارچه ابریشمی از مخمل و کمخای فرنگی و یزدی و ناقه شای و غیره که نهایت لطیف باشد و سیصد تومان زر نقد در کیسه با قماش مذکور بگشند و بلشکر هر نفری سه تومان تبریزی که سیصد تومان شاهی باشد بدهند و سه روز در سر خیابان و کارزگاه سیر میسر موده باشند و در این سه روز از در باغ چهار باغ شهر که منزل پادشاه است تا سر خیابان که عید گاه است بفرمایند که محترفه چهار باغ بندی و آئین شیرین بندند و هر صنعت گری یکی از امرای مذکور را سرهنگ سازند تا بتعصب یکدیگر آئین بندند انسب و اصلح است که چون پادشاه آمرزوبوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نور چشم عالمیان بوجود مشرف خواهند ساخت هراة است بنظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوشخلق طبع و شیرین گوی که هستند در آورند که باعث سرور ایشان گردد و روز سیم که از این چار باغ تکدر خاطر روی نموده جار چیان در شهر و محلات و حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند تا تمام مردان صباح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آئین نبسته باشند قالی و فرش و پلاس انداخته عورات بنشینند چنانچه قاعدهٔ آن شهر است بدانکه کویان و پای کوبان در مقام شیرین کوئی و شیرین کاری درآیند و از هر محله و کوچه صاحب لغمه بیرون آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشد بعد آن پادشاه با دبدبه و عزت گوید که پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن اسب ایشان پیش و عنان مرکبشان آزاد باشد راه روند و آن امیر ایالت پناه خود از عقب ایشان نیز نزدیک رفته باشند که اگر عمارات و منازل و بساتین رسید هر چه دانسته و سنجیده عرض نماید چون بسعادت در شهر درآیند چهار باغ را سیر فرمایند و در باغی که هنگام مسکن نواب همایون مادر آن بلدهٔ طیبه جنت بودن و خواب کردن و خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است بباغ شاه ایشان نزول فرمایند حمام چهار باغ و جاهای دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو نمایند و هرگاه میل فرمایند محل آسایش بدانند و روز اول فرزند ارجمند بطعام و افر مهمانی نماید چون ایشان بفراغت متوجهٔ خواب شوند آن امیر ایالت پناه خود بمهد مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان شهر درآیند همانروز عرضه داشت کند و روانهٔ درگاه معلی گردانند و معتمد رشد که مقرالدین محمد حسین کلانتر دار السلطنهٔ هراة مردی خوشنویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پادشه کس استقبال نمایند تا آن روز که بشهر درآیند بگروز نامه منقحی نوشته ثبت و مهر آن ایالت پناه رسانده و جمیع حکایات و روایات در ولایت بدو نیک که در مجلس گذرد و تعلیم گرفته بدست معتمدان راه روانهٔ درگاه معلی گردانند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شیره و سوده سه هزار طبق شیده باشد بشود و ایراق ضروری مذکور بدین طریق روبراه نماید اول پنجاه چادر و بیست سایبان و چادر بزرگ که بجهة خاصه ترتیب کرده عرض نموده بود با دوازده رزوج قاطر پنجدری و سه قطار مایه دو دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگهای تمامی با سرپوش سفید با دو قطار استر در مهمانی خود پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده که مهمانی نمایند بر این دستور که طعام و حلاوه و پالوده گهگاه رو با نصد طبق بگشند و سه اسب و یک قطار شتر که آن ایالت پناه دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و خوشنج در ولایت خود مهمانی کنند و حاکم باخرز در جام مهمانی نماید و حاکم خاف و ترشیز و زاوه و محلات در محل سرای فرهاد

خورد که پیغمبر نمی‌شد است مهمانی نماند انتهی . واقعاً سلاطین ممالک ایران و پادشاهان جلیل القدر عظیم الشان این قطعهٔ منیع
آفتاب جهان و سایهٔ پروردگار عالمیان بوده و هستند اگر تواریخ زاکسی درست ملاحظه نماید از مدتها که توانسته اند مطالب تاریخی را بروی کاغذ
برده نگاهداری کنند دیده میشود که چه مروت و فتوتها و جلادت و رشادتها و رافت و عدالتها داشته اند که اغلبشان سرآمد دلیران
و شجعان و مردان نامی و جواد و سخیان کرامی و دارای اوصاف غیر متناهی بوده اند .

هرات شهریست معروف و باعتدال فصول موصوف آبش خوشگوار و هوایش سازگار و آنشهر در میان دو کوه در طرف شمالی
واقع شده و فاصلهٔ آندو کوه سه فرسخ و نیم مسافت است و بیست و پنج رشتک طول آن و مجموع این جلگه معمور و هفت شهر بزرگ
در آنجا جاریست از آنوبه که قسمیه قدیم و وسیع است تا کوشویه که سی فرسخ است عمارات و باغات و بلوکات هراة است
که تبرود بالان مشهورست در میان قرآو بلوکات میرود و از دو سوی خود بتمامی مزارع آب میدهد و در ایام دو هزار الی سه هزار رشتک
آب در او زیاد می آید و در اصل بنای آن اختلاف است شهر قدیم آن فشنج که معرب نام بوشنگ است و او بسر سیامک بن کیومرث
بود آنشهر را بنا نموده جامع تاریخ قدیم هرات در بنای آن وجوهی بیان کرده که در هیچ مقام مناسب نیست و نیز گفته شهره نام
از نژاد کیومرث بوده بعد از کی بنای این شهر را کذ اشته و از خدمت سر باز زده و اکنون شهر شهران که از بناهای شهره بود
در میان قهندز (کهندز) واقع است و در زمان بهمن آنشهر را وسیع تر کرد و مدتها بر بچندین حادثه قتل عام خراب شد که در تواریخ
مسطور است و مشایخ و شعرا و حکما و فضلای آن شهر معروف و مشهور اند و هراة نیز خوانند در فارسی نیز دو قریه است که برای معموری و خوبی
و حاصل خیزی هرات و مرو زگویند و بهراة و مرو و خراسان تشبیه کرده اند و هری نیز هرات و خراسان گویند چنانچه فرموده اند
الهی مرغزی شهر هری سوی بازار برد لاشه خری و دگر کرکسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام در جواب از راست خواهی
گفتن او را کو هری این جهان آبسیجو دریا دان خراسان را صدف در میان آن صدف شهری چون گوهری درهای خود شرفها بیابد .
نیز شهریست معروف و الیش کیب و تجارت موصوف اند و از بناهای یزدجرد پادشاه عجم و بزندان سکندر مشهور است
و پارسیان قدیم ایران انیزمان بیشتر در آن سکنی دارند .

خاف ناحیه ایست بخراسان منسوب بخاف زردشتی و سنجان و زوزن از محال آنست شاه سنجان عارف و ابو سهل روزنامی از
از آنجا برخواسته اند خاف بواو عربی است .

باخزر قصبه ایست از خراسان طرف مشرق هرات واقع و سکنهٔ اهل هراة است و از آنجاست شیخ سیف الدین باخرزی معروف .
زاوه شهری بوده است بخراسان بعد از آنکه قطب الدین حیدر ترک از ترکستان بخراسان آمد و در آنجا منزل گزیده بجوار رحمت
خدا رفت در آنجا مدفون شده تربت حیدریه معروف و موسوم گردیده و او در سنهٔ ۵۹۶ پانصد و نود و شش هجرت یافته و سید حیدر
نوهٔ غیروی است و مزارش در تبریز است و این بیانات برای آنست که بر سبق این اسامی در مطالب پیش برده شده .

کندز و کهندز که معربش قهندز است شهری بود در ترکستان آباد کرده جمشید جم و دارالملک او بعد فریدون از انتقیر کرده و
افراسیاب آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد و در وسعت و آبادی آنشهر کوشید و چون از تراک پادشاه را خان و شهر را بالیغ گویند
آنشهر خان بالیغ نام یافت و آباد و معمور و بزرگترین اکثر شهرها شده و به کین و چین معروف گردید .

چهارمحال چمنی وسیع و سبز و خرم چون بهشت ارم که بچمن کبندمان موصوف و از محالات مشهور و معروف است
و در جزو اصفهان . و چهارمحال اسم کلیه ایست از واقعات روزگار در سنهٔ ۱۱۴۳ هزار و صد و هفت و چهار یکی قتل
قمقماخان است چون خال از لطفی نبود مرقوم میشود خصوصیت اول علی مردانخان بختیاری و کریمخان وکیل در تواریخ مثبت و
انقلابات آنزمان تمام ضبط است که اگر انشاالله تاریخی و نسخه از حالات این سلطان رؤوف رحیم حکیم علیم رشید عادل عاذل
بچنگ آمد که چون بعضی نسخ تردیدی نباشد آهنگ تفصیل و تطبیق نموده ثمره از حالات و رفتار او و سلوک با همسایگان خارجه نگاشته
میشود و مختصر این است که تجدی خصوصیت در میانه بوده که احتیاج بشرح نیست عاقبت آن خصوصیت بنقار و کدورت مبدل شد
و بعد از آنکه کریمخان در سنهٔ مزبور با سی هزار نفر قشون کارکرمانشاهان و همدان و ملایر و نهاوند و غیره جمع آوری نموده بود
مصمم تسخیر اصفهان و مقابله با علیمردانخان شد و نیز از شیراز اسمعیل میرزا نامی از اخلاف صفویه بدست آورده شاه خوانده با خود

در تحقیق جاسب

برداشته بطرف اصفهان بمقاتله کریمخان میرانند در بلوک چهارمحال تلاقی فریقین شده جماعت بختیاری و سپاه علیمردان منهزم شدند و خود او بطرف خوزستان فرار کرد کریمخان شاه طفل را با خود باصفهان آورده بر تخت نشانده لقب وکیل الدوله یافت و بعد از فتوحات آذربایجان که خبر طغیان رکنیخان زند برادر کریمخان در اصفهان مسموع مغزی الیه گردیده این خبر را پنهان داشته بطرف اصفهان تعداد ورود بکاشان رکنیخان از تردد کشتن عساکر کریمخان مطلع شده بزرگان اصفهان و عیال وکیل رنگونه پاینده بطرف بختیاری رفت کریمخان بعد از ورود باصفهان و اطلاع از کاهی حالات برادر را تعاقب نموده و در همین کنده مان چارمحال او دو زده شب را بسر برده و در این ضمن سرگذشت فتحعلیخان را نیز بخاطر آورد که در ایام دولت از طرف آزادخان او را تعاقب نموده در همین یورش کریمخان رسید و حرم کریمخان نیز همراه و طفل شیرخواره داشت که در تاخت و فرار بگذاری طفل شیرخوار مانع در چستی و خودداری مادر بود و نزدیک بود که وی اینرا از دست بگیرد و در فید و تخیر در آرد تا کریمخان که در سرتاخت جنبه یکی و خودداری و چستی سوار و در بردن حرم خود از چنگ تعاقب دشمنان خاصه بهتر برخوتخواری چون فتحعلیخان مجبور شده با سر نیزه طفل شیرخوارهٔ خود را از بغل مادر ربوده در آب باصحرا بدور انداخت و بیچاره بی جرم خود و بیش نیزه باب او زده راندند و جانی بدر بردند و این خود جنبهٔ زبردستی سوار است باری در این استراحت و آسایش اجبار خود و سوز دل مادر و حال یاس و فنای فرزند بخاطرش آمد و بسیار متالم شد و بحالت مادر طفل دلش بسوخت و شعلهٔ غضبش برافروخت اتفاقا فتحعلیخان همسم همراه دارد و دی ملکت خرکاه بود همان لحظه او را بخواست و تفصیل را بدو آورد او حکم بقتلش داده سرش را بریدند.

جاسب ولایتی است در نهایت برودت آب و هوا و از ییلاقات بسیار سرد و در اینزمان از مضافات قم و حکومتش جزو ولایت خود قم و در میان دره واقع است چهار طرفش کوهسار خوبش دلیجان و نراق و شماش قریه گرمجکان مشرفش محدود بکوهسار اردهان منوبش منتهی بییال راویج میشود عرض دره که جاسب در آن واقع است نیم فرسنگ طول آن دره یکفرسخ و نیم گویند جاسب از بناهای یکی از امرای عسکریه های دختر بهمن بن اسفندیار مشهور به نمرود میباشد و این امیر در نراق و دلیجان و دوات پشتکدار حکومت داشته و در آنحدود بنای محکم گذاشته از جمله بندی است که برود خانه آبارقم بسته و نهری برای زراعت نمرود جاری ساخته و این بند سدید بچند ذرع عرض و شصت ذرع طول و چهارده ذرع ارتفاع دارد سنگهای مربع سفید که هریک ده گره مضروب میباشد یک اندازه و یکجور تراشیده باساروج بکار برده اند و چنان بند محکمی است که در این مدت متمادی یکی از سنگهای مزبور نیفتاده و در کنار بند شش کلوئی از سنگ بریده اند که بقدر سی سنگ آب از آن میگذرد و از خصایص آن شش کلو این است که هرچیزی بمجرای دخول آب بیندازند از طرف خروج آب آنرا قطعه قطعه خورد کرده بیرون می آورد و هرگز محتاج بتنقیه نمی شود و مجرایش در این مدتهای متمادی بعیده نگرفته است و تغیری بهم نرسانیده و امیر مذکور آتشکدهٔ اردوفرخی نمرود در کوه معروف بکوه آتشکده ساخته وضع چهار صفه بنا شده و هنوز پایه هایش برقرار است و در آن سنگهای عریض طویل بکار برده اند که هر قطعه سنگی از آن یکذرع و نیم عرض و سه ذرع طول دارد و دوازده گره کلفتی هر پارچه سنگ میشود در اینزمانی که خراب شده چهار عدد از آن سنگها رو هم نصب و استوار است و در کنار آتشکده چشمه جاریست که از آن آب زراعت مینمایند هوائی خوب و مرتعی دلکش و سرغوب دارد که اکنون متعلق بچند خانوار بختیاری است و در اصل آتشکده واقع است بالجمله امیر مذکور در ایام حکومت این نواحی جاسب را محل اسب و مادیانهای خود قرار داده و بواسطهٔ خوبی و لطافت هوا عذوبت میاه تابستان این مکان را ییلاق و اقامتگاه خود قرار داده و این محل را جای اسب مینامیده اند کم کم تلفظش جای است و رفته رفته تخفیف جاسب کردیده و مستطیح شده.

چالدران از اعمال خوی و در شمال غربی آن ریز واقع است و واقعهٔ اتفاقیهٔ آن جنگی که میان شاه اسمعیل و سلطان سلیم خان واقع شده و الحق در روزگار جمیع اهمیت دارد جلادت و رشادیکه در جنگ آنروز از سلطان سلاطین شاه اسمعیل صفوی سر زد کوش روزگار نشنیده و دیده پیل و نهار ندیده اگرچه در السنه و افواه زاید الوصف دایر و مشهور است ولی در کتب تواریخ خارجه و داخله مسطور و با کمال تحقیق نزد فرنگی و ایرانی و رومی و هندی لو عیز و اینواقعه مثبت و مضبوط است ولی بعضی دقایق و ملاحظات در اینواقعه هست که اغلب دفاتر را از آن نکات خالی یافتم اگرچه در جای دیگر مرقوم شد و مکرر مینماید لکن جنبه مزید بصیرت و اطلاع عرض میشود.

چون مواد معاودات فیمابین شاه اسمعیل صفوی مرتضوی و سلطان سلیمان عثمانی مستعد گردید نامه ما از جانبین ارسال و مرسول شد که آنها نیز بر دواعی منافقت و مخاصمت افزود صورت آن نامه ها را دیدم از انجا یکه عبارات چندی در آنها درج است که عبارکه دورت و ملالت را هیچ و در کتب و دفاتر از این قبیل نگارشات از ملاحظه دور خاصه در این حوزهٔ دانش که رعایت بسیار ضرور و منظور است منافع نگارش این قبیل مطالب هیچ و سلسلهٔ خسارت و ضررش بسی هیچ در هیچ است صرف نظر کردن نیکوتر و مدرک ذکاوت اهل بصیرت کذاشتن بهتر و واضح است که اینکونه نکات جنبه بصیر دیده و حریف صاحب نظر است که خود ناگفته میدانند بل نوشته نمیخوانند خلاصه انجام مکاتبات کویا هم اشاره بر این بوده مرد آنست که لب ببندد و بازو بکشاید راه آمدن لشکریان شمار استحفظ نگاشتیم و قلاده از کردن شیران ایران برداشتیم نامرد آنچه در بازو و نیرو دارد آورد نماید.

در مقدمهٔ جنگ چالدران پیشقراولان قشون عثمانی یکنفر از جلوداران مخصوص شاه اسمعیل را که بقصد جاسوسی و درک بعضی اطلاعات داخل عساکر سلطان سلیمان شده بود کرفته نزد سلطان بردند و سلطان سلیمان جلودار مخصوص را با ایلچی شاه اسمعیل که در حبس داشتند مقتول نمودند امرای بغداد و کردستان و دیار بکر و استاجلو محمد و مخمد کهونه و امرای اصفهان و فارس و لرستان در این جنگ در رکاب مبارک بودند سلطان سلیمان با دویست هزار لشکر جرار و چهار صد عرادهٔ توپ آتشبار خونریز روی به تبریز نهاد و چنین جرات و جسارتی و تهیه و تدارکی از وی کمان نمیرفت انجر کر رسید شاه در حدود همدان بود لهذا شتابان بطرف تبریز و از آنجا با بیست هزار نفر در کمال سرعت رو بچالداران نهاد و سپاه رکابی از سرعت و کثرت و بهنصت زیاده از حد خسته و وامانده بودند و دسته دسته سوار و نوکر بعقب مانده و محض ورود شاه با قلیل جمعیتی که همراه رسیده بود صف جنگ آراستند و سپاه عثمانی باتدارک شایان و حاضر بیکار صحرا و طلال و دره و جبال را فرو کرفته قشلو و سنکر و حصار از توپ و فوج اطراف خود را محکم ساخته بودند و چون دریای ذخار و کوه پایدار دشت و کوهسار را کرفته شاه بدون درنک شروع بجنک نموده در اثنای جدال و اشتغال نایرهٔ حرب و قتال سنان پاشا و اسلے اناطولی با قشون ابو ایجمی خود بطرف میمنهٔ لشکر شاه اسمعیل حمله برده جنک و کارزار نمایانے نمود در آن میان یکی از سران عثمانی که برشادت و تهور مشهور و معروف بود محمد پسر استاجه را بقتل رسانیده سرش را نزد سلطان برد و این جنبش اسباب وهن و انکسار برای لشکر شاه شد با وجود این لشکریان و مردان جنکی ایران یکمرتبه حمله بقشون رومی برده حسن پاشا مجروح و جمع کثیری بیروح شدند اکثر سرکردکان و مردان عساکر عثمانی یکدفعه بقتل رسیدند و رعب عظیمی بسپاه عثمانی دست داد و سلطان خبر رسید خود بنفسه با توپخانه و استعداد دو شش زنده لشکر خاصه بسراه خود و استعدادات حربیه و امرای یمین و یسار روی بآن نقطهٔ منقلب نهاده که مدد و قوت آنجا کردند و در واقع لشکر قزلباش در مقابل آن سپاه جرار و دریای ذخار از عشر هم کمتر بوده و قابل صف آرائی و تعیین نقاط یمین و قلب و جناح و حاشیه نبوده و بهر نقطه که شاه اسمعیل عزم میفرموده و حمله میبرد آن مشت سپاه در عقب ایشان زور آورشده و پس و پیش و اطراف شاه را خود ایشان نموده محافظت ذات اقدس را میکرده اند و امرا آنروز بر یکدیگر تقدم و پیشی میکرفته اند از قرار تحریر و ترسیم بعضی مطالب و فقرات از زمره و نکات جنک آنروز تمام این جمع امرا و سرداران و سرکرده و اعیان که پروانه وار اطراف شاه را داشته و جان فدا میکردند بعد از رسیدن بآن سرزمین و دیدن سپاه عثمانی و حاضر و فراهم بودن اسباب قتال ایشان و عدم فراهم بودن اسباب و سپاه خودشان همه قتل را یقین کردند و شهادت را بعین دیدند با یکدیگر معاهده کرده و قسمها کذاشتند و هم قسم شدند که تا یکنفر از ما زنده و باقی بماند نکذارد که آسیبی بوجود مبارک شاه رسد و حفظ جان مرشد کامل و خلیفه و سلطان برحق ارض را الزم و واجب از حفظ جان خود دانند و اطاعت مرشد امروز بر جان و عیال و فرزندان رجحان دارد این عهد و هم قسم شدن و اتفاق حقیقی سبب شد که شاه از آن معرکهٔ پرخطر و دریای لشکر جانی بدر برد باری هوش و چشم و کوش سران و سرداران و امرا و همراهان باشاره و فرمان سلطان بود و آنروز مدام خون تازه از شمشیر شاه اسمعیل میریخت و کاهی دست و قبضه بخون می چسبیده الفصه سلطان با استعداد زیاد آن نقطهٔ منقلب مهم را مدار ساخته خود در رسید و هنکام کارزار قبضهٔ هر چه تمامتر کرم کردید دلیران دست و پنجه نرم کردند و کم کم کار بر لشکر شاه سخت شد چون امید و جمعیت ابدا با هم نسبتے نداشتند و شاه با این قلیل سپاه در یک نقطه زیست نمیکردند که لشکر رومی بتواند آنها را در میان کیرد و محاصره نماید

شاه اسمعیل و امرای او را این جنگ را آماده و مجرب و مترقب بنمودند و طرف مقابل کمال مدارک و جمع آوری از توپخانه و قورخانه و سوار و سرباز و پیاده نهایت احتیاط را دیده بودند با وجود آنکه خان محمد استاجلو از دیار بکر با قدری قشون بشاه اسمعیل ملحق شده بود تقریباً بشماره بیست هزار نفر رسیده بود باز کاهی بکوهی و در مقابل قشون عثمانی قلیل انبوهی بودند و مورخین بچندین قسم ضبط کرده اند بطور اقل صد و پنجاه هزار نفر جنگی گفته اند که هر نفر ایرانی در میدان جنگ در مقابل ده الی پانزده نفر عثمانی غالب میشده ولی هر یک از آن معدود امرای زده و پنجهان نخبهٔ دلیران ایران و دلاوران نامی قزلباشان بودند و شاه اسمعیل داد مردی در میدان رزم میداد و خود نیز در آن معرکهٔ رشادت تمامی بروز داده با کمال جلادت جنگ میکرد و تمام امرا و پنجهان سرکشی و پشمشیر زدن دلداری میداد تا مجروح و زخمدار شد یکی از واقعات بخاطر این بود که در ابتدای جنگ اوج اوغلی نام که از دلاوران و سرکردگان معروف عثمانی در اداب بکار بردن نیزه و پشمشیر و کمان و تیر مسلط و بی نظیر بود نزد سلطان عثمانی و پیش تازان و سرداران و پاشایان خود بفخر و رتمام بطور تحقیر گفته بود که این عجم اوغلی درویش زاده کیست که اینقدر ها عظمتش میدهید و جور و پشرکش میکشید من بیایید تا به پیش نیزه و زوبین از روی فرش بردارم یکی از پاشایان و اقدامیان که در جنگ شیروان و ابتدای طلوع و ظهورش با هفتاد نفر شرفیا بی حاصل کرده بود تمسخر بوی گفت سردار چه میگوئی که از ضرب شمشیر و تاب نیزه و پلنگان شیر شکار را در فلل و براز خواب و نهنگان دریا را در لجه های بیکران توان و تاب نیست همین دلیلی کافی و برهانی وافی است که با چند نفر لشکر با این سپاه بیحد و مرچند ساعت است چکونه میکوشند و تنها بهر نقطه چون شیر ژیان و ببر دمان حمله میبرند و میخروشند اوج اوغلی خشمگین شده بفرم مبارزت پادشاه ایران بگران خود را بطرف لشکر ایران تاخت و باسمه و تخصه شاه را بمیدان رزم خواست آنچه امرا عرض و التماس کردند و نمنا و درخواست نمودند که سلطان خسرو دوران مقابل آن محال شیده مال نفرماید مفید نیفتاد و بدون درنگ اجابت آن جنگ را فرموده بمیدانش رخش جلادت تاختند پادشاه صفوی نژاد مصطفوی حسب و مرتضوی نسب در همان بدو تاخت که مقابلش رسیدند فرصت نیزه بازی و تیغ اندازی و رزم سازیش نداده در کشش شمشیر چابک برکمرش زدند که چون برق عبور تیغ از پشت سرش مجال دیدن کاری نشد و چون خیارتر از کمر دو قسمت شده نیمه سر و تنه و دستها بر زمین افتاد و نیمهٔ تنه بروی زین و پا در رکاب مانده بود که اسبش همان هیأت او را برداشته بمیان اردوی عثمانیان تا محل طویله و چاور برده بود که باختیار از جماعت عثمانیان که تماشای این دست و بازو کردن بوی میدان کشیده بودند با قزلباشان صدای احسنت احسنت و آفرین آفرین بصوت بلند برخواست و دوست و دشمن مرحبا و بارک الله گفتند بلکه ملک کف احسن فلک کفت زه

هر چند ساعت سپاه عثمانی عوض شده تازه نفس برزم مقابل می آمد شب را باز و دستجات خود را تعویض داده تازه نفسان را برابر شرزه شیران آوردند و کم کم مقارن غروب آفتاب آنچه از قزلباشان و فدائیان باقی مانده بود خسته و تنگ و عنان کسسته و دل و پشت شکسته آن طی مسافت دور بسرعت از همدان الی چالدران و آن مقابل هر فردی با ده نفر و بدال رزم از صبح تا شام مقابل این دریای عسکر و صحرای لشکر تشنه و کرسنه دیگر تاب مقاومت نیاورده امیری از امرا عنان شاه را لرفته از معرکه بیرون آورد که عنقریب پادشاه و سکیر لشکریان و ممالک ایران و بران و پایمال ستوران عثمانیان خواهد شد بعد ری شاه پشمشیر زده بود و باطراف میدان تاخت و تاز کرده که تمام البسه و اسلحه غرق عرق و ترشح خون دشمن بود باری بقیهٔ سپاه همین که از سالم بیرون شدن شاه از معرکه خاطر جمع شد دیگر پشت کرده رو بفرار آوردند شاه و بعضی از امرا و سپاه بدره خزین بمیدان آمدند احدی را قدرت و تعاقب نمودن شاه و همراهان نمود و بغارت احمال و اثقال میدان قناعت کردند ولی آنچه اسب و نقش می یافتند همه عثمانی بود نوشته اند ده هزار نفر مسلمان جا در میدان جنگ ایرانی کشته شده بود و ایرانیان متفقاً و متحداً از صبح تا شام در میدان جنگ روی هم رفته نفری هشت نفر الی ده نفر عثمانی کشته بودند مختلف نوشته اند دیگری گفته چون این ده هزار نفر متحد قریب بشصت عصر آنروز که کشته شده اند بتدریج بوده روی هم رفته نفری پنجه نفر بقتل آورده پنجاه هزار نفر عثمانی بقتل آمده ولی زیاده بر این تلف شده چرا که تا سه چهار روز بعد هم ده هزار نفر متجاوز زخمی و مجروح از عثمانی مرده بودند و عثمانیان که هر ساله سپاهی بطرف ایران حرکت میدادند و در یکی از نقطه های ایران لامحاله جنگ میکردند دیگر تا شاه اسمعیل زنده بود اسم ایران و جنگ با ایرانیان را بزبان نمی آوردند القصه سلطان سلیمان بعد از سه روز رفع خستگی و انتظامات اردو و احتیاط زیاد بطرف تبریز حرکت کرده و مدت سه چهار روز شهر در تبریز توقف نمود و بزودی در کمال سرعت از آن ورطه رخت بیرون کشیده

کوچ کردند و نوشته اند با صد هزار نفر سپاه به تبریز آمد روزی نماز جمعه در مسجد جامع شد خطیب منبر رفته بعد از حمد و ثنا و تشریف بسوال دو صحابی و اصحابش و اولاد طاهرین ختم بدعای وجود مبارک شاه اسمعیل کرده بعد سلطان حاضر عثمانی را نام برده بود سلطان سلیم نام او که سلطان خود گفته بود مملکت و عزتی که سلطانشان سخت خورده بهزیمت رفته و بود و نبود شان معلوم نیست در حضور سلطان قاهر غالب حاضر سلطان خطیب در منبر نام او را مقدم دعا کرم و معظمش میدارد و زیب در آن مملکت و بود و میان ترغیب از صلاح و فلاح بیرونست و بزودی باید برون آید از انبوه طمع خوبش ولی خرابی و قتل خیلی کردند و آنچه یافتند بردند و از اسر و قتل و غارت فروگذاشت نکردند یوم چهارشنبه ۲۲ شهر ۹۳۰ هفصد و سی بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا فرمان فرمای خراسان را که در تبریز بود با جمعی از ارباب حرفت و صنایع خراسانی و تبریزی باسلامبول کوچانیدند و هنگام عبور اردو ارزوداری اسب و اشتر و اسباب و اشخاص زیاد از لشکر روسی برود عرق و هلاک شدند.

جبل حبال عبارتست از عراق عجم حالیه مطابق شرحی که علمای جغرافی قدیم از قبیل استرابن یونانی در کتب خود ضبط نموده اند و این مملکت را موسوم بمدی کرده اند ما هم از تحقیقات او و بکارهم و ترغیب اقوال دیگر را هم بعد از جغرافی نگاران یونانی و عرب و عجم میویسیم و جهه تسمیه مدی بیانی میکنیم

قدما که این ناحیه را مدی و سکنه و اهالیش را مد مینامیدند چنین معتقد بودند که اهالی این ناحیه از اولاد مادی بن یافث بن نوح بوده اند لهذا آنها را منسوب بمادی نموده اند و مد خوانده اند و مملکت را مدی گفته اند یعنی مملکت اولاد مادی و شاهد این قول فصل دهم سفر تکوین توریه شریف است که در این فصل در تعداد اولاد حضرت نوح یکی ماد بن یافث را میشمارد و در اکثر نوشتجات قدیم ثابت است استرابن یونانی که از معارف و مشاهیر مورخین و مصنفین قدیم یونان است و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح متولد شده و با سلاطین اشکانی در ایران سلطنت داشتند معاصر بوده گوید مدی منقسم بدو قسمت است مدی کبیر و مدی صغیر اما مدی کبیر پای تخت و دار الملک او شهر اکباتان که همدان است بوده و اکباتان شهری عمده و پای تخت سلاطین مدی که افراسیاب بن پشنگ و غیره است بدلایل چند او رنگ کاتبان در این سرزمین بوده که بعد عرض شود و از مطلب دور نمانیم نیز میگوید اتیران ییلاق سلاطین اشکانی است که بواسطه خوشی آب و هوا و اعتدال فصول تابستان را آنجا بسر میبردند و در زمستانها در شهر سلوکیه که در مقابل مدائن و ایوان کسری بوده) در ساحل دجله و حوالی بابل اقامت مینمایند و مدی صغیر مشهور بماد پاتن و مین آذربایجان حالیه بوده که هنگام غلبه اسکندر بر ایران قبل از اینکه این مملکت مدی قهرا ضمیمه سایر مقبوضات قشون مقدونیه بشود خود را تحت اطاعت پیش دستی کرده ایالت خود را که از طرف دارا در آنجا حکومت داشت از سایر اقطاع مدی موضوع و مجزا بوده مملکت برائه جداگانه خوانده و خود را پادشاه مستقل نامیده و هنوز از اولاد و نژاد او ساتراپ در این مملکت مدی سلطنت میکنند و با خانواده سلاطین اشکانی و شاهان وارمن وصلت نموده نسبت پیدا کرده اند و آسوده و مستقل شده اند.

یک مورخ یونانی در دویست و شش سال قبل از میلاد مسیح بوده و دیوده رمورخ سیسیل و غیرها گویند اتروپات هنگام پورش اسکندر بعد از اطمینان اضمحلال دارا و خانواده سلاطین در ایران بدون معارضه و مخاصمه خود را با رودی اسکندر رسانیده اظهار انقیاد و اطاعت نموده و اسکندر را خوش آمده حکمرانی آن ایالت را چنانچه در عهد داراب داشت مستقلا بدو واگذاشت

(مدی صغیر) از طرف مشرق محدود است بارمن و از طرف مغرب بقسمتی از مدی کبیر و از طرف شمال نیز بقسمتی از مدی کبیر که محدود و مستقل بحر خزر میشود و از جانب جنوب بحدود ماتیانی (کردستان) اگرچه هردوت مورخ مشهور یونانی و سایر مورخین در کتب جغرافیای یونان قدیم که در دست است مخصوصا تعیین محل و موضع ماتیان را نکرده اند و لی بدلایل و قرائن خارجه معلوم و مستفاد میشود که ماتیان همان کردستان حالیه باشد.

در مدی صغیر دریاچه است موسوم بسبوتا یعنی دریاچه ارومیه این قسمت از مدی همیشه مانند سایر مغرب قوی مثل سلاطین ارمن و پادشاهان اشکانی دارد که غالبا مغلوب آنها شده است اما محتمل است که آنچه از این مملکت بتصرف همسایگان مزبور در آمده مجددا از سلاطین مدی صغیر متصرف شوند چنانکه سمیاسه که نام شهر یا بلوکی بوده از تصرف و تملک ارمن خارج ساخته ضمیمه ممالک خود نموده اند و این ظفر و غلبه و استرداد سمیاسه وقتی سلاطین مدیرا حاصل شد که پادشاه ارمن از قیصر روم شکست خورده بود و سلطان

مدی صغیر با سلطان قیصر عهد موقت بسته بود و با پادشاه اشکانی که در آن وقت سلطنت داشت رابطه دوستی و خصوصیتی بهم رسانیده بود و سلاطین این ناحیه را عادت این بود که نامبستانزاد در فارس را که از بزرگان ایالت نامیده اند رویه وار دربیل بوده تیلاق بسر برند.

بارک انتوان قیصر روم که (۸۰) هشتاد و شش سال قبل از میلاد متولد شده و در ۳۰ سی سال قبل از میلاد با اشکانیان جنگ و محاربه کرد و آنجا را محاصره نموده بود اقامت مینماید و نیز ییلاق دیگر در ورا که تقریباً در چهار صد و پنجاه هزار متر فاصله است از آنجا که رود خانه معروف است میانه خاک مدی صغیر و خاک ارمن واقع شده کاودسی (طالش) که حرف و معاششان منحصر براه زنی است و قطع طرق اینطایفه از اراضی باد کوبه بین ساحت مهاجرت نموده اهل مملکت نیستند زیرا که از این جنس مخلوق در کوهستان قلیه کوه یا طاق سوالان دیده میشود و (۱۱۵) هفصد و ده سال قبل از میلاد مسیح که سلاطین مدی هر دو قسمت از مدیرا در تحت سلطنت آورده داشتند دست فتح و تسلط و پای تسخیر و تغلبشان تا بخاک شمالی رسیده بود بلکه در تمام آسیا با استقلال سلطنت و حکمرانی داشتند (مقصود ایام سلطنت پیشدادیان و کیان بوده است در سلطنت استیاج (افراسیاب) کیخسرو با پارسی بن سیاوش دختر زاده وی که سلطنت پارس داشت بر آنها غلبه کرده و مدیرا در ۵۹۱ پانصد نود و یک قبل از میلاد ضمیمه پارس نمود و پادشاهانی که از نواده کیخسرو بودند باز در همدان بیلاقیش مینمودند بلکه سلاطین معظم و نیه که از اولاد (نبوکودنوسر نکاتر) سردار اسکندر بودند و چندی در ایران سلطنت داشتند نیز برای ییلاقیشی فصل تابستان از شمالی سلوسیه بکمبدان می آمدند وضع و حدود مدی صغیر که شرح داده شد.

اما مدی کبیر که محدود است از طرف مشرق بپارتا (طبرستان) و قدری از سلسله جبال کوهی و طوایفی که در آن نواحی سکنی دارند بسیار وحشی و مدام از سلاطین ایران باج میگرفتند با هم حق سکوت و امنیت طرق و شوارع کرمانشاهان که اسکندر در فصل زمستان بر آنها تاخته و غالب آمد و تنبیه سخت کوشانشان داد.

و از طرف شمال مدی کبیر کسپیان و مازندران است و از طرف جنوب محدود کوه پاطاق کرند و جبال پشت کوه لرستان و از جانب مغرب ارمن است (مدی کبیر مرغزار و چمن بسیار است مراعی و مراتع زیاد دارد و علی الخصوص مرتع اسب و مادیان و یکی از آن مراتع موسوم به هیپوتو (که چمن سلطانیه باکندان بوده) در عهد سلاطین کیان پنجاه هزار مادیان متعلق بسلطان در آنجا چرا میکردند و این ایلخی یکی از ایلخیهای سلطنتی بود و اسبهای خوب معروف از این ایلخی بعمل می آمد و این قسم اسب مخصوص اصطبل خاصه پادشاهی بوده و از این جهت چمن از سایر چمنها بمعنی مخصوص بوده که در سایر چمنها و نقاط دیگر ایران و یونان نظیر نداشته و گویا همین بوده است که بموجب بعضی اطلاعات یونجه در یونان نبوده وقتی که داریوش باکتاب قشون یونان کشید طایفه مد که جزو عساکر بودند تخم یونجه را با خود بیونان برده در آنسرزمین کاشته رفته رفته در آنجا زیاد شد باری وضع و هیأت مدی کبیر قسمی است که عرض و طولش مساوی و مستطیل طولش چهار هزار و صد استاد است و استادی صد و هشتاد متر است و ابتدا میکند از کوه پاطاق کرند که در بند مدی است و انتهای آن در بند خوار است و مبلغی که مالیات از این مملکت سلاطین کیان میرسیده قدری وجه نقد بوده و عمده زیادی دواب و مواشی و اغنام چنانچه از سیواو فرمانیه عایده اناطولی عثمانی و قتی جزو ایران و خراج گذار ایران دولت بوده هر ساله علاوه بر وجوه مسکوک و نقود عایدی خزانه کبهزار و پانصد رأس اسب و دو هزار قاطر و پنجاه هزار گاو و گوسفند دریافت مینمودند ولی از ایالت مدی و در مقابل آنچه از فرمانیه اناطولی عثمانی اخذ میکردند از جمله معادن معروف مدی معدن زمردی است بالوان مختلفه و بسیار ممتاز و لعل غالباً برنگ سبز میباشد و دیگر تحقیق مرکبات بوده که کنیوعش هنوز در شیراز که برده و زیاد کرده اند معروف بمدی است و اصلش از مدی بوده است و بنا بر تحقیقات صاحب مراصد البلدان که میفرمایند بنا بر مسطورات مؤلفین و دانشمندان و بعضی دلایل دیگر دولت و مملکت مدی جدا و خارج از فارس بوده یکی از دلایل که مؤید این مطلب است چیزیست که توریه شریف بدان ناطق میباشد و آنکه در فصل پنجم از کتاب دانیال مسطور است که ملک بابل در ضیافتیکه بهزار نفر در حضور او شراب نوشیدند و اصنام زرین و سیمین و برنجی و آهنی و چوبی و سنگی را تسبیح نمودند در آن ساعت کشتگان دست انسانی برآمده مقابل شمعدان بر ابر ملک به دیوار قصر می نوشت و ملک حصه دست نویسنده را میدید ولی معانی مطالبش بر ملک غیر معلوم بود و نمی فهمید امر کرد تا منجمان و کلدانیان را حاضر کرده تا آن مطالب را ترجمه کنند تا مفهوم شود آنها نیز پاسخ ندادند با شارهٔ ملک حضرت دانیال که جزو اسرا بود طلبیدند تا آن مطالب را ترجمه کنند دانیال چنین ترجمه نمودند (پرشین مملکت تقسیم کرده شده و بمدیان و فارس داده شده)

در تحقیق جبل و جبال

از مخاطب معلوم میشود که مداین و فارس از هم جدا و دو جا بوده و مداین همان مدائن است چه در توریه شریف و پهلوی کتب سایر همه جا زیرا که مملکت مدائن و مدائنی ضبط شده و آیه سی و یکم همین فصل عجم از کتاب دانیال نیز بدین مضمون است که (داریوش مدایی یعنی از مدائن در سن شصت و دو سالگی مملکت را متصرف شد) اسم کیخسرو را کورش در توریه شریف مسطور نموده چنانکه در فصل دهم کتاب دانیال نیز بدین مضمون است که (در سال سیم کورش ملک فارس چنین وچنان شد) پس معلوم میشود که کیخسرو یا دیگری فقط ملک فارس میشمارد پس فارس و مدی دو سلطنت بوده و هم از یکدیگر مجزی و نیز دیودور سوزخ گوید هیپوس بعد از فتح مدی و غلبه بطلان ممالک بعد هم استیلا یافت و همین مورخ نگاشته که سمیرامیس ملکه آسیری روبه هیپوس بعد از شوهر خود پادشاه شده و شهر بابل را ساخت و با کیانان آمد و از آنجا مملکت آسیان سفر کرد بموجب اسناد معتبره و اقوال مورخین و مصنفین چنانکه مشروحا باید همگام زوال دولت سلاطین سلسله نینوس اریاس (فریدون) از اهل مدیار و اناپال آخرین پادشاه از اولاد نینوس خروج کرد و سرکرده پارسیان (کاوه) را نیز با خود متفق ساخته و بنیان سلطنت ساردانا پال را منقطع و منقرض ساخت . نینوس سر سلسله ضحاکیان بود که سلسله اش هزار سال ایران را در داشتند و ساردانا پال آخر ضحاکیان بود که هیرودوت در شرح حال فارئوت پادشاه مدی پسر دیوکس (کیقباد) مینویسد که این پادشاه اکثر قاع سلطنت مدی کرده بجای مصتم شد و اول مملکت و ملتی را که در تحت بیعت و حکمرانی خود در آورد پارس و پارسیان بودند بنابر نگارش ارباب تواریخ و سیر اسپیاج (افراسیاب) پادشاه مدی چون بر سریر سلطنت جلوس کرد در اوائل پادشاهی دختر خود ماندانا را بکامگیر ملک پارس داده نمود و بعد شبی در خواب دید که از سینه دختر او درویده و بر تمام آسیا سایه و شاخه انداخته جماعت مغان و معبران را خواسته تعبیر خواب خود را از آنها جویا شد اجماعا گفتند چنین معلوم میشود از این دختر پسری متولد شود که تمام اقلیم مزبور را مسخر نماید و سایه و پرتو رعایا و برایای این ملت و مملکت اندازد و چنان شد که گفته بودند یعنی طفلا متولد شد که او را اغزاداو خواندند و او از پارس لشکریان کیانان را بر تخت مدی کشیده و بر جد خود اسپیاج (افراسیاب) غلبه کرده مدی و پارس را در تحت یک سلطنت واحد در آورد و ملقب بکیخسرو گردید پس معلوم میشود که ابتدا مدی و پارس از یکدیگر جدا و سلاطین اینده و مملکت غالبا با هم جدال و نزاع داشته و حدود هر یک معین بوده و بعد بتحقیق صحیح جغرافی نگاران حالیه فرنگستان بعد از عبور رسی و دقت کامل حدود و ثغور خاک مدی قدیم را محققا این قسم دانسته اند که از شمال دریای خزر از مشرق بحر خزان بوده و از جنوب بفارس و خوزستان و از مغرب ببلاد جزیره و موصل منتهی بوده و لیکن اکثر تغییر پیدا کرده . بسبب تضعف و تفرقت پادشاهان مدی بوده و بعد که خرو مملکت و سلطنت پارس شد خود را شاه دولتی نمود که وسعت و عظمتش معلوم گردد بعد از انقراض دولت و زوال سلطنت پادشاهان بزرگ آسیری که محل و مقر سلطنتشان نینو در حوالی موصل بوده اول دولت و ساحتی که طرح و وضع مدنیت یافت و استقراری گرفت مدی بود و بعد از آنکه مدیرا کیخسرو ضمیمه فارس کرد مورخان نام آن مملکت را مدی مینگشند آپولونید و بعضی مورخین شهرهای مدیرا باین قسم نام برده و شمرده اند .

شیروانات گیلان عراق عرب مازندران آذربایجان مولد زردشت را هم در مدی نوشته اند .

شرح اجرای آبادی ری مشهور از قرار ثبت و ضبط افضل الشراء و اکمل الفضلاء خواجه بندار راری بدین تفصیل است چون عهد کرده بودم مطالب عراق و واز ادراک اکراست دروغ نماهم باشد بقبول این قابوشکارد و باز بنگارد و امید عفو دارم .

ری مدارس و خانقاه (۶۴۰۰) شش هزار و چهار صد عدد حمام هایش (۶۶۱) هزار و ششصد و شصت و شش عدد سارو و کلدسته (۱۵۰۳۰) پانزده هزار و سیصد عدد بخچال (۱۲۵۰) کیهزار و چهار صد و پنجاه عدد عصار خانه (۱۲۰۰) کیهزار و هفتصد عدد قنوات (۱۸۰۹۱) هیجده هزار و نود و یکعدد در اغلب مساجد تقریبا هزار چراغدان و قندیل طلا و نقره بوده که اکثرش در بلا افروخته و روشن بوده خاصه بلیالی مخصوصه و در وقت معموری و آبادیش شهری دیگر باین جمعیت و آبادی و وسعت و بلندی بوده تعدادی هم در نقوشش صحیحا نوشته است که زبان و بنانرا یارای تحریر و تقریر نیست زیاده از جمعیت حالیه شهر لندن میشود العلم عند الله .

در کتب تواریخ و سیر عرب و عجم و غیره از طبقات سلاطین که قبل از طبقه ساسانیان در مملکت ایران نوشته اند که سلطنت کرده اند تاریخ صحیحی که بدان اعتمادی بایستند توان شده دیده نمی شود و آنچه هست زاده اوهام و خیالات است زیرا که اولا قبل از ظهور سلاطین و پادشاهان ساسانی اسکندر رومی و سرداران او طوری در هم و بهم ایران را تاخت و تاراج و اتلاف و اعدام علم و صنعت

در تحقیق حبل و حبال

این مملکت و سوزانیدن کتابها و براندختن آثار رسوم عجم حتی المقدور ساعی و مصر بودند و بقدری در هدم و ویرانی اهتمام و کوشش کردند که مزیدی بر آن متصور نیست و معلوم است که چیزی مشروک اسکندر و سرداران او نشد که برای انکشاف حال باقی مانده باشد و بعد نیز ملوک الطوایف و اشکانیان مدت زمانی ایرانرا آسوده نگذاشت اگرچه میان طبقهٔ اشکانیان چندین پادشاهان قادر عظیم الشان بوده اند اما چون سلطنتشان امتدادی نیافت و علی الاتصال با قیاصره رومیه انکیزی در نزاع و جدال بودند مجال نیافتند که مورخین را بکارشان اخبار محرک و مشوق آیند و انقلابات و کثرت هرج و مرج مانع فراغ بال بود لهذا تاریخی نگاشته و گذاشته نشد و در تواریخ عرب و عجم جزاسمی از بعضی در میان نیست ولی در تواریخ اهل اروپ و یونانیان در میان خبر و سیر آن طبقه مثبت و مضبوط است و هم آنچه بعدها تا ظهور اسلام و غلبهٔ عرب تاریخ صحیحی درست کرده بودند در استیلای عرب و غارت معابد و کنایس و سوزانیدن کتب خانه ها باقی ماندهٔ اسکندر و سرداراتش بوده بکلی نابود و معدوم گردید و آنچه در این زمان بدست می آید اغلب اغراقات و موهوماتست و بهترین نمک مانورنه شریف و تواریخ مورخین قدیم یونان است که باید در کمال سعی و دقت باکتب خود تطبیق کنیم اگرچه صاحبان جهل مرکب را سند نیفتد فاضلان باخبر و ارباب سیر را زیانی نیست سخن را روی با صاحبدلان است سند دیگر ما اقوال هردوت مورخ یونانی و اکزانیس طبیب یونانی و غیره اشخاص آن عصر خواهد بود و بعقیده هردوت و اکزانیس و تیلین و آرین و دژوسین و پلوتارک و اکنز و قوفون و تورنه شریف و غیره . اول پادشاهی که از نژاد کیان و فارسیان در تمام ایران سلطنت کرده کیخسرو بوده است و سلاطین قبل از او چون پیشدادیان و غیره را پادشاهان بدّ و جبال میدانند اگرچه بیارسیم گاهی تحکم و تسلط داشته اند پس از ابتدا مرقوم میداریم در تورنه شریف در کتاب ناهوم مملکت آسیری اشور مسطور شده و نینوه نینویه ثبت گردیده چنانچه غلبه و استیلای بابلیس (فرنیدون) را آخرین ضحاکیان که (ساردانا پال) است از پیش خبر داده بود بدین مضمونست .

پادشاهی از آشور بجهه فوقات پیشین متکبر شده و از انحراف قابل باختریان بخبر بود پس خودش را بمستی و رسوائی انداخت زنان عیش و عشرت را تعیین کرده بلشکر خود بسیار شراب میداد پس سردار دشمنان بتوسط عدول کنندگان از شهر مزبور از غفلت و مستی ایشان مخبر شده پس در انجا لشکر بقشون اشوریان حمله آورده اما آخر .

در تعیین حدود آسیری اختلاف است شهر نینوا پای تخت آسیری در حوالی موصل بوده و بعضی مورخین آسیری را مخصوصاً ارزنة الروم و کردستان منتصر فی عثمانی میدانند و برخی جزیرة العرب ما بین شطین دانسته اند بهر حال در استیلای ضحاکیان و کیانیان دیده و دور کوید از سلاطین آسیری پادشاهی که بوجود او توان اعتماد کرد شلمنیوس است که یکی نینوس است که کارهای عمده و اعمال معظمهٔ خطیره در عالم نموده و اسم بلند آوازهٔ خود را در صفحهٔ روزگار و متون سیر و اخبار یادگار گذاشته این پادشاه از بدایت جوانی نهایت جنگجو و رزم طلب و بشهور و شجاعت و مردی و جلادت معروف و موصوف بوده جمعی از مردمان جنگ دیده و کار آزموده را با خود متفق ساخته تا فوجی از جوانان قابل مستعد فراهم آورده و بدیشان آداب رزم و حرب و مشق تحمل مشاق و ریاضات بدنی آموخته و با ماراتوش پادشاه عرب متحد شده و آنوقت سرکردگان و سرکردگان و سرکردگان با جلادت و رشادت در نوکری و کوچکی و اطاعت وی نیز مجد و ساعی بودند و اغلب از شجاعان معروف و بسواری و دلاوری موصوف بودند و آنوقت مخصوصاً عربستان هم کنام شیران و مکمن دلیران بوده نینوس با قشون خود و سایر عرب و غیره ابتدا ناحیهٔ بابل را مسخر ساختند اگرچه شهر بابل آنوقت بنا نشده بود ولی آن بلوک و نواحی که بعدها شهر بابل بآنجا ساخته شده است از قدیم الایام بابل نام داشته و با چند شهرهای معتبر آباد دیگر معمور بوده بالجمله ناحیهٔ بابل را متصرف درآورده از خانوادهٔ سلطنت پیش هرکه را یافتند بقتل رسانیدند و عرصهٔ ملک را از وجود غیر خالی کردند بعد روی بارمن نهادند ارزانس را که پادشاه ارمن بود از ملک گیری خود باخبر ساخت و از کیفیات و بدبختی زوال ملک و دولت خالیف و هراسان نموده لابد پادشاه ارمن چون در خود قوهٔ توانائی و مقابله ندید طریق دانش و حزم را پیش گرفته بعدم جدال و بذل مال زرمشان نمود و تحف و هدایا و پیشکشی قابل خدمت نینوس فرستاد و بقشون و اسلحه و آلات سنتیر نیز کمک کرد و بسلطنت خود برقرار گردید و عهد کرد از آن ببعد در تحت بیعت و رتبهٔ اطاعت نینوس پادشاه آسیری باشد آنگاه نینوس با استعدادات و تدارکات وافر و قشون متکاثر بطرف

مدی راند فارنوس پادشاه مدی بعد از زد و خورد و مقاتله و مجادله سخت خورده بجنگ منصورین سبه رد و تکبر کرد به و بازن و فرزند مقتول شد و میگ جمیدات قسمی از کنیوس که عرب بودند در زبان آن سیاه اینوه و در نمای آن قشون بجنگجوئی و نام آوری و تسخیر بلاد مخصوص و مشتهر گردیدند از این جهة مورخین گمان کرده اند که خود نینوس عرب بوده یا بعد از تسخیر این ممالک یکی از سران و بزرگان عرب را از جانب خود والی و فرمان فرمای مدی کرده و سبب شبهه بزرگ شده علی ای حال غلبهٔ ضحاک بایران بزعم مورخین عجم مطابق است با فتوحات و غلبهٔ نینوس بمدی که مملکت عجم در آنوقت عبارت از آنجا بوده و مدتی که طول سلطنت او میدانند که مطابق است با هزار و هشتصد سال که ایران جزو ممالک سلاطین آسیری بوده و این استیلای مدت ضحاکیان بوده نه کیفر خلاصه بعد از آنکه نینوس غلبه کرد اغلب بلاد آسیا را نیز بتصرف آورد و از مثل مصر نادیده ن و بر استلم گردید و لوای فرمانروائی برافراشت و بعد از او سمیرامیس ملکهٔ نینوس پادشاه شده و سی نفر از اولاد و اخلاف او تسلسلا بعد نسل پادشاهی کردند تا سردانا پال آخرین سلسلهٔ ضحاکیان که در ست عصر و فرومایگی و اشتغال بمشاغل خسیسه و لهو و لعب و اهمال در مهام و امور سلطنت از اجداد خود گذرانیده اغلب اوقات در حرمخانه با نسوان بسر میبرد و بکار دولت نمیپرداخت بپافتن پارچه های ابریشمین و کلابتون آلات و آرایش زنانه عمر خود را صرف میکرد و بزبورهای زنانه خود را می آراست و در حیات سنگی چند قبر خود ترتیب داده بر دو منقور بود بعضی مطالب دون مرتبهٔ سلطنت من جمله (مدت زندگانی لذات منحصر بمباشرت و معاشرت نسوان و استعمال البسه و اغذیهٔ نیکو و غیره) باری شخصی ارباس نام (فرمانروای) اربابک و اربا کتوس هم نوشته اند و ارباس سرکردهٔ دستهٔ از قشون که همه ساله مقرر بود از ممالک مدی بپای تخت مملکت و مقر سلطنت بیایند چون و ستجات لشکر بابل کنونی مامور میشدند و ساغلو و فراول کشیک و محافظت دار السلطنه بودند و و ستجات لشکریان سال گذشته مراجعت بولایات خود میکردند و وی در مدت توقف ماموریت خود در پای تخت با سرکردهٔ قشون بابل که بلیسس نام داشت طرح مودت ریخته و او از علمای معروف کلدانی بود و در علم نجوم و ستاره شناسی هم مهارتی تام داشت و مکرر با ارباس می گفت که در طالع تو چنین می بینم که بر تمام ممالک متفرقه سردانا پال استیلا و تسلط یابی و از ظاهر و بشرهٔ تو همچنین میزاود و فیافه و شربت نیز بر این حکم مینماید و ارباس هم چون میدانست سردانا پال نیز بمن آسائی و عیش و راحت مشغول است و از جادهٔ غیرت و انتظام امور دولت غافل است هوای پادشاهی در سر داشت و خواست درست از کجای حالات خلوت و کردار خلوتش خاطر جمع و مستحضر گردد با یکی از خواجه سرایان دوستی و آمیزش پیدا کرده و جام طلائی هم با و نیاز نموده خواهش کرد و بر از حالات خلوتی او مطلع سازد و قبول افتاد در محلی نزدیکی خلوتش پرده با و نمود و وی آنچه شنیده بود دید که زنام مملکت داری یکباره از دست داده چنانچه طبیعت هر پادشاه آخر سلسله میباشد و مطالب بلیسس ستاره شمر نیز در نظر بود قوی دل شده بمژدهٔ تائید سبحانی و نوید آسمانی دلگرم گشته لوای طغیان برافراشت و رایت شورش بلند کرد و سرکردهٔ پارسیان را نیز با خود یار ساخت و با چهار دسته قشون قلعه پارس و مدی و بابلی و عرب که ساغلوئی نبود ندارد و بیرون کشیدند و رخت از شهر بدر برده و صحرائی شده لوای سرکشی و علم طغیان را برافراشتند خبر این غایله بپادشاه رسید و سپاه دفاع بمقابله و مقاتله کشید با دستجات لشکر ملل و ممالک دیگر که با وی کبدله بودند حمله بر طاغیان برده جنگ سختی کردند و شورشیان سخت با قه منهزم و متفرق شدند و دو فرسخ عقب نشستند و خود را بکوهی کشیدند بعد از دو سه روز دیگر باز خود را آماده تهیت کرده بطرف شهر یورش آوردند مجددا پادشاه عساکر شورشیان را استقبال نموده قبل از اشتعال نایرهٔ قتال رسول نزد آنها فرستاده که پادشاه دویست طالان که معادل سه کرور و دو یست هزار تومان پول ایران باشد انعام و جایزه میدهد که سردار ارباس مدی را حبه ادب و رند و اگر زنده بیاورند ضعف آن مبلغ عساکر متفقه از سر کرده و تا بین چنان با ارباس متحد و یکدل بودند که اعتنائی باین حرفها نکردند و آتش حرب و کینه را برافروختند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت اینده هم شکستی فاحش خورده روی از جنگ برتافتند و بهمان کوه شتافتند و پناه بردند روسای باغیان چون اینده هم از امارت بدبختی و هزیمت و فرار از این شورش و طغیان چیزی ندیدند افسرده دل و آزرده خاطر شده مصمم فرار با وطان خود گردیدند بلیسس بابلی آنها را مانع شده بپاداری و استادگی و جدال و مبارزت و قتال تحریص و تحریک کرد و بار سیم نیز رو بجنگ نهادند و اینده هم چنان منهزم شدند که هزیمتیان از میدان ستیز و فرار از این آتشخیز تیز تا بابل رفتند تار و پودشان از هم گسیخت و بود و نبودشان در هم ریخت و خود ارباس هم زخم شکری برداشته بلیسس بعد از وقوع این فقره شبی تا صبح مشغول محاسبهٔ نجوم و ستاره و تاثیرات فلکی بود و سران سپاه و روسای لشکر آگاهی داد که اگر تا پنجروز

در تحقیق حبل و حبال

دیگر پاداری و خودداری نماید و با خصم مقاومت کند البته بمراد خود خواهد رسید اتفاقا روز چهارم خبر آمد که سردار باختریان با لشکر باختری برسم همه ساله بساحل پای تخت میرسد کوبازیمان چندرستم میباشد چه باختر حدود سیستان وزابلستان بوده اربابس مصمم شده که انشاء از استقبال نموده اگر شود دستخان نفرد لفریب باختر بازا با خود یار و از کبت این سلطنت بیزارشان سازد والا بآنها طرح جنگ در انداخته ناکار یکطرفه بانجام گیرد یا اینکه کشته شود و یا از فتن به نینوا آنها را از امداد سارد اناپال باز دارد و باین قصد حرکت کرده بباختریان رسیده و شرحی از عدم غیرت و ظلم و ستم و رذالت طبع و خساست عادت و پستی همت سارد اناپال و سوء حالت رقیت و ضعف کار دولت بیان نمود و سپاه باختر را با اختر سعد خود مساعد ساخت و پادشاه خفته دل تیره بخت از تمهید حضم قوی و بخت و از تجدید رزم باخطر از مستی بادهٔ بزم بیخبر و از فتوح پی در پی با خاطر خوش سر کرم لذت شراب و ملتزم بستر راحت و خواب بود که نیم شبی علی الغفله و بغتةً ارباس باردوی او حمله آورده هر چه از عساکر او بچنگ آورده از دم شمشیر گذرانیده و بقیهٔ فراری و هر نفری بطرفی متواری در این رزم چندان از کسان و لشکریان سارد اناپال کشته شد که رود فرات از خون انباشته و معابر و میدانهای اردو از کشته پشته گردید و آب فرات مخلوط بخون لاله گون شده بود سارد اناپال هنگامه را از قدافزون و لوای بخت و دولت را واژگون دیده بشهر نینو کریخته رشته امید سلطنت را گسسته دید محصور بمحصور شد و سه سال شهر محاصره بود و آخر سال سیم یعنی آب شط طغیان نموده که یکطرف شهر ویران گردید و بعد در سه هزار و ششصد ذرع باروی قلعه را خراب کرد و باغیان شهر وارد شدند سارد اناپال خود را با تش افروخته بسوزانید ارباس خرقهٔ سلطنت را در بر و تاج پادشاهی را بر سر نهاده بر اریکهٔ سلطنت قرار گرفت نام ممالک سلاطین اسیری را منقرض شد و بلزیس را بیاد افش ضدمات و زحمات عطیات شایان و شئونات تفوق نمایان داده و حکمرانی بابل را تلقا بعد نسل او را مقرر شده و علاوه بر عطیات و کرمیات که از ارباس یافت بواسطهٔ این فتح بزرگ و کار خطیر و دادن نوید و اطمینان کثیر در میان همکنان و مردمان و امالی ایالات که در سلطنت اسیریان گرفتار رنج و عنا بود مشهور و مسرور و بلند آوازه گردید و ابتدای این غلبه شورش در سه هزار و هفصد و شش بعد از هبوط و هشتصد و هفتاد و شش قبل از میلاد بوده و انقراض دولتشان در سنهٔ چهار صد و نود و پنجال بعد از هبوط و صد و نود و پنجال بعد از بنای شهر رم بوده خلاصه ارباس مدی بقسمیکه ذکر شد سلطنت اسیریا منقرض شد و حکومت بابل را بلزیس داده پشت در پشت مخصوص اولاد و اولاد او گردانید و آنچه در نینوا یافت از زر و نقره و جواهر و نفایس بکجاوه ان پای تخت خود حمل نمود و بلزیس همان کاوه و آباس فریدون و سارد اناپال ضحاک آخری است و در تاریخ پارسیان و تازیان هم نوشته که یکی از نجبای اشراف بابل رستم بن کودرزبن قارن بن کاوه است بلی از همان بلزیس که کاوه است به رستم رسیده و خبری صحیح است حکیم ابوالقاسم فردوسی گفته بعد از افنائه سلطنت ضحاک و حرکت فریدون تحریک کاوه

(در نینوا)

برآمد و برش کاوه پیش سپاه دلش پر ز کینه ز ضحاک شاه بر و مغز و دامن بر آورد و زد خروشی چو پیلی بر آمد ز دی چنان چون بود مرد دیهیم جوی بنخجیر رسیدند سر جنگجوی به بیت المقدس نهادند روی چو بر پهلوانی زبان را ندند همین کینهٔ دژ خو ترا نهش خواندند تازی کنون خانهٔ پاک دان برآورده ایوان ضحاک دان ز کمیل کرد آفریدون نگاه یکی کاخ دیدا ندران شهر شاه که ایوانش برتر ز کیوان نمود نه کفتی ستاره نخواهد ربود فروزنده چون مشتری بر سپهر همه جای شادی و آرام و مهر بدانست کان خانهٔ اژدهاست که جای بزرگی و جای مهاست حکیم چون از جغرافی بهره بوده شهر ضحاک را که بقسمش مقدس بوده بیت المقدس فهمیده و بیت المقدس بلف آور سلیم حالیه است آنوقت ویران بوده باری بعد از غلبهٔ فریدون بر ضحاک و انقراض سلطنت خانوادهٔ نینوس ضحاک اول مملکت وسیعهٔ مدی روی بترقی گذاشته و عظمت و آبادی زیاد بهم رسانید و بعقیدهٔ هردوت مورخ یونانی که سلطنت اسیری که تمام آسیا را بحیطهٔ تصرف و قبضهٔ فرمانروائی داشت بعد از پانصد سال بقا و دوام یکدفعه خانه از منقرض شد و بعد آنچه از طایفهٔ نینوس پادشاهی کرده چندان استقلالی نداشته مثل سایر حکام جزء بوده نه کسی بود که پادشاهی کل نماید تا اما لمدی شخصی را ذروسس نام که بسیار با عقل و درایت بوده و بکفایت و لیاقت مطاعیت داشته از میان خود انتخاب کرد و بسلطنت بالاستقلال او را اختیار کردند کوپراو غیر محض و مشتبه بوده باری میگوید ذروسس (کیقباد) در گوشهٔ قراغت و زاویهٔ انقطاع نشسته بود و بسلطنت و حکمرانی هم میل نبود و پیوسته در خاطر خود استعفا و آمادهٔ اینکار بود اما بلاد مدی و طایفه مدی از هم دور افتاده متفرق شده بودند و ذروسس در آنشهری که بود با قضای اعتبارات که

کرکب کرده بود قضاوت و حکمرانی نمود و آن بلد و ناحیه نسبت بسایر بلاد و نواحی مدی انتظام و امنیت و وضع و هیئات مدنیتی داشت
برخلاف سکنهٔ سایر بلاد مدی که بدوی و بسر روزگاری بسر میبردند و از عدم سیاست مدنی و قانون حال بلاد و عباد روی باضمحلال
داشت مدتی نیز برنیامد که نام تیگ دژوسس بلند آوازه شد و شهرت آفاق گردید و آوازهٔ عدالت گسترش بامصار رفت و صیت
عدل و دادش بمسامع عباد رسید از دور و نزدیک هواخواه او شدند و بالطوع و الرغبه اورا مالک رقاب خود کردانیدند و رقبهٔ اطاعتش را
زیب گردن خود کردند و فی الحقیقه قاضی القضاه تمام اهالی مدی گردید ولی لقب و اسم سلطنت نداشت همینکه اهالی مدی را بخود
محتاج دید در امر قضاوت و حکومت تعلل کرد و علانیه اظهار داشت که اگر شما محتاج و من محتاج الیه هستم باید بعد ها بامن برخلاف سابق رفتار
کنید که عمر گرانمایه و اوقات عزیز خود را یکباره صرف و وقف کار شما میدارم و آنی غفلت و غنوده راحت نمیکنم محض اطلاع امور و اوضاع
حال شما جمیع لذات و تمتع را بر خود حرام میدارم و تن و جان خویش را از عموم راحت محروم داشته پس باید در میان شما امتیازی
داشته باشم خلاصه این تسامح و تعلل دژوسس در کارها موجب هرج و مرج و باعث انقلاب و اغتشاش در بلاد مدی گردید و طرق
و شوارع از امنیت افتاد و جور و تطاول شایع گردید و مکاسب و معاملات مختل ماند رسانیق و مزارع منهوب و پامال ارباب اعتساف
شد حقوق و نوامیس را بهیچ وقعی نماند نزدیک بود که رشتهٔ کارها از هم گسیخته و غبار تطاول خارجی بر فرق عموم ریخته گردد و مملکت
مدی گرفتار شمشیر اربابس از ید تصرف متحاکیان طائفهٔ میوتس سلاطین اسیری و پادشاهان بیگانه و اجنبی خارج و مستخلص شده بود دوباره بدست
غیری بیفتد و ذلت رقیت بیگانه مراشیا نراطاری و حادث شود آخر الامر جمعیت ملت سبب گردید که اهالی مدی متفقاً و متحداً بنزد دژوسس
آمده و او را السلطنت بالاستقلال اختیار کردند دژوسس که از تمهید این مقدمات ترقب حصول این مرام و وصول بدین مقام را داشت
فرصت غنیمت شمرده مسئلت ایشان را قبول نمود و فرماندادچون شوکت و حشمت سلطنت را در خور و جایگاهی لایق و منزلی رفیع البناء
لازم است باید بنای فرا خور سلطنت خردمانه در یکی از نقاط منتجه را که من متنزهٔ خوش آب و هوا ساخته شود و جهه حفظ و حراست وجود سلطنت
قراول و پاسبان مقرر کرد و بموجب فرمان دژوسس در نقطهٔ موسوم باکباتان شهری بنا کردند که همدان باشد باری آن شهر و قصر
باکمال رفعت و شکوه ساخته و پرداخته شد و با نواع تزیینات و آرایش که در خور پادشاهی و سرای سلطنتی و امکنهٔ شهریاری بوده
آراسته و پیراسته شد پارسیان عجم کیفیاوش فهمیدند جناب حکیم فرزونی اسم تقریبی اشاره بدین امر کرده اند پراکنده شدگی اهالی تخت شاه
همه کار بیروی و بی سر پناه کسی باید اکنون رخشم کیان تخت کئی برکمر بمیان نشان داد موبد با فرخان یکی شاه
با فر و بخت جوان رخم فریدون بل کیقباد که با فر و برز بهشت و با رسم و داد بالجمله کیقباد بعد از پنجاه و سه سال سلطنت بالاستقلال
از این جهان درگذشت و تاج و تخت را بپسر خود فارائوت سپرد او نیز پس از شصت و هفت سال پادشاهی درگذشت چون نام او از نسخهٔ
اصلی حکیم افتاده بود مدت پادشاهی پدر و پسر را روی هم بهم گیفیاو صد و اند نوشته بعد کیکاوس بسلطنت رسیده بالجمله فرائورت
این دژوسس اکتفا و قناعت بملکت مدی و سلطنت موروثی نکرده آغاز جهانگیری و کشورستانی نموده اول مملکت و ملتی را که متحمل نمود
پارس و پارسیان بودند پس از تصرف آنجا عساکر مدی و پارس را متفق ساخته متوجه سایر ممالک و بلاد و آسیا پرداخت و فتوحات
نمایان کرد تا آنکه بمملکت اسیری حمله برد و با سلاطین آنجا که از اولاد ساردانا پال بودند جنگ درانداختند با اینکه در آن زمان این طایفه
کمال ضعف و فتور را داشتند و از سلاطین قدیم اسیری و ناکان خود جز همان مملکت اسیری و شهر نینوا چیزی را متصرف نبودند بواسطهٔ
سوء تدبیر در وضع حرکت قشون عساکر قبیلهٔ پادشاه اسیری بر عساکر کثیره فارائورت غالب و فایق آمد در حوالی شهر رقه خود فارائورت
مقتول شد و عساکرش منهزم گشت پس از کشته شدن فارائورت پسرش کیاکسار پادشاه شد و جنگجو تر از پدر بود در بدو جلوس بار یکهٔ
سلطنت قوانین نظامی مملکت مدیر امشید ساخت و مثل پدر بنای جهانگیری گذاشت و بپادشاه لیدی اعلان جنگ کرد لیدی در آناطولی
عثمانی و ساردیس تخت قدیم آن بوده در این جنگ بود که کسوف کلی اتفاق افتاد و موافق تاریخ هردوت از اتفاقات است .

جمعی از طایفهٔ سیت در زمان سلطنت کیاکسار در مدی از مملکت خود فرار کرده پناه بمدی آورده بودند و بدو از جانب کیاکسار سیت ها
مثل اشخاص عارض که از نقطهٔ از نقاط مملکت متظلم و شکایت آیند پذیرفته شدند بعد ها کم کم کیاکسار توجهی مخصوص در بارهٔ آنها مبذول داشته
چون در فنون اسب تازی و تیراندازی و آداب جنگ مهارتی تمام داشت جمعی از جوانان نجیب زادهٔ مملکت را بآنها سپرده
که ایشان را سواری و تیراندازی بیاموزند علاوه بر این نظر باینکه در شکار و صید هم دستی آنها داشتند همیشه بشکار رفته برای

کارخانهٔ خاصه و مطبخ سلطنتی انواع وحوش وطیور صید نموده می آوردند اتفاقاً وقتی جمعی از آنها مامور شکار شدند صیدی بچنگ نیاورده بادست خالی مراجعت نمودند کیاکسار که طبعاً غیور و تندخو بود بر آنها خشمگین شده بکمال درشتی و ناهنجاری با آنها رفتار کرد آن طایفه از غیرت و غروری که رفته رفته یافته بودند تاب ناملایمت پادشاه نیاورده ولی بواسطهٔ جلالت و شوکت سلطنت اثاثر ایاراو قدرت بر اظهار خصومت و اعلان عدوان و جسارت عیان و نمایان نبود چند روزی تأمل و بردباری کردند بعد یکی از جوانان نجیب زادهٔ که شاه را طرف توجه و تربیت بود و با آنها سپرده که تربیت کنند سرش بریده و بدنش را پاره کرد بنوعی که معلوم نشود بجای گوشت شکار بعرض داده بخوالهٔ کرسپرده شد و روز ناشتهٔ دیگر بعد از صرف غذا و انگوشت آماده فراکرده بعرض و اطلاع شاه رسانیدند که این گوشت فلان اسپه زاده بوده و آنها فرار اگیسر از شهر مدی بشهر سارت که پای تخت لیدی و مقر سلطنت الیات بن ساودیات بود پناه برده پادشاه مدی هرچند آوردن بند و بستن کمند مقتدرین را بر رسل و رسائل و دست آویز و وسائل از الیات طلب کرد بمماطله و دفع الوقت گذشت تا کار از خصومت بکیرودار و مراسله بجدال و محاربه و مضاربه کشید و بنجال متوالی بین الجانبین جنگهای عظیم رو داد تا اول سال ششم در یکی از ایام که نایرهٔ قتال و محاربه و جدال در غایه اشتعال بود علی الفور قرص آفتاب مکسف و تاری و روز روشن چون شب ظلمانی شد عساکر طرفین از وقوع این حادثه چنان مضطرب و پریشان و قرین وحشت و دهشت گردیدند که فوراً همه دست از جنگ و ربودن کوی نام و ننگ کشیدند مدتی سکوت و سکون محض در میدان نبرد بر همگی غلبه کرد چنانچه گفتی کسی و دیار متنفس در حیات نیست و بگاه سلب صوت از عالم گردیده و نفخهٔ موت در بنی آدم دمیده و جنبش و تموج اشیاء رسیده شد و آنرا علمای عظیم در استند چون رفع ظلام شد و صفوف قوام یافت و خورد رنگ مدام گرفت تیغها به نیام رفت و فوراً دست از جنگ کشیده از مقاتله رمیدند و ابواب مصالحه گشوده بر این قرار دادند که ارمینی دختر الیات را بجای آستیاج پسر کیاکسار درآورده رفع جدال بدین منوال کرده شود [این همان مواصلت کاوس است با سلطان نام اوران و فقره مزاوجت دختر اوست با پادشاه ایران باری کیاکسار بعد از انجام کار الیات پادشاه لیدی مدتها کیری خود و فوتحالش را تا منقطع عزل ایرباک رسانیده بعد برای خونخواهی پدر و انتقام کیفر روی بطرف نینوا نهاد و پادشاه آنجا را بدست آورده از لباس هستی عریان و شهر را خراب و ویران ساخت و در این بین که بفتح و نصرت مغرور بود خبر باو رسیده که مدیاس نام پادشاه سیت با لشکری انبوه و پایدار تر از کوه بمملکت او حمله آورده اند کیاکسار معجلاً آنها را در استقبال نمود بعد از جنگ و خونریزی زیاد آخر الامر طایفهٔ سیت بر لشکر کیاکسار غلبه نموده بیست و هشت سال این طایفه مستقلاً در مدی و تمام مملکت متصرف کیاکسار سلطنت کردند و این فقره مطابق است با لشکرکشی افراسیاب و آمدن و غلبه باران او بر طایفهٔ سیت در تمام ممالک آسیا متفرق شده دست تطاول کشودند و در ایمنت نهایت تعدی و ستم را بر عایای قدیمهٔ پادشاه مدی نمودند آسایش و امنیت بالمره مرتفع گردید و اموال و انفس در معرض هبا و هدر درآمد تا اینکه کیاکسار پادشاه مدی بعد از بیست و هشت سال تأمل و انقطاع از ملک و مشاهده و تحمل شدایده و مکاره زیاده از حد اعتدال و فوق طاقت و تاب تدبیری نیندیشیده امراء و سران وقتی فرصت یافته وحشی را دعوت نموده بعد از بیهودن شراب زیاد تا بنا که مست لایعقل شده بودند و از خود و حال خود بیخبر افتاده بودند با تدارک و جمع بودن اسباب پیاپی تمام آنها را قتل آوردند و مبارزان آماده میان سایر رجالهٔ متفلت بیروسر دار ریخته اغلب را از لباس هستی عاری ساختند و بدین همت دوباره ممالک مدی و متصرفات قبل از غلبهٔ حمامت سیت کردیدند و چهل سال دیگر بخوشی پادشاهی کرد ولی خیلی سعی و کوشش در خرابی و ویرانهای منقبلان و اسنیلایان نمودند در شش‌صد و شش قبل از میلاد درگذشت و پسرش آستیاژ بجای او جلوس نمود و دختر خود مندانرا بکامبیز پادشاه پارس تزویج نمود و اعقاب او که کیروس باکبخر و باشد متولد گردید القصه اکثر ناس میبوید بعد از غلبهٔ طایفهٔ مد بر مملکت آسیری مدها مالک تمام آسیا کردیدند و فریدون که بر سار دانپال پادشاه نینوا غلبه کرده بود بسلطنت مستقله خود اختیار کردند و او بیست و هشت سال سلطنت کرد بعد از و پسرش منوچهر (موداسه) پنجاه سال پادشاهی نمود پس سوزار موس نوذر سی سال بعد از نوذر افراسیاب (ارنیکا) پنجاه سال فرمانروائی کردند بجای خود بعد از این چند نفر افراسیاب سلطنت کرده لازم نکرده از او لاد آنها باشد حکیم فرمود بزرگردن نوذر قدر تش را بخاک اندر افکند خوار به پیش دهقان سوی ری کشید ز اسپان برنج و بنگ خوی کشید ز توران بیامد بایران زمین جهانی در آورد زیر نگین کلاه کیانی بسر بر نهاد بدینار و دینار و دین داد شاهی نشست اندر ایران زمین سری پر ز جنگ و

در تحقیق حبل و حبال

ولی بزرگین بعد از آن زوجیت و دو سال و پس ازان کرشاسب چهل سال و در سلطنت کرشاسب جنگ عظیمی میان او و طایفه کاووس که کالشهای کیلانات در این مملکت کنون طوائش ساکن اند در گرفت بدین تفصیل که پارسونده (فرخنده) نامی که اصلا پارسی و نهایت جوانمرد و رشید و عالیهمت بوده و بلانهایت طرف میل و التفات و مشاورهٔ پادشاه بوده و غالب امور بصلاح و صوابدید او میگذشت بل سمت وزارت داشت بجهتی از جهات سر از خدمت کرشاسب برتافته بواسطهٔ نسبتی که با یکی از رؤسای طایفهٔ کاووسی (کالش) داشت با سه هزار پیاده و هزار سوار پناه بکاووس برده چون دیو دو رسبب نقار و جدال را از عدم اطلاع میشکارد ما از قول بکلای دشتی سرح میدهیم او مینویسد که پارسونده (فرخنده) نامی که مردی رشید و قوی و تناور بوده و بخشی آراسته و زبرک و بدانش پیرانه (حضرت سلطنت قرب و منزلت داشت و شاه را باو لطف و مرحمت بود هم طرف میل بکمال سلطان و هم سبب مهرمالا کلام با پارسیان طایفهٔ خود بود و در کلیهٔ امور سریع حزم و احتیاط را مرعی میداشت و مدام در دلها تخم دوستی و ارتباط میکاشت در فنون حرب و آداب طعن و ضرب نهایت مهارت و در شادت و جلادت را داشت و در جنگ سواره و پیاده سرآمد عصر و شهره دهر بود زنده پیل بکار و نخجیر بسیار شکار انگلب شکارش شیران غرنده و بیکارش با جانوران درنده بود و فرشش و لباسش پوست شیر و پلنگ و بیر بود و لباس خفتان و دیگر خود و کبر بود حاکم بابل که در آن وقت از قبل پادشاه مدی و نائب بروس نام بود بر خلاف میل و سلیقهٔ پارسونده که شیر و شکار و وزیر دربار بود رفتار مینمود و بهوای دل خویش رند کانی میکرد یعنی شیوهٔ مردی و پهلوانی نمیپسندیده شیوهٔ بیغیرتی و تن آسائی پیش گرفته بعیش و طرب مشغول و بهو و لعب مشغوف کمر از خدمت دولت کشوده و در سبزهٔ شادمانی و عشرت غنوده پارسونده شکوه حاکم بابل پادشاه برده مستدعی عزل او شده بلکه تفویض حکومت آنجا را برای شخص خود با کسان خود تمنا کرده ولی در آن زمان بنا بر قانون و احکامی که فریدون در کار ملک گذاشته بود بعرض نمیرسید زیرا که هیچ حاکمی را از حکومت عزل نمیکردند مگر نشسته از این کسی را با عمال شخصیه مورد مواخذت نمیدانستند و این افعال مزبوره را عدم لیاقت خدمت میدانستند از خادم و چاکر فقط انجام خدمت مرجوعهٔ دولت و اطاعت امر سلطنت را میخواستند لهذا شکایت پارسونده از حاکم بابل بی ثمر و بدون نتیجه و اثر ماند پارسونده از حصول مامول و قبول مسئول خود در حضرت ملک مایوس گشت و چندیکه از این مقدمه گذشت روزی پارسونده غربت شکار کرده از اکباتان بای تخت برون آمده بطرف بابل شکار رفت از قضایای اتفاقیه در حوالی یکی از اردوهای حاکم بابل شب را بتوقف نموده چون عداوت این وزیر اعظم و سپهسالار اکرم حاکم بابل در همه جا شهره شهر شده بود عساکر آن اردو از ورود وزیر آگاهی یافته علی الفجله براو تاخته و براد سگیر نموده و نزد حاکم بردند وی نیز وزیر اعظم را بخلوتخانه برده ریش و سبلت او را تراشیده لباس زنانه در پوشانیدند و چون نسوان آرایشش داده در سلک مطربان و بازیگرانش جای دادند و اجبارًا بنواختن دف و طنبورش واداشتند تا هفت سال بدین منوال گذشت آنگاه پادشاه بخشش کرد و کشف حال وزیر اعظم برآمده اثری و خبری ازوی نیافتند تا وقتیکه حاکم بابل یکی از خواجه سرایان خود خشم آمده او را تنبیه نموده او غفلةً فرار کرده خود را باکپانان پای تخت رسانیده ماجرا را بعرض سلطان رسانید فورا اکسکریا (غیر معین است که چه نوکری بوده) با کمال شتاب بطلب سپهسالار اعظم فرستاده و مقرر کرد که اگر تاج و تکاهل شود خفقا او را با خود دارد فرستاده بسرعت تمام بابل رفته وزیر اعظم را استخلاص کرده برعرّاده سوار نموده با خود بنینوش برد در وقتی که پادشاه بشکار رفته بود بعد از احترام و پذیرائی تمام بتفصیل حضور را بعرض رسانیده داد خواهی شد و پادشاه در همان سال بقصد تنبیه حاکم بابل امر بحرکت لشکر و تدارک سفر بالصوب نموده وی که آدم زبرک کاردانی بود یکی از خواجه سرایان پادشاه را با خود یار کرده مبلغ او یکصد طالان طلا که عبارت از ده کرور پول حالیه باشد با یکهزار طالان نقره که آنهم یک کرور باشد بعلاوه هشتاد بیک طلای ساده و مرصع پیشکش گذرانیده پادشاه از تقصیرش درگذشت و آن سفر را موقوف کرد حرکت پادشاه و ترک این سفر که ناشی از سست عنصری بود و اثبات بیغیرتی و میل بمال بر طبع پارسونده بغایت ناگوار آمده دانست که پس از این ویرا در حضرت پادشاه شان و منزلتی نخواهد بود از همانجا علی الفجله فرار کرده پناه بطایفهٔ کاووسی برد و در این اوقات پادشاه مدی را هشتاد هزار قشون مکمل و مسلح بتوپ پارسونده از جماعت کاووسیان بیست هزار نفر قشون جمع آوری نموده در تنگهٔ دوبهٔ دزه که طلوکیری او را عازم کرده بودند تلاقی و تقابل شده سخت عظیمی بلشکر (ارتش) کرشاسب وارد آمد بفرار پنجاه هزار نفر از لشکریان و ابطال عساکرش بقتل رسیدند و این فتح سبب شد که طایفهٔ کاووس پارسونده را بپادشاهی خود برداشتند و زنده بود با استقلال تمام در میان آنها سلطنت کرده آنطایفه و نواحی را از تخت سلطنت مدی خارج کرده قریب بمرون خود و مجمی تشکیل داده و آنجماعت را با وفر و جان و ناموس

در تحقیق جبل وجبال

سوگند داده که ابداً اهتمام سلاطین مدرا اهتمام نکنند چنانکه نکردند تازمان پادشاهی کیخسرو که آنها مطیع ساخت واز آنطرف گشتاسب بعد از آنکه ۱۲ سال پادشاهی نمود و در زمان سلطنت او (پارت) سلسله ارشکانیان وخوارزم و دهستان باو شوریده بتعلب و انقیاد پادشاه (ساسان) تورا اختیار کردند و این جنبه میان پادشاه مدعو او نابرده جدال اشتغال یافت و بعد از ده سال واندی جدال و جنگ و استعمال آلات وسلاح آتش فشان و نیز آب بسلاح خاموش شد که پارت کافی اسابق جزوی باشد و در پادشاه قادر مسلط دفع لزوم ضرورت از کلک واعانت از آلات حرب وسپاهی مدد و همراهی دریغ و مضایقت درخ نکنند و این تفاصیل بمصالحه افراسیاب و زد پادشاه ایران بنا بر اقوال حکیم طوسی خالی از شائبهٔ نیست منتها بواسطهٔ معلوماتی که از اسناد حکیم چند سال پس و پیش ذکر میشود و حکیم در این باب بعد از آنکه جنگ ایران و تورانیان مدتها میان عساکر افراسیاب و لشکریان ایران شد و بعد آنچه بیانه گذشته میفرماید زهره و سپه خواست آواز غو فرستاده آمد نزدیک زو بیا تا بخشیم روی زمین سراسر بر یکدگر آفرین بخشیم کیتی برسم و داد زکار گذشته نیاریم یاد چو زنگونه آمد سخن در میان بزرگان نوران و ایرانیان نشستند باصلح و گفتند باز که از کینه باهم نگیریم ساز زجیحون سپهی تا برمرز نور از آن بخش کیتی زنزدیک و دور از ایزدی نزکان بجویند راه چنین بخش کردند تخت و کلاه سوی پارس لشکر برون راند زو کهن بود و بسکن جهان کرد نو همان شکر نرگ فرستد باز برآسوده از کین و بیکار و ساز چو سال اندر آمد بهشتاد و شش بپژمرد سالار خورشید وش باری بعقیدهٔ مورخین یونانی (استیاژ) را که افراسیاب دختری بود مندان نام اورا بکاوس نام پادشاه کاوس ملک یا ملکزادهٔ فارس تزویج کرد بعد شبی بخواب دید که تاکی از ریشهٔ دخترش روئیده که اطراف عالم شاخه های آن سایه افکنده پس موبد از اطریقه سابق گذشت جمع آورده تعبیر خواست ایشان متفق القول گفتند پسری از وی متولد شود که اکثر ممالک روی زمین گردد و این همان بتفصیل سیاوش و تزویج دختر افراسیاب و تولد شدن کیخسرو و بیناک شدن افراسیاب از خواب خودش و قصد هلاک خودش و قصد هلاک دختر و طفل و سپردنشان بپیران ویسه و ایمن شدنشان بند اپیران تا آمدنشان بایران بتعریب حکیم علیه الرحمه میفرماید چو یک بهره بگذشت از نیمه شب جهان چون کسی کان ببرزد بلب چو آمد بگیر سیوز این آگهی که شد تیره آئین شاهنشهی بپرسید گرسیوز نامجوی که بگشای لب یکسخنگی بگوی چنین گفت پرمایه افراسیاب که هرگز کسی این ندیده بخواب بیابان پر از مار دیدم بخواب زمین پر ز گرد آسمان پر عقاب سراپردهٔ من زده بر کران گردش سپاهی ز کند آوران یکی باد برخاستی پر ز گرد درفش مرا سرنگون کرد سپاهی ز ایران چو باد دمان یکی با دسر نامور پهلوان چو اینجا رخاره مانند مستهٔ مری نزد کاوس شاه دو هفته اش بنودی یکی سال پیش چو دیدی مرا بسته در پیش خویش دمیدی بگرد ارغنده میغ میانم بدو نیم کردی بتیغ بعقیدهٔ مورخین یونان پس از تزویج دخترش مندان بکابیز پور حکمران پارس و خواب دیدنش و تعبیر مؤبدان فی الفور (استیاژ) افراسیاب مامور فرستاده دخترش را از فارس (باکباتان) همدان آورده بفندرسکی نگاهداشت تا وضع حمل او شده و پسری از وی بوجود آمد (پیران ویسه) ما را پاک وزیر و معتمد خود را طلب نموده در خفیه طفل را باو سپرد تلف نماید ما را پاک که طینتی پاک داشت نخواست دامن خود را بخون طفل بیگناهی بیالاید و را شبانی مهرداد نام سپرده که او را میان کوه ها و دره و صحرا برده کما ینبغی پرورانند از قضا روزه شبانرا طفلی همان سن تلف شده بود شبانرا نیز رحمت آمده و دل زن بر نیرهٔ پادشاه بسوخت و از شوی خود تمنای نگهداری طفل عوض بچهٔ خود و تا دردو داغ خویش و مرهم دل ریش نمود وی هم بدرقهٔ طفل را بنام اولاد خود سپرد و رفتند و تلف کردن آن کودک را شهرت دادند بلی بردکشتی آنجا که خواهد خدای و کرد هامه برتن درد نا خدای بعد از مدتی که طفل مهرداد شبان بسن تمیز رسید با اطفال همسایه بازی میکردند در پادشاه بازی طفل شبان سلطان شده بود چند نفر را بمناصب معین سپرد و بعد حکم بورش و تخریب دیوار خرابه داد هرکس که خوب و چالاک از عهدهٔ خدمت برآمد انعام داده تحسین نمود و هرکس تنبلی کرده بود مورد تنبیه و سیاست شده بود خاصه پسر کدخدای شاهی را که مقصر شده بقدری امر بسیاستش کرد که بدنش مجروح شده کسانش بداد خواهی نزد پادشاهش بردند و چرا حاشرا نمودند معجلاً پسر مهرداد شبانرا حاضر کردند پادشاه بوی خطاب فرمود بچه جرات چنین جسارت کردی که با پسر کدخدای ما این رفتار کردی عرض کرد چنانچه ذات مقدس پادشاه انظر بریاست کلیه و اختیار ملکیه هر که خدمتی کند پاداشش لغتی در خور باید

و هر که نا مدتی با جانی گشت سیاست و کیفر بنیه این بنده چون دقیقهٔ چند از طرف جمعی از اطفال سلطنت برگزیده شدم و هر یک از زیر دستان را بخدمتی امور نمودم این بکی در اجرای خدمت خود تکاهل نمود و مستوجب قتل شد چون آلات و اسبابش فراهم شود منتبه و بیاست شد و الحال حاضرم اگر بکرده ام بهر چه رای پادشاه از سیاست و جزا اقتضا نماید تن در دهم شباهت صوری او بخانوادهٔ سلطنت خاصه بندان دختر شاه و بزرگ منشی و فصاحت و ظلافت و ادب ظاهر او چنان پادشاه را فریفت که مهر او را در دل گرفتند و برای او کان حاصل شد که شاید ها رپاک وزیر طفل را کشته باشد ایشان را انعام داده و مرخص کرد و مهر و او را در حلوت طلبیده معلوم شم که این پسر همان طفل سندان است و از دودهٔ سلطان پسر را بجرم فرستاده و کینهٔ وزیر را در دل گرفت که تمرد امر پادشاه کرده بوی گفت حالا بشکرانهٔ این موهبت عظمی پسر خود که همسال او ست بهمبازی کری او بجرم فرست و خود نیز شب را با کمال شرف بر سر خوان خاصهٔ شاهی جهة صرف شام حاضر شود وزیر ساده لوح ببلاطفات پادشاهی مسرور بخانه آمده فرزند عزیز خود را بسرای شاهی فرستاد و برحسب دعوت در سر شام حاضر شد خوان الوان نعمت گسترده و انواع اطعمه و اشربه فراهم چیده بعد از صرف غذا بحکام چوانستن طشتی طلا با سرپوش آورده نزد وزیر گذاشتند پادشاه پرسید امشب خوان ملوک را چگونه یافتی عرض کرد شکر خدا را که بهتیه از خوان کریمانه پادشاه و سفرهٔ نعمت ظل الله محفوظ بوده و همینم خاصه امشب که طباخ نهایت سعی را کرده بود پادشاه گفت پس نمیدانی از کوشت چه صید و بهی برای تو غذا ترتیب داده بودند نمونه و بقیهٔ آن کوشت در این طشت میباشد نظر کن وزیر چون سرپوش برداشت سر بریدهٔ عزیز خود را در طشت دید و دیگر صبر چاره نداشت و تا پایان مجلس خودداری نموده بیرون آمد بسینهٔ مملی از کینهٔ شاه و خاطرش از قتل فرزند افسرده بنا بر این در صدد بهتید تلافی مخاصمت پادشاه را کمر همت بست و پادشاه را نیز با وجود مهر دختر زاده کاسهٔ تعبیر خواب مؤبدان خاطرش را پریشان میکرد ناروزی مغان و موبدان بنا بر تملق سلطان جماعةً گرد آمدند و عرض کردند اثر تعبیر خواب بهمان بازی سلطنت با اطفال تمام شد دیگر نوحشی از او نیست و او را فی الجمله آسوده کردند و نیز را مرخص بفارس نمود نزد والدین خود رفت چندی که بر این گذشت وزیر آدم محرم امینی از خواص خود نزد وی بفارس فرستاده او را بحق خود و مخالفت بر استیناز بر انگیخت و نبیره را بر دشمنی نیا بلطف و افسانه تحریک کرد و فرستاده که مردی زیرک و دانا بود بیک مجلس او را نرم و بر این امر دلیر و دل کرم نمود و کین نیا و اداشت وی نیز مجلسی از اعیان و بزرگان پارس انعقاد داده از مصاب حالات استیناز شرحی داد و سخن از نام و ننگ و مردی و جنگ راند تا پارسیان را با خود متفق و در خیالات موافق ساخت و آهنگ جنگ افراسیاب کرد لشکری بتجهیز داده رو بصوب (اکباتان) همدان نهاد استیناز در خواب غرور و از سر وافر مغرور و از کید وزیر غافل و بخبر چون از این واقعه آگاهی یافت عجب تر آنست که خود وزیر را سپهسالار لشکر و سردار قشون بجید و مرکرده بمقابلهٔ سپاه فارس فرستاد بلی قضا چون زکردون فرود هشت پر همه عاقلان کور کردند و کر سپهسالار که باردوی کیخسرو رسید خود و مجرداً اشرفیاب شده سر انقیاد و اطاعت بر آستان سلطنت نهاد و سایر سران سپاه به پیروی سپهسالار سر بر آستانهٔ آذرگاه سوده از قدام و پاسبان آذرگاه گردیدند کیخسرو که از اخبار اوات میکوشید بلکلفت مضاربه و زحمت محاربه با سپاه انبوه مدی و پارس بخوابی پای تخت رسیدند استیناز خود با قلیل لشکری که در شهر باقی مانده بود بیرون آمده رزمی سخت نموده و نیزه بخت شکست یافته اسیر و دستگیر شده مقتول گردید و سلطنت مدی که یکصد و بیست و هشت سال[1] دوام یافته بود باین سهولت انقراض یافت و این واقعه در یکصد و نوذ و پنج سال بعد از بنای شهر رم و سه هزار و چهار صد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم[2] و پانصد و پنجاه و نه سال قبل مسیح[3] بوده باری اخبار اوات بعد از غلبه بر استیناز افراسیاب و تنجر مدی ملقب بکیخسرو گردید و این لقب کی در میان اخلاف و اعقاب او تا چند تن باقی ماند مملکت مدی در زمان افراسیاب از طرف محدود بود بر رود (هالی) که فعلا ایراغ باشد و از طرف بر رود پنجاب و دامنهٔ سفید[4] در عصر او بوده و دلایل چند بر اثبات همدان بودن دار الملک افراسیاب هست و کرفتاریش در صفحات قریب آذربایجان و تورا ن بودنش بحلی افسانه و ما وراء النهر خود غلط و سهو مکانی و نامی و زمانی در تواریخ ما فاصله از پیشین عرب بیا رشده از جمله دلایل از روی کتاب شاهنامه و بعضی جاهای دیگر کرفتاری افراسیاب بعد از شکست و فرار در کوهستان اردبیل و غیره در تضرع و زاری کرفتار هوم کردیده جای دیگر در عبور کیخسرو با تشکدهٔ آذربایجان در راه افراسیاب از جنگ هوم رسیده با آب دریاچه فرو شده پنهان بود و هوم حیران که کیخسرو رسیده تفحص نموده او را از آب بیرون آوردند با دریاچه راه نزدیک است

در تحقیق جرجواد

کنار کوه بابکی از آن آنهاست زیرا که دیگر باری دیگر ثابت است و برمانی لازم نیست دیگر رودی که مهرداد جوپان پرورنده گجیزه در کنارهٔ آن زندگانی میکرد و گجیزه در حوالی آن نشو و نما یافته کنون هم بنام وی رود گجیزه و بمناسبة القضیه دلایل بسیار است.

در تاریخی فارسی که مورخی جهة سلطان ملکشاه سلجوقی نگاشته انجا مسطور داشته که کیکاوس بسبب نام برادر افراسیاب بود و این دلیل است که افراسیاب در ایران و دارالملکش در همان بوده زیرا که کی لغة پهلوی است. و وی از اهل ری بوده که بلسان پهلوی تکلم میکرد و کی شواسب برادر لغب و نام داده و لی بعد از سلطنت گجیزه زبان درباری دری شد و لسان متداولهٔ عامه همان پهلوی شد و پهلو هم شهرهای مخصوص بوده چون اصفهان و عراق عجم و غیره.

ماماوران بلاد یمن را کوبند چنانکه حکم در فقره کیکاوس و سفرهای او ران فرموده جهانی بر آشوب لشکر شدند بهاماوران جمله یکسر شدند و اماوران مخفف امون وران است یعنی صاحبان دشت و صحرا که آنرا برکوبند و زمینی بکوه است و جای دیگر فرموده از آن تیره داران اماوران که سپاه عرب باشند و سودابه زن کیکاوس دختر پادشاه یمن بوده که چون کیکاوس بهاماوران رفت اورا گرفته نگاه داشتند و رستم زال رفته او را مستخلص کرده بایران آورد و بخشگاه نشاند و هم در عوض انجدیت رستم را از قید بند کی آزاد کرده چه در ایام سلاطین عجم و فرس آئین چنان بوده که سپهسالاران و بزرگان لشکر چون بندگان در مرحمت بوده که حضور پادشاه آمدندی همگی از کوشوار بندگی در کوشش و طوق رقیت در گردن و هر یکی کمر بالای جامه در بستندی و آنرا گرهند کی خواندندی و در پیش پادشاهان دست بر کمر ایستادندی و کسی در مجلس نشستی چون رستم این مذلت کرد کیکاوس او را از بند کی آزاد کرد و کوشوار و کمربند کی از او دور کرد و او را شربتهای عالی داد و آزادنامه و عهد برای او نگاه داشتن فرمود و در تواریخ باین عبارت آورده اند.

بنام یزدان داد ار روزی دهنده این آزادنامه کیکاوس بن کیقباد فرمود مر رستم دستانرا که من ترا از بند کی آزاد کردم و پادشاهی زابلستان نبود ادم باید بند کی تکلیس اقرار نباوری و اینولایت که ترا دادم بملکیت نگاهداری و برتختی نشینی و ارنسیم زر اندود و کلاهی زریفت بعوض تاج برسر گذاری تا جهانیان بدانند که ثمرهٔ وفاداری و فدمگذاری و حق شناسی چگونه و بچه پایه باشد از تاریخی که بخجه محمدشاه بن ملکشاه سلجوقی نوشته اند نقل شد حکم در این باب از قول رستم باستظهار گفته و بدین عهد اشاره کرده است

همان عهد کاوس دارم بخت که بر من بهانه نیابد ز بخت
همان عهد گجیزه دادگر که چون او نبست از شهان کس کمر.

جرجواد کنار میرجواد شکوبند در موضعی است که رود کرو رود ارس بیکدیگر متصل شده از طرف جنوب آن خاک مغان و از طرف شمال قراباغ آذربایجان میباشد این تمر محض عبور بخاک شیروانات و معروف و باین نام و لقب موصوف و نوشته اند وقتیکه گجیزه دست از جهانداری کشیده از میرجواد عبور کرده و بر حقیقت این امر والله اعلم.

در سنهٔ ۹۰۸ نهصد و شش هجری که شاه اسمعیل صفوی بعد از فتح شیروانات چون قصد عبور از رود کر نمود که بطرف آذربایجان بیاید عبورشان از این میرجواد با الوند میرزا ترکمان دست در کمر زده و در سنهٔ ۹۱۵ نهصد و پانزده که شاه اسمعیل پادشاه جلیل بجنب بقصد تنبیه شیخ شاه کردم از سروری و ریاست و خود سری بزرد شیروان نامزد آمده بمعاونت جسر از میرجواد گذشته بعد از استیلای بر آن نواحی مجدداً از همان میرجواد لشکر بمیرزا عبور داده بقصد ایلغار رفته فلانبش فرمود و در این سفر بنصرت اثر جد سلطان حیدر را بخت روان و طوق و کشل و قندیل از شیروان نقل باردبیل نمود در زمستان سنهٔ ۹۱۵ هزار و پانزده هجری شاه عباس فریدون اساس بعد از فتوحات گرجستان و گنجه بقصد شیروان قدم رنجه فرمودند آنوقت امرزو بوم در تصرف سلطان روم بود چون از میرجواد عبور کرد بواسطهٔ قطع جسر اردو نماناً با قایق عبور نمود و ده روز عبور و مرور بطول کشید و از شدت سرما و کمی قایق مال و نفوس زیاد تلف شد و در مراجعت که بفتوحات داغستان شیروان فایز شده بودند مع یک جوان شیروانی از رود کر عبور نمود و بر خلاف رفتن از جسر گذشته باردبیل آمدند.

در سنهٔ ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و پنج که بجنگ نامه ها نشست و انقلابات گذشت و افتیت حاصل گشت نادرشاه فلک فرکاه حکم فرمود در حوالی همین میرجواد در طرف جنوب خاک عالیهٔ ایران که صحرای مغان باشد دو دارالضرب خانه و رباط و حمام و مسجد از چوب و گل معجلاً بسازند که بنای تاجگذاری گذارند و شرایط اینکار بپردازند و در بیست و ششم شباط همان سال بامنیت و اقبال جشن تاجگذاری سلطنت و مملکت داری انجام یافت.

در تحقیق حسن جوار

مطالعت بسیار و مشاهدت بسیار دارد امیر فرزکه لوای شغف و افتخارش سر بر آسمان میسود و سهم سهامش هر آن اقتداری بر اقتدارش میافزود و عطارد از آسمان بلندی بخت و ارتفاع منزلت تاج و تخت میستود و آنچه میکرد در روی صفحهٔ جهان روم و روس و عرب و ترک و توران و ایران فاعلش منحصر بفرد بود و آنچه میگفت کاتبهٔ در مصیف و قضا و قدرش که مطابعت و اطاعت مینمود با آن شب پر تعبی که در هزار و صد و شصت روانهٔ خموشان بود در شهر آباد اجل دلگیرش خزیده بود و قضا بارش همانجا کشود سر انجام کار و اتمام روزگاری در این شب تار بدست چند نفر از امرای لشکر بود و اعتنای ادنی کسی بفکش وی نبود و هر کس پای جسارت و دست تطاول گشود و چیزی از خرگاهش میربود و حلی و زیور از گردن و سر و دوش و بر پرنیان میربود نیابت عظمی و مخشکبی بر پا و فرشش تا صباح بر جا بود و چنانچه در صفحهٔ (۱۰۵) در رمزهٔ (۱۵۶) نیز بر عبرت در استخلاص جوانی فراش مسطور شده است.

کر بضم رود بست در میان ارتفه و اراک نزدیک شهر گنجه بشیخ نظامی فرموده اند زگرگوهری بسته پیرامنش و نیز رودی دیگر است در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بر آن سدی معظم و بندی محکم بسته و بنیاد امیر معروف و تمانت و استحکام موصوف چنانکه در صفت آن سد و رود گفته اند کوهی در دریائی بست حکیم خاقانی فرموده باد صبا بر آب کر نقش قدا فلح آورد هم نو فلاح و فتح را بر شط مسلحان بر

شیروان و شروین نام قلعه شیروانست و اصل نام انوشیروان عادل بوده و شهر را ملک داد کرنام خود ساخته و طایفه سلاطین شیروان نیز از او لاد او بوده اند و نام یکی از اسپهدان و حکام طبرستان نیز بوده که آنطایفه را ملک الجبال میگفته اند و بعد او پسرش شهریار که پدر ملوک باوندیه بود بپادشاهی از ندران رسید باری آنشهر شیروان در بلاد آذربایجان است چون گفته شده نوازندیان رفت نوشیروان از آشیروان گویند و شماخی دار الملک آنجا بوده سلاطین شیروانشاهیه در آن سلطنت داشته اند که در اواخر صفویه انقراض یافته خاقانی مداح منوچهر و مردمان بزرگ از آنجا برخواسته اند و فخر السالکین حاجی زین العابدین صاحب بستان السیاحه و حدیقه السیاحه و ریاض السیاحه از آنجا بوده و نیز قلعه ایست در خموشان شهری بوده راه خراسان در حدود نیشابور که اکنون قوچان مشهور شده چه کارم نیشابور و خموشان وقتی معمور و آبادان بوده.

گنجه شهریست از ولایت آران در اواخر بلاد آذربایجان است جناب شیخ فرموده یکی پادشاه زاده در گنجه بود و منوچهری فرموده چون کابنیه روم بر در گنجه.

چشمه بر بجرد بری جرد هم نوشته اند در حوالی گنجه واقع است و محل قتل شاهزادهٔ آزادهٔ صفوی نژاد مصطفوی نسب مرتضوی حسب سلطان حمزه میرزا ولیعهد ملک مهد شاه سلطان محمد صفوی است که شب شهادتش را باختلاف نوشته اند بعضی از مورخین آنشب پر رنج و تعب و کرب را شب بیست و دوم ماه ذیحجه سنه ۹۹۳ نهصد و نود و چهار نوشته اند از جمله صاحب تاریخ عالم آرا اسنوح این قضیه را در سنه ۹۹۴ نهصد و نود و شش و صاحب زبدة التواریخ در (۲۱) بیست و هفتم ذیحجه (۹۲) نود و چهار نگاشته اند در هر حال تفصیلش از تقریرات است سلطان حمزه میرزا ولیعهد سلطان محمد صفوی از گنجه بعزیمت عراق قدم رنجه فرموده باشمت و جلال بچشمهٔ بر بجرد نزول اجلال نمود و شب را منزل علیقلی خان که یکی از امرای معتبر شاه و مقرب این درگاه بود در فسحه نا نصفهای شب مشغول بجمع می ناب و شرب شراب بودند نصف شب مست و مدهوش و با قضا همدوش از این جایگاه بزم سرا پرده و خرگاه آمد قصد رفتن حرمخانه کرد قضا او را با لاچینی که قوشخانه بود برده در انجا رخت خواب طلبید و با اجل در یک جامه آرمید خداوردی دلاک شخص مجهول النسب ناپاک بود در ملازمت نائل و رفته رفته محرمیت حاصل نمود بارو سی چون قسمت آفته و موی محتشد بافته ثروت و جاهی یافته بود فراولان نگاهبان را بهانه که شاهزاده با محبوبی منظور دارد از هول و هوش دور کرد و خنجری که شاهزاده خود بر کمر داشت کشیده چند زخم سنگر و مهلک بر شکم و پهلوی ایشان نواخته کارشان ساخت و فتاح نام پسری که بامر و الا بخدمت آمده بود وارد الاچین شده احوالات را دیده بیرون دویده فریاد برآورد مستحفظین خبر شدند ولی کسی جرأت دخول نکرده تا زنبیل پیک شربت دار داخل شد فراخان و اطبار احاضر کرده که کار از کار گذشته بود و شاهزاده جان تسلیم کرد کفنش همه سیاه و جامه و خاک تیره بر سر میکردند گریانها چاک و نشیمن بخاک و خاشاک نمودند.

چشمه سبز در بلوک خراسان در طرف شمال شرقی دشت نیشابور و تا شهر هفت فرسخ عبارتست از دریاچه کوهسار قدم دورهٔ آنست و آب چند چشمه کوچک از اطراف در او جمع میشود و در خود دریاچه هم چشمه های کوچک است از جمله و فایع

در تحقیق چشمه زرنجبرد

مشهور و چشمه بزرین است که چون هیربدان و موبدان اهل نجوم در رایجه طالع یزدجرد بزهکار یعنی اثیم و گنه کار دیده بودند که وفاتش در خراسان و قرارش در چشمه سبز از روی الغان است وی هم با خود صرف برانداشت که گرد آلغدود و حوالی عبور ننماید بلکه بر خود محرز ساخته و مسترداده بود که هرگز بخراسان نرود از قضا وقتی او را رعافی عارض شد و اطبا معالجه آن را منحصر بر نشستن در آب چشمه سبز دانستند بالضروره آنجا شتافت و در آب آنجا رفته تحت و بهبودی یافت و انکاری تحت از تحتین در وی پدید آمد که کاذب بدخت جا همی اندر واند بشید که جائی که اسباب تحت و استقامت مزاج و عافیتا حوال من شده محل مفرت من آنگاشته و در آن قسم ان مرا پنداشته بودند در انحال اسبی را خواسته کسی نتوانست لگام کرده بزبرزین و ستام در آورد خود اقدام کرده اسبا را زین نمود و خواست زیدی او را درست نماید که اسب لگدی دو جفته بر سینه او زد که بموت اقوال تحتین و قبول انکار تکرین کردید فورا و برا هلاک شاخت یعنی فوت او را در جرجان دانسته و نوشته اند و برخی دم سرا پرده خود دانه اعلم .

هیربد پیروان هیربد سار بوده و آن نام نامه ایست از زیه آباد که پارسیان ایران بزرگ خوانند و آن نامه را ترجمه ها کرده یکی از آن ترجمه ها از فرهدون فرستاده بوده و یکی از بوزرجمهر که چنانوشیروان داد کر نوشته که یزدانیان سهی کنیش که سپاسی نیز خوانند برانند که بزرین چنبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این زمان بوده و در نامه او آمده که گوهر و ذات ایزد چون از همه رنگها و صورتها و شکلها منزه و مبرا است و عبارت فصحا و بلغا و اشارات علما و حکما از بیان آن نورپاک برنگ و نشان قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم اوست و هیچ چیز کرده او و کدرتی از ذرات این جهان ناجنبش یکبار موی بر تن جانوران از دانش آنحضرت بیرون نه باری شرحی مسرود که جای بیان آن اینجا نیست .

موبد سردار و سالار مغان یعنی دانایان و دانشمندان را کویند چه در اصل معنی موبد بوده و موبد فاضل و عالم و پیشوایان دین یزدان پرستان که بوین و کیش ما را کویند یعنی جاعت مجوس و در عربی اعلم العلماء را کویند امیر خسرو فرموده شیرده مغان موبدی چندرا کرفته کمف زنده بازندرا .

چشمه علی دامغان در چهار فرسخی شهر دامغان و در شمال شهر و آبش بطرف جنوب جاری بناهای بسکو در آن حوالی شده . و بود و در موضع بونانی مشهور بسکوید اسکندر بزرگ وقتی که بقومس رسید این ناحیه را چنان آباد و معمور دید و پر نعمت و علوفه و اذوقه فسرمود که قصد کرد چندی عساکر خود را که بغایت خسته و نهایت کسل و شکسته بودند در آنجا آسایش دهد و مال و دواب و خدم و حشم و اسبهای سوار قشون و لشکر راحت نموده رفع کسالت کنند و پس از چند روز افامت در آن مکان و رفع کسالت و خستکی لشکریان بطرف جرجان حرکت کرد و اول منزلش بعد از طی چهار فرسخ راه دامنه کوهی در دهنه دره اتفاق افتاده که رود خانه معتبری از این دره جریان داشت .

بولب مورخ که در ۳۰۰ و بیست و شش سال قبل از میلاد تولدش و شش شتا دو سال بودمی نویسد .

انتیوخوس سوم که یکی از سلاطین سلوکس بود و قبیکه از عقب اردوان اول پادشاه اشکانی با جمعی از لشکریان بطرف مازندران میرفت چندی در قومس توقف کرده بعد حرکت کرده در دامنه کوه لبونا که اول منزل او بجانب مازندران بود رسید و کنار چشمه که از کوه لبونا بیرون می آمد دویم منزلش واقع شده از آنجا بساری چون سبل کوهساری جاری و ساری کردید و لشکر خاص بقشون و لشکر اردوان وارد آورد .

جرجان کرکان است و دارالملک استراباد بوده و بانیش میلاد کرکین تنبع شیر شکارت هنوز تا کرکان بسان پیرهن یوسف است چون آلود اکنون کرکان خراب و استراباد آباد است شهریست در حوالی رود کرکان کویند محل استران میلاد کرکین بوده است .

جلفا دو موضع را جلفا مینامند یکی محله است در کنار رود ارس که جزو تبریز محسوب میشود و جلفای حقیقی همانست و قبرستان کهنه در آنجا با آثار خرابه قدیم زیاد است و این جلفا از شهرهای قدیم و موسوم بارمنستان بوده و در دامنه کوه بطول واقع و مشرف برود ارس است و چند قلعه کوچک هم که بیشتر برج شباهت دارند و در اطراف این شهر دیده میشود آن ساخته بودند و از قسمی از تواریخ چهار هزار سال نوشته بوده و آثار خرابه ها که پیداست کواهی میدهد که شهر خیلی قدیم

در تحقیق جلفا

وبسیار معتبر بوده وغریب این است که باوجود رود مطلقا باغ وباغچه نداشته وسبزه ودرختی نکاشته اند ونمادرد مگر در سنوات بسیار کمی که آن رود معبر جلفا پل ساخته اند ومعدوم گردیده ودرزمانی که سلطان صاحبقران امیر تیمور کورکان ازپل جاسور نموده اند پل معتبر که بخرج ضیاء الملک نامی بوده بسیار معتبر وبرقرار وعابرین را بسکور نگذاری بوده ودر ۷۸۸ هفصد وهشتاد وهشت لشکریان از این معبر گذشت درظفرنامه تیموری نگاشته شرف الدین در شرح آنجا چنین نگاشته شده .

پل ضیاء الملک درجولاهه جلفا قطره است که دربرطاق آنگون کردون وآسمان بوقلمون طاق وبیمتا افتاده وکسی نظیر آن درجهان ندیده ونشان نداده چه درولایت نخجوان نقرب قریه جولاهه که درآنجا ازدامنه کوهی میگذرد پلی ازسنگ تراشیده درغایت استواری واستحکام ونهایت هواری ونظام نوعی ساخته وپرداخته اند که هندس عقل وادراک ازمشاهده آن حیران میماند واز جمله دو طاق آن چنان عالی ووسیع افتاده که عرض یکی شصت ذرع بل زیاده میباشد ودیگری که قدری تنگ تر است دروقت بآبی بتحقیق رسیده پنجاه وپنج گز شرعی بود وهنگام طغیان آب سیل ازطاق بزرگتر گذرد وصل بکوه است بگذرد وفراز آن چنان بکوه پیوسته که زیر آن عالی مانده کاروانسرائی ساخته اند وهرطرف پل دروازه ازسنگ براورده اند ونهایت مرغوب ونهایت خوب برافراشته اند انتهی .

جلفای دیگر خارج شهر اصفهان است . شاردن مسافر فرانسوی میگارد درزمان سلطنت شاه سلیمان صفوی معاصر سنه ۱۰۸۱ هزار وهفتاد وهفت که درایران بوده گوید بزرگترین محلات ملحقه خارج شهرهای جلفای اصفهان است که فرسخ درفرسخ عرض وطول دارد وعبارتست ازدو محله عتیق وجدید که شاه عباس بزرگ وثانی آزابانی شده اند واز هرجهته جدید بزرگتر ودرعتیق امتیاز وبرتری دارد کوچه های وسیع وراست ومتجر ولی بواسطه دولت ومکنت داخل خانه های جلفای عتیق بهتر است ودرکوچه مخصوص دارد که منوار یا از رود خانه ازطرف مشرق بسمت مغرب امتداد داده اند وکوچه های دیگر که ازجنوب بشمال میرود کوچه های عمده را قطع میکند وبازار ومیدان وحمامهای خوب دارد یازده کلیسیا وکنیسه دارد یکی ازجهته اطفال ذکور ویکی جهته اناث دارد بوتانی که در کنار رود خانه است بسیار عالی ومنقش میباشد شبیه بعمارات سلطنتی است وتاجرارمنی صاحب دولیست سیصد هزار تومان دولت وسرمایه بسیار است وقتی شاه عباس بزرگ بنای جلفا را گذاشت ومقصود داشت که ابروان ونخجوان وجلفای سرخه ارس خالی وانجا مجتمع شوند وآباد گردد ومیخواست طایفه ارامنه را ازآن امکنه دور سازد که درموقع عبور ومرور عساکر عثمانی بطرف آذربایجان رعایت ازرعیت ازهیچ جانب بدیشان نشود وکلیه عبور وسرو کارشان فقط باشاهی عسکری باشد چه درآنوقت ارامنه بعثمانیها وتابعین مذهب سنتی زیاد راغب وبگانگی آنها را طالب بودند وجلفا با آنها عت مایل وهمراه بودند وتدبیری میکرد که سکنه آنجا را بکوچاند وهمه را بداخله ایران متفرق سازد چنانچه بکثرت عمده آنها را بواسطه میل تمام وتاقی که برواج تجارت داشت درحوالی پای تخت خود جای داد وآنها هرنوع رعایت وهمراهی مینمود وتجار ارمنی باهندوستان وفرنگستان وممالک عثمانی مراوده وتجارت داشتند بعدازفوت شاه عباس درمیان تجار ارمنی ناصبه یک کرور سرمایه ودولت ومکنت منحصر بیکی ودوتا بوده وتعداد داشت چه یک کرور یکه تومانی بده تومان اروپ برابری وزیادتی دارد پول وسرمایه تجارت ودولت ایران نسایر جاها را بسی تفاوت است درماه ژوین سنه ۱۶۰۴ میسحی مطابق سنه ۱۰۱۳ هزار وسیزده هجری قسمتی ازارامنه جلفای سرخه ارس را کوچانیده باصفهان آورد ودرجلفای جدید سکونت داد والحق آنجا را هم باید درعداد بلاد معتبر شمرد که از جاهای خوب تنزه دنیاست .

نامه که مدتیست بجلفای اصفهان دارد شاه سلیمان صفوی باپراطور دولت اطریش نگاشته سوادش را ازدفتر سفارت خارجه آنها گرفته جهته بصیرت واطلاع اهل دانش وبینش دراین سفینه میگاریم .

درآخر سطر سوم ازانتهای کاغذ طرف چپ ازپشت شاه سلیمان مهر کرده مهر مدور تاجدار که دردسط حقیقی مهراست که سلطان جهان وارث ملک سلیمان . (درتاج) حسبی الله اللهم صل علی النبی (دورمهر) چهارده معصوم وتاریخ لابقرد است لطایف تلطفات نامیات وشرایف تفقدات محبت سمات ازروی کمال رافت ووداد وغایت صداقت واتحاد بانواع تعظیم وتکریم واقسام اعزاز وتفخیم بجانب مغایرت مجانب شریف وصوب عزتت اوبشرف الیف دارای عالی رای لیوپولدس پادشاه المانیه وذرمانیه وهولکاریه واستریه وغیره وغیره که لزومی ندارد بکشوف رای مهرآرای مشهود ضمیر منیر قمر انجلا میگردد اندکه تسلیم شمامه نامه موالفت ختامه که درانیولا بوسیله سکفتن ازمار تبارک باو جلوس وجود مبارک براورنگ عرش فرسای شاهی وشهریاری

در تحقیق جور یا کور

و داون تخت سعادت بنیاد تقدرات ذات اشرف اقدس در صدر عظیم الفدر معلای بارگاه سلطنت و تاجداری بیاری باری از شاخسار خانه مودت تبر علم مجامع انس و جان و کمت ریز موافقت کرد و بیان شده بود بزم ارم بسط مبت نشان و محافل جلد مشاکل مینو عنوان را رونق و بهای بی پایان افزود و بوی تجدید بگلزار موافقت و مواست دیرین تازه بتازه و داغ محبت بی اندازه را عبیر آمیز نمود بعضی مراتب که بزبان قلم دوستی رقم جریان یافته بود ان شاء الله لوازم آن در وقت خویش چنانکه شاید بعمل آید و ایما بنگه در خصوص رجاء رفاقت با دربان کریت سکنهٔ دار السلطنه مهفهان داون تجدید کیشمه که در مقام جولاه نام آنجا جمه اشان نباشده بود نموده بود بر وفق رضای آن عارج معارج شوکت و اعلا امر قدر قدرا قتضا شرف نفاذ یافته پیوسته سلوک مسلک صدق و صفا پیشنهاد والا بوده باظهار بر کونه مراد مشتبدر رکان اتحاد خواهند کردید مستقبل احوال مقرون برضای ذو الجلال باد سنه ۱۰۹۱ .

جور یا کور و فیروزآباد در بیت فرخی شیراز عضد الدوله بویه بنا شا و تفرج صفای آنشهر زیادی مرفه جور و یا کور نام آنشهر را عوض کرده فیروزآباد نامید بنا بروایت این فقه اردشیر بابکان بن ساسان بن شهر را در بابان غیر آبادی ساخت و بوضع دارا بجرد ساخته و آنشکده هم بنا کرده بودند .

آستخری میکوید اردشیر هنکام مجادله و مخاصمه با دشمن قوی نذر کرده هر جا بوی غلبه کند و بر او ظفر یابد شهری و آنشکده آنجا بکند اتفاقا در این محل شکر اورا شکست داد و متفرق و منهزم شان ساخت و بدنبال غلبه و استیلا یافته ظفر و نصرت یافت این موضع آب را که فراوان آبی بود بزحمات خشت انداخته و شهر جور یا کور را بساخت و بزرگ و عظمت آستخر است باروی معتبر و چهار دروازه بنا نموده و در مرکز شهر بالای کمک تل و تپه کوچکی مسطحه بنای عمارتی عالی نمود که ایوان نامیدند و بقدری مرتفع است که طرف اعلای آن بر تمام شهر و حوالی مشرف و طرف بر و بالای کوه هنوز جاری و چنان بقیه کرده بود که آب بآنکده بنای روی مسطحه می آمد که حالا آن بنای مسطحه خراب است و شهر نهایت منتزه و باصفا و بغایت خوش منظر و خوش نما و دور شهر زیاده از یکفرسخ بود .

در تسخیر عالم اسلام احمد بن جابر از قول حمزی فصلا نقل کرده که جیش عرب بکرات حمله بشهر بردند از بس محفوظ و مستحکم بود ممکن نشد غلبه کنند و بمقصود نائل شدند تا بواسطه عبور سکی از عمر آبی رخنه بشهر یافته استیلا جستند و غلبه کردند .

صاحب تزهت القلوب کوید در میان شهر فیروزآباد عمارتی عالی ساخته بودند و چندان بلند و مرتفع که هوایش در نهایت خوشی و خوبی شده بود و از کوه بقواره آب بر آن بالا برده بودند صاحب مراصد البلدان نوشته است که آنجا از جاهای خوب دنیاست و آثار خندق عمیق دارد و عمارتی از سنگ ساخته بودند که بجای کج سرب بکار برده بودند در اینزمان قضیه است که مرکبات خوب بسیار دارد و نقش رستم در قلعهٔ دختر که یکی از قرای آنست در بالای کوه واقع شده حمامی هم در کمر کوه دارد و غاری تنگ طولانی که یکنفر بزحمت داخل میشود و وارد حمام که میشود تاریکست و صحن حمام را آب کرفته و خود حمام از یک پارچه سنگ است که طاقها و جاهای پاکیزه و جامه کن بزرگ همه از سنگ بریده و تراشیده و بیرون آورده اند و هنکام صعود بالای کوه بپهلوی غار دو چشمه است که از سنگ بیرون می آید و خوب کوارا است و آنجا خیلی مکان باصفا و خوش هواست و قلعه دیکر بالای انکوه است که عمارتش را مجد خراب کرده اند قدری از آن باقی است چهار طاقی رفیع نیز بپاست کچی که در آنجا کار برده اند خیلی سخت و سفید است که نظیرش اینزمان یافت نشود در کمر کوه دو مجلس بتصویر رسم شده و دو از یکدیکر اند در مجلس صورت دو پادشاه با یک پادشاه و یک و یعهد است که علقه را دو نفر از دو طرف بدست کرفته مثل اینکه عهد می بندند و در پشت سر یکی از آنها دو نفر چهار نفر بر دو لیف ایستاده که اول آنها کوچکتر و تیزه در دست دارد مجلس دیکرش سه سوار است که هر یک تیزه دارند و بر اسبهایشان برکستوان پوشانده با دو نفر در مجادله هستند و یکنفر تیزه بر کمر کاه دیکری زده و یکسو از اسبم از اسب در غلطیده و اسب سوار دیکر از پای در آمده و سوارش میخواهد از روی آب برخیزد و جدا شود و سواری دیکر پیاده را نعل زده میبرد کلاه یکی از سوارها بشکل کلاه ساسانیان کرد کروی با خود است و از کوه پائین می آیند آنکده است و در جلو آنکده دو طاق رفیع البنا زده اند و نهٔ طاقها زیاد است بمثابت و استحکام و رفت این طاقها کمتر دیده میشود ظاهرا بنظر آنها در دنیا نباشد مقرنس و منبت و کچبریهای متین ممتازش هنوز باقی و برقرار است و این بنا چار رو دارد که هنکام نشستن در آنمکان از اطراف آن کوه و بیابان نخوبی نمایان است و از طرفی هم آب بسیار از هر سمت مثل دریای اجریان جاری و رواست و در حوالی و میان آب چشم کار نیکند نی زار و اشجار بیشمار است و چند بن چشمه

با در جنهای بسیار در دو طرف دیگر میباشد و چاه عمیقی نیز در اینجا میباشد همیان چاه که نظر مسکنی دریای متواج متلاطمی دیده میشود که آب نهایت در جریان است خداوند که آن دریا کدام سرزمین جاری میشود و در هر اطاق که بنشینی نیاز و آب جریان چشمه ها جلوه و صفائی دارد مخصوص و در طرفی دیگر آثار ابنیهٔ غریبه که در زمانت و متانت نظر بنا های سابق الذکر ارفع و اوسع میباشد و رو بخرابی است این عمارت قبل از ولادت حضرت رسول در سالیان و قرون متوالیه عدیده آباد و آشکده بوده و شب و روز مشعل در آن آتش در اشتعال و سوزبوده و از روز بنا آنی منطفی نگردیده .

جیحون است این که یکی از جغرافی نگار های مشهور قدیم است گوید از شط های بزرگ که داخل بحر خزر میشود یکی جیحون است و ارسطو پول را عقیده این است که گذشته از شطهای واقعه در هندوستان بزرگترین شطهای آسیا جیحون است و قابل کشتی رانی است بقسمی که از طرف هندوستان بسواحل بحر خزر مال التجاره حمل و نقل میشود و جیحون فاصله است میانهٔ با ختر این بلخ و سغد سمرقند بعد از آنکه مال التجارهٔ هندوستان بواسطهٔ این شط داخل بحر خزر شد بواسطهٔ شط های دیگر که وصل بدریای سیاه است بسواحل قراد کیز موصول سکرد و علمای جغرافی و مصنفین عرب و عجم و غیرهٔ ارباب جیحون و سرچشمهٔ آن و مجرای قدیم و جدید و مصب حالیه و سابقهٔ این رود در با نمود تحقیقات و بیانات کثیرهٔ عدیده است . یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد چون جیحون دو طرف خودش را از سواحل میخورد و تغییر حدود سواحلی میدهد باین اسم نامیده شد . حمزهٔ اصفهانی مینگارد اسم اصلی آن هارون بوده و این اسم یکی از دره های خراسان است که نهر از میانش عبور میکند و باین مناسبت موسوم باسم این دره شده بوده است و بعدها بتغییر نام پیدا کرده و باین اسم مشهور گردیده . ابن فقیه را عقیده این است که سرچشمهٔ جیحون از کوه ریو ساران است که متصل بممالک هندوستان و کابلستان است و در اینکوه موضعی که آنرا غدمیس مینامند چشمه ایست که منبع نهر جیحون میباشد و این شط در اشتداد سرما و غلبهٔ برودت منجمد میشود باین معنی که چون برودت در آن نواحی شدت یافت ابتدا قدری از آب مبدل به یخ میگردد و پارچه های یخ در حرکت و سیر اندک اندک بیکدیگر ملحق و ممالس شده مابقی آب بدین نهج منجمد شده یخ می بندد و چنانکه کم کم تمام رود یکپارچه یخ ضخیمی میشود که ضخامتش شش هفت الی ده دوازده وجب میگردد و سطحی روی رود را میپوشاند و آب شط از زیر میرود و ساکنین سواحلش خوار زمیان و غیرهٔ بقدر مجموعهٔ چاهی از کلک و اسباب سنگ سنگی میکنند تا روی آب که آب برسد آنرا سوراخ و رفع احتیاج میکنند و کاروان و کاروکوسفند و شتر با خوف و اتفاق سالمه و وقوع خطری از روی آن مدت شدت برودت زمستان بروی یخ عبور میکنند تا موعد معینی که سرما کمتر میشود و مدت رجا شروع بذوالیدن میکند و سفاینی که در بدو غلبهٔ سرما و ابتدای بستن یخها میان یخ مانده منتظر انقضای مدت مزبور بوده تا سورت سرما برطرف شده مستخلص میشوند و نیز این صاحبان سفاین جهد میکنند قبل از زمستان و شروع بانجماد آب کشتیهای خود را از روی رطه بیرون برند که مدت مزبور گرفتار رود و چار حبس انجادیهای زمستان نباشند .

در کتاب جغرافیای موسوم بآثار البلاد و اخبار العباد خود عالم فاضل زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی چنین فرموده اند که نهر جیحون واقع در خوارزم است و در عبور بهر شهر و مملکت و سکانی نامی موسوم است .

زمخشری گوید عمود نهر جیحون معروف است بجریاب و آن نهر خارج میشود از حدود بدخشان و منتظم میشود بسوی آن نهر انهار دیگر در حدود و حدود بخش و بخش ولایتی است از خلتان و بخشی منسوب بدانجا را گویند بشنیدم که در خاک ارمان یکی بود در گنج خلوت نهان و نیز فرموده شنیدم که بگریست دانای بخش که یارب مران بخش را تو به بخش و بدین واسطه رود عظیمی میشود و نیز انهار جم و جیحان و آب و خاشاک که از بلاد ترک خارج میگردد بدو داخل میشود و میگردد در دره ها و کوه ها تا آنکه عبور میکند از یک پلی در نهایت عظمت و دیده و شنیده نشده است در دنیا آیا باین کثرت جایی باشد و عرضش بقدری تنگ شود که این آب در آن موضع جمع شده و پشته بسته شده و آن مدیان خل و دو انجرد است پس میگذرد شهرهای بسیار نامبرده بخوارزم و منتفع میشود اصلا از آن نهر بلادی که عبور میکند از آنها مگر خوارزم که از آب آن منتفع میشوند و برسیدند پس از آن میگذرد و از خوارزم و میریزد بدریاچهٔ عمیق بعض وسیعی که مسمی است بدریاچهٔ خوارزم که شرح داده شده این عنصر دریاچه ارال است و طریقهٔ یخ کردن زمستانش این است که کم کم از اطراف بسته و آنها شکسته روان میشود و این تخشیخ تا قطعه قطعه مندرجاً در عبور بیکدیگر وصل شده بزرگتر میشوند و اطراف هم زیاد تر بسته میشود تا بکلی تمام سطح یخ میشود و تخشیخ ناوه بشهر میرسد

در تخت جیحون

این فضلان در رساله خود نوشته که دیدم جیحون را که مجمد شده بود و هفده شبر ثخن یخ آن بود و خوارزمیان با کشتی و تخته های مخصوص جا بجا عبور کرده یخ را شکافته و کنده بودند و آب برمیداشتند و آب رود از زیر یخ جاری و روان بود و عبور میکردند قافله و کاروان و کوساله ها را از آنها بار کرده و شتران با بار و بنه آمد و شد اهل عطیی بود و باقی نمیماند محل عبور و سطح رود خانه را اتفاقا با بار نفاط زمین و مدت دو ماه از سال همین منوال میباشد و زمانی که سورت برداشته میشود و هوا میکند بحالت اولی خود و جیحون بسیار نهر قتال سفاکی است چه بسیار کم است خلاصی و نجات از آن و گرفتاران بکی از شهرهای ماوراءالنهر است که مشک از آنجا برمیخیزد و نیز وقتان شهری دیگر است که معادن نقره متعدد دارد و در رود نارجیل طلائی دارد که جمع کرده میشود و بطریق طلاشوری بدست می آید خاصه هنگام آمدن سیل از شهرهای وقتان و فتک که نزدیک هم هستند و شهر جیل در کمال وسعت و نهایت نعمت و برکت و فراوانی است و مواشی و دواب و انواع میوجات خوب بکمال زیاد و وفراوان دارد

فی الجمله ذکری از انقلابات و اتفاقات واقعه مناسب جیحون مرقوم میشود تهمتن افشور بصیر و بینش و خبیر حال از لطفی نیست .

در سلطنت منوچهر افراسیاب پادشاه توران از نژاد تور پور فریدون فرخ که فرمان با ایران کشید از رود جیحون عبور کرده و نتیجه آن لشکر کشی جنگ سختی است که در حوالی ری در صحرا و بلکه دامنه کوه بزرگ الی دامنه البرز میان ایرانیان و تورانیان اتفاق افتاده و محل همین شهر طالقان طهران اردو و معسکر افراسیاب بوده و در این جنگ منوچهر شکست خورده بدون درنگ بر سمندار نامدار حوالی آمل گریخت و محصور لشکر افراسیاب شده و از شدت طول محاصره افراسیاب خسته شد و از هر جهت باب غلبه و استیلای بر منوچهر را بسته دید و از کشش و کوشش جنگ بنگ آمده بود و منوچهر نیز من باب شد باب نزاع و ستیز فارغ شد سکین و جواهر ثمین و اسباب نفیس و تحف مرغوب و زر و گوهر خوب بجهه افراسیاب فرستاده باب مصالحه را گوشتند و غبار و خاشاک نقار را بجاروب صلح رفتند و قرار بر مصالحه داده و افراسیاب با لشکریان توران روانه شدند .

دیگر در سلطنت کیکاوس پادشاه ایران هنگامی که عساکر افراسیاب از جیحون عبور نموده بقصد تسخیر ایران بمرو آمدند کیکاوس سیاوش پور خویش را با لشکری مستعد از قندهار و حصر بیش بدفع آن بجلوگیری سپاه توران فرستاده که نتیجه مصافه سیاوش با افراسیاب گردیده و سبب خشمگین شدن کاوس و بناء حبس سیاوش بتوران شده چنانچه در متون کتب خبر و بطون دفاتر سیر اهل تواریخ مشروحا ثابت و ضبط است و جناب حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه بیان فرموده و مقدمات و منازعات بین عساکر ایران و توران چه قبیل از این فقره و چه بعد از این زیاد است که بعضی مبنی بر افسانه و برخی صحیح است .

و چون تاریخ معینی ندارد اعتماد راست نشاید ولی از زمان سلطنت ساسانیان تاکنون بدستیاری اسناد صحیحه و اقوال معتبره حوادث عظیمه و وقایع عمده که در سواحل جیحون روی نموده مینگاریم و مقدما بذکر اتفاقات اسکندر رومی و اخبار متعلقه با او رامی پردازیم .

در سنه ۳۲۸ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد مسیح که اسکندر اغلب بلاد و امصار ایران را از احیطه تصرف و قبضه اختیار خود در آورده و متعاقب دارا بطرف خراسان میراند در بین راه بتفصیل جنایت سرداران دارا و قتل او رسیدند که آن ناکسان با پادشاه چه معامله کرده اند بلکه بعقیده جمعی و هستی بسروقت دارا رسید که هنوز نیم جانی در کالبدش باقی بود آنشهریار تاجدار و آن پادشاه جلیل اقتدار را بر خاک مذلت بدستان افتاده و سرش بر بالش خفت نهاده و دیدهٔ سلطنت پسندید و نهایت متاثر و شاکر گردید و سرش بدامن نهاد و بوی قول داد و بجد و جهد عهد نمود و سوگند یاد کرد که قاتلین او را دستگیر کرده کیفر و انتقام دهد و شهر بلخ را که مامن خائنین و مسکن قاتلین بود محاصره نموده تا بعد از مدتی مفتوح ساخت ولی خائنین فرار کرده و از رود جیحون گذشته بسغد رفتند پس حاکمی از اهل ایران که گویا (اردوان) باشد در آنجا گذاشت و بجانب سغد عزم کرد .

کنت کورس مورخ که بهترین تاریخ اسکندر را نوشته مینگارد که اسکندر را بتاخت رفتن بجانب سغد را تصمیم عزم کرد ولی از نقطه که میخواست حرکت کند تا لب جیحون مسافتی بعید و اراضی لم یزرع و خالی از شکنه و هوا در نهایت حرارت و گرمی بود چنانچه عساکر او روزها قادر بر حرکت نبودند و پیوسته در شب راه می پیمودند این مسافت بعیده را بعد از اگذشتن طی نمودند بواسطه بی آبی و فرط عطش چنان منقلب و بیحال شده بودند که ما فوق آن متصور نبود و بسیاری از اسبها از التهاب و نایرهٔ عطش و هوا از روزگار برآورد و آنچه هم زنده مانده بود چون بقصور نجات و خلاص از آن ورطه مالک را چندین مخاطره و مهالک نمودند ناچار تن بمرگ داده از حیات و بقای خود قطع امید نمودند و متملقین چاپلوس که همیشه اوقات در حواشی بساط سلطنت بوده و هستند و بواسطه مزاج گوئی و تملقات آنها غالبا در کار دولت دخل دارد میآید که پیوسته سخن از در مجاز و موافق با مزاج ملوک میرانند عرض کردند وجود مبارک سلطنت را که سایه حضرت الهی و مایه

در تحقیق جیحون

زحمت نا متناهی است چندین قرن رنج و تعب داشتن و دراز صلاح و صوابست با وجود مقام منیع سلطنت و پادشاهی و مکان رفیع تاجوری و شهریاری و حصول مقتضیات نفس آسانی و کامرانی نفس نفیس همایون را با شخص حبیس ادنی تا بین یک میزان بسنجیدن و با جمله زیردستان بورطهٔ مهالک درافتادن اگر برحسب صورت طریق عدل و داد پیمودن است ولی در باطن خلاف مروت و عین با اعتدالیست و هر گز خداوند با معنی راضی و خرسند نیست چرا که یک نفس مقدس پادشاه در شرف و بها مساوی و مقابل با هزار کرور نفس است از چندین کرور خلق کمین را خداوند برحسب لیاقت تشریف سلطنت ارزانی میفرماید دلی از زیردستان و رعیت و سپاهی هر گز اجان معرض هلاکت و تباهی آید با زاشال و اقران ایشان در هر صنفی بسیار و بیشمارند با جمله چندان از اینگونه سخنها معروض حضرت سلطنت پناهی داشتند اسکندر اصلا سخنهای ایشان را بسمع اصغا نفرمودند و بدین کلمات التفاتی نکرده هرچه از آب و مشروب و خیره و همراه داشتند با اردوی سربازان بالسویه می آشامیدند و نفس خود را بر احدی رجحان نمیداد ناگاه بجائی رسید که مشروب پادشاه هم تمام شد و کار بر خود اسکندر و سایر همراهان سخت افتاد که یک مشرف بهلاکت بودند و نفر سوار که بخیال تحصیل آب از اردو پیش رفته بهر سوی باد یه تکاپو مینمودند یکبار بکنار جیحون رسیده شطی در نهایت عظمت و بند خوار اسکهای خود را پر از آب کرده بشتاب بطرف اردو روی نهادند تا زودتر پسران خود را که از دیروز و دیشب در آتش عطش قرین تاب و تب گذاشته بودند دریابند چون بحوالی اردو رسیدند اسکندر را دیدند که می آید و لبهایش از فرط تشنگی و تف شرارهٔ جگر مانند کباب بیموخته است یکی از سواران فرزندان فراموش کرده خود خود را پر از آب کرده بدست گرفته نزدیک اسکندر آمد و ملتمس شده که از آن آب بیاشامد اسکندر خود خود آب را بدست گرفته اطراف خویش را نظر کرده سرداران را اعلب بهمان حالت خود دید بدون آنکه لب خود بلب خود رساند و وفا نی نرسانید آبرا رد کرده که چگونه می بیاشامم که تمام سرداران سپاه و لشکریان من تشنه نظاره میکنند آنها را زودتر با اولاد و دوستان و یاران خود برسانید و آنها را از ورطهٔ هلاک برهانید و از ورطهٔ نجات دهید و اسب بطرف جیحون راندند و شبانگام بآب رسیدند کوهی که در وادی ظلمات بآب حیات و خضر سرگردان بچشمهٔ حیوان پی برده فوراً امر کرد آتش بسیاری افروختند تا بازماندگان سپاه بر اثر آتش خود را برسانند و منادیها در صحرا انداختند و دهند که بآب رسیدیم تا از استماع این بشارت بیجانها بجان نرسند تا بآب رسند و زودتر از شنیدن این ندای بشارت آمیز خود را از ورطهٔ هلاک و گرداب فنا بساحل نجات و سرمنزل حیات رسانند و همی را نیز فرمود با مشکهای آب بدیگران زودتر برسانند ولی سربازان تشنه و لشکریان از عطش سوخته همینکه بکمبها رسیدند از فرط عطش چون مستفیضان چندان آب میخوردند که هلاک میشدند و بقیه روان گرانبها در سر آب روان باد فنا داده سر بر خاک هلاک مینهادند و از زحمت دنیا و حذر از سفر و خیال جنگ و سودای نام و ننگ بکلی میآسودند آنشب قشون زیادی پیش از آنکه در یکروز میدان جنگ تلف شود از فرط عطش و خوردن آب زیاد مردند اسکندر با آن تشنگی و خستگی که داشت سواره ایستاده تا تمام سپاه عقب مانده رسیدند بعد بدرون چادر رفته علی الطلوع آب رود و عرض و عمقش را سنجیده زیاده ازان دیدند که بدون جسر توان عبور نمود و از بخت زبون نه در حوالی و سواحل جیحون جنگلی بود که اشجار آن بکار جسر آید و نه همراه اسباب و آلات و لوازم ابزار موجود بود و از آنطرف نیز عزم اسکندری مانع بود که از چنین مانعی روی برتافته آهنگ مراجعت کند لهذا امر کرد همان مشکهای آب را پاک کرده پر شکم بته یکمک سربازان بدستیاری شناوران جیحون گذشتند و مدت شش روز مابین سپاه تمام لشکر خود را گذرانیده معسکم بعافیت و کرفار نمودند بوسس سردار و قاتل دارا گردید باسکندر خبر رسید که استیفلا بدست بوسس که هم از وزراء اعیان او بوده بعد از خبر عبور اسکندر از جیحون با داد آفرین و فارن و عشیره سرداران دیگر متعهد شده و متفق الرای گردیده که بوسس را دست بسته نزد اسکندر آورند پس از مشاوره و گفتگو سرداران مزبور در انجام این خیال حسن تدبیر و لطف احتیال اچنین مصلحت دیدند که استیفلا آمده سردار دیگر داد آفرین و فارنزا دست بسته حبس نماید پس بوسس را اطلاع داده که اینده نفر خاین غدار بدسکال سیه روزگار را از درگفران و خیانت درآمده عهد کرده بودند زاکرفته باسکندر تسلیم نمایند من برگدشان خبر یافته هر دو را گرفته حبس کرده ام تا چه امر شود بوسس صدق فهمیده و برا تجدید نمود پس همراه او بخیال دیدن ایشان بمجلس روانه گردید تا بدست خود هر دو را مقتول سازد همینکه بدلالت استیفلا وارد مجلس شده بشمشیر از میان کشیده که داد آفرین و فارن را کردن بزند که فی الفور هر سه نفر با هم همدست شده بوسس را رفته زنجیر بر گردنش نهادند و دست و پایش را بکمند فروبستند و افسر کیانی و جبهٔ خسروانی را که از سر و بر دارا برداشته و زیب اورنگ بها و آرایش دوش نامزای خود کرده بوده از سر و دوشش برداشتند و بر اسب برهنه اشش سوار کرده با ردوی

در تحقیق جیحون

اسکندر آورده استفسلاهم سرنخیر را کرفه پیاده و برهنه از حوالی اردو وارد اردو و بخدمت اسکندر آورندش و عرض کرد پادشاش خاقان و کیفر کسانیکه تقبل صاحب دولتیست خود در خیرند این بهت خاصه باشل چون تو پادشاهی در افتند و جارت کنند هرآنکو در افتد بسزا و رد کار چنین بیند او کیفر از روزکار امید وار چیست نم که روح پاک دار ا از اوج افلاک و عالم سموات بر زمین کزیسته ایخالت را مشاهده و ملاحظه نماید اسکندر استفسلار امور مراسم و عواطف خسروانه و مشمول مکارم و عوارف ملوکانه ساخته چند انکه سزا بود و برا بنوخت پس لبوس را مخاطب ساخته فرمود که ایکا فرلعت و زخیم صفت و ای با آزرم کرک طبیعت ترا چه چیز تقبل و لا صمت و خداوند خود دلیر کرد و چکونه ر اضی بر افتد دم سلیل دودمان جم و قاتل وارث و شتشاه ملک عجم شدی و از چه روی ؟ من جو در ابلوث این معصیت و کناه بزرک آلوده سے آیا از خداوند شرم کردی و نه از خدا آزرم و ندانستهٔ با پادشاه در آویختن و خون خداوندکار خود را ریختن عاقبتی وخیم دارد و عذابے الیم پس از اینده و تقصیر بزرک و کن عظیم بدون حق و لیاقت هوای جهانبانی نمودی و بکستاخانه پای بجایکاه بسی پادشاهان نهادی و تاج و کمر و جبهٔ پادشاه بے کناه مقتول را که یادکار تاجداران کیان و میراث شهریاران ایران بوده زیب تارک و بر و رنیت میان و پیکر ناشایستهٔ خبیث خود کردی لبوس را چوجه یارای سخن کفتن نبود و قدرت جواب دادن در حضور اسکندر نه پس از مبالغت زیاد زبان خیانت بنیان بدین بیان ناصواب کشوده کفت اکر من بلقب پادشاهی و منصب سلطنت خود را لقب و منتخب نمیداشتم کسی دیکر میکرد و میبرد و شاید از برای سلطنت ایران و جهه دفع شر تو من از سایر احق بودم اسکندر دیکر تکلم نمود و برادر دارا که در سلک سرداران اسکندر بود احضار فرموده لبوس را بوی سپرد که بهر قسم رای و رزاث باشد او را بانتقام و قصاص نتیجهٔ دودمان جم و نمره سجرهٔ پسلسلهٔ پادشاهان عجم روان پلیدش روانهٔ دوزخ سازد پس خون خواهان دارا جمع آمده و برادر همان محلی که پادشاه را بیکناه بقتل آورده بود بدلخواه کشتند و تن منحوس شرورش را جیفه طعمهٔ حیوانات کذاشتند از جمله کارهای خوب اسکندر عزم تاشش بود و مقیم و انجام این امر با آن مشقتها که بدیشان و لشکریان رسید .

دیکر در زمان سلطنت بهرام کور خاقان ترک که قصد ایران نموده بود چنانکه مسطور داشته ایم بعد از تسلطش بر مملکت عجم و استقرار بر اورنک پادشاهی که امور ملک و رعیت را بوزیر خود محول کرده بعیش و عشرت مشغول شده و زیر لذت توهم افتاد چنانچه بعد از کذاره مودن بهرام از لهو و لعب بخیال انقراض دولت وی افتاده برسل و رسائل خاقان چین را ترغیب بتسخیر ایران نموده وی با دویست و پنجاه هزار سوار جرار و پیاده ابل کارزار عزم ایران کرد و بدون زحمت جنک و استعمال آلات حرب از ترکستان کذشته از جیحون عبور نمود که در بین راه از مستی عشرت چندین روزه جسیری کوشزد بهرام شد چاشتکاهان سر از خواب مستی برآورده برادر تنک شد و با برعالم داده و کار عجم را کفت اکر من و تو از شما غایب شوم بیکبار از هدت خود غفلت کنند این بکفت و با هم شکار چند روزه غایب کردید بطرف تبریز آمده براه کرکان شد بعد ودی از زبده سپاهیان و نخبه دلیران ایران علی الغفله در کنار جیحون بر سر خاقان تاخته در وقتیکه عرضیات امرا و اشراف ایران در آب فرار در و پنهان کردن بهرام نخاقان رسیده در کمال اطمینان آسایش و در نهایت با امنیاطی بعیش بودند و خود را مالک ممالک ایران میدانستند که بهرام چون شعلهٔ سوزان بسیکاهی بر ایشان حمله برده خاقان را خود بضرب تیغ بقتل آورد و لشکرش بهزیمت رفته در صحرا متفرق شدند اکرچه در مملکت خوارزم هم نکاشته اند .

دیکر در زمان سلطنت هرمز بن نوشیروان بواسطه هرج و مرجی که در کار دولت راه یافته بود سلاطین اطراف و ملوک بحوار طمع در مملکت ایران نمودند از طرف قیصر روم بیقین آمده و عباس احول و عمار ارزق که از مشایخ عرب بودند کنار فرات آمده طایفهٔ خزر هم از بن وطاقها تاخت نموده نهب و غارت و بر انش ساختند نیز ساوه شاه خاقان ترک که خالوی هرمز بود با سیصد هزار مرد جنکی از جیحون کذشته در باد غیس هرات اردو زده با طرفه با دانشمندان مملکت اجلاس و مشورت کرده صلاح چنین دیدند که با قیصر روم و اعراب و طوایف خزر صلح نموده از طرف آنها آسوده کردیده فقط با مستعده تمها ساخته ببرداری بهرام چوبینه لشکر با ایطرف خاقان کسیل نموده چنانچه در تواریخ مسطورست دو لشکر در مقابله و پیوسته بنای مبارزت را کذاشتند بیکث چوبهٔ تیر بهرام چوبینه خاقان را روزکار بسر آمده از پای در آمد و ترک نزاع و دفاع نموده جان و جهان را وداع کرد و عساکرش منکوبا و مغلوبا از جیحون کذشته راه توران پیمودند و بدان طریق که در کتب لغت و ضبط است بهرام با ایران و قصد سلطان مراجعت نمودند .

نیز در سنه ۲۰ هجری زمان خلافت عمر خطاب که لشکر عرب ایران را تسخیر ساخته و بهر نقطه سر زمینش تاختند یزدجرد پادشاه ایران فرار کرده

در تحقیق جیحون

پناه بخاقان برده بود وی نیز بقصد حمایت او از جیحون عبور نموده احنف بن قیس با بیست هزار نفر سوار از عساکر عرب با لشکر خاقان کوه دندقو حوالی رود جیحون تلاقی فریقین شد خاقان شکست یافته لشکریانش منهزم و فراری شده روی از لشکر باقتد

دیگر در سنه ۳۸۱ دولت دهشاه و یکهٔ بجری عمر و لیث صفار را با امیر اسمعیل سامانی در حوالی جیحون دست بکریبان شده محاربه و مقاتله واقع شد چنانکه اخبار خبره سیر مرقوم داشته اند بعد از عجز و درخواست زیاد که امیر اسمعیل سامانی رسول و پیغام از عمرو نموده که خداوند مملکتی وسیع و رتبتی منیع و رفیع تر از زمانی داشته امید که این زمین کوچک را نده و انگاشته بمن واگذاری عمرو نخشان وی نشنید با هفتاد هزار سوار صف آرائی و خود نمائی نمود اسمعیل نیز با ده هزار نفر سوار که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند در مقابل ایستاده چون کیره دار و بانگ کوس کارزار برآمد اسب عمرو سرکشی آغاز نموده او را درمیان کرده دشمن برد امیر اسمعیل بسیر بخ کارزار و شکیج کیره دار روی دست افتاد و مغلوباً بغداونز دمعتصم خلیفه اش بردند و معروفست که بعد از دستگیر شدنش جلوداری او را با جمل آورده بهمتران خود سپرد و با سایر سپاهیان مشغول اسر و نهب و غارت لشکریان وی بودند شدت گرسنگی و جوع خود را یکی از همتران سر طویله اطلاع داده آمزو پارچه گوشتی جهت او در سطل آب خورد انداخته آتش در زیر آن افروخته برای آوردن نان بیرون رفت سگی بوی گوشت شنیده آمد و سر در آب خورد نموده بطمع طعمه و اخذ لقمه دهانش سوخته سر بیرون کشید و سه آن سطل در گردنش افتاده بر داشته بدوید عمر از این کار شگفت انگیز بخندید همتر و بر الفت چه جای خنده است حالت گرفتاری خود و هنگامهٔ قتل و غارت سپاه از اظهار نمای عبرت و عبرت کن که چگونه قیامت عظمی قیام کرده و دودمان دشمن را بکلی برانداخته وی جواب داد که خنده من هم از روی عبرت و عبرت است نه بخودی خود گاه همین روز خواستار من بعرض رسانید که چهارصد شتر جهت حمل آشپزخانه کم است بعسرت می کند و اکنون می بینم او را اسکی بسهولت میبرد .

دیگر در سنه ۳۳۵ سیصد و سی و پنج هجری هنگام مخالفت ابراهیم بن احمد سامانی با امیر نوح سامانی که از جیحون گذشته در مرو مقدمهٔ فتنه و شورش بخواهش امرا دست داد .

نیز در سنه ۳۹۲ سیصد و نود و هشت هجری ایلک خان پادشاه ماوراء النهر بقصد تسخیر خراسان از جیحون گذشته با سلطان محمود محاربه نموده و سکست یافت و روی از جنگ برتافته مراجعت کرد و همانسال از دنیا رفت .

و نیز در سنه ۴۰۵ چهارصد و پنج سال بکتین پسر مامور والی خوارزم که سلطان محمود شوریده بود بعد از غلبهٔ سلطان محمود و استیلای بخوارزم و هزیمت یافتن والی خوارزم وی بکشتی نشسته که از جیحون عبور کند و خود را بامنی رساند در بین عبور از جیحون با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت و سافحات نموده ایشان هم بر او کرفته مغلوباً بارد وی سلطان محمود برده سپردند و مورد مراحم و عنایات کردیدند و سلطان امر بقتل وی فرموده هلاکش کردند .

نیز در سنه ۴۲۲ چهارصد و بیست و دو هجری در زمان سلطنت مسعود بن محمود طایفهٔ سلجوقیان از جیحون گذشته بلاد خراسان آمده سکنی کرفتند چنانکه مشروحاً در تواریخ ثبت و ضبط است .

نیز در سنه ۴۳۱ چهارصد و سی و یک هجری که ایام سروری و اوان ناجوری سلطان مسعود بسر آمده و وفات یافت جغربیک سلجوقی در کنار جیحون اعلان سلطنت و جهانداری خود داده لوای پادشاهی و ملک کیری برافراشتند .

نیز در سنه ۴۵۵ ششصد و هشت و پنج الب ارسلان قلعه برزم را که در کنار جیحون بود مفتوح نموده یوسف کوتوال و حکمران آنجا را کرفته در سراپردهٔ پادشاه بحضور آوردند و یوسف دست از جان شسته سخنان درشت و با خشونت آغاز نمود سلطان امر بقتلش فرموده و فتی او را از چادر بیرون ببردند از دست روزبانان و جلادان خود را رها ساخته با خنجری که در بغل با شلوار داشت بر روی سلطان حمله برد حضار و خدام خواستند او را کیرند و مانع شوند سلطان بانگ زد که دست از وی بدارید که من خود او را بشخط کفایت میکنم و با نیرو کاری که پهلوی دست خود داشت دو سه چوبه نیزه بجانب یوسف انداخته هیچکدام بوی نکرفت تا آنکه سلطان در برابر او رسیده سر آمد اهل زمان خود بود و در استادی با عدیل و بدیل بود و کسی ندیده و نشنیده بود که وقتی نیزش خطا کند یوسف خود را سلطان رسانیده بضرب کاردی شاه را هلاک نمود و در بادیه های مخوف سفر و حضر از مراحل با خطر سالم کذشته و در سراپردهٔ خود بکار دکین کشته شد و با کارد خونین از بارکاه بیرون آمده از میان سران و سرداران عبور نموده نافراشی با تخاق میخ کوب سرش را کوبیده نرم ساخت و بخاک هلاکش انداخت

در تحقیق جیحون

دیگر در سنه ۵۳۴ پانصد و سی و چهار در زمان سلطنت سلطان سنجر حاکم سمرقند احمد بن سلیمان طغیان نموده بشورید و سلطان سنجر بدفع او از جیحون عبور نمود و سمرقند را محاصره کرد تا بعد از مدتی استیلا یافته متصرف آورد.

نیز در سنه ۵۳۵ پانصد و سی و پنج احمد بن سلیمان والی سمرقند از علو مخالفت برافراشته با وجود مرض فالج مدت شش ماه لشکر سلطان سنجر را که از جیحون عبور کرده بودند معطل داشت تا لاخره شهر سمرقند تسلیم شد احمد سلیمانزاده را مقید نموده خدمت سلطان آوردند و سلطان از خوشی در گذشت و پسرش نصیر خانزاده والی سمرقند ساخته.

در سنه ۵۵۱ پانصد و پنجاه و یک سلطان سنجر که مدت چهار سال بود در طایفه غز اسیر و محبوس و دستگیر بود امیر احمد فتاح حاکم ترمذ چند کشتی در جیحون حاضر کرده سلطان را برای گردش و تفرج روز نامبرده در ناوها سوار کنانیدند ناگاه کنار رود جیحون آمده گمنام و مذارکی که در کمین پنهان کرده بودند غفلةً از کمین بیرون آمده سلطان و کسان و خواص را از دست غزان و پاسبانان مستخلص کرده در کشتیها نشانده از جیحون گذشته بلاد ترمذ آمده از آنجا بمرو رفته مالک گردیدند.

نیز در سنه ۶۱۷ ششصد و هفده هجری چنگیزخان و تموجین با سرداران چنگیزخان با سی هزار لشکر ناگاه بقصد تسخیر خوارزم و تدمیر سلطان محمد خوارزمشاه و انهدام و خرابی ممالک پادشاه از رود جیحون گذشتند.

دیگر در سنه ۶۱۸ چنگیزخان در بهار زمستان از جیحون با سپاهیان خونخوار و لشکریان غدار عبور کرده بایران آمد و در پائیز همین سال ماوراءالنهر در سه قسمت قشلاق کردند.

و در سنه ۶۵۱ پانصد و پنجاه و یک هلاکوخان از طرف منکوقاآن برادرش بقصد تسخیر ایران و کوشمالی سرکشان از رود جیحون گذشته آن بقصیه که مشروحا در تواریخ مضبوط است این صفحات را مستحفر ساخت و بعضی در (۵۳) پانصد و سه نوشته اند.

و در سنه ۶۵۳ پانصد و سه خورشاه رکن الدین ریش ملاحده که در قلعه الموت بجنگ لشکر بهادر چنگیز هلاکویان گرفتار شده بود در واقعه اردوی کیوان پوی منکوقاآن مغولستان مبدا شتند در قراقرم بار دو رسیده از طرف منکوقاآن امر شده او را مراجعت دهند قلعه کردکوه را هم تفویض نموده آنگاه در حضرت قاآن بار حضور یابد در اثنای مراجعت کنار رود جیحون خونخش ریخته و رشته حیاتش از هم گسیخته.

در سنه ۷۶۵ هفصد و شصت و پنج بهار امیر حسین نوبان و امیر صاحبقران امیر تیمور کورکان که از سپاه و لشکریان چغتای شکست خورده بودند از جیحون گذشته بحوالی بلخ بامیان بورت وارد و گردند بعد ما بیش در تواریخ ضبط است.

نیز در سنه ۷۸۲ هشتاد و دو امیر تیمور از جیحون بقصد تسخیر و استیلا و فتوحات خراسان با استعداد و لشکریان عبور نمودند.

دیگر در سنه ۸۰۸ هشتصد و هشت میرزا پیر محمد کورکانی از جیحون گذشته با میرزا خلیل سلطان کورکان مصاف داد.

در سنه ۸۱۶ هشتصد و شصت و یک بعد از فوت میرزا ابوالقاسم بابر در شهر مشهد امرای خراسان سلطان ابوسعید را که در سمرقند سلطنت داشت بسلطنت کل خراسان اسند عا نمودند و وی نیز در شعبان امسال از جیحون گذشته بهراه آمده جلوس نمود.

نیز در سنه ۸۵۵ هشتصد و پنج در جمادی الاولی سلطان ابوسعید کورکانی بند بر میرزا محمد جوکی که بخیال خودسری بنای سرکشی گذاشته باغی شده بود از جیحون گذشته قلعه شاه رخیه را محاصره نمود که در این بین خبر طغیان و شورش سلطان حسین میرزا در عراق و غربت وی بخراسان مسموع افتاد سلطان ابوسعید مجددًا از جیحون گذشته بار بخراسان آمد از کرده خویش دگرگشته.

و نیز در سنه ۹۰۰ سلطان حسین میرزای کورکانی بقصد منازعه با خسرو شاه که در قلعه قندز (کهن دژ) متحصن شده بود جسری بر روی جیحون بسته که لشکریان خود را عبور دهد و آن جسر در حوالی اواج بسته شد ولی شدت طغیان آب و قوت جریان مانع عبور لشکریان شده جسر را منقطع داشتم مفصل نمود سلطان حسین میرزا در نامه مفرد داشت در موضعی از مواضع شط که جزیره داشته باشد جسر بسته شود بمعنی که جسر یکسر جزیره در وسط باشد و منزل گرد از آب عبور نماید که قسمتی از لشکر از جسر که بنیه عرض شط را قطع کرده سرش بجزیره وارد شده رد شوند و در جزیره مجتمع شوند و آن شعبه جسر را کشیده طرف دیگر جزیره را بساحل شط وصل نموده بکلی از شط رد شوند که فاصله جسر کمتر و ساحل نزدیکتر و از خوف و خطر دور تر باشند چنین نقطه یافته بانجامش شتافتند تخت از ساحل طرفی بجزیره وسط شط جسر را بسته سلطان و لشکریان گذشته میان شط بجزیره وارد و بشیرا مجتمع شدند و توقف نمودند کرورانه

دیگر جسر را از این طرف ساحل بجزیره کشوده آنطرف جزیره و سپس ساحل را وصل کرده عبور کنند مغاران غروب شنبه ها از جماعت اردوی جزیره وسط شط را شده و بخیال جسر او آزادی خود از شط عبور کرده بانطرف که فردا از جهت جسر باید رفت گذشت معلوم شد با معاونت جسر هم میتوان گذشت و علی الطلیعه از آب گذشته تا شام بتمامی ساحل رسیدند وقتی که در جزیره و آنطرف آب دیگر کسی باقی نمانده به جیحون طغیان و شدت یافته که تمام جزیره آب فرو گرفت که اگر آنشب سلطان حسین میرزا و لشکریان در جزیره مانده بودند تمام بدریا قاعرق شده بودند

در سنه ۹۰۸ هشت محمد خان شیبانی اوزبک از جیحون بقصد تسخیر خراسان بلکه کلیه ایران گذشت .

در سنه ۹۱۲ دوازده لشکریان محمد خان شیبانی از جیحون گذشته اطراف بلاد خراسان را نهب و غارت کردند .

در سنه ۹۱۳ مجدداً از جیحون گذشته تا مرجان تاختند و از نهب و غارت تقصیر نکردند و بدیع الزمان میرزای کورکانی النجا بشاه اسمعیل صفوی که در تبریز بود و محمد خان الی حدود اصفهان تاخت و تاز نموده و تمام صفحات خراسان را مسخر کرده استیلا و تسلط و اقتدار یافت .

دیگر در سنه ۹۱۶ شکست خورده بعد از شکست دادن شاه اسمعیل صفوی سپاهیان شاهی شیبک خان اوزبک را در محمود آباد مرو کشتن او را بدنبوا سطه در انتظار خواهین او زبکیه و شاهزادگان کورکانیه علی عظیم بافته قسمی از امور و شروط مصالحه بدلخواه و احکام شاه مؤید داشته .

در سنه ۹۱۷ هفده بتوسط خواجه محمد قوام مصالحه را انجام داده و با مرشاه چنین با تمام رسانیده که رود جیحون سرحد و تغور میان ممالک ایران و سرحد توران باشد و تومنجات و اسناد محکم از طرفین رد و بدل شد .

دیگر در سنه ۹۱۸ هیجده بواسطه صفحی که در کار امیر نجم ثانی کرد از قبل شاه اسمعیل والی خراسان بود وی داد خواهین او زبکیه نقض عهد کرده از جیحون که سرحد و حد بین مملکتین بود تجاوز نموده و طغیان کردند و هرات و تا مشهد تاراده اکثر بلاد خراسان را ویران و پا سر پای جور و عدوان نمودند و امیر نجم ثانی مقتول گردیده بعرض آستان شاهی رسیده شاه اسمعیل هم با لشکری جرار بعزم پیکار روی بخراسان آمدند و در چمن راد کان قشون آمدند و اقامت کردند خواهین او زبک تاب مقاومت نیاورده روی بر فاقد و از جیحون گذشته بوادی فرار شتافتند و بهزیمت رفته متفرق شدند و حکمرانی مملکت خراسان در عوض امیر نجم مقتول امیر عبدالباقی تفویض گردید .

دیگر در سنه ۹۲۸ هشتصد و بیست و هشت که بهار آمد و خریف گذشت عبدالله خان اوزبک از جیحون گذشته و هرات را محاصره نمود و بعد از دو ماه سر کردانی بلا سبیل مقصود مراجعت کرده بماوراء النهر شتافت .

نیز در سنه ۹۳۵ سی و پنج کوچکان چنگیزی پادشاه توران با دویست هزار نفر از سواران جرار و لشکریان رزم دیده و اهل پیکار از جیحون گذشته بعزم محاربه با شاه طهماسب صفوی بایران آمده در دو آباد و تلاقی فریقین دست داده بعد از تقلبات و لشکر کشیها و آدم کشیها چنگیز خان و اولاد و بلافصلش و دیگر لشکری باین شوکت و شکوه در این کشور نیامده و چنین سپاه انبوهی از جیحون عبور نموده خلاصه بعد از خونریزی بسیار و کشش و کوشش بسیار و شمار نسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای شاه طهماسب وزیده از کان هزیمت یافتند .

دیگر در سنه ۹۳۷ سی و هفت عبدالله خان اوزبک بخونخواهی شیبک خان عم مقتول خود از جیحون گذشته هرات را محاصره نمود و بخراسان آمد و مشهد را مسخر ساخته از قتل و نهب و غارت تقصیر و کوتاهی نکرده چون هفت و رکعت شاه طهماسب را بصوب خراسان شنیده بدون درنگ و آهنگ مقابله و جنگ فرار کرده بترکستان رفت .

نیز در سنه ۹۴۳ چهل و سه باز عبدالله خان اوزبک از جیحون گذشته بخراسان تاخت مشهد و هرات را غارت بلکه تا بابور را سخته ساخته و مدت چهارده ماه در هرات توقف و اقامت و هشت بعد بخیالات واهی خود آن بلاد را تاخته خراب و ویران ساخت و روی بترکستان نهاده رفت .

دیگر در سنه ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و چهار بحکم نادرشاه تجاران هندوستانی و غیره بکهزار و یکصد فروند کشتی جمله عبور از جیحون ساخته و حاضر و آماده کرده و آب انداخته بودند نادرشاه گذشته بخارا رفت و بتقبیل ملاقاتش ابوالفیض خان چنگیزی در کتب مسطور و مرقوم است

قتل و ختلان شهریست از بلاد جبال و ختلان راعب هبطال کرده و جمع هیاطله سکنه ماوراء النهر نزد یک تبت و از زمین نواحی و جغانیان آینده و شرعبور کننده و نزد رحوالی جیحون است در آنولایت متاعهای نیکو داشته از آنجمله اسب خوب بوده و اهل بلادش ختلان گفته میشود چنانکه انوری گفته بیشه آمد و اخبار فتح ختلان داد نشاط باده کن الخبر و خراسان شاد .

جغان شهریست از ماوراء النهر و زرای بزرگ و امرای سترگ از آنجا برخواسته اند امیر طاهر ابو المظفر ابن محمد الخاج که

در تحقیق حاجرم

حکیم فرخی قصیده‌ٔ داعیه‌ٔ را در مدح ابوالمظفر محمود بن سبکتگین داشته و ابوالمظفر در قصیده‌ٔ پیش از فرخی مداح او بوده و شاعر بنام وی مباهات کرده است غلام کشته شده فرخی در این باب گفته تا زنده‌ام مدح تو گویم چو غلام کشته زآفرین تو دل آکنده چنان کز دانه انار هر کسی که از سر کور دستی برد کز بهر سی زآفرین تو سخن گوید هزار.

بلخ شهریست در میانهٔ کشمیر و چین ناصرخسرو گفته مشک بلخی به ز مشک مفروش دیگری گفته باد میرد بباغ و راغ مشک بلخی بهر حال مشک بلخی را به آنجا منسوب کرده اند.

سیاوش پسر کیکاوس شاه و ولیعهد پادشاه بود که مادر او را توس نوذر سپهسالار و کیوسردار از شکارگاه موسوم بدغوی آورده بودند و از اولاد کرسیوز بوده و رستم زال سیاوش را ازیب کرده و قصه عاشق شدن سودابه زن کیکاوس بر او و متهم کردن وی و آمدن رفتن او بقسم و نوشتن او و رفع اتهام در صحرای قریب بکوه ارکوه معروف بارقوه که در فارس واقع شده و حکایت رفتن زواره فراسیاب و داماد وی و کشته شدنش بعنایت کرسیوز در تواریخ مضبوط است حکیم فرموده چو جنگ پلان تخت پیوسته شد سیاوش بجنگ اندرون خسته شد کمون اندر آمد بروی زمین سر آمد براه تاج و تخت و نگین یکی طشت بنهاد زرین برش بخنجر جدا کرد از تن سرش خوابه فرموده شاه نرکان سخن مدعیان میشنود شرمی از مظلمهٔ خون سیاوش باد باری رستم زال بعد از شنیدن قتل سیاوش سودابه را از حرم کیکاوس بیرون کشیده بکشتن درید و اهدیرا یارای چون و چرا نبود بعد با سران و سرداران ایران لشکر بخونخواهی سیاوش بر نرکان کشیدند و قتاص شدید نموده همه را کشته ملکشان ویران ساخت باعتقاد مورخین عجم سلجوک نام یکی از امجاد سلاطین سلجوقیه بوده که نسب او با فراسیاب میرسیده و این طایفهٔ سلاجقه سلاطین جلیل القدر عظیم الشان بزرگوار بوده اند.

مرو نام شهر مشهور قریب بسرخس سالها دارالملک سلاطین سلاجقه و جای تخت مامون عباسی و مروشاهجهان نیز گویند و شیخ فرموده طبیبی پرچهره در مرو بود که در باغ دل خاستش سرو بود و خراسانیان مروزگویند و مرورود و قریه در چند منزلی مرو است که مرغابیش نیز گویند حکیم زجاجی گفته بناکام در مرو رود دلبرش بکشت از آن پس که شد روزگارش درشت.

سمرقند بسغد معروف و بسغد سمرقند موصوف است و از جنات اربعهٔ دنیاست و در خوشی آب و هوا با همتا و شهرتی از شهرهای ایران عرب آنرا الفهر بکرفت و خراب و مهندم کرده حالیه را ساخت که آباد و معمور گردیده بماند و اصل نامش شمر کند گفته اند شهر سمرقند شده و سلطان محمود غزنوی سالی قصد بخارا او سمرقند و تسخیر خراسان و عراق کرد حکیم ابوالحسن فرخی در تعریف سلطان تسخیر سمرقند و سغد معروض داشته فرموده فرخی هوا دلی و شاهی ایرانشاه مهرگانی بشادی بداد و بگاه چنانکه چون گیند مهرگان بفتح روز بجنگ دشمن و ارون کشد بسغد سپاه حکیم فرموده بمؤید چنین گفت دهقان سغد که برباید از خانه بارجهد

جاجرم اگرچه ذکر مختصری شده شرحی بنوده که درست سبب اطلاع و بصیرت گردد.

جاجرم وقتی آباد تر از حالا بوده و در اینزمان قصبهٔ معتبری است دارای قلعه و بروج و باغستان زیاد و در وسط آن روی تپهٔ مرتفعی قلعهٔ خرابی است و خالی از سکنه حصار شهر مذکور دارای ۳۰ برج در فاصلهٔ هر برجی با برجی دیگر ۳۰ ذرع است و دورهٔ بروج بتفاوت از ۲۰ ذرع الی ۳۰ ذرع میشود و این قلعه روی تپه تا رین قلعه شهرهست و چهار برج دارد دورهٔ آن سیصد و پنجاه و قطر دیوارش ۳ ذرع و ارتفاع سردر ۱۴ ذرع و ارتفاع سایر بروج و حصار ده ذرع عرض فضای قلعه ۸۴ ذرع و طول تقریباً صد ذرع فاصلهٔ هر برج ۲۱ ذرع و دور هر برجی نیز ۲۱ ذرع سوای دورهٔ برج سردر که ۳۵ میباشد و در این قلعه خندقی بعرض ۴ ذرع حفر کرده اند و دیواری گلی بارتفاع سه چارک دور این خندق کشیده اند و قصبهٔ مزبور محله دارد و سکنه مرکب از ده طایفه اند طایفه مقصولی که از طوایف کرایلی کالپوشند که در عهد شاه شهید سعید اغا محمد شاه طاب ثراه از آنجا کوچ کرده اند طایفهٔ کنجه طایفهٔ عرب که از عرب عجمهای شاهرود و بسطام اند طایفهٔ اوزبک که از خوارزم آمده اند طایفهٔ شاکری که اصلاً بخارائی هستند طایفهٔ قجرانی طایفهٔ سادات حسینی معروف بشیخ الاسلامی طایفهٔ رمضانلو از بزرگان کرایلی هستند و در زمان نادرشاه از کالپوش بدانجا کوچیده اند طایفهٔ حاجیان طایفهٔ دهقانان هفت مسجد دارد مسجد جمعهٔ آن بسیار محکم و با آجر و سنگ و گچ و درون آن با خشت و گل و گچ ساخته شده بسیار قدیمی است

در تحقیق جامع جرم

صحن آن ۴ ذرع در ۴ ذرع و در سه طرف غربی و شرقی و جنوبی آن صفه های مجسر دارد که تقریباً دو بست نفر میگنجد شبستانی هم برای زمستان پشت صفه مغربی دارد بالای این صفه که گنبدیه مقصوره است ۳ آجر کاشی نصب شده در روی یک آجر سبز که دو شش آن شکسته نوشته شده است لا غالب در یکطرف الا الله یکطرف و فیما بین صورتا شبیه بمحراب تخته شده با خط نسخ در کوشه دیگر آجر نوشته اند خدای برآن بنده مسلمان و زیر این عبارت در کار بر عشر معروف و پائین تر از آن دو هم محرم سه زیر همه بقتل انه در آجر وسط که سفید است با خط جلی برجسته لفظ یا احمد در بالای آجر سبز طرف دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و در زیر سرش سوره فاتحة الکتاب بعد سوره توحید در زیر سه ردیف ۲۰ سنه سبع و سبعین و ستمائه این آجر ها از محل دیگر آنجا آورده نصب کرده اند آن محل الله یعلم که چه مکانی بوده یکی از دو دروازه که خارج بتوی قبرستان کهنه است دو بقعه کهنه در آن است که یکیش معروف ببقعه خواجه مهزیار است مربع ۹ ذرع در ۹ ذرع و ارتفاع گنبدش نیز ۹ ذرع از کج و سنگ و آجر ساخته اند و قبری به ۷ ذرع طول و یکذرع و سه چارک عرض در آن است بالای قبر آجرهای کاشی سبز از چینی سبز معمار کار شده و آیات شریفه قرآنی بخط ثلث بالک و بته روی آجرها برجسته رسم شده و لی چون اغلب این آجر ها را دو مرتبه رسم نموده اند از ترتیب افتاده و آیات مبارکات درست خوانده نمی شود اینقدر هست که هر یک از آن آجرها بخراج مملکتی برابری بل برتری دارد و بقعه دیگر که بقعه آن خراب است یعنی مردم جامع بجهة سنگهای مجاری شده این بقعه مخصوصاً قدری از آنرا خراب کرده اند دارای چهار صفه است در چهار طرف با شش راهرو و قطعه سنگی در این بقعه از زیر کج بیرون آمده که بر روی آن نوشته بود المرحوم المغفور المبرور المقتول السعید الشهید الواصل بجوار رحمة الله خواجه کمال محصول جامع کندم و جو و شلتوک و بعضی میوجات درختی و خربزه و غیره هم دارد و در کوههای اطراف از قبیل و دردشت کور و آهو یافت میشود طرف جنوب شرقی جامع کویریست که نمک کرکان و بجنورد و جوین را از این کویر میبرند از غرائب ریگ سنگ آسیا مانند در این شهر است که قطر دایره هر یک ۴ ذرع و ۳ چارک و ضخامت یکذرع چون قوه بخار در این جا نبوده حرکت سنگ باین عظمت معلوم نیست با چه بوده و محل قابل است با آب زیاد تندی از جای مرتفعی میریخته و اسباب حرکت این سنگها بوده اقلاً قوت چهل اسب لازم است چه حرکت این سنگها از معارف جامع یکی بدر الدین جامعی است که در اصفهان نشو و نما کرده و از شعرای معروف مائه ثامنه هجری و شاگرد مجد الدین همگر شیرازی است و در تصنع شعری دارای رتبه عالی و بالتفات خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان مخصوص و این رباعی را در مدح صاحب دیوان گفته دریا چو محیط است و کف خواجه فقط پیوسته بگرد نقطه میگردد خط پرورده او که و مه و دون و وسط دولت ندهد خدای کس را بغلط خواجه این رباعی صله او فرمود و سیصد پرده سفید چون بیضه بط کآرد ز سیاهی نبود هیچ نقط از کلک خاص مانه از جای غلط چو پان بدهد بدست آرنده خط و کمال قدت بدر الدین جامعی در شرح قصیده ابو الفتح بستی که معروف بعنوان الحکم است معلوم میشود در حالتی که آن قصیده را انتظار جمعه کرده و هر بیتی را به بینی و این نهایة قدرت است نمونه را بیت ازآن در این محل با ترجمه نوشته معلوم میشود زیادة المرء فی دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران ترجمه هر کمالی که زدنیاست همه نقصان است سود کز بهر کنوئی بود خسران است و کمال وجدان خط لا نباتر فان معناه فی التحقیق فقدان ترجمه تو هر آن بهره که با یی چو بانش نبود کم شمر ازره معنی که حقیقت آنست یا عمار الخراب الدهر مجتهدا فالله هدا خراب العمر عمران میکنی خانه ویران تو بصد جد خراب خانه عمر عمارت کن کان پر است

بتراز علمای جامع که یاقوت حموی در معجم البلدان ذکر کرده یکی ابو القاسم عبد العزیز بن عمر جامعی است که در سال ۱۴۰ صد و چهل وفات کرده دیگری ابو الحسن ابراهیم جامعی است که چندی در مسجد جدید شادیاخ بدرس علم حدیث مشغول بوده و در سال ۵۰۴ پانصد و چهار در گذشته علی بن مهزیار الاهوازی که مشهد موجود در ظاهر جامع منسوب باوست ترجمه احوالش از اینقرار است ابو الحسن علی بن مهزیار الاهوازی از اعاظم اصحاب ائمه اطهار است حضور پر نور امام الائمه و ضامن الائمه ابو الحسن علی بن موسی و حضرت ابو جعفر ثانی محمد بن علی و امام همام ابو الحسن الثالث علی بن محمد علیهم السلام را دریافته شرح احوال و ترجمه اخبار وی از خلاصه علامه حلی و منتهی المقال ابو علی اصفهانی و منهج محدث استرابادی و رجال ابو العباس احمد نجاشی و مجالس قاضی شهید شوستری و غیر ذلک بنظر رسیده ثقه و عدل و صحت عقیدت و صدق لهجت این بزرگوار مورد اتفاق است

در تحقیق جهرم

و اصلا از نخعه عجم و مردم ایران بشماری آید پدرش مهریار کیش ترسایان داشته و در بلدهٔ دورق می‌نشسته از توابع ملک اهواز او را توفیق تصیب افتاده بشرف اسلام فایز گشت و پسرش نیز بصغر سن و حداثت عمر مسلمان شد این مهریار در ایام بنوازم وکالت امامین همامین ابوجعفر ثانی و ابوالحسن ثالث قیام داشته و با تقدم حقوق اقدام میکرده و محمد بن نصیر گفته است که قبل از علی بن مهریار وکالت با عبدالله بن جندب بود چون او در گذشت پسر مهریار بحکم امام بجای او نشست و در کتاب مختار است که علی بن مهریار در اصل از اهل هندکان بوده که قریه ایست از خاک فارس و ساکن اهواز شد و عادتش چنان بود که در عبادت آمرزشش تمام دوستان را از حضرت باری مسئلت مینمود و پراکنده تصانیف بسیار است کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضایل کتاب المثالب کتاب الدعاء کتاب المروة کتاب المزار کتاب الرد علی الغلات کتاب المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات کتاب الفضائل المؤمنین کتاب الملاحم کتاب النقیة کتاب التعبد والتهاجی کتاب الزهد کتاب الاشربه وغیره وغیره وقتی حاجرم جزو بسطام و کاهی جزو استراباد بوده و از آثار معلوم میشود که بجنورد و متعلقات آن جزو حاجرم بوده .

جهرم شهریست از فارس از شهرهای قدیم پیش از اردشیر بابکان معمور بوده مهرک نام حاکم آنجا را که با اردشیر مخالفت افتاده بود اردشیر او را بقتل آورد جهرم و تاراباد را بکرد قبل از اردشیر آباد بوده اند در سنهٔ بیست هجری سپاه اسلام این بلاد را متصرف شده در سال ۳۰ سی اما لے شهر استخر را قتل کردند و استخر ویران کردید . نیز پاپارسا کرد بوده یعنی شهر پارسایان و پرهیزکاران و پاکان بوده بتدریج پارسا و بعد پسا معرب شده و از آنجا بوده ابوالحارث پاشیری که عربان پاشیری گفته اند و بترکی ارسلان میشنا بیده و آخر بدست خلیفه کشته شده و جناب شیخ روزبهان فارسی از اهل پسا بوده و از مشایخ کبار و فضلای بزرگوار مشهور معروف است و منسوب بدانشور افنائی و فسوی چون لحائی و لحوی که منسوب بلحا است و نیز احاکویند روزبهان فارسی فارس میدان عشق بذوق وصال و فضل و کمال و صاحب تصانیف عالی است و شیخ شطاح شهرت یافته چه خوش گفت آن عارف روزبه که با درد جانان شب از روز به . روزبه نیز نام اصلی جناب سلمان فارسی بوده که لشکش منوچهر پادشاه مشهور ایران میرسیده چنانچه در گنجینهٔ خیر مسطور شده از عراق عجم و نواحی شهر سابان بلاد عرب افتاده و بصحبت جمعی از دانایان ادیان و دانشوران جهان تکمیل یافته چون طالب حق بوده عاقبة الامر پس از بندگی های خلق بحق راه یافته حضرت رسالت پناه در مدینهٔ منوره او را از عثمان بن اشهل یهودی که مالک او شده بود بسیصد اصله نخله و چهل اوقیهٔ زرخریداری فرمود و بعد او را از قید بندگی آزاد داشتند و عهد آزادی بخط مبارک حضرت امیر مرقوم و بخاتم مبارک حضرت خاتم و سایر صحابه مختوم گشته داشت و پس از اسلام سلمان نام یافته مناقب و مآثرش در اخبار و احادیث معروفست و برادر زاده داشته موسوم بما ماوین فرستاد حضرت رسول بخط جناب امیر عهدی بدو فرستاده او را تمجید فرموده آن نیز در تاریخ کزیده مرقوم است و اولاد او در شیراز معروف بوده اند بیت فضله سلمان شنیدستی و قول مصطفی کاو ز اهل بیت چون شد بارزان پهلوی .

جیرفت صاحب معجم البلدان میفرماید جیرفت شهریست از کرمان در کمال آبادی و دارای خرما و میوه های دیگر هم فراوان داشته در تاریخ کرمان است که در وقتی که عبدالله عمر عبدالعزیز فتح کرمان کرد آنموضع پشته بود و سباع ضارهٔ زیادی داشت لشکر اسلام پاک کردند و ده های دیگر آباد کردند و نام بانیانش موسوم کردیده ولی صاحب مراصد البلدان ناصری میفرمایند که جیرفت جای کوه اشیر مشهور بوده (کواشیر را هم که فرهنگ انجمن آرا فرموده نام قدیم یا جای قدیم شهر کرمان بوده) و هوا بیش کرم و آبش بیشتر از رود خانه و کوار و هلیل رود و از اشور در وسط صحرای جیرفت بهم وصل و بعد از آن رود بند ها بسته و نهر ها سوا کرده زراعت کنند قنوات هم در این بلوک بسیار است و شهری در این ناحیه بود که بانیش از روی تحقیق معلوم نیست همین قدر است که عمر ولیث صفاری در آنجا مسجدی و سرا و قصوری بنا کرده و سلاطین آل بویه بر آن عمارت افزوده اند و پادشاهان سلاجقه و فاوردیه کرمانی که سالها چند ماه آنجا اقامت داشتند بعضی آثار در آن گذاشته تا سنهٔ ششصد و هشت هجری که ملک دینار عمر ز کرمان مستولی و مسلط شد آنشهر هم آباد و معمور بود و بعد از [illegible] و خشکی آب رود خانه هلیل رود زیاد شده سد و بندی که جهة آن بلاد ساخته بود

در تحقیق جیرفت

برده و شهر را خراب کرده اکنون جایش مشهد و نایبان است و مردمان آن نواحی او قاسکه ایران آمده باشد بمحل شهر قدیم رفته بعضی اشیاء از قبیل طلا ریزه و نقره سکه دار و سنگ زده و انبای جواهرات و غیره می یابند و عوام را عقیده این است که این شهر دقیانوس است ارباب سیر دانند که این حرفها و ای است چه دقیانوس از قیاسره روزیه الکبری است چیزی که معلوم است قدمت شهر جیرفت است چنانکه در کتاب عقد العلی نوشته عبد الملک مروان حجاج بن یوسف بن عثمان بن العنبری را بکرمان فرستاد بود تا خبر عبد الرحمن بن الاشعث را بیاورد و چون نزد حجاج شد احوال کرمان پرسید او هم جوابی لایق از جیرفت گفته میشود که آنوقت را بزرگترین شهر بوده و مشهور شده بوده . چنانچه در کتب مسالک و ممالک آورده که چون یعقوب لیث صفاری بکرمان آمد اهل جیرفت تمرد و عصیان نموده و طغیان کردند و بازار مخصوص در ناحیتی داشتند که کوه بارجان خوانند و آنجا یک سرکرده بود با جماعت کوفج که طایفه مخصوصی بودند همه مرد و پیاده و جمعیت بسیار یعقوب لیث او را بسیار و لطایف الحیل بدست آورده بقلعه هم فرستاد و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت بشکست و چون سنوالدوله ابو الحسین عم عضد الدوله بکرمان آمده عزم جیرفت کرد کوفج ها را شده بودند تا سنوالدوله با لشکر در شب دلقار در آمد که سر قصبه را زدو جانب گرفتند و یکدست سنوالدوله را انداخته و اکثر لشکر او را هلاک کردند که باندکی از بازماندگان سپاهش خود را از مهلکه و مخاطره بیرون انداخته جانی بدر برده باز بطرف عراق رفت بعد که ملک فارس و کرمان آمد بر وسبر مسلم کرد و احوال کثرت و غلبه جماعت کوفج جیرفت و لقاهر ایشان معلوم کرد بر کزاف قصه ایشان کرد و جاسوسی فرستاده آدم گماشته انتظار فرصت و غفلتی می بست تا چنان اتفاق افتاد که ایشان کوفج را سور و عروسی فراهم شده جمله قابل مجتمع گردیده سرگرم بودند جاسوس خبر آورده و روز اجتماع ایشان معین کرد چون خبرشان بملک فارس رسید استعفیوعلی الانجاح تحوا بالکتمان برخوانده و احوال با هیچ امیر و سردار لشکر نگفته بر اسب جلادت نشسته روان شدند و لشکر پایش چنانکه از خرکش آگاه میشدند در عقبش میرفتند در دو شبانه روز بسر وقت کوفج رسید با چند نفر از دلاوران و سواران یکتک مرکب حاضر سلاح و جنابت آسوده بچادرهای آنها وارد شده در یک مجلس جمله سران قابل کوفج را دستگیر کرد و اموال بنهایت حاصل کرده و بنج و فشان برآورده و تمام کرسیرات از وجود بخس ایشان پاک کرده خلایق را از شرشان آسوده نمود .

بویه مردی پارسی الاصل دیلمان در نهایت عسرت و فقر زندگانی میکرده و اولادش بپادشاهی رسیدند و آل بویه مشهور گردیدند و نسب ایشان بیزدگرد شهریار آخر پادشاه عجم میرسید و از آنجا پشت بپشت بهرام گور پیوسته چنانکه مشروحاً نگاشته ام بعد از انقلاب ملک عجم مسکن این طبقه بدیلمان افتاده در زمان خلفای عباسی که آل زیار در مازندران سلطنت داشت بملازمت و پیشکاری ایشان اشتهار یافتند اول ایشان علی و عماد الدوله او آخرش در ۳۲۴ و دیگری حسن رکن الدوله سوم احمد معز الدوله ملقب بوده اند و نگاشته شده است که چنان استقلال یافتند که مستولی بر خلفای بغداد شدند و عزل و نصب آنها با اینها شد و عضد الدوله شاهنشاه میگفتند سر پادشاهی و بازوی دولت حیات مروت شهنشاه بوئه پشیز مشروح نرا نوشته ایم .

چارده در چند ولایت واقع است در ملک هزارجریب قریب بدامغان چون بر پشته کوه قلعه دارد و قلعه بالای کوه را کلاته و کلات گویند بچارده کلاته موسوم شده دیگری در خراسان است و آنرا باسم چهارده شناسی گویند و چهار قلعه بزرگست که بفاصله اندک در فضای جلگای شناس واقع شده و از آنجا تا جاجرم هشت فرسنگ راه کویر یا لست و مایل است بطرف مغرب و در بندها در اینراه است که معبر لشکر بوده بجاجرم و سفر این دشت هر دو و این چارده بسمت جنوب بجنورد واقع شده و شناس و قلعه سپید و اندجان و جعفرآباد در این محل واقع است شرح قلعه سپید که در سپید گویند پیش داده شد .

کلات و کلاته متعدد است مشهور ترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان است حکام آنجا غالباً طایفه جلایر بوده و میباشند و مردمان نامی و خوانین گرامی از آنجا برخواسته و بعضی از آنطایفه در آذربایجان و بغداد سلطنت کرده اند مانند سلطان اویس و سلطان احمد ایلکانی که جناب خواجه فرموده اند احداثه علی معدلة السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلکانی و ایلبیو ماوراء النهر است در عهد پادشاهی کیخسرو بحکم او فرود نام پسر سیاوش از دختر پیران ویسه در آنجا مسکن داشت توس نوذر که خوی توسنی داشت بهنگام سرداری و رفتن بترکستان او را که بنمایندگی لشکر زیاد آمده بود چون توس مکین گردیده نوذ بهانه عدم معرفت بقتل آورد و با چشم کیخسرو کرد چنانکه حکیم از قول کیخسرو گوید کمنعتم مرو از کلات جرم که آنجا فرود است با دارم

در تحقیق چهارده

از خیل وحشم آنچه زنود است باکن بحصن کلات اندر آورد پاک وصاحب مرات البلدان ناصری میفرماید

چهارده در طرف شمال جمعه بفاصله ربع فرسخ صحرای ممتدی عریض است که امتداد آن از شمال بجنوب دو فرسخ وعرض از تمیر سخ الی یکفرسخ میباشد صحرای مزبور درمیان دو سلسله کوه است که پشت کوه شرقی بلوک دامغان است وپشت کوه غربی محال چاردانگه هزار جریب از مذران میباشد درهادی نظر این صحرا چمن جلوه مینماید ولی چمن نیست بلکه آنچه بنظر سبز میآید زراعت است یا خارشتر راه عبور از دانه پشته های غربی است در دامنه کوه شرقی موسوم بانبانه کوه سیلابی است که در غیر ایام مطر وفصل بهار که سیلاب از این مسیل جاری است فاصل آب مزارع کلاته وچهارده بواسطه مسیل مزبور آب چشمه علی ملحق میشود باین معنی که دو سنگ آب از انتهای جنوبی این جلگه داخل تنگه شده بفاصله کمی با آب چشمه علی یکی شده بدامغان میرود ودر حوالی تنگه مزبوره بفاصله ربع فرسخ در دامنه انبانه کوه که در طرف شرقی جلگه است بقعه محرز ولی شکل شبیه ببرج است که معروف است بکبود کنبد با آنکه حالا منهدم وخراب میباشد باز خشتهای کاشی آبی به از چینی در بالای گنبد موجود است ودر اطراف گنبد نیز آثار خرابی بسیار است وقریه کلاته یکفرسخی شمالی چشمه علی در سمت مغرب است ودر دهنه دره غربی واقع شده کلاته عبارت از دو موضع است کلاته کهنه که حالی ارسکنه ودر انتهای دره میباشد ورودخانه که در تابستان تقریبا دو سنگ آب دارد از دهنه دره خارج شده مزارع واقعه در جلگه مشروب میدارد وکلاته جدید در سمت شمال دره در زمین پست وبلندی سنگلاخی واقع شده وخانه های آن تقریبا روی هم ومطبق میباشد واشجار زیادی از هر قبیل دارد کوههای اطراف این دره خاکهای الوان دارد وبوضع غریبی است وقریه کلاته سیصد خانوار است سه طایفه در این دیه سکنی دارند که اصلا دو طایفه اند طایفه ملک وطایفه رعیت در وسط جلگه آثار قلعه کهنه خرابی است شبیه بقلاع ری که اهالی کلاته آن قلعه را چهل در میامند وگویا وقتی سکنه کلاته در این قلعه سکنی داشته اند یکفرسخی کلاته قلعه در وسط جلگه محاذی قلعه چهل در قلعه مدوریست بسیار کهنه که از این قلعه بود ه زیرا که قلعه مرتفعی بفاصله ۲۵ تا ۳۰ ذرع باختلاف بعرض ۴ ذرع محیط بر آن بوده عرض دیوار این قلعه ۴ ذرع وقطر دایره آن ۳۳ قدم میباشد معلوم میشود اینجا مسکن شخص معتبری بوده واطراف بیوتات مدوره دارد که گویا طبقه فوقانی هم داشته است ونزدیک چارده آثار قلعه خرابه دیگر در بالای تپه موجود است از زیر تل مزبور چند چشمه آب گوارا جاری ونهری تشکیل میدهد که تابستان دو سه سنگ آب دارد چهارده فی الواقع چهار قریه بوده یکی را در عهد کریمخان وکیل زکیخان زند خراب کرده وقلعه بسیار بزرگی بوده ودر وسط قلعه مزبوره این قلعه بسیار محکمی بوده غالب خانه های چارده شبیه بقلعه های کوچک است وبروج دارد وبرجهای زیاد اطراف تلال مشرف بجلگه چارده در قدیم بنا کرده اند زکیخان در مدت زندیه را اینجا غلبه کرد رجال آنها را کشت وارکشته ها پشته ساخت ولشوان جلیل آنها که در غایت سرخ وسفیدی وجاهت بودند بشیوه ماندند الوار زند داخل در آنها شده جنس را تغییر داد پس از آنکه آل عباسی دولت بنی امیه را برانداخته منقرض ساختند وخود بخلافت نشستند طالبین بهر زمان رایت خروج می افراشتند وبلاد اسلام را بر خلفا آشفته میداشتند

محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه در مدینه برابو جعفر منصور خروج کرد وبرادرش ابراهیم امیر در بصره برآمد واین هر دو را عیسی بن موسی عباسی از جانب ابوالدوانیق شکست داده بقتل آورد وحسین بن علی مشهور بصاحب فخ در ملک حجاز بر موسی هادی عباسی خروج فرمود بشهادت رسید ویحیی بن عبد الله معروف بصاحب الدیلم در طبرستان بر هارون الرشید خروج کرد وعاقبت بسعی فضل بن یحیی بن خالد برمکی که با پنجاه هزار کس مامور جرجان وطبرستان گردیده بود با هارون الرشید بموجب عهدیکه بخط وخاتم وی رویت کرد صلح نمود ولی هارون عهد نشکست ودیر انتقال رسانیدند

داستان خروج علویان در عهد خلافت عبد الله مامون بالا گرفت وفتن وفتور در اوایل زمان وی بسیار شد در سنه ۱۹۹ محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن طباطبا در کوفه خروج کرد وابو السرایا سری بن منصور سردار لشکر وی مباشر امور او بود وابن طباطبا با لشکر عباسیان در قریه شاهی جنگ کرده انها را شکست داد وخود در روز دیگر بنجباع در گذشت پس محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بستن صبا خروج کرد وابو السرایا او را وسیله تشویش ملک عراق ساخت ودر کوفه سکه زد وخطبه خواند وعلویان را در اطراف بلاد از جانب محمد بحکومت فرستاد عباس بن محمد بن عیسی جعفری را ببصره ارسال داشت حسین بن حسن را که بافطس مشهور است بمکه روانه نمود ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت امام علی بن موسی الرضا را

در تحقیق حادثه

مامورین کرد و برادر دیگر آن بزرگوار که زید بن موسی بن جعفر[۴] باشد بحکومت اهواز فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن المثنی را بمدد این و برادر دیگر آنحضرت اسمعیل بن موسی بن جعفر[۵] را ابیارس روانه ساخت پس بعد از وقایع چند سرداران حسن بن سهل بر محمد بن محمد و سرور او ابو السرایا دست یافته هر دو را نزد حسن آوردند حسن ابو السرایا را گردن زد سر او را با محمد بن محمد نزد مامون خلیفه فرستاد و ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا[۶] چون خبر ابو السرایا را شنید بمن رفته آن حضرت را بگرفت و چندان کشتار کرد که او را اجزا گفتند زید بن موسی بن جعفر[۷] برادر دیگر آنحضرت که با هواز مامور شده بود بصره را تصاحب کرد و چندان خانه های عباسیان و اتباع ایشان را بسوخت که او را زید النار خواندند و حسین بن حسن افطس چون از جانب محمد بن محمد و ابو السرایا بمکه رسید جامه کعبه بر کنند و کسوت دیگر از قز که ابو السرایا از کوفه فرستاده بود بر آن پوشانیدند (و قز معرب کج و کز است که ابریشم باشد و اکنون از ابریشمهای دون کز کج گویند) و ودایع و اموال بنی عباس را هر جا شنیدند برآورد و از اتباع ایشان و مردم دیگر بمنت و ودیعات عایشه مال بسیار گرفت اصحاب و شبکه های حرم مطهر را برآوردند و لختی سیم که بر اسطوانها بود بکندند و آنچه در خزانه کعبه یافتند تقسیم نمودند همینکه حسین بن حسن احوال محمد و قتل ابو السرایا بشنید خود با اصحاب بخدمت محمد بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین علیهم السلام که ابو جعفر کنیه داشت مدینه آمد و او را بخلافت بیعت دعوت کرد و محمد مردی جلیل القدر بود و از سیرت سیئه افطس و امثال آن نخاشی داشت و از رد و بیعت بسیار می آمد از حضرت امام جعفر صادق[۸] حدیث روایت میکرد و طالبیان اخذ خبر از او می نمودند لاجرم از قبول خلافت استماع نجست حسین افطس و پسر محمد علی بن محمد بن جعفر[۹] همتی کردند تا بر او غالب آمدند و با اصحاب بخلاف بر او بیعت نمودند و خلافش را طوعاً و کرهاً بپیش وی حاضر نمودند و او را امیر المؤمنین خطاب کردند پس چند ماه محمد بن جعفر بر این حال بود ولی از خلافت همان اسمی داشت و بس همه کاره اپسرش علی و حسین افطس بودند و ایشان سیرتی بسا شنیع و شیوه سخت قطیع پیش گرفته بودند حتی بعضی از مورخین نویسند که حسین افطس زنی جمیله از بنی مهزم را که شوی او از بنی مخزوم بود بخود خواند زن عفیفه استماع نمود افطس خبیث شوی او را تهدید کرد که آن بیچاره سواری داد و بلدش فراری شد بخانه مهزم رفت و در شکایت او را زنا با خود داشت مشغولش ساخته از جنگ او بگریخت و علی بن محمد پسر اسحق بن محمد قاضی مکه را که جوانی خوبروی و امرد پاکیزه موی بود بگشید و پیر و اهل مکه در حرم جمعه همه استیان بحضرت محمد بن جعفر شکایت پسر کردند گفتند قاضی زاده را از دست علی بگیر و ما را واگذار و گرنه ترا از خلافت خلع و بالقتل رسانیم محمد بن جعفر از خوف هجوم و حمله مردم در ریب و از شبکه در با مردم گفتگو کرد و از ایشان مهلت خواست تا علی را بپیچند و سوگند یاد کرد که از واقعه خبر ندارد پس در ساعت سوار شده بخانه فرزند رفت و پسر قاضی را بعنف از وی گرفته بصاحبش رساند در این اثنا اسحق بن موسی عباسی با لشکر از طرف یمن در رسید طالبین خبر شده دور محمد بن جعفر جمع شدند و خندقی کرد خویش حفر کردند و مردم را از اعراب و غیرهم جمع نموده و مهیای جنگ با اسحق عباسی شدند اسحق نیز مقاتله ایشان را مکروه داشته بجانب عراق حرکت کرد پس لشکری که هرثمه برای دفع محمد بن جعفر سپه داری عیسی جلودی و رجاء بن جمیل بمکه فرستاده بود با اسحق برخوردند و او گفتند با ما همراه باش ما کفایت این کار خواهیم کرد اسحق آن لشکر را بمکه آورد با طالبین جنگ کرد و ایشان را شکست داد محمد بن جعفر کس فرستاد از اسحق برای خود زینهار خواست وی قبول کرده آن بزرگوار بطرف جحفه رفت آنجا بعضی از عباسیان او را غارت کردند بعد بطرف بلاد قبیله جهینه آمد در آنسرزمین کردهی انبوه گروهش جمع شدند و او با ایشان در زیر شجره جای دیگر چند بار با هرون بن مسیب والی مدینة الرسول جنگ کرد عاقبت هزیمت یافته و یک چشم وی به تیر کور شد و جمعی کثیر از اصحابش بقتل رسیدند وی ناچار بمحل معین خود بازگشت چون قدری گذشت از جلودی و رجاء بن جمیل که عمزاده فضل بن سهل بود امان خواست ایشان دریغ نداشتند و رجاء ویرا از جانب مأمون و فضل بامان دلخوش ساخت پس آن امزاده ازاده بیستم ذیحجه ۲۰۰ دویست هجری بمکه وارد شد و در ۲۰۱ بعراق سفر کرد و حسن بن سهل او را بمرو نزد مامون فرستاد گرامی بود علمای رجال در شرح احوال محمد بن جعفر بسفر ماندی بعقیدهٔ زیدیه بود و خروج بسیف را برای امر بمعروف و نهی از منکر تکلیف خود دیده است چون خروج کرد شیعهٔ جارود به کردی جمعشدند و فیکه در مرو مملکت بمأمون قرار گرفت او را معتمد داشت و با او سلوکی خوش پیش گرفت و امور ازاد متحمل میشد و در وقت سواری بر اسبهای مخصوص ملحق از بنی اعمام بر می نشست

آورده اند که خروج بر مامون از آل علی علیهم السلام بعد از علیه لشکر بنی جا پس بر ایشان امر و محمد بن جعفر پیوسته

بودند و همه روزه در موکب او سوار میشدند مامون اینمعنی را مکروه میداشت پس امر کرد از ایشان کسی با محمد بن علی ننشیند همه در رکاب عبدالله ابن الحسین سوار شوند ایشان متفق الکلمه از این حکم سر باز زدند و بخانه خود نشستند مامون بار دیگر توقیع نوشت از کتوا مع من اتخم فصه شکست غلامان او با طازمان ذوالریاستین بر سر زر قم در کتاب ارشاد و غیره مسطور است . نیز شیخ مفید میفرماید چون حضرت رضا در گذشت مامون یکشبانه روز رحلت آن بزرگوار را پنهان کرد پس آنگاه کس فرستاد محمد بن جعفر صادق را با جماعتی از طالبین در نزدشان بودند حاضر کرد و خبر ارتحال امام را بایشان گفت و بگریست و بدیشان بازنمود که جد مظهر آن بزرگوار صحیح است . از جمله محمد بن جعفر در همان سال رحلت امام همام ابو الحسن علی بن موسی که سال ۲۰۳ هجری باشد در اردوی مامون وفات یافت مامون چون از فوت محمد خبردار شد بیدرنگ سوار شده خود را بر سانید و قتی رسید که جنازه را حرکت داده بودند محض احترام پیاده شده زیر دو پایه عماری داخل شد و عمود عماری را بر دوش نهاد و دمی کشید تا جنازه را بر زمین گذاشتند خود بروی نماز کرد و دیگر باره عماری را برداشتند باز زیر عماری رفته تا محل قبرستان رسانید از پسر آن بزرگوار اسمعیل بن محمد بن جعفر مرویست که من در آنحال که مامون بر سر قبر ایستاده بود با برادرم گفتم کاشکی در باره دیون آن پیر با مامون سخنی گفتیم که او را از بابت قرض دفن خواهیم یافت پس مطلب را با مامون اظهار کرده گفت ابو جعفر نجف میرسد گشم که بیت و پنجهزار دینار گفت خدای تعالی دین وی ادا کرد و صی او کیست گفتم یحیی پسرش که در مدینه است وی گفت یحیی در مصر است نه در مدینه با خروج یحیی را در مدینه در حال حیات ابو جعفر میدانستیم ولی از وی پنهان میداشتیم باری در مدفن امامزاده محمد بن جعفر سه تعبیر کرده اند بعضی همینقدر مینویسند که او بخراسان در گذشت چنانکه صاحب ارشاد در ارشاد مینویسد و توفی محمد بن جعفر بخراسان مع المامون . بعضی نوشته اند در سرخس فوت شده و مدفون گردیده چنانچه هندوشاه گیرانی صاحب تجارب السلف در همین کتاب نوشته و عین عبارت او این است که محمد بعد از اندک زمانی وفات یافت و در سرخس مدفون شد اکنون تربتش مشهدی عظیم است جماعتی مینویسند که فوت محمد بن جعفر در کرمان اتفاق افتاد چنانکه ابن اثیر جوزی صاحب کامل در کامل در ذیل حوادث (۲۰۳) مینویسد وفیها توفی محمد بن جعفر الصادق بجرجان وصلی علیه المامون هو الذی بایعه الناس بالخلافة بالحجاز . باری از جمله تواریخ متعلقه بچاردهکلانه جنگ نواب محمد حسنخان قاجار اشاقه باشی است که با حسینخان یوخاری باشی که بعد از انکه دو دسته از عساکر نواب غفران مآب که اوزبکیه و افاغنه باشند در حوالی شیراز بر انحضرت شوریدند و با چار نواب محمد حسنخان با صفهان آمده در همین وهن حسنخان استرابادرا منصرف شده بود لهذا موکب محمد حسنخان متوجه استراباد شدند حسنخان که مردیدان مقاومت نبود بطرف دامغان رانده نواب غفران مآب پس از ضبط استراباد بمقاتله حسنخان شتافته در چاردهکلانه جنگ در گرفت حسنخان بدامغان شتافت و محصن شد و محمد حسن خان اورا تعاقب کرده دامغان را محاصره نمود در این اثنا خبر رسید که شیخ علیخان مامور مقاتله با انحضرت شده بنابراین خبر و استحکام قلعه دامغان محمد حسنخان دست از محاصره کشیده باستراباد شتافتند در جلد هشتم روضه الصفای ناصری مسطور است روز چهارده هم شوال سنه ۱۱۳۹ شاه طهماسب از استراباد بیرون آمده در همین قصبه چاردهکلانه که از منتزهات بلاد هزارجریب است توقف فرموده تا نواب خان وکیل السلطنه نواب مستعلیخان قاجار بهپایه کینه خواه در رسد در سنه ۱۱۴۸ زکیخان زند چنانکه پیش اشاره شده چاردهکلانه را قتل نموده و کله منارها ساخت از اعاظم معارف چاردهکلانه مرحوم مغفور رضاقلیخان لله باشی متخلص بهدایت است که از امرای بزرگوار ایدولت جاوید اقتدار و مصنفین و مؤلفین کبار که صیت اشتهارش با قطار عالم رسیده و کتب جلیله و اشعار رائقه و مکارم اخلاق و جلالت قدر او را هر دیده و هر گوشی شنیده و اگر مرحوم مغفور شاراله تغمده الله برحمته خود در طهران متولد شده ولی ماجدشان مسقط الراس چاردهکلانه بوده است و شمه از شرح حال آن فاضل کامل و سلک الناظمین خود و عرفای کرام و فضلای عظام نگاشته ام .

خار نام شهری بود در حوالی ری نزدیک و راین از جاهای خوش زراعت و پر حاصل بوده و پس از و راین نباشده و راین نیز منسوب بشهر طهران است و قبل از آبادی ری و طهران هر دو بلدی معمور و بقعه متبانی مشهور بوده اند چون فرهاد اول فرخ ولایات متصرفی خود را به فرزندان تقسیم نمود ولایات میانه را که اعدل و اجمل بلاد بود و از حیث آب و هوا و فور نعمت و غلات و جمعیت و صنعت فزونی و برتری داشت با برج پسر کهین که عزیز و گرامی بود سپرد و او پادشاه ابران ابود و خود در طبرستان مسرسیر و بصواب دید او شهری در ورامین ساختند که خاصه ایرج بود و هنوز آثارش باقی است از آن جمله

در تحقیق خسروان

قلعهٔ جداگانه مربع طولانی است که هر طرفی سی و شش برج دارد و از هر برجی تا برجی دیگر پنجاه ذرع فاصله و مسافت دارد و دیوار حصارش زیاده از دوازده ذرع قطر و بنیاد داشته و در میان قلعه آثار عمارت خراب که خانهٔ پادشاه بوده در انقلابات بدور و دهور خراب شده و خود ری شهر آباد مشهور ایران بوده و جمعیت و بزرگی و وفور نعمت و اهل صنعت معروف و موصوف بوده در فتنهٔ چنگیز خانی قتل و غارت و خراب و ویران گردیده فخرالدوله دیلمی بر گرد کوه ری حصاری کشیده که هنوز آثار و عظمت و قطعه بارویهای شکسته های آن نمایان است و قصور موفور و عمارات مرتفع نیکو قرار داده و مخسرآباد نام نهادند که تعلیقه بزه مشهور بوده است و زمان صفویه در حوالی ری قصبهٔ طهران بنا و بر و رشهری معمور شد و اکنون مرکز سلطنت سلاطین قاجار است و بحکم شاهنشاهی ناصرتیلف یافته کمال عظمت و شوکت و بزرگی حاصل کرده شعرا در مدحت آن اشعار بسیار است صاحب طبرستانی گفته و بجای خراسان تهنیت ارا برسے کاندر آمد بروی ارزه موکب دارای کی قلعه که سلاطین صفویه در طهران کشیده بودند برداشته حصاری بزرگ بامر سلطان شرکت کرد شهر جدید کشیدند و بزرگ کردند و قبر فخرالدوله دیلمی که شب در عمارت فخرآباد تبره بوده و در مستی افراط شربت بوده مرده رو در نقش ری آورده خاک نمودند هستور پاست و دایمه آن کنبد را بر سر قبروی ساختند و شاره مانده براز آختند و این که بغلط بعضی قبر طغرل سلجوقی نامند خطاست زیرا که بعد از قتل سر او را ببغداد و تنش بر شتر انداخته بجای دیگر نقل کردند و از او دارثی نماند که کنبدی باین عظمت او را بنا کنند .

خراسان

صاحب کتب مرآت البلدان ناصری و مطلع الشمس مینویسد .

مشهد از علمای جغرافی عرب بعضی مثل ابن خرداد به و مؤلف کتاب معجم البستجم و شمس الدین محمد بن احمد مقدسی احمد مقدسی و ابوالفدا صاحب تقویم البلدان از مشهد ذکری نفرموده .

و ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری المعروف بالکرخی در کتاب مسالک الممالک .

و ذکریا ابن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد .

و ابوالقاسم بن حوقل در کتاب مسالک الممالک .

و شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان .

و حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب .

و میر محمد الدین محمد در زینت المجالس .

و قاضی نورالدین شریف الحسینی المرعشی الشوشتری در مجالس المومنین .

و امین احمد رازی در کتاب هفت اقلیم .

و میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنة .

و کاتب چلبی در کتاب جهان نمای نیز کسے هریک شرحی از مشهد نگاشته اند و در بنا و بانی عقیده داشته اند مثلاً حمدالله مستوفی مینویسد اگر حمله خانان ترکستان و لشکر کشیهای پی در پی در آن سامان و وقوع حروب کشیده و فتن متواتره این مرز و بوم را استعداد را از طریق ترقی باز داشته و باز جمعیت و کثرت آبادی مانع نمیشود امروز در این ساحت فردوس نزهت مصری مشهور بود و از تمام اقصای عالم بر سر و در ثروت و مکنت از بابل و نینوای قدیم بهتر و برتر و با وجود این همه آشوب و حدوث این حوادث و سنوح و سوانح باز علایم شکوه و آبادی آن سنبتد با بنیه رفیعه عالیه و غیره بی نظیر است و در آثار البلاد است که بعضین خبر دادند که هرون الرشید در طوس خواهد مرد هرون گفت من هرگز قدم باین خاک نخواهم گذاشت پس از چندی رافع بن لیث در خراسان رایت طغیان برافراشت و کارش طغیان گرفت هرون را مجبور داشتند تا خود بدفع او حرکت کند از این توجه بطرف آن ناحیه اکراه داشت گفتند مصالح ملک را بگفتهٔ منجمین نتوان مهمل گذاشت ممکن است بخراسان رفتن بدون ورود بطوس بنابراین هرون بخراسان آمد به نیشابور که رسید شبی هراسان گردیده تا بامداد صبحگاه نزدیک دروازهٔ طوس بودند وی چون این ناحیه بدید برخود بلرزید و خود دانست و از این اندیشه نیز منصرف نگردید و از شدت اضطراب درگذشت و مامون که بخراسان شد قبر هرون و مزار مطهر علی بن موسی الرضا را در یک قبه قرار داد .

و قاضی شمس الدین محمد بن بطوطه طنجی که در سنه ۷۳۳ هفصد و سی و چهار هجری خراسان را سیاحت کرده در کتاب تحفة النظار میفرماید طوس اعظم و اکبر بلاد خراسان است و عالم فاضل ابو حامد غزالی در این شهر مدفون است و از اینجا مشهد الرضا رفتم شهری بزرگ و پرجمعیت و با میوه و آب بسیار و آسیاهای بشمار است و در مشهد کنزم قبهٔ عظیمی است که در جنب آن مدرسه و مسجدیست همه از ابنیهٔ عالیهٔ مطبوعه که با آجر کاشانی مزین کرده اند و بر روی مرقد حضرت صندوقی چوبی منصب شده که صفحات نقره روی آن کوبیده اند و قندیلهای نقره بالای مرقد و آویخته آستانهٔ زیر نقره است و پردهٔ از پارچهٔ حریر مذهب آویخته و فرشهای نیکو گسترده و در برابر مرقد مطهر قبر هرون الرشید است که صندوقی دارد و سمقدلهای نقره و طلا روی آن گذاشته اند .

میر مجد الدین محمد در روضات الجنات میفرماید مشهد مقدس در زمان خاقان مغفور شاه طهماسب اول بغایت آبادانی و در نهایت معموری رسیده بود اکنون که در تصرف حشم اوزبک است خراب و ویران شده و در آبادانی و معموری مشهد که از اعاظم بلاد خراسان شده شهر طوس کم کم خراب و مسخ گردیده بلکه مندرس و مطموس شده و شرح رواج و رونقی که در زمان شاه طهماسب اول صفوی بر فور و ظهور رسیده حاجت بیان ندارد بماند چه حاجت شب چراغ را .

و نیز اهالی اروپ (فرنگستان وغیره) که در قرون اخیره در کسب اطلاع و کشف رموز و استخراج کنوز آن اقدامی سزا نموده و علمای جغرافی و سیاحان شرحی قدر کوشش خود نگاشته اند .

از جمله در سنه ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه هجری فورشاریزنام سیاح انگلیسی در سیاحت ایران و عبور از خراسان در کتاب خود نوشته از عهد شاه اسمعیل صفوی مشهد بواسطهٔ هدایا و توجهات جماعت شیعه با رونق و معمور گردید و نادرشاه نیز بزمین این شهر کوشیده و صحنی عالی بنا نمود و ضریحی از نقره بدور مرقد مطهر نصب نمود و قندیلی بسیار وزین بالای مرقد آویخته و نادر میرزا از ارثاء هزاد گان نادری خزانهٔ حضرت را غارت کرده بمصرف جنگ و جدل رسانید که علما او را لعنت کردند .

و ماکدونال کینیر صاحب منصب انگلیسی که در عهد خاقان مغفور فتحعلیشاه طاب ثراه بایران آمده در سیاحت نامهٔ خود از جغرافیای ایران مینگارد مشهد پای تخت خراسان است و در دو فرسخی شهر قدیم طوس واقع و اشتهارش بواسطهٔ مرقد امام رضا علیه السلام و قبر هرون الرشید خلیفهٔ بنی عباسی است و سکنهٔ اش تقریباً پنجاه هزار نفر و دارای اقسام فواکه و ماکولات که جمله حاصل مزارع و باغات اطراف شهر است و دیوار سختی این شهر را احاطه نموده که دایرهٔ اش سه فرسخ میشود بازار بزرگ راستی در تمام طول شهر خط مستقیم از مشرق بمغرب بامتداد دو فرسخ زیاده ممتد میباشد و شهر مقسم بدوازده محله است که پنج از آن با بروبا لقی دایر و آباد است و بنای ابنیه و بیوتات چندان امتیازی ندارد و مشهد با بخارا و بلخ و قندهار و هرات و یزد تجارت معتبر دارد کارخانه های مخمل بافی خوب اعلی دارد و پوستهای مشهد که بمصرف پوشش میرسد در کمال امتیاز است .

و موسیو فریزر سیاح انگلیسی که تقریباً در سنوات ۱۲۳۰ هزار و دویست و چهل الی پنجاه بایران آمده بود نوشته است شهر مشهد قدمتی ندارد و خبر و طوس بوده و قتی همایونشاه پادشاه مغول هندوستان را قلع کردند و او فرار نموده بپادشاه طهماسب صفوی پادشاه ایران آورد در عبور از اینجا دشت وسیع خوشی که حالا شهر مشهد در آن واقع است دیده پسندید و نذر کرد که اگر بسلطنت و اقتدار خود نائل شود این مکان را که دارای محسنات طبیعی و برای بنا رنگاه کمال شایستگی را داشت در آن شهری بنا کند بعد از آنکه بامداد شاه طهماسب ممالک خود را همایون شاه مالک شد ناقدار آمد که نذر خود را ادا کند در اینجا معلوم شد که شاه طهماسب از قصد او آگاه شده و با انجام اسفل مبادرت نموده بوسیلهٔ نقشهٔ سلطان هندوستان از معماران او کرقه شهر مشهد را ساخت ولی این قول ضعیف است زیرا در ایام همایونشاه روبنائی گذاشت و او باین شهر علاقه داشت چنانچه در تاریخ فرشته گوید همایونشاه بشیعه هم میل داشت و در اوان توقف ایران بزیارت قبر شیخ صفی سفری باردبیل رفت .

و آنتونی شیاح انگلیسی که در سنه ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه هجری بسیاحت روس و ایران پرداخته گوید در عهد سلاطین صفویه این شهر زیارتگاه شده روبنائی که داشت این هم ضبط نیست چه در روضة الصفا مسطور است که میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور وقتیکه روضهٔ او گوهرشاد آغا مسجد گوهرشاد را در جنب حرم مطهر بنا میکرد تزئین روضهٔ منوره پرداخت و هر دو مدتی در این شهر

ساکن بودند با وجود این توجهات سلاطین صفویه که هریک پیوسته بر عظم و عمومی آن افزوده خاصه شاه عباس اول و ثانی و همچنین شاه سلطان حسین که کمال سعی و اهتمام را در اینیهٔ شریفهٔ این شهر و مدارس آن نموده بر زینت آن افزودند باز آن توجهات مانع بعضی صدمات و حوادث مقدرهٔ این شهر گردیده و بارها طوایف غارتگر تاتار صحرائی حمله بمشهد و سایر بلاد خراسان آورده چنانکه در اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در سال نهصد و نود و شش هجری اوزبکها این شهر را مسخر کرده بسیاری از اهالی را کشتند و جمعی را باسیری بردند و مکنت و دولت بسیاری از شهر را غارت و تاراج کردند و شاه عباس باز در استخلاص این مکان شریف تعجیل نموده مدتی نگذشت از ایالت اول رسانیده و در انقراض صفویه صدمائیکه از افاغنه باین شهر وارد آمد بزودی رفع نشد بلکه هنوز بیرحمیها و خشکیهای ایشان از الطاف محو نشده میتوان گفت که قدرت و ثروت نادرشاهی فرایا افاغنه را در مشهد مرتب و تلافی کرد و باز آنرا آباد ساخت و در آبادی این شهر بسیار ساعی بود و کلات قلعه را که باین تعلق خاطر داشت نزدیک باینجا بود از اینجهت در این شهر بسیار توقف داشت و مقبرهٔ هم عالی برای خود بنا کرد و پس از فوت نادرشاه در قلیل مدتی سلطنت خانوادهٔ نادری بواسطهٔ کثرت اغتشاش و تموج امواج فتن باز خرابی بمشهد وارد آورده و دیگر تلافی آن نشده ابنیهٔ عمومی مشهد شایستهٔ اعتنای مخصوص است و مقدم بر همه حرم و صحنهای امام اسلامیان است که مزین بهزینات مذهبی و معنوی است گنبدها و مناره‌های بلند دارد و این جمله در مرکز شهر واقع شده هنگام وصول باین نقطه ابتدا صحن مربع مستطیلی که دو مرتبه حجره ساخته اند در روبرو ایوان آینه قشنگ دلنشینی با اطاق دیده میشود در وسط هر طرف دیوار حرم گنبد بزرگ بسیار با شکوهی است که تمام آن نقره و مزین است و اجرها و کاشیهای اطراف را برنگهای خوب و اشکال مرغوب در کمال سلیقه زینت داده اند که چشم ارباب سلیقه خیره میشود درهای حرم نمونهٔ بسیار خوب باشکوهی است از صنعت و معماری مشرق زمین کمال زینت را بازدارا دارند و خشتهای مطلا در حواشی در بکار رفته و خوبی معمار و جلوهٔ در اول و ثروت و تزیینات آن باعلا درجه است و گنبد حرم در خشت مطلا مستور و در آن کتیبه‌های عربی با خط طلا دیده میشود و بهترین زینت ایجاد و مناره است که بوضع قشنگی ساخته اند یکی از آنها متصل بحرم یکی طرف رو برو قسمت پائین آن و در انتهای هر دو کله سنه خوب طریفی است نقش شده و بکثرت عمده آنرا در کمال خوبی مطلا کرده اند و حرم بنای بزرگی است وسعت و شکل آنرا بآسانی نمیتوان دریافت برحسب ظاهر و بنظر کمی که من بداخل آن داشتم وضع داخلهٔ حرم شمن باید باشد و بواسطه در نقره که هدیه و پیشکشی نادرشاه است داخل رواقی که مستقیماً بحرم و زیر گنبد طلاست میشود پایهٔ این گنبد هم بسیار مجلل و باشکوه زیادی بالا میرود و کاشیها بکله در حرم نصب شده رنگهای بدیع و الوان مطبوع دارد و لاجوردیهای مطابق با آن رنگها نقشبار روی کاشیها ظاهر ساخته و بر روی بعضی آیات قرآن رسم شده از وسط چهل چراغ بزرگ شاخه دار که تماماً از نقره است آویخته داخل اطاق شمن که شد گنبد بسیار خوبی دارد و شکوه و زینت آن باعلا درجه است و در زیر این گنبد یک قالی بسیار خوب پهن است دور مرقد ضریحی است از فولاد منبت شده طلیم و در این ضریح کتیبهٔ از طلا شبیه در خشنده دیگر هم در آنجاست که بارد شمی کم نمیتوان تشخیص داد در انتهای شمال شرقی دری است بطرف ضریح پوشیده از طلا و مرصع بجواهر که از دور خیلی قشنگی جلوه میکند و بنام پادشاه حامی ایران خاقان طاب ثراه میباشد ظروف نقره که خطوط عربی بر آن رسم شده بضریح او نجته و چیزهای شمعدان دیگر هم است که بواسطه کمی نور نمیتوان درست دید و نمیدانم معنی این سیاقت برای من مانع از دقت زیاد است رو بروی درجواهر را هم روی است باطاق که پرده جلو آن آویخته که میروند باطاق مشمنی دیگر که آنهم گنبدی مزین بکاشی دارد و در همسایگی من بمن گفت عظام اشخاص معظم بسیار در اینجا مدفون است در طرف مغرب حرم عمارتی است و رو بروی اطاق مرکزی نیز چند باب عمارت است که داخل شدن امکان ندارد است از بیان آنها بسبب دیگر چون باسرعت عبور کردم نتوانستم نخاطر بسپارم و بنگارم.

مسجد گوهرشاد بهترین مسجدی است که من در ایران دیده ام و گوهرشاد زن میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور بوده جمیع مسجد با کاشی بسیار ممتاز مزین است مثل یک دکان چینی فروشی یا یکی از حجره های بنت شده در بسیطی که خیلی بزرگ باشد و در تاریخ بنای این مکان شریف گویند اسکندر گبیر که ابر اسپان اسکندر رومی مینامند در استیلای این مملکت سراپردهٔ خود را در محل روضهٔ رضویه زده خوابی دید یا صورت چونان که بنظر او در آمده آنرا بوزیر خود ارسطو گفت وی جواب داده

که بزرگ از نسل پاکان در اینجا مدفون میشود بنا بر این اسکندر خواست در اینجا یادگاری گذارد بنائی آنجا نمود فرمان این بنا بنام وکسی را التفاتی بدان نبود تا هرون الرشید حکایت مذکور را در کتاب ارسطو بخواند و در او اخر عمر خود وصیت کرد که جسد او را در امکان دفن کنند و در محاذی آن جائی برای مدفن آن بزرگ معین نماید دو انست که آن بزرگ از آل علی علیهم السلام است باری هرون باین ناحیه آمده دگذشت و در بنای اسکندری مدفون شد در زمان مامون شیعیان حضرت رضا زیاد شدند و اسباب خیال تهیه کردیدند و چون پای تخت مامون مرو بود جهة اینکه جلو طغیان خلق را بگیرد و آنحضرت را بطوس طلبید و سالها محترماً محبوس داشت لهذا امحبان و شیعیان زیاد میشدند مامون قصد هلاک آنحضرت نموده بناظر خود سپرد که چون حضرت نزد او آید یک سینی انگور بمجلس آرد که بهترین انها را بسم آلوده کرده باشد ناظر چنان کرد و مامون بدست خود از آن انگور بحضرت داد و ناچار تناول فرمودند و فوراً احساس سم نمودند و صورت خود را با لباس عربا پوشانیده برخواستند مامون گفت کجا میروید فرمودند بهمانجائی که مرا فرستادی چون منزل رسیدند باجل رسیدند که از امنای حضرت بود فرمودند امروز روز مرگ من است تو دانی که هرون الرشید وقت مرگ بپسرش وصیت کرد که او را در محلی دفن کنند که قبر او بروی مرقد من باشد و این نخواهد شد و دستور العمل یقین مدفن خود را فرمودند پس از رحلت فرمودن بهمان وضع مدفون گردیدند پای امام بطرف سر خلیفه واقع شده و این هر دو قبر در میان چهار دیوار اسکندر رومی است سیصد سال که از این تاریخ گذشت و قبیکه سلطان سنجر در مرو سلطنت داشت پسر وزیر او شش بناخوشی جذام مبتلا شد باچنین کسی از خوف سرایت ملاقات نمیکردند جز انکه از اعاظم و ناچاری باشد بهرحال جوانرا بمافرت واداشتند و او بمهمه آمد و او در این مکان آهوئی را تعاقب کرده آهو بمیان چهار دیوار اسکندری پناه برد جوان خواست وارد شود اسب اطاعت نمود و وی فهمید که این مکان شرافتی دارد پیاده شده تعظیم و دعا کرده که جذام او را خداوند شفا بدهد و صحت یافته واقعه را بپدر نوشت و خواهش کرد که اسباب بنای روضه برای مرقد حضرت از سلطان درخواست کند این استدعا قبول شد و بنائی که بالای مرقد مطهر است از سلطان سنجر میباشد و مصالح بسیار محکمی و باد وامی دارد گویند کل ارمنی را با آب انگور سبز مخلوط نموده کار گذاشتند بدرجه سخت و محکم شده که نمی توان میخی بدیوار کوبید و قبیکه شاه طهماسب شهر مشهد را بنا کرد توسیع آن پرداخت و گنبد مطهر را با آجرهای طلا مذهب نمود و مناره قشنگی مذهب ساخت و در مرقد ضریح طلائی نصب کرد و شاه عباس هم همین توجهات را کرد و ضریح را بجواهرات و ظروف آراست و موقوفات زیادی قرار داد و سایر سلاطین صفویه هم پیروی اسلاف خود نمودند ولی نادرشاه پس از تاخت و تاز افاغنه شکوه و جلال مشهد را بدرجه کمال رسانید و بر موقوفات سابق افزود و در ب بزرگی را که در طرف جنوب غربی صحن واقع است او مطلا نمود و در ب نقره یا صحائی که زوار از آن در داخل حرم میشوند نادرشاه بساخت و مرقد را با جواهرات و تزئینات مزین کرد و در برابر حرم مناره قشنگی نبا نمود ولی پس از نادرشاه شکوه مشهد کمتر شد ولی حرم محفوظ ماند نادر میرزا بعضی از زینتهای حرم و قسمتی از ضریح مطلای دور مرقد را برداشته بمصرف مخارجات خود رسانید پس از آن کوی طلائی را که در بالای مرقد آویخته بود تصرف نموده و برادرش هم نصرالله میرزا غارت را تکمیل کرد طلاهای روضه را اسکه زده که بلشکریان خود دهد لکن اکثر بواسطه تقدس بطور مخفی طلاها را امیرزا مهدی مجتهد پس دادند و او بمرور آنها را جمع کرده ضریحی را که امروز بر دور قسمتی از مرقد مطهر است بساخت و میرزا مهدی مجتهد مخصوصاً طرف بامیلی اینده شاهزاده نادرسی بود روزیکه از نفوذ او اندیشه داشتند بنابراین روزی این شخص عالم از صحن بیرون می آید ناگاه نصرالله میرزا بر خورد پس از چند کلمه مناقشه نصرالله میرزا بامشیر میرزا مهدی مجتهد را مدبوم کرد در این زمان مقتصد نفر خادم وارد و جواهر و ظروف و نقایس از هر طرف برای روضه هدیه میاورند ولی آنچه از هدایای نقدیت خدام میبرند

یکی از مدارس معروف مدرسه فاضلخان است که املاک و دکاکین زیادی بر آنها وقف کرده اند این مدرسه کتابخانه دارد که هفتاد هزار تومان قیمت آنست بانی مدرسه شخصی است که در هندوستان ثروت شده کوینده بانی شده وطی چند سکنای مدرسه قرار داده و از او بروی سنگی رسم و در محلی که در تمد نظر است نصب نموده و آن شروط این است که سه طایفه باید در این مدرسه تنزل نمایند هندی و مازندرانی و عرب چه هندیها بی حقیقت و دروغگو میباشند و مازندرانیها چاپلوس و شروند

و اعراب نامیز و کثیف اند وقتی طلبهٔ عرب بامشهد آمده خواست در مدرسهٔ فاضلخان ساکن شود رئیس مدرسه گفت باین جبه ممکن نیست عرب بیچاره وقف نامه را خواند دستهای خود بلند نموده سر بآسمان کرد و گفت ایفاضلخان خدا ترا رحمت کند که حرف راستی زده حقیقت را برخورده گفته .

دیگر مدرسهٔ میرزا جعفر است که او نیز در هندوستان بتحصیل ثروت و مکنت کرده گویند این شخص در هندوستان نوکر شخص هندی شده پس از قلیل زمانی هندی درگذشته اموال او را خراج میکرفته از جمله در خراج صندوقی کهنه پر از جواهر و نقود داشته نیابر کهنگی ظاهر صندوق بدون رسید کی بمالی صندوق آنرا سر بسته میفروشند و میرزا جعفر که از نفایس داخل صندوق خبر داشته آنرا خریداری مینماید و نقود و جواهرات صندوق را سرمایهٔ خود قرار داده بتجارت میکند چون مال وافری بدست می آورد میل معاودت بوطن خود مینماید اگرچه عمر میرزا جعفر وفا نمیکند که بوطن خود عود کند ولی قبل از وفات قسمتی از اموال خود را خاصه جواهرات و تبرکات نموده دارد وجوهی که بمشهد فرستاد این مدرسه بنا شده و باسم او موسوم گشت و فی الحقیقه مدرسهٔ عالی باشکوهی است و املاک زیادی بر آن وقف شده و پنجاه و شصت نفر طلبه دارد .

دیگر مدرسهٔ سعدالدین معروف بمدرسهٔ پائین پاست خیلی منظم و مدرسهٔ بقاعده ایست یکباب حمام و کاروانسرا و بعضی دکاکین و املاک وقف دارد و پنجاه نفر طلبه دران ساکن است گویند بانی این مدرسه هم مثل سایرین بهندوستان رفته تحصیل مالی کرده است بدین قسم که ابتدای ورود بهند چندان بی خبر و بی بصیرت بوده که در کوچه ها گدائی میکرده روزی پیرمردی هندی او را دیده گفت اگر قبول میکنی که چشمهای ترا شسته بخانهٔ برم در آنجا کارکنی احرب خوب خواهی یافت آن فقیر با خود گفت بهتر است از قبول این تکلیف بدتر از اینکه هستم نخواهد شد و تن در داده پیرمرد هندی چشمهای او را البته دست او را کرفته بخانهای پس کوچه و پر پیچ و خم او را بخانهٔ خود برد آنجا چشم او را باز کرده وی خود را در فضائی یافت که دیوارهای بلند کشیده آنرا احاطه کرده بود هندی مکانی را باو نمود حفر کند چون حفر کرد هندی مسکوکات طلا و نقره بسیاری در آن دفن کرد و این کار روزها مکرر بود صبحها سر معبر مخصوص آمده عصای او را کشیده بخانه بحفر کردن میبرد و عصر ها باز سر معبر معین می آورد و آنچه کور چشم دانست بفهد از کجا کجا آمد و شد میکند سر در بیندوز ناروزی در تنهائی میان روز کرده را بدست آورده خفه نموده و پوست کنده پر از زر مسکوک نموده بهم بسته کرده را توکلت علی الله از دیوار بیرون خانه افکند و صدای افتادن آنرا شنید فهمید که اسباب کار های کل و بلبن افتاده وقتی که کارش تمام شد بهوای تصورات چشم کور دول روشن در کوچه ها کردش میکرد و به پیدا کردن کرده بپرداخت تا آنرا در میان حوضچه خانه در میان کل و لای یافت و آنرا برده پنهان نمود و درست اطراف و در و دیوار خانه را نشان کرد آن محل را شناخت از اتفاق چندی نگذشت که آمر هندی فوت شد و ورثهٔ بخیر آن خانه را باهم جبه تقسیم خواستند بفروشند هر کس قیمتی گفت آن شخص بصیر مزود رخیر با همان نقود میان جلد کرده و ذخیرهٔ بدست آورده خانه را بخرید و مالک گنج و نقود مخفیهٔ هندی کردید و جلد را با یران حمل کرد قسمتی از آنرا بمصرف بنای این مدرسه رسانید .

دیگر از بناهای قابل مقبرهٔ نادری است از دروازهٔ مطهر نادر دروازهٔ شهر که در شمال غربی باشد خیابان خوبی طرح شده در نیمهٔ راه این خیابان قبر نادرشاه در طرف شمال شرقی شهر و قبهٔ رضا قابل میرزای پسرش در طرف جنوب غربی و مقصد نادرشاه این بود که بنای باشکوه بسیار عالی مانند آستانهٔ مقبرهٔ هند از او بیادکار بماند چنانچه استحکام این دو بقعه زیاده از استحکام جمیع آستانهٔ این مملکت است مصالح بناها همه آجرهای ممتاز و سنگهای حجاری شدهٔ بزرگ خوب و جلو طرف مشرق قبر نادرشاه یکدرب مرمری است درکمال امتیاز که آنرا از جرمت و مخارج زیاد از مراغه آورده آنها که قبل از خراب شدن این بنا را دیده اند خیلی از استحکام و قشنگی و امتیاز آن بنا تعریف مینمایند نقبهٔ آن نیز مصداق قول آنهاست .

تجارت مشهد عمده است و تجار و ارباب مکاسب از اعراب و اتراک و افاغنه و تراکمه و اوزبک وغیره زیاد سکنی دارند و در بازارها و کاروانسراها هستند البته مختلفهٔ آنها بی تماشا نیست این بلد بمنزلهٔ بندرگاهی است هر روز با هم قوافل عمده از بخارا و خیوه و هرات و کرمان و یزد و کاشان و اصفهان وغیره وارد میشوند و امتعهٔ عمده مبادله میشود تجمل مشهد بهترین مجملهای ایران است تنهای سمشیر خوب میسازند تنهای استادان قدیم را تا دو هزار ریال و بشیر خرید

و فروش میکنند و ابتدا این استادان فولاد ساز را امیر تیمور از دمشق بخراسان آورده اخلاف آنها هنوز بصنعت اسلاف خود اشتغال دارند فیروزهٔ اینجا مناسب هر جائی خاصه از معدن عبد الرزاق که بهترین فیروزهاست بروسیه و فرنگستان و هندوستان میبرند و بیشتر فیروزهای خوب بطور مخفی از راه قندهار و هرات بهندوستان حمل میشود .

باری روزی سید حسین نام که یکی از خدام حضرت است و با من رفیق شده از در درآمد پس از چند کلمه حرف متفرقه گفت حالا برای دیدن حرم حضرت بهترین اوقات است زیرا که خلوت میباشد و خطری ندارد من فوراً با لباسش خود را برداشته از عقب او روانه شدم و در زیر گنبد طلا داخل شدیم با طاق مرکزی رسیدیم جائی باین قشنگی و عظمت ندیده بودم نمیدانم بزرگی و عظمت این بنا بیشتر اسباب تعجب است یا ثروت و مکنت و تزئینات گرانبهای بی نهایت آن در روشنائی کم اجسام درخشنده چنانچه باید دیده نمی شود و بعد از تماشای این محل نزدیک شدیم بحرم مطهر در آستانه زانوهای من بقطعی شبیه بسجده نمود و اذن مفصلی خواند آنچه گفت و کردم هم تقلید نمودم اگرچه یک کلمه از آنچه گفت نفهمیدم بعد داخل حرم شدیم این بنای رفیع عالی را تماشا کردم با وجودیکه راهنمای من گفته بود اکنون خلوت است جمعیت زیادی در دور ضریح مطهر دیدم بسیاری هم در رواقها نشسته قرآن میخواندند مردم همه ساکت بودند و جز صدای ملایم زیارت و تلاوت قرآن چیزی شنیده نمیشد و لی این صدا یک اثر خاصی داشت خیلی میل داشتم قدری بیشتر این مکان را که فی الحقیقه از طبیعت اثر غریبی داشت به بینم اما واهمهٔ اینکه عیسوی نباید در این مکان داخل شود و اگر بفهمند دچار خطر خواهد شد مرا بعجله می انداخت و خیال میکردم که مردم همه بنظر ریب و تردید در من نظر میکنند کمی روشنائی برای مستور ماندن وضع حالت من نافع بود چون از وضع آداب هم خیلی نابلد بودم اگر کسی درست در من دقت میکرد میدانست مسلمان نیستم خادم هم بهمین جهت مجله داشت که زود تر از حرم خارج شویم خلاصه پس از تماشا از حرم خارج و از میان صحن عبور کرده از چشم انداز مدرسهٔ میرزا جعفر دور شدیم و چیزی نگذشت که ورود من بمشهد مشهود و معلوم همه کس شد اگر قبل از شهرت ندیده بودم دیگر ممکن نبود به بینم .

موسیو فرزر کوید من باز در حکومت صنیع میرزا و وزارت میرزا موسی بمشهد آمدم روزی میرزا عبد الجواد مجتهد باز دید من آمده خصوصیت ما زیاد شد و شهادتین من آموخت و بعد ها مسلمان محسوب شدم و گفتن شهادتین سبب شد که با میرزا عبد الجواد بار دیگر داخل صحن و حرم مطهر شدم و با سود گی این مکان شریف را دیدم .

دگر رنیر آلمانی از معلمین دار الفنون برلن نیز جغرافیای ایران را نوشته و چون پس از موسیو فرزر نگاشته لهذا از روی نسخهٔ او گرفته مکرر نمیکنیم بقیه را می نگاریم وی میکوید اسم شهر قدیم مشهد سناباد بوده و از اعمال طوس بوده و بواسطهٔ معجزات حضرت ثامن مشهد معجزی گردیده است و میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور مرقد حضرت را زینت کرده و شاه طهماسب و شاه عباس و نادر شاه بر این زینت افزودند و در عهد شاه عباس اوزبکها اکثر سکنهٔ شهر را کشتند و اموال و ثروتش را بردند .

موسیو بلکم صاحب در سنهٔ ۱۲۳۰ هزار و دویست بعد در معادن نزدیکی دریاچهٔ ارومی سنگهای مرمر زیبا دیده که برای ابنیهٔ مشهد حاضر کرده بودند پس از قتل نادر شاه و بیرون رفتن ولادیش فقط مشهد بتصرف نادر میرزا ماند موسیو کنولی که از مشهد بطرف هندوستان میرفته میکوید حصار شهر مشهد از هرات عظیمتر است ولی جمعیتش از هرات کمتر میباشد باعتقاد موسیو کنولی سالیانه بزیارت پنجاه الی شصت هزار نفر زوار از اطراف بمشهد مشرف میشوند و انواع محاورات بجهة فیض زیارت متحمل میشوند و در سال یکصد و تومان متجاوز تجارت مشهد میشود و این غیر از معاملات و تجارت فیروزه و تره و کوسفند و پشم فرشین و مخمل و پارچه های پشمی و ابریشمی بجاهای دیگر میبرند نیز از کاشان براق و جوراب پشمی و دوات و چراغهای فلزی و ظروف مس و از شیراز خرما و قهوه و لیمو و اسباب خانم سازی و حصیرهای ممتاز و از کرمان شال ترمه و نمدهای خیلی نفیس و نیل باین شهر می آورند و از هند و سند قند و دوا و مشک و عنبر و مرجان و جواهر و چرم و پارچه های نازک هندی و انگلیسی و نیل و از بخارا و کشمیر شال ترمه و زعفران و کاغذ چینی و روسی و از روسیه سالیانه صد و بیست هزار پوست تره و پارچه های پشم شتر و چای و چرم قرمز و ماهوت و فلس و ظروف چینی و شیشه و اسباب آهنی و سرب و یراق و غیره و از هرات فرش و سرب و زعفران و پسته و مصطکی و نرنجبین و شیرخشت و ضمع مشهد حمل میکنند

موسیو فریه مسافر فرانسوی که در سنه ۱۸۴۵ میلادی از مشهد عبور کرده مینویسد که مشهد خالی از آبادی است و غلتش ناخت و تاز ترکمه است و دست اندازی افاغنه و استیلای طایفه اوزبک در تمام صحرا اقلاع و بروج کوچک دیده میشود چون لشکر دشمنان شهر مشهد را چندان قدرتی نیست فقط هزار سوار باشد و بزعم بعضی آبادی در همان محل شهر طوس واقعشده و بعضی عقاید طوس را جدید دانند بنای پنجم پادشاه پیشدادیان ساخته شهر مشهد بواسطه روضه مطهر است رقبه رقبه سکنه طوس آنجا را خالی کرده آمده اند و اوقاف و تدورات سلاطین و اکابر مدفونین مشهد را جایی رسانیده که یکی از چهار شهر معتبر خراسان گردید در سنه ۹۹۹ نهصد و نود و نه بواسطه استیلای عبدالمؤمن خان اوزبک بلطمه غریبی گرفتار آمد و تمام مکنت و ثروت اهالی بیغما و تاراج رفت و دو ثلث سکنه بقتل رسیدند ده سال بعد بهمت وسعی شاه عباس بزرگ بازر و آبادی گذشت و نادرشاه افشار مشهد را پای تخت خود قرار قرارداد شاهرخ میرزای نادری نیز چند سالی در مشهد حکمرانی کرد اراقتاع لوای اغا محمدشاه قاجار طاب ثراه دیگر مشهد در تخت سلطنت این سلسله است و اکنون در نهایت آبادی و رونق است و چون در سرحد تاتارستان و افغانستان واقع و مرکز و محل عبور و مرور است مال التجاره وارده بایران اینجا آمده بسایر ممالک میرود و تجارت معتبری دارد سالی پنجاه هفتاد هزار زوار از مشهد آمده وغایر خود را در اینجا بمصرف میرسانند و سکنه این شهر بواسطه مهاجرین مرو و سرخس و هرات و قندهار جمعیتی دارد نیز شصت نفر یهودی وارد پارچه های پنبه و ماهوت و ظروف چینی و بلور زیادی از طهران مشهد از آنجا بسایر بلاد حمل میشود در این شهر قالیهای بسیار ممتاز خوب و شالهای شبیه شال کشمیری درست میکنند شمشیر خراسانی هم معروف و ممتاز است .

موسیو خانیکوف سیاح روس نیز نگاشته مشهد تقریبا طولانی و امتدادش از مغرب بمشرق است و نهر بزرگی همین امتداد از وسط شهر جاریست که اطرافش اشجار است و بهترین تفرجگاه مشهد است در دو ثلث طرف غربی یعنی از دروازه مغربی تا ناحیه مقدسه واقع شده و شکلا مربع و هر طرف چهارصد پانصد ذرع طول دارد و از اینجا محض احترام سواره عبور نکنند بلکه علیوی و یهودی و کبیر و هندو پیاده هم قدرت دخول باین محوطه را ندارند خانها و کاروانسراهای خوب و حمامهای مشهور دایر و مدارس معتبره با موقوفات زیاد جای دارد کتابخانه حضرت نظیر ندارد اگر چند ماه باید در مشهد بود وقت دخول بصحن و حرم مطهر را داشت با بصیرت و اطلاعات کامل پیدا کرد وقف نامه های حضرت اقدم ارضه و وقفنامه یکی از زایرین حسام الدین نام در سنه ۹۳۸ نهصد و سی و هشت نوشته و قریه احمد آباد را وقف کرده دو وقف نامه در زمان شاه طهماسب است سه وقف نامه در عهد شاه عباس بزرگ یکی وقف نامه در دولت شاه سلیمان هشت وقف نامه در عصر شاه سلطان حسین یک وقفنامه در استیلای افاغنه بر بعضی بلاد ایران سه وقف نامه در زمان نادرشاه افشار یک وقف نامه در عهد عادلشاه یک وقفنامه در روزگار شاهرخ میرزا نه وقف در ایام کریمخان و کیل زند چهار وقف نامه در سلطنت شاه شهید اغا محمدشاه شهید هفت وقف نامه در شهریاری خاقان مغفور ده وقف نامه در پادشاهی شهریار مبرور محمدشاه غازی شش وقف نامه در جهانبانی اعلیحضرت شهنشاه ناصرالدین شاه غازی در دوازده ساله بدو دولت ابدمدت نوشته شده است .

کهنه ترین مدارس مشهد مدرسه دودر است که شاهرخ کورکانی ساخته و تاریخ بنای آن هشتصد و بیست و سه میباشد .
دیگر مدرسه خیرات خانه است که در سلطنت شاه عباس ثانی در هزار و پنجاه و شش بنا شده .
از جمله مساجد در بازار کهنه مسجدی است معروف بمسجد شاه در طرف راست بالای ایوان نوشته است عمل احمد پسر شمس الدین محمد معمار سبزواری بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج وغیره وغیره .
در خارج شهر بنائی است که مصلا مینامند و در سنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت در عصر شاه سلیمان ساخته شده و شبیه است بمصلای طرق که در هشتصد و سی و هفت ساخته شده .
در بلوار نویسنده های معروف فرنگ در ضمن شرح حال بزرگترین کورکانی گوید آبرد در ابتدای سال هشتصد و شصت مرض مزمنی مبتلا شده اطبای حاذق در معالجه وی همت گماشتند سلطان برای استشفای مزاج خود از هراه بطوس سفر کرده و بزیارت مشاهد و این شهر را و مقدس نامیده و قبل از آن باین نام نبود و هدایای زیاد پیشکش روضه مطهر نموده پس از ترک شراب و توبه در مسجد جنب حرم مطهر بریاضت مشغول شد و نقاره خانه مخصوص خود را در باغ جنب صحن قرار

داد که در آنجا نوبت زنند و در هشتصد و شصت و یک بقصد شکار و تفرج به الانگ رادکان رفته چند روز آنجا توقف کرده بواسطهٔ عادتی که روی داد و از امنیت ندانست مراجعت بمشهد نمود و توبهٔ خود را شکسته بزندگانی عادات خود که شرب خمر باشد عود کرده مجدداً شروع بشرب کرد. روزی پس از افراط در شرب و تغیر یکی از امرا در محفل نشسته بخارج شهر رفت در بازگشت تغیر حالی او را عارض شده فردای آنروز درگذشت و در گنبدی که نزدیک بروضهٔ مطهر است مدفون گشت انتهی اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ وغیره.

اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ و هند وغیره.

تحقیقات خود صاحب مطلع الشمس از اشعار است که سناباد بلدکوچکی بوده و حمید بن قحطبه که از جانب هرون الرشید حکومت ابیورد داشته در سناباد عمارت و باغی داشته است چون خلیفه در طوس درگذشت در خانه حمید بن قحطبه مدفون گردید و قبه باراده عبدالله مامون برفراز تربت او ساخته شد و قبهٔ هرون استتمار یافت چون حضرت امام در طوس رحلت فرمودند در قبهٔ هرون مدفون شدند و شهرت بنای اسکندر ذوالقرنین بی اصل است با بعضی از روایات برمی آید که سناباد را ذوالقرنین بنا کرده چنانکه بتقریب حدیثی در باب دفن حضرت باین عبارتها در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه تالیف صدوق علیه الرحمه مرقوم است ولی باز دلالت بر تدعا و بنا کردن اسکندر قبهٔ حضرت را ندارد و آنچه از تتبع بلیغ و تفحص شدید در کتب سیر و خبر بدست آمده آنست که قبهٔ مبارک و روضهٔ مقدس چهار بار بدست چهار بانی عمارت شده تخلل سه ویرانی اول قبهٔ هرونی است که بامر عبدالله مامون بنا شده و قبل از ارتحال امام همام آنرا ساخته اند و این بنای عبدالله مامون را که نخستین بنا بوده بزعم بعضی و بالمره بپارهٔ تزئینات مزین نموده اند و امیر سبکتگین برانداخت و ظاهراً مثلاً حرکت امیر متعصب دینی بوده و چندین سال آن روضهٔ مطهر خراب و بی باب افتاده که از خوف مخالفین کسی بعمارت آن نمیپرداخت تا آنکه بین الدوله سلطان محمود پسر ناصرالدین سبکتگین حضرت امیر علیه السلام را در واقعه دید که با و خطاب فرمودند تا چند این چنین خواهد ماند سلطان دانست که مقصود امر مشهد است و مشغول عمارت شد و بارگاهی نیک برپا نمود و قبهٔ بلند برافراخت و مباشر این کار همان حاکم نیشابور بود و این بنای ثانی را در تظرفات قابل غزنسا نحو ویرانی پدید آمد پس در عهد سلطان سنجر سلجوقی شرف الدین ابوطاهر قمی از ارذال خاص خود یا وکالةً از جانب سلطان سنجر عمارت نمود و این شرف الدین ابوطاهر بن سعد بن علی الحسنی بانی گنبد مطهر مردی متدین و فاضل بوده در جوانی از قم ببغداد رفته ملازم عارض لشکر ملکشاه سلجوقی شد چون رعایای مرو از عامل خود شاکی بودند خواجه نظام الملک او را عامل مرو نمود و مقرر داشت که در مشورات وی بوجیه الملک بتیر کنند پس چهل سال تمام در مرو عامل بود آنگاه دیوان دار والدهٔ سلطان شده پس از فوت شهاب الملک بوزارت سلطان سنجر رسید و سه ماه وزیر بود که درگذشت بعد از او امیر قماج وزارت سلطان را بهزار دینار برای طغان بیک محمد بن سلیمان کاشغری بخرید چنانچه در خلاصهٔ دستور الوزرا مرقوم است خلاصه این بنای شرف الدین ابوطاهر قمی را که بنای سیم بود در فتنهٔ چنگیز و یورش تولیخان پسر چنگیزخان بعد از قتل نیشابور بطوس رفته روضهٔ مطهر دآباد ثانی این ناحیه را منهدم ساخت و همانا عمارت این خراب و عادت صورت سابقهٔ آن بوجه احسن بدست ارکان دولت سلطان محمد اولجایتو اولین شیعهٔ شیعهٔ مغول شد و از آبادی و تزئینات و آئین عهد سلطان ابوسعید در سنهٔ ۷۳۳ هفصد و سی و چهار که قاضی شمس الدین بن بطوطه مشهد رفته شرحی نگاشته و یقین است باین زمان چنگیزی و عهد این سلطان غیر از سلطان محمد خدابنده دیگری نبوده که باین خدمت بپردازد و از تاریخ هفصد و سی و چهار دیگر در جائی دیده و از کسی شنیده نشده که خرابی و انهدامی بر قبه و بارگاه حضرت رسیده باشد مگر در عهد سلاطین صفویه که بزلزلهٔ شدید انشقاقی در گنبد مقدس بهم رسید و مرمت کردند پس اول قبهٔ الحضرت قبهٔ هرونیه بوده و آخر قبه هم که اکنون برقرار است از بنای عهد سلطان الجایتو بهادر خانست که قبهٔ چهارمی میباشد ولی بعد و پیش سلاطین و بزرگان دائماً بر تزئینات روضه و قبه پرداخته اند و آبادانی کامل مشهد از عهد سلطنت میرزا شاهرخ گورکانی است زیرا که پس از خرابی بلاد خراسان در سنهٔ و لشکرکشیهای امیر تیمور این پادشاه فرزند خود را حکومت خراسان داد و او در صدد آبادنمودن بلاد منهدم شده برآمد خاصه بعد از فوت امیر تیمور و اغتشاش سمرقند که شاهرخ خود عازم آنصوب بود و خواست اول متصرفات خود را مضبوط نموده بعد بجانب سمرقند راند لهذا در سنهٔ ۸۰۸ هشتصد و شش جلال الدین فیروزشاه را بامرت برج و بارهٔ هرات و خواجه سید میرزا را بعمارت طوس مامور نمود و همینکه او بطوس آمد قبهٔ مکرر در کروفرهای امیر تیمور چون طوس خراب شده بود بقیه السیف مردم بر دور مرقد سناباد اجتماع نموده برای خود خانه های کاه ساخته اند آنها را بتکلیف بکوچیدن از آنجا و معاودت بطوس کرده قبول نکردند و آنها را

مامن خود شمرده اند بنا بر این باجاره شاهرخ در همانجا بر دور بیوتات انها حصاری کشیده اینجا شهر و معروف بمشهد شده و طوس یکباره متروک ماند با وجود لطمه های اوزبک دز نگان پیوسته بر آبادی آن افزوده و اکراحیانا رو نوئی نکس و وقوفی در آن پدید آمد برودی باز اسباب ترقی آن فراهم شده و حرم مطهر که تقریبا در وسط شهر واقع شده بنائی است مربع از درب طلای پیش رو بدار الحفاظ میرود و از دار الحفاظ بطرف دست راست از درب نقره پیشخدمتی مرحوم حسام السلطنه سلطانمراد میرزا ابن نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه است بایوان حسام السلطنه آمده بدار الشفا داده میرود و از انجا بایوان مسجد گوهرشاد و رود نموده و پیشتر از ایوان حسام السلطنه گذشته از درب نقره حسام السلطنه بدار الحفاظ ورود نموده بدرب پیشرو داخل حرم میشود و بطرف شمال رفته از راهرو سقاخانه ایوان طلای صحن عتیق بایوان آمده بصحن عتیق میرود و قریبه این در کتابخانه مبارکه است و در دار الحفاظ از درب طلای پیشرو بحرم مطهر مشرف میشوند و از طرف مشرق ایوان و نزدیک کتابخانه توحید خانه رفته بصفه شاه طهماسب از انجا نیز داخل حرم میشود و از حرم نیز خارج شده از درب طلا و نقره پائین پا وارد گنبد حاتم خان شده بخط مستقیم بدار الحفاده آمده بایوان طلای صحن جدید میرسند و نیز از صحن جدید وارد ایوان طلای این صحن شده بدار الحفاده و از انجا داخل گنبد حاتم خان و از در طلا و نقره پائین پا بتلیشم زراب آستان مبارک نائل شوند داخل گنبد مطهره ذرع درده ذرعت و ارتفاع گنبد بیست و چهار ذرع و داخل گنبد را باهر همایون شاهنشاهی اعلیحضرت ناصر الدین شاه دام ملکه مرحوم میرزا صادق قایم مقام بوزی در کمال خوبی آینه کاری کرده و دیوار و ازاره حرم کاشیهای بهتر از چینی بسیار ممتاز است که در واقع از چینیهای اعلا بهتر و باصفاتر و گرانبهاتر است بعضی از این کاشیها مربع و بر روی آنها خطوط اسلیمی رفاع برجسته نوشته و برخی مدور است که با خطوط طلا آیات و احادیث رسم است .

در دیوار پیش روی مبارک بر روی کاشیهای چینی مانند بسیار ممتاز با خط ثلث برجسته کتیبه شده .

و نیز در همین کتیبه با شعر ابو نواس نوشته شده . و نیز دیواره در پیش روی مبارک بکاشی معرق خطوط چند کتیبه شده با کمال امتیاز و در حرم در بالای ازاره در دوره بر روی کاشی به از چینی بسیار ممتاز اعلا بخط برجسته اتا فتحا نوشته شده باری تعریف و تمجید این کاشیهای آنجا را از شدت امتیاز و خوبی نمیتوان کرد که بخوبی و استیاز و اقسام مختلفه چشم را خیره میکند در طی خطوط ازاره و کتیبه ها سه تاریخ موجود است یکی با صد و اندی و یکی ششصد و دوازده و یکی هفتصد و شصت از این تواریخ ثلثه بروجه یقین استنباط میشود که در اینجا این مقام کریم در هر یک از مائه سادسه و مائه سابعه و مائه ثامنه بغیر و تزئین یافته و آئین پذیرفته و کلیه درهای حرم و هوا لهای آن که از بخشهای باز مدخل روضه محسوب میشود دوازده زوج است سه در خاص حرم اول در طلای پیش رو دوم در طلای پائین پا سیم در نقره محاذی پیش رو چهارم در نقره در دار الشفا داده که از مسجد گوهرشاد بطرف روضه میرود پیشکش نواب علیه امیس الدوله دامته شوکتها پنجم در شش و مقابل اینه در ششم در نقره دار الشفا داده بدار الحفاظ پیشکشی مرحوم حسام السلطنه سلطانمراد میرزا هفتم در نقره روبروی همین در پیشکشی واقف مزبور هشتم در نقره توحید خانه که از ایوان طلای نادری بانجا داده میشوند نهم در نقره کتابخانه پیشکشی مرحوم مظفر الدوله میرزا ابراهیمیان زنجانی دهم در شش و توحید خانه وقف میرزا مصطفی خان مومن الدوله نایب التولیه سابق در یازدهم و دوازدهم هر دو نقره و از ایوان طلای صحن جدید وارد دار الشفا داده میشود و محاذی پائین پای مبارک است .

مرقد مطهر را سه ضریح است اولی فولاد بدون کتیبه و تاریخ و بابین ضریح اول و دوم شبکه های مس مطلا برای حفظ جواهرات ضریح دویم مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه در ایام تولیت خود تتبع نموده ضریح دوم فولاد است و در کوی آن چهار دانه یاقوت و یکدانه زمرد نصب است که دانه ها در ورق طلای مخصوصی نصب شده مثل کنین دان انگشتر و آنرا در روی فولاد ضریح نصب کرده اند و کتیبه دو سطر بخط نستعلیق چهار دانگ بالای سر ضریح طلا کوب کرده اند . که نیازمند رحمت ایزد مستعان و تراب اقدام زوار این آستان ملایک پاسبان سبط سلطان اذر شاهرخ شاه الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان بوقف و نصب این ضریح و قبه های مرصع چهار گوشه ضریح مقدس مبارک موفق گردید سنه ۱۱۱۱ هزار و صد و شصت .

ضریح سیم نیز فولادی و سوره هل اتا بر پیشانی بخط ثلث بطور تریخ و سر تریخ که میانه آنها را بکودی بهم جوخا لی کرز بصفحه طلا باندازه تریخ و سر تریخ بضخامت نیجو مشبک خط ثلث پنجدانگ با اسلیمیهای خیلی ظریف در آورده قالبی در آن میان نصب کرده اند و در پائین پای مبارک در بند وسطی یک برآمدگی دارد در عقب آن در مرصع خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه میباشد و بضریح محض نقش

درآست و اصل در ضریح چوبی است تخته طلای مخرم بر روی آنست و دانه های یاقوت و زمرد و لعلهای درشت بقدر بادام و پسته مرصع کرده اند و چهار گوشه های ضریح اول و دوم قبه های طلای غیر مرصع هشت قبه دارد و روی ضریح مبارک شیروانی چوبی که با تخته طلاست و بالای شیروانی در وسط یک سر طوق دو طرف دو قبه کوچکتر هر سه مرصع اعلا هستند و داخل ضریح مبارک فاصله ضریح و صندوق مبارک طرف پائین پا بقدر ذرع و سه طرف دیگرش گز و نیم بلور فرش شده است و صندوق مبارک چوبی با تخته طلا و بر غشه صندوق اسم شاه عباس در کمال اظهار رندانه نقش است .

و گنبد طلای حضرت را در دور و کتیبه ایست بخط علیرضای عباسی بر روی خشت های طلا و چهار تاریخ دارد و عبارت کتیبه نثر نظما بانشاء علامه اهل افاضی حسین خوانساری قدس سره میباشد که در معقولات و منقولات ارشاء بر فحول آن عصر بوده و در ادبیات و انشاء رسائل استادی را دارا بوده و او را ذو الحاجبین گفتندی که پدر و پسر جمال الدین و از اعاظم علمای عهد شاه سلطان حسین بوده و طیبات و مضاحک آن بزرگوار نهایت اشتهار دارد سید الافاضل صدر الدین علی بن نظام الدین احمد شارح صحیفه صاحب حدائق الندیه افاضی حسین مذکور را در سلافة العصر مذکور داشته .

صحن عتیق که در شمال روضه مقدسه و پشت سر حضرت است نصف آن که در سمت گنبد طلای نادریست از بناهای امیر علیشیر وزیر شاه سلطان حسین بایقراست و نصف دیگر از بناهای شاه عباس است طولش هشتاد و شش ذرع و عرض شصت ذرع میشود و سقف طلای نادری وسط این صحن است و اطراف صحن حجرات خوقانی و تخانی دارد و همه جا مرتبن یکاشیهای ممتاز بهتر از چینی است در بالای ایوان سمت مغرب ممای دنقاره خانه ساعتی بزرگ نصب شده و صحن جدید از بنیه خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب ثراه است طول آن تقریبا هفتاد و دو ذرع و عرض چهل و نه ذرع است و کاشی کاری صحن از حاجی موسی خان و در کمال امتیاز است .

مسجد گوهرشاد آغا زوجه شاهرخ بن امیر تیمور در حسن بنا و استحکام و زینت بکمال است و نظیر آن دیده نمیشود و فی الحقیقه صحن جنوبی حرم مطهر محسوب میشود کاشیهای معرق و غیره که در این بنای عالی بکار رفته بنهایت چینی های بسیار ممتاز است وسعت مسجد طولش پنجاه و سه ذرع و عرضش چهل و هشت ذرع چهار ایوان غربی و شرقی و جنوبی و شمالی دارد و ایوان مقصوره که جنوبی است گنبد بسیار عالی دارد با دو کله دسته بلند کاشی دهنه ایوان دوازده ذرع و ارتفاعش بیست و پنج ذرع و طول آن سی و چهار ذرع ارتفاع گنبد وسط چهل و یکذرع و قطر پای ایوان پنجذرع و ارتفاع هریک از کله دسته ها چهل و یکذرع و مخصوصا این عمارت از سال هشتصد بیست که بنا شده تاکنون محتاج بمرمت نشده و در کمال صفا مانده .

از بنیه متصله بآستانه مبارکه مقبره شیخ بهائی رحمة الله علیه است روی سنگ قبر و تربت شریف شیخ بهائی مسطور است هو الحی الذی لا یموت بهاء الملة و الدین شیخنا بهائی علیه الرحمة سلسلة انتساب این جناب بحارث همدانی منتهی میشود و در سن هفت سالگی در خدمت پدرش شیخ حسین بولایت عجم آمده صیت فضائلش بشرق و غرب رسیده و آوازه محامد ذات ملکی صفاتش بعالم ملکوت پیچیده و طلوع بتر و لادتش در غروب پنجشنبه شهر محرم الحرام در بعلبک در سنه ۹۵۳ نهصد و پنجاه و سه واقع و در هزار و سی و یک برحمت ذوالجلال نمود .

جغرافیای شهر مشهد مقدس باروی شهر اصلا از بناهای شاه طهماسب بن شاه اسمعیل است و بطوری ساخته شده که از هر برجی برج دیگر را با تیر میتوان زد و اگر دشمن برجی را متصرف گردد قلعه گیان آنجا را از برج دیگر دفع کنند و دور شهر که یکفرسخ میشود صد و چهل و یک برج دارد و ارگ شهر وصل بلبده و جزو آنست و در مغرب شهر واقع و دو سمت آن که بصحرا متصل است هشت برج دارد و خیابان شهر عرض بیست و دو ذرع از دروازه بالاخیابان تا دروازه پائین خیابان است که از دروازه بالا خیابان تا در صحن هزار و نهصد و پنجاه ذرع و از دروازه پائین خیابان تا در صحن هشتصد و پنجاه ذرعست و فاصله دو در صحن صد ذرع و این دو خیابان شهر شش دروازه دارد و شش محله بزرگ و ده محله کوچک دارد .

عرض و طول مشهد از قرار رصد متقین ایران عرض شمال مشهد از خط استوا سی و هفت درجه و طول غربی آن از جزیره فرکه غربی جزایر خالدات هفتاد و هفت درجه و بیست دقیقه .

بر صد متقین فرنگستان عرض جغرافی مشهد از خط استوا سی و شش درجه و بیست دقیقه . و طول غربی آن از پاریس پنجاه و هفت درجه و سی و شش دقیقه . انحراف قبله اش از نقطه جنوب بسمت مغرب چهل و پنج درجه و هفت دقیقه میباشد

دیگر از اماکن مشهورهٔ مشهد مقبرهٔ خواجه ربیع بن خثیم رضی الله عنه است که از زهاد ثمانیه و مشاهیر تابعین مذهب حنفیه میباشد این مقبره در میان باغی واقع شده که از دروازهٔ نوقان مشهد تا آبادی شش هزار و مقبره قدیم است قبهٔ عالی بتکلفی دارد و بر بالای سر خواجه ربیع است و اصل بقعه را از داخل بروجه ربیع طرح بخشیده اند و از هر قسمتی دوشاخ پیش درهم آمیخته اند و از این جهه درون بقعه دوازده ضلع بهم رسانیده است و آزاد و در متوازیست طولی و شمالی و مضجع خواجه ربیع در وسط جنوبی این بقعه میباشد و صندوق چوبی غیر مشبکی بطول دو ذرع و یکچارک و عرض و ارتفاع یکذرع بر روی آن کشیده شده و دور از زیر کاشی هشت گوشه داشت خیلی خوش صنعت و خوش جنس و ممتاز میباشد و ارتفاع ازارهٔ زیر کاشیها که با سنگ کار کرده اند دو ذرع و دور همه بقعه از درون پنجاه و شش ذرع و دو کند بر روی هم دارد که ارتفاع کنبد روئی از کف زمین بیست و هشت ذرع است و روی آن کنبد کاشی اعلای خوبی بوده و کتیبه ورود داخل بقعه بخط ثلث بقلم علیرضای عباسی کچبری شده و متن کتیبه لاجورد است و دور کنبد خواجه از خارج چهل و سه ذرع است و کتیبهٔ آن نیز بخط علیرضای عباسی است در نهایت جودت و بنای قبه از بیرون بشکل مثمن است و در هر قسمتی ایوانی ساخته شده و در طرف چهار ایوانش چهار حوض آبست مدخل باغ خواجه ربیع عبارتست از سردری عالی و دو طبقه با اجر تراشش ساخته که یک عمارت سر طبقه است و در دو بست و پنجاه قدمی برابر سردر خواجه آب انبار بسیار معتبریست پر از آب.

حافظ ابرو و غیره مرقد فلعهٔ مشهد و تعمیر کنبد حضرت را به سوری بن المعتز که در اوان سنهٔ ۴۲۸ چهارصد و بیست و هشت از طرف سلطان مسعود غزنوی و ایالت نیشابور بوده نسبت میدهند و در تذکرهٔ سمرقندی او را ملقب بعبد خراسان خوانده و استاد حکیم ابو القاسم و پدرش علیهما الرحمه باعبسان او بوده اند و تخلص بفردوسی از این جهه است.

در سنهٔ ۵۱۱ پانصد و یازده زمان سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی بوده در طوس فتنهٔ عظیمی برخواسته و پیش این بود که علوی مشهور در روز عاشورا با جمعی از عامه نزاع کرده و از طرفین زبان بطعن و لعن گشودند و فتنه و شور بالا گرفت و اهل ولایت نیز از دهات بمشهد آمده گروه شهر را فرو گرفتند و بیاری کشته شدند و اموال مشهد بنا را غارت کرده منصرف شدند و مدت چند گاه اهل شهر حفظهٔ روز جمعه را ترک کردند پس از ان عضد الدین فرامرز بن علا با لوئی بر گرد مشهد بر خت و بنای آن در سنهٔ ۵۱۵ پانصد و پانزده بوده.

ابن اثیر در کامل در ضمن حوادث سال ۵۴۸ پانصد و چهل و هشت گوید طایفهٔ غز بطوس که مجمع علما و زهاد بود آمده آنجا را غارت کرده زنان را اسیر و مردان را اکثر قتل نموده مساجد و مساکن اهالی را خراب کردند و از جمیع بلاد طوس جائی که از صدمه و خرابی این جماعت محفوظ ماند شهری بود که مشهد علی بن موسی الرضا در آن واقع است و مواضع قلیلهٔ دیگر که در دشت و بیابانی بود.

ابن اثیر نیز در حوادث سنهٔ ۵۵۶ پانصد و پنجاه و شش گوید در این سال سلطان محمود خواهرزادهٔ سلطان سنجر صاحب نیشابور و شادیاخ را (یعنی شادیکاخ) محاصره کرد و طایفهٔ غز با سلطان محمود بودند بعد سلطان چنین وانمود کرد که قصد حمام دارد و داخل شهر شده مثل اینکه از غزها کرنجه باشد و این جماعت چندی در نیشابور بودند و بعد مراجعت کرده دهات را خراب و غارت نموده طوس را سخت تاراج کرده بمشهد آمدند و بسیاری از اهالی آنجا را قتل آورده اموال آنها را بیغما بردند ولی متعرض قبهٔ مطهر نشدند در سال ۵۹۴ شصد و چهار اوقاتی که بواسطهٔ ضعف سلاطین غوری سلطان محمد خوارزمشاه تسلطی در خراسان پیدا کرده بود کزلی نامی در هرات و شادیاخ بنای شورش گذاشته بود سلطان بقصد تدبیر او از خوارزم حرکت کرده بطرف نیشابور و زیارت امام مشهد آمد و در همان سال بود که محمود غوری آخرین پادشاه این طایفه را در فیروزکوه غور در جامهٔ خواب کشتند و سلطنت خراسان تماماً از خوارزمشاه گردید.

در سنهٔ ۶۱۵ ششصد و نود و پنج که غازانخان تخت سلطنت جلوس کرد جمعی از شاهزادگان تاتار از اولاد چنگیزخان با وی مخالفت کردند من جمله داود بن براق از ماوراء النهر با لشکری عظیم بخراسان آمده اغلب بلاد خراسان را قتل و غارت کرد و اسیر برد حتی مشهد را.

در سنهٔ ۷۱۸ هفصد و هیجده در جیب اسیر مسطور است که شاهزاده میسور بمخالفت سلطان ابو سعید مغول برخواسته علم طغیان برافراشت بیشتر از مردان و خراسان از اتباع خود زیر بحیطهٔ تصرف در آورد سلطان ابو سعید خان امیر حسین کورکان و لداق بوقای جلایر را با او سوی خراسان فرستاد امیر حسین همه جا میسور را عقب کرده از جلو سرخس میسور بنواحی مشهد رسیده در انجا اقامت کرد شیخ بدر الدین بیهقی با سایر سادات قبهٔ کش تحف تربت داده بملازمت اقدام کردند و بطریق سنت زبان بسلام گشودند چون آتش غضب میسور مشتعل بود لب بجواب نگشود و سادات را حین جلوس نفرمود و ایشان از نماز پیشین تا نماز دیگر ایستاده بودند.

در تحقیق خراسان

بعد که شاهزاده میور سر برآورد گفت سپاه را علوفه و مطبخ را کوسفند فربه بسیار باید امیر بدرالدین فرمود که منت داریم مخلصان یقین فرمایند تا زودی مهم پرداخته شود میور سیصد نفر همراه سادات کرد با پانصد اسب کوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با یابو احتیاج گرفته باردو فرستند و خود متوجه جام شد نقیب هم شب همراه با دیگر میوریان که بجهة بعضی امور بشهر آمده بودند تقبل رسانید.

در سنه ۷۹۴ هفصد و بیست و چهار که امیر چوپان بخیال قتال با سلطان ابوسعید خان مغول با هفتاد هزار سوار جسرار وارد مشهد مقدس شد در آنجا امرا و سران و سرداران با امیر مشار الیه عهد و پیمان بسته از راه برگشتند.

در سنه ۷۹۱ هفصد و نود و یک شاهزاده جهانگیر پس از شنیدن طوس و تنبیه اتالیک که باغی شده بودند بوشنجان فرار کرده بی اجازه شاهزاده جمعی را بمشهد فرستاده و اسباب شرارت در آن محل فراهم آورده بود امر بقتل فرمود.

در سنه ۸۰۶ هشتصد و نه شاهرخ کورکانی بمشهد ورود کرده سادات عظام را که متوالی آن بقعهٔ مبارک بودند انعام و اکرام فرمود.

در حبیب السیر مذکور است که شاهرخ کورکانی بمعاقب سید خواجه از هرات می آمد غرهٔ محرم وارد مشهد شد و چندی توقف کرد بسمع او رسید که سید خواجه از قلعهٔ گلات که پناه برده بود بطرف استراباد فرار کرده شاهرخ بطرف جرجان روانه شد و بر آنولایت مستولی گردید حکومت آنجا را بامیرزا عمر داده سید خواجه بطرف فارس فرار کرده شاهرخ معاودت هرات نمود و در چهار دهم جمادی الاخر وارد مقر سلطنت گردید.

در سنه ۸۱۰ هشتصد و ده در مطلع السعدین مسطور است وقتیکه شاهرخ از هرات توجه مازندران داشت در جمادی الاخر بمشهد ورود نمود بزیارت مشرف شده برادکان رفت.

در سنه ۸۱۳ هشتصد و چهارده در رجب خانزاده والدهٔ علیا گوهرشاد آغا زن شاهرخ کورکانی در مشهد مقدس وفات کرد و در جوار مرقد منور مدفون گردید.

در سنه ۸۱۵ هشتصد و پانزده شاهرخ مصمم شد که عید اضحی را در مشهد گذراند هم ذیقعده از هرات حرکت کرد پس از ورود بمشهد میرزا نفی اعظم سید غیاث الدین حاکم مملکت قومس نزد شاهرخ آمده شرایط عبودیت را بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانید جمعهٔ عاشر محرم شاهرخ از مشهد معاودت نموده وارد هرات شد.

در سنه ۸۱۸ هشتصد و هجده صاحب حبیب السیر مذکور میرزا بایسنقر بن شاهرخ از جانب پدر بحکمرانی ممالک طوس و اسپورد و سلفقان و جرمکان و نسا و استراباد وغیره منصوب شد.

در سال ۸۲۱ شاهرخ عزیمت مشهد نموده پس از شرایط زیارت قندیلی از سه هزار مثقال طلا ساخته بود پیشکش نموده از کنداوتخته و پیش از این مهد علیا گوهرشاد آغا جامعی در جوار قبهٔ مطهر بنا نهاده در غایهٔ عظمت و رفعت در این ایام باتمام رسید و بنا در نظر شاهرخ مستحسن افتاده امر کرد قصری عالی در جانب شرقی مشهد طرح اندازند که در عرصهای مشهد در آن جلوس نماید و غرهٔ رمضان بهرات رفت.

در سنه ۸۲۲ صاحب حبیب السیر نوشته که شاهرخ از هرات بزیارت مشهد آمده قندیلی هزار مثقال طلا کنداوتخته و بمجاوران و متولیان انعامات داده در رمضان بهرات معاودت نمود.

در سنه ۸۲۹ هشتصد و بیست و نه امیر غیاث الدین شاه ملک از امرای بزرگ شاهرخی که حکمرانی خوارزم داشت و بناهای خیر در مشهد بنا کرده بود فوت نمود و دوشنبه یازدهم ربیع الاول نعشش را بمشهد آوردند و در جوار حضرت در مقبرهٔ که خود ساخته بود او را دفن کردند شهاب الدین عبدالرحمن لسان در تاریخ وفاتش گفته شه ملک میر جوان بخت جهان بخش که بود پیش جودش کهرد لعل چو پیاده و سنگ رحمة الله علیه آمده تاریخ وفات باد در روضه مصاحب همه با شاهد و سنگ.

در سال ۸۴۲ هشتصد و چهل و دو شاهرخ بزیارت مشهد آمده در عمارت جدید جلوس کرده سادات و متولیان مشهد را اعزاز و اکرام نموده انعام داد و پس از سه روز بازبهرات رفت و در مدت توقف مشهد سید زین العابدین مشهدی با خواجه سید علی که با هم سابقه عداوت داشتند بشاهرخ عارض شدند خواجه سید علی مدعی بود که سید زین العابدین سب شیخین نموده و شهود هم گذرانید سید زین العابدین را از مشهد بهرات برده فتنه سخت نموده تازیانه اش زدند و در چهار دهم جمادی الاول شاهرخ

وارد هرات گردید

در سنه ۸۳۵ هشتصد و چهل و پنج امیر سیدی که از امرای بزرگ شاهرخی بود و حکومت فارس داشت و شخص مشهور طالبی بود در فارس فوت شده نعش او را بخراسان آورده در کنار مدرسه خود دفن شد.

در سال ۸۵۱ هشتصد و پنجاه و یک شاهرخ کورکانی فوت شده در میان اولاد و برادرش مخالفت در گرفت در هر سری سودائی پیدا شد میرزا ابوالقاسم از جرجان بقصد منازعه با اعمام و بنی اعمام خود بمشهد آمد و از آنجا بجام رفت و نواحی هرات را تاخت

در سنه ۸۵۲ هشتصد و پنجاه و دو میرزا الغ بیک بقصد تسخیر خراسان بمشهد آمد و بقصد تسخیر قلعه مادشد.

در سال ۸۵۶ هشتصد و پنجاه و شش که میرزا ابوالقاسم باز مشغول ضبط و ربط ممالک فارس بود از خراسان خبر موحش شنیده که در هرات فتنه عظیمی ظاهر شده یعنی در آنزمان که چشم میرزا علاء الدوله را میل کشیدند آنمیل چندان کارگر نیامده و مانع دیدن نشده و بزیارت مشهد آمده شفای چشم میل کشیده را طلبید از شفاخانه کرم رکشنای تمام کرامت شده با صره او روشن گردید از مشهد بهرات مراجعت نمود.

در سنه ۸۵۸ هشتصد و شصت و هشت میرزا ابوالقاسم باز در چهاردهم ذیقعده بمشهد آمده توبه از جمیع مناهی خاصه شرب خمر نموده و عید اضحی را گذرانیده رستم زاهم آنجا را قشلاق کرد و چون نقاری میان امرا بود بحکم بابر آنها را تحت قبه منوره برده بصلح و صفا وقسم دادند و امرا باین شکرانه طوبهای بزرگ دادند که در اغلب آنها خود بابر نیز حضور داشت و در بهار عازم رادکان شد روزی بشکار رفته خشتی که با و میل زده داشت ناخنش شکسته وی متغیر بمشهد آمده توبه را شکست و بشرب پرداخت همان اوقات حالتش متغیر شده فوت شد و در کنار مدرسه شاهرخی دفن کردند.

در سنه ۸۶۱ هشتصد و شصت و یک بعد از فوت بابر میرزا جلال الدین شاه محمود پسر بابر در سن یازده سالگی در مشهد بجای پدر جلوس نمود و دوازدهم شهر جمادی الاول بطرف هرات که دار السلطنه بود رفت.

در سال ۸۶۰ هشتصد و هفتاد و فاتحه از آذربایجان بطرف خراسان میرزا بابکار محمد آمد با عساکری که حسن بیک زکان با او همراه کرده و مقصود تصرف خراسان بود سلطان حسین بایقرا از هرات جمعی را بستقبال او فرستاده و خود در چهاردهم ربیع الاول از هرات حرکت کرده وارد مشهد شد و رحل اقامت انداخت و قدام حرم مطهر را انعام و احسان کرده برادکان رفت در چهاران ملاقی فریقین شد میرزا بابکار محمد شکست یافته فرار نمود.

در سنه ۸۶۲ هشتصد و هفتاد و دو میرزا سلطان ابوسعید کورکان که بعزم یورش عراق و آذربایجان حرکت بطرف مشهد را عزیمت نمود و برادکان رفته.

در سال ۹۰۳ نهصد و چهار محمد حسین میرزا ولد سلطانحسین بایقرا که مدتی از پدر روگردان شده بود و بآذربایجان فرار کرده پس از فتور باحوال سلاطین اق قوینلو بچاره و وا مانده بطرف خراسان آمد که با پدر و الاگهر سازش کند امرا سلطان حسین گفتند وی بخیال قتل تو آمده و قصد استیلای مملکت دارد لهذا سوء ظنی برای سلطان روی داده امیر مبارز الدین محمد دولی بیک و امیر بابا علی را با ده هزار سوار بقصد دستگیری محمد حسین میرزا بجلو فرستادند امرای مذکور وقتیکه بمشهد رسیدند محمد حسین میرزا هم بمشهد رود نمود از واقعه مخبر و قصد امرا را واقف گردید با جمعیتی که همراه داشت بر امرا حمله کرد آنها در باغ و عمارت شاهرخی و مدرسه امیر سیدی متحصن شدند شاهزاده چون دید کاری از پیش نخواهد برد و از هرات کمک جهة امرا خواهد رسید بطرف جرجان فرار نمود امرا باکمک که از هرات رسیده بود او را تعاقب کرده شاهزاده متاصل شده میان زاکه ساحل نشین از ترک فرار نمود و هم در این سال او فاتحه سلطان حسین بایقرا بقصد شنبه ابوالحسن میرزا ولد خود که در مرو شاهیجان حکمرانی داشت و علم طغیان برافراشته بود محاصره مرو نمود امیر علیشیر از هرات بمرو آمده عبدالحی طبیب را از خواص سلطان بایقرا بود باعجز بمرو فرستاد و اجازه رفتن بمکه طلبید سلطان حسین بایقرا متعذر شده که بواسطه فتنه و آشوب در بلاد عراق و آذربایجان از خروج شاه اسمعیل صفوی راهها امن نیست بهتر این است که امیر صاحب ضمیر مرو آمده در اصلاح امورات بکوشد و قتی این مکتوب رسید امیر علیشیر با فضلاء مشهد مشاوره کرده آنها صلاح حرکت بطرف مرو دیدند لهذا در اوایل بهار بطرف مرو حرکت

فرمود و در سر حس مصالحه بین پدر و پسر را شنیده آنجا توقف نمود تا اردوی سلطان حسین میرزای بایقرا بدو پیوست و از آنجا متوجه هرات شدند.

در سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده در زمان تسلط شیبانی خان سید هادی خواجه که پسر عمهٔ خان مشار الیه بود بحکومت مشهد برقرار شد و هم در ایام ایل محمد قاسم میرزا پسر سلطان حسین بایقرا لشکری ترتیب داده بطرف مشهد آمد سید هادی فرار کرده بمرو رفت و بتفصیل را شیبانی خان عرضه داشت خان مشار الیه عبد الله سلطان را بدفع شاهزاده محمد قاسم میرزا بمشهد فرستاد و محمد قاسم میرزا محصور شد بعد از چند روز مشهد مفتوح و محمد قاسم میرزا بدست آمده مقتول گردید و اوزبکان دست تعدی در مشهد گشودند و جمعیت را زاها لی را تقتیل رسانیده اموال کثیری بتاراج بردند محمد خان شیبانی اوزبک که نبیرهٔ شیبک خان و شاهی بیگ خان معروف است از مرتبهٔ نوکری سلطان احمد بن سلطان ابوسعید کورکانی که والی سمرقند بود رفته رفته ترقی کرده بمرتبه والای سلطنت رسید بواسطهٔ اختلالی که در امور سلطنت بنی امیر تیمور که در خراسان تسلط داشتند راه یافته بود طمع بمملکت خراسان کرده در سال ۹۱۳ نهصد و سیزده لشکر بخراسان کشیده برآنها استیلا یافت و از اقصای ترکستان تا حدود عراق بحیطهٔ تصرف کشیده بنای مخالفت را با شاه اسمعیل صفوی گذاشت حتی اینکه جسارت کرده کاغذی بشاه اسمعیل نوشت که میل زیارت حج دارم وعده وعده ملاقات در کدام یک از شهرهای عراق خواهد بود شاه اسمعیل در جواب نوشت که ما نیز زایر مرقد امام ثامن علیه السلام هستیم ان شاء الله وعدهٔ ملاقات در مشهد است این بود که در شهور سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده شاه اسمعیل در خرقان تجهیز و ترتیب لشکر نموده بطرف خراسان توجه فرمود تا بمشهد رسید شاهی بیگ خان در هرات بود و متوحشاً از آنجا بمرو شاهیجان فرار کرده جانوقا نام از اقوام خود را در هرات گذاشت و شاه اسمعیل بعد از زیارت و نوازشات سادات و خدام بسمت مرو حرکت کرد که نتیجهٔ این سفر شاهی بیگ خان اوزبک بود بسیار هم بکایت بتفصیل آن جنگ مرقوم شود.

در سال ۹۳۱ نهصد و سی و یک در اوایل سلطنت شاه طهماسب اول بواسطهٔ حداثت سن شاه و اختلاف امرای قزلباش و قوت و درویش خان حاکم هرات و قتل بورون سلطان تکلو حاکم مشهد در عراق اختلال و اختلافی در امور خراسان روی نمود و این در ماوراء النهر بسمع عبید خان که از بنی اعمام شاهی بیگ خان بود رسید بطمع تصرف خراسان قشون بانبطرف جیحون کشید و در سنه ۹۳۲ نهصد و سی و دو با جمعی نامعدود وارد مشهد مقدس گردید و اشهر را محاصره کرد و غلبه مستخر شد و حاکمی در آنجا گذاشته بطرف استراباد رفت و در این سفر جنگ معروف زنبل خان با عبید خان واقع شد و لشکر غربا بش شکست یافته عبید خان بطرف هرات رفت.

در سال ۹۳۴ نهصد و سی و چهار شاه طهماسب بقصد مقاتلهٔ عبید خان بطرف خراسان حرکت فرمود از راه چمن کالیوش بمشهد آمد و از راه جام قصد هرات نمود و عبید خان از تمام روسای ترکمان و خوانین اوزبکیه حتی از قالمق و قرقیز و قزاق استعانت جست و بقصد مقاتلهٔ با شاه طهماسب از جیحون گذشت مورخین مدد قشون اوزبک را از شصت و الی صد هزار نوشته اند و لشکر و لیر قزلباش که بسرداری خود شاه طهماسب حرکت کرده بیست و چهار هزار بوده الغصه در نهم محرم سنه ۹۳۵ نهصد و سی و پنج در سار و قمش جام تلاقی فریقین شد روز عاشورا بنای مقاتله شده دست و پنجها علم و سر و گردنها قلم گردید رودها از خون کشته ها و از بدنشان پشته ها شد آخر الامر عبید خان شکست سختی یافته فرار نمود و موکب شاه طهماسب از خراسان بقزوین مراجعت فرمود.

در همین سال ۹۳۵ نهصد و سی و پنج مجدداً عبید خان بطرف خراسان آمده عبد العزیز سلطان پسر خودش را بمشهد فرستاد از امرای قزلباش احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار در مشهد بودند چون از روی مشهد تمام نشده بود کوچه ها را کوچه بندی و مسکر نموده بمدافعه مشغول شدند خود عبید خان هم متعاقب بمشهد رسید و دو ماه محاصرهٔ مشهد بطول انجامید دیگر امرا طاقت مقاومت نیاورده مشهد را خالی گذاشته بیرون آمدند و عبید خان مشهد را تصرف نموده حاکمی معین کرده بهرات روانه شد.

در سال ۹۳۶ نهصد و سی و شش مجدداً عبید خان بطرف خراسان تاخت و عبد العزیز سلطان پسر شرا بالفتح مشهد نامزد نمود و تا سبزوار را اوزبک با متصرف شدند و خود عبید خان هرات را که آنوقت بهرام میرزا برادر اعیانی شاه طهماسب در آنجا حکمرانی داشت محاصره نمود و یکسال و نیم این محاصره بطول انجامید و خود شاه طهماسب در عراق و آذربایجان مشغول دفع فتنهٔ اولیه تکلو

از اعاظم امرا که باغی شده بود میبود و شخصاً فرصت نظم خراسان نداشت تا در شهور سنه ۹۳۶ که فراغتی از کار او لمه حاصل کرده بطرف خراسان حرکت کرد چون عبید خان طبعی هم و راست این بدیهه را بهرام میرزا شهر هرات فرستاد ای باد اگر بر اهل خراسان گذری زنهار عرضه ده بر ایشان پیام ما اگر رزوی لطف بکوآن کرده را کای کشته خواه شما خاص و عام ما کلک عفو او جمل شما کرده است ثبت در رقعه که بود در آزرقعه نام ما ار خواجه بعد ازاین طمع ازرزندکی ببر زآنروکه خورد سکه فانی بنام ما این جواب از هرات باو نوشتند امید عی مکر شنیدی که میرسد شاه بشتار و حشمت جم احترام ما ماندکان حضرت شاهیم و از ازل ثبت است بر جریدهٔ هستی دوام ما باشد جواب دعوی خانا که کرده یعنی رشعر حافظ شیرین کلام ما چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه بسر و چمنو بر خرام ما خلاصه اردوی شاه تهماسب ببسطام رسیده و بلاد و ولایات خراسان را یکیک بکیک از دست حضم منتزع نموده تا مشهد ورود فرمود عبد العزیز سلطان تاب مقاومت نیاورده بدر پیوست عبید خان نیز از دور هرات بماوراء النهر گریخت و در سنه ۹۳۶ شاه تهماسب وارد هرات گردید و از آنجا بتعاقب عبید خان مصمم شد که خبر حرکت سلطان سلیمانخان عثمانی بطرف ایران مسموع شد سام میرزا بحکمرانی خراسان منصوب شد شاه تهماسب بطرف آذربایجان و عراق رهسپار گردید.

در سنه ۹۴۲ هفصد و چهل و دو کرت ششم عبید خان بخراسان آمد و مشهد را محاصره کرد ولی بواسطهٔ استحکام برج و باره شهر فتح آن شهر میسرش نشده بسمت هرات عزیمت کرد و بواسطهٔ قتل صوفیان خلفه امیر قاپا در هرات بود پس از محاصره چند ماه شهر هرات مفتوح و مسخر گردید و اخبار فتنهٔ عبید خان بعرض شاه تهماسب رسیده در سنه ۹۴۳ هفصد و چهل و سه بطرف خراسان حرکت کرد عبید خان بعادت معهود بماوراء النهر فرار نموده و حاصل این سفر شاه تهماسب فتح قندهار و تفویض حکمرانی خراسان بسلطان محمد میرزا گردید و پس از چندی هم عبید الله خان در بخارا فوت شد یعنی در سنه ۹۴۶ چهل و شش

از قرار قول صاحب تاریخ مقصص الخاقانی محمد سلطان اوزبک در مشهد قتل عام کرد.

در سنه ۹۸۶ هفصد و هشتاد و هفت وفاتیکه عباس میرزا با بقی علیقلیخان شاملو حکمران هرات بود و مرتضی قلیخان پرناک ترکمان والی مشهد بود میان این دو امیر که خراسان تماماً بانصاف میانهٔ اینها تقسیم شده بود رقابت و برودتی حاصل شده بود علیقلیخان عباس میرزا را با خود برداشته با عساکر زیاد بقصد فتح مشهد و غلبه بر مرتضی قلیخان از هرات حرکت کرد در حوالی مشهد ملاقی فریقین شده شکست بعساکر مرتضی قلیخان پرناک وارد آمده فراراً بقلعهٔ مشهد پناه برد در این معرکه میر عبد الکریم متولی مشهد که در پای علم بود مقتول شد و چهار ماه محاصرهٔ مشهد طول کشید چون مشهد مفتوح نشد به نیشابور و از آنجا بهرات آمدند.

در سنه ۹۸۹ هفصد و هشتاد و نه چون اخبار نقار امرای خراسان علی الخصوص مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد و علیقلیخان شاملو بمکلریک هرات و اتالیق شاهزاده عباس میرزا بسمع سلطان محمد رسید محمد خان ترکمان را جهة اطلاع بحقیقت احوال خراسان فرستاد و از آنطرف علیقلیخان نیز زاد بحوالی مشهد آمد مرتضی قلیخان که مرد بخشندهٔ سخی بود بمجرد داخل مشهد کفایت امراد نکرد پس از آنکه از متمولین و سوداگران و تجار مصادرهٔ زیاد کرد قادیل و شمعدانهای طلای روضه را شکسته زده صرف علوفه و مرسومات لشکر کرد در حینی که اردوی علیقلیخان و مرتضی قلیخان در حوالی مشهد مقابل یکدیگر بودند محمد خان ترکمان رسید و هرچه خواست بموعظه و نصیحت علیقلیخان را از مراجعت و هرات ممکن نشد علیقلیخان از در مشهد طرف نیشابور آمد و مرتضی قلیخان از مشهد بیرون آمده خواست بلکه در صحرا با او بجنگد ملاذ شکسته از لشکر علیقلیخان در حوالی نیشابور بروز کرده بود وحشتی در قلوب قشون متوقف بمشهد انداخت و از آنطرف علیقلیخان برای استقلال خود در این پیشامد عباس را بسریر سلطنت خراسان جلوس داد کلیهٔ مملکت خراسان از سلطنت سلطان محمد منتزع گردید خبر شهر مشهد دیگر تمام خراسان تبعیت کردند چون قشونیکه نیشابور هم مثل مشهد میر نشد شاه عباس و علیقلیخان بطرف هرات عزیمت نمودند.

در سنه ۹۹۰ هفصد و نود پس از آنکه محاصرهٔ شهر هرات شاه سلطان محمد را بیهوده و بی ثمر شد و میرزا سلیمان وزیر در این محاصره بقتل رسیده و خبر آمدن عساکر روی بجده و آذربایجان مسموع افتاد لابد شاه محمد با علیقلیخان مصالحه کرده و تمام مستدعیات او را قبول فرموده که من جمله عزل مرتضی قلیخان از حکمرانی مشهد بود و سلمانخان بجای او منصوب شد و وی بحکومت استرآباد و دامغان و بسطام نایل گردید و سلمانخان حکمران تازهٔ خراسان خواهرزادهٔ شاه طهماسب و از بزرگزادهای استاجلو بود

در تخلیص خراسان

وسمت مصاهرت شاه نهاب را تیز داشت ودر ایام ایل مرشد قلیخان استاجلو نیز کار و مردی بزرگ قابل دانائی بود و در خواتف حکومت میکرد باطنا بحکومت مشهد میل زیاد داشت با معدودی از خواص خود بقصد زیارت بمشهد حرکت نمود و در طرق کاغذی بسلمانخان نوشت که تو بزرگ و بزرگزاده طایفه ما هستی و اطاعت تو بر من واجب و تا بحال از لاعلاجی با علیقلیخان شاملو طریق موالفت داشتم حالا میل زیارت مشهد دارم و هم میل ملاقات شما سلمانخان بچاره ساده دل فریفته سخنان او شده استقبالش کرد و در مهمانخانه حضرت نشرش داد تا پس از چند روز کسان و انصارش دسته دسته وارد مشهد شدند و خان قوتی گرفت روزی بهانه باز دید سلمانخان بچهارباغ دارالحکومه رفت بعد از طی تعارفات گفت حقیقت این است که ترا فریب دادم چرا که تمام خراسان از ان شاه عباس است چون تو از مخلصین حمزه میرزای و بعهده تست لابد باید مشهد را امن و اگذاری و خود بطرف خواف روی که مقر حکومت من بوده سلمانخان چاره جز اطاعت ندیده مشهد را واگذار کرده بخواف رفت ولی از این راه فرار کرده بقزوین شتافت و حکمرانی مشهد هم بامرشد قلیخان گردید و این خبرها بهرات بعرض شاه عباس رسانید .

در سال ۹۹۳ نهصد و نود و سه مرشد قلیخان که در مشهد استقلالی یافت عریضه نوشته مستدعی شد که علیقلیخان با عباس میرزا بمشهد آیند که باتفاق بطرف استراباد و بسطام رفته آنجا را مختصر شوند علیقلیخان شاملو و سایر طوایف شاملو که آشنا را استاجلو ها را خوش نداشتند جداً وقعی ننوشته مرشد قلیخان نگذاشتند مرشد قلیخان الجاءً بهرات رفت اگرچه بظاهر خوب پذیرفته شد ولی باطن شاملوها قصد قتل او را کردند او فرار بمشهد آمد و بسایه استاجلو و شاملو عداوت باطنی منجر بظاهر شد و اواسط ایام علیقلیخان عباس میرزا را با لشکر زیاد برداشته بطرف مشهد آمد مرشد قلیخان هم بیرون آمده حضرات را استقبال نموده و جنگ در گرفت عاقبت استاجلوها غلبه یافته عباس میرزا را برداشته بمشهد آوردند و علیقلیخان و اتباعش فراره کرده بهرات رفتند و استاجلوها کرحدمت عباس میرزا را بر میان بستند و مرکز حکمرانی خراسان را در مشهد قرار دادند .

در سنه ۹۹۶ نهصد و نود و شش عبدالله خان اوزبک باغوای علیقلیخان شاملو حاکم هرات از جیحون گذشته بخراسان آمد و بعد بواسطه مذلت علیقلیخان و متحصن شدن در قلعه هرات عبدالله خان شهر هرات را محاصره کرد و نیز بواسطه فتور و ضعفی که در امر سلطنت سلطان محمد روی داده بود مرشد قلیخان موقع بدست آورده عباس میرزا را برداشته از مشهد بقزوین آورده بر تخت سلطنت ایران نشاند لهذا ابرج و بارو مشهد را محکم کرده کوتوالی انجا را با برادر خود سپرده خود با پانصد و شصت نفر زبده از مشهد بیرون آمد و از راه دامغان بطرف ری و بمعالجه بدولتخانه قزوین ورود کرد و مرشد قلیخان وزیر اعظم و امیر الامرا شد و تاریخ جلوس شاه عباس بهادر خلد الله هرود در آمده (۹۹۶) میشود .

در سال ۹۹۷ نهصد و نود و هفت سال دوم جلوس شاه عباس عبدالله خان اوزبک پس از محاصره زیاد قلعه هرات را مفتوح و علیقلیخان شاملو مقتول کرد بدوی بطرف مشهد توجه نموده ابراهیمخان حاکم مشهد بلطایف الحیل و تقدیم پیشکش و تعارف رای عبدالله خان از محاصره مشهد منصرف گردانید و عبدالله خان بسمت سرخس حرکت نموده در اواخر همین سال شاه عباس نیز برای نظم خراسان و دفع شر اوزبک عزیمت مشهد نموده و در شاهرود مرشد قلیخان را مقتول ساخت و حکمرانی مشهد بیدقان چگنی داده شد و از راه اسفراین وارد مشهد شدند و بیدقان بواسطه قرابت با مرشد قلیخان از سیاست شاه عباس ترسیده نقطه جنوبشان کرخت تا بر این حکومت مشهد با مت خان استاجلو تفویض شد و شاه عباس بجهة آمدن فرهاد پاشای سردار عثمانی با ذربایجان از بند فسر بیان جام که بطرف جام میرفت مراجعت کرد .

در سال ۹۹۸ نهصد و نود و هشت عبدالمؤمن خان ولد عبدالله خان اوزبک که حاکم بلخ بود با لشکر زیاد و بقصد تسخیر خراسان حرکت کرده اول نیشابور را محاصره ساخت کاری از پیش نبرده بطرف مشهد رفت امت خان حاکم مشهد تفصیل را شاه عباس نوشت شاه عباس از قزوین بقصد خراسان در حرکت آمده بعد از زور و دبطهران ناخوش شده ناخوشیش طول کشید و از عزیمت بصوب خراسان باز ماند اوزبک چهار ماه مشهد را محاصره داشت پس از تصرف شهر حکم بقتل عام داده و ابقا نمی کردند حتی سادات و صلحا و علما که پناه بآستانه امام برده بودند نیز بقتل رسیدند و خود امت خان در معرکه جدال شربت مرگ چشید صاحب تاریخ عالم آرا مینگارد که خود خان اوزبک در صفه امیر علیشیر ایستاده و وجود نجاوت ورود اوزبک را بدروازه مشهد که دوستاده یک یک از بچارگان مظلوم را از دوار آویخته و داراالحفاظ و مسجد جامع بیرون کشیده بدرجه شهادت میرسانیدند

در روضهٔ مقدسه را بباد غارت دادند قنادیل مرصع و طلا و نقره و شمعدانهای نفیس که از حیز تعداد بیرون بود و فروش و ظروف و اوانی چین و کتابخانه که در تمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریفهٔ ائمهٔ تعلیم اسلام و اسناد ان مقدم مثل یاقوت مستعصمی و غیره و دیگر کتب علمی عربی و فارسی که از حد و حصر بیرون بود بدست اوزبکان بی تمیز افتاد و مجملا سه روز در مشهد قتل و غارت در کار بود و طایفهٔ از مردم مشهد که جان در برده در این هنگامه جا بسلامت بردند عبد المؤمن خان حاکمی در مشهد تعیین نمود و در وقت رفتن میل طلای بالای گنبد را که شاه طهماسب وقف کرده بود نیز با خود برد و چون خبر وقتی بشاه عباس رسید که رو بهبودی گذاشته بود و از طهران بمشهد رفته بود .

صاحب قصص الخاقانی در سنهٔ ۹۹۷ نهصد و نود و هفت در باب مشهد چنین میگوید که عبد المؤمن خان که در این سال مشهد را قتل عام کرد چنین شد که شاه محمد چوبان که امیر الامراء خان اوزبک و با طایفهٔ شیعه بود میرزا سید علی متولی پیغام فرستاده بود که بهتر از همه مصالحه نمودنست تا بدین وسیله مانع قتل عام شوند میرزا سید علی جواب فرستاد که جمعی را ایلچی کری نزد امت خان بفرستند تا قرار مصالحه داده شود بنا بر این عبد الواسع نام بازده نفر از خواص عبد المؤمن خان بمشهد آمده گفتگوی مصالحه را در میان آوردند جماعهٔ فریب ازبک شاه عباس با لشکر فراوان میرسند امت خان ناوان دل با نحراف بسته عبد الواسع را که از علمای ماوراء النهر بود با سایرین و اثر کونه بالاغ سوار کرده در مشهد گردانیدند و موی ریش آنها را کنده بخلفای ثلثه لعنت کردند بر این نیز اکتفا نکرده آنها را کشتند و عبد الواسع را از بالای منارهٔ بزیر افکنده که بجان خود را بار دوی اوزبک رسانید و شب دیگر جماعهٔ ازبک مؤذن بالای گلدستهٔ روضه مناجات میکرد عبد المؤمن خان از چادر بیرون آمده کوشش میداد ناگاه جماعهٔ ازبک زبان بلعن خلفای راشدین گشود عبد المؤمن خان کوشش خود را گرفته درون خیمه دوید و قسم یاد کرد که منتقمی در مشهد باقی نگذارد در این هنگام قاصدی از طهران رسیده فرمانی از شاه عباس بامت خان آورد که رستن بمشهد آمدن غیر ممکن است امت خان متاصل شده جمعی از معارف مشهد را بدانجا فرستاد بخط امیر المؤمنین ع و جلد مرصع که پنجزار تومان می ارزید نزد خان اوزبک فرستادند جماعهٔ ازبک مؤذن هم بوده وقتی انها رسیدند که خان بازی شطرنج مشغول بود اعتنائی بهدایا نکرده اسامی را پرسید چون باسم مؤذن رسید خشم براو مستولی شده امر کرد سرش را از بدن کندند و جمعی دیگر را مقتول و باقی را مرخص نمود از جمله نفایسی که عبد المؤمن خان از مشهد بتاراج برد قطعهٔ الماس بود بقدر بیضهٔ مرغ که قطب شاه دکنی بپیشکش حضرت کرده بود . چند کلمهٔ زبده مطالب نامهٔ ایست که عبد المؤمن خان بشاه عباس نوشته المظفر الدین و الدنیا ابو المفاخر سر میرزا عباس بعد از تبلیغ دعوات اجابت مقرون انهاء رای عقده گشای آنکه همیشه همت سلاطین نامدار و خواقین عالی مقدار بنصرت حال و فراغ بال عباد الله مصروف بوده محفی نماند که اکثر حکام و سلاطین و گذشته این سلسلهٔ علیه بتوفیق الهی با اهل مملکت بنحوی سلوک نموده اند که دستور العمل الملوک شده خدایی بر آن بنده رحمت کناد که قدر پایهٔ خود بداند و پای از گلیم خود فراتر نگذارد امروز بحمد الله تعالی از ممالک دشت قپچاق و مرغابه و کاشغر و بدخشان و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بلا منازعه متصرف بندگان ماست و بسبط زمین جولانگاه لشکر بیکران ما و سلاطین و ملوک اطراف و خسروان آفاق بامر و نهی ما کردن نهاده اند و گردنکشان جهان نیز بدین آستانه ایستاده اند چون داعیهٔ ضمیر منیر فیض مآثر بر آن مصروفست که عهد یگانگی منظور بوده خلل و نقصان بمیان آن راه نیابد و لایت سمنان که ابتدای ملک خراسان است بما بخاب گذارند و ملک عراق را بی اکراه و تسخیر بوده باشد متصرف شوند . مختصری از جواب شاه عباس بعبد المؤمن خان .

بشنو ان نوشتن چنین نامه ها سراسر بود عیب فرجامها بزرگش نخواند اهل خرد که نام بزرگان برشتی برد تو کردی چنین روضهٔ را خراب رسول چند را چه گوئی جواب بدنیا به کار و بدو روزگار بسی نیک نامه و شرمسار فاطر نصرت مآثر از انتظام ملک عراق و فارس و آذربایجان جمع موده ایم و سوای ذوق ملاقات بشان که عمریست بر ضمیر منیر خورشید مآثر راه یافته آرزوئی نمانده وقتی نزول ایشان بولایت اسفراین سمت مع عز و جلال رسید بمجرد استماع طاقت طاق و ذوق غالب شده بی اختیار با جمعی متوجه اسفراین شده که بشرف ملاقات مشرف شویم چون آن ممالک رقاب توجه رایات عز و جلال را استماع موده در اسفراین مکث نکرده کوچ بر کوچ متوجه بسطام بوده بودند در انجا نیز بند نکرده روانهٔ مشهد شدند بعضی را از عقب فرستادیم که شاید در مشهد بملازمت برسند که انجا نیز توقف نکرده از راه جام متوجه بلخ شدند امرای نامدار و دلاور

شمشیر کمارزا امید عباس برگشته اکرارادهٔ ملک ستانی و پادشاهی داری پای ثبات در دامن صبر و شکیبائی کمکش نا نیز بهیچ چیز معتقد نشده بسرعت تمام برسیم با آنکه بقاعدهٔ سابقه که هنوز از آفتاب عالمتاب پرتوی و از علم اثر و ما پیکر اثری ظاهر نشده بود که چون بات العشش پراکنده شد ندعرض کرد دیگر از شوق ملاقات طاقت طاق و از عشق وصال چون ما مهجور که در عراق است بهر حال در این سال در خطهٔ بلخ و آن محال اگر نصیب باشد ملاقات واقع خواهد شد در باب اخراج بعضی خوانین و سلاطین چنگیزی علام نموده بود بر همان اظهر من الشمس است که پادشاهان عالیمقدار و خوانین کردون اقتدار و سلاطین نامدار باستانهٔ نواب کامیاب خاقان علیین آشیان پناه آورده بودند و بچه طریق رعایت نموده اشان را بر سریر خلافت و شهریاری متمکن ساخته و همت عالیهمت مانیز بر آن مصروف است که ممالک ایران را که بغیر حق متصرف اند بدیشان گذارنده و اگر تعلل شود فرمان قضا جریان صادر گردد که بیست هزار سوار نامدار بتعاقب گذارد و در طاعت اشان رقبه سرداران و لشکریان ممالک چنگیزی را اگر قبهٔ اهل ضلال اشان را اسیر نموده بدرگاه عالم پناه آورند و خود با نفس نفیس با خلاصهٔ دودمان چنگیزی با لشکرهای عراق و فارس و کرمان و خوزستان و گیلان و مازندران و استرآباد و آذربایجان و خراسان ممالک را بنوعی ناخت و تالان نمایم که تا قیامت صفحهٔ روزگار سپند و اگر اراده نمائی که از بیم عرقاب لشکر عقابت اثر کشتی مرا در کنار بوی از عضب ایثار کرده جهانرا بر تو تنگ و تاریک سازم و اگر از آفتاب عالمتاب پناه بظل حمایت خسرو هندوستان بری نامه نویسم تا ترا بطوق و زنجیر بسته نموده بدرگاه کیهنی پناه فرستد دماغ خود را خوش نسازی که دو سه نفر از غلامان این آستان در قلاع خراسان بواسطهٔ بی آذوقگی بدهشت شاکر قار شدند منت آنچه حق است کنم تمام . خود دانی و تدبیر خود و اسلام .

در سنهٔ هزار و یک شاه عباس بطرف خراسان حرکت کرده ناچیز را و کان مانده یعنی بلاد خراسان که در تصرف اوزبکیه بود بمنازعت و مقابلت بتصرف چاکران شاه درآمد بعد ملاحظه اینکه عساکر اوزبک در مشهد مجتمع شده اند لابد محاصره می باید محاصرهٔ این شهر مقدس خلاف احترام است بحوالی مشهد رقبه بعراق مراجعت فرمودند .

در سال ۱۰۰۲ هزار و دو عبدالمومن خان مجدداً بخراسان آمده نیشابور و سبزوار را از تصرف حکام شاه عباس منتزع ساخته چندی در مشهد توقف نموده از آنجا بسیلخ رفت .

در سنهٔ ۱۰۰۳ هزار و سه شاه عباس از عراق حرکت کرده عبدالمومن خان که قلعهٔ اسفراین را محاصره داشت از ورود موکب شاهی خبر شده بطرف مشهد فرار کرد و اشاهر از تعاقب وی بمشهد مقدس بالغ آمده از آنجا میان ایل کرایلی و از آنجا بطرف سبزوار که عبدالمومن خان شهر را متصرف شده قتل عام نموده بود و اورک را محاصره داشت رانده و اوزبکان چون در آن بطرف بلخ گریختند و شاه بعشرت و بی معاودت فرمود .

در سال ۱۰۰۴ هزار و چهار عبدالله خان اوزبک در ماوراء النهر فوت شد عبدالمومن خان پسرش با وجود مخالفت بعضی امرای اوزبکیه بجای پدر جلوس کرده بواسطهٔ شقاوت جمع و خونخواری فطری که او را بود در بدو جلوس جمعی از امراء اقارب خود را بقتل آورد و پس بعضی امرا قصد قتل او را نموده بضرب تیر هلاکش ساختند و فصل دو ساله از او باقی مانده غایت سلطنت بنا قه هرج و مرج عجیبی در میان امرای اوزبک رخ نموده و اصلاً هر شهری و هر ولایتی از خود سری زده سلطنت منقسم می طلبید من جمله دین محمد خانی که حاکم هرات است بتابعیت عبدالمومن خان داشت در هرات جلوس نموده و شاه بیگ که عبدالمومن خان گذاشته بود بطرف خراسان حرکت کرده فرهاد خان سپهسالار را طلیعهٔ سپاه با ده هزار نفر جلو و خود با امرای دیگر اورنگ بدون منازعه بلاد و قلاع خراسان را تخلیه نموده فرار کردند و محمد نام حاکم مشهد نیز شهر را گذاشته فرار کرد فرهاد خان درحوالی رادکان از فراری خبر شده وارد مشهد شد و شاه بیگ از عقب رسیده مردم مطهر را که غارت شده و غالبی از زیب و زینت و بیده سوای مجرد طلا دیگر چیزی در آنمقام نیافته بدافغان چکی را بحکومت مشهد گذاشته بیست و شش ذیحجه غربت هرات فرمودند هرات را مسخر و او نموده پس از ظلم آنجا بمشهد آمده و صحن مقدس را مرمت و خدام را احسان و رعایت کرده بعراق آمدند مولانا ضیاء الدین محمد کاشی در فوت عبدالله خان اوزبک این ابیات را گفته و تاریخ هم شده است

قله الحمد که خان توران مرده و شورش ز خراسان افتاد
چرخ در تربیت زاده او در غلط بود و پشیمان افتاد . اوزبکان تیغ کشیدند بهم ماوراء النهر ز سامان افتاد

شعلهٔ آتش چگیزخشت سبب این دجله زخون ریزان افتاد عاقبت ملکت چنگیزی بکف حسرو ایران افتاد اهل ظلم ارشماری دانی
کرکس این شوم مدوران افتاد بیت آینده زهر مصراعش رمز تاریخ نمایان افتاد شعله برخواست چو از آتش شاه ۱۰۰۶
علم حسرو توران افتاد .

در سنهٔ ۱۰۰۹ هزار و نه شاه عباس از مشهد بهرات و از هرات به ابیورد و نشا بور و مجدداً بمشهد آمده از آنجا متوجه عراق گردیده باصفهان آمد
بعضی از شاهزادگان اوزبک در اصفهان خدمت شاه عباس آمده یار محمد نبیرهٔ ایلک قطعهٔ الماس گرانبها پیشکش آورده بود بعد معلوم
شد این الماس از تندوزات حضرت بوده در تغلب عبدالمؤمن خان بدست اوزبک افتاده شاه عباس در آن تصرف نمود
و علمای عصر چنین فتوی دادند که آن الماس را فروخته قیمت آنرا املاک مرغوب خریده وقف نماید حسب الامر آن قطعهٔ الماس را
بروم بردند و بصیغهٔ عادله نقادان وجوه بهای آن را بمشهد مقدس فرستاده املاک خریده وقف شد .

در سال ۱۰۱۱ هزار و یازده در تاریخ قصص الخاقانی در سال قبل میگذرد باری شاه عباس بقصد جنگ بانی خان و تصرف اوزبک
ببلخ رفت بانی خان بسنه از بخارا ایلچی آمده کماهو نام قشون طرفین بدولت جنگ درمقابل کمید کرده زودتر آخر شاه عباس بواسطهٔ شیوع
مرض اسهال و بادرادو مراجعت نموده بمشهد و از مشهد باصفهان آمده .

و ملاجلال منشی کارد در این سفر بفرمان شاه عباس درگاهی از جانب پائین پای حرم بازکرده کمرزوج و مرصع بجواهر بشیشه نصب نمود
و نوی کسنند مطهر را که دود قادیل و چراغها سیاه کرده بود پاک نموده نقاشی از نو کردند و چون اصل ظاهر کسنند را شاه طهماسب
تنگه طلا کرفته بود شاه عباس دور کسنند را از بیرون خشت طلا کرده و صحن را وسیع نمود حوض بزرگی فواره دار هم در وسط ساختند

در سنهٔ ۱۰۱۲ هزار و دو بیت بواسطهٔ مخالفتیکه فیمابین امام قلیخان و نذر محمد ولدان دین محمد خان باعموی خود شان ولیمحمد خان اوزبک
پادشاه ماوراءالنهر واقع شد و تسلطی که برادرزاده ها بر مملکت عموی خود یافتند محمد ولیخان الجاء در غره محرم این سال بایران آمده از راه
مرو بمشهد آمد بواسطهٔ بنودن شاه نظرخان تکلو حاکم مشهد که بدربند باب الابواب مامور شده بود میرزا عرب برادرش مقدم خان را
باکمال اعزاز پذیرفته از جمله اخراجات این بود که بیست هزار قشون پیاده و سواره در بیرون مشهد خانه از استقبال کردند و بزیارت برده
در دارالسیاده از کارخانهٔ حضرت طعام دادند و از مشهد بقصد اصفهان در صفر حرکت کرده و در راه نیز بحکم شاه عباس انواع تشریفات
فراهم آمد .

در سنهٔ ۱۰۱۴ هزار و بیست و هشت علیپاشای رومی از امرای بزرگ روم که از جانب سلطان روم حاکم تبریز بود در جنگ صوفیان
سپاه پادشاه ایران گردیده متوطن مشهد مقدس بود فوت شده و متروکات و مخلفات زیاد از قبیل جواهر و طلا آلات از او
مانده بود بحکم شاه عباس تمام ترکه و اموال او را بروم فرستادند .

در سنهٔ ۱۰۳۰ مزار روسی شیخ بهاءالدین محمد عاملی در چهارم شوال مرقبن و در دوازدهم رحلت نموده جد شریفش نقل بمشهد و در
مدرسهٔ خود مدفون شد .

در سال ۱۰۳۱ هزار و سی و یک شاه عباس بطرف قندهار عزیمت فرموده و آنجا را بحیطهٔ تصرف آورد و از آنجا بهرات و از هرات بمشهد آمد

در سنهٔ ۱۰۳۲ هزار و چهل و دو که مقارن ایام سلطنت شاه صفی است از خراسان خبر تطاول و استیلای اوزبکیه برو رسید بامر شاه
صفی خلف بیک بسرداری خراسان منصوب و مامور گردید چون کار مرو را مشوش دید و خواهین اوزبک هم از جیحون گذشته
بطرف خراسان می آمدند قوهٔ مقاتله با این جمعیت در خود ندیده لابد خود شاه صفی مصمم خراسان شده پس از ورود و استخلاص
مرتضی قلیخان از دست اوزبک بدون مجادله شهر مرو بتصرف شاه صفی آمده مراجعت بعراق کرد .

در سال ۱۰۵۱ هزار و پنجاه و یک که شاه صفی مصمم سفر هندوستان بود انیس الدوله مراد خان توپچی باشی را بمشهد
فرستاده که توپ قلعه کوب چند در آنجا بریزد وی بمشهد آمده پنج لوله توپ ریخت که کلوله هریک ده دوازده من بود
باین اسامی امام اهلان اژدها ببریان ایلدرم .

در سنهٔ ۱۰۵۳ هزار و پنجاه و سه رستم بیگ سالار که در مشهد بود بحکم شاه عباس ثانی قرچهای خان حاکم مشهد را بقتل آورد و سبب
قتل رستم خان همسالار را این قسم نوشته اند که پس از جلوس شاه عباس ثانی او برحسب حکم شاه صفی در مشهد بود چون امرا با

بحضور او در پای تخت بودند فرمان شاه عباس صادر شد که قشون جمعی خود را مرخص نموده خود در مشهد مقیم باشد وی طالب حضور بود و مایل آمدن بپای تخت بود بتوسط نظام الملک وزیر عریضه عرض کرده مستدعی شرفیابی شده بود امرای پای تخت بدین لحاظ اسباب قتل او را فراهم آوردند و در موعد قربان در مشهد بقتل رسید.

در سال ۱۰۵۵ هزار و پنجاه و پنج مرتضی قلیخان قاجار از مشهد احضار باصفهان شده منصب سپه سالاری منصوب و حکومت مشهد بحاکم سابق قرچقای خان اعطا شد.

در سنه ۱۰۵۸ هزار و پنجاه و هشت شاه عباس ثانی از مشهد بسمت هرات و از آنجا بصوب قندهار مقیم شد و بشهر قندهار که در این وقت در تصرف امرای شاه جهان هند بود مفتوح و منکوح گردید و این مصراع تاریخ این فتح گردید آمد کلید مملکت هند قندهار ۱۰۵۸.

در سال ۱۰۶۲ هزار و شصت و دو سلیمان خان حاکم کردستان که مقیم سپاه جنگاور دم بود بدست شیخعلی خان زنگنه حاکم کرمانشاه گرفتار شده او را نزد شاه عباس آوردند و مجبوساً بمشهد فرستادند.

در سنه ۱۰۷۸ هزار و هفتاد و هشت که مقارن روزگار سلطنت شاه سلیمان باشد سلطان اکبر بن محمد اورنگ زیب هندی از پدر رنجیده و از راه خلیج فارس باصفهان آمده تشکی از پدر نموده و از شاه سلیمان استمداد کرد شاه او را جواب مساعد نداده شاهزاده هند دلگیر شده خواهش زیارت مشهد مقدس نمود شاه سلیمان او را با تشریفات لایقه بمشهد فرستاده پس از کمال زیارت در ارض اقدس فوت شده در جوار روضهٔ مقدسه مدفون شد شاهزادهٔ هند قندیل مشبک طلائی بوزن یکصد و هشتاد و سه مثقال و شمائه که یکصد و هشتاد مثقال عنبر اشهب در میانش بود پیشکش کرده و در اندرون قبهٔ مطهره آویختند چهل چراغ بلوری نیز در دار الحفاظ آویخت پس از ورود و توقف در مشهد قدری ظروف نقره مثل لنگری و سرپوش و غیره نزد محمد سلیم پیک پیکلر پیک شاملو فراشباشی فرستاده که سکه نمایند چون سر سکه و نه سکه هنوز در ابتدای جلوس شاه سلطان حسین معین نشده بود لهذا او را دلداری داده و امر بطلبیده سی هزار مثقال نقره مسکوک از مسکوکات سلاطین ماضیه بقیمت عادله خریده و تسلیم کارگذاران شاهزادهٔ هندوستان نموده چون قیمت ظروف شاهزاده معادل این وجه نبود و کسر داشت بعضی ظروف طلای شکسته مثل بخت و غیره ضمیمه نقره آلات نمود تا قیمه مطابق آن سی هزار مثقال نقره مسکوک شود. چون از ایام سلطنت شاه سلطان حسین وقایعات جانکاه آنعصر مکرر و بانواع اقسام نوشته اند مذکر نمیخواهیم

سال ۱۱۴۱ نادرشاه با شاه نهاد از مشهد بقصد هرات حرکت کرده آنشهر را مشرف شد چهاردهم ذیحجه وارد مشهد شدند.

در سال ۱۱۵۳ هزار و صد و پنجاه و سه نادرشاه پس از فتوحات هندوستان و ترکستان و خوارزم وارد مشهد شده قندیل طلای مینای مرصعی بنذر فتح قندهار و قفل طلای مرصعی نذر ستیر ترکستان در حرم مطهر جا داد و در ذیحجه بقصد تنبیه ابدالی و افغان از مشهد بیرون آمده

در سنه ۱۱۳۳ هزار و صد و چهل و سه اوقاتی که نادرشاه مصمم حرکت بطرف ایروان بود چاپاری از رضاقلیمرزا حاکم مشهد رسید که افاغنه بقصد محاصرهٔ مشهد حرکت کرده اند بنابراین مقال آنکه افاغنه ابدالی که در هرات بودند بدسائس حسین علیجائی که در قندهار بود علم مخالفت افراشته الله یارخان ابدالی حاکم خود را که دم از موالفت نادری میزد اخراج کرده ذوالفقارنامی را بحکومت برداشتند الله یارخان با معدودی از خواص خود بمشهد آمد پس از سه روز افاغنه ابدالی و درمشند را کرفته محاصره کردند بعد از چند روز ابراهیم خان برادر زن شاه بیرون آمده و کرو فری نموده شکست خورده بشهر خبوشان رفتی نادرشاه خبر خراسان را شنیده بسمت مشهد حرکت نمود. افغان ابدالی که سی و یکروز مشهد را محاصره داشتند از دور مشهد برخواسته بطرف هرات فرار کردند.

در سال ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت نادرشاه از کرمان عازم مشهد مقدس شد میرزا مهدیخان منشی باشی پیشکار که چون نادر بخت را و اورون و اوضاع را دگرگون دید بضرالله میرزا و سایر شاهزادگان و جواهر آلات و نفایس و خزانه و صندوقخانه اسباب سلطنت را از راه روانه کلات ساخت و خود وارد ارض اقدس کشت و تیغ زهر آبگون بر رحمی را علاوه داده بعاجز کشی و سفاک دماء بیگناهان پرداخت که نتیجه اش قتل او در فتح آباد خبوشان کردید و ع فلیخان برادر زاده اش بعد از نشستن بمشهد آمده بر تخت سلطنت نشست و سهراب نام غلام خود را بکلات فرستاده شاهزادگان نادری را با جواهر خانه

و خزینه بدست آورده و رضاقلیمیرزای نکحول را با اولاد و احفادش مقتول نموده نصرالله میرزا و امامقلی میرزا و شاهرخ میرزا را بارض اقدس آورده آن دو برادر را نیز در مشهد مقتول و شاهرخ میرزا را که جوانی بسن چهارده ساله و بسیار وجیه و خوشرو بود محبوس نموده و خود مستقلاً در بیست و هفتم جمادی الاخر تخت سلطنت جلوس نمود و خود را علم شاه نامید و سکه و خطبه بنام خود کرد در سنه ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت و یک پس از کور کردن علیشاه امرای خراسان شاهرخ را السلطنت برداشتند و تاریخ جلوس او را در مرثیه اول (سلطان اعظم (۱۱۶۰)) نوشته اند و ابراهیم شاه و علیشاه را نیز کشتند و بزودی شاهرخ شاه را هم معزول و نکحول نموده میرزا سید محمد متولی مشهد را که دخترزاده شاه سلیمان صفوی و داماد شاه سلطان حسین بود سلطنت انتخاب و موسوم بشاه سلیمان کردند و این در ایام سلطنت خود ضریح مرصعی که نادرشاه برای مقبره خود ساخته بود از مقبره او آورده در مرقد امام همام وضع نمود و میرزا داود دلد خود را ولیعهدی منصوب کرد و بارس از چندی او را اسم کور کرده مجدداً اشاهرخ سلطان کردند.

در سال ۱۱۶۲ شاهرخ نکحول باز جلوس نمود و احمدشاه افغان در آنا بعد از فتح هرات بخیال تسخیر مشهد افتاده حوالی مشهد که رسید ماروی شهر را محکم دید و خواست بحیلتی وارد شهر شود با شاهرخ طرح خصوصیت و دوستی انداخته بهانه زیارت با معدودی داخل شهر شد و با شاهرخ ملاقات کرده نورمحمدخان افغان را پیشکار و در معنی مسلط بر شاهرخ کرده با معدودی به نیشابور و از آنجا بسبزوار رفت و خیال تسخیر اسفراین و مازندران کرده در میان سرداو با معدودی از سواران محمدخان قاجار برخورد و شکست یافت و با سبزوار فرار کرد و از سبزوار بقلعه خورده بهرات رفت و نورمحمدخان افغان بسر دنبال وی شد و اسپه خان قزاق را که مرد ناپاک بیباکی بود نزد شاهرخ گذاشته وی با کسان خود چند برجی را متصرف گردیده و بوضع تسلط و سلطنت حرکت میکرد و شاهرخ فریدون خان کرجی را بدفع او مامور کرد و خان قزاق را از شهر دور انیدند فریدون خان خود منتدی امورات شد نصرالله میرزا پسر شاهرخ را و رنگ برده او را بقتل رسانید و خود منتدی امورات گردید شاهرخ پسر را بهانه نزد کریمخان زند بشیراز فرستاد و نادرمیرزا پسر دیگر خود را منتدی امور ملکی نمود نصرالله میرزا پس از شش ماه که مراجعت بمشهد کرده نادرمیرزا فرار کرد و دوباره استقلال بامر تخوت زیاد بهم رسانید بعد از چندی جعفرخان کرد که در چهاران سکنی داشت آب شهر مشهد را که سرچشمه اش در حوالی چهاران بود بسته بزراعت انداخت نصرالله میرزا برای تحصیل آب از شهر مشهد بیرون رفت با جعفرخان جنگیده آب را بشهر آورده و نصرالله میرزا همان سال بفتح نیشابور مصمم گردیده پس از او نادرمیرزا وقت را غنیمت شمرده بمشهد آمد و دروازه ماراسته که نصرالله میرزا مراجعت نکند شاهزاده مطلع شده از محاصره بطرف مشهد آمد ابواب راسته دیدا با شهر گرا نقدیات نادرمیرزا تنگ آمده بودند دروازه ماراکشود کشوده نصرالله میرزا داخل شهر شد و نادرمیرزا از دروازه دیگر بیرون رفت و فرار نمود شاهرخ هم بیباک شده بروضه مقدسه رفت نصرالله میرزا رقبه پای پدر بوسیده او را بچهار باغ آورده خود متکفل امور سلطنت گردید.

در سنه ۱۱۸۳ هزار و صد و هشتاد و سه از قرار تذکار مورخ تاریخ زندیه احمدشاه درانی افغان با سیصد هزار نفر لشکر و شصت زنجیر فیل و عقده عرادهٔ توپ از قندهار بقصد تسخیر مشهد مقدس حرکت کرد شاهرخ ابواب شهر را مسدود نموده از ایلات نواحی مشهد استمداد نموده و کار تحصن خود را محکم ساخت و بفاصله دو روز احمدشاه وارد طرق گردید خوانین ایلات اکراد بهانه خود را از شهر خارج کرده دست از یاری شاهرخ کشیدند شاهرخ ماند با جمعیت قلیل از غلامان مشهدی که بهمه جثه نصرالله میرزا که سپهسالار و سپر قلیج شاهرخ بود زیاده از دویست نفر نداشت و همه روزه بر سبیل استمرار از حصار مشهد بیرون شده حملهای مردانه باردو و سپاه احمدشاه میبرد و شجاعتهای نمایان میکرد از جمله دریکی از شبها که نصیرخان بلوچ با دوازده هزار نفر بحکم احمدشاه بورش شهر آوردند نصرالله میرزا با همان قلیل جمعیت مثل شیر کرنه بر آن لشکر حمله آورد و هر ماروار آنها را دو نیم پیچیده و سینه کرد و چون کله کوسفند جلو انداخته در پهنای دشت مارو مارشان نموده و پراکنده و منفرقشان ساخت بنوعی دلیرانه حرکت کرد که جمعیت زیادی از لشکریان نیان تحمل آورده شکست فاحشی بانها داد و بقیه را مجروح و پراکنده داخل اردویشان کرده مراجعت نمود و این فتح نمایان اسباب جرات و جلادت مشهدی ها گردیده دور و بر شاهزاده جمعیت زیادی جمع گردید پیاده و سواره و او طلب بسیار کرد آمدند و دلیرانه مصمم کار زار شدند شاهزاده دلیر جوانمرد انتهور بجائی رسید که روزی از روزهای رزم با ده نفر از سواران جوانان زیده بطرف اردوی احمدشاه حمله برد و چهار نفر را در میان راه برای تازه داشتن نفس جهة آخر کار کذاشته باقیش نفر دوازده شده

در تحقیق خراسان

جلوسرا پرده شاهی و باردو بازار جولانی داده تا از اطراف فریاد ها کشیدند که مسدود سازید اطراف اورا یازده هزار نفر سوار مسلح و متکل شاهزاده جوان دلیر غافل و احاطه نمودند و خود احمد شاه بالای کوشک برآمده مجادله و محاربه شاهزاده را نظاره میکرد و بمیرزا پسر خود را مخاطب ساخته میگفت پسر مثل این باید و فرزند اینچنین شاید خلاصه معلوم است چنین هنگامه چه محاربه و واقعه خواهد بود نصرالله میرزا در جنگ کریز هزار نفر از افغان را مجروح و بیروح بخاک انداخته و خود را آنان چهار نفر رسانیده، باز در یک و نیکو جنگی کرده خود را سالما وارد مشهد نمود آذر بیگدلی قصیده در مدح شاهزاده انشا کرده که قتل جهان گذارست مان بخلاف بسترشی راز جهان شمارست مان بگزاف نشمری باری اگرچه اغلب از شجعان و دلیران ایران بگرات چنین جلادتها و رشادتها دیده شده ولی کاری که آنروز شاهزاده نمود تاسیخ تمام جلادت و رشادت شجاعان و دلاوران روزگار بوده بالاخره احمد شاه از مجاهره عاجز شده جمعی از معتمدان و مخصوصان خود را بشهر فرستاده مصالحه نموده یکراس سرخکی کسواری مخصوص شاهزاده که رستم زمان توامان قیمت آن بود با جمد شاه داده و یکی از بنات شاهرخی هم بحبالهٔ نکاح سلیمانشاه ولد احمد شاه درآورده و دیزدان بخش میرزا پسر شاهرخ بقندهار رود اردوی احمد شاه در سنه ۱۱۸۴ هزار و صد و هشتاد و چهار از دو مشهد رفت خلاصه پس از رفتن احمد شاه اردو از دو مشهد عزم دامن گیر نصرالله میرزا شده طلا آلات و نقره آلات موقوفه را از قادیل و غیره تصرف نمود و سکته زده بلکه بدین هم کفایت نکرده دست تعدی بمال پدر گشوده شاهرخ از او رنجیده نادر میرزا پسر دویم خود را ولیعهد نمود باین اخوان کار نجاصه کشید نصرالله میرزا از مشهد الجاءً بیرون شد بعد از چندی پناه بدربار کریمخان وکیل زند برد پس از فوت کریمخان باز متدتا در اصفهان و شیراز بود تا نادر میرزا در غیبت برادر باز بنای تعدی را گذاشته دست اندازی بمال موقوفه و غیر موقوفه نمود حتی چشمهای طلای روی گنبد مطهر را کنده بمصارف رسانید میرزا مهدی منوچهری آستانهٔ مبارکه هرقدر او را مانع شد مفید نیفتاد سر طوق مکلل که بالای گنبد مطهر نصب بود باقلا از زیادت که هفت هزار تومان قیمت داشت سوزانیده هفتصد تومان عاید گردید درب جواهر را نیز کنده بمصرف رسانید مدت شش سال که نصرالله در مشهد بود آنچه خواست کرد و با امرای خراسان عموماً بنای خصومت گذاشت از جمله میرمحمد خان عرب حاکم طبس که کینهٔ دیرینه با وی داشت با ساز موالفت آغاز کرده اظهار مودت نمود از طبس بقصد زیارت با ششصد مفتنه نفر بمشهد آمده نادر میرزا هم با او و همراهانش نهایت محبت را کرده تا اینکه میرمحمد خان نادر میرزا را در خواب غفلت و غرور کرده بغتةً بر او ریخته او را با دو برادر و خواهر اسیر کرده جمعی از ملازمان او را کشته بطرف طبس رفت و یمش خان کرد را از طرف خود حاکم مشهد ساخت تیموریشاه افغان که در قندهار بود اینواقعه را شنیده بخشم رفته مددخان افغان را با شصت هزار کس بمدد شاهزاده بطبس فرستاد سردار افغان اول تهاونی ورزیده آخر الامر طبس را گذاشته بمحاصرهٔ مشهد آمد میرمحمد خان هم با بعضی از خود را بمشهد رسانید و مدت محاصرهٔ مشهد سه ماه طول کشید تا فرار مصالحه برین شد که نادر میرزا را بسردار افغان بسپارند و چنین کردند او را از طبس آورده بمددخان سپردند لشکر افغان از مشهد رفت نادر میرزا را بهرات فرستادند که مهمان شاهزاده محمود باشد آنجا بود تا نصرالله میرزا فرار از شیراز بخراسان آمد نادر میرزا هم با فشون هرات مجدداً بطرف مشهد آمده با برادر جنگی کرده شکست یافت و بهرات معاودت نمود و نصرالله میرزا در مشهد بلا معارض لوای استقلال برافراشت.

خلاصه از روح در روضهٔ نهر کتاب روضة الصفای ناصری.

مغفرت پناه شهادت منتجع خان قاجار سال ۱۱۳۹ هزار و صد و سی و نه بوده و ولادتش هزار و صد و چهار در استرآباد و عمر شریف آن بزرگوار سی و پنج سال بود.

قدر سنه ۱۱۶۱ هزار و صد و شصت و یک محاربهٔ شاه پسند خان افغان با قاجاریه استراباد که از طرف نواب محمد حسن خان مامور بودند و مابین مزینان و سبزوار جنگیده شکست بافغانها رسید احمد شاه در اثنای بعد از این شکست از حوالی بجانب قندهار رفت.

در سال ۱۲۱۰ هزار و دویست و ده اعلیحضرت آقا محمد شاه عزیمت خراسان نموده صادق خان شقاقی را با پنجهزار سوار بمحاصرهٔ مشهد پیش فرستاده سردار که بمشهد رسید میرزا محمد مهدی مجتهد با شاهرخ گلول و پسر شاهرخ فتحعلی میرزا باستقبال اعلیحضرت آقا محمد شاه از مشهد بیرون آمدند و از جانب ایشان حسین خان برادر افغان مغفور منتجع شاه باستقبال مامور گردید و قرار شد که اگر میرزا محمد مهدی مجتهد که از سادات جلیل الشان و مرد فاضل متجری بود در جلوشاهرخ حرکت بکند حسینقلی خان

پیاده او را بپذیرد و اگر وی سبقت بسیدار جسته خان سواره او را بپذیرد القصه حضرات شرفیاب حضور پادشاه قاجار شدند شاه برز بر تخت نشسته مسندی زیر تخت گسترده شد شاهرخ شاه را از آن جا بوس دادند و میرزا محمد مجتهد هم زیر دست شاهرخ قرار گرفت بهر یک تفقد شایانه بظهور پیوست و مقرر شد شاه افشار رود اردوی همایون موقوف باشد .

سلیمانخان عضدالدوله امیر کبیر با شصت هزار نفر سوار بمصاحبت میرزا مهدی مجتهد بتعرف شهر رفتند و آغا محمد شاه هم پس از زیارت عازم عراق شدند شاه قاجار بعد از آنکه بتثبیت امور خراسان پرداخت و حکام ببرده سرحدی معین فرموده محمد ولیخان قاجار را با ده هزار سوار بسرداری کل خراسان بنصب و امور توقف مشهد مقدس نمودند شاهرخ و اولاد و ابا و اجداد ان و شاه .

در سنه ۱۲۱۶ هزار و دویست و شانزده ابراهیمخان بن عم و صهر خاقان کیستی ستان فتحعلی شاه بقصد تسخیر مشهد از طهران حرکت کرد و موکب پادشاهی نیز در محرم بجانب خراسان توجه فرمود و از راه کان محمد علیمیرزا و عیسی خان قراگوز بر سم منقلای مسخیر مشهد روانه شدند ؛ در نهم ربیع الاول اردوی خاقانی بحوالی مشهد رسید چون محاصره بطول انجامید و بنا بر عایت حرمت قبور شهر نمی بستند و اهالی شهر میرزا مجتهد را مشفع فرستاده موکب پادشاهی از دو رسمد بطرف طهران حرکت نمود و حسینخان قاجار قزوینی سردار خراسان شده بمحاصرهٔ شهر قیام داشت و نادرمیرزا ضریح حضرت رضا و قنادیل و شمعدانها را دست اندازی کرده سکه زده بسپاهیان صنعت مینمود تا اینکه عساکر پادشاهی از بروج حصار بالا شده قریب بتعرف شهر بودند که نادرمیرزا بخیال اینکه مجتهد سبب شده است بجرم مظهر رفته در بین نماز آن سید بزرگوار را با تبرزین چند زخمی زده و از دروازه فرار نمود فرار او از طرفی و ورود سردار و لشکر از طرفی باهم اتفاق افتاد و مشهد بتعرف لشکر خاقان مغفور درآمد و سید بزرگوار پس از چند ساعت دیگر رحلت ایزدی پیوست و نادرمیرزا هم بزودی دستگیر شده او را بر خری سوار کرده بمشهد آوردند و بطهران فرستادند و در وقتیکه خاقان مغفور آشیان در طهران تخت مرمر جلوس فرمودند نادرمیرزا را بحضور آورده بقصاص خون سید بزرگوار کشتند .

در سال ۱۲۲۹ هزار و دویست و بیست و نه اسمعیل خان سردار دامغانی با لشکر موفور بجهة تنبیه خوانین خراسان وارد مشهد شد و در حوالی ربیع اردو زدند خوانین خراسان با بیست هزار جمعیت در شب باردوی سردار شبیخون زدند پس از کشش و کوشش زیاد شکست یافته بهزیمت رفتند و در همین سال کامران ولد شاه محمود از قندهار بقصد تسخیر هرات آمد فیروزالدین میرزا حکمران هرات از اسمعیل خان سردار که در مشهد بود استعانت جسته کامران بعد از زد و خوردی سردار ایران بهرات بسمت قندهار معاودت نمود فیروزالدین میرزا پنجاه هزار تومان نقل بها بسردار ایران داده از پل غشره معاودتش داد و سردار با فتح و فیروزی بمشهد آمد .

در سال ۱۲۳۰ هزار و دویست و سی مجدداً امرای خراسان بمخالفت شاهزاده محمود علی میرزا متحد شدند اسمعیل خان سردار ما مور خراسان گردید و محمد خان قاجار یاب و اسحق خان قرائی ابرشاهی بمحاصره قلعه راوکان فرستاد پس از دو فتنه خراسان محمد ولیمیرزا در همین خوش ثلاق که باردوی خاقانی احضار شده بود مخلع گردیده بمشهد آمد و بحکمرانی خراسان پرداخت .

در سال ۱۲۳۱ هزار و دویست و سی و یک محمد ولیمیرزا با اسحق خان قرائی از شهر مشهد بقصد تنبیه خوانین اکراد بطرف جنوشان حرکت کردند و خوانین خراسان نیز عریضهٔ شکایت از شاهزاده بدربار فرستادند فرمانی بتوسط جانیقلی خان نوائی صادر شده که شاهزاده از محاصرهٔ راوکان صرف نظر کرده بمشهد معاودت نماید و شاهزاده ناچار این بمشهد آمد و در این سال اسحق خان قرائی و پسرش حسنعلی خان با مر شاهزاده مقتول شدند و محمد خان قرائی ولد اسحق خان در دولت آباد علم عصیانی کری برافراشت و طایفهٔ قرائی با هزاره تیجر ارض اقدس را تحت تصرف شدند و شاهزاده محمد ولیمیرزا از حکومت خراسان معزول و حسنعلیمیرزای حاکم طهران ملقب بشجاع السلطنه شده بایالت خراسان مامور گردید و با نیو اسطه مملکت خراسان از خته امن کرد و شجاع السلطنه بمخالفت حاجی فیروزالدین میرزای والی هرات بمحاصرهٔ هرات از مشهد بیرون رفت و پس از دریافت پنجاه هزار تومان پیشکش نقد و قبول ادای خراج هر سال از خواندن خطبه و زدن سکه با سم خاقان مغفور فتحعلی شاه مراجعت نمود .

خرقان بشرافت وجود شیخ ابوالحسن خرقانی شرحی از آن داده شود در راه خراسان است چند قریه پهلوی هم واقع شده که روی هم صد و پنجاه خانوار جمعیت دارند آب قوادمتصله و خود خرقان ارتفاعاً است مقبرهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی

در تحقیق خرقان

قدس سره که از مشایخ کبار و معارف عرفای حقایق آثار است در حوالی آبادی خرقان و بر روی شیه است ولی ظاهر است که سابقاً این مقبره در مرکز آبادی بوده و بمرور این قسمت آبادی نابود گردیده این قبر از زینت و فرش و چراغ و مجور و صندوق و غیره که بر قبور معمول است بکلی عاطل میباشد بلکه صورت قبر بتمامی خراب و قریب باندراس است در طرف مغرب متصل بمقبره مسجد بسیار مرتفع مستحکمی که بشکل مخروطی و ظاهر کنندرا کاشی کاری نموده اند و در داخل کنبد دوره گنبد است کچبری بخط ثلث ممزوج بنسخ که اسم سلطان ابوسعید خان بهادر و بانی و ساعی و متوسل را دارد و محراب معین کرده منحرف میباشد و در ضلع قبله را بواسطه محراب کوچکی نموده و در محراب مسطور از قول شیخ گفت قدس الله روحه قبلهٔ پنج است کعبه قبلهٔ مومنان است و بیت المعمور قبلهٔ فرشتگان است و عرش قبلهٔ دعا کویان است و حق قبلهٔ جوانمردان و دوستان است ترجمهٔ احوال شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره از انتقرار است

شیخ ابوالحسن خرقانی نامش علی پسر جعفر از مشاهیر اهل سلوک و معاریف عرفاء و در کتب ارباب فضل و کمال که شرح احوال و احوال صوفیه است از نوادر حکایات و سوار و کلمات او مشحون است ولادت وی در سنهٔ ۳۴۸ هجری بوده بزرگان این سلسله گویند سلطان ابویزید بسطامی پیش از آنکه شیخ ابوالحسن در وجود آید از وی خبر داده بود و بکرات از بسطام بقریهٔ خرقان رفته در محل مخصوص ایستاده استشاق هوا میکرد طیفوریان از وی سبب انکار میپرسیدند فرمود در این مقام بوی خدا استشمام میکنم دری بزنید که در این خاک صاحب دولتی بزاید و در مقامات تجرد و سلوک طریقت و مراتب تصوف و طلب حقیقت همتهای کبار دارد که دست کسی آنجا نرسد مزار این روایت و ملاحظهٔ تاریخ ولادت شیخ و زمان رحلت سلطان محقق شود که دعوی استفاضه شیخ ابوالحسن از انوارات کثیر البرکات بایزید در حال تعلق وجود مبارک وی بکالبد عنصری استوار نیست که هشتاد و اند سال فاصله مابین تاریخین است پس باید سخن مدعی این معنی را بنظر فرقی توجیه و تصحیح نمود مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در نفحات الانس من حضرات القدس میگوید و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی است و نزدیک ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزید شده و ولادت ابوالحسن بعد از وفات ابویزید شده و مولانا ملای رومی در یکی از دفاتر مثنوی مشهور خویش میگوید ابوالحسن بعد از وفات بایزید از پس آن سالها پدید کاه و بیکه نیز رفتی بافور بر سر کورش بتشی با حضور ناشال شیخ پیش آمدی تا که یکدمی شکایش حل شدی نیز مولوی در جائی بفقرهٔ اخبار بایزید از وجود ابوالحسن خرقانی با سمه و سمه در مثنوی اشاره فرموده

هم در آنجا نالهٔ مشتاق کرد بوی را از باد استنشاق کرد گفت زنبو بوی یاری میرسد
کاندرین ده شهرهای میرسد بعد چندین سال بایزید شهی میزند بر آسمانها خرگهی رویش از کلزار حق گلگون بود
از من او اندر مقام افزون بود لیت نامش گفت نامش بوالحسن حلیه اش را گفت و اورا وصف کرد قد او و رنگ او و شکل او
یک بیک را گفت از گیسو و مو گویند پدر شیخ ابوالحسن دهقانی بود از وجه فلاحت تحصیل معاش میکرد و شیخ خود بعد از ادراک سن رشد رجب ارادهٔ از تربیه از پی تحصیل علم برآمده علوم شرعیه از حدیث و تفسیر و فقه و غیرها نیک بیاموخت آنگاه شوق تکمیل نفس و نیل مراتب عالیه در ضمیرش پدید آمد تا دو از ده سال تمام خشن پوشید و پیاده ببسطام آمده بر سر قبر ابویزید بیتوته کردی و تا وقت صبح بعبادت و دعا مشغول بودی و همی از خدای تعالی درخواستی که از مقام شیخ و منزلت رفیع که ابویزید را روزی داشته او را نیز محروم نفرماید وقت نماز بامداد بدر کنث آهنگ قریهٔ خرقان کرده بنماز جماعت صبح آنجا حاضر شدی تا وقت هدایت خلق رسید و شیخ در خرقان بخانقاه نشست طالبان طریقت و صوفیه وقت از هر جا بگردش مجتمع شدند و چنانکه شیخ ابوالحسن قصاب گفته بود این بازارک ما با خرقانی افتد رحلت و زیارت معتقدان اهل عرفان بطرف خرقان شد آورده اند که سلطان محمود غزنوی پس از مراجعت از حرب خوارزمشاه و ضبط آن ممالک ادراک فیض دیدار شیخ نمود و فرمانداد تا روی بنام بسطام کنند چون در حوالی قریهٔ خرقان سراپردهٔ محمودی برافراختند سلطان یکی از خواص را نجدمت شیخ فرستاد که او را بملاقات پادشاه دعوت کنند اگر اعتذار جوید این کریمه بخواند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چون فرستاده پیغام برسانید و آیه بخواند شیخ فرمود با پادشاه بگوی که ما در اطیعوا الله بخان عرفیم که از اطیعوا الرسول در نشوریم و عرفیم تا با اولی الامر چه رسد سلطان را از این جواب رقتی و ردل پدید آمد و بزیارت شیخ رفت و شیخ استقبال نمود سلطان پیش رفت و گفت ایها الشیخ چرا شرط ادب نگاه نداری و در این هم دام تزویر است چون سلطان بلباس مبدل در جرگهٔ غلامان ایستاده بود شیخ گفت بلی دام است ولی مرغ

در تحقیق دامغان

ابتدام نوتخواهی بود آنگاه دست سلطان از کرفته ازبیان غلامان بیرون کشید و گفت آنکه را بر خلق تقدم بخشیده اند تو نیز سلطان در حق شیخ بصدق معتقد شد و جامه از بالاسهای پیر شیخ بکرفت شیخ از ترس ابو علی سینا از معاصرین شیخ ابو الحسن است نوشته اند چون مراتب علم و عرفان و مقامات تجرد و ایقان شیخ ابو الحسن بشنید بخرقان آمد و شیخ زنی بدخوی داشت بو علی بدر سرای شیخ رفته در بکوفت و از حال شیخ جویا شد زن گفت ای بنده خدای از تریق سالوس راجکی و چندان ناسزا بشیخ گفت که بو علی دانست شیخ دعا نیست پرسید که کجا رفته زن گفت نمیدانم که کدام بیچاره را فریبد پس ابو علی بعقب شیخ بصحرا رفت دید شیخ پشته هیزمی بر دوش شیری پرنهاده است و چون دراز کوش میراند همیکه چشمش بابو علی افتاد بار آن کرک درنده را بکذاشت شیر غرنده بارم میکشد پس شیخ از تریش چندی در خرقان بماند و میان ایشان مباحثات کذشت .

نیز ابو سعید ابو الخیر که از معاصرین ابو الحسن بود بزیارت وی بخرقان آمد و باین آمد و عارف مکاشفات رفت باری ارباب این سلسله در حق شیخ ابو الحسن حکایات بدیع نوشته اند وی در شب سه شنبه عاشورا سنه ۴۲۵ از این سرای بشیخ کذشت و در خارج قریه خرقان که هم مولدش بود مدفون شد کلمات او در میان صوفیه و کتب ایشان معروف و ثبت ، شمه از مقالش در کتاب مسلک الاتالکین حقیر جزو دیکر عرفا و فضلا مسطور است و مذکور است که رحلت خلق چیزی نیست

دامغان از شهرهای قدیم ایرانست بر زنج بین عراق و خراسان در شاهنامه حکیم و سایر تواریخ نامش مکرر مذکور شده و اصل در آن ده مغان بوده از کثرت استعمال ما از میان رفته دمغان شده و کم کم الف بجای ها آورده اند و وجه تسمیه این بوده که باعث آبادی آنجا شده اند و آتش پرستان بانی بنای این شهر کردیده اند و سالها آباد و معمور و پرجمعیت و نعمت بوده حکیم ابو الحسن لامعی کرکانی در سرای زمستان کفته

کرد و بهر دیار در این فصل روزکار — آتشپرست خلق چو در دامغان مغان

و چشمه باد این ولایت مشهور است که موسوم بباد خوانی است .

مغان جمع مغ است که طایفه از پارسیان پرورزدشت هستند و اصل مغ مخفف مؤبد بوده یعنی دانشمند و پرهیزکار و خراسان بزبان پهلوی مشرق و مشرق زمین را کویند که بخور انتاب دار و آن مملکتی است وسیع طولانی آباد پرنعمت و باجمعیت و مشتمل بر بلاد کثیره و بلاد متعدده و محالات معموره و آب و انهار جاریه که از جمله بلاد آنست نوشس و ترشیز و سبزوار و نیشابور و توس و طبس و قاین و زوزن و فوشنج و هرات و بادغیس و سرخس و مرورود و ابیورد و سنا و بلخ و اندخود و جوزجانان و شبرغان و تخارستان و کرکان و سمنکان و دامغان و بسطام و غیره و غیره . شرح این شهرها غلب داده شده و نیز شهر مشهد را اکنون خراسان کویند و نیز در هدایت البلدان ناصری مرقوم است که .

دامغان از بلاد قدیمه ایران است که در قدمت نظیر آن در تمام معموره جهان ، یافت نشود حالات مختلفه بر این شهر طاری و عارض کردیده بمنتها درجه آبادی رسیده و نیز خرابیها و پریشانیها دیده و شنیده که اسکندر کبیر از مقدونیه رایت کشورکشائی برافراشت و قدم در این نواحی کذاشت دامغان نهایت آباد بوده و یونانیان این بلد را حاکم پلیس می کفتند یعنی شهر صد دروازه و عادت اهالی یونان این بود که هر شهری که در آبادی باوج کمال و عظمت میرسیده آنرا باین نام مینامیدند چنانچه شهر ری از مدائن قدیمه مصر را که در وقت قبل از تمدن کرسی آن مملکت بوده نیز بهمین اسم موسوم داشتند و شهر ری را کابیس پادشاه ایران فتح و غارت کرد و اسکندر بزرکش نیز بر آنجا غلبه نمود و سلاطین مصر که از سرداران اسکندر بودند آنجا را پای تخت خود کردند و کالوس سردار اکوست قیصر رومیه الکبری ۲۸ سال قبل از میلاد آنشهر را منهدم کرد و از شهرهائی که باسم حاکم پلیس نامیده شده الا تو بیابید که هنوز باقی است و آثار عتیقه بسیار در آنجاست فلاسفه مختصری در عظمت دامغان و اقامت اسکندر ذکر میکنیم . اسکندر مقدونی بعد از آنکه از ادوان کاسات راه و تناوب اقداح بیکانه شد و غرور مملکت ستانی و مستی شراب او را دیوانه کرد و بکفته آبیش (طاوس) کرامکرا و بود اسکندر را دست خود آتش زد و دارالملک کیانیان را کرفت امان بولیوخت چنانکه در صفحه (۳۲) الی (۳۵) شرح داده ایم و توامه در کانون دماغش نارسائی و خجالت بر او فرود راه مدی (جبال) پیش کرفت داریوش را تعاقب کند و خاطر از مهم او بپردازد چون بحوالی اصفهان رسید شنید داریوش در اکباتان (همدان) است بدانطرف راند و از آنسو بدارکفتند لشکر نصرت اثر اسکندر نزدیک شده داریوش از همدان عزیمت ری کرد و بخراسان رود و در آنجا پناه جوید در تواریخ اسکندر نوشته اند بداریوش هزار سپاه جنکی بود و از آنجمله چهار هزار نفر یونانی در قشون ایران در خدمت

در تحقیق داستان

بودند و عجب که همین چهار هزار نفر با او راه صداقت پیمودند و علاوه بر عساکر مزبوره دارا چهار هزار قدر انداز و متلاع انداز داشت و سه هزار و سیصد سوار با خنجری که بتوسس و الی باختر سرداری آنها میسپرد . خلاصه روزی در عرض راه دارا سران سپاه را احضار کرده گفت اگر من بصداقت و جلادت شما اطمینان کامل نداشتم بیهوده وقت خود را صرف نمیکردم و خود را خسته نمیساختم و با حضار شما نمیپرداختم از چند صد هزار نفر لشکر که مرا بود کسی با من وفا کرد و در این بخت برگشتی و سرگشتگی مرا تنها نگذاشت و پای ثبات داشت فقط شما بید که معدود و بیده مرا همراهی نمودید هنوز هم صاحب افسر میدانید و پادشاه هم میخوانید پس بدانید که جوانمرد و اشخاص حقیقی ملبس بلباس مذلت در بلاد بلکه در همین محضر اردوی ما بسیارند و اغلب از جانب خصم مغرور و بفریب شما مامور که مرا بدست دشمن دهید باید هلاکت بگردنم نهید ولی مرا اشباه اعتمادی کامل هست و از طرف شما اطمینان حاصل و هرچند که من با ایتحال قدرت تلافی ندارم و راه عجز و مذلت می سپارم ولی آفریننده زمین و زمان و خدای آسمان محاسن کردار و محامد اطوار شما را می بیند و نام شما را در دفتر نیکوکاران و وفاداران ثبت مینماید چه شما پاس نعمت داشته و همت بخدمت گماشته و طالبان خبر که بعدها تاریخ دسیر بینند بخیر از شما یاد آرند و شما را از اخیار خدم شمارند حالا که بفضل الله تعالی باز جمعی صدیق دولتخواه با من یکدل و همراهند گاه سزاوار است که از میدان این شخص اجنبی بدر رویم و با و تسلیم شویم نه آخر پدران او باج گذار و تابع نیاکان ما بودند و فرضا که تن بذلت دهیم و بند بر دستهای خود نهیم با پای عجز و اعتذار راه اردوی او بسپاریم آخر ما یکی از سه کار خواهد کرد یا ما را در عقاب فنا خواهد انداخت و هلاک خواهد ساخت با محض نخوت و اظهار جلال و عظمت مرا با کسان و بزرگانی که با من همراهند در اردوی خود نگاه خواهد داشت و در مجالس شرب و نهزل دعوت خواهد کرد و آنچه لازمهٔ ذلت و خفت است بما خواهد داد یا از این مملکتی با وسعت که من در آن سلطنت داشتم و آفتاب هرگز از آن غروب نمیکرد قطعهٔ من و اگذار خواهد نمود تا بقیهٔ عمر را با مرادی و خواری در آن بسر برم من که تاج بخش سلاطین عظیم الشان جهان بودم از دست جوانی بیجز دکه تازه پا بعرصهٔ ظهور گذاشته و این پیشرفتهای او خبر خوش بختی موجبی نداشته چگونه قبول تاج نمایم ولی شما که سران سپاه و سرداران لشکر هستید شگفت نیست که طرف ملامت و استهزای عساکر اسکندر و مردم مقدونیه خواهید شد و مسلم است که همکاران و همسلکان خاصه رقبا و همچشمان چون طرف مقابل خود را خوار و ذلیل بینند بطعن ایشان و استهزای لذات خود شتابند و بدانید که فتح و ظفر از خداست و هم و شکست کار قضا و اقوی دلیل این مدعا منم که با شما سخن میگویم و براه مفاوضت می پویم نه با چند هزار نفر لشکر جنگ دیدهٔ کارآزموده داشتیم و مغلوب سپاهی قلیل گشتیم پدران من و نیاکان شما همیشه بر یونانیان غالب بودند و هر سال از مقدونیه و سایر بلاد یونان باج و خراج دریافت مینمودند مگر نه ارد شیر جد من و دارای اول نیای اعلای من شهرهای یونان را آتش زدند و چندین هزار نفر اسیر از آن نواحی آوردند مگر هنوز خدم و سراری و بردگان و جواری ما اغلب یونانی نیستند پس بخدا توکل نمایید و ننگ اسیری را بر خود هموار کنید پای دارید و روی به پیکار آرید شاید تقدیر و اقبال مساعدت نماید و غالب شوید و اگر مغلوب و مقتول شدید در حفظ وطن و پادشاه و شرافت خود کوشیده اید و بسعادت شهادت فایز گردیده اید و روان شما از فرشتگان بهشت جاودانی خواهند ستایند چون دارا این خطابه را تمام کرد آرتباس با اردوازکه یکی از امرای معتبر و از سایرین پیرتر بود و در اوایل سلطنت دارا از جانب او بسمت سفارت کبری بدربار فلیپ پدر اسکندر رفته چنین جواب داد که ما با این لباس و لباس فاخره که در بر داریم و تاج مرصع بر سر و اسلحهٔ ممتاز و وضعی دارای هر گونه امتیاز همگی یکدل و یکزبان چشم زخم و کوشش برفرمان از کشته شدن اندیشه نداریم و راه جان نثاری میسپاریم اگر پادشاه صلح کند منقادیم و اگر جنگ نماید در قید انقیاد میکوشیم تا بر دشمن غالب آییم یا جان خود را فدای ولی نعمت نمائیم دستهٔ عمدهٔ از قشون نیز با این سردار پیر سر کرده و بسیر همراهی شدند و فریاد وطن آباد و پادشاه سلامت باد بر آوردند و از امرای دارا دو نفر بودند که با او بنفاق و غدر راه میپیمودند یکی نزاران نام و دیگری بسوس دو ر شاهنامه و سایر کتب ایران نام آن دو نفر را جانوسیار و ناهیار نوشته اند بهرحال حکمرانان ممالک هیرکانی و باختریان یعنی طبرستان و گرگان و قومس و خراسان و بلخ و دهستان و مرو و قدری از افغانستان حالیه با این دو نفر بود و از دیرگاهی مواضعه داشتند که دارا را گرفته مقید و مغلول سازند و زنده با سکندر تسلیم نمایند تا مورد عواطف فرمان مقدونیه گردیده در حکمرانی خود مستقر باشند و گاه نیز خیال میکردند که ورود اسکندر بخاک ایران بمنزلهٔ نزول و جریان سیل از کوهسار میباشد اندکی طغیان دارد و پس از زمانی قطعاً منقطع

میگردد

میکردد و میکذرد بنابراین باخود اندیشه مینمودند که دارا اگر قصد مجوسنا باخود نکرداشته تا اسکندر بوطن خود معاودت نماید آنگاه پادشاه جنتیه ایرا از اتخت مورو ثی اوشانده اختیار کارها را بدست خود کیرد و چون نفوذی حاصل نمودند اورا کشته جای او بامر سلطنت قیام و ممالک سلاطین ایرا نرا در میان خود تقسیم نمایند بنابراین خیالات واهی نرمازان که از بسوس جسورتر بود بدارا خطاب کرد پادشاها چون اطبا مریضی را صعب العلاج دیدند معالجه نمودند امیر غیر عادی میسر دانند و ناخدا که در دریا دو چار طوفان سخت شد عمده حمل سفینه را در دریا میریزد تا کشتی بشکست شود و از کرداب هلاک بساحل نجات رسد شما همان مریض صعب العلاج و همان کشتی دو چار طوفان هستید و تدبیر غیر عادی باید تا شمارا از این مخمصه فارغ نماید کوکب بخت شما رو بزوال و دولت و سعادت شما میل بزوال کرده و طالع برکشته و کارها وضع دیکر کشته ما بین اقبال باریب النوع فیروزی که سپاه منصور نیاکان شمارا دادی و پیشرو بودند از شما دلکیر و از دلالت و هدایت خود سیر شده اند همان به که دفع این کفیت را موقوف از سلطنت استعفا نمایند و زمام امر شهریاری را چند کاهی بدست بسوس که امیری با حشمت و از منوبان و خانواده سلطنت است دهید همینکه اسکندر از ایران سیر و نشد و نخوست ساعت جلوس شما تاثیر رفع کردید مجددا اسباب عیش و ناز و فیروزی تخت کیان را مزین نمایند و افسر را لفرق همایون مفخر میفرمایند اکر بعضی ممالک مورو ثی و متصرفی شما از قبل ایران و مصر و شام بدست اسکندر افتاده هنوز پارت و هیرکانی و اخترو هندوستان و نرکستان در زیر کفین است دارا را اطاعت و لیکن بدان نواحی اریم و چند صد هزار لشکر آماده سازیم آنکاه بعلاج واقعه و دفع دشمن پردازیم رای صواب این است و باقی فکرها خطاست و علاج حقیقی همان استعفاست خود را از سلطنت خلع نمایید و باشتاب تمام بطرف باختر راه پیمایید دارا چون این کفتها شنید شمشیر کشید بر سر آن غدار دو بسوس و سایر امرا بخاک افتادند و روی شفاعت و زاری بپای دارا نهادند دارا چون ناچار و بخشیدن دو چار بود و سلطنت امرای خاین را قبول و بسراپرده مراجعت نمود پس از آن بسوس و نرمازان با سوارهٔ باختریان اردوی خود را جدا کرده جزو موکب دارا کذاشتند و در منزل منفرد انها علیحده بود و خواهی و نخواهی دارا را از ری بطرف پارتی بردند و باید دانست که دارا با کشتهای پی در پی که خورده بود و اسکندر چون سایه او در هر جا از پی نبال بود باز بهر جا که میرسید و از هر شهر و آبادی که میکذشت اسباب استقبال او مبادرت داشتند و نهایت احترام سلطنتش هیچ فرو نمیکذاشتند بسوس و نرمازان همینکه دارا را از پیل کاسپین یعنی تنکه خوار عبور کذشته دیدند و با او بواحت قسس که جزو پارتی بود رسیدند و شاه مقصود را در کنار داشتند و بخت و دولت را بار چه ممالک هیرکانی و باختریان بموجب مسطورات مورخین اسکندر در آن عهد و زمان چندان معمور و آبادان بود که از ابتدای یک ثلث تمام آسیا فرض مینمودند و بسوس و نرمازان که حکمرانی ایندو ایالت داشتند میخواستند بعد از قتل دارا او دفع فتنه اسکندر بمظاهرت و استمداد دکمنت و جمعیت ایندو ایالت تمامی قلمرو سلاطین اکباز اورخت مملکت آرند و تاج سلطنت آن ممالک و سیعه را بر سر کذارند خلاصه بسوس و نرمازان در نفوس مصمم شدند که دارا را قتل رسانند ولی حمیت آنها کم و خادم و عاکر دارا از یونانی و ایرانی بالنسبه زیاد بود و حصول این مطلب متعذر مینمود لهذا بمکر و حیله پرداختند و امرای ایرانی را وعده و وعید و تهدید و نوید باخود همداستان ساختند و کفتند وجود دارا شوم است و سلطنتشان مشئوم از ابتدای جلوس الی الان با بدبختی و نکبت همعنان بست از افراط او در رضای مملکت روبتهای کذاشته و سوء تدبیر و فتور او در کار اداره مملکت و ظلم و تعدی بر عیت و کار روی مساعدت ازوی کردانیده و او را در دایرهٔ تیره روزان نشانیده باید از او برکنار بود و راه سعادت پیمود خلاصه در بزرکان ایران این کفتار اثر کرده یکان یکان از دارا دوری جستند و بماندین او پیوستند و دسته که از عاکر باو ماند همان یونانیها در خدمت بودند که از دم آخر او همراهی و وفا نمودند آخر الامر روزی دارا برای طی منزل انتهاض کرده در عزم خود کشت و سواره با جنر بان بابوس و نرمازان در آن روز دم کریاس سراپرده صف کشیدند چون دارا قدری از پیادکان دور شد دور عزم او را کرفتند و دست او را باز بنجیر طلا بستند همان دستی که زمام اختیار شرق و غرب را در قبضهٔ اقتدار داشت و بر خاتم دولت و نکین جهانداری کماشت او را تحت اسارت کذاشته ملتفت شدکه اکر اسکندر التجا مینمود کارش بمراتب بهتر بود خواست بتعقد و مهربانی دفع شری نماید و دست بسته را باز کشاید دیکر امکان نداشت و نخم دوزرین شوره میکاشت خدم و لشکر ایرانی بمحض وقوع این واقعه او را تنها کذاشته براه بوفا ئی رفتند و عاکر یونانی که در دولت او مستخدم بودند پس از قدری ایستادکی دست کشیدند و براه دیکر رفتند مختار مطلق بکلی مجبور شد و فرمان قتار مقهور را کر بسوس و نرمازان در هلاک دارا تاملی از آن بود که از طرف اسکندر

مطمئن نبودند چنانکه از بیتاب باوفا جلالفور با جمله قدام از طرف اردوی اسکندر که از عقب می آمد علف غلان کردند تا این خبر را باو رسانند شاید استخلاص و سلامت خود را چاره تواند و از اینطرف دو کافر نعمت غدار بیهوس و نرازان بدکار عزاده دارا را که از زر و سیم پوشش داشت در منزل دیگر تغییر داده مبدل بجامه شکسته کاره پوشش آن بودند نمودند گرفت و سیه شد فروزنده شد

چنین بره روزی بگیتی مدید ز فرق مهی خسرو انا کلاه بفتاده شد پست چون خاک راه خزان کشت خرم بهار کیان نه سر بر کنار و نه گل در میان چه شد آن فرو نا و آن فرهی زمی چون شد آن جام زرین تهی نه تنها بدار اکند این سپهر که هر دم بکار است این کین و مهر اگر با شتاب و اگر با درنگ زمانه نماید شکرها شرنگ کنون از سکندر یکی گوش کن در آن سخن نیز درگوش کن

اسکندر پس از رسیدن باکباتان دانست که دارا فرض کرده است بعد از فتح سوس و استخلاص بلاد العلائی در کارهای پادشاه معتدونیه خواهد پیدا شده عساکرش بواسطه طول سفر و بعد مسافت و تصادف انواع خطر ترک تمکین و همراهی خواهند کرد و او فرصتها تا که احوال وی را ضبط شده قناعت میکند و بعد و نیه معاودت مینماید و اگر احیاناً جزاین شد و اسکندر با عساکر نصرت اثر بتعاقب دارا پرداختند و بطرف او تاختند و دارا بسمت پارت و هیرکانا بلکه بباختریان فرار خواهد نمود و در عرض راه هرچه از فرض آذوقه بدست آید طعمه آتش خواهد نمود و سکنه قراء و بلد از اکبوهستان متفرق خواهد ساخت و باعدم آذوقه و خرابی مملکت و تفرقه رعیت البته بتعاقب دارا قادر نخواهد بود و ترک این قصد خواهد نمود و فی الحقیقه دارا تیر همین خیال نبه و اغروق و هر خانه خود را بری فرستاد و همینکه شنید اسکندر از آخر مضیق تعاقب او شده خود نیز بری آمد اسکندر چون بهیدان آمد فرار دارا را شنیده اثقال خود را در قلعه هیدان گذاشته بتعجیل تمام راه ری پیش گرفت به منزل که از هیدان دور شد نبطام نام یکی از شاهزادگان ایران با اردوی اسکندر آمد و خود را در پناه او قرار داد و اسکندر طوری بشتاب میراند که بسیاری از سواره و پیاده عساکر او در راه ماندند و از کار افتادند چون بری رسید مجبور به یکروز اقامت گردید و در اینجا از جانب خود شخصی را بحکومت مدی (جبال) منصوب نمود و یکروزه از ری به دره خوار رفت و پس از یکروز اقامت در این محل گذشته وارد ناحیه شد که آبادی و زراعت داشت و شنید که بنا بر بعد از اراضی مزروع و سکنه بیت کوس نام سردار را برای تهیه میورسات پیش فرستاد و خود بلا از پس عزیمت نمود در اینوقت جنتان یکی از اعیان بابل و همراهان دارا با اردوی اسکندر آمد و گفت نرازان و بسوس باتفاق برادرش (برادراب) حاکم سیستان دارا را حبس و قید نموده اند اسکندر بمحض استماع اینخبر قشون پیاده را بجا گذاشته عساکر زبده را با خود برداشت و گرداتروبس سردار را بجای خود سپهسالار اردو کرد و او نیمه شب و روزه را ترک سواران بسته شب تا بصبح رانده نصف روز را هم رفته قسمتی از روز را استراحت کرده باز بحرکت شتافت صبح دیگر بتجار رسید که در کوهستان از اطراف جمعی دیده از قشون که متفرق و پراکنده اردو زده اند معلوم شد که از بیتاب باوفا قشون بونانی دارا میباشند که چون از حفظ و حراست پادشاه خود عاجز گردیده اند نخواسته اند بعد از حبس دارا از غائبین تمکین نمایند از آنها کناره کرده باین کوهستان پناه جسته اند اسکندر از اینمعنی پیش از پیش متغیر شده با وجود خستگی قشون کمک نموده و تمام شب راه پیموده وقت طلوع آفتاب بقریه رسید که غائبین شب در آنجا بسر برده بودند اما بقریه گفتند اگر از بیراهه رویده ممکن است بغائبین رسید اما باید آب برداریم که در راه چشمه و نهری نخواهید دید اسکندر از تمامی قشون خود پانصد سوار انتخاب کرده با آنها روبراه آورد و دوازده فرسخ راه را بریده و هنگام طلوع آفتاب بغائبین رسید و با آنها جنگی سخت کرده جمعیرا مقتول و برخی منهزم و اردوی مخالفین را متصرف شد امرای غائبین چون اسکندر را غالب دیدند دارا را بقتل رسانیدند و قتی اسکندر بعزاده دارا نزدیک شد بنا بر مسطورات آرین مورخ اورا کشته و بخون آغشته دید.

اما گفت کورس مورخ مینویسد پس از غلبه عساکر اسکندر بر قشون امرای غائبین فوراً بسوس نزدیک عزاده دارا آمد و زنجیر از دست و پای او برداشت و بنشیمنی پیش کشیده از دارا درخواست نموده که سوار شود و بهر جانب که خواهد و تواند فرار کند دارا گفت خداوندا بزودی انتقام مرا خواهد کشید و بدکار جزای خود را خواهد دید بجای اینکه از اسکندر فرار کنم خود را باو خواهم رسانید و از ریخ دید ارشما رسانیدند امرای غائبین که برای دارا فهمیدند از قضایکه در دست داشتند بسمت او انداخته مجروحش ساختند و دو نفر غلام مخصوص دارا را که از خدمت او تکلف نخسته در قبضه بندها دوفاداری را نگسسته بودند براه عدم روانه نموده کشتند و بعد از آن نرازان بطرف هیرکانا که متصرف مکرانا و بود رانده و بسوس هم بسمت باختریان فرار کرد و بابوی مغلوکی که بقراده

در تحقیق دو عنان

دارا بسته بودند چون راهبری نداشت گاهی میرفت و گاهی می ایستاد و عاقبت بحوالی آب در حوالی چشمه توقف نمود و پوستینهای ازرده شاهی لشکر اسکندر تشنه بآن چشمه رسیده نزدیک چشمه عراده بصاحب و جلوداری دید که شخصی در میان آن افتاده نالهٔ مسکند پیش رفته بزبان یونانی پرسید صاحب عراده کیست و آه و نالهات از چیست گفت فرمانفرمای جهان و تاج بخش پادشاهان ممالک ایران وارث تخت و کیان و دولت از ملازمان دون همت من مرا بخیانت انداخته و کار مرا ساخته اند پیغام مرا باسکندر برسان و گوهر چند ترا نادیده ام و باتو روبرو نشده ام و گفتگو ننموده ام اما میت شوکت و آوازهٔ معدلت تو عالم را گرفته است رب النوعهای یونان که آن را پرستش مینمائی و پاک یزدان که ما ایرانیان آنرا عبادت میکنیم سعادت و نصرت را ملتزم رکاب تو کرده اند قلیل سپاهی از یونان آورده و برابر لشکر ما غلبه کردی پس میگفت بعون و عنایت حضرت باری که ترا یاری نموده و ابواب فتوحات برروی تو گشوده مرا جان برلب آمده می میرم و جاودانه سرای دیگری میگیرم در حالتی که از مهر و ملاطفت تو نسبت بمادر و کسان خود که در حفظ شرافت و احترام آنها نهایت کاشتی و دقت بروان من گذاشتی امتنانات سلطنتی را که دارا بود مذاز ایشان سلب نمودی با آنکه تو دشمنی قوی و شخصی اجنبی بودی کمال رعایت بکسان کسان من نمودی در حالتیکه خویشان و منسوبان من خاصه آنهائی که من ایشان را از حضیض ذلت باوج عزت رسانیدم مرا یاری نکردند بلکه این بلا را بر سر من آوردند از حضرت باری مسئلت مینمایم که تیغ ترا بران نماید و خصم مرا دچار قدمان سازد خواه پادشاهی جبار المعیب تو کرده نکته ایست ملتفت بآن باش و از من که پسر از تو بزرگترم و بجای پدر نشسته قاتلین مرا دستگیر و قصاص کن ناعبرت دیگران شده و بدانند کشتن پادشاه کاری آسان نیست و کشندهٔ سلاطین هرگز آسوده نزیست دارا پس ازین فرمایشات سرشتهٔ آبدار پوستینهای بخواست و داد دارا نوشیده آبی کشید و گفت از مال دنیا چیزی برای من نمانده تا در عوض این خدمت ترا بعنتی دهم اما اسکندر تلافی این خدمت را خواهد کرد و آنگاه دست پوستینهای را گرفته با اختیار فشاری داده جان بجان آفرین تسلیم نمود دمی چند بشرد و ناچیز شد در این اسکندر رسید دارا را مرده و بیجان و فسرده دید و کریست از ملابس سلطنتی جبهه بر دوش داشت بدست خود بر روی جسد دارا کشید بعد نعش آن پادشاه را بالمشک و عنبر طیب و معطر ساخته باعزاز و احترام تمام جنازه را نزد مادر دارا فرستاده که در مشهد سلاطین عجم در دخمه پادشاهان نتایج جم گذارند و آئین تدفین بجای آرند .

ارین مورخ اسکندر مینویسد و نیشکه دارا کشته شد پنجاه ساله بود و از ابتدای جلوس تا آخر عمر بدبختی گذرانید ضعف نفس داشت از قواعد لشکرکشی و جنگ بیخبر و نسبت برعیت از اسلاف خود مهربان تر بود و لی چون از طفولیت بناز و نعمتش پرورده بودند چه در زمان شاهزادگی و چه در ایام پادشاهی ملازمانش همواره با و تملق میمودند راست با و نمیگفتند پیوسته حقیقت را از او می نهفتند خطای او را صواب خوانده تصدیق و تحسین میکردند بلکه دلیل بر اصابت آن میآوردند او را چاپلوسی و غرور نموده غافل از خصم و مغرور گذاشته در بدو امر وقعی به پیشرفت کار اسکندر نگذاشته آن سیل خانه کن را هیچ پنداشت نادیدنی دید و نرسیدنی رسید با و آنچه رسید تیز آیین مورخ مینویسد پس از قتل دارا اسکندر از کوههای بلند سخت گذر بسمت بابل راه شارع عام بود بملکت میرکانا رفت و بساحل دریای خزر رسید .

گفت کورس مورخ مینویسد وضع اسکندر پس از کشته شدن دارا تغییر کلیه یافت پیش از آن همواره تعب و زحمت را بر آسایش و راحت ترجیح میداد و کشورستانی را بر تن آسانی مرجح میشمرد و مایهٔ شوکت و قدرت او همین بود و هر روز بر اقتدارش می افزود چون دارا کشته شد و رقیب دیرینه از پیش او برداشته شد و ایران گردن کشی ندید آن پادشاه قهار مقهور لذات و شهوات گردید و در شادی و عیش و نشاط افتاد که فقط محل مشاورهٔ لشکر و مدابیر عسکریه بود نه ذهن باز کرد و بضبط و ربط سازها نمود و دف و کفت بالمشک آغاز نمود و بجای فیلسوف و مدبر تجربه و کوشش خام که اسکندر روسپردار ان را غالباً قوت و توان و ادام بود و بس خوانهای مرتب با لوان طعام و اغذیهٔ لذیذه گسترده میشد و روز و شب سرخوش و مدام جام و قدح در دست هردم مراعی برایجال میکرد و ساغر مجدد بکسی که تا آنزمان دامان هیچ کناهی نیالوده بود از نهای اسیر که از بچارگی و بیکسی و آوارگی تن بذل میشنیع داده بودند بسر میبرد ازین اعمال اسکندر همه سرداران بلکه آحاد و افراد لشکریان را دلزده و رنجیده بودند و در غیاب مجالسی عدیده منعقد میشد و دایم از وی بدگوئی کرده و میگفتند که آخر این شخص ما را بدست کینه خواهی ایرانیان خواهد انداخت و مقهور را بهیچ این مملکت خواهد ساخت باری اسکندر رقه رقه شبها از نهای اسیر و اغره و سینه بر بالین شراب احضار میکرد که بزبان آبرا نغمه سرایند و فتنی نمایند شبی با تشبه شورش بیجا بود و زنهای اسیر را تماشا میکرد در میان جمع یک زنا دیده کهنه چاپی بر سر انداخته و در حاشیهٔ منتور خود در آن پرده ژنده مستور داشته و محجوب و ساکت و سر بزیر افکنده و صامت آئینهٔ از زیر کهنه نمایان و آفتابه از پس ابر در خشان است

در تحقیق افغان

دیر بخت و زندگی خود ملوم و دران مجلس عشرت مهموم و مغموم اسکندر با کمال تغیر گفت این زن کیست و قلعه نافرمانیش چیست چرا چون سایرین نیامده یا نوائی نفرستاده یکی از سرداران جواب داد که این کربلائیست بجیه از سرای کرام و دودمان ماقدر و احترام که من بسپرده ام اسکندر غضبناک از جای جسته نزدان خورشید ملک عفت رفته پرده از رخساره فروزنده آن عفیفه بیچاره دور کرد و رو بدیوار چون آفتاب و مهتاب چون مشک ناب آن عفیفه از حیا چشم بر زمین دوخته و کل با هر دو پیش از خجالت افسرده و خته اسکندر مبهوت آن روی و موی شده و حیران آن معدن شرم و عفت نمود از اصل و نژادش پرسید گفت فطرت و فتوتا که سلاطین را میشاید دیگری را نمی باید پرده ظاهر کشیدی پرده باطن مدروی در کشف انکار او اصرار نمود زن عفت گستر گریبان اشک بدامن ریخت و گفت از دودمان آواره و نام ستاره و نواده کیخسرو شاهنشاه عجم و شوهرم کشتاسب پسر عم دارا ست اسکندر محض شنیدن نام کیخسرو پیش رفته آن بند اسیر را از دست نازنین برداشت و امر نمود لباس و اسبابیکه بغارت ازاو برده بودند جمع آرند و رد نمایند و با جستجوی زیاد کشتاسب را پیدا کرده زن را بشوهر سپرد و کشتاسب از ندمای خاص مجلس اسکندر گردید و روز دیگر پرسش اسکندر تمامی اسرار آلزن و مردحصار موذه بخارا از میانه جسته دو نفر از آنها که از منسوبان دارا و یکی برادر دارا بود در مجلس خاص اسکندر پذیرفته شدند خلاصه غنایم آخری که قسمت عساکر اسکندر شد بتقویم متقوم مقابل صد و دوازده ملیون طلا و نقره بالغ بود اسکندر نصف غنایم را بعساکر خود بذل نمود و از آنجا بمملکت پارتها رانده و بشهر دامغان که صد و دوازده مکعبتند آمده مدتی بمراحل اقامت انداخته از اطراف آذوقه برای قشون خود طلبید در این ایام مستلا بمحصه گردید لشکریان حسب العاده چون در یکجا بیکار ماندند علاوه بر عیش و طرب و ارتکاب لهو و لعب از حیف منتشر میا زندو بشهرت دادن اخبار بی اصل میپردازند عساکر اسکندر اضافه گفته و دولت و افر هم یافتند و در این مین خبری جعل کردند و یکروز با عتماد مقدمه در اردو شهرت دادند که اسکندر از دامغان بجوبان مراجعت میکند و فردا کوچ خواهد کرد انقلابی سخت و شدید در اردو پدید آمد چادرها را انداختند و بارها را استند و بر مراکب غریب نشستند و یکمرتبه غوغا در اردو راه مراجعت پیش گرفتند اسکندر که در شهر مشغول عیش و شادمانی بود بمحض شنیدن این خبر سراپای برهنه بارد و دوید و از پریشان دیدحالش یکباره بگردید سران و سرداران سپاه را جمع کرده و آب در دیده بگردانید و گفت اکنون چاره کار چیست و چاره کننده کیست گفتند باید خود سوار شوی و جلو قشون را گرفته استمالت کنی و با شیرین زبانی و دلجوئی آنها را برگردانی اسکندر چنان کرده این خطابه با یشان خطاب نمود.

قشون ظفرمون من از آنجا که در قلب افتخار و در مرکز شوکت و اقتدار قرار دارد چشم شما چیره کردیده انوار وسعت بلندی و اشتهار خود را بنظر نمی آورید و نمیدانید در این قلیل مدت چه کارهای خطیر کرده اید بدانید که امپراطور مملکت بحیطه تصرف در آورید که من خود از شما آنها عاجزم من با قدام و همت شما این قدر مملکت گرفتم که سلاطین بزرگ سلف معادل آنشهر نگرفته اند از پلوپونس تا هیمون از خاک یونان و رقبضه تصرف ماست جزایر بحر سفید در تحت حکم حکام ماست آسیای صغیر و انا طولی و شامات و مصر و حبش و ارمنستان و ایران و جزیرة العرب را تصرف نمودیم و اکنون مملکت پارت را متصرف گردیده ایم اگر من مبدا ستم که منتهای فتوحات من همین است هرآینه بیشتر از شما مایل بمعاودت وطن و دیدن شهرآتن و دیدار مادر و خواهر و دوست و اقربا بودم تا با حاصل و نتیجه فتوحات باران و دوستان را شریک نمایم و تمام غنایم و ثروتی که بهای خون خود بدست آورده اید بایل و عیال و اولاد و اطفال خود دهید ولی بمقصود نائل نشده و از این راه برگشتن و از میان عالمی که فتح کرده ایم گذشتن در صورتی که امید بمطاوعت و معاونت آنها ندارم چه صورت دارد آیا صلاح است با این سنگ غنیمت که بعد ها باید بمرور جذب قلب اهالی آن مملکت نمائیم و آن وحشیان را از وحشت بیرون آریم و استقراری در سلطنت حاصل کنیم و مثل ما همان مثل اهل زراعت و فلاحت است پس از افشاندن بذر حوصله باید تا آن کشته بعمل آید با بذر قدرت و سلطنت خود را افشانده ایم اما هنوز حاصل آن نرسیده و وقت دروکردن آن نشده ملکی که مغلوب ما کردیده اند از حیث اصل و نژاد و زبان و مذهب و آداب و اخلاق و رسوم با ما بنیان کلی دارند و اگر بر حسب ظاهر مطیع و منقاد شما میباشند از خوف اسلحه خونریز ماست پس بدانید که آنها روبروی از ترس بشما سجده میبرند و چون رو برگردانید فورا مانند سباع شما را تعاقب میکنند بازگشت شما را دلیل ترس شما میدانند و شما را جبان میخوانند و آنکه این یونانیهای غیرت مند چه ننگ برای شما بالاتر از این است که دشمنان پادشاه مقتول یعنی دارای مظلوم را بعمل بیاورده بازگردیده و با وحشیت نمود که کشندگان او را بدست آوریم و بکیفر خود برسانیم نزدیکان او در هیرکانی حکومت میکنند و بوسس فاتین در باختر و سند و هندستان

و تجسس مستقلا سلطنت دارد و ما را هم تهدید میکنند و ما از عمل کاسبین گذشته عبرت و عقب ما را خواهند گرفت و تمامی ما را هلاک خواهند ساخت و اگر قلیلی از ما از چنگ آنها فرار کنند از تعاقب کردن ما که نخواهند گذشت همان طور که ابرانهای پیش مملکت را مستولی کردند و صدماتی وارد آوردند و شهرهای ما را خراب کردند و اهالی را اسیر نمودند از برهان کار را خواهند کرد یعنی مغلوبین بلافاصله صدمات سنگین را دیده صد چندان بما صدمه وارد خواهند آورد پس دشمن توان حقیر و بیچاره شمرد و بنظر حقارت بدشمن خود نظر کردن خلاف احتیاط و حزم است و هر کس چنین کند مغلوب خواهد شد از استاد خود ارسطو شنیده ام که میگفت چون مزاج انسان علیل شود باید بواسطه تمام اخلاط فاسده را از خود رفع کرد اگر قدری خارج شد و قدری ماند مرض شدت کند و مریض را هلاک نماید ما نیز از اشخاص شریر را که بمنزله خلط فاسد میباشند از این ممالک و بلاد دفع نموده ایم ولی هنوز مادهٔ فاسد بسیس و نریازان پاک نشده و تا آنها را بکلی نیاوریم و براه عدم روانه نسازیم کار ما تمام است آیا عبرت شما نمیشود که برآورده و بالعنت خود را از پای درآورد و قدم بر ارکهٔ او گذارد ما که از بوادی مختلفه بجان رسیده ایم و از دره های عمیق بر برف عبور کردیم و در دریاها کشتی راندیم و دشتها بمودیم از رود خانها عریض تواج گذشتیم و صحاری شدیم حالا که بصحراهای سموم مزروع و مملکت آباد رسیدیم چگونه بازگردیم رب النوع فتح و ظفر اعوش بازکرده ما را طلب مینماید بدانید که اخلاف ما فراموش نخواهند کرد که اسکندر و قشون او خلق را یکباره ذلیل و مغلوب کردند و ایرانیها و فتیکه بدند شما انتقام خون دارا پادشاه آنها را کشیدید بالطوع و الرغبه رقبهٔ اطاعت شما را بر رقبهٔ جان خواهند نهاد و کلیهٔ لشکر اسکندر بعد از شنیدن این خطابه صدا را بلند کردند و گفتند اسکندر سلامت باد و فرمانی از او بطرف هیرکانی حرکت کردند از شعرای فاضل و فضلای کامل این شهر یکی حکیم منوچهری دامغانی است بقول محمد بن عوفی حکیمی اندک عمر و بسیار فضل بوده از اساتید معظم شعرا میباشد مشهور بشعبت کلمات است جنه صحیح معلوم نیست چون وی زید و حال مداح امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس و شکیر بوده اسمش احمد کنیتش ابوالنجم پدرش یعقوب بوده است پس از فوت امیر منوچهر که القادر بالله عباسی او را ملک المعالی لقب داده بود بخدمت ملک الشعرا حکیم ابو القاسم عنصری رسیده و قصیدهٔ نونیه دلغزی بمدیح او نظم کرده که مطلعش این است ای نهاده در میان فرق جان خویشتن جسم مانده بجان و جان تو زنده بتن پس بمقر فی حکیم عنصری در خدمت سلطان محمود غزنوی بار یافته و در محفل سلطان مسعود بن سلطان محمود تقرب یافته مداح سلطان مسعود و امرا و اعیان وی گردید سال تولد و فوتش

رودکی معروف است و از آنجاست عمید اجل ابو سهل وزیر سلطان محمود و منوچهری در مدح او گفته شاه بنفشه بر سر زانو نهاده سر مانندهٔ مخالف بوسهل رودکی .

سرخس از شهرهای خراسان در حوالی مرو بوده و معروف است عبد الواسع هاونی جبلی گفته شنیده بودم زین پیشتر که راه سرخس بود نشیمن آفات و مرکز اهوال و شیخ لقمان سرخسی از آنجا بوده چنانکه شیخ عطار گفته گفت لقمان سرخسی که اله پیرم و سرگشته و گم کرده راه و نیز مرو شهر مشهور و معروف و بمعموری و آبادی و جمعیت و نعمت و خوشی آب و هوا موصوف بوده و سالها دار الملک سلاطین سلجقه بوده خباب شیخ گفته طبیبی بر بچه در مرو بود که در باغ دل قامتش سرو بود و مروشا بجهان نیز گویند و مرورود نیز نام قریه ورودی است در چند فرسخی مرو که مرغاب گویند حکیم زجاجی گفته بناکام در مرورودش بکشت از آن پس که شد روزگارش درشت

دماوند جناب جلالت مآب عماد السلطنه در جائی در مطلع الشمس فرموده دماوند که نزد دماوند و دنباوند گفته از بلاد قدیمه است بافوت صوری در معجم البلدان گوید دماوند ولایت و کوه معروفی است حوالی مملکت ری طول آن ۵۱ درجه و سی دقیقه و عرض آن ۳۶ درجه میباشد شرحی فرموده اند میگوید که اینجا محتاج بذکر آن نیستم بعد گوید ولایت دماوند را عساکر اسلام بسرداری سعید بن عاص در سنه ۲۹ در خلافت عثمان بن عفان فتح کردند خلیفه شنیده بود که ذو الحکمه بن مهندی برضد او اقدام بعضی وسایس نموده لهذا ابو لبید بن عبقه که از وقوف حاکم کوفه بود خوشت که مطلب را از او استفسار و تحقیق نماید اگر راست است اورا تنبیه کرده بدماوند فرستد و لبید تحقیق کرده دانست باحقیقتی نیست لهذا ذو الحکمه را بدماوند فرستاد و قضیه سعید بحکمرانی کوفه برقرار شد ذو الحکمه از دماوند معاودت داده کمال جهانرا درباره او نمود و نیز زمانی بعد ذو الحکمه یکی از محرکین شورشی شد که در آن شورش عثمان مقتول شد و هوای دماوند تابستان در کمال خوبی و اعتدال و نظیر هوای بهار است و در زمستان سرد و سخت باغ و نباتین با صفا دارد چون اغلب کوهستانهای آنجا زمین قابل زراعت کم دارد و تمام سال جزء ماه زمستان کوه و دشت مانند یکپارچه زمرد بنظر می آید و منظر اغلب مواضع نهایت

در تحقیق دماوند

بدیع و فرح افزاست عیب عمدهٔ دماوند زلزله های پی در پی است . مسجد جامع دماوند که از آثار عتیقهٔ این شهر است شکلاً مربع مستطیل مفصوله مسجد جب الرسم در سمت جنوب واقع شده بنیان طرف مشرق و مغرب و شمال اگرچه هم از قدیم بوده حالا از آثار عتیقه چیزی باقی نیست جز مناری که در ضلع شمال شده است یکربع از این منار بقرینه خراب شده و سه ربع باقی چهارده الی پانزده ذرع آن ارتفاع دارد بر روی کاشیهای مفصورهٔ این عبارت مسطور است طلبکار خیر است و امیدوار امیدی که دارد نداید از زر ساعیه حاجی سلطان محمود ۱۰۳۰ اصل بنای مسجد را طرف راست محراب ۴ ذرع بالاتر از زمین روی جزئی کچبری کرده و لی رنگه چیزی از آن باقی نیست این مطالب فهمیده میشود روی چوب زیر پایهٔ طاق نوشته امر بعمارة هذه المسجد المبارک الشریفة المعظمة بعون الله تعالی و حسن توفیقه حسبة لله تعالی و طلبا لمرضاته امید ثواب اخروی در قبور محترم الاعظم مقرب الامراء السلاطین خواجه یافت این عمارت میمون نصیب وی شد بتوفیق الله تعالی فی شهور سنه ۸۱۳ حرره علی بن فتح الله این هم تاریخ یک مرتبه دیگر مسجد است در ستون دیگر بخوب نوشته شده ساعی خیر خواجه مصطفی ابن جمال الدین طاب وس عاقبه خیر فی الدنیا و الاخره فی ایام سلطان السلاطین شاه اسمعیل صفوی خلد ملکه فی تاریخ سنه ۹۲۲ کاتبه محمد علی شجاع این تاریخ مرتبه دیگر است بر در جائی روی چوب رسم است بانی هذه الاستوانه بعد ان هدم الزلزله بنده حاجی میرزا علی بن مرحوم حاجی علی بابا کتبه العبد المذنب العاصی اسمعیل بن المظفر القاضی عمل استاد محمد مقیم بن استاد ابراهیم سنه ۱۰۸۱ فی دولة ابو المظفر السلطان شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی دو قطعه سنگ برجوالی در مسجد نصب شده روی یکی سواد فرمان شاه عباس است عیناً نقل شد .

سواد فرمان شاه عباس اول حکم جهان مطاع شد آنکه در اینوقت بنا بر شفقت بغایت شاهانه در بارهٔ شیعیان الکاء دماوند و خوار و فیروزکوه از ابتدای نوشتان ایل مال وجهات ایشان را در صد کیما هٔ شهر رمضان سوای توجیهاتی که باجاره داده میشود بتخفیف و تصدق مقرر داشتیم مستوفیان عظام دیوان اعلی این رقم عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهند و آنچه بتول و مواجب همه ساله مقرر بر طرف دانند و آنچه مقرر است حواله میشود مالوجهات شهر مذکور را سال بسال کم نموده تتمه را بخواه ارباب حوالات نمایند بتولداران الکاء مذکورات مسطور و مقرر داشته رصد کیما هٔ شهر مذکور را از بتول خود بر طرف دانند و طلبی ننمایند کلانتر و کدخدایان الکاء مذکوره بتحقیق رسیده اگر سنی در میان شیعیان بوده باشد مردم محل از محلات آنجا باشند تحقیقات آن داده مبلغی شود و نسخه منتخ آن درست داشته بدفتر خانهٔ همایون فرستند که در دفاتر ثبت نمایند و داشته باشند که اگر نهان نموده باشند در دنیا بازخواست خواهند شد و در آخرت در خدمت حضرت امیر المومنین امام المتقین شرمنده خواهند بود و تغییر کنندهٔ تخفیف مذکور لعنت الله و لعنت حضرت رسالت پناهی گرفتار گردد و باید که دستور دوام اشرف را بر سنگ نقش نموده سر در مسجد جامع نصب نمایند و در ایام دولت قاهره تقصیر نکنند فی شهر شعبان سنه ۱۰۳۴ .

بر روی قطعه سنگ دیگر تاریخ طاعون بعبارت مسطور در ذیل نگاشته شده است .

در سنه ۱۲۴۶ از تقاضای سپهر کجرفتار و تاثیر نجوم ثوابت و سیارات قهار در اکثر بلاد ایران ناخوشی مرض طاعون حادث یافت و تخل حیات بسیاری از اناما آنها از پای در آمد و واقعهٔ ناگهانی بدماوند سرایت نموده قریب بهزار نفس بل متجاوز از قصبه و قراء و اعی حق را لبیک اجابت گفتند از آن جمله باعث و ساعی خیرات و مبرات و معمار و بانی مساجد و سایر موقوفات مرحوم و غفران پناه ابو الاصل اسلی جوار الله و جعل الجنة مثواه اعنی حاجی الحرمین الشریفین حاج زین العابدین جالکائی الملقب بباباجعد انصاری و ابناء او ابو القاسم و ابو الحسن و عبد الناف مع مبتیه و همشیره و همسر حاجیه خانم و خدیجه خانم با جمعی از متعلقان بجنات خلد برین جای گزیدند دیگر آثار بسیار دارد در بیانش مایهٔ طول کلام میشود .

از اردماوند صدباب دکان دارد از فواکه سیب و قیسی و الو و سیب سنگی پائیزی در دماوند بعمل میآید و قیسی دماوند بکمنوع از مال التجاره شده که بنجارجه حمل میشود و در دو دهانه دارد دماوندی شود یکی از کرونه اما مزاده هاشم و همن شاکه موسوم بشکین پرودست و یکی هم از مزرعه تار و دریم معروف تار رود و کوه دماوند از جبال شامخه معروف میباشد و ارتفاع ۵۰۰ فرسخ دیده میشود ذکر این کوه و شرح شهر دماوند در اشعار شعرای عرب و عجم متواتر شده است چنانکه حکیم ابو القاسم فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه در داستان گرفتاری ضحاک بدست فریدون و بند نهادن او در کوه دماوند گوید بیامد بیاکنده بخته سروش بخوبا یکی راز گفتش بگوش که این بسته را

دماوند کوه بر همچنین نازبان سے کرده بیاورد ضحاک را چون فرو دماوند کرد شش بند ناصر خسرو علوی در سفرنامهٔ خود گوید کوه دماوند را کوه لوسان هم گویند و اینکوه شبیه بکنبد است و در قلهٔ آن غاریست که از آنجا نشادر و کبریت بیرون می آرند اشخاصی که بالای کوه میروند با خود پوست گاو برده پر از نشادر و کبریت میکنند و از بالای کوه میغلطانند و آن پوست خود تا دامنهٔ کوه میغلطد و این از بابت آنست که راه میعنی ندارد که نشادر و کبریت را حمل کنند خلاصه اینکوه بسا بتفاوت کوههای آتشفشان بوده ولی بقاعدهٔ علم طبیعی که هر چه بر عمر دنیا افزوده میشود آتشفشانها زوال کمتر میشود و ممکن است که بعدها هیچ آتشفشانی نماند در این کوه معدن کوکرد موجود است و اغلب اوقات قلهٔ آن کوه مستور و برف است و عجیتر آنکه این کوه در شهر دماوند دیده نمی شود و چشمه ها که اصلا چشمهٔ عیاشت در نیمهٔ شرقی شهر دماوند از چشمه های مشهور و قابل ملاحظه است .

ارتفاع کوه دماوند بحقیقت کاپتن پیسه انگلیسی پنجهزار و ششصد و شصت و سه متر از دریای خزر و پنجهزار و ششصد و سی و شش متر از سطح بحر محیط و فعلی افراسیاب بطمع تسخیر کلیهٔ مملکت ایران داشت پس از چندین جنگ با منوچهر او را در قلعهٔ سور در حوالی شهر آمل محصور ساخته و این محاصره طول کشید و قلعه مفتوح نشد پس از نه سال ناخوشی مسری در میان لشکر افراسیاب بروز کرده افراسیاب مجبور بمصالحه شد و جهة تعیین مصالحه قرار بر آن شد تیر آرش تیر انداز منوچهر داده شد گویند وی تیری از سر کوه دماوند باز شهر رویان آمل بمرو کنار جیحون انداخته آنجا حد مملکتین گردید ولی باید این قصه شده باشد و احتمال میرود آرش سردار دستهٔ لشکر مرتب قوی تیر اندازی بوده باشد و او بالشکرش حضور نداشته پس از آمدن وی و لشکرانش پای تخت لشکر افراسیاب را تا کوه رویان رانده و آنجا بنا بر مصالحه شده باشد و مشروحاً در قصهٔ استوناوند نگاشته ایم .

رادکان نیز قصبه و قریه ایست نزدیک بچشمهٔ سبز راه خراسان کنار زوجرد ابتیم پدر بهرام گور در کنار شیلکند اسب در گذشت و از قرار یکه معلوم میشود چندین بار رادکان بتصرف کان داده و رادکان عالیه از قرار معلوم بنای رضا قلی میرزای پسر نادرشاه است و او ارکی در شرق شهر بنا نمود که مربع مستطیل و مشتمل بر یازده برج است و برج بزرگ معظمی داشته که محکمهٔ ارگ بوده و در انقلابات و حوادث و اتفاقات اجزای حکومتی آنجا جمع میشدند و لوازمشان از اطاق و حمام و حوض و آب انبار وغیره در خود موجود بوده و این برج تا کمر پرو ۳ طبقه عمارت داشته هر طبقه ۱۱ اطاق که ۳۳ اطاق بوده و قلعهٔ خود رادکان ۱۶ برج داشته فاصلهٔ هر برجی ۱۰۰ ذرع دورهٔ برج ۲۰ ذرع ارتفاع برج ۵ ذرع الی هفت ذرع و خندقی بعرض ۵ ذرع و گویند نظام الملک وزیر معروف اصلا رادکانی بوده و علما و فضلاء چند در رادکان وجود یافته اند از جمله ابو محمد عبدالله بن هاشم طوسی که عالمی ثقه بوده و در نیشابور تدریس مینموده و گرجیین بن احمد بن محمد ابوالازهر طوسی که در طبرستان قاعده طوس سکنا داشته و یکی از معلمین ابوسعد بوده در ۴۱۰ متولد و در ۵۳۰ درگذشت در سنهٔ ۱۲۸ موکب منصور شاهنشاهی ادام الله تشریف فرمای خراسان بود در آن حوالی بارندگی وافری شده و سیل عظیم برخواست و زمین اطراف مسیل را که حوالی رادکان است شسته مغاکها نمایان شد یکفیل پشم دار قوی جثه که از حیوانات قبل از طوفان دماوت نام دارد استخوانش درست در سه چهار ذرعی زمین یافت شد بمحض رسیدن هوای خارج بآن استخوان پوسیده و خاک شده ازهم فروریخت سوای دندانهای او که در جوف دهان پنهان و محفوظ بوده آن دندانها را بحضور آورده بجناب دکتر طولوزن فرانسوی حکیمباشی خاصهٔ همایونی اعطا شد در کیف فرنگی رادکان معنی است بگفرنخ طول و عرض و عمق یعنی مشهور بکوک باغ است و این همان املاک معروف بالملک رادکان است که در وسعت و حضرت مشهور میباشد و چه بسیار از سلاطین و سرداران لشکرکش مشرق زمین در آن چمن ارده زده اند و بجهة آسایش و استراحت قشون و دواب مواشی در اینجا اقامت نموده اند صاحب تذکرهٔ دولتشاهی نقل از تاریخ آل سلجوق کرده و گوید که من در رادکان در ملازمت سلطان سنجر بودم و معاینه شاهد کردم کنجشک ریسایان سلطان آشیانه کردند و فتی که کنجشک بپرواز آمد گربهٔ کنجشک رو انداشت لهذا ذکر خبرش باقی ماند در سنهٔ ۴۵۳ که الب ارسلان سلجوقی ولیعهد خود ملکشاه در نیشابور ولایت عهد داد و خاتمی نام را که در صدد خوارزم لوای مخالفت افراشته بود مقهور ساخته بخراسان بازگشت و بموضع رادکان شتافته مصرعان با قطار و سناد حکام و اشراف بلدان را حضار فرموده و تختی مجمره از طلای احمر ساختند سلطان ملکشاه را فرموده تا آن سریر را بقدر وجود خود بیاراست و اشارت رفت که بار دیگر طبقات انام بولایت عهد ابن شاهزاده بیعت کنند و لوازم تهنیت و پیشکش بجای آرند .

در تحقیق زرمقان

صاحب کتاب مطلع السعدین گوید در وقعهٔ اول که حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان بجانب مازندران توجه فرمود پس از فتح قلعهٔ رستمدار عزیمت مازندران کرد در علیکاه و بسیج راه کان فرود آمد خیمه و خرگاه برپا کرده اردو داشتند و این در ۷۸۵ بود.

و قتیکه خواجه سلطانعلی سبزواری بر حضرت صاحبقران باغی گردید امیر سید خواجه با سپاه ملازم خود عزیمت دفع او کرد در فصل بهار سال ۷۹۹ در مرغزار راه کان فرود آمده اردو برپا کرده معسکر ساختند.

هنگام عزیمت حضرت صاحبقران بجانب مازندران در وقعهٔ ثانی در سنهٔ ۸۰۱ رایات آن پادشاه بعد از زیارت قبهٔ منورهٔ حضرت رضوی سلام الله علیه براه کان فرود آمده اردو و اوتراق فرمودند.

چون میرزا الغ بیک در سنهٔ ۸۲۵ عزیمت مشهد مقدس و فتح سایر ممالک و بلاد خراسان نمود رایات ظفر آیات از هرات حرکت کرده بمشهد آمد بعد از زیارت عازم تسخیر قلعهٔ مذکور شد چون دانست تسخیر قلعهٔ مزبوره بتدبیر میسر میشود بلکه بسته بتقدیر است از آن عزم برگشته نهضت بجانب مرغزار راه کان جزم کرده در چهارباغ راه کان لوای استعلا و رایت نصرت آیت باوج ثریا رسانید در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر آمده هدایا و تحف گذرانیده و قبول سکه و خطبه موجب استرضاء خاطر میرزا الغ بیک گردید.

در سنهٔ ۸۴۲ که سلطان ابوسعید گورکان بصوب عراق و آذربایجان توجه نمود بمشهد مقدس آمده استعداد زیارت قبهٔ منوره حاصل کرده عازم همین راه کان گردید و چند روز متعرکوکب همایونی بود.

زرمقان در اصل زرم مکان بوده در راه خراسان میانه بجنورد و قوچان چون از مکان های معتبر بوده و حوالی آن اکثر معظم داشته شرعی از آن داده میشود این قریه اکنون بیت خانوار سکنه دارد و خط راه خراسان از اینجا بطرف شمال منحرف میگردد الخوا یا صد خانوار از ایل کرد شیروانلو اماکن یلاق و قشلاق دارد و کلیان در حوالی نیز از اماکن قدیمه است و از اعمال شیروان هستند من محال قوچان و در دره سختی واقع که مقفل و محکمه طبیعی با استحکامی است بین دو سار دره طرف مغرب و شرق جبال شامخه سنگی است و بخط عمودی بمثابه دیواری که از سنگ تخته سنگ ساخته باشند بلند شده انسان بلکه هیچ حیوانی بر پرنده نمیتواند از کوه دو طرف بالا رود و سمت جنوب ابتدره قلعهٔ چهاربرجی بنا کرده اند معروف بقلعهٔ موسی خان این قلعه و همه را که از سمت کوه و اسفراین سمی آمده خط و کمینها میکرده بالای دو کوه مشرق و مغرب از هر طرف بفاصلهٔ هزار الی هزار و پانصد ذرع سه برج ساخته شده و همه طرف شمال ابتدره که منتهای باغات معلوم نیست که بچه واسطه محفوظ بوده قلعه داشته یا سنگری بسته اند شاید اباب حراستی داشته و بمرور آثار آن محو و نابود شده لیکن بعض چیزی بدست آید منتهای عرض دره پانصد ذرع و منتهای طول تا بدهنهٔ که انتهای مزارع و باغات ربع فرسخ میباشد و دارای دو آبادی است یکی زیر قلعهٔ موسی خان است و اکراد شیروانلو که یکی از قبایل زعفرانلو میباشند در آن سکنا دارند و پنجاه خانوارند که اغلب خانه های آنها چشمه های کوچک است که آب صاف گوارا دارد و در طرف شمال دره دیگر است دو آبادی کلیان علیا و سفلا در آنست آب رود خانه که از کلیان جاریست بطرف شیروان میرود و زرمقان اسیراب میکند منبعش قریه اصطرنیست که تا جلیان معرب کلیان یکفرسخ است و یکصد خانوار ترک فارسی زبان در آن سکنی دارند تمام آب رود در تابستان دو سنگ است آنچه میگویند جلیان شهر بزرگی بوده تا حمام داشته آثارشان باقی است و در نوشتجات و اسناد قدیمه بجنورد و مانه و سلقان جزء اسفراین را از توابع جلیان مینوشته اند و جلیان پای تخت پائین ولایت و قوچان حاکم نشین بالا ولایت بوده در جلیان سفع مقبره و بقعهٔ معتبریست معروف بمقبرهٔ بابا توکل وسعت بقعه شش ذرع ارتفاع تا زیر طاق ۸ ذرع و بنای بدن آن عمارت از آجر و سنگ و قدی از آجر و صندوق چوبی داشته در زلزله خورد شده بابا توکل یکی از اعاظم مشایخ عرفا و مرتاضین بوده در شمال قبر بابا توکل امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیک مدفون بوده سنگ قبر او را با آثار رقعهٔ بقعهٔ خراب بیرون آورده شسته و پاک کرده بر فراز قبر بابا توکل نصب کرده اند سنگ مرمر سیاه بر نگ شبه و مربع مستطیل طولش کمتر از یک ذرع و عرض نیم ذرع است یک سطح فوقانی و چهار سطح اطراف و چهار سطح دامنه دارد و میانش مجوف و در حجاری و نقاری وجودت خط و گل و بوته و نیت بنهایت ممتازه کمال استادی و صنعت را بکار برده و سنگ از جمله نفایس است در دو طرف سنگ اسم امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیک رسم است روی سنگ بخط ثلث خوشی چهارده معصومین و دو طرف دیگر این رباعی رسم شده ای خاک که در دفینه گوهرداری در سینه نهان مهر منور داری زنهار که همچو جان عزیزش ندهی کاین جان جهان را چو تو جان بسپاری

که در برواری و نیز در دانه سنگ نوشته است تاریخ سال پنصد وسی بود گرفتا شد نور چشم عالمی از دیدها نهان شمعی که بود بزم شرف روشن از رخش در پیرهن کشید سر خویش تا کهان عالیجناب میر محمد که رفت پاک مانند قدسیان ز جهان جانب جنان در آخر زمان چو در آمد ز کتم غیب از غیب کشت ماده اش آخر از زمان در کتب خبر ودفاتر سیر از احوال امیر ولی پیک نقش اکید بهل آمد تا مکرز شاه و خداوندان مزار که شمس الدین محمد است بدست آید معلوم شد در صدو پنصد هجری که زمان سقوط و فتور دولت آل سلجوق است امیر ولی پیک نامی از امرای بزرگ ملازم رکاب سلطان حسین میرزای بایقرا بوده و از بدایت استیلای سلطان مذکور الی تغلب محمد خان ملک خراسان خدمات شایان موده و از جمهور امرای مملکت خراسان بمزید شوکت و فرط اعتبار داشته چنین از تاریخ و دیگر قراین معلوم میشود که این شمس الدین محمد پسر همان سردار مشهور و امیر مذکور بوده باشد و امیر ولی پیک مزبور را لقب امیر سیاز الدین یا دمیکنند و اینجا نظام الدین نوشته است مخصوصاً خواندمیر زیاده از بیست موقع امیر نظام الدین ولی پیک تعبیر کرده ولی چون این القاب در ازمنه متاخره غالباً باختیار اهل انشاء و ارباب تواریخ اختلاف مسمی رسانیده و از قبیل القاب دولتی شده و خود شیرودان قصبه بزرگیست که هزار و پانصد خانوار سکنه و قلعه دار دمشتمل بر ۴۰ برج که فاصلهٔ بروج از ۶۰ ذرع الی ۱۰۰ ذرع و دورهٔ بروج از هفده ذرع الی ۲۰ ذرع و ارتفاع شان از ۶ تا ۸ ذرع است و دور حصار خندقی بوده که آثارش پدیدار است و دو دروازه و دو حمام آباد و ۴ مسجد و یک حسینیه و ۲ نخجوان و ۱۵۰ باب دکان بزازی و عطاری و نقاشی و صباغی و قلمبندی و کفاشی و خیاطی دارد و رود خانهٔ از جنوب شهر میگذرد از نزدیکی در گز و در بهاریت سنگ آب دارد زمستان نوعی یخ می بندد که قافله از روی آن عبور میکنند داخل رود اترک شده بدریای خزر میریزد.

یزدیر در راه خراسان از میان دشت بطرف شاهرود که میرود دیگر سنخ که از میان دشت گذشت حفظ راه که در میان کوههای پست و دژهٔ ناهموار افتاده همین طور در پستی و بلندیست تا از دهنهٔ زیدر خارج میشود و در بعضی جاها فاصلهٔ کوه و تپه بقدری کم و تنگ میشود که بکوچه شباهت بهم میرساند و در خارج زیدر در یک فرسخ و نیمی میامی در دهنه طرف دست راست قلعه زیدر است که مرحوم حاجی میرزا آقاسی مامر شهریار بروز ناصری طاب ثراه درست کرده و قناتی در اینجاست اگر تنقیه بشود سه چهار سنگ آب دارد و سیلی در آن نزدیکی است کاهی در بهار سیلی از کوه میامی می آید از این سیل میگذرد و بالای کوه طرف یسار بوجی تپه دیدبان ساخته اند و این دهنهٔ زیدر سابقاً جای مخوفی بوده و مخافت عابرین در این محل بواسطهٔ راهزنی تراکمه معروف بوده و از تواریخ و سیر چنین معلوم میشود زیدر سابقاً شهری بوده و فتنهٔ مغول و حوادث دیگر آنرا نابود کرده و آثار و بقیهٔ اشجار ان هنوز باقی است و فاضل زیدری منسوب بهمین بلد بوده و او خواجه نور الدین محمد محمد منشی میباشد که مترسل ادیب و منجری لبیب و کاتب و وزیر حضرت و از مقربان سلطان جلال الدین خوارزمشاه بوده در نظم و نثر ید طولانی و طبعی قادر و فضل وافر و دانشی بکمال داشته و در فتنهٔ مغول نوائب و مصائب دیده و رنجی زیاده از حد وصف کشیده و نفثة المصدور از آن کروب و آلام و شدائد و اسقام بدوستان خود نگاشته و اوراقی چند بلاً له حکم و عبر و غرر ادب و دُرر انباشته که بنوان کنف تاریخی است سراسر پند و رسالهٔ نهایت دلپسند که بدان سیاق نگارش نا در بدست می آید و کمتر دیده میشود و در ای سخت را میگذارد و طباع هر کسی را متاثر میسازد از اشعار فاضل زیدری مطلعی از قصیدهٔ که جمله سلطان جلال الدین گفته ملاحظه فرمایند که بیاسائی که شد عالم دگر باره خوش و رنگین بقدر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین خود از همین یک شعر علو طبع و درجهٔ استادی آن بزرگوار معلوم میشود و معین است شهر زیدر تا اوایل پایهٔ هفتم از تاریخ هجری آباد بوده است.

سبزوار اگرچه بقدمت نیشابور نیست ولی از شهرهای بعیده و بلاد قدیمه محسوب میشود و در ضمن بهیق سابقاً شرحی داده ایم ولی بعضی دقایق دیگر هست که عرض میشود. قلعه سبزوار از قراریکه ظهیر الدین در تاریخ مازندران مینویسد از بناهای اسپهبد وجیه الدین مسعود سربداری است که بعد از فوت سلطان ابوسعید مغول شهر سبزوار را متصرف گردید و حصاری انجا بنا کرد پایهٔ برجهای قلعه از آجر و باقی باخشت است همچنین خانه های سبزوار با خشت خام مسقف شده کوچه اسکنهٔ فرش آبش قنات و چاه از دو ذرع تا شش ذرع آب میرسد ۴ دروازه دارد دروازهٔ نیشابور دروازهٔ ارک که رو بشمال است دروازه تبریز دروازه عراق، دورهٔ شهر با ارک ۳۸۸۰ ذرع دورهٔ ارک ۳۸۰ ذرع و ۱۴۴ برج کوچک و بزرگ دورهٔ شهر است و ارک هم ده برج دارد و ارک در شمال شهر روی تپهٔ مصنوعی واقع شده آثار عمارات عالیه در ارک دیده میشود دورهٔ باروی شهر با اختلاف از ۱۲ تا پانزده ذرع عرض دارد و مال التجارهٔ متعبرش پنبه و پشم و ابریشم است حاصلش غله و پنبه و کرچک و خربزه و هندوانه خوب میشود سایر فواکه نیز وافر است اراضیش حاصل خیز.

در تحقیق سبزوار

وآب وهوایش خوب ومعتدل است تقریباً درپنجاه فرسخی مایهٔ سبزوار هم بشرآبادی این شهر بوجود حکیم عارف کامل فیلسوف مرتاض پیرفقاض فارس مضمار معرفت وایقان ومپشرو سالکان طریق هدایت وعرفان مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری رونق یافته وانوار معارف ازاین خطهٔ شریفه بهرجانب تافته بود واز اشعهٔ انوار حکمت عالم علم ودرایت وحوزهٔ شریعت وطریقت وحقیقت راسرین ومنور میسنود ودرحضیض ناسوت ازملکوت ولاهوت سخن میگفت ودرکسوت تجرد بسرمیبرد درنگ علایق ازدلها میسترد ونظربا حترام این حکیم ماجد وفرد واحد این شهر روضهٔ جنان گرفت چنانکه چهل وپنجال درآنشهر ساکن بود طرف دروازهٔ نشابور منزلی مشتمل بربیرونی واندرونی داشتند درمحاذی درمدخل چاه آبی داشته که حال خرابست فقط طرف مشرق حیاط بیرونی که ۶ ذرع درع ذرع بوده عمارتی ازخشت وگل داشته اندازهرزنیتی عاطل وطاق وسط که نشیمن است قدمی ۵ ذرع ونیم طول و۳ ذرع ونیم عرض وسقف روی تیرهیزم انداخته وروی آنرا ریخته وفرشی بوریا داشته واندرونی ۲۵ ذرع طول و۱۲ ذرع عرض روی مشرق اروسی سه دهنه کرسی واز طرفین دواطاق یکدرسی زیرارسی کودی سرداب مانند بود که مرحوم حاجی زمستان وتابستان درآن بسرمیبرد وجلوارسی حوضی است سرپوشیده وبعضی مجرات مطبخ وغیره طرف جنوب دارد تمام آنها ازخشت وگل روزی بکمیزان وقدری دوغ میل میکردند وچای هم میخوردند وبس وشبها بعبادت وروزبتدریس مشغول بودند سترشان یک منگای نازاهی ازپشم بازیراندازویک پوستین رویشان بوده مدت چندسال بایک عبای سیاه مازندرانی دیکت قبای قدک سبزوصله دارورزمستان قبای برک کهنه وعمامهٔ کرباس وزمستان روی شبکلاه پوستی دوروی بستند کتابخانه نداشتند مگرچند جلدکتاب وقلمدانی که باآن چندین هزاربیت تصنیف فرموده بود وحل معضلات ومبهمات حکمت وعرفان کرده بود که نصف بالای غلافش شکسته بود ودوات درنداشت اسرارتخلص میفرمودند ولا بحکمت وعرفان برشتهٔ نظم میکشیدند درسال ۱۲۱۲ تولد شده اند ودرسنهٔ ۱۲۸۹ روحش ازقفس تن بآشیان قدس پریده وبرباض رضوان فرامیده وپس ازفوت جسد مطهرشان رابیرون دروازهٔ نشابور سرراه زوارنخاک سپردند ملامحمد کاظم بن آخوند ملامحمد رضای سبزواری متخلص بسرّ ازشاگردان آن بزرگوار درتاریخ رحلتشان فرموده اسرارچوازجهان بدرشد ازفرش بعرش ناله برشد تاریخ وفاتش ارپرسند گویم که مزورنده درشد

مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک گنبد وبقعهٔ آنجا بنا کردند صورت قبرازگچ وصندوق چوبی بسبزی برروی آن گذاشته مصنفات کتابهای جناب حاجی کتاب حاشیه برمثنوی است معروف بشرح مثنوی شرح منظومه درحکمت ولآلی منتظمه درمنطق باشرح شرح جوشن کبیر شرح دعای صباح اسرارالحکم حواشی برالسفار حواشی شواهدالربوبیه حواشی مفتاح الغیب ودیوان شعرفارسی که بطبع رسیده وانچه هنوزبطبع نرسیده این است منظومه درقیاس باشرح درفقه اسرارالعباد درفقه رحیق درعلم بدیع راح افراح دربدیع حاشیه برمبدأ ومعاد مقیاس درمسائل فقه منظومه جواب وسوال مسائل مشکله حاشیه برسیوطی درنحو محاکمات برتحریر شیخ

مسجد جامع سبزوار که ازابنیهٔ سربدارنه است بنای عالی محکمی است طول صحن ۵۰ قدم عرض ۴۰ قدم ومایهٔ مقصوره نه شترفرش اندازه ۱۹ متر وسه چارک طول مقصوره باطاقهای چنین ۳۶ قدم ارتفاع مقصوره ۱۷ ذرع ارتفاع طاق باکسبند تقریباً ۲۰ ذرع محراب مقصوره قبله را بطور اهل سنت تشخیص داده ومحرابا کوچک بعد درمیان محراب بزرگ ساخته شده وقبلهٔ اهل تشیع را نموده طرف مشرق مسجد شبستانی زیرزمین است وبالای آن بزرشبستانی مقابل مقصوره نیزیکایوانی بارتفاع ایوان مقصوره بالای درمسجد لوحی سنگی نصب است فرمان ازشاه طهماسب اول بخط نستعلیق برآن رسم کرده اند مطلب آنست که قبیه کفن ودفن اموات واجرت کورکنی موقوف وچیزی ازعنوان آن خانها گرفته نشود واز احدی چیزی باین اسامی دریافت نشود بخشیده ومعفو باشند نیزروی سنگ سیاه دیگر فرمانی ازشاه طهماسب ثانی رسم است که مال پیشکش ونثارات ورود وتقدمات پادشاهی وپیشکشهای ورود وتغییرو تبدیل حکام بکلی موقوف باشد ازاحدی باین اسمها چیزی گرفته نشود وچون ازمخاذیل افغان وبلوچ وترکمان صدمات بسکنه ومتوطنین درعمای آنجاوارد آمده معاف باشند رعایت سکنه ورعایا وعجزه ازلوازم است .

دیگر مسجد جامع قدیم سبزوار معروف بمسجد پامنار است درطرف شمال این مسجد مناری ازقدیم برپاست که بطرف مغرب مایل شده وانحنائی بیش دارد وبیشتر محسوس است قدری هم ازسرش خراب شده بنای منارازآجر وارتفاع آن بازده ذرع وبرسر پا بودنش بیشتر است برحوالی سبزوار بنای غریبی است که مسجد ومدرسه وخانه نمیماند ازجمله درطرفی ازآن محوطه درسمت جنوبی آن شانزده گریچه ساخته شده که درهای تمام آنها داخل بناهای شرقی وغربیاست واز خارج اصلا درونداردوهمه درها شبیه بدریچه ومربع وارتفاع آنها یک متر

در بحر سمنان

وعرض مدخل نیم متر و همه کریچه ها باریک و با روزن است و کریچه وسطی دیوار جنوبی این بنا را تغییر داده بصورت محرابی درآورده اند مع ذلک مخالف صفای کریچه و دریچه آن موجود است و بقضای کریچه ها با اختلاف در محاذی محراب مزبوره صورت بخاری دیده میشود که سه چارک از کف بنا بالاتر و در بخن دیوار ساخته شده تمام بنا از خشت خام و کریچه ها همه در کلون داشته چند جای چراغ هم در دیوار هست هرکس از وضع ریاضات و ریاضتخانه های عیسویان باخبر باشد یقین مینماید که ایجاد اکثر بناهای علوی که در ارتفاعات این نواحی بوده اند برای ریاضت مرتاضین عیسوی مذهب ساخته و کریچه های مزبور همان حجرات تنگ و تاریکی است که فرنگیها سلول مینامند و مخصوص ریاضت و جای اقامت و مجاهدت مرتاضین است بعلاوه یک نقطه سدیر که نام دارد بر میآید که رهبان نصارا در اینجا ساخته بودند چنانچه اغلب کلیسا ها مبدل مسجد شده اند اینجا هم اگر تغییر یافته است در تاریخ عجب الیس هست که سرداران در سنه ۳۸۸ با لشکر و ارشقاقه چون در آنولایت کسی نبود که با ایشان مقاومت تواند نمود سبزوار را بتصرف درآوردند و امیر عبد الرزاق بر مسند حکومت تکیه زده قصد کرد که دختر خواجه علاء الدین هندو را بحبالهٔ نکاح درآورد و دختر چون بدانست که غرض عبد الرزاق از این وصلت آنست که با پسرش که صاحب جمال بود مخالطت کند راضی نشد شبی از سبزوار گریخته به نیشابور روی نمود عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را بازگردانیدن آن مستوره مامور ساخت امیر مسعود در سنگلید بدختر رسیده خواست او را بسبزوار برد آن صبیه بزبان تضرع و زاری امیر مسعود را گفت تو مرد مسلمانی و غرض برادر خود را از بازگردانیدن من میدانی بدوستی چندروزی مرا مهلت بده تا بوسیله مردوت پیش گیرم و از سر من در گذرد و از پرستش روزخبر اندیشه نمائی امیر وجیه الدین مسعود را ارشنیدن این سخن رقتی دست داد گفت برو بسلامت که مرا با تو کاری نیست و خدمت برادر بازگشت و گفت هرچند اب ناعم دختر علاء الدوله سمنانی را دیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام او گشود و گفت از تو بوی مردانگی نمی آید امیر مسعود جواب داد کسی از ضعف مردانگی بی بهره است که بنیاد کار خود را بر خطا نهاده است عبد الرزاق خشمناک برجسته که در برادر آویزد امیر مسعود شمشیری حوالهٔ او کرده عبد الرزاق خود را از دریچهٔ بالاخانه بیائین انداخت امیر مسعود خود را بزیر برادر افکنده شر او را از خلق دور کرد و در دریچه آنسال واقع شد.

سمنان اگرچه پیش اشاره شده باز ذکر میشود. سمنان از شهرهای قدیم ایران و جای با صفا و آبادی است و در کتب جغرافیای قدیم و تواریخ اسم آن مسطور است بعضی آنرا جزو قومس دانسته اند صاحب معجم البلدان از ابو سعد و ابو بکر بن موسی نقل کرده گوید سمنان شهر و رستاقی است مابین ری و دامغان و جمعی آنرا بدو ولایت قومس شمرده اند من این شهر را دیده ام باغات خوب دارد و در خانها نهر آب جاریست و از اماکن با صفا محسوب میگردد و شهر کوچک و سمنک در آنحوالی میباشد.

مجد الدین محمد الحسینی در نزهت المجالس گوید سمنان از اقلیم چهارم است و مشهور ساخته هوایش معتدل و آبش ارزوده و کاریز دارد میوه هایش انار و انگور و بادام و موز منقا و فستق و انجیر بغایت نیکو میباشد و الحق موضعی دلگشاست و در عهد سلطنت اولاد امیر تیمور کورکان گشته وزرا از انجا بوده اند.

صاحب کتاب مطلع الشمس ناصری میفرماید شهر سمنان بصفا نامی که گفته اند باقی است و چندان خرابی هم ندارد و قلعه شهرش برج دارد و اصل ارتفاع آن ۴۰ قدم الی ۲۵۰ میشود گویند این قلعه را اردشاه بنا کرده و دروازه های شهر دروازه عراق و خراسان و جنبدان و ناسار و دروازه چوب هستند از ابنیهٔ قدیمه مسجد جامع این شهر است بنائی است قدیمی باکمال استحکام در زمان میرزا شاهرخ بن تیمور بنا شده و بانی ملک حسین بن الصاحب الاعظم خواجه غیاث الدوله والدین محمد بانیهٔ سمنانی در رجب سنه ۸۲۸ و مناری در ضلع مسجد در طرف شمال است که ارتفاع آن از روی بام بازار تا منتها ۲۵ ذرع است و ارتفاع بام تیرهٔ ۵ ذرع میباشد و از بس منارهای دامغان است در محله جنبدان قلعه است معروف بسی سر از فرار تقریبا در یکفرسخی شهر و طرف شمال معصومزاده است معروف بچهل تن یعنی قلعه است بر لب رودی سر از انجا آورده و در قلعه محله جنبدان دفن کرده اند و ابدان انها را با سه دن دیگر در انجا بخاک سپرده اند بنای این چهل معصوم زاده را دختی در آن محل سر بریده اند در چهار فرسخی شهر در طرف شمال در میان کوه سمنان کوه سیمک است گویند پسران سام و حام بوده اند در انجا مدفون اند در یکفرسخی طرف جنوب سر خه قریه قریه صوفی آباد است و منبره شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره از مشاهیر عرفا و مشایخ کبار فضلا میباشد در این قریه است و شرح حال او

شرح حال رکن الدین علاء الدوله سمنانی علیه الرحمه . دولتشاه سمرقندی مینویسد شیخ العارف رکن الحق والملة والدین علاء الدوله و هو احمد بن محمد بن احمد الیابانکی کمال او از شرح مستغنی است رسوم صوفیه را ایجاد داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچکس چون او در این طریق قدم ننهاده و در سالی که موسوم است بمفتاح گوید هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار

مالک پدری و میراث صرف و وقف معروفان موروثی و هفت سال بدعاگویی و بندگی اولاد سلطان بسر بردم و اکنون پیر و عاجز شدم و ترک همه کردم و گوشه نشستم و در بروی خلق بستم گویند شیخ در بدایت شباب بملازمت ارغونخان مشغول بودی و علم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان آن پادشاه بود روزی که ارغونخان در زیر قبه بابکی از دشمنان خود مصاف داده شیخ را در آن حدود گرفت و قبا و کلاه و سلاح کد از نشسته و از اردوی خان با اجازت سمنان روان شد و بعد در خانقاه شیخ مجدالدین اتابک شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بود و چندان که خان مراعات و استمالت داده از حرفه فقر بجانبه اهل دنیا در نیاورده بعد غربت و اسلام نوادوده و مرید شیخ العارف شیخ عبدالرحمن اسفراینی قدس سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته معلوم است و تواضع و اعتراف شیخ مرتبه بود که نوشته مولانا نظام الدین را خوانده زار زار گریست که ای کاش هفتاد سال نبودمی کافری او بمیکردی اکنون نوشته نماند و کلام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بگفتن توحکم کرده سنن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دوماه و چند روز بود و عزیزی در ولایت انقرت گفته تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن حق و دین سلطان دولة برسند خود نشسته جزم میت و سوم رجب بود امدر شب جمعه مکرم از بیوت هاروت این بیت هفده گذشت وسی و شش کم شیخ نجم الدین محمد اسفرائنی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است میگوید با شیخ بزیارت مبارک رفتم که آنچه مردم آنرا عزیز معلوم شدی اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار کردمی و در قبای ملازمت خدا پرستی مشغول شدمی و چنین ملک مهمات مملو از اساخته مقاصد شان را بر آورده

شاهرود چندان قدمت و عظمتی ندارد چنانکه در کتب جغرافیای قدیم مطلقا اسمی از آن برده نشده ولیکن حالا از لحاظ موقعیت و حسن موقع دارای اهمیتی میباشد و تجار بسیار از اطراف و خارجه در آن مسکن و اقامت دارند و آب قنات معروف بچهل دختران که از دهانه چشمه بیک کیلومتری شهر از میان شهر میگذرد و بدین واسطه کوچه باریک درخت دو ظریف است و شهر بزرگ و شش دروازه دارد که تقریبا هفت در عرض نیز میشود قلعه محمدخان خان که غربا شهر است ده برج دارد که ۲۰ برج آن در شهر و ۵ برجش در بیرون میباشد و قلعه شهر ۱۸ برج دارد و اغلبش در طرف جنوب است قلعه ارگ که اول قلعه شهر بوده است دارای دوازده برج است طرف شمال و تمام سمت غربی شهر وصل بکوه است و سه طرف دیگر تمام باغستان که از محیط باغستان را بخواهند تقریبا یکفرسخ و نیم دور میشود و قسمتی که داخل در حصار شهر است و آنرا ارگ دارد و چسبیده آن قدیم بیت حصار شهر را در عهد خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه طاب ثراه محمدتقی خان عرب حاکم شاهرود و بسطام با مرخاقان مغفور ساخته و بانوقف شاهرود نگاه داشت عظمت نشان و اشتهار نامش از معبر و فخار تگاه و همایکی بحر فضل و بسطام بود قلعه اول را بنیاد علیخان کرد در عهد صفویه ساخته و قلعه امیه علیخان الان در شاهرود است بعد در زمان شاه شهید اغا محمد شاه طاب ثراه اسمعیل خان و فادار خان عرب عامری آنرا مرمت کرده و دست داده و بنا شهید رضوان جایگاه بانی شده و قلعه که از اغا قاجار بنا شده نمیدانم شیرازی بانی و قلعه اول هم از ارگ واقع شده و در شاهرود خانه در شاهرود بوده بعلت که حالا خبری سیلاب آن سمت شرق و بانین شهر شاهرود و باغ زندان است و در وقت سیل آب دارد و خبری سابق این رودخانه حالا مسکون و خرده بیرون شهر است که محل باغات و کاروانسرا و بازارخانه و غیره میباشد شهر رود و بزرگ رود ایجا باشد شاهرود گویند چنانچه راه عمومی را بشاهراه گویند مناسبت رود مذکور بجاده شاهرود گفته اند و سیلاب این رود در وقت بارندگی از کوهستان خلش و ناکوه استرآباد و اصفهاب می آید بیوتات شاهرود هزار باب و نفوسش تقریبا هزار نفر و دکاکین و غیره از غایات سیصد باب و کاروانسرای تا حال شش باب کاروانسرای حاجی اسمعیل و کاروانسرای حاجی ابوطالب و کاروانسرای کیدر نقاش و باب و مدرسه باب که مدرسه محمدزمان خان قاجار و مدرسه حاجی آخوند و مدرسه حاجی ابراهیم که از آثار مدرسه بیدآباد گویند مسجد جامع قدیمش در خارج شهر است بازاری ساخته اند که در طرف جنوب شرقی شهر و اقع و خارج از قسمت میباشد و مسجد در میان باغات و سایان و اقع است و نانوایی معتبر است هر چند از خشت ساخته اند در اطراف کمتر از بنای آجری نیست شکل آن مستطیل است و ۸ اسطوانه چسبیده دروسط است که چهار از آنها محرابی چهار دیگر است و روی آنها طاق محکم زده اند و این چندان بنا ندارد قسمت مقابل محراب را با چوب تیر و تخته پوشیده اند و سابقا همه طاق خشتی بوده در سنه ۱۲۱۲ اما سنه شاهرود مسجد امرمت کرده اند قسمت بطور مخالف پوشانیده اند و علت شده تا تیر و تخته پوسیده شده و در زیر سقف از وسط یکشت قطار ستونهای بزری است و روی بزرا چند حمال بزرگ از سنج و چوب آهن بهم جفت کرده و بهم انداخته اند و سر تیرهای سقف را روی آنها قرار داده اند و در واقع آنجا مسجدی علیحده شده چه محراب مخصوص و مدخل ممتاز و وضع جداگانه دارد قبله این هر دو محراب بسمت درست گوه مغرب شاهرود اما قبله میانه و درست این قبله کوهی است مشهور بجلال منسوب بشیخ جلال الدین که از اکابر

در تحقیق شاهرود

مشایخ و معاصر شیخ عمادالدین بوده و شیخ عمادالدین در یک فرسخی بسمت جنوب شاهرود مزار دارد و همسلکهٔ جلالی و قنات جلالی و کوه جلالی همه باسم او اشتهار یافته قبر مشارالیه با قبور بعضی از بزرگان در صحرای جلالی است بالای جبل جلالی مغارهٔ است که از آنجا بصومعه مانندی داخل میشود و در آن صومعه اشعاری مکتوب بعقیدهٔ بعضی اینجا ریاضتگاه و چسته خانهٔ شیخ جلال الدین و مریدان او بوده پوشیده نباشد که شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان همه در خاک قومس واقع شده و شرحی از قومس و کومس داده ایم اگرچه بعضی میگویند بواسطهٔ معادن مس که در آن کوهستان پیدا میشود کوه مس است گویا دلیلی ضعیف باشد علمای جغرافیا گفته اند قومس نام ناحیه است که صد فرسخ طول و ۴۰ فرسخ عرض دارد تخمگاه این ایالت در قدیم الایام دامغان بوده و امتداد خاک قومس از انتهای خاوری است از سمت ری تا آخر خاک بسطام از طرف خراسان و در همین زمان استرآباد و بیاض و طبرستانها الی این ناحیه را کومش میانند و از شاهرود بطرف دامغان چرکت کشنده و نمکزارهای است مشهور بده ملاوار از آنجا بماندوست واقعهٔ تاریخی اتفاق افتاده مختصری مینگاریم میرزا مهدیخان مرحوم در تاریخ جهانگشای نادری شرحی مینویسد که خلاصه اش این است .

پس از آنکه مشهد مقدس مقر نادرشاه گردید و از آنجا عزیمت هرات نمود شایع شد که اشرف افغان غلجائی از اصفهان عزم تسخیر خراسان دارد و در روز شنبه ۱۲ محرم ۱۱۴۳ با جمعیت موفور حرکت کرده چون نادرشاه این خبر را شنید فرمان باجتماع لشکر داده توپخانه را از راه سبی ولایت مشهد بسلطان میدان روانه ساخت و خود با اتفاق حضرت شاه طهماسب در ۱۸ صفر از راه نیشابور و سبزوار حرکت نمود اشرف نیز از آنطرف آسمان آمده اول بر سر قلعهٔ سید علی قاضی سمنانی که در آن نزدیکی رفته قلعه او را تعرف کرده قاضی را نیز دستگیر ساخت و از آنجا بمحاصرهٔ سمنان پرداخت نادرشاه باحتیاط اینکه مبادا از سمنان از بابت گرفتاری قاضی بداودن شهر را تشحیذ نمایند با سایط چند نفر از افشار و قاجار استرآباد خبر بآنها فرستاد که موکب نادری متوجه اطراف است پایداری کنند و قلعه را صیانت نمایند تا در رسند اشرف نیز از آمدن توپخانهٔ نادرشاه آگاه شده سیدال افغان کرد سردار و مقدمة الجیش او نبود بر سر توپخانه فرستاد در حینی که توپخانه وارد قلعهٔ مهردشتی من اعمال بسطام شده بود و موکب نادری نیز بده فرسخی این قلعه رسیده سیدال از بسطام بلد گرفته بیکفرسخی قلعه رسید در اینجا از آمدن موکب نادری خبر دار شده بلد ها را کشته روی برتافت و در همانساعت که شهر بند بسطام تمر موکب با اختتام نادری بود بسبب ازدحام سپاه توپخانه در خارج شهر قرار گرفت آفتاب سیدال با فاغله شبیخون بر سر توپخانه آورده کاری نساخت و بطرف اشرف لوای هزیمت افراخت روز دیگر موکب نادری متوجه مومن آباد دامغان گشت سیدال از مومن آباد روانهٔ ماندوست شد و اشرف نیز از سمنان پیش آمده در ماندوست فریقین تلاقی کرده و دست در کمر شده بقتال کوشیدند توپخانه نادرشاه بیاری از شمشیر زنان افغانرا آنچنان روان ساخت و اجزای علم و علمدار اشرف از گلوله توپ در جو هوا پراکنده شد اشرف چون لوای اقبال را سرنگون و بخت او بار را وارون دید توپخانه و خیام و اسباب خود را گذاشته روی بگریز آورد و جمعی از اعاظم افغان دستگیر شدند پس از آن نادرشاه بدامغان آمد و راه آهوان پیش گرفت و عزیمت سمنان نمود در راه شاه طهماسب از نادرشاه رنجیده جدا شد و در سمنان بار کاب اصلاح کشید مقارن اینحال فاغهٔ طهران که خبر شکست اشرف را شنیدند بموجب اعلام معتبرین بلد او میان ارکی که در کنار شهر احداث کرده بودند جمع کرده از شمشیر گذراندند و قلعه را خالی نموده بجانب اصفهان شتافتند و عوام شهر بعد از فرار فاغه بارکن ریخته غارت پرداختند و اشرف بعد از واقعهٔ ماندوست وارد ورامین شده در آنجا اسلامخان افغان حاکم طهران داوطلب شده با توپخانه مستعد و پنجهزار افغان جنگی آمده سردرهٔ خوار را که در میان دو کوه واقع است و مسیرش در کمال سختی بوجود دلیران افغان سد کرده و کذرگاه تنگ را با توپ و فراز کوه را با تفنگچی گرفته خود با سواران در کمین نشست جاسوسان خبر باو دادند و او از اسب پیاده شده پنج شش هزار نفر تفنگچی را فوج فوج معتدله پیش کرده بسمت شرقی و غربی کوه بین و توپخانه و زنبورکخانه را از وسط راه رها نموده و بهورش پرداختند فاغه تاب مقاومت نیاورده تفنگچی های آنها از بالای کوه سرازیر شده و سوارانشان نیز از میان درهٔ توپخانه و اسباب خود را گذاشته در کمال خذلان و خواری نزد اشرف بطرف ورامین فراری شدند و جمعی در بین راه بعدم متواری گشتند و اشرف که این حالات را دیده توپ قلعه کوب را که از اصفهان آورده بود آنجا گذاشته باصفهان گریخت و پنج شش فرسخی شاهرود آبادی ارمیاست در حوالی آبادی ارمیا بر روی تخمگاهی درخت چنار کهنی است بسیار باعظمت معلول و مزور عصار جوف آن سوخته و مجوف شده و معروف است که مدفن سه نفر از اعاظم انبیا در وسط آن چنار است یکی از آنها ارمیای پیغمبر است مناسبتی ندارد آنجا مدفن ایشان باشد شاید آنها که این ارمیا یکی از رهبان عیسوی بوده که در این نواحی سکنا داشته چنانچه در قدیم در بین صفحات مرسایان بسیار

در تحصیل شوش و شوستر

بوده اند و پیش اشاره کردیم بهر حال مردم این چهار را مشترک میدانند و هر کرشمه ای ازان بزنند و از جای دور تر بدینجا آرند و بعضی از مساکین دهند دور و چهار رودی زمین پنجاه فرسخ و هر شاخه ازان مثابه درختی عظیم و از هر طرف زیاده از صد فرسخ اطراف را سایه افکنده

شوش و شوشتر شرحش در کلمه شستر داده شد لابد در شوش باختصار میکوشیم سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری در تحفة العالم مینگارد باروی شوشتر و شهرش اول بنائی است که بعد از طوفان نوح بنا شده از بلاد معظم اول بارو و بنا ست سلاطین کیانرا بهمان پرگنه مورزین نگاشته اند از کیومرث ابتدا و بدارا انتها و القراض میسانند و پس از دارا اسکندر را بهمان سیاق که مسطور داشته اند آورده دارا مقتول غیر مغلوب و کیان نابود شده او و نیز پس از او مدتی دیگر رومیان و یونانیان در ایران فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانرا بعمارات شوشتر التفاتی نبود و چون آب رود کرن بکار زراعت نمی آمد قنواتی بسیار از کلوکرد احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قراء بنبیده شوشتر میرسید و مزارعان آب ان قنوات در آنقراء زراعت صیفی بعمل آورده اند و در حوالی شهر تقریبا بفرسخ سنگ دور بود و مردم قراء و عوائل بکشتی از رود خانه عبور مینموده اند و باین سبب زحمت زیاد میکشیدند تا اینکه دارای اکبر نهر دارا را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت و دارا این دارا را بانمام آن کوشید و آب از میان شهر بصحرای عسکر جاری ساخت و این قبل از ظهور اسکندر بود و در آن ایام از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز بوده تا اینکه بمرور دهور رود خانه عمیق و آبش از نهر منقطع گردید و بان سبب مزارع قریا موقوف و آن قنوات بایر گردیدند و کسی بحال آنها التفات ننمود و رفته رفته خط و خال مستولی شد و سنگ اش متفرق شاند و اعدی از انشان باقی نماند و سالهای دراز بر این منوال خراب و ویران بود و در شوشتر در اغلب ازمنه که به بالا گذشت و میگذرد و نرخ علات کران و اطعمه گیاب و مدار زراعات باران که در اکثر سنین نیز خشک یا دفوت مردم منحصر بانچه از بلاد عسکریه حمل نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رام هرمز و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی تواند کرد گندم و برنج و سایر حبوبات بعمل آید و برکت و ربع بسیار دارد و زمین انجا بحدی سبک است که بیک کاو تخم تواند کرد و فواکه مانند انگور و خربزه و انار و مرکبات و اقسام از ثمار از فواکه عراق قدری پست تر شود و از تمامی عراق عرب و بعضی بلدان فارس بهتر آمد و قلم یکی از حاصلهای انجات که در شهر دیگر نشود و چون تحفه در تمام عالم بصرف میرسد و اینکه مثل شعر او زبان مردم قسم وسطی است واسط شهری بوده فریب بشوشتر و بعضی نیز بدانند که آن شهر شوشتر بوده و ملح شوشتر ملیح ترین املاح بوده و ملکش از ملک تمام ممالک ممتاز و بغایت لطیف و نهایت سفید بدون تلخی که زیادیش شور باشد نه چون سایر ملکها تلخ گردد و تقریبا دوازده هزار خانوار ساکنند از جانب مشرق متصل است بجبال بختیاری و از طرف مغرب بعراق عرب و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و جنوب بفارس پیوندد در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس آب کرن را بین الملکین فاصله و سرحد داشتند و در عهد سلاطین کیان و بعد که رود خانه بطرف عسکر با شهر بقاصله بعیدی جاری بود اصل شهر و اهل فارس بوده و اکنونکه رود خانه بطرف مشرق شهر افتاده اصل شهر داخل عراق عجم است و کنون بچند دروازه دارد مدتها شوشتر خراب و ویران و عسکر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان که ساسان بر وزن آسمان کدا و گدا پیشه را گویند چون نسبت ایشان بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی پیوندد و او را جمعی از رود بشان بزرگ کرده پرورش داده بودند ساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد و اردشیر در سنه ۹۰۵ پنجهزار و ششصد و نود و شش هبولی خروج کرد و سلطان داد گر انوشیروان عادل یازدهم بود و آخرین یزدجرد که شانزدهم ایشان بود که در طلوع طلیعه لوای اسلام دولت او سرنگون شده انقراض فقید دار الفتخار اردشیر بابکان که بر تخت جلوس کرده بشهریاری نشست کرمت بر دفع ملوک الطوایف بربست و مدتها این را طرح ریخته مقر سلطنت قرار داد و بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی بانجا کوچانیده امر فرمود تا خانها بسازند در اندک زمانی عمارات و برج و باروی شهر بانمام رسید و مقصود اصلیش این بود که پائین و بالادار یان که انحال زیر پل دزفول واقع است بعرض رود خانه شادروانی بنا کند تا آب بالا آمده بنهر داریان جاری شود اجل فرصت نداد و رحلت نمود و مردمان باز بهمان سر مشق و تعب و مشقت کار میکردند در این بین اعراب بادیه حرکت کرده آنحدود را الی خراسان تاقتند و انواع خسرانها در آن بلاد کردند و کسی نبود که از جور اعراب صدمه نخورده باشد و قیصر نیز فرصت یافته بر بعضی بلاد دیگر دست رس ایران تاخت آورده و از خرابی و ویرانی و قتل و اسر آنچه توانست کرد تا اینکه شیرویه اردشیر جاپور در طفولیت جلوس نمود و ظهور کرد و وی پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اول هر کاری بر اعراب تاخت و بشیخونها بر دند خلقی کثیر را عرضه تیغ هلاک کردند و آنچه اسیر میکرد شانه آنها را سوراخ میکرد و بند میکذرانید و دو نفر دو نفر با هم می بست

و در اردو بهمراه خود بیکرد اینه بلائی بزرگ بر کار جهان آورد که اگر تا قیامت ایران سلطانی نداشته باشد نگاه باین طرف نکند اگرچه باز فراموش نکرده بدبخانه در دکه‌ای وحشی هستند القصه بعد از فتح و قمع اعراب بطرف قیصر رفت و مغلوب و اسیرش کرده بایران آورده بدو گفت اگر نجات و تاج خواهی دو کار میبایدت کردن و بانجام رساندن یکی مالکی را که از قسطنطنیه بمن خراب کرده ضرر وارد آورده بسیار و رفع خرابیها و ضرر بنماید دیگر آنکه ابتدا بکار اتمام امر شادروان شوشتر نمائی و میبایدش چنان کنی که در حوالی شهر زدات آبا کرده شود قیصر چون مژده عفو و اغماض شنید و بر جان خویش ایمن گشت بعلاوه جان بخشی نوید تخت و تاج و پادشاهی نیز فرمود امر کرد تا مهندسان و معماران رومی و یونانی و استادان دانشمند بافرهنگ از روم و فرنگ بیایند و مال و خزانه بسیاری برای انکار میاورند پس از ابتدا مهندسان ترازوی آزا برآورد نمودند که بسبب بسیاری آب رودخانه و شدت جریان آب ساختن شادروان بسیار صعب بلکه محال و فوشش کردن کف رودخانه را از سنگ که بعد ها کوه ترکرد ممکن نیست مگر اینکه اول آب را بکلی از رودخانه بگردانند و بطرف دیگر اندازند بعد از اتمام کار باز آبرا بمجرای اول رودخانه سرد هند و آن رخنه را بندند رای مهندسان و معماران برانقرار گرفت که از زیر کوهی که بفاصله شید محمد کیبا همواره واقع است و آب رودخانه از زیر آنکوه بطرف غربی شهر روی براه رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نموده چنان کردند که از زیر کوه مذکور لوله بند قیر کرده وارد فرسنگ است بریدند و آبرا بدانطرف سرازیر ناشادروان و بند تمام شد که هنوز آثار کلنده در اطراف رودخانه باقی است پس شروع بکار نمودند و قیصر امر کرده بود روزی هزار و شصت کوسفند از روم بیاورند و در کردن آنها بقاوت طلا و نقره متعذر معتنی به نکرد ایام آشپزی و آبگوشت علوجات شود و چنان انکاره کرده بودند که همراه بغاصله‌های مقرره بود که شبانه روزی دو دسته سیر سیده دو کابین و میخانه در اختفا نا بنا کرده بود و جمعی مطرب و بازیگرهای خوشرو سی مجعد موی پسران لیموی خوش قد و بالا و لبها آورده بودند که علوجات خسته زحمت کشیده کدر میکدها بجرعه دل از کف داده بدو جرعه مست افتاده و هر روز و شب راهم از دست میداد و دو نده صبح این وجوه و دخل و دولت جمع آوری میشد جمله اجرت پسین پیدا است که علوجات عیش و عیش شبانه روز را چگونه خدمت میکردند القصه شاپور بتغییر گفت خیال داشتم خاک روم را تبوبره کشیده بایران آورم اکنون خود این کار کن گویا آن سرزمین یا خاک نداشته یا خوب نداشته باز قیصر بعذری خاک کرد و هدیه آوردند که خارج شهر تلهای عظیم برپا شد که هنوز کوره کرانها از آنخاک کار میکنند سکهای بزرگ ابو اسطه جر اثقال برروی هم سوار کرده بطوق آهن بهم می بستند از هنه تا فاریان الی زیر پل بیک تراز و فرش کردند و لبرب روی در زها و رخنه های سنگها را استوار میکردند و صاف میمودند و دست در وانها بهمین قسم بعرض رودخانه کشیدند و پلی عظیم بر بالای شادروان جهة سهولت تردد انسان و حیوان و بار در نهایت استواری ساخته و رخنه ها را هم با استکانات مسدود کردند و آنرا باین مجری انداختند که چهار دانگ از مجرای رود زیر پل و دو دانگش از تمر رود جدید از فرجهای قیصری برای مصرف باغات بطرف جنوب شهر جاری شود و باغات و بساتین بحل آورند و زرع صیفی آنقدر بحل آمد که تا بلاد بعیده رفت و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریا نیز از برکت همین توسعه نمودند و حق این است که عجب بنای مستحکم معظمی شده که هنوز خللی بر آن راه نیافته شعرا و مورخان در مدح آن بنای منحصر بهمتا خیالها مبالغه و اغراق کرده اند که در عالم بنائی چنین معظم یافت نشود.

شادروان سراپرده و فرشهای ملون منقش و بنای گرانمایه خوش رنیت را کوبیده و چون زمین رودخانه و زیر پل و جاهای نشیمن را در غایت زیبائی از سنگهای رخام و الوان مختلف بافتیت چون خاتم و کاشی کاریهای معرق فرش کرده بودند شادروان گفتند و شوشتر بجدی آباد و دارای صنایع بود که عبرت و محسود بلاد و بلادیان و مردمان بود و بیائی می یافتند معروف بدیبای شوشتری بود که در جای دیگر محال بود مثلش بیافتند پارچه بود که از حریر خالص ابریشم نرمتر و بهتر و از ابریشم و آزا بزر و سیم و نقوش بدیعه دلکش میبافتند و در آنزمان مخصوصا و ستار ملوک عظام و سلاطین کرام بود و در خوبیا ضرب المثل همه ملغای روزگار و شعرای شیرین گفتار بود و هر چیزی را که خواسته اند در تعریف زیبائی و نرمی و لطافت مبالغه کنند تشبیه بدیبای شوشتری کرده اند من جمله عبد الواسع جبلی که از ارکان شعرا بود و در قصاید بکه بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است و در اکثر مواضع خوبیا و حسن یار و طراوت ریحانی بهار و مجلس بزم شهریار و پادشاه عدالت شعار را بدیبای شوشتری تشبیه کرده چنانکه در مدح عبد الصمد گوید

گوید در آفرین نوبهر روزمدحتی آراسته کنند دیبای شوشتر

و ایضا جای دیگر در مدح معشوق بیان رخسار و زلف دلبر میکند که از سنبل مجاید برفراز پریشان بوشد که از عنبر نقابها بر طراز شوشتر

القصه در عهد دولت بنی امیه شعیب خارجی خروج کرده شوشتر را مقر سلطنت خود قرار داد و دکر عساکر دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت دولت عبد الملک بن مروان بن حکم رسید او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود و

در تحقیق شوشتر و شوستر

خزاسان و عراقین کرده و حجاج با لشکری انبوه بجنگ شیب آمد شیب بمقاومت جنگ صحرا و بزرم بمقابل را نیاورده بشهر رفته محصور شد و هر روز از شهر بیرون آمده با حجاج دست و پنجه نرم میکرد و شب بدرون شهر میرفت از قضایای اتفاقیه روزی بعادت معهود آخر روز که از جنگ گاه برمیگشت و در آن روز طوفان شده و سیلی برود خانه افتاده روان بود شیب تماشای سیلاب کنار رود اب میرود یکی از غلام مادیانی را سوار بود و در جلو میرفت اسب شیب که مادیان دیده هو همیکرد و جلفی میکند شیب دست جلو را کشید دهنه برداشت اسب زد اسب سرعقب رده و پا برود میرود و شیب بیشیب دری افتد مردو مرکب برود افتاده جزو خاشاک سیلاب میروند حجاج داخل شهر میشود و سپاه را جا بجا نگاه میدارد که عامهٔ خلق غدری نیندیشند و مفسده برپا نکنند خلق را برای راه دادن شیب خواست باز خواست کنند متعذر شدند که شبانه ناگاه وارد شدند و او را قدرت مدافعه نبود حجاج مقبول نمود امر کرد تا پل نارین را خراب کردند و بدستور سابق باکشتی و لنگه عبور نمایند تا کسی بیخبر بشهر وارد نشود و چنان کردند و خراب ماند او هم بقدر خود داغ بردل ابراق و ایرانیان گذاشت که مخلد در جهنم ماند.

بر سیاحان ممالک بحور و بر که دانایان جهان روپسر پوشیده و مخفی نیست که قطعهٔ ایران بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل معمورهٔ عالم است و بیان بر حجانش بر سبیل اکمنهٔ جهان خود عیانست و توصیف مزیتش از قطعات دیگر زمین از قوهٔ تحریر و تقریر خارج و مستغنی از هر وصفی است و عراق عجم بنسبت بممالک دیگر ایران سرزمین نجوبا آب و هوا بهتر و ممتاز تر است و سالها مکرر وبا جان امراض مزمنه را که اطبا از معالجه عاجز و مأیوس بوده نقل بموشتر کرده اند در مدت کمی بدون دوا و معالجه از اثر آب و هوا بهبودی یافته پس هوایش بهتر و مناسب تر از سایر بلاد است و آنرا زمین را در تکمیل نفوس و پرورش ابدان اثری تمام است و کسی تا ملاحظه نکند تصدیقش دشوار است چرا که ذوقی است نه بیانی که هوا و آب آن لطافت و نزاکت و اعتدال و آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد ایران توان یافت و فصولش چنان یکا و بقاعده است که روز اول هر فصلی بر هر کس خود پیداست و هوایش نشاط انگیز و خاطر عشرت خیز است از معتبرین ثقه شنیده شده که بادوتهٔ عطار و دستور العمل اطبا بسیار کم احتیاج افتاده مجبر که سلاح و آلات آهن و دیگر فلزات موریانه نزند و زنگ نخورد اگرچه در زمین و زیر خاک مدفون باشد مردمانش اکثر بصفات مردی و مردی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزکاری از حقوق الناس موصوف اند و شجاعت و سخاوت و رقت قلب همه را ذاتا و فطری است و حسد و بخل و جبن و خودپسندی و تاسف مافات را ندانند و درویشی و قناعت کیشی از خصایص جملهٔ آنمردم است و مهمان و غریب دوست از هر دیار که کسی وارد شان شود برافت و شفقت و مهربانی مهمانی کنند و از عهد شاه عباس که بنا بر بعضی مصالح جنگ و نغمه در هر شهر قرار داده اند خیلی مایهٔ سرکشی مردم و خرابی بلاد است.

باروی شهر از طرف همان رود دوا که بود که حال متصل رود آبنطرف افتاده و بغایت هم عمیق شده و از طرف دیگر حصاری عظیم است قلعه شوشتر از قلاع بسیار مشهورهٔ گردون نظیر است و در عالم بمضبوطی و استحکام بی شبه و عدیل است و قلعهٔ سلاسل مسمی است و تکیه بر یک قطعهٔ سنگ کوه واقع شده است بر ضلع جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای خالی وسیع بسیار گذاشته اند که در وقت انقلاب و محاصرهٔ مردمان و مایت غریبه با مواشی خود توانند خود داری کرده چندی بمانند و در سه ضلع قلعه رود دارکان بمنزلهٔ خندق بسیار خوب عریض عمیقی است و در یکضلع دیگر هم خندقی بسیار عریض عمیقی است که وقت احتیاج از آب رود خانه بخندق جاری و یکی میشود که از چهار طرف آب جاری باشد و اصل قلعه را بهمدیگر چنان بنا کرده بودند که ابدا توپ گزند نباشد هرچه بسیر اندازند بکوه میخورد و اگر قدری بلند گیرند تیر از سر قلعه در گذرد و جاه و فضای بسیار در آنست سلاسل علامی بوده از سلاطین فارس که مامور بفتن قلعه وارد شده بود بعد از اتمام و جمع ذخیره و تهیهٔ لوازم باغی میشود چند بار لشکر بسر دشمن فرستاده آزموده جنگ دیده می آیند و جز معطل حاصلی نمی بینند تا بالاخره خود سلطان می آید مدتی هم آنجا معطل میشوند و از محاصره طرفی نمی بندند دست کشیده مراجعت میکند تا خود سلاسل بیرون آمده شرفیاب شده معذرت میخواهد و جهة را عرض می کند خیلی طرف تحسین و مورد التفات میشود و حکومت آنجا را بخود او محول مینمودند خلاصه از علامات عدیده که در هر شهر و قلعه آنجا معلوم میشود که خیلی سلاطین پیش را میل بعمارت و آبادی شوشتر بوده و همواره اوقات خود را مصروف بآبادی و بنا و عمارت این شهر میکرده اند از انجمله مثلا در دو فرسخی شهر بندیست از سنگ و ساروج مشهور بپند دختر که دو نهر از دو طرف

در تحقیق شوشتر

رود خانه بسبب این بند جاریست یکی بطرف مغرب کآب را بمحمد علی بیک که یکی از اغوات بوده میبرد و دیگریش بطرف مشرق بگلستان علیا که از املاک سادات مرعشی است جاری بوده و دیگر پائین بند میزان آخر شهر مجاذی محلهٔ میدان شیخ و دکان آسیش و بند برج عیارست که بطرف شهر آسیاها و چرخ آبهای بسیار بآن دائر بوده و اکثر باغاتیکه در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلالی و بالاکردان و برج عیار همه بآن چرخ آبها معمور بود و در اطراف خانه های آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیار بود کآب این بند مشجر و سبز و خرم بود مثل باغ نیل و طاش علیا و طاش سفلا و باغ خواجه فیض الله شکر نویس (و لفظ برج عیار نام خیشی است که از طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند و خواتین از اعیان و اهل خبر برج عیار حوذ را فروخته باغرم درست و بمنی مردانه شروع بساختن این بند نمود و بعد از آن نیز دیگران مقتضیاً کمک کرده بانام رسانیدند و بنام این زن ماند و اسم خیل موسوم گردید و در آن حوالی بارگاهی است عالی که مقام عیّ گویند و عمارتی تکلف وارد و باغچه در آن آستانهٔ عالی میرزا حیدر بن میرزا اسد الله صدر که از اعاظم سادات مرعش بود احداث نموده و در ختان نارنج و گل کلاب بسیاری در این باغچه غرس کرده بودند که آن بقعه و باغچه در تمام فصول سبزه کاه مردم بود آسیاب و باغات و دو لاهای مذکوره را ندیده ام ولی آن آستانه و عمارت این بقعه را دیده ام در کمال نزهت و صفا و استیاز ساخته شده و در این محله جمعی از صابئه متوطن دارند و این صابئه را مورخین گویند که عبدهٔ کواکب بوده و لیکن اینها آنها نیستند چه که از کواکب و آثار علوی و سفلی و تأثیرات آنها و رموز طلسمات اصلا و ابدا خبری ندارند و از مذهب بهود و نصاری نیز آگاهی نه و عبادت اصنام نیز ندانند و عبادتشان منحصر است باینکه صبح در آب رود خانه روند و تا کمر در آب کشند و در مقابل آفتاب بر پائی چیزی میخوانند و آب بر بدن و اطراف میپاشند و برگردند و بیشتر آنها بپرذکری مشغولند و اولاد آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و مذهبشان مأخذی ندارد و در جاهای دیگر ایران از اینگونه ندارد که باز فرقهٔ نمود و عبده اصنام باشند چه اوضاع و اطوار آنها باهودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تام دارد و بعضی از مورخین نوشته اند جماعتیکه صابئه گویند ملت صابئ بن ادریس را دارند و بروایت بعضی اصحاب سیر و ارباب خبر صابئ خود پیغمبر بوده و طایفه هم حکمش دانند و صابئه گویند اول انبیا آدم و آخرین صابئ بود و عقیدهٔ ایشان این بوده که صانع عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را داده و پرستش ستارگان کنند و جهه هر کوکبی شکلی معین کنند و بهمان شکل ستارهٔ مخصوص ایشان گویند پرستش ستاره کنیم بلکه قبلهٔ ماست و واسطه در ابطهٔ الوهیت و وحدانیت.

دیگر پائین تر کمی شرقی شهر بندیست از سنگ خارا مشهور بجدا آذین و معروف بند های بازان که صیادان آنجا صید ماهی کنند و در اطراف آن آثار چرخ آبها نمایان است و آسیابها هنوز باقی هستند و در طغیان آب سیل که آسیابهای شهر زیر آب میماند مردم با آسیابهای ماهی بازان آرد کنند و بسبب ارتفاع آن سد و آسیابها سیلاب بآنها نمیرسد.

دیگر در هفت فرسخی بندیست مشهور بند دارا و در اطراف آنهم آثار چرخ آبها و آب گردانهای بافته است و کشتیهائی که در بهر جزر و مد از اینجا بدیگری آورد و بازند دارا می آیند و از آنجا بر شتر و گاو و شوشتر میرسانند.

دیگر پائین تر بند قیر است که چون استحکام بجای ساروج و گچ قیر آب کرده بکار برده اند و قشنگ هم هست که فلونبد قیر گویند.

دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه است و معروف عالم است و اینها بسیاری از دو طرف آن بند نمایان است و خراب اند و بجهاتی چند کسی را هم یارای آن نیست که تعمیر و آبادی آن بکوشد و لازم شد که سر از اهواز و تحناش در کشود.

اهواز از بلاد عظیمهٔ عالم و در خوزستان واقع مثل قزوینش در تمام دنیا نبوده و ابدا همتایش در هیچ مملکتی و سر زمینی دیده و شنیده نشده و مثیر بیشه و جنگل و اراضی آن شکرستان بوده و آن اماکنی که از برای ساختن شکر ساخته بودند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاها و غیره اینقدر در آنسر زمین هست که تعداد و جمع آوریش را خدا داند و بس.

در عهد خلفای بنی عباس آنشهر نهایت معمور و آباد بوده و مقتدر بالله بقدر چهل فرسخ طول و سی فرسخ عرض است که آثار و صلات عمارات عالیه و حمامها و کاروانسراها و مدارس و مساجدست! این وسعت همه بر سر زمین و مکان و خانه های مسلم مردم باهد بگر تراع و جدل میکردند که مکان خالی و جای مالک شدن بدست کسی نمی افتاد و خلفای عباسی که دایرهٔ دولتشان اطراف آفاق را گرفته بود آنشهر را فقط مجمع المال مینامیدند و سکنهٔ آنجا در نهایت ثروت و غایت مکنت و دولت بوده اند و در تمول از کل عالم ممتاز و بندی که در اهواز است اینرود و رود خانه معظم را بسته بودند که آب هر دو رود خانه بمزارع و اراضی می نشست و یکقطرهٔ آن آبها بی مصرف نمیرفت و تمام این زراعت شکرستان بوده که شکرش تمام نقاط روی زمین در دنیا میرفته و در آنوقت شکر از لاهور و هندوستان

در تحقیق شوش و شوشتر

بایران ورود حمل میشد و از این تجارت مردم این دیار بدولت و ثروت و نوانگری شهره آفاق بودند و بوفور حال و خوشی مآل
که موجب طغیان و سرکشی آدمی است مردم آنجا را سرمست و باغلغای کبار بگردن کشی و مجادله و اطوار ناهنجار خیره میمنودند تا اینکه
علاءالدین محمد مختسم مشهور بصاحب... از ترجیح رکنیان و غلامان اطراف خوزستان که بیشتری از ایشان عالیک اهل بصره بودند لشکر خود فراوان
خروج نموده و لوای خودسری برافراشت و باغلغا سالهای دراز محاربه میکرد و اما آنها را بعضی بموافقت و برخی بمخالفت او کشته شدند تا غلغا
غلبه یافتند و بعد ها دیگر بکمداری آن اشتهر رغبت و میلشان نماند و مردم را بخود واگذاشتند و خلق هم از مجادله با یکدیگر و ریختن خون هم و نهب
و غارت و تباهی دقیقه فروگذار و کوتاهی نکردند و حکم و امنیت از شهر و شهریان بکلی برداشته شد و ضعفا از تطاول قویها متفرق و متواری
شدند و دیگران هم از عهده ضبط و جمع آوری و انتظامات و تجارت آنهمه شکر بر نیامدند و پای ترددین هم بسبب فتنه و فساد منقطع گردید و قریب
سه سال محصولات آن همه شکرستان بر روی هم انبار نمودند و مزارع و عمارات رو بخرابی نهاد تا عقرب بسیاری بهم رسید و بکلی سبب تفرقه و جلاء
وطن مردم گردید و او قاتیکه بارانهای زیادی آید که زمین شسته میشود مردم قشیلی در آنجا متوطن هستند بطلاجوئی میکردند و طلا و نقره و جواهرات
بسیار میجویند و گاهی خشت این دو فلز معتدبه بتفاوت بدست آمده وی آید . مؤلف مدتی در فقره طلاشوئی مشکر بود تا بعد از
عبور کردم اتفاق مدت دو ماهی ماندم و سفارشش کرده جهت خریدو فروشش چیزهای خورد نشده درست بیاورند ابتیاع شود و در مدت چند روز
دو سه نفر یهودی که از زرگران آنجا بودند چند مثقالها دانه اسپاهای شکسته آورد بقیمه طلا فروختند که دانه ها هریکی باندازه لپته بخوبی بتفاوت
که بیشتر اسباب دست بند و گلوبند و غیره بوده باذره بین که نظر نمودم بعضی بشکه و صمغ یعنی بکار برده بودند که علامات و حیوان میماندند
از آنجمله یک عروسی طلا بقدر مغز پسته کوچکی بود که چشمهایش یاقوت بود حتی پرهای بدن و بال و بال خروس را بصنعتی نموده بود که بیان
عاجز است تحفه خوبستان آورده بهر کس دو دانه سه دانه از آنها بهتر هر قسم سوقات و تحفه بود میدادم دوازده فرسخ سطح قدیم شهر
همدان تا سه چارک الی نیم ذرع عمق هر جایش را کرمی کنند و خاکش می شکنند از اینها بیرون می آید کاهی اشرفی های غریب لبکه و
خط قدیم از یکمثقال الی پنج و شش مثقال کردست بدست قیمتشان بصد تومان و دویست تومان تا بالصد و هزار تومان بفرنگستان برده
فروخته اند میدانم اما این شهر تا بحد متمول بوده اند زرگرهای فرنگی هر ذره زرگری از این دانه ها می دیدند متحیر و مبهوت میشدند
که این زرگری ها با چه اسباب و آلات شده است دانه که جمیش بقدر ماشی بود درست بدست که با ذره بین نظر کردی سه طبقه زرگری مت
که بمثابت هر یک اشکال دیگر و چیز مخصوصی بود بعد دیگری چون گلدسته محیط بر همی بمثابت دشکه و این گلدسته ها دشکه دگل و بوته ها
داشت بعد یکی دیگر بر هر دو محیط نقش و نگارش اکمل و بهتر از هر دو و در این اسباب ریزها افتابریق شکلی مانند بریق چیزی یافت شد که از کارهای
بسیار ریزه چون خشخاش ساخته بودند بقدر مغز پسته لاغری و در کارسازی بسیار که همه را دانه دانه پهلوی هم چوشش داده آنرا تمام
ساخته بودند در دسته آن یکدانه مروارید درشت شفاف کرد غلطان کشیده بود و فتی پیدا شد صاحب او دش بصراف بکمتوان فروخته بود
صراف بدون مروارید آن ابریق را بکمتوان همن فروخته سه تومان مروارید آنرا بسیرون آورده بود و بعد اگانه بجواهری فروخته
بود از این قبیل بسیار و همه روزه پیدا شود روزها اطفال کنار رودی که از میان شهر گذر دجمع شده بنظری طرفی آورده رنگ
دشن و گل ولای کنار رود را با آب میشویند تا عصر نصیب بخت و طالع از پنجاه ریالی بکمتومان کمتر و بیشتر خورده طلاه سکهای
قدیمی بیشتر زیر جدکاهی پول شکسته درست میجویند و سودی میبرند در نظر بصیر غریب عبرتی دارد .

شوشتر مسجد عالی و وسیع بسیار دارد از آنجمله مساجدهای معروف و قدیمترین آنها مسجد جامع است که قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرونی
بیرونی بسیار عالی و وسیع و حیاط بزرگ با فضائی که در وسط حوضی در چه مانند فرا داده اند و در آن فضاء بر گرد حوض صفه ها ساخته اند
که در فصل تموز جمیع و تمام در آنجا بادی بسزا قیام نمایند عرض و طول مسجد و ارتفاع ستونها تحقیقاً بدست نبود و بنکارد همین قدر مبدانم
پنج شش ذرع از بیرون و درون نماز میگذارند و بنای آنرا خلیفه سیزدهمین عباسی محمد بن جعفر المتوکل که در سنه ۲۵۴ دوبست و پنجاه و
چهار از هجرت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گذشته بود بنا نهاد و چوب ساج که در هندوستان آنرا شیشم گویند و البته نرو سرراست تر
و محکمتر چوبهای آنجاست و طاقت و طاقت و دوامش اعتبار کلی دارد با یاد چوبها از راه بصره از هندوستان طلبیده نه بوزن
چوب مقرره خارج رسیده نقش شده گویند ارضیه ابدا در آن چوب رخنه نتواند کردن و سالهای دراز اندر آب محفوظ ماند از آنوقت
که چوبها کار رفته الی حال هفتصد سال و کسری است و منبری نیز از آنچوب ساخته اند در کمال خوبی و نهایت صنعت و مرغوبی

در تعیین سوسن و سوسر

و غایت استادی و دقت کاری و چند قطعه هم از آن چوبها میانه بعضی ستونها کشیده اند بدان در یک قطعه تصویری پیدا کرده اند و یعنی هم رسانده اند هنوز چوب ها از هند نرسیده و سرانجام نشده بود که بعد از سه سال و کسری خلافت دولتش بسر رسید بعد از او دو کس اقدام و اهتمام کردند تا خلیفه بیست و پنجمین الناصر لدین الله احمد بن المستضی المقتدر که اقدام در اتمامش کرد و بانجامش نرسانید و در ۶۲۲ چهار صد و بیست و دو در گذشت و پس از او خلیفه بیست و هفتم مقتدر بامر الله ابو العباس بن عبد الله قدری دیگر از آن ساخت بعد از نزده سال و کسری خلافت در گذشته پس از وی خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در آن باب بسیار سعی موده جهدها کرد تا باتمام رسانید و بنام نامی آن خلیفه گرامی مخته اخلاق تمام شد و اسم شریف او بر بالای محراب بکجبری مرسوم است و بر دیوار رفیع مسجد که تا بحال بمان دیوار اصلی بجاست سورهٔ مبارکه یس بخط کوفی در کمال خوبی کجبری کرده اند و تختهای چوبا بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشرهٔ مبشره و بعضی اصحاب کبار بدیوار قبلی نصب کرده بودند که عهد سلاطین صفویه برداشته اند در ۸۵۷ هزار و هشتاد و هفت کجبری که یکی از چوبهای میانه ستونهای کلدسته شکست دیگر چوبی بلندیش بنا فتند عوضش بجای او بگذارند نادهٔ تاریخ آن بنا از خواجه افضل صدر است برخواست یکی از آن میانه کفتا مسجد شده خدا ساز منارهٔ شوشتر هم از عراب بانیهٔ روزکار و بلندیش نیز بنائی در دیگر بلدان نشده است و بانیش سلطان اویس بن شیخ حسن چوپانی ممدوح سلمان ساوجی و نام نامی آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که زیر کلدسته منقوش است مورخ تاریخ ۷۶۲ از بعضی ثقات بیکدو واسطه شنیده شده که در امتحانات یعنی قبل آن مدتی از روی علم و اسباب مهندسین و معماران دقت داشته اند و بدایرهٔ هندسی و سایر اسباب و اعمال لازمات بجستجو رایجای آورده اند و پادشاه با انصاف شاپور ذو الاکتاف شوشتر را عمارت موده و از آنجا دراین رود کنار رود و جلبه طرح انداخته و شهری عالی بنا نهاده بعد از آن دیگر ملوک عجم بعمارتش افزوده اند و آن شهرهای تحت ایشان کردید و تجاری آبادان شد که مصر و چین از آن خجل و اندوهکین شدی و پادشاه دادکر انوشیروان عادل ایوانی عالی در آنجا بنا نهاد که تا قیامت ذکر آن خواهد بود و بزرگیری که بدست آن کشیده بودند بزیر عدالت موصوف کردید ابیات قصیدهٔ خاقانی العجم انوری که در وصف مدائن و ایوان و خسرو ایی آن در روزکار یادکار کذاشته این است

این است همان ایوان کآرایش بهمان بودی — دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

بر شیر فلک حمله شیرین شادروان — از اسب بیاده شود بر قطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش مین شه مات شده نعلان کسری و ترنج زر پرویزه

نرهٔ زرین برباد شده یکسر از باد شده یکسان پرویز کنون کمتر از کمتر شده کمترکو

زرین نزه کو برخوان زان کمتر کو برخوان و زان صحرائی

مدائن کنون همه سفالان از آن کنکرهٔ قصر و ایوان سپهبدی نشانی و هر آوازجندی از احوال پادشاهی داستانی و هر تیغ و خاری چراغ مزار

عالم پناهی و هر تخته سنکی خوابکاه پادشاه زرین کلاهی است ملوک فرس بنوبت در مدائن بودند تا اینکه نوبت بپادشاه اهرموت و فوت یزدجرد بن شهریار رسید جلوسش در مدائن سنه پانزده سال بعد از هجرت که چند روزی بعد از رحلت آنسرور اتفاق افتاد و در آن زمان در تمام اطراف مملکت عجم شورش و انقلاب بود یزدجرد هرمزان را که شاهزاده و نبی عمش بود بحکومت سوشتر فرستاد چنین بود تا بحکم شوری نوبت خلافت بخلیفهٔ دوم عمر الخطاب در امور سلطنت و تدابیر مملکت شیبه و نظیر نداشت و جهانداری قابل بوده چون حضرت او از زوال دولت فرسیان و انقراض سلطنت عجم و انتقال آن مسلمانان اخبار فرموده بودند و خلیفه و مسلمانان بانیمرده قویدل بودند و پارسیان متزلزل و دست عزم بودند و واضح میکردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال مملکت یقین بوده لهذا خلیفه با تدبیر لشکری بسرداری سعد ابی وقاص مستخیر ملک عجم فرستاد و جناب امام حسن مجتبی و برادرین مالک اشتر النضاری که از صحابهٔ کبار بود در آن لشکر بودند و سعد با آن لشکر بیکران متوجه عجم کردید و فرسیان نیز با افواج بیحد و مر و یر استقبال موده ند و جنکهاشان همه در تواریخ مشروح است تا آنکه کمبت بکست و بدبختی هزیمت فرسیان روزی شد و فرار متفرق شده یزدجرد نیز راه خراسان پیش کرفت تا در آسیاب مرو آسیابان بطمع لباس از بدنش هستی عاریش ساخت و لشکر عرب بدین رنجه از قتل و غارت فروکذار نکردند و شهرها نو بلکه عجم را اسیر کرده بودند تا آنکه سعادتش دستکیری کرده بساط بوسی آستان جناب شید الشهدا مشرف شد و ما در شید انا جدین است مردم مدائن که کار را دیکرکونه و بخت را واژکونه دیدند چاره جز فرار ندیدند مع القصه سردار قشون عرب بهر طرف که روی آورد بنا بعنایات الهی فتح بود و فیروزی و مال و منت و دولت و کمت و ثروت روی هم روی هم خزانه شدهٔ چندین هزار سال سلطان بسلطان از سمشیر ایشان در مدائن و اطرافش قتا که شد خارج از تعداد مردم زنده بود بشماره و حساب نتوانستند معلوم کنند بعد از آنکه غنایم و اسرا در مسجد از نظر خلیفه و مردمان دیکر کذشت از جملهٔ اسرا یکی هرمزان بود که از شاهزادکان و بزرکان عجم بود و از شجاعان و سرداران نامی خلیفه و را بنسبت

وخطاب مخاطب ساخته که ثمرهٔ غدر و بدعهدی این بود وی جوابهای درشت و سخت گفت که قبل ازاین عرب و عجم در کفر و ایمان باهم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم و باجگذار و ریزه خوار بودند و از فضائله نعمت و دولت عجمان حیات و هستی داشتند و از انعام و اکرام سایهٔ زیردست پروریا زندگانی درکمال کمبت و پستی میکردند اکنون ببرکت اسلام این همه فتوحات و افتخارات بزور و قوت شما و این سپاه روسپاه کون برهنه و بی استعداد بوده بل ببرکت دیگری است خلیفه دیگر جوابی نگفته ساکت شد و او بحضرت امیر بگشید و حضرت را دهی بود مبیع نام و یرا بعضا بطی آن قریه فرستادند و فرمودند هرمزان از خاندان سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و آنجا بود تا ابولولو خلیفه را بقتل آورد و حفص بن عمر تهمت اینکه این حرکت ابولولو بتحریک او بوده است به مبیع رفته آن بزرگ بیگناه را بقتل آورد و حسینکه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل هرمزان شنید و وصیت کرد که هرکس بعد از من خلیفهٔ مسلمانان شود حفص را بخون هرمزان قصاص نماید از جملهٔ مطاعنی که بعثمان حسینکه سوم وارد است مرتد و عمل کردن بوصیت خلیفه گذشته است تا اینکه نوبت خلافت بحضرت امیر رسید وی از مدینه فرار کرده بشام نزد معاویه رفت تا در جنگ صفین کشته شد باری در محاربهٔ شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز رخم های منکری برداشت در مراجعت بدزفول درگذشت و در آنجا خارج شهر مدفون شد و بارگاه آن شهید در زفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است و عمارتی عالی و باغی با فضا دارد و در آن شهر زمینهای از آن بهتر نیست و در فصل بهار تفرجگاه بسیار نیکوئی است و دیگر از اشخاص بزرگ و عرفای ستر گ که آنجا وطن گزیده مدفون اند و بیان فضایل و مناقب موصوف اند سید نعمت الله است که از جزایر بشوشتر هجرت فرموده اند و بچندواسطه با مام همام ابی الحسن موسی الکاظم می پیوندد و احداد کرامش همه در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانهٔ معتقدای خلق آن زمانه بوده اند در یکی از سنوات که حقیر بصره بودم سید علی بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بود بصره آمد و از عجم را در حمایت خود گرفته بقصد زیارت عرش درجات روانه شدند شیخ فرج الله نامی از اعاظم بنی خرعل بطمع مال چشم از ننگ و نام پوشیده جمعی از بنه روزگاران آنحضرت سر راه برآنها گرفتند آن سید بزرگوار بضجاع و پسند بوی پیغام کرد که این مردم زوار و بفضل ابوالفضل امید دارند سر راه برایشان گرفتن از شیوهٔ مردی و مروت دور است بل رفع وهن از ایشان شمار ضرور است سخن او نشنیده و کار بمحاربه کشید آن بخت برگشته کور بابصیرت شمشیری برآن سید والا گهر انداخته برصورت آن بزرگوار رسید و از هوش رفتند مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در حالتی که از جراحات حال برآن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد برهنه و عریان بصحرا سر گذاشت و دست و بدن خود را میجوید و بعد از چند روز بمرد و کسان او اموال منهوبه را بجزایر آورده بسلیم سید نمودند خلاصه ولادت با سعادتش در قریهٔ صباغیه جزایر بسال بصره در ۱۱۵۰ هزار و پنجاه بوده بعد از چندی بطرف اصفهان سفری شدند و در آنزمان که بهار اعصار و خشتری روزگار و اقبال و همسرای فلک کجرفتار بود انبوه از مجتهدین و افاضل در آن مصر اعظم مجتمع بودند که احصاء آن محال است و در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد جامع افاده فرمایا بودند و هریک علامهٔ دوران و نادرهٔ زمان بودند و پیدا شدن مثل هریک از آنها شهور و اعوام میباید منقضی گردد تا از کتم عدم بوجود آید آن برگزیدهٔ ذوالجلال مدت هشت سال در آنشهر مینوشان در خدمت رئیس العلماء آقا حسین خوانساری و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری تلمذ نموده و بر علوم و عالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است و عافت سید بزرگوار سر آمد آن علمای اعلام و افضل آن ارکان عالم مقام گردید و همکی رتبه و بیان او را مسلم داشتند پایهٔ فضل و رتبهٔ کمال آنمرجع انام از آن برتر است که زبان قلم از علو آن حکایت و بیان نواند نمود و فاصد سریع السیر اندیشه از آن وامانده تر است که در آنوادی مرحله نواند پیمود و اکثری از کتب مطوله را مانند قاموس اللغه و کتب اربعه حدیث و تهذیب بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار هزار جلد کتب علمی که در کتابخانه جمعداست کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط خود نداشته یا تصحیح او نرسیده باشد بعد از چندی بجزایر معاودت فرمود و انجمن آرای بزم افادت و ارشاد بود تا در ۱۱۵۸ هزار و صد و پنج حسین پاشا ابن حاجی پاشا که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد و فرمانفرما بود با او از در عصیان درآمده بنی در زنده و سلطان محمد سردار را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره بطرف هندوستان فرار کرده آواره شد و سردار از جزایر تا حوالی بصره را قتل و خلق انبوه را اسیر کردند و فراری شدند جناب سید هم از جزیره بجزیره رفت و آن نواحی از ظهور شاه اسمعیل الی کنون سادات اختصاص دارد و این سلسلهٔ جلیله از بدایت حال تا این زمان در همه جا بجلالت قدر و علو شان معروف و سخاوت و شجاعت ذاتی و فطری و حسن خلق بین الانام موصوف اند همیشه در مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت این بوده اند و در هر شهر و بلدی حوزه دان و بزرگان و اعیان و امیران خدمت ایشان ارادت بصدق داشته اند

در تحقیق شوش و شوشتر

در سنه ۱۱۸۳ هزار و صد و هشتاد و دو نفر طاعون از طرف بلاد عثمانی بعراق عرب سرایت کرد و مدتی آتشی فراوان گرفت خلقی انبوه که عدد آن خدای داند و بس در گذشتند و بعضی گفته‌اند که اعظم بلاد عراق عرب است گویند روز اول بود و ولی حقیر چند روزی بیشتر بوده این روز فاش گردید روز دوم از اهل او بسیار نفر و دیگر روز جماعتی بیشتر نماند و کسی هم دیگر در شهر نیافت نمیشد که مردگان را بخاک بسپارند یا بشمارند گردنها و در عقبات عالیات که مشحون از افاضل و علما بودند همه در گذشتند و این بلیه تا بصره و بوشهر سرایت کرد و بکلیه بلاد مشهوره و دیهات و ایلات و اخشام و مخلوق این نواحی کسی نماند همه بمردند آنوقت سه ساله بودم این مرض تا چهار فرسخی شهر آمد مردم بحث بهم بر شدند و قبل از موت عزادار گردیدند فرع اکبر برپا شد اعیان حکام جنابان که گردنها بقدر بیست ذرع از ابا بیستند و بجراحت و پاسبانی نشستند و نگذاشتند تا دو ماه احدی از طاعون دیگران از محله‌ها بشهر عبور نمایند و اگر کسی بپای دشمنه شهر آمدی و کار و بار و معامله کسی و دشتی بیرون شهر بسر میبرد و آذوقه و غله و محتاج بجهة آنها میبخشیدند و بفرستادند و هر سانیدند و همین منوال تا بعون الله تمام شد.

در این اثنا پاشای بغداد از زوار و سنگ عتبات از جماعت قزلباش مسلوکی را پیش نهاده مفوده و جوه گزاف بسیاری از آنها و از قلیل مرادی که از طاعون باقی مانده بودند مصادره نمود مقارن این حال طاعونی از افتاد از اهالی بغداد و بدربار شاهی عرض نمودند اسپان حیدر قلیخان زنگنه را که از غلامزادگان صفویه و از امرای عالیمقدار ایران بل سرکار خان بسم از سالها آمده و مان بود جهانیده و آفاق کرده بغداد فرستاده و بصالح دیه بر پاشا از آنرو ساخته منع نموده او در جواب عرضه بدو فروعی نگاشته دارم از کذب عرایض خود داشت و بفیر شکوه بصیر را مرخص داده باز جان حکم و بیداد زیاده از سابق امرار نمود و در خلق جهنم را گرفتار ساخته چوب بسیاری زده یکی از اتباع محمد را بغیر عرض شاه زیده بفیر از گشتند و بحیاط قان زندان بردند و خود و نقیب علیخان سردار زند که هر دو در لشکر کشتی با نظر بودند پاشای اتهام شده بسیار بصه و تعجب آورد و پاشای بی ادب بی روزگار روانه فرمود محمد صادقخان از شوشتر بصره رفت و آنجا را محاصره نمود و در آنوقت در بصره سلیمان آقای ردی بود که در میان روسیان شجاعت و دلاوری داشت اسباب حصارداری آماده ساخته بجرات شهر گرفت فوج قزلباش اطراف آن نواحی را لگدکوب ستوران کین نمودند سلیمان آقا در اسکار را اطاعات فرستاده مدت محاصره بچهار ده ماه رسید و قحطی محاصره بجائی رسید که محصورین اعاظم و اوانی بخوردن حیوانات غیر ماکول شروع نمودند و خلقی بیشمار مردند و میان ازدر آمدن و معامله برآمدند و عهد از سر دار بحفظ مال و ناموس شهریان گرفته بشهر رفتند روز دیگر قزلباش بشهر در آمدند و غره از آن شکنجه و ضیق برآمدند و مسجد نیا بر دکلد سته‌های مساجد بتکبیر و خطبه اثنا عشری و مذهب جعفری و وجوه دینار بنام امامی و القاب گرامی پادشاه زیب و زینت یافت سلیمان آقا که مردی با لمکین و راحی متین و غرام بلند بود با جمعی اعیان بصره را از فرنگی و یهود و مسلمان با پسروی خان سردار روانه شیراز نمود چنانچه تفصیل در کتب مثبت است

و اقوال در اسم شستر مختلف است و ما میگوئیم که بقول معجم و مراصد از شهرهای خوزستان است و شهری بزرگ و آباد و پر جمعیت و معموری بنهایت بخود بخود دیده و زاجی مسکوی و شبکه این شهر را شستر بن نون تسمیه کرده باسم او موسوم و مشهور گردیده و وی از طایفه نبی عجل بوده و لی اصح این است که حمزه اصفهانی گفته که شوش معرب سوس است و سوس بفارسی یعنی خوب و شوشتر یعنی بهتر این موقع گوید که پس از طوفان نوح اول باردو حصاری که دور شهرها کشیده شد باردو حصار شوشتر بوده بعضی شوشتر را از خاک اهواز و بعضی جزو بصره دانند ولی خلیفه ثانی آنجا را جزو بصره قرار داد باین معنی که در زمانیکه لشکر عرب فتح آنجا نمود فاتحین مرکب بودند از جماعت بصری و کوفی و پس از استیلا میان آنان نزاع شد بصریان گفتند جزو بصره است کوفیان گفتند شوشتر جزو کوفه است تا بجائی که نزد خلیفه بردند و گفت شوشتر جزو بصره است و این قول ابن عون است . و فتح لشکر اسلام شوشتر را از قول بلاذری در شستر نگاشته ایم چون لشکر عمده با سعد وقاص آنجا بود ابو موسی اشعری با همراهان مصالح اقدام بمرسش آنجا نمود است و از عمر کمک خواست او نیز نامه بدین باسر را اعلام کرد که با جمعیت خود با ابو موسی پیوندد وی پیش از جانب خود هرمزان عبد الله را از پیش روانه نمود و بعد خود با لشکر کردید و جنگهای سخت در آنجا کردند چون بسیاری از رشادت و جلادت نمود و مقاومت و پایداری نشان دادند و آنوقت هرمزان کوتوال شهر و سردار لشکر عجم بود و از اهل مهرجان و در جنگ جلولا نیز حضور داشته عاقبت مغلوب بکی از عجمان گشته خود و امان کرده معتوشده بود و بسبب اسلام آوردن لشکر عرب را بشهر راه نمود و بشهر شوشتر عرب در آمد و هرمزان را خدمت خلیفه فرستادند و همان است که در قتل عمر متهم شده بدست عبد الله پسر عمر کشته شد باری قتل از دوم فتح عرب شده و مال فراوان

در تحصیل سوسن و سوسر

تاراج رفت بقول حمدالله مستوفی شوشتر از بناهای هوشنگ پیشدادی است خراب شده اردشیر بابکان تجدید کرد و شهر گنابادی و عظمت آنجا سابق آن بند و شادروان شد الحق تمام نویسندگان از آنحضار و عظمتش تعریف ها کرده اند دیگر از بناهای معظم آنجا قلعه سلاسل بوده که بر فراز کوهی واقع شده که از قلاع مشهوره روی زمین بود سابق این تفاصیل در شوشتر ذکر شد اگر وقتی در جای مختصر انتظر تکرر آید از فرط لزوم و مناسبت حاجت باشاره آن می شود که لابد مطلب بدست آید باری وقتیکه اسکندر عزم تعاقب دارا نمود و بشوش آمد عمداً دارا اکبوتوال و سردار آنجا سپرده بود دیگر شهر و فرزندان سلاطین عجم را بحکم اسکندر واگذارد بدو قصد یا قناعت بآن مکث و ثروت وافر یا مقطع جزیه ضبط و حمل آندولت و نفایس بی پایان همراه سوشتر هم اغلب پای تخت بیشتر سلاطین بوده خاصه اوقات زمستان و قشلاق رفتن و هم رسم سلاطین عجم بوده که در شهرهای معظم بر یک قرانه جداگانه و ذخایر علیحده داشته اند که بوقت حاجت شاید بجاهای دیگر بهم رسد بقدری تمول از زر و سیم و جواهرات نفیسه بدست اسکندر و لشکر بایش افتاد که چشمها بشان خیره و عقلها بشان حیره گردید مشهور و معاد در شوشتر بیان شده است از آبادی و نعمت و فواکه عالیه و آب و هوا در رونق کسب و مایه کسبه و تجارتش که چندان تعریفی نمیکنند مردمانش بسیار فقیر شده اند و شهر نه آن شهر قدیم است که دفاتر از توصیف بناء و دست تجارت و مکنتش پر بود گویند مرکبات بسیار و خوب دارد از جمله لیموی آبی دانه دار که مزاجش از لیموی آب فارس بهتر و نازک و لطیف تر و معطر و پر آب تر که نهایت تعریف و بسا بعید است که لیموی آنجا بلاد دور دست میبرند ولی کمتر یا سیاه رنگ از لیموی شوشتر میاورند نمایش دارد

شهر طوس که از بلاد عظیمه خراسان است و در کتب قدیم و جغرافیا و تواریخ ذکرش بسیار شده اینک جز آثاری از آن باقی نیست باره دور شهر در بعضی مواضع بدرستی برپا و برجی ناکس از سه باره مقدری خراب شده در برحال پیداست که حصن آن حصانتی بکمال داشته چه بخش دیوار باره در پائین بچند ذرع بوده دور شهر که از باره معین است تقریباً یکفرسخ است و ۱۵ برج دارد که بعضی بحال خود مانده دنه دروازه داشته و از بناهایش که باقی مانده است از عمارات زمان آبادی شهر طوس عمارت و بنائی است بقعه مانند تقریباً در وسط شهر واقع و پائین مربع متساوی الاضلاع که از هر طرف دوازده ذرع است و ارتفاع دیوار تا زیر گنبد ۱۸ ذرع از زمین تا ۵ ذرع مربع است و بعد از آن شمن میشود در ۳ طرفش ۳ طاق است که ایوانچ مقرنس شده و هشت طاق ۳ ذرع میشود و بالای این ۳ طاق ۳ طاق دیگر کوتاهتر مانند است و ۳ راه تپه از ۳ گوشه عمارت بچهار طاق زاویه است و از بالاراه دور میکردند که این بقعه دو پوشش بوده پوشش بالائی خراب شده پوشش زیرین بحالت خود باقی است مدخل عمارت رو بجنوب و در مقابل مدخل در پشت طاق و گنبد عمارت نه قسمتی است و سقف اطاق وسطی آنرا ایوانچ مقرنس کرده اند و شباهت بعمارت سرپوشیده معمول اینزمان دارد یعنی در سقف مقرنس از هر طرف دریچه مانند روزنه بخارج گنبد و داخل آن قرار داده اند چنین استعمارت وسطی دو اطاق مربع مسقف است که مشرفیش ۶ ذرع و نیم ارتفاع دارد و تقریباً عرض و طولش ۴ ذرع است محرابی دارد اطاق مغربیش ۳ ذرع در ۳ ذرع و سقف مدور گنبد مانند بوده بارتفاع ۵ ذرع که حال خراب است پشت این عمارت نه قسمتی نیز شکل محرابی است مقرنس بانچ و در چندجای مقرنس بخط خوشش فیابین سنج و رفاع ازنج درآورده اند (الدنیا ساعة) والعب که در یکی از کلاه خودهای قدیم هم بخط طلا کنیده شده (الدنیا ساعة فاجعلها طاعة) معلوم میشود در آن ایام در تحریص بر ترک دنیا و عبادت و جهاد و سبیل الله این عبارت شایع بوده خلاصه خبر این عبارت در این عمارت خط و کتابتی نیافت شد دور عمارت و گنبد خارج نماست و طول بنا بر حسب المجموع ۲۵ و عرض تا ۱۷ ذرع است و ایوانی در جلو مدخل است که دهنه آن ده ذرع میباشد و غیر از این مدخل که اصلی است از سه طاق دیگر هم راه هست و ج و دخول بقعه بوده در زیر بقعه دو سنگ قبر دیده میشود که هر دو مخوف است و مسلم است که از خارج باین بقعه آورده اند آن قبور بیگانه سنگها بر ایشان تراشیده شده بیرون بقعه است بر روی یکی علاوه بر آیة الکرسی وصلوات نوشته اند (هذه مرقد علیا حضرت کرمه محدره شوره مهوش بنت عالیجاه) بقیه عبارت در طرف پائین سنگ بوده و الحال سنگ شکسته در سنگ دیگر بعلاوه نام دیگر نوشته شده است (هذا مرقد عالیجاه سیادت و نجابت پناه معالی دستگاه المرحوم المغفور)، بقیه عبارت در طرف مقابل بوده سنگ شکسته در این عمارت که ظن غالب اینست که محض بقعه ساخته شده و عمارت آن تمام نشده مطلقاً کاشی بکار نرفته و همین دلیل ناتمامی بناست اشکال طاقهای عمارت تماماً مانوسیت در دور عمارت بفاصله ۱۲ ذرع آثار قلعه ۳ برجی دیده میشود که بقیه دهنه شبیه است و از گل و سنگ و آجر بوده و تناسبی با اصل عمارت ندارد و در تمام سطح زمین این شهر بعضی قطعات سنگ و غیره بر روی انها رد میشود که الحال پل آن نهر ها میباشد و آثار قلعه ارگی در طرف شمال شهر نزدیک بباره دیده میشود که قلعه آن مربع و مساوی الاضلاع و ۸۰۰ ذرع دوره آن میباشد و خندق معتبری بعرض ۱۵ ذرع این قلعه را احاطه نموده مدخل قلعه رو بمغرب و در وسط قلعه روی تپه مصنوعی قلعه

در تحقیق طوس

۸ برجی مربع مستطیلی ساخته بود و حال نصف کمتر از دیوار آن خراب و ابنیه دیوار اگرچه در نظر هست بنظر کمی سے آید اما پارچه آجر و سنگ قدان بسیار بکار رفته طول این قلعه که در آن ۹ برج است ۵۸ قدم و عرض ۵۰ قدم و مدخلش رو بمغرب است و در این قلعه از سه جانب آثار خندق هست ولے در جلو مدخل حفره و خندق نبوده و در نزدیکی مدخل قلعه ارگ تقریباً در زاویه چاپی است که دوره آنرا با سنگ بالا آورده اند و عمق آن حالا نسبت بسطح زمین تقریباً یکذرع بوده بقول اهالے در تمام این چاه از سه طرف رصفه بوده و شد ارگ ۱۲ برج دارد یعنی از برج راخراب کرده آجر بسیارے ازان برده اند و بسلیغ آجر هم حالا در پائین برج ریخته و موجود است در جلو ارگ جلوخان وسیعی بوده و در دور آن سنگ آثار خندق دیده میشود و در داخل شهر طوس دو آبادی و مزرعه میباشد که هر دو موسوم بشهر طوس است و هریک ۲۵ خانوار دارد و دروازه شهر طوس که از آن بمشهد مقدس میروند رو بجنوب شرقی است خارج اینده دروازه در (۱۳۰) قدمی پلی از آجر و آهک ساخته شده و دارای ۸ چشمه و طاق است و بنه هریک ۴ ذرع و نیم و پایه طاقها دو ذرع و چارک و فیما بین همه دو طاق درگاه و الان مانندی است که برای نشیمن عابرین بکار می آید عرض درگاهها یکمتر ارتفاع آنها دو ذرع و این پل روی رود خانه کشف رود بسته شده و سه چشمه رود خانه کشف رود الان زیر آن است و تا پل خواتون تا فرسخی سرخس جریان یافته و آنجا محو میشود و در این امتداد تقریباً دو هزار قریه را سیراب میساخته این بوده حالت حالیه شهر طوس

وضع قدیم شهر طوس از معلومات علمای جغرافی قدیم آنچه بدست آمده اول نوشته بعد بتحقیق آن میپردازیم.

صاحب معجم البلدان گوید طوس شهریست از خراسان طول آن ۸۱ درجه و عرض ۳۶ درجه در ده فرسخی نشابور واقع مشتمل بر دو شهر است یکی طابران و دیگری نوقان و زیاده از سی قریه و آبادی در خاک طوس است در عهد خلافت عثمان این شهر مفتوح شد قبر مطهر حضرت امام رضا علیه السلام در طوس است همچنین قبر خلیفه هرون الرشید پسر مهدی معرب مهلهل گوید طوس عبارت از سه شهر است که دو شهر آن عظمتی دارد و ابنیه معتبره در طوس در دولت اسلام ساخته شده و خانه حمید بن قحطبه در طوس است مساحتش بکمیل مربع است مرقد مطهر امام و قبر هرون الرشید خلیفه در باغی از باغات خانه حمید بن قحطبه است فیما بین طوس و نشابور کوشکی است عالی با دیوارهای بلند محکم که در استحکام و علو نظیر ازنده ام در دو فرسخی این کوشک منصوره ها است که در حسن آنها عقل حیران میماند رواق ها و طاقهای غریب و عجیب و گنبدها و خلوتخانهای متعدد دارد از اهالے مملکت بانی این بنای معظم را جویا شدم همه میگفتند این عمارت را یکی از تبابعه و سلاطین حمیر ساخته یعنی که آن پادشاه بقصد تسخیر چین ازین حرکت کرده و در این محل اقامت نموده این کوشک را در اینجا بنا کرده که حرم و اخایر و ذخایر خود را در آن گذارد و خود جریده و بیکبار ره بود و در خانه در اینجا بارے کرده که مجرای آن نمودار است پس از آن سفر خود را امتداد داده و بمقصود خود نائل گردیده و در مراجعت بار و از مخزونات خود را با خود برده و بعد مدتی از آن ذخایر و برکاهای در اینجا بوده و قوافل و عابرین که در این مکان منزل مینموده اند خبری از آن نداشته چه بانے کوشک شرح سرداب و زیر زمینی که تاسیس اموال خود را در آن پنهان و دفن کرده بود ننوشته با خود برده و مطلب مجهول مانده تا این ایام که احمد بن ابی نصر پادشاه صاحب کهلان براین سر واقف شده مامورین بدین ناحیه فرستاد جستجو کردند و آنچه یافتند به یمن بردند.

جمعی کثیر از علما و فضلا و ائمه علوم طوسی بوده اند بذکر چند تن اقتصار کرده شود یکی از آنها امام ابو حامد صاحب مصنفات جلیله کثیره است و کتب و تصانیف او در اقطار عالم منتشر میباشد ابو حامد نزد ابو المعالی جوینی درس خوانده و در مدرسه نظامیه بغداد و بعد از ابو اسحق شیرازی نمود و با آنکه ثروت و مکنتی بکمال داشت ترک دنیا کفته عزلت اختیار کرده ابتدا بسیاحت شام پرداخت و چند گاهی در بیت المقدس بماند کوبند باسکندریه نیز آمده و در حوالی منارهٔ این شهر اقامت نمود بعد از مراجعت از اسکندریه بحالت اعتزال در طوس میزیست فخر الملک وزیر پسر خواجه نظام الملک از وی درخواست کرد در مدرسه که در نشابور ساخته مشغول تدریس شود وی مدتها آن کار را داشت تا فخر الملک با و اظهار نمود که شایسته و انصاف نیست که شما خلق را از علومے که خالق بشما عطا فرموده محروم دارید و این فیض را از مسلمانان دریغ نمائید پس از این سخنها ابو حامد قبول کرد و چند گاهی در مدرسه فخر الملک مدرس بود بعد از آن بطوس باز آمد و در خانه خود متزوی شد و بیرون نیامد تا در چهاردهم جمادی الثانی ۴۰۵ هـ در طابران در گذشت و در خارج آن مدفون شد رحمة الله علیه.

یکی دیگر منیم بن محمد طغاج ابو عبد الرحمن الطوسی صاحب مسند الکبیر حاکم بن البیع در حق وی گفته که منیم بن محمد محدثا موثق بود و کثیر الحدیث مدتها بسفر و سیاحت اشتغال داشت و مؤلفات جلیله یادگار گذاشته من او را در نشابور ملاقات کردم صاحب مطلع الشمس مینویسد فاضل بزرگوار یگانه اعصار حکیم کامل عبد رخواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه کتابے تصنیف کرده نزد مستعصم آخرین خلیفه عباسے برد خلیفه از او پرسید از مردم کدام شهری گفت از طوس گفت از گاوهای طوسی یا از خرهای آن چون اهالے طوس را هم مثل مردم مازندران

در تحقیق طوس

کرکاه و کاورزه و برنک کاه و بنا بسیده اند آنها را هم کاه میگفته اند حکم کفت از کاه های طوس خلیفه کفت شاخهای تو کوحکم کفت در خراسانست و مقصود ها کوخان بوده چنانکه حکیم این پادشاه را برانگیخت و بنیاد خلافت عباسیان برانداخت.

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب کوید طوس از اقلیم چهارم است و جمشید بنیادی آنرا ساخته پس از خرابی طوس نوذر آنرا تجدید کرده بنام خود آنرا منسوب کردانید از مزار عظما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیرالمؤمنین علی بن موسی الرضا در به سناباد بجا رفرسخی طوس است و قبر هرون الرشید در پس پشت المعصوم و از مشاهیر مزارات اکنون شهری شده در جانب قبلی طوس دروازه است که قبر سه هزار ابوبکر نام در آنجاست و در جانب شرقی قبر محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست میباشند از میوه های آنجا انکور و انجیر بسیار و شیرین است در حوالی طوس مرغزار رادکان است طولش ۱۲ فرسنگ عرضش ۵ فرسنگ از مشاهیر اماکن جهان است.

۵۴۸

شریف ادریسی در کتاب نزهت المشتاق فی اختراق الافاق که برای رژر پادشاه سیسیل (جزیره صقلیه) نوشته و تالیف آن در روز آخر ماه شوال ۵۴۸ هجری باتمام رسیده کوید طوس شهر بزرکیست جای آن خوب و جمعیت آن زیاد و بازارهای منعقد و دارد و همه چیز در بازار آن یافت شود و اطراف طوس شهرای دیکر که از آنجمله رانکان و طبران و برد غورست رانکان شهر کوچکی است دارای جمعیت زیاد که تجارت در آن رواجی دارد و خرید و فروش زیاد میشود از شهرای دیکر که در حوالی و نواحی طوس است دو دان میباشد این شهر نیز جمعیت است و اقسام محصولات معتبره دارد و بقیه آن عالی و کوچه های آن وسیع و بناهای محکم و خوب دارد و شهر دیکر مهرجان است که خانها و بازارهای آن بنهایت خوب است و هرقسم محصول میفهده که در دیکر جاها کمیاب است در آنجا وجود دارد و در دور این شهر دیواری از کل ساخته اند و بیرون از اینها دیوار آهنین محلات پر جمعیت هست آب خوردن این شهر را از خارج می آورند و توده بنه شهر آبادیست دورش دیوار و خارج آن بازار و محلات و خانه ها هست و آب خوردنشان چاه است از ده توده تا مهرجان دو روز راه است کذا موقان یکی از شهرای طوس است و بواسطه بازار معتبری که دارد و جنسها معتبر است دیوار قلعه آنرا با کل ساخته اند آبادی موقان زیاد و تجارت و صناعت را رواج کلی ارکت معتبری هم دارد و قبر مطهر امام آنجاست در کوهستان موقان معدن سنکی که از آن دیک میسازند و تمام خراسان بسبب معادن نفته و مس و آهن نیز در کوهستان مزبور هست بعلاوه معدن فیروزه و کچستم زمردی که معروف به دانج است و بلور معدنی یعنی در موقان در زمان طاهریه پای تخت خراسان بود و بعد از آنطایفه نیشابور قاعده دارالملک خراسان کردید و عظمت موقان مضمحل شد.

ابوالفدا نقل از ابن حوقل کرده کوید قبر هرون الرشید در قریه سناباد است و طوس دارالاماره خراسان میباشد بعد نیشابور و الا اماره کرده و عظمت موقان از مضمحل ساخت ابوالفدا کوید ارزوی تحقیق از لباب طابران یکی از شهر طوس است با قوت حموی در مشترک میکوید طوس ایالتی است و قصبه های آن طابران و نوقان است و زیاده از هزار دهکده متعلق باین ایالت دارد و شایسته است اسم طابران و طوس ذکر شود در عزیزی مسطور است که طوس ناحیه وسیع بزرکی است و دو شهر آن طابران و نوقان است و مسافت میان این دو شهر شش فرسخ میباشد و این دو شهر از سایر بلاد خراسان بزرکتر است.

این خرداذبه میکوید جبایت و خراج طوس هفتصد و چهل هزار و هشتصد و شصت درهم است.

میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنه کوید طوس را جمشید بنیادی بساخت و پس از خرابیش توس بن نوذر تجدید عمارت آن کرد و بنام خود خواند و قبر امام الجن والانس در ۳ فرسخی طوس است و از برکت وجود امام از اعاظم بلاد خراسان است و طوس منوخ بلکه مندرس و مطموس کردیده و قبر هرون الرشید هم در مشهد آن حضرت است در جنوب طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی در آنست و در جانب شرقی هزار حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و فردوسی و معشوق طوسی از مشاهیر آنجا حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است و مال وافری که سلطان محمود بفردوسی در صله شاهنامه فرستاد پس از فوتش رسیده بامر دخترش رباطی در راه طوس و سرخس ساختند و رباط چاه نامیدند و اینحال در چارصد و چهار هجری بوده و دیکر از مشاهیر آنجا حسن بن علی بن اسحق خواجه نظام الملک وزیر سلاطین آل سلجوق بوده و مسجد جامع طوس از عمارات اوست و مسجد جامع نوقان نیز از اوست اول کسیکه بنای مدرسه و این سنت سنیه نهاد او بود رحمة الله و دیکر از مشاهیر شیخ طوسی صاحب تهذیب و استبصار و غیره است و سلطان الحکما خواجه نصیر محمد است حنذا آب و خاک بقعه طوس که شد از آمکاه اهل هنر معدن و منبع عفت و فضل مرتع و مربع صفا و نظر آب او چون سپهر مهرنما خاک او چون صدف کهربار

در تحقیق طوس

هر بزرگی که بوده اند طوس آمده است از جایان برتر همچو عنصری و نظام الملک همچو فردوسی و ابوجعفر و اندرین روزگار خواجه نصیر اعلم عصر و مقتدای بشر گزا فاضل زبده اظفرت تا اکنون چو او نخواست دگر این چنین شهر چنین فضلا سزاوار بر فلک فرازد سر کتاب چلبی در کتاب جهان نما میگوید پس از آنکه در سنه ۲۰۳ امام همام در طوس وفات کرده در سنا باد مدفون شدند آن قریه معروف بمشهد شد و صاحبان مکنت و ارباب ثروت و ریاست در نواحی مرقد مطهر برای خود مقابر و قبور ساختند و بانیه مکلفه و عمارات عالیه مزین و آراسته نمودند رفته رفته جای معتبری شد خاصه در زمان پادشاهان عجم یعنی سلاطین صفوی اماراته بر اهمیت مرقد مبارک از حیثیت زیارت برتر رسید که قنادیل و شمعدانهای نسیم و زرین در آن روشن میشد و اسم طوس فراموش شد نیز کتاب چلبی گوید بنا بر مسطورات سمعانی طوس هزار عدد قریه دارد و در زمان عثمان بن عفان ۲۹ هجری این ناحیه مفتوح شد سنا باد را که این شرافت عظیم و کرامت کثیر نصیب افتاد بتدریج بر معموریت آن بیفزود و در فترات متعاقبه شهر طالقان و نوقان بل غیرها مورد تطاول عساکر طوایف مختلف گردیده در آنجا آشتار ما شد و تا راجا رفت و هر چند ملوک در اوقات سکون ممالک مدفنات همان بلد مخصوص را عمارت کردند یا شهری جدا گانه بنیاد نهادند .

در خلافت عثمان مردم خراسان شوریدند عثمان سعید بن عاص را با امارت خراسان فرستاد و عبدالله عامر کریز را معاون او قرار داد چون سعید عاص گذر به رسید خبر آمد که عبدالله بخراسان رفته لهذا از عقبش روانه شد چون سعید نیشابور رسید عبدالله بمرو رفته بود بطرخستان رفت و سپاه طوس فرستاد و آن نواحی را تاخت و تاز بعضی را اصلح و بعضی را بالجبار گرفت و خواند سیر در جلیب پسر مینوسد در سنه ۱۳۰ که نصر سیار از ابومسلم مروزی خائف شده فرار از مرو بطرخستان آمد و از آنجا بطوس و از طوس بری شتافت و در همین سال مخلد از جانب ابومسلم مروزی مامور شده رایت مملکت ستانی برافراشت و بخت بضرب بمشیر نوس را از اتباع نصر سیار بگرفت پس از آن بطرف جرجان حرکت کرد .

صاحب تجارب السلف گوید پس از آن براکه رافع بن نصر سیار حاصی شده بود و سمرقند را فرو گرفته رشید از برای محاربه او بخراسان رفت و چون بطوس رسید وفات یافته همانجا مدفون گردید در سنه ۱۹۳ اتفاق افتاده .

بموجب بعضی تواریخ در سنه ۲۸۳ در ماه رمضان عمرو لیث در نیشابور با رافع بن هرثمه جنگ کرده و در اهتزم ساخت رافع بطوس آمد و لشکر عمرو لیث او را تعاقب کرده بار دیگر دست در کمر شده و دوباره او را شکست داده منهزما وی روی برگردان شده بخوارزم رفت .

بنا بر مسطورات عتبی در تاریخ یمینی نیز ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی بعد از آنکه ملک نوح بن منصور سامانی بمطاهرت ناصر الدین سبکتگین در سنه ۳۸۵ ابوعلی سیجور را منهزم ساخت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود پسرش در نیشابور ماندند شنیدند که عبدالله عزیز وزیر نوح اسبابی از ایشان در پیشگاه سلطنت نهاده و چون این کلمه شایع شد برای صفای ذات الیمین امیر ناصر الدین و عبدالله عزیز نیز بطوس تشریف فرما شده و سیف الدوله محمود بدست نوح شناقه عبار کدورت مرتفع گردید .

هم در این کتاب گوید بعد از آنکه ابوعلی سیجور و فایق در نیشابور با سیف الدوله محمود جنگ کرده این شهر را از متصرف شدند فایق بطوس رفت و با ابوعلی راه نفاق پیش گرفت و بواسطه نفاق آنها باز بدل بوفاق شد و ابوعلی نیز بطوس آمد و در نزدیکی یکی از قرای طوس جای گرفتند و امیر ناصر الدین با لشکر جرار بطوس آمد باره جنگ فیمابین مشتعل شد و اخرالامر امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود دشمن را منهزم کرده ابوعلی و فایق فرار نموده بکلات رفتند و این واقعه در سال ۳۸۹ اتفاق افتاد .

هم در این کتاب گفته پس از آنکه سیف الدوله محمود و فایق و کتوزون عبدالملک بن نوح و ابوالقاسم بن سیجور را در مرو شکست داد عبدالملک و فایق بخارا رفتند و کتوزون بنیشابور آمد و ابوالقاسم بن سیجور بغجستان رفت سیف الدوله روی بطوس آورد کتوزون و ابوالقاسم سیجور هم پیوندند کتوزون از خوف راه جرجان گرفت سیف الدوله ارسلان جاذب را بتعاقب او فرستاد او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی بخدمت نهاد و سیف الدوله طوس را بدو داد و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس گذاشته روبهمدان رفت .

نیز در این کتاب است که چون سلطان محمود آهنگ غزو غور کرد التونتاش صاحب والی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بر سبیل مقدمه بر آنجا فرستاد و چون ایشان بکرمینیان در آخر دولت یمین الدوله سلطان محمود طایفه سلاجقه اجازت خواسته آب جیحون گذشتند و در اینطرف آب مقام کردند سلطان ایشان را رخصت داد و لی ارسلان جاذب والی طوس که با بنی رباط سنگ بست بباشد و مرقد شیخ نیز در همان رباط است سلطان را گفت راه دادن ایشان بخراسان صواب نباشد چرا که بسیار مرد و ساز و عدت دارند مبادا که از ایشان

در تحقیق طوس

فسادی متولد شود سلطان بحزن وی اعتنائی نکرده رخصت داد تا از آب گذشته در حدود طوس و ابیورد و نسا مقام کردند و کوبا در دست نهیده بود.

در سنهٔ ۴۲۹ ابو کالیجار مرزبان بن سلجوق شهر نشابور را گرفت چون بخبر سلطان مسعود رسید سباشی را با سی هزار مرد از غزنه بخراسان فرستاد و اطراف خراسان را از سلجوقیان پاک کنند چون بخراسان رسیدند پراکنده شدند سباشی در حوالی سرخس با طغرل بیک مصاف داد و منهزم شد بعد از آن سلطان مسعود متوجه ایشان شده آنها را با طراف خراسان متفرق ساخت بعضی در بیابان خوارزم میان ریگ رفتند و برخی بکوه طوس پناه بردند و بدان معاقل تحصن شدند.

در سلجوقنامه کوید در مرتبهٔ آخر که سلطان مسعود بخراسان آمد در آن ایام طغرل بیک بطوس بود و چغربیک برادرش ازوی جدا شده مسعود خواست فتنی کند با برادران بهم پیوسته اند آنها را مقهور سازد ولی از قضا و تقدیرات در موقع کار خود بر پشت پیل خواب رفت و کسی جرات بیدار کردن سلطان نمود تا بیرار نشست و مقصود از دست رفت.

صاحب حبیب السیر کوید در سنهٔ ۴۶۳ الب ارسلان پس از مراجعت از غزای روم بجانب اصفهان رفت بعد از وصول آن بلد شنید برادرش قاورد در کرمان داعیهٔ مخالفت دارد سلطان عنان عزیمت بدانجا معطوف گردانید قاورد بمحض استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان بخدمت بآستان معدلت آشیان فرستاده تا بعفو و پذیرائی او گفت صاحب تاج و سریر را مستظهر ساخته سلطان ازین راه بصوب نشابور که دار الملک او بود رایت مراجعت افراخت و در آن بلده طوی سکین داده ولیعهد خود سلطان ملکشاه را ولیعهد کرد و اسپد در این حال خاضع نام در حدود خوارزم لوای مخالفت مرتفع ساخت سلطان از نشابور بعزم رزم وی حرکت کرد و براه مرو طی مسافت نموده خاضع در نواحی خوارزم در برابر آمده بین الجانبین محاربتی سخت واقع شد و سلطان بفتح و ظفر اختصاص یافته خاضع روی از معرکه برتافته بگاه جارم بولد خود ارسلانشاه داده بخراسان بازگشت چون بولایت طوس رسید بشرف طواف مرقد منور مشرف و بموضع زائران مشرف.

در سنهٔ ۵۱۱ در طوس فتنهٔ عظیمی برپا شد و سبب آن بود که علوی مشهور در روز عاشورا با بعضی از فقها نزاع کرد و کار بطعن و ضرب کشید و جمعی از هر طرف بجنب کرد آمدند و فتنه بالا گرفت و اهالی دهات نیز بمشهد آمده شهر را احاطه نمودند و خانه و اموال مشهدیان را غارت کرده متفرق شدند و حظیرهٔ جمعه را چندی شهریان ترک کردند.

در سنهٔ ۶۱۸ بموجب بعضی تواریخ سنتاسر دار چنگیزخان از راه جام بطوس رسیده هر کجا بایی پیش می آمدند اطاعت میکردند و هر کجا سرکشی میکردند مستاصل میساخت قراء شرقی طوس از قبیل نوقان وغیره اهل شهر و خلاصی یافتند از انجا رسولا بشهر طوس فرستاده و مطالبهٔ خراج کرده فرستاده او را جواب کردند و راندند لهذا وی نیز دست از آنها کوتاه کرده در حوالی شهر نوس بود قفل باز کرد.

پس از غلبهٔ مغول بر شهر نوس در سال ۶۱۸ شحنه بر آنجا بگماشتند در سنهٔ ۶۱۷ بعضی اخبار ارجیف شایع گردید که سلطان محمد خوارزمشاه بر مغولان غلبه نموده لهذا سراج الدین نام با بعضی از اجاره شحنهٔ مغول را مقتول کرده سراورا نیشابور نزد مجیر الملک فرستادند ابو تراب نام که خیل نوس با و سپرده بود بهمان از اهالی طوس با ستور فرقه و تیمور دا با دسته از مغول که در آنجا بودند از قفل شحنه خبر داد تیمور برای اعلان کس نزد عثمان فرستاده خود متوجه طوس گردیده و با ۳۰۰ سوار دور سراج الدین را که با سه هزار نفر در طوس بود گرفته لشکر او را اکثر بکشت و نا رسیدن لشکر بزرگ حصار را خراب کرده چون طغاچار کورکان داماد چنگیزخان در محاصرهٔ نیشابور کشته بود لشکر مغول برخی بسبزوار و بعضی بطوس رفتند و در این دو ولایت هم جمعی کثیر را کشتند.

در سنهٔ ۶۵۳ در وقیعهٔ هلاکوخان از جیحون عبور نموده بطوس آمد و در آنجا امیر ارغون اورا طوعی داده در خلال این احوال ملک شمس الدین محمد کرت برسم رسالت نزد امیر ناصر الدین محتشم که از قبل رکن الدین خورشاه الموتی حاکم قلعهٔ سرخت بود رفته.

در سنهٔ ۶۵۳ حکومت خراسان از طرف منکوقاان بارغون خان محول شد شرف الدین خوارزمی را که نویسندهٔ بود در کمال شرارت نفس جهة حصول اموال آن ولایت مصاحب ارغون ساخت شرف الدین در بلاد یکه در تحت حکومت ارغون بود بجهة وصول نقایای سنوات گذشته تشویش و تفرقه بسیار بحال ارباب اموس آمد یاراند اخت در وقتی که آن منحوس در طوس بود نیز دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده بمرض موت مبتلا گشت.

در سنهٔ ۶۷۳ ارغون اقا که قریب ۳۰ سال بفرمان چنگیزخانیان ایالت بعضی از بلاد خراسان بوی تعلق داشت در طوس بیمار شده

در تحقیق طوس

علم غربت بصوب آخرت برافراشت .

در سنه ۷۹۵ در سلطنت غازانخان داود بن براق از ماوراءالنهر بخراسان آمده تا مازندران برفت و اکثر بلاد را کنده و بسوخت عاقبت شاه بورد و طوس و مشهد که جمله را تاراج نمود .

در سنه ۷۱۳ در سلطنت سلطان ابوسعید مغول شاهزاده بیاور از جلگه هرات گذشته بقصد تسخیر خراسان تا مازندران بگام رسید از آنجا حرکت کرده لشکر سلطان ابوسعید که در طوس بودند و بهمه بشارت مشغول و لشکر پراکنده ناگاه شاهزاده بیاور خود را بر ایشان زده تمام خیل و خانه های ایشان را غارت کرده خواتین و مواشی و خواتین و خزاین و خیام و هرکاه و گله و رمه ایشان بگرفت

بعد از فوت سلطان ابوسعید که خواجگان میان امرای مغول تقسیم شد از جمله طرف شرقی و غربی خراسان چون طوس و مشهد و توجان و ابیورد و نسا و ابرشهر و دهستان را پسران امیر ارغونشاه امیر محمد بیک و برادرش حاجی بیک گرفتند .

در سنه ۷۸۳ که امیر تیمور گورکان بر تمام بلاد خراسان استیلا یافت طوس ورود نمود حاجی بیک جانی قربانی از امرای امیر تیمور که بعد از قتل اصفهان بحکومت آنجا منصوب شده بود در طوس و خابران و دخایر بسیار بدست آورده بود بواسطه اخبار هراسناک که از سمرقند شنیده بود که تقتمش خان سمرقند را محاصره کرده و امیر تیمور را در ارک محاصر نموده سودای سلطنت خراسان بالاستقلال در دماغ او متمکن شد شهر طوس را عمارت کرده و اظهار عصیان نمود و بر دشمنی دوست تجاهر شد تغییر خطبه و سکه و القاب همایون امیر بزرگ کرده شعار تقتمش خان ظاهر نمود و یوسف خواجه پسر قراقند را که در طوس بموجب امر صاحبقران محبوس بود از بند بیرون آورده بامارت نشاند امیر اق بوقا که از این خبر مطلع شد و بر اسرار نشش کرده و امداد استمداد نمود یافت امیر اق بوقا از هرات بطرف طوس شد چون این خبر بامیر تیمور رسید امیر موسی و پسر خود را در جمادی الاول ۷۹۱ با جمعه ضبط خراسان مامور کرد و امیر اق بوقا در طوس جنگهای سخت با حاجی بیک کرد تا دیدچنان بود که حاجی بیک هر روز از شهر بیرون می آمد و جنگ میکرد امیر اق بوقا چند زخم خورده تا آخر الامر اق بوقا حصاری شد و بکطرف شهر فرود آمد و شیخ محمد از طرف دیگر پیش خود جوی بزرگ کشیدند و حصار و خندق ساختند با وجود این امین بوذ حاجی بیک بشبیخون بیرون شهر ستاد و گاه گاه نیز از دروازه بیرون می آمد و جنگ میکرد چون این قاعده امتداد یافت امیر اق بوقا پیش حاجی بیک فرستاد که سه ماه هست بر طرف دست راست در طوس افتاده و خسیده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ خواهم خسبید و سه ماه دیگر بستان بخسم و بعد از آن بینی که تو در روی من بخسبی یا من اق بوقا ایلچیهای متواتر نزد میرانشاه فرستاده او را بعجله بطرف طوس خواست تا وقتیکه میرانشاه بحوالی طوس رسید اهالی شهر طوس از زندگانی خود ناامید شدند و از این طرف لشکر اردوی اق بوقا قوی دل شدند و میان امرای حاجی بیک نفاق افتاد با جمله بولغسن خان جانی قربانی از او جدا شده بار دوی میرانشاه آمد چون نگاهداشتن شهر بر حاجی بیک مشکل بود مصمم قرار گرفت و لی فکر کرد اگر در ظاهر بگریزد اما طوس شاید او را بگیرند و نگذارند که بیرون روند مردم را بیارگشون مستعد کرد بعنوان خواست که بیرون رود و از میانه فراری شود چون بیرون آمد از همه طرف مردم بیدار و هشیار بودند و آتش اما شعل میوخت جماعت رکاب شاه در دروازه باشید تا من از آنطرف خبر گیرم بدانم از کدام طرف حمله میاید بر دو خود بکوشه آمده دیوار را خسته کرد تدرزن و فرزند خود را با سیری انداخته خود از میانه بدر شد و میرانشاه خبر دار گشته خود سوار شد و سرعان متحیل در عقب او فرستاد ولی هیچکس او نرسید میرانشاه رو بشهر آورده اول حرم و کسان و خویشان و پسر اضبط کرد و لشکریرا که تمامتر بر در طوس نشسته و جنگ کرده خسته و بعضی کشته شده بخون طوسیان تشنه بودند دست غارت و تاراج بر آوردند شهر طوس را که از رنگ رو و نگار چون پرطاووس و بزم کاوس بود مانند بیابان و صحرا ویران کردند روزان دو خبر از آفتاب روز و شب را سیاه تر از زلف ایشان ندیده بود موی کشان از خانه و شهر بیرون کشیدند و پرده ستر و صلاح از ایشان برداشتند و از دست هر کس زیور هر نفیس که داشتند از آبادی اثری در آن نوشته نماند و این محشر عظماء و قیامت کبری در سنه ۷۹۱ واقع شد پس از آن قتل و غارت و اسیر که در طوس رفت و قریب ده هزار نفر هم از دوم تیغ گذشت و از سر دروازه که مناره بر آورده اند از طوس اثری و از زال و مثال و عفت و عصمت و مردمی خبری نماند میرانشاه برادکان فرستاده ها باطراف نوشته .

بعد از فوت امیر تیمور گورکان میرزا شاهرخ در خراسان طوس نمود در سنه ۸۰۲ امیر سید خواجه را با تعمیر طوس فرستاد .

در سنه ۸۰۸ امیر سید خواجه با میرزا شاهرخ بنای خلاف گذاشته میرزا شاهرخ بمحض مدیراه از هرات عازم طوس شد .

در سنه ۸۰۹ میرزا شاهرخ پس از فتح مازندران و استرآباد بحکمرانی آنجا امیرزاده محمد را خود داده رایت عزیمت بطرف هرات برافراشت

در تحقیق طوس

در شانی را بحکومت مملکت طوس و خبوشان و کلات و غیره را میرزا الغ بیک تفویض فرمود .

در تاریخ حبیب السیر در وقایع ۸۵۳ مینویسد در خراسان در اینوقت چندین پادشاه مستقل بودند که اطاعت کدیگر نمینمودند میرزا جهانشاه در استراباد و میرزا اسکندر اسلطان ابوسعید در بلخ میرزا اسلطان ابراهیم در هرات میرزا اسلطان بیقرا در مرو و میرزا شاه محمود در طوس نقش استقلال بر لوح خیال میپنداشتند .

در سنه ۹۰۵ میرزا محمد حسین که با سلطان حسین بایقرا پدر خود مخالفت داشت پس از زیانکاری کرد جمعی از امرا میرزا محمد حسین را اخلاع طلاء و زکرد و خنجر مرصع زیب و زینت بخشیده مجدد ایالت طوس و مشهد مقدس و ابیورد و نسا را مرحمت کرد .

در سنه ۹۱۸ جانی بیک سلطان و عبید الله خان از سلاطین ماوراء النهر از جیحون گذشته متوجه خراسان شدند و هرات را محاصره کردند بعد از دو ماه محاصره میان جانی بیک سلطان و عبید الله خان مخالفتی روی نموده صباح روز ستوم محرم سنه ۹۱۹ که با اول نوروز موافق بود آمدو سردار دست از محاصره کشیده متوجه دیار خود شدند در همان اوقات محمد تیمور سلطان در صدد و مرغاب بعبید الله خان پیوست و باتفاق هم بصوب طوس و مشهد مقدس عزیمت کردند و از مرو نا نواحی اسفراین متصرف آمدند ولی پس از چند ماه منقلای لشکر و دلاوران سپاه شاه اسمعیل خراسان نزدیک شده او زبکها را وادی فرار آورده بصوب ماوراء النهر شتافتند .

در سنه ۹۲۶ که امیر خان قورچی که از جانب شاه اسمعیل امیر الامرای خراسان و بهمات چند از حکمرانی آن ایالت مأیوس و منزوی بود بهانه بورش قندهار کرده بعزیمت از هرات حرکت کرده الی طوس و مشهد مقدس امیر سلطان افشار که بازین الدین سلطان و برون سلطان نزد امیر خان آمده بود اجازت طلبیده بالکای خود روی کرد .

در حبیب السیر در ذیل احوال معاصرین شاه اسمعیل گوید یکی از معاصرین این پادشاه امیر محمد موسوی ولد امیر تاج الدین ع است که در سلک اعاظم نقباء روضه رضویه انتظام داشت و در این اوقات بمنصب قضاء ولایت توس و مشهد مقدس منصوب گشت .

در سنه ۱۱۵۲ یکی از اعاظم هندوستان بعد از فتح این مملکت بدست عساکر نادرشاه با اردوی نادری از راه هرات حرکت کرده بقصد زیارت کعبه معظمه مسافرت نمود وی در روزنامه سفر خود نوشته است که ما در ۱۹ ذیقعده با اردوی نادری وارد مشهد شدیم بنای شهر مشهد و عظمت آن سبب شده است که شهر طوس که در ۴ فرسخی مشهد واقع و از شهرهای معظمه خراسان بوده رو بخرابی کرده .

از قصبات طوس رجالی برخاسته اند و از این ناحیت فحولی بر آمده اند که ما در دو سه اوراق از ذکر اسامی و اشباه ایشان دیگر عقیم است و هر یک در گنجینه مواد از علم جوهری فرد بوده و دری یتیم از آنجمله است شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی از محدثین ثلاث اصحاب کتب اربعه رضوان الله علیه و دیگر سلطان الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی صاحب آثار العطیفه و المآثر الکریمه طاب الله ثراه و دیگر حجة الاسلام ابو حامد غزالی محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی و دیگر عماد الدین ابو جعفر الشهیر بابن الحمزه صاحب الوسیله و دیگر خواجه نظام الملک حسن توسی وزیر ملکشاه سلجوقی اول من بنی الله ارس فی الاسلام و دیگر حسان العجم حکیم ابو القاسم فردوسی توسی صاحب شاهنامه که شهره آن هر دو کره خاکرا فرو گرفته و دیگر احمد غزالی واعظ توسی صاحب السوانح و شیخ الصوفیه فی زمانه و دیگر حکیم اسدی طوسی و دیگر شهاب الاسلام وزیر طوس و دیگر مشوق طوسی صاحب اشعار الرائقه الی غیر ذلک شرح حال بعضی مسطور می شود .

شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی ویرا ابو جعفر ثالث گویند چه کنیت کلینی صاحب کافی و شیخ صدوق جامع کتاب من لایحضره الفقیه نیز ابو جعفر است و نیز نام هر سه بزرگوار محمد است و ابو جعفر صاحب این عنوان از کتب اربعه که مذهب جعفریرا بمثابه ارکان چهارگانه میباشد استبصار و تهذیب را تصنیف نموده و او پسر حسن بن ع توسی است و ولادتش در رمضان سنه ۳۸۵ بخاک طوس روی داد و در سنه ۴۰۸ بدار السلام بغداد وارد شد و در آنوقت محدثی فاضل و فقیهی کامل بود پس در خدمت اجل ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان المعروف بالمفید آغاز تلمذ نموده و تا پنجسال دیگر که شیخ مفید حیات داشت از خوزهٔ او پای نکشید و چون مفید در چهارصد و سیزده در گذشت شیخ بخدمت علم الهدی نقیب اجل سید مرتضی رفته شاگردی وی پیشگرد و سی و پنج سال دوازده دینار بصنعهٔ شهریه از خود برای امرار معاش خانه شاگردان خود را نیز کفل شد حسبه موظف میداشت و قیکه شیخ در ۴۰۸ وارد بغداد گشت سن شیخ ۵۳ سال بود پس سی و پنج سال بر مرتضی بسی سال بزرگتر از شیخ بوده و شیخ تا ۴۸ سال در عراق تحت معاشرت مرتضی داشت و بعد از فوت سید مرتضی در سنه ۴۳۶ ۱۲ سال دیگر زنده بود ۱۲ سال در بغداد ۱۲ دیگر در نجف پس عمر شریف شیخ الطائفه ۲۵ سال شد او یافته و معلوم میشود که وی تمام طبقه ثامنه را دریافته یا نزدیک سال آخر طبقه تاسعه

در تحقیق طوس

ده سال از عاشره چنانکه علامه طباطبائی بحر العلوم در فواید رجالیه تصریح فرموده است کسانیکه شیخ در خدمت ایشان تلمذ نموده سوای شیخ مفید و سید مرتضی جمعی کثیرند از شیعه و اهل سنت و جماعت از ایشان است احمد بن ابراهیم قزوینی و احمد بن عبدون قزاز و احمد بن محمد بن موسی اهوازی و جعفر بن حسین فخی و حسن بن قاسم علوی و حسین بن ابراهیم قزوینی و حسین بن عبد الله غضائری و علی بن احمد بن ابی جید و عابن شبل بن راشد و محمد بن سلیمان حمدانی و هلال بن محمد جفار و ابو طالب بن غرور و ابو یعلی بن شاذان که از شیعه شیعه هستند و مثل ابو محمد فهام و علی بن محمد بن حبیس و ابو القاسم بن وکیل و فتیح عقیقی و ابو عبد المهدی و غیر ایشان از مردمی که خود در کتاب مجالس و غیره باسماء و صفات ایشان تصریح فرموده که از اهل سنت و جماعت هستند شیخ در رایت علیه و فضایل نفسانیه مابین الفریقین مشار الیه بوده است از مورخین و رجال شیعه و سنی مدایح عالیه در حق وی دیده شده صاحب تاریخ مصر در ذیل ترجمه آن بزرگوار میگوید فقیه الامامیه و عالمهم و هو صاحب التفسیر الذی هو فی عشر مجلدات وله تصانیف اخر وکان مجاورا بمشهد النجف وتوفی بها وکان رافضیا فوق التشیع و دیگر ابن اثیر جزری و خواجه حمدالله مستوفی نیز در تاریخ کرده و ابن جوزی واعظ در مستظم همگی او را بسیار تعریف و تمجید نموده و از علماء خاصه علامه در کتاب خلاصه میفرماید شیخ الامامیه و رئیس الطائفه جلیل القدر عظیم المنزله فقیه عین صدوق عارف بالاخبار والرجال والفقه والاصول والکلام والادب وجمیع الفضائل ینتهی الیه صنف فی کل فنون الاسلام هو المهذب للعقائد فی الاصول والفروع والجامع لکمالات النفس فی العلم والعمل و نیز اجل علامه طباطبائی شرحی در فواید رجالیه در وصف شیخ ابو جعفر طوسی مرقوم آورده باری شیخ ابو جعفر در بغداد استادی را دیده بود و از غایه علوم تدریس میکرد و شاگردان بسیار داشت بعضی تصریح کرده اند که سیصد مجتهد از شیعه در مدرس شیخ حاضر میشده و از عامه الی غیر النهایه و شیخ از جلالت و ریاست و شان و شکوه نصیبی کامل و حظی عظیم بهم رسانیده و از کثرت تلامذه و رجال افادت و افاضت بر کرسی می نشست بعضی گویند خلفا بر مسند اعظم علما کرسی تدریس میداده اند و خلیفه وقت بجناب شیخ کرسی داده بود و در آن اوقات میان شیعه و سنی در بغداد جنگهای بزرگ روی میداد و قتالهای سخت اتفاق می افتاد تا آنکه دیالمه قوت و قدرت یافتند و از شیعه حمایت کلی و نصرت تام میکردند و در اواخر ارسلان بساسیری یکباره اری ایشان برخواسته بود در یکی از حروب که در سنه ۴۴۸ اهل سنت در محله کرخ بخانه ابو جعفر طوسی که رئیس مذهب و شیخ طایفه بود ریختند و مقام خانه و کرسی و مدرس او را با هر چه یافتند از کتب شریفه با آتش سوختند شیخ رضوان الله علیه از آنوقت در بغداد دیگر نشستن و ماندن روا ندانست لاجرم بنجف کوچ داده تا آخر عمر انجا بود و وفات وی در محرم سنه ۴۶۰ در نجف روی داد ابن شهر آشوب در معالم العلماء وفات او را در سنه ۴۵۸ نوشته و همین مدفن او خانه اوست مسجد طوسی در نجف بهمین شیخ بزرگوار تعلق و انتساب دارد و در سنه ۱۱۹۸ بحر العلوم یکی از موفقین اهل صلاح را بفرمود تا از تجدید و تعمیر نمود از آنوقت یکی از جوامع معتبره نجف نجف گردید اسامی تصنیفات حضرت شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست که هم از آثار نفیسه کلک گهربار اوست ثبت افتاده اول آنها از تصانیفش کتاب نهایه است و آخر آنها کتاب مبسوط و از شاگردان مخصوص شیخ طوسی معارفشان که از روی کتب بدسته فرزند جلیل وی ابو علی حسن بن محمد بن الحسن صاحب کتاب المجالس وغیره دیگر ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن الحسن بن بابویه قمی و برادر وی ابو طالب الحسن بن محمد و دیگر آدم بن یونس بن المهاجر النسفی و ابو الخیر برکة بن محمد بن البرکة الاسدی و ابو الصلاح الحلبی و ابو ابراهیم جعفر بن علی بن جعفر حسنی و شیخ الاسلام حسن بن حسین بن بابویه العسفی و محی الدین ابو عبد الله حسن بن المظفر الحمدانی وغیره وغیره زیاده مایه طول کلام خواهد بود .

سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه سلطان الحکما خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی اصلا بتصریح جمعی کثیر از ارباب معجمات از جهرود ساوه است چون تولدش روز شنبه ۱۵ جمادی الاولی سنه ۵۹۷ مقارن طلوع آفتاب در مشهد طوس اتفاق افتاد در طوس نشو و نما نمود و اوایل تحصیل نیز در انجا نمود لاجرم بطوسی اشتهار یافت وی فنون منقوله نزد پدرش محمد بن الحسن که شاگرد فضل الله راوندی بود و او شاگرد سید مرتضی قدس الله ثراه فرا گرفت و در معقولات بر خال خویش و فرید الدین داماد در نشابور و قطب الدین مصری و غیرهم از ممدوحه و در حضرت کمال الدین یونس مصری و معین الدین سالم بن بدران مفسر بتکمیل تحصیل کرد و از ابن بدران مجاز شد و دیگر در مدرس ابو السعادات اصفهانی حضور یافته و انجا با سید علی بن طاوس حسینی حلی و شیخ منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه قمی صاحب فهرست مشهور روایت میکند تلامیذ خواجه بسیارند از مشاهیر ایشان سید غیاث الدین عبد الکریم بن طاوس خواجه علیه الرحمه در نجف شاگردی ابن میثم کرده و ابن میثم در حکمت شاگردی خواجه و از مشایخ روایت وی شیخ برهان الدین حمدانی را شمرده اند که از شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست مشهور روایت میکند تلامیذ خواجه بسیارند از مشاهیر ایشان سید غیاث الدین عبد الکریم بن

در تحقیق طوس

طاوسی صاحب فرحة الغری و قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی مصنف درة التاج و غیره من التالیف الشهیره فی المنقول و المعقول و جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر ملقب بالعلامه الحلی چنانچه او خود در سطر اجازه کبیره بنی زهره بتصریح فرموده مورخین و علماء رجال آورده اند که چون خواجه نصیر الدین در کافه علوم عقلیه و نقلیه مدارجات عالیه نائل شد و صیت اشتهارش در تمام بلاد ایران انتشار یافت رئیس ناصر الدین محتشم حاکم قهستان که از افاضل امرای اسمعیلیه بود بدیدار حضرت خواجه شایق شد و بهر وسیله که بود او را بقلاع قهستان که قصبه قهستان است کشانید و مقدم این بزرگوار را بسیار مغتنم داشت و از حضورش استفاضات میکرد خواجه در آنجا کتاب الطهاره را بنام ناصر الدین نوشته و اصل آن کتاب از حکیم اعظم ابو علی احمد بن محمد بن مسکویه است که از تصانیف فلاسفه هند در حکمت علمی فراهم آورده اند بر آداب تجرع شراب اشتمال یافته ترجمه خواجه که باخلاق ناصری مشهور است انتشار یافته ولی اهل کتاب الطهاره که از ابن مسکویه بزبان عربی ساخته بسیار کمیاب است خواجه نصیر الدین در ایام توقف در قهستان قصیده غرائی مشتمل بر مدح مستعصم خلیفه بر شته نظم کشیده بکمتوبی بوزیر مؤید الدین محمد بن العلقمی بدار السلام فرستاد تا وی قصیده را بگذراند خواجه علی ما صرح غیر واحد من اصحاب المعجمات از تقرب خلیفه قصد ترویج مذهب میداشت ولی ابن العلقمی چون مراتب نصیر الدین را در انواع فضایل و فنون کمالات شنیده و دانسته بود و تعرف او را در حضرت خلافت منتهی بزوال اقبال خویش پنداشته از جرم در پشت مکتوب خواجه نصیر الدین بناصر الدین محتشم بر نوشت که نصیر الدین طوسی را دوری درگاه تو در خاطر خلیفه و مدحی در حق خلیفه عصر سروده و نامه بمن رقم نموده تا منظور او را در پیشگاه خلافت پناه همتمشی سازم و از آنجا که انجام این معنی منافی مقام کجهتی و دوستداری بود لازم شد که اعلام نمایم تا غافل نباشی چون مکتوب ابن العلقمی بناصر الدین رسید خواجه را حبس نمود و در آنجا که از قهستان بتفرد بن سرفت دیر از تردد علاء الدین محمد پادشاه اسمعیلیه پرده هستی در قلاع بتصنیف اشتغال میداشت تا آنکه در سنه ۶۵۳ هلاکو خان ابن تولیخان بن چنگیز خان بغسر مان برادرش منکوقاآن بالتماس قاضی شمس الدین احمد قزوینی بقصد استیصال اسماعیلیان بایران آمد و قلاع ایشان را محاصره کرد خواجه نصیر الدین خورشاه را که در آنزمان پادشاه آنفرقه بود باطاعت هلاکو خان اشارت کرد و او بر حسب صوابدید خواجه از قلعه میمون دژ بیامده نزد خان رفت و ایذو شر در این واقعه است سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد

یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان رخت برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد و هلاکو خان چون مراتب فضل و کمال خواجه نصیر الدین را شنیده و هم دانسته بود که خورشاه بسلاح مبنی و خیراندیشی وی از سر رخاشجوئی و ستیزه گری برخواسته از در رضاجوئی و خاطر نوازی درآمده و جرم خواجه را بحضور خواسته و مراسم ملوکانه بظهور رسانید و باکرام تمام خویش مامور ساخت و از آن پس در امور مهمه بر این دستوران بزرگ اعتماد میکرد و از رای و اشارت وی تخلی نمیجست چنانکه فخر الدین کیسی در رقعه احوال او مینویسد و فیکه هلاکو خان بر حسب مواضعه ابن العلقمی و ترغیب خواجه نصیر الدین بر سر بغداد لشکر کشید و دولت عباسیان را متعرض ساخت و خواست تا مستعصم را احراجت جدید بخشاند جماعتی منجمان برخواستند و گفتند تیشیر الجون مستعصم رکین نتوانگرد که خوف و خطر انقلاب جهانست و احتمال هلاک جهانیان خواجه معروض داشت که عادة الله در انتظام چنین قرار گرفته که امور بر مجاری طبیعت عالم باشد مستعصم در شرف وجود و قرب حق زیجی این زکر تا بر سد یحیی بن عائد این هبیره را عادی به تیغ بسد ریع سر بریدند و جهان بمنجان برقرار است و چنانکه باین شبهه ناچار رعایتی باید حکم فرمایند تا فرزندان عنصب شخص خلافت پناه را در بندند، بچیند و از در احتیاط اندک اندک پایه دولت قشرده و بالش دادن آغاز کنند اگر در این اثنا نشیندند و بندند آسمان غرشی یا آثار برق و باد و طوفان بروز نماید باز بمن بلرزش و جنبش آمد فی الحال ارکان باز ایستند و دست بدارند و الا خاطر مبارک الجمان از تشویش جبات وی آسوده سازند هلاکو خان بر این رای نهایت تحسین کرد و بفرمود تا بدستور اندیشوران اهل خلیفه را آسوده کردند و بر اهلاک ساخته و دولت عباسیان را برانداختند از مآثر کریمه خواجه نصیر الدین در زمان فتنه عام دار السلام استخلاص عز الدین بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه و برادرش موفق الدین ابی الحدید است بشرحی که مذکور شد و چون بکرات و مرات بتجارب السنه آورده خواجه بعد از فتح بغداد بدست لشکر ترک بخلة اسدیه یزدیه رفت که مجمع فضلای شیعه بود و در مجالس درس با محقق اول شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن محمد بن الحسن بن سعید صاحب شرائع الاسلام ملاقات فرموده و محقق در مسئله انتجاب نیابت برای اهل عراق تدریس میکرد خواجه ایراد نمود که اگر مراد از نیابت سر قبله است حرام خواهد بود و اگر بقبله واجب پس وجه انتجاب چیست محقق فرمود من بالضرورة الی القبله خواجه را این جواب پسند افتاد و تحسین کرد و از مراتب علما و مجتهدین که حاضر بودند سوال فرمود محقق گفت اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم دیگر یا ممتاز

در تحقیق طوس

خواجه گفت کدام یک در علم کلام و فن اصول فقه اعلم است محقق شیخ سدید الدین یوسف پدر علامه حلی و سعید الدین محمد بن الحکم اشارت اشارت نمود فرمود هذا ان اعلم الجماعة بعلم الکلام و اصول الفقه یعنی برقعه فاضل یحیی بن سعید کران آمد و پس از انقضاء مجلس بکمو بیسر قلم خود نوشت باری پس از مراجعت از خدمت حضرت محقق در مسئله استصحاب تیاسیر و رفع اشکال رساله لطیف نوشت و نزد آن بزرگوار فرستاد و خواجه از وقوف بر آن رساله بر تبحر و تضلع محقق اذعان آورده و بسیار تحسین فرموده و آن رساله را احمد بن فهد در مهذب بارع و شیخ ابراهیم قطیفی در حاشیه ارشاد و قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب و غیرهم فی غیرها بتمامها درج کرده اند دراخواه است که خواجه نصیر در واقعه بغداد ابن العلقمی را بوسیله بعضی از علوم بدست آورد و هلاک ساخت و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را برای آنکه خلفا را بیم کشته و در زوال ملک مستعصم امیر المومنین مژده فیضی سروده بوده است بجوب بست و صدمه بر آنچنین شیخ رسید و در گذشت این هردو قصه است و بلا اصل، بالجمله خواجه نصیر الدین پس از چندگاه از جانب هلاکو خان بتسخیر قصد اماموریت و بسبب اقدام باین مهم عظیم بعضی از متورعین میپوسیدند که مکتوفا ان از میان سلاطین معزول بجدت ذهن و شدت زکا امتیاز تمام داشت چنانکه پاره از اشکال قلیدسی حل میکرد و پیوسته در رصد و بستن رصد میبود و نوبتی جلال الدین محمد بن الاوندی را امور این کار بزرگ ساخت و او نتوانست از عهده این امر برآید لاجرم در وقت وداع با برادر گفت چون قلاع ملاحده را استخلاص کردی خواجه نصیر را برای انجام خیالی خطیر نزد من فرست و هلاکو خان خواست کاریکه از خواجه ساخته میشود بنام وی مذکور کرده و از آنسپس راه خود دستور بستن رصد داد و کروهی از اهل هنر که از آنجمله است عبد الله بن فضل الله صاحب وصاف الحضره مینویسند که خواجه خود الیخان را بدین امر جلیل دعوت کرده و الیخان اوقاف کل ممالک محروسه را بتصرف خواجه درآورد تا عشار آنرا در وجه مخارج رصد مصروف دارد و علاوه بر خزاین و غال چندان مال حوالت کرد که از اندازه حساب بیرون رفت سوای آنچه بصیغه رابته برای حکما و معاونین برقسم ارساخت و بحکم الیخان جمعی از اساتیذ و مشاهیر علوم ریاضیه و نجوم از همه جا حاضر شدند از آنجمله علامه شیرازی قطب الدین محمود که تمت تلمذ خواجه علیه الرحمه را نیز داشت و دیگر مؤید الدین عرضی الدمشقی. فخر الدین اخلاطی و نجم الدین قزوینی و محی الدین مغربی و فخر الدین مراغی و غیرهم پس برای محل رصد پشته رفیع از شمال شهر مراغه اختیار کرده بمعاونت این جماعت در سنه ۶۵۷ هجری رصد خانه بنیاد نهاد بنهایت دقت و اتقان و کمال تامل و امعان و زیج خانی بنام هلاکو خان بتصنیف کرد و چند جدول که در دیگر زیجات متقدمین مانند کوشیار و فاخر و علائی و شاهی نبود و کتابخانه برای رصد ساخت و سیع الارجاء و فسیح الارجاء و آنرا از کتب مشهوره بغداد و شام و جزیره مشحون فرمود و منی آنکه بروایت صاحب وفاة الوفیات قرون از چهارصد هزار نسخه در آنجا مخزون بود خواجه نصیر الدین در سال ۶۷۲ با جماعتی از تلامیذ و اصحاب از مراغه ببغداد آمد و در ماه ذی حجه همان سال بدار السلام در گذشت چنانچه عبد الله مستوفی در تاریخ نوشته آورده نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چنو اورزمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بدی حجه بروز سیشنبه هم در گذشت در بغداد پس مجهور اکابر وقت از قبیل وزیر صاحب دیوان و غیره جنازه او را تشییع کردند و بازدحامی عام بکاظمین علیهما السلام حمل دادند در پائین پای آن دو بزرگوار خفر فرو میکردند که ناگاه سردابی ساخته و بکاشیهای پرداخته ظاهر شد و معلوم گردید که برای ناصر خلیفه عباسی حاضر کرده بودند ولی وی در رصافه بخاک رفت پس کالبد مقدس خواجه را در آن سرداب نهادند و عجب که تمامی سرداب موافق تاریخی که بدست افتاد مطابق بوده بار و زولادت خواجه علیه الرحمه تصانیف شریفه و کتب منیفه مختصرات خواجه بسیار است همه نامی و گرامی از آنجمله تجرید العقاید در فن کلام که شمس الدین اصفهانی و جمال الدین علامه حلی و نور الدین علی قوشجی بر آن شروح نگاشته اند دیگر تذکره بنصیریه که در علم هیات است و نظام الدین حسن نیشابوری صاحب تفسیر آنرا شرح نموده و دیگر شرح اشارات شیخ ابو علی و او را در این تصنیف عالی رد و تعرضات بسیار است بر فخر الدین رازی که پیش از وی شرح اشارات کرده و فرموده است اینکه فخر رازی نوشته جرح است نه شرح و من این شرح را در ۲۰ سال تحریر کرده ام دیگر تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و کتاب المتوسطات بین الهندسه و الهیأه و نقد المحصل در این تصنیف محصل امام فخر الدین رازی را تهذیب نموده و اضافات آورده است و دیگر کتاب التجرید فی المنطق و اوصاف الاشراف و قواعد العقاید و التلخیص فی علم الکلام و رساله عروض بفارسی و شرح همزیه بطلیموس و الفصول المنصیریه صاحب روضات میگوید این کتاب را خواجه بفارسی تصنیف نموده است مثل اکثر مصنفاتش و از شیخ محقق رکن الدین محمد بن علی فارسی جرجانی که با خواجه قریب العصر بوده تعریب فرموده چنانکه از نسخه ای که شیخ مفداد بن عبد الله السیوری الحلی بنام رئیس ارشد و ملک اسعد جلال الدین

در تحقیق طوس

ابو المعالی علی بن شرف الدین العلوی الحسینی الاوی بران نوشته و دیگر اخلاق ناصری است و آداب المتعلمین و رساله مغنیه و شرح آن که هر دو در علم هیأت است بپارسی و رساله خلق الاعمال و شرح رساله العلم و این رساله را مصنفش شیخ جمال الدین علی بن سلیمان بخوانا استاد کمال الدین میثم خود نزد خواجه فرستاد که بر آن شرحی بنگارد چنانکه شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ البحرین آورده و دیگر رساله جبر و اختیار فخر الدین کتبی بعد از سرد اسامی کتبی چند از آن استاد دانشمند در مقام تعداد یاد میکوید و جامع الحساب فی التخت و التراب و الکره و الاسطرلاب و المنطقات الظاهرات و المناظر اللیل و النهار و الکره المتحرکه و الطلوع و الغروب و تسطیح الکره و المطالع و تربیع الدائره و المخروطات و الشکل المعروف بالقطاع و الجواهر و الاستوانه و الفرائض الفضیریه علی مذهب اهل البیت و تعدیل المعیار فی بعض تنزیل الافکار و بقاء النفس بعد بوار البدن و الجبر و المقابله و اثبات العقل و رساله الامامه و رساله الی نظام الدین الکاشی فی اثبات واجب الوجود و الزیج الایلخانی و رساله تلخیص الفضلاء فی معرفت التقویم و از آثار عظیمه و آثار کریمه حضرت خواجه انشاء تسلیمات و تصلیات مأثوره مشهوره بدورد امام است که از اوراد و طوائف فرقه امامیه میباشد بقرائت و مداومت آن توسل میکنند و ختم بالخیر میبینند.

از خواجه سه پسر مختلف شد صدر الدین علی و اصیل الدین حسن و فخر الدین احمد پس از خواجه صدر الدین علی غالب مناصب پدر بزرگوار را قایم مقام شد بعد از وی نیز اصیل الدین حسن و با غازانخان بشام رفت و در آن اوقات حکومت اوقاف شام بعهده وی موکول بود و مبلغی از آنها دریافت کرده و انفاق نمود و هم با غازانخان بازگشت و نیابت بغداد یافت و در این شغل سیرتا ناستوده پیش گرفت لاجرم معزول شد و مورد مصادره گردید و اماانت یابد و بر آنحال در گذشت و اما فخر الدین احمد را غازانخان بقتل آورد چه اوقاف مردم را خورده و ظلم کرده بود و از نسل خواجه نصیر جاعتی در دولت صفویه بدرجات عالیه نائل شده مرجع مهام امور و مصدر حل و عقد جمهور بوده اند و ایشان در موضع اردوباد آذربایجان سکنی داشته اند اشهر ایشان حاتم بیک اردوبادی است که در سلطنت شاه عباس بزرگ لقب اعتماد الدوله داشت که مرادف صدر اعظم است و اخبار و آثار و آثار او را اسکندر منشی که عالم آرا تفصیل باز نموده و در ترجمه حاتم بیک اردوباد برای صله ارحام و تجدید عهد سلسله و اقوام خود صاحب عالم آرا نیز همراه بوده و در روزنامه مسافرت او را بر وجه اجمال ثبت کرده است.

حجة الاسلام زین الدین ابو حامد غزالی محمد بن محمد بن محمد بن احمد الغزالی الاشعری الشافعی از رجال و آحاد عالم است کتابهای رائق ساخته و تصانیف فارق پرداخته مردم در حق او نیز مانند محیی الدین بن العربی بر دو عقیده متفاوت اند کروهی از اکابر اولیاء الله میشمارند و بعضی مطالعه کتبش جایز نمیدارند وی در سنه ۴۵۰ یا سنه ۴۵۱ بطوس متولد شد چون بسن استغال و تحصیل رسید بخدمت در طوس بخدمت امام احمد راذکانی مراودت آغاز کرد آنگاه بنشابور آمد و حضور امام الحرمین ابو المعالی جوینی مشغول کسب علوم شد و سعی وافر و جد تمام مبذول داشت تا زمانی اندک بر اقران تقدم جست و با جیات استادش باشتهار اسم و انتشار رسم نائل گردید و شروع بتصنیف کتب نمود و امام الحرمین بوجود او اظهار خشنودی میفرمود ابو حامد هم در نشابور در محضر ابو المعالی بشرف ملازمت داشت تا او در گذشت وی نیز از نشابور در آمد و بارد وی سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی رفت و با وزیر با تدبیر خواجه نظام الملک توسی ملاقات کرد و خواجه مقام فضیلت و فقاهت و رتبه نبالت و نباهت ابو حامد را شنیده بود لاجرم فراخور شأن آن فقیه فرزانه و عالم یگانه احترامات بظهور رسانیده و انواع مردمی در حق او مصروف ساخت و در بارگاه خواجه نظام الملک محط رحال رجال عصر بود چه علماء عظام و افاضل فخام از هر جا بدرگاه تقرب می جستند ابو حامد را در آن ایام با مشاهیر آنروزه مناظرات افاده و مجادلات فقهیه و مباحثات علمیه روی داد و در حضور خواجه نظام الملک که خود نیز از علماء شافعیه محسوب میشد بر همگنان غالب آمد و جمله را در برهنوان مجاب و ملزم ساخت و در جه اعتبار و اشتهارش بالا گرفت و تدریس مدرسه نظامیه بغداد با خواجه تفویض فرمود و او در جمادی الاولی سنه ۴۸۴ برحسب مقرره بدار السلام بغداد آمد و در مدرسه نظامیه بتدریس اشتغال ورزید حشمت و جلال وی از همه ائمه بغداد در گذشت بلکه از ارکان دولت و اعیان خلافت پیشی جست چنانکه عبد الله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان میگوید آنگاه در عین اقبال دنیا و شباب حصول جاه و جلال دواعی قطع علایق و سلوک الی الله از ضمیر منیرش سر زد و بر منصب و مال و جاه و جلال آستین برافشاند و بلطایف الحیل و دقایق تدابیر از دست اهل بغداد تقضی جسته در ذی قعده سنه ۴۸۸ عازم عزیمت حج بیت الله الحرام گشته بقصد عزلت و انزوا راه شام پیش گرفت قاضی شمس الدین بن خلکان میگوید بخت بحج رفته و از حجاز بشام توجه کرد و در شهر

دمشق مقیم گردیدم ولی در کتاب منقذ من الضلال منفرا بدچون از علوم فارغ شدم بتمام همت خویش بطریقه صوفیه روی آوردم و دانستم که در سعادت آخرت جهدی نتوان برد الا بتقوی و کف نفس از هوا و جان انبکار بقطع علائق قلب از دنیا و بگریز از دار غرور و رجوع بعالم جاوید و اقبال بحقیقت الی الله حاصل نشود و اینها صورت نبندد الا با عراض از جاه و مال و تخلص از شواغل و علایق چون فکر کردم خویشتن در اغلال و قیود کرفتار و فریفته دیدم سنگین ترین اعمال که اشتغال داشتم تدریس بنظر رسید و فنی که وقت بمومم و اسعان بنظر کردم دیدم این تدریس اقبالی است بعلوم غیر مهمه که در بازار آخرت این کالا اصلا رواج نیست و نیت تدریس را تفتیش نمودم مشوب دیدم و محرک انبکار نیت کرطلب جاه و انتشار صیت پس یقین دانستم که من بر کنار جهنم ایستاده و بر لب آتش پای نهاده ام و اکر تدارک ماسبق و تلافی ما مضی نکنم در عذاب الیم مقیم خواهم بود از اینجا خیال قوت کرفت هر روز فکری می انگیختم که بچه تدبیر خود را برانم پس مدتها کذشت تا هی در میان سلطان عقل و شیطان شهوت حرب قایم بود لذا ئذ نفس و شئون جاه پای عزیمت بزنجیر اقامت می بست و منادی ایمان و داعی فوز رستکاری علایق می کسیخت و شیطان میکفت این حالت عارضه است بر تو طاری شده عنقریب زائل کردد و همان تا این خاطر بیاراماد و این همه مالیخولیا بهبود یابد و اکر پند من پسندیری و از سر این تمول و تجمل برخیزی شاید نفس قاهر و بر عقل غالب آید و در صدد مطالبه انیز اینی مناسب باشد و توا زدست داده باشی و دیکر معاودت امکان پذیر و باری خویشتنا طول کشید که این بکاوب در میان بود و اوایل امر در خویشتن انقلابی مبدیدم که هر طرف بکریزم میتوانم اما اواخر حال کار با اضطرار کشید حتی بر لسان تکلم من جانب الله قفل سکتکی زده شد که نمیتوانستم شرط تدریس بکذارم رفته رفته این عقد لسانی در دل مورث اندوهی عظیم شد و این عارضه قلبیه بقوای بدنیه سرایت نمود و قوت هضم از کار رفت نه طعامی در مجاز کوارنده بود و نه شرابی پس قوای سخت ضعیف کردید و اطبا از علاج باز ماندند و کفتند این بیماری دل است و علاج صعب و مشکل چون خویشتن را از اختیار خارج و باضطرار دوچار دیدم بدرکاه ایزد تعالی نالیدم که مرا نجات بخشد و کار اعراض از جاه و مال و اهل و عیال آسان سازد پس عزیمت بخروج تکه ظاهر کردم و تدبیر سفر شام مینمودم از بیم انکه طبقه و اصحاب و خواجه و احباب مبادا از قصد انات من بشام مطلع شوند و مانع آیند الغرض حیلتهای لطیف بکار بستم تا از بغداد بر آمدم و ائمه عراق در حق من از این خروج از بغداد زبان طعن دراز کردند چه از ایشان احدی نبود که این خروج مرا لسببی دینی منسوب بداند چرا که همان حالت تدریس نظامیه و افاضت فضایل و اشتغال بعلوم رسمیه را منصب اعلا در دین میدانستند و غیر آن تزویجی در شرع و تقوی از اسلام در حق علما قائل نبودند آنکاه ترک و تاجیک از دور و نزدیک در استنباطات فرو شدند و آنانکه دور بودند خروج مرا باین حمل میکردند که امرا و اعیان وجود او را کرده داشته اند و ولاة و ارکان سیرت و حال او را پسندیده اند و آنانکه نزدیک بودند و الحاح بزرکان بغداد و التماس اکابر عراق را بابرام تمام بر ترک خروج میکر میستدی کفتند انکار را سببی نیست کرامری سماوی بما نا اهل اسلام را چشم زخمی مقدر بوده الغرض از بغداد مهاجرت کردم و آنچه از مال باخود داشتم پراکنده ساختم الا بقدر کفاف و قوت اطفال پس داخل شام شدم و دو سال مقیم بودم و بخلوت و ریاضت برای تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و تصفیه قلب برای ذکر الله مشغول بودم بدستوریکه از علم صوفیه واقف شده بودم و در مسجد دمشق اعتکاف بجای می آوردم بمنارهٔ مسجد بالا میرفتم تمام روز آنجا بودم و در منارهٔ می نشستم پس از آن بسوی بیت المقدس رحلت جستم و هر روز آن محل شریف بصخرهٔ مقدسه داخل میشدم و دری میبستم آنکاه داعیهٔ فریضهٔ حج بیت الله الحرام از خاطرم سر بر زد و از برکات کعبه و مدینه رسول الله بعد از فراغت از زیارت خلیل استعداد نموده بامش پس بجاز رفتم و از آنجا دعوت ای اطفال بوطن طوس کشانید بمولد مألوف بازکشتم بعد از انکه بعد خلق الله بودم باز رجوع بطوس و در طوس نیز عزلت کزیدم و از شوق و حرصی که بخلوت و تصفیه قلب برای یاد خدا داشتم از مردم انزوا کرفتم و حوادث زمانه و مهمات عیال و ضرورت معیشت روی سلوت دیکر کون میکرد و صفای خلوت آلوده می ساخت و ده سال بر اینمنوال بودم در اثنای خلوتها اموری بر من منکشف شد که احصا و استقصاء آنها ممکن نیست و یقین کردم که سالکان طریق حق صوفیه اند خاصهٔ و سیر ایشان بهترین سیرها است و راهشان راست ترین راهها و اخلاقشان پاکیزه ترین اخلاق [تا اینجا ترجمه حسب حال عبارات ابو حامد غزالی بود پس معلوم میشود از عراق بشام از آنجا بحجاز و از آنجا بخراسان باز آمده و ولی این غلکان در وفیات الاعیان چنین آورده که ابو حامد در بغداده ۴۸۸ بقصد سلوک طریق زهد و انقطاع عزیمت حج نمود و چون بشام مراجعت نمود و در مدینه دمشق مدتی مقیم کردید و در آنوقت بزاویهٔ جامع در جانب غربی آن چند درس میکفت و از دمشق به بیت المقدس انتقال جست و در عبادت و زیارت مشاهد و مواضع معظمه اجتهاد و سعی بجا آورد تا کاه آنکه مصر کرد و بشهر اسکندریه مدتی اقامت جست

گوید منجو است از اسکندریه بکشتی نشسته برای اجتماع با امیر یوسف بن تاشفین صاحب مراکش بلاد مغرب رود ولی در اثنای این خیال خبر فوت ابن تاشفین باسکندریه رسیده ابو حامد بوطنی که در کشور طوس داشت عزیمت گاشت این کلام ابن خلکان منافات با عبارت المنقذ من الضلال دارد عبد الله اسعد یافعی میگوید قصد رفتن مغرب با اجتماع با امیر المسلمین یوسف بن تاشفین بازهد و ترک دنیای او بسازد و وی از ملک مرابطین بگذرد و در بغداد جاه وسیع و مقام رفیع او را کسی نداشت همه را گذاشت و گذشت چنانکه خود هم در کتاب المنقذ من الضلال ذکری کرده لیکن اخیط آخر صحیح بنظر نیامد است اسکندریه و قصد رکوب بحر و کلام این عساکر نیز که از اجلهٔ ائمهٔ تاریخ است این اضافه را ندارد و کیف کان غزالی بعد از مراجعت بطوس بتصنیف کتب عدیده اشتغال جست و فخر الملک وزیر پسر خواجه نظام الملک او را بتدریس مدرسهٔ نظامیه نیشابور دعوت کرد وی رد نمود فخر الملک اصرار کرد و معاودات و مکاتبات روی داد تا ابو حامد خواهی نخواهی بنیشابور آمد و چند گاه در نظامیه باتمام تدریس کرد تا ترک آن مشغله و اختلاط کرده در توس بوطن خویش عود نمود گویند در زمان اعتزال غزالی بطوس مؤید الملک وزیر او را بعود بغداد و تدریس نظامیه آنجا دعوت کرد و او نپذیرفت و چون مؤید الملک اصرار داشت غزالی جوابی مشتمل بر امتناع مریح نگاشت که صورت جواب نامهٔ دعوت وی بتدریس نظامیه بغداد و در تاریخ استظهاری ثبت است صاحب آن تاریخ مینویسد مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهة تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والسلام علی محمد و اله اجمعین اما بعد مدت خواجه ملجا جهانیان منع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابهٔ طوس باوج دار السلام بغداد عمر الله بخواند کرم و بزرگی نمایند بدین حقیر و اجابت که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نمایند العزیز از طوس بغداد راه بخداوند یکسان است اما از اوج انسانی بحضیض حیوانی مسافت فراوان و التماس حضور این فقیر فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متاعب دوران در رسید پس ایه فکر مدرسی کردن امروز را با فردا نگذار و دست از من بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی و بقول شیخنا بهاء الدین محمد عاملی خود خواجه نظام الملک بعد از عزلت و ظهور انقطاعش کتبا فرستاد و بعود ببغداد و تدریس و تربیت فقهای نظامیه آن دعوت نموده و امام غزالی جوابی بحضرت خواجه نظام الملک فرستاده و عذر خواست و شیخ در یکی از دفاتر کتب کشکول شرح ابو حامد را ایراد نموده بالجمله ابو حامد از ریاست علمی و حظوظ کبری در حضرت خلافت و قرب ملکانه و خواجه نظام الملک و بقبولیت عامه و سهرت نامه بگذشت و در طوس منزوی گشت و در جوار خویش خانقاهی برای صوفیه و مدرسه برای طلبه بنیاد نهاد و خود او قات عزیز را بوظایف و عبادت و شرایط ریاضت و تلاوت کلام الله و مجالس تدریس و افاضت توضیح کرد و از این امور و مجالس اهل قلوب و تصنیف در انواع فنون بکاری بمپرداخت مولانا قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب میفرماید محمد بن ابی القاسم طوسی که از شاگردان غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که حجة الاسلام ابو حامد در راه حج بصحبت سید مرتضی رضوان الله علیه رسید و میان ایشان در عقاید کلامیه و مسئلهٔ امامت مناظره افتاد و سید غزالی را بر اهین باهره و اصول محکمه و دلایل حصه و حجتهای ساطعه مجاب ساخت و او عجمیة خویش بگرداند و مذهب امامیه گرفت

قاضی سعید نور الله شهید این حکایت را از محاکمات بمزیدی روایت کرده که مولانا سائل همدانی در بعضی از رسائل که در بیان حالات و مقالات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققین اهل ایمان را در اعتقاد و برادرش و عمدهٔ محققین اهل ایمان قدحی و طعنی نیست شیخ شیعه الغزالی متاکفته اند و محمد بن ابی القاسم توسی که از شاگردان غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی در راه حج صحبت سید مرتضی رسید و چون تحقیق مذهب حقه بعضی از مشکلات مذهب را افادت میرمطارحه نمود حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه براو تمام کردانیدند و غزالی از مذهب اهل سنت برگردید و بمذهب امامیه داخل شد چون از کعبه معظمه مراجعت نمود برادرش احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجب است محمد در جواب گفت اینکه در اینوقت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجب بوده آنگاه بیان برادران مباحثه منعقد شد و دو روز همتداد یافت احمد روز سیم بمرگ مفاجات بمرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متأخرین مجتهدین امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینموده اند زیرا که وفات سید مرتضی در سنهٔ ۴۳۶ بوده است و قولهٔ غزالی در سنهٔ ۴۵۰ علما در تصحیح قول صاحب رسالهٔ محاکمات که از تلامیذ امام حجة الاسلام ابو حامد بوده است بعضی

گفته اند

گفته اند همانا مراد سید مرتضی برادر سید مجتبی پسران داعی رازی است که او از مشاهیر اهل حدیث بوده و تبصرة العوام را در تفضیل مذاهب تالیف او ساخته شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست معروف صحبت وی و برادرش مجتبی را دریافته و تردد ایشان نموده و این قول فقیه فاضل کرماشاهانی است خلف وحید بهبهانی در مقامع الفضل و بعضی گفته اند همانا شریف ابو احمد پسر سید رضی این علاقات روی داده و این قول فاضی نورالله شهید است و طبقه حجة الاسلام ابن هردو شریف موافق می آید میگویند حجة الاسلام بعد از قبول مذهب امامیه در اواخر عمر کتاب ستر العالمین را تصنیف نموده و در موجب این عقیده است که در آن کتاب علما نقله سبط ابن الجوزی البغدادی میکوید و اجمع الجماهیر علی انه لما قال النبی یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و بجنبن و هم در کتاب علما نقله الشیخ فخر الدین الطریحی النجفی میکوید ثم ان ابا بکر قال علی منبر رسول الله اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم فقال و فلان و فلان و همواره محقق ثانی علی بن عبد العال میفرموده الفرد الی منا و علامه ربانی مولانا فیض کاشانی نیز مانند قاضی شهید و شیخ طریحی ابو الحامد را از مستبصران شمرده و از بازگشتگان بمذهب امامیه نام برده اند و بعضی خود کتاب ستر العالمین را فرد الی مسلم نمیدارند و با مقاله مذکوره را مسلم نمیدارند در سرد تصانیف ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی صاحب مروج الذهب و اخبار الزمان و الاوسط و غیره کتابی بنظر رسیده است مترجم ستر العالمین مشاید که این عبارت از آنجا باشد چه مسعودی از شیعه شیعه است بلاریب اما با آنکه مثل علامه فراغ سبط ابن الجوزی صریحا این عبارت از ستر العالمین تصنیف امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی نقل نموده باشد هیچ احتمال نمیماند علیهذا این تصنیف کتاب ستر العالمین و کشف حقیقة الدارین بوده با آنکه در حق کتاب المنقذ نیز گفته اند که آنرا در آخر عمر ساخته و هم فتوی وی بعدم جواز لعن بر یزید بن معویه قبل از استصواب او بوده چه این قول سبب در حق ابو حامد اشتهار دارد و در این باب سؤالی از غزالی کرده اند و او در جواب شرحی مینویسد صریح در عدم لعن یزید صورت جواب استفتای مذکور را قاضی احمد بن خلکان در ترجمه ابو الحسن علی الکیاء الهراسی از وفیات الاعیان ثبت نموده است کیاء مذکور و ابن الجوزی واعظ و جمعی از علمای اهل سنت و جماعت بر خلاف این عقیدت رفته اند ابن جوزی در این مسئله بخصوص کتابی نوشته موسوم باترویح المنصب المغتال من لعن یزید و ابن حجر در صواعق از غزالی نقل نموده که حرام است بر واعظ و غیره اگر مقتل حسین بن علی نقل نماید و آنچه باین صحابه رسول زاده است از زشت خو و تخاصم حکایت کند کرا اینها هیچ عداوت و بغض بعض اصحاب صحابه و طعن و لعن باشان خواهد بود باری حجة الاسلام غزالی در بزرگی و دانشوری مسلم اهل اسلام است و در وجه ملقب بودنش بغزالی چند وجه آمده یکی آنکه غزاله دهی است از خطه طوس اصلاوی از آنجا بوده این قول سمعانی صاحب انساب و پسر ابو حامد نیز باین تصریح کرده و گفته غلط دانسته و بخطا رفته کسی که نام پدر مرا محمد میخواند دیگر این غلطان و علامه السنوی ضبط کرده اند غزالی بتشدید زاء بوزن بقالی که نسبت باشد بحرفه معروفه و الحاق یاء برعایت اهل خوارزم و جرجان و آن نواحی است که مثلا بزاز را بزازی گویند دیگر غزالی بتشدید بر این تقریب که هندو شاه کبرانی در وجه تلقیب ابو مسلم وزیر آل محمد خلال گفته است آنکه برای وی در کوفه بجلة سرکه فروشان بوده و او با ایشان بسیار نشستی او را غزال گفتندی باین سبب چنانکه امام غزالی را بجهة مجالست او با غزالان غزالی گفتندی و بعضی گفته اند مشاهده کردی کز زنان پیران و ضعیف ریسمان بیازار آوردندی بفروختندی و آن ریسمان باندک چیزی خریدی او را بر ایشان رحم آمدی و صدقه دادی از اینجه غزالی گفتند انتهی کلام الکبیر

اما مصنفات امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی اعظم و اشرف و افخم آنها کتاب احیاء علوم الدین میباشد این تصنیف منیف از اعاجیب آثار اقلام علماء اعلام ملة اسلام است مولانا علامه ربانی محسن فیض کاشانی این کتاب را از برخی فصول پیراسته و بجواهر انوار کلمات اهل عصمت آراسته و نام مهذب حسنش المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء کذاشته بعضی از علماء ظاهر بر این کتاب هم بعهد مصنف قدحی نوشته اند و مصنف رساله بالخصوص در دفع تعرضات او ساخته و ابو العباس اقلیدسی صوفی را در مدح احیاء العلوم اشعاریست دیگر لب الاحیاء دیگر منهاج العابدین دیگر منهاج المسترشدین و دیگر قواعد العقاید و منقوله اهل سنت و جماعت در حق این کتاب خوانا از شیخ ابو الفتح عامر سماوی حکایت میکنند و آن در نفحات و آثار البلاد مسطور است و اخلاق الابرار و نصیحة الملوک و آفات اللسان و ریاضة النفس و الانیس فی الواحده و نوادر الاخبار و اقرع من غیر الانجیل و مشکوة الانوار باری تمام مایه طول کلام است صاحب آثار البلاد گوید تصانیف ابو حامد را با یام عمرش توزین کردند مقابل هر روزی جزوی زیاد بیفتاد

در تحقیق طوس

وی در روز دوشنبه ۱۴ جمادی الاخر ۵۰۵ در طابران از جهان برفت چنانچه بپارسی گفته اند نصیب حجة الاسلام از این سرای سپنج حیات پنج و پنج و فات یافت پانصد و پنج و بظاهر طابران بخاک رفت .

ملک الابدال مجد الدین ابو الفتوح احمد غزالی برادر حجة الاسلام است در فقاهت نامبردار بوده و با جماع موتمنین ارباب معجات چون حجة الاسلام ترک تدریس نظامیه گفت وی بجای برادر نشست و شرایط افاضت بجای آورد لکن شوق وعظ بر او غالب شد و سایر فضایل و کمالاتش را کمتام ساخت در ملاحت وعظ و فصاحت لفظ بمقامی عالی رسید عبد الله اسعد یافعی میگوید نوبتی احمد در مجلس سلطان محمد سلجوقی موعظه کرده سلطان را چندان وعظ وی دلنشین افتاد که دو هزار دینار زر باو عطا فرمود عماد الدین زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی گوید حکایت کنند که سلطان ملکشاه مرید شیخ احمد بود و وقتی پسرش سنجر در عین صباحت منظر زیارت شیخ رفت شیخ بیکطرف صورت سنجر بوسه داد حاضران از اهینی گران آمده حمد بردند و مطلب را نزد سلطان ملکشاه نقل کردند ملکشاه سنجر گفت شیخ احمد روی تو بوسید وی گفت آری گفت خوش باش که یک نیمه روی زمین را پادشاه شدی و اگر هر دو طرف صورت تو بوسیدی تمام روی زمین در سلطنت تو می آمد و چنین شد که ملکشاه گفته بود صوفیه از وی کرامات نقل کنند نور الدین عبد الرحمن جامی میگوید روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که کجاست گفت در میان خون سائل اورا طلب کرده در مسجد یافت وی قصه را باو بگفت گفت راست گفته در مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم عماد الدین زکریای قزوینی میگوید شیخ محمد حجة الاسلام نماز میگذارد و شیخ احمد حاضر بود همینکه نماز محمد بسر رسید احمد گفت برادر فریضه از سر گیر که تو حساب بقال میکردی قاضی شمس الدین احمد بن خلکان میگوید احمد صاحب کرامات و اشارات بود و کتاب احیاء برادرش را مختصر ساخت در یک مجلد و آنرا لباب الاحیاء موسوم نمود وی در بلاد سیاحت کرده صوفیه را بغایت خدمت نموده و بسیار بانقطاع و غربت مایل بوده ملا عبد الرحمن جامی گوید وی از اصحاب شیخ ابو بکر شاج است تصنیفات و تالیفات معتبر و رسائل با نظیر دارد یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سبک آن واقع است چنانچه در دیباچه لمعات تصریح فرموده ابن نجار در تاریخ بغداد آورده که وقتی در مجلس ابو الفتوح احمد غزالی قاری این کریمه تلاوت کرد که یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الی الآیه احمد گفت شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله عبادی از احمد غزالی اشعار فارسی در سنائی و تذکرات و کتب ترجمه و غیره آورده اند از جمله این سه شعر بنقل خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده دیده شده چون چهر سبزی رخ نجم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم عریان ملک بخشم گوئی که خامه ام خواهش را رکویم گوئی که دفترم تا بافت جان من خبر از ملک بنجت صد ملک بیمزور بیکجو نیرزدم جمال الدین بن جوزی واعظ و شمس الدین ذهبی حافظ در حق احمد غزالی عقاید عجیب نوشته اند از قبیل آنکه شیطان معتقد بود و او را رئیس و موحد میداند است امام یافعی مورخ میگوید التفات بمطاعن ذهبی نیست حقیقتی ندارد این احمد رازی گوید که در شرح دیوان آمده که باحمد غزالی گفتند تو خود را در ویش میدانی و چند طویله اسب و استر داری گفت آری ولی میخ طویله را بر گل زده ام نه در دل عبد الرحمن جامی میگوید وقتیکه احمد مختصر بود و چهار پایان وی کشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند یا بفراست دانست گفت چون ما فرود آمدیم هر که خواهد کوسوار شود با جمله وی بعهد مسترشد خلیفه در سنه ۵۱۲ چنانچه حمد الله یافعی و عبد الرحمن جامی ضبط کرده اند و یا سنه ۵۲۰ چنانکه امام یافعی و احمد بن خلکان مثبت نموده اند مدتی الاختلاف بشهر قزوین وفات یافت قبر او را بعضی از علماء عصر مزاری مشتمل بر قبه و صندوق دانسته اند که در حوالی مشهد سید اسمعیل بر تربیک الاقا پور واقع است و با مزاده احمد اشتهار داشته و یکی از اکابر فضلا در دولت پادشاه مغفور محمد شاه حکم داد نامردم آن مزار را ویران کرده صندوق و ضریحش در هم شکستند .

خواجه نظام الملک توسی علیه الرحمه خواجه نظام الملک قوام الدین ابو علی حسن بن علی بن اسحق بن العباس الطوسی قاضی احمد بن خلکان در وفیات الاعیان میگوید علامه سمعانی در ترجمه راذکان از کتاب انساب چنین آورده که راذکان بلده ایست خرد بنواحی طوس گویند نظام الملک اصلا از آن بلده و معدن نژاده بود و چون بسن تحصیل کمالات رسید بعلم حدیث و فقه اشتغال جسته بود و چند موثور کرد و بمذهب شافعی در تجارب السلف میگوید مولد او روز آدینه ۱۵ ذیقعده ۴۸۰ بنوقان طوس پدرش خدمت کردی ولی حاصل خدمت بخرجش و فانمودی خواجه پیوسته صحبت با اهل علم و صلاح داشتی بعد از آن بغزنه رفت با نویسندگان دیوان در آمیخته و در فنون ادب ماهر گشت و مدتی با علی بن شاذان عمید بلخ میبود و کتابت میکرد و ابن شاذان بهر چند نوبت با خواجه گفتی ای حسن

فرستاده و تعیین شدی و هرچه داشتی از او بستدی و با او گفتی تو کابنی تر از فلانی پس با شد چون انجرکت حسنبا نزد عمید بلخ گذر کند خواجه از خدمتش عزل کرده و برود رفت چرنبک داود پدر الب ارسلان محمد آنجا بود خواجه پیش او رفت و حال خود و کفایت چرنبک را بیان او خوش آمد و بنوعی فراستی که ملوک پاک اعتقاد را باشد امارت نجابت و اقبال در ناصیهٔ او مشاهده کرد او را پیش پسر خود الب ارسلان نشاند و نوشت که باید او را محاسب و مشیر و مدبر خود نماید بجای پدر و عمید بلخ کس فرستاد و طلب خواجه و سلطان نامه نگاشت که کابنی بلخ گذاشته و بخدمت آمده شاه فرمان رود تا او را باز پس فرستند که کارهای اینجا هم بماند سلطان التفات نکرد و گفت پیش الب ارسلان بیاشد با او باید گفت و شنود رسول بمقصود بازگشت.

از امارات حسن حال و علامات سعادت مآل وی که امثال آن مضاجعه دلتنگ را در اوایل امر روی بسیدهد آنکه گویند چون خواجه در بدو کار شناخته سلطان گشت و با امانت و کفایت و خطوه و تدبیر شهرت یافت اتفاق سلطان را عزیمت سفری افتاد و عمید الملک کندری وزیر را مزاج منحرف بود سلطان نمیتوانست رفتن وی با بست که از اصحاب دیوان کسی در خدمت سلطان باشد اتفاق گفتند که خواجه حسن طوسی مناسب است سلطان باستصواب او مثال داد و خواجه دستگاهی چنان نداشت که در آن سفر با ترتیب تواند رفت. لاجرم بسیار غمناک بود و در مسجد نماز و عرض نیاز مشغول گردید ناگاه نابیناء داخل شد و صدا کرد که در این مسجد کیست چنانچه پیش ازین نگاشته ایم خواجه جوابی نداد گوید بعصا کرد مسجد برآمد و بقدر مقدور احتیاط نمود و در مسجد محکم بست پیش محراب رفته فرش بعقب انداخت بکاوید و کوزهٔ بیرون آورده زرها را در دامن ریخت و قطعه بازرها بازی کرده بازر کوزه کرده بهمان جای پنهان ساخت و بیرون رفت خواجه بفراغ خاطر بیرحمت و مذلت استقراض آن زرها باز کرفته مصالح خویش چنانکه درخور بود بساخت و در خدمت سلطان برفت و کارش بالا گرفت و منصب وزارت بذات مبارکش مشرف گشت نابینا چون آمد و زرها ندید با احدی اظهار نکرد و مخفی داشت خواجه روزی پس از روزها بکوچهٔ وزارت در بازار میگذشت کور را بدید بشناخت کیسه را پر کرد و او را بمنزل برد چون خواجه باز آمد او را و را پیش خوانده بنواخت تا نگاه پرسید آن زرها که کم کردی آخر بازیافتی نابینا فوراً بدو دست دامن خواجه را گرفت که اکنون بایستم زر مرا تو بردی چه از آنوقت با احدی نگفته ام خواجه تجدید و بفرمود تا اضعاف آن زر نقد بوی دادند و قریهٔ در مرو با ولادوی وقف کردند و آن بیچاره از مذلت مسئلت بیرون آمد الغرض چون سلطان الب ارسلان در ملک مستقر گشت وزارت را بخواجه داد و در سنهٔ ۴۵۵ بعد از آنکه بخدمت سلطان عضد الدوله الب ارسلان ابو شجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بیامد و الب ارسلان را بپسر او قتلمش بن اسرائیل و باعم او قتلمش بن میکائیل صاحب کرد کوه و پدر سلیمان بن قتلمش بعد سلاجقهٔ روم عرب افتاد و قتلمش کشته شد و سلطنت بر الب ارسلان مقرر گشت نظام الملک عمید الملک را با چندان حشمت و مهابت و مال و عظمت بدید سلطان را بر آمد آشت که عمید الملک را از میان برگیرد و از پیش بردارد در آنوقت هرد و بشرکت وزارت میکردند پس سلطان بفرمود تا عمید الملک را گرفتند و ببردند و بعد از مدتی دو غلام فرستاد تا او را بکشتند خواجه از آنوقت در کار دولت استقلال یافت میکوشید او در ظاهر و باطن بحسن خبر و مؤثر عدل و کریم النفس و هوادار علما و صوفیان و زاهدان بود نهان و آشکار او بر قانون شرع و نهج مشتهیات نفسانی التفات میکرد و برا ۱۲ پسر کرامت شده بود بعضی در وزارت سلاطین کردند و بعضی در وزارت خلیفه مستر شد و گویند که پسر او مؤید الملک از بلخ پیش پدر آمد و در آنوقت بیست ساله بود و حسن صورت بکمال داشت و دختر خواجه ابو القاسم بن رضوان را بعقد او از جهت او خواستگاری کرده بود و چتر را طلبید تا بعقد او فرستد و مصاهرت با تمام رسد مؤید الملک همینکه روی پدر بدید زمین بوسید خواجه او را پیش خویش خوانده و یکبار زمین بوسید خواجه او را در کنار گرفت و در پیش بوسه داد و بگریست و گفت الغرض زنهار همین ساعت بغداد رو و بتدبیر زفاف مشغول شو پس پدر او را وداع کرده بیرون رفت چون بیرون شد دیگر بار خواجه بگریست و با حاضران گفت بخدا که زندگانی بفتالان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا که آنها با مداد بدکان آیند و شبانگاه بخانهٔ خود روند و روزی که خدا تعالی روزی کرده باشد با اهل و عیال خود بخورند و فرزندانشان بنزد ایشان جمع شوند و پدر بدیدار ایشان خرم و خوش دل باشند و من باین بسطت جاه و شکوه و دستگاه این فرزند را که باین سن رسیده چند نوبت سعد و دیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد و همه شب و روز در مصالح سلطان و ممالک و لشکر و حشم و خدم اوست و با این حال گاهی از دشمنان و حسودان ایمن نبودمی و چون او فات بچنین حال گذرد لذت عیش کی توان یافت و بلند گفت ای خدای عزوجل چگونه تو انیم پرداخت گویند

در تحقیق طوس

خواجه در ایام وزارت با سلطان از چون گذشت اجرت کشتی با آن بر داد الفاکیه نوشت پس از تحقیق سبب عذر خواسته بود که مقصود ام منبعث و وسعت ممالک سلطان بوده شخصی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتیکه همه اقطار و ممالک را در تصرف داشت و سلطان مطیع اشارهٔ وی بود در اثنای نامهٔ از عراق عجم آورده بودند که بالصد اسب عربا در موضعیکه میان دو کوه است چرا میکرد ناگاه مرغان بسیار بزرگ چون شتر و عقاب از قلل پریدند اسبان از هیبت صدای پر و بال آنان بر میدند و با هم ستیز و دویدند و بیکبار در مضیقی عظیم افتادند و از میان آن آبا بزرگ میرفت و مضیق مذکور بر بلندی بود اسبان بتصادم یکدیگر از آن بلندی در آب افتادند و بیشتر غرق شدند و اندکی که از آب بیرون آمدند همه با دست و پای شکسته خواجه چون نامه بخواند زمانی دراز خاموش گشت و ساکت نشست بعد از آن سر برآورد و گریست و از کار زمانه حضار متعجب و لیکن وی اشتغال کرفتند که شاید از چنین ضرری متأثر و منفعل شده من جمله شخصی که آنجا حاضر بود گفت در دیار ما شخصی از اکراد اسبی نجابت یکدانست و کمتر بهزار دینار نمیخریدند و او بمنفر وحشت و بصر الدین مروان وقتی راضی شد بهزار دینار ضیعتی نیز منضم کرداند و آن اسب را بخرد راضی نشد و گفت من فراق این نتوانم دید اتفاقا اسب بجهتی بمرد صاحبش بس دلتنگ شد امیر شهر شنید که صاحب آن اسب معروف بهیچ حال نمی آرامد امیر بفرمود او را حاضر کردند و تسلیه اش میدادند از آرام نمیشد گفت ای امیر مصیبت من از آنست که روزهای قبل هزار دینار میدادند نگرفتم امیر گفت از مردن این اسب شاید خداوند دفع شر و بلیه کرده باشد و فرمود هزار دینار او بدهید و فردای فوت اسب مرا باشد مرد کرد خوشدل کردید و روز دیگر فرقه بخانه رفت از قضا چشمهایش درد کرفته رنجور کشت و معالجه پذیر نیفتاد بینا کردید چون امیر شنید گفت خدای عزوجل آن بلا را بهلاکت اسب از او دفع کرده بود چون بفرخت و عوض آن از او گرفت این صدمه یافت خواجه نظام الملک گفت جزع من نه بر تلف اسبان است و گریه نه بمحض اندوه این مقدار ضرر قابل غمناک شدن نیست بلکه این خبر اسباب شعف و این گریه گریهٔ شوق و شکر است چیزی از این نامه بخاطر من رسید که از یاد آمدن رفت مستولی کردید دقتی از غزنه می آمدم و بجز سه دینار چیزی نداشتم چهار دینار هم وام کردم و اسبی بهفت دینار بخریدم و همانروز بمرو در من شدت پریشان و اندوهناک شدم و امروز بفضل الله با تلف اسب تازی تلف شده و دارائهای من اصلا نقصانی بظهور نرسیده از شادی آنکه حق تعالی مرا از آنحالت بانحالت رسانیده گریه بر من مستولی شد خواجه نظام الملک اول کسی است که مدرسه ساخت و این سنت شریف تشریع فرمود و دیگران باو تاسی کردند و قولی هم هست که اختراع بنای مدرسه برای طلبهٔ علوم قبل از خواجه نظام الملک شده بود خواجه در چند شهر از امصار جامعهٔ اسلام مدرسه ساخت مثل بغداد و بصره و اصفهان و نشابور و هرات بلکه در اقصی بلاد روم هم چنانکه در جوامع الحکایات سید الدین محمد عوفی بخاری مسطور است مسجد و رباط ساخته و بر آنها اوقاف معین کرده کویند وقتیکه نظامیه بغداد در امباحث قیم و معتمد او ابو سعید احمد بن محمد صوفی نشابوری بود بخواجه رسانیدند که در انبکار خیانت کرده و بسیار زر عمارت را تصرف نموده ابو سعید فهمیده بکریخت و بصره رفت آنجا پنهان شده بغداد آمد و پیش خواجه رفت و خدمت کرد و گفت ایخداوند تو این مدرسه را خالصاً لوجه الله بنا فرمودی هر که در آن خیانت کرد حساب او را با خدای کذار تا تو ثواب یابی و فاین زرد و بال آنرا نصیبت برد خواجه گفت اندوه من از مال نیست که تو خیانت کردی یا دیگری بلکه اندوه من بزمانی است که فوت شده و تدارک آن ممکن نیست و من خواستم که این مدرسه را بناء محکم باشد چون بناء جامع منصور و بیمارستان عضد الدوله چه شنیدم که اینان از برای یک آجر یک زنبیل کچ میریختند و با من گفتند که تو وجه عمارت را در آجر منقوش صرف کردی و از آن میترسم که زود خراب شود با آن خاین بیش از این خطاب نکرد و نظامیه که در بصره ساخت نزدیک کور زر میر عوام است از نظامیه بغداد و نیشکوتر و زرکتر بوده و در ایام مستعصم خراب شد و اهالی آجرود یکر آلات را انبیس بصره نقل کردند و مدرسهٔ دیکر ساختند و نامش نظامیه نهادند کویند چون خواجه از ساختن نظامیه بغداد فراغت یافت کتابداری و خازنی دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد صاحب تصانیف فی الادب کویند چنانکه نکاشته ایم هرشب شراب خوردی و شاهد آوردی و امثال این ارتکاب کردی تواب مدرسه بخواجه نظام الملک بنوشت و حال شیخ ابو زکریا بنمود خواجه کفت من امینی باور نکنم پس در شبی مخفی برخاست مدرسه و دار الکتب رفت از روزن فرو نکریست شیخ ابو زکریا بهمان معامله مشغول بود خواجه بخانه رفته مستمری وی بفرستاد و پیغام نمود که بعضی مخارج شما را امید انتم و الا زود تر ماهونهٔ شما را می فرستادم او خود ملتفت شد که خواجه بر افعال

وی بصیرت یافته مادم وفات شد از بکارم و مآثر خواجه نظام الملک خبر شیخ ابوسعید معمی بن ابی عمامه واعظ بغدادی است وفصل موجود بالضیحه الطائفه از انشاء وی این خبر وفصل مزبور طولی دارد و ماجرات شغف خواجه هم با حسن صباح در کتب سیر و خبر مسطور و شهره در این کتبچه نیز مرقوم است گویند خواجه را ۲۹ سال زمان وزارت امتداد یافته ۱۴ سال وزیر الب ارسلان بوده است و ۱۴ سال وزیر سلطان ملکشاه بعضی گفته اند وی ۳۰ سال وزارت کرد باجله اوراد در آخر عمر بقاری باخوانون بزرگ ملکشاه در سر ولایت عهد وی داد خواتون خاطر ملکشاه در السنت بوی متغیر ساخت در میان سلطان و او سخنان خشن گفته آمد تا آنکاه که ملکشاه از اصفهان ببغداد تشریف نبارخ سال ۴۸۵ خواجه را در بروجرد یکی از فدائیان حسن صباح یکی از صوفیان باشاره ملکشاه پیش آمد و عریضه داد خواجه چون عریضه بگرفت الشخص کاردی بر اندام وی زده او را از پای در آورد و در آنوقت خواجه ۷۰ سال داشت غلامان و متعلقان خواجه را باصفهان آوردند و در محله کران در حوالی جوی آبی بزرگ بخاک سپردند آنجا را اهل اصفهان تربت نظام میگفتند .

ابن حمزه طوسی علیه الرحمه الشیخ الفقیه المحدث المتبحر ابوجعفر عماد الدین محمد بن علی بن حمزه بن محمد بن علی الطوسی المشهدی از فقهاء فقهاء فرقه امامیه و مشاهیر محدثین اثنی عشریه است در کتب اسناد لایه مذهب جعفری در فن فقه نام او بسیار ذکری میشود گاهی بعنوان ابن حمزه و گاهی بعنوان ابوجعفر ثانی و احیاناً بعنوان ابوجعفر متأخر و غلیلاً بعنوان عماد طوسی و بیشتر بعنوان صاحب الوسیله و تصنیف وی در علم فقه موسوم است بکتاب الوسیله الی نیل الفضیله و محدث فاضل عالم حسن بن علی بن محمد طبرسی در تالیف شریف مناقب الطاهرین والکامل البهائی ابن حمزه را نام برده و از کتاب ثاقب او در مناقب ائمه علیهم السلام بسی روایات آورده است و ابن حمزه صاحب وسیله و صاحب طبقه بعد از شیخ الطائفه بوده و آنچه از تطبیق تواریخ و نسبت طبقات معلوم میشود قریب العصر بوده با اندک و بعضی از شاگردان شیخ معاشرت داشته اند چون ابن حمزه از شیخ ابوجعفر شوهانی بلاواسطه روایت میکند و اغلب روایت از او کرده و شیخ شوهانی از مشایخ ابن شهر آشوب بوده پس شوهانی با شاگردان شیخ هم طبقه بوده و معاصر و شاگردان یکدیگر شیخ میبوده اند باجله زمان ولادت و وفات ابن حمزه بدست احدی از مستتبعین و مطلعین بر کتب متعلقه این مطالب نیامده است کتاب الوسیله و کتاب الثاقب هر دو از مشهورات نسخ و نفایس مصنفات شیعه میباشد و بودن وسیله از ابن حمزه طوسی صاحب این ترجمه مسلم است و از پیشینیان نیز کسی که باین معنی تصریح کرده یحیی بن سعید الهذلی الخ که عمزاده محقق اول میباشد گوید درباره کتاب ثاقب فی المناقب مختصر اشتباهی برای برخی از علماء این فن حاصل شده و آنرا بدیگری نسبت داده اند بهائی صاحب روضات الجنات در ترجمه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی صاحب کشف الغمه میگوید صاحب ریاض از سید امیر حسین مجتهد عاملی نقل نموده که او کتاب الثاقب فی المناقب را نیز از مصنفات علی بن عیسی دانسته آنکاه بنقض عقیدت سید عاملی مذکور کرده و فرموده است که وی در اسناد این تالیف بصاحب کشف الغمه بخطا رفته است چه این کتاب از آن یکی از شاگردان محمد بن حسین شوهانی است و او با شیخ طوسی علیه الرحمه قریب العصر بوده صاحب روضات خود نیز بعد از نقل نقض مسطور میگوید از تالیفات عماد الدین الفقیه طوسی صاحب وسیله است یقیناً .

حسان العجم حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه الرحمه ترجمه احوال و خبر مبدأ و مآل وی و حکیم سدی طوسی در جمیع مذکر جات و سفاین مشروح است در اینجا اکتفا بکلام امیر فاضل دولتشاه سمرقندی میکنیم چه او آنچه در مذکره خویش در حالات سخنوران عجم آورده است اخبار معتبره مؤثر مین و روات آثار است در ذکر احوال حکیم فردوسی مینویسد اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم معموره وجود پای ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهدی عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این ایام قریب پنجاه هزار بیت دارد و از شاعران و فصیحان روزگار هیچکس را یارای جواب بر شاهنامه نبوده و نیست و اینحالت از فصحا و بلغای دوران آفریده را مسلم نیست و این معنی هدایت خداوندی است در حق او و افاضل درباره او گفته اند سکه آند رسخن فردوسی طوسی زند کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند اول از بالای کرسی برزمین آمد سخن او دگر دستش گرفت و باز بر کرسی نشاند دیگری فرموده است در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لانبی بعدی اوصاف قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی حکیم اهوذی فرموده آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده او نه استاد بود و شاکرد او خداوند بود و بنده

در تحقیق طوس

انصاف آنست که مثل اوصاف و تحکذاری فردوسی احدی شعر نگفته و نگوید و گوید آمش حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی اوقات ابن شرفشاه تخلص میکند و از دقایق طوس بوده گویند از قریه رزانست من اعمال طوس و برخی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفته اند و در دستان طوس کاریز و چهار باغی داشته فردوسی و پدرش باغبان آنزرعه بوده اند گویند عامل طوس بر او جور و بیداد می کرده بشکایت از طوس بغزنین رفته و مدتها بدرگاه محمود تردد میکرده و هیچ نداشت و بخرج البوم درمانده و شاعری پیشه ساخت و قطعه و قصاید میگفت از خاص و عام و جه معاشش بدو میرسیده و در جزو او را در صحبت استاد عنصری میبوده و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عنصری و فرخی و شاکران عنصری نیز بودند چنانکه همه جا مسطور و مذکور است فردوسی را رو ستائی پنداشتند و از روی ظرافت بدو گفتند مجلس شعر ارا جز شاعر نگنجد فردوسی گفت مرا هم ازین فن مایه ایست و نباشد هر یک مصرعی گویند و اگر او نتواند از میانشان بیرون شود عنصری گفت مانند رخت گل نبود در گلشن عنصری گفت چون عارض نو ماه نباشد روشن فرخی گفت ز برکات کدز کند همی از جوشن فردوسی گفت مانند سنان کبود در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری بر حکم را گفت زیا کفی کمتر انیز در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم نیز همراه دارم عنصری او را امتحانات کرده در هر باب وافر یافت گفت ای برادر معذور دار که افضل را نشناختیم و حکیم را مصاحب خویش ساخت سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بر شته نظم در آورد و عنصری از شدت گرفتاری و کثرت اشغال و معاذیر دیگر بهانه ها میکرد و میتوانست بود که بنظم شاهنامه گفتن قادر نبوده باشد و همچنین را در آن روزگار یافته که اهل انکار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که تو انی نظم شاهنامه گفتن حکیم گفت بلی انشاالله استاد عنصری از این سخن خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که مردی خراسانی آمده و بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است و گمان بنده آنست که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی تا در مدح من چند بیتی بگوید عنصری حکیم را امیدوار سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان در بدیهه گفت و این بیت از آنجمله است چو کودک لب ارشیر مادر بشست بگهوارهٔ محمود گوید بخست سلطان از این بیت بغایت خوشش آمد و حکیم را بنظم شاهنامه امر فرمودند و او را در قصر سرایوستان خاص حجره و مسکنی دادند و مشاهره و وجه معاشش مقرر کردند و مدت چهار سال در نظم غزنین مشغول بود بعد از آن اجازه گرفت که بوطن رفته بنظم کتاب مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود باز بغزنین رجوع فرمود چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطان افتاد و تاکید و تشویق بکار شد و حضرت فلک اتساع گاه گاه او را نوازش و تفقد میفرمودند و مرتبش نیز نشئ الکفاه خواجه احمد بن حسن میمندی بود مدحش نمود ولی اتفاقا بایاز که از جمله خاصان بود بمکر و ایاز از همین ناقه شد و از روی معاداة در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت متعصب بود و در نظرش هیچ طایفه دشمنتر از رافضی نبود خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرموده از روی عتاب و خطاب باو گفت تو فرمطی بودی بفرمایم تا ترا در زیر پیل پایمال و تو نابت کنند تا جمیع فرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاده که من فرمطی نیستم بلکه اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که محمد بن بزرگ این بدعت از طوس بوده اند ولی من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شده و سلطان نیز از روی بدگمان بهر کیفیت بود نظم کتاب شاهنامه را بانمام و انجام رسانیده امید او آن بود که سلطان در حق او احسانی ارزانی دارد مثل مذهبی خاص و انقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را صله شاهنامه شصت هزار درم انعام فرمود که هر بیتی را درهمی نقره باشد حکیم فردوسی این انعام را بغایت حقیر داشت و لی گرفته بسیار زد و بحمام رفت بیست هزار درهم بجائی بداد و بیست هزار درمش قفاعی خربزه و بیست هزار درم دیگر مستحقان قسمت کرده و در شهر غزنین منادی کردند و بجمله کتب را از کتابدار سلطان بدست آورده شرحی بمذمت سلطان بر آن کتاب الحاق نمود که از آنجمله اند

ایا شاه محمود کشور گشای ز کس کمتری نترسی از خدای

بسی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج

اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر

چو اندر بهارش بزرگی نبود بهارست نام بزرگان شنود

باقی این اشعار شهرتی عظیم دارد و فردوسی مدت

در تحقیق طوس

چهار ماه در غزنین متواری بود بعد ازان مخفی بهرات رفت و بخانهٔ ابوالمعالی صحاف چندی بسر برد و رسولان تفحص حال فردوسی بر سیده و در شهرها منادی میکردند حکیم مشقت تمام خود را بطوس رسانید و در انجا نیز نتوانست بود اهل و عیال و فرزند را وداع کرده عازم رستمدار شد در آن جا سپهبد جرجانی که از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود او را بجا و پناه آورد و اسپهبد او را مراعات کرده و ابیات هجو سلطان از فردوسی بگیصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او قبول کرد و دیگر باره بطوس رجوع نمود و بری روی مستولی شده بود و در وطن مالوف متواری میبود وقتی سلطان در سفر هند نامهٔ ملک دهلی مینوشت رو کرد بخواجه احمد بن حسن میمندی که اگر جواب نامه نه بر وفق مراد ما آید چه باید خواجه این بیت از شاهنامه عرض کرد اگر چرخ بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب سلطان را رقتی پیدا شده گفت درحق فردوسی جفا و کم عنایتی کردیم تا احوال او چیست خواجه محل و مجال یافته عرض کرد فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت بشفقت فرمود تا دوازده شتر را پول بار کرده جهة فردوسی فرستادند رسیدن بارهای پیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون بردن خزانهٔ فردوسی از دروازهٔ رزان همان بعد ازان آن جهات تسلیم خواهرش کردند و قبول نمود و گفت مرا مال سلاطین احتیاجی نیست و وفات حکیم فردوسی در شهور سنهٔ ۴۱۱ بوده و قبرش در طوس بجنب مزار عباسه وزوار را بدان مزار التجاست گویند شیخ الوالقاسم گرکانی رحمة الله علیه بر حکیم نماز نکرد که مدح محوس کرده اکثر فردوسی را در خواب دید که در بهشت عدن در جات عالیات ازوی پرسید بسبب درجات عالیه چیست و این مقام از چه یافتی گفت ازین یک بیت توحید جهانرا بلندی پستی تو ئی ندانم چه هرچه هستی تو ئی .

حکیم اسدی طوسی علیه الرحمه دو گشاسپ نامه بنظم آورده اسدی از جملهٔ متقدمان شعراست طبعی مستقیم داشته و حکیم فردوسی شاگرد او بوده و در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده استعفا خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته و اکنون دیوان خودش متعارف نیست ولی در مجموعه ها سخن او مذکور است و مناظره او با پسر سیمکوکفته و از طرز کلامش معلوم میشود که بغایت فاضل بوده و حکیم فردوسی را بنظم شاهنامه دائما اشارت میکرده و میگفت این کار بدست تو درست خواهد شد .

حکایت کنند که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد و از طوس بر ستمدار افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد مرا وقت رحیل در رسید و نظم شاهنامه قلیل مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قدرت این نباشد که باقی را بنظم در آورد استاد گفت البته نظم خواهد شد و بعون الله تعالی بهایش اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو نیز پیری مشغل از دست تو هم برآید و کفایت شود پس اسدی گفت انشاء الله میشود و از نزد فردوسی بیرون آمده بمنزل خود رفت و آنشب و آنروز تا نماز دیگر بسیار بسیار بیت باقی شاهنامه گفت و چون فردوسی در حال حیات بود آن ابیات را مطالعه نموده و بر ذهن مستقیم فاضل استاد آفرینها گفت و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص ملوک عجم و ختم شاهنامه و تتمیم کتاب فضلا برآنند که آنجا که نظم حکیم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسیده معلوم میتوان کرد .

شیخ محمد بن اسلم طوسی رحمة الله علیه از مشاهیر رجال منوبین بطوس است غالبا در ذیل ترجمهٔ طوس ازان نام برده میشود و از شرح احوال او مختصری در فصل چهارم از باب پنجم از تاریخ گزیده تالیف خواجه حمد الله مستوفی در طی ذکر اسامی مشایخ دیگر یافت میشود میگوید محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بوده ولی چون در طوس متوطن شد بطوسی مشهور گشت معاصر علی بن موسی الرضا بوده حاکم خراسان او را ده سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند و نخواند انتهی .

این عبارت اشاره است بمسئلهٔ حدوث و قدم کلام الله که در فن شریف کلام الله مبرهن کرده و ذهب الی کل طریق و ظهور این معضله از اواخر خلافت هرون الرشید شده و در وقت عبد الله مامون کرغالبا بر مذهب عدلیه میرفت نیز کرت و کار علمای اهل سنت سخت شد و برای ایشان آن محنت عامه روی داد که در کتب سیر و تواریخ مسطور است و در زمان متوکل علی الله نسبت تمام مستولی بود ندوی بتقویت اشاعره برخواست و آتش بلوای ایشان فرونشست .

در تحقیق طوس

معشوق طوسی علیه الرحمه خواجه عبدالله نام او را در عداد جماعتی از عرفا که فقط اسم ایشان معلوم کرده و رسمی و اثری و خبری بدست نیامده است درج نموده و ما حالات او را از نفحات الانس و هفت اقلیم بدست آوردیم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی میگوید نام وی محمد است و از عقلای مجانین بوده و بس بزرگوار و صاحب حالتی بکمال در شهر طوس میبوده و فروی آنجاست در آنوقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از مهنه عزیمت نشابور کرده بود بیکی از ده هائی که در نواحی طوس بود رسید و درویشی را گفت بشهر طوس باید رفت نزدیک خواجه محمد معشوق و باو بگو که دستوری هست بشهر و ولایت تو در آئیم چون آندرویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کرده بر اثر او سوار شده همه صوفیان در خدمتش آمدند تا آنکه بیکفرسنگی شهر که شهر دیده میشد در آنجا اسب شیخ بایستاد چون آندرویش خدمت معشوق رسید و پیغام شیخ برسانید معشوق تبسمی فرموده گفت برو بگوی تا در آیند چون از آنجا معشوق این اذن بداد شیخ از اینجا اسب براند و در راه بدرویش رسید سخن معشوق اعاده شد شیخ از راه پیش معشوق آمد و معشوق شیخ را استقبال کرد و در برگرفت و گفت فارغ باش این نوبت که اینجا زنند روزی چند نیز در رکاه تو آورند عین القضاة همدانی در بعضی رسائل خود نوشته است از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام غزالی شنیدم که روزی قیامت صد یقین از همه این منتا بود که کاشکی خاک بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آنجا نهاده بودی این محمد ترکی بود قبا بسته روزی در مسجد جامع طوس آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر مجلسی میداشت و بیان درس میکرد این محمد بندی از قبا بیت یا کمه از قبا را انداخت و زبان شیخ ابوسعید ببست و شیخ را خاموش ساخته و ساکت ماند چون ساعتی گذشت شیخ گفت ای سلطان عصر و ای سرور وجود بندقبا و اکشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی و این احمد رازی نیز در حالات محمد معشوق طوسی همین و تیره سخن کرده این شرح احوال رجال عشرهٔ مشهوره طوس از اصول شتی که هریک بتفاریق بر اخباری بلا ترتیب و تلفیق اشتمال داشت و بخط ایشان کرده می نیز بخط طوسی منسوب انداز جمله شیخ ابوالعباس احمد مسروق طوسی و شیخ عبدالله بن محمد غزالی و شیخ ابوالعباس هرون لوسی و طاوس الفقرا ابونصر سراج طوسی و عبدالله بن علی طوسی و محمد بن عباس طوسی و عطار طوسی و شیخ ابوبکر بن عبدالله النساج و شیخ ابو علی فارمدی از توابع طوس و محمد بن منصور طوسی و بابا محمود طوسی و شهاب الاسلام وزیر و غیره باری بمنظر سی طوس چمن فهقه است که مرغزاری است مربع و چمنی بالنسبه وسیع با خضرت و نضرت و قابل توقف و اقامت مواکب معظمه و اردوهای معتبرهٔ ملوک و سلاطین چنانکه در سنه ۱۳۵۳ که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه خلدالله ملکه از مشهد مقدس عزیمت و معاودت بدارالخلافه ناصری فرمودند منزل اول اردوی همایون چمن فهقه بود و در سنه ۱۳۵۵ موکب اقدس اعلیحضرت ناصرالدین شاهی از ده بورنجرد و خبوشان بارض اقدس و زیارت مشهد مقدس عزم شاهانه جزم فرمودند روز چهارشنبه ۱۱ شهر شوال چمن فهقه را مضرب خیام اعتشام شهریاری قرار داده و روز دیگر شهر مشهد مقدس بورود مسعود مزین و ذوات ملکوتی صفات حسروی تبلیغ اعلام آن خاک پاک که ملکونیان از برتبت و سنا و رفعت و ضیا بر تر از انجم و افلاک نازل گردیدند در حوالی چمن فهقه قریه ایست که موسوم است بقریهٔ فهقه و قلعه خرابه در طرف مشرق چمن است طول آن ششصد ذرع و عرض یکصد و هشتاد و پنج ذرع و چهار دروازه دارد عرض مدخل دروازه ۱۵ ذرع است از بخن دیوار قلعه ۶ ذرع باقی مانده خشتهای جثیم در بنای دیوار قلعه بکار رفته چنانکه بخن هر خشتی یک گره و ثلث و عرض و طول خشت تقریباً پنج ذرع و تا کره از این سعی و استحکامات محل عسکری بوده است قلعه دار و اردوی معظمی از خراسان غالباً در این قلعه اقامت داشته است با شهری بوده قبل از بنای شهر طوس که پس از خراب شدن آن شهر طوس آباد شده ارباب وقوف و خبرت که بنظر دقت در این ناحیه بنگرند دانند که در هر عصری اینجا دارای مصری جامع بوده و بنا بر مجاورت ترکستان و طوایف جنگی شهری که در این نواحی و نقاط ساخته میشده کوزه ای از قلعه مستحکم و لوازم و شرایط مدافعه داشته است اگر بگویند داخلهٔ قلعه برای یکشهر کوچک است گوئیم در بیرون قلعه نیز محلات بوده و در مواقع ضرورت و سختی اما با بیرون احمال و اثقال و نسوان و اطفال خود را بدرون قلعه برده خود بدفع دشمن مصمم میشده اند.

طایفهٔ ارین از طوایف ترکستان که معلوم نیست در چه زمان از صحاری ختا یا دامنهٔ کوه همیر حرکت کرده بجیحون رسیدند

و دوسته شدند قسمتی طرف پنجاب و از آنجا بهند و سنان رفتند چنانکه فرنگیان سکنهٔ قدیمهٔ یونان را معدوم نمودند و خود آنجا سکنی گرفتند آنها هم ساکنین قدیم هند و ستان را بزور زمان تلف کرده اماکن و دیورتهای آنها را متصرف شدند و نژاد حالیهٔ هندیها را تشکیل دادند و قسمت دیگر از طایفهٔ آریان از همین عبور کرده بطرف ایران زمین آمدند و اول شهری که بنا نمودند شهر اریان بود که باسم خود موسوم کردند رفته رفته اریان آری و بعد هری شد که حالا معروف بهراه است آنچه مورخین سلف و سیاحان خلف و هندیین و علمای بادقت فهمیده و سنجیده اند بنای قدیم شهر هرات نیز همینه بنای حالیهٔ قلعه فهنه بوده است یعنی بدو اختدق را حفر نموده اند و خاک آنرا بطرف داخل خندق نشیمه کرده اند و بالای خندق حصار شهر را استوار نموده اند اگرچه معروف است اسکندر مقدونیه شهر هری را خراب کرده و دوباره ساخت و اسکندریه نامید و کوا بخیه طغیان اعالی حصار بالای خاکریزرا بواسطهٔ بخیق و آلات مخصوص داشته و بلیه مبنا میده اند ویران کرده چون اعالی مطبع شده اند بازآزامرت نمودند نه اینکه اریان را منهدم ساخته باشد الحاصل طایفهٔ آریان را رسم این بوده که هر جا شهری بنا میکردند مربع شکل میساختند چنانچه قلعهٔ ارج که در حوالی ورامین است و در کتاب وندیداد که از کتب دینی زردشت و زردشتیهاست آزاوارای مربع نوشته و همین حالت را داشته و کلیهٔ طوایف بدوی قدیم در سر قطر از اقطار عالم بنای حصاری میگذاشتند فقط مقصودشان این بوده که هنگام حملهٔ دشمن سیاه چادرهای خود را که در خارج حصار میزده اند داخل ارند و مال و عیال خود را در آنجا گذارند و خود زبده در مقابل دشمن ایستاده دفاع مینمایند حالا در نیکی دنیا جنوبی و شمالی اغلب جنگلهای دست نخورده که برای آبادی تیر اشند حصارها بنظر قلعهٔ فهنه و ارج نمود ار میشود بنابراین میتوان گفت قلعهٔ فهنه جنبا قدیم و از اینه طایفهٔ آرین است که آزاسکون نمودند و اسم خود را باین مملکت دادند .

فارس اگرچه از این خاک پاک در اخیر شرحی نگاشته شده ولی مختصری هم باسم فارس عرض میشود . میرزا جعفر خان مشیرالدوله که اکثر مورخان ایران مراند که حکیم هرمس المثلث بالحکمه اشش خوانند و او در پیش همه پیرش دانند حکیم و پیغمبر و پادشاهی معدلت گستر بوده زمین را بهفت قسمت منقسم نموده قسمت چهارم که وسط و بمنزلهٔ قلب اعضاء ممالک است کشور ایرانشش نام نهاده مرتبت قلب بر سایر اعضا معلوم و خبر خبرالامور اوسطها بر همه کس مفهوم است بعهد فریدون فرخنده اسم جهان جمله شد منقسم بر سه قسم یکی روم و خاور دگر ترک و چین سوم عرصهٔ ملک ایران زمین و از تقسیم فریدون و اختصاص ایرج دارای ایرانرا بر دیگر برادران نیز معلوم است که ایران خلاصهٔ دیار و نخبهٔ امصار و زبدهٔ اطراف و اقطار است و در عهود سابقه و قرون سالفه نیز سلاطین ایران مملکت فارس را مستخلص و دارالملک نموده و خود را ملوک فرس فرموده اند و ملک الملوک ملقب گشته بارها از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است ضاد و عجم را پس رجحان و امتیاز فارس بر سایر ممالک ایران معین است و فارس را همان نسبت است با ایران که ایران را ببهند و روم و توران فارس از ممالک جنوبا ایران محدود است بقومشه و جنوبا بحر عمان و خلیج فارس و شرقی بیزد و مغربی برام هرمزگرد کیلومتر طولش از شمال بجنوب تخمینا یکصد و شصت فرسخ و عرضش از مشرق بمغرب متجاوز از صد فرسخ مشتمل بر مجالات گرمسیری و سردسیری حرارت گرمسیرش سالم و برودت سردسیرش ملایم محصولاتش برنج و غله و سایر حیوانات و فواکه و مرکبات و انواع میوجات گرمسیری و سردسیری و بقولات هریک بمناسبت مواضع خوب و مرغوب می آید خاکش در اکثر امکنه حاصل خیز چنانکه در شوشستان و گرمسیرات دشتی و دشتستان کمین بهتادانی هشتادمن حاصل میدهد و در ایام سلطنت غازانخان که از سلسلهٔ مغول بود باتمام خراج جزیرهٔ بحرین و قطیف و عشور جهازات جزیرهٔ قیس آنچه عبدالله بن وصاف شیرازی ضبط کرده معادل پنجکرور تومان بالیات آن مملکت بوده دارالملک این مملکت شیراز جنت طراز است هوایش در نهایت اعتدال اش از قنوات بهترین انهاقات رکن اباد و رنگی آباد است که آن یک را رکن الدوله دیلمی و این یک را اتابک زنگی سلغری احداث کرده اند غله و سایر حبوباتش وسط مایل بخوب میوجات سردسیری و گرمسیری آن وافر و مرغوب انگور و سیب ترش و انارش پسندیده و مطلوب و مردمش اغلب قلیل البضاعه و غنی الطبع صاحب ذوق و میل المشوره بیگانه با اهل بلد بیگانه با اهل بلد اکثر لاغر اندام و زرد فام اما باسوادش عیاش و فحاشش دلاکین و اسوافش بازیت و رکین معابر و شوارعش کثیف و پرکین بنایش از محمد بن یوسف یا ابن عش محمد بن قاسم ثقفی که در سنهٔ ۷۴ هفتاد و چهار بحرث ساخته صمصام الدوله دیلمی بارها برده و در شهر کشیده و پس از تدافعل و فتوری یافته اتابک سعد بن زنگی سلغری بارو و برجی در غایت حصانت بنا فرموده بازبعد از

زمانی دیرا سنی یافته محمود شاه انجو بتعمیرش پرداخت چون بنایش مانند اقبال پایه بایبات و سریع الزوال بود مجدداً شاه شجاع ابن امیر مبارزالدین محمد مظفری باستحکام اساس در اتمام حصارش جهد نمود بمرور سنین و شهور روی بانهدام و فتور نهاد و زمان سلطنت سلطان سعادتمند کرمان زمانی بارونق حصین و برج متشید و رصین و خندق عمیق و خاکریزی عریض بانمود و بانجام رسانید بعد از وفات وکیل و انقراض سلسلهٔ زندیه بپادشاه شهید نامدار آغا محمد خان قاجار نور الله مضجعه بمقتضای مصلحت ملکی و صلاح مملکتی حکم بویرانی آن قلعه فرمود و قلعه از خشت خام بانجام رسید و در سنهٔ ۱۲۳۶ هزار و دویست و سی و نه از ضربهٔ زلزلهٔ عالیها سافلها شد مجدداً امر حوم فتحعلی میرزا تعمیر نمود و در سنهٔ ۱۲۶۹ هزار و دویست و شصت و نه بسبب زلزلهٔ ثانوی نیز از آثارش اثری نماند عمارات عالیات این شهر دائر مسجد جامع عتیق است که عمر لیث صفار در ایام سلطنت و اقتدار خود ساخته و اتابک ابش سلغری قدری بران افزوده و سلطان ابراهیم میرزا ابن میرزا شاهرخ کورکان تعمیر نموده دیگر مسجد جامع جدید است که اتابک سعد بن زنگی سلغری در سنهٔ ۶۱۵ ششصد و پانزده هجری ساخته مسجدی است باوسعت و صفا و فسحت و بهاء در زمانهٔ سابقه شاه سلطان حسین صفوی و صادقخان زند تعمیرش کرده اند دیگر مسجد جامع سلطان سعادتمند کرمان زند است که جامع و کلیش گویند بنائی است معظم و بنایش متحکم جدارش استوار و بقعه اش رصین و عرصه اش رزین و مزارات و بقاع مشهور هم بسیار دارد از جمله شاه چراغ که احمد بن موسی الکاظم است و بنائه جامع جدید و عتیق واقع است و کیفیت بروز و ظهور مدفن شریفش چنین شد که مقرب الدین امیر مسعود بن بدر که از غرب بافقان انابکان است بنای عمارتی خواست مزدوران در حین حفر اساس بنش قبری نمودند جسدی ظاهر شد با تفرق اجزاء و تبدل اعضاء چون شخص نائمی در مکان معتدل الهوا خاتمی در انگشت مبارکش ظاهر شد که از نام نامی و اسم سامیش خبر میداد از دحام عام شد و بلوای تمام صورت اجرا معروض اتابک افتاد مرقدی ساخت و عمارتی بنا نهاد و اتاشی خاتون والدهٔ شاه شیخ ابو اسحق انجوی بقعه عالی ساخت و بانجام سایر مزاراتش پرداخت دیگر مدارس نامی مشهور بسیار دارد از جمله مدرسهٔ خان که آقا مقیم خان پسکلر بیگ فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته مدرسه ایست عرصه اش وسیع و عمارتش رفیع در کمال نزهت و صفا سلاطین و حکام این مملکت که بعد از ارتفاع اعلام اسلام بفرمانروائی و حکمرانی اشتغال داشته اند آنچه در تواریخ است در بدو خلافت خلیفهٔ ثانی ابو موسی اشعری لوای ملک ستانی و برتری برافراشت و در زمان خلافت عثمان بن عفان عبد الله عامر آمر و ناهی نواهی و اوامر این مملکت گردید چون خلافت ظاهری با حضرت امیر مؤمنان علیه السلام شد زیاد بن ابیه بنیابت عبد الله بن عباس حاکم فارس گردید هنگام سلطنت عبد الملک مروان و حکومت حجاج چندی مهلب بن ابی صفره و زمانی محمد بن یوسف و او قاتی قاسم بن ابی عقیل پسر عم حجاج بفساد و لجاج مشغول بودند در اواخر کار مروان حمار یزید بن عمرو بن هبیره و عبد الله بن معاویه و معن زائده هریک از این خوان کثیر المائده لقمه میسر بودند چون ایام امویه سپری و آل عباس لوای برتری و سروری افراشتند کاهی یحیی بن خالد و چندی امیر ابا دلف عجلی و زمانی و اصل ابن عطاء میمی بحکومت فارس سرافراز بودند معاصر المقتدر بالله یعقوب لیث صفار اول سلسلهٔ صفاریه که پادشاهی باوقار و رای بلند بارشدی در گذشت برادرش عمرو بن لیث متکفل امر سلطنت شد و او هم نوبت سلطنتش و کارش در دست امیر اسمعیل سامانی بانجام رسید عامل از جانب مکتفی بالله در اعمال فارس معین گردید تا در سنهٔ ۲۸۹ دویست و هشتاد و نه طاهر بن محمد بن عمرو لیث از سیستان بفارس لشکر کشید و عامل خلیفه را بیرون نموده خود بضبط ملک و اخذ خراج مشغول گشت چون خلافت بمقتدر بالله رسید با قوت و مظفر بن یاقوت را واحداً بعد واحد بحکمرانی فرستاد در این اثنا عماد الدوله آل بویه دیلمی سر سلسلهٔ سلاطین بویه قصد تسخیر فارس کرد مظفر را مغلوب و اساس دولت و لده و والد را منهدم نموده بدار الملک قیام نمود عراق و کرمان و اهواز را هم مسخر شد در اوایل حال ششصد هزار دینار در سال بخلیفه میفرستاد بعد که استقلال یافت سر بجیب خود هفده سال بدولت و اقبال گذرانید در سنهٔ ۳۳۸ سیصد و سی و هشت برحمت حق فدا رفت عضد الدوله دیلمی برادر زاده اش رو بمسند ملک نهاد و خلاصهٔ ملوک دیلم و نقاوهٔ سلاطین عالم بود شهریاری بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و بصفت عدالت و دین سریرت معروف و بر آب کر بندی ساخت که مانند آن عمارتی در عالم نتوان یافت دیگر عمارت نجف اشرف را بنا نمود و بنای کربلای معلی را نمود با روی مدینه نیز از او بست برکهٔ عظیم در اسطخر ساخت در سنهٔ ۳۳۲ سیصد و هفتاد و دو وداع جهان نمود بعد شرف الدوله و صمصام الدوله و بهاء الدوله و سلطان الدوله ابن بهاء الدوله و ابو کالنجار حسام الدوله بن بهاء الدوله و ابو منصور فولاد

سنون بن ابو کالنجار بدار ائ و انتظام ملک قیام نمودند تا در سنه ۴۳۸ چهارصد و چهل و هشت در زمان ملکشاه سپری شد در شهور سنه ۴۵۸ چهارصد و پنجاه و هشت الب ارسلان سلجوقی بصوب فارس آمد و مدت (۸۵) هشتاد و پنج سال ملک در تصرف شاهان سلجوقیه بود و سلغریان چند سالها در انجا صاحب افسر بودند و سنقور بن مودود در سنه ۵۴۳ پانصد و چهل و سه پانزده سال متصرف بود و برادرش اتابک زنگی پسر مکلم بن زنگی چندی حکمرانی کرد و سعد بن زنگی شهریار شده کرمانرا نیز تصرف کرد وی در سنه ۶۱۳ ششصد و چهارده با لشکر سلطان محمد خوارزمشاه کارزار کرده و شکست شد و مقهور گردیده بخوشد لے برگشت و در سنه ۶۲۳ ششصد و بیست و سه از جهان برفت و اتابک ابوبکر بن سعد مالک تاج و نگین شد وی چراغ دودمان سلغر و شمس العلاده این خاندان بود و در سنه ۶۲۶ ششصد و بیست شش جزیره عمش را مسخر شده ملک سلطان آخر ملوک بنی قیصر را هم شکست بحرین و لطیف را هم بکرفت و در سنه ۶۵۹ دولتش سپری شد پسر و پسرزاده اش محمد قایم مقام شدند چون اتابک محمد طفل بود مادرش ترکان خاتون امور سیکرد و محمد پس از دو سال از بام افتاد و بمرد و محمد شاه برادرزاده اتابک ابوبکر شهریار شد بعد از چهار ماه بسی ترکان خاتون حبس و محبس شده نزد هلاکو خانش بردند و سلجوقشاه جلوس نمود و او ترکان خاتون را بعقد خود در آورد و بزودی خویش بریخت و شحنگان مغول را هم روانه دیار عدم کرد الیخان خبر شده محمد شاه مجوس را مقتول کرده و لشکری بقلع و قمع سلجوق روانه شد وی بدشتستان و کارزون فرار کرده آخر در کارزرون امر بکارزار کشیده کارش زار شده کرفتار کردید در حوالی قلعه سفید روزش سیاه و آفتاب عمرش بزوال رسید تا بعد وزارت شمس الدوله بهبود رسید سید قطب الدین الجوزا بحکومت معین کردند و بعد مجد الدین اسعد رومی حاکم غریب و بومی شد و با رهم جمعی بر کیران حکمرانی سوارد و جولانی در این دیار کردند تا شیخ ابو اسحق انجو ممدوح خواجه حافظ مالک تختگاه سلیمان شده سکه بنام خود زد و با آل مظفر محاربات کرده عاقبت در شیراز بقتل رسید و امیر مبارزالدین محمد بن مظفر مظفر و منصور صاحب تخت و تاج شد و عظمت و اقتداری یافته با وجود امر بمعروف و نهی منکر و رفع رسوم فسق و فجور بحدی سفاک و قتال بود که خود بمباشرت قتل مقتدر شدی تا آخر عمر هزار نفر را بدست خود کشته بود و بسیار نخاسش داده سرا بود همه مردم از او رنجیدند عاقبت بسی فرزندان و کسانش کحول و در قلعه هم محبوس شد پسرش شاه شجاع که از توصیف مستغنی است بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و کمال کرمت و نیروی شجاعت متصف بود بر سریر سلطنت جلوس نموده برادران بحکومت باطراف فرستاد شاه محمود را باصفهان فرستاده وی مخالفت ساز کرده شاه شجاع لشکر باصفهان کشیده محاصرش نمود آخر بصلح گذشت بشیراز برگشت در سنه ۷۸۵ هشتصد و هشتاد و شش بجوار رحمت الهی رفت از مکارم اخلاق و مآثر اشفاق آنزبده آفاق چنین مسطور است که روزی مراجعت از شکارگاه پیرو زال بر سر راه عارض شد که مرا دو دختر یتیم است از پریشانی هر دو را نزد فلان تاجر جدید الاسلام مبلغ چهارصد دینار وام مرهون نموده ام چشم داشتی از عنایت پادشاه دارم شاه را دل بسوخت فوراً از مرکب پیاده شده بر زمین نشست و بهرامان گفت هر کس مرا دوست دارد بقدر قوه هر چه دارد بیاورد و امراء و ذیشان حتی چاکران و فراشان هر یک بقدر مقدور چیزی دادند قریب بده هزار تومان جمع شد بپیرزن فرمودند هر کس از شما میل بدادی ما دارد اظهار کند و نفرشان خواستکار شدند هر یک را سیاه و هزار تومان مواجب مقرر فرمود و چهارصد اشرفی هم از خزانه بجدید الاسلام دادند و هر دختری را هم از خزانه چهار هزار تومان وجه تجهیز دادند و اموال موصوله را هم تمام بپیرزال دادند و خود از اجرم سرا فرستاده بلوازم عروسی آنها پرداخته بخانه شوهران فرستادند چنین کند بزرگان که کرد بیکار بعد از پدر سلطان زین العابدین مالک افسر شد با عم و بنی اعمام محاربات نمود بالاخره و مجلس ضیافت شاه منصور بن عمش کرفتار شده بقلعه سپیدش بردند از آنجا فرار کرد حاکم ری او را کرفته مغولا بشاه منصور فرستاد و کحول شد امیر تیمور کورکان بورشش تا نباوا ند اتهرش فرستاد و آنجا ببرد شاه منصور نیز پس از چندال شهریاری که امیر بطرف فارس آمد در حوالی شیراز بقلب سپاه امیر زده یمین را بیسار رد امین نمود کمال جلادت و نهتای شجاعت و رشادت را نموده کارزاری نمود که اکر رستم و اسفندیار زنده بودندی بردست آن عالیمقدار بوسه دادندی ولی چون هر کاری را غایتی و هر بدایتی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است او را بر کردن بتری و بر سر شمشیری رسید و سرش را بریدند تنش را بصحرا افکندند و عمر شیخ بن امیر تیمور کرفتار وی نیز در سنه ۹۰۷ هشتصد و نود و شش در پای قلعه خرما تومن اعمال کردستان بتری بدور سیده درکذشت و امیر زاده پیر محمد بن عمر شیخ زمام ایالت بدست آورد و در سنه ۸۱۲ هشتصد و دوازده بدست ملازمان خود کشته شد و سه روزی برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر حرکت مزبوحی نمودند تا در سنه ۸۱۸ هشتصد و هجده سلطان ابراهیم میرزا بن میرزا شاهرخ بایالت رسید و در سنه ۸۳۸ هشتصد و سی و هشت

برد و میرزا عبدالله ولدش قایم مقام شد و در ۸۳۱ هشتصد و سی و یک میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر او را اخراج و خود مالک التخت و تاج گردید پس از چندال در چاران خراسان با برادر کهتر خود میرزا بابر تقبل رسید تا در سال ۸۵۷ هشتصد و پنجاه و هفت میرزا جهانشاه ترکمان فارس را تصرف کرد و ممالک آذربایجان و فارس و سواحل عمان و عراق و ارمن و گرجستان در تصرف وی درآمده صیت رعیت پروری و عدالت گسترش بهر و ماه رسید و فارس را بپسر خود میرزا ابداق سپرد پسر سرازبند که پدر نارکشید عاقبت بصلاح حرم محترم میرزا جهانشاه از فارس دست کشیده روی بحکومت بغداد و نهاد و ایالت فارس بیرادرش میرزا یوسف رسید تا در ۸۷۲ هشتصد و هفتاد و دو که میرزا جهانشاه در محاربه با ابوالنصر حسن بیک آق قوینلو مقتول گردید میرزا یوسف هم در رکاب پدر بود کرفتار و مکحول شد و میرزا ابوسعید پادشاه ماوراءالنهر و خراسان بتسخیر فارس و آذربایجان روی نهاد و فارس را بامیر نظام الدین احمد بن امیر ع برلاس تفویض فرمود در ۸۷۳ هشتصد و هفتاد و سه ابوسعید در میدان قتال امیر حسن بیک آق قوینلو مقتول شد و فارس را حسن بیک به عمر بیک موصلو بعد بخلیل سلطان ولد خود داد که بعد از پدر خود صاحب افسر شد وی نیز در محاربه برادر خود یعقوب بیک حکومتش سپری شد یعقوب بیک هم از میان رفت منصور بیک پرناک حکمران شده و چند نفری متوالی فرمانروائی کردند تا در ۹۰۶ نهصد و نه در همدان سلطان مراد بن یعقوب با شاه اسمعیل محاربه نموده مغلوب شده بغداد رفت و فارس جزو ممالک پادشاه مرتضوی حصال گردید و تا زمان شهریاری شاه عباس صفوی جمعی بحکمرانی آمدند تا یعقوب خان ذوالقدر که بعصیان و طغیان سر برآورده پادشاه خود تبدیر او هنصف فرمود وی منحصن شده آخر بدست آمده مقتول شد و امیر الامرائی فارس به بنیاد خان ذوالقدر رسید و بعد با نه و بردبخان زرکباشی رسید که بواسطه خدمات نمایان و همداستانی در حق مرشد قلیخان که در واقع خدمتی بزرگ بود و همچنین در کشتن فرهاد خان اعتماد الدوله و سردار کل که منتهای تهور و جلادت از او ظهور نموده و جوهر ذاتی خود را آشکار ساخته در آن اوان منصب توللرآقاسی کری سرافرازی داشت وی سالها بفرمانفرمائی بسر برد بعد بپسرش امامقلی خان بیکلربیکی فارس رسید و حکمرانی داشت تا او اسط شهریاری شاه صفی که در ۱۰۳۳ هزار و چهل و دو بواسطه خیانت داود خان برادرش در آذربایجان خود با سه پسر در قزوین کشته شدند و دیگر فارس حکومتش مجری نشد تا زوال دولت صفویه که لطفعلی خان دنبلی برادرزاده صدر اعظم در فارس حکومت داشت تا در ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و پنج که محمود شاهزادگان صفوی را با یکصد و چهارده نفر از اعاظم و امرا بقتل آورد و سرداری بتسخیر فارس فرستاده پس از نه ماه محاصره متخرجا شدند در ۱۱۳۶ هزار و صد و سی و هفت محمود تبع اشرف کشته شد و افغانان بشیراز دست یافتند در ایام او این سخن عام بود که ایام او شتر ایام بود مدت خدایرا که بزودی شترشان از تبع نادری مندفع گردید و محمدعلیخان قزاقاشی طهماسب ثانی بفرمانروائی فارس آمد تا کوس شهریاری شاه عباس ثالث بلند آوازه گشت امیرخان بیک بنایب حکومت فارس برقرار شد بعد از دو سه ماه احمد سلطان مروی بدل یافت بعد طهماسب خان جلایر حکمران کردید تا در ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت که خود نادر شاه باستقلال پادشاه کردید میرزا محمد تقی مستوفی شیرازی بلقب خانی و بکلربیکی کری فارس مستقل شد وقتی نادرشاه بطرف هندوستان عازم بود میرزا محمد تقیخان باجمعی دیگر بتسخیر بلاد عمان شدند اول مسقط را کرفتند سیف بن سلطان که از مشایخ عمان و از جمله چاکران بود والی کردید پس از چندی وی سر طغیان برآورده کلبعلیخان کوچ دوالو را که خالوی رضاقلیمیرزا بود بقتل آورد و باغی شد محمد حسینخان قرقلو افشار امیر آخور مدفش امور وی محصور و عاقبت ماسور و واحد العین و خصی و معزول شد ایام دولت ع شاهی و ابراهیم خانی صالح خان بیات و هاشم بیک بیات بنفی و اثبات امورات اوقات بسکذرانیدند تا نوبت دارائی و سلطنت ایران بپادشاه رؤف مهربان عادل اذل کریمخان رسید خود بشیراز او رنکک کاه شد قریب به (۲۸) بیست و هشت سال مدت شهریاری که ممالک فارس و عراق و کیلان و مازندران و کرمان و آذربایجان بود و بصره را نیز بدست آوردند نه تنها شیراز از یمن شرافت وجود خوشان بلکه تمامی بلاد معمور و آباد و بارعایا و برایا و جمهور رعایای ایران در نهایت رفاهیت سلوک مینمود تا در ۱۱۹۳ هزار و صد و نود و سه که از رحمت و پنج ایندار فانی رحلت یافت و بباغ رضوان شتافت ابوالفتح خان والد اکبرش را زکیخان دست آویز کرده اسم بلارسمی بادنهاده تیغ بیرحمی و جلادی بجان خلق آخته قریب سی نفر از امرای زندیه را از پای درآورده علیمراد خان بنظم عراق و مازندران فرستاده بود باغی شده زکیخان با ابوالفتح خان لابد بدفش عازم اصفهان شد در حوالی قلعه یزد خواست بقتل رسید و ابوالفتح خان بشیراز برگشت و صادق خان عمش از کرمان بشیراز آمده سلطنت مدار و صاحب اختیار شد علیمراد خان با لشکری از اصفهان بشیراز آمد شهر را محاصره کرده پس از نه ماه استیلا یافته صادق خان و ابناء او را

کشته و ابوالفتحان را مکحول کرده خود بلوای سلطنت برافراخت و بعراق آمد در سنه ۱۱۹۳ هزار و صد و نود و هشت فوت شد و جعفرخان بن صادقخان در اصفهان جلوس کرد و بشیراز آمد پس از کروفری مریض شده در بستر افتاد در این بین صید مرادخان و چند نفر دیگر که در بلوت ارگ محبوس بودند نصف شبی ایام بیام بالین او آمده او را کشتند و صید مرادخان بر مسند حکمرانی نشست لطفعلیخان بن جعفرخان که مست کرسی استقلال فارس بوده عازم شیراز شده شهر را مسخر نموده و صید مرادخار المکفوف البصر نمود خود بر سریر نشست و با لشکر جرار بادشاه ملک سنان قهار کامکار آغا محمدخان محاربات نموده غالب و مغلوب شده تا در سنه ۱۲۰۰ هزار و دویست و هشت در شیراز بر سریر سلطنت باقره کریمه در کرمان محصور شده از آنجا نیز جانی بدر برد تا در سنه ۱۲۱۰ هزار و دویست و ده مأسور و مکفوف البصر شده در طهران بقتل رسید شهریار کیستی سنان آغا محمدخان بشیراز آمده و نواب جهانبانی بابا خان نایب السلطنه بایالت و فرمانفرمائی مملکت فارس اختصاص یافت و اساس این و هیئت ممهد و مبانی عدل و انصاف مشید گردانید بعد از شهادت سلطان شهید در قلعه شیشه و جلوس خاقان سعید در طهران شاهزاده محمد علیمیرزا نایب الایاله فارس بود بعد نواب حسینقلیخان برادر خاقان ممالک ایران حاکم تختگاه سلیمان شد چیزی نگذشت که در دستگاه سلطنت منحصر گردید باز بسعی صنایع مهد علیا و سنگر کبری و الدهٔ ماجدهٔ خاقان سلیمانشان وی منقلاً در خدمت برادر منصوب شد در رکاب بماند و محمد علیخان قاجار قوانلو به سپکلر بیگی فارس مامور شد تا در سنه ۱۲۱۲ هزار و دویست و چهارده نواب حسینقلیمیرزا الجکرانی فارس مامور گردید بوزارت جعفرقلیخان نوائی شاهزاده بحلم و بردباری معروف بسلامت نفس و کم آزاری موصوف بلهو و لعب مایل و بعیش و طرب او قات فرخنده ساعاتش به بیگونه امورات مصروف می شد مشاغل ملکی بانبای ملوک و امرا و وزرا محول شد سی و هفت سال مدت فرمانروائیش کشید تا در سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه که شهریار عادل ابوالمظفر محمدشاه جلوس فرمود نواب شاهزاده فیروزمیرزا معتمدالدوله با نظام امور فارس آمده و شاهزادهٔ منزلت و اردشیر طهران گردند بعد از چندی هم با نواب نصرة الدوله فیروزمیرزا شد پس از چندی ایشان روانهٔ کرمان شده و نواب فریدون میرزا بفرمان فرمائی فارس آمد شاهزادهٔ فاآن هم حاتم کرم عدل و احسان وجود و امتنان مرعی داشت باران انعام و احسانش بر خاص و عام باریدن گرفت و از سحاب کرمش خطهٔ فارس تازه و ریان گردید از زایران آستانش محرومی نماند از قضا چنان اتفاق افتاد که میان رعایا و نوچیان دولت بجهتی منازعت رفت و شاهزاده غایب و تشریف فرمای شکار بودند رعایا داد خواهی از سپاهی از کارگذار خواستند میرزا احمدخان کارگذار که آدمی عاری از کار بود در اصلاح کوتاهی نمود دل بر مقدمه افسرد و رعیت نوازی و سرلشکری نه کار بیت بازیچه و سرسری کار نیفتاد و مخاصمت رسید و امر طرفین بمبدء و معاون کشید آتش فتنه بالا گرفت و مدتی فرو نشست تا از جانب دولت ابد مدت میرزا نبی خان امیر دیوان باصلاح رفت فایده نبخشید شاهزاده بطهران احضار و امیر دیوان در فارس مختار شد پس از او نصرالله خان کشکچی باشی قاجار در فارس صاحب اختیار شد تا در سنه ۱۲۵۶ هزار و دویست و پنجاه و شش شاهزادهٔ با عدل و داد نواب نایب الایاله فرهاد میرزا بفرمانفرمائی فارس تشریف فرما شدند در تشیید مبانی دین و دولت و بسط بساط معدلت بوجهی اقدام فرمود که صیت عدل انوشیروانی را ممنوح و معدوم فرمود محال و بلوک و قراء این دیار از قبل اباده و اقلید و اردستان آباد و فیض آباد و فیروزین و دشت بیضا و غیره و غیره که تقریباً سی آبادی و پنج قریه بزرگ آباد میشود بلوک سردسیر است جلگه اش با صفا در طرف شمالی شیراز بمسافت چهل و دو فرسخ شکارش اکثر آهو و کوره خرمدشش رعیت پیشه حاصلش گندم و جو و پنبه آبش از قنوات و چشمه قریه آباده قریه مضبوطی دارد در سنه سابق آنجا قلعه در کمال استحکام بوده چنانچه حمدالله مستوفی در نزهت القلوب متوجه است و در سلطنت کریمخان زند بوزارت میرزا نام را در بدو امر دست آویز کرده بسلطنت سپرد اقتدی پس از استقلال او را در این قلعه محبوس و اشتهر دلیل بر استحکام اوست نسبت بسایر قلاع و اماکن واقعید در شعب جبال تاج ملک واقع شده رود خانه در وسط جاری یمین و یسارش بساتین و اشجار در طرفین رودخانه ها را خانه و عمارات و جای باصفائی است و منزل دلکشائی فرح افزاست

بوشهر و مضافات چون ریشهر و بندر ریگ و بندر کناره و جزیره خارک و غیره و غیره که بنجاه بلوک است تمام گرمسیر و اکثر کنار تجر البحر غالباً مردمش صلاح ورز و حاصلش خرما و غله آبش از باران شکارش اکثر آهو در قرون سابقه و عهود سالفه خورشیف دو فرسخی شمالی بوشهر فرضه سواحل و محل نزول قوافل شهری فسحت رقعه و وسعت بقعه مدتی تجارات را لنگرگاه بود پس از آنکه خورشیف خراب و ویران گشت ریشهر کمتر سخی بوشهر آباد شد اگرچه در زهت القلوب است

که ایشهر را

که ریشهر را اعراب کیانی ساخته و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارت کرده علی ای حال در اواخر دولت نادری ابادی و عمارت بوشهر پدید شد و شیخ ناصرخان ابو مهیری از اعراب بنی کعب در جهازات نادرشاهی ناخدائی با اعتبار بود بانی بوشهر و صاحب اختیار گردید چون سه طرف بحر و یکطرف خشکی است آن یکطرف را حصنی حصین و بروجی رصین برافراشت در این سنوات حسب الفرمان شاهنشاه دین پناه ظل الله ملک الملوک ناصر الدین شاه قاجار ایده الله جنیه و ابداله جنه سه طرف بحر را هم باروئی استوار و بروجی پایدار در کار عمارت و قریب باتمام بود که میان دولتین ایران و انگلیس آثار کدورت و نفار آشکار گردید و مجلس این است که دولت انگلیس در هند و معاملات هندوستان در آینه فکر رزین و اندیشه دوربین ایشان عکس این مدعا جلوه نمود که با دولت علیه ایران اظهار مراودت و محبت نمود و طریق دوستی و صفا پوید لهذا سبقت کرده بتوسط سفرا نامه و هدایا از نظر شاهنشاه والاجاه گذرانیده استمام بین دولتین علیتین محکم و اتحاد و دین الجانبین مستحکم گردید بعلاوه مقرر داشتند که هر سال مبلغ دویست هزار تومان بجهة مدد خرج لشکر ایران مهیا زی دارند از سنه ۱۲۳۳ هزار و دویست و بیست و چهار الی بعد مدتها مستمر و برقرار بود نازمانی که در هند دستان نظمی کامل و فراغتی حاصل آمد از دادن و جا استمراری تغافل و کان لم یکن انگاشته بعلاوه در سنه ۱۲۷۳ هزار و دویست و هفتاد و دو بدست آویز امورات افغانستان که در واقع جزو رعیت قدیمه دولت علیه ایران است و بهانه چند باو بان جهازات جنگی بمحاربه و مخاصمه افراشتند قریب پنجاه جهاز که مشحون بده دوازده فوج سواره و پیاده نظام و توپخانه و استعداد مالا کلام بود فعلة بندر بوشهر را در شدر مخاطره و محاصره انداختند چون دولت علیه ایران از این معنی غافل و بجز از قلیلی محفوظ و ساغلو جمعیت و استعدادی کامل در ابوشهر نداشتند میرزا احمد خان دریابیگی خلف مرحوم حاجی قوام الملک شیرازی ببلوکات دشتی و دشتستان اخبار بفنگچی چرکیث حتی المقدور از تردیک و دور احضار و قصد مخاصمه و پیکار نمود چون تنگستان در چهار فرسنگی طرف شرقی بوشهر و از سایر بلوکات اقرب بود با قرخان ضابط تنگستان و احمد خان ولد شادالیه با پانصد نفری بفنگچی پیاده و همه کانکش و زورآزمای و تیرانداز همه مبارز و جوشن شکاف و سندان دوز همه چوشیر نر با دم خنجر حمله کنان همه شهاب صفت کاه کینه دشمن سوز الحق از جنگیان بلوکات و رزمیان ایلات ایران چیزی میشنوید پیادگانشان در کنار دریا پیاده روی از کبک دری چالاک تر و سوارانشان در حمله آوری از پلنگان بی باک تر از صد نسخه مورخین فرنگی و یونانی بنمایم که پنجهزار نفر پنجاه هزار لشکر را متفرق و دربدر کرده شبر طبکه غیر محکوم خود بایلیت وغیره بجنگند یا در تخت حکم سپهسالاری فرد و مقتدیا سرو سرداری چون نادر باشند باری بهمت جهاد و عزم دفاع عازم بوشهر گردیدند پس از طی چهار فرسخ مسافت در نهایت خشکی و کسالت وارد ریشهر شدند افواج توپخانه انگلیس که در روز قبل در محلی که در سمت میانه جنوب و مشرق بوشهر و بفاصله دو تا ریشهر یکفرسخ مسافت دارد از سفاین بخشکی آمده آسوده و مستعد حمله و یورش بودند هنگام طلوع آفتاب از آنجا بسمت ریشهر بعزم ستیز نگاور انگیز جلوه برآمدند در توصیف جماعت تنگستانی همین قدر بس است که این معدود قلیل بخیال مقاتله و ستیز در برابر شش فوج پیاده نظام و دو فوج سواره و سی عراده توپ انگریز ایستاده بمقابله اقدام ورزیدند چوشتی و خرواری و خرواری بوده از آنطرف جهازات جنگی در مجاذات لشکر خشکی در دریا همه جا پست سر لشکر انگلیس ستبار بود و از طرف بحر نیز توپهای دریائی شصت و شش پیوسته راعی الاتصال بطرف این جمع قلیل دمان کشاده بآتش فشانی مشغول بودند انگلیس را از بر و بحر آتش کارزار شعله ور و عرصه صحنه کارزار از ضرب باران گلوله خاکش ریزو زیر شد خاک چون کره نار و روز روشن چون شب تیره و تار گردید آن یک مشت دشتستانی چون زنبوران پران متفرق و هر یک پشت سنگی تفنگهای فتیله را در بغل کشیدند از جانبین آنان بزیادتی جمعیت و استعداد و ایشان بقلت دفاع و اجر جهاد ایستاد گی کردند گویا بقدرت خداداده هزار گلوله توپ و تفنگ هر دفعه بزمین و سنگ میبارید و پانصد گلوله ایشان تمام هر دم جنگ میخورد تا بالاخره دو دو زیاد و جنگ مغلوبه شد و شتابان خلقه را تنگ کرده مردانه جنگ کردند رفته رفته مخلوط شدند از توپ و تفنگ گذشته کار بشمشیر و خنجر کشید شیران از کمام کریخته قلاده ها گسیختند و در کله دشمن ریختند از جمعیت انگلیس کمتر سردار سرکرده و پنجهزار صاحبمنصبان بزرگ و جمعی کثیر و جمی غفیر از آحاد و افراد لشکر که عدد شان غیر معلوم ماند معدوم و مقتول گردید و از جماعت اسلام احمد خان و هفتاد و دو نفر در مرحله سعادت از این سپهر عددی بیست بدرجه شهادت رسیدند احدی از ایشان ماسور نیامد بقیه سالم بطرف بوشهر رفتند پس ازین احتیاط و جد انگلیس زیاده شده بطرف بوشهر از خشکی و جهازات جنگی دریا بحرکت آمدهم از راه قصد اینهدام بوشهر از زنزال استارکر که سردار ثانوی بود توپ اندامتن

وآتش فشاندن حکم رفت رعایا وجمهور متوطنین بوشهر چون از دیرگاهی بلوازم امور رعیتی وتجارتی مأنوس وازطریقه جدال ورویه نزاع وسپاهگیری مأیوس بودند اظهار انقیاد نمودند وشهر را تسلیم کردند سردار انگلیس ازکنبه ودیزنه قلیل سالخوردگانی که در بوشهر بود اسلحه وما یملک آنهارا تصرف کرده بمذلت وخواری بیرونشان کردند دریاگیگی وکیفرسرهنگ وکیفرفش که آنجا بودند قراول گماشته باجاز دولتی روانه بمبئی کردند چون در بوشهر نشستند غنیمت دانسته ودیگر اقدام بجنگ نکردند تا بگماه از هیچ طرف هرگونه تجدد اسرواری باجمعیت واستعداد ازبنده رسید ژنرال اوترم سردار جدید عزم همدست برازجان ومجادله باشکر ایران نمود اگرچه ژنرال استارکرو وسایر سرکردگان هندوستان که رزم پیش مبارزان دستان دیده وضرب دستشان چشیده بودند همرائی نشده راضی نبودند مخالفت هم نورزیده پانصد نفر پیاده چهارصد نفر سوار سیصد عراده توپ جلوازبوشهر بعزم برازجان حرکت کردند ازبوشهر تابرازجان ده فرسخ است قراولان ایرانی درششصد بعزاوسی بودند خبرآوردند جمع قلیلی که در برازجان بودند حرکت بجای دیگر کرده لشکر انگلیس ببرازجان آمد اولا اسباب حربیه والات جارحه اما بارازجا اگرفتنده اب واستراحتی درقریه یافت چندساعت گذرانده وپس ازسه روز عازم مراجعت ببوشهر شدند درآن اثنا شجاع الملک دوهزار نفرپیاده باهشت عراده توپ برداشته بعزم شبیخون ازدالکی بسمت برازجان حرکت نمود نابرمواضع نیرالیخانی ازبه ودران الیاتی برداشته ولشکر انگلیس آورد چون نیمه شب گذشته بود دوسه ساعت بصبح مانده دربین راه بکیفرسنج بیرون برازجان الیخانی بلشکر انگلیس برخورده بکارزار آقدام نمود دوساعت بعدازظهر وخورد قریب بطلوع فجر تیرشجاع الملک خودرا رسانیده سرایان جانبین ودلیران طرفین درمبارزت آمدند داد جلادت ورشادت دادند ازشدت دود توپ جنگ هوا تاریک وتیره وازکثرت شعله نیران نفنگ چشمها خیره گشت درجنگ گریز لشکر انگلیس خودرا روی تپه بلندی کشیده بودند مکرر پیاده وسوار ایلاتی بسرعت باد وبرق خودرا بالای تپه درنزدیکی رسانیده شکم دریده وسر بریده برگشتند که غایت نهور ورشادت ونهایت چابکی وجلادت است تا بعدازانقضاء دوساعت که کم کم هوا روشن شده وآفتاب درشرف طلوع لشکر اسلام هم جنه روشن شدن روز وهم بنودن جمعیت واستعداد وقایاغرم مراجعت کردند ازانطرف هم لشکر انگلیس درپیکارشیانه وکارزار بابا کانه کمان استعداد بسیار ولشکر وجمعیت بیشمار ازایرانیان میکردند چون هوا روشن شد دیدند دوهزار نفری بیش نیستند هیچه پنداشتند که تمتم وبقیه کمک ایشان بدیشان ملحق شده این قلیل که درمقابل اردوئی کثیراین تهور وپایداری نماید البته کثیرش دلیرتر است وبواهمه شورش وبلوای اهالی دهات وقراء ودشتستان که اطراف رزمگاه ایشان بود بخت برهم ودرهم شدند احمال واثقال خودرا ازدست داده راه بوشهر پیش گرفتند ایرانیان هم که ازطرف دیگر برگشته بودند جزدار ازحالت فرار یکدیگر نشدند اهالی دهات هم باردوی بجامانده انگلیس ریخت واموال افکنده واحمال واثقال بجامانده آنهارا متصرف شدند ازلشکر ایران دویست وپنجاه ودونفر مقتول وپنجفر اسورکردید وازلشکر انگلیس ازآحاد وافراد جمعی بکیفرسرکرده سوار بقتل رسید چون کشته های خودرا درهماندم که افتاده برسیدارند وبرزمین نگذارند عددش معلوم نیست بارسی جماعت انگلیسها برگشته ببوشهر رفتند وایرانیان همه ازاطراف واکناف درقریه کیفرسنج ویمنی برازجان جمعشده رحل اقامت افکنده ومنتظرورود کشتیهای باشی دولت علیه ولشکر اموری گردیدند وناوردوسردار مشغول جمع آوری چریک وایلات بودند دراین بین میرزا احمدخان قاجار سردارلشکر نصرت آثار ابنوبخانه واستعدادی کامل ولشکری قابل وارد شدند ومشغول باستعداد وانتظام اسباب یورش ببوشهر ولشکر انگلیس بساختن سنگر وبابستان واسباب محافظت خود وصیانت بوشهر ازدلیران ایران شدند که دراین بین جهاز چاپاری ازطرف هندوستان وچاپار ازجانب طهران بمعاودت واحضار طرفین رسیده واخبار مصالحه دولتین را دربار پس آوردند وکدورت بصفا انجامید الغرض بلوکات کرمیری وسردسیری کوهستانی وصحرائی فارس بسیارست که قریه ازهزار ونهصد خانوار الی دویست خانه ازجمله آنها است که آنرا ایگ نیز گویند دارالحکومه حکام وملوک شبانکاره بوده که انساب ایشان باردشیر بابکان منتهی وبعضی بمنوچهر رسانده اند وقبل ازظهور اسلام اسلافشان ملوک عجم را استوربان ودرصحرای رون ازقبلاقات سونستان اقامت داشته اند پس ازفتح اسطخر که یزدجرد بدارابجرد رفت رؤسای شبانکاره ازرون بدارابجرد نزد یزدجرد آمده عهد این عامر که ازجانب عثمان بن عفان مأمور بجاده ومحاربه بود حاشع بن مسعود سلمی را ازعقب یزدجرد روانه نمود وی ازراه کرمان عازم سجستان ومیان المسادارابجرد وشبانکاره باحاشع بنای مصالحت وموافقت شده لهذا خشم شبانکاره درمجاری این حالات درآن صحاری وولایات بسر میبردند وبمرور دهور زیاد بمشقت تازمان الب ارسلان که نوبت سرداری فضل الله بن الحسن که فضلویه وخنوبه گویند

رسیده و بر نواحی فارس استیلا یافته در هر طرف لشکری ارشبانکاره کاشت و بپای تخت سلطان شتافته با نواع هدایا تودسل جنه فارس را مقاطعه نمود و ایج را داراالحکومه کرد پس از چندی طغیان کرده بنای عصیان نهاد و در قلعه تحصن شد خواجه نظام الملک او را محاصره نمود با قید اسر او را در استخر محبوس فرمود و از جهان مایوسش نمود و نظام الدین محمود برادر فضلویه قایم مقام شد از جنوبیه الی کورستان که هفت فرسنگی بندر عباس است از فارس مقرر و بشبانکاره موسوم ساخت بهمین قسم و احد بعد واحد متصدی امور سروری و سرداری میشدند تا در سنه ۸۵۰ شصت و پنجاه و هفت سرداری از جانب هلاکوخان قلعه دارالامان ایج را که مشتمل بر هفده هزار خانوار بود خراب و ویران ساخت اطراف و اعقابشان تا در شش یا هفتصد و شش با وجود انقلاب ایام و تراجع امور و تزاحف محن و نکال پریشان و بی سامانی باز در زمره سلاطین و ملوک محسوب بودند از جمله عجایب اشجار در شبانکاره چنار است که چهل و پنج ذرع ارتفاع دارد و دیگر از جمله قراء استخر است قلعه استخر از مشاهیر قلاع اکنه و تلاع است و همچنین شهر استخر که از ابنیه قدیمه فخر است در این بلوک سرد سیر است میانه شرق و شمال ده فرسخی شیراز است که اول بانیش کیومرث شد و هوشنگ بر عمارتش افزود و جمشید طرح شهر معظمی ریخت که طولش از اول صحرای خفرک تا وسط عمر امروز است که پیش شرح دادیم بهمن نیز قبل عمارتی کرد های جنت بهمن یا بنای چهل ستون استخر آمد که امروز از ستونهای بیونات خرابه های آنجا ظاهر و هویدا است که در هیچ بنائی از اقالیم سبعه اهل سیاحت را مثل آنعمارت مشاهده نشده است دیگر دارابجرد است در صحرائی دلکش تر از خلد برین و فضائی با صفاتر از جنات اربعه روی زمین مرغزاری هموار و ریاحین و شقایق آب و هوایش روح پرور و امزجه را موافق روضه ئی نهرها صلصال دوحه سجع طیرها موزون بادرو سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون این جلگه سی و پنج فرسخ طول و از پنج فرسخ الی سه فرسخ هم عرض دارد در کمال اعتدال در تابستان و باغجه ها میوه سردسیری و گرمسیری هر دو عمل آمده سزاوار عمارت و شایسته زراعت مردمش رعیت پیشه و معاشش از زرود خانه و قنوات وافره و چشمه سار متکاثره و حاصلش غله و قطنا کوه و حرا و انواع مرکبات و پنبه و شلتوک و زعفرانیات سومنائی و مرغیشا و نخاس شکارش از طیور در اتاج و کبک و تیهو از وحوش آهو خوک هم دارد از شکار کوهستان این سامان فا و زهر بسیار بدست افتد دیگر کازرون که طهمورس ساخته چون شاپور بن اردشیر شهر شاپور را ساخت کازرون را از توابع شاپور کردانید فیروز بن بهرام آنرا شهری کرد و قباد بران افزود و شهری معظم شد شهر شاپور را اسکندر در وقت عبور چنان خراب کرد که جز اسم بلا رسمی از آن نگذاشت شاپور بخدت کرد بازکال عمارت آورد و در شش شمالی شهر غاریست که صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و از طرف دیگر صورتهای دیگر تراشیده و نقشها انچنانکه عقل حیران از قدرت کارگران است باری زیاده از آن است که در این مختصر توان شرح داد احشام و ایلاتش نیز بسیار و مردان کارش بشمار است مردمش سلحشور و اهل سلاح و رزمی و فارس و بزرگ شده پشت اسب و قوی خانه زین

خلیج عجم که شعبه از دریای فارس و عربستان واقع شده شرحی از آن داده ایم ابتدایش از محاذی بلوچستان و انتهایش بصره طول این خلیج دویست فرسخ و عرضش باختلاف و بصغیرین محل اش هفتاد فرسخ عمقش زیاده از نود ذرع نیست جزایرش بحرین و خارک و خارکو و هرمز و کیش و ام السلام و جزیره القیم و جزیره قیس و ابیض و غیره مثلا بحرین در حوالی برعرب طرف جنوبا بوشهر واقع میانه بحرین و بوشهر سی فرسخ و عرض شعبه دریا که فاصله جزیره بحرین و برعربستان است متجاوز از پنج فرسنگ دوره جزیره پانزده فرسخ مشتمل بر چشمه های خوشگوار و نخلستان بیشمار و اشجار ترنج و لغوره و تمر هندی بسیار و اطرافش محل لئولئو شاهوار مروارید آبدارش در کمال اشتهار است هر ساله در فصل معین بقدر پنج شش هزار فروند کشتی کوچک که اعراب بطیل و نکاره مینامند در اطراف و اکناف در محل موسوم به خورفشت و کمر که ناجزیره دوازده فرسخ مسافت میشود مجتمع و بتعاصی مشغول میشوند در این جزیره قریب بیکصد و بیست قریه معمور است که هریک قراء از هزار و دویست خانوار دارد تا ششصد هفتصد خانوار اطول لیالی و ایامش نزدیک ساعت و نیم و هفت دقیقه است اهالیش قبل از ظهور اسلام بمذهب زردشتی اختصاص داشتند سال دهم از هجرت که مندرنام از اعیان آن جزیره بشرف اسلام مشرف گشت و علاء حضرمی بجهة اخذ صدقات ایشان مامور گردید الی حال در نهایت دینداری و کمال تقوی و پرهیزکاری هستند تا آخر دولت بنی عباس بدیوان خلافت اختصاص داشته و دخل و خرجش بکارگذاران خلافت و اصل میگشت در سنه ۶۳۳ ششصد و سی و سه اتابک ابوبکر بن سعد دست تصرف در آن نهاد و بعد از شصت سال قطیف و بحار احسیه بحرین نمود تا اواخر عهد اتابکی متوجهات آنجا خزانه عامره فارس میرسید

در استیلاء

در تحقیق فارس

در استیلاء سلاطین معزول از جانب حکام فارس حاکمی در این جزیره بحکومت بود در ایام سلاطین کورکانیه بتصرف والیان جزیره هرمز بود در ایام شهریاری شاهنشاه اسلام پناه شاه عباس از جانب الله وبردیخان بیکلربیکی مملکت فارس خواجه معین الدین فالی اجمعی از اهالی کرمسیرات مستخلص این جزیره مامور و مسخر شدند آخر ایام صفویه حکومت بحرین بشیخ جباره هوله که از اعراب سواحل فارس و دربنادر لارستان اقامت داشت محول بود چون فتوری در امور دولت دید مخالفت ورزیده لوای طغیان و عصیان برافراشت وخود را بالاستقلال مالک پنداشت در بدو دولت شهریار فادر نادرشاه افشار و مامور یت میرزا التفتخان شیرازی بحکومت فارس در باب انتزاع بحرین از تصرف شیخ جباره تاکیدات اکیده نقبل آمد وی حین ورود بشیراز فوجی متخیر بحرین فرستاد در آنوقت شیخ جباره بملکه معظمه رفته بود نایب وی بعد از مجادلات متوازره فرار نمود و بحرین بتصرف آمد نادا اواخر دولت زندیه بتصرف حکومت فارس بود سنه ۱۲۰۹ هزار و دویست و نه چهار هزار خانوار عرب بنی عتبه از تربه عربستان بحرین آمده متصرف گردیدند احمد نام ریش سفید اتجاعت ادوام الحیات بحکومت اشتغال نموده پس ازوی عبدالله بن احمد بتسالی قبل محمد و عم ابناء خلیفه بن سلمان بن احمد بزعم خروج نموده از بحرینش اخراج و خود مالک منال و خراج گردیدند لاکنون .

جزیرهٔ خارک در مغرب ماهل بندر ابوشهر بمسافت شانزده فرسخ سه فرسخ دور جزیره کوه غیر مرتفعی در طرف میانهٔ جنوب و مغرب آن واقع چند چشمهٔ آب خوشگوار دارد قریب دو هزار اصله نخل در آنجا بعمل آورده اند قریب بیست خانه از اعراب که از قدیم الایام در آنجا سکنی داشته اند حال در این جزیره سکونت دارند و مذهب این جماعت طریقهٔ اهل سنت و جماعت است با بی فروند کشتی مسمی به بغله و بکار و با اهالی بصره و بحرین و مسقط معامله و داد و ستد دارند اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و چهل و هشت دقیقه است و جزیرهٔ خارکوهم بفاصله هزار ذرع طرف شمال این جزیره واقع شده که طولش از جزیرهٔ خارک زیاده و عرضش کمتر است و غیر مسکون است و کوسفند و دواب که از اهالی خارک است بجهت چرا بان جزیره میبرند آب چاه آن جزیره شیرین و گوارا است و در طرف شمالی جزیرهٔ خارک که محل توطن اهالی آنجاست تخمیناً چهار برجی مختصر دویست سال قبل از این دولت ولندیز بهبانه سکونت و دار التجاره در آنجا ساخته تا سنه ۱۱۸۰ هجری جمعی از دولت ولندیز ظاهراً متوجهٔ معاملات و باطناً بجمع آوری اسلحه و ادوات حربیه اقامت داشتند او اخر دولت زندیه مخفیانه نام دشتستانی از مشایخ بندر ریگ که حال از توابع بوشهر است در شیوهٔ منابعت تکمول و از شاهراه اطاعت عدول نموده یاغی شد از جانب دولت زندیه چند دفعه سردار و لشکر بدفع آن بداختر تعیین رفت ولی کاری از پیش لشکر نامور نرفت هنگام انصراف یوسف ظفر کوکب وکیل از عربستان صادقخان زند و امیر گونه خان افشار بنادیب آن اشرار مامور گردیدند امیر مهنا و تابعان تاب توقف در بندر ریگ نیاورده بجارکو رفتند بعلت قلت آب وضیق مکان بخیال تصرف خارک و اخراج جماعت ولندیز از آنجا افتادند طایفهٔ ولندیز نیز از همایگی امیر مهنا خائف و متوحش گشته از شیخ سعدون برادر شیخ ناصر خان بوشهری استعانت جست وی چون با امیر مهنا صفا نداشت و هم خائن دو فشش می پنداشت چند فروند کشتی با جمعی از اعراب بوشهر بجاریه و استخراج امیر مهنا از جزیرهٔ خارکو گماشت اهالی ولندیز نیز با جهازات و کردهی از سرباز خویش از خارک باعانت یکدیگر بطرف جزیرهٔ خارکو شتافتند امیر مهنا در مقام مدافعه بر آمده بعد از مدافعه و مجادله و کیر و دار بسیار جمعی از جماعت بوشهری و ولندیزی مقتول و قریب بهزار رحمت بخارک و بوشهر مراجعت نمودند امیر مهنا فرصت از دست نداده بلا تامل بجزیرهٔ خارک شتافت و ولندیز بیاره امحاصره نمود پس از چند روزی محاصره قلعه را مسخر و متصرف گردید و بر املاک ایشان رقم تملک کشید و جمعی از آنها را کشته و برخی را بیرون کرد آن قلعه هستند آباد و محل ساکنو نوکر دولت است در حوالی این جزیره و جزیرهٔ خوالیش سابق مروارید ممتاز غوص میشده .

قشم که جزیره و وارش نیز گویند طولش بیست فرسخ عرضش چهار فرسخ چندین قریه معموره و نخلستان موفور دارد اهلش از اعراب هوله است اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و چهل و دو دقیقه از مضافات بندر عباسی امتدادش از شمال بجنوب است شمالش محاذی و قریب به بندر لنگه که از سواحل لارستان در سنه ۱۲۱۱ هزار و دویست و هفده که طایفهٔ از اعراب بنجد پیرو محمد بن عبدالوهاب نامی شده مذهب جدیدی اختیار نموده بوهابی مشتهر گردیده در بر و بحر تقبل و نهب و اسر سایر مذاهب اقدام مینمودند دولت انگلیس لشکر و جهازات بدفع آن جماعت ضلالت کستر و رفع شر آنها گماشته که مسیر از بحر فرستادند بعد از محاربات و مجادلات بسیار آتش فتنه آن طایفه ضاله فرونشست و دست تعرض آن اشرار از اضرار و ایذاء عابرین بحر کوتاه گشت در آن هنگام حسب الاذن و اجازهٔ خاقان

در تحقیق فارس

سعید فتحعلی شاه قاجار تورا الله مرقده در طرف جنوبی جزیره که مسمّی بیابا سعید است دولت انگلیس قلعه بنا کرده و متحصن گاشته است تا هنوز آن قلعه باقی است .

جزیرهٔ هرمز کوینه آبادی این مکان از اردشیر بابکان بوده در دولت سلاطین سلجوقی و فرمانفرمایان قراقوردین خبر بکت در کرمان جزیره هرمز جزو ممالک محروسهٔ نواب ایشان بوده و بستباری عیسی نامی حاکم جزیرهٔ هرمز فتح برعمان نمود در عهد دولت اتابک مظفرالدین ابوبکربن سعد زنگی و سلجوقشاه محمود نام والی آنولایت برقاعدهٔ مالوف مال مقرر را جواب بسلاطین کرمان میگفت چون محمود در گذشت پسرش بصرت برجای او نشست برادرش رکن الدین مسعود نام در وقتیکه بصرت ناخوش بود بر سر او رفته سرش را بریده و جزیرهٔ هرمز را بگرفت بهاء الدین ایاز نام از ممالیک بصرت از حسن وفاء و فرط شجاعت تن در نداده قصد مسعود کرد و بمقاتله وی آمده مسعود منهزماً بکرمان رفت از سلطان سیورغتمش لشکری گرفته برگشت بهاء الدین بجزیرهٔ قیس گریخت و از شیخ جمال الدین طیبی استمداد نموده و بکمک لشکر حاکم جزیرهٔ قیس مسعود را مجدداً بیرون کرد و در سنهٔ ۶۱۵ هفصد و پانزده بتوکت و استعداد در آن جزیره ایام حکمرانیش امتداد یافت پس از آنکه غریق بحر فنا گردید هرمز و توابع مملکت گردانشاه نام کرنب خود را بهود و پسر بر سایند نصیب شد اولاد و احفادش پشت سر هم تا اوایل دولت صفویه بحکومت آن جزیره اشتغال داشتند در سنهٔ ۹۱۳ نهصد و سیزده که نوبت حکمرانی سنقرشاه بن شهاب الدین رسید چهار تا چند از دولت پورتوکال با هم تجارت بجزیره آمد و خانه تجارتی در آنجا ساخته بتدریج پای تصرف گشاده بدست ملک فروگرفته و باندک زمانی کارگذار و صاحب اختیار هرمز و توابع شدند و در بندر جرون که تا هرمز چهار فرسخ است قلعه در نهایت استحکام ترتیب دادند در سنهٔ ۱۰۳۱ هزار و سی و یک که اسم حکومت جزیرهٔ هرمز بامیرزا فیروز شاه و رسم باجاعت پرتوکالیها بود قلیچان بیگلربیگی فارس حسب الامر سلطان جنت مکان شاه عباس بقلع و قمع اساس پرتوکالیها و تصرف جزیره مامور گشت و قلعه که در بندر جرون بوده بحیطهٔ تصرف درآورده بندر جدیدی ساخت و بندر عباسی موسوم نمود پس از آن بدستیاری جماعت انگلیس و کمک جهازات و سفاین ایشان بر جزیرهٔ هرمز مستولی شده طایفه پرتگالیها را در نهایت خفت و اذلال از آنجا بیرون کرد ناطول ایام ولیالیش سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه و حال جزیرهٔ بندر عباسی است جزیرهٔ قیس اگرچه از معلات جزایر خلیج فارس است حال خراب و بایر است در سابق کمال آبادی و معموری را داشته است و بسبب مایحتاج خود برتری داشته عبدالله وصاف شیرازی در آبادی آنجا شرح غریبی نگاشته بود که پیش بنا سبتی نوشته ایم بسببی از اسباب سالهاست جزیره در تحت حکمرانی سلاطین بنی مظفر بوده اتابک ابوبکر ملک سلطان آخرین سلاطین بنی مظفر را بقتل آورده دولت سیصد سالهٔ ایشان بسر شده و جزیرهٔ قیس بتصرف اتابکان قرار گرفت و تا هفصد و پنجاه حکام فارس را محکوم و زمان خرابیش غیر معلوم است و سایر جزایر مشجره و غیر مسکون است .

بعضی از وزراء عظام این دیار عمید بن یحیی فارسی دستور عبدالملک مروان افضل فضلای جهان بوده وی مخترع علم سیاق است ابوطاهر بن فخرالدوله شیرازی بوزارت طاهره خلیفه سرافرازی داشت در ایام پیکاری اکثر اوقات فرخنده ساعات بترفیه عباد و تعمیر بلاد بسر میگاشت تا وقتیکه وزارتش بدیگران منتقل گشت .

علی بن محمد بن علی بن مقله فارسی فارس میدان فضیلت و کمالات خلائق را واضح است در ایام حیات سه دفعه مسافرت فرموده و سه طبقه را وزارت نموده در خلافت القادر بالله بواسطهٔ حکمی که بدان رضای راضی نبود که یکی از امرا نوشته بود مقطوع الید و محبوس شد در سنهٔ ۳۲۶ سیصد و بیست و شش از محبس بعالم آخرت رفت

ابوالفتح منصور شیرازی در وزارت القائم بامرالله در کارسازی امور جمهور معروف و مشهور بود .

ابوالفضل شیرازی بوزارت عزالدوله بن صمصام الدوله دیلمی مشغول بود و بواسطهٔ همدستی اهل تشیع که مخالف طریقهٔ سلطان بود معزول گشت

ابومحمد مهرمزی وزیر سلطان الدوله دیلمی است که باروی کربلای معلی را برافراشت علاوه سایر آثار خیرات خویش بیاد گار گذاشت ایام عمر بدیگونه امورات گذرانید تا در سنهٔ چهارصد و شصت بدرجهٔ شهادت رسید .

خواجه تاج الدین حسن شیرازی وزیر سنقور بن مودود بود و کوی آشنا سازی قران میبرد در سنهٔ ۵۶۵ پانصد و شصت درگذشت .

ابومنصور احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی پدر بن الشهاب و بحر بن الشهاب اقتاب چاکر رای او و کیوان مستفید دهای او پدرش در تحت حسام الدوله تاشش مشغول دیوان رسایل بود و خود بوزارت القوناش خوارزمشاه از حضیض خدمت باوج مشارکت سلاطین

پیوسته نرسانی که از این عالم درگذشت .

امیر مجدالدین اسمعیل شیرازی سروری بود در کلشن نبالت و ناهی بر آسمان جلالت قدری رفیع و عزی منیع داشت اکثر ایام حیات بوزارت میرزا ابوالخیر بن میرزا جهانشاه ترکمان بانحال رفت و اشتغال همت می گماشت بعد ازوی چندی به پیشکاری میرزا حسنیع برادرش اقدام و رزیده تا هنگامیکه منوبه عالم آخرت گردید .

خواجه امین الدین کارزونی در ایام تکله بن زنکی وزیری حدیم النظیر می بود بربط اطاعت از خود بتقصیری راضی نگشت از و فورسخا وجود حاتم طائی دمن زائده را منفعل نمود در ترفیه حال علما و فضلا سعی و اهتمام تمام داشت بمرتبه که بعضی او را در سلک اولیا شمرده اند در سنه ۵۹۸ پانصد و نود و پنج از ایجهان پرمحنت و رنج بدار بقا رحلت نمود .

ابونصر اسعد جاهی و قطع بارع داشت از امثال و اقران در نهایت استبشار و برتری بجوانمردی و تشریف نوازی مشهور بتوانگر دلی و نیک نهادی مشهود همیچ خواهنده نماند از کف خیرش محروم همیچ درمانده نرفت از درگاهش مردود بوزارت اتابک سعد بن زنکی درغایت صداقت و یکرنگی اقدام مینمود و پیکار رحال اتابک سعد و جلال اتابک ابوبکر ولدش بواسطه موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواقفه کرده و در قلعه اشکنوان محبوسش نمود و اظهار شجاعت و مراعت در حصرت اتابک فایده نبخشید تا در سنه ۶۲۳ ششصد و بیست و چهار طاوس روحش باغ جنان پرواز نمود .

خواجه نظام الدین در طفولیت حوایج مطبخ اتابک ابوبکر بن سعد را کفیدی روزی اتابک او را دیده آثار رشد و ناصیه او تفرس نمود او را آبدار فرمود و طولی نکشید بخزینه داری رسید باندک مدتی منصب امارت و وزارت یافت تا آخر ایام دولت اتابک ابوبکر و محمد بن سعد بن ابوبکر مملکت فارس را وزیر و قبول خاطر هر دو پسر و پسر طبایع صغیر و کبیر گردید تا در سنه ۶۸۸ ششصد و هشتاد و نه بحتمی از حیات بر این خاکدان عرصه تنگ خون فشان گردید .

خواجه عوام الدین شیرازی مدتی بوزارت شاه شجاع مظفری اشتغال داشت و عاقبت الامر حسب الحکم پادشاهی در سنه ۷۸۰ هفتصد و هشتاد و شش طلایش کسیخته خوش رنجیدند .

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بصفت اصالت و نبالت موصوف بجدت طبع و جودت ذهن معروف بود مدتی بوزارت سلطان حسین با بقرا اقدام مینمود بعد از چندگاه بسعایت حساد و اضداد متواقده و مصادره گردید و در سنه ۸۹۱ هشتصد نود و یک عمرش بآخر رسیده بنقل رسید .

خواجه معتمد الدین حسین برادر سیف الدین شبانکاره بصفت وقوف و کاردانی و رایی و درستی معروف و موصوف پس از برادر بسند وزارت متمکن گشت تا آخر حیات سلطان حسین رایت کفایت و رعیت پروری افراخت و محمد خان شیبانی بیرون از استیلا و تصرف خراسان او را بوزارت گذاشت و در محاربه محمد خان شیبانی با پادشاه دین پناه شاه اسمعیل صفوی در سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده راه آخرت پیمود .

حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی پدرش حاجی هاشم بسببی از اسباب بامر پادشاه قهار نادرشاه افشار مکفوف البصر گردید و حاجی ریش سفید محلات بیدری خانه و بعد بکلانتری برسید در زمانی که لطفعلی خان زند در کرداب پریشانی و غرقاب حیرانی دو چار و گرفتار گردیده بود و خافان سپهر اقتدار آقا محمد خان قاجار از استخر فرمود و بیکلربیگی فارس بوی مفوض شد و بعد از فتح کرمان و مراجعت پادشاه ذیشان حاجی بصدارت اعظم و لقب اعتماد الدوله سرافراز و مکرم گردید بعد از شهادت سلطان شهید و جلوس خافان سعید کافی السابق بصدارت عظمی منصوص و بتجارت امور مخصوص بعلاوه در حضور باهر النور ماذون کلوسس بود در اوان اولادش حاکم بلاد شدند و مالک الرقاب عباد و قریب چارده سال بدولت و اقبال گذرانیده چون کارش در علو شان و تفاقم فران بغایت رسید روی در تراجع نهاد تا اینکه بسبب تعدی و اجحاف منوبان و احفادش با اهالی بلاد بایجه الجنان کلج از قدمت خدمت گستاخانه در محاورات خاطر مبارک شاهی مکدر و انجام کارش مقدر گردید در اواخر سنه ۱۲۱۵ هزار و دویست و پانزده بحکم قضایشان پادشاه زمان ماخوذ و مکفوف البصر و معدوم الاثر گردید و اولاد و احفاد و بنی اعمام و احفادش چون ال برمک بزیر سیچک البقا رفت بعضی از باغ تیغ مدهوشش و برخی را چراغ

دیده جواموس کشت ذلک تقدیر العزیز العلیم

فیروزکوه قصبهٔ فیروزکوه که در تنگهٔ کمت جنوب شرقی چمنی معتبر واقع است از بلاد قدیمه و فی الحقیقه یکی از مستحکمات محسوب میشود که اغلب در شداید حکمرانان آن نواحی باین شهر پناه آورده و چون داخل در تنگهٔ فیروزکوه میشده اند خود را محروس و در حصنی حصین میدیده اند شرح فیروزکوه در کتب جغرافیای قدیم مسطور و نام آن در تواریخ و سیر کثیراً مزبور است و باید دانست که فیروزکوه دیگری هم در میان هرات و غزنه در کوهستان غورستان بوده که ذکر آن در کتب بسیار شده و بغیر این و از مطلب معلوم میشود از کدام فیروزکوه صحبت میشود . باری صاحب معجم البلدان گوید فیروزکوه قلعه ایست در بلاد طبرستان در نزدیکی دماوند مشرف بر بلدهٔ که موسوم است بدیه باویه در وقتیکه من بآن نواحی سفر کردم این محل را برای العین دیدم . حمد الله مستوفی در نزهت القلوب گوید فیروزکوه ولایتی است مابین دماوند و هزار جریب آبش از رود خانه هاست فاضل آب آن بگوار میرود و هوای خوب و شکارگاههای مرغوب دارد و مردم آنجا سفید پوست و سفید چهره اند و اثنی عشری در معجم البلدان آمده که در او قلعه ایست که کوه دماوند بر او مشرف است و هوایش سرد است درخت گردی در او نمیباشد و علات بسیار در او زرع میکنند حاصلش نیکو شود آب خوار از قلعه و دیه میگذرد .

در هر حال قصبهٔ فیروزکوه از شهرهای مرتبهٔ سیم محسوب میشود قدمت و اهمیتش بواسطهٔ وضع استحکام طبیعی و غیره از شرح جغرافی و تاریخی آن معلوم میشود آبادیش در دامنهٔ کوه طرف شمال و در محادی تنگه و دامنه تلی است که در شمال شرقی واقعشده سه حمام هفت باب مسجد و یک تکیه و سه آسیابی کاروانسرای بازاز و پنجاه باب دکان علی العجاله دارد و سکنهٔ اش تقریباً هزار و دویست خانوار و هفت طایفه اند طایفهٔ شیرازی و گیایه که چهل سال قبل شجره نامهٔ آنها پیدا و سیادتشان معلوم طایفهٔ شهرآشوب طایفهٔ رئیس طایفهٔ کاردگر طایفهٔ فخرآور طایفهٔ تابنه از زوایا و بقاع فیروزکوه یکی امامزاده اسمعیل است که چون از چمن داخل تنگه میشوند در دست قدمی یمین راه بقعهٔ در ریشهٔ کوه دیده میشود شبیه بمغاره ضریحی ساده و چوبی بر روی قبر نصب کرده اند یکی دیگر بقعه است که امامزاده برهان و عسران و کنعان در آن مدفون اند و این بقعه در خارج تنگه در بالای راست چشمهٔ آب سرد گوارائی از زیر بقعه جاریست بقعهٔ دیگر در دامنهٔ کوه شمالی آبادی واقع و دو برادر امامزاده ابراهیم و امامزاده اسمعیل در آن مدفون اند بقعهٔ دیگر بر سر تلی در شمال شرقی آبادی که طرف دست چپ راه دیده میشود و مدفن هفت نفر است شبیر و شبر و قیس و صالح و اشرف و زید و عبد الله و چند بقعهٔ دیگر هم هست که صاحبانش مجهول است اما آبهای شیرزکوه عبارت از سه رود خانه است یکی از تنگه واشی خارج شده بطور انحنا و اعوجاج از چمن فیروزکوه گذشته تنگه که میرسد دو قسمت شده قسمتی از میان آبادی جاری شده قسمتی دیگر از کنار آبادی طرف دست چپ جریان یافته سه آسیاب را گردانیده در وسط آبادی بقسمت اول ملحق شده در بیرون آبادی بدو رود خانهٔ دیگر میپیوندد و یکی دیگر رود خانهٔ گور سفید است که از چمن کوه سفید در چهار فرسخی است باین ناحیه آمده در زیر آبادی باب تنگه واشی داخل میشود رود خانه سیم از چمن شورستان و چمن کنگرخانی یعنی از چشمه سارهای آنجا تشکیل یافته از شرق بمغرب روان میشود و در زیر آبادی فیروزکوه بدو اب دیگر وصل میشود از میان دو کوه بطرف مغرب میرود و زمینهای طرفین را سیراب کرده تا محاذی قریهٔ ها با آب مزدوجی شده بخوب میرود و در قشلاق قریهٔ حسن آباد آخر خاک فیروزکوه باب دلی جای پیوسته اراضی طرفین را مشروب و مزروع ساخته بلوک خارزقه تمامش در این بلوک مصرف بمزرعه .

در ارتفاع فیروزکوه را حصنی حصین بوده که علایم و آثاری از آن با وقت نظر دیده میشود و دو قلعه با بروج سنگی در قلهٔ کوه مشرف بر شهر ساخته که بعضی از دیوارهای قلعه و بیشتر از بروج باقی است و فی الحقیقه مورث عبرت ناظرین میگردد و شرح این حصن و قلعه ها موقوف بمهید مقدمه ایست و آن این است که شهر فیروزکوه منقسم بدو قسمت شده چه آب رود خانه واشی که از چمن داخل تنگهٔ فیروزکوه میشود منقسم بدو قسمت میگردد قسمتی از وسط شهر و قسمتی از کنار بهشهر از طرف مشرق آبادی روان میشود و شهر بدو قسمت منقسم میشود قسمتی طرف شمال محاذی تنگه و قسمتی طرف شمالی شرقی دامنهٔ تل مرتفعی و قسمتی جانب مغرب رو بجنوب شرقی دامنهٔ کوه شمال غربی افتاده بنابراین قسمتی از حصن قدیم شهر فیروزکوه

در تحقیق فیروزکوه

بر روی تل مرتفعی طرف شمال شهر از مشرق بمغرب امتداد یافته و یازده برج در این امتداد بوده که فاصلهٔ هر برجی با برج دیگر تقریباً ۴۰ ذرع میشود و دورهٔ برج روی زمین بنا بر آثاری که از آن مانده است ده ذرع میباشد و این قطعه از حصن طرف مغرب منتهی میشود بتنگهٔ آب رودخانه واش از آن بشهر می آید و از کوه طرف مقابل که در شمال غربی شهر است و این تنگه را تکمیل داده باز دیوار حصن شروع میشود بدون مشهود بودن آثار برجی پس حصن حصین فیروزکوه از طرف شمال شرقی و شمال غربی که طرف جلگه است این شهر را احاطه نموده و تنگهٔ مجرای رودخانهٔ واش در میان دو دیوار فاصله بوده و کوه طرف جنوب که گردنه پستی دارد دو از آنجا بستان میروند و این طرف را حافظ و بجای حصار پرستاری مینموده و دقتی هم در دیوار طرف شمال غربی که خالی از آثار برج است هست و آن این است که این دیوار بسنگر شبیه است تا دیوار قلعه و حصار و میتوان احتمال داد که دیوار حصن فقط همان دیوار است که روی تل طرف شمال دیده میشود.

اما شرح دو قلعهٔ فیروزکوه که بر بالای کوه سخت سنگی در طرف مغرب و شمال غربی آبادی نباشد و یکی قلعه و دیگری نارین قلعه بوده است از اینقرار است که قلعهٔ مزبور بیضی شکل میباشد و دیواری ابتدا کرده است از طرف شمال غربی قلعه و امتداد یافته بجانب مغرب و جنوب و منتهی شده بآخر نقطهٔ جنوب شرقی و لی در طرف مشرق و قدری از سمت شمال شرقی دیوار ندارد و همان کمر بیضی صاف که طرف تنگهٔ مجرای رودخانهٔ واشی واقع شده و هیچ انسان و حیوانی از این سمت نمیتواند داخل قلعه شود و این طرف کاملاً مشرف و مسلط بر دو دهنه است طول قلعه ۲۲۴ ذرع و عرض آن چون بیضی شکل است بتفاوت از ۱۲۰ ذرع است تا ۳۲ ذرع سه طرف قلعه دارای ۳۰ برج است ۴ برج آن در شمال غربی قلعه و ۴ برج دیگر در طرف جنوب آن میباشد و فاصلهٔ ۴ برج اولی کمتر از ۴ برج آخری است و دورهٔ هر برجی ۱۲ ذرع است و همه جا بروج دو دیوار بوده و از طرف بیرون یکمدرع با یکدیگر و سنگ و از داخل یکمدرع با تنگهٔ چهار انگشت فاصله داشته و یکمدرع در یکمدرع اندازهٔ آن بوده بنا شده است. نارین قلعه که در این قلعه دیده میشود در قلهٔ کوه ساخته شده و با قضای مکان شکل اهلیلجی ع برج دارد که فقط آنها باندازهٔ قطر بروج قلعهٔ اولیست و همان وضع ساخته شده اما این نارین قلعه در وسط قلعهٔ اولی نیست بلکه در طرف مغرب و شمال غربی قلعه واقع شده باین وضع که فاصلهٔ بین بروج قلعه با برج مغربی نارین قلعه بمراتب کمتر از فاصلهٔ بروج جنوب شرقی قلعه با برج جنوب شرقی نارین قلعه میباشد منتها طول نارین قلعه ۴۰ ذرع و عرضش ۲۰ ذرع است در سه برج این نارین قلعه ۳ چاه در سنگ کنده اند بقرینه یکی برای انبار غلهٔ ذخیره و یکی ابدان و دیگری های برف ویخ بوده و با وجود این استحکامات که سابقاً در فیروزکوه موجود داشته بقهر و غلبه تسخیر کردن آن نهایت صعب و مشکل بوده و چیز دیگری هم بر صعوبت آن میفزوده و آن فرط ثیلافت و شدت برودت هوا و کثرت برف ویخ است که در غیر فصل تابستان در محال آن ناحیه زیستن از دشواری مثل محال است و بدینواسطه در این ناحیه باغات نیست و اشجار آن منحصر است بمعدودی بید و سپیدار و از قرار یکه معلوم میشود شهر فیروزکوه را تا نیز ۴ دروازه بامدخل بوده که یکی تنگهٔ مجری رود و واشی است و یکی دروهٔ ممر آب چمن کور سفید یکی گردنهٔ راه سمنان و یکی دروهٔ مجری رودخانهٔ بخوار است و ارتفاع فیروزکوه از طهران ۵۵۰ ذرع است.

تواریخ متعلقه بفیروزکوه که در جیب السیر مرقوم است که سلطان رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه که از جانب پدر ایالت ولایت عراق داشت در ۶۱۹ ه در ری خبر وصول سپاه چنگیز خانرا شنیده بفیروزکوه پناه برد و لشکر مغول او را تعاقب کرده آنجا را محاصره نمودند و بزحمت و کوشش زیاد پس از شش ماه مفتوح ساختند و سلطان رکن الدین و تمام متعلقان و لشکریانش بدست لشکر تاتار افتاده همه بقتل رسیدند.

در تاریخ رشیدی در وقایع ۶۹۰ ه الی ۶۹۲ ه مینویسد که رایات غازانخان از جاجرم براه بسطام و دامغان کوچ فرموده در آن ایام ارغونخان در کدشته و از غازانخان پنهان میداشتند چون غازانخان بسمنان رسید امرا و اقفهٔ ارغونخانرا اظهار کردند شاهزاده مراسم غزا بتقدیم رسانیده و رایات غازانخان از سمنان بدماوند آمدند و پس از چند روز بجانب فیروزکوه حرکت کرده و شهزاده غازان در تابستان سنهٔ ۶۹۰ میان فیروزکوه و سمنان بموضع ایران

در تحقیق فیروزکوه

بشکار و نخجیر و صید باد طبور مشغول در سنهٔ ۹۳ غازانخان بجهة دفع باغیان بطرف جرجان بهضت فرمود و از آنجا عزیمت مازندران کرد و از مازندران بفیروزکوه رانده بدماوند آمد .

نیز در تاریخ رشیدی در بهضت غازانخان از سلطان دوین استراباد بعزم عراق و آذربایجان کوید بدهستان آمد و خواست قلعهٔ کردکوه را بتفرج کشد امراء عرضه داشتند که کار بزرگ در پیش است لهذا السنان رسیده از آنجا بصوب فیروزکوه و از آنجا بطهران ری آمد .

در کتاب مطلع السعدین تالیف عبدالرزاق بن اسحق اسمرقندی در وقایع سنهٔ کوید امیر قوام الدین مسعود که منسوب باامام حسن عسکری سلام الله علیه میباشد در حوالی بلدهٔ آمل زاهد و کوشه نشین بود جمعی متعقد و ملازم او کشتند و امیر افراسیاب چلاوی که اتوقت حاکم مازندران بود باو کرویده کار رسید بالاکرقه طمع در تسخیر مازندران نموده چون امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس که در کمین قتل او بودند او را بقتل آوردند و مازندران از تشویش تاراج سردار برشید قرار کرفت اتباع افراسیاب چند کاه جلکای چلاو را از ایشان نکاه داشتند و جنکها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاو هم جدا شدند و قلعهٔ فیروزکوه در دست ایشان بماند .

در حبیب السیر مینویسد سید قوام الدین که در سنهٔ بر طبرستان مستولی کردید و سلطنت آن نواحی برقرار شد بعد از فتح آمل و ساری و کوهستان مازندران قلعهٔ فیروزکوه را محاصره کرد و بمصالحه مفتوح ساخت .

نیز در حبیب السیر مسطور است که امیر ولد پسر شیخ تاجبند و که پدرش از امراء معتبر طغاتیمور خان مغول بود پس از چند جنک با سربداران و غلبه بر اغتاور استراباد موفق یافته بتدریج بسطام و دامغان و فیروزکوه را متصرف شده تا زمان امیر تیمور کورکان در آن نواحی و بلاد حکمرانی داشت .

نیز در حبیب السیر کوید در سنهٔ ۷۸۸ که امیر تیمور کورکان از ماوراء النهر عزیمت عراق نمود نواحی فیروزکوه مضرب خیام عساکر امیر صاحبقران کردید و در سنهٔ ۷۹۰ که امیر صاحبقران امیر تیمور کورکان بواسطهٔ انقلاش ماوراء النهر و ترکستان از ممالک ایران معاودت بدان سامان نمود حکومت فیروزکوه و خوار ورّی و توابع را باسکندر شحنی رجوع نمود که در این نواحی لشکرانی بپردازد و سمنان و هزار جریب را با امیر عزّ الدین ولد سید عماد الدین مسلم داشته دامغان را با سم امیر حمشید قارن که در قهستان بود در قشر د .

نیز در حبیب السیر مسطور است که در اواخر سال ۸۰۰ که موکب امیر تیمور قصد مراجعت ترکستان داشت بفیروزکوه آمده سلیمان شاه را بحکومت ری و فیروزکوه منصوب فرمود و بالتماس سلیمان شاه از صولت پادشاه میرزا امیر انشاه کریخته بموکب امیر تیمور پیوست و در نواحی آن حدود بشهریاری اقامت نمود .

نیز در مطلع السعدین کوید امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بطرف ری رفتند که بتحقیق حال اسکندر شحنی نمایند اشان بری رسیده دانستند که اسکندر شحنی قلعهٔ فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را در آنجا کذاشته خود بکوهستان و جنکل چلاوان ورستمدار کریخته است لهذا حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان در نهم ذیقعده ۸۰۰ بدانجا رسیده اطراف و جوانب فیروزکوه را لشکر امیر تیمور احاطه نموده در حملهٔ اول شهر بند و شهر اشان را باز بین هموار ساختند و روی بقلعه و تسخیرش آوردند و یکبرج قلعه که در دامنهٔ کوه بر سر رود خانه بنا کرده باروی از آنا بالا برآورده بودند و قلعه کیان آب از آنجا برمیدا شتند و لاوران نامدار اب را از پای کوه بکردا نیدند و دیکر اسباب قلعه کیری مرتب شد اهل قلعه از درعجز و استیمان درآمدند آن حضرت همه را بعفو فرموده خلعت پوشانیده بازکردانیدند و عاشر ماه مذکور فتح فیروزکوه بفیروزی میسر کشت در سنهٔ .

در تاریخ عالم آرای عباسی کوید در اوائل بهار سنهٔ موکب شاه اسمعیل صفوی باعساکر ظفر شعار از رستمدار حرکت کرده فتح قلعهٔ کلخند از که از متانت با چرخ برین و علک رفیع برابری داشت محاصره فرمود و آن قلعه را متصرف شدند و قتل عام نمودند و از آنجا بقلعهٔ فیروزکوه رفتند آنجا را نیز چون کلخند ان کرفتند امیر علی کیای

در تحقیق فیروزکوه

ضامندار کوتوال قلعه بعد از محاربه بسیار از قلعه داری عاجز آمده بقبهٔ اقبال شاهی پناه جسته با جمعی که از ربه دست کشیده بودند مورد عفو و مرحمت شدند و دیگران بیکار شدند.

در کتاب احسن التواریخ نیز همین واقعه نگاشته گوید خاقان سکندرشان شاه اسمعیل بجانب قلعهٔ استاد فیروزکوه حرکت کرد و فرماندادتا غازیان عساکر ظفرمآثار بصوب کلخندان فیروزکوه از راه ری درآیند روز پنجشنبه نهم شهر رمضان سنه ۹۰۹ موافق سنگوز ئیل موکب شاه اسمعیل از قشلاق قم روانه شد و روز عید فطر قلعهٔ کلخندان را فتح کرده روز پنجشنبه یازدهم شوال در حوالی قلعهٔ فیروزکوه نزول اجلال فرمود.

در حبیب السیر گوید در سنه ۹۱۹ عساکر اوزبک بر خراسان استیلا یافتند موکب شاه اسمعیل صفوی بدفع آنها از اصفهان حرکت کرده بساوه آمد و از آنجا بری شتافت و از ری براه کبود کنبد متوجه فیروزکوه گشته جهت اجتماع عساکر روز دربیلاق اینولایت اقامت فرمودند و از فیروزکوه بطرف سمنان در سر راه جلگه چمنی است وسیع و سبز و خرم و با چشمه های آب که سلطان میدانی و سلطان چمنی گویند از قرار مذکور سلطان سنجر سلجوقی در فصل تابستان باین نواحی آمده این جلگه شکارگاه او بوده و اینجا آهو و کور و غیره صید مینموده و آن چمن مرتع مراکب سلطان سنجر بوده است در تاریخ طبرستان و مازندران گوید چون بهار سنه ۶۹۳ روی نمود شهزاده غازان بر صوب دامغان بجانب دامغان نهضت کرد و براه سلطان میدانی گذشته بفیروزکوه آمد و نیز مسطور است بعد از فتح لشکر ظفرمآثار امیر صاحبقران تیمورگورکان امیرزاده الغ بیک و سایرین را از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد.

در حبیب السیر گوید در سنه ۸۴۲ که سلطان حسین میرزای گورکانی بر استراباد استیلا یافت در منزل سلطان میدان بر عساکر ترکمان غلبه کرده پس از این غلبه استراباد را از حسین بهلو که خویش میرزا جهانشاه ترکمان بود منتزع ساخت.

و نیز صاحب حبیب السیر مینویسد موکب شاه عباس بزرگ بجهه دفع اوزبکان که بر خراسان استیلا یافته بودند از اصفهان بفیروزکوه آمده پس از اجتماع عساکر از فیروزکوه بسلطان میدانی آمده بعضی از امرا و سپاه را بطور منقلا بمقام فرستاده خود متعاقب آنها حرکت فرمود طول جلگه و چمن بقدر یکفرسخ و نیم میباشد.

قوچان در اصل خوشان بوده و مغول آنرا قوچان گفته اند از شهرهای معتبر کردستان خراسان است اکنون پنج شش هزار خانوار سکنه دارد از اهالی بلاد و قبایل مختلف مردم این شهر را تاریک گفتن انسب است تا کرد تیره های ایل زعفرانلو که ایلخانی ایشان در قوچان می نشیند همه در قراء و قصبات اطراف میباشند الا قلیل که در شهر مخلوط سکنه شده اند تقریبا سه ربع شهر مسکون و بقوچان موسوم است و یکربع دیگر آن که در طرف جنوب واقع شده خراب و محل زراعت شده که کرد محله و قوچان خراب مینامند اینجا را مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه در محاصره ویران ساخت و بارهٔ آن سه ربع دیگر را هم توپ وغیره یکجا انداخته و باقی ماندهٔ بروج و باره را با اکثر بیوتات زلزلهٔ غطیمهٔ سنه ۱۲۶۱ از هم ریخته و زیاده از دو ثلث زیر و زبر آوار هلاک شده تاریخ این داهیه قوچان خراب شد یافتند و دیگر باره خانه ها را عمارت کردند و در حقیقت شهری تازه ساختند ایضا در سنه ۱۲۷۸ زلزلهٔ دیگر آمده و خرابی فاحش وارد آورده تاریخش را قوچان جدید خراب شد گفته اند و تمام قوچان و محله خراب بیک خندق و یک سور محاط بوده و یکدیوار و خندقی نیز باین کرد محله و شهر ساخته بودند قوچان مسکون را ۴۰ برجست و باین برجین از ۵۰ تا ۶۰ ذرع الی ۱۰۰ ذرع فاصله است دو دروازه دارد جنوبی موسوم بدروازهٔ بجنورد و شمالی دروازهٔ مشهد و میان قوچان مسکون تپهٔ متوسط واقع شده مشهور بتپهٔ ارگ و سابقا عمارت حکومتی آنجا بوده و انیز مان محل خانه های سیصد جمعی از اهل قوچ میباشد هشت محله دارد قریب بیست مسجد باین عامره و غامره موجود است بدین تفصیل مسجد ترناب مسجد سورا مسجد بالاده مسجد صفاران مسجد جامع مسجد فخرخان مسجد کرداوغلیخان مسجد محمدویردی بیک که وقتی در بنای آن شده مسجد علاقه بندان مسجد حاجی آقا رضا مسجد بنادانت مسجد کربلائی رمضان مسجد باچار مسجد ملاسلیم مسجد کربلائی علی اکبر مسجد کربلائی آدینه مسجد درویش بیرم مسجد حاجی حسن خان وغیر ذلک و اکنون دو حمام

در تحقیق قوچان

دائر موجود است و در قوچان بساتین زیاد افراط است و میوه جات سرد سیری در حد تفریط و شهر تقریباً با باغات محوف میباشد و بازار قوچان اسباب آبادی مناسب و معمور و دارای دکاکین بسیار و از صناعات و حرف در این خطه پوستین دوزی و البچه بافی و مسگری تجد کمال است مشهورترین اشخاص این شهر فقیر محمد علی است خلف حاجی ملا فقی کلاه دوز این حاجی محمد علی مجتهد و بیست سال تمام است که در صومعهٔ تاریک خشت و گلی محقری در خارج شهر میان باغات انزوا و اعتزال اختیار کرده است ریاضات کشیده و اربعینها بسر برده و ایام اشتغال را جاناً ذهول و استغراق در حواسی دست میداده که طبیعت از اقتضاء لوازم عادیه غفلت مینموده و تا سه چهار روز به اکل و شرب پیش نداخته و نماز گذارده میشده و از اینجا اشتهار یافته است که چیزی نمیخورده و گرنه در حالت رجوع حواس که قوی بسر کار خویشتن میآمده اند اشتهای تمام علی العادة البشریه برجا بوده است و بمقتضیات آن میپرداخته گویند در اوایل اعتزال بحواس ظاهریه اولطافتی پیدا آمده که الم فاحشی میرسانیده حتی که سمع تجدی رقت و لطافت پیدا کرده بود که چون کسی از حوالی صومعه میگذشت کوش متالم میشد و بدرا صدمه میرسانید و حس بصر تجدی حدت یافته بود که اصلا در بعضی رکنها و روشنیها نظر امکان نداشت و همچنین اشامه وغیره لامسه یعنی تمام طبیعتش کثافت و غلظتی در آلات قوای مذکوره ایجاد کرده شد تا از رقت و لطافت آنها مبلغی کاسته شد و بسر حد اعتدال متعارف رسید مشارالیه بنیل مراتب عالیه معروفت و از قرار مذکور صحبت بعضی ارباب مکاشفات و اصحاب کرامات را دریافته اند از جمله مرحوم آقا عبد الحسین بخارمیدی مرحوم حاجی محمد کبود رانیکی باشد فقیر معزی الیه هرگاه محاوره مینماید از خوشتن بفقیر تعبیر میکند اگرچه تحصیل بحسب اظهار خود نکرده است و در سی خبر کتب فارسی و انشاء آنها نخوانده لیکن در تکلم و محاورت نهایت زیرکی و هوشمندی را دارد و فعلاً از علاقهٔ هر علاقه متخلص است و تاکنون زن اختیار نکرده و اولاد ندارد و برادرش میرزا رحیم منشی که در خراسان از مشاهیر ارباب قلم بوده در سنهٔ ۱۳۰۱ هزار و سیصد رحلت نموده فقیر محمد علی از حطام دنیوی باغی و زمینی و آبیاری و دکاکینی چند دارد بعضی از اهل خبرت نقل کرده اند که سالی یکصد تومان اجارهٔ باغ و زمین اوست و صومعهٔ مشارالیه مابین باغ و این زمین واقع شده و مایهٔ معیشت فقیر همین وجوه است و میگویند این املاک ارث باو رسیده از کسی هدیه و نیاز قبول نمینماید یکدیگر و نفر خادم دارد و محی الدین اعرابی را خوب میداند و اجاناً از شعر مثنوی روی استشهاد مینماید و با هر کس موافق مزاق او در محاورت همراهی میکند و قبل از بیست سال دو سال هم در کرباب واقع در شمال غربی قوچان بهمین حال اعتزال داشته شش برحب تقریر خودش نادرشاه ۴۴ سال بوده این اوقات از زهد ریاضات آسوده است و حب الافراز خرمنار و تعقیب کاری ندارد و اصلاً هم از اهل قوچان است .

دیگر از مشاهد معظمه در قوچان مزار سلطان ابراهیم پسر حضرت رضا است بقعه و بارگاه و ایوان و صحن و مسجد دارد همه با عظمت کامل و شکوه تمام اصل بنیاد اولین را سلطان محمد خوارزمشاه نهاده و چون قبه را بانجام رسانیده قبل از عمارت ایوان و صحن و سایر ملحقات خبر هجوم تتار اشتهار یافته خوارزمشاه باچیکر خان دوچار شده مقصود خود را ناتمام رسانید پس در قرون بعد امرا و حکام و رؤسای قبایل و ارباب مکنتی که در این سرزمین بوده اند اضافات کرده و بر عمارتش افزوده اند در لیلهٔ سنهٔ ۱۲۶۸ گنبد و دیوار چهار بدن حرم خرابیده ایلخانی زعفران لوئی ساخته که بنیادش بر روی همان ریشه و اساس همان عمارت قدیم است و نیز در زلزلهٔ اخیر مجدداً شکست فاحشی در آن بهم رسیده لهذا قبه از آبر چیده اند و این ایام مشغول ساختن میباشند و مخارجش از موقوفهٔ امامزاده است و در سنهٔ ۱۲۸۶ بحکم والدهٔ ایلخانی ایوان را که شکسته بوده برچیده اند و از نو بتجدید عمارت کرده اند و نیز نقاشی بسیتی بعمل آورده اند و این امامزاده را اوقاف لایقی است در خوشان و حوالی آن که بوجه مرمت و مخارج خدام و استفاضهٔ میرود و در خدمت آستانه دوده از سادات مهاجرین مدینة الرسول علی الاشتراک المتوارث ذی حق اند .

بعضی از اوراق قرآن کریم بخط شریف میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ کورکانی در این امامزاده دیده میشود که از معظم عجایب و تحف و نفایس عالم است خطی چنانکه اگر این مقاله زنده شود تراشهٔ قلمش را بمقله بردارد صفا و استحکام خط این قرآن زیاده از حد وصف و خارج از بیان است طول صفحه دو ذرع و نیم و عرض یکذرع و ده گره طول هر سطر یکذرع و عرض سطرش پنج گره و فاصلهٔ بین سطور یکچارک اندازهٔ نیش قلم یکصد یکذرع (یک متر) طول جدول یکذرع و سه چارک و هر صفحه هفت ذرع است گویند چون نادرشاه شهر سبزوار را فتح نموده متصرف و متخرساخت مردم وحشی که از لشکر و همراهان رکابی بودند

فرمان خط میزرا بایسنغر را که بر سر فرامین صاحبقران امیر تیمور گورکان بوده برداشته اوراق آنرا املائی کرده بنهان ساختند
و چون نادرشاه افشار بشنید امر کرد اجزای آن فرمان را از دست مردم بگیرند و جمع نمایند و جلد کنند رئیس اکراد بزرگ و عشایر
کرا این را بشنید اوراق و جزوهای آن کوهسارها را چون لشه و کاغذهای عطاری بهم چیده و در هم شکسته قبله قبله در هم و برهم
و خرد و میان جهاز اشتران و پالان استران مستور ساخته بندت سوراخ و عاکم کرده و اینجا آورده و در اینجا آن گوهر ارجمند را
از علاقه ژنده بیرون آوردند این است که ورق ها غالبا خرد و پاره است معروف است این فرمان معظم را امیر تیمور با تجمل و حشمت
تمام و نهایت شوکت و احترام روی عراده مخصوصی در جلو اردوی خود میکشانیده است .

پوشیده و پنهان نماند که قبل از حرکت قبایل و طوایف اکراد و زعفرانلو و شادلو از اخال ایندره خراسان که قوچان واقع در آن است
نا بخورد و جا جرم و نگاپوش ممکن طوایف کرایا که در اصل کرائت ایل میباشد بوده چون این طوایف با این صدود و نوائی
آمدند کرایها را متفرق ساختند ولی کرایها بنا بر مسطورات تواریخ صحیحه طوایف مغول از قبایل بزرگ معتبر و با مغول همسایه بوده بلکه
مذهبا و نژادا و نسبا با آنها نسبتی داشته و لیکن از جهه تمدن بر مغولهای چنگیز خانی تقدم داشته اند چرا که شهر قراقرم پای تخت اوکتای
خان پادشاه کرایی بوده و قبل از آنکه مغول آنجا را متصرف شوند وضع شهری و مدنیت داشته بعد از آنکه پدر چنگیز خان در
گذشت و ایل و الوس او شوریده خود را در اوکتای خان آمده با و تمجی شد و بمصاهرت او نایل گردیده چند سال در کنف حمایت و رعایت
او زندگانی میکرد تا آنکه پسران اوکتای خان با و رشک برده از او نزد پدر سعایت کردند و اوکتای خان قصد قتل چنگیز خان که در
آنوقت معروف تبرچین بود نمود وی داشته فرار کرد و مجددا امیان طایفه خود بازگشت و بمرتوه هور بواسطه کفایت و تدبیر و عقل
مادر خود بدرجات عالیه رسیده با اوکتای خان که پیر شده بود طرح جنگ ریخته و او را مقهور بلکه مقتول ساخت و مملکت او را متصرف
و از آن تاریخ قراقرم مرکز دولت و مقر سلطنت چنگیز خان و اولاد او گردید ولی طایفه کرایی ساکن آیران ابدا بعد از چنگیز خان یعنی با هلاکو خان که
از همرده خانوار از طوایف مغول یک خانواری را با خود حرکت داده عزیمت یورش نموده باین مملکت آمده باشند طوایف دیگر
تاتار و مغول با هلاکو خان تا شامات و بلاد روم و اناطولی و عراق عرب رفته مامور شدند و در آنجا توقف کردند لکن طایفه
کرایی از خراسان تجاوز نکرده در آنجا ماندند تا این اواخر قراخان آنها را متفرق ساخت چنین اگه اول جد الخانی بنهای زعفرانلو کرد در
قوچان حکمرانی داشته و دارند شاهقلی سلطان بوده پس از آنکه شاه عباس اول هرات و مرو و مهنه و چهچه و اورد و شاد
و غیره که در خط اخال است از تصرف اوزبک خارج ساخت شاه قلی سلطان را لقب امیر الامرائی داده و در خط اخال کدانست
و چهلهر از نفر خانوار از کرا و چمشگزک را داده سه سال در این الکا داشتند که چاینده در ناحیه مزبوره سکنی داد که ایلو انک را
داشته باشند در سلطنت شاه سلطان حسین که امور دولت مختل گردید کرا و آخال نشین از تاخت و تاز ازبک و بخارائی
شوریده روی بکوه و معلهای سخت گذاشتند و از زان ولایت قوچان و شیروان و بجنورد و سملقان مسکن طایفه کرایی
بود کرا و برای اینکه بورتی بجهه خود بدست آرند نایی بزد و خورد را با طایفه کرایی گذاشتند و در اندک زمانی آنها از محالات
مزبوره خارج ساختند قراخان پسر مهراب بیک بن شاهقلی سلطان که دلیل کرا و چمشگزک و الجائی این طایفه بود بر این
نواحی استیلا یافت و شیروان را ایورت قرار داده و تمام چهلهر ارخانوار کرا و چمشگزک را که زعفرانلو و شادلو و گاوانلو
و عمارلو و قراچورلو باشند در پورتهای قوچان و شیروان و بجنورد و مضافات ساکن ساخت چنانکه از چناران علیا
تا چناران سفلی که در حوالی بجنورد است بزعفرانلو اختصاص ساخت و از چناران سفلی تا سلطان بورت شادلو شد گاوانلو را
بسمت مشهد مقدس راندند بهمین که از اول خاک چلای خانه که در شمال مشهد مقدس واقع تا قلعه یوسف خان که در جهار
فرسخی شمال قوچان است امتداد دارد بورت طایفه جانی قربانی باشد و کوه شمال چشمه کل اب معروف بچشمه گیلاس که
کوه عمارت نام دارد و بکطرف آن کلات و در گز است و سمت دیگر جلگه که خط راه قوچان بمشهد در آن واقع مسکن گاوانلو شد
(کوه عمارت قلعه ها و آبهاد مرتعهای زیاد دارد) خلاصه طوایف مزبوره در محالات مذکوره بماندند و بعد از فیروز خان پسر
سام بیک وکیل ریاست داشت پس از او پسرش محمد حسین خان از دولت الجائی لقب یافت بعد از آن پسرش امیر گونه خان
الجانی شد و پس از او رضاقلی خان بن امیر گونه خان و بعد از او شاهم خان بن رضاقلی خان الجانی شد و بعد از شام خان

در تخصیص قوچان

امیرحسین خان برادرش الیخانی طایفهٔ زعفرانلو و ملقب بشجاع الدوله گردید که هم اکنون حکمران قوچان و شیروان است و از طایفهٔ کرایی در اصقاع خراسان جماعت بنابری حالا در بام وصفی آباد سکنی دارند و دره‌ای که قوچان در آن واقع است از دره‌های حاصل خیز معروف خراسان و بکثرت میاه و استعداد اراضی موصوف میباشند و در قریهٔ سکنه از توابع جوشان ساواتی از عهد سلاطین صفویه بچهارصد سال از این پیش سکنی داشته اند و مالک کلانه طاهرآباد و جمال آباد بوده اند و هستند و این عبارت نژاد بموجب منقول نسب نامه که در منصه ویت واند نگاشته شده است بشیخ نجم الدین کبری میرسد و از آن سید بزرگوار و پسر عالیمقدار او سید مزاده علی اصغر بن علی بن الحسین تمامی پیوندد و اولاد ان صفویه در حق این سلسله رعایتی مخصوص مبذول میداشته اند و نقد و جنس کلانات ثلاثه را کرا مالک بوده اند تخفیف داده اند و فرمانی در این باب از شاه عباس اول و دیگری از شاه سلیمان ابن شاه عباس داشته اند که بسم الله تعالی شانه العزیز حکم محکم اقدس شاهنشاهی شد آنکه عالیجاهان شوکت و جلالت دستگاهان فخامت و مناعت اکتسابان محبت و نجابت همراهان مقربان حضرت قدرقدرت خاقان و والیان خراسان با التفات ملاحظات شاهنشاهی مفتخر و سرافراز بوده بدانند که شجره السیاده میرزا عبدالقدوم بن میرزا جمال الدین العلوی الحسینی ساکن سکنه از توابع صفحهٔ ملک جوشان ملحوظ و مقبول نظر مبارک اقدس شاهنشاهی گردیده در باب ملک موروثی او که عبارت از چهار سهم از هشت سهم قنات طاهرآباد و چهار سهم از هشت سهم قنات جمال آباد و دو سهم از هشت سهم قنات یا بی حنیفه بوده باشد تمامی و همگی را رقم قضا شیم تخفیفی ابدی برای خوشنودی خدا و رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم التفات فرمودیم البته عالیجاهان مستوفیان ممالک خراسان معتمدون کرامات مشحون فرمان قضا توامان مبارک را در دفاتر خلود یه خود ثبت و ضبط نموده و سهامات قنوات ثلاثهٔ مرقومه را از سنهٔ حال بعد ما الدوام از اخراجات نقد و جنس دیوان اقدس شاهنشاهی خارج و معاف داشته و از نصرت خیر الناصرین هر سلطانی از سلاطین که در اوج سریر فلک رفعت ایرانی فرمان فرمائی و کامرانی فرمایند برآنها هم لازم و واجب است که برای خوشنودی خدا و رسول خدا و دیگر ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم از مصدر عنایات بیغایات اقدس ارفع همایون شاهنشاهی بر نتایج اولاد سلالة الاطیاب و الانجاب رقم تخفیف التفات فرموده باشند هر آینه باعث ازدیاد عمر و اقتدار سلطانی خواهد بود البته حسب المقرر معمول و مرتب داشته و در عهدشناسند تحریر افتخار رمضان المبارک ۱۰۱۸ سبع مهر (السلطنة لله) از عنایات کرامات لطیف لطف کردگار منصب عباس تاج خسروانی را بسر و شکل مهر مربع تاجداری که در واقع پنجزاویه است باین شکل ☐ در نوشتن فرمان هرجا که باسم سلطان رسیده همان قلم را که در دست داشته است آب طلا زده رنگ کلانی که از پادشاه بمیر سکنه سوداد در روی طلا باهم آمیخته و معلوم است.

و صورت فرمان تخفیف که شاه سلیمان صفوی انار الله برهانه بمیرزا محمد شریف داده.

بسم الله تعالی شانه العزیز (نقش دانگ آب طلا) فرمان اقدس همایون شاهنشاهی شد آنکه عالیجاهان رفیع جایگاهان عظمت و جلالت دستگاهان شهامت و مناعت اکتسابان محبت و نجابت همراهان مقربان الحضرت خاقان و والیان خراسان بالتفات ملاحظات شاهنشاهی مفتخر و سرافراز بوده بدانند که شجرهٔ السیاده میرزا محمد شریف بن میرزا علیشتیغ العلوی الحسینی ساکن سکنه ملحوظ و مقبول نظر مبارک اقدس شاهنشاهی گردیده که در باب ملک موروثی آن که عبارت از چهار سهم از هشت سهم قنات طاهرآباد و دو سهم از هشت سهم قنات جمال آباد و دو سهم از هشت سهم قنات یا بی حنیفه که واقع در توابع صفحهٔ ملک جوشان خراسان میباشد همگی و تمامی را از مصدر عنایات شاهنشاهی فرمان قضا توامان تخفیفی ابدی برقراری التفات فرمودیم البته عالیجاهان مستوفیان ممالک خراسان مضامین مرحمت مشحون رقم قضا توام را در دفاتر خلودیه خود ثبت و ضبط نموده و سهامات قنوات ثلاثهٔ مرقومه را از سنهٔ حال الی سنوات الاستقبال از اخراجات دیوانی اقدس شاهنشاهی خارج و معاف داشته و انکس که از قرار حکم محکم شاهنشاهی تخلف و انحراف نموده باشند بلعنت حضرت اقدس سبحانی و نفرین رسول رب العالمین و ائمه طاهرین گرفتار گردیده باشند و از عنایات و کرامات خیر الناصرین هر سلطانی از سلاطین من بعد الایام که در سریر فلکرفعت ایران فرمانفرمائی کامران گردیده باشند لازم و واجب است برای رضامندی خداوند رب العالمین و برای حق شفاعت جناب اشرف المرسلین

در تحقیق قوچان

۱۱۱۶

و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام اجمعین فرستم تحقیقی بر اولاد و نتایج آنها سلالة الاطیاب الانجاب و مرحمت فرمایند تحریر این عجوزهٔ بیچاره و مشکل مهربان بی زاویه مرتبع کسیح مهر انگیخته بسر نهاده فاتح خسروانی سلیمان بن شاه عباس ثانی در این فرمان هم کلمات حاکیه از شخص سلطنت را بعد از دریاب امیر نگاشته اند . تاریخ متعلقه بخوشان (قوچان) .

صاحب تذکرهٔ دولتشاهی گوید سلطان انشیروان شاه در سنهٔ ۵۵۱ در عزم دزهٔ خوشان بمرگ مفاجات درگذشت رشید وطواط که در موکب آن پادشاه بود بر سر تابوت انشیروان آمده بگریست و این رباعی میخواند . تا ناوک مرگ از سیاست میریزد پیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری گجاست تا در نگرد تا آن همه سلطنت باین می ارزید .

صاحب تاریخ حبیب السیر خویند چنگیز خان در ظاهر سمرقند استماع نمود که سلطان محمد خوارزمشاه با معدودی از راه خراسان بطرف عراق گریخته جثه نویان و سوتدای بهادر و تولخجر را با سی هزار سوار از عقب سلطان محمد روان نمود و آنها در ربیع الاخر سنهٔ ۶۱۸ از آب آمویه عبور کرده بصوب هرات گروند و هر یک راهی پیش گرفتند از جمله سوتدای توس و از طوس براد کان شتافته چون مرغزار و جریبان انها را در آن کان اوزبک آمده متعرض این ولایت شده انا در خوشان و اسفراین بقتل و غارت پرداخت . در کتاب مطلع السعدین در وقایع سنهٔ ۸۰۷ مسطور است که هنگام منصت خاقان سعید میرزا شاهرخ کورکانی بجانب طوس و مشهد مقدس ایالت طوس و خوشان و کلات و سبزوار و نشابور بغیث الدوله والدین میرزا الغ بیک کورکان تفویض شد .

نیز در مطلع السعدین در حوادث سنهٔ ۸۱۷ مرقوم است خاقان سعید میرزا شاهرخ ایالت ولایت طوس و مشهد و خوشان و غیرها بفرزند خود میرزا بایسنقر مرحمت فرمود .

نیز در این کتاب مسطور است که میرزا علاء الدوله کورکانی و میرزا ابو القاسم بابر در خوشان صفوف قتال آراستند اما ارکان دولت بمیانه افتاده کار بصلح انجامید و قرار شد که خوشان در میان فاصله باشد و این واقعه در سال ۸۵۰ بوده .

در حبیب السیر است که میرزا ابو القاسم بابر در اواسط سنهٔ ۸۵۱ بار دیگر خیال تسخیر فارس و عراق فرموده از هرات حرکت کرده و بلنغر اغاج خوشان را معسکر نمود .

نیز در حبیب السیر است که میرزا بایقرا بن میرزا سلطانمحمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ چون از آذربایجان بعزم تسخیر خراسان حرکت کرد و بنواحی اسفراین آمد سلطان حسین میرزای بایقرا در ربیع الاول سنهٔ ۸۷۰ از هرات بمشهد مقدس آمد و از انجا عزیمت کرده بر الانگ راد کان عبور فرموده و در جلگاه خوشان و بلنغر اغاج بشعب کوهی که در میان خوشان و اسفراین واقع است نزول فرمود .

در سنهٔ ۱۱۳۹ شاه طهماسب صفوی حکومت خوشان را با قبله قلیخان قاجار تفویض فرمود .

در هنگامیکه نادرشاه افشار موسوم بنادرقلی بیک در ملازمت ملک محمود سیستانی بود رایت مخالفت برافراشته ملک محمود سیستانی در دفع او بخوشان رفته انجا را متصرف شد و نادرقلی بیک فرار نموده و در وقتیکه رضا قلیخان سردار از جانب دولت صفویه در دفع ملک محمود سیستانی مامور بود نادرقلی بیک باوی نیز موافقت کرده بدولت صفویه اظهار انقیاد نمود بعد از شکست رضا قلیخان بجانب خوشان رفتند .

بعد از انتزاع مشهد مقدس از تصرف ملک محمود سیستانی نادرقلی بیک که ملقب بطهماسب قلیخان بود لشکر و خزاین و اسباب بیک خوشانی افتاده و شاه طهماسب منع از این کار کرده طهماسب قلیخان بر نخورده و بمحاصرهٔ خوشان پرداخت و مخالفت خود را با شاه طهماسب آشکار کرده و آخر بزور کسان و خزاین و اسباب بیک را بتمامت حاصل نمود .

در سنهٔ ۱۱۴۱ که نادرشاه از سر فرط غرور بر سپاهیان احکام و اوامر را برضیم و زور نهاده بود و بزرگان مملکت مجبور بطغیان شده بودند اکراد خوشان نیز طغیان ورزیده و الیخان نادرشاه را که در فرق راد کان بود غارت کردند نادرشاه با قهر و غضب بخوشان آمد اعاظم دولت که از مدتها که او بخان آمده بودند یا علیقلی خان برادر زادهٔ نادرشاه متفق شده چنانکه مشروح پیش نگاشته ایم در شب یکشنبه نهم جمادی الثانی سنهٔ ۱۱۴۱ در قلعهٔ آباد خوشان پای حرات در سرا پردهٔ او که رشحه

در تحقیق قزوین

شیر طلاش آب بشد گذاشته سرش را از تن بریدند و معتبرین اعاظم دولت که با بنگاریرد آختند محمد خان قاجار ایروانی و موسی بیک ایرلوی افشار طارمی محمد صالح خان قرقلوی ابیوردی و محمد قلیخان افشار اوی کشیکچی باشی بودند.

در سنه ۱۲۴۸ نایب السلطنه رضوان جایگاه عباس میرزا طاب ثراه خجوشانرا فتح نمودند.

در سنه ۱۲۴۹ که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه ایدالله تعالی بمصره از سفر خراسان مدار الخلافه باهره مراجعت میفرمود روز ۲۵ ربیع الاول بظاهر خجوشان نزول اجلال فرمود نا روز ۲۰ اردو در این محل بود.

نیز در سنه ۱۳۰۰ که بندگان اعلیحضرت قویشوکت پادشاهی ناصرالدین شاه خلدالله ملکه عزیمت آستان اقدس و زیارت مشهد مقدس فرموده بودند روز دوشنبه دوم شوال بظاهر خجوشان نزول اجلال فرموده روز پنجشنبه پنجم موکب مسعود همایون از اینجا بطرف شهر مشهد انتهاض فرمودند.

قزوین شهری است از هر جهة آراسته خوش آب و هوا و لایتی است کم آب زراعتش دیمی پسته اش خوب و وافر اکنون نسبت به پیش خرابه اش زیاد عمارات سلطنتی از بعضی سلاطین بنا و کارد ارد سالها اورنگ گاه و پای تخت بوده و گاهی در آنجا خون دشمنان ریخته اند طباع مردمش شبیه باهالی آذربایجان است بی متغیر و دلیر و متهور اند از جمله اتفاقات ایام سلطنت اسمعیل میرزای ثانی است که پس از فوت پادشاه سلطان حیدر میرزای ولیعهد که جمعی دولتخواه بهم کردش بودند خود را صاحب تاج میدانست و اسمعیل میرزا در قلعه قهقه محبوس بود روز کار رنگی ریخت که غیر خیالها کردیدو بر عکس شد. القصه سلطان حیدر میرزا باشارهٔ زنان نادان حامیان و دولتخواهان خود بحرم درآمد پر بجان خواهرش که نایب شیطان بود و از سیئات تائب آمده و بجذبات و طاعت راغب کشته آن بیچارهٔ بخت برگشته بشمشیر مرصع مدرو کوهر کرسنه و تاج مملکت بر سر نهاده منتظر دولتخواهان استاده از اطراف طالبان اسمعیل میرزا که در قهقه محبوس بود در استحکام دروازها و بستن ابواب ماوراء مداومت هوادار ان حیدر شاه هر ساعت باهم عهد و در استحکامات جد و جهد مینمودند که بعد از طلوع صبح فضهٔ مایهٔ شب و روزیهٔ حایلهٔ روز بر همه عالم و جنس بنی آدم لایح و واضح گردید و هر کس براق و اسلحه بر تن راست کرد و قشنگ ها خفته و شه و رنه از خواب سر برآورده و انقلاب موقع و اسباب خود آماده و ارباب فتن استاده دید حامیان اسمعیل میرزا بجانبازان حیدری پیغام کردند که مخالفت امیران و مغایرت وزیران که مایهٔ ویرانی ایران و خرابی مردمان و سرو سامان خواهد شد القصه امیان روز پیغام همین و نقش جانفزا بزمین و جواب صحیحی از هیچیک بدیگری گفته نشد تا دو طایفهٔ مختلفهٔ منکشفه از دو جانب با اسلحهٔ عزم دربار و خرم بانتظام کردند اسمعیلیان که از پیش حارث و دربان بودند در اندرون و بیرون بار کشودند حیدریان چون آمدند کشیکچیان راه ندادند در ها بسته دست باکشودند و بنا زعه شروع نمودند و جمعیت شهر بدو بهر شده از در و دیوار ها بالا سر فتند و شمشیر و چدار پائین می آوردند جمعی حیدریان میخواستند او را زنده ببرند و قومی میخواستند او را سر ببرند جماعت مردمان با شرم و آشوب و فتنه کرم کردید و بند و زنجیر در ها گسستند و الواط درون ریختند دیوانخانهٔ پادشاهی که سالها سجده گاه سلاطین بود و جباه اعاظم بر آن مسود بستم اسبان کوفته و از دم تیغ خائنان و غارتیان روفته کردید ایوان بزم پادشاهان و سرداران رزمیدان رزم اوباشان و چاکران آمد تیرهای خدنگ بهر سو پیکر میدوخت و تفنگ تن و بر میسوخت تاج و تبرزین بر شکافت و شمشیر خونین سری انداخت اسمعیلیان چون غلبهٔ حیدریان بدیدند فتیش را بچاره پسندیدند در حرمخانه رفته او را خواستند وی از ترس پنهان و از دشمنان رو گردان شده خواهر بی نام بامحبت و یوخصلت شیطان فطرت راه بر دشمنان گشوده برادر امیان زنان بنمود مردان مرشد سوز و چاکران خواجه کش میان حرم و خانواده رسم و کرم ریخته رشتهٔ جانش گسیخته ناکام را در آن حوالی و آغاز کار امانی بچرمی فتیح و کناهی شنیع با تیغ بیدادکشنده بخونش آغشتند کار از کار گذشت و قیامت کبری و محشر عظمی آشکار گشت اهالی حرم محترمی که سالها جز عزت ندیده بودند منتهای ذلت و بدند از کیسو حیدر شریف پادشاه عادل و مرشد کامل رو بر و بی تعقیل و تکمین بزمین مانده طرفة شاهزاده جوان بدون ستیز بر زمین افتاده فریاد و فغان برکشیدند و کریبانها بر دریدند مویها کندند و مویه ها کردند باین ابیات سوکواری و ناله و زاری میکردند که بکی در کنار ای سپهر کبود تو ظلم این

در تحقیق قزوین

چنین سخت برمایه بود شب و دوش از کف شد آشتی و پیر / بامروز رفت این جوان هژبر سرش را سیاوش وش بکیاه
بریدند و غلطید بر خاک راه / پلاس سیه طوق کردن کنیم / براین شاه و شهزاده شیون کنیم همه آن روز و آن شب با نوان حسام
با دشاه و نادر شاهزاده بیگناه / خاک بر سر ریختند و حلقه ماتم زده / قیامت برانگیختند الحق بر خاندان سلطنت و دودمان کرمت کاری صعب
و رزگاری پر تعب گذشت که مریدان با وفا سخت بشورم و حیا شدند و فرزند مرشد با صدق و صفا را نقبل آوردند و ابواب بهبودی
بیمر کشودند و هر جا و زیور که یافتند ربودند سخت ست عقیدت و نیک بد فطرت بودند و تمامی عاق و رد شدند و بکلی رانده و
مرتد گشتند و اثر و اعمال از شجره افعالشان چه بروز کند / شب تار و روز نه و دیگر علمای شریعت با مریدهای طریقت بحرم آمده جسد
محترم شاه طهماسب را بقانون شرع مؤتمن بخلعت کفن آراسته امانت گذاشتند و چند جوقه نیز هم درشب وارد و کبر جسد
شاه بنشسته بود و جسد بروح و تن مجروح سلطان حیدر میرزا را هم که بنجال شست شود رکفنگو بودند چشم سلیمان میرزای برادرش
بر قطعه الماسی گرانبها افتاده که بازو بندش بود و دیده قابلین ندیده بگشاید و چون دیو خاتم برباید از شقاوت
قلب از بازوی مقتول گشوده بر بازوی خود بسته و او را هم غسل داده و دفن نمودند در آنمیان چشم پر چشم سلیمان میرزا بر طیب الظهر
پسر صدر راشته بیوه افتاد که با دوستی سلطان حیدر میرزا القصه با حاصل کرده بود و الفور تعلیش رسانیده و بفکر کرفتن و کشتن
و سپردن سایر طرفداران و باقی هواخواهان شاهزاده شهید افتاده و در نهضت انقلاب و حکومت با پر بجان خانم بود
و او امر و نواهی او را مستمع خلیفه الخلفا جاری و ممضی میشمرد و بواسطه این خیانات بزرگ که در تقرب خدمات شرکی بکار برد
کبر بر فلک افراشته داشت و اغلب بسیار شاهزاده بزرگ نداشت بسیاری در این میانه با نقلاب سلطنت زیانها بقتل رسیدند
و دیگران چه ریخها کشیدند هنگامه محشر کبری و واقعه قیامت عظمی بپا بود و برابر بود فرق و بیسان کبد یکدیگر را با ناخن میکشتند خانه ها و دکانها
با تمام متعلقات چه کیه ها که بمال هم دوختند و چه خانمان که در این آتش سوختند از ارزل و اوباش نوکر و فراشش دست نطاول
و چپاول کشودند و کوشوارهٔ هلال از چرخ ربودند ای بسا که خون هم ریختند نکلو هزار و پانصد نفر بخانه اللهقلی سلطان استاجلو
حیدری که چهل نفر بیش از مردمان خیر اندیش نبودند همه از امرای کرام و وزرای عظام او و پسرانش و متعلقین و منوبانش را
کشته همه نقشتان بروی هم انباشته و اطفالشان بخون آلوده و آغشته شدند و عورات اشرار اعربان کرده اموالشان بغارت بازاریان
رفت و اجاره و اوباش بزرخانه ها شان و منازل آشته باشان ریخته آنچه مقدور بود برده اند و خشت و باقی خانه ها را آتش زده
سوختند هر کس حیدری بود اگر زنده رخت بدر برد و در چاه ها و قنوات و راهها بتنی بمرد و الا خودش اماج تیر شد و مالش تاراج
هر شر بر کرد بلکه دربری و سایر لاوروز کار غبار حیدری بباد داد و با استاجلو همین معامله دادند اسمعیل میرزا با عدم غایت
و ثبات بسیاری و آرامی و آسایشی از ظلمه قشقه که نوزده سال در حبس و بند بود بسلطنت رسید و فوج فوج خطاکاران و کنه کاران بدو
می پیوستند تا حوالی قزوین کشت و ورزی کردند تا ساعت ورود به پنجه هر کس که پیشواز می آمد بر کرک و سازی داشت یا بیگناه میرزا
با تمام حیدری همراه داشت بمبارکی ورود و عیش و سرود تش می خستند و خونش میریختند وقت آن آمد که روزگار ظلم ظالمان رد
کند و قرض مظلومان پس گیرد / قرض است کرد های بدت پیش روزگار / در هر کدام دور که خواهد ادا کند / چنانچه خلیفه که
باعث و قاتل سلطان حیدر میرزای جوان ناکام بیگناه و اسمعیل میرزا را دولتخواه و حور و اماج بخش و نشاننده شاه
میدانست و کبر و نخوتی زیاد بظهور رسانیده و ای نمود که اکرس و کفی بتم بنود و ی از بندرهای او با و رنگ پادشاهی
نمیرسید و این سخت ترین باریست بر سلاطین و پادشاهان صاحب تاج و کمین که امیری یا وزیری بود شاه را بنود وجود و
وجودش را بنیستی خود و اند چنانچه خلیفه سخیفه که جز قساوت قلب و بدخوئی کلب مردمی در کارش و مردی در
بارش نبود از خری و سبک سری اسمعیل میرزای شناک و قتال شناک را بخدمتی محتاج میدانست بر مزد کفایت و تصحیح و حساب
منت میکذاشت و توقع وکالت و نیابت داشت بل از امارت و خلافت عار داشت و از شدت غرور و قتی در حضور
چنین سلطانی غیور قصد قتل خواجه افضل ترکه می افراشت که سابقه خصومتی داشت و در شهر قزوین ده هزار نفر مطیع
نگاه میداشت اسمعیل میرزا بی مجال و فرصتی بی قال و مقال بود بند بر تکلیش کردند خلیفه الخلفا و اکذار نیابت و کالت
شرف افتخار بابی جواب داد و باقی همه زحمات و تمام خدمات اگر هر دو جمع باشد چه شود بسیار بر شاه کران و در انظار این

سلوک سبک وارزان آمد اسمعیل میرزا متغیر و اجل در سایه منتظر و منتظر بود روز دیگر دربانان بانع دخول بدربارش شدند که هر چند خانه نست ولی نام مرشد کامل در این منزل است دو تحفه قربانش است و نوید خدمت مرشد کامل برد حکم مقصری در برابر درگاه بایست ناز خطابت در گذرند از استماع این سخن جانسوز و درد و محن غم اندوز شورش و سراپای سوزنده نزار آتش کشت و دود تخوفی که در دماغ داشت هوا گرفت و ناچار چون مردم کنا هکار بخاک فرو نشست [عرض شد که امر قزلباش و شاه و سردار و سپاه و امیر و وزیر و غنی و فقیر جز پادشاهی و سلطنت است بل باخلاص و ارادت و عقیده و رای و میل بپادشاه عادل که بحال و دل مرشد کاملش مید انستند و باعتقاد و مذهب آنها ر امیخواستند چنانکه شاه اسمعیل با هفتاد نفر خروج و با دو رکن جهانگیری عروج فرموده سالهای سال باچنین عقیده و احوال با اختیار جان و مال و عیال جانبازی و ایشان چاکر داری و بنده نوازی و بر تمام سلاطین افتخار و سرافرازی مینمودند خبر تسلط سلطنت بنوکر بیا نکات دیگر بود که مملکت و پادشاه و رعیت و سپاه مسلط و رفاه بودند] چون خلیفه مزبور و اقتدار مذکور و ده هزار تابع و سوار و هواخواه بیشمار و آنهمه نخوت و استکبار بطور یک کناه و بیسیلی شاه چنان بخاک راه یکسان شد که کم از تر کاهی شد القصه تا زوال ظهر در آفتاب بی توان و تاب ماند و احدی را بدو جرات یاری و قدرت و فاداری نبود تا فرمان واجب الاذعان از دربار سلطان اجری یافت که علی العجاله روانه شیراز شود تا بعد او را احضار فرماید و دشمنی صلبی و خوئی قلبی داشت مخلع کرده منصب و کارش با و سپرده افتاد و بیرون او بدامغان مشهور امور شد و در بین عبور از لباس بنیاد عورو از دو دیده کورش کردند من خاته [الله] سلطانه علیه تا دیگر خون سلطان حیدر و حیدریان و بی اعتنائی بنعش سلطان چکند بسی خونها در این واقعه ریخته و باکناه و بیکناه بهم آمیخته شد . مع القصه چنان صلابت و مهابت اسمعیل میرزا در قلوب ترک و تاجیک و دور و نزدیک اثری نمود که کس را از خود خبری نبود و احدی از اطراف و اکناف و ترکستان و روم اندیشه این مرز و بوم ننمود باری چون خون سلطان حیدر مقتول آن ناپاک بی باک را از زیر افلاک بزیر خاک فرستاد و زمین از رو آن دیو پاک شد تا آن پری که جهان از وی بری است که مایه ایقاظ آن همه فتنه های نایم بود و اصلا از شورش انگیزی و خونریزی نادم نبود امید های شاخ و رشاخ و تمنیهای کاخ و رکاخ بخدمت شاه اسمعیل آمد التفاتی ندیده و زهر یک اعتنائی چشیده برگردید و امرائی که میان سران خود سری و در خون بیگناهان دلیری کرده بودند تکلیف خود فهمیدند خائن و خاسر انتظار نوبت عقوبت خود نشسته و در خوش بختی از هر جهت بسته دیدند امرای مقصر در میدان مقابل قاپی و ایوان دربار پادشاه مقتدر آنه بر خاک راه نشسته پیغام کردند که مقصران را با سزاست بالعفو و جزا که جان نثاران چاکر را اگر آخر رسیده شاه اسمعیل ان چند عدد تبر که بر درختهای حرم و جنازه سلطان محترم مرشد کامل نشسته بود فرستاد که شما دعوی ارادت و اخلاص کیشی و صوفی گری و درویشی میکنید و این منار را حرم مرشد کامل میدانید پس این تبرها را که بجانب ابوابی که جد مبارک مرشد کامل در آنجا بوده انداخته و امر فرموده و حکم نمودند خیمه ها را طناب ببندند و تبر و تبرک و تجمل و جادرها بر سرشان ریختند و اسباب و اثاثشان بغارت و یغما بردند و آنها را بخانه هاشان نا راندند پس از چند روز واقعه جانسوز بروز کرده سلطان مصطفی میرزا و سلطان مراد میرزا هر دو برادر را از زندگانی دور و از لباس هستی عور و مقتول و در گورشان نمودند و دستمان و کفنشان را از ملاقاتشان مهجور و بفارقشان رنجور ساختند و چند روز بعد از برادر و برادر زادگان که تعدادشان نه نفر بود از اولاد شاه طهماسب مغفور تماما در بدر و محبوس و بعد از حیات مأیوس شده خلق را مایه افسوس شدند نعش شاهزاده حسین قزوین را نیز کذاشته در این بین اطعام مساکین میان دو امیر ما مور انجمت که بقال و مقالی کشیده بود اسمعیل میرزا خود سواره اتفاقی آتش فساد و اسکات داد و فریاد بمیان افتاد و اسبی باطراف تاخته چند نفر را بدف نیزه ساخته با شمشیر سر و دستی انداخت و میان سواران ابو الجمعی طرفین را متفرقه داد و از هم جدا نمود و در ضمن تیر اندازی و توسن تازی تاج شاه از سرش بخاک راه افتاد و شکون کرفتند و تفال زدند بعد از چندی ساعت دیده جلوس تخت نمود و با قزلباش دیدنا و بزرگ فریبرزی و ضحاک ضحاکی براورنک سلطانی برآمد از شدت قلت سخاوت و کثرت قساوت عالمی را از خود مایوس کرده و آنچه پیشکش تحف و هدایا از بلاد دور و نزدیک و ترک و تاجیک اطراف و اکناف از زر

وجواهره و باطن و ظاهر و قونسول و سفیر و وزیر و امیر و صغیر و کبیر رسیده بود بخزانه برده جبه و دستاری کسی و بشنفتی ابدًا
مبذول و داده نمیشد چون شاه اسمعیل ثانی بامهر ظلمهای ظاهری و باطنی و قساوت دل و شقاوت مضمر در آب و گل خود را
اعدل سلاطین جهان و اکمل پادشاهان زمان و افضل عقلای دوران میدانست و در عنوان احکام و ارقام و فرمان هوالعادل
مرقوم میفرمودند و عادلی تخلص میفرمودند اعجب همه مادر پیری داشت که سالها بامید ملاقات فرزند قسی القلب بماند و در حضرت
عبدالعظیم بسر میبرد الحق رانش نزاد تا خود پای بدنیا افشاند و مادر بان آرزو بماند دیگر آنکه علت سوء الظن که صفات او بود
در نهادش ریشه قوی کرده بود و بر احدی ایمن نبود و زیر لباس زره پوشیده می غنود و دیگر در شهور سنه ۹۸۵ پنجصد و
سی هشتاد و پنج صوفیان خدمتکار و مریدان اراوت شعار که از بلاد روم و آذربیجان و بوم بامیدهای فسحه اوان بمملکت ایران
آمده بودند و شاه ابدًا بدیشان نپرداخت و جا و مکان و آب و نانی معین نساخت و بزحمت کسب روزگار میگذرانیدند وقتی
یکی از آنها را با آدم داروغه نزاعی واقع شد رفته رفته کار از چوب و دستک بجنگ تفنگ کشید و شاه از بیم تخلف با صوفیه هم
بی صفا بود و امر نمود قزلباس مسلح حاضر شوند و بر صوفیان حمله برند جوقه جوقه و دسته دسته هر کس از چاکران و امیران رسیدند
بقتل عام صوفیه مامور گردیدند چون سپاهیان اقبل عام مریدان با وفا صوفیان با صدق و صفا سر کرم کرده
برخی را هم آن بیشرم بخانه سلطان ابراهیم میرزا نبی عم و داماد شش که جوانی فاضل و باکمال و عالم و اهل حال بود دوانه ساخت
اول از جلیله جلیله اشی جدا ساخته بیرونش کشیدند و بعد بریسمان قهر طناب عمرش کسستند و اموالش تاراج بردند و کودک
رضیع کمیاله اش را نیز نزد پدر فرستادند مجملًا در اینروز از نسل شاه اسمعیل و شاه طهماسب مغفور مبرور نماند مگر دوازده نفر
و کمتر از دو دوجین نفر هم از صوفیه بیگناه و مرید صاحب طریقه و راه که میهمان و بیگانمان بودند مقتول شدند و بفکر
سلطانمحمد برادر بزرگتر خود افتاد که در شیراز بود دیگر هم کسی از نسل صفویه نمانده بود اعجب که خود هم فرزند ذکور نداشت
نداشت که تصور رود و جهه ولایت عهد و له خود این جد و جهدها میکند هان با انقراض سلسله صفویه مرتضویه مصطفوی مایل
بوده و رقه رقه معلوم شد خیال تقویت مذهب و ملت سنی و ضعف شیعی دارد باری روزی نیز چند نفر را بفارس
مامور کرد که سلطان محمد خدابنده برادر اکبرش را با پسران و دیگر کسانش کرفته محبوس و منتظر حکم ثانی باشند و جمعیرا هم
بخراسان فرستاده که نیز عباس میرزای پسر سلطان محمد برادرزاده را کرفته بقتل رسانند و حکم مؤکد شد که جماعت شیعی
که در ایام المومنین عایشه طعن میزنند ممنوع شوند و خلفای ثلاثه را بد نگویند چه علمای اثنی عشریه بشیادی و سالوسی
پدر مرا فریفتند دل من دیگر فریب این قوم نمیخورم و امر شد که رسم تبرائیان موقوف شود مکن مکنید
بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت بعد از قتل تمام شاهزادگان و قلع برزگان ایران و قمع
صوفیان و مریدان که بخونشان شریک و آلوده و از کشتنشان فارغ و آسوده شد سبب طیش سلطنت شده و بخیال
عیش و مسرت افتاده از دنائت و خامی و انگیزش بدنامی ملقب بخدابنده اغا دل داده و مانوس افتاده بنیاد
مغازلت و بنیان معاشقت ریخت و کاهی در وی می آویخت و آن جوان شیرین لب سیمین غبغب زبانی چرب و شیرین
و بدنی نرم و نازنین و سری فربه و میانی لاغر داشت خاطر شاه را بچهره چون ماه فریفته و بخود شیفته ساخت شبها
در جلوات جالس و مصاحب بود و روزها در جلوات بخدمت مواظب ماه صیام آمد و ایام قعود و قیام رسید
مردمان بروزان صائم بودندی و شبها بعبادات دائم و قائم و اسمعیل میرزا شبها با محبوب تنها بغزلات عاشقانه
گفتی و روزها با هم در یک بستر بخفتی که فقه در خواب او ای عجب شب یزدهم رمضان خلق را براحت از آزادی
و امان رسید بندای امنیت و رفاه و مژده فلاح و نجاح شاه با آن ماه بلباس مبدل در محلات و مساجد سیر
میفرمودند قریب بسحور که اجل آماده کفن شیون و شور و مهیا کفن و کور بود مراجعت بخانه خاص محبوب که راهی
بدولتخانه شاهی داشت رفته و قدری از معاجین که بدان معتاد بود میل فرمود و با محبوب در بستر خواب غنود
با امتلای تمام و معده پر از پخته و خام ملحد کرسنه و خانه خالی از طعام عقل باور نکند کز رمضان اندیشد دیگر تا علم
وزرا و امرا بدستور همه روزه بدربار کاه حاضر شدند و از خروج شاه خبر و از عروج ماه اثری ظاهر نشد

در تحقیق قزوین

و ناچاشتگاه درسته کشوده گشت و قدری هم از ظهر گذشت گر اقدرت که قدمی رنجه دارد و بعضب و شکنجه اقدیا پژوهش کند تا
نکوهش بیند حلقه وار همه در بیرون در حلقه زدند دری بر روی کس نگشود و خواجه سرائی رخ ننمود امرا متحیر و وزرا متفکر آخر
حکیم خواجه شاه که گاه بخلوت پادشاه تنها راه داشت جوانمردی و از این باب مسدود و شاه مغفور و لختی را ندند چون از دوستان
ماضی بودند لابد رخشش کردند در امید و بیم بسم الله الرحمن الرحیم قدمی بتعجل خواب پیش نهاد و باز پرس یوم حساب پس
میداد از تعجیل میترسید و تا خیرش میلرزید و در کمال خوف چون از ایران طوفی مینمود و کسی دری نگشود و بنای دعا گذاشته زمی
صدا بدمید و اثری نرسید و جوابی نشنید چون محرم راز و سوز و ساز و نیاز بود آوازی بلند تر برکشید تا صدای جلو اچی اعلا شنید
که ایحکیم رفیق وای ندیم شفیق قوت ایستادنم و قدرت درکشادنم نیست دررا بگشید و حالت ما بنگرید که مرشاه را چیست و دیگر شاه شما
کیست چون این خبر شنودند ابواب را بگشودند جمعی محرمان حریم و امیران ندیم و حاجب و حکیم درر سیدند و شاه را مرده دیدند
و جلو اچی اعلا را با عضای کج و معوج کرفتار و حیران در کار دیدند شاهنشاهی که ضحاک عادبجا کریش آشپزانه می ایستاد اجل مجال
جنبشش هم نداد تیمور نبودش کز او عالمی ستانند و فرصت و هندش می کلام معجزبیان است که من لا یرحم الناس لا یرحمه الله بر
وزیران و اعاظم ایران کردان بد اختر افروکرفتند و جوابی حال و افعال شب کذشته شنیدند با درد و محن و زیانی الکن از
رازهای نهفته میکفت که شب دوشین بعد از صرف معاجین و حلویات رنگین میل بخواب نمود و بازقدری بجوان که خفته اش از
اندرون بیرون آمده بود خورد و ندوسلی مهر خفته شکسته و دست خورده بود عرض کردم خفته باز است و بدان مهر و نشان نیست
که بود خوردیم و خفتیم اکمال اینان بدین احوال اندومن بدین منوال ابواب و دروب سلطنت مسدود و ساختند و بتهیه انجام کار دولت
پرداختند اجل و قضا بسر وقتشان در رسید و خلق از فوضات سلطنتشان سیر کردید در این مستی انگس که خسبد بیت
نه هش یافت هرگز نه از خواب جست چه خوانیا که چندین زمان برکذشت بتجدید دیکر نه بیدار کشت مدت ملک و دولتش بمانا
دو سال نبود و هزار سال زیاده بر رعیت و مملکت نکال و وبال بود پس از سلوح این سانحه خوش و خوب و وقوع این واقعه
بس بیک و مرغوب امرای بزرک و وزرای سترک نوک نفاق کفته باهم اتفاق نمودند و سلطان محمد بن شاه طهماسب را از مجلس شیراز
سلطنت قزوین خواستند و خود او بعد از حبس از حیات مایوس و بسلسله و بند مانوس شده از تخت و از زندکی نومید و همیشه
فرایش غضب مقابل میدید مانوید سلطنت و مژده مملکت بدو رسید و سلطان حمزه میرزا بطرف قزوین دارالملک ایران آمده
سلطان حمزه را با ایالت اصفهان کذاشته و خبر هجت اثر بخراسان بعباس میرزای ناشاد ساعتی قبل از وصول جلاد رسید
ای سپاه آرزو که خاک شده العظمة لله الواحد القهار اهالی ایران بل جهانیان از آن شهریار سلف و خونریز ناخلف نوالاتی
خاطی بفراغت برآسودند و در مهاد امن و امان بغنودند بزرکان و بیکانه ها نی که مقید بودند مطلق شدند و کسانیکه در اسطخر فارس
و ازرها ئی و خلاص ایوس بودند آزاد و خرم و شاد شدند و در شنبه سوم ذیحجه یازدهم ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج با غم و
رنج سلطان با آئین وارد قزوین کردید اورنک کاه سلاطین بداد و دین بود کردید بمبارکی و میمون و سعادت و سکون محض
قرنها قدوم سلطان و شغف و شادی مملکت ایران و بهجت و سرور اهالی جان بحکم شاه پریخان دیو سیرت بی باک اهریمن
سریرت ناپاک بتیغ قهر هلاک کردید و ده هزار تومان بمژده آیام و انجام این خدمت باعزت مبذول افتاد و کودک
یکسال از اسمعیل میرزای مجرم احوال دوزخی مآل که پدرش بربسایر اطفال همسن سالش ابقا نکردی راه عدم پیموده نزد آن بدر سکال
فرستادند چنانکه اکنون صیت شرش بود نه بحکمرانی عراقیان و فارسیان اقتدار و نه از بقیه نسل صفویه بدو انحصار یافت
هر منافق معاهدی که بدو موافق و منعاقد بود کردن هر حقیر و فقیری جستند از دم تیغ و تیر بدو پیوستند و هر امیری بلدی و
هر سرداری بسرحدی چنانکه بیابانیت دیشابیت بصور و سرور ما مور شدند سلطان محمد بر خلاف آن نا سعادتمند که همتی
نداشت و خست و لائمت و فضاوت و شقاوت بافراط داشت دست سخا بذل و کرم و اصراف بدینار و درم برکشاد
و خزانه و صندوقخانه مبارکش که مملو از خلاع و کسوات اعلا بودی در همان ابتدای جلوس بکرمت مانوس بدی ساخته و
خالی و پرداخته شد هر کس دعوی حق ملازمت و حضور و منادمت و سبقت خدمت کردی دامن و دامن و خرمن خرمن زر
از خزینه سلطانی بردی و دامن پر دفینه جهان افشانی بمردان جنک عهد و قدردان باجد و جهد بس جواهر و لول

موصول و مبذول شدی یکدفعه قزلباش کبشی را بنام و نشان دولت را بنام خود دیدند و بخود سری سر برآوردند و بزیادت جوئی و زیاده پوئی علم کردند و هر یک خود را در نهایت علو و غایه تمرد دیدند و خود و ان بزرگان را و کوچکان ستر کان را نپسندیدند و کهتران بهتران و پست تران برتران ضحاک کرده منجمند و زره و خفتان تجملات خلوتیان بدل کردید و تیر و شمشیرهای آبداده بهای باده و لقای ساده داده شد همه را راحت کردند و با محبوبان مصاحبت نمودند و یکباره حسبا طرا اگر کشودند تا رقه رقه ستدهای سدید سنور یکشته و بندهای حدید ثغور کسسته شد و باطراف ممالک محروسه و اکناف بعاند مخصوصه آوازه رفت که امرای ایران و قزلباشیه و اعاظم و اعیان در فکر استجلاب و استکلاش و بسیجه قوام ملت را ساعی و دوام دولت را راعی بستند و از انتظام امور سلطنت و لزوم مملکت غافل و بخود شاغل و براحت مایل اند لهذا اسلاطین اطراف و اساطین اکناف بانقراض سلسلهٔ صفویه تصویر و تخمین و در این تخمین که شاه اسمعیل ثانی دود از این دودمان برآورده و انبار امیدی کمرده شاهزاده ضعیف البصر و شاهی خفیف الاثر بدست کرده اند و ملک ایران خشند و خورند و در مراتع خود رائی همی چمند و چرند نخست از طرف شرقی سلاطین اوزبک قصد خراسان کردند و بعد همسایهٔ غربی اما لی رویه عثمانیان هوای آذربایجان و شیروان نمودند و با مجادله کشودند زمانه در فتنه باز کرد نبرد رزم و خونریزی آغاز کرد و کرکرم شد کار شمشیر تیز زهر سو برآمد یکی رستخیز . جلال خان اوزبک بعد از فوت ابو الفتح خان برادرش از سلاطین خوارزم و ارکنج بوفور سپاه و اسلحه و گنج بدون زحمت و رنج امتیاز و اختصاص داشت شرح فتوحات و وقایع احوالات ایرانرا شنیده و بخیال خود جنه ایران و ویرانی این سامان خوابی دیده بکمان حالت پریشان و ضعف سپاه ایران تسخیر عرصه خراسانرا بسهل و آسان شمرده از طوایف ترکمان هزار آسب و کات و جنوه و اخال و کرکانج و سرخس و از کنهٔ قفقازات و قفچاق سپاهی ساخته کارزار و مستعد پیکار فراهم کرده روبسوی مرو و شاهجهان آورده ره زنان و غارت کنان در صفحهٔ خراسان بمشهد مقدس رسید چون امرای خراسان ازوی هراسان بودند هیچیک باوی مقابله ننمودند اطراف مشهدرا غارت کرده بجانب جام باختر و آنیان رفته بجاروب تاراج پاک رفته کار زراه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد که امیری بود شجاع و دلیری بی باک و از شجاعان با دل و رشیدان کامل با وجود قلت اعوان و انصار و عدم حضور و سامان لشکر قرار دانست که جلالرا هوس ملک ستانی در سر نیست بفکر تخت و تاج نیفتاده بل بغارت و تاراج بلاد آمده باید این پیراهن راز بدن و لقمه را از دهنش بیرون کشید با سرعت از سرچشمهٔ مردان مرو چشید منتظر وصول لشکر و امرای اطراف و سپاه و سپاه آرای اکناف نمانده با معدودی از جنود که آماده و داشت از شهر مشهد بیرون آمده بهمه جنه ره هزار سوار اطراف سردار مجتمع شدند خان جلال خان از آمدن سپاه ایران و سردار خراسان خبر یافت عنان از شتاب باز کشید زره از ناایقان و پیر مردان که رزم قزلباشان و جنگ هژبران ایران دیده بودند و ضرب دستشان از قلیل و کثیر چشیده و پاداری القوم دلیر شنیده بودند کفتند ما را چون ملت محاربه نبوده و بازوی مضاربه نکشوده غارت و اسیر و نهب نموده صلاح در مقابله و مقاتله نیست اسرای خود بسرای خود برسانیم و باز کردیم و مجادله را باز دهیم مبادا اسباب ندامت و ابواب ملامت باز شود جلال از کمال غرور و جلال ملاحظهٔ وبال و نکال و آمال نموده و کوش باین اقوال نداده مستعد کارزار و حاضر پیکار شد از اطراف سردار پرناک دلیر بی باک چون شیر چالاک در رسید آنسردار جلیل با سوار قلیل صف برکشید و از بسیاری آن سپاه نیندیشید و همرا ما از اقویدل نمود و بر عزیمت و جراتشان میفزود و بلی چوسالار شایسته باشد بجنگ نترسد سپاه از دلاوری نهنگ غریو طبل و نای بر سپهر بلند کرایدن و کوس صرصر مک خاره رک لکام خاید کرفت بیکبار سواران جرار چون کواکب سیار بر پود و تار از یک و ترکمان حمله و جولان نمودند از روز تا شام دو سپاه کینه خواه خون هم ریختند و بیشتر از یکان در این کیرودار کریختند شبانکام از هم جدا شده لختی از کوشش بیاسودند و بیطرفه که هر دو طرف بخیال فرار بودند جلال از ثبات قدم رجال قزلباشیه در فکر و خیال بود و قزلباشیه بخان پرناک میکفتند صلاح ما در جنگ و نا فرمانی در نیست و او با تو کل کامل همه را دل میداد که بعض نشت کردن شما همه کمر باز نین و سر میشوید چرا که ره هزار نفر بجنگ سی هزار نفر هر یک اسیر یک لک از مبارزان لشکر و رزمیان زور آور

منشوید پس یک گشته بنام یکصد و ده بنگ را شان از فرار زده بحال و خیال خود فرار کرفتند چون روز شد دو لشکر بر
اسبان کوه پیکر سوار و بمیدان پیکار صف کارزار آراستند و بازار کیر و دار بر وای بافت و تنور مقاتله بتافت هنکام هیجان مادهٔ
جنگ که صفوف میدان از خون خیکان رنکارنک و خارهای میدان چون کلهای مشوخ و شنکف شده بود که جلال خان سردار
او و نیک با امت بیک استاجلو روبرو و ناچار دو چار شدند قزلباش شجاع چون رستم زال یزه را شلال کرده بر پهلوی جلال
کذاشته و رکاب پهلوی مال فشرده که رخشش چون عقاب بال کشاده از فوت راکب و مرکب جلال تاب جدال نیاورد و
بطفهٔ رمح رامح دوران شیرعرین از فراز زین بروی زمین افتاده غرلباشان دانستند که سردار خان از کوه است توان سر
جولان بر صفوف میدان و رخلیط چندتن از شیران پل تن طایفهٔ چکنی ایران چون برق دمان بر سرش هجوم بردند و او را زنده از
دم تیزهٔ امت بیک بدر بردند و بحضور خان پرناک شیر با باک آوردند فوراً سرش از بدن جدا کردند بقیهٔ عسکر ترکمان و لشکر ارکان
جنگ را پس مشکل و درنک را بجا حاصل دیده آنچه بغما برده و برده اسیر کرده و مال و اموال کثیر که داشتند همه را واکذاشتند و براه
نهادند و بعضی ماندکان خود پرداختند سردار پرناک منصور و فیروز و فرخناک با نهب و غارت بمشهد عزیمت کرده سر جلال را
با خمسه و مال بدربار شاه بعیدیل کسیل نموده والی با اقتدار کامل در تصفیات حاصل نمود
دیکر چون حکام و عمال حدود و ثغور سرحدات آذربایجان و رومیان مذبذبین بین ذلک بودند هروقت باقتضای دوستی و اتحاد
کم و زیاد با یه فساد میشدند در اینزمان که کار سلطنت ایران از ضعف حال سلطان و اختلاف امیران خالی از اعتدال و مملو از
اختلال بود بعضی از مفسدان اکراد ایران بدربار روان روانه شده پاشایان رومیان بتحریر آذربایجان با وجود مصالحهٔ روم
و ایران بتحریک سلطان سلیمانخان رغبت دادند همانا سلطان مراد خان خام کار را زقرار داد قدیم کوار نکنول و اقاض
روا داشت و امرای سرحدات فاصلهٔ روم و ایرا از اخلاف عهد منصرفات حدود داشارت فرمود قبل از انکه امیرخان بیکلربیکی
آذربایجان با مورین ایشان از جانب سلطان ایران بتبریز برسند آن عاکر طغیان ماثر اکراد با غلبه و اشتداد مع الغفله
بر سر حاکم اردبیل و خوی و سلماس درآمدند و عاکر قزلباش باطمینان مصالحه و عدم معاتله و مجادله از نقض عهد و نقص میثاق
تجدید و جهد پنجبر و طریق حزم و احتیاط رعایت نکردند از وصول عاکر اکراد و رومی مطلع شدند چون خانه کوچ بهمراه
امرای ایران بود عصابهٔ عصبیت بر سر لشه آن کیه دلیران در حضور زنان مردانه کوشیدند تا همه بمردی و فتوت شربت شهادت
نوشیدند بعد قتل امرا و دلیران و مردان ایران با سر نسوان و صبیان و اخذ اموال و اثقال و جمع ثروت و منال بعزم
چاپول دست تعدی و تطاول برآوردند و بردند آنچه دیدند و کردند آنچه پسندیدند و کیران خبر بافته بعضاض هموطنان شتافتند
بیکلربیکی آذربایجان با امرای قزلباشیهٔ ایران و قریب پانزده هزار از سواران و دلاوران بتلافی و تکافی پرداخته چون پلنکان
شتاقب کرکان تاختند شیران کز نجیران کسیختند اکراد قلاع را تخلیه کرده هریک بطرفی متواری شده کریختند و بعضی بدست
توکل و توسل در دامن تخصن درآویختند چون الکای مذکوره بجاروب نهب منهوب شده آذوقه سپاه رکاب و علوفهٔ دواب
کم و نایاب بود دیر نپرسیدند این اخبارات مخالفهٔ ایران و سستی حال شاه و لشکریان و چشم زخمهای بزرکان و امیران بسمع
ساکنین آن مرز و بوم خاصه سفیر و رین عساکر روم میرسید کروهی که همیشه از نعمت ایمن دولت و برکت این مملکت متنعم بودند بحرص
و ترغیب دشمن از طایفهٔ بازرقد کلیم قناعت کذرانده و دست از آستین جسارت بدرآوردند و بتاخت و تاز پرداختند و اکراد
کردی که در سایهٔ پادشاهان و سلاطین ایران در حدود و سلاوز و رومیان دواب آسوده بودند بحدود و مراعه آمده از آنجی
آنجا ده هزار اراب و مواشی پیش کرده بردند و از طرفی سلطان مراد خان کازه بخت سلطنت نشسته بود و بخیال خود تمامی
و ملک کیری و اظهار جلادت و لشکرکشی از مصالحهٔ ناچه آبای عظام چشم پوشیده و در مغایرت کوشیده و در فی صف کشود
سیفی اشارا مرفرمود که امیری مجلل و مزور و جسور و مشهور بود با مور تبریز شیروان و ایروان و بلاد آذربایجان بل بخیال
قتل ایران روانه نمود بقولی با صد و بقولی با صد و پنجاه هزار الی هفتاد هزار پیکجری و پاشایان و استعدادی شایان
عازم شدند و از طرفی هم بتحریک کرایخان تاتار زاده با توخان که او خود سردار یکصد هزار خانوار تاتار و متوقف با عجه
امرای با توخان بود بتحریک و اشاره رفت که از کنار رودخانهٔ دریای مازندران با قشلاش ایران آمد لشکر غارتکر چاپلشکر خرد

تاتار بطمع غارت و امید امارت از تحریک و اشارت این خدمت باسر دویدند چون این اخبار وحشت آثار در دار السلطنه قزوین بعرض شاه و سبع سردار و سپاه رسید امرا هم برآمده بکاره کار برآمدند و صلاح دیدند اول جهة اتمام حجت رسولی بسلطان روم نوشته یاد آوری از اتحاد و صلحنامه بشود و اظهاری مبنی بر قواعد موادعت و ضوابط مراودت قدیمه و قویه خود بشود و استفسار از اسباب نقض عهد و ضلالت و جسارت حکام سرحدات و ثغور بشود تا چه جواب رسد چون سفیر بسرحدات رسید اورا موقوف داشته و عبورش با سلامبول نگذاشتند و از آنجا دو اخبار محاصره بعضی قلاع و حصارها و شدت غلبه را بعرض شاه و وزرا و سایر امرا رسید قرار دادند که چون هنوز سلطان روم بنفس نفیس خود عازم و بسرداری سپاه جازم نیست نیز سلطان بنفس شریف اقدام ننمایند و حکمی بامیران کرام و سرداران عظام صادر شد که با لشکر آذربایجان بمدافعه طاغیان بشتابند لشکر از دار السلطنه برسد و بعد امر شد لشکریان عراق و فارس و کرمان بزودی بمدارک شتابان حاضر شوند که شاهزاده حمزه میرزا با پسر پادشاه با لشکر و سپاه بمدافعه رومیان روانه خواهند بود و چون نفاق و نفاق و عدم اتفاق میان امرای منافق غیر موافق زیاد بود کارها بدرنگ و مایه درنگ و عدم پیشرفت جنگ شد خلاصه سرداران و سرکردگان قراباغ وغیره کبکبرا خبر کردند که چون عسکر روم بتدبیر فارس مشغول است از طرف چخور سعد عبور کرده آنها را علوکیرا بدگرداز نفاق که میان امرای بی وفاق بود بعضی صحیح دیدند و برخی نپسندیدند چون شنیدند پاشای محاکمه جستان متوجه است منتظر لشکر تبریز نشده اما مقدمات لشکر قراباغ بهمدگان سردار منفصل شده اند و امیر موادعت کیش بیک اندیش بعزم دستبرد حرکت فرمودند پاشا نیز از عزم تبریز و قرب جوار قزلباش و سردار و لشکر جرار استحضار یافته از غایت استکبار روزی ده هزار سوار رومی و کرد از پیش قسلزم طلیش عثمانی و رومی بحرابی و دبرانی بطرف میفرستاد و مفسدین اکراد هم نفاق امرای قزلباش را با پاشایان خاطرنشان کرده بودند و ایشان هم در نهایت فراغت در آسایش و استراحت بود و سپاه قزلباش با وجود قلت و فاق و کثرت نفاق انتظار فرصت را انتظار میبردند تا فراولان بهم رسیده سپاه نصرت همراه قزلباش بیک حمله ایشانرا از پیش برداشتند و قرب سه هزار کس از اکراد سرحدات بسنان جان ستان در صفحه میدان عنودند و بدون رعایت تامل و ملاحظه وبال و نکال فرار یا تعاقب نمودند و غافل از اینکه شطرنج نصرت را باخته اند چون پاشای روم از جلادت قزلباشیه و بلادت رومیه خبر شد از غایت عجب و تکبر و نهایت حزم و تدبیر تر زنادر سپاه و فار خود راه نداده و چند سردار با بیست هزار سوار ماهور بحربرد رومیه نمود و قزلباش که دو سه فرسنگ از امرای خود دور افتاده و مراکبشان ضعف و فتور یافته و متفرق حرکت میکردند و سرداران میبردند رومیان با اسبان تازه نفس بر ایشان حمله برده آنها را منهزم و متفرق ساختند آنها هم امرای خود را رها کردند که جان بدر برند و بسیاری اسیر و قتیل و دستگیر شدند خلاصه بعد از غلبه مغلوب و مقتول گردیدند این اول نتیجه نفاق و عدم وفاق و اتفاق بود سپاه رومیان از یکیک مضایق و قلاع سرحد ایران گذشت و رفته رفته او و سپاهش چیره و برایرانیان دلیر شدند و سلاطین گرجستان وغیره هم که با هم نفاق داشتند ابدا با هم اتفاق نکردند بلکه هر دم بر طغیان پاشا افزودند و راه عبور لشکرش میکشودند تا بتفلیس رسیدند با وجود استحکام و متانت آن قلعه متین حاکمش بدون درنگ و اقدام و شروع بجنگ قلعه را تخلیه کرده و اکدغشت ایشان هم آنجا را مستحکم نموده لشکر گذاشته بشیروان آمدند شهر بشهر میگشود و بر استحکامش میفزود و چندی آنجا گرم استراحت کشوده می غنودند سپاه عراق با سلاح و یراق در رکاب سلطان حمزه میرزا روانه تبریز با ذربایجان شدند چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار باری از آنطرف سپهسالار جماعت بزرد و ستیز امیر گرانجان با دشاه تاتار برادران خود را با سپاهی گران و خودی بیکران از راه دربند بحمایت رومیان و غارت بلاد آذربایجان روانه کرد پاشا هم از قرب وصول سپاه تاتار خبردار بود در روز موعود آن جنود نامعدود و برابر سپاه شیروان و آذربایجان صفوف جدال و قتال برآراست ارسی خان سردار هم چون از حرکت سپاه عراق مستحضر و از تاتاریه بیخبر بود در غایت جلادت و نهایت رشادت بمحاربه اشتغال داشت که ناگاه کوه و در و دشت از سپاه تاتار مملو و سیاه گشت دلیران قزلباش از اینکار در اضطراب و اضطرار ماندند و ارسی خان تنگ فرار بر خود هموار کرده و راه فرار هم نداشته دل بر مرگ نهاده دلیران دامن همت بر کمر زده میان مردی

در تحصیل قزوین

و جلادت تنگ بسته مردانه ایستاده از جانبی تاتاریه و سمتی لکزیه و از سوئی شروانیان و از برابر روبیان عساکر قزلباش را
در میان گرفتند زورق وجود جنود قزلباش در موجهٔ تلاطم طوفان بلا و هبوب عواطف متزلزل و متلاطم بالمره غریق دریای
انهزام و انعدام گردید ارسس خان و دو آدو سلطان روملو اسیر و جمیرا با آمذ و ضرغام شجاع و دلیر نامدار مقتل نمودند کسی
از شیروان و سپاهیان رشید قزلباش از آنمعرکه پرهلکه جان بدر نبرد قتیلی که فرار کردند کنار آب باردوی ارسس خان رسید
و تفاصیل بعرض شاهزاده رسید بزودی جمیرا از امراء سران و سرداران و دلیران باردوی منوبه ارسس خان فرستاد از
کنار آب باخبر و از اردوی آشهید مستحضر باشند و تا چند روز مواظبین مترصد حال متردد بین بودند و زمی و فراریان خود را
بگوشه و زاد و توشه میرسانیدند که خبر ورود لشکر تاتار رسید لابد از آب گذشته جبر را گذشتند تاتار و لکزیه کنار آب رسیده و جسرا
بریده دیدند مراکب در آب رانده گذشتند و آنسوی آب بمقابله و مقاتله مشغول شدند و جمعی هم از سواران لکزیه رفته پشت
قزلباش را گرفته که راه فراری نداشته باشند قزلباش که اینوا فهمیدند بنیان صبر و ثباتشان از پیش و پس منهدم و ویران
گردیده روی بوادی فرار و دیار ممکث و عار نهادند جمعی قتیل و باقی اسیر و عیال و اطفال خان شهید دستگیر آمد
و معسکر سپاه آغزوق ارسخان رشید شد که براین سوی آب بودند بکلی از نسوان و رجال و اثقال و اموال بدست سپاه
لکزیه و تاتار افتاد و هر تاتاری قطاری و هر لکزی سواری چند باری بر اشتران و استران نقد و جنس و اسیر و زن
و کودک صغیر هر که هر قدرش قوه و توان بود بجانب شیروان روان نمود.

چون خبر شکست لشکریان بعرض شاهزاده و میرزا اسمعیل رسید که از تیغ و تیر تاتار و ادبار روزگار مقتل و اسر و فرار براین لشکر
بی بود و تاراج خاصه زن و فرزند و بچهٔ ارسخان سردار شجر تنگ و عارچیان ثمر و بار آورده که کبر و دارش بفرق دوار رسید
و عرایض و اخبار بیکبک سمع شاهزاده و میرزا اسمعیل و زیر ایران و سایر افراد دلیران میرسید تا واقعه بحرق و خرق و فرق
و قتل و اسر اردو و خانه و کاشانه ارسخان سردار فدوی جان نثار و شهید لشکر تاتار کشید روز روشن در انظار شان
تیره و تار و چشمهٔ خورشید بر ابصارشان معاینه و برای قرار آمد گروهی از دلیران شیر شکار و پلنگان نابار خوار کمر بلی و خنجر را
برمیان بستند و بر اسبان برق تک صاعقه جولان نشستند و با یکدیگر عهد بستند که قبل از وصول تاتار و دزدان و رسانند
غارت و اسیران بحدود شیروان پای مردی فشارند و دست بردی نمایند شاید اصلاح افساد گذشته کرده و جبران
کسر رفته آید بعضی از سواران با وزیر میرزا اسمعیل بمحاصرهٔ شماخی و شیروان که عثمان پاشا مستقلا نشسته بود نا خستند همانا
که هنوز سپاه جرار تاتار از آن جنگ و پیکار با اموال و اسار باز نگشته و بار خود را منزل نرسانیده دو سپاه بهم برخوردند
سپاهیان تاتار و شیروانیه و لکزیه و روسیهٔ عثمانیه که بمحاربهٔ قزلباش دلیر و خود را شیر گیر دیده بودند بید صدقه و واهمه
و کفشکو و بهمه دست بتیغ و تیر بردند و از بگانه و خدانها بهم فشردند و شروع بتاخت و تاز و جولان بشیب و فراز نمودند
و پیش فرادلان قزلباش تا آنها دوانیدند زمین شد بکردار دریای قیر همه موجش از خنجر و تیغ و تیر
دمان باد پایان چو کشتی در آب سوی غرقه دارند کشتی شتاب رزمی کردند که دیدهٔ روزگار بزیر کشیدند و دار
ندیده و کوشش لیل و نهار در دنیای عثمانی عثمار نشنیده و غلغلهٔ غبار بر هوا را نفس نبته داشت و قدت سنان بر فلک
چشم بهرام خسته سرها از ضربت شمشیر آبدار چون نارهای شکافته و تنها از نلف جوشن های تفته چون کوره های تافته
سرداران عثمانی از این منظره و دیده هایشان از برق صمصامهای پی در پی تیره شد لشکر تاتار را امر نمود و پیاده
شده بقاعدهٔ خود دسته باران نموده سهامها پران و حسامها تران غلبه با بدن و جنت نهاد بدن گرفت عاقل
کرای در پیش صف چون نجنان برلب کف آورده بغرید و گرنگ معرکهٔ جنگ را گرم میداشت سواری از دلیران
جرار آنجا نبود ایران مانند آتش سوزان اسب خنگ نیار خوش عنان خود را برانگیخته و با نیزهٔ شراره سنان
بدو در اوبخت یکی نیزه زد بر بر پهلوان که از طعن آن پهلوان شد نوان سپهدار تاتار را خشمناک
در افکند چون کوهی از زین بخاک سواران قزلباش از اسبها فرو جستند و بزودی دست و گردنش بستند
و بر مراکب خود کرم برنشستند سپاه تاتار را روز بروز عنان نار و از گرفتاری سپهدار رو بفرار نهادند لکزیه و شیروانیه

هزیمت یافتند و به بیشه‌ها شتافتند و فطارهای شتران با بارهای گران غارتهای ارسخانی و اسبابهای ارمغانی و اسیرهای ایرانی که هر کس جهة بار خود بدیار خود میبردند و همه را تقربانش سپردند . از جملهٔ سوانح دیگر انصفت فقرات حسن صباح و فاش بیان نمودن ابتدای حال حسن صباح حمیری . درمیان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسبش بتحدین صباح حمیری می پیوندد و لیکن از فرمایش خواجه نظام الملک طوسی خلاف آنمعنی ظاهر میگردد مجمل آنچه خواجه در وصایای خویش در باب حسن مرقوم قلم مهر شیم کرده اینده گرداینده این است که من نزد امام موفق نشابوری بتحصیل علوم دینی مشغول بودم و حکیم عمر خیام نیشابوری و محمد بن صباح که دو نوجوان رسیده بودند همسال من و بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشتند بر اثر رفاقت یکدیگر در حوزهٔ درس نشسته سبق مرا می ستودند چون از مجلس امام بیرون آمدیم ایشان نیز موافقت کرده بر اثر رفاقت بگوشه رفته درس گذشته را اعاده میکردیم و حکیم عمر نشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح نام داشت و شخصی مزمن و متشیع و بدمذهب بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکمش ابومسلم رازی بود بواسطهٔ حسن سیرت و صفای عقیدت بآن مفسد عداوت میورزید و او همواره نزد ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی و فعلی بر ائمه ساخت خویش باز مینمود چون امام موفق نشابوری از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و محترم و سنش شریفش از هشتاد و پنج تجاوز کرده و شهرت تمام یافته بود که هر فرزندی که نزد امام بقرائت و استفاده مشغول گردد البته بدولت و اقبال رسد پدر حسن صباح بجهة دفع مظنهٔ مردم پسر خود را نشابور آورد و در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گرداند و خود بطرفهٔ زاهدان در زاویهٔ نشسته کاهی بسخنان اصحاب اغراض از وی روایت میکردند و احیانا او را بزندقه و کفر منسوب میساختند و لب خود را بالعرب رسانیده میگفت من از اولاد حمیرم و پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن خراسانیان کوینده از این مملکت بوده اند القصه روزی او با من و خیام گفت که بنابت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون تنگ بست که اگر ما هر سه بآمزته برسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه خواهد بود من گفتم بهر وجه که خواهی معاهده کنیم گفت عهد میکنیم که هر یک را از ما که دولتی میسر گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب اندولت خود را مرجح ندانند گفتم براین باشد و براین جمله عهد و میثاق درمیان آمد چون روزکاری براین قیل و قال گذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل اقدام و چون معاودت نمودم بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم فائدهٔ وفا بود بجای آورد و مقدم او را کرامی داشته گفتم الحمدلله که جمال حال تو بزیور فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار کنی و بنا بر معاهدتی که درمیان است منصب وزارت بمت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا بنوعی در خاطر خاطر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجهٔ اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر شرق و مغرب این ملاطفت کند مرا تمنا آنکه همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب خلاف اثبات است توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که در گوشه بنشینم و بتحصیل علم پردازم چون دانستم که ما فی الضمیر خود را بیان کرد هر سالی جهة معیشت او هزار دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت داده مراجعت نمود و بتحصیل و تکمیل علم هیأت مشغول شد و لی ابن صباح در ایام سلطنت الب ارسلان کنام بود در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از تهم فاورد بن چغر بیک فراغتی حاصل کشت در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و مراعیان صدق و صفا گنجد نسبت با و ظاهر ساختم هر روز لطفی مجدد و تفقدی متزاید بوقوع می پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب تمییزی و میدانی که دنیا متاعی است قلیل روا باشد که از جهة وجاهت و محبت ریاست نقص میثاق نمائی دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقصان پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بغایت و عواطف بنهایت در بارهٔ من مبذول میداری بر تو ظاهر است که معاهدهٔ بین الجانبین نه این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترک است و او در مجلس سلطان در آوردم و تعریفات کرده احوال گذشته را که میان ما واقع شده بود بعرض رسانیدم و چندان از فوز فضل و کیاستش با سلطان گفتم که چون من بدرجهٔ اعتماد رسید تا بمقتضای الولد سر ابیه اند پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس دیانت و صیانت باز مینمود تا در اندک

در تحقیق قسمت دین

فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بدانمرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد و قلت از قبیح سیرت او فساد با پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین سلاله من صفت بباد منثور اکبرد و بمحقر سهوی و جرمی جلی که در دیوان ازمن واقع میشد بانواع تشفیات و حیل صورتا انگیختی که بعرض سلطان رسیدی و انگیزکردی تا ازوی کیفیت آن استفسار نمودندی و تقریری معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی از جمله قصه های حسن نسبت بمن یکی آن بود که در طلب نوعی از رخام میباشد که ظروف و اوانی میازند و قتی سلطان فرمود در آنشهر مقداری از آن باید باصفهان نقل کرد شخصی اردو بازاری شنیده و دو کس از مکاریان عرب را گفته اگر با قصد من رخام باصفهان برسانید کرایه آن مضاعف از معهود تسلیم نمایم یکی مکاریان شش شتر و دیگری چهار شتر داشتند و هریک با قصد من بار خاصه داشتند این با قصد من را اضافه بارهای خود کردند بر شتران مذکور مساوی قسمت کرده باصفهان رسانیدند سلطان شنیده مشعوف گردیده و بازاریرا اخلعت داده مکاریانرا بانعام هزار دینار الغام فرمودند شتر داران تمنای تقسیم وجه کردند صاحب شش شتر را ششصد دینار و چهار شتر را چهارصد دینار دادم خبر این تقسیم بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده و مال سلطان را بناحق داده و حق مستحق باقی گذاشته حضار مجلس بدو گفتند بیان کن گفت تمامی این باره شتر سه حصه است هریک با قصد من و عدد شتر ده است سه در ده سی میشود چهار آن یکصد و دوازده میشود و شش آن یکصد و بیست میشود پس از هر حصه ده قسم کافی باشد و باقی و فاضل نوزده را هشتصد دینار بصاحب شش شتر باید داد و دویست دینار بچهار شتر هانروز بعرض سلطان رسید سلطان مرا احضار کرد و ازوی سؤال نمود آن مخذول سر بزیر انداخته رو درهم کشید و گفت مال سلطان ضایع کرده و حق مستحق نیز بر گردن سلطان گذاشته و آن بیانات نقیضه بعجز و فساد من بیان کرد سلطان فرمود چنان بگوی که من بفهم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار آن صاحب شش شتر از قرار هر شتری صد و پنجاه من پانصد من بار برداشته با قصد من از خانه خود شش چهارصد من از مال سلطان و صاحب چهار شتری از قرار هر شتری صد و پنجاه من ششصد من بار برداشته با قصد من از خود شش و صد من از مال سلطان بار کرده پس چهارصد من صاحب شش شتر را پیست و صد من صاحب چهار شتر و باید هزار دینار را پنج قسمت نمود چهار قسمت باو داد و یک قسمت باین هشتصد دینار بشش شتری میرسد و بیست دینار بچهار شتری اگر از روی حساب است که خراین نسبت و اگر انعام بوده ملاحظه بار نمی بایست کرد و مساوی قسمت کرد چون آنمخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت خاطر من ظاهرا بمطایبه گذرانید ولی باطنا متاثر گشت از اینکونه جاها بسیار کردی و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بغیر آن مدت که من متقبل شده بودم و فی الواقع در این باب بد و بیضا نمود و چنان کاری خطیر در زمان قلیل کفایت کرد چون امرا و ازو فور حقد و حسد و نقص عهد بود تائید نیافت و بوقت عرض آمد غیر خجالتی بوی رسیده که دیگر در آن آستان مجال اقامت نیافت اگر در آن مجلس منفعل نشدی تدارک آن مهم بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد مرا چاره نبودی گویند حسن صباح پس از این بدو انبها که سلطان را اعتباری بخاطر رساند روزی در حضور حضور داشت که سلطان از خواجه نظام الملک پرسید بچند کاوه دفتر منقح که محتوی باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب داد در دو سال سلطان فرمود دیر میشود حسن فورا از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم را سرانجام کند مشروط که نویسنده های دولت بفرمان او باشند سلطان را بسیار مستحسن افتاده چنان امر شد چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک ترتیب داد و انچه بوعده وفا کرد و معجزه نمود خواجه شنیده مضطرب گشت یکی از غلامان خود را بفرستاده که با خادم حسن بدوستی حیله اندیشد و آن دفترا وقت بردن بعرض دادن مغشوش و درهم نماید و اوراق دفتر را ابتر کند هزار تومان انعام بدو وعده کرد و غلام خواجه چنان کرد سلطان در وقت سوال حسن را مغموم و مهموم کرده و لایتی را سلطان پرسید حسن پیدا نکرد سلطان چون جواب سوال خود نیافت متغیر شد خواجه فرصت کرده عرض کرد کارهای بزرگ را که هرخوردی و جایع کردن کبیر و چنین انجام دهد سلطان رنجیده خواست حسن را کوشمالی دهد وی فرار کرد در سنه ۴۶۴ بدیاربکری شتافت و باعبدالملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب عیبه اثنا عشریه بروش اسمعیلیه درآمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابو القاسم پنهان شده روزی در اثنای محاوره بزبان آورد که اگر دیار موافق می یافتم ملک این روستای ترک را

بر هم میزدم رئیس ابو الفضل که خود را از عقلای مشرد این سخن را حمل بر خبط دماغ وی فرموده و بر آنکه انهاری کند و [illegible] اطعام نمیده و اشرب به که تعلق بخبط دماغ دارد حاضر ساخت حسن از کمال فراست برامی الضمیر رئیس اطلاع یافته بجای دیگر نشست و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت و رئیس ابو الفضل نزد یک او آمد حسن رئیس را گفت که دماغ من مخبط بود با از آن [illegible] دی که چون دو یار موافق دیدم چگونه بمقتضای خود رسیدم الفقه حسن صباح بنا بر نوهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنه ۴۷۱ از عراق و آذربایجان بمصر رفته پسر مستنصر علوی که بر مسند خلافت متمکن بود بکمال وبیم او را نگاه داشت و بعد درمیان او و امیر الجیوش نقار بهم رسیده چه مستنصر پسر بزرگ تر را از ولایت عهد خلع و احمد المستعلی پسر دیگر را منصب نموده و امیر الجیوش نیز بر این میل نبوده حسن صوری بود که اعتبار بنیت نفس اول دارد و در جزو مردم را بیعت همان نزار دعوت میکرد و امیر الجیوش هر چند حسن را منع کرد وی نشنید لهذا امیر الجیوش بروی خشم گرفته بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه و مباط حبس باید کرد مستنصر بتعلل میگذرانید تا کاوشی برجی از آن قلعه خراب و حمل بر کرامات حسن کردند ولی عاقبت امیر الجیوش حسن را بالبعض متاعش در کشتی نشانده روانه مغرب زمین نمود درمیان دریا بادی تند وزیده دریا متموج و طوفانی شد همه هراسان شدند پیش از حسن یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب اطمینان و عدم اضطراب شما چیست حسن وی را گفت مولانا خبر داده که کشتی ما را این طوفان نخواهد رسید بجهت اتفاق همان لحظه شورش دریا و طوفان آرام شد مردم بیشتر از پیش محبت حسن را در دل گرفتند و فقره دیگر چون قافله شده کشتی حسن را بطرف شام برده حسن در عدد و شام بیرون آمد و بجلب مشاقت از آنجا باصفهان رفت و پنهان از عراق و آذربایجان سیر میکرد و مردم را بر دولت اسمعیلیه دعوت میکرد و با مامت نزار معتقد میاخت و کسان بقلعه الموت و دیگر قلاع ملاحده دیار قهستان فرستاده ملاحی را دعوت کنند باندک روزگاری مردم کثیری آن کیش بد را قبول کردند گاو را باد گویند اندر خدائی عالمیان نوح را باور ندارند از پیغمبری چون تزدیک شد که مهم حسن منتشت پذیرد در قصبه نواحی الموت ساکن شد و خود را در کمال زهد و ورع و تقوی بموطنان آن نواحی نمود و انجماعت نیز مرید و معتقد گشتند در شبی در رجب ۴۹۳ فوجی از سکان الموت او را آمان [illegible] برونده علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آنجا بود بدست اختیار ساخت بنا بر آنکه مدار کار حسن بر ترق بود مهدی را گفت ازاین قلعه بقدر یکه پوست گاوی تواند محیط بر آن شود مبلغ سه هزار دینار زمین بفروش و بخرید و پوست گاو را [illegible] باریک ساخته مثل ریسمان بر کرد قلعه کشید و بر رئیس مظفر که در کردکوه دامغان حکومت داشت و متابع حسن بود کاغذی نوشته که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت بعلوی مهدی رساند نوشته را بمهدی داده از قلعه بیرون نمود مهدی لابد دامغان رفته بواسطه فقره و احتیاج آن قلعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار زر سرخ بوی تسلیم نمود کار حسن از صعود بر الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی بلاد رود بار و قهستان بحیطه تصرف او آمد و سی و پنجال بدولت اقبال گذرانیده بعد از وی هفت کس از اتباع او در آن اعتبر کشت و مدت دولت این طبقه (۱۷۱) استداد یافت و حسن بجب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه رسید که شخصی در الموت نی نواخت از قلعه بیرون ساخت و آنچه مردم درخواست کردند یکبار او را بقلعه راه نداد و در اوقات حکومت زیاده از دو بار پیشتر بام خانه که می نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بند بر ملک و تلقین مسائل شرعی اشتغال داشت و در آن ایام فدائیان محمد بسیاری از اکابر و اشراف و افاضل اکناف و اماجد اطراف را قتل آوردند و هر بلده فتنه انگیخته در تهتیج غبار فساد تقصیر نکردند فوت حسن در ربیع الاخر سنه ۵۱۷ و بعد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود چون حسن قلعه را تبزویر تصاحب نموده اهالی ولایت رود بار بعضی بلطف و برخی بعنف غاشیه طاعتش بر دوش کرفتند و او در قلعه لمجرا نشست و حسین قاضی را که از اصحاب کبارش بود با طایفه بدعوت ساکنان قهستان فرستاد ایشان نزدیکی آن ولایت را در حیطه تسخیر در آوردند و یکی از امراء ملکشاهی که رود بار سیور غالش بود چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشته که کار سکانش باضطرار کشید و خواستند قدم در وادی فرار نهند حسن ایشان را بصبر و ثبات دعوت نمود و میگفت امام یعنی مستنصر مرا گفته المومنان باید بهیچ جا نروند که در آنموضع اقبال بدیشان رسد آن بلده را بلدة الاقبال نام نهادند و در شداید و مفاسد شکیبائی نمودند بحب اقتضاء فلکی آن شخص بعالم عقبی روی نهاد و در سنه ۵۵۲ امیر ارسلان تاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید

در تحقیق قزوین

و محاصره نمود چون کار قلعه گیان باضطرار رسید دهدار آبو علی را که از جمله اتباع حسن بود و تبرزین بر سر میبرد با سیصد مرد مکمل بدو فرستاد و او انتهاز فرصت کرده شبی خود را بخانه افکنده و شیخون برارسلان تاش زده متهزمش گردانیدند و غنیمت بسیار بدست آوردند چون کرتجه کان باردوی سلطان رسیدند قزل سارق را با سپاه زیاد بدفع حسین قاینی فرستاد قزل بهمنستان رفته حسین و رفیقان در قلعه مومن آباد متحصن شدند و قزل ملوازم محاصره پرداخت و درین افتتاح خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر اوانی که از جمله فدائیان حسن صباح بود رسید و متعاقب خبر فوت سلطان ملکشاه نیز رسید لاجرم ان لشکر از هم فرو ریخت و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد مزید برعت شده کار بجایی رسید که قوتی تمام یافت و قلعه گردکوه و لامسر بتصرف حسن صباح درآمد آنگاه فدائیان جهة قتل علما و نقبا در اطراف متفرق گشتند از جمله در سنه ۴۸۸ امیر ارغش ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل آورد و ابوسلم را که رئیس ری بود فداوا در راهی مقتول ساخت و رفیق فهستانی امیر برس ملکشاهی را بجهان جاودانی فرستاد و در سنه ۴۸۹ امیر اثر ملکشاهی بزخم تیغ حسن خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد و امیر سیاه پوش بیهوش و نوان و لوشش کرد بد و کیش قایم مقام ارغش بسبب اصابت زخم ابر اهیم داماوندی درگذشت و در سنه ۴۹۰ هادی کیا ملوی در کیلان امامت دعوت از دست ابراهیم بن محمد شهادت یافته دیده از جهان برگرفت و ابوالفتح دهستانی وزیر برکیارق بزخم کارد غلام رومی دیده از خادم و مخدومی بربست و امیر سرزین ملکشاهی از تیغ ابراهیم خراسانی جهان فانی را وداع کرده بسرای جاودانی رفت و در سنه ۴۹۱ سکندر صوفی قزوینی بخنجر رفیق فهستانی هر دو کشته شد و مجد ابو المظفر ارکیار فاضل اصفهان کز نسب بمطلب بن ابی حفره میرساند بدست ابوالفتح بخنجر کشته شد و والی دهستان بسترچه و زاهل بزخم تیغ محمد دهستانی درگذشت و در سنه ۴۹۲ ابوالقاسم کرخی پسر حسن داماوندی راه عالم ابدی پیش گرفت و ابوالفرج قراکین بدشته پیداد شد و فدائی کنائی بآخرت شتافت و ابوعبید مستوفی بدست رستم داماوندی بناحق سندی از جهان رفت و حاکم دیار بکر و شام امیر سپهسالار اتابک مودود بزخم خنجر یزدی بدیکری سر بسر برد و ابوجعفر شاطبی رازی بزخم تیغ محمود داماوندی از پای در افتاد و در سنه ۴۹۳ قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام ابوالعباس مشهدی بعالم ابدی رفت و قاضی کرمان از تیغ حسن سراج نقل رسید و فخر الملک بن نظام الملک وزیر سلطان بخنجر فدائی بدرجه شهری از جهان سفر کرد و نیز ابوالحمد قزوینی بتیغ عبدالملک رازی با چهار رفیق جلیی نقل آمد و کرتاب جرفادقانی در شب بیزنهانی سفر جاودانی نمود و نیز عبدالرحمن قزوینی و منهی اصفهانی و ابوالعلا و امیرزاده خواجه سر سلطان العلما ابوالقاسم استرابادی بسبی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی اشرار نقل رسیدند بواسطه این فتنه و خونریزیها سایر علما و وزرا و اعیان و اشراف از ملاحده بغایت متوهم شدند چون سلطان برکیارق این ملک را وفات کرد و سلطان محمد باقبال و دولت استقلال یافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفرپناه بولایت روذ بار فرستاد و احمد با اهل قلعه الموت محاصره و محاربه آغاز نمود نیز محمد در سنه ۵۱۲ اتابک توشتکین شیرگیر را تبرد و وزیر فرستاد و اتابک با حمد ملحق گردید و کیال در میانه قتال بود تر دیک بغلبه و فتح و ظفر خبر فوت سلطان محمد رسیده لشکریان بهزیمت شده رومی گریز آوردند چون سلطان بخت تاج بر سر نهاده چند نوبت سپاه بمحاربه فرستاد و مدتی خونریزی در میانه بود در آن اثنی حسن یکی از خادمان سلطنت را بفریفت تا شبی کاردی پهلوی بالش سلطان فرو بردند چون سلطان از خواب برآمد بغایت خائف شده و فاعل آن عمل را بیافتند بعد حسن بسلطان پیغام کرده که آنکارد پهلوی بالش سلطان چنانچه بزمین سخت فرو شده بر سینه نرم پادشاه نیز ممکن بود فرو شود نوهم سلطان زیاده گردید با ملاحده صلح کرد که دیگر قلعه نسازند و آلات حرب نخرند و مردم را دعوت نکنند باین جهات روز بروز کار حسن بالا گرفت و قوی تر شدند در خلال این حال حسین قاینی بقتل رسید بعضی مردم قتل او را باستاد حسین پسر حسن صباح اسناد کردند و حسن حکم کرد تا پسرش را بقصاص مقتول کشتند مقارن آنحال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر عجب برا در شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم اعتماد کنند که مقصود کلیش درک و نشر ثواب آخرت است نی طلب جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ۵۱۸ ناخوش شده کیا بزرگ امید را جانشین کرده و منصب وزارت را بدهدار ابوعلی تفویض نمود و هر دو را وصیت کرد که در سوانح امور از صواب دید حسن خطر ایی بیرون مروید و چون او صبا فارغ گشت از جهان برفت .

کیا بزرگ امید روزباری بعد از حسن برادر مهتر برآمد بدستور حسن بجب ظاهر و رواج شریعت کوشید و با مقتفا قواعد

میانه الحاد را شید کرد اینده و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مقاتلات اتفاق افتاد و اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت بود و فدائیان در عهد وی جمعی کثیر بودند از اهل صلح و اعیان و اشراف بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه برانگیخته آثار رافتدار ظاهر گردانیدند نقل کیا بلعالم بغاور سنه ۵۳۳ روی نمود مدت حکومتش ۱۴ سال و کشوری در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۵۲۰ برادرزاده اتابک شیرگیر که بفرموده سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشکری جرار بصوب رود بار توجه نموده و کیا بزرگ امید طایفه از ابطال رجال بحرب وی فرستاده هزیمت و شکست بجانب برادرزاده اتابک افتاد علاوه عنقریب بسیار کرفتند در سنه ۵۲۱ بزرگ امید برالتماس سلطان محمود خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان فرستاد تا تمهید بساط مصالحه نماید چون التماس خواجه مشرف و منهی شاه رسید وقتی از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم کرده او را با رفیق همراهش کشتند سلطان بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را در این قضیه محمد ناصحی اختیاری نبود و لی عذر ا پذیرفتند قاصد را گفت بسلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته شد و بقتل رسید کنان او را بقتل آورید و الا مترصد قصاص باشید و قوی را بساخت قزوین فرستاد و در غره رمضان سنه ۵۲۳ بیک ناکاه بنواحی آنولایت رسیدند چهار صد کس بقتل آورده هزار کوسفند و دویست نفر شتر و دویست اسب و دویست کاو بطرف الموت راندند در سنه ۵۲۴ سلطان محمود از جهان برفت علاوه دفعه دیگر نواحی قزوین را تاختند و دویست و پنجاه اسب و ۴۰۰ گوسفند و ۲۰ استر بردند و صد نفر ترکان و ۳۰ نفر قزوینی بقتل آوردند و نیز در مصر هفت هزار نفر از رفقان المستضیء بامر الله بقتل آوردند و باز عمر و محمد دهستانی پسر والی دستگی کشتند و در سنه ۵۲۶ طایفه از الموتیان بقصد ابوهاشم زید علوی که دعوی امامت میکرد روی بگیلان آوردند و در دیلمان باو رسیده میان ایشان محاربه شد و ابوهاشم منهزم گشته او را تعاقب کردند و گرفته بقتل رسانیدند و در همین سال قاضی شرف و غرب ابوسعید هروی بدست محمد درواری و عمر دامغانی بقتل رسیده بجهان جاودانی شتافت و در سنه ۵۲۷ حسن کرکانی بدست ابومنصور و ابراهیم خیرآبادی از دار فانی بعالم ابدی رفت در سنه ۵۲۸ رئیس اصفهانی و سید دولتشاه علوی از مشرب تیغ ابوعبدالله از لذات دنیوی بستلذات اخروی پیوستند و بنای حیات اقتصر حکمران مراغه بدست ابوعبیده و محمد دهستانی درهم شکست و سپس ابوسعید قائنی و ابوالحسن فرمانی جناب شمس تبریزی شهید شده روح پرفتوحش بباغ جنان پرید و در سنه ۵۲۹ در ظاهر مراغه مستر شد عباسی بدست ۱۴ نفر رفیق بقتل رسیده و حسن بن ابوالقاسم کرخی بزخم خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی بجهان جاودانی شتافت و امید در سنه ۵۳۲ بزرگ امید پسر خود را ولیعهد کرد در سنه عمرش منقطع شد.

محمد بن کیا بزرگ امید در اوایل دولتش اثر اشد با بنه عباسی بدست جمعی فدائیان کشته شد چون این خبر بالموت رسید هفت شبانه روز نقاره خانه شادی کوفتند و محمد روش پدر نموده بتقویت شریعت بنمود در عهد وی نیز بسیار از اعیان و اشراف بقتل رسیدند و قاش در سنه ۵۵۵ اتفاق افتاد و دولتش ۲۴ و ۸ ماه بود و در محرم سنه ۵۳۳ قاضی دهستانی که پیوسته فتوی بقتل رفیقان میفرستاد بتیغ ابراهیم دامغانی کشته شد و ابراهیم دامغانی نیز قاضی تفلیس را بجهان جاودانی فرستاد و در سنه ۵۳۴ قاضی همدان که چند نفر از ایشان کشته بود و سوخته بود از اسمعیل خوارزمی رخت بباد فنا درداد و در منتصف جمادی الاول همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر سلطان بخنجر از زخم چشمش خنجر از دست فدائیان بدیگر جهان خرامید و در سلخ محرم سنه ۵۳۵ ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بدست حسین کرمانی عالم فانی را بدرود نمود و نیز مقرب الدین جوین خادم در مرو روی بسفر آخرت نهاد و نیز محمود از مقربان بارگاه دولت مقرالدین جوهر از زخم کارد یا خنجر ابوالقاسم خوارزمی از دار فانی بآبادانی گذشت در سنه ۵۳۷ پادشاه مازندران امیر شهریار از جهان ناپایدار رخت بربست نیز سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بدست چهار نفر شوم شامی بقتل رسید نیز والی کرمان امیر کرشاست بقتل آمد و در سنه ۵۴۰ آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود از دست دو نفر فدائی رخت بزاویه لحد برد در سنه ۵۴۱ نیز والی ری امیر عباس در بغداد متوجه سفر آخرت گشت بسی قتلها شد که از ثبت و تحریر خارج و از تسطیر بیرون است بیان حال حسن بن محمد که بین العوام به علی ذکره السلام در روضة الصفا مسطور است که چون حسن ببادی رشد رسید بتعلیم و تعلم مذهب اسمعیلیه کرده و بتعلیم و تلمذ مسائل عقلی و نقلی مشغول گردید و بتقریب مردم پرداخته چون پدرش محمد حاجی بود الموتیان حسن را منجر حاجی پنداشتند کار بجائی رسید که امامش تصور نمودند و دعوی جهان میسنمود که امام زمان منم و تسلیم نزار بن مستنصر بر سد چون محمد بزرگ امید شنید مردم را جمع آورد و بپسر انکار نمود و گفت حسن پسر من است و من از دعاة حضرت امامم هرکس با و اعتقاد دارد

در تحقیق قزوین

... دویست وصد و پنجاه نفر قائمین با امامت پسرش را قبول آورد و ۲۵۰ نفر از قلعه اخراج نمود حسن خایف شده ترک امامت کرد و مسائل بروش پدر تعلیم آورد و کوشید تا آنصورت از روح خاطر محمد محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی داده چون محمد کیا بزرگ امید فوت شد حسن بار دیگر زبان بدعوی امامت گشود و خود را از اولاد نزار شمرد ولی در ایام تسلط در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکارا کرد و باسم اسم تعلیمیه بر طاهره اطلاق یافت و وی را ذکره الاسلام لقب نهاد و از جمله شعر مدایح و فضایل شعرا درباره اش این است که برداشت فعل شرع بنائید یزدی مخدوم روزگار علی ذکره الاسلام چون قبایح اعمال و فضایح افعال او درجه کمال یافت حسن نامور که باطنا پیرو شرع انور بود و خواهرش در خانه او بود در سنه ۵۵۵ در قلعه لاسر بکاردی بسترش فرستاد و دو پسرش چهار سال بود.

محمد بن علی ذکره الاسلام چون حسن بن محمد از رحم بنت حسن بن مامور نیا بسفر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر نشست و وی در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در زمان دولت او بازماندگان اسیان به بسیاری از خون مسلمانان و بیچارگان رنگ بستند و هر جا که رسیدند پشته ها برانگیختند و اولاد وی متعدد گشت جلال الدین حسن که از همه حسن بود بر شیوه ناپسندیده حسین انگار کرد و حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خایف شده ملاقاتشان کمتر اتفاق می افتاد و فسیکه علی ذکره الاسلام از جهان برفت و قبل از آنکه جلال الدین حسن پدر را زمین بدرد برداشت و خود قایم مقام شد و این واقعه در سنه ۵۵۳ روی نمود بعضی گفتند فخر الدین رازی دعوت ملاحده را قبول نموده و ابواب فساد و عناد بر روی خود گشوده امام این سخن شنود و بر نیرفت و از غایت اضطراب زبان بلعن و طعن الموتیان گشاد چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا گلکه چند بعرض امام رساند و فدائی در ری با وی ملاقات نموده گفت من در سلک جمله علوم انتظام دارم و میخواهم در ملازمت شما تحصیل نمایم علامه رازی تجویز نمود و فدائی بتعلم مشغول شد و منتظر فرصت بود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض رساند پس از انقضاء هفت ماه روزی امام فخر الدین را در کتاب تنها یافته در خانه را بست و خنجری برکشیده کتاب را بر پشت انداخته بر روی سینه اش نشست امام فخر الدین پرسید که چه واقعه داری گفت میخواهم از اخاف نائبه تو بر دارم پرسید بچه جهت خون مرا حلال میداری جواب داد بدانکه که امام ما را بر سر منبر لعنت نموده علامه رازی در مقام نیازمندی در آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب قسمهای مغلظه بزبان آورد فدائی گفت که همین ساعت که از جنگ من نجات یابی سوگند را باطل کرده کفارت داده بر سر کار خود روی امام فخر الدین باز قسم یاد کرده خاطر فدائی را جمع نموده آنجا گذاشته گفت کشتن تو مامور نبودم و الا تقصیر نمیکردم اکنون بدان مولانا محمد بن حسن سلام میرساند میگوید بفضله تعالی بمنصب امامت و خلافت مطلق و محکوم باشیم و غائبه مناسبت شمار از دوش کشیم ما از خان عوام پاک نداریم سخن امثال شما دانشمندان را روح دان موانست انسان کالنقش فی الحجر از شما هم امید مناسب آنست که دیگر زبان قدح وطعن از ما کوتاه سازید امام فخر الدین گفت آمدم جمله ممکن نمیشود ولی قبول نمودم بعد ازین اموری که مرضی خاطر شما نباشد صدور نیابد آنگاه شصت و شصت مثقال طلا نزد امام فخر الدین نهاده گفت این وظیفه امسال شماست از دیوان ما مقرر شده که هر سال موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بشما برسد و دو برد و بیاضی در نزل من است چون برد من بمرو رسید تصرف کنید که خلعت مولاناست که بشما فرستاده و وی غایب شد و طبقه عین سالها میرسید و پیش از این واقعه هر گاه بمسئله خلاف فرسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و پس از آن گفتی خلافا للاسمعیلیه روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب این خطاب و موجب این اختصار پرسید جواب گفت برهانی قاطع از ایشان دیدم که دیگر نشاید الخطاب داد.

جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره الاسلام ولادتش در سنه ۵۵۵ پس از پدر در سنه ۵۵۳ تاج بر سر نهاد از مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد بمقدار وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را بر ارتکاب مناهی ملاهی زجر کرد و رسم اذان و اقامت نماز جمعه بدید آورد و در فصیحات الموت ورود بارنام حمام و مسجد بنا نهاد و ایلچیان ناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از حسن اعتقاد و خویش ایشان اخبر ساخت و خلفا و سلاطین و برادر انگیزین کرده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح بداشتند و در اجلال الدین حسن نو مسلمان خواند و وی روزی در حضور علما و فضلای قزوین آباواجداد خود را لعنت نمود و مصنفات حسن صباح را که از فروع و اصول مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و آنجماعت نیز معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دانستش اعتراف نمودند ماه در جلال الدین حسن روانه حج شده بدستور سلاطین بالواء علم روانه بود در بغداد ناصر خلیفه اکرام او نموده

ورایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد سلطان محمد از اینمعنی رنجید و کینهٔ ناصر خلیفه را در دل گرفت حسن نو مسلمان پس از (۱۱) سال و نیم که بدولت و اقبال گذرانید در ۶۳۸ بعلت اسهال منسوب عالم عدم گردید رحمة الله علیه .

علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مادر علاء الدین محمد در ملک بنات بعضی از حکام کیلان انتظام داشت و وی در سن نه سالگی جای پدر نشست جمعیرا بهت انگیخت جلال الدین حسن را زهر داده اند کشت و شیوهٔ ناستوده آباء و اجداد پیش گرفت و بر روش پسندیده پدر کار کرد و نوبت دیگر در ولایت رودبار قهستان رسم فتق و فساد و شیوهٔ زندقه و الحاد آشکارا شده و مبانی قواعد اسلام بازروی بانهدام نهاد پس از پنجال حکومت علاء الدین قصد کردخون بسیاری کرفته خلل فاحش بدماغش راه یافت و بجنون مبتلا گردید و کسی را یارا و قدرت نبود که اظهار پرسش و دوا بوی کند و اگر کسی خبر رایش از دولت و ملک صرف کفتی فی الفور خوشش برنجیدی و حالات و ولایات نیز از وی پوشیده و پنهان ماند و در زمان وی ناصر الدین محتشم حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بقلعهٔ الموت برده خواجه تا استیلای هلاکو خان بر قلاع ملاحده در انحصار ماند و علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه پسر اول را از ولیعهدی خلع کرد کفت ولیعهد پسر دیگرمن است بعبله قبول نکردند که اختیار نص اول راست لذا میان پدر و پسر منازعه روی نمود رکن الدین از علاء الدین رنجید و حسن مازندرانی را برآن داشت که او را بقتل آورد در روضة الصفا است که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که زبان خامه از تقریر آن لکنت دلال است او بجای آورد بمقتضای رکن الدین قاصد جان او کردید تا روزیکه علاء الدین شراب زیاد خورده در خانهٔ ارغنی وچوب حوالی اصطبل خفته کوهندان ساخته بودند بخواب رفته حریفان که پا فرصت بودند نیمهٔ شب بری مرکون وی زده که دیگر سر برنداشت و کان ذلک فی شوال ۶۵۳ و دولتش ۳۵ سال عمرش ۴۳ سال دیگری بود از جملهٔ شعرای معاصرش مولانا شمس الدین ابوبکر و از جملهٔ مشایخ شیخ جمال الدین کیل در قزوین بارشاد مشغول بود علاء الدین را شیخ ارادت تمام بود و هر سال یکصد دینار زر سرخ نزد شیخ فرستادی و وقت بر سر قبر وی بیان کذاشتی که اگر بر کت وجود شیخ جمال الدین نبیود خاک قزوین را بنوبره بالموت میبردم و جناب شیخ در قزوین فوت شده این قطعه را یکی در تاریخ ایشان کفته جمال ملة و دین قطب اولیای خدا که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحسرت رفت شب دوشنبه و چهارم شوال .

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد حسن مازندرانی را با اولادش کشت و بسوخت در عهد دولت وی هلاکو خان از توران بایران خرامید تمامی آن بلاد را چولانکاه لشکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده کشت رکن الدین بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد خود نیز بخدمت شتافته و درخواست نمود که خان او را بدرکاه منکوقاآن روانه سازد خان این التماس را قبول کرده مدت عمرش بپایان رسید ایام سلطنت وی زیاده بر یکسال نکشید .

انقضاء اوقات اقبال خدایان خونخوار غدار بواسطهٔ استیلای هلاکو خان بر ممالک ایران .

در ۶۵۳ هلاکو خان بن تولیخان بن چنکیزخان با سپاه فراوان متسخیر و تخریب قلاع رودبار و بلاد اسماعیلیه مشغول کردید چون رکن الدین خورشاه خبر شد قاصدی نزد منکوقاآن فرستاد اظهار ایلی و اطاعت نمود وی پیغام کرد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه بخدمت و ملازمت درکاه عالم پناه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد وی از شدت و هم قبول کرده ابتدا برادر خود شهنشاه را بهمراهی پسر منکوقاآن نزد هلاکو خان فرستاد خان وی را کفت برادر کهوی تا کنون امری که خلاف قانون باشد از تو صادر نشده و قلم عفو بر جرایم آباء تو کشیده ایم بملازمت قلاع رودبار را ویران کرده بخدمت آی شهنشاه این پیغام را بخورشاه رسانید وی بعضی از کنکره های حصار را انداخته ولی از کمال خوف بخدمت نرسید ایلچی دیگر بطلبش رفته رکن الدین بمعاذیری چند متمسک شده و شمس الدین کیلکی وزیرش را با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور بهمراه ایلچی بدربار فرستاده و امر کرد ملازمانش از کردکوه و قهستان باستان سلطنت شتابند خان ماذ رسید شمس الدین کیلکی را با کردکوه روانه کردند تا کوتوالان قلعه را همراه برده آوردند یکی از صاحب منصبان وزیر را برفتن قهستان امثال این قهم نامزد کرد چند سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دژ بازکشتند و باخورشاه کفت که پادشاه بداوند رسیده دیگر جای توقف نیست و اکر مصلحت نرتیب پیشکش است دو و سه روزی که در توجه اجال میکنی باید پسر خود را بدرکاه فرستی رکن الدین تخلف

در تحقیق قزوین

بمصاعت بعضی مردم کوته نظر کودکی دیگر که فریب سن پیرش بود بارجی مردم خدمت فرستاد چون مایهٔ رایات عالیات پرتو وصول بر بود بار انداخت نایب رکن الدین طاهر شد پسر دوم او را باز فرستاد و بوی پیغام کرد که این پسر قابلیت خدمت ندارد برادر بزرگ او در بارگاه فرست در جواب پیغام شمس الدین وزیر گفت که نوال گردکوه تاج الدین مردانشاه را باردو رسانید و هلاکوخان در سنه اثنتین و خمسین بجوسیمون در رسید و از آنجا بزرکن الدین رسیده محاصره کرد در ۲۵ جنگ سلطانی شروع شد و محاصره در گرفت رعب و هراس بر خاطر برضیر خورشاه مستولی شد روز دیگر پسر خود را با پیشکش نزد هلاکوخان روانه نمود و اظهار عرض و نیاز کرده امان طلبید در ۲۶ شوال پسر ای خواجه نصیر الدین که در آن زمان در آن قلعه بود با جمعی دیگر از وجوه اعیان بآستان سلطنت آشیان رفتند نقود نامعدود و اجناس بیقیاس پیشکش کرد و هلاکوخان خورشاه را با حفاظ بسیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب سایر قلاع رود بار روانه نموده بانگ روزگاری چهل و چند حصار کردوی مدار بتصرف لشکر تتار در آمده مانند خاک راه هموار شد و لی سکان قلعه الموت ولامسر و گردکوه روزی چند لشکر کشی کرده چند روزی خودداری و سرکشی نمودند نموده هلاکوخان خود بنواحی الموت رفت و رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا سلطان ان مکان را بوعده و وعید مطمئن کند الموتیان باین سخنان اعتنا نکرده و هلاکوخان فوجی از لشکریان بمحاصرهٔ آنجا باز داشته خود روانهٔ لامسر شد و مردم لامسر خود بقدم اطاعت پیش آمدند این خبر که بالموتیان رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستاده و امان طلبیدند خوان خویشان بدو بخشید پس از سه روز کمک سپاه بهرام انتقام بالموت و لامسر بالا رفته دست غارت و نهب بر آورده و آمد و قلعه را ویران و با خاک یکسان کردند در تاریخ گزیده مسطور است که قلعهٔ الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار صد و دو سال معمور ماند در روضة الصفا مسطور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند و از سرکه و شراب و عسل پر کرده بودند مغولان آن اشیاء و ذخایری که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود بغیر منتبر دیدند بغارت نمودند و ملحدان حمل بر کرامت حسن نمودند نیز مسطور است چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد عاشق دختر یکی از زنان مغول شده این سخن را هلاکوخان شنیده فرمود تا دختر را باو دادند خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوقه از خان التماس نمود که او را از دست مغولان فرستد وی از لیتمس المهانهٔ او تعجب کرده و ضرب دشنام بسیار بدو گفته خورشاه را در مصاحبت فوجی از لشکریان متوجه ترکستان نمود و رکن الدین بظاهر متوطنان قلعهٔ گردکوه را باد بگر قلاع منابعت دلالت نمود و در باطن بآنها فهماند که زنهار دست ندهید و اعتماد بر عهد و پیمان مغولان نکنید و از آنجا هدوی براه آورد چون از آب جیحون گذشت از بیخردی با نوکران هلاکوخان خصومت آغاز کرده هم بجنگ کشید پس از آنکه رکن الدین نفرا فرم رسید ایلچی از منکوقاان آمده که خان میفرماید تو چون دعوی ایلی ما میفرمائی بچه جهت قلعه گردکوه را تسلیم چاکران برادرم نمودی باید باز کردی و پس از تخریب القلعه بملازمت شتابی و محتملان آن ملحدان را از راه برگردانند چون بکنار جیحون رسیدند بزخم تیغ آبدار غریق بحر ادبارش نمودند و دو از دودمان ملاحده با ایمان برآورده مجموع خدم و حشم ایشان را بقتل رسانیدند و ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدان را کشته در دیاری دیاری از آن طوایف کمتر گذاشتند و خاطر مسلمانان از دست بیدادشان آسوده گردید و مظلومان خواب راحت در اطراف و اکناف مملکت کردند و لوای امن و امان در حلقهٔ ایران برافراشتند.

ابتدای ملاحده و اسمعیلیه طلوعش از مصر شد و این سلسله سالها حکمرانی کرده اند صاحب مرات الجنان مینویسد دولت ایشان نزدیک سال سلطنت نموده اند طبقه اولشان چهارده نفر و دولت و هشت سال در خطهٔ مصر دارالملک داشته اند و اول کسیکه ظهور کرد و مالک جهانبانی شد ابوالقاسم محمد بن عبدالله ملقب بمهدی از نسل اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق بوده در روضة الصفا مسطور است که در سنهٔ ۲۹۷ بمعاونت ابوعبدالله صوفی از ولایت افریقیه خروج کرد و کاشکان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج کرد و روز بروز خود مستعد گرفت ممالک قیروان و طرابلس و اکثر بلاد مغرب را بگرفت و در حدود قیروان قلعه محکمی ساخت و مهدیه نامید و بیست و شش سال باقبال گذرانید و عمرش شصت و دو سال پس از او پسرش القائم بامرالله صاحب سر شد و فی ابوزید ام جمعی از اهل سنت را با خود متفق ساخته رایت مخالفت برافراشت قائم ناچار بمحاربهٔ او شتافت و منهزم شده بقلعهٔ مهدیه فرار نمود اسمعیلیه در اوج اقبال میدانند قائم قبل از رفع فتنه او فوت شد امر فوتش را مخفی داشتند و اسمعیل پسرش را بجای پدر نشانده وی بیست و

قندهار چون شرح درستی از جزئیات آنجا بدست ندارم و اکثر جاهای این کتاب بطور رقم و دوجوب مجبور شده بدفعات کمتر مفصیل از آنجا داده ایم و اغلب مطالب تاریخی آنجا را در بعضی جاها بمناسبت مطلب در رشته کلام نوشته ایم چون این جا هم اسمی از قندهار در ترتیب بیان آمد لابد قدری از وقایع تاریخ آنجا را مجدداً نگاشتیم و مختصری هم در این ضمن از وضع قبایل و طوایف و شاهراه از پرکنه های ایران از تاریخ ملکم وغیره در این اوراق بطریق اجمال نگاشتیم اگر جائی چیزی مکرر باشد استمداد عفو و اغماض از برادران دینی دارم.

شرحی از قندهار کوبند پس از جلوس بر تخت سلطنت نادر بتهیه و مدارک لشکر متوجه قندهار پرداخته و دوران او فات حسین خان برادر محمود و علیجانی در قندهار فرمانروا بود قبل از آنکه بدانصوب توجه کند آنچه لازمه اهتمام بود در باره آرامی و امنیت آن در ایام غیاب خود بجای آورد چون ایل بختیاری مکرر از اطراف اصفهان را در معرض تاخت و تاراج آورده بودند ابتدا استیصال ایشان را پیش نهاد خاطر ساخته بدفع آنها در حرکت آمد از کوهستان که تا نزدیکی شوشتر میرود تمام منزل و ملاذ ایلات بختیاری است و چون کوهستان مزبور مشحون است بر غارهای بسیار و مغاکهای بیشمار و اغلب اینها همیشه در ایام مخاطره بآن غارها پناه میبرند و در نظرها چنان جلوه مینمود که انباز از دفع اطاعت آوردن از حیز امکان خارج است اما نادر بمردم معلوم کرد که این محض توهم است بهادران خود را بالطبع حایل و خلل و فرج شعاب کشیده یکی یکی آنطایفه را بچنگ آورده در عرض مدت کمی جمیع ایل بختیاری را منقاد و فرمانبردار نمود امیر ایشان علی مراد خان را دستگیر کرده بقتل آورد و بقیه سور و عشایر وی گشته جمعی از ایشان در هر کجا که پادشاهی منسلک و منتظم شده و جلادت و رشادت فوق العاده در فتح قندهار از ایشان بروز و ظهور یافته که مورد رأفت نادر شده و سایرین را از کوهستانی که سابق سکنی داشتند کوچانیده محلی بهتر و نزدیکتر از آن ایشان مقرر ساخت و با لشکری جرار از راه خراسان و سیستان رو بقندهار نهاد و در عرض راه عایقی که قابل ذکر باشد روی نداد چون بقندهار رسیدند دیدند استحکام شهر نوعی است که فتح آن بزودی دست نمیدهد اول اطراف شهر را کرفته راه آمد و شد را مسدود ساختند و مراوده و آمد و شد شهر را با اینکه اطراف و حوالی منقطع نمودند و حکم کردند در اطراف شهر بر جها برپا کردند و مابین آنها را باستقناهای کوچک وصل کردند بنوعیکه راه مراوده محصورین با اطراف بیرون شهر بکلی مسدود گشت ولی نادر دید همه این کارها اثری در خاطر افغانان نکرد و بکمال تمام بیهوده صرف شد و افغانان از اهتمام و ذخیره بسیار در شهر دارند بفکر دیگر افتاد چون شهر قندهار در مقابل کوهی اتفاق افتاده و حصاری بر دوران کشیده و برجهای کوچک برای محافظت آن ساخته بودند و لیران ایرانی بعضی بلندیها که سرکوب قلعه بود تصرف آورده توپها و خمپاره ها را بالای آنها کشیدند و بر بروج قلعه حمله بردند و بعضی از آنها را احیطه تصرف آوردند و فوج بختیاری یکی از برجهای معظم را کرفته ارکرا متصرف شدند و بدینواسطه شهر بچنگ بهادران ایران افتاد و اگر شهر اجمعی از مستحفظان قلعه و یکی از قلاع خارج شهر پای ثبات فشرد چون دید مقاومت بیهوده است از در استیمان درآمد و نادر امانش داده بیرون آمد الوقت تدبیر نادری اقتضای مراعات خاطر و جلب قلوب افاغنه میکرد و این جماعت مادام الحیات نادر دسته از شجاعان لشکریان وی بودند و میخواست در مقابل سیل شورش و طغیان اهالی ایران سدی منیع از تبتیان نماید باری نادر متوجه قندهار مشغول بود چون امیر بلخ با لشکر کمک و الی قندهار در حرکت آمده بود و نادر اخبر شنید رضا قلی میرزا را با دلیران ایرانی بجلو کیری او نامزد کرد شاهزاده با استقبال وی شتافته لشکر و یراکسته هزیمت فاحش یافتند و بلخ متصرف ایشان درآمده وارد و جیحون کذشته بعزم فتح بخارا رو بشاه پادشاه اوزبک با جمعی امرا و لشکریان

مقابلت آمدند و دو لشکر بهم رسیده مقاتله سخت رو بداد و ایرانیان غالب آمده خصم شکست یافته روی بفرار آوردند و رضاقلیمیرزا بشهامت و جلادت و رشادت و شجاعتی اقصی الغایه مشتهر و بلند آوازه گردید در همان اوان از آنجا در فرمان صادر شد که پسر مراجعت نماید و همچنین کاغذی بپادشاه اوزبک و سایر سران آن صفحات نوشت که فرزند خود را امر فرمودیم بحدود ایران مراجعت نماید و ممالک مورونی اعقاب و انسال چنگیزخان و بزرگان قبایل ترکمان را زحمت نرساند و در مراجعت رضاقلیمیرزا نادر و برا بغایت اعزاز و احترام و کمال ملاطفت و احسان نمود و چندی نگذشت که حکمرانی ابرانزا بدو سپرد شاه عباس ثانی در ابتدای بهار سنه ۱۰۵۸ که برکوه و دشت پرنیان گسترده و بر همگان اشجار از پرند جامه کردند بعزم آستان بوسی حضرت امام الجن والانس بعاکر نصرت مظاهر حکم حرکت و اجتماع در چمن لنبطام مقرر شد شاه بادلی آزاد و خاطری شاد و عزمی راسخ و قدمی ثابت پای ارادت در رکاب سعادت آوردند زمین از سنابک مراکب نصرت مواکب چون گردون پر کواکب شد چون چمن لنبطام مضرب خیام شد سپاه رعدخروش برق جوش از زاه کالپوش بقدمگاه مبارک آمد و از آنجا بطریق طرق مرحله پیما شدند بطریق شاهجهت مکان جد امجد و سمی انجد خویش پیاده راه پیش گرفته در کمال فراغت و نهایت ارادت رهسپار شدند تا بسعادت تقبیل عتبه علیه مستعد گردید و از جمله امور که خاصه شاه مغفور بود اظهار اجلال سفر تمام ملتزمین رکاب مستطاب را از زر خالص عنایت فرمود و چند عراده توپ قلعه کوب که در تبا بور بود آوردن فرمود مرتضی قلیخان قاجار سپهسالار لشکر جرار با سپاه بیشمار بصوب قندهار روانه شد و براثر جنبش جیش سپهر طیش قدرقلیخان لوچی با نوچیان کوه توان کوه های روان از اجنبش دادند در ساعتی سعد خورشید فلک سلطنت وارد دارالملک هرات شدند و محرابخان سردار با جماعتی از امرای بزرگ به بصالت شیر و جلادت شاهین دلیر نصرت وار از کنار بلده فراه عبور کرده خودشان با کوه کوه سپاه و دریای لشکر نصرت همراه از رود پرشر و شور هیرمند عبور نمودند و چون بقندهار نزدیک شدند سپاه شاه ساخته کار و مستعد پیکار و آماده حمله کارزار شدند خروش کوس و کرنا و شیپور و شنف روئینه خم و کاوه دم در طاس روئین فلک غلغله در افکند و خوش و طیور رمیدن و پریدن گرفتند و سوآم و هوآم در رخه های زمین خزیدن گفتی آغاز قیام قیامت است شاه هم از کرد راه بورش قندهار پیاده و سوار لشکر جرار فرمان داد و شاه را در باغ عباس آباد حرکاه فرو گرفتند و از توپهای روئین و حدید در برابر اسکندر عهد سد سدید برآراستند فرو شد بهای و برشد بهاه بن نیزه و قبه بارگاه ساحت صحرا شهری آباد گشت قلوب قلعه داران از نعره های توپ چون کوی در طبطاب بجنبید و بطپید و پیکر محصوران از گلوله های شهرآشوب چون بحر شباب بلرزید زره کرد برخواست در شهر جوش ز کرنا فغان و ز نفیره خروش سنانها همی داده در کرد تاب چو آبش زبانه زبانه در آب چون طرف غربی حصار کوه محصور بود و طرف شرقی از راه بکل ولای مشمول لهذا بردن جر و سیبه متعذر حکم پادشاهی صدور یافت که از طرفین جنوبی و شمالی بنقب و جر بردن اقدام و اهتمام نمایند امرا و جنود ظفر قرین به جر و نقب زیر زمین کوشیدند معبرهای پهن و وسیع ساخته و بنای کار بر حصار رسید سپاه غرنباش بجوش و پرخاش چون دریا بموج و جنبش در آمدند چون محصوران حصار از اهل اسلام بودند شاه را بر انها دل بسوخت ترحم فرمود با تمام محبت پیغام فرمودند و با طاعت بیرون طلبیدند امراء شاه جهانی و قلعه داران هندوستانی از در استیمان در آمده امان خواستند که سپاه قزلباش پس از تصرف قلعه و حصار دست تطاول بر ایشان نگشایند و قتل و اسر و جدال ننمایند و بجانب هندوستانشان روانه نمایند پادشاه رحمت و مروت پناه اندانستن بوعده و پیمان را سد راه منع فرمودند مقارن اینحال سرداران و قلعه گیان زمین دار و دست را پس از قمع قلاع

دیگر باردوی شاه آوردند و حاکم داورزمین را دست بسته بحضور آوردند و سرهای کشتگان را در اردو بگردانیدند و شادیخان اوزبک با هزار نفر متعلقین خویش از دروازهٔ قندهار بیرون آمده بساط بوسی آستان اعلی مشرف شده بر ارش فوج فوج همی آمدند دولتخان حاکم تیراکسان و منتسبان و اعاظم رجال با اموال و اثقال بدر آمدند و بار دو پیوست و آسوده دل نشست ارکان دولت و اعیان حضرت همه چون ستاره بگرد قمر اطراف شاه در حرکات و کنار راه جابجا ایستادند از باغ تا داخل دروازه که بگذرگاه بود پیش قیامت علامت مکمل و مسلح از دو سوی خیابان صف کشیدند و تفنگچیان پیاده صفاصف و گوشا گوش و دوشادوش در کمال نظام و لبهتی تمام چشم و گوش بفرمان آرام گرفته آنگاه راجه ها و امرای هندوستان را بحضور آوردند و گرفتاران حصار بست هم که مقید و مغلول با بخت منحوس و علم منکوس و نقاره خانه بر فیلهای منکوس بار بوده با سرهای بریده و رخسارهای پریده از نظر شاه گذرانیدند مرخصیانرا مرخص و مقصران را محبوس بردند عیسی بیک بوزباشی را تا سرحد با مرخصیان همراه نمودند بسلامتی و خرمی بدیار باز گشتند و شاه پس از جشن عید سنه ۱۰۵۹ از قندهار بهرات تشریف فرما شدند فلک فتنه از نو آغاز کرد چون خبر فتح قندهار بدست قزلباش بسمع شاه جهان پادشاه هندوستان رسید و آتش حسد از کانون سینه اش شراره کشید و در این ضمن هم اغوای شاه حسین سلطان ابدالی از قندهار بهندوستان فرار کرده بود کمک و مایهٔ جوش خون او شده تا اینکه محمد اورنگ زیب ارشد اولاد خود را با سعدالله خان وزیر اعظم و بهادر خان سپهسالار کل لشکر و چندین نفر از راجه های هندوستان و سرداران و سپاهی پیکران و پیلهای جنگی و توپهای کران بصوب قندهار روان نمودند و خود نیز با محمد دارا شکوه ولیعهد دولت و فرزند عزیز بکابل آمده امرای هند بمحاصره قندهار شتافتند و جمعی هم بتسخیر قلعه بست رفتند سپاه قزلباش و امرای بزرگ اطراف شنیده دسته دسته از اکناف بحمایت قراخان و معاونتش روان شدند سرخان و دکنی سپهسالار جنود هند و سپاه بسیار قزلباشیه عازم کمک و مدد را استقبال نمودند که ناگاه کوکبهٔ فوج بزرگ لشکر ایران با علمهای افراخته و کوسهای نواخته و هشت هزار سوار ساخته و زرهپوشان پرداخته در رسیدند امرای هند که بزرگ مجوفی تقدم کرده بودند پانزده هزار کس زیاده نبودند ناچار از اضطرار کز و قری کرده روی بازپس نهاده چون هنگام شام بود و سپاه قزلباش بسرعت از راه دور رسیده بودند و همه کوفته و خسته طعمهٔ دشمن رغنیمت شمرده جنگ را بروز دیگر گذاشتند شبانه هندیان پانزده هزار سوار شانرا برداشته بار دوی اورنگ زیب فرار کردند و از کثرت اهبت و شوکت و جلادت سپاه قزلباش بیان کردند و از آمدن بمحاصره خود را در محاطره دیدند نادم و پشیمان بجانب هندوستان فرار کرده روی بکابل نهادند حقیقت حال بعرض خدام آستان رسید حکم مراجعتشان صدور یافت و شاه از آنجا در آغاز سنه ۱۰۶۰ بجانب اصفهان مراجعت فرمودند باز در بهار سنه ۱۰۶۱ شاهزادهٔ دارا شکوه با پنجاه هزار سوار و فیلهای جنگی و توپهای فرنگی بتسخیر قندهار آمدند و قندهار را محاصره کرده مدت محاصره بشش ماه کشید چون حرکت و عزیمت سران و سرداران و شجاعان و دلیران قزلباشان ایران شنیدند و خوب تحقیق و یقین کردند بقدیمی پشان و هراسان شدند که از علم و توق و دهل و بوق و بجدان و منقرش و صدوق و اسب و شتر و فیل فرش و کلیم و زنبیل آنچه داشتند همه را بجا گذاشتند تن بننگ و عار داده یکباره فرار نمودند سواران قزلباش وقتی رسیدند آنچه دیدند اسباب و اموال دیدند تمام را برچیدند جمعی بتعاقب هزیمتیان رفته اسیر بسیار و دو زنجیر فیل البرز برزغنیمت آوردند چون مدت محاصره طول کشیده بود شهریان از بابت آذوقه قدری تنگی کشیده بودند با مرشاه پانزده هزار خروار غله بسرعت از کرمان و شیراز و استراباد باردو و شهر حمل شده رسانیدند مردم از مضیق فاقه و عسرت نجات یافتند و شاه از چمن سلطانیه که عازم خراسان بود بسازندران رجوع فرموده دیگر در این سنوات اخیر

اشاراتی از کلیه ایران

کرمان و کردستان و گرجستان

سلطنت شاه عباس ثانی اطراف مملکت همه جا امن و رعایا و برایا آسوده و در رفاه از زانی و فراوانی بحد کمال تا در سنه ۱۱۵۲ رجوع از تاراندران بعراق و اصفهان در دامغان بجوار ملک منان پیوست و در قم چون گنج بخاک سپردند.

کرمان در ایام سابق یکی از معتبرترین و پرجمعیت ترین شهرهای ایران بوده و در اوقاتی که تجار فرنگستان در بندر عباس کارخانه تجارت داشتند کرمان مرکز تجارت فرنگستان و هندوستان و ایران و کابل و بلاد تاتار بود اگرچه پرکنه کی این شهر دارالحکومه است حاصل خیز نیست اما بعضی متاع نفیس در آنجا بهتر از سایر جاها بافت میشود از آن قبیل است پشم بز این مملکت که از هر پشمی پشم کشمیر نزدیکتر است.

خطه قدیم کاردوشیا که حال کردستان معروف است از طرف مشرق بصحراهای عراق و آذربایجان می پیوندد و از جانب مغرب بدجله بغداد میرسد شمالش بارمنیه و جنوبش بجزیره و بغداد منتهی میشود در تاریخ اکراد تالیف شرف الدین کرد مسطور است که بعضی مورخان را عقیده اینست که ایشان از نسل کسانی هستند که از تیغ ظلم ضحاک رهیده و ماندند و باین کوهستانات پناه برده اند و بعضی گویند هم از اول اکراد از نسل پادشاهان ایران بوده اند و در عهد مقتدرترین سلاطین بسرکشی و طغیان انصاف و امتیاز داشته اند و شجاعت اینطایفه سبب استخلاص از جانشینان اسکندر شده و قلیل مدتی لشکر روم قدیم اکراد اطراف این ملک بوده اند پیش از همانجائی که نشیمن لشکر بوده در تصرف نداشته اند و کاهی که قبایل متعدده تاتار که بر ایران استیلا یافته اند بطور بقوام و دوام در این خطه بنیاد حکومت نهاده اند و معلوم است از نسل همان سکنه قدیم اند عادات و رسوم و زبان و السنه ایشان از همان قدیم مانده است چندان تغیری نکرده و چنانکه لارد انیز از کردستان میدانند بنابراین وسعت اینملک تا بخلیج عجم میرود و پشم این ملک کوهستان بابراست و چند درجه خوشبو و ضمنی دارد و پادشاه زمینی که در تسخیر این ملک لازم است نیکند و سکنه این جبال همه مردمی قوی و سلحشورند و در تسخیر آن اشکالهای عظیم است و نگاهداشتن آن با زحمت چندان فایده بر آن مترتب نیست کاهی که اسکندرهای حمایتی از دولتی بزرگ کنند بخدمات لشکری و کاهی بادای خراج از عهده استیلا برآمده اند و عجب نیست که سلاطین مقتدر ایران کاهی فقط باظهار اطاعت و انقیاد و اعانت حقیقتی اکتفا کرده و بتکمیل تسخیر ملک نپرداخته و خود را بزحمت محاصره نیندانخته و ضع مملکت مدتها بین دو مملکت دو دولت بزرگ بوده و باندابر ملک داری امرای آنجا مناسب افتاده و والی اردلان از مقتدرترین امرای کردستان است و صحه دارالحکومه اش بوضعی بشکوه در دره کوچکی واقع شده و اطرافش کوهستان است عرض شمالی آن (۳۵) درجه و (۱۲) دقیقه و طول شرقیش (۳۰) درجه از همدان شصت میل مسافت دارد و غالبا حکام و امرایش باحشمت سلطنت و تجمل پادشاهی میزیند و خود را از نسل صلاح الدین ایوب میدانند و حکومت این ملک زیاده بر چهارصد سال است در خانواده خسروخان والی و نیارش بوده و سلاطین ایران کمتر دخل و تصرف در حکومت داخلیه کردستان نموده اند و هرگز در صدد برنیامده اند حکمرانی را از این خانواده برانداز ند.

گرجستان خطه فرح فزاست از جانب شمال آن سیاه کوه و از طرف شرقی آن جبال قفقاز و آن محیط است بثغور جنوبیه و غربیه آن بلاد قدیم ارمنیه منضم میشود و دولتش همیشه خراج گذار پادشاهان ایران بوده اند هوائی بغایت سالم و خاکی بکثرت حاصل خیز دارد باخصب مراتع صحراهای آن هرگونه گلذاریست و برای آن از کوناکون ازهار و انوار هرگونه سپهری پرازدراری تلال و دامنش پرازاشجار ناهیه و انهار صافیه از اقسام و انواع سنبل و سکنه و فضائلش بصباحت منظر و جلادت مخبر در اقطار و آفاق مشهور ولی هم از قرنهای بسیار این همه بنعیم مبدل بعذاب الیم گشته زیرا که بلادشان که مابین دولت اسلام روم و ایران واقع شده و اینان بکیش عیسوی همیشه در معرض

تاخت و تاز بوده اند و امرای مملکت خود نیز هریک صاحب اقتدار بودند در بلاد متعلقه بخود بدون بیم و هراس رعایت ظلم و تعدی بر تواب و رعایای خود میکردند و هیأت حوش ترکیب سپاه و طلعت دلفریب دختران ایشان نیز سبب تحریک و ترغیب مسلمین گشت که از ایشان تبده و برده بدارند و چون در وطن مذلت و صعوبت میکشیدند در بلاد غربت بناز و نعمت و کمر بمدارج عالیه ترقی میکردند حتی پدران و مادران از فرستادن دختران فرزند پروائی ننمودند و در ایران کمتر از امرای بزرگ شده اند و در دولت عثمانی که غلامان گرجی و چرکس را بمناصب مهمه حکومت ترقی میدهند با جمله امرای گرجستان نواب خود را بهند به میفرستادند و بعضی از پرستاران خانه خود را جزو خراج بسلاطین میفرستادند مورخین نقل های غریب و عجیب بنوع مضحکی از جبلت فطرت و فساد طبیعت ایشان سخن میکنند و از هیچیک طبقات ایشان نوع خوشی صحبت نمیدارند از جمله هروقت خراج نمیدادند بهانه دیگر جهت جنگ پیدا میشد لشکر مسلمین برای جنگ انجا و اوطان بازمیبودند چرا که در مذهب و کیش آنها ست که بضعف و زور دست بزنند و دراز نکنند اگرچه بر غلبه دشمن و اسیر خود شان باشد که امان یافته باشد و لی بدانجا بطیب خاطر بمبارزت میرفتند که هم استقصای غارت بوده و هم بهیجای شهوت و دواعیه مقاومت حریف نیز نداشتند چرا که امرای گرجستان چنان کرفتار نفاق بودند که هرگز به نفاق که مایه مقابلت حریف است نمیپرداختند.

سرحد شرقی مملکت ایران خطه وسیع خراسان است که از چهارصد میل متجاوز طول و سیصد میل عرض آنست عراق در مشرق آنخطه واقع است و قندهار و کابل در مغرب شمال آن بسواحل جیحون میرسد و جنوبش بصحاری سیستان و اراضی حاصل خیز بسیار است جبال منیعه آن مختلف و براری بی آب و علفش و کیاه او بسیار و غیر محدود و میتوان گفت از هر بلدی از بلاد عالم بیشتر در معرض تاخت و تاراج بوده هروقت همنشانی بوده یا دشمنی از خارج روی نموده قبائل تاتار از جیحون عبور کرده عرصه خراسان را الکدکوب سم ستوران ساخته اند در این مملکت بود که همواره افراسیاب میتاخت و رستم های زمان بمبارزت میپرداخت و کمر از ایران و تورانشکر در انجا دست در کمر شده است و امرای سلاجقه مدتی قبل از آنکه بر سایر بلاد ایران استیلا یابند بر این ملک ترک و تاز نموده اند چنگیزخان و امیر تیمور نیز خرابیهای بسیار در آن ملک کرده اند و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفه اوزبک که بر آنجا مستولی شده بودند همه ساله شهرها و صحراهای خراسان را عرصه نهب و غارت ساخته زراعتها را می چاپیدند و مردم و کله و رمه را میبردند تا بعهد شاه عباس بزرگ و سمیر نادرشاه تطاول این خیل را حدی و تلاطم این سیل را سدی بود ولی پس از نادرشاه بیش از پیش این ملک عرصه انواع بلا و فرصه دریای ابتلا آمد زیرا که اولاد و اعقاب وی ملک را موروث دانسته و در شهر مشهد تقلد رامی شدند و امرای لشکر هرج و مرج بلاد را غنیمت دانسته هریک قلعه از قلاع خراسان را متصرف آوردند خلق خراسان مردمی هستند سلحشور و جنگجو و مختلف الطباع و الانساب اند و بنسب از اعراب و اکراد و ازاک و افاغنه دارند که باختلاف ازمنه و اسباب متفرقه در آن ملک راه یافته اند قوی جثه و شدید الخلقه هستند و همیشه بجنگ و محاربه عادی و در شجاعت و جلادت ضرب المثل افواه اند چنانکه نادرشاه خراسانی را شمشیر ایران میخواند و حقیقت هم چنین است و مشهد که دارالحکومه آن ملک است چند سال دارالسلطنه نادرشاه بود و پس از نادرشاه مازطایفه اوزبک علی التعاقب تا پشت دیوار مشهد میتاختند و غله و کله آنچه بدست می آمد چپاول میکردند و تاجر و زائر را بهر که میرسیدند.

قلعه میانبور هشت میل مسافت از مشهد است و طرف جنوب و مغرب آن است در فوت نادرشاه عباسقلی خان بیات بر انجا مستولی شده و هزار خانواده بیات که در نزدیکی شهر میانبور سکنی دارند بمدد وی برخواسته حکومتش برآمد یار استقرار یافت ایل بیات اصلا از قبایل تاتار نبوده و در تحت رایت چنگیزخان از آن بلاد آمدند مدتها

در اقطار ممالک روم مقام داشتند وجمعی ازین طایفه درعسکر بایزید با امیر تیمور جنگیدند بعد از هزیمت بایزید امیر تیمور سیاکی از ایشان را بدربار بکر فرستاد و بعد از چندی با حاکم آن بلد نزاعی کرده بسفحات بغداد رفتند و تا زمان شاه تهماسب در آن اطراف میزیستند شاه تهماسب ایشان را بایران کوچ داده همه آن طایفه را در ساوه وجلاغ که از بلوکات طهران است مقام داد و بقیه را در اشرف مازندران و شاه عباس ثانی بعضی از آنها را بخراسان فرستاد در عهد سلاطین صفویه چهل هزار نفر در ایران نامشان ثبت بود القصه عباسقلیخان در نیشابور دم از استقلال میزد تا اینکه احمد شاه ابدالی بر سروی تاخته نیشابور را گرفته او را مقید ا بکابل برد ولی صفات حمیده و بخت بلندی دست بهم داده اسباب ترقی وی شد و مورد اعزاز و احترام و عنایت احمد شاه گشته خواهرش را بزنی بسرای برد و دختر خود را بپسر بزرگ وی داده به نیشابور اذن مراجعت داد و عباسقلیخان ازاین مواصلت بمیان اقتدارش استحکام یافته بتمرکز حکومت خود بازگشت نمود و بقیه عمر را بتعمیر و تزیین شهر نیشابور پرداخت و بلوکاتش را آباد ساخت وی صاحب عدل و داد بود گویند باوجود یکه حلیم و بامروت بود اما امارت ایل بیات را بکشتن یکی از اقارب خود یافت و همین نیشابور که در اوقات محل یکی از امرای ایل بود و رعایایش در خرابه هائش نمیزیستند وقتی با بهترین شهرهای ایران برابر و برتری داشت منقولست که تهمورث بانی آن بوده و اسکندر پس از ایران آمدن و غلبه سبزوار را آنجا را خراب کرد و محقق است که شاپور اول آنجا را دوباره بنا و آباد کرده نام خود بر آن نهاده و نیشاپور است نه نخ پارسی شهر را کوبند و این جز شهر شاپور است آن در فارس بنا نهاده شده تمثال شاپور که در این شهر بود گیز میگوید در اول وقتیکه اعراب این شهر را تسخیر کردند و بباد غارت دادند آن تمثال گرامی را شکستند پس از آن چندی نشیمنگاه سلطان محمود غزنوی گشت در آبادی که والی خراسان بود در عهد سلاطین سلجوقی معموری و احتشام آن از حد بکلی بدر رفت بارده دفعه بکلی از صدمه لشکر تاتار ویران گشت هیچ چیز نمی تواند باز این بلد را بدرجه آبادی و معموری که باز رسید برساند مگر اراضی حاصل خیز و آب و هوای طرب انگیز خود ملک میوه نیشابور خاصه بندوانه اش اعتبار کلی دارد و کوههایش از قدیم الایام همه مرزوع و سبز است کان فیروزه در این کوهستان است باوجود این همه از معموری و شکوه روزگار سلف جز نامی از این ملک باقی نمانده زیرا جائی که زیاده بر دویست هزار نفر جمعیت داشت امروز به بیست هزار نرسیده در صحراهای بارش قناتها و کاریزها و رودخانهای خشک باشعب بیحساب بنظر می آید.

پرگنه طبس در طرف جنوبی خراسان واقع است و از هر طرف آن دشتهای بی آب و علف و بیابانهای بایر است بنوعیکه غالبا لشکری که ان بحدود آن متعذر است میرحسینخان امیر اعراب بنی شیبان بود و این طایفه در زمانی که ایران در تصرف خلفای بنی عباس بود در بلاد دری سکناد اشتند یکی از سلاطین صفویه اکثر وه را باین سفحات کوچانیده وضع ملک و جلادت و اتفاق جمله و بیاقت سلطنت دست بهم داده سبب شد که امرای این قبیله هم از قرنهای عدیده در امارت و حکومت خود استوار ماندند و در ازمنه مختلفه در بعضی از نواحی خراسان نیز دست یافتند غالبا بسلاطین اظهار اطاعت و انقیاد میکرده اند و هر وقت که مملکت را آرام و پادشاهی را قوائی بود خراجگذار بوده اند و اگر ضرورتی اقتضا کرد بلشکر تمرد کرده اند مقتدرترین سلاطین ایران نیز بهمین اظهار مطاوعت راضی شده متعرض این طایفه خود را در معرض مخاطره نیاورده اند پدران میرحسین خان بشجاعت و لیاقت اشتهار داشتند من جمله علیمراد خان پدر میرحسینخان است که چون احمد شاه لشکری کران بتسخیر طبس فرستاد بدون تامل باشش هفت هزار مرد کماه آماده کار حاضر طبس است تاخته و براقاغه که قریب بیست و پنجهزار لشکر بود مصاف داده بطرفة العینی شکست فاحش باآنها داده چون احمد شاه لشکری دید بیشتر از پیشتر فریب چهل هزار نفر بدفع ایشان فرستاد و بازگاه فی السابق

با جان مشت دلیران لشکر کرا از هزیمت داد ولی در مرتبهٔ ثانی چون سکشت بر لشکر افاغنه داد علیمردانخان بدون رعایت حزم و احتیاط هزیمتیان را تعاقب نمود ناگاه جمعی از کمینگاه که شکست و هزیمت لشکر پیش را سپارش داده بودند بدر آمده اشتر ایشان گرفتند و تمام کسانیکه با وی بودند عرضهٔ هلاک شدند لیکن چون افغانان نمیدانستند که علیمردانخان کشته شده بتاراج اسباب مقتولین پرداختند یکی از سپاهیان که هنوز رمقی داشت چون خواستند سلاح و زره از پیکرش بکنند چرا وقت بیهوده بر سر من ضایع میکنید بروید بر سر علیمردانخان که کشته و در پای آن دیوار افتاده اینخبر که بسمع افاغنه رسید فوراً یاغی آورده و عاکر با سردار طبس روی بگریز نهادند میرمحمدخان پسر بزرگ علیمردانخان جای پدر گرفت و چون احمدشاه از خراسان بیرون رفت عزم تسخیر خراسان بلکه تادیب افاغنه سراز نهادش برزد مشهد و بسیاری از شهرهای دیگر خراسان را مسخر نمود در این اثنا منافقه در خانوادهٔ وی نمود او را از انجام مقاصد مانع آمد بعد از تنظیم امور خانگی با علیخان سبزواری مصاف داده روزش بآخر رسید همین مقال که لشکر غنیم را هزیمت نموده در تعاقب دشمن بود که اسبش بسر در آمده هنوز بر پا نخاسته بود که سرش را بخاک در آوردند برادرش میرحسینخان بعد از وی امیر قبیله و زعیم قوم گشت و وی بحسن سلوک و میانه روی اتصاف داشت و فقط بصیانت اراضی خویش راضی بود و خیال تطاول بر ملک دیگران ننمود لشکرش دو هزار سوار بود و شش هزار پیاده ولی در بهادری و هواداری امیر خود کس را بر ایشان سبقت نبودی و عشیرش صاحب کثرت و صاحب ثروت و صاحب چیز بودند و مدت دویست سال بود که اعراب بنی شیبان در تخت حکومت این خانواده سکونت داشته کسی دیگر ایشان را بیرون نکرده و چنین خیالی را هم ندارند.

شهر قاین و مضافات آن در طرف جنوب و مشرق طبس واقع شده میرزا اسمعیل خان یکی از عظمای سادات اعراب در عهد سلاطین صفویه بحکومت آنملک یافت و در لشکرکشی نادرشاه نیز بحسن خدمت از اقران و اکفاء امتیاز حاصل کرد در این اوقات نبیره وی برحسب وراثت مالک ایالت و سالک طریق نیابت بود قاین از یکسمت بصحرای سیستان و از دیگر جانب باراضی افغانستان می پیوندد و قطعهٔ بیابان سیستان را که قاین منتهی میشود بیابان لوط منتهی میشود شهر سادوم که بکلی بایکنه فرو رفت و زیر و رو شد در آن صحرا نشان داده اند گویند بسیار دراز و پشم آنها تمام دانیه دارند و عشیره عبارتند و کمتر و پست تر از همچیک فرمانهای سایر بلاد ایران منبت مقصود و منظور فرمانروایان ایران چندانکه خدمات لشکری قاین بوده مالیاتش نبوده چرا که اعراب قاین در جمیع پیاده خراسان هم از زورکاری و از بهادری و تحمل شاق مشهور بودند عسکر که همیشه حاکم قاین دارد سه هزار پیاده و معدودی سوار است همه با نهایت جلادت و غایت رشادت و رنج برده ترشیز بلافاصله در شمال طبس افتاده است و در تصرف دیگر قبیلهٔ از اعراب است که نیز بس معروف اند و امیر آن قبیله قبل از این مردی بود عبدالعلیخان بشجاعت و سپاه گیری مشهور و نادر وبرا محترم داشتی و در عهد وی ترشیز ایالت کرمانشاه و هرات یافت پس از فوت نادرشاه باجبار با قبیله و عشیره عراق را رها کرده ببرادرش خلیل خان که در آنوقت بر ترشیز استیلا یافته بود و بدا نصوب دعوت نموده و مانند سایر امرائی که در اینگونه حالات اند تا چندی بر سر آن حوالی کله برکله میزدند. درمیان اقارب نزاع داشتند و اراضی ترشیز بغایت بارور و حاصل خیز است انگور و انجیر و انار را بهتر از سایر جاهای ایران است در چند سال اواخر قراء و زراعات آن در معرض ترکتاز اوزبکان آمده خراب شد مقدار (۴۰) میل بجانب شمال و مشرق ترشیز یکی از امرا اسحق خان نام بنیاد ریاستی افکنده که از همچیک امرای اطراف و حوالی کمتر نبود و شهرتش از همه زیاده شد و پدرش در اوایل حال شیبان یکی از امرای قراناتار بوده و بعد رفته رفته در نظروی ترقی یافته تا آنکه صد نفر بجوالیش گرد آمده سر کرده انجماعت شد طایفه

اشاره به رکیله ایران

قاین و سبزوار

قراتاتار با امیر تیمور از بلاد تاتار آمده امیر تیمور بعضی از آنرا کرده را در بلاد عثمانی مقام داد و برخی را بخراسان فرستاد بعد از فوت امیر تیمور جمعیت شان تفرقی یافت و شیرازهٔ اتحاد و اتفاقشان از هم گسیخت نادرشاه خواست دوباره از ایشان جمعیتی فراهم آورد بعدت هشت هزار خانوار در زمان وی فراهم آمدند و بخفقلی خان نامی بر ایشان امیر گشت و پدر اسحق خان در خدمت همین بخفقلیخان بود و اسحق خان هم در ایام جوانی آثار رشد از وی بظهور رسید بخدمتی لایق در حضور امیر منصوب گشت و وقتی از امیر خود درخواست کرد که فرمان دهد کاروانسرائی در تربت حیدریه بجهة رفاه مسافرین بسازد بخفقلیخان با مبلغی خطیر او را بخدمت مزبور مامور ساخت اسحق خان با نجام مقصودی که مدتها در خاطر داشت پرداخت رفته رفته کاروانسرا قلعهٔ مربع ساخت و در ضمن بجذب قلوب و استمالت خاطرها کوشید و اختلاف میان قبیله انداخت بنوعیکه پس از اختتام کار قلعه بخفقلی خان بدست بعضی صاحبمنصبان خود عرضهٔ اتلاف گردید و با سلاف پیوست اخلافش نیز سلامت نماند و این واقعه سبب نزاع میان قبیلهٔ قراتاتار و تقویت اسحق گردید و احدای بخفقلی خان نیز خود را در حمایت وی کشیدند و حسن تدابیر او بجائی رسید که پسر چوپانی یکی از امرای معتمد خراسان کشت و در اوایل حال هواخواهی و اظهار اطاعت پادشاه افغانستان نموده از وی مدد کلی یافت و با لشکری بکابل رفت پس از آنکه بنیان ریاستش قوام و ارکان امارتش استحکام یافت انقیاد و انقیاد و اطاعت بمناعت بدل کرد و هرج و مرج افغانستان نیز در آن اوقات بقدری بود که کسی متعرض احوال وی نشد عدد سپاهش بشش هزار میرسید ولی غالبا تا کارند بیرمکید شت بشمشیر نپرداختی و با زیردستان مبداهنت کار کردی و حاکمی چون او محبوب رعایای خود نبود زیرا که خود را وقف رعیت کرده بود و در هیچ طرف از اراضی هرقدر دور باشد حکام و نوابی و عمال و ضباطش را برای آن نبوده بر کسی تعدی یا اجحافی کنند مالیاتش صد هزار تومان بوده سی هزار تومانش از املاک زرخریدی خود او بوده و سه هزار آنرا از مالیات کاروانسرائی که هندوستان و ایران آمد و شد میکردند میگرفته بوده بصدق قول و درستی معامله معروف و برایش در خراسان و اطراف کابل و ایران رایج بوده تربت حیدریه که دهی خورد بود بحسن اهتمام وی شهری معتبر و مرجع زوار و محط رحال مسافر و تجار گشت مهمانخانهٔ او پانصد نفر را کفایت کردی و ابواب او بر روی صادر و وارد همیشه مفتوح بودی و ضیافت و مروتش بقدری بودی که هنود از این مقام هیچ محروم نبودند چون در مذهب شان شرکت در غذای با هم کردن حرمت کاشتکان مهمانخانه با شان وجه نقد دادند تا خود سر انجام کنند خود اسحق خان همیشه با مهمان صرف غذا میکرد و رعایت خاطر امیر و فقیر بالسویه منظور داشتی و کسانیکه از صحبت او روزها و هفته ها و ماهها فایده برده اند و از مائده اش بهره یافته اند در هر طرف نام نیک وی به نیکی ذکر کنند و همینها سبب قوام حکومت وی بودی.

سبزوار اعمال آن مابین تربت حیدریه و عراق افتاده است او اخر هم از زمان فوت نادرشاه در تصرف علی یار خان غلجه شعبه از اولاد تیمور تاق تعلق اند که از بزرگترین قبایل دشت قبچاق است مالیات سبزوار بغیر از نقدیش بیست و چهار هزار خروار غله و هزار خروار پسته و سیصد خروار ابریشم اعلی است علاوه بر نیجان قلاع چند را اگرچه رخنی کشیده استحکام داده جهة استقلال خود مستحکم نموده لکن چندان اقتداری ندارد و همیشه در معرض مخاطره حملات و لطمات امرای حول و حوشش در طرف مشهد خراسان بجانب کوهستان که مدار اضی تراکمه است که در ممالک قدیم خوارزم سکنا دارند و نفر از امرای کرد که در ایام نادرشاه و جانشینان وی بمکنت و مکانت از اقران و امثال امتیاز داشته با ایل و عشیرهٔ خویش سکونت گزیده بودند اما امرای مزبور از قید حیات رسته پسرانشان برجای پدران نشسته بودند قدرتشان بسکونه خود را بقدری که مقاومت با دشمن بدون تو بخانه توانند کرد استحکام داده بودند اما مرابع و مزارع ایشان

از یکطرف عرضه نهب و یغمای تراکمه واز سمت دیگر عرضه تاخت و تاز اوزبک بود با آنکه هیچوقت دست از کمر نبستند ولی باز اوزبکان
بر همی آمدند اسبهای این صفحات همه عربانژاد و بسیار خوب در جانب شرقی خیوشان شهریست واقع است اسکندر آنرا بنا کرده و انیکوس
نام یکی از جانشینانش آنرا دارالاماره خود ساخت و انیکوسس نام نهاد و بعد یکی از چهار شهر شاه نشین خراسان محسوب شده و سه شهر
دیگر طوس و هرات و نیشابور است در عهد سلاطین صفویه که اصفهان پایتخت گشت مرو حد مملکت شد چون پیش از سایر ثغور عرضه
تاخت و تاز بود همیشه جمعی از آزادیکی از امرای معظم لشکر مفوض میداشتند پس از آنکه نادر بیرامعلیخان نامدتی در مقابل صدمات اوزبک
پایداری کرده شهر را از دست نداد چون لشکر اوزبک زیاد بود بالاخره در جنگی که در سواحل جیحون واقع شد شکست بر بیرامعلیخان
افتاده و خودش پس از کوششهای مردانه بقتل رسید محمد حسینخان پسرش که مصداق الشبل فی الخبر مثل الاسد در حق وی صادق بود
چند روزی فقط شهر مرو را در تصرف داشت چه اطراف شهر یکلی پایمال تطاول اوزبک شده بود اگرچه امرای خراسان از
اغاتش اباکردند و حمایتی که از تیمورشاه پادشاه افغان یافت نیز کفایت امر نمیکرد ولی نا امیدی بود تیر باران حوادث را با صبر
سکون و ثبات تلقی کرد تا اینکه شکنه مرو بسبب عدم آذوقه بتصرف افتادند و بر محبوس کردند تا شهر را از دست بدهد اوزبکان او را
بجارا بردند و او عاقبت فرار کرده و پس از سالهای دراز که برشاید غربت و مسافرت و نوایب کربت و مهاجرت مصائب
نمود بالاخره بایران رفته امرای دولت از وی نهایت حرمت و عزت نمودند و منصبش کرامی داشتند ولی آثار مصائب
از خاطرش محو نشده زیرا که نه تنها از ملک موروث خویش محروم ماند بلکه اهل و قبیله و عشیره و خانواده تمام بباد فنا
و پیشتر خانواده او در تخت حکم و حکومت ناصرخان بوده که پدران او قریب دویست سال در این بلاد صاحب اقتدار بودند
و احمدشاه بتدبیر او را خراج گذار نمود لیکن معاهدتی که در میان شد یکی این بود که هرقسم نزاعی که در حکومت داخلیه افغانستان
شود سلاطین افغانستان ناصرخان و جانشینان او را بمنزله داخله حکم باید و نظر بلند پس از فوت احمدشاه در بار کابل سر بازند
قدر قلیلی از بلاد خراسان هنوز در تصرف پادشاهان کابل مانده از آنجمله شهر هرات بود که زمانشاه پسر تیمورشاه آنجا فرمانروا
گشت قطعه زمینی که بین خراسان و رود جیحون واقع است از اراضی نامرغوب است و بدون ملاحظه احوال سکنه آن را
این باب تمام نخواهد شد اما این مملکت هم از زمانی دیرباز علی الاتصال حدود و ثغور ایران را تاخته و بلاد و حوالی را عرضه نهب و
غارت ساخته و مکرر بر تمام این مملکت استیلا یافته اند مدت (۱۴) سال از زمانی که شمشیر تیموری مرابع و مرافع این ملک را
خراب و بیاب ساخت گذشته است اما این قدر هنوز آثارش باقی بود که سکنه دیار را صدمات بیباکان را بخاطر آرد و اگر از افق آن
اراضی ابری خیزد که منتظر بطوفان باشد موجب دهشت شود و ممالکی که بلاد فاصله در شمال خراسان میان رود جیحون و دریای
خزر واقع و جزو مملکت خوارزم محسوب میشود در تصرف قبایل عدیده است که نسبت خود را بمغول میرسانند یکی از محررین
ترکستان نقل میکند که قبیله مذکوره از اولاد اغوزخان اند شاه سیم سلسله مغلیه از زمانی دیرباز این طایفه را از اصقاع شمالیه
تاتار باین بلاد نقل کرده اند از فوت نادرشاه تا استقلال و استقرار سلطنت آغامحمدخان غالبا علی الاتصال اطراف
ایران را تاخته اند و ممالک و مسالک را عرضه نهب و یغما و تاراج ساخته نه فقط بلاد اطراف بحر خزر از تطاول ایشان
در ایمن بودند بلکه بعراق نیز پای جسارت نهادند و دست تغلب گشادند حتی تا پشت دیوار اصفهان را تاخته مال
و اسیر برده اند و چون اسبهای ایشان قوی و بنیکونه سفرهای شاقه معتاد بودند تعاقب کردن ایشان فایده نمی بخشید
اسب ترکمانی جوانی قوی قوایم و خوش طاقت و از گیدرع و نیم تا دو گره بالا قدشان میشود تحقیق ما در سید کیها
شده که معلوم گردیده سواره ترکمان که از مسافتهای بعیده بایران میرفته اند روی هم رفته در هفت و گفت و
مقابلت و مراجعت روزی صد و پنجاه میل اسب میتاخته اند اگرچه خرابیهای هنگفته در اصلاعی که می تاختند

بسیار بود ولی چون اتفاق نگاشتن در تعداد اعادی ایران محسوب نمیشد طایفه دیگر از ماورای نهر جیحون تا دریاچه ارال از یکطرف و تا نهر سیحون از جانب دیگر رفته و در تحت حکومت یکی بان نام که در لباس فقر او در اویش و مساکین هول و هراس سلف و دهم و وساوس مذهب را با هم انضمام داده بنیان سلطنتی در ممالک ماوراء النهر انداخته بود تقویتی تمام داشتند بنین این معانی و تقبیل این احتمال اینکه در اراضی دشت قبچاق طایفه سکنی داشتند و نام امیر خویش اورنیک خان را که از سلسله چنگیزی بود بر خود گرفتند بعد از آن بمرور اعوام این طایفه بزرگ شدند و این نام بر جمیع اطلاق شد و بعضی از این قبیله از بیابان بر بطال قبایل تاراشده اند شکست امیر تیمور مر این طایفه را و بعد از آن غلبه ایشان بر ابر شاه مشهور مشهور است و امیر اورنیک تر که بر ابر شاه غلبه کرده بود بنوبت خویش از شاه اسمعیل بهادر که سر سلسله صفویه است شکست یافته نقل رسید ولی احفاد و اعقاب وی تا سیصد سال در مملکت بخارا فرمانروا بودند چند سال قبل از آنکه نادرشاه بدآن صوب لشکر کشد اقتدار این سلسله روی در انحطاط داشت چون ورود موکب نادرشاه بر آن اراضی زلزلی بر عیت افزود و بتوان گفت که این واقعه بالمره سبب اختتام امر و انصرام دولت این خانواده گشت چند نفری که بعد از این قضیه برسند امارت بر آمدند هر نامی بر آنها بیش نبود در تاریخ میر یوسف علی مذکور است رحیم بیک سردار ده هزار اورنیک که با نادرشاه فرستادند بعد از فوت نادرشاه ابو الفیض خان را کشته و عبد المومن خان طفل صغیر او را بپادشاهی برداشته خود متکفل اداره امور سلطنت شد چند سال بعد که طفل بسر حد تربیت رسید روزی در مشق تیر و کمان میکردند و هندوانه نبه نشانه زدن گذاشته بودند طفل گویا تفاوت و مشابهتی در بافه وقت تیر زدن گفت این هم سر اتابا بیچ وی از این کیفیت آگاه شده گمان کرد که پسر در خیال انتقام پدر است و یکی از رفقای او را اغوا کرده وقتیکه طفل بر کنار چاهی ایستاده بود دو دیده خود را بروی زده او را بچاه انداخت و او آخرین نسل چنگیز خان بود بعد سیدی از اولاد اناثی که از طرف مادر نسبت باین سلسله میرسانید بامارت برداشتند و جمیع قبایل حکم او را کردن نهادند و خواجه نامیدند چه فقط کسانیکه از اولاد ذکور ثلاث و سادات خواجه میسنامند بجمله این اوضاع رفته رفته حکومت اورنیک را نهایت درجه ضعیف کرد تا اینکه یکی از اتفاقات عجیبه روزگار که در جمیع عصری و بجمیع ملکی مانندش نشان نداده دوباره ملت را اعتبار افزود و سلطنت را اقتدار بخشود نام این مرد غریب امیر معصوم و لقبش شاه مراد ولی مشهور به بیگی جان است پدرش امیر دانیال از امرای معتبر بخارا است چنانچه وقتی عبد الغازی خان خواجه زاده را که الوقت بپادشاهی اورنیک موسوم بود کرفته بر طوایف اطراف بخارا حکومت مطلق داشت میر یوسفعلی گوید که عبد الغازی خان پسر خواجه عبد الرحیم چاکبوتی است یعنی کاز رحیم سوی کلاهای کهنه را اصلاح کند چون عبد الرحیم بیک بر قبایل خوارزم غلبه کرد پسر کوچک سید عبد الرحیم را بپادشاه ایشان مستقر داد ولی چون رحیم بیک بدآن پسر اکشند . القصه چون امیر دانیال بدار فوت فرا رسید بیگی جان را وارث خویش مقرر کرد و دولت خویش را میان خانواده تقسیم نمود محمد علی کنجوری گوید که بیگی جان قبل از فوت پدر بالها از دنیا اعراض کرده ولی میر یوسفعلی گوید در جوانی با قسام فسق و فجور ارتکاب میورزید و با نواع ملاهی و مناهی روزگار میگذرانید تا بسن بیست و پنجسالگی که از ممات نادم و بندار کل ماضی از خلق و امن در کشید و بیگی جان بعد از فوت امیر دانیال اصلا متعرض عامه و مال کشته و در مسجدی نشسته در بر مردم بسته و مال پدر بقول کمزده گفت نزدیکترین قبیله المال ببرند که اگر بتوانند بصاحبانش برسانند و جائزه خشن چون کدایان پوشیدی و شمشیری از کردن آویختی و در محلات بخارا بر آمدی و نزد بیرک از بکه کرسیتی و درخواستی که اگر حقی در نزد پدرش دارد یا وی ظلمی کرده از وی در گذرند اگر راضی نشوند همشیر او را بیاست و انتقام نماید چون از جهت اصالت نسب و جلالت حسب از عظمای مملکت و علمای ملت بود در قصه و تفسیر کتب نفیسه تالیف کرده بود اینحرکات که دلالت بر صفای فطرت و غایت تواضع نفس وی میکرد

در نظر او بزرگ نمود و باعث حسن عقیدت مردم در حق وی شده و بورایکی از اولیا دانستند و گردش جمع شدند کتاب عین الحکمه
از او دست پس از نزد اخود را از اولیا خواند که بدد ریاضات شاقه کشف و عوالم چند از خلایق بروی شده و بدین سبب از جمیع
لذات دنیا عموما و از جاه و منصب خصوصا وارسته و از آنچه در بازار خلایق است بیزاری جسته و از رنگ به بیرنگی پیوسته چون
اهالی بخارا از نزاع و جدال اقارب پی که مباشر امور مملکت بودند جنگ آمده بضراعت از وی درخواست میکردند که مهمات
مهام حکومت شود و دعوی مزبور قضا میکرد که بزودی قبول الحاح و ابرام خلق نکند و کسانیکه گردش جمع بودند هر کجا رفتی
بادی بودند اول حکمش این بود که تمام شراب خانه و قمارخانه ها را خراب کردند یکی از برادرانش که کشته شد باز ماند کانش که
از قلب متعلقان خود هر اسناک بودند با مردم در استمداد شریک و التماس ریاستش میکردند بر ضراعت و ابتهال ایشان
نیفزوده مرتب نشد تا اتفاق افتاد که هزار نفر از اهالی شهر را در این قضیه جان بر باد رفت بنا بران عبد الغازیخان و
سایر امرا رقعه او را بجهت بر سر قبر امیر دانیال برده انجا و بر قسم دادند که معاونت خود را از ملکی که در شرف خراب است
دریغ ندارد وی از روی اکراه وعده کرد که در باب معاونت امور جمهور مضایقه نکند و بار چندان اعتنائی نداشت تا اینکه
بنا زعلی نام یکی از امرا که در ایام حکومت پدرش باغی شده شهر سبز را متصرف شده بود در این اوقات بعضی از اصناف
بخارا را عرضه نهب و تاراج ساخت این سبب تحریک نایره غضب وی گشته نایب الایاله رخود قبول کرده با لشکر
بمدافعت شتافت بنا زعلی را از اطراف بخارا رانده بعضی از بلاد و برا نیز متصرف شدند از این تاریخ یکی جان حاکم علی الاطلاق
او ریک شد تا حیات داشت کسی را یارای مجال مبادات نبود و در سلطنت هیچ پادشاهی رعایا چنین منقاد نبودند چون
لوای امارتش ارتفاع یافت جنه احکام عدلیه و جمع محصولات مالیه و ادای مواجب و مشاهره لشکر قوانین نیکو وضع کرد و
حتی المقدور رعیت میکرد که تا خود را یکی از غربت گزیدگان و خلوت نشینان نماید که چه بسا اجبار و ضرورت سر بسیاب پادشاهی
فرو آورده با این همه بحکم علایق از قیود کثرت آزاد است و در خراب آباد عالم در عین خرابی آباد در ویشم و گداو
برابر میکنم پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی بارگاه حکومت که امرا و اعیان بخارا داشته برداشته محکمه عدالت بجای
گذاشته هر کس از کسی که شکایتی داشتی تا مدعی الیه نیز حاضر نشدی مدعی را مجال شکایت و سخن نبودی احدی را قدرت نبود
از احکام عدالتانه سر باز زند تبده تو انستی خداوند خویش بعدالت برده نماید مدارس جمه آموختن و مسائل شریعت را
گردند کفاف و خرج روزه هر کس بومیه بودی زیاده از سی هزار طالب علم در انجا جمع شده بود کمرک را موقوف کرد و کمرک بر
التجاره خارجه تجارت چیزی مخصوص بکسی نبود تا نیه فقط از املاک خالصه شاهی میگرفت از خارج مذهب اخذ جزیه مینمودند
نبود و نصاری و یهود از تخمین و تعیر سال از هر صدی سی میگرفتند بر مسلمین حتی سه بار در پیاده زکوة مقرر بود جمیع این امور
با خمس غنایم بیت المال صرف مواجب و مخارج خانواده عبد الغازی خان و سلطنت از حاصل املاک خالصه بود خود
و آشپز حلال پز دیگ و معلمش را روزی سی و پنجاهی مواجب و مخارج همه جنه میداد و میگفت با بایکم راضی شوتا خداوند از تو راضی شود
چون پس از مدتی فرزندش جنید نوره که بعد پادشاه بخارا شد متولد گردید روزی بخوان برای تمام مخارج و شهریه
و تربیتش مقرر کرد و اگر این رمز و رازش نبود هیچ چیز دیگر از علم و دانش و شجاعت و عدالت این امر را انجام نمیداد
و پیدا نبود بسیار طالب نام و بزرگی بود و در قلیل مدتی جمیع بلاد ما بین رود جیحون و سیحون را متصرف شد با تیمور شاه
افغان بنای مجادلت نهاد و گاهی بر وی غلبه یافت پس از فتح مرو لشکر بخراسان کشید شهر را محاصره کرد چون دید تسخیرش
مشکل است جمیع اصناع را خراب و تشنه اش را اسیر و مالش تاراج برده بخارا رفت و تا آخر عمر هر ساله غارتها

بیگ جان

عوض قتل و غارت ساخت باین قسم که اردوی سنگین عقب مانده با غدری زده سوار آذوقه چند روزه برداشته در اطراف پراکنده بشدند و نقطه بر هر شهری یا دهی میتاختند هر چه می یافتند از زن و مرد و بهایم و غنایم و غله و غیره میبردند بعد اگر کسی اسیر خود را میخرید میفرستادند والا بتجار میبردند خودش اگرچه در غایت فقر زندگی و در نهایت فلاکت روزگار میگذرانید ولی امرا و سرداران اعیان دولتی با تجملی تمام و حشمتی مالا کلام بزیر میبردند و تمام این زحمات و سختی و تزویرها و حیله ها در تمام عمر برای مقصود مولیش که مطمح نظرش بود چنانچه میخواست فایز آمد چون زمانش فرا رسید پسر بزرگش حیدر نوزده چنانچه پدرش امید داشت پادشاه علی الاطلاق بخارا گشت القصه اتفاق قبایل مختلفه اوزبک در تخت نوای بیگی جان و اخراج بقیه امیران و فرا بدویرانی و ناخت و تاز بلاد خراسان و قتل و غارتش که در اطراف انتشار یافته بود چنان مورث وحشت اهالی ایران شده بود که جمیع انتظار داشتند پادشاهی مقتدر برخیزد که بتواند با دشمن دست در کمر زند مثل اینکه در اوایل عهد سلاجقه ایران کمال معموریت و آبادی یافته سکنه آن نهایت رفاه و آرامی داشتند امن و خلق را آسوده سازد .

در تواریخ فاضلان و کتب کاملان خاصه در تاریخ ملکم صاحب نگاشته که یکی از ارباب مؤلفین و اصحاب مصنفین که مبلغی از سکه های سلاطین ممالک ایران و ثبت نوادر بخارا زداشت اعتقادش از روی دقت و صحت این بود که نشان شیر خورشید علامت سلطنت و پادشاهی ابراز اول دفعه غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد که در سنه ۶۳۴ هجری معادل با سنه ۱۲۳۶ مسیحی که بر تخت جلوس کرد و در سنه ۶۴۲ هجری فوت نمود اختیار کرد و این نشان اشارت بوقت طلوع خود با زن او است که یکی از والی زادگان سکنه ایران کلیه منقسم بچهار قسمت بزرگ میشوند قسم اول در اطراف شمالیه ایران که زمستان بسیار سخت است سرپناهی از خشت و گل برای خود میسازند و اگر اتفاق کنند قوی تر ایشان ابنیات و احشامات ایران اند و تا هنوز در چادرها زندگی و باختلاف موسم تبدیل مکان میکنند و عادتشان عادت سیاهگری و بیابان گردی است و سکنای بیشتر این مردم در بلاد ترکستان که از دهنه خلیج عجم گرفته بخط موازی با سواحل اینور یا ماوراء النهر واز آنجا بسمت شمال و مغرب از جانب بحار و جلگه تا ممالک ارمنیه میرود و کرمان و نزدیک جمیع بلاد فارس و بعضی از عراق و تمام کردستان همه داخل در صفحات مزبور است اما این قسمات منقسم بشعب مختلفه میشوند لکن دلیل قویتر بر اینکه همه از یک اصل اند نمیتواند بود دگر زبانشان که همه شعبه ها بر هم خورده زبان پهلوی است البته اختلاف بسیار در السنه ایشان یافت میشود ولی نه بقدری که مانع تفهیم و تفهم قبایل دیگر شود از بدو ظهور اسلام پادشاهی از این طایفه در ایران یافت نشده و همیشه این ملک یا در تخت امرای عرب یا سلاطین تاتار بوده و عدد بیشمار این طایفه همیشه سبب وحشت و موجب هراس سلاطین گشته لهذا ارباب مصالح ملکی تفرقه و نفاق اینان را قوت حکومت دانسته و اینان را بلاد دور دست متفرق کرده اند و مدام اسباب نقار و نزاع میان این طایفه بوده اند و در تضعیف قوتشان میکوشیدند ولی فقط مقابل قوه ایلات مزبوره قبایل تاتار و ترک و تراکمه اند که در ازمنه مختلفه از بلاد ماوراء النهر و سواحل رود ولگا و براری تاتار و بلاد روم با سلاطینی که فتح ایران کرده یا بملک آمده اند عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات ارباب سکن و وضع زندگی و طریقه جنگ و محاربه بقیه مثل قبایل وحشی ایرانست ولی باختلاف السنه همیشه اینان را از یکدیگر ممتاز دارد و اگر سببی دیگر نبود همین یک سبب کفایت بود که نایره عداوت و بدخواهی را در سینه های طرفین مشتعل بدارد قبایل ایراک اگرچه در عدد و مقابله با احشام ایران نمیتوانستند کرد الا چون اینکه بیشتر اتفاق داشتند قویتر و با حشمت تر بوده اند و در جمیع تغیرات سلسله سلاطین که در ایران روی داده بیشتر با هم اجتماع و اتفاق کرده اند لهذا از زمان افغان تا سلجوق تا عهد شاه عباس بزرگ همیشه لشکر معتمد علیه سلاطین از همین طایفه بوده اهالی شهرها و بندرگان این ملک جنگجو و سلحشور نبوده اند ولی در بسیاری از اوقات

نکته بلا دیجه و فاخ مردانه که از جان و مال خود کرده اند در شجاعت اشتهار زیاد یافته اند چون غالب جمیع شهرها و دهات دران دفاتر حصار داشته و علم محاصره نیز چندان شیوعی نداشته لهذا اهالی هر شهری یا قریه کمر به دشمن غلبه کرده اند و بنا بر این اگرچه از اینطایفه بسیار کم بوده اند در جزو لشکر شده اند ولی در نزاعهای داخلیه و ملکیه از مدت ایشان بهر کس که متعلق بوده اند بسیار کار ساخته شده . طبقه چهارم قبایل و طوایف اعرابی هستند در صفحات مابین کوهستان و سواحل بحر فارس بکلی در تصرف ایشان است و چنانکه مذکور شد این قطعه بیشتر شبیه بجزیره عربستان دارد تا بممالک داخلیه ایران میمنوده اند لکن فقر و فاقه این طایفه و گرمی هوای این بلاد و بیابری و بی آبی و علفی زمین مساکن ایشان و سهولتی که خاصه قبایل قریب بدریاست از حمل و نقل بکشتی همه بهم دست داده در هر وقت مدد بزرگی بوده بجهت این طایفه که همیشه نوع آزادی اگرچه بطور وحشی گری داشته اند و سالها بود که بزیر دستی متحمل تعدی نا بوده اند تا پس از آمدن نادر بایران و نوبت اقبال و ارتفاع لوای کریمخان که انحق زنده و اشجع و منصف سلاطین جهان بوده طایفه زند اگرچه بسیار بیست و شعبه است از لک لکن در میان سایر قبایل اعتباری عظیم و امتیازی خاص دارند و گویند که از آن بزند معروف و باین لقب موصوف شده که زردشت پیغمبر عجم محافظت کتاب زند و اوستا را بایشان محول کرده بود و کریمخان که قبیله خود را بسیار دوست میداشت و ایشان را بر قبایل دیگر ترجیح میداد و تحمل مشاق ترغیب کرد و کلفت عدد و عده و شهامت و رشادت و لیاقتشان که از سلسله بهادران قدیم ایران است و رعایت نام و ننگ اقتضای آن دارد بکوشند تا سر از ربقه بندگی دیگران کشیده پای خداوندی بر گردن دیگر جسر لیان گذارند و از زیر دستی زبردستی که همه جهته حق ایشان است گردن دارند و اما لی شهرهای معظم مملکت هم از اول جهته اعتماد بر عدل و انصاف و راستی قول و همت و جوانمردی طبیعی و مروت جبلی و وثوق تمام اسباب تقویت شده و نتیجه آن بود که تفوق بر سر سروران و برتری بر همه کردن کشان پیدا کرده سالها سلطنت ایران آن آرامی و خوبی و نام نیک و اقتدار و احترام سلاطین همسایه نمود .

بلکم صاحب میگوید گرفتن قندهار از دست ابرانیان چنان عظمی ندارد که در تاریخ و جزو افتخارات معظم ایرانیان شمرده شود بلاد و ممالکی گرفته و پس بخشیده اند که دیگر سلطانی نتوانده و نخند از نیز جیث ایران در گرانبهائی است در صنف کره الارض و آنچه بعد از گردش بسیار و سیاحت بیشمار در دنیا معلوم شد که آنچه از اسمنه و صنایع و گل و گیاه و باغ و اشجار مختلفه و انواع فواکه و غیره که در تمام دنیا در اماکن مختلفه میشود و بزحمات چند بدست آورده تربیت کرده اند تمام آنها در همین یکنقطه قطعه کوچک ایران بطور اشده و بهتر و بیکوتر و زیادتر در همه اوقات یافت میشود بلکه چیزها دارد که سایر اماکن دنیا ندارد خاصه عزم و جزم و حزم مردم ایران که ابدا در خلق سایر جاها نیست و خلق نشده است مثلا چنانچه معروف است که در نیشابور دوازده هزار رقاب کنده اند که اکنون خرابست بواسطه انقلابات جنگهای پی در پی که در ایران زمین اتفاق افتاده که زحمتهای صد ساله را در روزی برباد داده است چنانکه هریک از آن آسیبها و انقلابها در هریک از ممالک بزرگ دنیا واقع میشد دیگر ابدا نامی از آن در روزگار باقی نمیماند و نیز معدوم صرف میشد دیگر بو العجبش از هر صحرا و دامنه که برآبادی و بلندی کوهی یا پشته کرده میروی بکلی عوض میشود هوای تابستانی زمستانی و زمستانی تابستانی و اغلب اماکن و ییلاقاتش که ابدا تابستان ندارد گویا شش ماه بهار

دارد باوجود این تغییرات و اختلافات فاحش و فوری باین شدت کامل سلامتی را دارد و تجربه باشده است که مرضی و سرمایی که در هیچ جای دیگر دنیا معالجه و بهبودی نداشته باید اینجا که آورده اند بدون معالجه و مداوا بهمان آب و هوا رفع نموده و صحت یافته و قوی شبیه و سالم مزاج گردیده اینجا که خود بدیهی است که در کمتر ملکی مردمی قوی و خوش صورت و چالاکتر و خوش ترکیب تر از اهالی ایران یافت نشود جانوران این مملکت خواصه اسبش که خیلی قوی و بزرگ و خوش قالب میشود نباتات و فواکه و مرکباتش مستغنی از توصیف و بیان است و معادن نفیسه بکر بسیار دارد.

حکم میکوید مقصود من از این کتاب نه پرکردن چندین جلد کتاب باشد بعضی مطالب سنجیده مینگاریم که قابل مرور و مطالعه باشد والا از طوفان بادم مجهول یا کبومرث اختراعی الی کنون سرهم بافیم چه لزوم و این نیز موجزی از آنهاست.

وقتی اسکندر بزرگ پسر فیلیپوس بطرف چین لشکر کشید خاقان چین تاب مقاومت در خویش ندیده تبدیل لباس نموده با دوی یونانیان بغارت شتافت اورا نشناخته باسکندر نمودند از او پرسید بچه جرات اقدام بر چنین حرکتی نمودی خاقان گفت خواستم تو و لشکر ترا خود دیده باشم که بتقریرات دیگران آن نمیده نشود که برای الهین آن نکات ملحوظ کرده و از جهه خود بیمناک داشتم چه میدانستم موجب حراس چون اسکندری نیستم اگر هم کشته و بخون آغشته شوم رعایای من بر فور دیگری را بجای من بپادشاهی برگزیند و حال انکه یقین داشتم برامری که منشأ دوستی نیست اعتراض نخواهی کرد اسکندر از این تملق خوش آمده باوی مصالحه نمود و بخراجی راضی کردید و خاقان بدارالملک مراجعت نمود و بتدارک ضیافت اسکندر مشغول شد و تهیه لشکر موفوری دیده و لشکری که غبار خبر از عدد بیشمار آن میداد گرد آورده اسکندر بمکام ورود بر عذرا و وقوف یافته لابد با سپاه متفرق بانظم مقابله و مقاتله را آماده شد چون تقابل روی داد خاقان با وزیر خویش پیاده شده برکات اسکندر شتافتند سبب نقض میثاق را پرسیدند گفت حاشا که خلاف عهد نمایم خواستم تیز استعداد و لشکر خود را بینایم که بدانند سبب مصالحه نه از عجز جنگ بود بلکه ایفای عهد و ملاحظه اجرام فلکی بوده که متابعت اختیار کردم اسکندر بسیار خوش آمده خراجرا هم بدشان بخشیده معزز و محترم داشتش و لی خاقان بقدری پیشکش و جواهرات نفیس و امتعه های غریبه و تحفه های عجیبه و صنایع ممتاز قدیمه عرض داد که چشم ها خیره ماند پس اسکندر مراجعت کرد.

در تواریخ ایران نگاشته اند که بسبب زیادی تعیش و شدت باده خواری و غفلت از امور مملکت داری در عهد سلطنت بهرام کور همه جا شهرت آنچنان که نه تنها پادشاه ایران بلکه تمام امرا و وزرا و اشراف و اعیان و رعایا همه در عیش و عشرت مستغرق و در لهو و لعب مستهلک و در ساز و طرب مدام خواب و مدهوش اند اول کسیکه بطمع تسخیر ایران برخواست خاقان چین بود که با کصد و بیست و پنجهزار و بقولی دویست و پنجاه هزار نفر لشکر جرار دلدار از جیحون عبور نموده خراسان را غرضه نهب و تاراج ساختند این خبر وحشت اثر سبب اضطراب ایرانیان گشته چون این فقره انتشار یافت که بهرام بتهیه غایب شده اضطراب مردم عظیم گردید زیرا که پند داشتند بهرام تاب مقاومت نداشته ترک تاج و تخت کرده سر خود گرفته جمعی از امرا نیز بلشکر خاقان پیوسته اظهار اطاعت و انقیاد کردند خاقان هم چون صورت حال بدید مملکت ایران را در قبضهٔ اقتدار خود دیده رعایت حزم فروگذاشته بعیش و عشرت در همان سرحد پرداخت چه اول حدود از زمین جنت انگاشت چون شبی سر از خواب بیدار برداشت خود را زیر شمشیر بهرام دید تفصیل اینکه بهرام با هفتهزار نفر از مردان کاردیده آزموده تربیت شدهٔ خودش همه زبدهٔ دلیران و نخبهٔ لشکر

گذاران بودند مخفی و بسرعت تمام از طرف آذربایجان بیراهه بردی ایشان زد میکوبیدند با دکنک حیوانات کاه و کوساله و بزو گوسفند پاک نموده باد خشک کرده میان هریک چند دانه ریگ و سنگریزه ریخته تفاوش زنهایشان آویخته درشب همه باهم بصدا درآمده صدای عجیبی بلند شد وقتی که نزدیک باردوی معاندرسیدند قدری صبر کرده نزدیک سفیدهٔ صبح که اهالی اردو همه درخواب و سرهایشان سنگین از بادهٔ نابیجا برآنها تاخت آوردند از طرفی از هیبت صداهای مهیب آن پوستها مالها همه گسیخته سر بصحرا گذاشتند و از طرف هجوم لشکر یکانه آشوب عظیمی برپا شده همه بهم برآمدند بنوعی شدند که خیال میکردند بلائی نازل شده اسبهای کمند گسیخته بهم افتاده صحرا ئی شده مردم خواب آلوده متوحش کیج دست پاچه کسی نمیدانست بکدام طرف روی آرد خلقی انبوه از معبورهٔ هستی راه مطمورهٔ نیستی پیش گرفتند و خود بهرام بسراپردهٔ خاقان رو آورد و بهشیربندهای سراپرده و خرگاهش همه خیمه و خرگاه چون حباب بروی آب متزلزل و سرنگون گردیده خاقان متوحشانه سروپای برهنه بیرون دوید که بداند چه بلا و انقلابی برپا شده همانجا درجلو سراپرده سرش را از بدن دور نمود و خاطر شریف را آسوده و مسرور فرمود بعضی گویند این واقعه در حوالی ری بوده مختلف نوشته اند و این واقعه سبب شد که سایر سلاطین حساب کار خود کرده از در صلح و راه استیمان درآمدند و امراء و فاسد خیالان مملکت شرمنده و خجل شدند

نیز ملکم صاحب مینگارد در سنه که سلطان محمود با مدارکات شایان عازم سومنات گردید از اجمیر بازمیر بطرف سومنات لشکر کشید و چنین مینماید که در این سفر لشکر را از همتی مثل سابر اسفار هند و ستان نرسید زیرا که بنا بر تجارب دفعات قبل اجتماعهای عجیب کرده بود از جمله بیست هزار شتر انگبش همراه داشتند و هر سواری بمین موجب اسباب لازمه سفر برداشتند یک تفنگ یک تیرکمان یک توبرهٔ جوخوری یک توبرهٔ کاه خوری یکدست نعل سوار یکدیگ و دست لعل سوار یکدیگ طاس کباب یک کتری و یک فنجان دو دست پراهن شلوار و دو تنگ و یکدست و افزار و آلات حرب و هر چند نفر یک شاه سایبان و بس چنین براه افتادند سومنات قلعه بود حصین در کجرات بر کنار دریای هند که از سه طرف آن آب محیط بود و بکطرف خشکی در تاریخ فرشته مرقوم است که چون سلطان محمود ظاهر سومنات را لشکرگاه ساخت یکی از منجمان بالای قلعه آواز برآورد که سومنات مسلمانان را بپای دیوار قلعه خویش آورده تا ایشان را بسخط و غضب خود گرفتار سازد سلطان در تبسم شده حکم کرد تا همه در آن مهیای قتال شوند روز دیگر مقارن طلوع آفتاب غازیان باستین واقعه جانش ثابت و نیت صادق و کوکب موافق یورش بقلعه بردند و هندوان از سر دیوارهای حصار گریختند نمود و از روی اضطرار پناه بمعبد سومنات برده از بت استمدادها معاونت میکردند که صدای تکبیر مبارزان از سر دیوار بلند گردید آنوقت هندوان دانستند هرگز اغم غالبت وقت آنست که از ذکر خدا لشکر خود آید و از این عبادت بشجاعت گراید لاجرم از خدای ضعیف برگشته روی بخصم قوی آوردند چون راه استخلاص از هر جانب مسدود یافتند نرگ جان گفته با جلادتی هرچه تمامتر حمله برده بنوعیکه مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساخته تا شام از طرفین در کشش و کوشش بودند شب قطع منازعه روز کرده روز دیگر شد تا پیش از پیش حمله بردند و از هر طرف دیوار قلعه برآمدند و هندوان از هر طرف ایشان را سرنگون کرده بزیر انداختند سلطان محمود چون صورت واقعه چنان دید حکم داد تا لشکر یکسو شدند و عزم کرد قطع محاصره نماید و از سومنات برخیزد که گشتار زیاد شد و لشکر اسلام خلق قتیل و تاچیز شدند در این اثنا لشکری بمدد قلعه کیان و هندوان رسید سلطان دیگر مجبور شد که با ایشان در آویزد و استمداد کرد تمام شبانه روز بقتال گذشت که اینده و فرقه دست بهم داده اسلامیان را احاطه

نموده و باز بر امحال بود کبار زند جان بسیرون برد یک کشته نام به که صد زنده ننگ . هنوز بجای مشروع
نشده که دو نفر دیگر از آنجا کان با سپاهی گران بمدد لشکر اول رسیدند و این معنی بر جلادت هنود افزود
و آثار دین عظیمی بر عساکر سلطان ظاهر گشت چون سلطان محمود چنین دید که مسلمانان و دلیران و شکربان نادان
در شرف هزیمت هستند و غافل از آن کار و ثمره فرار در ابراه دوزخ و از بجا میرهند بچه پناه میبرند فی الفور راسب
جستن کرده روی نیاز بر خاک نهاده و فتح و نصرت از درگاه ملک بی نیاز مسئلت نموده بر باره عزم برآمده دامنها بر کمر زد
و کفن بر گردن انداخته آستینها در شمشیر زدن بالا زده با روی و ریش خاک آلوده و شمشیر کشیده و قلب مطمئن حمله بر سد دریای
لشکر برد (نهایت جلادت است و پیداست دیگر چنین کسی برگشتنی نیست خبر مراد) لشکر اسلام که این حالت را از سلطان
خود دیدند که تنها بر دریای لشکر روی آورده متعهد شدند روز است یا شب عالم پیش چشمشان تیره و تار گردیده سران
و سرداران و خواص و اعیان نیز از دنبال سلطان بکاب کشیده تا قعر لشکریان غرق حمیت و عصبیت شان بحرکت
آمده موی بر اندامشان برخواسته کسی کسی تکلیف جنگ نکرده یکبار جلو ریز حمله بردند هنود دیدند حمله مسلمانان آورد
که غیر از سابرا وقات جنگ است و واقعاً چنان حمله بردند که هم در آن حمله دشمن را از پیش برداشتند و حقیقت ضرب دست
و شمشیر و بازوی شجاعت و جرات و غیرت مسلمانی را نمودند و داد مردی و مردانگی و سروری و برتری بر همه
دول و ملل را دادند که باستحقاق داشته اند و شکستی فاحش و انهزامی سخت بر هنود وارد آوردند که در اطراف بیابان
متفرق شدند و چنان دست و پا چه شده بودند که راه شش جهه بر خود گم کردند و نه استند چه کنند اما لے قلعه
نیز قلعه را رها کرده فرار نمودند بیشتری با عیال و اطفال در کشتیها نشسته بر روی دریا گریزان و متفرق شدند مسلمانان
بعد از تصرف قلعه چند کشتی مشحون بر مردان شجاع کار دیده در دریا جلو گیری از فراریان کرده برخی را اسیر و جمعیرا
قتیل و غریق بحر فنا نموده برگشتند در میان اماکن متعدده هنود که در آن ملک یافت میشود سومنات از همه بزرگتر و معروفتر
و معمور تر و بجمعیت تر و متمولتر از همه شهرهای بزرگ و معابد متعدده ستر ک و در نهایت مکنت و ثروت بوده اگرچه تمام
مال و ثروت آنجا با دهب و تاراج رفت ولی باز بزودی از اطراف جمع و بپایه اول رسید و متمولترین معابد شد
القصه باتفاق کلام همه مورخان دولتی شایان و ثروتی بی پایان از آن بتکده بدست مسلمانان افتاده و از اتفاقات
آن نبی که بقدر ع مقدار قد و قامت او بود سلطان کرزی بر سرش زده امر نمود تا آنرا شکسته دو قطعه آن را
بحضرت غزنین حمل نمودیکی در آستانه مسجد سلطانی دیگری در صحن سرای سلطنت و دو پارچه آنرا هم بجهت نزین
یکی بمکه و دیگری بمدینه برده شود برهمنان چون از قضیه مطلع شدند مبالغ خطیری عرض کردند تا نرا نه برسانند که
سلطان از این اندیشه درگذرد اعیان حضرت نیز صلاح در آن دیدند که مبالغ معروضه قبول شود و از شکستن بتکی درگذرند ولی
سلطان لقب بت شکنی را بر بت فروشی رجحان دادند و چون بت بشکسته شد اینقدر جواهر و دُر و گوهر از جوف آن بیرون
آمد که در خزانه سلطانی جمع نشود و اضعاف آنچه گمان میرفت هندوان بدهند بیرون آمد باری در این سفر نیز بلاد دیگر
از گجرات مفتوح شد و حکومت آنجا را یکی از برادرانه داده که همه ساله مبلغی بر سم خراج بخزانه فرستند و خود را از نواب
سلاطین غزنین داند حکایتی بس غریب و نادر و عجیب اتفاق افتاد که محل تحیر است

صاحب فرشته نقل میکند و سایر مورخین نیز متفق القول هستند در این مطلب و از اوضاع شطرنج بازی این فلک
شعبده باز این بازیهای روزگار هر دمی از پس پرده واقعات لیل و نهار بروز و ظهور مینماید در نظر صاحب
بصیرت و عقلای با فکر دقیقه از این نیرنگات فارغ نیست از رنگ برنگ شعبده آنی نکث و در نگ ندارد و ما

نگاشته اند که سلطان محمود یکی از سلسلهٔ دا شلیمیان که بریاضت مشغول بود بجهه حکمرانی آن بلاد اختیار فرمودند
چون برهمن مذکور یکی از اقارب خویش که مقتدر بود اظهار خوف و هراس نموده سلطان بجانب وی سپاه برده
او را منهزم و گرفتار نمود چون قتل پادشاهان رسم این ملک نبود از سلطان درخواست و تمنا نمود که وی را با خویش
بجانب حضرت برده پس از آنکه استعداد و استقلالش زیاده و مخاطراتش کمتر و قدری مسلط و مقتدر شود او را طلب کرده
علی الرسم محبوس دارد محمود بمرادات وی نن در داده اسیر را همراه لشکر من برده چند سالی حبس و بازپس فرستاده و راجه
پادشاه حالیه برسم معهود خود شان اوطاق محبس و زندانی جهه محبوس در زیر تخت خودش چون سردابه مهیا کرده که اسیر را
در آن زیر زمین زنجیر کرده درش را تیه فرش کردند و تخت سلطنت رویش گذارند و شبانه روزی یکدفعه نان خالی
و جرعهٔ آب باو رسانند و سلطان حالیه با امراو اعیان و اشراف دسر کرده ها باستقبال محبوس بیرون روند که در ساعت
نیز جشن و سروریست و بموضع معین که او را آورده نگاهدارند فرود آمده صرف شیرینی و شربت و طعامی نموده که عصر بهان
آداب مخصوص و برابر داشته بشهر مراجعت نمایند و از آنجا که قراولان سلطان او را بکیان این پادشاه سپارند بچاره
همه جا باید چون شاطران در رکاب بدود تا شهر که برسند آنش برند و در این اثنا کسالت و خستگی در وجود پادشاه عارض
شده روی مال سرخی بسر و روی کشیده روی زمین رفع کسالت را قدری دراز کشیده و خوابیده اتفاقا بازی کرده
در هوا روی مال سرخ را که زیوپوش خاص سلاطین و راجه هاست گوشت کمان کرده بعزم شکار سر از زیر شده
خود را بر روی مال سرخ و صورت پادشاه زده با چنگ و منقار بچشم و قدری پوست و گوشت صورتش را کنده بهوا
بلند شد و سلطان را یک چشم و کور و نابینا ساخت و آئین و رسم مملکت چنان بود که آدم ناقص الخلقه و معیوب را لایق و شایسته
پادشاهی ندانسته بسلطنت برنمیداشتند لابد خلق سلطان معیوب را بزنجیر کشیده راجه سلطان محبوس اسیر از عمر نا امید
از بند درآورده بپادشاهی برداشته همهٔ امرا و وزرا و سران و سرداران و اشراف و رعایا و برایا بسلطنت
دا شلیم بایوس اتفاق کرده اسیر پیر و اسیر حبس و اسیر کردیدا و را بهمان آداب که ضدش نبا بود در لباس پادشاه
نقد بری تا شهر دو اینده در زیر تخت خودش در همان سردابه محبس که دا شلیم بآداب چند مهیا کرده بود بزنجیرش کشیده
حبس کردند و آن حبسی بزنجیری آواره از تخت و تاج و مملکت را برا و رمک سعادتش ندند و این ملک نیز ضمیمه ملکش
کردید لاحول ولا قوة الا بالله یکیرا تخت اندراری - خاک یکی را تخت اندر آری زخاک العظمة لله الواحد القهار
یکی از عدالتهای معروف روزکار فقره عرض رعیتی از دست هر شب آمدن اجنبی مست بخانه او و بسر بردن
بازن او و آمدن سلطان بمنزل این مرد عارض و برداشتن چراغ و کشتن آن اجنبی و سجده دشکر گذاری
بعد از خواستن چراغ که خود بسیار مشهور و معروفست و بسیار از این قبیل است اوقات حیات آن پادشاه
جلیل القدر عظیم الشان شصت و سه سال بوده و سلطنت باستقلال ایشان سی و یکسال بوده است و فوت ایشان
در سنه ۴۲۱ چهار صد و بیست و یک هجری بوده است .

سلطنت مملکت سلطان محمود برابری با ممالک شاپور و انوشیروان میکرده و هندی از جانب مغرب و جنوب کنه
و بغداد بوده و از طرف مشرق و شمال بنجاب و کاشغر منتهی میشده و حد شرقی و جنوبی این ممالک بلاد بنکاله و دکن
تا دریای هند میرسید طلوع این سلسلهٔ جلیل سریع تر از غروبشان بوده چنان گفت که سلطنت سلطان محمود
شروع و بهم بدو ختم شد چرا که بعد از او دیگر روی بضعف نهاده و رفته رفته بانهدام کشید .

گویند طغرل بشهامت و جوانمردی ضرب المثل بوده و خود و قبیله اش مسلم بوده اند و مراعات ظاهر

اسلام ایا میکرده چنانکه از خلیفه رکن الدین لقب یافته مساجد بسیار بنیاد نهاد و با علما و زهاد با احترام و عزت سلوک میکرده و خلفا را در زمان سلطنت سلجوقیان آرایش و احترام بیش از زمان ایشان بوده بمثل اینکه در اوامر و نواهی مراعات لوازم ظاهر آداب خلفائی نمودند.

الب ارسلان پسر داود بیک بسخاوت و شجاعت موصوف و معروف بود و بحسب فضل و علوم شهره و بلاشک بهترین سلاطین و مشهورترین پادشاهان است اتفاق کرده بود که عثمانیان در مملکت علامتی مثل نعل اسب ذکر کردن داشتند اینجا آمدی و همتی که از قابوس سرزده بود ضرب المثل شده بود و نکته فخر الدوله دیلمی از برادران خود معز الدوله و عضد الدوله کرنجه بوی پناه برده بود مبالغ گزاف کرامند با عرضه کرده بودند که چشم از فخر الدوله بپوشد و دست از حمایتش بکشد قبول نفرمودند و بحمایت فخر الدوله جاهد و ساعی شدند تا اینکه جمیع ممالک و خزاین و سپاه خویش را از دست داده و از پای نشستند و در غربت و کربت و رنج و نکال فخر الدوله شریک و سهیم شدند و تا امور وی انتظام نیافت آرام نیافت چون فخر الدوله بر سر اقتدار آمد فقط حق شناسائی او را در ازاء اعمال خویش کفایت دانست و بفضل و حکمتی زیاده از حد اشتهار دارد در جمیع صفات کمالیه انسانیه از اغلب ممتاز و مشتی بوده خلاصه وقتی الب ارسلان لشکر بگرجستان کشید و آتش بیداد و ظلم در آن بلاد افروخته سبب وحشت قیصر روم گردید گویند قریب بسیصد هزار نفر لشکر عثمانی جمع آوری شده بود و مسلمین را تا سرحد ایران دوانیده از عقب بارمنیه و آذربایجان تاخت آورد تا در نزدیکی قریه کونو کلو بسپاه الب ارسلان رسیدند چنانکه گویند الب ارسلان از افراط و ائتلاف خونین مسلمین اندیشیده طالب صلح گردید قیصر حمل بر جبن و بد دلی و همه ایرانیان کرد پیغام داد که مصالحه صورت نبندد مگر اینکه پادشاه ایران لشکرگاه خود را العساکر رومی که فاتح و ناصر اند واگذارد و پای تخت خویش را نیز بگماشتگان ایشان دولت بسپارد چون این جواب مسموع الب ارسلان شد دیگر عنبرت مانع تحمل این سجارت و تهور گردیده مهیای حرب شد متفقا فخرترین مینگارند که لشکر شاه زیاده از دوازده هزار نفر نبود و قیصر یقین بر فیروزی و فتح داشت الب ارسلان عزم را جزم کرد که روی از آن معرکه نتابد یا خلعت نصرت در پوشند یا شربت شهادت نوشند با دست خویش دامنها کمر زده دم اسب را گره زده بالاسنه تنگ اسب محکم و کفن ترکی که با مشک و عنبر نوشته و با دعیه مزین ساخته در پوشید و تیر و کمان انداخته گرز و شمشیر و خنجری بر داشته و بخود آراسته همه دانستند سلطان حاضر و کریبان شدن با خصم در انقلاب و ستیز و آویز میدان قتال است خونها بجوش آمده نفسها تنگ کرد و بمبارزان معرکه فرمود اگر کلاه غلبه و فیروزی بر خصم را امروز بر سر نهیم پس تاج شهادت بر سر گذاریم و اگر پشت بر معاند کنیم روی بسوئی نداریم در این اثنی سپاه رومی بحرب شروع کرده پیش دستی کردند و چون سپاه عثمانی نسبت بمبارزان ایرانی کوه و کاه و دشت و هموار بوده فتح و ظفر قرین حال رومیان گردیده اتفاقا سردار عثمانی آثار فیروزی و فتح دیده مغرور از زیاده بر احتیاطی کرده چنانکه در شدت آتش و انقلاب رزم که رومی و عثمانی مخلوط شده دست و گریبان بودند در حمله و ولداری سپاهیانش بیشتر از قاعده پیش رانده داخل سپاهیان ایرانی شده بود خواست برگشته میان قشون خود آید کسانی که ملتفت سردارشان بودند گمان شکست و هزیمت کرده اغتشاشی بهم رسید یکی دیگر اینکه سرداری دیگر با دسته سوار خودش که بیشتر از همه میان میدان رزم آمده شروع بجنگ کرده بود قدری کنار کشیده نفس تازه نماید و مجددا بمقاتله پردازد الب ارسلان ملتفت شده یکدفعه بهمان سردار و دسته سوارش حمله برد آنها خواستند خود را از دم سیل خطر کنار کشند که اسباب توحش سایرین نگردیده باشد

سر عسکر عثمانی برگشت بلکه بکلی بتهتان برگشت بر فاتحین شکست عظیمی وارد آمد رومانوس قیصر هر قدر که خواست و کوشید نتوانست دیگر بتواند را کرفته نظمی بدهد ممکن نشد و خودش با آنهمه غرور و اطمینان زخمی خورده از آب بیفتاد و اسیرش کرده خدمت شاه آوردند ابتدا او را نمیشناختند که او قیصر است تا بعد سر و اسیر آوردند از آنها مفهوم شد که وی قیصر است پس الب ارسلان بکمال عزت و متوقت را مسلوک داشتند و ازوی سوال فرمودند که حال که بر خلاف رای و میل شما اتفاق افتاد با شما چه سلوک شود وی عرض کرد که اگر ظالمی بکشی و اگر مردو پادشاهی ببخشی و اگر خود سزائی زنجیر کرده بپای تخت خویش مرا ببری پادشاه شش ماه از را قبول فرموده وی را با کرد و جمیع سرداران و امرا و پاشایان روم را که در قید اسارت در آمده بودند بخشیده آزاد فرمود و مشمول عنایات ملوکانه ساخت و قیصر نیز دو کرور تومان اشرفی ضرر و خسارت جنگ پادشاه را پیشکش نمود و همه ساله سیصد و شصت هزار تومان کردن گرفت بخزینه برساند از حاصل تعداد لشکر زیاد معلوم شد پیداست که در لشکرگاه وی دوازده هزار نفری چه با یه اسباب و مال بهمرسد و در لشکرگاه دولت سیصد هزار نفری چه با یه اسباب و اموال خاصه اسلحه و آلات حرب بهم میرسد ذلک تقدیر العزیز العلیم .

از جمله اتفاقات غریب و انقلابات عجیب که مدام بعرصهٔ بروز و ظهور است یکی این است .

در محاصرهٔ یکی از قلاع ارزم نام حاکمی یوسف نام داشت بسیار مفسد و شریر و خونخوار که مدتها لشکریان و سلطان را ضرر و زحمت رسیده بود و صورت فتحی جلوه کر نمیشد و تعویق کار در فتوحات خوارزم افتاده بود تا بخت بلند شاه فتح کرده و والی آنجا یوسف کوتوال بدست آمده حضور آوردند شاه از شدت تغیر و خشمگی طول مدت محاصره امر بقتلش فرمود چون از جان نا امید شد (در آرد بخیال چشم پلنگ) دشنهٔ یکی از موکلین پهلوی خود را کشیده بطرف سلطان حمله برد غلامان خواستند بگیرند شش سلطان از شدت غرور و فرط اطمینان فرمود تا نقش نشوید و نیز دکانی که مدام در دست و پهلویش بود برداشته بتری بچله نهاده نشانه بود در زمین نشانه خطا نشود یا بهوا پرندهٔ از دم تیر رد شده از تیر خانه جان بدر برد و واقعاً تسلط در تیر اندازی شاه از خارق عادت و معجزه بوده باری تیر اول خطا کرد تیر دوم نگرفته رد شد تیر سوم مجال نشد یوسف با دشنه و قضای مبرم باهم بر سر شاه رسیده نقش چاک و افسرش با خاک قرین شد جان از تن شاه و شاه از اورنگ و کاه دور شدند یوسف را در همان بارگاه پاره پاره نمودند بلی دیگر چه سود نوشدارو که پس از مرگ سهراب دهند سلطان در دم رفتن و آن جان دادن با امرا و وزرا فرمودند بخاطرم میآید پندی که عاقل زمانی گفت و چه نیکو گفت یکی آنکه کسی را بدیدهٔ استحقار منگر و استخفاف منما دیگر آنکه خود را بزرگ مشمار که مغرور بشجاعت و رشادت خود باشی و بخود اعتماد کنی و من این هر دو نصیحت بزرگ را بسهل و خار انگاشتم و بتجربه و ضرر بهرد و رسیدم ولی وقتی که دیگر بکار نتوانم زد و امروز بر شجاعت و حذاقت خود اعتماد کردم و دیگران را از مساعدت خود منع کردم و حال بسزای خطاهای خود جان میدهم و موت من دلیل ظاهر است بر اینکه چه قدر ضعیف است قوهٔ انسانی و قدرت چون من سلطانی در مقابل تقدیر ربانی سلطانی است که از توصیف و تعریف و مدح و ثنا و شمردن فضایل مستغنی است باری بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر در مرو بین کنون که بزیر زاب شد الحق پادشاهی بود بشمایل صوری و خصایل معنوی آراسته و از هر نقصی پیراسته بر حسن اندام را قران و همکنان سبقت میبرد و در شهامت ذات و فتوت فطری بر اهل زمان تفوق داشت ظلم از ایشان بکمتر نقل است و دیگر چیزی که این سلطان فخر و قرب بر سایرین و برتری دارد وجود وزیر بی نظیر خواجهٔ آزاده نظام الملک بود که حق

فیلسوف زمان و نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ دانایان بوده نام بیکش با انقراض عالم بپا کی و نیکی خواهد برد اگرچه در تواریخ هم کمتر دیده شده که پادشاهی با بندهٔ اعتماد بزرگ برگزیند و او هم عهد بندگی را بنیکو پایان رساند باری از جملهٔ کارهای الهامی خواجه آزاده نظام الملک یکی این بود که در جنگ اول با قیصر که هردو اردو مقابل هم خیمه و خرگاه برپا کرده بودند و از جانب قیصر امرا و سفرا آمد و شد میکردند که امر مصالحه انجامد اتفاقا روزی سلطان با معدودی از خواص بشکار رفته و دست فوجی از عسکر روم اسیر و گرفتار گردیدند خبر بخواجه رسید فی الفور چند سوار بیرون فرستاده هنگام مغرب و تاریکی وارد شده شهرت ورود و آمدن سلطان از شکار دراند اختند و خود خواجه روانه اردوی رومیان شد و نزد قیصر جلوس نا قبله طرح مصالحه را بنتیجه شیرازه طرفین امرش گذشته که در شرایط نوشتجات امر دولت برساند و روانه دارد بعد قلیل اسرائی که گرفتار طرفین بوده باشند رد و بدل شود خواجه اظهار داشتند که چند نفر از کسان شما گرفتار لشکر ما گردیده اند بگیرید و ببرید و پادشاه نیز وقت اسارت و گرفتاری بچاکران فهمانده بود که احترام و ملاحظه سلطنت را برکنار گذاشته مراهم یکی خودتان انگارید و قستی اسرا را نزد خواجه آوردند در کمال بی اعتنائی برهمگی ندای تغیر را کذا شتند که بیقاعده از اردو خارج و گرفتار شدید حال اگر تسنیع عسکر دشمن گشته میشد دولت را هم نخوزیزی بدنام کرده بود که دو دولت متحده دوست در عین صلح و آشتی خون یکدیگر را میریزند و مراجعت کرده روی باردو نهاده می آید و چاکران قیصر را امر میکند که این اسرا را همراه ببرید و بعضی از پاشایان و سرکردگان که در اردوی ما اسیر و گرفتار و دستگیر شده اند عاطفه سلطان مرخص فرموده باورید همین که قدری از اردوی رومیان دور شدند و بحوالی اردوی خود رسیدند و از محل خطر بمقام امن آرسیدند خواجه آزاده از اسب پیاده روی بر خاک راه نهاده حضور سلطان که یکی از اسرای پیاده بود قدمت کرده معذرت خواست و اشارا سوار نموده باردو رسانید و خود پیاده در رکاب مبارک بود آدم قیصر چون بزرگواری و احترامات صدر اعظم را از نزد قیصر دیده بود بسیار تعجب و تحیر نمود از انجرکات وزیر همیکه باردو میرسند استقبال و سرداران و چاکران و صاحب منصبان و اشراف و اعیان ایران که آمده دسته دسته بخاک افتاده رکاب بوسی میکنند و در خدمت همه پیاده بخرگاه رسیدند دانست که این اسیر حقیر دلیب سلطان و عجب گرامی گوهر تابان شاهان بوده در مراجعت تفاصیل را نیز بعرض قیصر میرساند همه را حسرت و غفلت دو دار کاشان برسمی آورد و دست تغابن و ندامت بر هم میسودند صد حیف که تیر از دست رفته بود قیصر اکسان خود خطاب میکند اگر وزیر گویند یعنی این قسم وزیر که اگر کسی نوکر خواهد چنین نوکری باید ش که در واقع شریک و سهیم ملک بلکه نگاهدارندهٔ دولت و سلطنت هستند مع القصه بعد از فتح و استیلا دولت بایانی از روم بدست آورد و بقیه دولیت هزار نفر لشکر جنگی خونخوار جیره خوار حاضر رکاب داشت همه ترتیب شده سرفراز و شمشیر زن نیزه گذار بودند بعد از اصلاح امور روم قیصر متوجه دشت قپچاق و خزر که سقط الراس آل سلجوق سلجوقیان بود عازم شد در این اوقات از عربستان نامه و پیغامها رسید مضمون خطبه و سکه باسم او مزین بود و بیشتر ممالک خوارزم مسخر کرده امر نمود پرده و پیغامها پل بستند و بدون ممانعت از جیحون گذشتند ولی داعی اجل دیگر بانجام و اتمام خیالات مجال و مهلت نداده فقره یوسف کوتوال اتفاق افتاد واقعا جای حیف این سلطان بود ملکشاه را وارث تخت و تاج و ستاننده باج و خراج قرار داده او را در حفظات امور مملکت و مشکلات مهام سلطنت با تمام آرای رزین و خرد پیش بین وزیر بی نظیر خواجه بزرگوار خواجه نظام الملک که از غایت اشتهار مستغنی از تعریف و توصیف است وصیت فرمود عمر شش شریفش چهل و پنجال بوده مدت سلطنتش ده سال خوش در خشید

ولی دولت مستقل بود ملکم صاحب گوید

ملکشاه سلطان خوب و مردم و قوام یافت غالباً جمیع ممالک شام و مصر در دست ملکشاه مفتوح شد و بخارا و سمرقند و خوارزم که تسخیرشان بر الب ارسلان میسر نشد هم بحوضهٔ دیوان وی درآمد و قبایل ماوراءالنهری و ولایت کاشغر خراج برگردن گرفتی سکه و خطبه بنام وی کردندی از روم تا قرب بلاد چین داخل مملکت وی بود مشهور است که همه روزه در بیت المقدس و مکه و مدینه و بغداد و عراقات و ری و بخارا و سمرقند و ارکنج و کاشغر صلایق جهت صحت و سلامت مزاج مبارک پادشاه دعا میکردند و سلامت وجودش از خداوند مسئلت مینمودند در سنهٔ ۴۸۱ چهارصد و هشتاد و یک هجری با کبکبه تمام و دبدبه تالکلام با خدم و حشم بیکرانه و خویش غنی و فقیر و درویش بزیارت مکهٔ معظمه رفت و در بسیاری از منازل کاروانسرا بنا کرد و خیراتی که از زر و ار سیکر قند برداشت از خویش ذاتی و نیک النفسی و پاک طینتی او منقول است روزی در مسجد بعد از فراغ از خواجه نظام الملک پرسید از خداوند چه خواستی عرض کرد دعا کردم خداوند بر برادرت ظفر و استیلا دهد ملکشاه فرمودند من از خداوند مسئلت کردم که اگر برادر من لیاقت و صلاحیت سلطنت مسلمین و رعیت داری بیشتر از من دارد او را غلبه و تسلط دهد الحق این قسم نیک نفسی باید تا سبب اینهمه ترقیات وی شده باشد ولی غرل و بد احترامی در سوائح خواجه نظام الملک در آخر ایام حیات که سبب قتل وی شد خال تغیرات صفحات حال این پادشاه که دست تغیر زمانه از آن محو نتواند کرد و از روزغرل خواجه کوکب اقبال خود ملکشاه میل بزوال کرد و گویا سبب کلی ترکان خاتون حرم سلطان باشد خلاصه بعد از اتفاق فقرهٔ غرل و جریمه خواجه سلطان از اصفهان بطرف بغداد حرکت کرد و فرمود خواجه بسم دنبال اردو را کرفته راهی شود در عرض راه یکی از فداییهای ملاحده کاشتکان حسن صباح که از نوکرهای وزیر حالیه تو خواجه را بضرب کاردی از پای درآورد و چون از حیات مایوس شد این قطعه نگاشته بسلطان فرستاد

بگیتی بجز کام دشمن مجوی ... بجز بر مراد تو گردون مگرد
بجز بر مراد تو گردون مگرد ... بجز بر مراد تو گردون مگرد

بچندین بار اقبال تو ایشاه جهانداد ... کردستم از چهرهٔ اقبال سترده
بفرمان نکونامی و منشور سعادت ... پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه ... و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم

بگذاشتم ایتخدمت دیرینه بفرزند ... او را بخدا و بخداوند سپردم
خلق بامانت صانع صاحب غراشده نعش را باحترام و احتشام تمام برداشته باصفهان بردند از سوکواری و پشیمانی وزاری اصلا فروگذاری ننمودند و واز موبه و موضع مصایقت نکردند نیز ملکشاه بعد از خواجه قلیلا زیاده زیست نکرد اراده داشت که بغداد را پایتخت کند خلیفه ده روز مدت فرصت خواست در این اثنا شاه ناخوش کردید و سیزده روز بعد از خواجه شهید فوت شد خیالات خلیفه آرامی کرفت عمرش سی و شش سال بود و مدت بیست سال در کمال اقتدار و آسایش و استقلال پادشاه بود باتفاق همه مورخین کمتر پادشاهی باین استقلال سلطنت کرده است ممالک ایران وغیره که در تحت سلطنت او بود در عهد سلطنت او و وزارت خواجه نهایت آبادی و غایت ماموری و کمال امنیت را بهم رسانیده بود معلومست که از درستی سلطنت او و خوبی صدارت خواجه بود که در ایمدت روزی یا ساعتی از برشامات ایلی صحاری تاتار در مملکت چیزی اتفاق نیفتاده که صفای وقت و عیش سلطان را مکدر نماید و این خیلی توصیف محسنات وزارتی است نباید شوخی انکاشت و سهل و آسان پنداشت

سلطان محمد خوارزمشاه . از اصل و ابتدا کارش خوب بالا کرفت ملکتش وسیع و آباد شده بود در کمتر وقتی در عصر سلاطین دیکر بان وسعت و آبادی رسیده بود چهار صد هزار لشکر جرار جیره خوار حاضر رکاب جمع بودند و فتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیاد امتیاز بافته بود تا بالاخره بنیاد سلطنتش از بند باد

غضب مخرب بنیان بنی نوع انسان چنگیزخان ازینج وبن برآمد وبعد ازشکست های متواتر ونهب وتاراج جمیع ممالک وآسیر وقید حرم وقبیله دریکی ازجزیره ها ودردریای خزر نزدیک استراباد داعی اجل را لبیک گفت وپسرش جلال الدین که آخرین سلسلهٔ این سلاطین نامدار واولین چشم وچراغ دلیران روزگار بود باشجاعتی بی نظیر وثباتی بی بدیل خویش را در مقابل سیل حوادثی که پدرش وبسی پادشاهان باعظم واقتدار را پامال ساخت مدتی نگاهداشت وبجدی ایستاد که کرد که استعجاب رشیدان شمشیرگذار وشجعان روزگار شده بود واز فرط شجاعت وشدت رشادت یا مدد رکاب شکری بر قلب لشکرهای هزار هزار دشمن حمله ها برده واسب درآب سند که کشتیهای چند حباب مقابل باد وطوفان است جهانده که تمام سران وسرداران سپاه ولشکریان وپادشاه را ازاین جلادت انگشت حیرانی بدندان مانده وامیدوار روزگار وبخت همراهی واقبال نکرده مایوس سرخود گرفته آرزوی قصد واسارت دل دشمنان نهاده بطرف هندوستان رفتند وعلوطبع وستمرتبه ورشادتش گفتنی ونوشتنی نیست . .

وقتی که ایلدگز غلام زشت بدظاهر ابدآنوضع که درتاریخ دیده باشنده یا نبی ونه غلام دیگر جهة سلطان مسعود سلجوقی خرید بعدازخدمات مطیعان بخواستاری سرای سلطان رسیده معتمد علیه سلطان ومشارالیه اعیان گردیده بلقب اتابکی ومربی یکی ازشاهزادگان مفتخر آمده بعدازفوت طغرل ثانی حرم محترم اورا بحبالهٔ نکاح آورده اتابک آذربایجان مقتدر شد پس ازفوت وزیر اعظم بجای اونیز نشسته ان درعرضه قلیع غلامی که ازخریدن نعلبندش ننگ داشتند وآشپزان ازکثافت لشکرهاش بیزاری جستندی پای خداوندی بروت صدارت مملکت نهاده دست جلادت از آستین صرامت بیرون کرده مدبر کشور ومشیر لشکر گشته ایران مدار ومفخر اهل روزگار گردیده وی نیز دورش بآخر آمد .

پسرش اتابک محمد قایم مقام شد چون طغرل ثالث بن سه سالگی برتخت برآمد اتابک محمد نام وزارت وفی الواقع خود ایران مدار بود این اتابک عم طغرل بود چه طغرل ثالث پسر ارسلان بن طغرل ثانی است که زنش را بعد از نکاح کرد ومحمد اتابک ازآن زن متولد شد القصه بعد ازسیزده سال که درکمال اقتدار گذرانید دیناراو وداع کرده برادرش قزل ارسلان جایش بگرفت وقزل ارسلان بمعیت خلیفه ناصر سلطان طغرل راگرفته قید نمود خواست که سریر سلطنت را صاحب شود روزی جهة تاج گذاردن تعیین کرد لکن کبروز قبل ازآن فدائیان تاج حیات ازسرش برداشتند بعداز قزل ارسلان برادرزادهٔ او اتابک ابوبکر بود وچنان مینماید که او با آذربایجان قناعت کرد وپسرش را دارالحکومهٔ خوزستان قرارداد ومدتی درازحکومت آن بلاد بادی بود ومردمش درآن ایام آسوده بودند .

چون درشهید شدن خواجه بزرگوار نامی از فدائی برده شد تعول ملکم سرجان قصه از فدائیان گفته وشرحی کرده شود جماعتی بودند که چنان برکیش خود اطاعت میکردند که دادن جان خویش وکرفتن روان دیگران نزدشان یکسان بود .

رئیس ومنشأ این فساد اول حسن صباح بود که شاگردانش را اینطور تعلیم میکردند ووی در اوایل حال بواسطه خواجه در خدمت الب ارسلان بود پسری که میان او وخواجه نظام الملک وزیر رویداد دست ازخدمت باز داشته بجانب ری رفت واز آنجا بمصر وشام شتافته خدمت یکی ازامرای اسمعیلیه رسیده مذهب آنطایفه اختیار کرد وعقیدهٔ آنها پس ناشایسته وکرش غلط است باری بعداز چندی مراجعت کرده ازخوف خواجه پنهان بنیشابور تدابیر کرده تا قلعه الموت راکه نزدیک قزوین بود بحیله آورده ازآنجا بتاخت وتاراج بلاد اطراف شروع کرد تا لشکری از جانب ملکشاه بانضمام آنها مامور شده آنوقت جز معدودی نفر کسی باحسن نبوده نزدیک بود که گرفتار گردد که سیصد نفر ازدی بمددشان بوقت رسیده قویدل شده ازقلعه بیرون آمده برلشکر ملکشاه حمله بردند وغنیم را لایه کردند که ازمحاصره دست کشیده

بهر خود کرفتند و رفتند در این اثنا هم خواجه کشته شد و ملکشاه هم فوت شد و در ایران اغتشاش بهم رسید و قتل خواجه و مردن شاه که مایهٔ این اغتشاش مملکت شد خیلی مناسب حال حسن و منابعانش بود و اسباب قوت کارشان کردید فدائیان دست جلادت از آستین وقاحت بیرون کرده از قتل و حرق و نهب و سرق فرو کذار نکردند شرارت اعمال و سیئات افعالشان با طراف بلاد و اصناف عباد از دور و نزدیک و ترک و تازیک رسیده احدی بر جان و مال و عیال خویش ایمن نبود ناچار این سلطان سنجر قلع و قمع این طایفه را وجهت ساخته ناچیز از آنکه بیشتر قوت یابند ایشان را از بیخ و بن براندازد ولی چون چند منزل بطرف قلعهٔ الاموت حرکت کرد روزی بامداد که سر از خواب برداشته پهلوی خوابکاه خویش خنجری بر زمین نادسته نشسته و کاغذی نوشته بر تنهٔ آن بسته دید و بر کاغذ نوشته آن السلطان سنجر بهر بهر که اکر رعایت خاطر تو منظور نبودی دستی که خنجر تیز بر زمین سخت فرو برد بر سینهٔ نرم تو سهل تر بود فسرو برد در تاریخ کزیده نکاشته که یکی از فدائیان با اجزای خلوت خاص سلطان یا با اهالی حرم خصوصیتی بهم رسانیده انکار را کرده بود در هر حال سلطان فسخ عزیمت نمود متوهمین نکاشته اند چون سفیر ملکشاه نزد حسن رفته بود حسن در حضور سفیر امر کرد تا یکی از فدائیان خود را با خنجر کشت و یکی خود را از بلندی بزیر انداخت فدا نمود و یکی خود را در آب غرق کرده بمرد آنوقت بسفیر رو کرده کفت صورت و پیروی پیروان ما را چنانچه مشاهده کردی بعرض سلطان برسان که تمام متابعان من از اینکونه اند و شما کیفر در تمام لشکر خود ندارید جهة اجرای احکام شرع دو پسر خود را آخر زده عرصه هلاک ساخت و چند قلعه دیکر در حیات خود مستحکم ساخت که از جمله یکی قلعه رودبار بود که قریب قلعهٔ الاموت بود و بعد از فوتش کیا بزرکامید جانشین شده رسولی از روی جهة امور مصالحه باصفهان رفت اعیان دولت آنچه لازمهٔ احترام بود درباره فرستادهٔ او بجای آوردند لکن عوام الناس بتعصب مذهبی و اغوای علما شورش کرده نکذاشته فرستادهٔ او بخانه برکردد و بر او پاره پاره کردند سلطان محمود بعد از وقوع این امر رسولی بعذرخواهی نزد کیا فرستاده کفته بود اکر راست کوید سلطان کشندکان را تسلیم نماید تا قصاص شوند این امری بود محال چرا که خلقی در این فتنه شریک بودند معلوم نبود تا چند نفر کرفته بآنها تسلیم شود کیا نیز با نجاح مقصود خویش جماعتی بتبدیل لباس در جزو بقزوین فرستاده بنیجر حمله بردند و ناکهانه برخواست که چهارصد نفر مردم و یکی از اشراف مقتول شدند و مبالغی خطیر مال مردم بباد نهب و نغارت رفت و روز بروز قوت یافتند تا کیلان را هم مسخر کردند سلطان هم در آنزمان فوت شد و این طایفه هم آنا فانا زیاد می شدند و از هر کس بوی تعصبی کزی شنیدند بیش خنجر از روی رغبتش برسید اشتند.

حکایت دیکر کار امام فخر رازی را با یکی از فدائیان عرض کرده ام باری همه روزه در ترقی بودند تا بروزکار جلال الدین حسن پسر علاء الدین که مردی بود نیک سیرت و کریم الطبع و در حسن اندام و صباحت منظر از ابنای زمان امتیاز داشت و با ملوک اطراف بوسایط رسل و رسائل در دوستی کوشیده و انکار بر دین پاکان خود نموده جمیع کتب و مزخرفات بمعنی این طایفه را سوخته بباد فنا داد علی ای حال والی کیلان بکلیه نوشت که جلال الدین خواهش دارد خواهر بر را خطبه کند. خلیفه در جواب نوشتند که این وصلت فخر شریفترین و کرامتین خاندانهاست که در حوزهٔ مملکت یافت شود خلاصه وقتی یکی از روسای ایشان را با حاکم عراق جنکی اتفاق افتاد چنانکه معمول بود در روز مصاف بدست خنجر طراری از فدائیان کشته شد دیکر مدت رعایت آسوده بود.

جلال الدین را پسری بوده ساله وارث مسند پدر کشت چون بر سر فرمانروائی نشست جمعی از روسای مذهب و ملت را که امنای حضرت بودند بهانهٔ خون پدر که مسموم کرده اند معدوم ساخت اکرچه بر عایت مسند در عرض

انتظام ندیده بلکن بسبب تفوق خلق گشته پیروان ازوی مایوس و رو گردان شده دوی مریض گردیده مانیجو بیاسے صعبی بروی طاری گشت لهذا اورزا و امنا و امراخیان مصلحت دیدند جهه استخلاص ازین عارضه جناب خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی که از معارف حکمای عصر و در بیشتر علوم سرآمد ابنای روزگار بود بعلاج و صحت و مجالست وی طلب دارند و خواجه دران ایوان در بخار امیریت آنچه کردند تا باین امر راضی نمیشد لاجرم حکمی از علاء الدین بحاکم قهستان صادر شد که انکار را احکاً بانجام رساند روزی خواجه در باغهای قریب بشهر تفرج مینمودند که چند سواری دور او را گرفته اشاره براسب جنیبت کردند جز اطاعت چاره ندید سوار شد پیش از انکه احدی خبردار شود از طرف قهستان کدشتند و بقهستان آمدند والی قهستان کمال توقیر و تبجیل را با ایشان بجای آوردند بنوعی سلوک شد که مایه خجلت خواجه گردید و هزار ان سعدت از حرکات خلاف و تمرد و فرا ثبات خواست آمدنی خواجه در قهستان بماند و در آن مدت سیاست مدن اخلاق ناصری بنام ناصر الدین عبد الرحیم والی قهستان تصنیف کردند علاء الدین بدست یکی از خدام خویش بقتل رسید و پسرش خورشاه رکن الدین جای او گرفت الا وفات هلاکو خان بود و او در مقابله خان ترک و ترکان ستر ک از پای درآمد و قریب صد قلعه از قلاع اسطابقه در معرض تسخیر درآمده ویران و بیشتر این در زد کاه با خاک یکسان کردید چه اشخاص که از پای درآمده چه جنه این که بدست آمده و فانی که از دست برفت و متجاوز از دوازده هزار نفر از ایشان عرضه تیغ بیدریغ کردید .

و نیز از چنگیزیان و این سلسلهٔ جلیل غازانخان است که تعریف و توصیف او از حیز تحریر و تقریر بیرون است اگرچه کوشید بجب ظاهر بسیار صورت وفات کریهی داشته فاضی بس قصیر و صورتاً بغایت زشت و کریهی داشته ولی ضمیرش خزانهٔ کمالات انسانی و منبع ملکات نفسانی بود یکی از مورخین بصاری که مدتی در دربار وی اقامت کرد بنگارد که یکی از محاربات او با سلطان مصر کفایتی وافر و شهامتی باهر که ازوی دران جنگ ظاهر شد محل تعجب و حیرت است که چگونه این همه خصال نیکو و محامد بزرگ در شخصی چنین خورد جثه و قصیر القامه و کریه المنظر جمع شده است مورخان شرقی او را از کاملترین سلاطین مینویسند و مؤلفان غربی بر فوتش بسیار افسوس میخورند پس از وی ملک برادرش سلطان محمد خدابنده رسید اولین سلطانی است که مذهب شیعه قبول کرد قدری از عمارات مقبره اش در سلطانیه باقی است معلوم میشود بناهای نیکو در سلطانیه بوده است .

قطر عمارت حالیه زیاده از صد پاست و ارتفاع گنبدش صد و بیست پا میشود وفات سلطان محمود غازانخان در سنه ۷۰۳ هفتصد و سه و مدت سلطنتش هشت سال و عمرش ۳۶ سی و شش سال بود پس از وی سلطان محمد خدابنده بود سلطنتش دوازده ۱۲ سال و عمرش سی و سه سال بود (وفاتش در هفصد و شانزده) پس از اینها ملک رو بضعف نهاد پس چندنفری هم از آل مظفر حکومت کردند و دائم هم با هم در نزاع بودند و کروفری کردند بالطبع لوای امیر صاحبقران امیر تیمور کورکان همه لوا با نجفت و طوفان لشکر تاتاری کلزار مملکت را از خار و خاشاک برفت و معلوم است در مقابل پادشاهی چون امیر تیمور که مبارزی چون او از اول روزگار در کرهٔ خاک نیفتاده کی زیبنده کند تولد امیر در شهر سبز در حوالی شهرکش واقع شد پدرش امیر قبیلهٔ برلاس بود که در تخت حکومت خانان تاتار و آبا و اجدادش وزرای جغتای پسر چنگیزخان بوده اند اختلال و اغتشاشی که بعد از اولاد و احفاد جغتای در مملکت ماوراء النهر روی داد محاربات و منازعات امرا بر سر تقسیم مملکت و توضیع سلطنت این خانواده بر تیموری مناسبتی تمام دارد خود در تزوک نگاشته اند که چه پشت و حمایت خود و کیه بدوستی قوی بازو

وسالم وده وراز خطر بودن بتوسل وکشف او از پیرخود کنکاش وشور نمودم درجواب نوشت که از قلعهٔ چهارم حملی ۴
سوال کردند که هرگاه آسمانها کاهنا کرد و زمینها زه کاهنا وحوادث تیرها وآدمیان هدف آن تیرها وتیرانداز خدای جل جلاله
باشد آدمیان بکجا گریزند فلیقه فرمودند که آدمیان راست که درخدا گریزند پس تراست که درانیوقت انقلاب درتغلق تیمور خان
گریزی وتیروکمان راازدست وی بگیری ازرسیدن این جواب قویدل گشته قم وتغلق تیمور را بنزدیدم این سبب ارتفاع
پایهٔ شهرت او وارتفاع مایهٔ دولت او گشته درانمدک وقتی محل اعتماد تغلق تیمور خان واقع شد بعد از چندی جمیع ممالک میان سیحون
وجیحون رانخجیر کرد الیاس خواجه پسرخودرا فرمان فرماساخته تیمور را وزیر وسردار لشکران صفحات قرارداده بعد از چندی
سرازاطاعت وی پیچیده وعلی الاتصال درمعرض مخاطره ومهالک درآمد وارتکاب شدایدومقاسات عجیبه نمود وهم درآن اوقات
تجاربیکه حاصل کردهم برآن تجارب نمه دنیا راگرفته مالک رقاب روی زمین شد تفاصیلش جلدها کتب میشود باری درابتدا بیشتر اوقاتش
آوارگی گذرانید ودراطراف ملک بیکشت وازهرطرف موت درتعقب وی بود وهم اتفاق میافتاد صدنفر درعقب وی بود
وگاه یکنفر نبود لکن درهرحال امیرقبیله بود ودوست بنانمیدارد اشت ودشمنان وی میدانستند که اگر برقتل او اقدام کنند
بااورا بدست دشمن بدهند خون او بدون انتقام نخواهد خفت ودرهیچ مشائق ومهالک مایوس نبود وهمیشه دوستانش ازمردمان
بزرگ بودند ورزوک میکوید وقتی بامن جهل سوار بیش نبود ولی همه اصل واصیل زاده از امیرزاده تنگری قتلغ را شکرکنم که
درچنین وقت پریشانی چنین مردمان بزرگ بازروزوزآمده واطاعت مرا قبول میکنند پس الله تعالی را بمن کار بسیار است
که این قسم همراه مرا مطیع ساخته بعد از فوت تغلق چون پسرش الیاس لایق بود بکاشغر رود کار تیموری رو بهبودی نهاد بسیاری
ازدوستان واقارب جمع آمدند بعد از نمازی که سجدهٔ شکر بجای آوردم بتوزاک فارغ نشده بودم که فوجی
ازسترکان نمودار شدند که ازبرابر بلندی میگذرد خود سوار شده نزد آن قوم ناخم ایشان تنها وسوار کار بودند
احوال پرسیدم گفتند ما نوکران امیر تیمور هستیم وطلب امیر میکردیم وبرامنیا بیم من بگمان اینکه شاید غلط باد وکاری
باغرض دستگیری او دارند گفتم من هم یکی از نوکران امیرم بخواهید شمارا رهبری کرده بامیر برسانم یکی از ایشان
اسب خودرا رانده خبر بسایر سران وسرداران خود برد که آدمی راهبر یافته که مارا بامیر برساند ایشان عنان کشیده حکم بر
احضار من کردند وایشان نه نفر از سرداران کلان همراه بودند سردار تغلق خواجه برلاس وامیر سیف الدین و
امیر نوکبک بهادر چون نظرشان برمن افتاد بیخود شده از اسبان خود فرود شده آمدند وزانو زدند ورکاب مرا بوسه
دادند منهم فرود آمده هریکرا بغل کرده مندیل خودرا بسر تغلق خواجه بستم وکمربند خودرا که بسیار پرکار وزربافت
بود برکمر امیر سیف الدین بستم وجامهٔ خودرا بر نوکبک بهادر پوشانیدم ایشان رقت کردند مرا هم رقت شده وقت نماز
بود بجهت نماز کردیم وسوار شده بیورت آمدیم بتصاریف ایام با امیر حسین که یکی از امیران مقتدر ماوراءالنهر بود خویشی
ودوستی بسته گردیده ولی عاقبت از تخالف ایام وتباین امر سازگاری نمیشد وبدل باقیم که امیر حسین را خشونت
طبع وبخل وحرص وشره برمزاج وی استیلا داشت ومنجوات جای ضرر را که بمرور بوی رسیده از نافذ وطیب
بطور نقدی پرکند وکسانرا که ازاین جهات بشکست وفقر وفاقه گرفتار شده بودند خود بقدریکه درحیز امکان داشت
مدد ومعاونت بمعاش فرمودیم

منقول است که تیمور جواهر آلات که متعلق بزوجهٔ خود خواهر امیر حسین بود بعضی اعیان واشراف واکابر کرا از
قطاول امیر حسین بکال خراب افتاده بودند بخشیده تا بدان رفع فقر وکسالت پریشانی کنند باز امیر حسین فهمیده
اشیا نرا جمع کرده آنجواهرات وزرینه آلات را بجای جریمه از ایشان گرفته این اتفاقات بیشتر به اختلاف

طبیعت طرفین نشد و موجب ازدیاد وحشت ما بین بود در آن اوقات فوت زوجهٔ امیر خواهر امیر حسین اتفاق افتاد و بکلی قطع علاقهٔ مبانه شد و چندی بعد بهانه جنگ و ریا نه واقع شد ابدا بخت مساعدت طرف مخالف نمود ولی از بکتوع بهادری که در تاریخ عالم مثل ان نشان نداده اند دست از حریف برداز اینجا معلوم میشود که امیر تا چه حد و پایه مستجمع جهات تدبیر و حیل و تا چه اندازه صاحب جرات و تهور و شجاعت بوده اگرچه از قول مورخین دیگر این فقره عرض شد باز عیبی ندارد امیر در ترزوک میفرماید امیر حسین را تصرف قلعه قرشی دست داد لهذا از این جهه غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجنگ قلعه را مسخر کردانیم ولی من ملاحظه چشم زخم و ائتلاف لشکر را منظور کردم حکم بکوچ مخالف قلعه بجانب خراسان داده شد چون از آب اموبه عبور نمودم کاروانی از طرف خراسان آمده متوجه قرشی بود قافله سالاری کاروان داشت که ارمغانی بمن آورد از احوال امرای خراسان پرسشی کردم و انعام کرده مرخصشان نموده آدمی بجاسوسی همراهشان خفیه کردم تا خبر رسیدن کاروانیان بقلعه لشکریان و امیر حسین خوشدل و آسوده حال بساط عیش و عشرت گسترده دو صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار کرده آزموده جدا ساخته بازار اب اموبه عبور نموده در کنار سنکی قرشی نزول کردیم و گفتم چند نردبان و ریسمان و اسباب لازمه طیار کردند و خود تنها رفته اطراف قلعه را ملاحظه نموده با چهل سوار بودم سپاهی قلعه که دیده شد آنها هم آنجا گذاشته مبشر و عبدالله که خانه زادان بچگان من بودند همراه بکنار خندق آوردم پر آب بود نردبانی که آب از آن قلعه میرفت از روی خندق گذرانده بودند آب را مبشر سپرده از بالای نردبان از خندق گذشته دروازه را بسته دیدم و پشت در را خاکریز کرده بودند اطراف دیوار قلعه را نظر انداختم جائیکه زینه و نردبان توان گذاشت یافتم مراجعت نموده بهادران رسیدم همگی طیار شدند نردبان را برداشته رو بقلعه آمدیم و یکایک از روی نردبان برخندق عبور کردیم زینها گذاشته بدیوار قلعه برشدند باری چهل و سه نفر بجرات اسبان گذاشته صد نفر سپرداری عبدالله از دیوار قلعه بالا رفته قراولان خواب را تمام تقبل آورده دروازه را کشودند امیر با صد نفر دیگر داخل قلعه شدند و جهه ترسانیدن دشمن در آن تیرگی شب بادبیوقها کرده کرنا ها را دمیدند و روی بارگ نهادند وحشت غریبی بمردم دست داد و بعضی قراولان آنرا نمودند که دوازده هزار نفر لشکری که در نزدیکی شهر اردو داشتند این قراولان فراری متوحش از شهر خود را باردو رسانیدند و اسباب ترس و دهشت اهالی اردو گردید که البته جماعت زیادی بشهر رخنه اند و قوهٔ محاصره شهر و مقاومت آنرا نتوانیم چون روز شد امرای امیر حسین فهمیدند که جماعتی که بشبخون آورده اند قلیل بوده اند ولی غافل که همه از بهادران و جنگیان بوده اند خاصه خود امیر که از دلاوران و شجعان نامی روزگار بوده محال مینمود که بتوانند قلعه را از آنها پس بگیرند القصه عزم رجزم نمودند که بقدر امکان از پای ننشینند تا دوباره قلعه را پس بگیرند هر روز جمعی از بهادران از قلعه بیرون آمده داد مردی میدادند چندی نگذشت که میان امرای امیر حسین نفاق افتاده متفرق شدند و بسیاری از اسباب و اموالشان بچنگ بهادران امیر در آمد تکریر نمودند غلبه و فتح بتدبیر و تائید است نه زیادی و جمعیت سپاه .

در ترزوک فرموده اند اصفهان را تسخیر ساخته اعتماد نموده شهر را بخوشان واگذاشتم و داروغه بر ایشان گماشتم بعد بسببی باغی شدند و داروغه را با سه هزار نفر لشکری تقبل آوردند منهم حکم بقتل عام اصفهان نمودم انتهی شهری که مصر جامع بود بکلی ویران و زیر و رو شد آخر این لشکر هم آب رودهای صحرای لشکر چنگیزی را خورده اند خلاصه بعد از قتل و تاراج شهر و حوالی عنان عزیمت بجانب شیراز معطف نمودند شیراز و توابع و بزرد و کرمان

ولرستان اظهار رایع و انقیاد نمودند که دراین اثنا خبر حرکت توقتمش خان والی دشت قبچاق بطرف ماوراء النهر رسید
لابد بدانطرف نهضت فرمودند و بخیال درضبط و ربط ممالک خود و بسط آنحدود والی انقضی بلاد تاتار اشتغال فرمود لشکر
منصورش مانند دیوار چین رخنه ولوله دران عرصه دراندا فتند و باره بطرف ایران معاودت کرده و ازراه مازندران
و ازانجا بجانب بغداد روانه و بعضی از سپاه را از طرف آذربایجان و کردستان فرستاده و خود از سمت عراق بجوالی
خرم آباد و شوشتر در حرکت آمد و پس از تیمور در رسید که خبر رستم امدی بران دست یافته بجانب شیراز از عنان ریز گشته
این فقره شاه منصور را بامیر تیمور اضافا گاز شدت علو مرتبه جلادت و شجاعت و کارنا در سخنور او را اگر از روی تواریخ تمام
مورخین عالم کسی نقل نماید و بنگارد اغتنا کردنا و غیر مکرر است که شاید از مضامین و بیانات مختلفه هر یک یک نکته و اثاره
از رموز قوت قلب و شجاعت بی نهایتش فهمیده شود و سبب تحیر و تحسین باو کرد و هنوز کم است و ناگفته مانده
القصه شاه منصور پسر سلطان زین العابدین که بعد از مراجعت امیر جای پدر گرفته مثیر ممالکی که سابق در تحت تصرف آل
مظفر بود منحصر شده سه چهار هزار سوار زبده سراپا مسلح جمع آوری کرده بمقابله خصم اقدام نمود و جرات و تهور و شجاعت را
با بدر این سردار دلیر همشیر زن شیر گیر ملاحظه کرد که برابر لشکری که بعد از تحیر تمام روی زمین و از شادت و شجاعتها
همه مسلح و زیاد و حضور داشتن خود امیر معظم با هشتی قلیل مقابله کردن کسی از تصور و تفکر خرد حیرانی و تحیر عقل بجائی
نرساند ابدا این اقدام از هیچ کسی از ابنای روزگار کمان نتوان کرد مگر کسی که اول شجاع و دلیر دنیا باشد دو مرتبه بر قلب لشکر
تیموری حمله کرد بکلی شیرازه نظم اینا را از هم گسیخته بصحرا پراکنده و متفرق ساخت بحدی دلیری نمود که کسی مقابلش
در رکاب نتوانست چنان این کوه لشکر را از هم شکافت که با امیر مقابله شد شمشیری بر فرق امیر نواخت ولی شمشیر بر خود او
کارگر نیامد بخت و اقبال چون مساعدت کرد هنر و دلاوری ضایع ماند و بمان قلیل لشکری که همراه داشت مشغول
دلاوری گردید از پشت سرش فرار کرده رفتند و تنها یکه و لشکری چکند آخر همه کارها حسنه که میشود بر فرض حسنه هم
نشود بعد که این دریای سپاه ترک و تاجیک را پراکنده و پریشان ساخت و امیر و شریف و زبر و زبردست و صغیر و کبیر را اسیر نمود کی بند و کی نعاف کند و کی اساس و اموال و خیمه و خرگاه هر یک را بیغما و تاراج برد و شهر نگاهدارد) اگر آن چند
نفر تنها یش نگذاشته بودند مسلما اربدار میبود مع القصه بعد از خستگی و کوفتگی زیاد طرف شیراز روانه شد دیگر معلوم است
که کم کم هزیمتیان در زیر لوای سلطانی جمع شدند همی هم آشفته و شیرازه شیرازه و آمد لبرز و زانه را دنبال کردند و از عقب رخنه
لشکر را و زدند و زخم دیگر هم یکی بر دست و یکی بر سر داشت که خود دستمال بسته بود سرش در همان گوشه میدان
کنه نشورات و حیران بودند خدمت امیر آوردند حمد و شکر باری بجای آورد و عمر و سلطنتی دوباره یافت . ملکم
بعد از فتح فارس بخیال بغداد افتاد عراق و فارس گرفتی بخت خوش تیمور بیاکه نوبت تکریت و وقف بغداد است
و در تکریت قدری معطل شد که شنید توقتمش خان والی دشت قبچاق سپاهی بتجریب صدود شیروان فرستاده بود
لشکر تاتار که مستخیر بلاد اطراف عراق و جزیره العرب کردستان و گرجستان مشغول بودند انجا را که تمام متصرف
در آورده بودند لشکریان بتاخت و تاز بلاد او غربت یافت و او را هزیمت داده از تاج و تخت دور و از ملک
محروش ساختند در این سفر نزدیک بود که سپاه امیر بکلی منهزم گردند گویا این سردار مدبر مجیل علم دار
لشکریان توقتمش خان را دیده مسلمی با و داده و قدری علم را پائین تر نگاه داشت نوعی کرد که بعضی از سپاه
علم را امید بکمان بردند سردارشان تقبل آمده بهم برآمدند سپاه امیر نیز پای جهد فشرده تا آنها را از
پیش برداشتند و فتح کردند بعد لشکر بروسته کشیدند و ای هسکو رفتند و آنشهر را گرفته تاراج کردند گرجستان

و بلاد چرکس را هم کرفته غارت کردند جمیع قلاع متمکنه آن صفحات مشرف شدند و بسمرقند مراجعت کردند و عزم تسخیر هندوستان نمودند و اغلب آن امرا بر خلاف این امرای زدند که در صورت کرفتن هندوستان اکر خود او فات کند تمام نسل ما ضایع کردد و طبایع آنها سست و زنانه شود در زوال میفزاید در این باب از قرآن استخاره کردم بکث آمد امرا نیز راضی شدند چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق اسم محمد آن را هم شکون کرفته بحال بسکو و مبارک شمردیم القصه در ربیع سالی که بهندوستان لشکر کشیده شد اول زکناری بجانب ملک سیاه پوشان نموده و بلاد شان در کوهستان بدخشان است و از قدیم الایام خود سر بوده سر باطاعت پادشاهی فرود نیاورده بودند قلاع ایشان بقهر و غلبه کرفته شد و از ایشان عهد کرفته شد که دین اسلام قبول کنند لکن بعد از رجعت پادشاه قریب هزار نفر از لشکریان سلطان را کشته یاغی شدند .

امیر صاحبقران باره دیکر آن بلاد را تاخته مسخر ساختند بنا بر قول شرف الدین که میکوید زنان ایشان را از مردانشان جدا کرده تمام مردان آنها را بقتل آوردند با وجود اینها نه قطع نسل ایشان شد و نه سر به اطاعت کسی در آوردند و تا هستند بقصد خود باقی هستند و با طوایف اطراف و حوالی در جنک و مسلمین اطراف همیشه در هراس و زلزل هستند باری قبل از حرکت خودش بجانب هندوستان سرداران وی بجانب افغانستان و ملتان تاخت آوردند و تا دیپالپور مسخر ساختند و بعد از محاصره مختصری دهلی نیز مشرف آمد چون لشکر تاتار قریب بدیار رسید زیاده بر صد هزار نفر از سرای هندی در لشکرکاه بود که از دنبال اردو باکنند و بندو پاسبان می آوردند یکی از وزرا امیر را متنبه ساخت که هرکاه قشونی که در حمله و محاصره تنور حرب کرم و مشتعل و مشغول محاربه و مقاتله هستیم یکی از اسرا در عقب اردو بازشود و اسرا را خلاصی دهد حالت ما در میان دو دشمن قوی بزرک چه خواهد بود در صورتیکه صد هزار نفر دشمن خونی عقب سر و این هنکامه در پیش امیر تیمور ملتفت نکته شد و از الهامات غیبی دانسته امر بقتل تمام آنها نمود و کمتر از آنها جان بدر برد چنین مینماید که تمام سکنه هندوستان جمیع بقتر فنان در آمده بود شرف الدین حکایت میکوید از تسخیر هندوستان که پرداختند بسمرقند مراجعت نمود هنوز از زحمات سفر آسایشی نیافته که خبر رسید جمعی از امرای ایران بسبب بی عدالتیهای حکومت میرانشاه علم طغیان افراشته اند و احمد ایلخانی دوباره بغداد را متصرف کرده و والی کرجستان کردن یاغی کری افراشته بنا بر این اخبار موحش مجبوراً با لشکر با بطرف کشیده کرجستان را مسخر و باغیان را کوشمالی داده بغداد را قرقه طاغیان را پایمال کرده و قلعی مقدمه را بسزای کردن کشی از بار سر فارغ کرده و از آنجا عزم تسخیر شامات و مصر و روم فرمود بایزید پدر عثمانخان که تسخیر نیز و ندا بیر ملک روم را صاحب شده بود بعزم تسخیر قسطنطنیه کرلبت آما خبر حرکت تیمور را بوی فهمانید که باید در حفظ جان خود نیز کوشید و از ملک دیکران چشم پوشید این بایزید چهارم عثمانی و نوه عثمان است بتلون مزاج و ظلم و بیداد موصوف بود لکن در بعضی از محاربات ثباتی و اقدامی بجا عی باهر ظاهر نمود چون بسیاری از اوقات در غایت سرعت از یک حد مملکت خود لشکر بدیکر حد میبرد و لقب ایلدرم یافت یعنی درخش (برق) از احکام و مسئولات امیر صاحبقران از آنجمله این بود که یوسف قرا ترکمان که بدو پناه برده بود بکاشتکان اصفهان خدام آستان امیر سپارد و غیره چون بایزید بحیات چندان قدری بلکه بسیاری نخود مطمئن و مغرور بود و حق هم داشت ولی قبل از اینها هم شنیده بود که کاهی سلاطین ایران غفلة بر کردن دیکران کذاشته اند که شده و حاش جزیه توجه خودشان برداشته نشده باری بایزید از مسئولات امیر سر باز زده جنک شروع شد و از یکدیکر پیکار تجاوز نموده تکرار یافت تا در یکی از روزها که نزدیکی انکوریه واقع شد ترکان مخذول و منکوب کردیدند و بایزیدی که پرچم لوای بارکاه و قبه خرکاهش بمهر و ماه رسیدی کار تباه کشت و دستکیر کردید مجرمانه نزد امیر ش بردند غایه تکریم و نوازش را فرمودند چندی در اردو با احترام بود و لایاتش در تصرف کاشتکان و خدام و چاکران امیر در آمد

و قبل از این فتح هم احکام امیر صاحبقران بر ممالک شام و مصر و سواحل دریای روم و بغداد نفاذ داشت چون
بعرض امیر رسید که از بهر از شهرهای بسیار خوبست آباد و معمور با کثت و دولت بسیار که لایق عبور آنجا هست امر شد
که دهلیز سرا پرده فلک خرگاه آسمان بارگاه را بجانب آن سیر فرود کوفتند و لشکریان آن شهر را محاصره کردند و آن شهر
شهریست که ارشد و اعظم سلاطین عثمانی سلطان بایزید هفت سال در محاصره آن با کمال سعی و جهد رنج برد و زحمت کشید
و لشکریان ایران و عساکر سلطان صاحبقران در مدت پانزده روز شهر را فتح کردند و از این فتح فرق بامین سلاطین
و لشکر ایران و سایر پیداست .

شرف الدین علی میگوید همان قسم تسخیر نگریت نفت زدند اگرچه محصورین غایت جلادت را بکار داشته اند ما لاحرم بعد از
که بشناخود را کمشتها رسانیدند همگی مقتول شدند و آنچه شهر و شهری لایق و سزاوار رفتار شد فجده و اخواهش تسخیر نمایند
تازه چون سایر خواهشهای انسانی که هرچه باستیفای آن پردازد از زیاد باید از نهاد دوی سر برزد لهذا بحضار
شکر فرماند چون امرا هم حضور یافته اظهار کرد که خیال تسخیر ممالک چین و ختا در خاطرش خلجان یافته و آنوقت
هفتاد و کمال از عمر شریف امیر گذشته بود امرا سر اطاعت پیش آوردند و حکم شد تهیه و تدارک اسباب سفر بپردازند و سلاطین
هر یک از پسرهای خود را یکی از ممالک در غیاب خود حکمران قرار داد و فرمانروا شدند و طوای ملوکانه هم بجهه عروسی
فرزندان و فرزندزادگان برپا کرد جشنی بزرگ کردند و باده و بیست هزار نفر از مردان کارد یده و سرداران جنگ
آزموده متوجه صوب مقصد گشت شرف الدین گوید چون از تهیه اسباب فارغ شدند و تدارک اسباب لازمه دیده شد
ندای الرحیل در دادند چهارشنبه دوازدهم رجب سنه ۸۰۲ هشتصد و هفت هجری در حرکت آمده از سمرقند هنگامی که تخ
بسته بود گذشتند با نزار که رسیدند امیر را مرضی سخت طاری شد بعد از چند روز از زحمت دنیوی آسوده شد
محتشات وی زیاده از حد وصف است خاصه هنر و شجاعت و فضایل او که از قوه تحریر خارج است و بحسن اندام
و کشادگی روی و بیاض چهره و صلابت آواز اتصاف داشت و شجاعت را نیز بمیراث داشت و در افراد بشر
مثل او کسی صاحب تمام صفات دیده و شنیده نشد و مکرر میفرمودند حکمت را بر قوت و تدبیر را بر شمشیر رجحان است
از ابتدای سن داشته بود که در اسباب نیل مراد و ظفر مقصود از هیچ اندیشه نباید کرد و از خطری که گزیر از آن
ممکن نیست رو گردان نباید شد بعلاوه غور در اسرار و مورانس نموده پایه هر کس را می نماید و جمیع کسانی
که در اطراف وی بودند اسباب ترقی خود میساخت توان گفت در وجود این پادشاه تدبیر زیادتر بود یا غیرت
و بکدام یک از این دو صفت دشمنان استخر ساخت باری خدمات کسان اطرافش را زیاده از آنچه خدمت بودند تحسین میکرد و بود
آن و حرصشان را بیش از توقع سیر و پر میداشت و شجاعتشان را بالمضاعف پاداش میداد و نا ملایمانشان را
متحمل بود و گناهان ایشان را بچشم میپوشید و عفو میکرد و خود در معارک زیاده بر سران و سرداران و دلیران بشمشیر
میزد در تزوک میگوید چون جامه شاهی پوشیدم از سن بیست سالگی الی هفتاد و سالگی ساعتی از عمرش نگذشت
که با در خاطر و یا در محاربه نبود الحق بتصدیق تمام مورخین و معاصرین خودشان و سران و سرداران و جنگیان
که از بدو روزگار الی کنون در تجارب سپاهگری و لشکرکشی چون او نجاک نفتاده بود قدر و قابلیت مردان
دلیر را بسه چهار قرار که در خود میدید قیاس میکرد سپاهی خدمت کرده پیر را بخانه مرسوم و علوفه دادی گوید مردم سپاهی
که حیات خود و عمر عزیز گرامی خویش را در راه سلطان میفروشند لایق احسان و انعام و خانواریت اگر محرومش
بدارند و خدمات و رشادتش را بپوشانند بی مروتی و بی انصافی است باری چنین کسی قابل شاهی و سلطنت تمام

روی زمین است چنین کسی را چگونه لشکری و رعیت دوست نداد و بعد از وی مردم را چنان اعتماد باین خانواده بود که هر کس دعوی کرد که از نسل امیر است خلقی بروی گرد آمدند تا عاقبت یا بخت یا قوت و تخت با کمت باقی با فسری با عزت و حرمت چندان هم تا چند ی بعد باز ماندگانشان در ایران دوامی نکردند مگر بعضی در هندوستان که سالها صاحب تخت و تاج بودند

کلپایگان و خونسار کلپایگان نام شهریست از شهرهای قدیم عراق نزدیکی اصفهان و بانی آن همای چهرآزاد بنت بهمن دراز دست پور اسفندیار روئین تن بوده که شرح این اشخاص را مکرر مرقوم داشته ایم و اول آنجا را بنا بنا کرده چهرآزاد شهر چهرزادگان مینامیدند و بنا بر قاعده کلی عرب که دخالت در تمام ایران و عجم کردند آن نام را هم معرب نموده جرفادقان گفتند و ما را نیز چهرزاد هم مینامیدند بنا بر وفق تواریخ پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم ابوالبشر زمان حکمرانی وی در ایران بوده و سی سال شهریاری کرد تا دارا بای خسروی حاصل کرد او را بجای خود نشاند وی ملکه مجلله محترمه با عقل و درایتی بود پلی بر جلگه بغداد ساخت که تا زمان اسکندر مقدونی باقی بود و عظمت و غرابت آن پل معظم محمود اسکندر شده مدتی آنجا رحل اقامت انداخت تا بزحمات چندان پل معظم و آثار عظیم عجم را خراب کرده در آب ریخت و در پارس و استخر پارس نیز بناهای معظم و علامات مستحکم و عمارات عالیه از بهای برپا بود که یکی از آنها چهل پاره مشهور تخت جمشید است که باز اسکندر در حال مستی و کمال خودپرستی آنجا را آتش زده و خراب کرد که همین آثار و احجار غریبه آنجا قرار و سبب عبرت و حیرت سیاحان و بینندگان است باری شهریست بسیار خوش آب و هوا بیش صاف و هوایش از قنوات و رودخانه هر دو است زراعتش همه چیز خاصه پنبه خوب دارد صیفی بسیار دارد منبع رودخانه از زرستان است عرض و طولش سه فرسخ در سه فرسخ میشود باغ بسیار دارد حمام و مسجد و مدرسه و بازار و دکاکین بقدر چندین کفاف وارد باری کهنه از قدیم داشته در فتنه و انقلاب افغان که خرابهای ایران بود در جنگ و استیلای افاغنه خراب گردید.

و خونسار در نزدیکی کلپایگان است و به چهار فرسخ فاصله دارد آب آنجا از چشمه سارهای خود اوست که جمعشده قریب برودی میشود و پس کفایت زراعت تا خاک کلپایگان میرود بسیار خوش آب و هوا و با صفاست چون تمام این اباد باغ مانند و از هم جدا جدا و تک تک افتاده در زمینی دره مانند که یکفرسخ عرض و طول دارد پس از یکفرسخ وصل بخاک فریدن از محال اصفهان میشود و زراعتش فراوان و بسیار خوب میشود خاصه تنباکو و تریاک که تنباکویش حمل بشوشتر و دزفول میشود دمام برف در کوه حوالی دارد مردمانش از خوشی آب و هوا همه سفید پوست و سرخ رو و خوش آب و رنگ اند مسجد و مدرسه و حمام و دکاکین متفرقی هم دارد از میان مسجد آقا اسدالله نامی که مسجد خوبی است دایم آب روان میگذرد گز انجا تعریفی و مشهور است و تحفه بهر بلدی میبرند و صنعت نمدت و چوب کاری از تمام بلاد در انجا بهتر و کاملتر است الحق با وجود بی اسبابی در قاشق سازی و جعبه و تبر و صندلی وغیره سحر و بل معجزه میکنند و فقی قاشق افسره خوری بزرگی دیدم کشکولی پنج مثقال وزن آن بود و بی دسته پنج سیر آب میگرفت و مثل کاغذهای بسیار نرم بهم پیچیده و لوله میشد و از پیشش خطوط خفیف دیده میشد و جام آب خوری دیدم ده مثقال وزن او ده سیر آب میگرفت و مثل پارچه بهم پیچیده میشد باری صنعت چاپ و باسمه بواسطه سعی و اهتمام آقای انجا رواج و ترقی کامل یافته در واقع عشقی باین صنعت دارند کتاب و نویسنده های خوب بسیار دارد و مجتهدین کامل از انجا برخواسته اند از جمله آقا حسین استاد خوانساری و آقا جمال و آقا حیدر

صاحب زبدة التصانیف که بطبع هم رسیده خوش نویسانش ملا حسن نسخ نویس میرزا محمد علی نسخ نویس آقا سید محمود نسخ نویس در عصر سلاطین صفویه و پای تخت بودن اصفهان انجا ها کمال آبادی و معموری را داشته است هنوز از آثار قدیم دارد از جمله عمارتخانه های بزرگ که از آثار ارزشه پیش است از جمله اتفاقات و سوانح که انجا روی داده است در انقلاب افاغنه بوده پس از آنکه با تغلب اکمنه و بلاد بعد از کشته شدن و قتل کردن استیلا یافته چندی کرو فری میکردند همینکه بنای خودسری و دست اندازی را بگذاشتند خاصه بعصبت و ناموس خلق و بگرنگ سبب فتنه و جنگ شد و دستها بجرم رقه دامنها بگمر مردانگی زده خون ایشان میریختند و رشته حیات انشانرا می گسستند در خونسار بعد از آنکه مدتها افاغنه معطل شدند و جنگها کردند و قتلها از طرفین نمودند بند بر و تزویر و شرط و پیمان راه یافتند تا زوری که که خلق شوریده و دست جلادت از آستین رشادت بیرون آورده دست و تیغها علم کردید حاکم و سردار و جمعی دیگر از افاغنه را با جماعتی که مامور شده آمده و بجای رفتنی بودند تقبل آوردند تقریبا به بیست نفر از دم تیغ ارباب غیرت و مردان با جلادت در گذشت مولانا حزین که خود آن اوقات در اصفهان و اطراف بگردش و سیاحت بود میفرماید از غرایب اینکه بعضی دهات حقیر که بقوت مردی و مردانگی برای خود آذوقه فراهم کرده بودند در مدت استیلای افاغنه حصارهای نا استوار خود را بجلادت و رشادت فطری حراست مینمودند و بجز صفیر تفنگ و جلبه جنگ از ایشان چیزی با افاغنه نمیرسید و چندانکه در آن مدتهای مدید جماعت خونخوار افاغنه کوشیدند سود و ظفری ندیدند و در واقع جز مردی و جلادت این مردمان در عنفوان بادار در مقابل خصم مسلط با همه قسم تدارک و لوازم استیلا دیگر از احدی و جماعتی دیده و شنیده نشده با وجودیکه نه بزرگتری و سروسرداری و نه لشکر و مدد و سپهداری و نه تهیه و تدارکی داشتند ابدا مقهور و تسلیم نشدند بلکه هر وقت موقع می افتاد بر ایشان میتاختند و کار ایشان میساختند و این صفات را منحصرا با ایران دیدم.

کالپوش چمنی است از چمنهای معروف ایران در شمال غربی نردین راه خراسان بطهران از گلستان بخط مستقیم چون غرمیت کالپوش نمایند بگفرنخی بقریه از قراء نردین میرسد چشمه های خوش آب و اطراف با صفا و خضارت و غالب اشجار جنگل آن میوه دار و دارکردنه صعود کرده چمن کالپوش از آنجا پیدا است و تمام راه جنگل است پائین کردنه از دو رودخانه کوچک عبور مینماید و انطرف ابتدای چمن است و ذکر چمن کالپوش در تواریخ کرارا شده است و سلاطین نامدار عالم وارد های بزرگ در آن اقامت کرده چمن مسطحی نیست بلکه سطحه صاف آن پورتاب است معروف بپورت شاه یادشت شاه و حدود طبیعی آن با جبال و تلال و جنگل و غیره از اینقرار است از طرف شمال محدود بگرکان و از جانب جنوب نردین و از مشرق بچاجرم و از مغرب بفرنگ و فارسیان و قندرسک و دور جلگه شاه پورتا بخفرسنگ و در ابتدای جلگه کالپوش که ابتدای دشت شاه است فرستان کهنه دیده میشود که آثار اتاق مزار فیما بعد و در طرف جنوب کالپوش قله کوهی سنگی شامخ عالی از جنگل در طرف جنوب غربی کوه خواجه قبر است و آن نیز قله معتبری است بسیار مرتفع و دانه مالیده با تلال و وتاد دارد که بجلگه منتهی میگردد و مستور در جنگل است و در طرف مغرب تلهای مرتفعی است پوشیده از جنگل انبوه و در و در سمت شمال و شمال غربی کوه موسوم بسراکوه است بدون دانه شبیه بدیوار و خط عمودی مستور در جنگل و در دانه غربی سراکوه آثار آبادی بزرگ دیده میشود که شهر طایفه کرایی در اینجا بوده در طرف مشرق تل رضوانست که دانه شمالی آن جنگل است دشت کالپوش چشمه سارهای بی دارد که از آن چشمه ها رودخانه نزدیک

دهی یکی شده بطرف فرنگ و فارسیان جاری گشته بنواحی گرگان میرود هوای کالپوش در زمستان سرد است و برف زیاد میآید و در اول بهار برفها زود آب میشود و چمن سبز میشود و تمام احشام و اغنام نزدینی در بهار و تابستان و پائیز در چمن کالپوش میچرند و قدری هم علف از این چمن برای زمستان خشک میکنند در جنگلهای کالپوش درخت میوه بخصوص کلاب و ازگیل و آلوچه و بلوط و زالزالک بسیار است خوب هم میشود و از شکار وحوش مرال و بز و گراز و آهو در جنگلها و ارغالها هم در کوههای عالی از جنگل بسیار است و از طیور قرقاول و مرغابی زیاد و در کوهها کبک و تیهو بسیار است بعلاوه نیز زنگوله بال که مرغ مخصوصی است در این ناحیه هست که در سایر نواحی ایران بافت نشود غالب اوقات یعنی قریب بانتظام هفته یکبار باران می آید مردم این نواحی همه معمرند چنانکه قریب شصت پیرمرد صد ساله نزدینی جا جرمی الاصل در کالپوش دیده شد در کالپوش قبرستانهای بسیار بزرگ قدیمی دیده میشود که علامت آبادیهای معتبر سابق کالپوش میباشد و متعین است غالباً از طایفه کرایی بوده است که در اینجا سکنی داشته اند بموجب بعضی اطلاعات دوازده هزار خانوار کرایی در کالپوش ساکن بوده اند بعد از کشته شدن نادرشاه افشار طایفه ترکمان بکالپوش تاخته این جماعت را متفرق ساختند و جمعیت زیادی از آنها کشتند و چند طایفه بقیه السیف در کالپوش ماندند از جمله طایفه اشکی در زمان شاه شهید آقا محمدشاه طلاب ثراه طایفه اشکی نیز متفرق گشتند و باقی را ذوالفقارخان سردار سمنانی در عهد خاقان مغفور طیب الله مضجعه پراکنده ساخت و اثری از آنها باقی نگذاشت و متفرق شدگان بدهات استراباد و جاهای دیگر رفته مسکن کردند و کالپوش خالی از سکنه ماند و وجه تسمیه کالپوش را چنین قسم گفته و نوشته اند بدین نمی چسبند.

صاحب حبیب السیر مینویسد در زمانیکه غازانخان ولایت خراسان را داشت امیر نوروز بعضی از امرای خراسان را در محلی که باغ غازانخان باغ خود متفق ساخت و در سنه ۶۸۸ در وقتیکه شاهزاده غازان در کنار کشف رود منزل داشت بر سر او تاخته از او امان خواستند غازان نگریز لشکر نموده در نواحی رادکان با امیر نوروز مقابل شده با رشکت خورده بکالپوش آمد و چلر در آنجا اقامت نموده نارغوتخان لشکری بامداد او فرستاده وی امیر نوروز را دفع کرد.

صاحب تاریخ رشیدی مینویسد شاهزاده غازان در زمستان سنه ۶۹۰ میان فیروزکوه و سمنان بموضع اسپران که مغولان معسکر آنرا ایکانو طلاق گویند شکارطیور مشغول بود و اصحاب دیوان بضبط اموال بولایات پطلار شکریان قیام مینمودند امیر قتلغشاه چون احوال بولغاق خراسان بمیخانوتان عرضه داشت بدان زیاده ملتفتی نمود چه از دنیا و مافیها فراغتی کامل داشت امیر قتلغشاه نیز مراجعت کرده و بند که غازان آمد و فصل پائیز رایات همایون بطرف بسطام و دامغان آمد و از آنجا بکالپوش آمد باستصحار نظام الدین یحیی قفلق خواجه و لالا را بجانب بیهق فرستاد چون او در خراسان کشاکشها کرده بود و جمعی اکابر را اگرچه متعلق باو بودند کشته و اموال بی اندازه از مردم گرفته خائف بود از آمدن تقاعد نمود و رایات همایون بجرجان آمد و از آنستان در سلطان دوین استراباد فصل پائیز فرمود و کیخاتوخان شهزاده انبارچی و از امرا نولادای و البتور را با مدد لشکر خراسان بمدد شهزاده غازان فرستاد و در سلطان دوین بشرف خدمت رسیدند فرمانشد که در مدد تبشه بموضع فرلغان فصل پائیز کنند و در زمستان آوازه دادند که امیر نوروز بمدد و نشابور آمده است و عزیمت جوین دارد تا نظام الدین یحیی را بیرون آورده بسبزوار هوا سرد بود و چارپایان لاغر رایات همایون بجانب کالپوش حرکت فرمود صاحب حبیب السیر گوید چون میرزا عمر گورکانی برادر خود میرزا ابوبکر را در قلعه فهقه محبوس نمود میرزا میران شاه پدر میرزا عمر و میرزا ابوبکر بکالپوش آمد میرزا ابوبکر بعد از اندک زمانی از حبس بگریخت باقوه در کالپوش آمده بپدر پیوست

کالپوش

و بفراهم آوردن اسباب جنگ با میرزا عمر مشغول شد و تقریبا بنواحه در سنه ۸۰۸ هجری بوده .

مولانا عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب کتاب مطلع السعدین در ذیل عنوان ذکر عصیان امیر جهانشاه میکوید میرزا عمر اوایل ذیقعده بطرف درگزین و همدان رفته تا اواخر ذیحجه آنجا بود و اکابر و اعاظم و قشم و لرستان و کردستان پیشکشها بعرض رسانیدند و بغایات مخصوص شدند و میرزا امیرانشاه چون خبر کرفتاری میرزا ابوبکر شنید متوجه شده عازم دارالامارة خراسان کشت و بجدود کالپوش آمده چند روز آنجا بود در آنوقت که امیر سید خواجه بدفع سلطان علی اشتغال داشت و نیز در ذکر عزیمت میرزا سلطان ابوسعید کورکان بصوب ممالک عراق و آذربایجان میکوید موکب سلطان جهان از الانک راد کان بدولت و سعادت نهضت نمود و در کمال عظمت و غایة اهبت منازل و مراحل میپیمود و مدتی در مرغزار و چشمه سار و اطراف کوهسار کالپوش بطریق ییلاق کذرانید و فرمان جهانمطاع نفاذ یافت دوسه هزار عرابه که در ولایت هراة رو د متکل بود با جبه خانه و پیاده لشکر خراسان بطرف اردوی اعلا روان شوند و امیر غیاث الدین کریم داد موجب فرمان عازم ولایت مازندران و مملکت استراباد و جرجان شد که پیش از این حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافته بود که چند هزار عرابه ترتیب نمایند و عرابه ها متکل شده امیر کریم داد معین شد که عرابه ها را باردوی همایون رساند و از آنزمان که موکب ظفرنشان از بورت قشلاق عزیمت نمود تا اکنون که چند روز در ییلاق کالپوش اقامت فرمود پیوسته از اطراف ممالک فارس و عراق مصادید عالم و مشاهیر آفاق بدرکاه عالم پناه توجه مینمودند و هر کرا از جهه موانع روزکاران دولت دست نداد عرضه داشت ها و تحفها در صحبت قاصدان فرستادند و هم از زمان اقامت چمن کالپوش آن حضرت منقربان و معتمدان را بالضبط ممالک تعیین فرمود و همه را نشان همایون ارزانی داشته روانه ساخت و از کالپوش هر کسی بهر ولایتی که نامزد شده بود عزیمت نمود .

و در ذیل عنوان وقایع سنه ۸۱۳ میکوید از آنوقت که میرزا جهانشاه را در مملکت آذربایجان صورت واقعه روی نمود تا اینزمان که رایت نصرت نشان طاهه ییلاق کالپوش نهضت نمود تکرات ایلچیان امیرحسن بیک آمده عرض اخلاص و شرح اختصاص بموقف عرض رسانیدند مضمون آنکه این بنده ابا عن جد از زمرهٔ فرمانبردارانست و فرزندان امیر قرایوسف هرکز با خاندان حضرت صاحبقران از صمیم دل صادق و موافق نخواهند شد بمقتضای نورهٔ بزرک ایثار از بنیاد برمی باید انداخت آنحضرت در ییلاق کالپوش ایلچی امیرحسن بیک را طوی داده رعایت و عنایت فرموده و جهه امیرحسن بیک خلاع زردوزی و کمر شمشیر و کلاه نوروزی ارسال نمود و فرمود که با لشکرهای خود از آنطرف حرکت نماید که عساکر منصوره از اینجهه متوجه اند تا بکلی دفع مواد فساد و قلع فتنه و عناد ایشان کرده آید و امیرزاده حسینعلی ولد میرزا جهانشاه نیز در ایام اقامت ییلاق کالپوش تحفه و تبرک بسیار و نقود و جواهر پیشمار فرستاده بهر نیاز هرچه تمامتر عرضه داشته بود که مملکت آذربایجان و توابع آن و عراقین عرب و عجم و فارس تا سواحل عمان کنجهای جهان در تصرف بنده است و اکابر و اعیان این ممالک امیدوارند که بندکان درکاه عالم پناه نظر عنایت و مرحمت از احوال این بیچارکان دریغ ندارند و بنده بر همان عهد و پیمان که میان آنحضرت و پدرم مؤکد شده راسخم و بمین دولت آنحضرت متوجه دفع مخالف که چنین عذری بنسبت بخاندان ما پیش کرده شده آنحضرت ایلچی اورا اجازه داده پیغام داد که ما نیز بنفس مبارک متوجه شدیم هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد رسید و از کالپوش براه خبر و معذر خلال جبال سعادت و اقبال چند روز کوچ فرموده و تلال شامخات پیموده اردوی فلک احتشام در ظاهر بسطام منزل و مقام ساخت

صاحب روضة الصفای ناصری میفرماید در سنه ۹۱۹ موکب همایون شاه اسمعیل صفوی متوجه خراسان بود چند روزی در چمن وسیع کالپوش اقامت فرموده اردو زدند.

نیز فرماید در زمان شاه طهماسب بزرگ عبید الله خان بن محمود سلطان برادرزاده محمد خان شیبانی پادشاه اوزبک لشکر بخراسان کشیده شاه طهماسب برای دفع او عزیمت خراسان فرمود و بلطان میدان آمد و از راه کالپوش مشهد مقدس رفتند و تقریبا این واقعه در سنه ۹۳۵ بود.

در سنه ۱۰۳۸ شاه عباس اول از راه کالپوش مشهد مقدس آمده در سال بعد نور محمد خان اوزبک والی مرو را بکرفت و مرو را منخرب ساخته متصرف شد.

در سنه ۱۰۵۸ شاه عباس ثانی عزیمت خراسان و تسخیر قندهار نموده از راه کالپوش بقدمگاه و از آنجا بمشهد مقدس رفته بعد از زیارت روضه رضویه بقندهار شتافت و آنولایت را مسخر ساخت.

در سنه ۱۲۱۱ هجری شاه شهید آقا محمد شاه طاب ثراه از راه کالپوش بنجا جرم و از آنجا بمشهد مقدس شتافت.

در سنه ۱۲۱۲ خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طیب الله مضجعه بقصد تنبیه مملکت خراسان انتهاض فرموده بچمن کالپوش تشریف برده چهارده روز در آنسرزمین بنوشان اقامت فرمود.

در سنه ۱۲۴۹ که حضرت نایب السلطنه غفران مآب عباس میرزا طاب ثراه بخراسان میرفتند مدت ده روز در کالپوش اقامت کرده با لشکر مازندران و استرآباد برسیدند و از راه قوچان عازم مشهد مقدس شدند.

در سنه ۱۲۵۲ شهریار پیروز ماضی محمد شاه غازی انار الله برهانه در ۲۵ ربیع الاول بکالپوش تشریف آورده در دشت شاه منزل فرمودند.

کردکوه در حصار مغرب بادامغان واقع است بفاصله دو فرسخ و نیم و آن عبارت از یک قطعه کوه منفرد مرتفع مستطیل در نهایت صعوبت مسلک بارتفاع کمتر از دو فرسخ و طول سه هزار ذرع و سطح کوه از ۲۰ ذرع الی ۳۰ صد ذرع عرض دارد و اطرافش چند قطعه کوه کوچک مثل کمیه برج های چند واقع شده و کرداگرد تمام اینها دیواری مستدیر بمساحت کمتر از یک فرسخ کشیده شده و کردکوه با متعلقات از دامنه چهار سمت و آن چند کمیه کوه کوچک برجی همه در میان این دایره و قوع یافته و از دیوار محیط چند جا بارتفاع یک ذرع و نیم و دو ذرع بنا و هنوز قایم است و مردمان کوهپایهای کوچک بروج و شیمن قراول ساخته اند و سطح بعضی که وسیعتر بوده خانه و عمارت بنا کرده اند بیشتر از آثارش باقی مانده و بر سطح خود کردکوه عمارت و مساکن بسیار بوده و از فرط استحکام در مدت ده دوازده سال بل زیاده چندان چیزی از آن خراب نشده الا سقفها و قدری از دیوارها و در سمت جنوب سه برکه بزرگ و آب انبار است هر سه مسقف بوده و بهم راه داشته عرض هر کدام ۸ ذرع و عمق ۴ ذرع بوده و طول یکی ۴۰ ذرع و یکی ۲۱ ذرع و یکی ۲۰ ذرع است و در وسط سطح کوه آنجا که از همه جا بلندتر است آبدانی چون تنوره آسیای آبی ساخته و لی دهنه آن تنگ است و بتدریج آنچه پائین میرود فراخ میشود چون بزور دهور قدری پر شده عمقش معلوم نیست چقدر بوده تحمل انبار حبوبات و آذوقه بوده و در دور برکه ها و تنوره که با آجر اندباروج اندود و دات جلو اطاق طولانی محکم که هنوز برپاست حوضی بزرگ است پانزده ذرع از آثار ادوات و لوازم زندگی که آنجا دیده میشود سنگ آسیاست و شکسته های ظروف سفال و غیره از کوزه و خم و قدح و کاسه با لوان مختلف کبود و سبز و سرخ و آبی و بر یکی از آنها خط کوفی دیده شد و یکپنجه سنگ فخم بدست افتاده و براه عبور

بالای کردکوه منحصر است برای کسی که رشیده شده دیگر از اطراف کوه هر جا که امکان و تصور نمود بوده با کچ و سنگ و آهنام تمام مسدود نموده اند و جمیع ابنیه و عمارات بالا و پائین از سنگ و کچ و ساروج است و در بیخ کردکوه از طرف مخالفی جلگه یک نهای دیگر تمام از آجر است که در مقابل راه جلگه است بلا شک جای دیده بانست از ملاحظه حصانت و استحکام این مکان محقق میشود که بقوت اسلحه و ادوات حربیه قدیم فتح اینجا از محالات بوده معاقل متعاقده و قلاع اسمعیلیه خاصتا بهمین طور در قلل جبال و برروس تلال بوده مولانا جلال الدین رومی مخصوص از الموکوه در مثنوی نام برده و فرموده هر یکی چون ملحدان کردکوه و اینجا را و زگبندان و کبندان ذر و کوه منصوریه نیز میگفته اند بالجمله کردکوه و قلعه و حصار و بروج و آثار آن از عجایب خطه قومس است . صاحب مطلع الشمس مینویسد کردکوه در زمان سلاطین عجم بر قلعه داشت و آنرا کبندان ذر میگفته اند و ارباب خبر دانند که چون زردشت دین خود را بایران رواج داد و گشتاسب را باین دین معتقد نمود او را از دادن خراج بارجاسب پادشاه توران تایع شد ارجاسب بمطالبه خراج و تمکین آوردن گشتاسب قشونی از رود جیحون عبور داده بخاک ایران تاخت گشتاسب هم پسر خود اسفندیار را بدفع و قتال وی روانه و مامور ساخت و اسفندیار ارجاسب را شکستی فاحش داد و بهزیمت از حدود و ایرانشان براند اعاظم و امرای ایران که این فتح نمایان و جلادت و شجاعت شایان را از اسفندیار بدیدند بسلطنت او مایل شدند پدر از پسر رنجیده بیباک شد و او را در قلعه کردکوه (کبندان ذر) محبوس و در بند نمود و اختلال کلی در امر کشور و لشکر پدید شد ارجاسب چون این اختلال و انقلاب را در وضع مملکت ایران و سلطنت گشتاسب دید وقت غنیمت دانسته مجددا لشکر بایران کشید و لهراسب پدر گشتاسب را که در بلخ بامیان تمروی بود بقتل رسانیده و تخت ایران پادشاه ایرانرا اسیر کرده و تمام خراسان را تخت و ساخته غارت زیاد رسانید (چنانچه از صدم گذشت پدر نسبت بپسر بود) گشتاسب مجددا بعهد و پیمان اسفندیار را از حبس بیرون آورده بمقابله و مقاتله دشمن قوی پنجه فرستاد و باز فتح و نصرت اسفندیار را نصیب شد دقیقی که هزار بیت از او در شاهنامه مندرج است در حبس کردن اسفندیار در کبندان ذر گوید پرزدمش از پیش فرخ پدر سوی کبندان ذر پر از خاک سر بران در شش بردند بر کوهسار ستون آوریدند از آهن چهار و در مکالمه پسر با پدر حکیم فردوسی فرموده بستی تن من بند کران بزنجیر و مسمار آهنگران سوی کبندان ذر فرستادیم زخواری بهیکانگان دادیم و معلوم میشود که پای تخت گشتاسب شهر هکاتم پلیس (دامغان) بوده نه در فارس چه اگر در شهرهای فارس پای تخت میداشت در نواحی فارس و اصفهان قلاع تخت و محکم متعدد بوده و اسفندیار را در یکی از انقلاع حبس مینمود لازم نبود آنجا بزند اقتبه او رنگ کاه در حوالی کردکوه بوده و معظم تر از دامغان شهری نبوده

قلعه کردکوه در زمان امیر تیمور صاحبقران اهمیتی داشته چه در سنه ۷۷۶ که امیر ولی باغی شده بود عیال خود را در کردکوه گذاشته خود از جلو لشکر امیر تیمور بطرف ری فرار کرد و قبل از امیر تیمور این بواسطه اسمعیلیه که آنرا متصرف بودند اشتهار داشت و حوادث تاریخی آن اینهاست که مسطور میشود .

بعد از فوت ملکشاه سلجوقی و قتل نظام الملک اسمعیلیه بر کردکوه مسلط شدند و این بعد از سنه ۴۸۰ بوده .

وقتی حسن صباح در حدود الموت ساکن شده علوی مهدبر را که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود بلا اختیار نموده و او بقطعه زمین که بپوست گاو بران محیط بود به سه هزار دینار خرید و قیمت را هم حواله رئیس مظفر حاکم کردکوه که مرید او بود کرده و پوست گاو را در تنگ تسمه های باریک ساخته دور قلعه الموت کشیده و قلعه را مالک و علوی مهدبر را از قلعه بیرون کرد و پس از چندی که علوی مهدی مقتدر شد نزد رئیس مظفر شده آنوجه را دریافت نمود .

در تحقیق کرکانج

کرکانج با آنکه غلب اینها شرح داده شده باز تبنا مینگاریم . از سفرنامهٔ فاضل کامل وحید فرید مهر الشعرا هدایت رضاقلیخان لله
بخوارزم نوشته شد . ذکر مراجعت از شهر خیون بجانب جرجانیه مشهور بکرکانج در پنجشنبه عاذیقعده الحرام اشتران بارکیر حا
بار برهنوان کوه کوهان بستند و راکبان بر مرکبان نشستند بمنزل شاه آباد و از آنجا در صحرای خوب و زمینهای مرغوب گذشته بمنزل آتش حوه
رسیدیم که باغی وسیع و عمارتی رفیع از خوانین خوارزم داشت و از آنجا بمنزل هالین بهین نهج منزل بمنزل آنکه اورکنج روانه شدیم و قصد تماشای
قدیمه و زیارت مزار عطف المحققین ابوالجناب طاثه الکبری نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم و از نصاریف روزگار و تقالیب
و مهار عبرت گرفتیم و بیت حکیم خاقانی را خواندیم و در باء اعتباری دنیا متحیر ماندیم که نه از چنگیزخان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری گفتی کز
رفتند آن ناجوران آنچنان زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان . ذکر مزار شیخ نجم الدین الکبری الخیوقی اصلش از خیوق بوده و در ایام جوانی
کثرت علم با هر کس مباحثه کردی فایق آمدی لهذا او را طاثه الکبری لقب دادند و از آنش ابوالجناب خوانند که از دنیا اجتناب کرده شیخ عبدالله یافعی در تاریخ خود نگاشته و عبدالرحمن جامی در نفحات ذکر کرده که این لقب را در خواب از حضرت رسالتپناه یافته پس از مهاجرت و مسافرت
بصحبت مشایخ زمان رسیده با فرج مذهوب شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار یاسر و شیخ روزبهان مصری را دیده چنانکه تفصیلش را بنده نوشته ام باز
بتکمیل تمام باقه بخوارزم شتافته و ارده نفر از مریدان وی بدرجهٔ ارشاد رسیده اند از جمله شیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی مشهور
بدایه و شیخ یوسف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین حموئی و رضی الدین لالای غزنوی بی عم حکیم سنائی و باکمال مجندی و جمال الدین سهیل کیلی
نورالدین عبدالرحمن اسفرائنی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاء الدین محمد پدر مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی مشهور که ذکر هریک در کتب
قوم مبسوط است الغرض چون بحکم سلطان محمد خوارزمشاه مجدالدین بغدادی را در رود جیحون انداختند شیخ نجم الدین بر خوارزمشاه نفرین کرد
تا وقتیکه لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و قتل و غارت نمودند و قتل کنان و نهب کنان همی آمدند شصت نفر در کرکانج بخانقاه شیخ ریخته او در آنجا
شیخ نیز جهاد کرده تا لسعادت شهادت رسید رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارند از جمله چون نیست زهر چه هست چون باد دست
چون هست هر چه هست غصه ان و شکست بنداز که هست هر چه در عالم نیست انگار که نیست هر چه در عالم هست و نیز مزار خواجه علی
راستینی در اینجاست که اصلش از قریهٔ رامیتن از اعمال بخارا است و از مریدان خواجه محمود و بر طریقهٔ اکابر نقشبندیه است از بخارا بخوارزم
آمده ساکن شد کثرت مریدین وی مایهٔ وغدغهٔ خاطر سلطان محمد خوارزمشاه شده گویند بجناب در بدو حال تناجی کردی مولوی معنوی
در صفت وی گفته که نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجهٔ تاج را

ذکر فخر الدین ابوعبدالله محمد بن حسن القرشی التیمی البکری از مشاهیر فضلا و حکماء عهد بوده ولادتش در سال پانصد و چهل و چهار و رحلتش در سال ۶۲۴
اتفاق افتاده مزارش در کورزانج کنه است زیارت شد صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه است کاهی بنظم پارسی هم میپرداخته و دیوانی موزون
مشتمل دارد آنچه از آثار بنای عالی بسیار باقی است از جمله منارهای مانده که قریب شصت ذرع ارتفاع و چهل ذرع قطر آنست و در وقتی که لشکر
تاتار بلندیش در دو سه منزلی آن منار را دیدند کان تردیک نمود و بغارت خوارزم و کرکانج تاختن کردند پس از دو سه روز که بدانجا رسیدند
از کثرت خشم که همه اسبهایشان مانده و خودشان کوفته شده بودند کوشش کردند و آن منار را خراب نمودند مع هذا انقدر باقی مانده دیگر از آثار
قدیمه گنبدی مرتفع کاشی کاری در کمال متانت و علو صفا و استحکام دیده شده گفتند قبر تورای خانم دختر تکش سلطان بوده کهنه او در کنج
درین اوقات با اهتمام خان خیوق محمد امین خان خوارزم شاه روی با آبادانی نهاده و کمان آنست که زیاده معمور کردد و کلات از شهرهای خوارزم
و قلاع خمسه آن بوده و آبادی تمام داشته اکنون بحد وسط است نیز مختصر قلعه و قریه ایست از قدیم و فاضل مختشی از آنجا
بوده نیز فقرات شهریست از بلاد خوارزم و طایفه قفرات از طوایف اوزبک در آنجا سکنی دارند و اصیل
خوانین خیوه از اوزبکیه قفرات بوده اند . قنجاق و قنغلی و منغیت و خطای نام چهار قریه ایست
بنام این چهار طایفهٔ اوزبک . خکیم آتا نام محلی است برلب جیحون که حکیم در آن مدفون است و اولاد
مشایخ ترک و از سلسلهٔ نقشبندیه بوده و ولایات خوارزم و فرای آن اغلب برلب جیحون واقع اند لهذا صلاً
دو و سه فرسخ از خکیم آتا گذشته قزاق و قراقلپاق تابع خوارزم نشسته اند که یکطرفشان جیحون و یکطرفشان
سیحون است و جیحون مدریای خوارزم ریزد و آمویه و آمویه بام کمیشر بوده برلب جیحون آن جنبه جیحون را نیز آمو

در تحقیق کرکانج

وآمویه گویند و در زمستان چنان یخ بندد که قافله ها بر آن گذرند بحیره در خند خوارزم هست که یکصد فرسخ دور آن است و قطر سی و دو فرسخ است و جیحون در این بحیره ریزد و سیحون نیز در این بحیره ریزد و سیحون که بترکستان است رود خجند و آب شاکت و آب شاهرخیه هم گویند این شهرها همه بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند.

جیوة نام دارالملک خوارزمشاه است چنانچه در زمان سابق گرکانج مشهور بود گرکانج قاعدهٔ آن ملک بوده و اکنون خراب است و گرکانج شهریست که مدتها دارالملک خوارزمشاه و مرکز حکومت او و تمام خوارزمشاهیان بوده و باورکنج مشهور شده و در دولت سلطان محمد خوارزمشاه کمال آبادی داشته در فتنهٔ چنگیزخان بدست سپاه تاتار مسخر و قتل عام و خرابی نوشته اند بعد از تسخیر هر نفری از تاتاریست و چهار نفر را کشتند و هشتاد هزار نفر لشکر تاتار خونخوار جرار بود شیخ نجم الدین کبری نیز شهادت رسید اعراب جرجان نامیدند از گرکانج زود فریب باسترآباد تا گرکانج شهرها داشته که ابریشم خوب بعمل می آمده و پارچه های حریر خوب میباخته اند پرند گورکانی که بنسبت بامیر تیمور گورکان میدادند غلط است و قتی نظامی این بیت گفته تا ظهور امیر تیمور چهارصد سال فاصله داشته که سر تا سر رسیده بکلاه کیقبادی پرچشم گذشته زپرند گورکانی و لقب امیر گورکان برلاس است و تا در اکوبند و ناصرخسرو علوی در فوت سلطان محمود غزنوی فسر موده کجاست آنکه فریغونیان زهیب او بدشت خوبش بداد ند گورکانیرا و فریغون نام مردی بوده که در خوارزم حکومت یافته و اولاد و احفاد او را آل فریغون میخوانند و بالاستقلال خوارزمشاه بوده اند مانند علی بن مامون فریغونی که معاصر و مصاهر سلطان محمود غزنوی بود و بدست مملوک خود کشته شد و سلطان بخوارزم آمده قلعهٔ او را از میان برداشته فتحعلی خان ملک الشعرا فرموده زمانه خند و کو بدبغزال فریغونی شیخ مجدالدین ابوسعید نامش شرف بن مؤیدالدین ابی الفتح بقول صاحب حبیب السیر از اهل بغداد است و بقول خاصه عقیده صاحب روضة الصفا و دیگران از بغداد که قراءِ خوارزم است در جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده در سلک مریدان و شاگردان انحضرت انتظام یافت و ترقی کلی حاصل کرد از قرار تحریر مورخین روزی نزد سایر مریدان گفته بود ما بیضهٔ بطا بودیم در کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر خناح تربیت و پرورش داد تا ما از بیضه بیرون آمدیم و باقتضای طبیعت مدریا شدیم و شیخ بر کنار بماند یعنی بر انحضرت معلوم گشته و فرمود پس در دریا بماند و شیخ مجدالدین شنیده متوحشانه شرفیاب شده و طشتی پر آتش بر سر نهاده پای برهنه بمجلس شیخ در آمده در گفتگاه بر سم تعزیر بایستاد و شیخ پوزش پذیر فرمود چو در ود بشانه عذر ستان پرستار خواستی ایمانت بسلامت ماند ولی سرد آب دریا باد دادی و تا بر جمعی در سه نوشتیم و سر بسی سروران خوارزم در سر سودا نوشود عالمی در این معامله خراب کرد پس اندک زمانی آنچه بر زبان مبارک انحضرت رفته بود واقع گردید و شیخ مجدالدین در خوارزم بموعظهٔ خلایق مشغول بودند و مادر سلطان محمد خوارزمشاه بمجلس وعظ حاضر میشدی و گاه گاه بخانه شیخ جهة ادراک مسائل مشرف میشد سفیدان و معاندان در مستی بعرض سلطان رسانیدند که مادر شاه بمذهب ابوحنیفه بجالهٔ نکاح شیخ در آمده شعلهٔ غضب خوارزمشاه بفلک سر کشید فرمود شبانه شیخ مجدالدین را دست و پا بسته و جیحون انداختند شیخ نجم الدین خبر شده بسیار برافروخت زمانی سر بسجده نهاد پس سر آورده گفت ظلم و تعدی بر مظلومان بسر حد کمال رسیده از حضرت باری رفع ظلم ظالم نمود و نخوبهای فرزندم مجدالدین ملک از سلطان محمد باز ستاند سلطان سخن شیخ را شنیده بسیار از انحرکت پشیمان و نادم گشت و با تشی پرزر و جواهر و بشیری نزد جناب شیخ آمده و سر بر نهاده کرده در صدد تلافی بر آمده و معذرت خواست شیخ فرمودند کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجدالدین زر نیست بلکه سر تو ملک تو و سر ما و سر بسیاری از خلایق نیز در این قضیه بیاد فنا رود سلطان محمد ما یوس مراجعت کرده و آثار شر نزدی لظهور رسید پس از ظهور

چنگیزخان و شروع متسخیران بشیخ نجم الدین شهید شد و هو احمد بن عمر الخیوقی شیخ نجم الدین کبری باعتقاد صاحب روضة الصفا و حبیب السیر چون در وقت تحصیل باهر که از طالبان علم مباحثه نمودی غالب آمدی بدین سبب اورا طامة الکبری لقب داده و کنیت آنجناب ابوالجناب بوده امیر اقبال سیستانی در رساله لسنخان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی آورده که در اوایل جوانی شیخ جهة تحصیل از خوارزم بهمدان رفت چون تکمیل نمود باسکندریه شتافت از آنجا مراجعت فرمود در خواب از حضرت رسول ابوالجناب لقب یافت یعنی اجتناب از دنیا و هم آنجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخت و بخوارزم رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری مریض شد از اینجا توجه شیخ صحت یافته مریدی شد و بسلوک پرداخت شبی مرتبه خود را از شیخ زیاده شمرد در وقت شیخ دریافته او را بخدمت شیخ عمار یاسر فرستاد وی دانست که بر شیخ جانش روشن گشته براه افتاد بخدمت شیخ عمار شافته مدتی آنجا بخدمت مشغول شد آنجا نیز شبی همین مسئله بر خاطرش خطور نمود صباح شیخ عمار تنز درک خامی وی کرده گفت نجم الدین برخیز و بمصر نزد شیخ روزبهان که شمه از او گفته شده روان شو تا این منی را بصیقل سیلی از سر تو بیرون کند در نفحات از شیخ نجم الدین نقل است چون بمصر رفتم شیخ روزبهان را در خارج خانقاهش دیدم که با دلک آبی وضو میساخت بخاطرم گذشت ظاهراً شیخ نمیداند باین آب قلیل وضو جایز و صحیح نیست چون از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند نفحات آب وضوی شیخ بخود شدم شیخ بخانقاه درآمد و من نیز درون شدم شیخ مشغول بذکار شد و من ایستاده بودم از خود غایب شدم دیدم محشر شده و قیامت قیام نموده مردم را میگیرند و بسوی آتش میکشند و در آتش فرو می افکنند و بر تمر آتش پیری بر زبر پشته نشسته هر کس میگوید من تعلق بوی دارم او را رها میکنند تا گاه نوبت من در رسید و مرا بگرفتند و بجانب آتش کشیدند چون گفتم از متعلقان او هستم رها کردند لاجرم بر پشته بالا رفتم که بدانم آن بزرگوار کیست دیدم شیخ روزبهان است پیش وی شتافته بر پایش افتادم بوسه دهم سیلی سخت بر قفای من نواخت چنانکه بروی در افتادم و گفت پیش از این انکار اهل حق کن چون بخود آمدم دیدم شیخ از نماز فارغ شده پیش رفته پایش ببوسم چنان سیلی بر پس گردنم زد که برو در افتادم و همان فرمایش کرد و بکلی عجب از طبیعت من زایل شد گفت بشیخ عمار بگو هرچند مس داری بفرست تا زر خالص کرده باز پس فرستم و مرا مرخص کرده خدمت شیخ عمار رسیده مرخص خوارزم شدم باری چون سپاه مغول بخوارزم توجه نمود چنگیزخان و اولادش که بر علو مرتبه جناب شیخ نجم الدین وقوف یافته بودند چند نوبت کس خدمت آنجناب فرستاده التماس کردند که از آنجا بیرون روند تا آسیبی بوجود فایض الجودش نرسد جناب شیخ قبول نفرمودند و فرمودند تا آسایش و فراغت بود با این مردم خوش بسر بردیم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت جویم چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسیدند شیخ نجم الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و بعضی دیگر از اعاظم اصحاب را که زیاده بر شصت نفر بودند مرخص فرمود که از آن ولایت پر بلا بروند آنجماعت خواستند شیخ را هم بهمراه ببرند فرمود مرا اذن خروج نیست و باید اینجا شهید شوم اصحاب آنجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند روزی که کفار بشهر درآمدند شیخ نجم الدین با جمعی که در خدمتش باقی مانده بودند میان محکم بسته دامن و ذیل بر کمر زده رو بجنگ آوردند و تنگ میزدند تا سنگها تمام شد لشکر آنجا را بر باران کرده شهید نمودند.

بعد از اینکه گروه تجار و فرستادگان چنگیزخان بایران آمدند از امیر ایسان جق حکمران آنجا که ملقب بایرخان بود قاصد جان و مال آن بیگناهان شدند و چنگیزخان هم شنیده گروه سلطان محمد خوارزمشاه مقام داده که در ازای

در تحقیق کرکانج

باکسان ما چنین عذری آمد شنیده اند واز عاقبت کار نیندیشیده وظیفه انکه آن عنداررا نزد ما فرستند باز سلطان از کمال بیدولتی ایلچی را که بهیچ اضافی نبایدی بقتل آورد چنگیزخان شنیده آتش غضبش بجوش آمد با لشکری زیاد حرکت کرد سلطان محمد چون خبر اطلاع رسیده سلطان رکن الدین را بعراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهر نمود و بخارا شد و از آنجا بدفع لشکری چند از ترکستان بخجند آمد در راه شنید که جوجی پسر چنگیزخان با لشکر جوجای اوست سمرقند مراجعت کرد سپاه را جمع آوری کرده بیرون آمد در راه کشتگان و خونهای تازه دیده تحقیق کردند گفتند لشکر چنگیزخان بر این جماعت لشکر نوق تقان غالب آمده دست بقتلشان یازیده لشکر سلطان بطرف لشکر مغول روانه شده بهم رسیدند وصف آرائی کردند مقرر شد لشکریان چنگیزی گفتند که ما از خان اجازه جنگ با سلطان نداریم کسی با ما نکوشد ما ده کوس قتال کوفتند لابد لشکر مغول پای مدافعت فشردند دست جلادت از آستین دلاوری برآوردند و قلب سپاه را از هم دریدند نزدیک بود بهزیمت روند و پادشاه کردون اسیر پنجه نقدیر گردد که سلطان جلال الدین حال پدر آشفته دیده از دست راست که موقف وی بود حمله آورده و نگذاشت وهنی و تزلزلی از مخالفان وارد آید مغولان شبانه باردوی خود شدند و شرح حال بیان کردند چنگیز متغیر گشته با حضار دسته لشکر دیگر فرمانداد و سلطان محمد با دو هم و هراس بیقیاس سمرقند رفته و چهارصد هزار لشکر جرار چیره خوار که حاضر بودند همه را متفرق ساخت و خود بخراسان آمد از کنار خندق سمرقند که مسکن شت گفت ما را سپاهی دنبال است که اگر قحبه های دست خود را در این خندق بیندازند پر شود این حرفها و هم و غم سلطان بشیر دل لشکر بازمانده را متزلزل میساخت و خلق را می گفت چاره سازید و پناهگاهی بدست آرید و آدم فرستاده مادر و کسانش را با مجموع ذخایر از جواهر و نفایس بمازندران برند و هر کس رائی میزد و سخنی میگفت سلطان جلال الدین گفت این سخنان بیهوده است باید باز سپاه اطراف را جمع آورد و با خصم دست در کمر شد اگر سلطان بعراق میرود لشکریان بمن دهد تا بردم کنار آب را نگاهدارم احدی عبور نماید از نجت برگشتگی کسی گوش بسخنان وی نداد و حق با او بود و خوارزمشاه بعراق آمد و با عیشی چون زهر تلخ از شهر بلخ بیرون شدند و بنابور آمده بعیش مشغول شدند نوشتگین نوعی مصالح ملک را پشت سر انداخته روی بنشاط آورد و اصحاب لهو و طرب در خدمتش جمعشدند که ارباب حاجات بر درها معطل و حیران بودند و آخر خدمت وزیر آمدند که نه پادشاه پرتو التفات بحال ما میاندازد و نه وزیر بتکلیف اهالی مملکت و رعیت چیست جناب وزارت مآب گفته بود چند روز است سلطان امر فرموده پیرایه چند جهة زنان مطربه ترتیب کنم تا آنها تمام نشود بهیچ کاری نتوانم پرداخت و معذور بستم در این بین خبر رسید که جبه نویان و سی هزار لشکریان از رود آمویه گذشتند و داغ سلطان و دیگران بیرون آمد سلطان بجدو جهد عازم شد و خبر نزدیکشدن لشکر مغول را شنیده از غربت عراق پشیمان و بطرف قلعه که رکن الدین پسرش با سی هزار لشکر متمکن بود شتافت در این اثنا لشکر مغول از قتل و تاراج بلاد و ممر راه خود فارغ گشته خوارزمشاه را تعاقب کردند و همه جا سلطان از جلو لشکر مغول گریخته تا بولایت مازندران رسید مغولان در حوالی مازندران سراغ مادر و کسان سلطان و خزاین وی کردند و با نطرف حمله برده قارن دزرا محاصره کردند و قلعه را با خاک یکسان کرده کسان خوارزمشاه و اموالش را بتصرف آوردند و خزاین و نفایس را ضبط کرده روانه خدمت چنگیزخان نمودند چون سلطان محمد از تسخیر قلعه و اسیری کسان خود خبر یافت نقبه قفان بآسمان رسانید و بیهوش افتاد و از جهان برفت گفتی نیافته با جهان لباس خودکشی در جزیره آبسکون بخاکش سپردند و این واقعه در سنه ۶۲۱ شصد و بیست و یک هجری اتفاق افتاد و کسان سلطان جلال الدین پس از فوت پدر با معدودی چند از جزیره بیرون آمده عزم متفاق کرده برادر با و کسان خود را جبر دار کرده بنای معاهده و پیمان گذاشتند و آنوقت نود هزار سوار قفچاق در آنسر زمین با جمع بود

در تحقیق کرکانج

چند روزی در گذشت سلطان بوی نفاق از امرا برده با خواص و دلاوران خویش سوار شده از راه نسا بشادیاخ آمد و در استوا دشت از لشکر مغول بازخورده تا شام زد و خورد نموده شب را جان از معرکه بدر برده و بیابرانی آمد آنجا جمعی از سرداران پدرش که متفرق شده بودند بپیوستند و جمعشدند و دراین اثنا خبر رسید که لشکر مغول قلعه وآلیان را محاصره کرده عنقریب مسخر خواهند ساخت سلطان احمال و اثقال آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت و قریب هزار کس از لشکریان نفیر آورده مغولان از رود گذشته پل را خراب کردند و فرود آمدند و شبانه کریختند غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان جلال الدین افتاد و بابرانی مراجعت نمود کریختگان نزد چنگیزخان رسیده واقعه را بعرض رسانیدند خان سیصد هزار نفر رزمساز سلطان فرستاد درباره که سلطان بر لشکر مغول غالب آمد میان سیف الدین ملک هرات نزاع افتاد ملک هرات بازپس بر سر سب وزد و بعرض سلطان رسید چون وجود هر دو سردار در آنوقت مغتنم بود بلکوت و تغافل گذرانید سیف الدین در خشم شده با سپاه قفچاق و ترکمان و خلج بطرف کوههای سقراق شتافت و ضعفی تمام بحال لشکر سلطان واقع شد و چنگیز شنیده و بغیل از راه عزم عنان بین کرد و بازپس آورده. و ربود که سلطان بطرف هندوستان شده بود از آنجا بتعاقب وی تاخت و در آب سند بدو رسید سلطان جلال الدین از هیچ طرف راه مفری ندید از طرفی دریای خونخوار و طرفی تیغ آبدار و دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه سپر نپاه نمیتوان برد و از آنمعرکه دل کسل جز باستعمال سیف بدستان جان بیرون نتوان برد بالضروره آماده جدال و قتال شد چنگیزیان لشکریان سلطان را متفرق ساختند و خود سلطان از صباح تا ظهر با معدودی نفر که باقی مانده بود در میدان محاربت اسب مبارزت میتاخت و در هر حمله چند کس بخاک هلاک می انداخت و آنروز در مقابل لشکر جرار مغول و حضور چنگیز کاری کرد و کارزار کرد که اگر رستم دستان زنده میبود دی صد بوسه بر آن دست و بازوردی و آفرین بر روبین تن بخدمت او در دادی لشکر خان ساعت بساعت زیاد تر میشد تا عرصه جولان بر سلطان تنگ کردند و قریب بآن شد که دیرا دستگیر کنند و خان و مبدم حکم میکرد او را زنده بدست آورند چون کار از نام و ننگ گذشت اجال ملک عنان سلطان گرفته بازپس آورد و ملتفت ساخته دید دیگر مجال زیست نیست براسب آسوده سوار شده چون شیر ژیان حمله بر لشکر چنگیز آورد و ایشان را از هم دریده و مغول کمیده غنه از دم تیغش رمیده کوچه دادند سلطان از معرکه عنان برتافته چیر خود را بدست گرفته رکاب براسب عقاب تنگ زده بر آب سند زد و از لب رود تا آب زیاده از دو گز بود خیز بر چندین بار زیر رفته و بیالا آمده بشنا افتاد و سلطان آلات آهن سنگین از قبیل خود و زره و غیره را انداخت و سپاه باقی مانده بعضی باوی موافقت کردند چنگیزیان کنار آب آمده، خواستند خود را در رود آب بیندازند چنگیزخان مانع گردید و سپاه دست بتیر و کمان بردند و از خون کشتگان آب سند را رنگین ساختند و سلطان از این عرصه عقاب بنجات یافت کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکر دید که مخالفان اردوی او را بهر قسم غارت و تاراج و کسانش را اسیر میکنند و چنگیزخان همچنان کنار آب نظاره میکرد که سلطان از آب بیرون آمد و چتر را بر سر نیزه بلند کرده در سایه آن راحت نمود و لباس خود را بیرون آورده بآفتاب گسترد تا شام هفت کس دیگر از دلاوران و خاصانش بوی رسیدند احوالات را که چنگیزخان مشاهده کرد گریبان قبا بدندان گرفته براو آفرین کرد و گفت از پدر مدبتان نزاید چنین پسر و بفرزندان گفت از پدر چنین پسر باید چون باصل نجابت رسد بسا قصه‌ها که بیادگار نماند باجمله تمام کسانش حتی اطفال شیرخوار او را بقتل آوردند و این واقعه در سنه ۶۲۵ بوقوع پیوست.

کرمان از بلاد کرمسیر ایران است اگرچه بطور لزوم در شرح بعضی بلاد اشاره از آن صفحات شده باز عرض میکنیم گویند وقتی اسکندر از بابت دارا و ممالک ایران آسوده گشت از بلوچستان و کرمان عبور نموده بزحمات چند در آن صفحات دو چار گردید که فوق طاقت لشکریان و همراهان بود و قتی بجماعتی وحشی رسیدند که فرقی با حیوانات وحشی نداشتند ناخنهایشان بلند شده

و موا زسر و صورت میتراشیدند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر بپوست حیوانات و کسانیکه از این طوایف در سواحل دریا منزل داشتند خوراکشان فقط از گوشت نهنگ بود که گاهی امواج و انقلاب طوفان دریا آنها را بساحل می افکند گوشتش را خورده از پوستش جبه سرپناه خود چادر و سایبان چیزی میساختند و اسکندر جبه کمی از ذوقه با کمال زحمت و مشقت این ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری نیز از قشون و همراهان برای یافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند و اسکندر در آنوقت بقدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از ابتدای لشکرکشی او تا آنوقت کسی او را با آنحالت ندیده بود قشون مقدونیه که از آزمان بهر جا روی میکرد فتح مینمود و هر دشمن قوی را مغلوب میساخت در مقابل لشکر جوع عاجز شده فوج فوج از ایشان تلف میشد اسکندر قاصدها بافغانستان و هرات و ترکستان فرستاده بحکام آن ممالک فرمان داد که بواسطه شتر آذوقه زیادی عاجلا بسرحدات کرمان برسانند و نیز خود شتابان بجانب کرمان راند طایفه اوریت که از وحشیهای کوه نشین بودند از بیمی قشون اسکندر باخبر شده پیش قراول قشون اسکندر را که بسرداری لئن ناتوس سپرده بود درهم شکستند و اسکندر با مشقت زیاد و زحمت چند از بلوچستان گذشته ببلوک سرحدیه کرمان رسید انجا آذوقه بجهه رفع حاجت پیدا شد و جهه تشکر از خلاصی از این بلای بزرگ هفت شبانه روز جشن کرفته سرداران سپاه شراب زیادی نوشیده در مستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند خبر این بدنجلی اسکندر بطوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هرایالتی خود را پادشاه خواند و ذخایر و خزاین اسکندر که سپرده آنها بود متصرف شدند و اسکندر در نتیجه بعضی از حکام رعیت زیاد کشید تمرد بود نارک سردار اسکندر که یکی از سرداران معتبر بود سواحل مکران و دریای فارس را در سنه ۳۲۴ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد سیاحت نموده روزنامه سفر خود را از ابتدای حرکت از دهنه رود سند تا انتهای سفر روز بروز نوشته همان ترجمه را که خالی از لطف و غرابتی نیست مینگاریم.

تصدیق کرده اند که نارک سردار اول ناخدای بزرگ و اول مسافری است که در دریای هند و ایران باین تفصیل سفر کرده و از روی سفرنامه او بود که تقریبا چهارصد سال قبل پرتوغالیها بخلیج فارس آمده بجزیره هرمز هم استیلا یافتند بقیوان گفت که بهدایت سفرنامه نارک انگلیسها بخیال تصرف کردن ممالک هندوستان افتادند بزعم بعضی از مورخین یونان مقصود اسکندر از مامور نمودن نارک سردار باین سفر دریا این بود که سواحل بلوچستان و کرمان و فارس و خوزستان و غیره را بدقت ملاحظه کند و معلوم نماید که میتوان از مصر یا ایران و هند مراوده تجارتی پیدا کرده یا نه و شاید که خیال اسکندر این بود که ممالکی که مسخر نموده حدود آنها که بدریا منتهی میشده میخواسته درست بداند باری نارک مینویسد اسکندر خیال داشت کشتیهای زیاد بسازد و خود بشخصه از دهنه رود سند دریای هند و ایران را سیر نماید و در این فقره اصراری داشت ولی چیزیکه عایق خیال او شده این بود که از دو چیز وحشت داشت اول اینکه مبادا اسفرش امتدادی یابد و باین واسطه قشونیکه در ایران دارد بی نظم و متفرق شوند ثانی اینکه میترسید مبادا با موافق کشتیهای او را بناحیه غیر آباد لم یزرع ببرد یا بدریا غرق کند و پرده بروی فتوحات او در کشد بنا بر علل مذکوره خود از صراف افتاد اما چون میل اسکندر همیشه در اقدام بکارهای تازه و مشکل بود بجای خود خواست سرداری را مامور مهم نماید که هم طرف اعتماد او باشد و هم چندان معتبر باشد که صاحبمنصبان و قشون دیگر او را همراه نکنند از او ملکین داشته باشند و نیز علاوت و رشادت او مقتضی قبول این سفر پرخطر و کار صعب باشد از من پرسید که در میان سرداران من

که را سزاوار و مرد این کار بیند آنرا من چند نفر را اسم بردم اسکندر حضارشان کرد و بهریک جدا جدا این تکلیف را نمود بعضی از دهشت و دهشت و برخی از ضعف و خفت عقل بزیر رفتند و کسانیکه رشادت و عقل داشتند جنبش و طن و زود رسیدن بیونان دامن گیرشان بود اسکندر در ماند من گفتم اگر اجازه دهید این کشتیها را من قبول کنم و اگر خدای خواسته باشد کشتیها و قشون را بدون آسیب و خطری بسواحل ایران برسانم و آنچه در قوه من است بفعل برسانم گفت هرگز راضی نمیشوم که تراکه بهترین دوستان و بزرگترین سرداران منی دوچار و گرفتار چنین خطرهای بزرگ کنم لابه و اصرار نمودم تا قبول نمود و سفر من معین شد و آنوقت سرکردها و افراد قشون وغیره که از کم جرأتی ممکن به این سفر نمیرفتند از اطمینان من داوطلب شدند که با من باین سفر بیایند کشتیها حاضر و قبل از روانه شدن من دو دفعه اسکندر در کشتی مخصوص من نشسته از دهنه رود سند بوسط دریا آمدند و فرمانی زیاد جهة رتب النوعهای دریا نمود .

باجمله در دهنه رود سند اقلا دو ماه توقف نمودیم که باد معروف به (ایزین) که در مدت شش ماه از سواحل دریا میوزد افتاد و موقوف شد و باد مراد که شش ماه دیگر از سال که از خشکی بدریا وزانست شروع بوزیدن کرد .

در سال یازدهم سلطنت اسکندر دوم اکبر او اواسط عقرب سنه ۳۲۴ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد ابتدای سفر لشکر کشتیها را برداشته شراع کشیده راه افتادیم در اوایل قوس همان سال بساحل بلوچستان رسیدیم رود خانهٔ ازصحرا بدریا وارد میشود در دهنهٔ رود خانه لنگر انداختیم آب رود بواسطهٔ اختلاطی که با آب دریا داشت شور شده قابل آشامیدن نبود با یکی از کشتیهای کوچک راه رود خانه را گرفته بالا رفتیم قدری که پیش رفتیم بدریاچه رسیدیم که آب شیرین داشت برای ذخیره برداشتیم بعد از حرکت از دهنهٔ رود خانه قدری که میشتیم به کالار رسیدیم و دریا بشدت طوفان و مواج شده بسرعت طرف اواسط دریا رانده میانهای دریا لنگرهای کشتیها را انداختیم چه سلامتی به نسبه میان دریا بیت و اغلب بلکه همیشه کشتیها در نزدیکیهای کناره غرق میشود جرات نکردیم نزدیک بساحل اقامت کنیم شب را توقف نموده اول طلیعهٔ صبح براه افتادیم مقارن غروب بمحاذی کالبانا رسیدیم و از این کالبانا تا کالار یک کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک مخصوص غرق شد و کشتیهائیکه در این سفر من سپرده همراه بود عبارتست از سی و دو فقره بزرگ و چند کشتی کوچک مخصوص حمل آذوقه بود که وقت لزوم و هنگام ورود برود خانه ها بکار بریم و هر کشتی سی نفر پاروزن داشت و غیر از ملاح و پاروزن و علجات کشتیها قشون هم همراه بود و لی زیاده از دو هزار نفر نبود نیمه شب از اینمنزل حرکت کرده بعد از طی دو لیت استار به کوکالار رسیدیم پاروزنان و عملهٔ کشتیها بواسطه طول سفر و مدت هجرت خسته بودند من مصلحت چنین دیدم که کشتیها را نزدیک ساحل ببرم که اهالیش باده شده بخشکی آیند و چند روزی در خشکی استراحت کنند و در همین مکان چندی قبل قوات سردار اسکندر با طوایف بلوچ جنگ کرده شش هزار نفر از بلوچها در جنگ کشت ایلوفان حکمران حالیهٔ بلوچستان چون در دفع یاغیان بسردار اسکندر کمک داده بود بعد از این فتح اسکندر باو تاج طلائی بخشید باری در این مکان حاکم بلوچستان بحکم اسکندر آذوقه و علوفه حاضر کرده بود لهذا بهریک اجزای کشتیها نفری ده روزه کندم داده شد و در این چند روزه توقف کشتیها یکه از صدمهٔ امواج معیوب شده بود مرمت کردند و بعضی از ملاحان و سپاهیان که علیل و بیمار شده بودند با اظهار کراهت از دریانوردی میخواستند از راه خشکی نزد سردار بلوچستان فرستادم روز حرکت از این منزل با مساعد بود با نصد استار پیمودیم و بدهنهٔ رود خانهٔ تومیروس رسیدیم اهالی بلد همینکه سفاین ما را دیدند مسلح شده کنار دریا صف کشیده منتظر جنگ شدند اسلحه بلوچهای این ناحیه نیزه های بلند

بود که شش ذرع طول داشت پیکان این نیزه ها از آهن بود از چوبهای صنوبر بود که با آتش آنها را از آهن سخت تر کرده بودند جنگ آوران این طایفه تخمیناً شصت نفر بودند من چون این حال را دیدم از اهالی بلد کشتیهای خود را دور تر از ساحل که برس نباشد قرار دادم و در میان لشکر همراه سربازهای بارشادت که در شناکردن مهارت داشتند منتخب نموده حکم دادم بخشکی روند چون بساحل رسیدند جمعشده یکمرتبه بکمال اجتماع بخصم حمله آوردند سربازان باین دستور العمل رفتار کرده بلوچیها را بدو جهت از دو طرف از کشتی گفتم بواسطه چرخانیکه زنگ و تیر را خیلی دورتر از دست و بازوی انسان می اندازند مدافعه الاتصال بلوچها زنگ و تیر می اندازند بلوچها متحیر و بدن لخت آنها از زخم تیر و زنگ مجروح شده بعضی مقتول و بعضی اسیر گردیدند. تارک میکوید اسرای آنها را که نزد من آوردند خلق غریبی داشتند بدنهای ایشان مو مثل سم شان روییده تمام اعضای ایشان را پشم پوشیده بود و ناخن دست و پایشان بسباع شباهت داشت و اندکی زیاده داشت که بافرو جزوی ماهیهای بزرگ را دو نیمه کرده از هم قطع مینمود و شاخهای درخت را با ناخن میبرند بعضی از آنها که لباس داشتند منحصر بود بپوست جوانات با پوست پلنگ (شاید مقصود پوست سگهای آبی باشد) بعد از شش روز توقف روز هفتم از اینجا حرکت کرده سیصد استار راه پیموده بدماغه مالانا که مشهور بمران است رسیدیم اسکله و بنادر اهالی این ساحل شبیه است بهندی ها ولی زبانشان فرق دارد و طایفه ماهی خوار که سواحل کمران هستند اینان در کنار دریا در قریه موسوم بپذیرا که شصت استار از کنار دریا دور بود سکنی داشتند از اینجا حرکت نموده بعد چند روز دیگر بکلتار رسیدیم و از کلتار بکالبا که شورموت بود رسیدیم کالبا دهٔ بزرگیست که در کنار دریا واقع است و بستان اوز بادولی وقتی ما رسیدیم که هنوز نرسیده بود اهالی این ده گوسفندهای زیاد برای ما هدیه آوردند و عجب این بود که گوشت گوسفند بی طعم و بوی ماهی میداد دلیلش این بود که سواحلش خشک و شن زار است و علف نمیروید و بگاو و گوسفند بجای علف ماهی خشکیده میدهند عجب اینکه بعد از ده هزار سال هنوز از این رسوم باقی است از اینجا حرکت کرده از دولیت و سی استار که راه پیمودیم بسواحل کریس رسیدیم در اینجا اهالی بعضی کشتیهای صیادی دیدیم ولی در ساحل کسی پیدا نبود گویا سکنه و صیادان از دور ما را دیده بداخله فرار کرده اند در اینجا گندم یافت نشود و آذوقه شون نزدیک بانتمام است چند راس بز کوهی پیدا کرده صید نمودیم و بکشتی بردیم و از این منزل بپاس رأس رسیدیم راه دماغه را چون پیموده بآبادی موسوم بمزار ورود کردیم در این آبادی آب شیرین و صیادان صیدماهی میکردند از این آبادی یکنفر بلوچ که به بیدرأس موسوم بود احضار نمودیم که ما را بساحل کران برساند نیز بعد از طی هفتصد و پنجاه استاد راه بالانوس رسیدیم و چهار استاد دیگر پیموده به بارنا رفتیم اینجا نخلستان و باغات زیاد دیدیم اهالیش نسبت بطوایفی که الی کنون از رود گذشته باینجا دیده بودیم اهل تردد و با ربط تر بودند بعد از دو سه روز دیگر بشهر کوچکی که در ساحل دریا در روی تپه بود رسیدیم من تصور کردم که اراضی حوالی این شهر مزروع و در انارهای اهالی غله یافت شود یکی از سرداران را گفتم که جزو قشون بود که اگر چه قاعده این است که ما بغلبه این شهر را متصرف شویم چرا که اهالیش خیال ندارند ملایمت آذوقه بما بدهند و از آنطرف محاصره این شهر مشکل و مدت وقتی هم لازم دارد و در اینمدت بجهه کمی آذوقه شخصی بقشون روی خواهد داد پس بحیله تسخیرش بهتر است سایر سرداران بونانی رای مرا پسندیده انگاه حکم داد لنگرها را کشیده بادبانها را افراشته حرکت کردند و خود در کشتی کوچکی نشسته بطرف شهر راندم چون که بساحل رسیدم اهالی بلد که مرا دیدند استقبال نموده مهمان پذیر شدند و ماهی سرخ کرده برای من آوردند

در این سفر که ابتدای آن از دریای سند و منتهی بخلیج فارس شده این اول دفعه بود که اهالی ساحل را دیدم که ماهی سرخ کرده میخورند باری صرف غذا که شد از آنها خواهش کردم شهر را بمن بنمایند راضی شده وارد شهر شدیم دو نفر تیرانداز را که همراه بودند حکم کردم دروازه را نگاه دارند و خود با دو تیرانداز دیگر و مترجمی که همراه من بود بالای برج رفته بواسطه علامات و نشانها بسردارها که در کشتی بودند معلوم کردم که وقت است کشتیها و قشون را نزدیک شهر آورند بعض اشاره ملتفت شده کشتیها آمدند و قشون بساحل شهر وارد شد بنکه متوحش و متحیر شده خواستند از در خصومت درآیند بعد جز تسلیم چاره نیافتند و آذوقه که لازم بود کارسازی کردند و در انبارهای اهالی کنار آردکندم بسیار بود بیشتر آردی که داشتند عبارت بود از ماهی خشک کرده و دستاس نموده از همان نان می پختند باری هرچه امکان داشت کشتیها حمل نمودیم و روانه گردیده هزار استاد دیگر طی کرده به کی کنگ که بندر بسیار معتبری است رسیده از این بندر به کازیدا که از شهرهای معتبر قدیمی است رسیدیم در حوالی این شهر بجا پهای آب و نخلستان جنگلی رسیدیم آذوقه که همراه داشتیم رو بنقصان گذاشته چون ورود ما باین محل اواسط زمستان بود نخلها خرما نداشت از لیف درخت خرما تعذیه کرده معطل گذاشتیم بسرعت میراندیم که کمر با ذوقه برسیم تا بساحل رسیدیم که بعضی دهات در آن بود ولی اهالی دهات ساکن خود را تخلیه کرده فرار نموده بودند در خانه‌ها ن قدری خرما و مفت شتر پیدا شد و چند روزی بآن خرما و شتر تعذیه کرده براه افتادیم در بحر فارس نهنگهای بزرگ پیدا میشود روزی در نزدیکی کشتیها در با منقلب و سخت مواج شد و حال آنکه هیچ باد مخالف نمیوزید سبب را پرسیدم معلوم شد چند نهنگ بهم بازی و نزاع میکنند و این تلاطم و امواج دریا از آنجهت است قشونیکه همراه بودند وحشت زیادی کردند حکم کردم کشتیها در یکنقطه جمع شده ملاحان فریاد کرده شیپور و طبل زدند و بفریادهای ملاحان و صدای طبل و شیپور نهنگها فهمیده باخوف نموده فرار کردند قد نهنگها صد ارش بود اهالی سواحل میگفتند از ساحل صد استار که دور میشود جزیره ایست خالی از سکنه که نوع بشر را قدرت نزدیکی آن جزیره نیست من یک کشتی که علیجانش مصری بود دند حکم کردم که نزدیک آن جزیره شوند و خبر و کیفیتی از آنجا بیاورند کشتی رفت و رجعت نمود من خود مصمم شدم برفتن و معلوم کردن خبر جزیره چرا که اهالی سواحل میگفتند زنی ساحره در این جزیره منزل دارد که هر مردی که قدم در جزیره بگذارد آن زن ساحره اول او را بخود دعوت مینماید و بعد از استیفای حظ امر در البشکل ماهی نموده بدریا می اندازد برای کشف و دریافت حقیقت یعنی با کشتیهای خود باطراف جزیره آمده وارد شدیم و همه این حرفها قصه و اهی بود بزرگ میکوید در ساحل دریا بعد از کمر انها بلا فاصله بلوچها مسکن دارند و اراضی بلوچها شش هزار و خالی از آبادی است شنیدم که مرجعت از هند قشون اسکندر بواسطه کمی آذوقه و نبودن آب در اینجاها خیلی صدمه خورده تلف شده اند بعد از آن از ساحل کمران گذشته بسواحل کرمان رسیدیم حرکت کشتیها از این ببعد بطرف مغرب نیست بلکه بشمال بجانب شمال است اراضی و خاک سواحل کرمان همه آباد و حاصل خیز و نخلستانهای بارور دارند بندر بندس که معروف است بجائیست بسیار آباد بود و هرقسم میوه جز زیتون در آن بافت میشود باغات بزرگ از نارنگ و نارنج دیده میشد اراضی کندم زار بود از آن بندر بداغه موسانان رسیدیم از خیرات و محصولات آبادیهای این داغه و از چینی و بعضی ادویه جات میباشد که به اسپری و بابل میبرند سرداران قشون که همراه من بودند میخواستند از این داغه تجاوز کنند زیرا که از طول سفر و شدت مشقت خسته شده بودند باجماع از من خواهش کردند که کشتیها را رها کرده از راه خشکی خود را باردوی اسکندر رسانند

من بانها جواب دادم که غرض از ماموریت من باین سفر این بود که باید سواحل دریارا الی مدخل شط العرب و خلیج فارس سیر کنم و از روی بصیرت و اطلاع نقشه بردارم همینقدر که سفر من بانتها رسیده و خلاف ماموریت بانجام و انگاه در دائرهٔ مملکت که خالی از آبادی و دسکنه است بدون بلد چگونه میتوان کفت سرداران حرف های مرا قبول کرد و براه افتادند از انجا بدهنه رود ارس رسیدیم که از نزدیکی شهر هرموز میگذرد اهالی بندر مینا را پذیرفته آنچه لازمهٔ خدمت بود بجا آوردند انواع و اقسام فواکه و اطعمه و مشروبات جزر زیتون برای ما حاضر کردند پیاده شدیم منزلهایشان آمده چند روزی راحت نمودیم و صدماتی که در این چند وقت کشتی را نابهمه رسیده بود فراموش شد و از بار برفت و بعضی از افراد قشون از اطراف شهر مینا بجاذر کرده بداخلهٔ مملکت رفتند و در بین سربیک نفر پیاده که ملبس بلباس یونانی بود برخورده با او بزبان یونانی تکلم کردند و او جواب داده معلوم شد که از بقایای بازماندگان لشکر اسکندر است که بواسطهٔ کمی آذوقه در بلوچستان متفرق شده هریک جثه تحصیل قوت رامیکرد و او کفت از اینجا تا اردوی اسکندر زیاده از پنجروز مسافت نخواهد بود کسانیکه از این قضیه مطلع شده خوشنود شدند نزد منش آوردند . نارک کوید چون این قضیه محقق شد حاکم اینجا را خواستم و تهیه رفتن و رسیدن باردوی اسکندر را از وی طلب کردم و روزانه دیکر امر کردم کشتیها را باساحل آورده دیواری موقته کشیدم دور کشتیها تهیه نمودند و یکدسته از قشون جهه حراست کشتیها در میان این دیوار ماندند حاکم تهیه رفتن ما را باردوی اسکندر دیده خود مشغلاً روانهٔ اردوی اسکندر شد که مژدهٔ ورود ما را برساند چراکه او انتظار و میل قلبی اسکندر را این میدانست و میدانست که اسکندر از من و کشتیهای سپرده بمن اطلاعی ندارد و نهایت متوحش است و این خبر بسیار مایهٔ سرور و بهجت او خواهد شد باجمله چنانکه در سفرنامهٔ خود نارک مسطور است همینکه حاکم مینا باسکندر رسید و خبر سلامتی ورود ما را رسانید اسکندر بمنتهای مشعوف شده انعام کرافی و خلعت کرامندی باو بخشیده ولی چند روزی که کذشت و از ما خبری نرسید اسکندر بسیار متوحش و متغیر کردیده بطور مواخذه از وی سوال کرده که چرا چنین دروغی کفتی وی هرچه خواست صدق قول خودش را برساند نتوانست لهذا تغیر اسکندر زیاد شد حکم بحبس او داد و او از محبس پیغام داد که من یقین دارم که نارک راه را کم کرده است من الان در محبس و منتظر هرکونه سیاستی هستم ولی جمعی را نیز باستقبال او بفرستند که دلیل راه او باشند و برا باردو وارد یقیناً بیاید نخواهد بود اسکندر اکرچه مایوس بود ولی جمعی را باراده و اذوقه جلو نارک فرستاد بعضی از این اشخاص در دو منزلی اردوی اسکندر بنظرش نظر رسیدند که کیسوهای بلند شانه کرده ژولیده و آشفته و بدنهایشان لاغر و رنک چهره هاشان رفته و لباسهای کهنه مندرس شده پیشوازیان ملتفت شده که نارک و همراهان او میباشند که از طول و مشقت سفر اینصورت شده اند باری نارک از ایشان پرسید که اردوی اسکندر کدام طرف است آنها جوابی کفته و از هم رد شده کذشتند مسافتی هنوز طی نشده از سیاس که یکی از سرداران و همراهان نارک بود کفت یقیناً این اشخاص که ملاقات کردیم باستقبال و جستجوی ما آمده بودند و شناختند و نیز استبعادی ندارد زیرا که لباس و هیأت ما طوری نیست که شناخته نشویم بهتر این است که خود را آنها بشناسانیم پس نارک مستقبلین را صدا کرده کفتکو کردند و مطلب معلوم شد نارک با پنجفر یکه همراه او بودند سوار عراده شده رو باردوی اسکندر راندند چند نفر از آدمهای پیشوازی جلو فرستند مژدهٔ آمدن مسافرین را باسکندر دادند اکرچه ظاهراً از این خبر باید اسباب خوشحالی و خوشوقتی زیاد جهه اسکندر شده باشد ولی برعکس بشدت متالم شده کاملاً کرد که مغاین وقایع او تماماً غرق شده همین نارک و پنجفر دیکر

که همراه او بودند از ورطهٔ هلاک جسته اند و میگفت اگرچه دو نفر از سرداران من که یکی از آنها بهتر دوست من است جانی بسلامت در برده اما بطور یقین زیاده از سه هزار قشون من تلف شده خلاصه اسکندر زیاد ملول بود تا اینکه بسرادق رسید اسکندر از نشیمن و لباس تارک و آرایش که تغییر زیاد در آنها بهم رسیده بود اندازا این دو سردار در اکنشناخت بعد که باشان تکلم کرد درست یقین نمود دست اندوز اگرفته دور از همه برده گفت من چنین می پندارم جمیع قشون و کشتیهای من غرق شده اند میل دارم براستی آنچه رویداده بیان کنید این بگفت و گریه آغاز کرد تارک قسم رب النوع کوه الب باو نمود که کمتر از ثلاثان قشون کشته نشده و تمام کشتیها و عساکر در بندر فیا سالم و متوقف هستند اسکندر از شدت وجد و خوشحالی گریه اش شدید تر گردیده پس قسم خورد که اگر تمام کره زمین مفتوح من میشد بقدر یکه از دیدن تارک و سلامتی قشون من خود و متوقف شدم خوشوقت نمیشدم بعد حاکم مسنا را از حبس بیرون آورده انعامات بسیار باو کرد و مجلل حکومتش روانه نمود و قربانیهای بسیار رب النوع رب الارباب رؤ پیتر و هرول و بطون نمودند و تاجی از گل بر تارک گذاشتند و تارک هندها کرد که اگر میخواهی اجر زحمات مرا بدهی باید مرخص کنی که خدمت خود را بانجام رسانم و چنانکه تعهد کردم از دنبه شتر حرکت کرده خود را بخوزستان رسانم و الا آرام نخواهم گرفت و راضی نباشید که خدمت باین بار حتی که نزدیک بانتهاست دیگری در آن با من شریک گردد این بگفت و از اردوی اسکندر مرخص شده بطرف میناراند و قتی از اردوی اسکندر دور شد در راه طوایف بلوچ باو حمله برده نزدیک بود هلاکش کنند بخت اسکندر و لطیفهٔ تقدیر ایزدی او را حفظ و مستخلص نموده سالم ببندر میناررسید و با کشتیها رو بمقصد نهاد بعد از چندی بجزیرهٔ هرموز و از آنجا بجزیرهٔ کیش رسیدند که تخلستان و تاکستان و صحرای فراوان داشت گویند در این جزیره قبر یکی از سلاطین بزرگ ایران که نامش اریت بوده هست که در سواحل دریا شکار میکرده شیری پیدا شده باو حمله میکند او خود را الابد دریا میاندازد که در کشتی کوچکی که در ساحل بوده برساند و خود را از شر شیر برهاند باد او را بدین جزیره می اندازد چون جزیره را خوش آب و هوا دید مراجعت نکرده همانجا ساکن میشود و تمام خلیج فارس و بحر عمان و دریای احمر در تصرف این پادشاه بوده باجملهٔ تارک میگوید بعد از پیمودن چند روز بجزیرهٔ رسیدیم که غوص مروارید میکردند از آنجا ببندر لنگان رسیدیم بسیار آباد و پر نعمت است اسکندر اذوقه برای کشتیها باین محل فرستاد و رسید بعد از مدتی ببوشهر رسیدیم در این آبادی تجار از سواحل عربستان و هندوستان عطریات و ادویه جات آورده ببابل میبرند در اینجا شنیدیم اسکندر وارد شهر سوس شده قدری که پیمودیم باول خوزستان رسیدیم آنجا پلی تازه بحکم اسکندر برای عبور قشون ساخته بودند سفرور وزنامهٔ تارک تمام شد اسکندر در آنجا دو تاج طلا بخشید یکی تارک که امیر بحر و سردار قشون بحری و سفاین او بود .

یکی به لاونات که سپهسالار قشون بری او بود خیال اسکندر این بود که کشتیهای زیاد تجهیز کرده تارک بسیار که سواحل عربستان و دریای احمر را تا مصر کردش کند که مرگ دو چار اسکندر و عایق خیال او گشت .

مجسمهٔ سنگی تصویر اسکندر غلیب را در یکی از عمارات سلطنتی شهر تورنو ایطالیا از زیر خاک یافتند و از قرار یکه شمایل آن پادشاه در تواریخ ضبط است این صورت مجسمه نهایت شبیه است .

فتح بلوچستان بدست لشکر اسلام در سنه ۹۳ بوده دو هجری بوده مسعود بن محمود غزنوی بلوچستان را متصرف شد و از اقوام خود یکی را در آنجا والی نموده و تا سال ۱۱۵۳ هزار و صد و پنجاه و دو او لاد آن شخص در کلات حکمرانی داشته در آنسال نادرشاه بلوچستان را مسخر کرده یکی از سرداران خود را در کلات حکمران نمود

در تحقیق کرمان

والی کنون که سنه ۱۳۰۰ است با سلاطین ایران است چون بمناسبت دیگی تبادر بلوچستان بکرمان مرقوم میشود

کرمان شهریست مشهور مشتمل بر سیصد و بلوک معمور و بخوبی آب و هوا معروف و جلغش بدلیری و فقیری موصوف و شمال شرقیه آنجا مانند کشمیری ممتاز عثمان مختاری گفته ز اشارت باد ایالت کرمان فتح نامه شاه از بلاد هندستان گویند کرمان نام پسرزاده نوح بوده و بنای شهر قدیم از اردشیر بابکان نهاده که بیرد سیر مشهور شده و از مواضع نهروان بوده و جزایر و بنادر سواحل دریا را جزو مملکت بنا نموده اند باری در این سنوات ولایت کرمان سیصد بلوک منقسم است سیرجان جنبص بم نرماشیر کوبنان ماهان راور جیرفت رفسنجان و غیره اند مردمانش فقیر مشرب و کاسب و بیار شجاع و دلیر و آب و هوایش بسیار ممتاز است باوجود تشدد کرسیر بودنش بلاقات خوب دارد گویند کرمان پدر زنبان آنشهر را بنام خویش بنیاد نهاده است چون یکی از بلوکات کرمان ماهان شهرده شد اشاره نمود

ماهان قصبه است از توابع کرمان بخوشی آب و هوا معروف و سید نورالدین حسینی مشهور شاه نعمت الله ولی در آنجا متوطن بوده و خانقاه و ریاضت خانه داشته و از دور و نزدیک مردمان و معتقدان از هر صنف بدانجا آمده اند و تحصیل علوم صوری و معنوی میکرده اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیاز بدانجا میفرستادند خاصه سلطان احمد شاه بهمنی بواسطه خوابی که قبل از سلطنت خود سید را دیده بود ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند نوشته اند مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل این مطلب است ورد کن دست و خرقه دراهان تاج بخشند این چنین شاهان از رسالات نظم و نثر سید در تحقیقات و معارف نه چندان است که بشرح در آید بعد از رحلت ایشان احمد شاه بهمنی از دکن معتمدی از نزدیکان ماهان فرستاده مرقد عالی بر سر ضریح ایشان ساختند و برافراختند مظفر علی شاه کرمانی قدیمی بستر و خوش از بهر ما نعمت الله خوان بگستر و خدا رزاق بود

باری گویند ماهان نام شهری بوده که آذر ماهان حکمران آنصفحات بروزگار انوشیروان عادل ساخته است و در کتاب ناسخ التواریخ آمده است که پادشاه داد گر خواست سدی از باب الابواب تا بحر خزر بکشد کنجش و فا نکرد و آذر ماهان او را بزرگ کمک کرده که آنرا باد آذر ساخته شد صاحب معجم گوید در بلاد عرب نیز ماهان نام قصبه و بلدی هست و نیز گوید نهاوند را که عرب ماه دینار گوید از آنست که چون عساکر عرب بدانجا رسیدند مردی عجمی را اسیر کردند که دینار نام داشت و بواسطه او با حاکم نهاوند مصالحه کردند و ماهان در آن نزدیکی است ولی در کتاب المواریث حمزه بن الحسن وجهی دیگر دارد که هر شهری را عرب ماه میگوید چرا نهاوند را ماه دینار میگوید و به شبیه این است ماه سپندان اسم این کوره عجم بوده شهر ماه نسبت میداده اند مدین قسم بوده که ماه نهاوند و ماه نهروان و ماه شهروان و ماه بسطام و ماه کرمان و ماه دینار اسم دینور بوده و اصلش از قدیم دینا وران بوده چرا که اهالیش دین زردشت را بی اکراه و اجبار قبول کردند بنابراین آنشهر را دین آوران گفتند نه بمعنی دینار که زر است و ماه شهریاران که اسم کوه نزدیک بکلوان و ماه بزادان هم در این ناحیه بوده

بمناسبت احمد شاه مرید خاص جناب سید و فرستادن آدم و پول از دکن برای ساختن مقبره ایشان از دکن هم اشاره بشود

دکن و دکهن هردو ضبط شده نام ولایت معروفی است از طرف مشرق محدود است بدریا و مغرب بگجرات و از شمال بدیار هند و جنوب بچانپن مشتمل بر شش صوبه محتوی بر بلاد بسیار و امصار بیشمار و از آنجمله

در بخشش کرمان

اسلام ملوک بهنه در آن مدتها سلطنت داشته اند پس از انها تدقی هم ملوک طوایف در آنجا حکمرانی داشته اند
صنایع و پارچه های خوب داشته وصال شیرازی در توصیف دکن گفته چرا دلم نبود عاشق هوای دکن
که اندر دست دوبار غربر و قبله من از بزرگواران و اعاظم سادات در آن ولایت سید محمد کیسو دراز و سید نورالدین
نعمة الله کرمانی و ولی و سید رضا علیشاه از کملین ارباب معارف در آنشهر بوده اند .

بم مرآصد و معجم مسفر مانند شهر بزرگ خوبی است معروف در ایالت کرمان مردمان آن باصداقت و اکثر اهالی آن
تجار و پارچه های منسوج در بم معروف همه جا و آب این شهر از قنات که از زیر زمین بیرون می آید و شوری فی الجمله
دارد و بزرگ شهر جاری و بازار و باغات خوب دارد الان گویند بم شباهت بقراء و قصبات شیراز شهر دارد
وچنانکه صاحب معجم البلدان فرموده از شهرهای بزرگ آباد بوده از خرابه های اطراف و حوالیش معلوم میشود .
در نوشتجات از جناب اربعه مینویسند بعدش از کرمان بخط مستقیم تقریباً چهل فرسخ است و نیز گویند از بناهای بهمن بن
اسفندیار است از نه رود دو فرسخ که بطرف بم گذشت اول جلگه بم میرسد و از اول جلگه بم الی ده فرسخ بیابانست
که از دو طرف آن کوه است یکطرف غربی کوه بطرف شمال دو و جیرفت و جبال ابرز میرود بطرف شرقی
آن پشت کوه الی سیستان و قهنات لوط و بیابانست خود آبادی بم قلعه ایست در بالای یک قطعه سنگ که در
واقع خدا آفرین است در میان آن جلگه وسیع بم یک تخته سنگ طبیعی اتفاق افتاده که اصل قلعه و ارگ بم را در بالای
آن سنگ ساخته اند و در وسط آن سنگ در کوه چاهی حفر است که چهل ذرع طناب میخورد و آب شیرین گوارائی
دارد و چاه دوم از ارگ که پائین تر است سی ذرع طناب میبرد و چاه سوم که پائین تر است بیست و هفت ذرع
طناب میبرد و با دلوهائی که چهل و پنجمن آبگیر دارد آب میکشند عجب آنست که هرچند دلو بچه آب کشیده
شود خشکی و کم آبیش معلوم نمیشود و دور شهر بم حصاری هم از چینه با بروج ساخته اند و خندق پهن عمیقی
نیز دور شهر کشیده اند و دروازه اش منحصر بیک دروازه است و قطر دیوار قلعه از میان بحسب تخمین چهار رده
ذرع و روی هر دو آن ده ذرع می شود و چنان کلی دارد که با کلنگ و تیشه از صبح تا شام بیش از یکصد ذرع
کنده و خراب نمی شود در ارگ دوم بم یک آسیاب بادی است که از قدیم ساخته اند که دو رسته آسیاب
ده ذرع و قطرش سه چارک میشود از طرف کرمان که می آئی از دو فرسخی ده بیدران سیاه آبی از همین
آن جاریست که زراعت خود مزرعه را مشروب کرده باقی بدوازده جوی بزرگ قسمت شده به بم میرسد
و آب این دوازده جوی دوازده سنگ میشود و تمام زراعت و باغستان بم را سیراب میکند طول باغستان
بم یکفرسخ و عرضش نیم فرسخ میشود میوجات سردسیری و گرمسیری بم خوب و مرغوبیت خاصه انار شیرینی
دارد که نهایت ممتاز و هر دانه ده سیر میشود سابقاً نیز نخلستان کمی داشت الحال ده هزار نخل بیش ندارد
انواع مرکبات هم بعمل آورده اند و یکرود خانه در پشت ارگ طرف غربی و یکی طرف شرقی از شهر میان
باغستان جاریست که سه ماه بهار آب دارد و نهایت با منفعت است چرا که محصول بم کماه بعد از عید دروه
میشود دوازده مزرعه در اطراف بم است که بعضی از آنها قریه و بعضی مزرعه محسوب میشود اطراف جلگه بم
کوهستان بلند که چشمه سارهای زیاد از اطراف آنها بجلگه های بم جاریست و نزدیک بم طرف شمالی است از بم
نهایت آبادی که از ابتدا تا انتهای آبادی آن دوازده فرسخ الی هیجده فرسخ میشود و بقدر بیست فرسخ
و مزرعه رعیت نشین دارد و حاصلش شلتوک و خارک میباشد از جمله اتفاقات تاریخی متعلق بم

یکی این مطلب واقعه است .
وقت استیلای شهریار عظیم الاقتدار آغا محمد شاه طاب الله ثراه بر کرمان لطفعلی خان زند و جهانگیر خان سیستانی و دیگر بجانب بم فرار کرده بودند جهانگیر خان از کمال اضطراب با او نتوانست همراهی کند بطرف دیگر افتاد و لطفعلی خان از کرمان تا بم که چهل فرسخ است در یک شبانروز طی کرد هنگام عصر بدروازه قلعه بم رسیده و بنا بر سابقه محمد علیخان برادر جهانگیر خان سیستانی خدمت لطفعلی خان رسیده از حال برادر استفسار کرد وی با جواب گفت او از قفا می آید خان عظیم الشان سه روز متوقف و برادر انتظار کشید و از جهانگیر خان اثری و خبری بظهور نرسید چنان شنیده که گرفتار لشکر حضرت شهریار قاجار شده صلاح دیدند که لطفعلی خان را تسلیم کرده بقصاص خون برادر بملازمان آستان پادشاهی سپارند شاید بدینوسیله موجب انقیاد اهالی بم و سیستان و ظهور خدمت تازه بحضرت سلطان بشود لهذا دورا و را گرفته که دستگیرش نمایند اسب سواری مشهور معروف لطفعلی خان موسوم بنعل بادپا نزدیک بود بقصد فرار عزم رکوب کرده اشخاص مسبوق که گردش کرد آمده بودند ملتفت نکته شده بجلدی اسب را پی کردند و چندی هم با وزده و دستگیرش نمودند و بردند بحضرت شهریار کامکار فرستاده اظهار خدمت و خلوص کردند برحسب امر آنشهریار محمد علیخان قاجار آوردن لطفعلی خان مامور شد مقارن اینحال جهانگیر خان به بم رسیده و دیگر خبر تمکین چاره ندید بالجمله لطفعلی خان را بحضور پادشاه آوردند پس از شرفیابی بمکوف البصر گردیده و بطهران آوردند .

بنا بر عقیده بعضی مورخین که بانی قلعه بم را بهمن میدانند اشاره از او بشود بی مناسبت نخواهد بود .

بهمن بمعنی عقل اول و صادر اول و راستگو و راست کردار و بسیاردان و دارای دست و ابر بارنده و نام بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب که تمام این صفات متصف بوده منوچهری گفته شنیدستم که برپا استاده بزانو میرسیدی دست بهمن رسید دست تو از مشرق بمغرب نه زاقصای مدائن تا بدین محققین گویند منوچهری در درک دارای دست بهمن سهو کرده حقیقت این است که بسبب دراز دستی اجرای حکم و طول و وسعت ملک او بوده زیرا که را کشر ولایات از ایران یونان و انیالیا و عربستان دست یافته پادشاهی بزرگ بوده تا آنکه از رستم زال زریت یافته بود پس از کشته شدن پدرش اسفندیار بار بخونخواهی برالبستان رفته و فرامرز را کشته و زال را در قفس حبس کرده تا شفاعت پشوتن که وزیر و عاقله اش بود درگذشت و عفو نموده و از آنجا برگشته مدت صد و اند سال باستقلال پادشاهی کرده تا سان پسرش تارک دنیا و خورد بوده لابد و ناچار دختر خود همارا که شایسته شهریاری بود پادشاهی ایران داده درگذشت و او را اردشیر لقب بود چنانچه حکیم فردوسی طوسی فرموده چو گشتاسب روی زمین بدید شد از آب دیده رخش ناپدید بدو گفت اسفندیاری و پس نمانی خراور اکجایی کجس وراد یدروشن دل و یادگیر از آن پس همی خواندیش اردشیر جشن دویم بهمن ماه منسوب بهمن است چنانکه منوچهری گفته است رسم بهمن کیروانو تازه کن بهمن جنبه و در بهمن نام قلعه است در حوالی اردبیل که کیخسرو از آنجا فتح نمود بهمن کویا گرفت بهمن شد (برفی که از کوه چون کوه فرو ریزد) .

کردستان بعضی مورخین انجا را جزو مملکت آلام میدانند که آباد کرده آلام بن نوح بوده و بهمن حدود آنرا کردستان بوده است و بعضی انجا را جزو مملکت مدی گرفته اند که پای تخت مدی کبیر همان اکباتان همدان حالیه بوده و بس عظیم شهری آباد و معمور و پرتمول بوده که سلاطین معظم مدی معاصر کیان بوده اند که دولت و سلطنت مدی بدست کیخسرو کبیر بسر دوس اعظم منقرض شد و نام اصلی کردستان کاردوشیا بوده است و حکام و سلاطین بزرگ نجود و دیده خانوادهای معظم بادوام در انجا فرمان رانده اند مردمان جنگی تیزمن کاری دلاور داشته است حال دگرچندان آبادی ندارد اگرچه هنوز هم معلوم است

کردستان

کردستان بسیار جای معتبر معظمی بوده از صنایع و تجمش که در هیچ جای دنیا نتوانند ساخت قالیچه‌های پشمی و ابریشمی آنجاست که اضافا فاقیس تحفه است و در این اوقات که طالب چندانی ندارد و مردم کم بضاعت شده‌اند قالیچه جانمازی و سرتاسری ناهشتصد تومان فروش میرفت و مردمش قدری تیز خونریز شرور بوده‌اند از شدت مواظبت حکام و سلاطین و سیاستهای سخت سست شده‌اند چون مطیع مناسب نجا حاضر نبود مختصری از ایلات و بعضی قبایل مکرم

در یکی از کتب سیر دیدم که در زمان شاه سلطان حسین قاسم خان شقاقی آقا کمال حاکم رشت را در دارالملک کیلان بقتل آورد آقا جمال پسر آقا کمال کرمخان پسر قاسمخان شقاقی را بقتل آورد بقصاص خون پدر و آقا رفیع برادر قاسمخان شقاقی آقا جمال را برادرزاده خود بقتل آورد و هدایت خان پسر آقا جمال آقا رفیع برادر قاسمخان را با پنجه از برادر و برادرزاده یکدفعه بقصاص خون پدر بقتل آورد از خانواده قاسمخان شقاقی فقط آقا علی نام طفل کوچکی باقی ماند هدایت خان بجهة اینکه میخواست شقاقی با نجدمت بدارد و ایشان نیز اطاعت دیگری نمیکردند لابد شده آقا علی را هم در خوردی بسیار کی ایشان مقرر ساخت و آقا علی بدینوسیله از چنگ هدایت خان برهید و چون پشت ترده سالکی رسید از آقا محمد خان استمداد جسته باعانت ایشان هدایت خان را کرفته هلاک نمود و دو پسرانش حسنقلیخان و فتحعلی خان را خدمت آقا محمد خان فرستاد چون نوبت بسلطنت بفتحعلی شاه رسید فوجی بحسنقلی خان داده وی کیلان رفت که ملک موروثی خود را بچنگ آورد حسنقلی خان دو نفر ارکسان خود را در جنگلهای معبر آقا علی فرستاده در کمینگاه نشستند تا او را در کذرگاه راهی که نزدیک آن جنگل بود میکذشت او را بقتل آوردند آقا علی از اینواقعه خبردار شده بجبره لشکران کریخته خود را بحمایت مصطفی خان طالش کشیدند فتحعلی شاه فرماندادتا ایشان را دوباره بر املاک خود در شفت فرستند و در امن و امان زندکی کنند ایشان بشفت رفته شب و روز در پی فرصت بودند تا انتقام از حسنقلی خان بکشند تا بالاخره یکی از برادران آقا علی حسنقلی خان را در راه با قبضرب کلوله تفنگ از پای درآورد بعدها دیگر آدم خونخواه باعنبرتا در طایفه آقا کمال از اولاد حسنقلی خان بعرصه ظهور نیامده جز طفل خوردی از حسنقلی خان مقتول تا بزرگ شده لایق نگاهداری خانواده خود بشود بلاشک انتقام پدر خواهد کشید اکر قصاص بطریقه شرع و حکم محکم ملت شده بود این دو سه ساله را پیدا نمیکردند و این خونها دیگر ریخته نمی‌شد و این قواعد و رفتار بیشتر در ایلات و قبایل و کوهستانهای مختلفه و متفرقه ایران که هنوز از تربیت و قواعد شهری و شرعی دورند اتفاق می‌افتد و وضعشان مغایرت کلی با شهری دارد چنانچه قبایل بختیاری و فیلی در کوهستانی که از اصفهان کرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کرمانشاهان میرود سکنی دارند و بختیاری و بعضی قبایل دیکر میتوان کفت هرکز بکلی در تحت اطاعت یکسلطانی نبوده‌اند در مقابل جبال منیعه تا هنوز بر عادات و رسوم قدیم خود روزکار میکذرانند و در ادارهٔ امور داخله چندان اعتنائی بحکام و اعوان حکومت ندارند و بجهة اینکه از اراضی خصبه که در دامنه کوهستان ایشان واقع است بهره داشته باشند قدری سرباز و فیلیله هم مالیه میدهند و امنای دولت و امرای حضرت نیز بمصلحت آنچه توانسته‌اند ترغیب و بطایفه درسکنای در آن اراضی کرده‌اند بیشتر برای اینکه چون در آن اراضی سکنی کزیدند همورا یام لابد با بلاد اطراف که همیشه در معرض تاخت و تازشان بود بمعاشرت برآیند و از معاشرت بتدریج بمعاملت و مساهمت کرایند و اینمعنی مانع تعدی و تطاول ایشان کردد و اکر در میانشان قتلی واقع شود بهمان قسم که شرح داده شد بنا له قصاص خواهد کشید تا وقتیکه یکی از قبیله بکلی تمام و متناصل شوند و همچنین قبایل اعراب که در سواحل و جزایر خلیج فارس سکنا دارند هم برسوم آبا و اجداد خود باقی‌اند و اطاعت ایشان موقوف بضعف و قوت حکومت در آنصفحاتیکه قبایل در اراضی ایران سکنی دارند و وقتی که ملک آرام است میتوان کفت که رعیت ایرانند لیکن کمتر وقتی است که احکام کارکذاران دولت بر بحر و بر بحکم جاری باشد چنانچه حال میتوان کفت جمیع جزایر این بحر از تحت حکومت این حاکم خارج است جزیره خارک فقط جائی است که قدری عساکر ایرانی

در آن هستند اگرچه سلطان خود را پادشاه تمام جزایر میداند و سالک و وضعشان نیز مثل سایر ایلات از قدیم است و چندان تغییری نکرده در کردستان که ایلات آباد بزرگی است شهرهای بسیار هست و لی بسیار کم است که ایلات کرد در شهری باقی بمانند یا آنکه در حقیقت جمعیتی کنند مگر برای جنگ و غالب این است که مبتنای روزگار میگذرانند اعم از اینکه در خانه باشند یا در چادرگاهی در نقطه بیش از چند خانوار جمع نمیشوند لزگیه نیز بهمین نهج زندگانی کنند و این عادت در کردستان بالسبب وضع ملکی بانچه بقصبتی که در حفظ رسوم قدیمه خود دارند در هر حال مانع جمع جهات ترقی و اصلاح حال ایشان است سکنه این ملک از دو هزار سال پیش تا بحال بر یکقرار مانده اند و بتغیری بحال شان راه نیافته با اینکه در عهد شهریار جهانبان ملک داد کرانوشیروان آفتاب دانش زاد در ایران ترقی و طلوعی و در تخت خلفای عرب و روم را در کسب علوم ولوعی بود و این طایفه بمداین و بغداد که در اینوقت عصر ام البلاد عالم و سواد اعظم و معظم زمین یعنی مکمن بنی آدم بودند قرب جوار داشتند با این همه اقبالی و غوص کوهر کمالی ننمودند و عبرتی نگرفتند و حقیقت این است که اگر اندانشی را که مودی بمن پرورد و نازو نعمت شود خبر میشوند و آزادی در میان کوههای با آب و علف و کیاه ترجیح میدادند و بر متاع و مشاغلی که لازمهٔ اینگونه حالت و آزادی خویش میدانستند صابر و مفتخر بودند پس جای تعجب نیست اگر در اینگونه مردم هرگز شریعت را رسوخی و بقواعد مذهبی اعتماد و وثوقی نیست و نیز دلیلی نیست برانکه در دین زردشت هم هرگز ثباتی و دوام و قوامی داشته اند و اگرچه حال متدینین بدین اسلام اندولی نه چندان خبری از اصول و نه چندان اعتنائی بفروع مذهب دارند در صحنه که شهر حاکم نشین اردلان است و بعضی شهرهای دیگر کردستان مساجد دارند و ملاها هستند و قواعد شرعیه مانند سایر بلاد ایران ملحوظ میشود و لی بیشتر سکنهٔ کردستان مذهب اهل تسنن دارند در قبایل صحرانشین و اهالی دهات و قراء چندان اعتنائی باین چیزها نیست منهور بر رسوم و عاداتی که از پدران و نیاکان خویش دیده اند باقی هستند از معارف اینقبایل قبیلهٔ هلکاری است که در جبال رفیعه و معاقل منیعه و قلل و ظلل قریبه از مغرب دریاچهٔ ارومی کرفته تا نجوالی شهر سلماس سکنی دارند و کویند این جماعت از قرون عدیده پیش از جمیع قبایل و ملل آسیا از نعمت آزادی بهره ور بوده اند امیر ایشان از نسل فراعثمان است که در وقتی که امیر تیمور بلاد عثمانی را عرضهٔ تاخت و تاز ساخت وی حاکم آن بود مخصوصاً این طایفه همیشه در اطاعت امرای خود راسخ و ثابت بوده اند مکرر وقتیکه امر عطیمی از امیر ایشان صادر شود و شکایتی بر آن مترتب شود چون چنین صورتی وقوع یابد اقایان طوایف مختلفه که هم ریاست ایشان بحکم وراثت خلفا عن سلف است مجمعی ساخته امیر را احضار کنند پس از تحقیق و استکشاف عمل وی اکر مصدق عین خلاف علنیه بر حامیان داشتند و طرف اغلب حکم بر این کرد که لیاقت امارت ندارد یکی از اقایان کفش پیش پای او میکذارد و امیر نیز بتکلیف خود آن لحظه دانسته بدون تامل آن کفش را پوشیده از مجلس بیرون میرود و دوات دیکری بر جای او برآید و لی جان و مال و خانوادهٔ حاکم سابق بموجب قانون محفوظ است و امرا بایست بزین رعایا باحترام در رعایت سلوک نمایند با وجود آن سرکشیها و کردن فرازیهای امرای اطراف و حکام اکناف اقتدار سلاطین ایران و اثر آن در قلوب ناس تجدی است که میتوان کفت محتاج بقشون و لشکر نظمی و محفوظ و لایتی ابدًا نخواهد بود و متصل بصلاح و مصلحت وقت عزل و نصب میشود اکرچه اثری عظیم در طباع و حالات مردم دارد بهیچوجه موجب تخریب باچنانچه باید تبدیل قواعدی که بجهت ادارهٔ امور جمهور مقرر شده است نمیتوانند شد چون مبنای این قواعد بر عادات و رسوم و آرای ناس و احکام شریعت است کسیرا یارای اینکه بر خلاف یکی از قواعد مقرره دمی زند یا قدمی بردارد نیست حکومت ایران از امتوان کفت که حکومت لشکری است که عمل و اداره آن موقوف

در فقره فارس

برحال رعیت و وضع مملکت است و اقتدار پادشاه ایران بیشتر موقوف است بر خوف که رعیت و کلیه نوکر دارند چنانچه گفته شده است شمشیر سلطان همیشه باید بلند و برنده باشد و پادشاه ایران باید همیشه بجهة دفع دشمن خارج و رفع شورش داخل مستعد و چالاک باشد زیرا که امرای جاه طلب و سرکش اطراف و برا احاطه کرده اند و مادام که از وی بیم نداشته باشند نه خود ایمن و نه رعیت آسوده تواند بود امرای معتبر و اعیان ملک بنا بر وضع حکومت هریک در امور محوله بخود اختیار و اقتدار علی الاطلاق دارند بنابراین چون از سلطان بیم نداشته باشند رعیت در تحت حکومت جمعی در معرض صدمات زیاد خواهند بود وزرا چون واسطه مابین سلطنت و رعیت اند اقتدار زیاد دارند و پادشاه چون غالبا بر اقتضای وقت کار میکند لاجرم احکام و اعمال شان بسیار این است که موقوف برای کسانی است که محل اعتماد شان واقع شده اند لهذا متقربان سلطان مشاغل بسیاری از امور نیک و بد میتوانند شد و این قسم اعتبار که بسبب خدمت و مراودت با پادشاه یا درخفیه مصدر امری شوند کمابیش جمیع اعیان دولت و خدام سرای سلطنت را حاصل است و چون بنا بوضعی حکومت مطلقه دارد محالست که اگر خطائی از اینگونه اشخاص سر زند رجوع بمحکمه عدالتی غیر از خود پادشاه کنند لازم می آید که این طبقه بکلی تابع اراده پادشاه باشند و نوعی ترکیب حکومت شده است که محال است حالت این اشخاص غیر از انچه هست باشد و بیشتر امن و رفاه مردم بسته بمحاظره ایست که اشخاص مزبوره همیشه در معرض آن واقع اند زیرا که هیچیک از وزرا و امرا نمیتوانند با سم پادشاه خلاف انصاف یا قانونی کنند مگر اینکه پادشاه ضعیف العقل یا بسیار ظالم و جبار باشد چون ملاحظه شود در رعیت همیشه پادشاه را میتوانند بفریبند و عرض خود را بکنند مثل اینکه اگر کسی در پای تخت باشد و یا نتواند خود را بدانجا برساند پادشاه بعرض وی میرسد و باید دانست که در ملکی که مردم هنوز درست تربیت نشده اند و اگر بتوانند بهوای نفس رفتار میکنند حکومت و اختیار علی الاطلاق پادشاه بر رجال دولت و اعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است و الا ضعفا پایمال تعدی و تطاول ظلمه خواهند بود اگرچه بسیاری از سلاطین ایران از امیوان کفت مشئوم المزاج و شدید العمل و ظالم بوده اند اما بسیار کم در تاریخ این ملک نشان میدهد پادشاهی را که بقدر اقتدار و امکان سلطنت ظلم کرده باشد و پادشاه ایران همیشه در مملکت خود صدر دیوان عرف است یعنی امور جمهور مرجوعه بدیوان عرف از هر قبیل بعد از انکه آمنای دولت و اعیان دیوان عدالت رسیدگی کردند بعرض پادشاه میرسانند و پادشاه حکم مبفرماید و چون اشغال پادشاهی زیاد است لابد میشود که در اینگونه امور بسیاری از اوقات بدیگران اعتماد فرماید و اینگونه احکام منظم عادلانه بوضعی که اجرای آن میشود مکرر بنظر عوام بی بصیرت عدل صرف را در صورت ظلم بخت جلوه میدهد و اهالی پای تخت که بلاواسطه در تحت ادارهٔ خود سلطان مرتفع الحال ترین اهالی سایر ممالک اند و پادشاه ایران را بالنسبه با برایا و رعایای خود خاصه کسانیکه همیشه در نظر تمدد و صدق و حسن خدمت منفرد و منحصر رعایت و عنایت مخصوصی است و با اثبات بیخبری حسن صداقت و فرط خدمت بکیفور رعایت و عفو و اغماض سلوک میشود و هیچ شکی نیست که از خرابیهائی که بر حکومت مطلقه مترتب است بزرگتر از همه تغییر مکرر و تنافی الطبع وقت نظرات بر بلاد و مبسوط الید ساختن اشخاص است بر عباد و پادشاه هرگز نشنیده و دیده نشده نسبت بکسی که از امنای دولت یا امرای حکومت باشد ظلمی و تعدی کرده باشد که ارای عموم ناس بران قوت نداده باشد و پادشاه ایران در جمیع موارد بهر قدر در تغییر حکام و وزرا و اعیان و خدام سرای سلطنت علی الاطلاق بخواهد حتی خائن را حکم در جرمیه کردن و تفتیش نمودن و نهب اموال و سلب ارواح اشخاص مختار و قادر علی باشند همیشه رعایت رغبت و ملاحظه اهل خدمت و ادای ناس در مقابل تندی سدید بوده و الا سلاطین

در فقره فارس

ایران و پادشاهان اسلام را مداخله در مذهب ایشان نبوده و همچنین اموال و دولت و اسباب و مکنت که در خانواده چه خریده و چه اندوخته باشد چه از آباء و اجداد بدست آمده باشند پادشاه از روی عدالت بضبط چنین مالها و تفریط و نهب و تاراجش فرمان دهد و سیاست کناه خاصه قتل بر طبق احکام شرعی امر و مجری میشود و خرج حکم شرع خلاف شرع و ظلم میدانند ولی میان وزرا و امرا اگر ثابت و واضح شود دولتی از خیانت مال دیوان گرد آمده باشد و مصرفش چنانچه مقرر بوده نرسیده دور نیست بضبط آن با جریمه سخت اشاره شود و اگر بر مظلومی از حاکمی ظلمی رود میتواند عرض حال خود را بدربار پادشاه کند در این باب کسی او را مانع نتواند شد و بدربار که عارض شد یقین است که بعرض او خواهند رسید و ظلم کردن حکام اشکال دارد اگر بلدی را پای تخت ساقتی باشد که خود رعایا نتوانند بروند و کلا فرستند و این عمل نه محض این است که انصاف در عوض بخواهند بلکه بجهه این است که این عمل سدی است در مقابل ظلم و تعدی حکام بدینواسطه کسی در حق ان تعدی نتواند کرد دیگر اینکه اغلب وزرا و اعیان مملکت علی الظاهر با کمت و ثروت اند و بوسعت و فراغتی روزگار میگذرانند و بعضی از تجار و سکنه بلاد بتر صاحب اموال و املاک زیاد اند و در بسیار طبقات اگرچه دولتمند با کمت زیاد کم یافت میشود الا اینکه بسیار کمت کسی که بتوان گفت فی الحقیقه محتاج است از ملاحظه این امور بقدری که مؤلف (ملکم) معلوم شده است گدا و سائل در ایران از هر مملکتی کمتر یافت میشود و عدم احتیاج آدمی ناس را میتوان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصل خیز و عبرت در زحمت کشیدن کسب و صنایع و تحمل در قناعت که عادتیه ایشان است کلا وضع و آداب و رسوم مملکت ملتی و دولتی عجم از عرب بعد از میان رفته چون این مملکت معظم کرسی اعظم تربیت ملت و دولت و مدنیت دنیا بود بدست خلفا افتاد در میان امرای لشکری قسمت کردند ملکی که سبب نام و افتخار کیخسرو پادشاهی بود بدست موش خورعربی برهنه و گرسنه و غیر تربیت شده افتاد در بر و بر در خرابی و تغییر وضع و رسوم و ملت و آبادیش کوشیدند نیز خوانین تاتار و ترکستان را چون فتح این بلاد و استیلای ممالک ایران نیز نشان دست داد خود بنیاد حکمرانی انداختند و برهان و نبره ها که در جنبه و تیر دیده و شنیده اند عمل کردند نیز در خرابی افزود و ابواب پیشرفت و آبادی و وضع مملکتی را مسدود نمود تا اواخر که بعضی سلاطین صفویه که فرزندان خود را چنانچه در این ایام رسم سلاطین عثمانی است در حرم نگاه میداشتند و بامید از دیاد مالیه و رفع طغیان و سرکشی مردمان پست نژاد دست نها در ادارهٔ حکومت و نگاهداری اصلاع ملک معین مینمودند نتیجهٔ انکار و ضوح یافت و مملکت از دست رفته خراب گردید و پادشاه و اعقاب و امرای لشکر را بحکومت میفرستادند و لشکریان ایران سواره است که غالب از ایلات می گیرند و همان وضعی است که سابق سلاطین صفویه هم داشتند و با رومیان می جنگیدند و هنوز روش اباواجداد خود و سایر عادات و رسوم را در جنگ از جنگ ندادهاند فرقی که هست اینست که سابق با تیر و کمان و نی جنگ میکردند و حال با تفنگ و قرابین و چون مردان قوی و رشیدند و ایشان سخت و چالاک دارند بجهه تاخت و تاز اطراف و حمله بارد و هیچ سواری مثل سوارهٔ ایرانی نمیشود البته پرورش بیابند سایر اقوام لشکریان هم بهمه جا شیئی و برتری خواهند داشت و تقریبا جمیع ایالی ایران سلاح دارند و شلخور زند و قبل از زمان شاه عباس بزرگ فقط لشکر ایران همین سواره و پیاده بی نظام بود ولی شاه بملاحظه اینکه فوجی در مقابل توپخانه های عثمانی بیارد و هم سدی در مقابل سیل اقتدار امرای ایلات که در آن اوقات روی در ازدیاد بود بسته باشد نیز در فن و انقلاباتی که این اواخر در ایران روی مورث قوت و هیجان این جماعت شده

چنانکه شکر آغا محمد خان منحصر بود در سواره و سپاه او بی نظام بارشادت و رشادت و جلادت و سفره و سخاوت اقتضای آب و هوا و ذاتی اهل ایران است و در عالم مملکتی نیست که با این سوابق در اختلاف اهویه داشته باشد این اختلاف مسبب بلندی و پستی زمین و طبیعت خاکست در ممالک و اصقاع جنوبیه این مملکت که شامل کرمان و لارستان و فارس و خوزستان که فیمابین کوهستان و سواحل خلیج عجم واقع اند در تابستان کرما در غایت درجه است اشتداد بیابان سبب صحراهای بایر و ریگزاری که در این صفحات است که بعینه مثل صحراهای عربستانست در بعضی اوقات چنان بشدت باد گرم میوزد که از سواحل عربستان کوه کوه رمل های خفیف می آورد چنانچه در هوا برسیاه می ایستد و در ایام خریف حرارت هوا بیشتر است ولی در زمستان و بهار هوا نشاط انگیز و زمین سبزه زار و طرب خیز است و سرمای شدید نمیشود و در جوانب جنوبیه کوهی که این صفحه را از سایر اطراف ایران جدا میسازد برف کم می افتد و بارانش در ایام زمستانست و باد در این دو موسم از سمت شمال و مغرب و جنوب و مشرق میوزد و بادی که از جنوب و مشرق میوزد هیچ در عقب باران دارد و زیاده از سه چهار روز همداوندارد و در بعضی اراضی داخله کرمان و لارستان کرما بنهایت میرسد بخصوص در بلوکات لار غرب کوه برسبستان میشود شهر شیراز و مضافات آن و سایر اطراف فارس را که کوهستانست هوائی لطیف بخشیده زیرا که گرمایش نه بقدر سایر اراضی جنوبیه و سرمایش نه بحد ممالک شمالیه ایرانست و بواسطه پستی و بلندیهای دره و کوهها هر گز سرما و گرما بنهایت نمیرسد و خاک فارس علی الجمله حاصل خیزست رودهای کوچک فراوان دارد و در کوهستانش مزارع حضیه بسیار چراگاه ایلات آن اطراف و در حوالی شهرهایش اقسام غله و میوه بکثرت و وفور هرچه تمامتر بافت میشود از فارس هرچه بجانب معظم عراق که در شمال آن واقع است میروی آب و هوا بهتر میشود و اصفهان وقتی پای تخت بود و هنوز از شهرهای معظم ایران است و هوایش بهتر از جمیع بلاد این مملکت است تابستانش نه گرمی شیراز است و زمستانش هم از آنجا سرد نمیشود و اغلب آسمان صاف و روشن است هرچند هفته در ایام سنه بارانش سنگین است و برف بسیار کم بر روی زمین میماند از شدت صاف و خشکی و خوبی هوا هر قسم از معادن صیقل را در آنجا بکار میزنند زنگ نمیزند فصول اربعه اش منظم و در اوایل بهار صورت طبیعی از قبیل رودخانه های صاف و خیابانها و درختها و باغ و باغچه ها و صحراها همه سبز و خرم و مملو از گل و ریاحین بنوعیست که مسلماً در عالم ملکی بهتر از آن نمیشود باتفاق سیاحان و بابصیرتان اقلیم چهارم بهترین قسمت روی زمین است بقولی کلیه ایران و عراق از تمام آن بهتر و بر همه آن مملکت رجحان دارد و بهترین بلادش این قطعه اصفهانست و ام البلاد عراق است از تحریر و تقریر وصف آنرا نتوان کرد تا کسی سال در ک اوقات هر چهار فصل آنجا را نکند حسن تمامی شهر و آب و هوا و نعمت را بر نمیخورد باری هوای شهرهای شمالی عراق باین خوبیها نیست صفحات همه آن همه کوهستانست و زمستانش بسیار سخت برخلاف کاشان و قم که چون قریب بکویر واقع اند تابستان چون قریب خلیج عجم گرما اشتداد دارد و آذربایجان تابستان گرم و زمستان بسیار سرد میشود و دارالملک آذربایجانست در ۳۸ درجه و ۱۰ دقیقه عرض شمالی واقع است کمیل صاحب در زمستان سنه ۱۸۰۸ مسیحی در آنجا مسافرت داشته مینویسد در بیستم اکتبر برف سنگینی افتاده بود که جمیع اطراف را فرو گرفت ولی طولی نکشید آن برف آب شد و آنسال بحدی سرما سخت بود که در وقت نهار آبهای جام فوراً منجمد میشد مرکب دوات متصل یخ می بست تا بحدیکه هنوز نوشتن قریب باتمام نشده بود مدت یکماه یک تخم مرغ بدست نمی آمد که همه بسبب سردی هوا ترکیده بود قرابهای شراب پر از کرده شکست

آفتابهای مس ترکیب وجمیع نباتات واشجار راخراب کرد درصفحات کردستان اگرچه شبیه بجانب جنوب واقع است اثار ارتفاع زمین بقدری است کزمستان آنجا با شبرابلاد دور وحوالی کیوقت شروع میشود ممالک شمالیه ایران گیلان ومازندران مثل بلاد جنوبیه گرمسیر وسرحد دارند واراضی مرتفعه وکوهستانهای قریب بحدود عراق واذربایجان سردسیر است وسواحل بحرخزر گرمسیر وهم درگیلان وهم درمازندران جنگل ورودخانه وفور دارد ورودخانهایش درسایراطراف ایران وجنگلهایش درتمام دنیا بافت نشود دریا شبرو زمستان وبهار نوعی قرودشت وزمین ودیوار وباغها سبزوخرم وپرگل وریاحین وانواع واقسام اشجار میوه دار دارد که وقت شکوفه وبهار تمام سطح این مملکت مفروش است برنگهای مختلف والوان مختلف انچه گل وسبزه وریاحین ولاله های مختلفه وبیاز های خوش گل درتمام دنیا بافت نشود بزحمت وتربیت وپرورش دراین خطه طبیعی بافت شود اقسام مرکبات خوب بافت شود ابریشم وکتان وپنبه خوب دارند غله وبرنج بطور وفور وشکر بسیار دارند جنگلهایش اقسام چوب صنعتی را دارد دردنیا چنین ملک جامع پرمنفعت بیک منظر مصفا بازهتی ندارد تمام ایدان اشجار وبیک پرده روی شاخسار درجنگلها وباغها مخمل پوشیده ونقشه وگلهای دیگر ازان روییده درشهر بام خانها ومساجد وبازارها تمام سبزوپرگل وگیاه است تمام سردیوارها روییده کوچها ومیدانها اغلب باآن فرط رودخانها وکاری ازشهر اصل وبعضی شهرهای دیگر است ودمام شب وروز ازآنجا عبور میشود جای پای مال وجاده عبوردران میدان روی ان چمن ها دیده نمیشود ودراین سالهای دراز ردی نقاده است تفرجگاههای زیاد وسیلاقات خوب مصفای بازهت دارد الخ تقریری نیست . خطه وسیع خراسان اب وهوائی نهایت مختلف دارد درصفحاتیکه بکویرعراق وسیستان منتهی میشود زمین بایر وگرما بنهایت چنانچه مردمانش چند هفته درتابستانها ازروی اضطرار بیرون نمیروند که غالبا مورث هلاکت است خاصه بادهای سمومی که گاهی میوزد وبانجال میتوان گفت کلیه خراسان راهوائی بیگو وسالم است معلوم میشود باستثنای سواحل هوای ایران اگرچه بسیار متفاوتست لکن درهمه جایش همان خاصیت خشکی وصافی هوا را دارد وهوای ممالک وسط ایران نشاط انگیز وقرین صحت است وچون درجمیع ممالک هیکلهای قوی ومزاجهای صحیح واشکال خوب ولیل برخوبی آب وهوای مملکت اثبات وبیقین است که هیچ تلی ومملکتی نیست که ضعیف وبدشکل ودرشت صورت کمتر ازایرانی داشته باشد ایران کم ازهرجائی یافت شود ومتبرتاخت وتازهای مکرر دراین مملکت سبب نقصان حاصل لاجرم سبب نقصان جمعیت شده است زیراکه خرابی قنوات چند که بزحمات ومخارج زیاد مباشند همه برطرف ودره های خرم رابیابان بی آب وعلف وباغ ارم را مونه قاع صف صف کرده است وکمتر ملکی بلکه نیست ملکی که نباتاتش بهتر وانواع آن بیشتر از ایران باشد باغهای ایران باهر باغی که ازان بهتر درعالم نیست برابری بل برتری دارد این استعداد آبادیهای چند وقابل توجهات درقنات زیاد است تصور نمیتوان کرد که تابچه پایه وبچه درجه میتوانند آبادی ومعمورش ترقی نماید بعضی بیگوترین ودوسیعترین صحاری که تاهنوز بقایای شهرها وقری درجمیع اطراف آن نمایان است بایلات صحراگرد بیابان گرد واگذار شده است که کله ورمه خودرا بچرانند ودرمسافت صدمیل راه که درایام سلف زیر زراعت بوده است حال فقط قطعات نزاعت دیده میشود بقدری که نان قبیله وتحصیل سالیانه اسبان اشانرا بدهد معادن نفیسه درایران ازهرقسم فراوان است خاصه آهن وسرب بسیار دارد فیروزه خوب

در خراسان و مرو اربد ممتاز در فارس بدست می آید اسب و استر و شترهای اهلی خوب و زیاد دارند قبل اگرچه اکنون سه چهاری بجهه تماشا یافت شود ننگ نیست که هم از قدیم این جانور را بسیار داشته و در جنگها بکار میبرده اند و از نقاوبرد نمشاهای طاق بستان که بلاریب در عهد بهرام چهارم ساخته شده است معلوم است که در حوزهٔ حشمت و تجمل سلسله سلاطین ساسانیه بسیار بوده است اقسام اسب های خوب یافت میشود اسبان خراسانی و ترکمانی و ورک مخلوط از عربی که از نسل وزاد و ولد در خود ایران است بسیار قوی و با طاقت و خوش ترکیب و شکیل شاید در عالم اسبی نباشد که تحمل مشاق تعدد آن اسبها تواند کرد تاخت و تازهای غریب و مسافتهای بعید طی میکنند در سنه ۱۸۰۰ مسیحی یکی از اسبان فرنگی در این ملک بوده میگوید با کت از شیراز بطهران با پصد میل مسافت در عرض شش روز رسید و عجب آنکه با یک اسب مخصوص ساغان کرده آمده بود اسبهای پست پنجاه الی صد تومان و اسبهای خوب کم از دویست تومان نیست کوشش شان بکثرت میشود سرمایهٔ دولت قابل صحرانشین منحصر در کله و رمه ایشان است اسبهای خوب از این پشم حیوان میازند سگ های خوب اقسام و انواع یافت میشود با وجودیکه در مذهبشان نجس است لکن بسبب صفات حسنه که در این حیوان با وفاست بر فاقت بنی نوع انسان اختصاص افته و در این ایلات شبان رمه و پاسبان خیمه و صحرا و رفیق شکار و منزل و یار غار است بعضی سگهای خانه و شکار از بکوتر و خوش ترکیب ترین اقسام سگهاست و در بیابان و صحرا و قلل و طلش جانوران وحشی بسیار است از جمله شیر و پلنگ و ببر و گرگ و شغال و روباه و خرگوش و گوره خر و آهو و گوسفند وحشی و بزکوهی و گراز بسیار است اقسام طیور اهلی و صحرائی دارد بعضی بسیار خوشگل و قشنگ میشوند مرغ و خروس خانگی خاصه آنهائی که از مازندران و گیلان و قراولهای جنگلی وغیره نسبت بخوبی آب و هوا و ارزانی و فراوانی نعمت و مدرت وقوع قحط و غلا و عدم قتل و اتلاف در جنگهای خانگی و لزوم نکاح در اول عمر جمعیت این مملکت میتوانست از بیشتر و ظلم زبردست و جنگها و انقلابات متصل داخلی و خارجی زیاده بر همه بی پروائی بحال اطفال و بی طبیبی مملکت جمعیتش بسیار کم و بی نسبت است سکنهٔ اصفهان بقول سیاحان و مسافرین فرنگستان اواخر عهد سلاطین صفویه با صفهان رفته برآورد کرده اند الی دو کرور نفر نوشته اند اطفال چون سایر جاها بار بر خاطر پدر و مادر نمی شود فقیر زن ناس از بابت ماکول و مشروب تنگی نکشیده اند و مبلغی از وجوه و اموال همیشه صرف فقرا و مساکین میشود جمعیت جاهای اصفهان قبل از قشون افغان هفتاد الی هشتاد هزار نفر صد هزار نفر بوده و اکنون بسیزده و چهارده نفر رسیده ولی روی در از دیاد است مخصوصاً ایران هر فرقه اش در جمیع اعصار و ازمنه تجمل و تمکنت و ارستگی و ثروت و آبادی بلاد معروف و مشهور بوده خاصه اصفهان که اکنون هم از دو سرای های عالی سلطنتی و گنبدهای مساجد و مدارس منقش با شجار خیابانها و باغهای سبز و خرم نمایش دیگر دارد و گنجی خاص و دولتی وافر داشته اند سالهای تخت سلاطین ذوی الاقتدار و پادشاهان جلیل با افتخار بوده و هست و بکی از شهر معظم و سواد اعظم این مملکت است و تدریجه موجب تعجب و مورث تحسین شود از بناهای عالی و صنایع عجیبه انگیز انسانی بر جا و برپاست بناهای خوش وضع زائیده رود و هنوز بر وضع سابق باقی و مدارس و سرایهای قدیم سلطنتی بالتمام برجاهستند و بعضی عمارتش که سالها از تطاول افغان خالی و خراب و ویران افتاده بود هنوز دست تطاول زمانه بر آنها راه نیافته و در تمام خیابانها و کوچهاش بازارها در دو طرف را پیاده و در وسط راه سواره روست کاروانسراهای معتبر در واقع عمارات و قصور عالی محکمی است که

تجار نشیند بسیاری از خانهای بزرگ شاهانه دارد که همه مفروش بمرمر اند خانه‌های خوب جلی دارد که خانه‌های تجار تی و اعیانی این ملک با خانه‌های سلطنتی دیگر ملک لاف برابری میزند ولی از بیرون همه یکی مینماید دیوارها کلی و بلند بدون رخنه و غرفه و دریچه دارد یکدر بزرگ دارد چون داخل میشوی خیاطی است وسیع خیابانها متعدد و در اطراف خیابانها باغچه‌های پر گل و لاله و ریاحین و حوضهای مرمر متعدد و قطار اشجار کنار دیوارها مرتب داده و طرف دیگری دارد که هر خانه و رخانه است و بادگیرها ساخته اند که در تابستانها سبب سردیست غالبا خانه‌ها را باغی نیز هست که هر کسی تفرجگاه درون خانه خود دارد گذشته از سیر و تفرج با یه خوش هوائی و خوش منظری شهر شده یکی از محرران فرنگستان که در وقت معموری و آبادیش سیاحت کرده مینویسد اطراف شهر و باغات و خانه‌های اطراف که جزو شهر کرده دیوار کشیده اند (۱۶) فرسنگ است راست نوشته اکنون که از آن آبادی و جمعیت و وسعت افتاده بیست میل مسافت دیوار دور شهر است آنوقت که سیاح فرنگی سیاحت کرده جلفا هم جزو شهر متصل بآبادی شهر بوده این از روی تحقیق است که اواخر صفویه که افغان باصفهان بهشت نشان آمده سیصد هزار در خانه داشته بهر خانه روی هم پنجنفر جمعیت داشته لابد دو نفر از پنجنفر مرد قابل کار بوده که ششصد هزار نفر لشکری رکابی و ذخیره و احتیاطی داشته مسلم سه کرور جمعیتش اغراق نیست هرگز در حوصله تخمین جمعیت و شهرهای بزرگ دنیا را ندیده میتوانند استدراک این آبادی و جمعیت را کند اکنون پس از همه انقلابات و خرابیها آثار خرابی و نمونه خانه‌ها و آبادی سابق شهر نمایان و خود دلیلی واضح است و در دنیا آنوقت دیگر شهری باین جمعیت و آبادی و فشنگی دولت و کثرت بنوده ثروت و تمکنش برابری با تمام آسیا میکرده و آسیا برابری با تمام دولت دنیا داشته در میان ارامنه جلفا و تجار شهری یک کرور تومان بسیار داشته باری کریمخان وکیل بازاری در شیراز ساخته بسیار متین و محکم اگر بهتر نباشد از هیچیک بازارهای اصفهان کمتر نیست سلطنت در شیراز چند ان دوامی نکرده که آبادکرد و خیابان و عمارات عالیه ندارد و دیوارهای کلین از دور شهر چون شهر خرابه بنظر می آید اطراف شیراز همه خوش آبند بوده باغ و قصر جهان نما و تخت قاجاریه و حافظیه و سعدیه تفرجگاه خلایق است طول باغهای مسجد بردی متصل بالی بلدیچ میل و عرضش دو میل میشود از هر قسم میوه و مرکبات خوب یافت میشود استخر و تخت جمشید در حوالی است شرحش داده شده و همدان نیز از شهرهای قدیم است و قبر مردخای و مرقد استر و حکیم مشهور ابو علی سینا قریب بوسط شهر است چنانچه مرقوم شد قبر استر و مردخای زیارتگاه یهود است و مقبره شیخ الرئیس ابو علی سینا نیز زیارتگاه جمیع سیاحان و مسافرانی که بفضل و حذاقت اعتنائی دارند شده سایر بلاد ایران نیز هم عمارات خوب دارند و هم وضع خوشی اغلب نزدیک برود خانه هستند و در اطراف باغها ساخته اند از سکنه ایران طبقاتیکه در شهرها و قصبات و قراء سکنا دارند و بیشتر تربیت شده اند در صنایع مفیده ترقی کلی کرده اند ولی مدتهاست که عقب رفته اند که پیش نبوده اند در تاریخهای ایران هست از اخبار که بسیاری از مردمان مبالغ خطیر در خیرات و مبرات مصروف کرده اند و کاروانسراها و حمامها و دیگر ابنیه مفیده بنا کرده اند میکوبند چون در کارهای کلی که منافع و حاصل عام دارد امریکه بالها بانجام شود در مدت طویل تمام کنند و شاید که مانع پیشرفت و انجام آن گردد و یا تمام میماند یا بقصور طول مدت هیچ اقدام نمیکنند چنانچه کارهای عمده که فوایدش عام است در ایران چیزی کرده نشده این ملک هزار سال که در شرف ترقی و مستعد تربیت و آبادیهای بزرگ است و بهمانطور رسیده و تجارتش بهمان نهج سابق مانده

ابریشم کیلان و پشم کرمان و پنبه و مازو از عراق و القوزه خراسان و خشکبار از قبیل گردو و بادام و پسته از سواحل خشک وغیره بلاد دیگر میبرند و عوض شال کشمیری و نیل و قماش هند و سند و شکر بنگاله و چین و ماهوت و پنبه انگلیس میاورند بسیاری از صنایع ایران خوب و نفیس است ع الخصوص کلابتوندوزی و شال بافی بسیار مرغوب و خوب هستند و پارچه بافی و شبکه کری و چینی سازی هم دارند استادی ندارد قالی و قالیچه های ایران را که در هیچ مملکتی نبافته و نتوانند بافت از تعریف و توصیف مستغنی است کارآهن و فولاد خوب میسازند شمشیرهای خوش دم و خوش جوهر از کار بیرون می آورند در ساختن آلات و ادوات خوب از هیچیک از ملل شرق کمتر نیستند در توپ ریزی و سایر آلات جبه خانه اگر حکومتی که ترغیب علم و مهارت رعیت کند میداشتند بزودی با صنعتکاران فرنگ دم مبارات و مساوات میزدند در کنده کاری و منبت کردن و مطلا سازی از طلا و نقره کمتر بقیه پیش از ایشان خلافت دارد و همچنین مینا کاری را در غایه نفاست میکنند و زر و زیور و سایر آلات که از طلا و نقره میسازند شاهد بر مهارت ایشان است از نقاشی چنین میاید که هم از سیصد سال قبل تا بحال چندان ترقی نکرده اند تصاویر و پرده هائی که در سراهای سلطنت اصفهان در عهد شاه عباس کشیده اند مثل تصاویر خوب استادان بزرگ این ایام است رنگ آمیزی خوب میکنند و غالبا شیشه خوب میکشند و در دیگر مراتب این فن نیز بی سلیقه نیستند ولی دور نمارا تکمیل نکرده اند باری آنچه در عهد پادشاهان مقتدر و کاردان ترقی کرده اند و خته اند در عهد سلاطین جاهل ضعیف برباد رفته است و مدام بنا بر انقلابات دولتی دریای دانش در ایران علی الاتصال در جزر و مد بوده تا کی غلو کنند و علو یابد اهل ایران و بزرگان ایشان رشید و دلیر و جنگجو و سلحشور بوده و استعمال آلات حرب و اسباب طعن و ضرب نیکو کنند و قبل از انقلاب و جنگی نیست اکثر بشکار مشغول اند و انواع شکار میکنند چون شیر و ببر و پلنگ و گراز و خرس و کمتر اتفاق افتاده که شکارچی بچنگال یکی از این جانوران درنده مغلوب و پاره شود شکارهای حلال گوشت بیشتر مشغولند چون طیور و آهو و بزهای کوهی و گاو کوهی و بیشتر مایل بشکار آهو هستند و اقسامش یافت شود و طریقه اغلب شکاران با شک و بازست و بطوری تعلیم داده اند که بیکدیگر در وقت شکار مدد کارند چون شکار از دور بنظرشان آید بازها را رها کنند بازها پرواز بشکار رسیده خود را بر سر و چشم آن زده و جانور را معطل میکنند و نوعی بشیوه می آورد که نمیتواند حرکت کند تا شکار رسیده او را گرفتار سازند تا شکارچی رسیده شکار را بگیرد طریقه دیگر اینکه جمعی سواره دور آهو را گرفته هریک سگی در قلاده بالای اسب دارند که نفس خسته نشود که در اول شکار ممکن نیست تواند آهو را بگیرد لهذا بعضی سگها را تازه نفس میدارند چه سیرش و حمله دویم که احیانا آهو از حلقه بیرون رود آنها او را تعاقب کنند اگر آهو را زنده بگیرند آنوقت تا تیز میزنند سپاهیان ایران همه خوب تفنگ میزنند در خانه پادشاهان و سلاطین ایران نظم و نسق و تجمل و حشمتی معمول است که در هیچ جای دنیا دیده نشده و در خانه هیچ پادشاهی رعایت آداب مثل در خانه پادشاه ایران نمیشود خاصه وقتی بسلام می نشینند که همه شاهزادگان و امرا و اعیان و سرداران همه دست بسینه هریک جای مخصوص خود ایستاده اند و فراخور شان و منصب چنانکه گوئی آسمان با آن همه عظمت برابری با آن حشمت نتواند بارگاهی است درعایت شکوه و تجمل و کمال نظام و ترتیب یکی از موارد مخصوصه شرفیابی سفیر خارجه است بحضور پادشاه چنین مورد دیگر هم از اعیان دولت و جمعی از صاحبمنصبان دیگر مقرر شد پس از انکه مراسم استقبال و تعین وقت

او را بخدمت پادشاه میبرند و از درسرای باو زیر دو دل خارجه باندرون عمارت تا قریب بواق پادشاه و از اطراف هر چیز چنان منظم و مرتب است که نفسی از کسی بیرون نمی آید و اقعاً حتی اسبها سرتکان نمیدهند ایلچی را یکی از حجرات برده بعد از چند دقیقه بحضور میبرند قصری در میان باغی است که از هر طرف باغ جنابا نهایت ترتیب داده فواره ها از هر سو در دریاچه و آب نماها در جنب است از پای تخت تا در باغ شاهزادگان و وزرا و امرا و اعیان و غلامان شاهی هر یک با لباسهای فاخر بر جای خود صف کشیده اند و سلطان خود بر تختی مرصع غرق جواهر نشسته و خود مزین بر جواهرات اعلای گرانبهاست و بعضی از اسباب و سلاح و غیره مرصع پهلو و پیش روی سلطان هست و فرمایشات مختصر مناسبی بسفیر کرده جواب می شنود و اگر هدیه مصحوب ایلچی است از حضور میگذرد و هر قدر نفیس و قیمتی باشد علی الظاهر اظهار فرح و انبساط و تعجب نکنند ولی در سنه ۱۸۱۰ اسمیتی خود که بایران رفتم یک کاری دو اسبه که خیلی خوب و طرز مرغوبی ساخته بود بپادشاه پیشکش کردم بسیار اظهار بهجت و خوشی فرمودند باری خیمه و خرگاه سلطنتی بس عالی و محتشم است و چنین سراپرده و خرگاهها در جای دیگر دنیا یافت نشود و کنند چون برپا کردند نجری نیز باطرافش میکشند مثل دیوار بلند و شامل طرف ها و خانه های اندرونی و بیرونی است در سفرهائیکه بقصد سرکشان یا جنگی و محاربتی مطمح نظرشان است زن کمتر بلکه هیچ بهراه نبرند خاصه پادشاه این قاعده را کذاشته طرز لباسها مثل عصر سلاطین صفویه است همه ملوکانه و فاخر است و در نظم و رعایت اصطبل دقت تمام میشود یکی از امرا میر آخور و موظف امور اصطبل است کره های خوب از اطراف مملکت بخمه پادشاه میفرستند و هر کدام پسند افتد مخصوص پادشاه تربیت میکنند ساخت و شام اسبهای شاهی بجواهرات قیمتی و طلا و نقره مرصع است قیمتی اسباب یراق اسب ترتیب میدهند که اسب را نهایت تکمیل و رشید بنظر می آورد و رسم است که کسانیکه باشان و رتبه هستند اسبهای خوب بازین و یراق و سلطان و یراق طلا و مرصع پیشکش در سفر میکشند از یک جنبت الی دو جنبت و بیشتر بقدر مرتبه و شان و علامت از دیادشان است و بعضی روزها اعیاد را اضافه کنند خاصه عید نوروز را چنانکه از سلاطین قدیم ایران این روز را نوروز هرمز و مکفه اند و لباس مخصوص این روز زربفت قرمز بوده قول جمشید و این روز بنای استخر را تمام کرد و عید کرفت الحق ابتدای ربیع و انتهاشتا و موسم شادی و نشاط طبیعت است القصه پادشاه جمیع امرای درخانه را بشیرینیات شاهانه و غلاع ملوکانه متفخر و مباهی میسازد و جمیع طبقات ناس لباس نو پوشند و مصافحه کنند و درخانه ها شیرینی کذارند صرف کنند در هیچ ملکی اینقدر شیرینی صرف نشود درخانهاشان فرشهای نفیس کوناکون میکسترانند و یکی از اسباب خوشی شان ضیافت اتجا و ضعفاست وزرا و امرا غالب این است که غذای معمول را با جمعیت خود و ناهارهای ملوکانه و سفره های شاهانه کسترانند و اشخاص مختلف از هر قبیل بر آن نشینند مخرر اوراق کویند وقتی باوزیر صرف طعام کردم بر آن سفره امرای بزرک و میرزاهای متشخص و کتاب و تجار و شعرا و مغنین همه بودند و وقتی دیکر یکی از صاحبمنصبان سفارت انکلیس با حاجی محمد حسینخان که وزیر است درخیمه نشسته بود شخص کاسب فقیری سه عدد شانه آورد حاجی خواست یکی را بخرد و مشغول بند و بست قیمت بود که ناهار حاضر کردند وزیر معامله را موقوف کرده در نهایت مهربانی شانه ساز را بر سفره نشانده با وی ناهار خورد و در واقع متمولین و اعیانهای ایران با فقرا و مساکین شریک المال و مختار ضابطی هستند تمام فقرا و مساکین از نعمت و دولت اغنیا مهره ور و شریک اند

مازندران مملکتی است وسیع بسیار با صفا تمام سال بهار حقیقی است خزان در اشجارش نیست مرغ و سبزه و چمن از مرغزار و

و دامنهایش خشک و قطع نشود تفرج گاههای سبزه و کشت گاههای با صفا و زینت دارد نمیتوان گفت کدام توجهی از آنها کمتر میشود دیگر مانند مثل آستر زمین بهشت و سلاطین صفویه خاصه شاه عباس عشق مخصوصی بمازندران داشته بسیار توجه بحال آن مملکت فرموده باغهای خوب و جاهای مرغوب در آستر زمین ساخته اند از جمله خیابانهای مازندران است که ابدا بلکه بعضی جاهایش حال هم همان قسم است که اگر یک سوار نابلدی با پیاده با گذار بعضی جاهای آنرا بهمرسد غرق میشود و بحال ولای فرو میرود شاه عباس چندین خیابان از شهرهای دیگر بمازندران و از شهرهای مازندران تا عرض هفت هشت ده فرسخ سنگفرش نموده اند بنوعیکه در نهایت متانتی از عبور و مرور مسکنی از دهمهای خیابان منقطع است گر بعضی جاها را که رعیت خود خراب و ضایع کرده جهة عبور دادن آب بمزرعهای خیابان را از عرض شکسته و جوی ساخته آب رد کرده است و بتدریج آب آن جوی قدری از طرفین را خراب کرده باری درختهای جنگل اطراف خیابان را آباد بوده بریده راه را مسدود کرده این خیابان را در سایه درختان یکباره سرپوشیده و شده است که خود آن خیابانها عبورش تفرجگاهی است بهتر از هر گلزار و بوستانی چون این جنگلها نه مثل سایر جنگلهای دنیا اشجارش منحصر بنوع درخت سرو یا کاج است بلکه از تمام میوجات دارد در بهاران از شکوفه های این میوه جات یک گلستان الوان منقش است که کی توان تشریح و بیان نمود که بچه اندازه مصفا است و زینش پرست از بنفشه و سنبل و سوسن و اقسام پیازهای قشنگ رنگین و نوعی از مرغ و چمن دارد که سالهای دراز از عبور و مرور و بکاری و مال عقده جای پای تردد نیفتاده است و بلبل و انواع مرغهای خوشخوان با الحان در تمام این باغهای طبیعی منزل و آشیانه دارند از صدای خوانندگی آنها آدم از حالت طبیعی خارج میشود و هر قدمی چندین چشمه آب میجوشد و جاری میگردد بطرفی که از فیروزکوه گذشته آبادیست هرچه پیشتر میروی آبها از این چشمه ها بهم پیوسته کم کم رودی تشکیل میدهد شکار و مرغ حلال گوشت که زیاده از قدر تصور بهشان دارد از شدت و فور شکار کردن آنها چه پرنده و چه چرنده آدم کمال سهولت را دارد در مرداب ها و دریاچه هایش که اقسام مرغ آبی بقدری هست که هر طفلی میتواند صید نماید و خودشان بچندین قسم شکار مرغ آبی میکنند گاهی در شب با ناو و چراغ و طاس صید میکنند و گاهی روز با تفنگ شکار میکنند که خود اقسام صید مرغ آبی تفرج و تماشای خوبی دارد در رودخانه هایش اقسام ماهی حلال از تعداد خارج است بسهولت تمام صیدها میکنند حتی اطفال آنجا دیگر کسی بی تفنگ و ناو و اسباب شکار و صید مرغ و ماهی ندارند شبها در صحراها چوبهای بسیار بلند بر سر پا کرده فاصله اینها را بندی میبندند شبها دسته دسته مرغها که در پرواز و نقل و مکان اند از شدت و فور این بندها خورده پر و بال شکسته زیر آن بندها می افتند صبح برمی چینند و سبزه و مرغ و چمن و گل و گیاه زمین منحصر است بزمین و سر اشجار بلکه تمام بدن درختها همه از روییدن نسیم تخم گیاه گذشته است و بتدریج یک پرده کلفتی از سبزه و گیاه بسته شده که همان حالت سطح زمین را بهم رسانیده است و مثل قالیهای برگ سبز شده و از میانشان بنفشه و غیره روییده در آبهای مرداب و دریاچه ها بقدری نیلوفر روییده که در بعضی اماکن از وفور برگ و گل بسکه آب پیدا نیست و معلوم نیست که اینجا آبست یا زمین های خرم سبز شسته میشود در جنگلها از اثمار و فواکه طبیعی هیچ چیز یافت میشود از سیب و به و گلابی و انار و انجیر و بمک و از مرکبات جرلیموی آب محض و دیگر انواع مرکبات را بطور اکمل و وفور دارد و اقسامش را نمیتوان کرد لیموی نرش چندین قسم دارد در شهر بارفروش که یکی از بلاد مازندرانست پرتقال دانه سیری کمرد دیده ام و در شهرهایش هم بوستانها انواع و اقسام فواکه و اثمار و مرکبات را دارد و زراعت پنبه و تریاک و جو و گندم و قلا و غیره و غیره را دارد اگر اوقات طرف ربیع بعضی عیوبات نشود از قبیل پاکیزگی ورفع مرداب ها که کثافات شهری دیگر در تمام عالم جائی نتوان مثل آن ملک یافت چرا که ملاقت و

و فشلاق میرود و دارد جاهای سبز و خوب هم دارد حتی مکانی که معدن یخ طبیعی دارد است که تمام تابستان یخ از آنجا بیرون میبرند یخ بسته و ذخیره شده در شهر با هم در عمارات دو سه طبقه بلند که اطرافش همه با زوبستم گیاه نجو یا میتوان تابستان زندگی کرد و بسر برد یخ و برف در شهر خرید و فروش میشود مردم تنگی نمی کشند چاههای آب سرد بسیار خوب دارد که قابل توصیف و تقریر نیست خود مکرر تجربه کردم که لیمو و نارنگی و پرتقال با خرزهره و بندوانه را بعد از بسته در کمر چاهها آویخته پس از ربع ساعتی که بیرون آورد و افطار آن هندوانه را با دست بشکند چنگ زد و آب کرفت دست مانع میشد از شدت برودت مدت شش هفت سال مدت بیشتر جاهای آن ملک را سیر و سیاحت نمودم خیلی قابل توجه است شاه عباس بسیار رحمت در باره مازندران کشیده و خیلی خارج کرده توجه نموده در واقع عشق و میل تمام داشته اند عمارات و باغات خوب ساخته اند از البته و پارچه های تحفه هدی خودشان کنان است که بتوان حصر خوب و لطیف بیافند و کبریچوخای پشم است که آنهم چیز خوبی است تا فاره ده پانزده تومان فروخته اند دیگر البته های پشمی ابریشمی که تحفه نفیس است خوبش چیز با مثل و بی همتاست کاهی قابل دست بدست کشتن است و لایق هر کس و بلاد و دور دست و شهر شهر میرود و مطبوع خاطر بیشتر مردم است مردمانش در آب بازی و کشتی رانی با مثل و قرین اند و بازهای سپیدار کوچک بدریا و جاهای مخوف پرخطر میرانند با وجودی که علم کشتی را بلد اند رعایتش نا بلد رعایت دقتها جا دارد و بهر حال قابل تحسین اند بسیار مردمان بردبار هستند در واقع اکثر صفات آدمیت و فتوت بحد وفور نسبت طبرستان و اطرافش مجمع از دحام و جمعیت و باین اعتبار بلند نعمات مازندران تمام نقاط دنیا دیده کرده خاک سپرد اگر با همش باشد با ملک نزدیک که بخواهش میرود و میرسد بسی از مطالب متفرقه اش کاهی که لزوم با قیه و بعضی مواقع این کنجینه بیان شده است حال مختصر اشاره از حکمرانان بعضی اسامی میشود تا این اسم چندان مختصر نگذشته باشد

در بیادی احوال ملوک طبرستان

سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست مولانا اولیا چنین نقل نموده در آن زمان که اسکندر ممالک بر از اکرفت ملک طبرستان از یکی از اولاد ملوک فرس سپرد آن خانواده دولت سال فرمانروا بودند چون بنای ارتفاع لوای اردشیر بابکان کردید ملوک الطوایف را مقهور ساخت آنولا بند الحسن شاه نامی از همان خانواده سپرد دویست و شصت و پنجسال هم آنان حکمرانی کردند بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم شد آن بلاد را بپسر بزرک خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد حسن شاه را استاصل کرد و هفت سال حکمرانی کرد و میان او و برادرش انوشیروان مخالفت شده کیوس اسیر و مقتول شد و پسرش شاپور نام ملازمت انوشیروان کردی و ایالت طبرستان تفویض شد اولاد سوخرا و صد و ده سال بتخفیر از انها حکمرانی کرد زمهر مهر روشن آورد روشن ملک آزاد روشن و یزجیل بن جیلان شاه که مشهور بکاوباره است مستقل کشت و نامی ملوک رستم دارکه جزو ممالک طبرستان از نسل کاوباره اند چنانچه مذکور خواهد شد

ابتدای کار کاوباره وقتی قباد بن فیروز بمدد ملک هیاطله مالک ممالک عجم کشت و جاماسب از ملک و مال در کذشته قباد ایالت ری و دربند و شیروان و ارمنیه را در قبضه اختیار جاماسب نهاد که تا آخر عمر در آنحدود بفرمانروائی نشست چون وی بمرد پسر داشت نرسی و تهمات و شرخاب که ملک سرحد شیروان شد و نرسی قایم مقام پدر کشت و بعضی از بلاد که در آن نواحی بود بضرب شمشیر کرفت و بر ممالک مورو ثی بیفزود و در وقتی که کوکب نوشیروان عادل بسر حد کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری کردانید و در بعضی از معارک آثار جلادت و اظهار شجاعت بظهور رسانیده و کسری شبکیر از پیشتر بر تربیتش افزود و نرسی در آن ایام در بند شیروان را بنهاد

چون بمرد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بسر نهاد و چند دفعه لشکر بگیلان کشید آخر الامر آنجا را مسخر ساخت و دختری از ملکزادگان آن ملک را در حبالهٔ نکاح آورد و پسری از آن شد جیلانشاه نام نهاد و منجمین خبر دادند که شاهزاده را پسری بلند طالع در وجود آید که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز نهایت مسرور و مبتهج گردید چون وی رحلت نمود جیلانشاه بر مسند پدر برآمد و پس از وی پسرش جبل افسر بر سر نهاد در واقع گیلانشاه وکیل شاه نامشان بوده اری بلا وکیل و دیلم را مسخر ساخت باز منجمین خبرش دادند که تمامی ممالک طبرستان و گیلانات متصرف خواهد آمد پس قصد تسخیر آن ممالک نمود و وقتی بتغییر لباس چند کاوی نمک بار کرده متوجه طبرستان شد و از کم و کیف جمع و دخل و خرج دفوت و استعداد لشکر آنجا درست مطلع شده مراجعت نمود و مدارک لشکر دیده روی بدان خطه نهاد و آورد لاش که حکمران آن صفحه بود بیزدجرد بن شهریار شهریار ممالک عجم عرضه داشت نمود بیزدجرد جواب نوشت که بر حقیقت حال او وقوف یافته کیفیت را بدرگاه نویس پس از رسیدگی و خفیه سیاحت رفتنش نیز معلوم شد و کارگاوباره شهرت یافته بیزدجرد نوشتند که پدرانش از اهل ارمینیه بوده بتقلب بگیلانات دست یافته اند و نام ایالت بدست آورده اند وی بدین سخن التفات ننموده از موبدان فضیلت مآل و پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره نمود ایشان در کتب و تواریخ یافتند که وی از نسل جاماسب بن فیروزست چون از طرف نیزک لشکر اسلام بحدود عراق آمده بود یزدجرد را فرصت و مناسب نبود که با کسی از بنی اعمام خود در جنگ و قتی دست در کمر شود و بجنبه ولایت طبرستان محاصمت نماید لاجرم بحکمران آنجا نوشت که میان ماوگاوباره قرابت خویشی دافعست مناسب نمیدانم جنبه ولایتی او را از خود برنجانم باید زمام ایالت و حل و عقد آن ولایت بکف کفایت او دهی و غاشیهٔ متابعتش بر دوش نهی و بموجب فرموده عمل نموده بدرویان درآمد که از بناکرده های منوچهر و دارالملک رستمدار بود و شهر ساخت رایت دولتش بمنت استقلال بر فرق مقارن آنحال و تقدیر ایزد متعال والی آنجا در میدان کوی کامرانی واسب اندازی از زین بیفتاد و رخت هستی بباد فنا درداد و جمیع جهات و ممالکش گاوباره متصرف شد و نام ممالک طبرستان و گیلانات در تحت تصرف وی درآمد و تختگاهش در گیلان بود باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخته بازده سال در کمال استقلال فرمانروائی کرد تا در سنه ۳۰ هجری جهانرا بدرود کفت و دو پسر داشت دابویه و وادوستان و دابویه قایم مقام پدر شده دارالملک را طبرستان قرار داد و از اینجا بخبر سلطنت نمودند و ۱۲۵ سال فرمانروا ماند دابویه بن گاوباره بدرشت خوئی و ظلم نفس و سفک دماء اتصاف داشت و برادرش از وی رنجیده از گیلان بدرویان رفت و بر خلاف برادرش در اتمام خاطر دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و دابویه پس از ۲۰ سال حکومت از تخت تنجه رفت و پسرش فرخان بزرگ که ملقب بذوالمناقب و اسپهبد بود بجای پدر نشست و بعدالت کوشید و ابواب جور و ظلم مسدود ساخت امر سارویه برادرش سپاری را بناکرده و ۱۰ سال جهانبانی فرخان طول کشید و لشکر کشی مصقلة بن هبیره الشیبانی در عصری بود پس ازوی زرمهر پسرش ۱۲ سال حکمران چون وی مریض گشت پسرش اسپهبد خورشید بحد بلوغ رسیده بود وقت کرد تا او بعرصه رسد سارویه غش بنیابت ملکزاده و بعد بدو سپارد پس از ۲ سارویه ۸ سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را برمسند دولت نشاند وی نیز ۵۱ سال فرمانروا و اکثر خویشان وی غاشیهٔ اطاعتش بر دوش کشیدند و شاپور مجوس که از دست برد سپاه و لشکریان ابوجعفر دوانقی فرار کرده بدو پناه برده شاپور را بحبس و تقیید رسانده قرابین و جهاتش را تصرف نمود و سبب زیادتی دولت و حشمت او گردید و در آن اوقات که مهدی بن منصور بری رفته بود قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاده که پسرت هرمز را بمهمانی نزد ما فرست وی جواب گفته بود که خورد است و قابل شرفیابی نیست او عدم اطاعت اسپهبد خورشید را

دانسته بپدر نوشت منصور مهدی نگاشت که از سر این امر درگذر و باستمالت سپهبد بپرداز مهدی چنین کرده اظهار مهربانی و خصوصیت نمود و بعد از آن منصور رسولی نزد اسپهبد فرستاده و خواهش نمود که شرف رخصت ارزانی دارد تا سپاه عرب از کنارهٔ دریا بطرف خراسان بمهمی رود خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز انجمنی کرده مهدی ازدی ابوالحسن مرزبان را برای زاروم و شاکر و ابوعون بن عبدالملک را بصوب گرکان روانه کرده در چرخ و سپر بوقت لزوم هردو بهم پیوندند اسپهبد ساکنان صحرا و زارعان بیابانگفت از شوارع کوچ نموده بتلال و قلل جبال روند مازعبور لشکر بیگانه متضرر نشوند چون لشکر اسلام بگیلانات رسید عمرو بن العلا باشارهٔ ابوالخصیب با دو هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان حاکم آنجا بمقابله اقدام نموده بقتال رسید بر آمل استیلا یافتند و بعدالت کوشیده خلق را باسلام دعوت کرد مردم که از جور و تعدی خورشیدیان بجان آمده بودند فوری غنیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو شتافتند و سعادت ایمان دریافتند چون شنیده سخت هراسان شده با عیال و اطفال و ازواج و اولاد و عبید و موالی و اموال و دواب بالاء در بند براه زاروم بیرون رفته در غاری که آنرا کرکیلی دز یا کوکیلی دز میگفتند رفته همه را آنجا مضبوط و محفوظ کرده آذوقهٔ دو ساله نیز پیش از واقعه بسیار انبار کرده بودند و دری بیک تخته سنگ که پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بواسطهٔ اعرام و اسباب بر آنغار استوار کرده و خود با چند باز راه لارجان بدیلمان شتافته (شرح کرکیلی دز را از روی بعضی کتب معتبره خاصه فرهنگ انجمن آرا در کتاب گنجینهٔ دانش خود مسطور داشته ام) باری لشکر اسلام تعاقب کرده خزاین او را قدری بدست آورده عرب کرکیلی دز را محاصره نمود و چارهٔ رخنه یافتن ندانستند تا دو سال و هفت ماه معطل ماندند تا وبا در میان آنغار بحصوران افتاد در چند روز چهار صد کس بمرد و اموات متعفن شدند مجال بیرون بردن نیز نداشتند لهذا مردم غار را کاردباستخوان رسیده امان خواسته بیرون آمدند عورات و بنات اسپهبد را اسیر کرده و هفت شبانروز خزاین و اموال در راحل کردند و نقل نمودند اسپهبد شنیده از غایت اندوه زهر خورده خود را بکشت و اولاد ابو به تعرض شدند.

ذکر باوندستان بن گیل که معروض جیل شده در ملک رستمدار و دولت بخسرو نامدار چون از ابو به بن گیل برادر خود ملقب بکاوس رنجیده در سنهٔ ۴۰ هجری بروبان رفته برخلاف سوء رفتار برادر بطریق عدل و انصاف سلوک داشته ۳۵ سال باقبال گذرانید و پس ازوی پسرش وبا زماند کاشش تا سنه ۸۸۱ هجری که تاریخ سبب ظهور دست اختتام یافته ۳۵ نفر مالک تاج و سریر شدند اگرچه گاهی سادات عالی نژاد و کاشکان خلفای بغداد بر طبرستان استیلا یافتند ولی ولایت رستمدار زوجودی از اولاد ملوک کاوباره خالی نبود و کسی از سلاطین اطراف را زروبان آواره نتوانست نمود و مدت دولت آل باوندستان ۸۴۱ سال شد چراکه شروعشان از سنه ۴۰ شده بود.

مورخان مازندران ظهور حسن بن زید چنین نوشته اند که پس از باوندستان بن کاوباره که در چنگ گرگ اجل بیچاره شد پسرش اسپهبد خورزاد ۳۲ در رستمدار فرمانروا شد و با خلق برنهج عدالت سلوک کرده پس ازوی پسرش باوندستان بن خورزاد ۴۰ سال افسر بسر داشت و بصفت عدل و مکارم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا میگماشت و بمین شجاعت و فرط جلادت بالبعضی سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از گیلان و رستمدار بیرون نمود و تمامی مملکت سوروثی را بحیطهٔ تصرف آورد چون وی فوت شد پسرش شهریار در اندک زمانی ۳۰ سال کامکار بود پس از شهریار پسرش وندامید بن شهریار ملک را شهریار کرد در ایام دولت او حسن بن زید علوی در ملک طبرستان خروج کرد و عبدالله باوی بیعت کرده ۳۴ سال شهریاری نمود.

در زمان اسلام اول کسیکه به نیت غزا و جهاد عزم آنولایت کرده امام ابومحمد حسن بن علی امیرالمومنین ع بوده و در خلافت عمر بود

و آن عباس و عبدالله عمرو مالک بشتر نیز غائبه مناسب امام عالیمقام بدوش و آشنه از عین قدوم مبارک حضرت آمرنه
کار مجاهدین و لشکر مسلمین با اعالی آن ولایت بصلح انجامید و امام حسن مثنی مقتضی الزام مراجعت فرمود و تیز در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین
نواحیه از مسلمانان مرتد گشته از سایان آن ناحیه متفق شده با انها بسر میبرد و حضرت مضطفه بن هبیره را با دیگر بنی ناحیه امور
فرمودند مضطفه بانجانب شتافته بنی ناحیه مغلوب و عیال و اطفالشان دستگیر گردید و مضطفه سالما غانما بازگشته چون مضطفه بر جزئی
و کلی خارج و داخل آن ملک وقوف یافت در زمان معاویه بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شده با چهار هزار کس بدانجانب
شتافت و دو سال میان او و فرخان بزرگ مایره قتال اشتعال داشت تا فرخان نفرانقه مضطفه در کجور کشته شد و در قریه
حمید مدفون گشت و بزار کیا مضطفه شهرت یافت بعد از آن یزید بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر بطبرستان کشید
و در وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود ابو الخصیب عمرو بن علاء بر آن مملکت استیلا یافت
و ابو الخصیب در ری ساکن شد و مسجد جامع بنا کرد و بعد از او مزینه نامی بحکم ابوجعفر مدانولایت رفته در جرجان بسیاری از اعیان را
بقتل آورده دو سال اقبال گذرانیده فوت شد آنگاه ابوالعباس می رفته حکومت نموده و معزول شده رفع بن خاتم بن قیصر بن
مهلب بجایش منصوب شد پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمک بازندران رفته ۴ سال حکمرانده و در آمل قصری بنا کرد
و منصور او را طلبیده عمرو بن علاء را که پس از تسخیر طبرستان آنجایان خلاف بنیان رفته بود با بحکومت فرستاد و مهدی بن
ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل و سعید بن دعلج رفته حکمرانده و سعید ۹ سال آنجا بود سعید آباد را در رویان بنا نمود او نیز
معزول شد باز عمرو بن علاء فرمانفرا شده و در ۲ دو آمل قریه عمر کلاته را طرح انداخته قصری و بازاری بنا کرده و در عمارت
سعید آباد که تمام بود سکنی نمود آنگاه مازیار را موسوم به وندادبن هرمز خروج کرده باتفاق بادوسپان بن خورزاد تمامی
اتباع خلیفه را از اطراف مازندران اخراج نمود و باعفا و خواجه علی رویانی یکی از مزورخان طبرستان عمر بن علا منابع بادوسپان
شده و در سعید آباد فوشند و فتنکه بازیادبن فارن از اولاد وندادبرزوست حسن بن حسین بن مصعب خزائی گرفتار شد نوبتی دیگر کسان
خلیفه انخلفا بر آن ملک استیلا یافته و از ظاهریان هر کس و الی خراسان میبود یکی از نزدیکان خود را بفرمانفرمائی طبرستان
میفرستاد و چون نوبت ایالت محمد علی او سر رسید و اغاز ظلم نموده و دود از دودمانهای قدیم برآورد و اعیان طبرستان نزد
سادات که از بیم عباسیان بانجا خزیده و پناه آورده بودند از بیداد محمد بن او سر استغاثه کرده معروض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن
بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی گردیدند که در کجور ساکن بوده داشتند که خلافت و امامت حق این خاندان است مظلومان را
امید است بداد ضعفا رسیده همت بر قلع و قمع اهل ظلم و ضلال گمارید تا انچنان نیز بدفع شتابد اقدام و یاری نماید قال نهند
وی حسن بن زید بن اسمعیل که در ری بود و شوهر خواهرش هم بود بریاست و امامت ایشان مقرر نمود و گاکر عهد کند و وعده نماید
بدو نامه نگاشته و بدینجا طلب دارم و زمام اختیار خود را بدو سپارم طبرستانیان سوگند یاد کرده که عن صمیم القلب دست بیعت
بدو دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نهیم و آنگاه نامه بحسن نگاشته او را از ری طبرستان طلبیده اشته چون حسن بن زید
بسعادت اقبال بسعید آباد رسید عبدالله سعید و محمد بن عبدالکریم از اعیان طبرستان در رویان و کلاء رستاق در سنه ۲۰۵
باوی بیعت کردند و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند شب را در خانه عبدالله بن سعید بسر برده روز دیگر در
ساحل بحر بموضع بندر گز رسید و کسان باطراف فرستاد مردم بسیار از اطراف و امصار بروی بوکب همایونش آوردند
در روز عید رمضان بکجور شتافته و بعید گاه امامت کرده و خطبه بر زبان رانده تا چند روز اکثر حکام و اشراف طبرستان
در ظل رایت انجناب جمع آمدند روی به بن اوسن نهادند و از کجور بآمل رفتند در مقدمه سپاه محمد بن رستم
وندامید را که برادر اسپهبد عبدالله بن وندامید بود فرستاد محمد بن اوسن محمد بن خشنیه بن رستم را با رسال داشته

هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده محمد بن رستم بیک حمله صفوف محمد بن اشید را از هم بدرید و او را با نیزه از زین بر روی زمین انداخت و سرش ببرید و نزد داعی فرستاد و دشمنان را تا آمل تعاقب کرده سالما غانما بازگشته در پای دشت نمرک عالی داعی ملجی گشت محمد بن اوس از خوف مازندران را گذاشته بجرجان روی نهاد در این اوقات اسپهبد عبد الله بن وندامید فرستاد افریدون بن قارن بن سهراب بن نامور بن بادوسبان در رویان از فوت او خبر شده برسند ریاست نشست پس از اندک زمانی با مردویج بادوسبان بجایش نشست و در عهد او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم ساخته مدت دولت بادوسبان بقول سید ظهیر ۸ سال داعی کبیر بواسطه امداد بادوسبان افریدون در آن اوان که منزل پای دشت خدمت حسن بن زید شرف شده و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیش مجتمع گشتند غربت جرجان کردند محمد بن اوس سلیمان بن عبد الله طاهر پیوسته سلیمان مستعد جدال و قتال گردید داعی کبیر قاصدی نزد بادوسبان افریدون فرستاده مدد طلبید اسپهبد جمعی از لشکریان اسلحه فراوان. بار دوم عالی فرستاد و داعی سه مرتبه با سلیمان در حدود مازندران حرب کرد بار اول داعی و بار دوم سلیمان غالب آمده بار سیم داعی غالب آمده سلیمان را منهزم گردانید چنانچه سلیمان تا استراباد غان بازنگشید و حسن بن زید بغایت باری بشهرساری درآمد و خراین سلیمان را بباد غارت و تاراج در داده و عیال و اطفالش اسیر ساخت سلیمان تضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید فرستاد التماس مخلص فرزندان نموده حسن ابن علمش را بندول داشته اثیار را پیش داده نزد سلیمان فرستاد اسپهبد قارن حکمران قهستان و مازندران که سلیمان را امداد میکرد این واقعات را شنید متوسطان انگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشته پسران خود سرخاب و مازیار را نزد آنجناب فرستاده این در سنه ۲۵۳ اتفاق افتاد داعی کبیر باستقلال درآمد چند روزی اقامت کرده و استمالت نامه ها باطراف فرستاد که ما امر میکنیم شما را مقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول عمل نمایند و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب بعبت پیوندد و معتبر دانند تمام ساکنین بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن فرمان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و حلقه اطاعت بگوش کشیدند داعی حکومت سایر ابنای اعمام خود سید حسن عقیقی پسر سید حسن و سلیمان بن عبد الله طاهر لشکری فراهم کرده بر سر سید حسن آمد آنحضرت سلیمان را منهزم ساخته و تا جرجان و از آنجا سلیمان رفت در سنه ۲۶۰ یعقوب بن لیث صفار که با طاهریان حکمرانی آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود بساری که رسید حسن عقیقی از ضرب تیغ او اندیشیده خدمت داعی شتافت و در آمل خدمت رسید و یعقوب متعاقب رسید حسن بن اشید شده وی نیز تعاقبش کرد چون دید بدست آوردنش مشکل است خراج دو ساله از رعایای پچاره در کجور گرفته بصوب آمل شتافت و بساری رفت از قتل و غارت و خرابی شهر فرو گذاشت نکرد بکجور مراجعت نمود در این نوبت بساری را ترک نموده و استرابش هلاکشده و بیمارندکی و مصاعقه بسیار پریشانی بعساکرش راه یافته براه طوس بازگشت حسن بن زید بساری آمد و سپاه خود را برداشته دنبال یعقوب حرکت نمود در راه بجماعتی خارج مذهب رسیده دو هزار نفرشان را بقتل آورده باغنایم و نهب وافر آمل شتافت در این اثنا سید حسن عقیقی آغاز مخالفت نمود مردم ساری و آن نواحی را با خود متفق کرده محمد بن زید که شنید از استراباد بساری شتافته و او را گرفته دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی امر بقتلش نمود و حسن بن زید باستقلال میگذرانید تا دوشنبه ۲۳ رجب سنه ۲۷۰ رحمت ایزدی رفت مدت حکمرانیش ۲۰ سال کشید.

محمد بن زید بن اسمعیل ملقب بداعی صغیر پس از برادر در کرکان قرار بر سر نهاد سید حسن نام داماد داعی کبیر در ساری نیابی کرد بکشی و سرداری گذاشته بعضی اسپهدان بجنبش کردند و متابعتش را گزیدند محمد بن زید با سپاهی

بطرف ساری چون سیل کوهساری ساری وجاری شدند وی بجانب جالوس گریخت محمد در سنه ۲۸۱ بآمل آمده واورا تعاقب نمود در دز دیکر بالوس رسیده و بدست و الیشام دیلمی وسایر اصحابشان دستگیر شده سید حسن را بند نموده بآمل آمد وامر کرد هر کس که براو حقی دارد بخواهد آملیان صد هزار دینار رتبه دیش را ثابت کرده از او گرفته بصاحبانش رد کردند بعد آنها را بساری فرستاد دیگر خبری از او نیست دیگر اکثر حکام طبرستان سر بر خط اطاعت محمد نهادند غیر از اسپهبد رستم بن قارن حکمران جبال وداود رافع بن هرثمه را که برخراسان استیلا داشت مبارزان طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید جدال و قتال بود آخر مصالحه کرده محمد جرجانرا برافع گذاشت ورافع بجنگ عمرو بن لیث صفار رفته شکست یافته بخوارزم شتافت وچون خوارزمیان ظلم و تعدیش دیدند رفع رافع نموده بقتلش آوردند و تمامی طبرستان وجرجان بتصرف محمد بن زید درآمد و در سنه ۲۸۷ امیر اسمعیل سامانی باغوای معتضد خلیفه محمد بن هرون را بسپاه فراوان بطبرستان فرستاد محمد بن زید استقبالش نموده در شوال سنه ۲۸۷ در حوالی اشرس آباد محمد بن زید بنفس نفیس برقلب سپاه محمد بن هرون زده پهلو لشکر سپاه بخارا مقابل آمده آنجنارا از روی زین بزیر انداخت مدت سلطنتش ۶ سال پس از وی محمد بن هرون یکسال و نیم حکمرانی مازندران کرد .

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسپان بن افریدون بن قارن خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن از تاریخ سید ظهیر حسینی مستفاد میشود که در زمان استیلای محمد بن زید اسپهبد بادوسپان افریدون بجوار رحمت ایزدی پیوست پسرش شهریار بمسند اقتدار برآمد ۱۵ سال فرمان راند و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در عهد دولت او بود در همان سال که محمد بن زید در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن العمر بن الاشرف بن امام زین العابدین بن امام حسین بن علی امیر المومنین ع که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان وطبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آنجناب دعوت کرده خلقی بسیار گردش جمع شدند و جمعی محبوسان دیلم نیز امان آورده و جمعیتی عظیم دست داد و سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد احمد بن اسمعیل سامانی خبر شده آنوقت در بخارا و خراسان فرمان فرما بود با سپاهی پیقیاس متوجه مازندران شده در موضع فلاس بمنفر سخی آمل منزل گزید ناصر الحق بدان منزل شتافته در میانه حربا سخت روی نموده و احمد بن اسمعیل ظفر یافته ناصر کبیر هزیمت یافت و سامانیان در طبرستان فرمانروا شدند اسپهبد شهریار و سایر حکام منابع ایشان گزیدند و محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملک ایجال سروش بن رستم بهم پیوسته سر راه بر جناب سیادت مآب گرفته ۴۰ روز مقابله و مقاتله اشتداد یافت و آخر ناصر الحق ظفر یافته چند ماه در طبرستان فرمانفرمائی نموده و بگیلان آمد و مدت چهارده سال بعیش و اقبال گذرانید .

اسپهبد هرون شیرزاد بعد از ۱۵ سال حکومت اسپهبد شهریار که فوت شد عمزاده اش هرون بن بندار بن شیرزاد بن افریدون قایم مقام شد ۱۲ سال در رویان حکمراند و ناصر الحق ابو محمد حسن بطبرستان کرت ثانیه حمله برد چنانکه نگاشته اند که چون چارده سال ناصر کبیر حکمراند محمد صعلوک از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته آنجا نتوانسته برود به احسن فرمان آمد اعیان و اشراف گیلان و دیلمان ناصر الحق را برآن داشتند که بار دیگر بر طبرستان حمله برند و معاندان از اکو شمالی دهند آنجناب باجنود بجانب بدآنجا شتافته میانه ایشان و محمد صعلوک قتال بوقوع انجامید محمد صعلوک با چند نفر مغلوک در وادی فرار سلوک نموده و ناصر الحق آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف گشوده شوکت و دبدبه روی در ازدیاد نهاد آنوقت ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت نموده و لسپهبد خویش فرمود و با فوجی از اعاظم بطرف گیلان و دیلمان فرستاد باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید چون برویان رسید حرص حکومت

دیرا برآن داشته که علم مخالفت ناصر الحق برافرازد و اسپهبد وندان و خرد بن فرّوبن جستان با سید حسن بیعت نموده بطرف آمل تاختند ناصر کبیر که بر مافی الضمیر آنها اطلاع یافته بپای دشت فرار نمود و سید حسن تعاقبش کرده و برادر شکیر نموده مجموعاً تعلقه لاریجان و رستاد و اموال و جهاتش را نیز بباد غارت و تاراج در داد ولی بن نعمان که در ساری از طرف ناصر کبیر حکومت داشت شنیده آمل شتافت خدمت سید حسن را میان بربست و در مخالص ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد گذرانید و بعنف خاتم سید حسن را الحکم زده بگوتوالان قلعه لاریجان فرستاده تا ناصر کبیر را بآمل کسیل دارند گوتوالان نیز وی را با عزاز و اکرام آمل فرستادند و سید حسن با یک فرسخی او را استقبال کرد چون بهم رسیدند ناصر کبیر سید حسن را گفت جرایم گذشته ترا عفو نمودیم باید بگیلان رفته دیگر گرد فضولی نگردی سید حسن نیز اطاعت نمود پس ناصر الحق در سنه ۳۰۴ فوت شد.

سید حسن وهو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین ۲ مشهور بداعی صغیر پس از فوت داعی ناصر کبیر در سنه ۳۰۴ بسعی ابو الحسین احمد صاحب جیش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین زمام امور ملک و مال در قبضه اختیار آورده و خود عزلت اختیار نمود پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر خبر یافته انکار بر این قرار داد نمود بری رفت و بگیلان آمده سپاهی از گیل و دیلم فراهم کرده بآمل شد منهزم شده بگیلان رفت و سید حسن در آمل متمکن گشت باز ابو الحسین احمد با برادر متفق شده با داعی صغیر مخالفت کرده با سپاهی که از خراسان رسیده بود قاصد فتنه و انقلاب شدند داعی صغیر از آمل برستمدار کرنجه اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد که در رویان حکمرانی میکرد داعی صغیر را گرفته نزد علی بن محموران که در آنجا از جانب المقتدر بالله عباسی فرمانروا بود فرستاد و او داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید در این بین علی بن محموران بفندرسکی بعضی از دشمنان بقتل رسیده داعی صغیر از محبس نجات یافت و باز دیگر بگیلان شتافته و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر پسران ناصر کبیر بجرجان رفتند و آثار انقلاب کرده عازم ساری شد اظهار کرده بر سر برادران تاخته بسیاری از اتباعشان را بکشت و ابو القاسم از راه دامغان بگیلان گریخت و ابو الحسین احمد بحدود جرجان بماند باز دیگر ناصریان بمخالفت داعی صغیر بحرکت آمده ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند در حدود آمل میانه برادران و داعی نایره قتال اشتعال یافته سید حسن بهزیمت رفت و بجانب رویان شتافت و برادران بآمل آمده باستقلال بسپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند در آخر رجب سنه ۳۱۱ ابو الحسین احمد در آمل بمرد و در شهور سنه ۳۱۲ ابو القاسم در گیلان از اینجهان برفت.

ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد پس از پدر با احمد بن ناصر کبیر در آمل حکومت نمود ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای گیلان بود و دختر خویش در حرم سرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد و دختر زاده خود علی بن حسین بن کاکی را بگرکان فرستاد و علی بن الحسین ابو علی را احترام نمودی و شبها با وی بسر بردی شبی ابو علی کاردی بپهلوی حسین فرو برده او را بکشت و خود در جرجان تاج بر سر نهاد روی بمازندران آورده آنجا را مسخر ساخت آخر در میدان کوی بازی از اسب افتاده از جهان برفت ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد پس از فوت برادر همت بر آباد ملک کاشت مقارن آنحال ماکان بن کاکی برویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نموده داعی با پانصد مرد جرار روی بآمل نهاد ابو جعفر بگرکان رفته و اسپهبد بهاری اسفار بن شیرویه که به نیابت ابو جعفر در ساری حکومت مینمود در حرکت آمدند و اسفار نیز متوجه آمل شد در حدود شهر با داعی حرب نموده سید حسن مغلوب و بشهر گریخت در راه مرداویج بن زیار با داعی رسیده بزخم زدن او را بقتل آورد سرش از تن جدا کرد پس میانه ابو جعفر و ماکان در راه لاریجان مقاتله شد بموضع لاله دود ابو جعفر بقتل رسید و ملک مازندران بتصرف اسمعیل بن ابو القاسم بنیرهٔ ماکان درآمد در آن نزدیکی مادر ابو جعفر

دو نفر کبرگ را بعد نیست تا زهر در طعام آن غنچه کلین سعادت کرده نهال فاشش را قبل از آنکه بر جویبار اقبال بالاکشد از پای درآورند پس از آن دیگر کسی را از اولاد ناصر کبیر در طبرستان حکمرانی میسر نشد و انقراض یافتند

ابو الفضل محمد بن شهریار چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن ویوسند بن شهرزاد ۱۲ سال در رستمدار فرمانروا بود ابو الفضل محمد پسرش صاحب سریر و افسرش گردید و وی ۱۴ سال حکمرانی کرد در آن اوقات اثیر بالسه ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین الحدث ابن الحسین علی بن علی ابن الاشرف بن امام زین العابدین ملقب سید ابیض از گیلان خروج کرد و بعضی از آن بلاد را مسخر ساخت در آنحال منازعی رو بداده اسپهبد از ابو الفضل گریخته تزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و لشکری مدد گرفته باز گردید و بر اکثر آن بلاد مستولی گشت ابو الفضل محمد چون این حال مشاهده نمود قاصدی نزد اثیر با نامه فرستاد و استدعای حضور ایشان نمود انتخاب اسپاه بجناب برستمدار شتافته ابو الفضل بموکب عالی اشتاقت باتفاق عازم مازندران شدند و از آنطرف ابن عمید وزیر رکن الدوله بمصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان بیکار شدند و بین الجانبین مصاف دست داده ابن عمید منهزم شد و سپهبد شهریار منظفر و منصور بآمل آمد پس از چند روز میان اثیر و ابو الفضل نقار اتفاق افتاده سید گیلان باز گردید و بقریه بیان ده ساکن شد و آنجا فوت شد پس از ایشان تا زمان ظهور سید قوام الدین از سادات در طبرستان مالک تاج و نگین نشد و فاصله از آن زمان تا مشهور ۷۸۱ که تاریخ سید ظهیر الدین با تمام بیوت اولاد کاوه بن حسن بعث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار برسند دولت و اقبال نشستند. و ملک اجمال ملوک باوند

بقول سید ظهیر مؤلف تاریخ طبری سه طبقه بوده و از سنه ۳۰۵ الی سنه ۷۵۰ سلطنت کرده اند اگرچه گاهی سادات و نقبا و کهاشکان خلفا بر ایشان استیلا یافته اند و چند گاهی از فرمانرا محروم شدند ولی طبقه اول ۱۴ نفر و از سنه ۴۵ الی سنه ۳۹۷ دارا اول ایشان باوند بن شاپور بن کیوس قباد بن فیروز است و آخرشان شهریار بن دارا.

چون کیوس بن قباد بمرد پسرش شاپور بملازمت عم خویش اختیار کرد و شاپور در زمان هرمز فوت شد باوند نامی پسری از او ماند بملازمت خسرو پرویز میبود و قتی که پرویز علم حکمرانی در عجم برافراخت ابات اسطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را بوی داد و تا زمان فرمانفرمائی آذرمیدخت بحکمرانی مشغول بود چون آذرمیدخت تاج کیانی بر سر نهاد و رستم بن شروین باوندی بطبرستان فرستاد وی جواب داد مرا دیگر اطاعت مخلوق شاید و عبادت خالق میباید ترک حکمرانی کرده بآتشکده مشغول عبادت گردید و بعد از قتل یزدجرد شهریار در سنه ۴۵ اعیان طبرستان اتفاق کرده باورا بآتشکده آورده بر خود فرمانروا گردند و او ۱۵ سال حکمرانی کرد نا گاه ولاش نامی بآتشکده آمد و او را بقتل آورد و در طبرستان بجایش فرمانروا شد و کودکی از او ماند سرخاب نام مادرش او را بخانه مرزبانی برده پرستاری نمود پس از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حد زوال رسیده چه کیفیه کولای سرخاب را در خانه روستائی دیده بشناخت و او را با او در کولا برد و ساکنان آنجا و مردم کوه فارزاجه گرده غفلة شبیخون برد ولاش را زده او را کشتند و سرخاب را بدیلم برده بر خود پادشاه کردند و از آنزمان تا زمان فخر الدوله حسن که در سنه ۷۵۰ بوده هیچ سلطانی چنان قوت نیافت که آل باورا بکلی مستاصل سازد چون حکمرانی جبال آن دیار را غالبا داشتند ملک الجبال میگفتند القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران با اقبال گذرانیده فوت شد پسرش مهرم روان ۴۰ سال تاج داری کرد آنگاه سرخاب بن مهرم ۲۵ سال جهانبانی کرد و با یکی از امرای جبال وندار بن هرمز اتفاق کرده و از ملوک رستمدار استمداد جسته امرای عرب را بزخم تیغ و سنان از طبرستان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین صاحب تاج و نگین شد و پس از ۲۸ سال در گذشت

آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن ۱۲ سال حکمرانی کرد و عهد او داعی کبیر خروج نمود پس قارن بن شهریار که برادر

جعفر بود ۲۰ سال باقبال و اداول کسی است از این طبقه که اسلام قبول کرد وی دو پسر داشت سرخاب و مازیار بعد رستم بن سرخاب بن قارن پس از فوت جد خود ۲۹ سال حکمران در عهد اورافع بن هرثمه بابر استصواب آتش تکش بطبرستان کشید و رستم بدو پیوسته وقت لشکر کشیدن آتش او را کرفه حبس نمود و رستم در محبس آن قلعه مرد و شیروی بن رستم بعد از چند پدر بمعاونت سامانیان بملک موروث استیلا یافت پس از ۳۵ سال کامرانی مرد و اسپهبد بن شهریار بن شیرو معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و ۳۷ سال حکمران و دارا بن رستم ملک ایجال شد و شصت سال فرمانروا نده مرد و اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر ۳۵ سال فرمانروا و تابع قابوس بن وشمگیر که در زمان او حاکم جرجان بود کشت ولی عاقبت اسپهبد از سر موافقت قابوس درگذشته و قابوس او را کرفته چندی حبس نمود و بقتلش آورد و طبقهٔ اول باوند در سنه ۳۹۰ نهایت رسید و چندی تمامی بلاد مازندران را قابوس ضبط نمود.

چنانکه سید در تاریخ طبرستان نگاشته طبقهٔ ثانی سلاطین باوند (۸) ۱۲۸ سال بوده چه حسام الدوله بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در سنه ۴۳۰ خروج کرد و شمس الملوک رستم بن شاه ارد شیر که آخر ایشان است عالم را بدرود کرده چنانکه اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بسی طایفه از اجله روی بضبط مملکت موروث آورد چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه ۴۸۰ وفات کرد میان اولاد او نزاع برخواست و قوت حسام الدوله زیاده کردید بعد از آنکه سلطان محمد در عراق بر مسند استقلال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت انجامید و سلطان محمد سنقر بخارائی را با پنجهزار نفر سوار بمازندران فرستاد حسام الدوله در ساری حصاری شد لشکریان آنجا را محاصره نمودند روزی اسپهبد میان سران و لشکریان خود کفت ولیعهد من کسی است که امروز مهم سپاه سنقر را بوجه احسن بسازد نجم الدوله قارن که پسر بزرکتر حسام الدوله بود کفت منم آنکس و از دروازهٔ شهر بیرون تاخته و روی بر اسب سنقر نهاد ایضاً فخر الدوله رستم میدان ستیز خرامید از آنطرف نیز طالبان نام و ننک آغاز جنک نمودند در بین کیرودار طیور بسیاری که در مرداب پشت سر لشکر سنقر بودند از جوش و خروش مردم صف شکن و غریو کوس و شیون شنوده رم کردند و بهوا برخواستند بهیب و صدای پرواز آنان سنقر را کمان آن که مردان کاری رسیده و اهل ساری آمده اند و از عقب لشکر حمله آورده اند لاجرم با تمام انهزام یافته و بغرارشتافت نجم الدوله تعاقب شان کرده فوجی ز هزیمتیان را کشت و جمعی را اسیر نمود سنقر تا اصفهان تاخته بسلطان محمد پیوسته و کیفیت را بعرض وی رسانید و سلطان محمد دیکر بار مجادله نمود و ارسال و مرسول با حسام الدوله نمود بنای دوستی کذاشت و اظهار کرد یکی از پسران خود را در خدمت فرستد نامور غایب و مرجع خدمت کردد حسام الدوله جواب کفته این وقتی صورت کیرد که سلطان قسم یاد کند و عهد نامه بدهد و جمعی از حق ایشان تعهد شوند و یکی از جمله شبانان سلجوقی را در سلک یکی از پسران من در آورند سلطان محمد بر انموجب عهدنامه و قسم یاد نمود حسام الدوله پسر کهتر خود علاء الدوله را با دو هزار سوار و پیاده نزد سلطان فرستاد چند کاهی در خدمت سلطان محمد بماند و خواهر سلطان محمد را جهة برادر خود نجم الدوله بخواست و بحبالت تمام بمازندران فرستاد چون بحدود پدر باز کشت میان او و برادرش نجم الدوله نفار بهرسید علاء الدوله بخراسان شتافت خود را منظور نظر سلطان ننجر کردانیده سلطان در مقام استمالت او برآمده خواست با لشکری او را روانه کرده مازندران را از تصرف پدر و برادر بیرون آورد نجم الدوله قارن شنیده با سپاهی در خدمت حسام الدوله نیشه را لشکر کاه ساخته در انتظار برادر لوای اقامت برافراشت. انجا حسام الدوله شهریار بمرد و دست فرمانروائیش ۳۷ سال عمرش زیاده از هشتاد سال بود نجم الدوله قارن بن شهریار پس از پدر بزرکوار باستقلال بر مسند حکمرانی برآمد بواسطهٔ شرارت نفس و قلهٔ عقل اکثر خواص و مقربان پیدا نقل او دشمنت سنکث و ماء شامت مآل

وی گشته پهلو بر سبزا نوا نهشته پس از شصت سال اقبال بر دودمان شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن پس از پدر خود در مملکت مازندران برادر کهتر حکمرانی برآمد بخلاف پدر بعدل و انصاف کوشید ولی علاء الدوله بن حسام الدوله پس از فوت پدر و برادر چند یوت اذن انصراف از سلطان سنجر طلبیده مصلحت ندیدند و در محافظتش کوشیده چند گاه بناکام در خراسان گذرانیده وقت فرصت فرار نمود نزد سلطان محمد رفت و سرگذاشت خود عرض کرد سلطان محمد قاصدی نزد رستم فرستاد که مناسب این است خدمت شتابی تا قراری میان تو و عمت داده شود رستم کردن نهاد و سلطان غضب آورده علاء الدوله را با لشکری بمازندران فرستاد تا بدرستم بدرگاه شتافته خواهر سلطان که زن پدرش بود بوسیله میل بعلاء الدوله او را زهر خورانیدند مدت حکمرانی رستم ۴ سال و علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده واعیه کرد که بملک موروث رود سلطان محمد در خشش نکرد بلکه جنبش نمود و مقارن اتحال سلطان محمد فوت شد پسرش سلطان محمود را منظور نظر عنایت کرده عمّ خود را که زهر دادن رستم متهم بود بدو داده روانه مازندرانش کرد در سنه ۵۱۲ روانه شد باندک وقتی تمام ملک مازندران را مسخر کرد و ۲۱ سال حکمرانی کرد عمرش که از شصت گذشت از سلطنت گذشت و زمام امور ملک را بپسر خود شاه غازی رستم بن علاء الدوله داد و خود بطاعت منزوی شد شاه غازی رستم بن علاء الدوله بعدل و انصاف کوشیده پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت تهاوت و فرزانگی سلطنتش ۲۴ سال و عمر شریفش ۴۰ سال در سنه ۵۵۸ فوت شد و علاء الدوله حسن بن رستم قایم مقام پدر و افسر بر سر نهاد در تخین خون بیگناهان کوشید بگناه اندک خون خلق بسیار بخت عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله و علی و کیکاوس بن ناصر الملک که اباعن جد در سلک اعاظم امراء مازندران بودند در اوایل دولت سلطان حسن مقتول شدند و بیش اکثر اوقات ضرب چوب بودی آنمقدار در چوب زدن مبالغه نمودی که در مازندران مثل شده بود چون قریب به ۹ سال حکمراند دست قضا اجل حیاتش در نوشت در تاریخ طبرستان نوشته اند وی چهارصد غلام خاجمال داشت هرگاه از آن دل برده و دل داده یکی مدبکری بگوشه چشم نظری کردی فوراً بقتل رسیدی و شهید جمال در ای دیگری شدی عاقبت آمدل خون شدگان قاصد جان وی گشتند در شبی که شراب بسیار خورده بود در بستر خواب رفته آنجاعت که مدام مدلک و دیگر لوازمش قیام مینمودند شمشیرها کشیده بخونش در کشیدند و نعشش انداخته فرار بدند شاه ارد شیر بن علاء الدوله حسن که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود در رزم عطا بقدر مقدور مبالغه مینمود و شجاعتش بدرجه کمال و حد اعتدال ثانی انوشیروان بود پس از قتل پدر صاحب سریر و افسر شد بحسن تدبیر که لازمه هر فرزند پاک نژاد است قاتلان پدر را بدست آورده اکثر را بقتل رسانید ۳۴ سال و ۸ ماه فرمانروا بود در سنه ۶۲۲ بمرد و شمس الملوک رستم بن شاه ارد شیر در فوت پدر دغدغه داد معتقد بود چون ارد شیر بمرد اعیان او را از حبس در آورده بر تخت نشاند و زر و گوهر بسیار نثارش کردند در عصر دولت شمس الملوک رستم ملاحده در وادی طغیان سلوک کردند و پیوسته روزگار مازندرانیان پریشان و مشوش بود و فدائیان در قتل ساکنان آنحدود تقصیر نمیکردند و شمس الملوک را در ماه شوال سنه ۶۲۵ ابو الرضا حسین بن ابی الرضا علوی بغدر هلاک ساخت و خود در مازندران علم استیلا برافراخت و در عهد سیادت مآبی دولت خوارزمیان نهایت رسید و تمامی ممالک ایران عرصه جولان مغولان گردید

طبقه سیم ملوک اوند چون معاصر چنگیز خانیان بوده اند فاصله یافته

ملوک دیالمه گویند در کتاب جبل مرویست که نشان بهرام گوری بودند ابو علی مسکویه میگوید در تجارب الامم که از اولاد یزدجرد شهریار بن پدرشان در اوایل اسلام از سپاه عرب گریخته بکیلان ریخته آنجا مسکن کردند

بعضی دیگر گویند از اولاد دیلم بن صعصعه اند و از شهریار بن رستم دیلمی مشهور است که ابوشجاع بویه مردی متوسط الحال و پرستار
وقت عباسش منجمی بد و گفته که بتعبیر این خواب تو کار سر قضیب تو آتشی عظیم بیرون آمده بلاد را فرو گرفت و هر لحظه بر شعله اش
زیاده میشد تا بآسمان رسید آنگاه بسه قسمت شد و مردم بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع میکردند تا سه پرسد که از پرتو آن تمام
عالم روشن گردد و فرا نرسند چون هر سه فرزندش علی و احمد و حسن در آن مجلس حاضر بودند گفت فرزندان من بیائید
من نمیدانم کدام استطاعت و مناسبت چنین امیدی داشته باشم منجم باز زانچه طالع آنها را دیده دست علی را که بعماد الدوله
ملقب گشت ببوسید و گفت بخت این بدولت رسد آنگاه دست احمد و حسن را ببوسید. القرض در سنه ۳۱۲ که سید ابوالقاسم
جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت ماکان بن کاکی با برادرزاده دختری خود سید اسمعیل بن ابوالقاسم بیعت کرده بر حدود
طبرستان استیلا یافت ابوشجاع با هر دو پسر در سلک ملازمان وی منتظم شدند در این اثنا اسفار بن شیرویه که از ارکان دولت
ابوعلی محمد بن الحسین بن ناصر الحق منتظم بود بر اکان خروج کرده چند نوبت میانه محاربه شد آخر اکان بطرف خراسان گریخت
و اسفار برسند اقبال برآمد بقول سید ظهیر در این اثنا در بعضی اسفار با برادر او یج بن زیار از امراء خودش مخالفت شده
مرداویج گریخته بزنجان شد از آنجا لشکری بر سر اسفار تاخته اسفار منهزم شد از راه قهستان بطبس رفت ماکان بن کاکی
چون در خراسان شنیده بعزم ستیزش حرکت کرده اسفار باز فرار کرده خواست بقلعه الموت رود در راه طالقان بدست
کسان مرداویج گرفتار شد و بقتل رسید و این در سنه ۳۱۹ بود بعد از قتل اسفار مرداویج برسند برآمد و ماکان بن کاکی بجنگش آمد
شکست یافته بطرف خراسان رفت و مرداویج برسند اردو مازندران وری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شد و بقصد همدان
رقته در آن شهر قتل عام نمود و بمرتبه مبالغه کرد که بقول صاحب گزیده دو خروار بند بر سیم از شلوار مقتولین بیرون آوردند
و غربت تسخیر اصفهان نمود مظفر بن یاقوت که از قبل خلیفه حکمرانی داشت باستقبالش آمده انهزام یافت ابودلف هزارکس از هزیمتیان
بطرف کرمستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آنجاعت کرده بیاقوت پیوستند
و یاقوت آنمردم را گرد آورده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهاده روزی که آتش قتال افروخته بود یاقوت جمعی
بادکان سپاه را فرمود پیش رفته آتش در فاروره های نفط زدند و باد وزیده اشتعال آتش و ناریه نفط لباس بادکنان
یاقوت وزیده خود بادکنان سوختند و بازگشتند و موجب فرارشان شده بنسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای آل بویه وزیده یاقوت
بیکطرف بیرون شد علی بن بویه و برادرانش غنیمت فراوان گرفته کامران بازگشتند و بدار الملک شیراز رفتند مقارن آنحال
مرداویج در حمام بدست غلام خود کشته شد علی بن بویه بپادشاه فارس و بغداد و عراق شده و ۱۷ نفر از ایشان برسند
ایالت نشستند و بیست و هشت[۲۸] سال فرمان راندند.

مروشاهیجان در فرهنگ انجمن آرا مرقوم است که نام شهریست قریب سرخس سالها دار الملک سلاطین
سلاجقه بوده باین اسم در فارس هم چند صحرای وسیع هست که مرو دشت نامند و جائی را نیز بنام مرو موسوم کرده و مروفرش
گفته اند خاک مرو بقوت معروف و بخوبی کشت و زرع موصوف است و مرو شاهیجان و مروشاهجان هر دو گویند
مرو از بلاد خراسان شهری بوده بس عظیم و آباد و معمور و آبادیها در خود شاهده نموده بسی سلاطین با اقتدار را خود
دیده و بسی جنگ ریزیها در خود با قبه و بسی قتال و جدال در عرصه ای خود شاهده کرده و بسا سروتن و دستها و دراعه ها
خود بجان دیده مدتهای مدید اورنگ گاه و پای تخت سلاطین معظم بوده از جمله بعد از استیلای عرب تختگاه مامون خلیفه
عباسی بغداد بود مردم را پس از فوت پدر مجدداً بر بیعت خواند و اعیان خراسان اطاعت کردند چنانچه بعد پیدا کرد
که سبب نقار و کدورت برادران شده یکی این بود که در وقت وفات رشید وصیت کرد که آنچه از اموال و جهات و ضیاع

مرو

همراه است ببغداد و نرفت و تسلیم مامون کنند که چندین برابر این در بغداد جنایت کرده ام ولی از آنجا که خائنان خونخوار دولت که خود را صدیق و فدوی میدانند و میشمارند و سلسله های سلاطین را بباد انتقراض میدهند همیشه بوده اند چون فضل بن ربیع که پس از نکبت آل برمک بوزارت رشید رسیده بود بمقتضای نامه که از امین رسیده بود تمامی خزاین و ذخائر و کاخ را برداشته ببغداد برد و چون مامون شنید نابرسم صواب فضل بن سهل نزد فضل بن ربیع فرستاده مطالبه حق خود نمود رسول در شاپور بفضل رسیده پیغام رسانیده و بامیل مقصود برگشت فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین دیگر اعتماد بر عهد و پیمان عراقیان نتوان کرد چرا که در دل و حیث رشید را اعتماد و عمل نکردند و حقوق تربیت را باطل کردند اکنون کوشش بعدل و داد و کرم نما و در استمالت خاطر و رضایت ضمایر خلق برای تا مخت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جای گیرد و مامون چنین کرد و زمام رتق و فتق مهام ممالک و مال و منال را در کف کفایت فضل نهاد و چون فضل بن ربیع ببغداد رسید امین را مشغول عیش و عشرت و لهو و لعب و شکار و صید و طرب شده کفت سلطنت با اسب تاختن و گوی باختن است یا مجلس عشرت ساختن و بربط نواختن خود زمام ملک و مال در دست گرفت و اسباب چیده که امین مامون و مؤتمن را از خلافت خلع نماید و موسی پسر خود را ولیعهد نماید از همین آتش فتنه افروخته شد و اوایل موسی را از جزیره ببغداد آوردند و لقب الناطق الحق ناطقه نمودند و نامه در رسولان بمرو فرستاده و مامون را احضار کردند و نامه و قاصدان چرب زبان بمرو فرستاده نفرا در مرو شاهیجان بملازمت مامون رسیدند و وی نیز با فضل بن سهل مشورت نموده عرض کرد از اوضاع نجومی و کواکب معلوم میشود تو را این فایق آید و کلیه ضبط ملک و مال در تصرف تو آید اکنون باید سکون اختیار کنی و بعذر جواب کوتاه وی نیز فرستاد کار از کفت پدرم ملکت خراسان را بمن سپرده که بیگانه بر این سرزمین مستولی نباید اگر از این مصلحت یعنی تغافل و رزم زبان بسرقدات میرود این پس از مشورت باظهار مخالفت مبادرت نمود و نام برادر را خطبه انداخت و بیعت موسی را تمام کردند اگر چیزی مخفی بود بر ملا گردید در سنه ۱۹۵ شصت هزار سوار از آستره سرداری علی بن عیسی بخراسان آوردن مامون فرستاده و تیز طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی مشهور بذوالیمینین با مامون با چند هزار سوار بری آمده باطراف و اکناف جاسوسان داشتند و در کمال احتیاط سلوک میکرده و علی بن عیسی در غایب عجب و غرور و کمال غفلت علی مسافت منزلی در حوالی ری تلاقی فریقین شد بغدادیان بحمله اول هزیمت رفتند و علی بن عیسی بقتل رسید فراریان تا بغداد عنان نکشیدند و هزیمیان تا عراق عرب شتافتند در تاریخ حافظ ابرو هست که نماز دیگر طاهر بفتح و فیروزی مخطوط شد بر کاغذ پاره نوشت که این مختصر در حالتی نوشتم که سر علی بن عیسی پیش من و انگشتر ش در انگشت من است سرعی تعجیل بمرو فرستاده در روزه سر علی بن عیسی را بمرو رسانیدند و طاهر با سپاهیان دیگر که از خراسان ببغداد رسیده بودند در عراق نهاد و هر شهر و بلدی که رسید مفتوح ساخت و تزلزل بر بنیان دولت امین افتاد در روز یکشنبه ۱۱ رجب سنه ۱۹۶ ببغداد در امین محاصره کرد و کار سختی و خطی کشید و فضل بن ربیع کریخه بگوشه مختفی گردید و چون خزاین امین از نقود و کرید آلات و ادوات آهنین و زرین لشکر زده و افته و اسلحه نفیسه را نیمه بها فروخته بیاران داده که مدفع اهل طغیان اقدام نمایند و آنچه گرفتند غنیمت دانسته پشت نموده ببردن آمدند و باری و طاهر پیوسته و عاقبت مغلوبان دست بغارت شهر کشودند و مردم شهر بر بغی و فقیر غلبه کردند خان ضعف غلاف نهایت رسید و وضع امین مختل شد ناچار چون بهرثمه سردار سپاه که از خراسان ببغداد طاهر آمده بود اعتماد داشت خواست پناه برد نیمه شبی بزورق نشسته بهرثمه پیوندد و طاهر که از مواضعه امین و او خبر داشت از کمین او را دستگیر نموده هوا سرش از بدن جدا ساخته ببرد و فرستاد و مامون در مرو شاهنشاه شد که ممالک عراق و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هند و ماوراء النهر و ترکستان و کرمانشاه و همادان و قم و کاشان و اصفهان و دینور و عراق عرب و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر تا نهایت ساحل غربی باشد باری پس از چندی مامون سفری ببغداد آمد و انتظامات ملک و مالی داده یکی از سلاطین بزرگ بوده که شرح توان باری در ازمان منظم بوده پس از مختصر مطلبی فارجی چند فقره مطالب نفاقیه مرو را مرقوم داشته ایم بسطام را هم خوب نوشته اند مخصوصاً ابن بطوطه در سیاحت نوشته آب و هوایش در نهایت اعتدال و در فاکش بکنوع فرحی است

قرمی است که در کمتر بلادی دیده میشود و نشیش حاصل خیر و سرور است کمتر مردمانش همه با ذوق و همه وقت عرفا و حکما و صلحای کامل در میان ایشان بوده اند داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و گنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا نیز در جوار ایشان مدفون اند .

طرف غربی این گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است که کجی ایوان و نسبت کاری در سمت مسجد آن کمال اعتبار را دارد و بنا بر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازی اتحان است و نیز جد خود او در سرداب که در جنب گنبد است گذاشته شده و آنچه محقق است این جد بسبب چشمه از مردمان عال بر اثر طویل و عظیم الجثه نزاست و عجب تر اینکه پهلوی گنبد منارهٔ است که بیست و چند ذرع بلندی است و چون منار صفهان اصفهان متحرکست .

قومس که نام برده شد در اصل کومه بوده که خرکاسی از چوب و نی و علف در صحرا میساختند و پالیزبانان و مزارعان در آن نشسته پالیز و زراعت خود را حفظ مینمودند و صیادان نیز میاخته در آن نشسته برصید کمین میکردند و چون شاه در شکارگاهای شاهی ساخته کومه نامیدند و بتدریج خانه و ده و قریه و قصبه شده و معرب شده کومه شد را قومس کردند و شهر کهف قومس بدامغان شده بود و رفته رفته خراب شده است .

و دامغان نیز از شهرهای قدیم و برزخ بین عراق و خراسان است در شاهنامه حکیم فردوسی کمتر نام برده و اصل دره دامغان بوده و مغان باعث آبادی آنشده اند یعنی آتش پرستان کم کم در استعمال دامغان شده و نیز .

نشابور شهریست مشهور و مسجد و منبر سنج از مشهد مقدس دوره و از ری تا نشابور صد و شصت فرسخ و الی سرخس چهل فرسخ و بانی آن طهمورث دیوبند پیشدادی بوده و بعد از آنکه رو بخرابی نهاد اردشیر بابکان در همان اراضی شهری بزرگ بنیاد نهاد و خود غالبا در آنجا ساکن بود چه بجهت آب و هوا از اغلب شهرهای ایران بهتر بود ایران شهرش نامیدند مشتمل بر ابنیهٔ عالیه و قصور رفیعه و مساجد و مدارس و قراء و مزارع بسیار و شهری در کمال جلال و آبادی بوده و کشتاسب نیز پیش از نشابور شهری بنا کرده بود که دویست و بیست و شش قریه معمور داشته که یکی گذر بوده که گلهذر باشد .

در تواریخ آمده که کشمر فرزند زرتشت نشابور بوده که سرو آن در زمان گشتاسب غرس شده و در ولایت ترشیز بوده و در ترشیز نیز اند کشمر و گذر از جزیرهای پشت یعنی شهر گشتاسب بوده که شادی گاخ نام داشته نیز .

در تواریخ است که شاپور بن اردشیر آنشهر را از بدو بخواست و او مضایقه کرده لاجرم بعد از پدر بخرابی آنشهر که شادیاخ مخفف شادیگاخ بوده امر فرمود بعد از خرابی آن خود شهری بزرگ ساخته و نشابور نام کرده و نه یعنی شهر و در آبادی آن کوشید تا بهترین بلاد شد بقاع خوب و ضیاع مرغوب در آنجا احداث فرمود و در شهر باروی محکمی کشیده پانزده هزار گام و در سنهٔ ۵۵۸ ششصد و پنج زلزله خرابش شد باز شهر بنا نهاده آباد کردند و باز در سنهٔ ۶۵۸ ششصد و شصت و شش زلزله خرابش شد باز آبادش کردند از هشتصد و هشت که آباد کردید بحال خود برپاست و ملوک سامانیان آنجا را آباد کردند و یعقوب لیث صفار آنجا را دار الملک کرده و چنان آباد شد که ام البلادش گفتند و قحط و غلا صد هزار نفر بشر و حیوان در آنشهر هلاک رسید و ذکر فناری سلطان سنجر سلجوقی بدست طایفهٔ غزان اهالی نشابور را با مزارع و قتل و غارت کردند و در قتنهٔ چنگیز خانی در ششصد و هفده جز چهل نفر از پیشه وران منتخب سایر خلق به تیغ بیدریغ عرضه توارد داشتند و عمارتش را خراب کردند بعد هفت شبانروز آب بشهر بستند و نیز بعدها در زمان صفویه اوزبکیه در آنجا مستولی شدند قتل و غارت کردند در این اوقات کوپاشش هفتاد هزار کس زیاده در آنشهر جمعیت بوده با این حالت از حیثیت آب و هوا و فواکه و چشمه بهترین اماکن است چنانچه انوری گفته جنة آشهر نشابور که در ملک خدای

کرشت است همان است و کرنه خود نیست واز بعضی کتب سیر چنین استفاده میکرد که بعد از گجستر و لهراسب شاها
نشابور دارالملک بوده و بعد از زواج دین زردشت و رونق آتشکده نوبهار و اعتکاف زردشت در آنجا
لهراسب نیز رفته بدانجا توقف کرد تا بدست ارجاسب کشته شد و حکام نشابور از زمان صفویه تا این
زمانها اغلب از طایفه بیات بوده اند و در میان آنطایفه امرای بزرگ و حکام نامدار سترگ ظاهر شده
از جمله صفدر الدوله بن شجاع الدوله بن صفدر جنگ حکمران ممالک لکهنور که در همت و حشمت نظیر
نداشته و در سنه ۱۲۱۲ هزار و دویست و دوازده در گذشته بعد ما قریب بوده جسمی کثیر او را دیده بودند
سالی هفت کرور اعانات و منافع ملکی داشته یکصد کرور مواجب ملازمان میداده یک کرور بصله رحم
یکصد کرور بفقرا و مساکین و یکصد کرور صرف بنایع و عمارات و کرورے محض منافع عامه چیزهای نازله غیر ضروریه
بهانه استماع میکرده و کرورے مخارج فیلخانه و اسبان و شتران و علوفه بری و بحری خود میکرده
هزار و هشتصد زنجیر فیل و دوازده هزار اسب در طویله داشته سه هزار بوزینه معلم مودب داشت
که کوت زرنفت داشتند و زنجیرهایشان سیمین و زرین بود و سه هزار کربه براق با اسباب
براق و سه هزار طوطی و مینا در قفسهای طلا و نقره و بعضی مرصع داشت و صد و بیست هزار
انواع و اقسام کبوترها داشته چندین زنجیر شیر و ببر و کرگدن داشته و صد و بیست و پنجهزار
جلد کتاب و جواهرات نفیسه بیشمار و از صنایع بلدان بیشمار داشته است .

ترشیز نیز از شهرهای مشهور خراسان است مشتمل بر دهات و قراء و قصبات طرف شرقیش ارض
اقدس و خوبش تربت حیدریه و قبله اش ولایت طبس کیلک و عربش سبزوار شمالیش نشابور و
شهر ترشیز واقع است در اواسط شهرهای معروف خراسان عجب تر آنکه ابعادش از
اطراف مساوی الفاق افتاده قنوات و میاه جاریه و دهات آباد بسیار دارد و بسیار خوش
آب و هوا است میوجاتش بآن لطافت و خوبی جاے دیگر یافت نمی شود و پادشاهان ایران مدتے
آنجا را اختگاه داشتند و کشتاب بازردشت در آنجا ملاقات کرد و سرو کشمیر را آنجا کاشته بودند و
چنانچه گفته اند یکے شاخ سرو آورید از بهشت بپیش در شهر کشمر کشت .

پشت نشابور بلده بوده در نواحی نشابور مشتمل بر دو بست و بیست و شش قریه و بمنزله پشت و پشتی نشابور
بوده و بنام قریه بوده در بادغیس خراسان .

کندر شهری بوده در پشت نشابور و بانبش همان پشتاب بوده که کشتاب معروف
و ترشیز که ترشیز کشته از محال کندر بوده و ابونصر و عبد الملک کندری وزیر سلطان
السلاطین سلاجقه از آنجاست .

ارجاسب نبیره افراسیاب که با کشتاب رزم کرده و مظفر شد پسران او و پدرش لهراسب را
کشت و خواهران او را اسیر کرده برد و بین در برد و اسفندیار بزرگستان رفته
او را کشت و خواهران را آزاد کرد .

تهمورث بنابر مسطورات حبیب السیر و بعضی مورخین پسر صلبی هوشنگ است و زهره را اعتقاد آنست که پسرزاده

اوست و پدرش جهان نام داشته ولقب وی دیوبند است یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از القاب آخشور و خردمند است وقتی جماعتی از وحشیان صحرائی که دیوبکیشه یا دیت و آزار خلق طغیان نمودند وی حمله بر ایشان برده قوت و نیرو و زور و بازوی خود چند نفر از سران اشرار را گرفته بند نمود و دیوبندش نامیدند بروایت جعفری هزار و چهارصد و هشتاد نفر از آنجماعت با تربیت را خود بمرور دستگیر و مقتول و در زنجیر کشیده بقول مئون الاخبار در اغلب ممالک جهان رایت فرمانروائی برافراخته و بر تمام سرکشان تاخته و مطیع و منقاد ساخته و تابع امر و نهی الهی بوده بعبادت حضرت معبود نیروال قیام مینموده و سنت صوم را در زمان او نوشته اند پیدا شده چون خلق قحط و غلای شدید بهمرسید تهمورث بملاحظه حال فقرا و مساکین و ایتام فرمان داد که اغنیا بعدای یکنوبت در شبانروز قناعت کنند و نوبی رایکین اطعام کنند در تاریخ معجم مشکین رقم نگاشته که اول دفعه خط پارسی را وی اختراع نموده و زینت پادشاهان ساخته آمال و اثقال بردواب بار و حمل نمودند و طیور شکار را صید کردن آموختند و کرم ابریشم پروراندند و تجربه برگ توت بجهة خوراکش رجحان دادند و طبرستان و ساوه و اصفهان را او بنا نهاده و بروایتی عمرش سی سال بوده و بعقیده صاحب نامه خسروان تاریخ پارسی تهمورس پس از هوشنگ برادر کهتر شهریاری برآمد و بنگهداری مردمان کمر بست و بآئین کسی کار نداشت بسگفت مردمان هرکیش خواهند نگاهدارند بپیمان اینکه از راه درست کاری پیرون نشنند و دست ستمکاری بکدیگر نگشایند و دستوری خردمند داشت که بنیروی دانش و بزرگواری منشی سرآمد روزگار خویش بود و پادشاه بهدستی دستور بآبادی کشور و نگهداری لشکر میپرداخت بزرگان بدستور رسگ بردند تخم دشمنی شاه را نیز در دل کاشته این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند که اگرچه شاه و دستور در نگهداری مملکت بیمانند شاید هوشنگ که گوشه گرفته و پیری بهانه کرده براین روشن تازه ایراد کند پادشاه با هنگ کرد نگهبان بالشکر آماده بیکار شد و آنها را بسزا رسانیدند فرنگیان برانند که هوشنگ تهمورس برادرزاده خود را بجهان دیگر فرستاد پس از گوشه گیری وی مردی پیدا شده وانمود کرد که تهمورس و جانشین هوشنگ است این بود که تنی چند از بزرگان سخن او را باور نداشته کمین خواهی برخواستند و بدآنقرار که نگاشته اند در خشک سالی روزه را ناگذاشت و مرکامر که بزرگ پیدا شده بود که از چوب و زر و سیم و سنگ مانند مرده خویش عیاخت و پیوسته در آن می گریست بت پرستی از آن روز پدید گشت اسپا مازاد و بنا نهاد از سخنان آشکار است

بانگ اشکیباشدن بسگونه از بسیار خواستن است نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید در کاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی دوستی بانجام تواند رسانید

یعقوب لیث صفار در روضة الصفا و بعضی تواریخ دیگر مرقوم است و نیز حمدالله مستوفی نیز چنین نگاشته که پس از آنکه از روی کری و پس از زاهزنی آنچه بدست آوردی صرف ضیافت و فرح رفقا و دوستان کردی تا بخدمت درهم رسیده و ترقی کلی نموده بمنصب امارت سرافراز گشت و متجدده کمر اخلاص و خدمتکاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند یعقوبی در غیبت مسافرت درهم ببغداد یعقوب دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه اقتدار درآورد و پادشاهی بود با صابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست و غایت سخاوت موصوف بمقتضای رای خود مهمات ملک و مال بفضیل میرساند و هرگز هیچ آفریده را براسرار خود مطلع نگردانید چون پای بر مسند سروری نهاد بانگ زمانی ولایت سیستان و خراسان و هرات و طبرستان و فارس و کرمان را مسخر ساخت مدت دولتش ۱۲ سال بود در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرد

در اثنای راه در ۱۴ شوال ۲۶۵ بقولنج درگذشت جلال الدین میرزا در نامه خسروان نگاشته است که آغاز جهانگیری شاه در ۲۶۹ و انجامشان در ۳۱۹ و تختگاهشان سگستان و خراسان بوده و مدت دولتشان ۳۵ سال نژادش به نوشروان دادگر میرسد از زو بکری و آهرمن بنجخانه در بیم پور نصیر پسر رافع در سگستان رفته و کارش از نمک شناسی با مارث رسید و از سرداری رفته رفته پای برادرنگ جهانگیری نهاد و سالها کشوری بچنگ آورد و با خلیفه آغاز سرکشی نمود و کشته زیمرور و کرمانرا بدست آورد خلیفه محمد طاهر سرفرمانفرمای عراق را بکارزار وی فرستاد محمد در آن پیکار کشته کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ پارس و خوزستان نمود ایندو را نیز بکشوران خود پیوست و لشکر بخراسان کشید اگرچه نخست کاری از پیش نبرد در سال سیم بدانسوی شده هرات و فوشنج را بگرفت بخاک بلخ رانده باجی گرفته بکرمان آمد و بسگستان بازگشت لشکر بطبرستان کشید فرمانروای آنجا حسن پور زید علوی را از پیش برداشت زمستان رسید سرما چهل هزار کس از لشکرانش بمردند و بسگستان بازگشت و اندیشه بغداد کرد موفق برادر معتمد خلیفه با سپاه انبوه پیشوازش کرد در حلوان دو لشکر بهم آویختند یعقوب بشکست خورده بخوزستان گریخت لشکر فراهم آورده دوباره روی بغداد آورد خلیفه بوی پیغام کرد که دفعه پیش توانائی ما دیدی بشهریاری کشور خراسان بازگرد ما را بتو سخنی نخواهد بود وی پاسخ فرستاد که این سخنان فریب آمیز تو در من بجوی نیرزد روزگیر بچه بوده ام به نیروی یزدان و یاری بخت بدین پایه رسیدم اندیشه دارم که این خلیفه بازیر اندازم اگر کار بخواهش من گشت جهانی را از آسیب شما آسوده کرده ام اگر جز این شد من دانم و شمشیر کین و روی کری چندی گذشت بر بچه شکم گرفتار شده بمرد پانزده سال پادشاهی کرد.

در نامه خسروان است که سامانیان نه تن و نوزده هفت سال از ۳۱۹ تا ۴۱۹ فرمان راندند و تختگاهشان نخست بخارا پس از آن خراسان بوده امیر اسمعیل احمد نصر نوح عبدالملک منصور نوح منصور عبدالملک نخستین امیر اسمعیل بوده کوشید سامانیان از نژاد بهرام چوبینه بوده اند و در آغاز وی بر پاره شهریاری نشست و نصر برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او در آنجا بکارگذاری وی میپرداخت میان اسمعیل و رافع پور هرثمه که در خراسان فرمانروائی داشت به پیک و نوشته دوستی و برادری پدید گشت بخواهش او خوارزم را بوی سپرد برخی از بدانديشان نصر وانمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که بمدد گشتن ترا از زگستان بیرون نمایند نصر تاورکرد با لشکری انبوه بسوی بخارا روان گشت اسمعیل همویه را نزد رافع فرستاد او را از اندیشه برادر آگاه ساخت رافع نیز با سپاه بسیار بیاری وی روان گشت چون از رود آمویه گذشتند همویه اندیشید که برادران آشتی کنند رافع گفت شاید برادران باهم یکدل شده ترا از میان برسانند رافع پذیرفته به پیک و نوشته میان برادران را آشتی داده نصر بسمرقند و رافع بخراسان شد و این سه کشور و لشکر از گشتار و ویرانی رهانده آسوده گشتند پس از چندی باز نصر بسعی شورش انگیزان روی بخارا نهاد اسمعیل نیز چاره جز جنگ ندید دو لشکر بهم در آویختند و نصر گرفتار شده اسمعیل از برادر درگذشت و دست و پای او بوسه داده چنان فرونمود که ریشخند پنداشتند پس از آن برادر را با کرانش بسمرقند باز گردانید از این رو شهای نیکو سالها در از پادشاهی در خانواده او بماند و نصر پس از چندی بمرد و همه زگستان بدست کامگاران اسمعیل آمده بزرگ جهانبانی جای گرفت عمرو لیث همیشه داستان بالا گرفتن کار این شهریار شنید محمد پسر بشیر را که سرداری بود با سپاهی بسیار بجنگ او نامزد کرد اسمعیل نیز از رود آمویه گذشته و لشکر بهم در آویختند محمد را کشته لشکرش را

از پیش برداشت پس از آن عمرو خود روی بدان سامان نهاد چون اسمعیل بدو پیام داد که خداوند کشور بزرگی بتو ارزانی داشته امید که این زمین کوچک را مدیده کرفه من و اکذار به عمرو اعتنائی نکرده از راه شتاب با هفتاد هزار کس بسوی ترکستان روانه شد اسمعیل نیز با ده هزار نفر که بشمشیر زین و برگ درستی نداشتند بجنبش آمده در برابر ایشان فرود آمد چون کیرودار و بانگ کوس جنگ برآمد اسب عمرو آغاز سرکشی نموده او را در میان کرده دشمن برده اسمعیل بر بیخ کارزار بروی دست یافته عمرو را در زندان کرد چون شب درآمد عمرو کرسنکی خود را بزندانبان آشکار نمود آمزد پارچه کوشتی در آنجور اسبان انداخته آتش زیر آن افروخته برای آوردن نان بیرون رفت در این هنگام سکی سر در آنجور کرده دهانش بسوخت سر را بلند کرده دسته آن در کردنش افتاد بر داشته بدو بیخ عمرو از کار شکفت انگیز بخندید یکی از پاسبانان ویرا کفت چه جای خنده است عمرو پاسخ داد که با بداد خواهان لاف من سیکفت سیصد شتر بار کارخانه را بر بنج میکشند در اندیشم سکی با سانی میکند پس از آن ابن اسمعیل کسی نزد عمرو فرستاده از اندوخته های او پرسید پاسخ کفت یکی از کنان من که شام نام دارد بهرات برده شهریار بدانسوی شتافت مردمان آن کشور همان بسته کشور بدو سپردند در آنجا هرچه کوشش کرد از شام و اندوخته نشانی نیافت چون لشکریان تنکدست بودند برخی کفتند این شهر صد هزار مرد دارد هرکس یکتومان دهند لشکر از تنکدستی بدر آیند اسمعیل کفت با چنان چیزی از ایشان چیزی نخواهم و از بیم تنکدستی لشکریان و کفتار بد اندیشان شتاب از هرات بیرون رفت در جاکاه نخستین فرود آمد اسمعیل کفت خدائی که بسب عمرو را تیار زبانه نهانی پیش من دوانید توانا است سپاه مرا از تنکدستی بدر آورد موشکیری کردن بند مرجانی از کیسکی ربوده ترکان دنبالش تاختند تا اینکه از چنکالش رهانده کیسه افتاد کسی فرو رفته از آنجا بجاهای دیکر راه یافته اندوخته های عمرو را که پنهان کرده بودند یافته بچنکاف اسمعیل و لشکریان بخشش نمود کویند بسی داد کر وزیر دست پرور بود و با دوستان پیش ماند روزکار کذشته رفتاری نمود پانزده سال فرمانروائی کرد

صاحبان روضة الصفا و حبیب السیر فرمایند پدر سامان بسیب نوائب روزکار و مصائب لیل و نهار چند کاه دستخوش [illegible] ولی بنا بر علوهمت از آنکار عار و در وادی ترکستان پای در وادی عیاری نهاد و قطع طریق [illegible] شهر اساس را بتصرف آورد و در زمان مامون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شاهجان [illegible] در مرو فوت شد و قتی مامون عزیمت بغداد کرد ابالت ممالک ماوراء النهر و خراسان [illegible] سهل ذوالریاستین بود سپرده کفتند اولاد اسد را والی سمرقند کرد [illegible] ساز و دوستان بر طبق فرمان نوح بن اسد را بسمرقند و احمد بن اسد را بفرغانه [illegible] اسروشنه را بیحی ابن اسد سپرده الیاس بن اسد را از مناصب حکومت [illegible] باز هرکس حکمران شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره عزل نساخت در زمان امارت طلحه بن طاهر ذوالیمین نوح ابن اسد بچنکل کرکی اجل کرفتار شد زمام مهام سمرقند را طلحه در کف برادرانش یحیی و احمد نهاد و احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسحق محمد پس از احمد بن اسد شغلش بنصر پسرش رسید بعد از خروج یعقوب لیث صفار و انقضاء ایام طاهریه بعهد خلیفه متوکل ریاست ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد فرستاد و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخت برادر خود اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت در حکومت اسمعیل در بخارا رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده

بصلح انجامید و دستی رافع بن هرثمه و اسمعیل را بسیع نصر رسانیدند مباد اسبب اخراج توازماوراءالنهر شوند نصر بنا بر احتیاط
جمعه محاربه برادر تهیه لشکر دیده اسمعیل شنیده از رافع استمداد خواست و حمویه نامی را با رسالت نزد او فرستاد رافع از دو
آمویه عبور نموده رو بماوراءالنهر آورد و حمویه اندیشید که اگر رافع سمرقند را تصرف نماید احتمال دارد اسمعیل را نیز
در آنجا گذارد در خلوتی برافع چنین گفت صلاح آنست که بمین اهتمام تو میان برادران بصلح انجامد چه امکان دارد برادران
با هم بسازند و قصد تو نمانند این حرف تأثیر افتاده رافع میان برادران را مصالحه داد و رافع بخراسان رفت و حمویه نیز
خود با اسمعیل گفته مورد تحسین گردید و بمناصب بلند رسید بار دیگر میان برادران مهم بحاربه انجامیده
اسمعیل غالب آمد و لشکریان بخارا و نصر را اسیر نمود از سلامت نفس و حسن خلق باجرام برادر بزرگتر کوشیده او را باعزاز
بازبخت نشاند و در ۲۷۹ نصر برد و سلطنت تمام ماوراءالنهر امیر اسمعیل رسید و نه نصر صد و ده سال فرمان راندند
از وصایای خواجه نظام الملک طوسی ثبت فرموده اند که وی بتوقیر عدل و احسان و شمول بذل و امتنان بر اکثر
سلاطین جلیل القدر ترجیح و تفضل داشته و پیوسته رأیت لطف و رعیت پروری و سخاوت و مرحمت گستری بافراط
و در رعایت خاطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانیده و در ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد
و حال در هیچ احوال تقصیری نمی فرمود در سنه ۲۷۰ لشکر بزرگستان کشیده پادشاه وخانونش را اسیر نمود و چندان غنیمت
بدست بخاراییان آمد که از حد و حساب و شماره در گذشت و در سنه ۲۷۸ مهم عمرولیث را بتفصیل رسانید آنگاه منشور حکومت
ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دارالخلافه بنامش رسید و وزیرش
ابوالفضل بلعمی بود .

سلطان السلاطین سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه عالم کهف معز الدنیا والدین طویل عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع
اهل عناد و تمهید بساط عدل و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزکاری و مراسم لشکرکشی و کشورگشائی
و لوازم حسروی و فرمانفرمائی موصوف و معروف بود و در فصل قضایای کلیه برنهج عقل و سداد و شرط انتظام
بکای آوردی و سالها نیابت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در ماوراءالنهر و خراسان لوای اقتدار برافراشت
و چهل و کسال در کمال استقلال در بساری معموره ربع مسکون ظلال معدلت بسوط داشت و با سلاطین عراق و آذربایجان
و حکام غور و غزنین و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر دست داد در هفده معرکه از آن معارک که در دیگر
چشم روزگار چنان معامله و کارزار ندیده بر همه سروران و دلیران ظفر و نصرت یافت و لے در غز و کورخان و جنگ
چشم غز شکست یافت و از غصه و بیداد غزان مریض شده بعالم دیگر شتافت و لادت با سعادتش در سنجار از بلاد
شام در ۴۷۹ بود و در سنه ۵۱۲ بظهور بخت اهل روزگار باستقلال تاج خسروی بر سر نهاد و در سنه ۵۵۳ از دار دنیا
برفت و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود او فات حیاتش هفتاد و دو سال چون سلطان محمد بن ملکشاه
در عراق فوت شد سلطان محمود بجای پدر نشست و بجمال سنجر عمش عنانی ننمود وی نیز بنا دیش رایات آفتاب
اشراق برافراخته با وزبایجان و عراق منضم فرمود محمود شکست یافته بساوه گریخت و بنای عجز و سکنت پیش آمده
مورد التفات عم بزرگوار و بایالت عراق عرب و عجم صاحب اختیار گردید و نام سلطانرا در خطبه مقدم داشت
و سلطان بخراسان تشریف فرما شد در سنه ۵۱۵ والده اش فوت شد در سنه ۵۲۴ احمد بن سلیمان حاکم سمرقند
در مقام خلاف برآمده رایت فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبور کرد و بجهد و سمرقند آمد احمد منهزم و
پس از شدت قحط و غلا بجانبی بیرون آمده یکی از غلامان خاصه بحکمرانی سمرقند گذاشته احمد خان را با خود

مرو

آورد بعد از عفوش فرموده بسمرقند فرستاده و در ۵۲۸ بعزم رزم مسعود برادرزاده خود با صد و شصت هزار کس بعراق حرکت فرمود و در حوالی دینور با مسعود محاربه شده و چهل سپهسالار نصر از طرفین بقتل آمده سلطان مسعود که رایح نصرت و پیروزی بر پرچم لوای سنجری دیده از غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار که در خود دیده بی اختیار بخدمت عم مشرف گردیده و اعتذار و استغفار خواسته سلطان سنجر نهایت مرحمت را درباره وی فرموده سلطنت عراق عجم تا آذربایجان بوی مسلم فرموده و امارت بغداد و عراق عرب را ببرادرش طغرل بیک بن محمد داده بخراسان آمد در ۵۳۰ خواهرزاده اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بمعاونت وی بر سریر سلطنت آبا و اجداد برآمده غلو کرده خراج را موقوف داشت سلطان بطرف غزنین در حرکت آمد حرکت سلطان را شنیده روزگار خود را تباه دیده رسول و پیشکش و تحف و عریضه معذرت فرستاده سلطان تمرد باز کرده بار دیگر احمد خان در سمرقند لوای مخالفت برافراخته سلطان لشکر بدانطرف کشیده وی در شهر متحصن و پس از شش ماه کار بجان رسیده جهانزاد بدرود کرده ابواب شهر کشاده کرده پسرش نصرخان را با موالی سمرقند فرموده در این اثنا بعضی از امرای خیراندیش بعرض رسانیدند که طایفه قراختای در ایخدود اگر کوشمالی بسزا بآنها داده نشود شاید وقتی فتنه روی نماید سلطان نیز قبول فرموده امر شد که اموال و مواشی آنها را بجانب مرو رانده و تاراج نمایند امرای آنطایفه آمده بعرض رسانیدند که پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجاه هزار گوسفند پیشکش کرده سلطان از این خیال درگذرد امرا راضی نشده لابد و ناچار گورخان پادشاه قراختای که بپیرایه شوکت و حشمت از سلاطین ترکستان امتیاز داشت پناه بردند و مقاتله سلطان سنجر اغوا کردند وی نیز با لشکر زیاد متوجه سمرقند شد سلطان بعرور زیاد با امرای خراسان در مقابل ایشان درآمدند در کیرو دار قتال و اشتعال نایره جدال شکست بر لشکر سلطان آمد و سی هزار از سپاهیانش بقتل رسید سلطان ناچار با ده پانزده کس جان بکنار کشیده فرار کردند و تاج الدین ابو الفضل منکوحه سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت گورخان او را با سایر اسیران روانه ساخت از این شکست شکوه سلطان بسیار شکست و اموال و ذخایر که اندوخته بود تلف شد فرید الدین کاتب در این باب گفته

شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال زاهد اکبن خواست
کز چشم بدی رسید آنهم قضاست آنکس که بمکیال نمانده است خداست

در ۵۴۳ سلطان بعراق خرامید سلطان مسعود بملازمت عم رسید در این اثنا بهرامشاه غزنوی فتح نامه غور و خبر فوت سام و سر سوری را که از حکام آنجا بود فرستاده فخر الدین خالد هروی این رباعی گفته

آنانکه بخدمت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند
دور از تو سر سام بسر سام رسید ایبک سر سوری بعراق آوردند

در ۵۳۳ علاء الدین حسین غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت بهرامشاه بهزیمت روی بطرف خراسان آمد سلطان سنجر شنیده حرکت فرمود در حدود قصبه آوبه از ولایت هرات رود بهم رسیده مقاتله در گرفت علاء الدین غوری شکست یافته گرفتار شد پس از این بار دیگر رقعه رقعه شکوه سلطان رو بازدیاد نهاده و هیبت و شوکت ایشان در دل اکابر و اصاغر قرار گرفت و سلاطین رسل و رسایل بدرگاه فرستادند عرصه مملکت مجددا وسعت و رواج و رونق گرفت پس از چندی که علاء الدین در اردوی سلطان حبس بود دو مرتبه ایالت و ولایت غور را باو مرحمت کرده و در ازمان چهل سردار خانوادا از ترکان خشم غز در نواحی ختلان و چغانیان در حدود بلخ و قندز و نقلان اقامت داشتند سالی بیست و چهار هزار گوسفند بجهة تیولان بخوانسالار سلطان میدادند

مرو

وقتی بازآدم رقه مطالبه کند مبادا نزاعی شده آنشخص را کشتند و دیگر کوسفندان دند خوانسالار را نیم سلطان این قضیه را پنهان داشته و مدتی کوسفندان سرکاری را خود میداد و دران بین امیر قماج والی بلخ رد برآمده خوانسالار واقعه را باو گفته وی باسلطان گفتگو کرد و داروغگی آنها را بنام خود کرقه بلخ مراجعت نموده آدم بمطالبه کوسفندان فرستاد او را بیرون کرده اعتنائی نکردند قماج متغیر شده بجاریه و بساتین خود حرکت نمود با پسر خود ملک الشرق در معرکه قتال بقتل رسیدند سلطان شنیده بقصاص امرای خود پدر و پسر بمحاربه غزان روان شدند آنقوم تضرع و زاری کرده ضعیف کوسفندان و صد هزار دینار جونهای امیر قماج و هزار غلام ماه پیکر میدهم سلطان از تقصیر او درگذرند سلطان از ابدا نقوم رحم آمده قبول نمود ولی بمبالغه امیر مزبور بزرگ و امیر برلیش لا بد صف قتال آراستند و بنای قتال گذاردند چشم غزبتر دست از جان شسته لشکر سپاه بستی کردند غزان هم غالب شدند و لشکر شکست خورد سلطان بمرو شتافت مودود بن یوسف از کسان سلطان از کرقه بخیال سلطان بر تخت نشانده زمین بوسیدند بعد که معلوم شد عوضی کرقه انداورا رها کرده در دنبال سلطان بمرو شتافتند سلطان را در راه بدست آورده دستگیر نمودند و بر سر بر جهانبانی نشاندند و شرط زمین بوسی بجای آوردند بلده فاخره مرو را که در نهایت آبادی بود سه شبانروز غارت و تاراج نمودند آنگاه جهة طلب محصلات اشراف و اعیان را مواخذه کرده در تعذیب بشکنجه کشیدند چون طبع شوشان از مرو خلاصی یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند در هر جا هر چیز یافتند مصرف شدند و از خلق بشکنجه مدفونات می طلبیدند و بسیاری از علما و فضلا شهید جور ستم آنها گردیدند در تمام بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر و به پنجه ظلم آن بی ادبان و بی قوتان دستگیر بود شب در قفس آهن کرده روز بر تخت نشانده بمدعای خود مناشیر بلاد و ممالک مینوشتند و سلطان را با معنای آن مجبور رضا میساختند چون ترکان خاتون حرم سلطان نیز گرفتار بود شهریار با مکارند بیرفرار متغیر بودند تا در سنه ۵۵۱ ترکان خاتون فوت شده سلطان اندیشه خلاص فرمود امیر احمد قماج حاکم ترمذ کشتیها در کنار آمویه آماده ساخت روزی امیر الیاس غزرا فریفتند با موکلان برهم شکار کنار جیحون رفتند در حین اشتغال مردم بصید و شکار از کمین بدر آمده سلطان را از میان غزان در ربودند و در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رسانیدند کم کم چاکران از اطراف برکاب پیوستند و بمرو شتافتند آن بلده را در کمال خرابی و رعایا را در نهایت پریشانی و غایه بدحالی گذاشت غم و اندوه مریض شدند و در ۲۵ ربیع الاول سنه ۵۵۲ در گذشت.

چون دراین مزه نام اوزبک و تاتار و غلبه های در عهد صفویه مذکور شد لابد اشاره از آنها و عبارت کوتاه آنها میشود در سنه ۹۱۵ محمد خان شیبانی که از اولاد چنگیزی بود و در ملازمت و مواظبت در خدمت سلطان محمد میرزا پسر سلطان ابوسعید خان کورکانی بمرتبه بلند شاهی ارجمند شده در بخارا و سمرقند استقلال یافته بود در سنه ۹۱۳ لشکر بخراسان کشید و دوازده سیزاده کان کورکانی را آورده دستگیر خان معروف شد از قاصی ترکستان تا ادانی عراق ایران در حکم او در آمده بود بخارا تخت دارالعیش او شد و دم از ناولاغیری میزد در سالی که شاه اسمعیل پادشاه ایران بطرف شیروان رقه محمد خان شیبانی از راه بیابان و صحرای دیران جمعی را بغارت کرمان فرستاد تا آنکه شیخ زاده لاهیجی که پدرش عارف کامل و عالم فاضل صاحب شرح گلشن راز

مرو

بوده ازبک پادشاه ایران نزدوی رفته وپیغام ونصایح رسانیده واوپاسخهای تند ونخوتهای بیشرمانه آورده بود
گفت حتی ایکه جبارانه پیغام کرد که تو وارث تکشول وعصای اجدادی ومن از اولاد چنگیز ووارث ملک وشمشیر تیمورم اگر بدروشی
خود قانع فیها والاسزای خود خواهی دید ونیز درمقام تخویف پیام کرد که مرا ارادهٔ که مغلطه است وعده دیدار درکدام ولایت
خواهد بود شاه اسمعیل نیز پیام فرستاد که ما را زیارت حضرت امام الجن والانس اکست انشاءالله وعده ملاقات درطوس
خواهد بود لهذا پادشاه ایران باجتماع کردان ودلیران وشجاعان ایران اشارت فرمود درسنهٔ ۹۱۶ چون دریای جوشان
ورعد خروشان ازخرقان روی بلاد خراسان نهادند چون ازسمنان درگذشتند حکام اوزبکیه که تمام بلاد خراسان را در
تصرف داشتند لرزان وهراسان روی بجانب خراسان نهادند وتمامی دردهات اجتماع نمودند شاهی بیک خان که از یورش ۱۱۱۱
فراوان براه بازگشته بود ازجبارت سپاه ورشادت شاه خوف وهراس بیقیاس دردل راه داده نایی درهرات گذاشته
بروشاهیجان بهانه اجتماع سپاهیان روانشد بلی چون شود شیر خشمگین بحیلت غزالان نیازمند پیش درنگ همعرف سوش
شه کامکار همی گفت دردل بدوشهریار نوگامهنگ ایران زمین داشتی بتوران چرا روی برگاشتی بعدازورود بخود
شهریار بارض اقدس ومشهد مقدس وزیارت آستان مبارک واهتمام بهت ازطوس عزم تسخیر هرات ومرو فرمود وخروشان
وجوشان بسی راه پیمود جانبوفای نایب السلطنه شیبانی که درهرات بود درصحرای مرو با دل سرد ببندهٔ سپاه کینه خواه
پادشاه دچارشد جانبوفا وسایراوزبک درانديک وقتی شکست یافته ازمعرکه جنگ بدون درنگ روبراه فرار آمرو بازگشتند
وپشاهی بیکجان پیوستند بیم وهراس بی وهم وقیاس درخاطر شیبانی غلبه کرده بی مقابله ومقاتله درمرو متحصن گشت و
بانتظار لشکرکشان میبود پادشاه دین پرور گیتی پناه بالشکر وسپاه افزون ازقطرات مطرات بهاری وصفوف درجریان
چون سیل جاری برظاهر مرو رسیده سرادق پادشاه وخرگاه جبل سپاه برپاشد فروشد بماهی وبرشد بماه
بن نیزه وقبه بارگاه ازطرفین مردان مرد وگردان جنگ وبزد بمیدان آمده داد مردی دادند شاه دید شاه بیک خان
مبالغه ومحاطه میکذراند تاسپاهیان وی ازبلاد ترکستان دررسند تدبیری فرموده که شیبانی خان ازمرو شاهیجان
برون آمد ودرصحرا بشمشیر قزلباش دوچاروزکارش نیزه ونارکرد دکتوبی بوی نوشته که ترا با دوعده ملاقات
آذربایجان شد بدان وفا نمودی وما وفا بوعده کرد دنخراسان آمدیم مقابله نمودی ودرمهمان درستی چون روی
پوشیدکان درلانه وکنج خانه نشستی بعضی واقعات روی داده که مراجعت ما لازم شد رفتیم هرجا بازمقرر باشد
ملاقات ومقاتلات خواهد شد وحسب الحکم بکوچ فرمودند وقدری راه پیمودند شاهی بیک خان پس از اطلاع ازکار جهة
رفع ننگ وعار با سی هزار سوار لشکر پرشور وشرار مرو برون آمده دنبال لشکر بیمار پادشاه گیوان جاه را گرفت
امیرخان موصلو بامرپادشاه باسیصد سوار جرار عقب مانده بمشاهده ورود خود اوزبکیه نعره افشار کرده باردوی
پادشاهی خبررسانده وحسب الامر بعد ازعبور لشکر شیبانی خان چند صد سوار ازعقب پل رود سه فرسنگی مرو را
بگذشتند وراه فرار ازپی بستند آنگاه درجلگه محمود آباد با خاطری شاد با هفده هزار سوار جرار صف آراسته
ایستادند شاهی بیک خان رسیده خواهی نخواهی دل بمحاربه داده بهادران دولشکر ودلاوران دوعسکر اصفها
بیرون تاختند وباتیره وشمشیر بنبرد نامه جنگ وستیز را کرم ساختند تیرقزلباش چون شاطر وفراشش پیغام
بهنگام یکسر انبوه وعسکر بروج اوزبکیه میرسانیدند وشرنگ جانگاه جنگ بیدرنگ برشاه وسپاه میچاشیدند خاصه
گوش هوش شیبانی خان بزبان حال میگفتند جانبازی سپاه وسراندازی درخاک راه ورخش انداز نی
لشکر وپادشاه مدیده بودی بسین وبردست وبازو وشمشیرزدن رودرروازشجعان ماشوکت ایرانی ودلیران

باصولت جهانبانی عبرت وحیرت کن گمان کردی دلیران ایران چون روبهان توران در زد وخورد و ستیزه بی غیرت ورگ باتراک واوزبک اند نوجنگ دلیران کجا دیده صدای پی اسب نشنیده القصه زمین از خون کشتگان چون جوی شد و سرها از شمشیر قزلباش چوگوی بالاخره سپاه اوزبک شکست یافته روی بوادی فرار و بدارالبوار و برچهره حال خویش خال عار نهاد ند شاهی بیک باجمعی ازسپاه خواص مترنم ترانه این الفرار این المناص چار دیواری بنظر درآورده ناچار روی درآنجا کردند سپاه اسلام کرد ایشان را احاطه کرده دست از هلاک ایشان باز نداشتند و باشمشیرهای بران چون شعر غران برسرشان تاختند و سرها از ایشان درانداختند شاهی بیک جان که خود را شاه ایران و توران میشمرد باز خمهای منکر در زیر جدها مقتول و ناکام جان سپرد سرش را بریده بقدوم پادشاه آوردند فاعتبروا یا اولی الابصار .

دفعه دیگر غلو اوزبکان امیر نجم ثانی که از امرای بزرگ حضرت سلطانی شاه اسمعیل بود مامور بتنظیمات صفحات خراسان بود امیری بود باشجاعت و دوربینی با تدبیر و رشادت و سلطانی بود باجود و سخاوت از صولت و شوکتش سرکشان خراسان بیروح وجان و از جلالت و جلادت وحشمتش گردنکشان ترکستان بی عظم و شان سرداری قادر و شکرکشی ماهر و با لطائف پادشاه شاکر در خدمتگذاری سلطان السلاطین با صدق و صفا و در جانسپاری خاقان قافقین با حسن وفا جز شکر الهی هیچ از نفر نوکر خاصه داشته و خوان نعمتش در سفر و حضر گسترده و عام بود در هر روز صد گوسفند جز مرغ و ماکیان و غاز و بهوای بریان و بره و آهوی خراسان و کران اطعمه ای فراوان و خورشهای نان و اغراق ازاد قیه و زعفران بکار زند که میخور ند و این مقرری صحراها و بیابان و شهرهای بیکانگان بوده در مملکت ایران و اوقات شیلان و ضیافت مهمان اضافه بر آن بل چندان بوده و این خود ظاهر و نمایان است که برکت سفره و خوانش بچه حد و بچه جد و جهد بوده شعرای عهد او در امدحها گفتندی و صله ها گرفتندی امیدی ظهرانی در مدحش قصیده ها گفته و گهرها سفته از جمله نجم ثانی که نباشد بجهانش ثانی کرد کرجای بود الله تعالی اعلم القصه در سنه ۹۱۸ که سلاطین اوزبک باز سرکشی و گردن کشی آغاز کرده و هریک خود را شاهی میدانستند بخارا و سمرقند و قلعه عجدوان و قرشی و عبره را هریک بهر زمانی کمن و دامن میساختند و بتاخت و تاز میپرداختند من جمله شیخم میرزای خال عبدالله خان اوزبک در قلعه قرشی پناه برده و استشاعی میکرد نجم ثانی باندک جهدی مفتوح و شیخم میرزا با بازده هزار نفر روز داشور و شر تقبل رسیدند و بعد بقلعه عجدوان که تیمور سلطان پسر شیبک خان در آن بود حمله برد و محاصره نمود در شتاء پیش آمده سختی و تنگی روی داد و بحدیکه ضعف قزلباشیه را امرای اوزبک شنیدند متفقا با امیر نجم ثانی بمحاربه درآمدند بنا بر تقدیر شکست بسپاه قزلباش آمد بسیاری از لشکریان با امیر نجم بفرنهادت رسیدند و اموالشان بغارت رفت و سبب جرات و جسارت اوزبکان شده از آب آمویه و جیحون گذشتند و بتجاوز از حدود ایران و ترکستان کرده هریک خود را شیری پنداشتند و صاحب شمشیری انگاشتند بکی هرات و دیگری قلعه اختیار الدین و دیگری بحاصره مشهد مقدس پرداختند تمام بلاد خراسان را خراب و ویران ساختند بهر طرفی تاخت و تاز میکردند و چاول و دست اندازی و جولان و اسب تازی مینمودند غافل که صبر و جان خود بازی میکنند چون این اخبارات رزالتانه و واقعات جسارتانه معروض بکاکپای پادشاه و معروض رای شاه و سپاه شد پس شاه خشمگین و سران سپاه افسرده و غمگین شدند تا تمامی اخبار بعرض سلطان آسمان ایوان رخش پوی رزم جوی رسید عرق همت و فتوت و عرق غضب و غیرت بجنبش آمد جنبه پورش خراسان و تادیب اوزبکان و تنبیه بی ادبان و سرکشان آنسامان ساخته و پرداخته شد

عالم

بلی شیر جای پا و سم کور چو در دشت بینند در آید بشور و چون بعرض خاکیان حضور پادشاه غیور رسید که نجم ثانی که بر فلک معالی نجم ثاقب بود هنگام ثقوب شعله رزم از نفاق امرای ایرانی و نفاق امرای تورانی مقتول شد و تیمور سلطان بهرات و سایرین بعراق گریختند و ارض اقدس و مشهد مقدس پایمال سنابک خیول اوزبکیه گردید و اهل شهر مصور و محاصرین منصور آمدند پس حکم شایان بسرداران با شجاعت و لشکریان با جلادت و امیران با صولت و شوکت فرمان شد که با آذوقه سه ماهه مستعد یورش خراسان شوند امرا و خوانین ترکستان و اوزبک بمجرد استماع اینکه سرداران ترکتاز و دلاوران سراندازی بر سم متقلای لشکر قیامت حشر بجنبش درآمده سریع تر از باد صبا قطع راه کرده مانند برق بجانب ممالک شرق روانه و گریزنانه نمودند و از اخبار حرکت لشکر بیشمار چون بنات النعش از یکدیگر متفرق شده با دبله و موج و سرعت پویه از آب آمویه گذشتند و شاه دران سرزمینهای چون باغ بهشت اتراق فرموده رفع خستگی راه نمودند دیگر در سنه ۹۳۴ در عصر جهانداری سلطان دلیر و خاقان شیر گیر شاه طهماسب قتال و جدال سخت و خونریزی شدید از قطاول و چاپل آمدزدان ترک و دشمنان بزرگ تورانی روی داد دگر فتنه بازار خود تیز کرد متاعش همه تیغ خونریز کرد ز توران و ایران زدو سوی آب ز رستم سخن رفت و افراسیاب عبدالله خان بن محمود سلطان که مطاع و مقوی و معین معنوی کوچم خان چنگیزی بود خانان ترکستان را بحرکت و خونریزی مایل و در تمام ترکستان آوازه ایلغار انداخته شریک و طفیل پیدا ساختند و خانان جوجی نژاد و امیران چنگیزی نهاد از فرغانه و ترکستان و اندجان و کاشغر و قاقشقر خوارزم و قلماق و قرقز و قراق و قراختای و ترکمانان دشت قپچاق سپاهی بیرون از حد و حصر در خدمت خان عصر مجتمع شدند و سرداران باتفاق خان عظیم الشان کوچنجان شیبانی چنگیزی بقصد تسخیر ملک گیری و خونریزی باعجله بعید و مرجون باد مرصر از توران بعزم خراسان از آمویه عبور کردند قزوین ز لشکرشان بر فلک ستاره نبود چو بیش خنجر و شمشیرشان شراره نبود ز چین و ماچین گرد و به تالب جیحون ز ترک کرده بجد ایشان چو بر فلک اختر سلیح محکم ایشان چو سد اسکندر ارباب تواریخ متفقا نگاشته اند که بعد از یورش خان بزرگ چنگیز خان ترک لشکری بدین عدت و عسکری بدین شدت از آب آمویه بخاک ایران عبور ننموده صد و هشتاد هزار سوار از دویست هزار لشکر جرار برگزیده و بر صحنش از اعلم

چون این خبر بر لشکر پرخاشخر پادشاه ایران و سلطان شجاعان واضح شد سپاه کینه خواه بی تشویش و اکراه مستعد قتال و مصمم جدال شدند با وجودیکه زیاده از بیست و چهار هزار سوار در رکاب شهریار تاجدار حاضر نبود و نیز چه استعجال سپاه خصم را استقبال نمودند دوشنبه نهم محرم سنه ۹۳۵ در رود آباد جام تلاقی دو شاه والاجاه و دو سپاه کینه خواه واقع گردید دو دریای لشکر بیکبار بحرکت فرو آمدند از بس که آلتب را بتهیه آلات حرب و اسباب و ادوات طعن و ضرب پرداختند بعضی پردلان از واقعات فردا با دو خاطر خود بخیالات و تصورات شاد میباشند روز دیگر که خورشید خاوری بشوق دیدار آن معرکه داوری روی نمود کهتی قرع اکبر و جرع محشر است همه از تصور خاتمه کار در امید و بیم و خوف و خطر عظیم ناگاه بحر دیده ها قرین سهما و سحر داشتند و همت بر تیری و خونریزی شمشیر و خنجر گماشتند چون شب خواب گذشت و روز آفتاب رسید از دو جانب دو سپاه بعرصه حرب گاه در آمده نگارم بازار جدال و پیکار قتال گرم شد دلیران از صفوف اتصال بمیادین قتال نهادند بیش سنان در چشمه ها ز زره خرمن و مار شکنج تیر او داج مردان کزدین کرفت شیردلان سلسله گسیختند بر سر رو به نشان نریختند تیر چو نقابان گادش کزین خونها چون چشمه تراوش کزین از بر ترکان جوشن دلیران ایران پر لقبه

و از رمح قرلباشان خفتان ترکان پرلاله گشت شمشیر دورویه کار مرگ را کمر بر بسته کرد و جسر بیان خون دشت خشک را آبی نمود و آوز بکیه کوس مبارزت فرا سیاه بلند آوازه کردند و ایرانیان هم از معارضت رستمی را تازه ساختند و فضای معرکه از خون لاله زار شد و سحاب کمان از سهام ژاله بار آمد سپاه اوزبکیه جمعی را اتلاف کردند و دست تطاول و چپاول بقتل و اسر برآوردند بعضی از سپاه در جوانب پادشاه پای ثبات افشرده داشتند و تخم جان نثاری در مزرع دل میکاشتند زیاده از سه هزار سوار و پیاده بر گرد شاه زیاده نماند با علمی سفید و کرده ابنوه و صفوف چون کوه اطراف پادشاه را احاطه نموده بودند شاه دید خصم منتظر اتمام کار و پیروزی بر کشتن از غرضه پیکارند و تمامی سپاه خود را قتیل و اسیر و کار را صعب و خطیر دید بقیه امرای خویش و وزرای خبر اندیش گفت فرار ننگ و عار و اسیری نزدیک بکار است کمر همت بنام به که صد زنده به ننگ باید یکبار با همشیرهای آخته بر این جمع کثیر تاخته بهر یک ضربتی زنیم و بسرعت در گذریم همانا خواجین اوزبکیه ما را از دور سواران مشهور و خود پنداشته که از نهب و اسر اهل هریت بمعاودت عزیمت کرده اند از نخوت کوکب طالع اقبال خود غافل ماندند و بنال قتل و اسر متفرقین مبرا ماندند که یکبارگی همشیر ساخته با شصد بر خود دوم گ تارک ترکان فرو آوردند از دلاوری و چالاکی این کرده طلب کوه شکوه آنها متخلخل و متزلزل گردیده بهم برآمدند و در هم افتادند چنان آشفته سر شدند که دیگر مداقه نتوانستند و تفرقه یافتند و بگریز شتافتند سپاه شکسته ایران بفتح و فیروزی و جنود نامعدود تورانیان بشکست و هم اندوزی کارشان بانجام آمد جانی بیک سلطان در تاریکی شب و خستگی و تعب سوار لشکر فاتح ایران کان لشکر تورانیان نموده بدیوانگی در آن همایگی فرود آمد علی الصباح سپاه ایران و سرداران شجاع سلطان کیفیت را دانسته بر سر آن قوم ذلیل رنجه بسیاری اسیر و قتیل شدند و آنچه بیغارده بودند رنجیدند و بغاری گرفتند در فش و نه غار بگذاشتند تورانیان زمین روی برکاشتند و تا مرو در تک و دو بر نصور جنگ نمودند و شاه با عیش و سرور نیشابور آمدند و بفرم تسخیر بغداد جمیع لشکر فرمان دادند.

نیز در سنه ۹۸۳ عهد جهانبانی سلطان فلک حرکاه شاه طهماسب شاه علی نامی حاکم استراباد در گذشت شاه ویردی خانی بجایش حکومت یافت رئیس سفیدان بغربت شاه علی و تهنیت شاه ویردی بسمی آمدند پیشکشها داده مرخص میشدند سردار طایفه جوانی ابا نام که در کمال موزونی پیکر و صباحت منظر بالائی مانند سرو نازو رخساری چون قمر جلوه ساز چون ابروان خود شمشیری بر میان بسته و چون کمند بلندش کمبوان از قفا افکنده چست و چابک اسب تازد نیرانداز همانا که شاه ویردی دل بدانماه در خشان و تن بهر آن ترکان در داده و با همراهان او را از سر نشاده توقیفش کرده و بگلیش نموده و با آن نازک دل خوش آب و گل ساده روی بیموا اظهار عشق بازی و او بناز و بیاری مشغول نم نم و کم کم ترکمانان در زیر لب دمدمه و با یکدیگر همهمه نمودند و از کار پرده گشودند هانی دلربا دلست که همکنان بدگمان شده اند شبی براسب جهان نورد برنشسته رای دشت کرده روانه گشت و یکی از فرستادگان حاکم که انجا دارو غه بود بگشت و با حاکم بحکم غرور جوانی و ناز معشوقی عصیان و طغیان ورزید حاکم با جمعی میان طایفه طاغیه آمد و بغارت و یغای آن آویه و الاجیقهای اش ره کرد و بای را نه رای اطاعت و نه جای شفاعت بخصم خود مغرور و بعاشق کشی مفطور قدری که نزدیک ایل و عشیره را در جنگ امداد انگیزد با چند کس از ترکمانان بر فراز پشته که حاکم با چند تن نشسته سخن میکرد و تماشای غارت و یغای ایل و اولوس نظر میکرد بالا تاخته و نزدیک قصاص خوشی در باخته و حاکم مجروح و بیروح گردیده ملازمان هر یک بسوئی فرار و باستراباد

آمده

آمدند و از دیدن ژاله باریدند و شیون و ناله سر کردند در ۹۶۵ بای طاغی یاغی شده جمعی از ترکمانان را با خود یار ساخته و بتاراج حوالی و حواشی و مراعی و مواشی آن بلاد تاخت روز مردمازا تیره و تار ساخت بعرض شاه ظهماسب رسیده که رفته رفته فساد قوی و زیاد خواهد شد و ولایت و سپاه بباد خواهد رفت در این باره چاره باید شاه ولاجاه سردار جلیل با دار با لشکری پیاده و سوار روانه فرمودند و با و به بای خان سردار ترکمان تاختند و قتیل و اسیر و نهب ساختند بای خائف از سایر طوایف استمداد نمود بسیاری از آن بیابان نوردان و دزدان و صحراگردان کمک بجنگ آورده بقتال و جنگ پرداخته و بسی از مردان و کردان و سواران بمیدان در انداخته با صفوف برار استه و سیوف براسته از دو سو حمله میبردند و چون گرگ از گله میبردند و جمعی از جوانب طعمه تغالب و ارباب شدند شب را از دو سو آرام گزیدند و بکمی خفتند روز دیگر که شاهد آفتاب از افق خاوران سر برکرد از دو جانب بمیدان آمدند و رزمی سخت کردند صحرای گرگان از خون کردان و ترکمان لاله زار شد سرها چون گوی غلطان گردید و تنهای جمیده چوگان بسکه خون رفت از تن کردان کشت پرورد عرصه گرگان همه گرگشان پرویش شدند شیر بودند بلنگ بیش شدند اخرابای و متابعان راه رو آترک در پیش گرفتند و از بیابان بی آب شتابان بخوارزم رفتند در آن ایام حرارت هوا در الصحرا اشد بود که تف آفتاب ماهی را در آب بریان میکرد حدت هوا تولورا در صدف مرجان میپخت و از بس سرکرده و سردار در الصحرا تاخت و تاز تاختند و نهارت اطراف دشت پرداختند اسبان خود را اسب شطرنج ساختند غافل که امیر پل فکن و سردار رای زن شمشیر بار و آبای مردربای میسر اندازد از کمین بکان رخ خواهد کرد و دلیران عرصه پیاده فکنی را در قطع قطع مات و در نرد در بشد حیرت و عبرت خواهد افکند ناگاه خبر کمک عساکر فلان تاثر خوارزم بزرم در رسید و اوزبکان با جزم بعد آرزدن رای بمدد آبای در آمدند لشکر دریا حشر خوارزم در میدان رزم با غازیان ایران و جنگیان لشکر سلطان مقابل شدند اگرچه مجال درنگ و قوه جنگ نبود لابد باز قرلباشان سر گرم جولان با اوزبکان شدند که از طرف دیگری آبای دلربای رزم آرای بمهر بنگ چهر با دسته از ترکمانان پرخشم بنگ چشم تنها در زره و کمان نگر زره با تنهای افراخته و رمحهای آخته از قفای تنه و اعوق بر سر مبارزان تاختند و عرصه بر ایشان تنگ ساختند و نام آن نام آوران بدل بنگ نمودند غازیان متفرق و در کرگان مستغرق قدری هلاک موجه آب و جمعی را آتش تیغ کباب نمود هزار نفر از سران و سپاهیان و جوانان دلیر قتیل و اسیر آمدند و اوزبکان نهب و غارت نمایان آنچه مقدور بود و بردش میسور بردند و به بنجولها سپردند و اسباب بسیر و اسبهای بازین شمشیر و زر بدست آوردند بقیه هزیمیان هر که توانست جانی بدر برد آبای سردار کمال اقتدار را بهمرسانید که دختر رشید با غیرت خواجه محمد بن خواجه مظفر بنگچی را که مایه عبرت شد خواستگاری نمود کسی زبان برضا نگشود و ابا کرده و نیز ابا لغف و زور و کبر و غرور کشیده و برده و از برده و از ابای آبای او نرسیده ملازمان سلسله بنگچی ناچار برگرد ابا کرد آمدند و حمله کردند و حلقه زدند و بخت منظر وقت بودند تا وقتی آن شیر زن مرد افکن که با شوی با طاعت روی در روی و با ظاهر دشمنی بدخوی و فرصت را در جستجوی بود چاکران سلسله خود را معتمد و مهد داشته شبی اسبهای بازین آماده و بجعلی نامی اشاره داده درون الاجیق ابا رفته با ذن آن زن مردانه بیکضرب جانانه از خواب بیدار و از سرداری و زندگی بیزارش نمودند سوار شده از دشت گرگان فاتح و شاد با ستراباد رسیدند

و سرنخش را بدربار بردند و بخاک راه افکندند و فیق خردمند و خبیر و بصیر میباشد در گذرد و پا برد که برای راحت نفس و لهو و لعب با بوالهوسی و عشق ورزی با هر کسی یعنی حاکم استراباد با آبای بیداد و وداد چها روی داد و چه جانها که بباد داد و چه سرها که بخاک افتاد و چه مفاسد برانگیخته و چه خونها که ریخته و رشتهای علایق گسسته گردید فاعتبروا یا اولی الابصار .

و نیز در سنه ۹۶۳ این سانحه عجیب روی داد که سلطان محمد میرزا در خدمت پدر فهرپرور شاه طهماسب بوده با شاهزاده با اهل و عیال و فرزندان خورد سال روانه هرات شدند زنده و خلاصه دو دمان سلاطین صفویه بقلعه نرشت حیدریه که رسیدند برحسب اتفاق عبدالله خان اوزبک ولد اسکندر خان که در تمام ترکستان مرتبه خانی و منزله سلطانی داشت بجانب ایران و تاخت و تاز خراسان آمده بود شنیدند که شاهزاده ایران با هزار و پانصد نفر از چاکران با جمعی خانه و کوچ و عیال و اولاد سلطان با جزانه و اموال بی پایان و تهیه و تدارک شایان متوجه هرات خراسان است غازی اشف تمام روی داده که لقمه از این بهتر و طعمه از این بهتر و نعمتی چنین حاضر نادر است اولا اسیر کردن شاهزاده ایران و عیال و اطفال و بردن ترکستان مایه عار ایرانی و باعث افتخار تورانی دیگر آنکه دست پادشاه ایران و سران و دلیران در زیر سنگ ماوغانه تنگ آنهاست و هر قدر از نقود و کوهر و اموال و اثقال بی نهایت و شهر و ولایت که تکلیف کنیم خواهند داد با چهل هزار سوار در شب تیره و تار حوالی جمعیت شاهزاده را الیغار نموده و سحرگاه دور شار حصار و دیوار نمودند شاه ویردی بیگ استاجلو که امیری دلیر و صاحب شمشیر و شیر گیر بود در خدمت و ملازم رکاب دولت بود حیرت از نهادش بر آمد از وقاحت این کار خطیر و فاجعت این ننگ و عار کشیر از عمر خود بیزار و سیر گردیده و بچهار دیوار بی بند و بار که ابدا استحکام و حصار نداشت تحصن اختیار کردند و عبدالله خان و سواران و اوزبکان دور تا بدور تربت خراب را محاصره ساخته محصورین را در مخاطره انداختند سواران قزلباش از اطراف و اکناف تیز تر از اوهام مهندسان و سریعتر از تصور فرزانگان از صرصر سبقت و از برق سرعت برده بقزوین خبر بردند شاه از شنیدن این خبر جامه از غیرت تجه حیرت و حریق شعله غیرت گردیده دانست تا فرستادن سپاه از قزوین تربت خراسان آنجا ویران و مفتوح اوزبکان شده و شاهزاده و همراهان مقتول و عیال و اطفال اسیر خواهند بود و لی تا آن هزار و پانصد نفر مرید و لشکر زنده اند می جنگند چون تمام کشته شدند شاهزاده و دیگران اسیر شوند و این ننگ تا قیام قیامت در ایند و دمان باغرت و مرت خواهد ماند قتل بودنشان بالکل بهتر از اسیر و ذلیل بودنشان است در زنجیر و غل روی بامرای باغیرت و دوراندیش با حیرت و سران و سرداران با همت و جمعیت نمود و فرمود بهتر آنست که همه آنان در تربت و ابهران با جرات و غیرت را خبر کرد که تا رسیدن مدد نتوانند خودداری نمایند و ارادت و صداقت صوفیگری و همت و حمایت چاکری که باعث رضایت و خوشنودی ما و غایه المقصود ماست این است که شاهزاده و عیال و فرزندان را بتمام از دم تیغ تیز غیرت ریز ریز مصلحت نمایند که بدست دشمنان ترکستان و معاندان اوزبکان خاصه رافضیان و دشمنان دشنیکر و اسیر نکردند ما را زن و فرزند بسیار ممکن است و لیکن آن مرید دلیر و آن خادم دلیر بی باک و کمر این حکم و خبر تواند رسانید کیست در صورتیکه چهل هزار سوار بر کرد آنجا دیوار بحاصره و کارزار و مواظب و بیدار باشند کسی از کم و بیش با میرشاه ویردی بیگ دلریش راه نخواهد یافت

گرچند صوفی ... ن درراه مرشد کامل ازجان گذشته نام ونگ رفته ما را حاصل کرده از کشته شدن اندیشه نکرده خوف پشه نموده بهرطور که تواند همگی تا میسر ساند همه امر ابراین رای تصدیق کردند و سر زیر افکندند و بازشاه فرمود اکنون مرد انکار کدام پیدا راست که درراه من از جان نگذرد چون پای امتحان درمیان آمد آمر گفتند این امری است محال درصورتیکه اکنون چهل هزار نفر سوار اطراف یک چار دیوار که بسیار محکم است و شش صف پشت درپشت پره زده اند وحلقه وار محاصره نموده چگونه کسی را دخول قلعه و وصول قلعه گیان صورت امکان پذیرد آنگاه پادشاه و شاهزادگان و امیرزادگان جوان روی کرده فرمود که چند مرد مردانه و مرد رشید صادقانه میخواهم که از گذشتن از جان باقدام این خدمت نمایان حقی بسلسله شیخ صفی تازگی ثابت نماید و امنش ابدالدهر بماند همچه نفر از امیرزادگان نامدار کوفی الحقیقه هریک فسفر و نترار رستم و اسفندیار بودند عرض کردند اگرچه ما بیدانیم گشته میشویم میرویم و فرمان مرشد کامل و پادشاه عادل بهرقسم باشد میرسانیم و در تواریخ نام خود میبری و صوفیگری و شاه پرستی میکنیم و شاهان اطراف و سپاهیان اکناف و دلیران قاف تاقاف بخوانند و بدانند که قزلباش چگونه مردانگی و جانبازیها کرده اند الغرض یا سر خصم را بکوبیم بسنگ یا او تن ما بدار سازد او نگ القصه دراین زمانه پرنیرنگ نگیرده بنام به که صد زنده بنگ شاه جوانان پیش خواسته جبهه آنان را بوسیده همچه فرمان بدست خط مبارک بهر یک از جوانان نازنین یکی سپرده تا هریک زنده ماند و بتواند خود را بقلعه رسانیده دستخط ابرسانند و مجری دارند امر فرموده تا در خزانه خاص را گشودند در اسلحه خانه خاص هریک از حربه و آلات و ادوات که بدانند و تواند بردارند با اسبهای چون باد و برق روی بسلاد شرق نهادند شب در و روز در دشت و در نهفتند زعزت شب از روز نشناختند پس از جوار لشکر جرار یکی از ایشان بدگمان گفت چگونه از این دریای لشکر کاهش صف دور یکدیگر حلقه زده اند توان گذشت و بدرون قلعه خود را انداخت قرار برآن دادند که لباس قزلباش و تاج سرخ لاتی بیدرنگ دستخاشی روز روشن با خود و جوشن شمشیر آبدیده بلشکرگاه رسیده و سوزن انداخته و بی برفها نواخته و صفها را زهم شکافته و بجانب قلعه شتافته جنگ کنان و نعره زنان گریزان بر سبک عنان شاید خود را از آن میان بکی تعلقه گیان رسانند بهمین قسم وقتی رسیدند که چهل هزار آوزبک تسخیر قلعه و تسخیر قلعه گیان عزم جزم کرده و در حرکت آمده بودند و جولان میمنمودند و قلعه گیان از مدد شاه و لشکریان و حیات و جان نومید شده اضطرار از ادفاع و نزاع مشغول بودند که ناگاه سوار نامدار که هرگز روزگار نظیر او بخاطر نداشت با لاتفاق با شمشیرهای آبدار سوزن در انداخته بر چهل هزار لشکر جرار تاخته صفها بضرب تیغ تیز شکافته در نهایت جرات و غایت قدرت و سرعت طرف قلعه ترتب را ندند سپاه آوزبک که متوجه شدند دیدند چند سوار قزلباش با تاجهای سرخ دوازده ترک مانند شعله آتش میسوزند و میدرند و میبرند و سر چون برگ خزان بر میریزند و بجانب قلعه میرانند سر راه بر آنها گرفتند آن دلیران مرد و شیران نبرد و شجاعان منحصر فرد هیچ پروائی نکرده شمشیر میزدند و سر میبریدند و زخم تن میخوردند و بجان میجنگیدند اسب تازان و رجز خوانان مردو مرکب می انداختند اوزبکان از این عبارت متحیر و از این شادت متفکر بودند شاه و یزدنجان که بر قله ارزنج حصار خراب آنجا دیوار و در کمال نومیدی و یاس و غایت بیم و هراس بفرمان و نظاره مدافعه سرگرم بود که چشمش بر چند سوار قزلباش افتاده که در دریای لشکر غریق و جنگ کنان و بصحرای چون محشر بطریق سیل روان بجانب دروازه قلعه دوازده در انداخته و قیامت برپا ساخته گمان کرد که پیش تاز ان

و جانبازان سپاه و غدوبان و چاکران پادشاه است که برسند و بفضل خداوند احد کمبک و مدد میرسند عقریب روزگار او زنبک ناکار را تیره و تار خواهند نمود و دروازهٔ نار اکشودن خسته سود تا سواران پایدار و رشید ان خانیار و شجاعان یگانهٔ روزگار که تالیشان کسی بلیل و نهار ندیده و نشان بدرون قلعه رسیدند و هشت نفر از جوانان دل آویز از جراحات شمشیرهای تیز و تیره و نیزهای خونریز در جنگ و ستیز جان دادند و بیاران نرسیدند بلی بصدق و صفا و میل و رضا کشته شدن نه حد هر نوکر و نه همت هر چاکر است تا ارادت بدل و محبت سرشته آب و گل نباشد خدمت بحقیقت و صداقت در طریقت نخواهد بود چون آنده نفر خسته و بیروح و اکثر زخمین و مجروح بدرون حصار رسیدند و بپای شاهزاده افتادند شاه ویردی از رسیدن سپاه و حکم محکم پادشاه مستحضر شد از کار دشوار بغایت مهموم و زار گردید با خود میگفت ای برادر غم مرگت غم هجران و فراق چگونه بقبل السان رضا دهم و فرزند دلبند مرشد کامل هلاک کنم اگر نکنم چگونه تمرد امر مرشد کامل کنم آن بزرگ ها بد تر بردن فرمان غلط نابردن فرمان غلط همه شب در بحر اندیشه حیران و کندن شجرهٔ سلطنت از بن و ریشه سرگردان بود که آیا فردا چه عیان کردد و از این فسانه چه بعرصه جهان آید در زار زار چون مردم مجنون میبارید و از دیدکان چون جیحون خون میبارید از آنسوی سپاه او زبک از آمدن این سوار قلیل و شجاعان قلیل شبیه و دلیری و رشادتشان و قلیلی و جلادتشان هرکس سخنی میگفت و دمی نتوانستند خفت چنان پنداشتند سپاه و مددشان و کرده بلا عدد و عدشان رسیده و بهناچه دلداری و امید پایداری خبر نقلبه کیان آورده اند و مجهور ان خود را رسانده اند در صورتیکه چند نفر معدود میان چهل هزار لشکر قطار در قطار پشت نموده صفها را شکافتند و بدرون قلعه شافتند هریک از آنها مخبری برپا ساخت که نه سام نریمان را این قدرت و نه رستم دستان را چنین جرات از هیبت هر فردشان زال زر کریخی و از همت هر مردشان سیمرغ بال و پر ریختی اگر صولتشان بتوران در خاطر سلم و تور خطور نمودی هرگز بسر حد ایران عبور ننمودی حتا که ایرانیان چون پلنگ و شیر غران را مانند از نیروی بخت بلند پادشاه و الطاف نامتناهی الله و بفضل آن جمع بیگانه شبانه در میان اوزبکان گفتگوی و اختلاف روی داد و بهانهٔ جدل و بروی آلواط و اجلاف بدخوی شده هریک تنگ و عار داشته و از محاصره گذشته راه گریزش در پیش گرفته از سمتی رفتند و فاتحهٔ تفرقه و الفرار گفتند ع الصباح ازمد فیض خالق فتاح کسی را از اهل محاصره در تدارک اجره نیاورد ندامری بدان مشکلی بدین سهولت گذشت پادشاه بهمال عرضه داشته لوای عزیمت بجانب هراه برافراشتند چون پادشاه از این واقعه غریب و سانحهٔ عجیب خبر یافت سجدات شکر بجای آورده صدقات و نذورات زیاد مبذول داشتند از آن هیجده جوان رشید که هشت نفرشان قتیل شده بودند ده نفر دیگرشان را بخواست و سر و رویشان ببوسه داد و تن و برشان بخلاع فاخره بپوشید تا جای مرصع مخصوص و کمر شمشیر مرصع مکلل بر کمرشان بسته استقلال و جلال خاص و امتیاز خاص الخاص داده و در اثث و کسان اشخاص قتیل را میان ناس بعزت و شرف اختصاص داده بجوائب و بایسته ساخت

خبر واقعه دیگر پس از آنکه اسمعیل میرزای سفاک بیباک از سخت تخته رفت و سلطان محمد میرزا پسرش طمانیه آن که شاه خدا بنده اش مینامیدند از مجلس ولایت فارس بسلطنت خواستند و برافراشتند ش بر خلاف شاه اسمعیل که همتی نداشت و خست و لئامت و قساوت و شقاوت داشت دست سخا بذل و عطا و کرم و اسراف بدینار و درم برگشاد و صدقه و قربانه بسیار که که متواتر از اخلاع و کسوات

بودی درهمان ابتدای جلوس بکرمت مانوس بذل ساخته وخالی وپرداخته شد هرکس دعوی حق ملازمت حضور و مخادمت وسبقت خدمت کردی وامن وامن وحرمن حرمن زرازخزینهٔ سلطان بردی ودامن استغنا بردفیهٔ جهان افشانی امرای دولت اهل حقوق بدولت راخوانده وناخوانده صلات واتعام وجوایزاخزاین مقبول ومبذول کشتی ومبدان یک عهد وقدویان باجدوجهد بسی جواهر ویول موصول ومعمول شدی یکباره قلباش کیسهٔ را بکام وشکم دولت را بنام خوددیدند وبجودسری سربرآوردند وبرباده جوئی وباده کوئی وباده پوئی علوکردند تاسدهای سدید سنورشکسته وکندهای متین ثغورگسسته گشت وباطراف ممالک محروسه ودراکناف معاندمخصوصه آوازه رفت که امرای ایران واعاظم قزلباشان درفکر استجلاب واستکلاشند وبهیچوجه قوام ملت راساعی ودوام دولت راراعی نیستند وازانتظام امورسلطنت ولزوم مملکت غافل وبخودشاغل وبراحت مایل اند لهذا سلاطین اطراف واساطین اکناف بانتهاز سلسله صفویه بتصویر وتخمین ودراین ضمن یقین کردند که شاه اسمعیل ثانی دودازاندودمان برآورده وابقابراحدی نکرده وشاهزاده ضعیف البصروشاهی خفیف الاثربدست کرفتند ومصلحت وقت راتخت برآورده اند وملک ایرانرا بخشند وخورند ودرمراتع خودرائی چمند وچرند نخست ازطرف شرقی سلاطین ترکمان وذرذوان اوزبکان قصدخراسان واهندام ایران کردند وهمایهٔ غربی یعنی رومیان هوای آذربایجان ومیل سیروان کردند زمانه درفتنها بازکرد بورزم وخونریزی آغازکرد دکرکرم شدکارشمشیرتیز زهرسوبرآمدیکی رستخیز جلال خان اوزبک بعدازفوت ابوالفتح خان برادرش ازسلاطین خوارزم واورکنج بوفورسپاه واسلحهٔ کنج بزحمت ورنج امتیازوتخاص یافت شرح فتوحات ووقایع احوالات ایرازشنیده بخیال خودجهت این سامان خوابی دیده وبکمال حالت پریشان وضعف سپاه ایران لشکرعرصهٔ خراسان راهل وامان شمرده ازطوایف ترکمان هزاراب وکاکه وخیوه وخانقاه واخال وکرکانج وسرخس وازکیه قفرات ومنیعت وقلع سپاهی ساخته کارزارومستعد پیکارفراهم کرده روی بسوی مرو وابیورد آورده غنیمه کشان وغارت کنان درصفحهٔ خراسان بمشهد مقدس رضوی رسید چون امرای خراسان ازوی هراسان بودند بهیچک بادی مقابله وخیال مقاتله ننمودند اطراف مشهدرا غارت کرده بجانب جام وباخرزفته وبجاروب تاراج پاک رفته کهازراه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد که امیری بود سفاک ودلیری بیباک وازشجاعان اول ورشیدان کامل باوجود قلت اعوان وانصاروعدم حضوروسامان لشکر قرارداد که جلال راطمع مال است وبملک ستانی نیامده بغارت وتاراج بازآمده این پیراهن راازبدنش دران لقمه راازدهنش بیرون بایدکشید وبانیرنگ سرپنجهٔ مردان مردمیابدچشید منتظروصول لشکروامرای اطراف وسپاه خراسان کناف نمانده بامعدودی ازخود که آماده دشت ازشهرمشهد بیرون آمده بهمه جمعه سه هزارسوارد لیر دلیرگرد گردشش گردآمده خان جلال خان ازرسیدن دلیران ایران وگردان خراسان خبریافت عنان مراجعت برتافت زمرهٔ ازاتالیقان وپیرمردان مجربشان که رزم قزلباشان دیده بودند وشهدضرب دستشان چشیده وحلادت وجلادت القوم دلیرشنیده وگفتند ماچون بهیئت محاربه نبوده وباردی مضاربه نگشوده غارت ونهب واسیر نموده ایم مصلحت درآنست مقابله ومقاتله ننمائیم واسرای خودبسرای خودبرسانیم بازگردیم ومجادله راساز دهیم مبادااسباب ندامت وابواب ملامت بازشود جلال ازفرط کبروجلال اعتنابدین اقوال نکرده مستعد قتال وحاضرجدال شدازآنطرف سردار پرناک وامیربیباک چون شیران چالاک دررسید آنسردار جلیل باآنسوارقلیل که قابل النصف نبودم درکشیده صف برکشیدند وازبسیاری آن سپاه وقلت لشکرهمراه

اندیشه کرده سپهسالان و جان بازان افریدل سیستوبلی چوسالار شالسته نابند جنگ ترمد سپاه از دلاور نهنگ
غریو طبل دنای برسپهر بلند کرایدن و نوستان صرصر تگ غاره رگ لجام خایدن گرفتند یکبار سواران جرار چون
کواکب سیار بر پود و تار آورتگ و ترکان حمله بردند القصه از وزنا شام دو سپاه کینه خواه خون هم میریختند و رشته عمرهم
می گسستند شبا هنگام ازهم جدا شده لختی از کوشش بیار میدند انظرفه که هردو طرف طالب فرار شدند جلال با ملال از ثبات
قدم رجال قزلباشیه در فکر و خیال متحیر و متفکر بود و از توقف ندامت و از ماندن و تیغ فشاندن کراهت داشت و قزلباشیه
سنجان بر تاک امتگشتند صلاح را در جنگ نیست و وی در کمال توکل همه را دل میداد که بعض رو کردانیدن و
پشت کردن شما کبر یا تن و سر میشود چرا که سه هزار نفر بجنگ سی هزار نفر هر یک اسیر یک لک میشوید یکی کشته نام
به که صد زنده جنگ چون روز دیگر شد دو لشکر براسبان سوار و میدان بیکار صف کارزار برکشیدند و تیغور قال بافت
و هر کس مقابل مبارزی شتافت هنگام هیجان ماده جنگ که صفحه میدان از خون کشتگان رنگارنگ شده بود که جلال خان
سردار اوزبک با امت بیک استاجلو دوچار و مقابل هم ناچار واقع شدند قزلباش شجاع سینه و را سلال نموده
بر پهلوی جلال گذاشته رکاب پهلوی مال فشرده از قوت راکب و مرکب جلال تاب زیست جدال نیاورده
از طعنه رمح راح سوز امت بیک از کوه زین بروی زمین در غلطید قزلباشان دلیر شیران کوردکیر دانستند که خان
خوارزم از توسن رزم در افتاده از مردان پلنگ طایفه چنگی ایران چون شیر ژیان بر سر او هجوم بردند و زنده از چنگ
امت بیک بیرون بردند و بحضور خان سردار پرتاک آوردند و فوراً از تن سرش جدا کردند بقیه عسکر ترکمان و لشکر
اوزبکان در تنگ ایجا صف جنگ را بس مشکل دیده آنچه بردند و اسیر و غنای کثیر داشتند و اگذاشتند که راه خوارزم گیرند
و جان بدر برند سردار پرتاک با اسیر و غنیمت و نهایت شوکت بمشهد عزیمت کرده سر جلال قتیل را با اختر مه و زیل بدربار
پادشاه عدل کسیل کرده الی یا اختتام استقلال مقام و قتدار کامل در تصفحات حاصل کرد .

دیگر در اوایل سلطنت و جهانبانی و پادشاهی و فرمانروائی شاه عباس فلک کرباس عبدالله خان ولد اسکندر خان
اوزبک با سپاهی سواره و افواج چو مدریای مواج و سردار ان همه جنگیان پرپکار و دیوان آدم خوار
بر کبران و کوه پیکران تار و تور با رکاب و اقتدار قصد تسخیر هرات نمودند علیقلی خان که سابق للگی شاه و امیرالامرا
درگاه و اشت و حکمران هرات بود از عدم استعداد بمحاصره تن در داد و محصور شد شاه عباس که شهریاری بود
قدردان و سخنوار چاکران بزم پورش خراسان و امداد علیقلی خان عزم جزم کرده و بمرشد قلیخان سپهدار
و صدر اعظم شهریار تاکید بفرستادن اهل رزم فرمود چون میانه دو خان والاشان وفاق نبود و نفاق بود
دفع نمیداد و مدارک و کمک مبذول نداشت از مماطله و مسامحه کار از کار گذشت معاند غالب و مجاهد
مغلوب گشت بر شهر مستولی شدند و علیقلی خان را بدست آوردند و حکم بقتل قزلباشیه رفت چندین هزار
نفس بکشتن رفت و قلمی کثیر جمعی مغنی و فقیر شهادت یافتند زنان و صبیان شاملو اسیر گشت و کسان و
جوانانشان قتیل شد صبایا و اسرا را تمام بماوراء النهر فرستادند و بیاغانها که بیاد دادند و چون و برآنرا
آتش زدند بعد از انتهاء ظلم و تعدی و انواع جور و تحدی حاکم گذاشته لوای تسخیر مشهد برافراشتند و شهر را
محصور ساختند و با تهدیش پرداختند اطراف و جوانب ارض اقدس پایمال سم ستوران و اساس بنیانهای
اکنافش منهدم و ویران شد چون عزم مبارک سلطان اعظم الشان کوشزدشان گردید مدتها بود که خانخانان
و تازبودند و در سامان لشکر و اسباب عسکر هم قصوری رفته بود و بکلی تصفحات را رفته بودند بجانب

مرو و سرخس روانه شدند و از هرات تا غوریان بتصرف اوزبک افتاد بقیه فراریان هرات سواره و پیاده دول بر طلا وطن داده با درد و فراق خود را ابراق میرسانیدند و تفاصیل قتل و غارت هراتیان خاصه متبعین خان که بعرض آستان ملک پاسبان رسید از تفصیل و مسامحه مرشد قلیخان زیاده آزرده گردید چندانکه بوصف و بیان نیاید چه اینقدر در کار سفر مماطله کرد که هرات از دست و نیز از دشت رفت و چون علیقلی خان سرکاری و چاکر عالیمقداری بشهادت رسید و بلاد خراب و یکباره سراب گردید باری بعد ازاین قضیه مرشد قلیخان را بسی پشیمان از خانه دیدن عرصه میدان خالی گردیده کوس ناولاغیری میزد و در امورات و دفع اتفاقات رضای خاطر شاه را چندان منظور نمیداشت و لوای تکبر و تجبر برمی افراشت و خود را در نهایت جاه و جلال و کمال استقلال می پنداشت تا خاطر مبارک شاه از آنجا بوالفضول رنجیده و ملول گشت تا شبی بامر سلطان فلک رکاب در بستر خواب و بر آبهای پر آب بتوان و تاش کردند جمعی بر سرش ریخته رشته حیاتش از هم گسیخته پاره پاره و از جهان آواره اش ساختند و سر پر کبر و نخوتی که هوس همبستری با مکنونه دختری از بنات مکرمات و اطهر مطهرات و مخدرات سلسله سلطنت صفوی داشته چون گوی انگاشته لعبد و مم شاه اندا ختند در این اوقات باز خبر مراجعت لشکر اوزبک شتاخت و تاز خراسان بعرض سلطان رسید بعزم رزم آن فرقه جسور مغرور در حرکت آمدند و خوانین ماوراء النهر با جمعیت زیاد از اندخود و بلخ و بشیرغان و جیحیکو و میمنه و فاریاب و هزاره و قپچاق با حاکم هرات روانه تسخیر خراسان شدند و فیکه منور حاصل صحرا سبز بود این جنود نامعدود در وی بخراسان نمود و دسته دسته از قفای یکدیگر میرسیدند عبد المومن خان از سایر سران و سرداران غیور تر و جوان شور تری بود با دسته از لشکر سرعت نموده زود تر رسید و در شهر مشهد را محاصره نمود حاکم مشهد امت خان استاجلو سپاهیان شهر را جمع نموده بمحافظت شهر پرداختند شاه بری رسیده مریض گردید و روز بروز مرض شدت کرده قوه حرکت نماند و با در لشکر افتاده نامی متفرق شدند و بسیاری هم هلاک گشتند و مقدمه الجیش پادشاه هم در چمن بسطام بودند بار اجیف متفرق گردیدند و خبرهای غیر محقق باطراف خراسان منتشر شد قزلباشیه مشهد هم مایوس و هراسان گردیده اوزبکیه دلیر شدند محصورین چهار ماه خودداری و پایداری کرده اعانی و حمایتی ندیدند و قحط و غلا هم شدت یافت که از مردن نان مردمان بدادن جان راضی شدند شهر را محافظت نتوانستند گذرا و از برج و باره اش برخواستند و به ارک برآمده شهر را ترک کردند و در ارک هم برک ثبات و راه نجات ندانستند و با سپهان راضی شده امان نیافتند روزی که روز قزلباشیه شب و برک عمرشان بسرهای تعب رسیده بود اوزبکیه از اطراف زور آورده بر بروج عروج کردند چون بلای آسمانی و قضای ناگهانی از فراز حصار و باره بیکباره نازل شدند و خلایق از خورد و بزرگ جوان و پیر و غنی و فقیر ناچار بدرون حصار متظهر روان شدند اوزبکیه هجوم آورده دست بقتل و غارت کشودند بوفور اتش جنگ و برو تفنگ قزلباشیه باد داوند و در عاقبت حرمت حرم نگاه ندا شتند و با تیر و شمشیر بر سر جوان و پیر تاختند و بزرگان و خوردان را چون برگ درختان بر خاک هلاک انداختند و در صحن مبارک قزلباش سینه ها را سپر کرده تیر و شمشیر بجان میخریدند تا بکلی سران و مردان را از پا در آوردند و عورات و نسوان و صبیان را اسیر کردند و اسیری بردند چون از شهریان فارغ شدند در صحن مبارک بغارت ضریح و مرقد حضرت و قنادیل زرین و سیمین و مرصع و سایر جواهر آلات و غیره پرداختند و در و عزر گرانبها از صدف و خزف تمیز ندادند و هر چیزی بشیری فروختند کتب نفیسه حکما و مرقعات عجیبه فضلا و قطعات نقاشان و استادان را یکدیگر مبادله کردند و چوآل کاسه اندوختند

پس از انهمه ظلم و تعدی و قتل و غارت بازرعایا و ساکنین دهات اطراف زر و اسم اسانی طلبیدند و بهر چه گمان بردند و یافتند بغارت و تاراج رو نهادند نخود و باقلا من عصب الله چون از کار طوس پرداختند بر سرخس تاختند و قدری بمحاصره پرداخته و همه روزه مصادمه و مضاربه در میان بود و کاهی مغلوب و مقتول میشدند آخر چشم پوشیده بماوراء النهر روانه شدند که سال دیگر آمده که هرچه اهمال و تقصیر رفته تدارک شود چندانکه شاه عباس را در طهران معالجه کردند بهبودی نمی دید بنا قضای الهی و تقدیر یزدانی بود تا رفته رفته رفع مرض شده بر و نهاد خرامیدند و خیال سفر خراسان میفرمودند و حاجی محمد خان که حاکم خوارزم و همیشه از چاکران دولتخواه بود استدعا نمود که یکی از امرا و سپاهی از قزلباش با خود در رفته با موافقت و مرافقت یکدیگر تدارک عبدالله خان اوزبک کرده بقدر مقدور و بساط حشمت او را از عرصه خراسان در نوردند مخصوصا سفارش فرموده دستور العمل رفت که با پادشاه مقابله شدن رسم و آئین ادب نیست عنان از جنگ پیچیده و بطرف رفته اطلاع دهد چون خبر حاجی محمد خان خوارزمی و سپاه قزلباش بگوش عبدالله خان رسید عبدالمؤمن خان با سپاه طخارستان یعنی بلخ و بدخشان و حصار شادمان و آندخود و شبرغان و فاریاب بخراسان رسیده مدت آمدن عبدالله خان از آمو هم با سپاه ماوراء النهر بسر خوارزم شهرت دادند حاجی محمد خان خوانی بطرف خوارزم رفت و عبدالمؤمن خان خودش بخراسان بمشهد مقدس رسید و خبر رفتن قزلباش را شنیده فوری عظیم شمرده بخشت بر سر ابل بابات آمده که در حدود دشت بوره و بلوک مسکن داشتند آمده همه را بقتل رسانیده و بمحاصره قلعه اسفراین تاخت و مدت چهار ماه محاصره ورزده و خورد و بیرون و درون طول کشیده قریب چهار هزار نفر اوزبک در یورشهای بقلعه بمرور کشته و درخت قهانا شته شده بودند شاه عباس هنوز از امرا و شاهزادگان ایران در ست اطمینان نداشت و نظمی شایسته نداشتند و امرا اغلب در آغاز سلطنت در بلا دبا هم زد و خورد داشتند تا وقتیکه نظمی داده فراغتی یافت و عزم سفر کرد کار گذشته بود و قلعه را گرفته بودند و پس از تسخیر هم انقلابراحدی ننموده کوچک و بزرگ خورد و سرگرد و تاجیک و ترک را قتل نموده بودند بازشاه باصفهان مراجعت کرد فی الجمله که از دشمنان و سرکشان فارغ آسوده شده بهبودش خراسان فرمانداد تا مگر سزای بدکردار انرا بدهد عبدالله خان خبر حرکت اردوی شاهی شنیده بطرف نشابور آمده و شنید که شاه در لسطام است وی لابد مستعد رزم شده بیکار عزم جزم کرده در این بین نوشته بشاه ایران نوشته بود رسید از آن نوشته بی قانون معلوم شد که پادشاه را یا صلح است یا جنگ ما هردو را آماده ایم و تن برضای قضا داده اگر مصالحه رضا دهید خراسان را بما واگذارید بعراق روید و اگر رضا ندهید و بقضا تن دهید و قدم پیش نهید جواب شاهانه نگاشتند که الحمد لله بفضل الهی موثق و بلطف نامتناهی موفقیم اگر از خراسان دست می کشید و میروید بر مصالحه ایم و الا جنگ را آماده باشید که از عراق بهمین اشتیاق رو بخراسان و جنگ عبدالله خان را حاضریم نامه از پرده غیب بروز کند بعد از رسیدن جواب پادشاهی از نشابور روی بجام برگاشته بعد که معلوم شد در جام هم نوشش رام نشده باکام تلخ بگیر میلخ نامیان بشیر از میان گشاده عبدالله خان نیز بمحاصره نشابور مشغول گردید بواسطه لفت و بارو و آب و غیره بطرف شهر و بدنه و برج و بارو را فرو ریختند و داخل شهر شدند در پیش محمد خان حاکم که دلیری بود مشهور با جمعی از دلیران و شجاعان بشیرهای بران خود را با وجود گلوله چون تگرگ و باران باروزنکان رسانیده بهم ریختند تا دبابه آنان کشتند و ماندند سکندر در رخنهای برج ایستاده بتیراندازی و آتشبازی پرداختند دیگر احدی جرات نکرده و قدرت ننموده قدم در حصار گذارد و آنها که داخل شده بودند راه فراری نداشتند و تمامی بدست قزلباشان اسیر و قتیل شدند و هم در آنشب برج

خرابیده را تعمیر کردند و مسدود ساختند آوزبکان بر مردانگی های درویش محمد خان آفرینها کردند و از ثبات قدم و تباشیه حیرتها می نمودند و عبرت ها میگرفتند و علمان برپا کرده بنای مصالحه گذاشتند آسرا از طرفین آزاد نمود شروط مصالحه بانجام رسید القصه خراسانیهای ایشان زیاده از آنست که بشرح درآید عرصه ممالک خراسان را تکرر نامیابور قتل و اسر نمودند و یغما و تاراج کردند و تا شاه عباس رو سوی آن دزدان طرای ارفته نمود ایشان فرا میکردند باز که میدان از اغیار میدیدند میدان داری میکردند عاقبت آه این مظلومان اثر کرده تیر دعایشان بهدف مراد رسیده در شبی که از قتل و غارت بلاد خراسان مراجعت کرده بلاد خود بلخ و بخارا میشدند بدست چند نفر از کسان خودش پاره پاره و از خانمان آواره شده و لشکرش سر در بیابان نهاده متفرق شدند در واقع دوست و دشمن آسوده و فارغ شدند عبد المؤمن خان از اتن بی سر در راه گذر یافتند بدین تفصیل که . عبد الله خان پدر و سلطان کل ترکستان و عبد المؤمن خان پسر و سرکش و جوان بود رشید و غیور و بی پروا و مغرور و چندان نیز باطاعت پدر نبود و خود سر و باشور و شر پس از چند بن بار قتل و غارت بیشمار و یغمای سرحدات ایران و تطاول و چپاول خراسان خودی گرفت تا و فیکه تاب و بورد و باغیاد و سایر محال مرو و شی نور محمد خان بن ابو المحمد خان بن دین محمد خان را هم کرفته اساس سلطنت و جلال مفقود و دست نعدی باطراف کشود و بیست سوار خاصهٔ خود جمع کرد و متوقع بود اسم رسم سلطنت با پدر و رسم با پسر باشد عبد الله خان راضی نمیشد تا فرزند صراحةً بدر گفت اگر هرات را بمن نگذاری بغلبه و قدرت خواهم گرفت پدر از عبد المومن خان رنجیده و با مرا امر کرد که بی اذن من با و امر و نواهی او اطاعت کنند با جمله در عشقه عبد الله خان که در بخارا مقرر داشت بمرو بشکار آمد حکمران هرات بخدمت رسید و بتکلیف خان برفتن هرات کرد مقارن ایجال عبد المؤمن خان نیز از بلخ رسید با سه هزار مرد بمرو آمد و با پدر همراه شدند عبد المؤمن از پدر درخواست کرد که از هرات بیلخ بهانهٔ پسر رود پدر وعده کرد پسر خرسند شده بلخ مراجعت کرده بهیئه کار خود پرداخت بعد از رفتن وی امرا صلاح ندیدند خان بزرگ عبد الله خان بلخ رود از آنجا بخارا مراجعت نمود وی پس از یأس در انتظار بعین کرد که پدر بعایت حاکم هرات بدبدکمان شده بهانهٔ مشهد بهرات آمد و کوکلتاش حاکم را باستقبال خواند وی بملاحظهٔ مآل اندیشی نرفت و دروازه ها بربست و بحصار نشست و حیله های عبد المومن خان سودی و حاصل نبخشید ناچار ببلخ بازگشت حاکم واقعه را بخان بزرگ عرضه کرد و مورد تحسین گردید و از دادن هرات بپسر تاکید ممانعت شدید شد و مادهٔ خلاف روز بروز غلیظ و جانسوز شد باز وقتی خان کلان بشکار بجوالی قرشی حرکت نمود پسر هم بهانهٔ بلاد بدخشان بنجهزار نفر برداشته بقصد قرشی در حرکت آمد عبد الله خان را خبر کردند سراسیمه سوار شده بخارا گریخت پسر وقتی رسید که حریف را رفته دید او هم بساط را رفته اسباب و چیده را برچیده از عقب پدر ایلغار نمود و بدو نرسید دنبال کرده بخارا رسید دروازه را نیز بسته و خود را خسته دید کس فرستاده اظهار شوق خدمت پدر کرده او تبرر اهش نداده و لشکر بایز اطراف بخارا خواند وی ببلخ آمد خان بزرگ پس از اجتماع سپاه از بخارا بیرون آمد و قصد بلخ کرد پسر نیز در کنار آب مستعد کارزار و آماده بیکار و حاضر مقابله و مقاتله نشست مصلحان بمیان افتاده هریک را بمقر خود مراجعت دادند سرکردگان فساق فرصت کرده خود را بسپاه خان کلان زدند و جمعی را کشتند و متفرق ساختند ولی بخان دست نیافتند فتوری تمام در شوکت خان روی داد از شدت غیرت بیمار شد مداوا و معالجه سودی نبخشید و کسی بهبودی نمید امرا نا چار عبد المؤمن خان را خبر کردند وی قصد سمرقند نمود عبد الله خان وصیت کرد کوکلتاش بهرات رود امر امنعش کردند و از رفتن مانعش شدند

وبجانب عبدالمومن خان بردند و خان کلان بسر بردحاکم هرات و بشارت مرگ پدر بکبار رسید کوکلتاش را کردن زده بسمرقند ابلغار نمود و حاکمی بهرات فرستاد و درسمرقند برسند خانی نشست وحکمران کل ماوراءالنهر گردید و امیرزادگان و منسبان را بقتل آورد و مظفر و منصور بتجارا آمد غیر از پیرمحمد نامی ترباکی و درویش منش که او را قابل امیری نمی‌دید و دیگر صغیر و کبیر و امیر و فقیر سلسله را بکشت و با لشکری قصد خراسان نمود بل عزم ویرانی ایران کرد سری بلخ سرکشی سرفت امرائی که ازوی خائف و متوهم بودند ناچار با او سرناهی میکردند دانستند که چون بلخ رسد عمر ایشان نیز بسلخ رسد در دفش مهمان و همداستان گشتند چون نزدیک کرم بود شب راه می‌پیمودند و یک نیز بر تاب سپاهیان باوی فاصله بود و خود با چند نفر از محرمان صحبت کنان قطع راه میکردند بهادران معاهد در شبی که روز خان آخر میرسید چند قدمی پیشتر رفته در پناه دیوار خرابه کاهنا بزه کردند و منتظر و مترصد بودند سپاهیان پیشرو خان درسیده گذشتند بعد عبدالمومن خان با تنی چند از خواص بروشنائی مشاعل وفانوس راه میسپرد چون شکاری سر تیر رسید تیر دلاوران و قضای ناگهان جستن کرد و بر سینهٔ او نشستن نمود بچرم کوزمان برآورده شست

فغان از دل چو سرخ چاچی بجست ستون کرد چپ راخم کرد راست فغان از خم چرخ چاچی بخواست

چو سوفار آمد بهنای کوشش فلک آزمان دستشان داد بوس چو بوسید پیکان سر انگشتشان گذر کرد از مهرهٔ پشت خان اجل کوتاهی نموده درست بسینهٔ شاهی خورد چه اگر خطا شدی خطا بودی خان بی‌روح چون یک تخت کوه از کوهه زین بروتی زمین افتاده مشعل داران مشعلها افکندند و بدر رفتند همراهان نیز گریختند و چون رشتهٔ خام از هم گسیختند و بهادران چالاک برسرش تاخته سر از تن و تن از سرش جدا ساختند سر را برداشته بهامنب بتجارا شتافتند و تن خان بی‌جان در بیابان بماند پشتیبانان را گمان بود که خان از پس است و پشتیبان چون بدان مکان رسیدند تنی بی‌سر افتاده دیدند حیرت کردند که باز خان در بیابان گرا بیجان نموده و چرا کشته است و نجون عشتنی فرود آمده و از لباس و هیات خانرا از لباس حیات عاری دیده همه حواسش پسند بدند و بقول اهل باداش عملش پس خندیدند لشکر هم درآمده هریک از راهی ببلخ و بخارا و سمرقند بازگشتند پس از کشتکوهای بسیاری بخانی پیرمحمد خان کوکناری که جزا و ازدم تیغ آن سفاک باغی طاغی بلعی نمانده بود متفق و همداستان شدند از آنطرف حضرت پادشاه فلک فرکاه سلطان اسمان کریاس شاه عباس حرکت کرده بمیطام آمدند و لشکر انبوه جادرچمن بسطام جمع شدند جرسپاه فارس و کرمان که از راه یزد بخراسان آمدی هزار لشکر هزار حاضر شد و اخبار ماوراءالنهر همه روزه میرسید بطریق مسطور که تیرجای پدر گشت و کوکلتاش مقتول گشت و فاتحه خانه برهم کفت و خانمان بدگرفت و با جلال و استقلال بخراسان آمد و امرای شاه نیز از اخبار حشمت و شوکتش خالی از وحشت نبودند و در خروشاه را از این یورش منع میکردند و شاه را از همت بلند و فوت قلب ارجمند القانی بسخنان پست ایشان نبود و حاجی محمد خانرا با اسباب حشمت پادشاه و فتوت بخوارزم فرستاد و همه جا کمر قتل معاقب قشه ماه خان سردار اردوی شاهنشاهی چون شکرف دریای ژرف کوه و صحرا پر کرده می‌رسیدند در این اثنا تاتی خبر قتل خان ثانی رسید چون شاه بزیارت و بوسیدن خرگاه حضرت میرفتند ازاین فتوح مسرت و سرور روی داده و بزیارت مشرف شده آن مرقد مطهر را از اسباب و زیوری که سلاطین بر سبیل نذورات بدان آستان ملک پاسبان فرستاده بودند عاری دید که جماعت اوزبکیه آنچه بود تاراج کرده بودند و ارباب مناویل بیرون قنادیل فتوی داده و ظروف و اوانی و سیم و زری که در آن

مرو

بقعه شریف بوده اسراف و بدعت خوانده و از میانه برده اند بعضی را بالحکام داده برخی را خود خورده اند و علمای کلان دار الشهر
ثروت اهل شهر را نیز رخصت نفرموده مال آنها را هم بنام این السبیل و انبام گرفته اند القصه حکومت الشهر و بران و سرپرستی
انجمع پریشان را بعد اغتنام چکنی سپرده رخت بدر بردند و بچاپار باغ تشریف برده یعنی متردد بین اوزبک که بچنگ آمده بود
بحضور آوردند معلوم شد که دین محمد خان صاحب اختیار هرات شده با بیست هزار کس قصد تسخیر خراسان دارد شاه عباس
بتقویت دین محمدی فرهاد خان را بمقابله دین محمد خان فرستاده خود پس از سه روز راه هرات پیش گرفت چنگ قلعه شهر را
مایه تعطیل و تاخیر دانسته تدبیری فرموده امر شد که فرهاد خان کمتر از بعقب مراجعت نماید که دین محمد خان دلیر شده
گمان جبن و فرار قزلباشیه کرده از شهر و حصار برآید و از قلعه بصحرا درآید تا غازیان بر ایشان تازند و کارش بوجه
احسن بسازند چون خبر آمدن سردار بدین محمد خان رسید و بکمتر از و پس نشستن قزلباش شنید و شهرت دادند که
که خبر موکبش از عساکر دو تیه رسیده شاه و سپاه برگردیدند دین محمد خان دلیر شده تعاقب قزلباش را عزم کرد و شاه
نیز دنبال فرهاد خان بچاپار فرسخی هرات رسید و در رباط پریان محاربه اهریمن را آماده شد دین محمد خان نیز
جبه قتال و ستیز از هرات آمده صف آرائی کرده هزار سوار جرار زبده لخبه با خود نگاهداشته که اگر سپاه
اوزبک هزیمت رود بازو دارزوی جدا نشوند و شاه عباس فرهاد خان برادرش را با پنجهزار نفر چپه فجی از پیش
فرستادند و خود با امرا و قورچیان در قول ماندند در آنروز که ششم محرم بود هوا بغایت گرم و عطش بر سپاهیان
مستولی و حرارت آفتاب نهایت رسیده زمین چون آهن تفته و هوا چون کوره ناقه زبانها از تشنگی خشک و بدنها
از عرق تر جوشنهاتن همی گداختی و مغزها همی سوختی و خورشید بر فراز سرها همی تافت گرد و غبار راه
نفس بسته زمین زیر پا اسبان خسته دلیران ایران و اوزبکان بر کنار بزرم اندر آمدند اوزبکان پای پیش نهاده
و دلیران دست بتیر اندازی گشادند آمد شد تیر پیام آجل را سفیر شدند و سلامت در چنگال اجل اسیر و حقیر
کشت تیرهای دراز کمو شش سرکشان را زگفتن گرفت و حتا ها از بنا ها برآمد دسته نیزه قزلباش بر دسته
از اوزبک حمله برده چیره شدند و آنگروه را بر هم زدند و دلیر شدند ایشان دیگرهای در رنگ و دست جنگ دو
مذبده روی برگاشتند سواران اطراف فرهاد خان حرکت کردند و بکشتن و بستن و سر آوردن پرداختند
سردار اوزبک با دسته از سواران خاصش بر چرچیان قزلباشیه زور آوردند و ایشان را متفرق ساختند چون
سردارشان علم نداشت مکانش ندانستند و از او هم درگذشتند چنان لطمه قزلباشیه عقب نشست که بقول
همایون شاهی آسیب زد و بیم آن بود که جمعیت اطراف پادشاه نیز لزل و متلاشی گردد فرهاد خان سبز در حملات
ستیز زخمدار شد و دسته سپاه از کنار رکشیدن سردار زخمدار کمیجت شاه دید دسته سپاه و لشکر آذربایجان با سردار
شکست یافته فرار کردند دسته دیگر سپاه طرفین شاه را امر بحمله فرمود همه تازه نفس و مرکبهای قوی چون بر این
شکاری بر سر اوزبکان ستاری حمله بردند قزلباش و اوزبک مخلوط شده درهم رخته دست و خنجر و
کریبان و خنجر شد گرد و غبار راه نظاره بربست و میش جدا را بر اندامها می نشست و نین صعبت سنانها شکسته
بخون قتیلان چون شاخ بقم میمود و شمشیرها ان تعداد کشتگان میفزود و بس حربه ها شکسته و کمیب یافته
روح از ابدان مفارقت جسته زمین لاله زار و هوا مرکب بار و آفتاب تیره و تار گردید خارها گونه لعل پیش
و یاقوت رمانی گرفت و خاکها رنگ گلناری و لون مرجانی پذیرفت مجملا سپاه آذربایجان جنگی دلیرانه و حمله
بهادرانه کردند ولی بسیاری قتیل و اسیر شدند خون قتیلان خراسان و آه اسیران ویلان شهر رسید

و آن بخشید سخت خوشی کردند و هزیمت فاحشی بردند ولی دین محمد خان پریشانی لشکر او زنبک دیده با هزار سواری که داشت
در آن انقلاب وقت را غنیمت دانسته از میان تیرباران یکبار روبشاه و سردار که در یک نقطه چون پرگار ایستاده بودند
تاخت شاه برق برق کلاه خود ها شیرازه دیده دانستند که حریف فرصت یافته و بدستبرد شاقه با وجودی
که اطراف دولت سیصد نفر شیر بودند با قلة اعوان از کثرت اعدا نیندیشیده بسواران رکابی که همه مرید و فدائی
بودند نهیب جنگ داده بدون درنگ چون شیر و پلنگ حمله بردند هر یک یکی را انجاک انداختند غرق دریای محاربه
و مضاربه شدند و گرد و غبار کردون گرای زخمی بهلودین محمد خان بادین رسیده توقف نتوانست بکرد بد
که طاقیه از سرش بیفتاد و سر برهنه سر به بیابان نهاد و زنبکی کلاه خود بر سر خان گذاشته چون باد بدر رفتند
سرداری شاه عرضه کردن او را شناخته سنانی بر پهلویش زده نیزه کلاهش بیفتاد و ایک کلاهش العصه
او زنبک شکست با قه چنان رفتند که زیاده از بیست نفر با سرداران در بدر نماند در حوالی موضع چل دختران چون
بسیاری از بهیب و دامان بی سر و سامان رفته برادرش او را ها کرده بجانب بخارا گریخت و او در راه بیفتاد مقاتلین
سرش را بریده کوی سم توسن شاه آوردند و سرکشان و متمردان با کناه و بیگناه بشرف خاکبوسی بقدوم موکب
پادشاه افتخار جستند شاه پس از سیاست بعضی خائنان با فتح و نصرت غایان بمازندران مراجعت فرمود .

در اوایل دولت سلطان سنجر کمال الدین عبد المجید برسند وزارت نشست و ملقب بمجیب الملک گردید وی در تدبیر امور وزارت
و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود در ایام دولت وزارت او فخر الملک بن نظام الملک از عراق بخدمت
سلطان شتافته بوسیلهٔ انواع خدمات پسندیدهٔ خاطر والدهٔ سلطان و امیر ارغوش را مایل بخود نموده ایشان
مجیب الملک را نزد سلطان متهم گردانیدند پس از مصادرهٔ وی بعنوان تمن خدمت بهرام شاه رفت و آنجا فوت شد
و فخر الملک بن نظام الملک وی پس از چندی بزخم کارد فدائیان از این جهان برفت پسرش صدر الدین محمد
قائمقام گشت و او صفت بخوت و کبر شعار خود ساخته در هنگامیکه سلطان بتسخیر غزنین بود وی در ضبط اموال
و جواهرات گران بهای خزاین آل سبکتکین دلیری و خیانت نموده سلطان بقتلش فرمان داد شهاب الاسلام عبد الرزاق
طوسی که از جملهٔ قرابتیان خواجه نظام الملک و در اوایل حال بتحصیل علوم مشغول بود سلطان سنجر او را از مدرسه
بیرون آورده متعهد امر وزارت گردانیدی با وجود انتظام در سلک علما در وقت اشتغال بسر انجام امور ملک
و مال بخار بندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطان بشرب شراب ارغوانی قیام نمود و در آنسال که سلطان
در عراق عجم از عالم فوت و شرف الدین ابو طاهر بن سعد القمی ملقب بوجیه الملک شده برسند وزارت بر آمد
پس از فوت صدر الدین محمد بسه ماه فاصله روی بجهان جاودانی نهاد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد
شرف الدین در جوار روضهٔ علیهٔ رضویه واقع است و در نواحی مشهد قریه وقف مقبرهٔ اوست نقار بیک
محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل در بلاد ترکستان بتجارت اشتغال داشت پس نزد یکی از خانان راه یافته
علم وزارت برافراشت پس از چندی از عدم قابلیت معزول شد و بمرو شاهیجان رفته در سلک ملازمان سنجر
انتظام یافت و بجهه دانستن لغة ترکی پر تو التفات سلطانی بر وجنات احوالش تافت و محمد بن سلیمان از
سلطان اجازت طلبیده از مرو بخجرقه پس از رجعت بضبط اموال بلخ مامور گردید و نسبت با میر فتاح خدمات پسندیده
بجای آورده در این اثنا شرف الدین ابو طاهر فوت شده امیر فتاح مبلغ خطیری بسلطان پیشکش داده وزارت
محمد بن سلیمان تفویض گردید نقار بوزارت افتخار یافت امیر معزی در مدحت او گفته صدر بیک اختر محمد بن سلیمان آنکه است

چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دهر انتظام امرا و شد شغل کیتی را نیاه وزیر ملک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق
و قلت قابلیت و کثرت مساعدت بخت و بلندی طالع چندی در کمال استقلال بر انجام امور ملک و مال قیام نمود
چون آفتاب اقبالش بمنطقهٔ زوال رسید فخرالدین لقارسپک که از نزد سلطان محمود برسالت آمده بود در غیبتی
حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض رسانید و حکم حالی بحبس و قیدش عرضه و دریافت ملازمان سلطان هر چه در تخت تصرف
لقارسپک بود بستاندند و بر کشتانش فرستاده و چون ضعفی داشت در کجاوه برشته بسه سوار سنه در راه دست قضا
از مرکب حیات او را پیاده کرد محمد رحمت بقای باد فا در داده برد معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی که در اوایل
حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود در آن اوقات که سلطان
سنجر جهة تادیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق برافراخت و فور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر منیر
سلطان حشمت آیین ظاهر گشته حکومت ری را بوی تفویض فرمود پس از عزل لقارسپک و برادرش بمرو طلبیده
خلعت وزارت و مسند صدارت پوشانیدند با انعام و دوات زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی گردانیده و معین الدین کما ینبغی
در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و تنسیخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جهد و نهایت
اهتمام بجای آورد و در اطراف و اکناف و اقطار بلاد و امصار مدارس و خوانق و رباط و بقاع خیر بنا کرده قدری
معمور و مستغلات موفور از مال خود خریده وقف فرمود چون عمرش بآخر رسید بردمقام ملهم گشته قاصدان بطراف
ممالک فرستاده تا منادی کردند که هر کس معین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت و هر چه نقدی و جنسی
داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستاند و از قضات و اکابر ولایات التماس فرموده سعی نمایند
که حقوق مردم بدیشان برسد و مگر سلطان از ارتفاع و قمع و استیصال ملاحده و اشرار اسمعیلیه باعث مکنت
و ایشان بسیار از صولت پادشاه دندان بر دز بر خالیف بودند و قدر برآمدنها بطول پایه معین الدین فرستاده جزو
عمله اصطبل بلوازم ساعی اقدام مینمودند که بوقت فرصت او را بغرشهادت رسانند آملیون دواسب تورکش
آورده پهلوی یکدیگر از جنگ کرده خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند و آن بیگانه آفاق حضور بهم رسانیده
تاشی کرده که آمد و نفر فدائی فرصت کرده بیکضربت کار دانخواجه بیع فصل و کرامت را بمرتبهٔ شهادت
رسانیدند نصیر الدین محمود بن منتظر الخوارزمی که در فنون عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی بغایت معروف بود
و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر و پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام
مینمود و قاضی عمر و بن سهلان ساوجی کتاب مصابر نصیری در علم منطق و حکمت بنام او تصنیف فرموده و در خاتمهٔ تواریخ
مسطور است نصیر الدین محمود در اوایل حال با مراشرف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر میپرداخت چون از عهده کما ینبغی
بیرون آمد سلطان مشرف جمع و خرج ممالکش ساخت و پس از آن متقلد منصب جلیل المرتبهٔ وزارت گشت و بے
واسطهٔ مشرب طالب علما و جنیسی مهم وزارت را تمشیت نوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته امر شد که
بار دیگر با مراشرف پردازد نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخواسته و منصب اشرف را نیز میسر خود ساخت
علی بازگذاشت و در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک خاصگیان سنجری منظم بود
نقار شده و نصیر الدین زبان بغیبت جوهر گشاده ابن معین الدین بعرض سلطان رسانیده امرا مالی ناقد کرده بدو
که امراء عظام مجمعی سازند و پیش آن نمانند پس از انفضاض مجلس نصیر الدین بعضی از متصرفات جوهر تا دم

جزو

نصیر کرد و آنچه سر که وزیر بود در صدد جواب و حمایت جوهر برآمده گفت ده هزار غلام در طالعین مخدوم من سر بسر سپرند و از اینجا ضرورت جهه تامحتاج آن جماعت از هر چه میسر شود چیزی بباید گرفت و نوکه دوات زرین مرصع در پیش و پشت برمسند وزارت نهاده بودی بروجهی ضبط اموال کردی که کبیر امجال تصرف و تقصیر نماند نصیر الدین گفت من وقت وزارت حکم ناقد ناشتم ثقة الدین گفت بدوقوف در ایام وزارت راوقف شرافت نتوان کرد و در آن میان مین ایجا بین انواع قیل و قال و جواب و سوال واقع شد چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود تنفس خود این قضیه را تفصیل خواهم داد تا حقیقت حال معلوم کرد و جوهر از استماع این سخن مضطرب گشته بامیر علی چیر که منصب حاجبت داشت و بواسطهٔ مزاح و مطایبه تر د سلطان سنجر گستاخ بود نوشتل جست و امیر علی ندیری اندیشیده بمطالعه اکیل سلطان را مغرب الدین جوهر برده بزمی ترتیب آبین ترتیب داده آنچه داشت بنظر سلطان رسانید و پیشکش کرده از آن جمله هشتاد کنیزک بچهٔ مغنیه بود که از رشک ساز و آواز ایشان زهره چنین بر سپهر کبود سود نمیشود سلطان از جوهر خادم راضی گشته بنصیر الدین پیغام داد که ما را معلوم شد که آنچه تو در بارهٔ جوهر میگفتی مطابق واقع بود و لی همت عالی پادشاهانه اقتضا میکند که خدمتگاران قدیم را بجزئیات مواخذه و معاتبه کردانیم اکنون باید با جوهر در مقام صلح و صفا بود و دیگر بر امور مخاصمت و منازعت نکردی لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشیده جوهر بعد از زمانی شمس الدین علی والد نصیر الدین را ببرد و بعضی از رد و پوشان سرا پرده و حرم سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید کید جفاجی بلا افتادند و محبوس شدند شمس الدین علی دران مجلس این رباعی گفته

ای بُد پدرم صدر خداوند وزیر وامروز من و پدر ذلیلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب تو بخشای بران پیر فقیر

او فات پدر و پسر دران مجلس بپایان رسید و قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدین کرهی که بعلو همت و تهور و فور سخاوت و کبر موصوف و معروف بود و در بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت و در مبادی احوال بمناسبت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت پس از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم چون حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پر توالغام و احسانش بر وجنات احوال این طایفه تافت و در جامع التواریخ مسطور است که قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اعاظم بغایت دلیر بود باندک زلتی و بجزوی خطیئتی در کشتن مردم سعی و اهتمام مینمود چنانچه روزی در سر دیوان او عزالدین اصفهانی که در ممالک سلطان منصب استیفا داشت و اندک کفت و شتدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس و قید عزالدین مثال داد بیچاره بحبس شاقه بر سبیل اعتذار این رباعی گفته نزد وزیر فرستاد

گر زانکه تو خشم کهنه کم کاشتی در جنگ نصیب صلح کمتر داشتی
اکنون که زمانه پایدار است مرا بی بهره نماندهٔ ز کرک اشتی

و عزالدین اصفهانی هم در مجلس اذار فانی بجهان جاودانی بشتافت قوام الدین نیز این رباعی در جواب نگاشته بود

گر تو ز کرک غزیر مصر پند داشتی چون کرک غزیر مصر پند داشتی
من کرک غزیر مصرم الصدر بکن با کرک غزیر مصر کرک داشتی

(سهو شده این رباعی ثانی را عزالدین از محبس نوشته است و این رباعی اولی را وزیر در جواب نگاشته) و همچنین قوام الدین وزیر نیز عین الفضات همدانی را که اعلم علمای زمان و افضل فضلای آن اوان بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کرده اند فرمود تا بر در مدرسه که در آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق بندگان حق شامل

روزگار قوام الدین کشته سلطان سنجر معزولش کرده و سلطان طغرل بن ملکشاه اورا بقتل آورد زنهار بدکن تو پندار
کابن بدی دوران فروگذارد و کردون رها کند و پس از عزل قوام الدین فخر الملک بن نظام الملک بپسند
وزارت و صدر صدارت برآمده وزیر سلطان سنجر گردید و در ایام وزارت او سلطان بدست غزان که پیش مرقوم شد
گرفتار و دست چشم غزده و چار شد در وقف وقوع این واقعه از جهان درگذشت از جمله شعرای فضیلت امیر معزی ملازم سلطان سنجر
بود اتفاق مورخان امیر معزی را دولت و اقبالی بود که کم شاعری را میسر شد [و در صفحه پشت مختصر شرحی از حالت او داده
شده و تخلص او هم معلوم شده] گویند سبب فوت معزی آنند که روزی سلطان از درون خرگاه بیرون انداخت
و او در بیرون خیمه بود ناگاه تیر بمقتلش رسیده در حال متوجه عالم دیگر گردید و از جلوا عاظم فارسان میدان سخن دری
و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و ملقب باوحد الدین انخاوراست که اشاره از حسن ادب او کسب
در کتب جنت العرفا و زبدة الدرر و همین نسخه کنج دانشوران داده شده جمی ازوی نگاشته ام و انوری از اصناف فنون
علوم بهره تمام داشته و این فقره که زاده طبع نقاد اوست مصدق بمعنی است کرچه در بستم در مدح و غزل یکبار
ظن مبر کز نظم والفاظ و معانی قاصرم بلکه کز هر علم کر افزون زمن داند کسی خواه جزئی کیر از اخواه کلی کندرم
منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی راستی باید بکویم بانصیب افترم از الهی آنچه تصدیقش کند امر صریح
کر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم و ر طبیعی زهر چند ارچند بی نشویر نیست کسب دانم کرد کر حاسد بناشد ناظرم
هیئتم بیکانه از احکام اعمال نجوم ور بسی باور نداری رنجه شو من حاضرم این همه بکذار باشعر مجرد آمدم
چون سنائی هشتم آخر کرنه همچون صابرم مشهور است که معزی را فوت حافظه عمده بود که هر کس که یکبار که قصیده
میخواند وی یاد میکرفت و بسیری داشت که هر شعری که دوبار استماع نمودی از بر میکرد غلامی نزد داشت که دفعه سوم
آموخته بود پس از خواجه زاده خود سه میخواند و سالها هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میخواند چون اشعار را
تمام میکذراند چه مطبوع و چه غیر مطبوع میکفت این قصیده را من کفته ام و از مطلع تا مقطع سه میخواند و آنکاه میکفت
پسرم نسیه یاد دارد و اشاره میکرد تا قصیده را دفعه سوم میخواند تماما پس از آن جهة اثبات عرض میکرد که غلام من هم
این قصیده را میداند و غلام را پس از نشستن سه بار امر بخواندن میکرد و بنا بر آن آن شاعر بیچاره شرمنده و خجل
و محروم میرفت و شعرای زمان از بلاد بعیده خدمت سلطان بامید انعام و احسان طی مسافت و بیابان کرده می آمدند
و بسوء صفت و بخل و حسد و قحت معزی مخجل و شرمنده و ما یوس و محروم و نا امید از دربار سلطان و آستان پادشاه
جهان بی اکرام و احسان برمیکشتند و نمیدانستند بچه طریق شعری خدمت سلطان سنجر عرض کنند که باور کنند این اشعار
از نتیجه طبع معزی نیست تا حکیم انوری همت بر حل این عقده کماشته و تدبیری صائب کرده جامه های کهنه
در بر کرده و مندیلی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و کفت مردی غریبم و در مدح سلطان سنجر
بیتی چند کفته ام توقع اکه شعر مرا از نظر انور کذرانیده صله کرامند بسنائی معزی کفت از آنچه کفته چیزی بخوان
انوری کفت زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزی کفت اکر
مصرع ثانی چنین بخوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه بهتر است انوری کفت ظاهرا تو مدتها است هر شاهی را
میری ضرور است و امثال این سخنان هزل آمیز مجانین پسند کفته که معزی با خود کفت خوب سخره سلطانرا
برای مجلسش یافتم وعده کرد علی الصباح بر درکاه پادشاه حاضر شو تا همراه حضور رویم روز دیکر انوری
جامه های کهنه را بدل بلباس فاخر و نفیس نموده و دستاری مکور بر سر کذاشته و فنی معزی بر درکاه رفته

اذن حاصل کرد و همان نکته کسی بیرون بطلب انوری آمد معزی عرض کرده بود سخنرهٔ سفیه اوحدالدین نام با ابیات غریب و حالت و سخنان عجیب یافته ام که مایهٔ فرح و نشاط خاطر مبارک خواهد بود چون وی در مجلس عالی وارد شد معزی دیدان شخص نکلی ریش و لباس و بیانش تغیر یافته دانست که فریب خورده گفت قصیدهٔ که در مدح سلطان گفته بخوان او این دو بیت را خواند کرد دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمتش در جهان پادشه نشان باشد آنگاه روی بمعزی کرده گفت اگر این قصیده را شما گفته اید باقیش را بخوانید و الا اعتراف نمایید که از سنجیدهٔ فکر کیست من بیت تتمهٔ اشعار را عرض کنم معزی مخجل شده سلطان دانست که معزی با بسیار شعرا چه معامله میکرده انوری آن قصیدهٔ غرا را تا آخر عرض داده بعد شرح حال و خیانت وی و محرومی و مایوسی بیچارگان و مستحقان بلاد دور و نزدیک را از شامت آن حسود بعرض رسانید پر تو التفات سلطان سنجر بر صفحات احوالش تافته در سلک فضلا و ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ کرده است که وی در اواخر ایام حیات تائب گشته از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نموده پای از خدمت و دست از آستین ملوک در کشید دفعه چون سلطان او را طلبید این قطعه را بمعذرت عرض نموده

کلبه کاندر و بروز و شب جای آرام و خورد و خواب منست حالتی دارم اندرآن که از آن چرخ در عین رشک و تاب منست
آن سپهرم دراو که کوی سپهر ذرهٔ نور آفتاب منست وآنجهانم دراو که بحر محیط واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوک بود همه در کلبهٔ خراب منست خرقهٔ صوفیانه ارزق ازهرار اطلس انتخاب منست
شیشهٔ صبر من که باد اپر پیش من شیشهٔ شراب منست قلم کونه و صریر خوشم زخمه و نغمهٔ رباب منست
هرچه بیرون بود ازاین کم و بیش جاش للسا معین عذاب من است خدمت پادشه که ناید باد نه بیازوی خاک و آب من است
زینقدر راه خدمتم بسته است آنکه او مرجع ثواب من است گرچه پیغام روح پرور تو همه تسکین اضطراب من است

دیگر از شعرای زمان ادیب صابر ترمذی است وی در سلک شعرا و فضلا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار یادگاشت و مهارتش در این فن بدرجه بود که انوری بر خود ترجیحش دادی در آن قطعه که در باب سعداد فضایل خود نظم کرده که سابقاً مذکور شد و این قطعه از طبع دربارپاشان است

دولت ای پسر الف دولت است دو دولت تندرا رام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات الف را رها کن در ان ایام که انشر پسر قطب الدین محمد نوشتکین درخوارزم بود با سلطان سنجر آغاز و اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد انشر فرستاده و سخنان مشفقانه پیغام داد انشر کلمات پسندیده سلطان را بمسمع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دوسه باک را فریب داده بمرو ارسال داشت فرصت جسته سلطان را تقبل آورند ادیب صابر بر این کیفیت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد و عریضه مشتمل بر خیال آن محال نزد سلطان با اقبال فرستاد و سلطان بعضی از منهیان را بردن آمده و با آنچه نامزد کرد و فدائیان را در خرابات یافتند و هر دو را تقبل آوردند چون آنها نشاندند امر کرد تا ادیب صابر را بجهنم فرستادند .

دیگر از شعرای آن زمان سلطان سوزنی است که نیز شرحش در آن سفینه ها داده شد و لقب و کنیتش ابوبکر اسلمانی بوده در بهار ستان مسطور است اصلش از نسف بوده بتحصیل بخارا آمده و عاشق شاگرد سوزنگری شده بشاگردی آن استاد چندی بسر برده و سوزنی تخلص کرده بمزاح میل تمامی داشته و در اکثر اوقات ابیات هزل آمیز میگفته ولی اشعار بکار داشته و این دو بیت از اول قصیده ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته

تا کی زگردش فلک آئینه رنگ بر آئینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ بر آئینه سنگ زدن کار ما و ما نهفت نهیم

بدفلک اکینه رنگ در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی باین بیت آمرزیده شده است چار چیز آورده ام شاها که در کیخ تو نیست
بستی و حاجت و عرض و نیاز آورده ام دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر عبد الواسع جبلی است عبد الله مستوفی گوید
که وی برزگر و زارع بوده و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دیده این شعر میخواند اشتر صراحی کردنا دانم چه خواهی کردنا
کردن کاری میکنی پنبه بخواهی خوردنا دیگری از مورخین گفته وی ساربان بچه بود و بچرای شتران مشغول بود که سلطان
ازاین گفتار استشمام رائحه لطف طبع و استعداد نزیت فرموده او را ملازم ساخته بزرگیش پرداخت تا کار بجائی رسید که
سرآمد شعرای زمان گردید در بهارستان مسطور است که شعرا اتفاق است که کسرا جواب قصیده وی که مصرعش اینست
که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر چنانچه میباید مقدور نشد از عهده برآید در هر حال سبک خاصی میش گرفت
و اشعار بسکو کفتی زیاده براین شرح احوالات ایشان انشاء الله در تذکره زبدة الدرر و در تحفة العرفا خواهد آمد

معزی سمرقندی محمد بن عبد الملک النیشابوری پدرش را تخلص برهانی بوده و خود آن قطعه که مصرع آخرش این است
او را نجدا و نجدا و مدسپردم از او شعری شنیده نشده و ظهور امیر معزی را در زمان سلطان ابراهیم غزنوی
نگاشته اند و در عهد سلاطین سلجوقیه جلال الدین ملکشاه و معز الدین سنجر امیر الامرا و ملک الشعرا گشته در کمال جلالت و
عزت و نبالت میزیسته و در اندولت بر شعرای زمان خود مانند عنصری بر شعرای زمان محمود بالمارت مقدم بود و همگی بدیهه او را
مسیر و ده اند و خدمت او را نموده اند و بمفاخرت ابیات او را تضمین میکرده اند بعضی اصل او را از شهر نسا و برخی از
نیشابور دانسته اند تحقیق آنست که سمرقندی نیست و در بدو حال در سلک سپاهیان بوده و بعد از وصول بخدمت ملکشاه
سلطان او را معزی لقب داده زیرا که جلال الدین و معز الدین هر دو لقب ملکشاه بوده و پس از ملکشاه سنجر را نیز دو لقب
بوده یکی ناصر الدین دیگری معز الدین علی ای حال گویند در شب عید رمضان که سلطان باستهلال اشتغال داشت
بنقویت امیر علاء الدوله علی بن فرامرز بحضور سلطان رفته بود و امر بدیهه گوئی شد حسب الامر امیر معزی این رباعی
گفته ای ماه چوابروان یاری گوئی یا همچو کمند شهریاری گوئی تیغ زده از زر عیاری گوئی در گوش
سپهر گوشواری گوئی سلطان را از بداحت طبع و فصاحت بیان او خوش آمده اسبی از اسبان خاصه با تجمل
در بهم بوی عنایت فرمود مجددا امیر این رباعی را بالبدیهه بعرض رسانید چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاک مرا بر زبر راه کشید چون آب یکی رباعی از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید .

مضمن عناصر نیز هست الحاصل وقتی در شکارگاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور غزال شکاری کرده تیری بوی
انداخته مجروح شد بعضی گویند بآن تیر درگذشت برخی گویند بهبودی یافت قول ثانی اقوی است چنانچه خود
گفته است منت خدا را که بتیر خدایگان من بنده بازگشته را یگان بالاخره در سنه ۵۴۲ در مرو بمرد
واز جهان فانی بعالم جاودانی شتافت حکیم مجد و سنائی غزنوی در تعزیتش گفته است گر زهره بچرخ دوم آید گفتت
در ماتم طبع طرب افزای معزی گر حسرت دریای تمیش چو تیان نشسته عطارد بمعزای معزی ولی ننگ
دیوان اشعار هر معزی حاضر است تغزلات شیرین و ابیات نمکین دارد و در طریقه تغزل غالبا شیوه فرخی
و در مدیحه مسلک عنصری را دارد لفظا و معنا اشعار پخته رنگین در دیوانش بسیار است و طرزی پسندیده و بیانی
سنجیده دارد اشعارش در دیوانها معروف و قدری در تذکره کمترین که زبدة الدرر موصوف است با اشعار
سایر شعرای فصیح و فضلای بلیغ درج است .

در تحقیق نشابور

نیشابور شهریست بزرگ با مزیت کثیر و فضیلت وعظیم ممکن فضلاست و معدن علما مطلبوس در کتاب لمحه گفته مدینهٔ نیشابور طولاً هشتاد و درجه و خمس و عرضش سی و نه درجه و از اقلیم چهارم خارج و در اقلیم پنجم داخل است شیخ ابوعون اسحق بن [illegible] در زیج خود آورده که طول نشابور هشتاد و درجه و یکربع درجه و عرضش ۳۶ درجه و خود از اقلیم چهارم محسوب میکرده و در وجه تسمیهٔ این شهر باین اسم اختلاف کرده اند بعضی بر آن رفته که شاپور بجل این بلد لشکرش را عبور داد و آنجا تیراری بود گفت این مکان شایان شهریست فرمود تیرار را نشیده بجای آن نیشابور نهادند از اینجهت نشش نشابور شد بعضی در وجه تسمیهٔ نیشابور و شاپوخواست و جند شاپور گفته اند شاپور بن اردشیر بابکان را اخترشماران ملک خبر دادند که وبالی در سلطنت و زوالی موقت در حکمرانی پدید خواهد گشت و زمان این فرا رسیدن معین نمودند شاپور مقارن حلول قران و رسیدن وقت وبال خویش را از دستگاه سلطنت خارج کرد و از میان مردم بیرون رفت و ارکان دولت بجستجوی وی برآمدند چون بخطهٔ نشابور رسیدند و پادشاه را آنجا ندیدند گفتند بیت شاپور و اسم آنجا نیشابور شد چون بکان نشابور خواست رسیدند اهالی آنجا از حال ایشان پرسیدند گفتند نشابور خواست اسم آنجا هم شاپور خواست ماند تا آنکه مقارن انقضاء زمان قران و زوال وبال و حلول موسم دولت و اقبال بسرزمین جند شاپور رسیدند و پادشاه را آنجا دیدند پس بزبان پهلوی گفتند وندی شاپور یعنی یافته شد شاپور و اسم آن سرزمین وندی شاپور ماند و بتدریج صورت تحریف و تعریب بدان اسم طاری گردید جندیسابور شد و از اسامی قدیمهٔ بلدهٔ نیشابور ابرشهر است و برخی ایران شهر گفته اند و صحیح آنست که ابرشهر اسم تمامت ممالک مابین جیحون تا فاوستیه ولی یاقوت فقط ایرانرا یعنی ابرشهر دانسته و ابرشهر را یعنی ایران تجدید کرده اگرچه این اشتباه خطای شخصی است لیکن از علمای عرب خطا در معنی الفاظ عجمیه چندان عجب نیست ۰ از ری تا نیشابور ۱۲۰ فرسنگ مسافت است و از نیشابور تا سرخس ۴۰ فرسنگ و از سرخس تا مرو شاهجهان ۳۰ فرسنگ اکثر شرب اهل نیشابور از آب قناتست مردم در خانه ها سردابها حفر کرده اند و رشته قنات ها از میان سرداب ها گذرد و آب باین ملک چندان شیرین نیست و لابنی پرمیوه است ریواس خوب دارد که نظیرش در تمام دنیا یافت نشود در اینکه میشود و اما فتح نشابور در دولت مسلمانان در عهد خلافت عثمان بن عفان بود عبدالله بن عامر بن کریز در سنهٔ ۳۱ هجری بر سبیل صلح و قهر و غلبه امیر عبدالله عامر بعد از گشودن این بلده مسجدی جامع در آنجا بنا نمود بعضی گفته اند فتح نشابور بدست لشکر اسلام در عهد خلافت عمر الخطاب شد با سرداری احنف بن قیس و در خلافت عثمان بن عفان باز اهل آن خطه نقض عهد و خلاف بیعت کردند و از اطاعت خلیفه سر باز زدند عبدالله بن عامر کریز را با لشکر بسر ایشان فرستاد و تا بنا مفتوح نمود و طایفهٔ غز از قبایل ترک در سنهٔ ۴۴۸ که سلطان سنجر پادشاه خراسان بدست آن طایفه اقتاد و او را بطور حبس نظر همراه میداشتند و نواحی مملکت خراسان را تاختند از جمله این شهر بقتل و غارت اینجماعت مورد مصیبتی عظیم گردید اجله تمام اهالی آنجا را که دست یافتند از شمشیر گذرانیدند و اموال ایشان را یکجا عرصهٔ تاراج ساختند حتی یک آدمی معروف و شخصی نامی برجای نگذاشتند و اصل دیار و عمارات شهر را بالمره ویران ساختند و با آتش سوختند تا آنکه در میان ایشان خلاف و نفاق پدید آمد لاجرم یکی از سرداران سلطان سنجر که بلقب موید معروف بود بر ایشان غالب شد و در مقام اصلاح مفاسد نیشابور برآمده و بقیهٔ السیف را از اهالی بدان محل نقل نمود و بتدریج شادیاخ که صورت آبادی گرفت و ترقی شد و رسید بجائی که یکی از شهرهای ممتاز عالم معدود گردید و بعمارت و کثرت خیر و عدد نفوس و اموال کارش بالا گرفت چرا که آن بلده بمنزلهٔ بندر ان دیار شرکت ممالک شرقیه است قوافل و سیارات لابد می باید عبور کنند و اینگونه اتفاق ها محاله اسباب مزید آبادی ملک و ترقی اهالی است در اموال و گفت شادیاخ که باعتبار عمارت جدید و اجتماع اهالی نیشابور باسم نیشابور نیز بین بلاد مشهور شده بود بر همین حال بود تا وقتیکه فتنهٔ مغول عالم را منهدم

وخراب ساخت ودر سنهٔ ۶۱۸ آن جنس خبیث از ماوراء النهر بخراسان آمدند ونامی آن اقلیم را بتهر وغلبه مسخر وخراب وسراب ساختند ومحمد بن تکش بن الب ارسلان خوارزمشاه که جمیع ممالک مشرق تا درب همدان در حیطهٔ تصرف او بود از آن گروه شکست خورده اثر آن پادشاه در از ممالک خویش دور افتاده وی غریبانه در طبرستان هلاک شد ودر این آشوب اهل خراسان وغرباء هر مکان از هر جا بنیشابور روی آوردند واز بیم تاتار تا نوانستند اطراف شهر شادیاخ را که نیشابور ثانی بود محکم ساختند از لشکر تاتار دسته دسته بایشان روی آورد وایشان از آن لشکر منتخب گردیده سر باطاعت فرود نیاوردند روزی سردار لشکر تاتار جمله نمات بپای حصار آمده نزدیک شده بود یکی از شهریان شکاری را بپای تیر دیده هدف مقصود ساخته تیری پرتاب بروی زده آنجانش فرستاد ترکان چون سردار خود را کشته دیدند روی برتافتند وتا حضور چنگیز خان جایی نایستادند وآن سرداری که هدف تیر شده بود سمت داماد خان داشت چون قتل وی شنید بقول شهاب الدین نسوی در خشم شده تنفیذ بپای قلعه نیشابور آمده در گرفتن جهدی نمود قومی گویند که یکی از علویان که مستحفظ دروازه بود وبشرط واگذاشتن دار وگاه شهر با و شهر را تسلیم نمود وایشان پس از دخول بشهر اول همه خود او را بقتل آوردند بنای اتباع وهمراهانش بقتل خود بقهر وغلبه وغضب گرفته داخل شهر شدند وبنوعی حمله وهجوم آوردند که نفوس واموال بیحد در معرض هلاک وفنا وحرمات وناز برآمد جمیع اهالی را از خورد وبزرگ وزن ومرد وکودک کشتند آنگاه خود بلد را ویران وخراب کردند وازین رو نمودند واز بلوکات توسایق جمعیت فراهم آورده بر سر شهر آوردند تا بحفر ونقب دفاین ومخزونات مالکین را استخراج کنند انعمی نبرد آن شد که جای آبادی برای نماند وپس از و برانی بجای دیگر رفتند پس از رفتن ایشان قومی از جانب خوارزمشاه آمده دفاین ومخزونات را بجای برآورده بردند مصیبتی چنین عظیم دیگر بر اسلام وارد نگردیده بود در مدت نیشابور شیخ ابو العلا محمد بن البهاره چند شعری مجا از قول قاضی ابو الحسن اسفرایادی نقل کرده که ترجمه آن اشعار این است

شهر نیشابور را از دقعاے پاکیزه ندارد که بازار نفاق در منازل این شهر برپای ایستاده وبر ساق رواج قایم است ودر اینجا شخص جوانمرد از کرسنگی میمیرد وبکوئے وعطیه وبخشش اهل این شهر مداوات وکافد هرچه بخواهی عالم دانش بروشنا در این مکان کرسنگان اصلا جلوه ودرخشندگی ندارد وهرچند در انواع بزرگیها وفنون آداب وفضایل جلوه کرده تابنده بوده باشد.

نیز مرادی شاعر گفته دوبیتی که ترجمه اش این است چون غریب وارد شهر نیشابور بخواهی ورود نمود زنهار بدون بستگی حکومت وفرمانروا آنجا نازل نشوی واگر نه در آن بلده علم وادب سودی نبخشد ونه شان وجب بی نیاز میسازد ونه حرمت ونسب حمایت مینماید.

ابو العباس روزنی معروف بمامونی در مدح نیشابور سروده نیشابور دار العلم ومعدن فضل وکمال ومنبع فقه وحدیث بوده واز آنجا افاضل ومحدثین واهل دانش چندان برآمده که بنطاق حصر وتعداد در نمیتوان آورد.

حمد الله مستوفی گوید تهمورث بانی این شهر بوده چون اردشیر پس از خرابیش تخت سلطنت قرار کرفت شاپور بن اردشیر حکومت خراسان یافت از پدر آنشهر درخواست کرد وامضا نمود شاپور را عبرت آمد آن را عمارت نمود وشاپور نام نهاد واسم وعلم شد وعرب نیسابور خواندند ودورباروبش دوازده هزار کام بود وبر شیوهٔ سفرهٔ شطرنج کردیهشت قطعه در هشت قطعه واکاسره را عادت بودی که شهریار البتکل جانوران واشیا ساختندی شاپور زد والاکناف در زیادتی آلفارت وشهر سی نمود ودار الامارهٔ خراسان شد ونیشابور دار الملک خراسان است در سنهٔ آنشهر بزلزله خراب شد وهم در آنحوالی شهری دیگر ساختند وشادیاخ خواندند آن نیز بزلزله خراب شد گویند دیگر شهر ساختند که اکنون ام البلاد خراسان است جانب قبله دورباروبش پانزده هزار کام است آبش از قنات وآب رود از کوهی میآید

نشابور

کوه ریشه تا نشابور است و کوهی است نهایت بلند و دو فرسنگ مسافت است و در این دو فرسنگ در قمرود ۳۰ آسیا
کردان است و چنان تند آب می آید که بگذاردکندم در مدت دو در جوال دو تن آرد میکند در پنجفرسنگی جانب شمال برقه کوه چشمه است
که چشمه سپیر کویند آبا شیرین سبز در نک بیرون میاید امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته چون بر بام کوشک برآیند میان چشمه
بنماید و از آب چشمه که بصحرا می آید عمارت و زراعت بسیار میشود از مزارات کبار اولیا زیارت ابو عثمان چهری و ابو علی لفقی
و عبد الله مبارک و شیخ فرید الدین محمد عطار است و بر شرقی آن مزار متبرکه امامزاده محروق بن امام زین العابدین علیه السلام است
علمای جغرافی و مورخین عهد میرزا اشاهرخ کورکانی نشابور را چنین شرح داده اند .

نشابور از شهرهای قدیم است و اکثر اوقات در خراسان شهری بزرگتر از نیشابور نبوده جمعیت و عمارتش زیاده از سایر بلاد این
ایالت بتعداد می آمده هوایش سالم و آبش از رود و کاریز این شهر چند بار بزلزله خراب شد کویند بنای آن از اشاپور نهاد و
پیش از آن بستانی نبوده بحکم شاپور پاک کردند و شهر بنا کردند و این بود تا زمان عبد الله بن طاهر که در آن جای گرفت و لشکریان
کرد او بودند بمنزل و خانه های رعایا نزول کردند روزی عبد الله بعبور تا جوان گذشت و دید اسبی را آب میدهد چون این کار را
مناسب او ندید شوهر او را طلبیده از او پرسید چه شده است که نوعروس تو بدین کار اقدام کرده فوراً آمرد پاک دامان
عفد کهر سینه اشک بر خاره ریخت گفت این ظلمها و صد چندان از تست اگر خداوند از سر بندگانش نگذشته میکشیم و الا بداد او
آه مظلومان برسد عبد الله گفت من چه ظلم کرده ام که این امر را سبب و خلق را عاقب کردیده گفت یکی از لشکریان چون
دیگران در سرای من منزل کرفت اگر خانه خالی کذارم برائت البیت الامن نیستم و اگر خود بیرون آیم بر عورت میترسم که با لشکری تنها
کذارم لهذا خود خانه نگاه داشتم و عورت را آب دادن اسب فرستادم عبد الله را این معنی نهایت کران آمد و در بیرون شهر
نشابور سرائی بساخت و آنرا دار الاماره نامید و لشکریان را امر کرد تا هریک در آنجا بقدر قوه عمارتی برای خود بنا نمودند و آن
شهری علیحده شد و معتبر کردید پس از آن روزکاری کذشت الب ارسلان سلجوقی که این واقعه عبد الله طاهر شنید حکم کرد آنجا را
مرمت کردند و شهری عظیم شد نادر او اخر سلطنت سلطان سنجر دست طایفه غز خراب شد از جمله عمارت معظمی که خراب شد مسجد
معروف بمسجد عقیلا بود و در آن کتابخانه معتبری بود محتوی بر پنجهزار جلد کتاب که در انواع علوم تصنیف کرده بر طلاب تقسیم
کرده بودند این کتابخانه را آتش زدند و هشت مدرسه از خلفا و هفده مدرسه مخصوص باصحاب شافعی را منهدم کردند و پنج کتابخانه
دیکر را نیز سوختند و هفت کتابخانه را غارت کرده اوراق کتب نفیسه را بنرخ کاغذ فروختند بعد از آن مؤید آنیه از
ممالیک سلطان سنجر آنجا را کرفت نشابور را مسخر ساخته شادیاخ را مرمت کرد تا عهد اقاخان بن هلاکوخان که زلزله عظیمی شد و
در این شهر خشتی بر روی خشتی نماند پادشاه خواجه وجیه الدین زنکی فرزندی را که در آن ایام وزیر خراسان بود بفرمود
تا نیشابور را از نو عمارت کرد و یکی از شعرا در این واقعه کفته بدولت تو نشابور کهنه نو شد باز بسان پیر خرف کشته کو شود جوان
اکرچه زلزله در پیش بود بیدرمان طبیب عدل تو کردش علاج و یافت دوا سال ۶۷۶ اتفاق افتاد و بنا نهادن این شهر
شهر ۱۰ ربنا اواخر رمضان آفتاب و زهره ثور قمر بحوت و عطارد نشسته در جوزا ایردیکرد عهد امیر تیمور کورکان در نشابور
زلزله شد و باز در تاریخ ۸۰۸ کمال بعد از جلوس میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بر سریر سلطنت این حادثه حادث کردید و بر جبال
نشابور کهنی سنکی بر سنکی نماند و جملهٔ اجزای زمین منزلزل کشت چند شبانه روز زلزله بکار بود و مولانا لطف الله نیشابوری
در آنوا قعه کفته نشابور معظم را که بودی در آن شاهان ایر از اقامت خیالش کرد ویران زلزله بار کهامون کشت
بنالش نمامت قرون ازپی هزاران مردواززن فزون رفتند وبردند ندامت نه کیقباد نه کیخسرو نه جای برجای
بخشی نماند بر خشی سلامت نه صاحب حرص و نه صاحب شره ماند نه صاحب جاه و نه صاحب کرامت موذان رنجش

اندر یکی دم رفیع صور در عالم علامت غلامرضا میرزا شاه هرخ بازآبادی نیشابور فرماندار و از هر جهت رونق آبادی نهاد مساجد و مدارس و خوانق ساخته و رونق یافت در کوه نشابور معدن فیروزه است و فیروزهٔ خوب از آنجاست و معدن طلا دارد ولی عالا کسی در آن کار نمیکند از آنجا علما و افاضل بسیار برخواسته اند گویند مانی نقاش که دعوی پیغمبری کرد در زمان شاپور بود شاپور با و گفت که در مملکت من همان و اگر اینجا مانی و بروی تراسیاست کنم مانی بطرف چین رفت و آنجا جمعی بدو گرد آمدند و کارش در آنجا رواجی تمام یافت از قرار مذکور کوه بلند سختی که از سمت طرف بدان راهی نبود و چشمهٔ آبی داشت با آنوقت کمال برآنکوه رفت و اینرا بخود مخفی گشت و هنگام رفتن گفت پیش خدای عزوجل میروم بعد از کمال در ظلمت موضع مرا طلب نمایند بالجمله در مدت کمال که مدت غیبت او بود در کوه نقاشی کرد و کارنامه بساخت که آدمی در آن حیران بود چون وقت عود او در رسید اصحاب مانی اسبی خوب زین کرده بمیعادگاه بردند و مانی بمیان قوم آمد و کارنامه بدیدند مبهوت شدند معجزهٔ خود قرار داد و بعضی احکام در آن درج کرد گفت این کتاب خداست بیشتر اهل چین معتقد او شدند و مردم ترکستان تصدیق او نمودند و بعضی از هندیها هم نیز تصدیق او کردند بعد بخیال ممالک عجم افتاد بخیال اینکه آنچه در آن بلاد منتشر کرده در این بلد نیز صورت گیرد چون بخراسان رسید شاپور درگذشته بود و پسر او هرمز نیز بعد از چندی سلطنت بسرای دیگر رفته نوبت پادشاهی بهرام رسیده گویند مانی در بلاد او خلق را بدین خود دعوت میکرد و میگفت نور و ظلمت قدیم است و کشتن حیوانات حرام و در نجاستن در ویشان و اذیت جانوران روا نیست درویشی به از توانگری است و ذخیره نهادن بد است و صدقه دادن واجب باید دستان مواسات نمودن و یاران بسیار کردن نیک است باری مانی چندگرت در مدح شاپور پرداخت شاپورنامه و کنزالاخبار و ستة الاسرار از مؤلفات اوست و میگفت من شارح اقوال حضرت عیسی میباشم آخرالامر ذکر او بسمع بهرام رسید و او را بخواند و از دین و مذهب وی پرسید وی گفت درویشی به از توانگری است و روح چون مرغی در کالبد بدن محبوس و همینکه نفس قطع شد آن مرغ از قفس تن خلاص شود و بحیات جاودانی رسد بهرام گفت پس مرگ تو بهتر از زندگانی است و بقول تو کار میکنیم و روح ترا از زندان تن خلاص میسازیم نه تو با جد من عهد کردی هرگز بدنیولایت نیائی چرا آمدی پس بفرمود تا او را بردار کشند و پوست او را کنند و پر از کاه کرده از دار بیاویختند و مزدک که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد از ولایت نشابور است بعضی از مورخین عجم بنای نشابور را در زمان ظهورث دانستند و گفته اند اسم اول این شهر آبرشهر بوده نیز گویند از شهرهای معروف که اسکندر بزرگ فتح و خراب کرد یکی نشابور است و شاپور مجسمه بزرگ خود را که در کمال عظمت و رفعت بود در این شهر برپا کرد و بعد از آنکه اعراب این ناحیه را مسخر ساختند آن مجسمه را در هم شکسته از پای در آوردند بعد از خرابی اعراب طاهریه و صفاریه این شهر را مرمت و آباد کردند و سلطان محمود غزنوی در زمان سلطنت پدرش چون حکمران خراسان و داشت پای تخت خود را در نشابور قرار داد و نیز طغرل بیک سلجوقی آنجا را پای تخت و در زمان سلاجقه آبادی یافت در سنهٔ ۵۳۸ در عهد سلطان سنجر غزها آنجا را ویران ساختند بعد خوارزمشاهیان تجدید عمارت او کوشیدند و در سنهٔ ۶۱۸ از هجرت تولیخان مغول پسر چنگیزخان آنجا را بکلی معدوم کرد و نابود ساخت بعد از زمان شاه افشار احمدخان ابدالی آنجا را محاصره کرده و شش ماه محاصره طول کشیده و عاقبت بغلبه گرفته نشابور را غارت کرد بعد عباسقلیخان بیات بمرمت و تعمیر آن پرداخت.

جماعتی از مورخین فرنگی را عقیده این است که بانی ابتدای شهر نشابور شاپور نیست بلکه چون این شهر بارها خراب و آباد شده گویند شاپور تجدید عمارت آن پرداخته و پیش از او این شهر ساخته بوده و اول بنای آنرا به خمی سال دویست پنجاه هم میلاد حضرت مسیح دانسته اند موسیو فانیکوف سیاح مشهور و معروف در کتاب سفرنامهٔ خود فرموده که

نشابور

در نزدیکی خندق در ضلع شمال شرقی قلعهٔ نیشابور سنگی است منقور که تاریخ ۱۹۲ هجری دارد و اسم نوروز بر آن رسم شده و نزدیک شهر قبر امامزاده محروق است از اقوام و خویشان حضرت امام جعفر صادق و این امامزاده یکی از بنات نبی آمنه عاشق شده بود و او را داغل در طریقهٔ تشیع کرده یزید بن مهلب حکمران خراسان عامل خلیفهٔ اموی که با فرقهٔ شیعه عداوت و خصومت داشت حکم کرد عاشق و معشوق را سوزانیدند در تواریخ است که یزدجرد اول معروف بیزدجرد اثیم در سنهٔ ۴۱۷ سلادی سنهٔ ۲۱ سال قبل از هجرت در کنار نیشابور چشمه سبز اسبی لگدزده تلف ساخت نزد اهل مشهد که معروف است بجانور و حیوانات آبا کنند از آب اسبی بیرون آمده او را الف کرد امیر چوپان نیز در حوالی این چشمه کوشکی بنا کرده و چندی در این محل توقف نموده است این چشمه تا مشهد ۱۲ فرسنگ و تا نیشابور اندازه بتوان هفت فرسخ و کوه رای و تاکه در زند و استا مسطور است و کوه ریوند و رسید که حکیم فردوسی در شاهنامه گوید همان رشته کوهی است که در طرف شمال و شمال غربی نیشابور واقع است و اینکه در شاهنامه نگاشته که کشتاسب آتش برزین مهر را در کوه ریوند قرار داده و آنجا از شدت سرما و فور برف زیست ممکن نمیشود باید کشتاسب آتش برزین مهر را در دامنه های کوه ریوند قرار داده آتشکده ساخته باشد و قریه در آن حوالی هست که آتش برزین در واقع در دامنه های این رشته کوه است شک نیست که اسم قریه مزبور ماخوذ از همان برزین مهر است و آتشکدهٔ کشتاسب آنجا بوده نیز حکیم فردوسی در شاهنامه گوید وقتی که گودرز منتظر پسران و به بود در جائیکه بین کوههای ریوند و کشتاسب توقف نموده سکریت . شهر نیشابور شکلا مربع مستطیل است و دو خیابان از شرق بمغرب و از شمال بجنوب که تقریبا در وسط شهر اینده و خط یکدیگر را تقاطع کرده اند و نقطهٔ تقاطع چارسوق شهر است اکثر دکاکین در این خیابانهاست و این چهار بازار منتهی بچهار دروازه میشود دروازه قبلی و جنوبی را دروازهٔ عراق گویند مغربی را دروازهٔ مشهد و شمالی را دروازهٔ ارک گویند و دورهٔ شهر سه هزار و سیصد ذرع است و بیوار قلعهٔ شهر ۵۸ برج داشته که اغلب خرابست و چهار محله دارد محلهٔ استخر محلهٔ بالا کوه آل محلهٔ سرسنگ محلهٔ سعد شاه و در دروازهٔ مشهد یکنیم باغ باصفائی است که آنجا مقبرهٔ امامزاده محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین میباشد چون بحکم یزید بن مهلب حاکم خراسان مقتول و پس از قتل محروق گردید بمحمد معروق معروف شد قبهٔ قبر امامزاده قبه و کنبد بسیار قشنگی دارد از کاشی سبز بسیار ممتاز و ایوانی عالی دارد بر کاشی کتیبه نوشته است السلطان الاعظم ابو المظفر شهاب شاه الصفی الحسنی بهادر خان ولی تاریخ ۱۰۴۱ است و در این سال شاه صفی بن شاه محمد بن شاه شهاب پادشاهی ایران داشته میباید بنای عمارت از شاه شهاب باشد و تعمیر شاه صفی کرده باشد و این تاریخ تعمیر است و متعین است که سلطنت شاه شهاب از ۹۳۱ است تا ۹۹۵ و ۱۰۴۱ چنانچه ذکر شده او ان سلطنت شاه صفی میباشد نیز متعین عمر خیام در این باغ است حکیم عمر خیام در سنهٔ ۵۱۷ فوت شده و فاصلهٔ این باغ و شهر مقبرهٔ شیخ فرید الدین عطار است در سال فوت او اختلاف کرده اند دولتشاه سمرقندی گوید فرید الدین در سنهٔ ۶۲۶ فوت شده ولی اکثر بر این اند که شیخ عطار در استیلای مغول بر خراسان و قتل عام نیشابور بدست مغول مقتول گردید و خرابهٔ نیشابور و قتل عام آنجا در سنهٔ ۶۱۸ بوده و این مناقض با قول دولتشاه سمرقندیست خرابهٔ شهر قدیم نیشابور در طرف شرقی شهر حالیه واقع است و از دیوار شهر تا ابتدای شهر خرابه هزار و پانصد قدم است دور شهر قدیم سه هزار ذرع بوده در آن محوطه خرمنال و تپه های کوچک و بزرگ و کوزه و آجر شکسته که آثار عمارات و آبادانی قدیمست چیزی دیگر باقی نیست حکیم فردوسی گوید شاپور قلعهٔ نیشابور یعنی کهندژ را بنا نموده بود و در زمان یزدجرد شانزدهم چون اغلب در این شهر توقف داشت نهایت آبادی و معموریت یافته یوسف که از خلفای بزرگ ارمانه بود و بعضی خلفای دیگر این قلعه که یزدجرد از ارمنستان و گرجستان با سیری آورده بود در نیشابور بقتل رسیدند در زمانیکه اعراب بخراسان آمدند و بر این شهر غلبه و استیلا یافتند این شهر بقدری آباد و آفتاد که ابدا قابل توجهی نبود و آن زمان پایتخت خراسان مرو بود

دیگر در زمان سلطنت آل طاهر از ۲۰۵ شهر نیشابور بازرونقی بکمال یافت ابوطاهر بن الحسین اول سلاطین طاهریه عمارت در باغ میان بنا نمود و بنا بر مسطورات صاحب معجم البلدان عبدالله بن طاهر که در ۲۱۵ مامور خراسان و وارد نیشابور شد شهرشاد باغ را بساخت و لی قولی ضعیف است شهر نیشابور در سلطنت سلاطین سامانیه آباد بوده طغرل بیک اول پادشاه سلجقه در سنه ۴۲۹ نیشابور را پای تخت خود قرار داد پسر طغرل بیک الب ارسلان نیز این شهر را مقر سلطنت ساخت و در سنه ۴۶۴ الب ارسلان دختر آن را در ملکشاه ازدواج پسر خود ملکشاه در آورد و عمارت شادباغ را برای او بنا کرد و در سنه ۴۹۱ قلعه کندر را ارغون برادر ملکشاه خراب کرد در سنه ۵۴۸ در اوان سلطنت سلطان سنجر طایفه ازغز در نیشابور و نواحی آن ساکن و سکنا گرفتند آورده بنا بار او بران کردند تا مؤید آنه از غلامان سلطان آن جماعت را بیرون نمود دو سال بعد بواسطه فساد و نزاعهای پی در پی که میان شیعه و سنی در شهر نیشابور در کار بود تمام روستای فریقین را مقتول و مساجد و مدارس را خراب کرد و هر چه کتابخانه در آن شهر بود بسوزانید و پای تخت خود را در شادباخ قرار داد و نیشابور از اعتبار شهری بیفتاد و مؤید آنه رکن الدین محمد آخرین سلطان سلجوقی را که برادرزاده سلطان سنجر بود بکشت و خود نیز در سنه ۵۶۱ در خوارزم بدست تکش خان خوارزمشاه مقتول شد و از اینزمان تا ابتداء مائه هفتم اطلاق شهر بر نیشابور نمیشد و تمام مورخین شادباخ را قاعده مملکت نیشابور میگفتند در سنه ۵۸۳ تکشخان خوارزمشاه این شهر را محاصره نمود در سنه ۵۹۵ که غازانخان نیشابور آمد در المؤید معروف جای گرفت بقول صاحب تاریخ رشیدی در جای عمارتیکه المؤید در سنه ۵۵۸ بنا نموده بود شهر نیشابور را بساخت و این همان شهریست که غازانخان بساخت دوره آن پانزده هزار گام است در تواریخ است که چون نیشابور در استیلای مغول خراب شد مردم اطراف می آمدند و از آنجا دفینه و بعضی اشیاء قیمتی می یافتند از جمله سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد مال کثیر بدست آورده برد بعد از سال اول آن محل را بالسالی هزار دینار معادل پنجاه و چهار هزار تومان حالیه اجاره و مقاطعه دادند که در آن کاوش کنند گاه میشد مستاجرین در یکروز معادل مال الاجاره یکساله از آنجا اموال بدست می آوردند.

معادن فیروزه نیشابور که بهترین و با قیمت ترین فیروزه های جهان است بر دو قسم است کوهی و خاکی کوهی معدنش در کوه و فیروزه با کلیه سنگ کوه که غیر فیروزه است اتصال دارد و باید دانست که کدام سنگ فیروزه دارد که آن سنگ را شکست و فیروزه را از آن بوقوف جدا کرد و معدنش در شش دره واقع شده و هر دره بمناسبتی اسمی دارد از طرف شرقی باینکوه که ابتدا شود دره اول دارای ۲ غار است غار اول معروف بعبدالرزاقی است که قدیم آنرا غار ابوسعید نامیده اند و آغاز وسیعی است که عمق آن ۴۸ ذراع است در این سنوات فیروزه کمی از آنجا بدست آمده و فیروزه اینغار از فیروزه غارهای دره های دیگر با بهاتر و جلوه و صفا و آب و رنگش بیشتر است غار دوم موسوم بغار سرخ و غار سوم غار شاه پرواره غار چهارم غار آقا است این سه غار در جنب غار عبدالرزاقی واقع و در این اوان در هیچیک از این سه غار کار نمی کنند و بکلی متروک است دره دوم موسوم بدره سفید میباشد و این نیز چهار غار دارد غار اول مالکی و دوم و سیم غار زاغی علیا و زاغی سفلا و چهارم غار میرزا احمدی است در قدیم در این چهار غار کار میکرده اند و وسعت هر چهار زیاد است از وضع غار زاغی سفلا چنین خرابی و متروک شدنش معلوم است که اول از روی نظم و ترتیب موافق قوانین معدنکاری بوده چنانکه جاهای عمیقه در کوه خبر میدهند که روشنائی و هوا بکف چاه و غار برسد و نیز مثلی بکف غار از دانه کوه میبریده اند و گویا ناواخر دولت صفویه خود دولت کار میکرده پس از انقراض برقیت اجاره داده اند و مستاجرین بواسطه حرص بر جلب منفعت زیادت مزبوره را جمع نموده هر طرف از غارها را که فیروزه گمان میبرده اند دستونهای بامین جاها و نقب ها که عمود و فاصله سقف غارها بوده بریده و کنده اند بطوری غارها

از وضع منظم خود خارج شده و کار کردن در آنها متعسر لهذا خراب و متروک افتاده و بجهات مزبوره پرشده و از نقبهای بعد معلوم میشود عمق غارهای زاغی علیا و سفلی از چهل ذرع الی ۸۰ بوده و تعمیر انشان مخارج کلی دارد .

فیروزه دره سفید خوبست ولی نه بخوبی فیروزه دره و ابو اسحقی و غار میرزا احمدی هم سابقاً جزو غار زاغی بوده در آن هم فیروزه خوب پیدا میشود ولی بواسطه خرابیها کار کردنش صعب و خطرناک است . دره سیم موسوم بدره کوه مشتمل بر چندین غار ولی دو غار معتبر دارد اول غار کربلائی کریمی دویم غار دره کوه که خیلی وسیع و عمیق است و قدیمی از دهنه تا تک آن ۲۵ ذرع بصفی نقب ایش بغار زاغی منتهی میشود و کار کردن آن نیز سخت و پاخطر است چه سنگهای بیصرف بیرون برده آنجا جمعشده و همین باعث هلاک عمله و معدنچی میشود و کیفیت غار دره کوه بدانگی مشهور است و با بدسی ذرع طی مسافت از میان سنگهای بیصرف کرد در حالیکه عرض و ارتفاع نقب هم کمتر از نیم ذرع است و حرکت در آن اسباب وحشت و مخافت میباشد بیش از سه چهار نفر معدنچی کسی جرات رفتن در آن نقب ندارد بهول و خطر این نقبها از اسامی آنها استنباط میشود جائی را پل صراط مینامند در بالای غار در کوه چاههای عمیقه هست که در ایام قدیم بازحمت زیاد و سر رشته نام بجهت روشنائی تک غار ساخته اند که حال مسدود و پرشده اند فیروزهای اینده بسیار خوب و مرغوب اند و حال در اینده بیشتر کار میشود . دره چهارم دره سیاه است و دو غار دارد یکی غار علی میرزائی که در اصل علی مرتضائی بوده و قوم غار رئیس غار اول نیز دو غار بوده قلب و سفلا که نهایت خطرناک است چه سنگ کوه آن رخو و سست و ریزنده است از اینجهة نقب را زود پر میکنند و مشهور بغار بیزاره روات و فیروزه اش خوب نیست غار رئیس که رکی چند سال قبل یافته بریده اند موسوم بغار رئیس فیروزهای درشت خوشرنگ دارد ولی زود عیب میکند ادامی که در آنست پر رنگ و براق است خشک که شد سفید میشود یک فیروزه پیدا شد باندازه یک گردو ولی روز دیگر رنگش کمتر معلوم است منبتش نیز کم میشود . دره پنجم دره سبز است و سه غار دارد غار اول اردلانی و غار سبز و غار انجیری اردلانی و سبز قدیمی است و انجیری جدید غار اردلانی بسیار بزرگ و وسیع است و ۱۲ چاه دارد که حال انباشته شده هوای این غار بسیار بد است که افروختن چراغ ممکن نیست از هوای غار خاموش میشود و چراغ کشش نمیاند و از این غار جدید این اوقات فیروزهای خوشرنگ درآمده بارزنگشان زود زایل میشود خرابیها صد غار با اسم دویست غار با اسم بیست که قابل ذکری نیست معدن خاکی چاه و نقبی نیست در خاکها یکه پای کوه جمعشده بر و در از کوه فرو ریخته در میان آنها فیروزه یافت میشود و اغلب فیروزهای اعلی و خوب یافت میشود فی الحقیقه انگشترهای خوب از معدن خاکی است یک فیروزه که مرحوم میرزا احمد قوام الدوله پیشکش حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه غازی نصره نمود پنجهزار تومان ارزش داشت از معدن خاکی بود دو قسم فیروزه است انگشتری و بارخانه و عربا انگشتری بهترین فیروزه هاست دانه در مشهد یافت شد بقدر فندق کوچکی که ترکیب تراش پیکانی داشت که ۵ تا تومان فروختند خوبش لطف و صفائی که از قدیمان خارج است دارد و مثل آبست در زمرد و یاقوت و طراوت و در مروارید اصلا است در تواریخ از معدن فیروزه کمتر ذکری کرده اند قدیم ترین تفصیلی که دیده شد در رسالهٔ تشویق نامهٔ ایلخانی که تصنیف خواجه نصیرالدین طوسی و باسم هلاکوخان نگاشته شده و بحکم تحریر امیر صدرالدین محمد دشتکی شیرازی از اساطین حکمای عصر خویش بوده و سلسلهٔ ایشان در خطهٔ فارس بعلم و حکمت و بزرگی و اصالت اشتهار کلی داشته اند ترجمه کرده نیز کتب دیگر هم که ذکر معدن فیروزه در آنست رسالهٔ ابن المبارک محمد القزوینی است که از روی ترجمهٔ فارسی تشویق نامه نگاشته و کتاب جواهر نامهٔ محمد بن منصور و کتاب محمد بن منصور و کتاب مختصر دیگر نیز باسم جواهر نامه از زین الدین محمد جامی

و کتاب دیگر موسوم بجواهر نامه همایونی از مولفات محمد بن اشرف سمرقندی میباشد،
نیز بعضی از سیاحان کارگاه فرنگ در سوابق در ضمن سیاحت خود در ممالک محروسه معدن فیروزه نیشابور را دیده تحقیقات نموده و مصنفین محترم نقل اقوال ایشان پرداخته مختصری از آنرا در اینجا مسنکاریم موسیو فیریه از موسیو الکساندر چنین میگارد
امروز صبح که پنجم ماه ژوئن سال ۱۸۳۸ مسیحی از نیشابور بعزم سیاحت معدن بیرون آمدیم در تمام دشت فیروزه منحصر باین معدن است که در هشت فرسخی شهر است از شهر تا کنار سنج و ربع راه در دشت مسطحی است مشحون بقراء و مزارع حاصل خیز و باغچه های هر چند دور منظر و هیئت مملکت تغییر میکند داخل در تپه ها و خاک قرمز رنگی میشود و در پشته های لم یزرع آثار سنگ پدیدار است و زراعت در آنها ممکن نیست و در راه دو جا سنگ معدنی مغبر است یکی موسوم بدولتیار معدن فیروزه یکفرسنگ و نیم است که یک سنگ متحجر شده است که طبقاتی رنگ خال فیروزه ای آن را کرفته اسباب استخراج سنگ این معدن یک کلنگ و کلوله از کل با اندازه متوسط که سنگ را می شکنند و بیرون می آورند و چیلی سفید و لطیف است یک عمله یا یک روزی هشتصد کبر و انکه استخراج میکنند معدن دویم نیز بهمین طریق هنوز رنگش بهتر از معدن اول است و قدری دور از معدن فیروزه از میان جبال و سنگ میباشد و شبیه برنگ سنگ جاتی قرمز است و در میان این اراضی پست و بلند دو فرسخ در فاصله کوه یکی در دره فشنکی و هر دو فرسخ بواسطه سنگرهای کنگره دار محکم شده و صد و پنجاه خانوار اینجا ها سکنی دارند سکنه از بدخشان کوچیده باینجا آمده اند و یکی از سلاطین آخری ایران ایشانرا توجه داشته بدخشان در آسیای مرکزی واقعست و چون بدخشانیها معادن لعل و سایر احجار کریمه دارند در آنها کار کرده اند مهارتی دارند و در این معدن بکارند و بر معدنچیهای فرنگ ترجیح دارند و اکثر اهالی بدخشان اصلا ایرانی هستند و زبان اصلی آنها همان لغه فارسی است که حال تکلم میکنند و عملشان تجربه آبا و اجدادی است مبنا بر علمی نیست و لی عملشان خوب است و در استخراج فیروزه مهارت و حذاقت کاملی دارند و فیروزهای خوب فشنکی که امروز روز استخراج میکنند در چاه های قدیم و عمیق آنجا هائیکه متروک داشته اند بدست می آید و بسیار شده در سنگهائیکه تا بقدار دو یا سه گز و عمقهائی با آنها نموده فیروزه های خوب یافت شود سنگ معدن تا چند طبقه کار شده است و کاهی عمودی کنده اند و آثار دهلیزها و نقب ها و چاه ها که در کاهی است خراب شده نمودار است و غارهائیکه هنوز معروف است موسوم هستند بعبد الرزاق و شاه پرداره و غارجی و غیره و غیره و از پیش خود بعضی بهنا بولها دادم که چند کلنگ بطالع من بزنند بدین وسیله نوانستم بغار ابو اسحقی حاضر شده بتماشا پردازم طریقه شکستن سنگ فیروزه مثل معدن نمک است که پیش اشاره شد الا اینکه بجای کلوله خاکی برای ملایم کردن ضربت در شکستن نمک بکار میرود در اینجا کلوله را از علف خشک ترتیب داده اند همینکه شکاف باز شد کمال احتیاط را مینمایند که مبادا چکش بفیروزه ها بخورد که در آنجاست بخورد بیست و پنج الی سی قطعه فیروزه در یکجا جمع میباشد طبقه آهکی خیلی نازک روی هریک از این فیروزه ها را پوشیده طرف داخله این جرمی که روی فیروزه را گرفته سفید است و طرف بیرونش کندمی رنگ است. جای تفکر است که چگونه مادهٔ آهکی روی فیروزه رسیده و ایستاده و چگونه بصباغ فیروزه صدمه وارد نیاورده کویند فیروزه شباهت بکیلاس دارد هرقدر پیشتر میرسد رنگش بهتر میشود ولی رسیدن کیلاس بسطوح کامل بسته بنابش داشته آفتاب است و در عرض و امتداد یک فصل بهار و تابستان بخوبی میرسد ولی برای رسیدن فیروزه و خوشرنگ شدنش البته یکهزار سال مدت لازم است و اهل معدن هم مثل رنگ فیروزه تربیت شده اند فریبندهائی هستند که در دنیا نظیر ندارند و نادر اتفاق می افتد بلکه محال است که با آنها معامله بکند و مغبون نشود و سنگ نیست در هر جای دنیا برای حیله و کذب عذری جعل کرده و تراشیده اند قدری سکنهٔ معدن فیروزه این است که میکویند فیروزه ها را در کنه های نمناک مدارم با خود اند

ذوالغلب هم در خفیه و بخیل و دست پاچه فیروزه را میفروشند که یعنی اگر ضابط و عامل بفهمند میگیرند و در طوبت رنگ خاصی دارد فیروزه همینکه خشک شد رنگش میپرد و سفید رنگ میشود و مشتری هرگز نباید مغبون خواهد شد اغلب قطعات فیروزهٔ بزرگ بدست می آید خاقان مغفور فتحعلی شاه قطعهٔ فیروزه داشتند چندان بزرگ بود که از آن پیاله ساختند و نیز در خزانه شهر و بخش فیروزه بود که چندگیر واگذار وزن داشت ولی آنوقت نه چنان فیروزهٔ تام تمام بیرنگ و عیب است که انگشترش پنجهزار تومان ارزش داشته باشد نگاه فیروزهٔ سلطان محمودی که خود معروف است .

باری شکنه نیشابور از این بابت میباشند که دوازده هزار خانه دارند و عباسقلیخان قمشهای بابت که احمدشاه درانی اورا بکابل برد ریش این مسئله بود بعد از رجعت از کابل از پولیکه در چاه بافت سور بلدرا احمدشاه خراب کرده بود دوباره بساخت که سور عالیه همان سور چاه خان میباشد است چهار آب در خراسان بکوارائی معروف است اول آب رود خانهٔ دبیر نیشابور است دویم آب ویزه است سیم آب رباط کلیه که از طرف رباط می آید چهارم آب عین اللطیف است در وصف آب دبیر و خاک نیشابور گفته اند چند اخاک نشابور و خوشا آب دبیر که نه آبست و نه خاک است کلابات و عبیر مقبرهٔ فضل بن شاذان در زمین نشابور قدیم واقع و تتمهٔ شیخ عطار علیه الرحمه چنانچه ذکر شد در شهر شادیاخ قدیم بوده و دورهٔ این شهر من جمیع الجهات پنجهزار و یکصد و پنجاه ذرع است و بشکل مدور و مربعی آنرا ساخته اند و ارکی داشته در طرف قبلدان واقع بوده و دیواری مستقیم بطول هشتصد و پنجاه ذرع ساخته دو طرف آنرا ملتحق ببدنه کرده بودند و در ارک با آن دیوار که در وسط کشیده شده هزار و صد و پنجاه ذرع است و قبر شیخ فریدالدین عطار در محوطهٔ ارک و در خرابه شهر موسوم بشهر اب ارسلانیه است معروف است که عمارت اب ارسلان بوده و در شهر آثاری که حالیه قدیم است موسوم بهمو نما است شاید که تحریف بما یونا باشد و از بناهای بهای دخمه بهمن آثار دیوار خرابه در طرف شمال بلدهٔ حالیه در دامنهٔ کوه دیده میشود که بکفرسنج و ربع امتداد است و دو انتهایش بدور دو خانه منتهی میشود محاسن نشابور زیاد است در زمان آبادی دوازده هزار رشته داشته و از قرار تقریرات حکیم فردوسی علیه الرحمه در جلد دوم شاهنامه در داستان بازگشتن کیخسرو از تعاقب افراسیاب بطرف ایران و رسیدن او بخدمت کیکاوس در منازل آن پادشاه فرماید :

چو گذرکرد بر سوی بلخ چیده رکیتی بسی شور و تلخ
سوی طالقان آمد و مرورود جهان پرشد از ناله نای و رود
از آنسو براه نشابور بیاورد پیلان و گنج و سپاه
پس بفرمود حکم نشابور عهدکیان موجود و مسطور بوده نیز در جلد سیم در حکایت رزم شاپور با رومیان و گرفتار شدن بزانوش سردار لشکر روم فرماید چون شاپور از جنگ فارغ گشت بنای ابنیه بلاد پرداخت و گندزرا در منابو بساخت گندزر نشابور کرد که گویند باداد شاپور کرد و نیز در سرگذشت بهمن که بهای دختر خود را بزنی گرفت و او را ولیعهد خود کرد و سلطنت را خاص اولاد وی نمود که از او بوجود آید و ساسان سپرش بچه از پدر دوری جست فرماید به روز و دو شب بیان لبلک از ایران بمرز کشد رنگ روان سوی مرز نشابور شد پر آزار بود از پدر دور شد در جلد چهارم در داستان بهرام چوبین - و نامه فرستادن او بخاقان و اظهار صلح کردن و سکه بنام خسرو پرویز زدن و تعیین نمودن سرداری بحکومت خراسان و بازگشتن از مرو بهری از لشکر یکی پهلوان برگزید که سالار بوم خراسان سزید خراسان بدو داد با لشکری نشابور بابلخ و مرو و هری بیامد شبانه از مرو شد سوی ری بخرداد فرخ خنده از راه دی باز در جلد چهارم در فقره رفتن یزدجرد بطوس و تعاقب کردن سعد وقاص او را و نامه نوشتن یزدجرد بماهوی سوری از نشابور بطوس من اندر نشابور کمینگه خویش بناشم که رنج دراز است پیش پس از چند شهر کوید و آنگاه که برکشیدند کوس ز شهر نشابور سوی طوس و قاصر خبر و علوی که در مورخه ۱۱ شهر شوال ۱۳۳۶ وارد نشابور شده این شهر را در نهایت آبادی و غایت معموری و اهالی

نشابور

و در چند موضع کتاب خود از نیشابور نام میبرد جای جمعیت مصر را بر سکنهٔ نشابور کوید و گفته شهری که میتواند در وسعت و جمعیت و ثروت و صنعت برابری با پای تخت مصر نماید همان نشابور است و نیز گوید در بلوکات یمامه که ناحیهٔ معظمه ۱۸۰ فرسخ معاملات تجارتی با مسکوک طلای نشابوری میشده از وقایع مهمه مینویسد در آخر همان ماه که من در نشابور وارد شدم کسوف کلی واقع شده و کنون پای تخت طغرل بیک برادر چغربیک میباشد و خودش با خواجه موفق منشی سلطان از نشابور سفر کرده و خواجه موفق را نام هبة الله و منشی رسائل فارسی سلطان بوده و بمقربی او سلطان ابونصر کندری عمید الملک وزیر را بریاست دارالانشای عربی خود منصوب ساخته هبة الله پدر ابوسهل محمد است که مکنی باین موفق و ریش علمای شافعی نیشابور بوده و بعد از مردن سلطان سیده دختر القائم بامر الله خلیفه را او ببغداد میبرد و در راه بغداد در سنهٔ ۴۵۴ بمرض آبله درگذشت از جمله بعضی از ارباب سیر نوشته که ناصر خسرو پس از مراجعت از مصر بنیشابور آمد و مدتی در شادیاخ اقامت کرد و مردم را بمستنصر بالله فاطمی خلیفه مصر دعوت مینمود چون این خبر منتشر شد طالبین قصد قتل او کردند لهذا ابیدخان کرخت نیز وقتی از کیلان فرار کرد و بنیشابور آمد و با برادرش در مسجدی منزل کرد شخصی که او را در مصر دیده بود و بر اسم شناخت بمردم اظهار کرد و آنها قصد قتلش کردند وی باز بطرف نیشابور گریخت جناب موسیو شفر مترجم باشی دولت فرانسه و معلم السنهٔ شرقیه سفرنامهٔ ناصر خسرو را ترجمه کرده و در ذیل آن شرحی از نیشابور مینویسد که خلاصهٔ آن این است علمای جغرافی در ۵۰۰ سال قبل آنچه در باب نیشابور نوشته اند با شرحی از حافظ ابرو در اینجا نوشته ام این است نیشابور معروف به ابرشهر و ابرشهر از مدائن عتیقهٔ خراسان است و بنای این شهر در اوان سلطنت طهمورث دیوبند بوده اردشیر بابکان عمارت آن پرداخته شاپور ذوالاکتاف آنرا پای تخت خراسان قرار داد در سال سی ام هجری مطابق ۶۵۰ میلادی ابن عامر سردار عرب نیشابور را متحکر کرد مرزبان این شهر دوکرد درهم بعساکر عرب داد و ساکنان کرد طاهریه آنرا پای تخت خود قرار داده در تزئین آن شهر کوشیدند عمرو بن لیث نیشابور را از طاهریه انتزاع نمود و پای تخت مملکت ساخت و فخر میکرد که ناحیه را متصرف شده ام که نبات کوهستانش ریباس و ارضیش بهر کونه کل و گیاه مسور است و سنگش فیروزه است وسعت شهرش یکفرسخ مربع و در شهر ارکی بوده در خارج شهر محلات داشته و دور محلات دیوار داشته دروازهٔ که بطرف بلخ و جیحون میرفته در جنگ معروف بوده ابوعلی علوی کوید نیشابور بزرکتر از فسطاط و پرجمعیت تر از بغداد و بازیبا تر از بصره و مزین تر از قیروان میباشد ۴۴ محله دارد که آبادی همه محله معادل آبادی نصف شیراز است و وسعت هر محله بقدر هرات و جوزکان است بناهای کوچه نامی بزرک در آن نبوده قصر حکومتی که عبدالله طاهر بنا کرد و عمرو لیث بتجدید عمارت آن پرداخته مسجد جامع نام این قصر حکومتی یکفرسخ مسافت بوده قصر در جلو میدان لشکرکاه و مسجد در خارج شهر در بازار مقصوره راسقف بر تیر و چوب و از بناهای ابومسلم مروزی و باقی قسمتهای مسجد ستونهای آجری داشته از بناهای عمرو لیث میباشد در سه طرف مسجد دالانها و در وسط کلاه فرنکی مانندی در کمال قشنکی استونهای مرمر مخطط بخطوط سیاه و سفید برپا کرده بودند و از یازده در باین کلاه فرنکی وارد میشدند و سقف و جدارش تمام منقش و مذهب بود مال التجاره که از نیشابور حمل بخارج میشد همه ابریشم و منسوج ابریشمی و کلاه و کفش و اقسام چرمها بوده و علم و دانش در آن رونق و رواج کلی یافته عبدالله معروف بحاکم و ابن البیع که در سنهٔ ۴۰۵ وفات کرد ترجمه و شرح احوال رجال و علمای نیشابور را نکاشته و تالیفی در یکمجلد مبسوط پرداخته بعد از آن عبدالغافر فارسی که در سنهٔ ۵۲۹ وفات نموده در ذیل آن کتاب که موسوم بسیاق باشد تا عصر خود نوشته نیشابور در سنهٔ ۵۴۰ بزلزله چنان منهدم شد که جای سکنی در آن نماند هر که ماند بسایر بلاد هجرت کرد حافظ ابرو مینویسد علمای عباسی ۸ مدرسه در نیشابور ساخته بوده اند.

در اوان سلطنت بلاش قباد برادرش مخالفت کرده بترکستان شد از نیشابور عبور نمود بلباس مبدل در خانه دهقانی

فسه و دآمد دختر او را نکاح کرد و بعد ازو بترکستان رفت پس از چندی با لشکر خاقان بقصد ملک ایران از جیحون گذشته بنشابور آمد و بخارا اخبر کرد از دختر جویا شد معلوم شد دختر پسری هم آورده او را نوشین روان نام نهاد و همان روز ملاقات فرزند خبر فوت برادرش بلاش از مداین رسید وی در نشابور تخت سلطنت جلوس نمود و بطرف مداین رفت .

در سنه ۳۲ هجری قارن نامی با جمعیتی از طبرین و اهل باغیس و هرات روی بنشابور آورد و قیس بن هیثم متوحش شده با عبدالله بن عامر در دفع آن قابله مشورت کرد ابن عامر او را فریب داده گفت باید نزد ابن عامر روی او شتابد و نشابور را تخلیه کرده برفت و قارن نشابور را فتح کرد و ابن عامر با فرجله بکار برده شبی از شهر بیرون آمد و لشکر خود را فرمود هر یک تیره بدست گرفته بر سر هر تیره فتیله چرب بغلبه نموده و فرسنگ از شهر دور شدند بعد فتیله ها را روشن کرده مراجعت نمودند و خود عبدالله فریاد برآورد که لشکر اسلام عالم را فرو گرفت و این چراغها که کم از هزار نیست جلو سردارها می کشند و هر سردار اقلا هزار نفر لشکر دارد لشکر قارن همطلب را شنیده وحشت کرده رو بفرار نهادند و لشکر عبدالله بر اسلام حمله کرده جمعی را مقتول ساختند و خود قارن نیز بقتل رسید و از آنسوی قیس بن هیثم که بمدینه رفت عثمان او را ملامت کرد که چرا نشابور را تخلیه کردی و ابن اثنی فتحا مه عبدالله بن عامر رسید و سر قارن را آوردند و از مدینه فرمان ایالت نشابور باسم او فرستاده شد وی تا زمان خلافت حضرت امیر در نشابور حکومت داشت زمان خلافت آنحضرت قیس بن هیثم را بامارت نشابور منصوب فرمود اگرچه اسم حکومت بظاهر با عبدالله ابن عامر بود ولی در معنی با قیس بود .

در سنه ۱۲۰ هشام امارت خراسان از نصر بن سیار داده نصر از جانب خود زیاد بن عبدالرحمن القشیری را بنشابور فرستاد سال بعد که ولید بن عبدالملک خلیفه شد یحیی بن زید بخراسان آمد نصر دو هزار دینار باو عطا کرده که بعراق رود و در خراسان آشوب فتنه نشود یحیی چون بیهق رسید از یوسف ثقفی حاکم عراق خائف شده بنشابور بازگشت عمر بن زراره حاکم نشابور او را بشهر راه نداد و با ده هزار نفر در بیرون شهر با او حمله برد و صورتیکه زیاده از صد نفر با یحیی نبود جنگ سختی نمودند و عمر کشته شد و یحیی فرار را بطرف هرات رفت و بجوزجان شد .

در سنه ۱۳۰ که ابو مسلم مروزی در خراسان مردم را بنی عباس دعوت مینمود و بر نصر سیار غلبه کرده قحطبه بن شبیب با شش هزار نفر بنشابور فرستاد وی مال بسیاری بمصادره از اهالی نشابور گرفته بجوزجان رفت .

در سنه ۲۳۱ که متوکل خلیفه مقتول گردید در اغلب بلاد اسلام زلزله شد در نشابور نیز این حادثه بظهور رسید .

در سنه ۲۵۹ یعقوب لیث محمد بن طاهر حکمران خراسان را بگرفت و خود بر تمام این مملکت استیلا یافت و عمال بکلیه خراسان فرستاد و خود از طرف بلخ تا کنار آب آمویه رفت و تمام آن ممالک را ضبط نمود مراجعت کرده از راه قهستان بسیستان آمد در سنه ۲۶۰ عازم طبرستان شده با حسن بن زید علوی محاربه کرد و او را منهزم گردانید و سبب این بود که عبدالله سجزی و احمد و فضل که معاندین یعقوب بودند بنشابور آمده بمحمد بن طاهر پناه آورده چون یعقوب بنشابور رسید طالبان نزد حسن بن زید فرستاده که من برای جنگ با تو لشکر بیجا نیاورده ام عبدالله را میخواهم اگر او را نزد من فرستی برمیگردم حسن قبول نکرد نزدیکی ساری جنگ کرده و حسن شکست یافت بطرف رستمدار رفت و یعقوب مال بسیاری از ساری گرفته بشتافت حسن بجبال طبرستان شتافت راهها کوه و جنگل بود و بارندگی بحد که ۴۰ روز علی التوالی بارید و اکثر لشکریان خراب شدند چون از طبرستان بیرون آمد سامان سپاه دیده چهل هزار نفر کم شده بود بخلیفه المعتمد نوشت و لشکر بخواست و استعداد خود را تجدید نموده و قاصدی نزد حسن بن زید فرستاد که عبدالله را بفرست والا بازمی آیم حسن بن زید عبدالله سجزی را نزد او فرستاده وی عبدالله را بقتل آورده بملکت فارس رفت و ثانیا لشکر ابن واصل را بگشت و فارس را مسخر نمود در این وقت احمد بن عبدالله

سجستانی خروج نمود و او از اصحاب محمد بن طاهر بود وقتی یعقوب بن لیث در نیشابور بر محمد بن طاهر ظفر یافت و متعدیش نمود لشکریان محمد بن طاهر اکثر پیش یعقوب رفتند از جمله احمد بن عبد الله سجستانی ملازم علی بن لیث برادر یعقوب گردید و یعقوب را بروی عمده حاصل شد زمانیکه یعقوب سیستان میرفت علی بن لیث در بین راه از یعقوب اجازت خواست که احمد سجستانی در خراسان باشد یعقوب او را مرخص نموده بخراسان فرستاد ولی چون از یعقوب جدا شد یعقوب گفت دل من گواهی نمیدهد که او غدر نکند و مخالفت اطاعت نخواهد نمود، چون بخراسان رسید صد نفر سوار جمع کرده بدشت نشابور رفت و عامل آنجا را کشت و مالی که عامل جمع کرده بود متصرف شد و جمعی با او متفق شده بنظام رفت و با حاکمش محاربه نموده بر او غالب آمد و غنیمت بسیار گرفت و مراجعت نموده بولایت نهبق آمد و از هر طرف جمعی بر خود گرد آورده نیشابور شد عزیز بن سری حاکم آنجا گریخت و وی نیشابور را گرفت و بدعوت طاهریان پرداخت و هر کس از هواخواهان این طایفه بگوشه مختفی بود در و بدو نهاد حسین برادر محمد بن طاهر در اصفهان بود چون بشنید بخراسان شد و این در سنه ۲۶۲ پس از رسیدن نیشابور آنچه از احمد بن عبد الله سجستانی متوقع بود بعمل نیامد و احمد در انیوقت بهرات رفته بود حسین بن طاهر با ابو طلحه صاحب جیش متفق شده بخالفت احمد بن عبد الله برخاست احمد با ده هزار سوار نیشابور رفت چون نفرات او در رسید برادر خود عباس را با دسته لشکر از پیش فرستاد ابو طلحه بیرون آمد و با عباس جنگ کرد او را شکست و لشکرش فرار کرد چون خبر انهزام ایشان باحمد رسید بهرات بازگشت و بر استعداد خود افزوده و باز نیشابور آمد ابو طلحه چون با احمد مقابل شد تاب مقاومت نیاورده متوجه مازندران شد و احمد بار دیگر بنیشابور آمد و آنجا را مسخر ساخت و این در سنه ۲۶۳ بود و ابو طلحه چون بگرگان رسید حسن بن زید علوی او را شکست داده در سنه ۲۶۴ بنیشابور آمد و احمد بن عبد الله را محاصره کرد و چند روز حوالی نیشابور اقامت نمود چون کاری از او بر نیامد راه ری پیش گرفت و احمد بن عبد الله برای آنکه حسن بن زید کمک با ابو طلحه کرده بود لشکر بمازندران کشیده و حسن را منهزم کرد و غنیمت بسیار بدست آورده و بطرف گرگان راند مردم گرگان امان خواسته مسلمی قبول کردند و بدادند و احمد نیشابور آمد و این در سنه ۲۶۵ بود و در این اوقات یعقوب لیث در اهواز در گذشت و معتمد علی الله عمر بن لیث را بجای او برقرار کرده عمدو لوا فرستاد و عمرو از سیستان لشکر نیشابور آورده احمد سجستانی از نیشابور بیرون آمده عمرو لیث را منهزم ساخت و عمرو بهرات رفت جمعی از اکابر نیشابور طرف عمرو گرفتند و گفتند او از جانب دار الخلافه بحکومت خراسان مقرر است و احمد سجستانی بتغلب حکومت میکند احمد بجهة دفع آنجماعت جمعی از فقهاء را برانگیخت و مقرب ساخت آنها بمذهب اهل عراق فتوی میدادند و جماعتی که طرف عمرو لیث را داشتند بمذهب اهل مدینه کار میکردند احمد رشوت ایشان را قبول نمیکرد و خلاف از میان برداشت و لشکر بهرات کشید و عمرو لیث را محاصره نمود در سنه ۲۶۶ چندی در دور بهرات بماند و کاری نساخت راه سیستان پیش گرفت در راه جنگ کرد و قلعه آنجا را نیز نتوانست مسخر نماید نیشابور رفت و تمام سال ۲۶۶ در نیشابور بود و عمرو لیث ابو طلحه را از بلخ طلبیده مال و لشکر داد و خراسان را بدو سپرد و خود بسیستان رفت پس احمد سجستانی از نیشابور لشکر بسرخس کشید و عمرو لیث طایع بدآنجا فرستاده چون ابو طلحه شنید احمد لشکر بسرخس برده از بهرات با سپاهی بسرخس آمد و با احمد جنگ کرد احمد ابو طلحه را منهزم کرد در عقبش برفت در باوغیس محاربه دیگر روی داد و احمد باز غالب آمده از آنجا بطرف بلخ راند و بطخارستان راند اموال بسیار آنجا حاصل کرده ابو طلحه را سیستان پیش گرفت و عمرو لیث لشکری فرستاده در بین راه با ابو طلحه پیوستند و بطرف نیشابور شتافتند جانشین احمد بن عبد الله چون در نیشابور با مردم بدرفتاری کرده بود و اموالی از او رمیده بود لشکر ابو طلحه را مدد کرده و اصحاب احمد بن عبد الله را بدست آنها دادند و بسیاری از آنها بقتل رسیدند و او را و احمد بن عبد الله را گرفته و جریمه زیاد نمودند و احمد در طالقان بشنید و بقتل تمام غرمیت نیشابور

کرده شهر را

کرد و شهر را مسخر ساخت و اهل شهر را در شکنجه و عذاب کشیده مال و اموال طلب کرد ناشبی دو نفر از غلامان او را مجروح و قلیغ که هر دو از او رنجیده بودند او را تنها دست یافته بقتل آوردند و این در شوال ۲۶۸ بود پس از قتل وی را مجور انگشتر او را و او را بیرون آورده با صلیل بر دکت فلان اسب خاصه را زین کرده شخصی را بگرگان نزد ابوطلحه فرستاد و صورت حال را اعلام کرده گویند همان شبی که احمد کشته شد همه مردم از نعدیات او دست بر آسمان داشتند و نفرین میکردند خاصه ابوعثمان از اصحاب ابا جعفر زاهد و معروف که چند نوبت ابوعثمان از حجرهٔ خود بیرون آمد و پرسید اینخبر چیست آیا شر این ظالم از سر بندگان خدا رفع شده است یا هنوز باقی است و صبح خبر قتل احمد فاش و منتشر گردید و اصحاب احمد بن عبدالله رافع بن هرثمه را امیر خود کرده بودند و او از اصحاب محمد بن طاهر بود چون یعقوب بن لیث طاهر بار از خراسان برآمد رافع خدمت یعقوب پیوست چون منظری کرده داشت یعقوب او را ملازمت نداشت چون از آنجا رانده شد احمد بن عبدالله او را طلبیده امیر جیش خود گردانید خلاصه رافع در حوالی هراة با بارت اصحاب احمد بن عبدالله برقرار شده بطرف نیشابور راند و بظاهر این شهر نزول کرد و در آنسال در نیشابور قحط و غلا شدت داشت رافع را بهار امداد کرد و اهل شهر بتنگ آمدند و ابوطلحه نیشابور را گذاشته برفت و رافع بشهر درآمد و این در سال ۲۶۹ و در سال ۲۷۰ رافع لشکر بخوارزم کشید و مال بسیار از خوارزم بگرفت و بخراسان مراجعت نمود و در نیشابور ساکن گردید چون در اوایل سال ۲۷۹ معتضد با لله بخلافت نشست بنجه گینه که از رافع بن هرثمه در دل داشت او را از ایالت خراسان معزول و امارت خراسان را بعمرو لیث داد و عمرو لیث نیشابور را بگرفت و تمامی خراسان را منقاد نمود و رافع چندی در طبرستان و جرجان بود و در آنجا از محمد بن زید استمداد کرده در سنه ۲۸۳ متوجه خراسان شد و در دم دروازهٔ نیشابور با عمرو لیث محاربه نمود شکست خورده و بجانب ابیورد رفت خواست بهراة رود عمرو شنیده بسرخس آمد کراه او را گیرد رافع از راهی مجهول نیشابور آمد ممکن شد عمرو فهمیده بدیطرف آمد و رافع را در نیشابور محاصره کرد آخر رافع بیرون آمده عزیمت خوارزم کرد خوارزمشاه سر و برادر عمرو لیث نیشابور فرستاد عمرو نیز آن سر را برای معتضد خلیفه فرستاد در سنه ۲۹۸ شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل در نیشابور فوت شده در همان شهر مدفون شد در سنه ۳۱۸ هجری امیر نصر بن احمد سامانی عباس کوسج را در بخارا بجای خود نشانیده بخراسان آمد وقتی نیشابور رسید خبر رسید برادرش ابوزکریا و یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق و ابراهیم که امیر نصر انها را با چند نفر سردار در قهندز بخارا محبوس کرده بود از حبس بیرون آمده و یحیی برادر امیر نصر بر آنها رئیس شده علم طغیان برافراشته اند امیر نصر از نیشابور بجانب بخارا مراجعت نموده بر برادران غالب آمد و یحیی فرار کرده از راه دیگر از جیحون گذشت و بهرات رفته از هرات بنیشابور رسید ماکان بن کاکی که بحکومت نیشابور برقرار بود او را راه نداد امیر نصر بتعاقب برادر بنیشابور آمد یحیی فرار کنان از جیحون و از آنجا بسمرقند رفت امیر نصر نیشابور بماند در سنه ۳۲۸ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی در نیشابور وفات و بهمانجا بخاک رفت

در سنه ۳۳۳ وقتیکه ابوعلی سیجور در ری از رکن الدوله شکست یافت و پیش امیر نوح رسانا رفت امیر نوح لشکری با او همراه کرده او بری بازگشت رکن الدوله فرار نموده ابوعلی ری را مسخر شد در سال بعد امیر نوح بنیشابور آمده پنجاه روز اقامت کرد و مردم را در خفا تحریک کرده از ابوعلی شکایت کنند تا او را از حکومت خراسان معزول کند و فقط ری و بلاد جبال را باو گذارد ابوعلی مخالفت شده با ابراهیم بن احمد بن اسمعیل عم امیر نوح بیعت کرد و قشونا مرتب داشته در خلافت مطیع بنیشابور آمد در سنه ۳۳۵ او قایکه ابوعلی و ابراهیم در نیشابور بودند جمعی از امرای خراسان بمخالفت امیر نوح برخواسته آنها ملحق شدند و در ربیع الاول این سال ابوعلی در حوالی مرو با امیر نوح مصاف داده امیر نوح

منهزم شد ولی سال بعد امرای امیر نوح مجدداً نیشابور را فتح کردند و در سال ۳۳۹ ابو علی و امیر نوح صلح کردند و در سنه ۳۴۱ امیر نوح مجدداً خراسان را بابو علی داده او را کمک و تکین بکیک رکن الدوله فرستاد ولی میان ابو علی و رکن الدوله کار بمصالحه گذشت لهذا و تکین ابو علی را نزد امیر نوح متهم گردانید ابو علی هرچند عذرخواست امیر نوح نپذیرفت لابد راه عصیان برافراخت و خطبه بنام خود خواند و پس از اسمعیل بری آمد و بر رکن الدوله ملتجی شد رکن الدوله بمعز الدوله برادر خود نوشت که امارت خراسان را از خلیفه برای ابو علی بگیرد فرمان ایالت خراسان از بغداد باسم ابو علی رسید وی بنیشابور آمد و خطبه بنام مطیع بالله خلیفه عباسی خواند پیش از آن خطبه بنام خلفای عباسی در خراسان خوانده نمیشد در این اثنا امیر نوح در ماوراء النهر فوت شده پسرش عبد الملک بجای او بر سریر حکمرانی نشست و در سنه ۳۳۴ لشکر مجهز ابو علی فرستاد ابو علی فرار کرده بری پیش رکن الدوله آمد . در سنه ۳۴۱ فخر الدوله دیلمی و قابوس و شمگیر که در جرجان از مؤید الدوله شکست خورده بودند بنیشابور آمدند و انوشتکین ملقب بحسام الدوله که از قبل امیر نوح حاکم خراسان بود ایشان را بدیرقه بفرموده امیر نوح با قشون خراسان بمعاونت دو دمان عنصری بطرف جرجان حرکت کرد مؤید الدوله در شهر استراباد متحصن شد پس از دو ماه محاصره مؤید الدوله یکی از سرداران بخارا را تطمیع کرده رشوتی بداد و او باسباب هزیمت سپاه حسام الدوله شده بطرف نیشابور فرار کردند .

در سنه ۳۷۹ که حکمرانی خراسان بحسن سیمجور مفوض و پای تخت ایالت شهر نیشابور بود حاکم ولایت روزی بخیال عیش و عشرت با یکی از جواری بباغی فرستند آنجا بمرض فجاء درگذشت امیر نوح امارت نیشابور را بپسرش ابو علی مفوض نمود .

در سنه ۳۸۴ وقتی که امرای خراسان با امیر نوح سامانی شوریده بودند و او از بکتکین و محمود که در غزنین بودند استمداد جسته با وجود لشکر عراق که فخر الدوله بکمک خراسانیان فرستاده بود و قابوس و شمگیر که از جرجان بمظاهرت خراسانیان آمده بود آنها از بکتکین شکست خورده ابو علی مهیج فتنه نیشابور گریخت و از آنجا بجرجان فرار نمود امیر نوح سامانی بکتکین را ناصر الدین و پسرش یمین الدوله محمود را سیف الدوله لقب داده دومی را والی خراسان کرده خود بطرف بخارا عازم شد سیف الدوله محمود بنیشابور آمده بمسند حکومت خراسان جلوس کرد و این ابتدای هبوط سلطنت سامانیان و صعود آل سبکتکین بود .

در سنه ۳۸۷ که ناصر الدین سبکتکین رحلت نمود سیف الدوله محمود که در نیشابور بود شنید برادرش اسمعیل که از طرف مادر نبیرهٔ البتکین بود بجای پدر در بلخ بر سریر سلطنت جلوس کرده محمود ببرادر کاغذی نوشت اگرچه ولیعهد پدری ولی من که بنیاد لیاقت شایستهٔ سلطنت میباشم تنومی نویسم بحکومت خراسان اکتفا کن و خیال سلطنت را از سر بیرون کن امیر اسمعیل اعتنائی باین کاغذ براو ننموده سلطان محمود در نیشابور جلوس کرد از آنجا بقصد غزنین و تصرف پای تخت حرکت کرد .

در سنه ۳۹۲ ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری نیشابوری صاحب صحاح اللغه در نیشابور فوت و دفن شد .

در سنه ۴۲۱ که سلطان محمود درگذشت سلطان محمد پسرش بجای او نشست امیر مسعود از همدان بطرف خراسان لشکر کشید سلطان محمد نیز بمقابله شد ولی در بلخ اباد امرا از او برگشته محبوسش نموده باستقبال مسعود شتافتند پس از ورود مسعود بنیشابور جنگ میکال وزیر را که با او سابقه عنادی داشت از حلق بیاویخت .

در سال ۴۲۵ در خلافت القائم بامر الله جمعی از اتراک سلجوق که در حوالی ابیورد بودند بتحریک اهالی ابیورد و طوس متوجه نیشابور شدند و اشرار اندوبلد نیز با آنها همراهی نمودند که نیشابور را غارت نمایند در اثنوقت و اهالی نیشابور نزد سلطان مسعود رفته و اسباب مدافعه در این شهر نبود لهذا مردم نیشابور را خوف عظیم دست داده و در وقتیکه تن بنهب و اسر و قتل داده بودند امیر کرگان که با سیصد سوار بخدمت سلطان مسعود بمرفت نیشابور رسید اهالی باو ملتجی شده درخواست نمودند که اقامت نماید و شر اتراک و اشرار ابیورد و طوس را از آنها رفع کنند امیر کرگان قبول

کرده با مردم نشابور متفق شده بجنگ پرداخته و او و اهل نشابور غلبه کرده و طوسی ها و ابیوردیها و سرایان آنها منهزم شده بسیاری هم مقتول و مصلوب و دستگیر شدند گویند بیست هزار نفر از اهل طوس در این واقعه کشته شدند و امیر کرمان او لاد بزرگان و قراء طوس را گرفته حبس نمود و گفت اگر احدی از اهل طوس متعرض مردم نشابور شود یا راه زنی کند فرزندان شما را که در حبس اند قتل آورم با این وضع آن نواحی امن گردید و قافله خوابید و اهالی نشابور آسوده شدند.

در سنه ۴۲۹ ابوطالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق نشابور را از تصرف عمال سلطان مسعود بدر آورد.

در سنه ۴۳۲ که سلاجقه بر ال سبکتکین غلبه نمودند طغرل بیک سلجوقی در نشابور بر تخت سلطنت جلوس کرد و از آنجا لشکر بتصرف سایر بلاد غزنویها مامور و روانه ساخت.

در سنه ۴۵۳ القایم بامرالله خلعتی برای الب ارسلان و تشریفی جهة ملکشاه بن الب ارسلان بمحضر عبیدالله دولة بن جهیر ارسال داشت چون الب ارسلان از خلیفه اجازه خواسته بود که پسر خود ملکشاه را ولایت عهد دهد خلیفه اذن داد و عبید الله دولة را مامور ساخت که دختر الب ارسلان را جهة المقتدی ولیعهد خلیفه خطبه نماید چون عبید الله دولة نزد وی آمد و خبر را نمود وی قبول نموده عقد نکاح بظاهر نشابور بسته شد و عبید الله دولة وکیل قبول نکاح و نظام الملک از جانب سلطان وکیل عقد بود و جواهر بسیار در مجلس عقد نثار کردند.

در سنه ۴۶۵ که الب ارسلان بقصد اوراء النهر عبور کرده بدست یوسف خوارزمی کوتوال یکی از قلاع چنانکه پیش شرح داده ایم کشته شد و ملکشاه بنشابور آمده بتخت سلطنت جلوس کرد.

در سنه ۴۷۳ تکش بن الب ارسلان برادر خود ملکشاه یاغی شد و مایه آن جنبش بود از ملکشاه که وقتی سلطان ملکشاه در ری بود سامان سپاه خود را دیده هفتهزار نفر از لشکریان را اخراج کرده نظام الملک حاضر بود و عرض کرد این هفتهزار نفر تاجر و کاسب و خیاط و حداد بستند که پس از اخراج از پاکسب و صنعت خود رفته و از آن راه معاش کنند بقیه آنها سپاهیگری است چون از سلطان مایوس شوند بدیگری پیوندند اتفاقا همانطور شد که خواجه گفته بود بجهت بتکش برادر ملکشاه پیوستند و مرو و بلخ و نشابور را متصرف شدند ملکشاه از ری عزم نشابور کرد تکش در قلعه نرمد متحصن شد پس از چندی محاصره آن قلعه دو برادر مصالحه کردند.

در سنه ۴۷۷ باز تکش یاغی شده نشابور را محاصره کرد ابوالفتح طوسی کاشتهٔ نظام الملک که در نشابور بود تدبیری اندیشیده کاغذی بمسعود نام حاکم سرخس چون بخط نظام الملک مینوشت چنان وانمود کرد که این خط را نظام الملک بمسعود نگاشته باین مضمون که خبر طغیان و عصیان تکش بسمع ملکشاه رسیده اکنون از ظاهری حرکت میکنیم و دفع فتنهٔ او را مینمائیم کاغذ را سربسته بقاصدی داد و سپرد نوعی کن تا کرفته نزد تکش برند و تهدید بقتل کنند نامه را بده و بگو خواجه نظام بمسعود نوشته وی چنان کرد چون تکش نامه را بدید از ظاهر نشابور حرکت کرده تدبیر او موافق تقدیر افتاد و پس از سه ماه دیگر سلطان ملکشاه از ری بنشابور رسید.

در سنه ۴۸۵ که سلطان ملکشاه در گذشت ارسلان ارغون برادرش از بغداد بخراسان آمده نشابور را مسخر کرد.

در سنه ۴۸۸ یکی از امرای خراسان جمعی را دور خود جمع کرده دور نشابور آمده شهر را محاصره کرد اهل شهر بمدافعه برخواستند مقاومت سختی کردند محاصرین پس از ۴۰ روز جهد مایوس شده در محرم سنه ۴۸۹ دست از محاصره کشیده برفتند بعد ازین طایفه کرامیه که مرید ابوعبدالله محمد بن کرام بودند و سایر مردم نشابور فرقه در کرفت و محمد بن کرام در سنه ۲۵۵ وفات کرده صاحب مقالهٔ معروفه در تشبیه و اصلا سجستانی بود و بخشم قائل بود و جمعی پیرو عقیدهٔ باطلهٔ او شدند در اینوقت مریدهای او در نشابور بسیار بودند و با اهل سنت و جماعت جنبک سختی نمودند و جمعیتی زیاد از طرفین کشته شد رئیس شافعی ها در اینوقت ابوالقاسم

ابن امام الحرمین ابوالمعالی جوینی و ریش حنفیه قاضی محمد بن احمد بن سعید بودایند و باهم متحد شده بر کرابیه غالب شدند و همه را در نیشابور منقبل آوردند و مدرسه آنها را خراب کردند و این اختلاف و نفاق که میان اهل شهر بود سبب شد که برکیارق در پنجم جمادی الاول ۴۹۰ به زحمت مقاتله و محاربه نیشابور را فتح و تخریب ساخت .

در سنه ۵۴۸ چون طایفه غز بر سلطان سنجر غالب آمدند و او را گرفته محبوس ساختند در اغلب بلاد خراسان تقبل و نهب پرداختند نیز براین شهر استیلا یافتند و بنای خونریزی گذاشتند و اغلب خلق از مرد و زن و اطفال بمسجد جامع پناه بردند و غزان بشمشیر در آنها نهاده چندان از ایشان کشتند که اجساد مقتولین در زیر خون پنهان شد نیز مسجدی در طرف بازار بود که مسجد مظفری میگفتند و چندان وسیع بود که هزار نفر در آن نماز میگذاردند و محراب عالی داشت و ستونهای بزرگ مدهون و مذهب چون شب درآمد این مسجد را آتش زدند و شعله محراب مسجد که چوب پوشش بود چنان بالا گرفت که همه شهر روشن شد باری نماند تا غزان در این شهر مشغول چپاول بودند و نانخانه ها و دیوارها را بیشکافتند و سراها را خراب میکردند و اسیر از آنچه میبودند هر کس از کسی دفینه بجائی گمان داشت میگفت بالنسبه آسوده بود و الا او را زیر شکنجه هلاک میساختند بعضی از علمای بزرگ در این فتنه راه آخرت گرفتند چنانکه اشاره میشود باجمله دو سال این شهر بهشت نشان دو چار ظلم غزان بود تا المؤید آینه از امرای سلطان سنجر چنانکه در مطالب پیش این گنجینه و ریاض السلاطین خود شرح داده ام در سنه ۵۵۰ نیشابور را مسخر ساخت پس از تصرف این شهر و چند شهر دیگر خراسان بامحمود بن محمد خواهرزاده سلطان سنجر که در اسیری سلطان حکومت خراسان مینمود مصاف داده بعد از دادن ملیغی وجه مصالحه نمود و چون سلطان سنجر در سنه ۵۵۲ در گذشت حسب الوصیه سلطنت بمحمود رسید و پای تخت خود را در گرگان قرار داده و المؤید که در نیشابور بود با محمود بساخت و در نیشابور بحکومت مستقل شد .

در سنه ۵۵۴ که طایفه غز جلال الدین محمد پسر سلطان محمود را بریاست خود از گرگان طلبیدند و سلطان ایجاء پسر را نزد آنها فرستاد و امرای غز که از مرو تا نیشابور منتشر بودند رئیس تازه خود را استقبال نمودند و غزها با تفاق و اتحاد سلطان محمود بقصد جدال با مؤید متوجه نیشابور شدند مؤید فرار کرده بخواف رفت سلطان محمود و غزها وارد شهر نیشابور شدند این دفعه از طرف غزها بهیچک از اهالی شهر اذیت و آزاری وارد نیامد و بیش از پنجروز آنجا توقف نکردند و با سلطان بطرف مرو و سرخس راندند ولی از همین توقف موقتی نتیجه بدی جهت سکنه شهر نیز حاصل گردید که در آن توقف شخصی در نیشابور بود ملقب بفقیه و معروف بمؤید بن حسین بن موفق که ریاست طایفه شافعی داشت و با غالب اعیان نیشابور وصلت نموده منصوب بود و شهرت و قدرتی در اینجا بهم رسانیده از اتفاق یکی از مریدهای او شخصی از طایفه شیعه را بقتل رسانید که نسبتی با رئیس طایفه علویه معروف بذخیر الدین ابوالقاسم بود داشت رئیس علویین نزد فقیه مذکور فرستاده قاتل را طلب داشت که بقصاص رساند مؤید فقیه با ابوالقاسم پیغام داد که تراحق بحکم سلسله شافعی نسبت ریاست تو مخصوص طایفه علوی است ابوالقاسم ملقب بنقیب از این پیغام برآشفت و با اتباع خود بطرف شافعیین حمله برد اگرچه آنها هم خوب ایستادگی کردند چون جماعت نقیب و شیعه زیاد بودند بر شافعیها غلبه کردند و بسیاری از آنها کشتند و بازار عطارین و کوچه باغ ظاهر و خانه امام ابوالمعالی جوینی را که نسبتی با امام فقیه شافعی داشت سوزانیدند فقیه سنی از خارج جمعیتی بمعاونت خود طلب نمود و از طوس و اسفراین و جوین بامداد او آمدند و در مدت چند روز شیعه ها کشته شدند ولی بعد که جنگ سختی میان شیعه و شافعی در گرفت مدارس و اسواق و مساجد سوخته و ویران شد و جمعی کثیر از سنیها بقتل آمد فقیه سنی با جمعی از اتباع خود بقلعه فرحک پناه برده و از آنجا بطوس گریخت و شافعی ها دوچار ذلت و نکبت گردیدند و کلیه مدارس سنیه و متصل سنی ها بدست شیعه ها کشته میشدند مؤید آینه از طوس با فقیه شافعی بقصد انتقام بنیشابور آمد نقیب شیعه در نیشابور

متحصن شد پس از پسندر وند مجاور نیشابور مفتوح و تمام خانهای شهر ویران کردید شافعی ها علاوه بر اینکه بتبانت شیعه را ویران ساخته مدرسه صدلیه را که از بقایای خجسته بود آتش زدند و قلعه کهندز را که شیعه ها آنجا پناه برده بودند محاصره کرده در سنه ۵۵۵ مؤید اینه در نیشابور بصرف یافته مسلط گردیده و در سنه ۵۵۶ وی تمام اعاظم نیشابور را گرفته حبس کرد از جمله نقیب علوی حسینی بود و برادرش سادات علوی حسینی این بود که بسبب بالا نشابور دست نعدی گشوده و متعرض عرض مردم گردیده اند اشخاص دیگر را نیز منتهم ساخته تقبل آورد و نشابور را ویران ساخت از جمله مسجد عقیل که محل اجتماع علما بود و کتابخانه معظمی داشت با ۱۷ مدرسه از مدارس شافعی ها و ۸ مدرسه از حنفی ها منهدم ساخت و پنج کتابخانه معتبر طعمه آتش کردید و ۸ کتابخانه دیگر بغارت رفت مؤید بعد از آن بنا دیاخ آمد حصار آنشهر را که عبدالله بن طاهر از جانب مأمون حاکم خراسان بود بنا کرده بود و بعد السب ارسلان مرمت نموده محمد آنرا تعمیر کرده پای تخت حکمرانی خود ساخت و نشابور عایله ها سافله ها شد و در همین سال سلطان محمود با طایفه غز مؤید را در شادیاخ محاصره نمود و محاصره ۱۴ ماه طول کشید سلطان محمود خسته شده و از بنا دیاخ رفت غز نیز ملول کردیده بهانه حمام و اروشهرستان شده غزا مدتها انتظار کشیده چون از بازگشتش اثری نشد دهات اطراف نیشابور را غارت کرده بشهر طوس آمدند و آنجا را هم ویران ساخته در مشهد مقدس جمعی کثیر را بقتل رسانیده و لی روضه منوره را محترم داشته دست درازی ننمودند بعد از مهلک و فتک بمساکن خود باز گشتند و از آنطرف سلطان محمود که وارد شادیاخ شد مؤید کمال احترام را با و نمود اما در اوایل رمضان سال بعد سلطان را حبس نمود و چشمهای او را میل کشید و نقابلی که با او بود از ترس غزان مخفی میداشت مؤید در خطبه ضبط در آورد و نام سلطان را که پس از مستجد با بنه خلیفه عباسی در خطبه ذکر میشد از خطبه بینداخت و چشم جلال الدین محمد پسر سلطان را نیز میل کشید و پسر و پدر را از این صدمه در حبس مردند نیشابور شهرستان واقع در نزدیکی نیشابور را که تا آنزمان مؤید در آن تصرف نداشت محاصره کرد و قبیله موقفی شافعی که با مؤید بود در این محاصره کشته شد و تا شعبان سنه ۵۵۷ کار محاصره بطول انجامید و محصورین الجا تسلیم شدند و مؤید شهرستان را قتل نمود و در سنه ۵۵۸ فتح قلعه کهندز نیشابور که تا آنزمان بتصرف مؤید در نیامده بود و برا لصیب شد بعد از تسخیر این قلعه تمام فراه و قلاع نیشابور او را مسلم گشت بعلاوه جام و باخرز جرجان خاجرم خمیثه نیشابور شد و شهر قدیم نیشابور یکباره خراب و ویران و شادیاخ پای تخت مؤید گشت و فوس را نیز تصرف نمود بعد از آن فتوحات ارسلان بن طغرل سلجوقی برای مؤید خلاع فاخره و الویه معقوده فرستاد و از او خواهش نمود که اسم او را بعد از خطبه مذکور سازد و سایر بلاد خراسان را بخیط تصرف آورده خود را نایب السلطنه خراسان بداند مؤید در فوس اسم سلطان ارسلان را در خطبه آورد و اسم خود را بعد از اسم سلطان سلجوقی قرار داد .

در سنه ۵۶۱ بین سلطانشاه و برادرش تکش نزاعی در گرفت لهذا سلطان شاه با مادر خود ترکان خاتون نیشابور آمده بمؤید پناه برد مؤید با عساکر زیاد همراهی سلطانشاه رو بخوارزم شد تکش ناکناره دشت امر استقبال کرده جنگ سختی در گرفت و مؤید اسیر شد تکش او را شفقت کرد و هر قسمتی از بدنش را بسمتی از چادر خود آویخت این واقعه در ذیحجه سنه ۵۶۹ واقع گردید ذهبی مورخ برخلاف عادت ملوک و رشید الدین و بناکتی کشته شدن مؤید را از خو.

سنه ۵۶۸ دانسته بهر حال چون هزیمت بافتگان لشکر مؤید از خوارزم نیشابور آمدند ابوبکر طغانشاه پسر مؤید را بجای پدر بحکمرانی برداشتند و مجدد سلطانشاه و ترکان خاتون نیشابور آمدند و پناه از طغانشاه جستند و لی او با دادنها اقدام نکرده چون تابوس شدند رو بسلاطین غوری نمودند و آنها ملجی شدند .

در سنه ۵۷۱ علاءالدین شاه بن مؤید در حوالی سرخس با سلطانشاه خوارزمی جنگی سخت کرده سلطانشاه او را بشکست داده

برار دوی وی دست یافت و از چیزهائی که در اردوی طغانشاه بدست عساکر سلطانشاه افتاد سیصد تخته نرد خاتم
در زین بود خلاصه سلطانشاه طوس و بیشتر از بلاد طغانشاه را متصرف شد طغانشاه بر خلاف پدر خود مردی بود
بیحال و بیکاره غالبا ملبس بلباس نسوان شدی آنچنین پیرایش ده وزع طول داشت زنگوله بخود بسته میرفصید امرای
نشابور با دشوریدند و سلطانشاهرا بتصرف اینولایت تحریک کردند طغانشاه با اضطراب تمام شب دوشنبه ۲ محرم
سنه ۵۸۱ درگذشت و پسرش سنجرشاه جای او گرفت متعلقان طغانشاه چون سنجر بهمرسانید در امور سلطنت مداخله
مینمود و امرای نشابور گران آمده سلطانشاه را مجددا بالضبط این ایالات دعوت نمودند در سال ۵۸۲ تکش خوارزمی
بخراسان آمده در ماه ربیع الاول نشابور را محاصره کرد بعد از سه ماه محاصره نقل بهائی گرفته بخوارزم بازگشت و در همان اوقات
امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخرالدین کوفی قاضی و شیخ الاسلام خراسان آمده بنشابور کاری بعد از پیش نبرده بایل
مقصود مراجعت نمود و در سنه ۵۸۳ تکش خوارزمی بار بطرف نشابور آمده در جمعه ۱۴ محرم شهر را محاصره کرد و در هفتم ربیع الاول
وارد نشابور شد و متاع بیکران را گرفته فخرالدین عبدالعزیز کوفی پدر برهان الدین سپرده که بقصاص برساند و حکومت نشابور را
بسپارد خود بملکشاه داد و سنجر را با خود بخوارزم برد.

نقل بهائی بخوارزم

در سنه ۵۹۱ سلطان غیاث الدین غوری نشابور را از غلبشاه بن تکش خان منتزع ساخت و ضیاء الدین عیانی را بحکومت نشابور
منصوب گردانید و در ماه صفر سنه ۶۱۷ سلطان محمد خوارزمشاه که از لشکر مغول در هزیمت بود بنشابور آمده و همانجا که پایان زندگانی
خود را در همین اوقات میدانسته مخصوصا شبی در مسجد این رباعی را زار زار تکرار مینمود ایام کل است و بس نماند می خور
کل خود چه که تا نفس نماندمی خور از کردش ایام دراین دیر خراب بس زود نه دیر کس نماندمی خور خلاصه
سلطان محمد شنیده که جبه نویان و سوندای بهادر از آب آمویه گذشته اند لهذا از نشابور براه اسفراین بری حرکت کرد
در سنه ۶۱۸ بعد از فوت سلطان محمد خوارزمشاه سلطان جلال الدین منکرنی بنشابور آمده و سه روز آنجا توقف نموده از آنجا
عازم غزنین گردید و عطاملک جوینی در تاریخ جهانگشا مینویسد بهاء الدین پدرم در سال ۶۱۷ با سلطان جلال الدین منکرنی
بنشابور آمد در آنجا توقف نمود و با سلطان در سایر اسفار همراهی کرد تا سال ۶۳۰ در بنشار توقف نمود در این سال چون
خراسانیان بر مغول یاغی شدند و فتون زیادی امور نظم نشابور شد از آنجا فرار کرد.

در سنه ۶۲۱ نیز لشکر مغول نشابور را قتل عام کرد چون داماد چنگیزخان تغاچار که برادر کوچک قراچار نویان بوده و از جانب
تولیخان امور فتح نشابور شد روز سیم محاصره بتری یاوخورده در حال برد تولیخان که بشنید پس از قتل عام مرو و سرخس
بنشابور آمد اما بنشابور قاضی رکن الدین را بشفاعت نزد تولیخان فرستاد ندوی کوشش بکفتار قاضی نداده روز
چهارشنبه ۱۲ صفر شهر را محاصره کرده شهر مفتوح گردیده و فخرالملک حاکم مقتول زن و مرد شهر را بصحرا برده
تمامی را بقتل آوردند دختر چنگیزخان بقصاص شوهر اینکه شهر را بکلی ویران ساخت هفت شبانه روز آب شهر بسته
تخم کاشتند (او که حق داشت با فقدان و فراق نفسی که از دست او در رفته بود) صاحب حبیب السیر میگوید
سوای عورات و اطفال و اسراء کرور و بیست و چهار هزار نفر کشته شد.

در سنه ۶۸۸ امیر نوروز بر دوی غازانخان که در رادکان بود حمله آورده آن اردو را بهمراه خانانخان فرار
کرده بنشابور آمد آنجا مجددا لشکری آراسته بقصد رزم نوروز حرکت کرد در سال بعد قشلاق خود را در نشابور
قرار داد و بعدها در همین شهر با امیر نوروز مصالحه کرد و کار غازانخان بالا گرفت.

در سنه ۶۹۱ سلطان محمد خدابنده از جانب برادر خود غازانخان قصد تسخیر ملک فخرالدین نموده راه خراسان

پیش گرفت و بنشابور رسید در اینجا بوساطت شیخ شهاب الدین جامی میانه مصالحه شد و سلطان محمد برگشت
در سنه ۷۳۹ امیر وجیه الدین مسعود سرداری بنشابور رفته ساخت و برادر خود شاه جان قربانی حاکم انجا غلبه نمود
در سنه ۷۴۳ ملک غیاث الدین کرت بتحریک علمای حنفی از هرات با لشکر عازم سبزوار و نشابور شد چه خواجه علی مؤید
مملکت خراسان را از بسطام تا فسها و جرد در تصرف داشت خطبه و سکه بنام خود کرده باظهار تشیع و دعوی
محبت اهل بیت مینمود و در آن غلوی داشت مدتی بدینسبب آن آراسته بیرون میکشیدند که امام عصر ظهور خواهد
کرد و این سبب از برای آن بزرگوار زین کرده ایم و مردم سبزوار اکثر از پیش شیعه بودند و اهل نشابور نیز تشیع خود
اظهار داشتند از این جهة علمای حنفی ملک غیاث الدین را که خود سنی و حنفی بودند بجنگ با خواجه علی مؤید و تسخیر
سبزوار و نشابور محرک شدند و میگفتند بر ملک واجب است که دفع اهل تشیع نماید و این مسئله بهانه برای ملک
غیاث الدین شده میخواست بدینوسیله مملکت ستانی نماید لهذا چند نوبت لشکر بطرف نشابور و سبزوار کشید و ابتدا در
اواخر سنه ۷۴۳ با لشکری عازم نشابور شد و خبر بخواجه علی مؤید رسید پاهیان خود را از سبزوار بنشابور فرستاد
و در استحکام شهر مبالغه نمود چون ملک غیاث الدین نشابور رسید در اوایل لشکریان خواجه علی مؤید از دروازه
بیرون آمدند و در کوچه با غها جنگ کردند ولی بعد از چند روز عاجز شده دروازه ها فروبستند و از پس دیوارها
بمدافعت کوشیدند و این قضیه امتدادی یافت و مقصود ملک غیاث الدین حاصل نشده ناچار بجانب هرات
مراجعت کرد و سال دیگر با لشکری راه نشابور و سبزوار پیش گرفت خواجه علی بر سیاه خود قوت قلب داده
و مهیای دفاع شدند و لشکر بجهات چند پیشرفت کار او را عاجز بودند و پنهانی فتنها میکردند بارکاری از پیش
نرفت پس از کشش و قتل بسیار و اتلاف بیشمار و غارت و خرابیها و دیات بهراة برگشتند و بار دیگر باز آمدند در این
بار ضرر جانبین بیش از پیش شد و اکثر باغات و عمارات که در نواحی نشابور بود از بیخ و بن برکندند و در بعضی
صد سال و دویست سال را بیفه خشکند و بعضی کاریزها را انباشتند و حتی الامکان در خرابی تقصیر نکردند پس از
آن بهرات معاودت نمودند در اواخر سنه ۷۴۶ امیر اسکندر شیخی بیرافراسیاب چلاوی نزد ملک غیاث الدین
آمد بواسطه اینکه افراسیاب پدرش را امیر قوام الدین بقتل رسانیده توضیح اینکه امیر قوام الدین نسب خود را
بحضرت امام حسن عسکری میرسانیده و در حوالی آمل در قریه متوطن و دعوی زهد و کوشه نشینی میکرد و امیر افراسیاب
حاکم مازندران مرید او گشته و جمع کثیری هم دست ارادت بدادند و کارش بالا گرفت و هوای تسخیر مازندران نمود و امیر
افراسیاب گاه و بیگاه بزیارت سید قوام الدین می آمد وقتی سید قوام الدین با قومی از محرمان خود مواضعه کرد و چند نفر را
در کمین افراسیاب نشاندند و همان وقت که او بدیدن سید قوام الدین می آمد با همراهان بدست آن اشخاص مقتول گردیدند
و این در سنه ۷۵۱ بود پس از این واقعه مملکت مازندران از عهده و در تصرف سید قوام الدین برآمد و فرزندان و متعلقان امیر
افراسیاب در چلاو بودند و با اتباع سید قوام الدین جنگهای سخت کردند و آخر الامر از چلاو جلا کرده قلعه فیروزکوه بدست
آنها بماند و امیر اسکندر پس از آن حالات بخراسان افتاد و در پیش رکن الدین خلیفه شیخ حسن با امیر اسکندر اتفاق نمودند
خواجه مؤید از ایشان متوهم شده خواست که متوجه دفع آنها شود ایشان از قصد او واقف شده در پیش رکن الدین با
سبصد نفر از درویشان لبفارس نزد شاه شجاع رفت و امیر اسکندر با هزار سوار پیش ملک غیاث الدین آمد وی او را
عزت و حرمت تمام نمود و تمام مردم او را مرسوم و انعام مقرر فرموده مال خوریان و قوشنج و چند موضع دیگر را
خاص اخراجات او کرد و چون بهار در رسید ملک غیاث الدین با سپاهی بسیار بدو نشابور آمده شهر را فتح کرد

وحکومت آنرا بامیر اسکندر شیخی ولد فرامرز چلاوی داد وایواقعه در ۷۷۸ بوده .

در ۷۸۳ که امیر تیمور کورکانی بقصد فتح ایران از جیحون گذشت و بطرف خراسان آمد بعد از فتح هرات و انتزاع این ملک از غیاث الدین بطرف نیشابور آمد و در حوالی نیشابور سر مزار ابومسلم مروزی توقف نمود خواجه علی مؤید از سربداران بحضور امیر تیمور شتافته بار حضور یافت چون معروف بتشیع بود امیر تیمور از مذهب او سوال نمود جواب داد اناس علی دین ملوکهم امیر را بسیار خوش آمده و تلطفات بخواجه مؤید کرده و از نیشابور با سفر این رفت

در ۸۰۲ که امیر تیمور مجددا از آب جیحون عبور کرد و بایران آمد و این سفر معروف بیورش هفت ساله است خطر راه عبور امیر تیمور نیشابور و بسطام و خوار بود که از اینراه بست آذربایجان حرکت فرمود .

در ۸۰۳ که امیرزاده محمد سلطان ابن امیر تیمور از سرحدات مغولستان احضار بقشلاق قراباغ شده بود با امیر حاجی سیف الدین از امرای بزرگ بنیشابور رسید و امیر حاجی سیف الدین در اینجا فوت و مدفون شد .

در ۸۰۷ که امیر تیمور عزیمت ماوراء النهر نمود روز چهارشنبه غره محرم اول این سال از نیشابور عبور شده و در همین سال آمال امیر تیمور در گذشت .

در ۸۰۸ که میرزا شاهرخ گورکانی وری زند کانی را وداع کرد در میان اولاد و احفاد او نزاع در گرفت از فرزندان مذکور و مشهور میرزا عبد اللطیف نواده او با گوهرشاد آغا مهد علیا زوجه محترمه اجله میرزا شاهرخ نهایت جارت و بدرفتاری کرد و خود در ایجای جد امجد پادشاه دانسته بطرف خراسان حرکت نموده و در نیشابور از امراء میرزا علاء الدوله والی هرات شکست خورده محبوس گردید .

در ۹۳۵ بعد از آنکه حسینخان شاملو سردار شاه طهماسب اول عبدخان و کوچم خان اوزبک را در زرآباد جام شکست داد شاه طهماسب نیشابور آمد و مشغول راتهم رفت .

در ۹۹۷ اوقاتیکه شاه عباس بزرگ در طهران مریض بود عبدالمؤمن خان اوزبک بنیشابور آمده مسخر ساخت .

در ۹۹۹ عبدالمؤمن خان بخراسان آمده براین بیات که در حدود و حوالی نیشابور سکنی داشتند ناخته اغلب آنها را تقتول ساخت و در سنه نیشابور را محاصره کرده وزیر برجی را اغا کرده بباروت انباشته برج را خراب کرده راه شهر بافته داخل شدند و طرفین بانصراف نمودند درویش محمد خان حاکم نیشابور و میرفتاح اصفهانی بقتیکی جمعیت کرده ورود اوزبکانرا مانع گردیده چهار ماه تمام عبدالمؤمن خان شهر نیشابور را در بند و محاصره داشت بعد از چهار ماه دستخطی از شاه عباس رسیده که آمدن شاه امسال بخراسان امری محال است چون عبدالمؤمن خان هم طالب مصالحه بود صلح کردند و درویش محمد خان با هزار نفر از کسان خود سالم بقزوین رسیدند و در ازاء انجدمت امیر الامرائی گیلان یافت .

در ۱۲۱۳ خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب ثراه در یازدهم محرم وارد نیشابور شدند جعفرخان بیات حاکم نیشابور قبله انجمنه چندروز شهر را بتصرف کارکذاران پادشاهی داد بعد از آنکه کار را سخت دید علماء را شفیع کرده شهر را تسلیم نمود و حکومت بحسنعلی خان برادرزاده جعفرخان تفویض شد و پس از چهل روز موکب خاقان بطرف مشهد حرکت کرد در مراجعت از مشهد مجددا جعفرخان بیات مخلع شد و بحکومت نیشابور منصوب آمد و باید دانست که اول حاکمی که از طرف دولت ابدمدت قاجار در نیشابور بحکمرانی نشست حسینخان سردار قاجار قزوینی بود .

در ۱۲۱۵ خاقان مغفور طیب الله مضجعه عزیمت خراسان فرمود نواب حسینعلی خان برادر حضرت خاقان بمحاصره نیشابور و تنبیه جعفرخان مامور شد بعد از چندی محاصره اردوی پادشاهی بوساطت شاه زمان افغان از خراسان بطرف عراق عطف

نشابور

غان شد و در اواخر این سال نواب مستطاب امیر کبیر سپهسالار خان اعتضاد الدوله نیشابور را مفتوح ساخت .

در سنه ۱۲۸۳ شهریار مبرور محمد شاه غازی از راه بره بانه بقصد تنبیه یاغیهٔ هرات حرکت کرده از طهران بهم روز در نیشابور توقف نمودند از آنجا عساکر منصوره روان دیده سرداران باطراف مامور شدند .

در سنه ۱۳۰۰ که موکب مسعود اعلیحضرت قوی شوکت خسرو صاحبقران ناصر الدین شاه از جانب خراسان بطهران نهضت فرمودند روز شنبه ۵ ذیقعده بنظاهر نیشابور نزول اجلال فرمودند دوشنبه را از آنجا کوچ شده .

رجال نیشابور

ابو سهل صعلوکی محمد بن سلیمان بن محمد بن سلیمان بن هرون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن بشر الحفی العجلی اصلاً اصفهانی است ولی در نیشابور می نشست وی در میان فقهاء شافعیه از مشاهیر اساتید محسوب میشود و در علم تفسیر و کلام و نحو و عروض و ادبیات مهارت کامل داشته ابو الطیب فقیه نیشابوری عم اوست صاحب بن عباد میگفته است ابو سهل صعلوکی لاتری مثله ولا یری مثل نفسه نام ابو سهل در کتب رجال و تواریخ و اشعار همه جا مسطور و مشهور است فوتش در آخر سال ۴۰۹ در نیشابور اتفاق افتاد و انجا در مسجدی که تمام میکذرد مدفون گردید .

ابن المنذر نامش محمد پسر ابراهیم کنیتش ابو بکر از فقهاء نیشابور و شیخ ابو اسحق او را در طبقات ترجمه کرده میگوید ابن المنذر نیشابوری در اختلاف علماء کبار کتابها تصنیف کرده است که از ربیع و المزنی نظیر آنها دیده نشده و موافق و مخالف را کتابهای او احتیاج است از مشاهیر کتب در این باب کتاب الاشراف میباشد و دیگر کتاب المبسوط فوت ابن منذر در سنه ۳۱۰ یا در سنه ۳۱۱ در مکه واقع شده است .

ابن ورقاء اودنی محمد بن عبد الله بن نصر بن ورقاء از فقهاء شافعیه است حاکم علیه الرحمه برای او در تاریخ نیشابور ترجمه منعقد کرده میگوید ابن ورقاء بمکه رفت چون مراجعت نمود در نیشابور محله در دها اقامت کرد و او از زهاد فقها بود و همی بر تقصیر خود میگریست و در سال ۳۸۵ از این سرای سنج رخت بیرون کشید و در کلاباد مدفون گشت و او دودهی اودنی است .

ابن شاهویه فارسی ابو بکر محمد بن احمد بن علی بن شاهویه فارسی فقیه شافعی ابن ربیع میفرماید وی چندی در نیشابور مقیم شد و از آنجا بنخارا رفت و دیگر باره بنیشابور آمد و از نیشابور بفارس کس بلاد اصلی اوست رفته در فارس قاضی شد آنگاه بنیشابور مراجعت نمود و همی بنشر حدیث اشتغال داشت تا در سنه ۳۶۲ در گذشت .

ابو نصر ارغیانی محمد بن عبد الله بن احمد بن محمد بن عبد الله فقیه شافعی از شاگردان امام الحرمین ابو المعالی جوینی است و علم حدیث را از ابو الحسن علی بن احمد واحدی صاحب التفسیر فرا گرفته قاضی شمس الدین احمد بن خلکان میگوید ابو نصر در سال ۵۲۸ در نیشابور در گذشت .

محمد بن یحیی الملقب بمحی الدین فقیه شافعی استاد کافهٔ فقهاء متأخرین نیشابور است فقیه را برحجة الاسلام ابو حامد غزالی و ابو المظفر احمد بن محمد خوافی فراءت کرد و ریاست علمای مذهب امام شافعی در نیشابور بود وی اختصاص کرفت مردم از همه جا قصد محضر او کردند وی کتابهای بسیار مفید ساخته در سال ۵۲۸ که از اتراک غز بر نیشابور مستولی قتل عام کردند این شخص بزرگوار را کرفته دستش از خاک بیفشاندند تا هلاک شد مردم در مرثیهٔ او شعرها سروده اند از جمله ابو الحسن علی بن ابی القاسم بیهقی فرموده :

یا سائلی عالم منبحر فقد طارفی اقصی الممالک صیته
ما قصه قل لی یا ظلوم ولا تخف من کان محی الدین کیف منیته

و افضل الدین خاقانی شیروانی کفته است

آن نیل کرامت که تو دیدی سراب شد وآن مصر کرامت که شنیدی خراب شد
کردون سر تحدیبی نیاورد از آن کز دون سر تحدیبی نیاورد

حرمان نصیب سنجر مالک رقاب شد ابی مشتری روانه از سر کوه طیلسان در گردن محمد یحیی طناب شد .

حفدهٔ نیشابوری ابو منصور محمد بن اسعد بن الحسین بن القاسم العطاری الفقیه الشافعی الملقب بعدة الدین فقیهی است فاضل و دو اعظی کامل در علم اصول بد طولانی داشت فن شریف فقه را در مرو بر شیخ ابو بکر محمد بن منصور سمعانی پدر حافظ سمعانی مشهور قرائت کرد و از آنجا بمرو رود انتقال نمود و در آن بلده بر قاضی حسین بن مسعود فراء معروف بغوی صاحب شرح السنه و تهذیب تلمذ کرد و از مرو رود بخارا رفت دیگر باره بمرو شاهجان آمد و مجلس موعظت منعقد ساخت بعد از یکسال برای فقه عزم عراق رفت و از آنجا بآذربایجان و جزیره و موصل عبور فرمود و فوت او در تبریز در سنه ۵۱۷ واقع شد .

معین الدین جاجرمی محمد بن ابراهیم بن ابی الفضل السبع الفقیه الشافعی در نیشابور می نشست و آنجا تدریس و تصنیف میکرد از تصنیفاتش یکی کتاب الکفایه است و کتاب الایضاح الوجیز و کتاب القواعد در سنه ۵۱۳ نیشابور فوت شد

ابن فورک اصفهانی ابو بکر محمد بن حسن استاد متکلمین بود در اصول و ادب مهارت عجیب داشت و بطلاقت لسان موعظه میکرد مدتی در عراق بود و مدرس نظامیه بغداد بود رفته آنجا بالتماس اهل نیشابور رحلت کرده مدرسه بنا کرده و قریب بیکصد کتاب ساخته تا آنکه او را بانگور در خواستند باز قصد نیشابور کرده در راه مسموم شد و در سنه ۴۰۶ بود که در همان طریق مرو جسدش را بنیشابور آورده در حیره دفن کردند

حاکم نیشابوری او را حافظ بن البیع نیز میگویند هو ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الضبی الطهمانی در عصر خود امام علماء حدیث و استاد اعظم رواة آثار بود در این فن شریف کتابها ساخته که همچیک را تا آنزمان نظیر نبوده شایخ و اساتید حاکم نزدیک دو هزار کس میشود و قریب دو هزار و پانصد جزو تصانیف وارد از عیون مولفات این حافظ جلیل و عالم نبیل تاریخ نیشابور است که علامه المتاخرین کاتب چلبی در صفت آن از ابن سبکی صاحب طبقات نقل مینماید که یکو کتابی نوشته است و عبد الغافر فارسی بر آن ذیل نوشته و ذهبی آنرا مختصر کرده و حاکم را در عهد ملوک سامانیه که ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی وزارت داشت قاضی نیشابور قرار داده و همانا از نیروی ویرا حاکم گفتند و سپس بقضاوت جرجان مکلف ساختند ولی قبول نکرد و او را در کارهای عمده بسفارت درگاه بنی بویه فرستادند و فوتش در سه شنبه سیم صفر سال ۴۰۵ در نیشابور واقع شد

کمال فراوی ابو عبد الله محمد بن الفضل بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی العباس الفراوی النیشابوری هم فقیه و هم محدث و هم صوفی و هم محقق و هم مناظر و هم واعظ در همه این هنرها استاد بود و تحصیل این علوم در خدمت ابو المعالی جوینی قدصاحبان دیوان از وزراء مقول و در محضر عبد الغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور و سعد بن سعید و شیخ ابو اسحق شیرازی و حافظ ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی و ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن قشیری و غیرهم نموده و در نیشابور تدریس داشت و در حق او میگفتند الفراوی الف راوی فراوه بلده است نزدیک خوارزم که طاهر بن عبد الله بن طاهر آنرا عمارت کرده و فوت فراوی در سنه ۵۳۰ روی داده .

قطب الدین نیشابوری ابو المعالی مسعود بن محمد بن مسعود از فقهاء شافعیه است در نیشابور در مرو تحصیل کرده و حدیث استماع نموده در نظامیه نیشابور بر نیابت ابن الجوینی مقام تدریس یافت در عراق و شام بسیار زیست و کتاب تاج را در فقه تصنیف نموده و برای سلطان صلاح الدین عقیده فراهم ساخت که آنچه سلطان محتاج بشد به او رجوع مینمود و اولاد سلطان تمام این رساله را از بر ساخته بودند و در شهر دمشق در سنه ۵۷۸ در گذشت .

نشابور

مؤید طوسی ابوالحسن بن محمد بن علی در نیشابور می‌نشست و از کبار محدثین آنجا بعلو اسناد امتیازی داشته اند آثار کرده بود و مردم از اقطار بلاد اسلام قصد محضر او میکردند قاضی شمس الدین در وفیات میگوید مرا از وی اجازه‌ایست که در سال ۵۱۰ ه برحسب استدعاء والد از خراسان نوشته فرستاده و زمان فوت مؤید در شوال سال ۵۱۸ ه در ملک نیشابور شد.

یحیی بن معاذ رازی یکی از رجال طریقت است و در میان مشاهیر اکابر مسلمین از اجله مشایخ معدود میشود از ری ببلخ رفت مدتی مقیم شد آنگاه نیشابور رفت در آنجا در سنه ۲۵۸ فوت شد.

ابوعوانه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن زید الاسفرائینی نیشابوری از حفاظ و اصحاب سنن و در اطراف عالم برای تحصیل و تکمیل علم حدیث گردشها کرد در شام و مصر و بصره و کوفه و واسط و حجاز و جزیره و یمن و اصفهان و ری و فارس صحبت مشایخ عظام ادراک نموده و در سنه ۳۱۶ در اسفرائین فوت شده آنجا مدفون شد نزدیک مقبرهٔ استاد ابواسحق اسفرائینی است ابوعوانه گفته است که برادرم محمد بن اسحق وقتی که در مصیصه بود و شعری در نامه بمن نوشته درج کرده بود که مضمون فارسیش این است

کربما بذیم زنده بردوزیم جامهٔ کز فراق چاک شده و بپردیم عذرما بپذیر ای لب آرزو که خاک شده

اسحق بن اسمعیل نیشابوری از اصحاب ابو محمد حضرت عسکری نامش در کافه کتب رجالیه و مصنفات موضوعه از برای اسامی رواة مشهور و معروف است از حضرت امام ابو محمد علیه السلام توقیعی مبسوط در خطاب او بصدور رسیده است و آن بزرگوار در طی آن نامه مقدس اهل نیشابور را بر مواظبت احکام شرع و اقامت کافهٔ فرایض و سنن تحریص و ارشاد فرموده نسخهٔ آن توقیع مبارک در کتاب مجالس قاضی سعید شهید نورالله بنتری ثبت افتاده

ابراهیم بن عبدهٔ نیشابوری از کبار علماء و اصحاب امام عاشر علماء امامیه احوال او را در تمام کتب رجال آورده شرح داده اند و حضرت ابو محمد عسکری سلام الله علیه در توقیع که بنام اسحق بن اسمعیل صادر نموده اند از ابراهیم عبده یاد نموده و برا شرف وکالت منصوب داشته و در کتاب فخار توقیعی دیگر از آن بزرگوار در وکالت ابراهیم مذکور منقول و مسطور است و خطاب این توقیع بعبدالله حمدویه بیهقی است.

سید اجل ابوجعفر علی بن جعفر بن حسین بن فدائه موسوی است رئیس اهل خراسان معدود میشده مسکن و موطنش نیشابور بوده ضیاع و عقار و احشام و اموال بسیار در خراسان داشته دولتشاه سمرقندی در تذکره میگوید که ابوجعفر علی بن جعفر موسوی را از روی تعظیم رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را در خوانده بود و ادیب صابر شاعر که از افاضل شعرای خراسان است در ستایش او قصاید غرّا سروده و قصیدهٔ از مدایح او در مجالس قاضی سعید شهید نورالله مسطور است.

حسین بن علی بن زید بن داود بن یزید نیشابوری ابو علی کنیت داشته و بلقب صابع مشهور است و از کبار محدثین عهد سلطنت سامانیان و از اجلهٔ علماء مملکت خراسان بشمار می آید حاکم ابوعبدالله بن البیع که در جلالت شهرت و اعتبار او در میان اهل حدیث محتاج ببیان نیست از شاگردان ارشد او است همچنین ابو عبدالله بن منده و شیخ ابو نعیم احوال او در تاریخ نیشابور مسطور گردیده و شیخ شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان ترجمهٔ او را ایراد فرموده میگوید وی در طلب علم حدیث و فن شریف خبر از رجالین و صوّافین محبوب میکرد و کتاب تصنیف نموده و ولادتش در سنه ۲۷۷ روی داده حدیث بسیار از ابوبکر بن خزیمه و عبدان جوالیقی و ابویعلی موصلی و احمد بن نصر قط و حسن بن سفیان و ابراهیم بن یوسف اجنانی و ابوحنیفه و زکریا ساجی و غیرهم شنوده و باستماع علمی موفق و جمعی دیگر هم از مشایخ او محسوب میکردند خود از وی احادیث انتخاب کرده و مدوّن داشته اند مثل ابوحسین بن

جوصا و ابوالعباس معقده و ابومحمد صاعد و ابراهیم بن محمد بن حمزه و ابومحمد غزال و ابوطالب احمد بن نصر حافظ و بنجاعت هم از مشایخ ابوعلی حسین بن علی میباشند و هم از وی حدیث نوشته اند ولی کسانیکه از این بزرگوار اخذ حدیث کرده اند و روایت کرده اند از ایشان است ابوعبدالله حاکم نیشابوری مشهور بابن البیع و ابوعبدالرحمن و ابوعبدالله بن منده و غیره و ابوعبدالرحمن سلمی گفته حدیث او مقبول و خود او از توهم کذب و غلط بیرا و شخصی است پیشوای اهل حدیث و شیخ ابوعبدالله بن منده میگوید در مقام اختلاف احادیث باتفاق و استحکام و حفظ ابوعلی حسین نیشابوری کسی را ندیدم و حاکم در تاریخ نیشابور میفرماید حسین بن علی بن زید بن ابوعلی نیشابوری حافظ در ضبط اسناد و متون اخبار و در رتبه ورع و وثاقت و کثرت ارتحال در طلب ابن فن شریف یگانه عصر میباشد اشتهار او بمشرق مثل انتشار ذکر و شیاع صیت او بمغرب است و در مذاکره علما و مباحثه ائمه و کثرت تصنیف بر جمله مقدم میباشد با وصف تقدم در این خلال کریمه و مزایای شریفه در نیشابور یکی از عدول مقبول الشهاده مسلم العدالة معدود و خود در بلده نیشابور و در هرات و نساء و جرجان و مرو و ری و بغداد و کوفه و واسط و اهواز و اصفهان در طلب علم جولان کرده و در همه این بلاد استماع حدیث نموده و هم بشام رفته و از آنجا حدیث نوشته و در مملکت مصر نیز استماع فرموده و در مکه معظمه از فضل بن محمد چندی کتاب [illegible] ابوعبدالله حاکم در جای دیگر میگوید که شیخ ابوعلی حسین بن علی بن زید نیشابوری از دیار مصریه به بیت المقدس بازگشت و از آنجا نوبه آخری بحج رفته و از مکه بشام مراجعت نموده و از بیت المقدس شده و از راه شام بدار اسلام عود نموده در حالتیکه در ضبط و حفظ اعجوبه عصر بود و از ائمه علم حدیث احدی قوه مذاکره او مداشت انگاه از عراق بخراسان آمده بموطن اصلی شتافت شهر نیشابور آمدند در نیشابور هم از حافظان خود آن مملکت را فوت ذکر و مدت حفظ همقابله وی و فانمیبود پس در نیشابور اقامت جست و بتصنیف کتب و جمع مشایخ و ابواب و عناوین اشتغال گرفت از شیخ ابوبکر محمد بن عمر جعابی شنیدم که گفت حسین بن علی بن زید نیشابوری در شصت سالگی بحدیث گفتن و املاء اسانید فرمودن و مصنفات خود و احوال رواة و تراجم مشایخ شرح دادن مشغولی داشت تا در غداء یوم چهارشنبه ۵ شهر جمادی الاولی سنه ۳۴۹ وفات یافت عمرش ۷۲ سال بود در مقبره باب معمرات رحمه الله علیه .

میر مخدوم قاضی نورالله میگوید وی از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت مشهد شریف رضوی بخراسان آمده در نیشابور متاهل شده میر مخدوم در آنجا متولد شد و بصحبت امیر قاسم انوار رسید و بصفیه باطن کوشید و اهالی خراسان را بادی اعتقاد تمام بود و اکثر امیرزاده های جغتای بصحبت وی می شتافتند اشعار لطیف از آن سید شریف در مناقب بنظر رسیده میر قاسم انوار در وفات او مرثیه ساخت بدین مطلع میر مخدوم سفر کرد و وداعی فرمود همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود .

شیخ ابواسحق سفرایینی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران از اعاظم فقهای شافعیه است در کلام و اصول از اساتید معدود و کاد مشایخ نیشابور این دو فن را از او آموخته اند حاکم در تاریخ نیشابور و عبد الغافر در سیاق و ابن خلکان در وفیات و غیرهم فی غیرها احوال او را باز نموده اند و کتاب جامع الحق والرد علی الملحدین از مصنفات او در نهایت اعتبار و اشتهار است هیئة آرزو میکرد در نیشابور بمیرد تا همه اهل نیشابور بر وی نماز گذارند از قضا در سنه ۴۱۸ روز عاشورا در نیشابور وفات کرد نعشش باسفراین نقل شد

نشابور

ابوبکر بیهقی خسروجردی احمدبن حسین بن علی بن عبدالله بن موسی از فقهاء عظام شافعیه و از کبار حفاظ خراسان و در حدیث از اجلهٔ اصحاب حاکم ابوعبدالله بن البیع بشمار میرود و از فنون دیگر بآن استاد را وفور و فی دارد و در طلب حدیث بعراق و جبال و حجاز و اطراف خراسان و غیره رفته تصنیفاتش بهزار جزو میرسد اول کسی است که نصوص امام شافعی را جمع کرده از مشهورترین تصنیفات وی سنن کبیر است و صغیر و دلایل و شعب الایمان و در سنهٔ ۴۵۸ در نشابور درگذشت و نعشش نقل به بیهق شد .

ثعلبی مفسر نشابوری ابومحمد بن احمدبن محمدبن ابراهیم در فن تفسیر یگانهٔ روزگار خویش بود تفسیر کبیری از میان این فن شریف برهمه مقدم است و کتاب العرائس در قصص انبیا نهایت اشتهار دارد وی در سنهٔ ۴۲۷ و بقولی سنهٔ ۴۳۷ از جهان فانی برفت .

مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری صاحب الصحیح از ائمهٔ علم حدیث است از اهل سنت و جماعت بعد از کلام الله مجید کتابی صحیح از مسند او و مسند بخاری نمیدانند حافظ ابوعلی نشابوری گفته است مسلم و بخاری هردو از شاگردان احمدبن حنبل میباشند شهرت مسلم در میان اهل اسلام و اعتبار صحتش در میان اهل کشف مسلم است و از غایت ظهور حاجت بشرح و بسط و شرح نیست وفاتش در قریهٔ نصرآباد خارج نشابور در سن ۵۵ در سنهٔ ۲۶۱ اتفاق افتاد .

محمدبن یحیی الذهلی النشابوری از اعیان حفاظ خراسان است بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه که ائمه و اساتید اصحاب صحاح ستهٔ میباشند همه از محمدبن یحیی اخذ کرده اند مابین او و مسلم بن حجاج در ریاست بخاری صاحب صحیح از جهت مسئلهٔ خلق لفظ وحشت عظیم روی داد و فوت او در ری و بنجاه و هشت و بقولی هفتاد و شش سید انی صاحب کتاب الانساب ابوالفضل احمدبن محمدبن احمدبن ابراهیم در علم لغه و فنون ادب از ائمهٔ مشهورین معدود میشود در محضر ابوالحسن واحدی صاحب تفسیر اختصاص خطیر داشت کتاب امثال و کتاب سامی الاسامی از آثار متبره اوست فوتش در سنهٔ ۵۱۸ در نشابور واقع و در باب میدان مدفون گردید .

ابن راهویه مروزی ابویعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم مخلد از معتبرین رواة آثار و ناقلهٔ اخبار و حفاظ حدیث و ضباط اسناد است او را یکی از ائمهٔ اسلام میشمارند با امام شافعی در مسئلهٔ بیع خانهای که مناظره کرده شیخ فریدالدین رازی صورت آن مباحثه را در کتاب مناقب امام شافعی نقل نموده است ابن راهویه در آخر عمر ساکن نشابور شده در سنهٔ ۲۳۷ درگذشت قولی هم در سنهٔ ۲۳۸ گفته اند .

زینب شعری دختر ابوالقاسم عبدالرحمن بن الحسن بن احمدبن سهل اسلاف وی اصلا از جرجان میباشد ولی در شهر نشابور سکنی گرفته و زینب از راویات اخبار و حافظات آثار است خدمت جماعتی از مشایخ عظام و محدثین کرام رسیده و اخذ حدیث نموده قاضی بن الخلکان از او اجازه داشته و در سنهٔ ۶۱۸ در نشابور فوت شد

ابوالفتح ارغیانی سهل بن احمدبن عبدالله فقیه شافعی جمعی کثیر از بزرگان علما و عرفا رسیده و با مشایخ عراق و حجاز و جبال صحبت داشته و تصنیفات نموده فتاوی ارغیانی که مشهور است با و انتساب دارد قضاء ارغیان را بوی تفویض کردند عاقبت با شارهٔ شیخ الوقت عارف کامل حسن سمنانی ترک مناظره و جدل کرد و از قضا و حکومت کناره کرد و در سنهٔ ۴۹۹ فوت شد ارغیان بلوکی است از نواحی نشابور .

ابوالطیب صعلوکی سهل بن محمدبن سلیمان نشابوری فقیه شافعی پسر ابوسهل صعلوکی است مفتی نشابور بود و در مجلس املاء و افادت وی هزاران از محبره نهاده میشد فقهاء نشابور همه از او اخذ فقه و حدیث کرده

چون پدرش درگذشت عبد القهر بن عبد الجبار با وی اید و شرنبلیث بر نگاشت من سمع شیخ اهل العصر و ناصر عنی رب ذ مخزون و ذواه اولی البرایا بحسن البصر ممتعاً من کان فتیاه توفیقا عن الله فوتش در محرم سنه ۳۸۸ و بقول ابو یعلی خلیلی صاحب کتاب ارشاد اول سال ۴۰۲ روی داده ۱

شیخ ابو محمد جوینی عبد الله بن یوسف بن محمد سیوبه پدر امام الحرمین است در تفسیر و فقه و اصول و عربیت و ادب از ائمه عصر بشمار میرفت ادبیات را در جوین خدمت پدرش ابو یعقوب یوسف بن عبد الله جوینی کرد سپس بنیشابور آمد و بر ابو الطیب صعلوکی تلمذ کرد و از آنجا بمرو رفت در حضور ابو بکر قفال مروزی تکمیل فنون کرد بعد بنیشابور بازگشت و بتدریس و فتوی پرداخت پسرش امام الحرمین که در محضر وی فراوان استفاده نمود تفسیر کبیر او فقه و بر انواع علوم مشتمل است و تبصره و تذکره و مختصر المختصر و کتاب الفرق و الجمع و غیره از تالیفات اوست و در سنه ۴۳۸ از سرای فانی بعالم جاودانی پیوست ۰

ابو سعید سنوی عبد الرحمن بن ابی محمد مامون بن علی از فقهاء شافعیه نیشابور است در اصول و خلاف دست قوی داشت بعد از فوت شیخ ابو اسحق شیرازی تدریس مدرسه نظامیه بغداد چندی متعلق بوی گردید و از پس عزل او ابو نصر بن صباغ صاحب شامل را عادت دادند و لاوت او در نیشابور روی داده است فوتش در سنه ۴۶۸ در بغداد واقع شد ۰

امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن الشیخ ابی محمد عبد الله بن ابی یعقوب یوسف الجوینی آن فقیه شافعی در عصر خود اعلم فقهاء شافعیه بود در اصول و فروع و ادب و غیر ذلک مشغولی داشت در طلاقت لسان و توسع دایره عبارت آیتی عجیب بود گویند چندین درس متوالیا همی گفتی که هرگدام چندین ورق کجدی و از آغاز تا انجام اصلا توقف و تانی در کلامش نقیادی از حافظ ابو جعفر روایت است که گفته از فقیه اعظم ابو اسحق شیرازی مدرس نظامیه شنیدم که ابو المعالی جوینی فرمودی یا مفید اهل المشرق و المغرب انت الیوم انت الیوم امام الائمه این ابو المعالی قد خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه عطا ملک صاحب تاریخ است و از حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیه الاولیاء اجازه داشته از تصنیفات او یکی شامل است در اصول دین و برهان در اصول فقه و ملخص التقریب و العقیده النظامیه و مدارک العقول و مغیث الخلق فی اختیار الاحق و غیاثه المسترشدین چون در نیشابور بمرض موت گرفتار شد او را بقریه بشتان از اعمال نیشابور که باعتدال آب و هوا موصوف و معروف بوده حمل کردند آنجا درگذشت پس جنازه او را بشهر آوردند و بامداد در خانه خویش دفن کردند پس از چند سال بمقبره الحسین نقل نمودند و در قرب قبر پدرش بخاک سپردند و فوتش مردم نیشابور بازار بستند مانند ایام عزای آن بزرگ اسلام نشستند و آوازه شکوهش قرب چهارصد نفر بشمار آوردند جمله دوات و قلم شکستند و گریبان دریدند و تمامی خلق خاصه شاگردان بکمال سوگواری و عزاداری کردند ۰

ابو منصور ثعالبی عبد الملک بن محمد بن اسمعیل نیشابوری از جمله مشتهرین قواعد و فنون لغه عرب است کتاب یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر که اکبر و احسن و اجمع تصانیف اوست بر مراتب مهارت و خبرت وی در این فنون کافی است و دیگر از آثار کلک اعجاز او کتاب فقه اللغه است و سحر البلاغه و سر البراعه و مونس الوحید است و اشعار سحر کردارش بسیار فوتش در سنه ۴۲۹ است ۰

شیخ ابو القاسم قشیری صاحب الرساله عبد الکریم بن هوازن بن عبد الملک در فقه و تفسیر و حدیث و اصول و اصول و ادب و شعر و کتابت و علم تصوف علامه عصر خویش بود مابین شریعت و طریقت را جمع نموده صورت

ومعنی وظاهر و باطن همه و در آراسته داشت در اوایل حال صحبت شیخ ابوعلی را دریافت کرده و سر سپرده و ارادت ورزید و در سلوک بدرجهٔ عالا رسیده کتاب نیشر در علم تفسیر و رساله در رجال طریقت بیادگار گذاشته و در کار فردوست و استهلاک صلاح بدو بیضا داشت باجزری در دیباچهٔ تفسیر مبالغهٔ عظیم در ستایش او نموده فوتش در سنه ۴۸۵ در نیشابور بوده .

شیخ ابونصر قشیری عبدالرحیم پسر شیخ ابوالقاسم عبدالکریم است در علوم حال و قال و مجالس تذکیر فرزند کبر تا لے پدر بزرگوار خود بود چون بعد از تکمیل مراتب در حضرت امام الحرمین بقصد حج بیت الله از نیشابور حرکت کرده وارد دار السلام بغداد شده مجلس وعظی در مدرسهٔ نظامیه و رباط شیخ الشیوخ برای او منعقد کردند که عامهٔ افاضل و علمای وقت و ارکان حتی شیخ ابواسحق شیرازی حاضر میشدند و ابونصر در حق مشایخ سخت تعصب می ورزید و با جمیع ایشان مخاصمت قوی میکرد تا کار بدانجا رسید که در بغداد فتنهٔ شدیدی پدید آمد و از طرفین جماعتی قتیل رسیدند تا یکی از اولاد خواجه نظام الملک برگشته و فتنه و غوغا را ساکن داده فرو نشاند خواجه خود مقارن آنحال در اصفهان میبود چون از ماجری مستحضر شد شیخ ابونصر را باصفهان طلبید و اکرام تمام کرد و با همه کونه اعزاز نیشابورش بازگردانید در سنهٔ ۵۱۴ وفات نمود .

حافظ عبدالغافر فارسی ابوالحسن بن عبدالغافر صاحب سیاق که ذیل تاریخ نیشابور است از ائمهٔ حدیث و عربیت و فقه معدود میشود در امام الحرمین شاگردی کرده و او دخترزادهٔ شیخ ابوالقاسم قشیری است از جدتش ابوالقاسم و جدهٔ اش فاطمه بنت شیخ ابوعلی دقاق و مادرش امة الرحیم بنت شیخ ابوالقاسم و هر دو خال مفضالش ابوسعد و ابوسعید پسران شیخ ابوالقاسم قشیری در حدیث تلمذ نموده از نیشابور بخوارزم رفته از خوارزم بغزنه از آنجا بهند در همه جا با فادات و افاضات میکذراند عاقبت الامر در سنهٔ ۵۲۹ به نیشابور برخورشده درگذشت .

قاضی ابوالحسن جرجانی صاعد بن عبدالعزیز فقیه و ادیب و شاعر است حاکم بن البیع کفته است وی در سال ۴۳۰ در نیشابور وفات یافت .

واحدی مفسر ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی بن متویه استاد مفسرین عصر خود بوده و در قبول تصانیف و اشتهار و اعتبار کتب و آثار بختی بلند داشت بسیط و وسیط و وجیز و کتاب اسباب النزول و شرح دیوان ابوالطیب و غیره که جملهٔ از عیون مصنفات علمای اسلام است از آثار کریمهٔ وی میباشد غزالی اسامی بسیط و وسیط و وجیز و کتب خود را از وی فراکرفته فوتش در سنهٔ ۴۶۸ بشهر نیشابور بود .

شیخ ابوحفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری و فاتش در سنهٔ ۲۶۴ بعهد خلافت معتمد علی الله واقع شد از کلمات اوست که هوا مزدی انصاف و اون و انصاف نخواستن است و از معصیت کفر آید چون از تب مرگ .

شیخ ابوصالح حمدون بن احمد قصار نیشابوری فوتش در سنهٔ ۲۷۱ در زمان معتمد خلیفه از سخنان اوست هر که در سیرت سلف نکرد و تقصیر خود معترف نشود در رتبهٔ مردان نیاید .

شیخ ابوحمزه خراسانی اصلا و اهلا نیشابوری است فوتش در سنهٔ ۲۹۰ زمان مکتفی خلیفه از کلمات اوست که هر کس دوستی مرگ در دل کیرد از دوستی دنیا فارغ کردد .

ابوسعید خرکوشی پسر ابوعثمان است در علم و رع و طریقت از مشاهیر علمای خراسان و معاریف رجال آنمان بوده در علوم شریعه کتابهای بسیار ساخته و در آخر عمر بر روش فقرا و ارباب حال رفته و تحصیل معاش و کسب خود میکرد .

شیخ ابومحمد مرتعش عبدالله بن محمد از کبار صوفیه است و بسیار عظیم الشان محبت جنید بغدادی را دریافته ! وی کفتند که فلانی در هوا سیر میکند اکر از پی هوا نرود بهتر که در هوا نرود .

شیخ معین الدین قاضی القضات محمد بن محمود بن ابی الحسن نیشابوری صاحب غریب القرآن است .

شیخ ابوجعفر نیشابوری از مشایخ قطب راوندی و صاحب کتاب مجالس است که ابن شهرآشوب در مناقب کثیراً از آن نقل میکند و از علمای شیعه است .

شیخ ابو محمد عبدالرحمن احمد بن شیخ ابی الفتوح رازی قراءی پدر و پسر هر دو از علمای شیعه میباشند تفسیر شیخ ابوالفتوح مشهور است و فرزند دانشمند او را صاحب ریاض العلما از رجال نیشابور شمرده .

امامزاده محمد مشهور بمحروق در خارج شهر نیشابور صاحب قبه و بارگاه و صحن و سایر ملحقات است جناب مستطاب شریعتمدار فخر الافاضل میرزا عبدالرحمن الفارسی مولدا و مجددا و المشهدی مخصوصا و مدرس اول آستانه مقدسه رضویه زادها الله کرامة و مزیة که حضرتش در تاریخ تالیف این نامه شریف مختلف کافه ارباب استفاده است جمهور اصحاب استفاضه چنین استظهار نموده که همانا این بزرگوار از احفاد حضرت سید سجاد ع و پسرزاده زید شهید است .

میفرماید سید احمد یزدی اردکانی که از معتبرین نسابین بشمار می آید در کتاب شجرة الاولیا که بطور تحریر تالیف و تحریر شده در میان فرزندان بلافاصله حضرت سید سجاد سلام الله علیه زید شهید را نوشته که معروف است و از برادر زید ع فرزند ذکر کرده محمد یحیی ملقب بابا عیسی یحیی حسین که لقبش ذوالدمعه کنیتش عبدالله است و در آخر عمر از شدت گریه نابینا شد و سیدی جلیل عظیم و شیخ اهل جود و کرم بوده و در لسان و بیان و زهد و علم و فضل او را از رجال بنی هاشم میشمرند و از حضرت امام جعفر ع احادیث بسیار روایت نموده و در سنه ۱۳۴ فوت شد و فرزندان حسین ذوالدمعه را سه نفر نوشته اند علی و حسین و یحیی و مختصری از حالات هریک بیان نموده و بعد از آن نوشته که بنظر رسیده که ذوالدمعه را پسری دیگر محمد نام باشد و مادرش عاتکه و در نیشابور شهید شد و قبرش در آنجاست پس بنا بر این امامزاده واجب التعظیم محمد المحروق بن حسین ذی الدمعه بن زید الشهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع خواهد و بطوری که از آن کتاب معلوم میشود با جمعی از فرزندان و فرزندزادگان زید همان معامله زید از شهادت و احراق جسد مجری شده و با امامزاده محمد هم باید همین رفتار شده باشد انتهی کلام فاضل المحقق المدرس الفارسی المشهدی

رضی الدین النیشابوری پیشوای علمای عهد و استاد عصر خویش بوده اصلش از نیشابور و خود در بخارا سکنی داشت بر مذهب ابوحنیفه میرفت و چهارصد فقیه فاضل در مجلس درسش می نشستند زکریا بن محمد قزوینی صاحب آثار البلدان میگوید علم مناظره پیش از رضی الدین ضبطی نداشته وی ضبط و ترتیبی کذا کشته باین جهته شاگردان او بر جمیع علما تفوق یافته

شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل حیری و فاتش در نیشابور در سنه ۲۹۸ در خلافت مقتدر از نخانی است که هر که سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید .

ابو علی حسن بن مظفر نیشابوری ضریر نحوی از مشایخ علامه زمخشری است مولفات مفیده دارد از جمله تهذیب اصلاح المنطق و ذیل تتمة الیتیمه و دیوان شعر دارد اشعارش بلطافت عنصر و جزالت حفظ و حسن سیاق آراسته .

علی بن احمد بن محمد بن الغزال النیشابوری النحوی المقری شیخ عبدالغافر در سیاق میگوید وی در خدمت ابونصر پاشنی فرزاده افاده و طریق تصوف گرفت و در نحو و قرائت کتابهای سودمند ساخته و در جنته عمر اختلال بهم رسانیده و در سنه ۵۱۶ وفات کرد .

میرزا محمد اخباری متاخر نیشابوری معقول در فرط اطلاع و سعه تتبع و کثرت فضایل اعجوبه عصر خود بوده و بعلماء عهد خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار توهینات می آورد لاسیما با فقیه اجل شیخ جعفر نجفی صاحب کشف الغطاء

رضی الله عنه مکاتبات نسخه‌ء وارد و کتاب رجال وی بنظر رسیده از صاحب کتب علماء این فن بجهات چند ممتاز است در آنجا خویشتن را ترجمه نموده میگوید محمد بن عبد النبی بن عبد الصانع ابو احمد المعروف بالمحدث الاخباری الاسترابادی ثم النیشابوری . الله الهندی مولد المشاهدی نزلا مصنف هذا الکتاب له ید طولی فی الکلام والالهیات والحدیث والفقه والاصول وعلم التطبیق والمعارف واللطایف له ثمانون مصنفا فی فنون عقلیه ونقلیه وشهود یه آنگاه تصنیفات خود را شمارید ه معلوم میشود که فاضلی سخت فرزانه ومتبحری بتحقیق یگانه بوده است .

نظام الدین مفسر نیشابوری حسن بن محمد بن حسین ویرا نظام اعرج گویند وتفسیرش مشهور است وشرحی بر شافیه ابن حاجب نوشته دراین عصر داخل کتب درسیه است ودیگر کتابی مسمی بلب التاویل ورساله در علم حساب وکتابی در اوقاف قرآن وشرحی بر تذکره خواجه رضوان الله علیه وارد اصل عشیرت وی از بلده قم است ولی خود در نیشابور وطن گزیده بود ومعاصر کورکانیان بوده ودر حدود سنه ۸۵۰ نفسیر کبیر خود را بانجام رسانید .

شیخ ابو محمد عبد الله بن مبارک در سنه ۳۳۰ بعهد مقتفی در نیشابور فوت شد .

شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم رجاجی نیشابوری در سنه ۳۴۸ عهد مطیع خلیفه درگذشت .

فضل بن شاذان بن خلیل ابو محمد الازدی النیشابوری نجاشی علیه الرحمه میگوید پدرش از اصحاب یونس بود واز حضرت ابی جعفر ثانی وفیل ابو الحسن رضا سلام الله علیهما روایت کرده وفضل اشهر از آن است که بانجو ایهم وبر امتعرض گردیم کشی رحمة الله علیه گفته که فضل ۱۸۰ کتاب تصنیف نموده ونجاشی آنچه را بدست افتاده بشمار داده ابو الحسن بندقی گوید عبد الله بن طاهر بن شاذان را از نیشابور نفی نموده وعقیدت او را در حق شیخین وصدر سلف تغییر نمودند گفت ابو بکر را دوست میدارم واز عمر بیزارم گفتند چرا گفت از اینکه عباس را از شوری خارج ساخت چون عهد بنی عباس بود این حرف باعث خلاص شد بعضی بفضل بن شاذان نسبت داده اند که میگفته است وصی ابراهیم خبرنی وصی محمد وهم بوی اسناد نموده اند که بجسیم قایل بود واز اینرو عقیده فاسده امام وقت بروی حتم داشت ولی محققین از اهل رجال این سخنان را در حق فضل داخل مقبول ندانسته اند واورا از جمله ثقات فحول نگاشته واحادیث وروایاتش را قرین قبول گرفته اند بدلایل چند از جمله قول معصوم که فرموده رحم الله الفضل باری فضل مقارن فوت خود در روستای بیهق توقف داشت چون خبر خوارج رسید از بیم نکایت ایشان حرکت کرده زحمتی شدید از خشونت سفر در وجودش پدید آمد ودر سنه ۲۶۰ بار سفر عقبی بست .

جوهری صاحب صحاح اللغه از ائمه لغه واز مشاهیر علماء اسلام است در کتاب الاشاره الموفقیه فی ذکر علماء الدولة العباسیه اورا چنین ترجمه کرده است که هو ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری الفارابی دوی خواهرزاده الشیخ ابو ابحق فارابی صاحب دیوان الادب است واین جوهری مرد ذکاء وفطانه از عجایب روزگار بود اصلا از فارابی ترکستان است ودر علم لغه وادب امام عصر خویش بود ودر حسن خط نیز از اساتید خطاط شمار می آمد ما خط او وخط ابو عبد الله محمد بن علی بن مقله فرقی بین بمکدازند ودر اصول نیز از فرسان میدان کلام بوده در تصحیح لغه عرب دیار ربیعه ومضر را کرد وش کرده ونجا رفت وباعرب عاربه مجاوری بالمشافهه لغت نازی را بورزید ودر عراق خدمت ابو علی فارسی وابو سعید سیرافی تحصیل نموده وبعد از مسافرات بسیار بدامغان برآمد وابو عاصم بن علی که از اعیان آنعهد بود اکرام کرده احترام گذارد وبروی مت گردی کرد واز نیشابور روانه ساخت وجوهری در نیشابور بتصنیف وتدریس وتعلیم خط همی مشغول بود تا در سنه ۳۸۶ وفات کرد وبقولی ۳۹۰ واز آثار او گذشته از صحاح

اللغة کتابی است در عروض بفروض الورقه و کتاب المقدمه در نحو از معاشی منقول است که گفته جوهری از فرط اعجاب بتصنیف صحاح وسواس و اختلال در شاعر و احوال بهم رسید و مسکین درد بناکاری خواهم کرد که مدی نکرده باشد شعر را فصیح مسکین بطرزی بنگ می بست روزی دو مصراع در ایمین و بساز خود برسته می گفت اینها دو بال من اند و با اینها طیران کنم پس بدنبال بفراز بام خانه شد و از آنجا با آهنگ پرواز خویشتن را بزمین افکنده در گذشت صحاح ناباب ... از سواد و بیاض بزرده بود و بعد از رحلت او ابو اسحق وراق از باب صادر مرتب کرد و در چندین جا بخطا رفته است .

استاد ابو علی دقاق حسن بن محمد در نیشابور میبود در فن خویش کرنه تر در طریقه تصوف است زبانی فصیح داشت اگرچه مدت مشایخ بسیار دیده ولی بنشست در ارادت منصور ابو بست حالات او را کافه کتب رجال صوفیه شرح داده اند فوتش در نیشابور بتاریخ ذیقعده سنه ۴۱۲ اتفاق افتاده .

فاطمه نیشابوری احوال وی در رجال نیشابور از قبیل اکابر مرقوم است بفاضلین اسم این زن در نفحات الانس مذکور است عرفا او را دارای مقامات و ولایات دانند و از قدمای اهل ایقان که در قطر خراسان سکنی داشت شمرده اند با قطب العارفین ابو یزید بسطامی و ذوالنون مصری معاصر بوده چندی در بادیه معظمه مجاورت داشته بیت المقدس رفته باز بمکه معاودت کرده با یزید بسطامی فرموده است من کیم و بکزن دیدم و مقصود از زن فاطمه نیشابوریه بود و ذوالنون مصری در حق مشار الیها فرماید هر رتبه از مراتب کاملین اهل ایقان و عرفان را بر او عیان کردم او را از آن باخبر و آگاه یافتم .

دیگر از مشاهیر رجال منسوبین نیشابور ابو القاسم صیرفی نیشابوری است و ابو سهل قصاب نیشابوری که هر دو از مشایخ و اهل سلوک بوده اند از اشراف عظام و سادات فخام و نقباء کرام جمعی کثیر از آن ملک مشهور و معروف اند از جمله سید اجل فخر الدین ابو القاسم زین بن تاج از اولاد امیر حسن بن زید بن الحسن السبط و دیگر علی بن حسن بن ابی ابراهیم بن ابی الغنایم و دیگر ابو هاشم محمد بن عبد الله الحسن الاعور بن محمد الکاتب از اولاد عبد الله الحضرمی الحسن المثنی و این ابو هاشم محمد در نیشابور در گذشت از اولاد او در نیشابور و استراباد و اصفهان بودند و دیگر مظفر بن محسن علی بن ابیطالب جعفر بن محمد بن الحسن از قافله طبرستان و دیگر احمد بن علی از اولاد سمیع جالب الحجاره از قافله ری و دیگر عباس بن جعفر از اولاد ابو الثلث حراق بن علی صاحب العسکر بن محمد بن علی رضا بن موسی الکاظم علیه السلام .

عرفا و شعرای نیشابور .

شیخ عطار فرید الدین نیشابوری صاحب تصانیف بسیار است و رسم وی در نهایت اشتهار مولانا نور الدین عبد الرحمن در نفحات او چنین مسطور که عطار مرید حضرت مجد الدین بغدادی است بعضی گفته اند وی او بسی بوده در سخن مولانا جلال الدین رومی قدس الله روحه مذکور است که نور منصور بعد از ۱۵۰ سال بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مرقع او شد گویند سبب توبه او آن شد که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی نزد او آمده چند بار شیئا لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت الخواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچو من توانی مرد درخت از این جهان برد عطار گفت بی درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و جان بداد عطار را حال از این حال متغیر شد دکان را بر هم زده بیطریق در آمد گفته اند مولانا جلال الدین قدس سره

نشابور

در وقت رفتن از نسا و رسیدن نشابور بصحبت وی در گیرش رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده و او دانما با خود میداشت و در حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه گوید کرد عطار کشت مولانا شربت از دست سنش بوش نوش و دیگر گفته عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم اینقدر اسرار و توحید و حقایق و ذوق که در مثنویات و غزلیات وی مندرج در نخان هیچیک از این طایفه یافت نشود فرموده ای روی درکشیده بیازار آمده خلقی باین طلسم گرفتار آمده این قصیده و بیت زیاد میشود و از شرح های بسیکو نوشته اند و شیخ در سنه ۶۲۷ ه بدست تتار شهید شد سن مبارکش در آنوقت ۱۱۴ بوده مزارشان در نشابور است رحمه الله تعالی.

حکیم عمر خیام پیشوای حکمای خراسان است او را در حکمت تلمذ ابو علی میدانند در علم نهایت بخل و ضنت داشته از این جهه در تصنیف چندان اثری از او بروزگار نمانده دو رساله از او مشهور است یکی مسمی بمیزان الحکم در باقن قیمت اشیاء مرضعه بدون قلع جواهر از آن و دیگر رساله مشهور بلوازم الامکنه که در بیان اختلاف فصول اربعه است و علت اختلاف اهویه در اقالیم سبعه چنانکه پیش شرح داده ایم.

حکیم عمر خیام با خواجه نظام الملک وزیر و حسن صباح جمیری پیشوای اسمعیلیه ایران از عهد شباب ثلثه احباب بوده اند و هر سه در خدمت امام موفق نشابوری تحصیل میکرده اند چنانکه خواجه نظام الملک خود در رساله معروفه اش تصریح است و رعایت خواجه در حق خیام عهد وزارت در کتب تواریخ اشتهار دارد رباعیات خمریه و کلمات کفریه از حکیم بسیار نقل کرده اند مولانا احمد نسوی در تاریخ الفی میگوید از اکثر کتب چنین معلوم میشود وی مذهب تناسخ داشته فوتش در سنه ۴۹۸ روی داده.

اشهری نیشابوری از اولاد حکیم عمر خیام است با ظهیر الدین فاریابی مصاحبت داشته و خدمت سلطان محمد تکش میکرده و در علم حساب و سیاق استادی بزرگ بوده و در علم استیفاء رساله شاهوری از اوست چه خود او حکیم شاهوری گفتندی از منظومات اوست در صفت ممدوح

دریا دلی که پیش کفش بار دست او هردم ز خجلت آب شود همچو ابریان

آنجا که لطف اوست عنان فاسبک وآنجا که خشم اوست رکاب اجل گران خصمان عدو حسام ترا بر رخ کهر جان حسود رنج برلب سنان فوتش میباید در حدود

کاتبی نیشابوری دولتشاه در تذکره مولد و منشأش را نشر نوشته ولی خود در خطبه کتاب مجمع البحرین از خویشتن محمد بن عبد الله نیشابوری تعبیر کرده و نیز در قصیده ردیف کل که بسیار مشهور است و میرزا شیخ ابراهیم سبزواری در هزار و یکم بستگان ریاض شیروان در صدد آن قصیده بذیل فرمود خود را نیشابوری میخواند و میگوید همچو عطار از گلستان نشابورم ولی خار صحرای نشابورم من و عطار کل مدتها در هرات و اصفهان و شیروان و کیلان و طبرستان گذرانیده است و عاقبت در سنه ۸۸۹ از وبای عام بشهر استرآباد وفات کرد.

لطف الله نیشابوری دولتشاه میگوید مولانا فاضل و دانشمند بوده در فنون بسیاری نظیر نداشته در صنعت طالع خود گفته طالعی باشدم که از پا آب کردم سوی بهر برکرد و در بد و زخ روم پا آتش آتش از یخ فسرده تر کرد و در نکوه افلاس سنگ کنم سنگ ناب چون کهر کرد بهر حال شکر باید کرد که مباد از زبن تر کرد این همه حادثات پیش آید هر کرا روزگار بر کرد ظهور فاضل مذکور بعهد امیر تیمور بوده و میرزا امیر شاه را بمدایح غرا ستایش کرده و فوت وی در سنه ۸۱۰ بطوس فجاءة بقریه قدمگاه بوده.

استغنای نیشابوری ابو المظفر نصر بن محمد شاعری ماهر و معاصر سامانیه و آل بویه بوده در غزل گفته است

ماه ماندی اگر بود پیش و زلف ماه برهه ماه می اگر نبود پیش مشکین خال .

فتاحی نیشابوری از شعرای عهد سامانیه است معاصر استاد عماره مروزی و ابوالمؤید بلخی فردوسی و کسائی و دقیقی و اسجدی و طواط وغیره ایشان و شعر نیکو از وی مشهور است می بینی آن زلف که با دوش همیزند گویا که عاشقی است که همپیش قرار نیست

فتاحی که دست حاجب سالار کشور است از دور میستاید کامروز بار نیست فوتش در سنه ۳۴۲ بوده .

وقوعی نیشابوری میر محمد شریف از زادگان ابهری ابادی نیشابور است فوتش در سنه ۱۱۰۲ در شهر لاهور بود .

بیرنگ میرزا محمد امین نیشابوری ملازمت عبدالصمد خان صوبه دار کابل داشته از شاگردان این مصرع ر در تاریخ وفات او گفته است باقی نابلد شد بیرنگ در بزم بقا

بیگانه میرزا ابوالحسن نیشابوری معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش یگانگی معنوی و صوری است گفته هر شیشه دل خورد ز بیرنگ توسنی هر پاره از آن شیشه صدا کرد بر نگ .

صنعتی نیشابوری از حالاتش چیزی نوشته اند از اشیان است چو سر بخلوت زلف بنان در آوردم سری بعالم دیوانگی برآوردم .

فانی محمد یحیی غریق لجه حیرت و فانی فکرش بدقت ذهن تحقیق آشناست فوتش در سنه ۸۵۳ از طبع گهربار اوست شعر او تیغ زند بدل آتش زده من در گریه که شمشیر وی از آب بتفتد .

نظیری از شاعر شعرای نیشابور طبعش لطیف اشعارش روان غزل سرا بوده و شعر را بسیاری سروده افراد منتخب دردیوانش بسیار است چندگاهی در هند اقامت کرده و فاتش در سنه ۱۰۲۳ بوده از فرموده های آنست دل در امید مرهم آن آهوان مست ریزند بر جراحت ما مشک سوده را .

فوجی نامش مقیما خلف ملا قیدی برادرزاده نظیری نیشابوری گفته حرف تلخ از لب لعلت نشنیده است کسی دور آتش یاقوت ندیده است کسی .

محشری نیشابوری در عالم نکته سنجان علم یکتائی برافراشته شش ملا نظیری نیشابوری از تلامذه او بوده از اوست بار چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب .

مذاقی نامش نظام از شعرای خوش مذاق نیشابور است و این رباعی بنامش مشهور و مسطور چون ماه نو از محنت ماه رمضان دور فلکم نداد هرگز لب نان هر روز برای قرص خورشید فلک آن نیز بوقت شام گردد پنهان

نگاهی نیشابوری از اولاد شاه نشابور و برنده ای بسر برده از اوست شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بجز شعله آتش دمی قرار ندارم .

نوری نیشابوری از ماهرین شعرا بوده بر دور رخت خط بود آن ماله کشیده یا دود دل ماست بگرد شیده رسیده

واثقی نیشابوری ۴۰ سال مجاورت نجف اشرف نموده پس به تبریز توطن گزیده وفاتش در سنه ۹۴۰ بوده .

یحیی نیشابوری از فضلای شعرا بوده ولی شعر را وسط میگفته .

احمد نیشابوری شاعری خوش گفتار در عهد شاه اسمعیل صفوی بوده از اوست قد از شصت تو چون تیغ بهزار تو ام بهر زین که نشینی در انتظار تو ام .

آدم نیشابوری سیدی عالی نسب بوده غمزه را که بتاراج دل ما نرود کس با قلیم غرب از پی یغما نرود

ترک کلفر از سر کوی تو ام ممکن نیست عهد کردم که اگر سر برود پا نرود محض کفر است شکایت بتوانا چکنم رشک

نشابور

دردیست که از دل مبادا فرود .

آیین میرمحمد امین خان موسوی نشابوری مخاطب بنواب برهان الملک سعادتخان بهادر که بنش با نام موسی کاظم می پیوندد و فاتش در سنه ۱۱۵۱ از ایشان است زکدام ره میآیم که بچشم تو درآیم که بدور چشم مستت همه نیزه سپاه است .

مسیل میرزا محمد شفیع خان نشابوری عم ابو المنصور خان صفدر جنگ بوده گفته اوست گر دهنی را بآب مستوان برباد داد اینقدر سیل غبار خاطر قاتل مباش .

متقی نشابوری از اقربای ملا نظیری نشابوری است که در هند توطن داشته از اوست تنگ آمدش که بازشیند بشاخ مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت .

جلال جلال الدین حسین نشابوری در دور جهانگیری بملک دکن رسید و اقامت گزید .

دیوانه نشابوری شوریده مزاجی بود و بحالت درستی هوش و هواس اشعار لطیف میگفت زهجرت هر شبی چندان بگریم چشم غمناکم که سیلاب سرشکش از خاک بردارد چو خاشاکم .

رفعت نشابوری شیرین مقال و صاحب وجد و حال بوده از گفته های ایشان است مشکل که هفت جوشن گردون سپر شود در پیش تیغ دست دعای برهنه .

سیمی از فضلای نشابور بصحبت داری اوقات گذرانده و شش قلم از خطوط نیکو نوشتی بعضی از مورخین و صاحبان تذکره سیمی را بسرعت قلم و روان طبع ستوده و درباره وی سروده اند که یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت سیمی دو هزار بیت گفت و نبوشت و از جمله هنرهای عجیب است وی گفته سیمین تن تو چون قفس و روح همچو مرغ روزی قفس شکسته و مرغش پریده کیست .

شاهدی نشابوری این شعرش بهر خوش فکری اوست وعده وصل بفردا دهی و میدانی هر که امروز تو را بفردا ارزد

سغوری نشابوری کلامش مجمع محاسن صوری و معنوی است بیک گرشمه کز آن چشم نیمبار کنی هزار همچو منت بر درت نیاز کنی

شهباز قلندر نیشابوری نرگس زلف برخ چون گلعذار تست بر گلعذار دل دویده دام طرار تست تو یوسفی و بهر گوشه صد هزار گرگ قصد دل و جان پاک خریدار تست .

صادق سید جعفر علیخان نشابوری فرزند میر محمد مومن خان نعمت اللهی نارا ضعیف ساخته حسن تو در شباب گل کرده است فصل خزان در بهار ما پیرهن چاک و شرمنده زناصح شده ام که همین لحظه گریبان مراد دوخته بود .

صدر صدر الدین نشابوری خوارزمشاه مستوفی نشابور بوده گفته اوست ای مهر گسل عشق تو در کینه مباش . آماجگه تیر غمت سینه ماست حال دل مستمند بیچاره مپرس از هجرات که بار دیرینه ماست .

صفی نشابوری در اواخر عمر در مشهد اقامت گزید از اوست دلی که دم زند از صبر صد هزار ادا - زنیم لحظه ناز تو بر نمی آید و گر ز تیغ ناز تو رفت و نظر بر قضا نکرد هرگز کسی بکشته خود این جفا نکرد .

ضیاء میر نظام الدین نشابوری از کمانگران نشابور بوده بخون عاشق امشب تشنه بنیم لعل سیرابش مده می ساقیا رسم که از مستی برد خوابش .

فرزندی نشابوری جامه باف نار و پود سخنش از رشته تحقیق بوده دور از رخ تو دیدن اغیار مشکل است نادیده وصل گل ستم خار مشکل است

قبری نشابوری درعهد بابرشاه بوده ومدتی درهرات اقامت نموده وبعد بمشهد مقدس مشرّف گردیده ازاوست

ناخن زغم بسینه زدن پیشهٔ من است فرهاد کوه کندن واین تیشهٔ من است

قهربان میرعبدالقادر فخری اورنگ آبادی اصلش ازسادات نقویهٔ نشابور وسلسلهٔ نسبش بحضرت امام علی النقی میرسد وفاتش درسنه ۹۹۰ واقع شد صبا آهسته پا نه کز گذر در کوی او افتد که هست ازچشم ما نازک مزاجان وشش راه بخا

محوی معروف بمیرمعین الدین اگرچه همدانی است ولی درنشابور چندی اقامت داشت وبهند مسافرت کرده

هرفصل وی ازعجب تموزی دارد هرجا شرری زعشق سوزی دارد صبری صبر دلا دراین شام فراق هرچند شب من است روزی دارد

رضی الدین نشابوری چورسی بطور سینا ارنی مکو وبگذر که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی

ندائی ازموزون طبعان نشابور بوده بکوی او چوروی پا نه بخاک آنجا که خاک اره شده بسیار جان پاک آنجا

رافعی نشابوری حکیمی ماهر وشاعری قادر بوده سلطان محمود را دریافته درحق سلطان وحسن میمندی وزیر ستایشها کرده نظامی عروضی اورا درتذکره خود ستوده واستاد الفضلاء المتاخرین هدایت درمجمع الفصحا ودیگران تصنیفات شریفشان اشعار بسیار ازوی ثبت فرموده اند ازگفته های رفیع رافعی است

دوچشم کشیده سبزه سرمه بردست نهاده لاله حنا شد آب کنون بباده ممزوج شد خاک کنون بلاله حمرا

قمری که نظم هسیجوسجان بلبل که نثر هسیجواعشی بالای زمین سریر هرقل پهنای جهان بساط کسری ای عادت غمزهٔ تو آشوب وی پیشهٔ طرّهٔ تو اتهمی نرگس دوچشم دلیل عصیان روشن دورخت بیان تقوی

امیر معزی را دربعضی تذکره ها نشابوری نوشته اند ولی اصح آنست که سمرقندی وپسر امیر برهانی است ملک الشعرای سلطان سنجر سلجوقی بوده ودرخدمت آن پادشاه مرتبه بکمال داشته ودرعهد ملکشاه امارت یافته دیوانش چون بطبع نرسیده چون نهایت عزیز ومطلوب همه است بسیار استنساخ شده وبدست می آید نادرشعری دارد که بعضی طبایع وسلیقه غیرمستعد باشد واشعارخوبش زیاده از سایر دیوانهای سایرشعرای صاحب دواوین است

وچه سمرقندی وچه نشابوری که آن استاد بانظر وآن دانشمند بحر در سمرقند وخراسان بتحصیل علم کرده

فوتش درسنه ۵۴۲ وعلّهٔ فوتش نیز بود که سهوا سلطان سنجر بخیال شکار رها کرده باوخورد ودو سال بمعالجه کوشید بهبودی هم حاصل نمود چنانچه خود درقصیده چنین گفته منت خدایرا که بتیر خدایگان من بنده بی گنه شدم کشته رایگان ولی چندی نگذشت که بهمان علّه درگذشت دراین گنجینه بمناسبت درکید ومحل ذکری ازایشان شده است

نهاوند ازشهرهای معظم آباد باجمعیت ایران بوده خود معموری وعظمتش ازکید وقایع عرب وعجم معلوم ومشهود است

چون محاربه لشکرعرب را باعساکرعجم وفتوحات ایشان خاصه قادسیه وشهرنهاوند که ازجملهٔ اتفاقات وسوانح معظم وواقعات غریبهٔ عالم است ودرتواریخ اغلب بکم وزیادی چند نگاشته اند وازشدت قرابت هرقدر باختلاف روایت گزارش بنهایت باشد هرچه کمتر شود نازکی دارد پس این بیان هم خالی ازلطفی نخواهد بود صاحب مطارح الانظار مینویسد فتح نهاوند چون یزدجرد ازحلوان گریخت درسنه ۱۹ نوزده هجری بزرگان عجم اهل رویس واسپاهان وهمدان وآذربادگان وسایر بلاد نامه ها نوشته درصدد جمع آوری لشکر برآمدند وسپاهی بیشمار ازبلاد وامصار براو گردآمدند ومردان شاه ذوالحاجب را بر لشکر سردار کرده درخشش کاویان که ازعهد

فریدون بسیاری کاوه پسید لوای افتتاح قلعه ایرانیان برضحاکیان شد الی کنون بمینت و شکون در هر جنگ بود
ایه فتح بیدرنگ بود از قرانه بدر آورده شصت هزار با صد هزار نفر لشکر مهیای جنگ عرب شدند و قصد کردند ممالک عجم را
منصاحب شوده بعد این ایشند و از مدائن روی بکوفه گذارند و یکبار عرب و لشکر عرب را مقهور و نابود کنند بروایتی چهار نفر
از ملوک فرس که ذوالحاجب بن حداد و سفار بن خسرو جهانگیر بن پرویز یا (یزدگرد) و سرداشان بن اسفندیار با یکدیگر
متحد و متفق و متهم شدند که با لشکر عرب بقدری جنگ کنند و از پای نشینند و دست نکشند تا آنجا عرب را بکلی قلع و قمع نمایند
با بکله عمار بن یاسر عمر خلیفه ثانی را از این خبر آگاهی داد چون خلیفه نامه عمار را بدید نهایت متغیر شده مهاجر و انصار را طلبید
با جرا را با زنمود عثمان چنان صلاح دید که عمر برای محاربه عجم روانه شود حضرت امیر این رای را تصدیق نفرمودند
و دلیل آن بسکو بفهماندند عمر پسندیده و پرسید لشکری که بمقابله عجم فرستاده میشود سردارش که باشد حضرت فرمودند
نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی سزاوار است عمر نام نعمان که شنید بسیار شاد شد و برحسن رای آنحضرت آفرینها کرده
و حسانب بن اقرع ثقفی را طلبیده که بخواهم لشکری بعراق فرستم با سپاهی که در نهاوند جمع شده دفع کند و ترا با لشکر
آن ناحیه روانه سازم چون لشکر عرب و جیش اسلام فتح کنند غنایمی که حاصل شود از روی عدالت تقسیم کنی و جزیه
کثیر با یدواگر کشته شوی بهشت جاودانی رسی و اگر زنده قرار کنی دیگر تردامن نیائی وی قبول کرده مهمای اعزام
شده پس عمر نامه بنعمان بن مقرن المزنی نگاشت تا توقف در روهی در عراق از جانب سعد وقاص حکومت میکرده نوشته که جیش
بدفع لشکری که در نهاوند جمعشده نامزد کرده ام و ترا سردار آنها قرار داده ام چون این نامه را دیدی با لشکری که ترا
موافقت دارند روان شو و در کوشک سفید در مدائن فرود آی تا لشکر بصره نیز بتو ملحق شود آنگاه قصد نهاوند کن و
حسانب بن اقرع را هم فرستادم که با تو همراهی کند و خدمت مرجوعه را هم تو تقریر بکند نعمان بمضمون نامه عمل کرده
نامه با بوموسی اشعری نوشته که ثلثی از اهل بصره را بدین فرست تا دو ثلث از اهل کوفه که مامور جنگ عجم و صوب
نهاوند هستند بتعجل با موریت خود روانه شوند و اهل کوفه را نیز از این ماموریت آنها نموده لشکر بصره و کوفه در
کوشک سفید بنعمان پیوستند و عرض داده زیاده از سی هزار نفر بودند آنگاه نعمان طلیحه بن خویلد اسدی را
با چهار هزار نفر سوار بمقدمه لشکر فرستاد و نیز یک بکمرل پیش میراند تا بحلوان رسیدند در آنجا سرهنگی از کسری
شادبن آزادنام با دوازده هزار سوار بود طلیعه لشکر عرب را که دیدند بدون آنکه جنگ و زدوخورد کنند بفرسین آمدند
و نعمان چند روزی جهت استراحت همراهان و دواب در حلوان اقامت نموده از آنجا قیس بن هبیرت المرادی
با چهار هزار نفر سوار مقدمه قرار داده بفرسین آمدند از آنجا هم شادبن آزاد که گرنجه بدینجا آمده بود با سرهنگ دیگر از
عجم این مردان نام با بیست هزار نفر سوار همراه هر دو سرداران با این جمع لشکریان بدون جدال و مقابله
و قتال فرار نموده بنهاوند رفتند سران و سرداران سپاه عجم را از وصول عساکر عرب خبر دادند و دهقانان را
امر کردند تا آب نهاوند را با راضی انداخته که لشکر عرب نتواند نزدیک بشهر نزول نماید و خارآهن زیاد ساخته
بر صحراو کذرها ریختند که جیش اسلام از هر جانب عبور نتواند نمود و مفتشین لشکر اسلام این معنی را معلوم داشته
بنعمان خبر دادند و انچنان بود که چون خار خشک از آهن ساخته بود صاحب چهار خار پا به که هر قسم بر روی زمین
بگذاری و بریزی لابد سه پایه آن سیاه باشد بر زمین نشستی و یکپایه آن بر هوا ایستاده بودی بسیار تیز که هر یک
آن بیک پا بود هر چیوانی خود هر قسمی نشستی و یکپا ایستادنش ممکن نبود چه جای حرکت کردن و راه رفتن
اگر زیاده از یکی بر دو قوائم با سه یا چهار فرود نشستی دیگر معلوم است چه میکند فیل و شتر که در نهایت صدمه و سختی

و تشنه در رکاب خود را قلع و قمع نمودی الغرض نعمان با شوکت و صدقی تمام بحوالی شهر نهاوند بموضعی که معروف بقصبه شهداست اردو زدند و افراد سپاه را از این خبر براه مسلمین با خبر کردند روز دیگر که نوبت جنگ بود لشکر را بیاراستند و میمنه و میسره و قلب و جناح بمردان رشید کار آمد محکم کردند با استحکامی منظم روبشهر کذاشتند چون بشهر نزدیک شدند جمعیتی کثیر از شهر بیرون آمد آهسته آهسته روی بمسلمانان نهادند و برسوم جنگهای خود دهل و نقاره بزدند و بشمشیر بازی میکردند تا ملاقی فریقین شد و جنگ درگرفت از دو جانب کوششهای مردانه بسیار شد طولی نکشید که عربان عریان غالب و عجمان مغلوب و منهزم شدند و مسلمانان فعاقبتان نموده سرکردهٔ از آنجماعت که یکی از نوزده کسری بود مقتول شد بالجمله از روز تا شام ناپره حرب اشتعال داشت و شب را دو طرف بیاسودند روز دوم باز شروع در قتال شد در اینروز نعمان مقتول گردید برادرش معقل علم را برگرفت او نیز کشته شد برادر دیگرش آمده چندان بکشت و خود مجروح و زخمدار شده بازگشت و علم را بحذیفه الیمانی داده وی بر لشکر عجم حمله آورده تا شب درآمد روز سیم که آهنگ رزم کردند دلاوری که پوران پسر کودرز بود بمیدان رشادتی کرده بدست عمرو بن معدی کرب کشته شد عمرو که سلاح او را بیرون کرد دیگری بمیان داشت که مغفر او را دریافت داشت دو لشکر که زیاده نزدیک بهم شدند غم برآنها تیر بارید بسیاری از اعراب را بر خاک هلاک افکندند جمعی از ابطال عجم با سی زنجیر فیل جنگی که بر هر یکی چند نفر تیر انداز و یکی نشسته رو بجیش نهادند عاکر عرب آنها را از پیش برداشتند و تمام را کشتند ده هزار نفر دیگر در زیر حکم آذرگرد اسم سرهنگی کاشی که صاحب تاج و کمر مرصع بود و علم ها بالای سرش کرفته بودند حمله آورده از راست بچپ او نیزه بزخم فیل جنگی مست میدوانیدند و بر روی هر یک تیر انداز بوده حمله آوردند قیس بن هبیرت المرادی خرطوم فیل آذرگرد را با شمشیر بینداخت و نیزهٔ بر چشم آن فیل زده آن فیل برگشته از شدت درد بیوانه شده با پی رسیده در جوی افتاد و آذرگرد از فیل جدا شده افتاد اعراب رسیده با نیزه بکشتندش مرزبانی دیگر مهربندان بن زادان با تاج زر بر فیلی نشسته با چند فیل دیگر و هزار نفر سوار حمله آوردند هم با همرانان مقتول شدند و اموال زیاد از آنها عاید و غنیمت مسلمین شد باز شب از هم جدا و روز ثانیه دیگر کمر بستند در اینروز مرزبانی نوشجان بن باذان بر فیلی نشسته سواران و سرداران از اطرافش می آمدند عمرو معدی کرب بروی حمله برده نوشجان عمرو را با چند چوبه تیر مجروح ساخت برادران عمرو بیاریش شتافتند و جنگ سخت شد و درهم و برهم شدند عاقبت عربان غالب آمدند باز سرهنگی هرمزام با پنجهزار سوار آمده دو تن از لشکر اسلام بجانب او شتافته بنیروی بجاکش کمان کردند باز در جانب لشکر عجم حمله ور شدند عمرو معدی کرب بازمهای حمله شد و دلیران بنی مرخ باوی موافقت کرده و کوشیدند تا عمرو بدست سرهنگی بهرام نام کشته شد و بواسطه حمله های پی در پی فارسیان دسته های لشکر عرب از هم دور افتادند و میکوشیدند بعد از جنگهائی که بکفت در نیابد و خارج از تحریر و تقریر است هر صد نفر عرب امکان داشت با پنصد نفر بکشند احتمال داشت هزار کشند یکصد و ده هزار نفر بکشد اولا فرار نمیکرد اگر یکی میان صد هزار نفر بجا میماند تا پای در جنگ و فتحی حوشنودی سرکردهٔ خود را منظور داشته این لشکر حوشنودی خدا و رسول را منظور دارد و جان کشته شود صرفه برده ابد الدهر و چندین تکات و دقق دیگر اگر بعضی تخلفات درمیان نیامده بود و مشکل تمام دنیا جایز اجر مسلم مالک بود با خیال میرفت بشود علیه بر جان و مال و ملک مسلم کرد القصه بقدری کشته روی کشته بود که متصل میدان رزم عوض میکردید لشکر عجم هزیمت یافت و جیش عرب غالب آمد هزیمتیان از زمین نهاوند بیرون رفتند عرب تا دو فرسخ هزیمتیان را تعاقب نمودند و میکشتند و اسیر میکردند بعد برگشته داخل نهاوند

شدند فراریان بجانب قم و کاشان و اصفهان و ماسبذان وغیره رفتند و عرب هم روز دیگر بجمع غنایم و دفن اموات مسلمین پرداختند و نام این واقعه موسوم شد (بفتح الفتوح) مدت غولانی این کروه انبوه در صحرا اسباب و آلات و ادوات رزمی و غیره و بغنیمت جمع میکردند خدا داناست که کیفیت و دولتی بدست اعراب افتاد کسی نزد صاحب این الافرع آمد گفت مرا امان دهید که خود و عیال و اطفال در امان درخواه باشیم شما را بر گنج بی رنج نخیر خان وزیر کسری که در این جنگ کشته شد راه غنایم صاحب او را امین کرد امید وی نیز صاحب را بر سر گنج برده که یک صندوق بزرگی بود پر از جواهر آبدار الوان و اقسام مختلف آنرا برگرفته از سایرین پنهان داشته چون غنایم نهاوند بر لشکر تقسیم شد خمس از آنکه نزد عمر بفرستاد با فزوده واقعه نهاوند و غلبه بر عجم را بازنمود خلیفه از مسجد بیرون نیامد تا تمام غنایم را بر مسلمان تقسیم کردند پس از تقسیم صاحب پیش آمده حدیث خزانه و صندوق جواهر نخیر خان وزیر کسری را بازگفت و با حضور حضرت امیر و عثمان و طلحه و زبیر گشوده دیدند و در بها و صفا و جلا و درخشندگی بمعنی تعجب نموده متحیر شدند و بیت المال فرستاده روز دیگر بصاحب گفت دیشب بخواب دیدم آتشی از آن صندوق بیرون می آید و بسوی من شعله میکشد و من دور میشوم که مرا نسوزاند مرا فرمود ادای امانت مسلمانان را بدیشان بفرست که در آن جنگ جان کنده اند اینصندوق را بردار و بعبسره و کوفه برده بفروش تقسیم مسلمانان کرده خمس آنرا از دست من آر این خن جمیع مسلمانان است بگردن من چرا اندازی.

بلاذری در فتوح البلدان فرماید سلیمان بن ربیعهٔ باهلی از عثمان ماموریاران شد و شهر بلنجان را بطور صلح فتح کرد که جان و مال و اموال و عیال اهالی در امان باشد و دیوار بلد نیز از صدمه اهدام محفوظ ماند بشرط اینکه جزیه را بدهند و خراج بگذارند بعد از آن سلمان بر دعآمد و در شرثور اردو شد (شرثور) رود خانه است در خاک آذربایجان که فاصله میان برذعه و اهالی دروازه های شهر را بلنجان و لشکر اسلام را راه نداد سلمان نیز بر آنها راه سد کرد و برای آنها غارت نمود بر حسب اتفاق وقتی بود که زراعتهای خود را درو کرده بزده بودند بسنبوه آمدند و لابد بوضع اهالی شهر بلنجان صلح کرده دروازه ها را کشودند و از غرائب واقعه متعلقه بسلیمان بن ربیعهٔ باهلی که در اغلب کتب سیر و خبر مسطور است این است که بعد از فتح بلنجان و برذعه لشکر عرب بسرداری سلمان بلاد و نواحی اصفهان را مسخر نمودند و حکمرانان بلاد را خوفی عظیم و رعبی وافر در دل پدید آمده بود که این جنبش از آسمان آمده و شکست یافتنی نیستند و حربه با آنها کار گر نیست و این عقیده خیلی اسباب پیشرفت لشکر اسلام بود تا بشهری از بلاد خزر رسیدند در حالتیکه خاقان ملک خزر نیز از پیش آنها بدر رفته بود و سیصد هزار لشکرش متفرق از جلو و بفرار و قبیل از عرب همه جا از دنبال تا در مرغزاری که نزدیک شهر بلنجر بود لشکر عرب فرود آمدند و آن مرغزاری بود وسیع و جوی آب فراوان جمعی از لشکر خاقان در آنجاها بودند یکی از آنها خفیه بجاسوسی آمده بود که از حال عرب آگاهی یابد عربی او را بدید و در آب خود را بشوید ترسان و لرزان تیری بجانب او انداخته از قضا بر پهلویش خورده فورا بمرد پیش رفته سرش را بریده بابلیوس و سلاحش برداشته نزد خاقان آورده گفت این سر کسیست از جنبشی است که گویند از آسمان آمده و حربه بدیشان کار نمیکند خاقان چون این بشنید و آنرا بدید معامله کرد یقوهٔ قلب حاصل کرده لشکری که نزدیک تر بود بخواند و بسایرین نیز نامه نگاشته بجنگ مصمم گشت بالجمله سیصد هزار مرد دور خاقان جمع شدند و آهنگ جنگ کردند چون روبرو شدند جنبش اسلام درمانده شد در هر حمله هزار کس کشته میشد تا سلمان بن ربیعه با آمده داد و هزار کس از

کوفه آورده بود جمیع کشته شدند و پیداست که عرب با این رشادت و جلادت و تهور با آن عقاید مذهبی شعری با چه نفر مساوی و مقابل بودی معلوم میشود تا تمام ده هزار نفر کشته شده چقدر کشته اند و این در سنه ۲۵ هجری بود.

برهمه کس روشن است که بسیجگونه از اسباب سبب و اقعه چنین امر بزرگی که قریب بمحال بود میتوانند بود و با چه حسن و اتقان مطلب و اهتمام چنین ملکی تسخیر و خراب شود که تقدیر الهی و امر رسول الهی باشد و این هم معلوم بود که دیگر چیزی با مقابل نمی توانست بود با دشمنی چون اعراب که از ابتدای مضاعف امید دنیا و نوید عقبی سرمست و مثل سیل قاصف به ایران آمدند و ایجاعت اگرچه شهر کم داشته اند ولی غالب زندگیشان در صحاری و بیاری رمل زار بی آب و گیاه بود که بنی نوع انسان کمتر در آن صفحات یافت میشود قلت زراعت و عدم اشجار و کمی چشمه سارها فقط کسانی را بیت توانند کرد که زراعتی ندیده و سایه که بتوان از تاب آفتاب بران پناه برد رویت نکرده و هنگام تشنگی با بهای شور صحرا التقا حرارت نموده و کویند از شدت سختی و بدی ملکشان هنوز مفتوح کسی نشده و در تاریخی مسموع دیده نشده که کلیه عربستان در تحت تصرف ملل خارجه رفته باشد مگر که من بعضی بلاد متصله اش که غالب با میال لشکر و خراج گذار کشور ایران بوده و عدم تصرف سلاطین ایران کل عربستان را واضح است که اراضی لم یزرع و خلقی وحشی که ابدا بهیچ زحمتی رام و بهر گونه محلی آرام نگردند مطمح نظر نخواهند بود و از خطری نیندیشند و از بغی باک ندارند و در تعب و طرب با اسب و شتر خود شریک هستند و مخصوصا اسب عرب خاصه ماویان در سرعت و تحمل مشاق بعدیل است و شتر هایشان نیز بس عزیز و کرامی هستند چرا که آن حیوان بس قوی و صبور است و جمله غذای صاحبش شیر میدهد و اموال و عیال او را در صحرا ها از جائی بجائی نقل میکند و در اتفاقات که اقتضا کند در تعاقب با فرار او را بهر مسافتی با کمال سرعت میبرد و باری اول لشکری که بجنال مقابل با عجم فرستاده شد عهد عمر بود و ابوعبیده سرداری داشت و در هر غزیمتی هزیمت با عجم بود و ایرانیان او با رخت را از بیکار کی سلاطین میدانسته اند در اینجا خود یزدجرد و سفیری بجانب سعد وقاص که در آنزمان از قبل عمر بعراق سرداری لشکر داشت فرستاده و خواهش نمود که چند نفری از اعراب نخبه نزد یزدجرد بفرستد تا کفت و شنودی شود سعد بدین معنی رضا داده سه نفر از امرای عرب بمدائن فرستاد چون بحضور یزدجرد رسیدند و نشستند یزدجرد بنخست مغیره را که نسبت بسایرین امتیازی داشت مخاطب ساخته گفت شما در ایران با اسم تجارت یا برسم گدائی نمیرسید خوراک شما سوسمار و شراب شما آبهای شور و تلخ و لباس شما پشمینه خشن بود تا در اواخر جمعی از شما که با ایران آمدید از طعامهای لذیذ خورده آبهای گوارا نوشیده جامه های لطیف پوشیده و برادران خود خبر کردید تا ایشان جمع شده شریک نعمت و سهیم دولت شما شوند با این همه قانع نشده میخواهید که مذهب ما را هم از دستمان بیرون نمائید مثل شما مثل روباهی است که وقتی بباغ انگوری رفته بسیار دید و خورد و با غبان گمان کرد که باغ وسیع و انگور فراوان از روباهی چه زیان متصور است و نشد تا روباه با بچه های جنس خود را از فوریغت و نهایت جود و کرامت منعم خبردار کرد یکدفعه باغ ریختند تا با غبان دید در صدد حفظ باغ برآمد چون قصد و احتیاج شما را با بجا کشت و اداشته تقصیرات شما را عفو خواهم کرد که بملک خود رجوع نمائید مطایای شما را از عطاهای خود کرانبار کرده از گندم و خرما بجوار و قطار خواهم بخشید خود و یاران خود را نیز بهره ور سازید و اگر خراج من ندهید و با صرار در ایران بمانید از انتقام من مصون نخواهید ماند مغیره در جواب گفت آنچه از حالات سابق ما بیان کردید عین حقیقت است سوسمار خوار بوده ایم و خرهای خود را زنده زنده بگور میکرده ایم و مردار میخورده و خون می آشامیده ایم و در هر

اقارب خویش را کشته اموالشان را تصرف کرده ایم و لباسها همه پشمینه و خشن بوده و خیز از شتر و حلال از حرام نمیدانستیم تا اینکه خداوند بر ما رحم کرد و پیغمبری کریم و کتابی محترم بما فرستاد و ما بمخالفت و مقابلت مخالفان خود مأمور شدیم از فقر و بلی و ضعف بقوت موعود و بتوعرض این مذهب میکنیم اگر قبول کنی کس از اعراب بدون اذن تو قدم در ملک عجم نخواهد گذاشت و حمل و زکوة از تو چون سایر مطیعند والا بدلا بد حربه که بر کفار متعین است بدهی و اگر قبول نکنی هیچیک از اینها را پس باید جنگ را مستعد باشی یزدجرد از عزور رایع آمد قبول مطالب شد سفرا را رخصت رجعت داد و سرداری لشکری برستم فرخ زاد داده بمحاربه عرب فرستاد چنانچه مورخان نگاشته اند جنگ در گرفت قوت و فتح عرب را بود و ضعف و شکست عجم را تا اینکه فتح نهاوند کار ایران را تمام بباخت یزدجرد بری و از انجا باصبهان گریخت چند سالی در کمال ضعف و انکسار زیست و از اصبهان بخراسان و از انجا بمرو رفت حاکم مرو بخان تورانی پیغام داد که اگر بخواهید نزد ما رفته بدشمن بسپارم خان تورانی قبول کرده و لشکر ترکستان را نیز مرو آورد و بشهر داخل شد تا اینکه مرو زبان کمال کوشش و سعی را کردند و مردانه رزم و پاداری نمودند مغلوب نیفتاد و شهر بدست تورانیان درآمد و یزدجرد از کریزا نیده پیاده فرار کرد تا در فرسنگی مرو آسیابانی رسید از آسیابان استدعا نمود که نهانش کند وی گفت مبلغی بصاحب آسیا مقرر و نصف آن وجه را بدهید در حمایت من باشد شاه نیز قبول نموده شمشیر و کمر خود را که طلا و مرصع و مکلل بجواهرات اعلا بود نزد آسیابان بگرو گذاشت و از شدت خستگی بخواب رفت پس غلبه طبیعت و حرص و طمع مال و لباس سلطنت آسیابان را بر این داشت که سلطان را با همان شمشیر خودش سر ببرد و جسدش را در آب آسیا اندازد بقول صاحب روضة المجالس چند روز از این بعد والی و مرزبان از نظاول برگان تنگ آمده از کرده ها پشیمان شدند هم دست داده شورش انگیختند بعد از آنکه جمعی از لشکر خانان کشته شد خود بخارا گریخت بعد از تفحص زیاد حال یزدجرد معلوم شد آسیابان را بقصاص رسانیدند و نعش را با تخت فرستادند

چون بر فطنه ناس خاصه خردمندان واضح و آشکار است که انقراض هر دولتی و انهدام و خرابی هر مملکتی و تفرقه و متواری شدن اهالیش و استیلا و غلبه و تصرف خارجی بمشیت و مکر بوسیله عیوبات و نقایص یا در درجه از خود در داخله مملکت و دولت و سلطنت مدتها جویا بودم که چه و سبب تحقیق برای انقراض سلطنت چندین سلاطین عجم و خرابی و انهدام ممالک جم و استیلای عرب بر این خاک و بدین اختصار پیدا کنم تا مانوکچی لیجی موسوم بانیریا نام تلقب بدروشن فانا که در هندوستان در دهکده سه راه در سال ۱۲۳۸ زاده شده و در کودکی با مادر خود به بمبئی آمده آنجا پرورش یافته و از آنجا در اندیشه جهانگردی افتاده اغلب کشور هندوستان و برخی از شهرهای ایران را گردیده اکنون در طهران نشیمن دارد یکی از پیشوایان دانشمند زردشتیان هندوستان است و از زبان گجراتی و داستان پارسیان و کتب و تواریخ آنان آگاهی دارد تمنا نموده از روی آگاهی چنین از روی سیر و کتب پارسیان و تواریخ زردشتیان هندوستان آگاهی داده است اول اینکه نخستین پایه ویرانی این کشور و پریشانی پارسیان ایران یکی است که موبدان اندک اندک خود بین شده پادشاهان و بزرگان کشور را حقیر گرفته بهیچ شمردند و آشکارا میگفتند که خداوند ما را بر بندگان خود پیشوا کرده و نگهبانی آنان فرستاده شهریاران و بزرگان را ما گوئیم باید بکاری پردازند و خداوند روی زمین ما باشیم و مردمان باید بفرمان ما باشند چون شهریاران گوشی باین سخنان میدادند آنان نیز کم کم آنان را بالا کرده بزرگان کشور را بیداد کرد و ستمکار را میدیدند و بزرگان و پیشوران و بزرگر آن که با آنها

آمد و شد و داد و ستد و سر و کار داشتند پیدا دانسته در پرستشگاهای خود راه نمیدادند از نیروی آشوب فزونی شده و تفرقه در پارس زیاد گردیده انقلاب بیشتر در پارس پیدا شده هر یک در گوشه با ندیشه خود راه میرفتند این رفتارها رفته رفته پایه پریشانی زیردستان و ویرانی ایران شده تا یکی از موبدان خردمند با دانش که بهرادش مینامیدند از انجام اینکار نیندیشیده و هر روز با موبدان دیگر انجمن کرده بدبهاورشتهای این رفتارها را آنها گفته و انمود میکرد و آنها گوش باین سخنان نداده و ویرانیز ستمکاره بدکیش خواندند و با بزرگان کشور انباز داشتند چنانکه آن بزرگوار زیست خود را در آن کشور دشوار دیده بنام بازرگانی بهمام آوران شتافت و چون در آنروزگار واپسین پیمبران شوهر خدیجه بازرگانی در آنکشور رفته بود با وی آشنا شد پس از چندی بهزاد برای دوستی زاد و بوم بازرگانیک ایران کردبشی در خانه خود نشسته چیزی مینوشت ناگاه بینوائی بر در خانه فریاد کرد و چیزی طلبید بمادر گفت چیزی بدو بده آن پیره زن نارفت چیزی جنبه فقیر فراهم کند آمرزد از در خانه دو دفعه فریاد کرد بهزاد بمادر برآشفت که چرا چیزی باو ندادی که مرا آسوده بگذارد و آن قلمدان بر نجی که نزد خود داشت بسوی مادر انداخت اتفاقا بر سر آن پیره زن خورده هماندم جان بداد چون بامداد مردمان آگاه شدند بموبدان که دشمن دین آنها بودند خبر رسیده بکشتن فرماندادند او هم ناچار کرنجه بندیه رفت و در آنجا ستوده پیمبر آنرا دید که گروهی کرد آورده مردم را بسوی خود میخواند او نیز خود را از پیروان وی نموده و بهترین پیمبران ورا سلمان فارسی نام نهادند تا روزگار عمر که بمسند خلافت برآمده جای نشین شده برای دلبری که از موبدان داشت او را بگرفتن ایران و لشکر کشیدن باین کشور وا داشت و راههایش پای او گذاشت چنانچه لشکرکشی زمان نگاشته شده است

دیگر اینکه سیف ذوالاذن پادشاه یمن نوشیروان پناه آورد که حبشیان همسایگانش کشور او دست یافته اند این پادشاه از اندیشه های بیهوده که داشت ناامیدی او را سزاوار بدید و لشکر بازنیز بکشور بیگانه فرستادن و مردمان ایران را برای اینکارهای دراز و پرخون بخود نپسندیده چنین رای زد که گروهی از مقصرین و زندانیان را بسرداری و ارزنام کرمانی بهمراهی خود سیف ذوالاذن بیمن فرستاده که اگر در کشور بیگانه کامکار از آب رسد باکی نباشد و اگر کاری از پیش نبرند پادشاه پناه آورده خواهش و امیدوار شود و از اتفاق زندانیان از جان گذشته مردانه کوشیدند و در آنجا کارهای دلیرانه کردند و سیف الاذن را در کشور خود جای دادند پس از چندی دست پادشاه را از کشورش کوتاه کرده و آرزو نژادش کشورداری برداشتند و چون ایشان مردمان فارس و هواخواهان زاد و بوم بودند هنگامی که عمر اندیشه لشکر فرستادن بپارس کرد با وی در این کار انباز شدند و بویرانی این کشور آمدند دیگر اینکه چون انوشیروان بیخ مزدکیان را از ایران براند آنها بازمانده آنها که در گوشه و کنار پارس پنهان بودند هر دم آشوبها برپا میکردند و هر روز شورشی مینمودند و مایه رنج زیردستان و مردمان این کشور میشدند چون بعضی خردمندان و دانشوران لشکر پارس پریشانی روزگار خود را چنین دیدند از هر جا دانشمندان گروهی در استخر آمده انجمن ها نمودند و گفتگوها کردند سرانجام از بزرگی بخت از بهبودی کشور نا امید نشدند با نصد خانوار از بزرگان و شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود گذشته از راه کرمان بطرف بخت هرمز رفتند و در آنجا از آمدن لشکریان و کرفاری پارسیان و بیره بختی یزدانیان آگاه شده چند کشتی فراهم آورده رو بهندوستان گذاردند آنجا هم بخت

همدان

همسرای کرده برخی از کشتیهایشان در آب فرورفت و چند کشتی دیگرشان بزحمات ببندر دیو فرود آمدند

همدان از ممالک معظم ایران بوده است و سالها اورنگ گاه سلاطین مدی بوده چنانکه در جائی دیگر باسم اکباتان مفصلا شرحی از آن داده ایم تا وقتیکه کمبوجیه از پارس آمده سلطنت مدی را برمزده سلاطین مدی را منقرض ساخت و همدان و تمام بلدان متعلق بمدی را بفرو پارس ممنوده بتفصیل شرح آنرا نوشته ایم قدری هم از قول مورخین ایرانی مینگاریم جناب شیخ محمد علی خزین در سیاحت نامه ایرانش نگاشته است که در تعلقات افغان بایران آمده بودم و یک یک شهرها را سر کشی کرده دیدم رودیه بجاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق بود پرداختند و در آنوقت حاکمی و لشکری در آنشهر نبود و سکنه و عوام شهر بمدافعه برخواستند و مدت محاصره بچهار ماه کشید و جمعی از رودیه را محصوران بتیر و تفنگ کشتند و چندانکه احمد پاشا سردار آنرا با طاعت خواند در نگرفت رودیه که از صد هزار افزون بودند و در قلعه گیری شهرهٔ آفاق در تسخیر کوشیدند و از زیر بقلعه زدند نصف حصار شهر را آتش باروت فرو ریختند و بشهر در آمدند و قتل عام بنیاد کردند با وجود این خلق گفتند بدولت چرا کشته شویم بزرگ و کوچک پیر و جوان قدم مردی علم کرده دامنها بکمر زدند و کفن انداختند یعنی شهادت تماما دست بحربه و اسلحه کردند از زنان مردانگی را دوبخش کرده قرار دادند شمشیر زدن با مردان و نعش ها و شهدا را زنان از کوچه و بازار بخانه ها کشند که دست و پا را نگیرند از هر سو روی بر و میان نهادند گویا خبری از غیرت و جلادت ایرانی نشنوده بودند گمان بردند شهری بی حاکم و سرو سردار و خالی از لشکر جرار دلی غافل از دل فرد فرد ایرانیان بودند چون رومیان با آلات و ادوات جنگی و تفنگ و توپخانه زیاد بودند و این نام آوران با شمشیر و قمه و کارد بودند بقدری کوشیدند که همگی در مبارزت و جهاد کشته شدند ولی از رومی هم چیزی باقی نماند چه او با خنجر و کارد توی دهان توپ میرفت پیداست چنین دلیری از جان گذشته که انگار دور روزهٔ زندگی بتفنگ و بسته کمند دشمن نموده تا ده نفر نکشتند نمیشد افراط کشته و قتل رومی و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا در قتل لشکر رومی از مشهورات و مطالب غریبهٔ عجیب روزگار و نوادر واقعات چرخ دوار است تا شب روز این هنگامه برپا بود و در لیالی آنها چراغ و شمعها در سر کوچه و بازار میسوختند آنها فرو میکوفتند و مردان مشغول جنگ بودند و میکشتند و کشته میشدند و نام نفس ها فرزندان مادرها از زیر دست و پای پدران کنار میکشیدند و خواهران کشته برادر را از میان کشته رومیان بکیو میبردند و نامردان همه بفکر نوامیس خود و بجلدی آوردند باری هیچیک رو گردان نشدند تا تمام کشته شدند حساب مقتولین آن فتنه را علام الغیوب میداند آنمقدار از مشاهیر و سادات و افاضل و اعیان و اشراف بقتل رسیدند که تخمین نشد تا بیاز پاس چه رسد و این کشتهٔ از بسیار و کلهٔ از ایجاز هنوز ذکر نشده کلیهٔ ایستادگی و مردانگی شهر از بابت عصمت مآبان بوده که وضع سلوک لشکر دشمن مسلط و مغایر مذهب را تصور میکردند شهر خالی بی سکنه بچه کار دولتی میآید من با بعضی از معارف کرمانشاهان در همدان آمده بودیم در شوارع و صحرا ها بقدری اجساد کشتگان برزیر یکدیگر ریخته بود که امکان راه نبود و بعضی مواضع بنظر می آمد که در جنگ همدانیها سر کوچه ها با رومیان گرفته و جهاد میکرده اند چندان کشته بر روی هم ریخته بود که فرصت و امکان کنار کشیدن نشده بود دیگران روی آنان بجای آنها مقابله می ایستادند که تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که برفراز هم

همدان

رنجه بودند با مشقت زیاد از فرار کشتگان بلدهٔ نهاوند که تا آنزمان بتصرف رومیان درنیامده بود گریختیم و از آنجا بلرستان و از آنجا بشهر خرم آباد رفتیم ناخوش شده کوشهٔ افتادم آوازهٔ آمدن احمد پاشا سردار لشکر رومی بالشتر شهرت کرد اندک مردمی که آنجا باقی مانده بود راه فرارپیش گرفته بکوهستان صعب رفتند تنها من و چند خدمتکاری بشهر ماندیم که سردار رومیه با لشکر بجناب درسیده فرود آمدند سردار چند نفری را بخانهٔ آورده نوید عاطفت داده اندک مردمی کم کم جمع آمده و رزومیه حاکمی آنجا گذاشته بیرون رفت و کویا در باب واقعهٔ همدان از سلطانشان بسردار کاغذی رسیده بود که این قسم سلوک پیدا کرد اگرچه بزودی باداش این حرکاتش باو خواهد شد باری دستی از غیب برون آمد و کاری بکند القصه من هم با لشکر رومی همراهی کرده بکرمانشاهان رفته از آنجا خود ببسطام و جرد و نواحی عبور کردم و در آنوقت رومیه بر کل قشلاق و عاشکر و نواحی کردستان و لرستان و نواحی اسپتلا داشتند چون ابدار عنف مطیع نمیشد و بار رومیه نمی انجیختند و برانی تمام بان ممالک رسیده بود و چون بروجرد را گرفتند حاکمی مستقل و لشکری قوی دل آنجا گذاشتند بازروزی مردم بجاکم و سردسته و اربابها علم کردند تنها از نیام کشیدند که یک کشته نبام به که صد زنده ننگ نفسی تازه کرده از خشکی بیرون آمده بودند و من مردی بر کمر زدند و ریخته میان لشکر با سپر و اسلحه و تفنگ از قبیل مدتها چهار هزار نفر از ایشان کشتند و سردار شیندره با لشکر بطرف آنها برگشت و بداین مردم چاره ندارند لابد بجریمهٔ نقدی گذراند چهار هزار تومان با پنجهزار تومان جریمه داده صلح کرده مطیع شدند رومیان در این فتوحات و لجاج چندان صرفه نبردند.

یکی از امرای قزلباش سبحان وردی خان بن ابوالقاسم خان حاکم سابق همدان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه را جمع آوری مینمود و در آن نواحی مدتها با رومیه درستیز و آویز بود در آن معرکه قلهٔ مردی و شجاعت را بهنگ لجه جلادت بسط پشت و پناه و مدد و سپاه سیصد دفعه با رومیان جنگ نمود و هر دفعه جمعی کثیر از ایشان کشت هنگامیکه سردار با لشکری بیقیاس روبوی آوردی خود را کناری کشیده و قلل جبال رفتی باز که بکاری مشغول شدند می آمد و از چپ و راست بر ایشان میزد و از لشکر میکشت و شبها شبیخون میبرد مال و اسباب را میبرد و خیمه و خرگاهها را آتش میزد راه غله و آذوقهٔ ایشان مسدود میکرد و میچاپید و بچاپاها و صحراها میریخت از هر جهه بر ایشان سخت میگرفت اضافاً آن مدت با عدم کفت و اد مردی و مردانگی دادی و آندرپای لشکر نجیه و مرد آزرا مدام بی آرام و آسایش تا اینکه دست تنها و بی پشت و پناه و از کثرت کار زار و سختیهای جنگ و تاز خسته شد و بستوه آمد رومیان اسبابها چیده تا او را بعهد و پیمان نزد خود آوردند و اعتماد از زیاد کردند و آخر او را کشتند مخصوصا از سردار روم شنیدم که این جوان رشید بیست و دو هزار نفر از لشکر و صاحب منصبان رومی را کشت الحق اگر او پشت و امیدی بهمراهی و کمک و مدد دی میداشت معلوم میشد که رستم دستان و زال و زریای مقابل او همه نامی بوده اند معلوم است که در این دهر پر انقلاب و صحرا و شهر همه ویران و خراب ملک با سلطان و عسکر و پادشاه با حشم و لشکر حال هر امیری از قضیه بدتر و بنا بر تقدیر هر مفسد و شریر بر اغوا و کرام سردار و امیر ذلک تقدیر العزیز العلیم.

کجا هستند کیانی که با سلطانی چون کیکاوس و سرداری چون طوس و بیژن با نوه از ایران و روم و روس و رستمی با تیر و تیغ و دیوبند غالب بر کاموس و مسلط بر اشکبوس شدند از شجاعت بل نهور و رشادت دانند و افتخارها کنند و اسکندرها نمایند با حالت حاضرهٔ ایران خراب و ویران بدون سردار و سلطان هر یک از عوام خود زال و زریان و رستم دستان و هر پیرزنی که سلاح پوشند بهتر از آنند بارگوشند و نشان از پیر و جوان لطف خالق منان

همدان

جنگهای مردانه نمایان میکردند که معاند حیران و وهم عقولشان ماشیه سرکردگان بود و پدران و مادران و برادران ارکشته فرزندان پشته اما هیچ‌یک بر زبرش و بیگانگی می‌ایستادند و ابدا از صراف نمی‌افتادند خداوندا که اطفال وجوانان فرد فرد در میدان بر دلیران اسلحه دلدرا چوب و پادار چون کله از بین و بیخ برمیاندند که از سماوات و ملائک و ملک از این رشادتها و براین شجاعتها تحسین و آفرین کردند با چو بنا بر تقدیر چه خون دلها که خوردند و بها جد و جهد فشردند عاقبت از روی غلبه کجور بردند نه مددی و نه معاونی و نه ترحم و تقضل از کریم رحیم.

مقاتله و ستیز و محاصره بزرگ عظیم انگیز چنین بود که عبدالله پاشا بر غلب آذربایجان مستولی شده بود و دارالسلطنه تبریز نیز بحالت همدان شده بود تبریزیان هم بعد از آنکه از ستیز و آویز عاجز آمده و رومیان بشهر ریختند آن شمشیرها را آخته با پنجاه در کوچه و بازار افتاده قتال کردند تا اگر رومیان از محاربه ایشان ننگ آمده خسته و از جنگ قدمی وا دهند احدی از شهر زبان دست از جنگ نمی‌کشند و بخوردن نان و آبی درنگ نمی‌کنند صغیر شور و نفیر شیون بگوش غیر رسید تا چار رومیان دست از پیکار کشیدند و در شهر ندا در دادند که ترک جنگ کرده اطفال و عیال و مال آنچه توانند برداشته از شهر بیرون روید از تمام هشتصد نفر جمعیت تبریز در اینمدت کارزار و ستیز ده هزار نفر باقی و دیگران کشته و شهید شده بودند بدستی شمشیر قتال و بدستی عیال و اطفال گرفته بدون مال و منال از میان سپاه روم گذشته امروز و یوم بیرون رفتند اینگونه مردی و شجاعت و مردمی و رشادت از کدام جماعت با سپاه و سردار دیگر کدام روزگار نیز بچشم خود دیده و شنیده شده نیز بر تبریز آبادی خالی و خراب ماند گویا نه مقصود و رومی ملک گیری بود و نه واقعا خواسته تلافی‌های چندین ساله استقلال و استیلای ایران را کرده باشد با ممالک آن سرحدات را چنان خراب و ویران کنند که سالها آبدو و کشورش آرام و آسوده باشد.

القصه از طرف کیلانات بعزم قفقاسیه عازم طفلیس گردیدم طرق پرانقلاب و بی‌امنیت و صعوبت عبور نهایت کیلانات را هم از استیلای سالدات روسی عجب خرابه و ویران و منهدم و بی‌سرانجام دیدم از آنجمله آشنایان امیر ایانفستم و نخجوان آمدم چون طهماسقلی‌خان ابن سلطان حسین در آذربایجان چند سالی با رومی کوششها کرد که قرابتش ارستیز و آویز بسته آمدند و بسیاری از سپاه نابود و ناچیز شد ناچار دست از آنعرصه کشیدند و بطرف عراق آمدند که شاید آنجا را از افاغنه بتوان انتزاع نمود با بقیه لشکری که داشت ببلدهٔ طهران روی آوردند و آنوقت اشرف افغان هم اقتدار تمام یافته مستعد محاربه و همه نوع مقابله بود ناچار حوالی طهران بلشکرهای مصاف داد و غالب آمد چون دیگر استعداد محاربه در شاه و سپاه نبود با نذران رفتند تا دیگری از شنیدند افاغنه تا سرحد خراسان مالک شدند در مازندران بهم بشوع داشت باقی لشکر شاه تلف شدند و شاه از آزردگی رقم عزل بر ناصیه بابی امر کشید و نزد یکبارگی از خود دور کرد و با معدودی چند بطرف خراسان آمدند و قومی از جماعت قاجار استرآباد برکاب پیوستند و این ممالک هم بسه قسمت تقسیم شده بود قندهار و توابع در تصرف افاغنه غلجه و دارالسلطنه هرات و ملحقات در ید افاغنه ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم بیمزور بود و خود صاحب سکه و خطبه بود و در مشهد اقامت داشت لشکری جرار فراهم آورده خودش هم از دلیران و شجاعان روزگار بود و نشیش بسلاطین صفاریه می‌پیوست و توقع آن بود که شاید حقوق نعمت چندین ساله چاکری و نمک پروردگی ایشان بزرگ را پیش داشته بقدم اعتذار پیش آید خود این توفیق نیافت و بعزم رزم استقبال موکب همایونی کرده شاه از جسارتش واقف شده با توقف

همدان

بعزم ملاقی در اسفراین ابلاغ فرموده ملک محمود خان از جبارت خود نادم و بمشهد مراجعت کرده در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و شاه بر دروازه مشهد نزول نموده بمحاصره پرداختند و آن ملک بجرام هر روز از حصار درآمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار میکرد و مردم سایر بلاد و رعیت خراسان چون سالها ملک پرورده خانواده صفویه بودند شهر را بتصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاه آمده گرد خدمتگاری میان می بستند و کار بر ملک محمود تنگ شده مشهد مفتوح گردید و وی بدست آمده محبوس گردید و بسی ملک بخلال دیگری بدون اطلاع پادشاه هلاکش کردند و فی الجمله آشفتگی رویداد و در ایام محاصره مشهد مقدس هم فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان باردوی شاهی می آمدند نذرعلی بیگ افشار ابیوردی که از شیره اش شجاعت و رشادت و از جبهه اش دلاوری و فراست بل شوکت و حشمت ظاهر و هویدا بود نیز از آنجمله بود و باردوی شاهی آمده خدمتی شایسته تازه رقمه مورد الطاف شده مرجع خدماتی واقع میشد و بخوبی از عهده برمی آمد بمساعدت بخت و طالع و انجام خدمات منصب جلیل القدر قورچی باشیگری یافت و بلطهماسب قلیخان ملقب شد و بامرا و ارباب مناصب صفای نداشت و ایشان را خار راه میدانست در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را التفات تمام با او بود و زمام مهام ملکی برای و رویت وی درآمده استقلال یافت.

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود از جانب پادشاه عالیجاه اندیشناک بود از اینکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال کیرد و بدفع او بپردازد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و غرور و لشکر موفور روی بدار السرور خراسان آورد پادشاه و طهماسب قلیخان و امرا سپاهی گرد آورده از مشهد بمقابله و جلوگیری او حرکت کردند در شهر صفر سنه ۱۱۴۳ هزار و صد و چهل و دو بود که افاغنه کم کم متصل شدند و پادشاه طرف عراق و طهران بحرکت آمدند همه جا همراه بودم در بسطام فوجی از افاغنه شب بر سر توپخانه بدستبردی آمده بودند پاسبانان آگاه شده ایشان را راندند بعد از دو روز بر سراب مهماندوست که جزو خاک خراسان است تلاقی دو لشکر دست داد سپاه و فر لباس با وجود یکه بقدر نصف لشکر افاغنه نبود در زیر لوای پادشاهی صف آراسته پای ثبات و مردانگی افشردند افاغنه نیز دلیرانه و خصمانه معرکه کبرو دار گرم ساختند جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان پیاده رکابی و توپچیان خاصه در آنروز داد مردی و مهارت داده پیش قدمان و دلیران لشکر افغانرا چند دفعه از میدان برداشتند و کلوله مثل تگرگ بر صف سپاهیان ریختند و از چپ و راست بر آنها تاختند و هر کس که رسیدند بخاکش انداختند ظهر هنگامه کارزار گرم بود و بالنتیجه انهزامات لشکر شاهی افاغنه را پای ثبات از جای بدررفت و چندانکه تلاش کردند کارشان بجائی نرسید صفوفشان بهم برآمد و اغلب عمرشان نیز بسر آمده شکست سختی یافتند و تفرقه در آن لشکر افتاده و عسکر بریخته افتاد اشرف و سران و سرداران شان روی از معرکه نافته هزیمت را غنیمت دانسته فرار اختیار کردند و در هر چند جا ایستادند که مرتبه دیگر خود را جمع آوری کرده مستعد کارزار شوند کارزار نبود و صورت نبست و تعجیل راه اصفهان گرفتند پادشاه بدامغان آمد بعد از گذشتن پادشاه و عبور سپاه من از کنار معرکه عبور میکردم و بچشم عبرت بر کشتگان افاغنه نظر مینمودم چه نامآوران و آنجنگ جانسوز افاغنه جنگ غرنیان و رزم و پرخاش از دست و بازوی مردان کارزار و شجعان روزگار بلکه بزیر کمند و دار جنان آمده تازی و شمشیر بازی و ترک تازی ندیده و ضرب دستی نچشیده بودند و این جنگ بزرگ و بستر و آویز

شرک از قزلباش دو نفر مجروح شده و آنهم استبشام پذیرفت معلوم میشود آن ابتدای دولت تقدیر بود و اکنون که نیز انتهای نکبت
و باز بنا بر تقدیر است رفع قضا شده و وقت تقاضات باری بعد از این ظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت مشهد مقدس
دیده که مدارک شایسته نموده سال دیگر بدفع افاغنه پردازد پادشاه راضی شده عازم اصفهان گشتند و در هر شهر هر کس
از لشکر و حشام افاغنه بود راه فرار باصفهان پیش گرفت اهالی آن شهرها بهزار زبار استقبال موکب سلطان پیچاره نواز
کرده خلعتهای فاخره و شمشیر کمرداری بگیوان رسانیدند. چون اشرف شکست یافت بطرف اصفهان رفت از خوف و
هراس مردم اصفهان را از شهر اخراج موده بمکانات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع کرده بمدارک توپخانه
پرداخت چون با روسیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچی بمعاونت
او فرستاد و غافل از معاونت خداوند چون شاه بنواحی اصفهان رسید افاغنه با لشکری آراسته و توپچیان عظیم
توخواسته شاه و سپاه را استقبال نموده وصف قتال آراستند لشکر قزلباش و توپچیان رکاب شاهی اول بر سر
توپخانه ایشان هجوم آورده روسیان کمک و مهمات میکشتند و تمام توپخانه را گرفتند پس از کوشش و کشش بسیار بانهزام
شکست در افاغنه افتاده و مقدار چهار هزار سر از ایشان گرفته از آنسر بامناره های عالی برافراشتند و افاغنه روی
بفرار گذاشتند افاغنه و اشرف عنان گسسته و خسته و بدحال و شکسته باصفهان آمدند و آنچه داشتند و توانستند
از خزاین و اموال بربسته همگی بطرف فارس که هنوز در تصرفشان بود با اضطراب روانه شدند اجازه ایشان
کرفرصتی داشتند دست بغارت بازار اها که خالی بود از خاطر انداختند و هرکرا در شهر و خارج شهر خزیده
یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بسیاری از علما و فضلا و سادات و اعیان و اشراف بودند بعد از چند روزی
شاه و سپاه باصفهان درآمدند ولی معلوم است چه اصفهانی و مردم بتدریج از نواحی بشهر آمدند هرکس بتصرف حال
خود پرداخت و طهماسب قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد بعد از انجاح مطالبیکه داشت بتعاقب افاغنه
مامور شد و در نوقت راه شیراز که سرو سبز و بخت زنان است پر برف و عبورش دشوار خان معظم که در لشکرکشی مردانه
و در دشمن کشی یگانه روزگار است لشکر شیراز کشید اشرف و افاغنه که بشیراز در آمده بودند با لشکرها فراهم آورده
اجازه الوسات انخذ و در اصلای زر و انعام داده جماعتی باکراه و بعضی بطمع مال ایشان پیوستند و
مستعد جدال بودند چون لشکر قزلباش بپنج فرسنگی شیراز که رسیدند افاغنه باز بازدهامی تمام روی
باشان آوردند و کوششهای سخت کرده تا چهار روز هنگامه کارزار و کیر و دار برپا بود آخر سپاه قزلباش در
آمصاف داد مردی و رشادت دادند جمعی کثیر از افاغنه مقتول و بقیه بهزیمت رفتند و در آنواقعه خانه های شیراز را
سوخته و اموال مردم را بغارت برده بودند و جماعتی از روسای افاغنه زنده دستگیر شدند بسیاست رسیدند از آنجمله
میانجی نام پیر و مرشد و دلیل راه محمود (که مرشدش را بخت ره نمود) دیگر ملا زعفران و اشال او از آنجا نورا
بالجمله بعد از ظفر و فتح خان معظم مجدی رعیت و مملکت شیراز آمده بتسکین مردم و نظم ملک پرداخت پس بیاد فرمان
بلاد ایران و فضل تمام بیکنایان خاصه نفس شریف سلطان و ظهور کردن مشخص مدرخان و رسیدن بجان مسلمانان
و کشتن و تاراندن افغانان در روسیان و روسیان همه تقدیر حضرت منان و خالق سبحان بود که بمحض خروج
و ظهور یکنفر از عالم غیب خروج و ظهور فتح و اقبال بود بدون شک و ریب که ورودش باردوی بیشکوه
و مبارزان بیروح از سردار و لشکر و امیر و عسکر سرکرده و سپاه رعیت و پادشاه سرو مغفرشان را بمهر و ماه
سودند و کز یک زخم حلاوت از کف سام زبان ربودند و بیشتر شجاعت از کف رستم کشودند همان حمله و حمله

اول هفده هزار نفر قزلباش سی هزار افغان را بشیون و افغان آورده منهزم ساخت با وجودیکه هنوز سردار آذربیجان دستی بشمشیر و سنان و دشتی بتیر و کمان نبرده بود و فوراً در مملکت وسعت و نعمت و در خلق جلادت و در شادت و در سلطنت شوکت و حشمت پدید آمد القصه شرف هنوز بیست و دو هزار کس افزون حاضر داشت ولی زیاده هراسان و پریشان گردیده لابد با حال زار نباید بمزم خطه لار براه افتادند و از بیم تعاقب نگردن قزلباش از بوار و شبگیر نمی آسودند اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیماران خود را که از رفتن عاجز میشدند خود کشته و بخون خود آغشته می انداختند چنانچه از شیراز تا لار که پانزده روز راه است تقریباً صد فرسخ است کشتگان ایشان روی هم رفته افتاده بود و واقعاً ملاحظه بشود که چقدر سخت میگذرد که فرزند را پدر و برادر را برادر و خواهر بکشند و بریزند و بروند معلوم است آنچه خون احمق که در اینوقت ریخته و سلوکی که با فرزندان و بیچارگان رفته در وقت قلبت بدتلافی شود در اصفهان وقتی یک پیرمغربی وارد خانه عالی میشود که بهرجهه اسباب و اساس خوبا چیده و لوازم خانواده در او جمع و نفر جمعیت این خانواده بوده تمام را یکی یکی میخوانند و سر میبرند و با کاشش منزل میکنند این قسم روح از ابدان ایران و مردم ایران رفته بود باز خداوند تفضل فرموده بنظر مرحمت و عطوفت ترحم فرمودند.

باری آوازه کثرت افغان در مملکت ایران در دوردست و کوه و دره منتشر گردید رعایای قراء و دهات اگر همه خانوار آبادی بوده ذکور و اناث پیر و جوان خورد و بزرگ دست بتیر و تفنگ و چوب و سنگ کرده از منازلشان بیرون ریختند و بروی لشکر و حشر بدان عظمت و عسکر بدان رشادت و شجاعت برخواستند گذر بگذر معبرشان از جاده و صحرا ویرانهها می بستند و نشان می دادند بزرگ و کوچک پیر و جوان شان جنگی یا بیکاره بجنگ و حواری میکشتند بقسمی شده بود که تمام جاده و صحرا با کشته افغان بود با حربه و چوب بدست قزلباش در تعقیب و افغان منهزم در تمک و تاز بود و بخلی کیج شده بود نمیدانستند کجا بروند و چه بکنند چون در وسط مملکت گرفتار بودند ایشان علی الدوام میرسیدند و از بیم مجال و جرات نداشتند که در پناه کوه و سنگی مکث و درنگی کنند یا با کسی در اوزند یا بمدافعه جنگ گریزی کنند و بکوشت اسبان و الاغان قوت لایموتی مینمودند آنچه از جنگ مردمان پدر میرفتند از جوع و عطش میمردند و طعمه کلاب و سایر حیوانات میشدند العظمة لله الواحد القهار قصاص این مدت خود از خود میکردند چون قلعه لار شهره روزگار بود بخاطر اشرف رسید که آنجا خود را ذی موده از روی معاونت و کمک جوید برادر خود را با فوجی وزر و جواهر بسیار روانه کرد از راه بصره رفته از روسیان درخواست امداد کند چون روانه گردید رعایای نواحی چون بلای ناگهانی بر سرش ریخته همه را کشتند و اموالشان بردند اتفاقات ماجیه را شنیدند به تقدیرات آیه را ملاحظه کنند چون اشرف و اعزه کسان خودش بقلعه نزدیک شدند افغانان حکمران و کوتوالان لار از قلعه بزیر آمده فوجی شده از سران و کردکان و امرای افاغنه با جلال و افر که اشرف را استقبال کنند بیت و بخبر از بزرگان و اشراف لار که در قلعه محبوس بودند بهرقسم بود رها شدند با جماعت لاری که در قلعه نوچی و قراول بودند متفقاً سی نفر از افاغنه زن و بچه و بیکاره را کشتند و فوراً در قلعه را بسته اسلحه و تفنگهای چند که در منزل افغانان بود بیرون آورده بحراست پرداختند خاصه مردان لار همه تیر انداز و سوار کار و در آن قلعه رفیع منیع هم هرچیزی موجود داشتند سر و سایر افاغنه که بپای قلعه رسیدند و کیفیت را فهمیدند چون میدانستند این قلعه بجمله و معطل ها متحرشد

وکشودنی نبت مایوس گردیده تهدید و نوید هم ثمری نبخشیده کسی رام نگردید چند شبی در لار بسر برده مقدر جمعیتش
هم پراکنده و با امید رسیدن بامن و کمکی متفرق میشدند و رعایای اطراف و اکناف بشهاحول و حوشتان ر
میچاپیده خیمه وخرگاهشان بباد میدادند و از قتل و غارت و نهب و جبارت آنی واگذار و از اخذ اسب و مال
اموال زنانفروگذار نمیکردند اشرف چون پراکنده و بیچاره که خود بسر قد کمال دید و هراسی بیقیاس بر و
راه یافته لابد دل از سلطنت و مملکت برداشته بطرف قندهار روانه گردید و در آن گرمیرات رعایا و بنا
آنها را داشتند و خدمتی مینمودند بالاخره جمعی که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از آنها نیز بقید برات رهائی و قضا
آسمانی غرق لجه فنا گردیده خلقی انبوه بآب ریختند معدودی که بساحل لحا و عمان و بعد بنواحی هند افتادند
بچنگ شیخ بنی خالد که صاحب لحا و قاعد خدم و حشم و سوار و پیاده و جهازات و دولت و مکنت است
گرفتار شدند و او هم امر بقتل سردار و لشکر نمود و جمعی را هم لخت و برهنه نمود گرسنه و تشنه و بی همه چیز
صحرا رها کرد پس از چندی عبورم بسواحل عمان افتاد خدا داد خان امیر الامرا و برادر اشرف و حاکم
لار را دیدم که چندی قبل در مملکت ایران همکی کوس لمن الملک میکوفتند یکی یک مشک بدوشش داده بود
چون خیلی قوی بودند بفعله گی و کار واگذاشته بودند بستان و باغ آبیاری میکردند و سردار خان که بشرف
صدارت و وزارت کل بانفعال مشرف بود بکار کل کشی داده و کفه کل در بنای قصر قلعه واداشته بود
القصه خود اشرف که بخیال قندهار از لار بطرف حدود بلوچستان شب و روز نباخت در هر کریوه رعایا و را
از اطراف خود را برا میرسیدند و جمعی می کشتند و اموال و اسب و اسبابشان میبردند تا اینکه مال و منال و
و کسانش بانجام و اتمام رسید و خود بسرعت میراند تا اینکه پسر عبدالله بردهی و برادر آنحدود با چند نفر تفنگ
دیده بقبلشان آورده و سر و پا برهنه بدو قطعه الماس بزرگی که اینها که ببازوی او یافته بود خدمت شاه
طهماسب فرستاد پادشاه عالیجاه همان الماس را بفرستاده او و آورنده اش سرباز دادند و خلعت ملوکانه نیز برای او عطا شد
مراجعت خان معظم از فارس بخواست خداوند و توجه شریف بجانب همدان و محاربات بار دمیان و بفضل الله نظر با فتن
بر ایشان و پس عزیمت بطرف آذربایجان و فتح تبریز غم خیز و انهزام آن لشکر پس از اهتمام این کشور و مراجعت و
جولان بطرف خراسان و استیلای بهراه و انجام و اتمام افاغنه روسیاه همه در مدت قلیل و سپاهی عشر اوقات غلبه انجا
بکاردانی و شمشیر زنی این مهر آسمان شجاعت و سپهر رشادت و خصم رانی و قهر برات خالق دو جهانی بود همه
پس از سنوح این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان و لرستان بقلمرو عالیشکر در آمد
با پاشای همدان و لشکر رومیان مصاف داده بظرف و خلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و از آن خاشاک
مصفا ساخت و از تبع کرتجه ماشان بغداد کرخینده و در آنوقت بر امورات کل و جزئی تمام مملکت محروسه مسلط
شده که جز جبه و تاج سلطان بود و الحق سزا بود
پس طهماسب قلیخان با دربایجان رفت و در سلطنه را مسخر کرد و بار دمیان مصافهای سخت داده ایشانرا
شکست و از آن مملکت آنچه بطرف ارس بود بتصرف در آورده مسخر شد و بهر جا حاکم گماشت و بنا بر مصالحی چند
بطرف روم را مزاحم نشده با برای روم که در آنسر حد بودند سخن مصالحه در میان آورده چون در آن اوقات
در خراسان بسبب شورشی جماعت ترکمان و افاغنه ابدالی هراه که عرصه غارت یافته آشوب کرده بودند عنان توجه
بصوب خراسان معطوف داشته و ترکمانرا نیز کوشمالی داده بر سر هرات یورش و حمله برد افاغنه آنجا را

محصور ساخت محاربات پادشاه با جماعت در گرجستان با لشکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن بر ایشان و محاصرهٔ قلعهٔ ایروان
بنگ اتفاق افتاد از عنایات باری و تقدیرات حضرت پروردگاری بود پس باز از عهده روزگار قزلباش از روم
شکست خورده با احمد پاشا بصلاح و مشورت طهماسب قلی خان مصالحه اتفاق افتاده و در این میان مسئله تفرقه تیز بدست
آمد و قتل ابدالی بدست ایرانیان قصاص خونهای ریخته آن پاینده گشته بود و واقعه خلع شاه در اصفهان پس از مراجعت
سردار از خراسان از قضایای آسمان بوده و نلاقی فتنهای رومیان در این ایام تقدیر شده بود انقصه

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت بارشادت و شجاعت بایغه طاغیه در گرجستان از صبحی تا پسین سفاره و محاربه
نموده قلعه ایشا نزا منهدم و بقیه را منقاد ساخته روی باذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت روسیه نیز سقه
کازرا رشند و در نواحی ایروان تلاقی روی داده پادشاه مظفر و نه هزار نفر از رومیان بضرب تیغ غزلباشان و
شکریان و شیروانیان بقتل رسیدند و بهزیمت رفته کازرا تعاقب نمودند هرکس بهر جا دچار شد بعالم بوار
رفته ناتمانی خود را بایروان رسانیده محصور شدند شاه و سپاه در رسیدند آنجا را میان گرفته محاصره نمودند و مضطراب
در ممالک روم و در آمزرو بوم افتاد اولیای دولت عثمانی در کمال حیرانی و سرگردانی تدبیر اندیشیدند که احمد
پاشای بغداد را با لشکر موفور بصوب عراق با تدارک اسلحه و یراق فرستادند تا باین وسیله پادشاه و لشکر و سپاه قزلباش
ترک ایروان کنند و از چنگ سرداران ایران آسوده گردند و خبر وصول لشکر روم بمرز و بوم عراق که در آنزمان از
حاکم صاحب شوکتی و غ کرا اصولتی خالی بود بپادشاه رسید و دست از محاصرهٔ ایروان کوتاه نموده بطرف عراق
آمدند و دفع این سپاه کینه خواه را لازم و واجب دانستند در نواحی همدان تلاقی شجاعان و گردان ایران و رومیان
روی داد و قریب بهم فرود آمدند احمد پاشای مذکور بحیله سازی و سخنپردازی راضی و ناراضی پیغام صلح و التماس
ترک جدال بغزاغبال بالتماس بمیان آورد و مکرر پیغام کرد تا شاه و لشکر قدری معطل و سست رانده تا کم کم لشکر
از استعداد بیجد و مرسر اسر بیفتند و تقریبا چنین شد سخنان مصالحه در میان بود تا احمد پاشا و لشکر کینه خواه بغایت
نزدیک و دست بگریبان فرود آمده بودند از دو جانب جنگ جویان و هنگامه طلبان کابی معدودی
بمیدان آمده و بازار کارزار را گرم میکردند نزدیک ظهر از هر دو جانب دشوار کردید بعد از جنگ بزرگ در
پیوست و رومیان بحصار خرابی که بصفوف غزلباشان متصل بود در آمدند و استوار شدند و بنیاد تفنگ اندازی
کردند و صفوف غزلباش را متفرق کردند نوعی که فراری و متواری شدند دیگر آنچه پادشاه کوشید و جرد
سودی نبخشود و چندتن از امرای باغم و محن از خوف قضا دفتن بعنان شاه آویختند و خوانه عجز و التماس ریخته
ریختند و دل طمع از اسباب و آلات برید و تا شاه را از معرکه بدر برده کناری رفتند رومیان همین را فتح
نمایان دانسته قدم فراتر نگذاشتند و ببغداد بازگشتند و این غلبه را غنیمت پنداشتند و فرصت انگاشتند زود
کسان زابدار عاقل بآستان پادشاه ایران با تحف و هدایا روانه داشتند و معذرت خواستند و در دوستی
و یکجهتی کوشیدند و اظهار اتحاد و ارتباط نمودند شاه را بمصالحه راضی کردند و بعد از صلح با صفهان رفتند
در این سال ۱۱۳۵ از گردش چرخ پسیخ دیگر باره اوضاع ایران پرمحن و رنج پریشان تر و بران تر شد و انجه
تغیر پادشاه میان رعیت و سپاه و انقلابات معابر و راه حالات خراب تر و تباه تر شد .

مجملا اینکه طهماسب قلیخان در محاصرهٔ هرات بود که پادشاه را مقاتله و مصالحه بار و میان شده مدت مان
ذیشان اظهار و بیان شده صلح را باصرار انکار کرده پس از محاصره و مجادله هشت ماه آنشهر را مفتوح

وا فاغنه ابدالی را بیجز دستوه آورده قهر و قتل کرده بقیه را در سلک سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس باز گشت و از انجا برادری بنرم رزم احمد پاشا والی بغداد روانه شد با صرار بعضی امرا شاه نیز چنین امر کرد که از همازاه روانه گردد چون خیالات دیگر داشت چند کس از مقربان و معتمدان دربار را خواسته بعرایض و تعارفات مطمئن ساخته که مرخصی شرفیابی حاصل کرده از انجا و بنال این خدمت برود مقربان بخدمت پادشاه آمده پیغامات و اظهارات ارادت و اخلاص مندی نموده خاطر مبارک را که تفرس داعیه استقلال او مینمود و اندیشناک بود مطمئن ساختند و مرخصی شرفیابی حاصل شد خان معظم و شان با لشکری گران باصفهان آمده شرفیاب شد و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار در هر کار و امیر و سردار گردیده و عازم حرکت شد در این بین مفسدان و محرکان رفتن سلطان انمرا خان عم پدشان که از باغهای شاهی بود ترغیب نمودند و شاه نیز در خلوت سوار شده بآن باغ رفتند خان جلیل القدر پیاده استقبال نموده و بمراسم خدمت پرداخته و باطاعش کمر بسته التماس مانان آرزو زدا کرده چون حضرت سلطانی باطن و ظاهرش را مثل هم و صدیق و خدمتگذار دیده است قبول کرده آنجا بماند چون قدری آسایش در راحت مشغول شد چند کس از سرداران لشکر ترک و خراسانی را طلبیده و حالت مستی مفرط شاه را با آن حالتهای مستی بدیشان نموده و بعضی مطالب در این باب با ایشان بمیان آورد و صلاح در آن دیدند که چندی بسبب ضعف طالع شاه ترک سلطنت کفته کوشه نشیند و پسر پاک گهرش را بسلطنت برداشته و معامله روم را یکسره نمایم شاه را از این مشورت و صلاح دید خبر داده و ندوی نیز بهر خیالی بود ناچار بدینکار و صلاح سردار تن در داده و قبول نموده و پسرش را که کودک دو ماهه بود بدربار گاه و اورنگ پادشاهی آورده سکه و خطبه بنام او کردند و شاه عباسش نامیدند و شاه طهماسب را با پاسبان روانه خراسان نمودند و یکی از پرده گیان سلطنت خود بیشتر در حبالهٔ نکاح داشت در آنوقت دیگری را نیز در سلک ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه و کارخانهٔ شاهی بود تماماً بتصرف آورده در جمیع ممالک حاکم از خود روانه ساخت و این شاه شیر خوار را بتعریف روانه کرده و جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده و اظهار یگانگی شناسی کردند و حاکم جدید امور خان سردار کل را گذاشتند پس بتنبیه و تدمیر ایشان خود از اصفهان حرکت کرده پس از جنگ و جدال و کوشش و قتال باطاعت درآمده و متابعت کردند از آنجا سپاه ناداری بطرف بغداد در حرکت آمد نیز احمد پاشای حاکم دار السلام با دریای لشکری در بغداد بیدار بود خان سردار کل در راه با لشکری انبوه از مردم روم و چار کرده مصاف داده منفرقشان ساخت و ببغداد در آمد احمد پاشا با لشکر و حشری بیرون آمده باید اینکه چون سایر اوقات تزویر و تدبیر و غدر او راست و این سردار چون سایر در فرار ماهر نبود و بظاهر فال و مقال دباطن بخیف و ضعیف و بدحال و بداحوال غافل از این که یک پشه شیر است در جوشش القصه در کنار شط بغداد مصاف دادند تا پاسی بجنگ و ملتفت شد که لشکرش منهزم گردیده عکس معدوم و هر یک از طرفی افتادند حاکم و سردار خفیف و شتاب بطرف شهر فرار کردند اکثفا کرده از جسر راگسسته و دروب را بسته و تفنگچی و حافظ بر قلعه و بروج نشسته توپخانه را از بالا بر اردوی خان سردار امیر با اقتدار بسته خان معظم بر دجلهٔ جسری محکم بسته شهر را نیز محاصره کردند و هر دو طرف شط و قلعه را فرو گرفتند و در بغشیش محصوران کوشیده توابع و لواحق بغداد را متصرف در آوردند و اکثر لکه کوب حوادث گردید احمد پاشا در آن قلعه داری الحق نهایت مردی و مردانگی را بکار برده راه فراری هم نداشت و در اطاعت قزلباش هم اطمینانی نداشت بهر حال پای ثبات افشرد ولی چون

همدان

با سپاه موفور محصور شده بود و مدتش هم امتدادی یافته بود و در شهر قحط افتاد و مردم بستوه آمدند و اکثر جوانان غربا کول حتی سگ و گربه را خوردند و کارشان صعب شد که باید عفو نهاکشند و تلجنها در تقاص مظلومین و بیچارگان بکشند و روزی ایران بهشت نشانها صاحب انگاشتند و کشتی با راهب نپنداشتند چه کارها که کردند و چه بروز کار خلق آوردند و بچه قسم خراب و ویرانش نمودند و کو بیدند و رو بیدند فرض است ظلمهای بد پیش و کار و هر کدام که خواهد رالقصه یکسال محاصرهٔ بغداد طول کشید آنچه رومیان خواستند باصلاح و باج و خراج بگذرانیدند و بیرات کردند تا آنکه ورشدند از عاظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با شجاعت بوده بشجاعت ورای بلند آوازه بود سردار عراق و عرب نموده با لشکران و توپخانهٔ فراوان و مدارک و اسباب شایان بکمک بغداد یان روانه و خبرش باطراف شهر وارد و پراکنده شد و اردوی غربا شان مدتها بود که دور بغداد بودند هم کم و پریشان بودند و هم خسته و بی سامان لابد خان والاشان از اطراف بغداد اردو را بجانب عراق عجم حرکت داد و لشکر شتاب هنگام کوچ کرده روانه شدند احمد پاشا که از محاصره برآمد مشغول کشیدن اجناس بقلعه و جمع کردن و ذخیره کردن و آلسزدار و لشکر نازه وارد از اطراف بغداد بقدر کفاف آذوقه بنود بست کرکوی عطف عنان کردند و دسته از سپاه خود را از حدود کردستان با جمعی از پاشایان بعراق عجم فرستاد و بنای جسارت و غارت گذاردند کویا خواب بودند باست شراب ناب مهمات مهمات کجا مناسبت ذره را با آفتاب و قطره را برابری با دریا ی آب .

تا در همدان خزانهٔ جمکر دیده موجود را با نعام و خلعت بقشون اکرام و عنایت کرده در مدت یکماه چنان لشکری جمع و آماده ساخت که فلک را برارشان سپات نبود دیگر سپاهی که در اطراف آن نزدیکی داشتند احضار کرده مسلح ساخت و از آن دسته لشکری که بطرف عراق عجم کشانده کرده بودند خبر یافت و از همدان چون بلای ناکهان بر سر سپاه و سردار بیچاره رسید بی کمک و درنگ و مجال صف آرائی بجنگ قزلباس رومیان را متفرق ساخته هزیمت دادند و سردار و جمعی از اهل بیکار کشته و از مقتولین تل و پشته ها برپا شد و باقی نیز توپخانه را بجای گذاشته بنگ پای رفتند و سردار دلیر چون بنگ بیشه تره شیر بطرف کرکوی رفتند و توپال پاشا نیز آنجا در صحرائی صف آراسته مقابل کردید پس از کشش و کوشش رومیان مغلوب و غربا شان با کرد و فر بفتح و ظفر و غلبه بتیر اختصاص یافتند و خلقی از لشکر روم بر خاک و قرین هلاک آمدند بسی تن ز سر سر زتن دور شد بدشت اندرون بس شره و شور شد و سر پاد توپال پاشا را یکی از قزلباشان بریده خدمت خان والیان آورده بموجب فرمان نیز تنش را با قبه بهم دوخته با یکی از اعیان و مدارک و احترام شایان ببغداد فرستادند در مقبرهٔ ابوحنیفه دفن کردند و بقیه بحال تباه راه فرار گرفتند و لشکر قزلباش آنحدود را بامال حوادث کردند دیکباره رفته بغداد را محاصره کردند و آنشهر را در میان گرفتند کم کم اخبار اغتشاش شیراز و لارستان و غیره شایع شد و چیزی نمانده بود که شهر را واکذارند و بلشکر غربا شان سپارند لابد خان معظم نبای صلح را کذاشته کوچ نمود بطرف عراق عجم روانه شدند حاکم بغداد همه کس امید نعمتی و نوید چنین موهبتی نداشت و شکر خداوند بجای آورد .

بعد از طی شب و فراز خود را بحدود و بشیراز رسانید اغتشاش آنجا را با من و امان رسانید و سر کردان و کردن فرازان را کوشمالی داده بشیراز رسانید و از آنجا بصوب بنصت فرموده با لشکر و سایر سرداران

هندوستان

صفهان رفته از آنجا با دربایجان روانشدند با لشکرهای روم که در آنمرز و بوم جسورانه اقامت داشتند بکرات چه در حدود آذربایجان چه بلاد خودشان مصافهای سخت نمایان و محاربات صعب فراوان نموده بودند در هر باب در آنکیر و دار ظفر با سردار و لشکر قزلباش بود پشتر و میان اهل پیکار و سرداران بسیار و صاحبمنصبان بیشمار و زمیان خونخوار با اغلب لشکریان ایشان در آنجنگ و معارک از دوم شمشیر و بلارک مقتول و با اسیر و مغلول شدند از ولایات ایران قلعهٔ ایروان و گنجه و گرجستان که در تصرف ایشان بود انتزاع شد و دیگر جائی از ممالک ایران در چنگ آن جماعت باقی نماند باز بدین اکتفا و در بلاد آنها ابقا نشد چندی هم در ممالک آنها اقامت نموده گاهی کارزار و کارشان زار میکردند و بلا دشان خرابی زیاد رسید و بزیر سم ستوران و پایمال اسپ سواران شد از شکست های متواتر و وارد و صادر و ناچیز شدن سپاهیان و از پا شدن پاشایان و تلف شدن خزاین و سامان خیلی بر ضعف دولت افزود و نکبت آیهٔ یأس بر ایشان خوانده و آبروی کارشان باقی نماند و خوف و هراسی عظیم و سخت بر اهل آذربایجان از سلطان و امیر و سردار و سپاهی و ارباب و خدمتکار مستولی شده بود بل از نشیب و فراز و ولایات مجاور چون مصر و شام و غیره که از نواحی ایران دور بود هنوز ساکنانش رعیت وزیردست و پادشاه بخوف و هراس گرفتار بودند و آنچه از در صلح و باج و خراج در می آمدند و عجز و التماس میکردند خدمت خان معظم مقبول نمی افتاد و ملافیهای رفتار خونشار با اهالی ایران و ایرانیان میخواست .

القصه از حدود روم و فرایهای آن مرز و بوم عطف عنان بدعنستان نمود جماعت ازبک که چندی سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده و با روم میان موافقت کرده و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول جسورانه بمدافعه و مقابله پرداختند و بعد از تنبیه و سیاست ملتمس عفو و ملتزم اطاعت شدند .

هندوستان از قطعات بزرگ است بسیار مشتمل خیرگاهای ایرانیان بر آنجا دست یافته اند و بضرب شمشیر گرفته باز باج بخشی بل جان بخشی فرموده اند التفاتش زیاد است از جمله در تحفة العالم سید عبد اللطیف خان بهادر شوشتری نگاشته که مدتها بود از تجار و رعایای انگلیس در بنادرش آمده کسب و تجارت مشغول بودند و مردم بنادر با انگلیس مدارا میکردند و آنها هم رفته رفته میخواستند تسلطی پیدا کرده پر و بالی بگشایند روزی یکی از نوکرهای خود را که مردم بندر عباس بود بتقصیری چوب زدند و اتفاقا وی بمرد که عامهٔ آن بندر موقع یافته و غوغا نمودند و در آن واحد همگی را عرضهٔ تیغ بیدریغ کردند و جهازاتشان را که بلنگرگاه بود غارت کرده آتش زدند و آن چند نفری که در کلکته بودند با مردم بنگاله که از قبیل جوانات بودند تنبادی اعوام و شهور تبالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته بارو شا آمیزش نمودند و بدست بذل و ایثار عامهٔ مردم را بخود رام کرده گرویده نمودند چون فاطبهٔ نصاری را تجسس احوال و تفحص اخبار مردم روزگار خاصه مسلمانان از اذانیات است چنانچه یکی از شروط عهدنامه که ابتدای اسلام فیمابین نصاری و مسلمانان بود نوشته بود این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار و اوضاع ایشان را بجائی ننویسند با کسی جمعی از خود و از خود و جماعت بت پرستان و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها جوشیده باشند با حوال ممالک تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند در کلکته قلعه عالی بساختند و اورا نجه قریب مردم بت التجاره موسوم ساخت و اسباب از توپ و تفنگ در آن قلعه فراهم کردند بملاحظه و بهانه اینکه در حفظ مال التجاره خود باین آلات محتاج هستیم و فراول و پاسبان جنگی از ملک خویش آوردند و چون مردان هندوستان کرنه و سلاطین و رؤسا و غیرها همه همت

بعیش و عشرت مشغول و بتلذذات مآل طبع مستغرق بودند و از زیادی غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که فرار داشت مست و مدهوش بود و چیزی که در خاطر نیکذرانیدند همان تسلط انگلیسه بود و حریفان هرچه از تدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و ملازم نگاهداشتن و مشق و تعلم جنگ سپاهیانرا کسی نمی فهمید و آخرش نمی دید و سبب نمیرسید و اعتنائی نداشتند تا اول دفعه جعفرعلیخان بیکاریکه بنگاله را که دانما از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ بیخود بود با مرای قدارش ساخته او را در حالت مستی از مرشدآباد کرفته بکلکته آورده مقید داشتند و قاسم علیخان داماد را بجای او منصوب نمودند و از آنوقت بتجرا کن دیگر افتادند و هر بلدی را که خود منظور نظر داشتند اول بررسی آنولایت عریضه در نهایت عجز و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری فرستادند و استدعای نیابت از جانب او مقرر بات میکردند و سلاطین و حکام حتی رایان و بت پرستانرا مرض نخوت و رشحند عرض عام است و از آن نامه که نهایت پاس ادب را مرعی داشته اند مشعوف شوند و برخویش ببالند که از یک انگریز چرشو دوارا و چه برآید و از و بنال عریضه هنوز جواب نرسیده رسولی دیگر با تحف و هدایای عام فریب بسیار از نقایس چین و فرنگ روان سازند و پیش از شدت چشم زخمی و سست عنصری از دیدن پیشکش و تملق برخویش ببالد و فرستاده را بعزت نگاهدارد و جواب بدلخواه فرستد و بیشتر در خارج شهر مکان کیرند و خانه را قلعه ساخته بنا نهند و اسباب حرب و آلات دفاع در آنجا کذارند که اگر رئیس و حکمران از تسلط او نادم شود فورا به بیرون کردن او بپردازد و بدیا و دهش و ریزش عامه خلق را بکلی بخود کرویده کنند و با پیش در کمال فروتنی مانند یکی از چاکران سلوک کنند تا عهدنامه از او ستانند که چون کارکنان سرکار کمپانی خیرخواه ایندرکاه اند ناکفته و کرده ایشانرا در همه منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون نباشیم و هرکاه میان دو نفر از تدعیان ریاست امر بمجادله کشیدی شخص وکیل با طرف قوی بودی و از بنکاله که تدارک تبدیج جمعداشتند نوکر انکلیس بدو آنقوی طلبیده و بعد از برداشتن طرف ضعیف طرف غالب را خوشوقت نموده تکلیف کند که این جمع فاتح را باین آراستکی جوانگاه از کرد دنیا همه قسم سوداکی دارد و کاه و بیکاه بکار شما میخورند او هم قبول کرد و بصلاح وکیل مکان آنهارا بیرون شهر پهلوی مکان وکیل درست کنند رفته رفته از اتفاقات رئیس فوت میشود چند اولادی که دارد از ریاست فوبکه وکیل دارد هریک جداکانه در خرد و نقار فی الزر و جواهر بخیال ریاست بوی میدهند و او دو نفر دو نفر بهم انداز د تا همه از میانه در روند و نابود شوند تا کمپنی اخیر کار برسند ریاست بکیه کند و چنان او دهچین خود می فهمد که بکمک و تقویت وکیل مستقل شده است پس با سپاهی و مخارجی فائق شده بکوشه نشینی و عیش و عشرت میپردازد چنین که با تمام هند کرده و شده و لی قواعد سنکوداری از عدالت کذشته و نهایت فتوت و مروت که در این خصایص از جمیع عالم برتراند لکن در مقابل آلات جنک و علوم و تدابیر و آتشخانه های آنها هم جرأت و دلاوری هنود هم خیلی نقل دارد مثل این وقتی یکی از جماعت سیکها زاور کلکته که جلادت و جرأتشان بیش از هنود است بلکه نسبت نتواند داد با یکی از اعاظم آنجا که عنادی داشت خواست او را بکند بقصد کشتنش خواست بمدرون خانه او رود و حجاب مانع آمدند یکی از ایشانرا بضرب شمشیر از پای درآورد دیکران بگرفتند و بمدرون خانه درآمد چون خانه وسیع و اماکن متعدد داشت ندانست کدام اطاق او را باید از یکی از خدام پرسید او از ترس یک حجره باو نمود او که باطاق داخل شد آنجا دستکار چینی نموده در را از و بنال بر روی او بسته و در آن حجره کسی نبود از قبیل دربانها و غوغای این خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار نفر از انکلیس و هندی جمع شدند احدی را قوه

هندوستان

مجال کشودن و بشود بهر دسته و جماعت که تکلیف نمودند سر باز میزد تا آخر الامر برای همگی براین قرار گرفت که سقف اطاق را شکافته از آنجا بگلوله توپ سقف خانه از سنگ و ساروج بود بیکبار و برداشتن سقف خانه گذشت و مردمان همچنان با اسلحه از دحام داشتند تا سوراخی پیدا آمد و از آنجا او را با تفنگ زدند و یک گلوله و دو گلوله قانع نشدند بعد از دو سه ساعت تیر اندازی که مردنش یقین بود در را باز کرده نعشش را بیرون کشیدند با هزار خوف و ترس نادرشاه کسی از اهالی بلد از ترس نزدیک او میرفت بچندین جنه عمده مطالب ایکه خون هم سرتا پا آلوده و خونین بود دیدند سه چهار سال است که در هندوستان از راه خرم کاهکاهی آمد آمد افاغنه در آنی بطرف شاه جهان آباد اشتهار دارد و بعضی اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفکر لشکر و سوار آراسته افتاده از عربستان و یمن بتدریج بجهار پنج هزار سوار اسپهای عربی بخوب خریداری کرده آورده اند و در عظیم آباد در جولگاهیکه بوفور آب و علف ممتاز است سرداده اند و با بنهای بخوب با آنها سر داده اند و بالجمله بسیار معتبر خوب شده و زاد و ولد زیاد کرده اند بعضی از انگلیسها آمده اسپها را مشق میدهند حرکات غریب بمشق آموخته همان قسم رفتار میکنند بهر مقامی موزیکان میزنند آنچنان حرکت و ورزش میکنند.

مؤلف بار در سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد در طهران که پای تخت سلاطین قاجاریه است صاحبمنصبانیکه از روسیه یعنی قزاق برای تعلیم سوار آمده اند از جمله حرکاتی باسپها آموخته اند وقت لزوم خواهیدین اسب است در محل تیر اندازیهای شب با مواقعی که بلندیش محل خطر است با شارهٔ صاحبش چنان روی زمین صاف میخوابد و سرش را هم پهلوی خود پنهان میکند که دیگر از فاصلهٔ کمی دیده نمیشود و وقتی که سکوت لازم است ابدًا شیهه نمیکشد و صدا نمی کنند خلاصه در هنرهای پاکیزه اسپها را آموخته اند لکن اشخاصش که لابد سوار آنها شوند و کار به پسند خان نیستند و اینکه بریاست و استیلای ایرانیها رغبت ترا از تمام سلاطین فرق دیگر هستند بدلایل چند است از جمله استیلای اوقات است مر مسلمانان ایرانی را در حملهٔ محمد شاه قاجار بروسیه و بکذا و اشتهار است که قزلباش مکرر بر تمام جنگها و محاصره و ولایات غلبه پیدا کرده اند هفت سال قبل ازین که لوای پادشاه کشورستان ضدیو جهان محمد شاه قاجار بقصد بیخ و بنیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خودسری افراشته داشتند بآنطرف شقه کشا گردید گرجستان بجنبش پیش آمدند و در حملهٔ اول منهزم گشته بقلاع مستحکمهٔ تفلیس که مقر ریاست ایشان است متحصن شدند و سلاطین قزلباشیه را که فتح قلاع خاصیت ماه نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیک یورش آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح و خلق کثیر عرصهٔ تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار نفر از صغار و کبار بقید آسار گرفتار آمد و در ایران دست بدست بعرض خرید و فروش در آمدند و چند کس از بزرگان و اعیانشان فرار کرده بروسیه در زیر لوای حمایت خورشید کلاه پناه برده و ذی یخیال حمایت بل تصاحبی سلطنت ایشان پس اشیا را مورد عاطفت داشته باین بهانه هوس تسخیر ایران از خاطرش سر زده بخیالات خام مکتوبا بهیشانه بپادشاه ایران برنگاشت که دولت گرجیه پناه بانیدولت خداداد آورده اند شما را ناچار از دوشش کمی را اختیار باید کردن تخت اموالی که از ایشان برده اند و ضرر رسانیده اند بالتمام مسترد داشته از عهده برآیند با جنگ سلطانی را آماده باشند پادشاه جوان بخت که از نوک سنان خشم عرصهٔ فلک را ویران کردی برآن داشت که در جواب خطابش پانچ عبارتی نگاشت که اگرچه آن خورشید کلاه ابر ارتش رزمیان دلیر و بروبه بازی آنفرقه شیر گیرند لکن غافل نباشند که گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ غازیان غرلباش و شجعان

یکه باشش دلیران ایران از قیاس رومیان نمودن جنال دوراز کار وفتنه خفته بیدار کردن است سرو دیا دشمنان
بلند و خود را مورد طعن عالم مذارند و همانقدر را که دنبال مرغ پرشکسته و صید از دام جسته خود عنان عزیمت بآن
سرزمین رهسپار و آن مملکت را از سم ستوران کین غبار نداشته ایم غنیمت شمارند و خود کرجیان از کمینه
رعایای این سرکار و کوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بوده و بعمل آمده و در امر این فقره دخیل خون خود و لشکر
خویش سبیل نگزدانند . این مکتوب که باور سید بیزار گشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده بسرکردگی چند تن
از فرنگیان دو ثلاث کرجستان بصوب دارالسیف ایران از راه دربند با توپخانه و پیادگان قدر انداز از شعب
و فرازنجشک و جهار کسیل نمود پادشاه ایران که منتظر بهمرزدن معاهدات بپایه و مایه دولت همسایه بود و چنین پیوندی
از خدا مسئلت نمود فرمانی بصادقخان شقاقی که در سپهبدی یگانه روزگار بود عز صدور یافت که جماعت روسیه
قدم از حد خود فراتر نگذاشته و چون صید اجل گرفته بپای خود بدام آمده اند سر راه بر ایشان گرفته یکی را زنده نگذارند
محمد صادقخان سردار جسور الحکم با دوازده هزار سوار جرار از ایلی چون شیر ژیان و رعد خروشان باستیصال آن فرقه
اجل گرفته رقه ثلاثه دست داد تخت توپچیان فرنگی دست و بازوی هنروری بازیده بتوپ اندازی مشغول شدند
شیر مردان قزلباش ابدا از کوه های آتش افکن چون شیر رم نمودند و عقب نشستند پس سردار فوجی از زنبورکچیان
جلایری و لشکچیان مازندری که بالوله های ماشه دار خط و خال از روی مور و مار برمیدارند بر فراز تپه و کوهی که مشرف
بر قدری لشکریان روسی بود روانه کرد توپچیان را هدف تیر بلا ساختند و سردار خام بتجربه روسی با کدار آب زده
امر بیورش و تجسر اکموده نمود بر اشدن فشنگی از لشکریان و حمله آوردن بکوه چنان و یورش بردن قزلباش بتوپخانه همان
و توپخانه روسیه را متصرف در آوردند و این خود یک خط بزرگ سردار روسیه بود بقول صادقخان میباید سردار
جنه اینگونه فرمانهای بین جنگ فشون ذخیره آماده جداگانه خارج از لشکر حاضر میدان جنگ داشته باشد که همه
گردون کمتر از لشکر حاضر مشغول بجنگ باشد خارج عرصه میدان و هن عظیمی است وسیع الفضه توپخانه که متصرف
قزلباش در آمد سرباز و پیاده فرنگی بکلی بهم برآمدند و آنجماعت بورش برده طرف کوه تپه بوس و آسیه سر گشتند
که خفت خود و تزلزل رفتار ارفع کنند اغتشاشی در امر نظم شان بهم رسید و مشوش شدند صادقخان دید آثار بهزیمت
دشمن و غلبه خودشان از هر جهه فراهم است بفوج بالای تپه و کوه زود اطلاع رسانده بدون درنگ کلا بیک حمله سختی بردند
آنها چون قوشان شکاری در کله طیور و انیان چون شیران گرسنه کوس تشه بجان آهو و گورخوی بحرکت درآمدند
که اگر الوند بودی بچون و چند پامال شدی روسیان که خود بلند بودند این حمله که از قزلباش دیده شد یکباره
از جای برآمدند و پشت بمعرکه کرده روی بهزیمت نهادند سرداران ایران از راه حزم راه را مسدود و استه بود
بهر طرف که راه فرار کان میسکردند بچنگ اجل و تیغ غازیان قزلباش ناچار دچار شدند و نکذاشتند که احدی
جان ببرد و الحق قزلباش مردی دادند فیوسیدند که حیف و صد حیف که در آنسر زمین زیاده بر این میانست
انتظامی در سلطنت و لشکر و کشور بوده باشد اگر امور آن قطعه زمین منظم بودی و بقاعده رفتار نمودندی و شاه
قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق آمدی و بهمه برتری و سروری داشتی و احدی را قدرت برابری و همسری نبودی
چنان که در عهد کیان تمامی سلاطین روی زمین از مائده احسان ایشان نواله خوار و همکی مطیع و باج گذار بودندی
از جمعی هوشمندان فرنگی و انگلیس شنیدم که مسلم کسیکه سلطنت ایران براو مسلم شد و او لیاقت پادشاهی
کل دنیا پیدا نموده اگر کمند قصور همت خود او ست و مخصوصا هندوستان را اگر مسخر ساخته اند و در سلاطین جهان بخشی

هندوستان

بل تاج و نگین بخشی فرمود و سلطنت و ملک سندول داشته اند و حال آنکه گویا از هر جهه مملکتی چون هند نباشد که مورخین و نیاورده و مختلفه و با اقسام مختلف توصیف ها از این مملکت نوشته گذاشته اند و اغلب همچنان است که نوشته اند مثلاً میگویند در بهارش مروارید و در جبالش الماس و یاقوت و در جنگلهایش فیل و دارچینی و چوب و بیخک و صندل و ساج و طیورش طاووس و طوطی و ببغا و مینا و حشراتش کرم ابریشم و موش مشکی و بارکشانش فیل و کرگدن است و اهل ریاضتش چنان بوده اند که رودخانه عظیمی دارد در نهایت بزرگی از کوههای سند جزو آبهای زیاد بسیار بر او ملحق گردد و با او مع شود و چون تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهده آن شدت خوف بر آدم مستولی گردد و غریب بمنبع آن جائی است که در فراز کوه مشرف بر رودخانه که از فراز و فشد کوه تا محاذی آب مسافت زیادی است پر از اشجار بلند و بسیار و بر تمام شاخهای آن درخت ها از قعر دریای پائین لب آب همه خنجر و شمشیر و آلات قاطعه و برنده چون الماس بسته و نصب نموده اند و مرتاضین جهه تحصیل ثواب و پاکشدن گناهان خود و باره آمدن روحشان بجهد یکی از راهای مشهور و مرتاضی دنیا لباسهای نو بیک پوشیده و زینت و آرایش نموده روغن آلات و عطریات مالیده خود را از آن بالا بزیر انداز تا در راه بدشان بنوک آن حربهای آبدار الماسگون در راه ایاب و ذهاب رود پاره پاره قطعه قطعه گشته هر ذره از گوشت و پوست بدن شان سر تا نوک سنان و نیزه و پیش خنجرها مانده تا آب غرق و فنای محض و معدوم گردند یا یکی از پادشاه اذن گرفته جهه سوزاندن خود و فلان شهر جای آتش عظیمی برافروزند و صلا دهند که فلان در روز فلان تحصیل مثوبات اخروی در فلان خود را در آتش اندازد و خلایق بر در خانه او و حوالی آتش جمعیت کنند و شوری عظیم در آن شهر برپا کنند و او از خانه خود بیرون آید رخوت فاخره پوشیده و تمامی سر و بر و لباس خود و بیات و عطریات مالیده فقط بسیاری روی خود ریخته و کبریت و سندروس بر خود و لباس خود آلوده و مجمره آهنی پر از آتش افروخته بر سر نهاده و دستهای کل را طراف خویش بند کرده اقوام و خویشان بر آن مجمره کبریت و سندروس بخور ریزان و آرش پیش سازنده و مطرب و بازیگر بازو نواز و رقص در کمال شادمانی و خوشوقتی از کوچه و بازار عبور نموده بهر یک از دوستان و آشنایان که برخورد شاخه از گل و ریحان داده در حقش دعا کند تا از شهر بیرون آید تا بجوالی آتش و بعضی ها که نزدیک آتش رسیده اعضای بدن خود را با خنجر پاره پاره کنند اگر نتواند در آتش اندازد و بعضی شکم خود بدرند و دیگر آتش در آتش اندازند باری هنود فرق و طرق بسیارند و مذاهب و عقاید مختلفه دارند جهه تفرقه فرقشان هر یک بر پیشانی جداگانه وطرحی دیگر صندل و زعفران مالند تا از هم تفاوت پیدا کنند و همه را در کردن سبحه مانند از چوب چیزهای بزرگ و کوچک تراشیده دارند که نماد عبادت از آنست و آفتاب و مهتاب و آبهای انهار و اکثری از حیوانات بزرگ و کوچک و متوسط چون فیل و گاو و میمون و درختهای بزرگ و جانوران دیگر همه را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند خاصه گاو را که عظیم حرمت کنند و بول و پراز آن را تبرکاً و تیمناً و تبرکاً صفا دهند بکار برند و در جائی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را از طیقات جهنم دانند و از آن زاویه عبور نکنند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورند حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند هر کدام علیحده بجهه خود طعام بپزند همان هیات لنگ بسته که در آیند و آب رفته غسل کنند بر هنه بجائی که باید طعام بپزند یک مقداری از زمین را کوده کرده و بسرگین گاو و گل مخلوط بهم آنجا را اندود کنند و اسباب طبخ را آنجا درآورده و طعام را بپزند و در هنگام بر روی زمین در ظرفی یا بر برگی از درخت طعام را بگذارند و بخورند اگر کسی از فرقه دیگر اعم از هنود یا مسلمان باشد یا دیگری در آن محل درآید طعام از کار رفت

و بر او حرام شد مجدد ا باید فراهم آورد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی بماند باید آب ریزد یا بکلاغ دهد و هر روز دو سه روز دو دفعه باید جامه خود طعام بپزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است مگر اینکه پخته باشد بر همه حلال است و باین سبب در سرکار رایان و اعاظم برا همه بسیار در مطبخ و مشغول است که هر کس طعام ایشان تواند خوردن و گوشت حیوانات را از چرنده و پرنده کسی نخورد و این شرط است که بعد از غسل با همان لنگ کمر و برهنه در مطبخ بر کرسی ز زنشسته طعام بخورد و کسی هم اگر ابی و تخم مرغ خورد بیرا و طعن زنند و غالب خوراکشان چلو است با یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس کندم هم کمتر خورند و در بقولات اکثار کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعد از خواب شبانه روز غسل را جایز دانند که بعد از خواب روز مستحب و بعد از خواب شبانه واجب و در بنگاله از صبح کاذب تا چاشت در رودخانه ها ازدحام غریبی است و زن و مرد داخل هم آب روند و عبادت کنند و چون مور و ملخ روی آب سیاه میشود از کله سرهای برهنه و از روغن چراغ که روی آب نه میشود پی بعد از خواب اول تن خود را روغن مالند و بعد غسل آیند و مردمان شاه جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه دشت و امرای قزلباشیه که در آن سرکار است بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی و هندی اختراع نموده اند که ازرا زبان اردو گویند و مابقی از صوبه جات هر کدام زبانی علیحده دارند که یکی زبان دیگری را نمی فهمد و هندو را اعیاد بیشمار و بسیار است از جمله عیدی که خاصه بنگاله است این است که در آخر زمستان در کنارها و میدانها و چهار سوق چوبهای بلند زیاده از بیست ذرع در زمین فرو برند و محکم کنند که قناد نی و سکستنی نباشد و تخته متوسط از وسط سوراخ دار بر سر آن چوب محکم کنند و بر آن چوب بلند چوبهای دیگر بقدر سه چهار ذرع از وسط سوراخ دار بر آن چوب بلند نصب و محکم کنند و از دو طرف ریسمان رد کرده تا زمین آورده اند و بر سر آن ریسمان چندین قلاب بسته اند مرتاضین بقصد ثواب چند قبل تقلیل قدا و ترک روغن و رنگ و ترشی کنند تا روز میعاد در آرایش دهند و بر صلیب و دامان خود میوه ها کنند و چند قطعه جانور پرنده از قبیل کبوتر و کبک بر از و بزیر آن چوب آیند و برا همه بر بدن بر هنه او از کردن تا کمر آن قلابها را بر رگ و پی و گوشت و پوست او فرو برند چون کوشتی که بقلاب زنند و ریسمان از طرف دیگر بکشند که او را قلابها بالا کشند بحدیکه پای او بسر چوب رسد و او معلق آویخته ماند مردم از پایین دیگر ریسمان از چرخ خانند و او از بالا بگردش افتد و خواهش کند و آنچه با خود دارد از میوه و غیره بمردم اندازد و کلوی مرغها را از دندان بدرد و خون آنها را بمکد و بنم بسمل آنها را بدوستان اندازد و مردم آنچه از او یافتند تبرکا نگاه دارند و قرب دو ساعت همان قسم چرخ خورد و بزیر آمده دیگری شروع کند و گاه باشد که رگ و پی ها پاره شوند و از بالا بزیر افتد و خود کرده و هلاک شود و چنین کسی را در زمره پاکان و شهیدان خالص دانند و نیز عیدی دیگر هست که در سیرام پور بنگاله از همه جا بهتر گزیند و آنچنان است که از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه را چنان آیند که دو سه روز قبل از آن عید آنجا رسند و ابنوه و ازدحام غریبی شود که یک بنی است بسیار بزرگ بشکل عجیب و مهیب و هولناک و بچه او تختی در غایت وسعت ساخته مبالغ گزافی مخارج شده مدتها نجاران و استادان طولی کشیده تمام کرده اند طول و عرض آن صد ذرع میشود و بدو سه طبقه که از تفاوت هم همین قدر باشد و زیاده از پانصد پایه و عسته اده در زیر آن قرار داده اند و باطراف ریسمانهای

قوی بسیار رنجه گشیدن بسته اند و قبل از عید اصنم را بر تخت و روغن آرایش کنند و تیر رخت فاخره و برادر پوشند و اسباب طلا و نقره و جواهرات زیاد بقدری بر اصنم بندند که از حوصلهٔ قیاس بیرون و روز عید آن بت را با جمع درجات آن قصر استاده دارند و برابر همه علما بقدر پانصد نفر در اطراف و حوالی آن بجهة خدمات باد زدن و گرد و غبار از سر و بر و ریش پاک کردن بر غرفات آن قصر جا بجا سوار شوند و پنج شش هزار نفر مرید و عمله ریسمانها را گرفته بکشند تا براه افتد کوبند بدین خانهٔ خود میرود و پیش ساخته و پرداخته از رجال و نسوان بقدری محض ثواب جمعه که تصور نشاید و از مکان حرکت الی منزل خانه کمتر فرسخ است قدری براه افتد مرتاضین و از دنیا گذشتگان سالی جمعی کثیر بهم رسد که بهیئتی شگرف نامی از بدن برسنند و بر بدن و رخوت صندل و عطر بسیار مالیده و بعد از شست و شو سایر کنان مردم را همه کلمات نصیحت آمیز و به قدری دنیا پند دهند و بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و بر سر راه افتند و بعضی بر کنده گاه خوابند که عراده ها بر روی آنها گذرد و مدتشان از گله و دست و پا و استخوانها نرم و چون خاکستی خورد گردد و بزمین فرو رود و بر همه احیاء متحمل شده و او را در آورند و کنار رود خانه اش زنند و خاکسترش بباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم مکفته چنان قبل ببرزا صالح نامی اصفهانی مسافر و عبدی که بت را حرکت داده و دوی نیز جزو تماشائیان بوده پایه ای آن قصر کل می نشیند هر چه می کشیدند برنمی آمد و برابر همه و عبادشان بتضرع و زاری رو بآن بت استاده بودند و التماس و درخواست میکردند و در این احوال کوید صنم رنجیده است و نمیخواهد که بیاید مردم دیگر هم بتبعیت برابر همه عجز و ناله میکردند که رحم نموده براه افتد میدانی اصفهانی پیش آمده تبسخر و استهزا سر پائی بر آن تخت زده و کفت رو انشو کشندگان نیز قوت کردند و حوا سها جمع شده و همه بهم زور شده کشیدند که رفع کبر عراده ها از کل شده براه افتادند برابر همه و همه و همه بشاهده این فارق عادت بدست و پای او و تجربه بقدری روی بنا نهادند بکفهای او مالیدند که نزدیک بآنشد که در زیر دست و پا مضمحل کردد او کوید این اساس را دید کفت که من از تو تنها بدلالت جمعی از جبینان که در فرمان منند هندو شدم و بترسم و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را تصدیق نموده به تجانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و ضیاع و عقار آنقدر با و بخشیدند که هیچ امیر را میسر نبودی و نابود زار بسته و بت پرستیده و حکایات بیهوده از او در زبانهاست بالاخره جماع رام مشهور کردید رام یعنی پروردکار و خسران باکره بیخوابی او معین میشد بعد از آنکه کمیدوشیا زور با او میخوابید و کیران نمیشد و تبرکا او را بخانهٔ خود میبردند و افتخارها میکردند یا اکر کسی زنی میکرفت و عروسی میکرد شب اول دوم در خلوتخانهٔ او میبردند بعد از همخوابکی شدن او با عروس آنوقت بخانهٔ اصلی و منزل شوهر میبردند و اولادها میکه از او بعد از آن زن بدنیا می آمد در سلک هنود بود و با و لاد صالح رام مشهور و ناهنوز متفرد و کرام اند از این قبیل مردمان همیشه در همه جا بسیارند.

و از عادات شایعهٔ فاطبهٔ هنود است که زنان عفیفهٔ خود را بسوزانند و چنان معتقدند که هر زنی که خود را با شوهر بسوزاند او و شوهرش هر دو در مرتبهٔ دوم بمجید رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را باشد و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بردارند و بخارج شهر جایکه همه سوختن معین است و همیشه بسیاری از عود و صندل و آنوبس خرمن کرده اند بزنند و بر روی آن چوبها کذارند و زن با این نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید بنحویکه همه زنان خود را و برابر همه باستماع این خبر جمع شوند و او را موعظه کنند و براو کویند که در برآمدن از خانهٔ خود با این قصد باجر خود رسیده و عفت تو بر همه ظاهر شده بهتر این است که لهذا این اراده باز آئی و بخانهٔ خود روی و اکر قبول کرد

او را بجای اوضاع با و بخورد و ساز و رقص بخانه برند و اگر منفاعد نشود بحاکم و رئیس اطلاع دهند او او می برد از ترس
و منع او سعی بسیار کند و اگر از عاظم است پسرش را با امرای کرام و وزرای عظام بشع او فرستند و اگر هنوز شاش
اجل از انجا باشد خود رود و نصیحت کند اگر اصرار داشت اجازت دهند آنوقت دیگر برا همه بران قیت و آزن
و خرمن چوبها بیکه چیه سوزانیدن موجود شد و نفط و کبریت زیاد پاشند و زن دور خرمن بنیز مها طواف کند و زبان
دیگر اکه ایستاده اند و بحال او گریانند دعا کند و وداری دهد و تسلی نماید و از بیقدری دنیا باز گوید و آنچه میوه و غیره
خراوان که با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد خلق از دکور و اناث ازا و طلب دعا و قضاء حوائجی که دارند کنند
و گویند در آنوقت دعای او اجابت رسد و آنچه بهر کس دهد تبرکا نگاهدارند و بعد از این کارها سه بسوی آسمان
کند و بجانب شوهر بدیده اشکبار نگرد و از حضار رخصت طلبد و بر بالای خرمن هیزمها برآید و شوهر را سخت در بغل گیرد
و رو بروی او نهد و بخوابد عمدة موت در آن نقل هیزم آتش در زنند و از چندین جا مشتعل سازند که زود در گیرد و در حال
سوختن تا در زبان او حتی باشد با شوهر کلمات راز و نیاز و بسا برین کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب و دهان
مهر و قفل خموشی زند در اینکه آتش بنا نهند دو سه دفعه بقدر یکه دو زرع از زمین بتر دد بلند شود و بجنبد و شوهر را نچنان
که تکنک در بغل دارد جدا و خارج از آتش نشود و بعضی را از این خوف با شوهر زنجیر کنند و بندرت هم اتفاق افتد که از صدمه
آتش و هول آن و حالت شراره و زبانه کشیدن آتش بگریزد و از آتش برآید و آنوقت چنین کسی از هر فرقه باشد دیگر از
آنها خارج شده و اصلی ندارد و انجا خود را نه بورثه او را نه بینند و او در سلک کنیزان داخل شود و بقیه عمر را
با آنها باید بسر برد و یا را این که علی قدر هر اتهم جمعی کثیر از مرد و زن خود را بسوزانند هر قدر در هر سنه بزرگتر سوختگان
او بیشتر عمده و عمده اوکه تاشش روز باید اینکه دفعه دیگر که آیند باز با این راجه باشند و بسر مدات و شغل خود باقی بمانند
و عجیب هنگامه برسر پا شود و گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری پیکر سیمین بر خود را فدا سازند
و از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه وار در آتش آیند اگر زنی خود را بشوهر نوخت شوی دیگر برا و حرامست و میوه
نماند و عجیب اینکه اگر طفل ماهروئی با آفتاب طلعتی در طفولیت شیر نی خورند و نامزد نام نهند که بزرگ که شوند او نصف را
بهم دهند و اتفاقا آن پسر سرین بر در طفلی بمیرد آن خترقر مطرب دیگری شوهر کند و تمام عمر تیشو بر بر برد و اگر
نزند یکدفعه عشیر از این کند تا دام العمر آزن ملعون و مطعون باشد و انگشت نما کردد و کسی با او نشیند و در مجالس با
نیاید و با او کسی چیزی نخورد و از صحبت و مجالست او بغایت احتراز کند و میان هنود رسم است که هر گاه بیماری از
آنها محتضر شود او را کنار رود برند و آزرد و نیست که هنود آبش را بقطار مرتکا جه هندوان تجمه فرستند تا بمسقط و کشمیر
رود و رود گنگ تا مند مریض را که آنجا برند بقدری از آب آزرد بخلقش ریزند که هلاک شود و اگر در موشش اخیری بود
و بمیرد و شفا یابد او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره کنیزان رود و حتی زن و فرزندش دیگر از او یاد نیاورند
و عده اینند و گویند رود که بمنزله معبود است او را نخود قبول نکرد و قابل نبود و از جمله بد کاریست بعضی از هنود
سنکهای بیدک بهر دو پا بندند و خود را در آب رود غرق کنند و دیگر از جمله مطالب شنیدنی و نوشتنی

در وقایع عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که او اخر عصر سلطان السلاطین اعظم شاه عباس ماضی بوده است
سید محمد حسین نامی از مردمان خراسان که فی الجمله استعدادی هم داشته و از مقدمات علوم با بهره بوده وارد
لاهور گردید امیر خان از اخفاد امیر تیمور گورکان که بجلالت قدر یگانه زمان و علو مرتبه اش بر همه کس عیان بود
در آنشهر حاکم و صوبه دار بود او را بمجلس پسر خود نامزد نخان فیلکرد و رفته رفته مراسم این امیر جلیل سبب تقدیم

و استعفا جزم کردند تا در تنگ و نیب این جهان را بدرود کرده و در سایهٔ اولاد آن پادشاه ذیجاه قتال و جدال روی
نمود و اوضاع سلطنت مختل شد و هریک از شاهزادگان پریشان و معطل بودند و امرای هنگامه طلب هریک یکی از
آنها که در عهد او در تنگ نیب در خدمتشان ببلاد دکهران بودند گردیده و پیوسته باغوای او کمر بستند رسم ملوک طوایف
شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیرخان نیز در گذشت سید سابق الذکر با دیگران و چند نفری از شاگردان
و متعلقان بشاه جهان آباد آمده سکونت نمود و دید که در تمام قشلهٔ دکسی و در کل مملکت جز عدد سی که نیز نقطه از خط
و درست از غلط نتواند داد نیست و هر کس هر کاری و هر قسم کالای دست فرسود بیانبار آورد کارکاه لاف را هر قدر
گزاف آراید همگی از اجناس خریداری و چشمش را فریبا نیروداری کنند و لفی ابله فریب در پوشیده و دام تزویر گسترده
بقصد صید جمعی با دعای مذهبی جدید برخواست و بعضی کلمات اکسوتا غریب و لباسی عجیب در پوشانید و با اظهار نزول
وحی و ظهور خارق عادت لوای ولایت برپا نمود و خود را نمود و الله و نمود و امنود ملقب ساخت و هریک از فرزندان
و شاگردان و مریدان خاص را بلقبی از این قبیل که بگوش کسی نا برده نواخت و ادعایش این بود که من همان
محسن فرزند رسولم که از شکم مادر سقط شده بودم یکهزار سال و کسری در بهشت جاودان بعبادت مشغول بودم و در این
وقت که کار مردم بگمراهی و ضلالت و امر است بفنا و جهالت کشید فرمان و امر کبریائی رسید که ظهور نمایم و مردم را
دعوت کنم و این مرتبه است سیان نبوت و امامت و بیکوگ اول حضرت علی است و سبه الاوصیا و ناحضرت
امام رضا بیکوگتیث و امامت جمع بودند بعد بیکوگتیث بین و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامهٔ خلفای اربعه
و چند کس از خلفای بنی امیه و عباس را کفش و خود را بیکوگ نهم کفتی و کیفیت وحی را بخود و دوستم کفتی یکی آنکه قرص
نوری مانند قرص آفتاب بر سر او هاله وار می بندد و طوف میکند او می از هوش میرود و در آن بیهوشی مطالب
وحی با و نازل گردد و آیات وحی در میان آن قرص نور نوشته و نمی و دیگر آنکه آوازی از آسمان بگوش او رسد
خاصه در آنگوهی که نزد یکث شاه جهان آباد است و آنجا بیش از سایر جاها بدو وحی میرسد مکرر در سالی دو عید
داشتند یکی هفتم دیجه که روز جشن نامش بود و دیگری کیاه عیب وشش روز قبل از عید خود با امت روزه میگرفتند
و با کسی مطلقا تکلم نمینمودند تا روز هفتم دیجه که با گوه میرفتند و خود کلاهی سیاه شکل کلاه ارامنه بر سر نهاده
و از دوحامی تمام که رخوت فاخره پوشیدند بعد در عیدگاه چیزی بزبان پهلوی که کسی نمیفهمید میخواند بعد مردم
بهم مصافحه میکردند و بهم عبیر میپاشیدند و اندک مدتی اینقدر امت گردش جمع آمد که بحساب نمی آمد با بیست و پنج هزار
نفر رسید و کسی پیدا نشد که با و چیزی بگوید و چند نفری هم از اعاظم و ارکان با و پیروی کردند و این بیشتر
مایهٔ ازدحام عوام شد و شبی هم فرخ سیر که پادشاه با استقلال آن عهد و عصر با تمام بود نزد او رفت
بر در خانه که رسید او فهمید که وی نیز سر با فسار و پیکر بالان داده است در را بر وی نگشودند و پادشاه
بر در سرای ابرام و عجز مینمود تا بشفاعت جمعی مرده مقرب و صحابه مؤدب که همراه داشتند در بر وی
گشودند و گدا لورود گفت پوست و تخت گدائی و شاهی همه داریم هرچه میخواهی پادشاه سر بقدمش نهاد و
مدائح بلند و ظفر بر اعدا را از وی مسئلت نمود او هم داد و مرخصش نمود سلطان ابله مسلفی خطر که با خود
برده بود نیاز کرد و قبول نشده نگرفت پس خدام پادشاهی با صحاب صفه و امت تقسیم نمودند و از اینجهت
فرخ سیر رونق عظیمی در کارش پیدا شد تا اینکه مملکت بمحمد شاه رسید او پادشاهی فهمیده بود و بسی نیکو
خصال بود و محمد امین خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی را بگرفتن او فرستاد و مقارن این امر

و در این عنوان و در این کتاب را در این کتاب را در این کتاب را در این کتاب را در این کتاب را در این کتاب را

و زیر در دشکی پیدا کرد و همی که بطرف خانه او رفتند از اندرون شام چه مهمان رسیده و فرستاد که چون وقت شام خوردن است چیزی میل کنید تا بعد به شود ایشان بشام خوردن مشغول شدند و از اطلس که مرید شده بود و مدت آمد ناگاه از احوالات وزیر محرمانه خبر میرسید باین که از شب گذشته در دشکم شدت کرده اطلاوس شد و قطع امید از معالجه کردند انجیر با و رسید از اندرون بیرون آمده بنای بلند پروازی گذاشت و او لاد وزیر که این حال را مشاهده کردند یقین نمودند که با من او وزیر را باین روز نشانیده هر یک مبلغی نقد و چند قطعه جواهر گرفته نزد او آمدند و سر بپایش نهادند و عفو ذلات و جرایم او را استدعا کردند چون میدانست که دیگر شفا پذیر نیست گفت بزی بود از شصت بدر رفته دیگر برگشتنی نیست و آنها التماس و درخواست قبول زر و جواهر میکردند آخر جواب گفت پس اصحاب نیازکنید ولی او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او جان بجان آفرین تسلیم کرده و اتفاقا چنان هم شد در راه که میرفتند خبر مرگ او رسید از این خارق عادت بل معجزه کار او خیلی رونق گرفت دسته دسته عوام و خواص در تمام روز و شب رفته سر بسر میزدند و همکیش میشدند محمد شاه نیز از این واقعه رسید ولی از خود و سلطنت و مملکت نه از او فی الجمله هوشش زیاده از دیگران بود چیزی گفته نامد و مرید او از حوصله قیاس در گذشت و رواجی عجیب و رونقی غریب در کارش پدید آمد و در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که دستی از آستین در آورده خروج کند و هر که سر از اطاعت بچد و بدینش در نیاید نقابلش رساند که کاتب قضا و فراشهای اجل خط بطلان بر صفحه وجودش کشیده بشیرازه دفتر عمرش اوراق شده بباد فارغت و دستش از بیعت و داد مرشد و مراد و پایش از تخت سلطنت و مسند تخت کوتاه و انا بخیان کوچیده براه افتاد پسر بزرگش بجاده نشین و دو کاتب وحی را خلیفه و مروج دین نمود بعد از او میان وراث بر سر اموال کار بنزاع و جدال کشید و اوراق و موقوفات که از انجا و از آنجا مطالب متفرقه وحی باقته شده از پرده و رافتاده و مجلس عام آورده چهلهای قلم خورده معلوم کردید و مریدان بهم برآمده متفرق شده و تعقبات از خانه بیرون آمد هزار بار به بینی بتر شوی تو نه بهتر.

وقتی از اوقات همایون پادشاه از لاهور بابر شاه در لاهور و توابع سلطنت داشت شیر شاه که یکی از غلامان ترقی شده بابر شاه پدرش بود خروج نموده او را از تخت سلطنت دور ساخت و مملکت را صاحب شد همایون شاه لابد فرار کرده خود را بایران کشید زیر لوای سلطان ایران دست توسل بدامان فاخره کیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی زده بمذلت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بیهمال ارسال نمود که خویش و اراده شرفیابی بحضور معدلت گنجش بنظر مبارک رسیده جواب آن نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته مصحوب یکی از حاجبداران خاصه تعجیل با و فرستاده و نیز فرامین مطاعه بسران و بیکلربکیان هرات و ایالی کابل و قندهار و سرداران که بر سر حدات و سر راهها و قلعجات بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور العمل و کیفیت رسیدن شاهزاده کامکار عظام که در همراه و قندهار و لایات بودند بخدمت آنشاه جلیل القدر بزرگوار و ملازمت سران و سرداران و وضع مهمانی در هر شهر و هر منزل در کمال ادب و احترام و گذرانیدن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت عز اصدار یافت و الحق آنچنان پادشاه والاجاه رافت و دلجوئی و اعانت و یاری هنگام اضطرار در باندکه مقرون بکمال تواضع و فروتنی و مخواری با فقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از غرائب روزگار و نوادر ادوار است و سواد آن فرمان در کتب و سفاین سوانح مورخین ایران و هندوستان مسطور و بر دانایان اخبار و سیر مستور است و نا حال کیفیت برخورد آن پادشاه بیشکوه اخلاق و ایر بر السنه و افواه و زبان زد خاص و عام است

واحدی دیگر از سلاطین این رفتار نیکو را درباره کسی کرده اند القصه بعد از قتل تمر سلطنت عظمی که نزدیک شد حضرت
ع شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را آماده سفر دشت هزار ارکان عظام را کبتر ل پیشواز فرستاده و خود هم ناگذر فرش
استقبال نموده چون در چنین مقام دستگیری شایسته این سروری است دست آنحضرت را گرفته بر مسند همایون پهلوی
خود نشاند و ملاطفت بنهایت نموده و بوعده استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر وی
زدوده و پس از تقدیم مهمانداری و عیش و عشرت فوجی از قربانش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان فرمودند و
ساحت کلزار مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و متعرز اغان بدآوازه دل مرده بود با بیاری شمشیر آبدار
قربانش پرداخته بوجود مسعود و فر مسعون آن پادشاه دیجوده و جیب و رونق داده بار دیگر بعز نفاذ و سلطنت مورونی
مقتدر ساخت ولی شیر شاه در آنمدت که سلطنت کرد آثار خیر بسیاری در صفحه هندوستان یادگار گذاشت از آنجمله در تمام
صوبه هند چهار دهکده که در نظر فرش بود کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ ساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاده علام
و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها بجهه طبخ و خدمت متردین و مسافرین مجبی از اثاث زراکذاشت و
بر طرق و شوارع کل مملکت نیز بفاصله سه چهار کروه فقاره خانه ها بنا نهاد و علامه تعیین نمود روزیانه که خود بر سفره
دربار سلطنت جهة تناول طعام می نشست نقاره خانه ها بجنبش می آمد از صدای آنها که بیکدیگر میرسید همه خبردار شده
مینوا هستند فقرا و مساکین و مسافرین و متردین در آن کاروانسراها یا جای دیگر بودند جمع شده همه از طعام
پخته پادشاه بخورند و بسنود رانعام میدادند مع لوازمش که خود طبخ کنند یا پخته های برا همه بانها داده میشد.
رود گنگ نیز یکی از رودهای متقدس آن بلاد است و بعد هندو و از جمله اماکن با فیض میدانند و گویند تا چهار فرسخ از جهات
اربعه مردگانش را پرستشی نیست و هر بدکاری که در آنسرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمره نیکوکاران است و بار دیگر هم
باجساد راجه ها و برا همه در آید و هر روز صبحهای بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا همی که در زمره مرتاضین باشند
از خانه ها برآیند و کنار رود خانه آیند و غسل کنند ساحل رود را محاذی شهر تمام سنگ فرش و سنگ بست کرده اند و برا همه
در آنجا ها مکانهای بتکلف ساخته اند و دختران بیوه که با شوهران خود نسوخته از همه جا آنجا جمع شده اند خاصه غسل ایام و شب
کنا ان خود مردان بدکار همه آنحوالی جمع و تماشای دختران و زنان برهنه غسلی نشسته تفرجگاه کرده اند و از غسل
و تماشا چی واقعا غریب مکانه و عجیب از دحامی است از غسل که فارغ شوند نزد برا همه رود و برسپا بنا نقش و خطوط کشند.
سومنات نیز بخانه و صنمی است مشهور که امین الدوله و الملة سلطان محمود غزنوی خراب نمود.
در تواریخ مرقوم است که رایات اسلام بعد از آنکه بآنحوالی رسیدند سی هزار کس جنگی نام آوریشت بر شت یکدیگر داده
بمقابله شتافتند عربی عظیم دست داد از اول روز تا شام هر دو طرف مشغول خون ریختن بودند سومنات از عدد کشتگان
هندو بپنجاه هزار و اسیر بیست هزار نفر رسید و بقدری در مقابل صنم افتاده کار کردند و پای ثبات فشردند که
همه سران و سرداران و لشکریانشان بقتل رسیدند جز دو سه هزار نفری که برا همه و خدام سومنات بودند احدی
از آن جمع باقی نماند بقیه السیف برا همه وغیره از در آسیمان درآمده رو بدرگاه سلطان نهادند و بدادن فدیه
و خراج و پیشکش راضی شدند و استدعا نمودند پادشاه متعرض سومنات نشود هر مبلغ نقد و جواهر و اسباب
که امنای دولت در خاطر گذرانند از خاصه خود دهیم مشروط که سلطان از آنجا عزم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرمایند امرا مراتب را بعرض رسانیدند جواب فرمودند که در محشر چه جواب گویم که مرا بت فروش
گویند اما ساکت شدند و سلطان داخل در سومنات گردیده اول خود تبری بر شکم بت زده بشکستند

و از جوف آن مقدری جواهر گرانبها بیرون ریخت که بآن بزرگی و ابداری و خوبی احدی از سلاطین معاصر کمتر مشتی از آنها نداده بود و از بتهای دیگر زیاده از حد تصور بدست آمد که تمام خزاین روی زمین معادله با عشر آن نمیکرد و در گوشهٔ صنم بزرگ سی و چند حلقهٔ طلا بنظر سلطان رسید جهة آنرا پرسید گفتند که هر حلقه طلا علامت و نشان گذار سال تاریخ بشکده و صومعه است و حال سی و چند هزار سال میشود که این بت معبود این طایفه است و آنرا پرستش میکنند و در اینمدت فاصله و غائله روی نداده است مگر این انقلاب حادثه و اعتقادی نبود بود که همه جهة در عالم دو صنم بوده که امور عباد همه بید قدرت ایشان بوده و دنیا بسته بوجود ایشان است بمجرد کشتن و شکستن هند هلاک سازند و حیات دهند میرانند و زنده کردن هندو ارواح خلایق از آدمیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند تا مجدد هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی از این سومنات بود که بدست دلیران سلطان محمود مفتوح گشت و دیگری جگرناتست که در دکن که اسم آن صنم است و آن بتخانه هم جگرناتست نام و اسم نهادند و آن شهر بسیار در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب زیادی خلایق و انبوهی مردم در آن شهر کوچه و گذرها بنهایت کثیف و بد وضع و متعفن و برکهٔ عظیمی قریب بتخانه ساخته اند که عرض و طولش بقدر یک میل است غربا و شهریان همه در آب آنجا غسل و بازی و تن شوری کنند و دام اوصاف ثلثهٔ آن از فاضورات و چربابی و کثافات متغیر اللون و رنگ و طعم و بو است و همه نیز از آن خورند و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو رفعت و بر آن عمارت و بتخانه های کوچکتر خوب ساخته اند روزی معین که مردم از اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آنروز خود را رسانند و خدمه دروازهٔ بتخانه را کشایند تا مردم پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسیده از برون پرستش کند و بجز یکروز معین در عرض سال دیگر هرگز احدی بدرون نرود و آن صنم را ببیند و بجز فرقهٔ هنود دیگر از امم را گذارند قدم در اندرون و صحن بتخانه نهند هزار نفر برهمه خدام و نبوه جهة جاروبکشی و تنظیف در و شی و سایر خدمات معین اند از اطراف شهر بر سر راه آدم دارند که هر کس وارد شود طعام جهة او فرستند خواه بخورد و بخورد و گویند هر کس در آن شهر در آید از هر فرقه مهمان رسیده جگرناتست و از مطبخ او جهة ایشان طعام فرستند در سرکار او روزی دو بار اینقدر طعام پخته شود که هزار نفر تواند و مترددین وارد شوند همه را کفایت کند فرق نشود در آن شهر از یکدیگر پرهیز کنند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از امم مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کند چیزی نگویند و از چیزی در آن معبد اخراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است از زبان و فرمانهای هر سلسله پخته آن سرکار زند و رات رسد و بقدر ده هزار قطعهٔ دهات معمور از زراعتهای سلف وقف آن سرکار است و دویست کس برهمن ساده بیشکو منظر و سیصد کس زنان و دختران دلارام پری پیکر صبح تا شام بر درگاهش خوانند گرد و رقص کنان تمکنند از و همگی مواجب و مرسوم دارند خدمه و کارکنان و عمله و اصناع و اساس و اسباب این بتخانه از جمیع خلایق هندوستان بیشتر و بیکوتر است تا هر جا که عمارت آن در نظر آید از اطراف اربعه کس سواره نگذرد و هر گاه چشمش بر آن بتخانه افتد پیاده شده بخاک افتد و سجده کنند و روی نیاز بخاک مالند گویند دریای محیط مدام در عبادت و روزی دو بار که جذبه و مدد کند خود را بآستان بوسی این خاک درگاه رساند و از اقصی بلاد هند و سند و کشمیر برستش آیند خود دیدم از کلکته می آمدم تا بجگرناتست رسیدم در تمام راه مسافر و زوار آن درگاه بر روی هم سوار بودند که راه و محل عبور نبود و هر یک از آن ریاضت کشان بقصبی مخصوص

علی آن مسافتها میفرمودند و بیشتر پیاده و برخی بسینه و شکم و جمعی غلطان غلطان و گروهی فرچنگ و از بردستها و جاهای نشسته و دستها بالای سر گذاشته آن همه بیابان و کوه و دره و دشت را بهچه صعوبت و عقوبت طی میکنند شش ماه و کمابیش و پنجال و ده سال الی آخر عمر در راه هستند و کسانیکه در اوائل عمرشان بسر برده و مسافرتشان بانتهار سد خدم و نوکر و سپاری که جهة خدمات و پرستاری راه از ترک همراه دارند بعد از رحلتش برگردند و متفرق شوند نیز در آنجا ثبت مینموده و بارگاه شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علا جیلانی متخلص بحزین قورالله روحه که از احفاد و قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است مرتبه شاه صفی الدین جد اعلی سلاطین صفویه انارالله برهانهم و هوکالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال افاضل و متقدمین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطفی آرای مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه الرحمه و شیخ عطاالله و دیگران بوده برارباب بصائر پوشیده و نیست.

شیخ متقدس سلالهٔ آن خاندان و مشعل افروز آن دودمان بوده در اصفهان نزد والد خود و خدمت بزرگان خاصه مولانا محمد صادق اردستانی و شیخ جلیل الله طال بقاه که هریک فرید عصر و وحید دهر بودند و در اوقات سیاحت تزوفضلای دیگر کسب فضایل نموده اند که در وادی منتجشان مرحلهٔ نشاید پیمود و عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی ذات مقدس او را در عالم ابداع دست پرورد فیض و قابل استفاضهٔ علوم جزیل ساخته و پرداخته طبع مهر آسایش در دورهٔ پروری مستعد آن خورشید اشتهار که سخنوران از اکسیر بخشش طلای دست افشار ند سالهاست که چون او فاضل سخنگوی بعرصهٔ وجود نیامده و کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیاً ام فارسیاً نظماً و نثراً بدرجهٔ اعلی ارتقا نموده چنانچه در رسالهٔ کهٔ المرام در بیان قضا و قدر و کتاب موسوم بمدت العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز بهر کاوید یکی از مسائل مشکله غامضه ظفر میسر نشد در آن میکاشت تالیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کاوشی در آن هست و لایق و ذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین قدرشناس است و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارس مشتمل سی هزار بیت غزا که هریک بحری است لبالب از لآلی ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زندهٔ جاوید بر هنرمندان و صاحب نظران ظاهره و هویدا است و الحق که عبارات معجز آیاتش بدرجهٔ علیا و ذروهٔ قصوی رسیده و در ایران روزگاری حرمت و احتشامی داشت و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز بوده و هنگام استیلای افاغنه بلاد یار و تسلط پادشاه فتار نادرشاه و عروج براورنگ سلطنت بپاس نمک آندودمان علیه و فرط همت و عزت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم اینیار که اعم سلاطین و امرا و سپاهی و رعایا کمتر کسی بغرض باو آشنا نبند بقصد استمداد از محمدشاه وارد هندوستان و در شاه جهان آباد از کرفتاری پادشاه بدست امرا که مطلع شد بغایت نادم و پشیمان کردیده و دیگر هم از پاس و سلوت نادرشاه قدرت رفتن نداشته باز تا لاهور بقصد رفتن ایران رفته عوایق مانع شده شاه طهماسب نیز قبل از کرفتاری خود نامه نوشته و او را بخواست وی نیز این قطعه را بجواب نوشته اعذر خواسته

ایصاحبی که از آرنگ و بوی تو — خون کرشمه در جگر گلستان کنم — کنجینهٔ ضمیر کشایم بمدح تو
دست و دل نیاز جواهر فشان کنم — صد گلستان بوسه شرم از لبی نیاز — خواهم نثار راه تو ای حور رو دان کنم
کر خامه ریزد از کف جود تو نوشته — ابر بهار را رخ حیا خوی فشان کنم — هر جا صدف بخجلت خصم افکنت شود

از طعنه نی بناخن شیر زبان کنم | از اعتدال طبع تو کرسه کند سخن | صد کل بدامن تهی مهر و کان کنم
نگذاشت جوش رعشه ز محنت کف مرا | تا نامه در ثنای تو رطب اللسان کنم | از گردش زمانه ناسازشد صرور
چندی وداع بزم تو الیقدر وان کنم | از صبر میزند دل معشر و رلا فها | خواهم که خویشرا بفراق امتحان کنم

با بجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته مسکونت نمود و از آنجا ببنارس آمده آنجا بجوار رحمت آرمیده و بار کاهش در آن کفرستان مطاف زمره انام و هفته دور مقبره شانرا از زوار عجب ازدحامی است تبرا از غزلیات هندی ایشان است غیر سبک شعرای ایران است

پیوند بود بارگ جان خارستم را | کو کریه که شاداب کند کشت الم را

در بنارس مسجدی است بسیار عالی از بناهای اورنگ زیب بر لب رود خانه گنگ بزرگ و با اسلوب و از اماکن فیض آن تخانه بوده که اوشکست و بجایش مسجد ساخت یکی از برابهمنه مقیم که سرآمد رایان بود و قتیکه حکم بخراب کردن تخانه و ساختن آن مسجد شد این بیت را بحضور اورنگ زیب نوشت که

بین شرافت تخانه رانوای زاهد | که چون خراب شود خانه خدا گردد

از آنجا روانه شده بجونپور عبور کردم در سابق شهری بکیران و بغایت معمور و آبادان و مقر سلطنت سلطان محمد فخر الدین تغلق بوده مسجدی بزرگ و پلی عظیم در رود خانه که در وسط شهر است ساخته اند هر دو از ابنیه عالیه آن مسجد را یک خشته بنا نهاده اند که در آن ده و دوازده هزار کس گنجایش دارد و پل آن نیز در نهایت عظمت و استحکام در قلعت که مرور دهور خراب نشود صاحب بصیرت از این مختصر توصیف داند که چه بنائی هستند آنشهر دار العلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا جمع میشدند و بتحصیل و تکمیل میکوشیدند و مردمانش نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار تمام داشته اند.

از جمله اتفاقات صحیح یکی این است که در بنارس از جمعی از ثقات مقبر شنیدم که چند سال قبل از ورود من ببنارس جوانی از قزلباش بر پری پیکر دختری از همسنو در آنشهر عاشق شده و الله وشیدای او گردیده و او را نیز بواسطه غایت خاردل و فرا این محبت با وترحمی و التفاتی بوده و بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار و بعلت تخالف دینین هم میسر محال مینمود آنجوان روز بروز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان شبی بروز و روزی بشب با درد و سوزی آورد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری بدون دلدار و پرستاری افتاد و چون دیدن معشوقه تیسر نبود مکرر دفعی که او جهت غسل رود بر لب رود گردد و بهانه شستشوی بوئی بمشام او رساند لابد آن بیچاره خانه از زن و علف بر کنار رود تر و تیک بمحل غسل محبوبه ساخته که روزی دو بار که برای غسل می آمد از آن کاشانه دزدیده بجانانه نظری اندازد چنین و آهی از دل مجروح و نفسی از جگر سوخته کشیدی و او نیز بیا و اشاره تفقدی بجانش نمودی و قبلی خورسندش داشتی مدتی بدینمنوال گذشت تا اولیای دختر از این ماجرا نیز باخبر شدند و دختر را بزجر و توبیخ از غسل کردنش در کنار رود و رفتنش منع کردند و روزی که گذشت و از معشوقه خبری و اثری بظهور نرسید عاشق بیچاره بهر طرف دویدن آغاز کرد و بهر کس میرسید از حال کشتهٔ خویش و مرهم دل ریش سراغی میگرفت و در بخشش نامه پیره زنی فرا دکش افتاد چون کان جمیده و عدل و انصاف و راستی از او رمیده رسید که بفسون ما را ز سورا ح برآوردی و بنیرنگ عالمی برهم زدی از وی احوال یار پرسید او بدستور العمل اولیای دختر کف آن کوکب فرخنده چون ماه تمام در برج آبی مخنف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در محاق افتاده غریق بحر فنا شده از این ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملأ اعلی منصرف گردیده آتش تراکه در کانون سینه اش شعله زن بود آب زلال بستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بخود کشته از پا در افتاد و از او

درخواست نمود که مرا بان مکان معهود و منع شدن مقصود دلالت کن آن غریب دستش گرفته افغان و خیزان
لب رودبرده جائی از آمدورفت مردم را که مبعاد گاه محبوبان روحانی و موصولگاه معشوقان رهیدهٔ از حبس جسمانی
بود دیده و نمود آنست بادهٔ محبت خود را با نخاشی دراب افکند و بجستجوی کرانهٔ دری که بعد از پیش دو ان
خواهد رسید درهای دل محبوبهٔ غوطه ور شده جان بجانان آفرین سپرد و مردم در تماشای او و دلیل
راه بخویش بودند که این خبر حال و فال و مقال بدختر رسید آن دلکش با استماع انخبر هوش رابیده اول مدهوش
افتاده بعد از زمانیکه بخود آمد سپند آسا برجسته دوان دوان بوصل یار مهربان بهمان مکان رسید خود را در آب افکنند و او را
رسانیده در آغوش کشید باهم بعالم باقی شدند تا کی نش خبر شدند و آب بازان دشنا و راز الطاف آن نازنین فسرده
مآب فرستاده و خرمندانه چیزی نیافتند تقی از صدق و صفا بودهمین بود که بود و ده که برعشق نواین مطلب پیشی که فرود
دیگر جاعی هستند که در شب طعام پزند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند اینکار ها باعث هلاک هوام و جانوران
صغار و موجب عذاب در یوم کبر و دار است باری سست عنصری و بی صفتی عدم حقوق و وفای خود زیاده از
تمام فرق عالم است خاصه مردمان دکن که همه را شعار بر بیوفائی و حق ناشناسی است یکی را از کسی یاد نیاید
و نیکو کاری را ندانند و بر سر باد امی سیانه را برهم زنند و بر سر قطعه گیاهی جامهٔ جان همدگر را چاک کنند و از
آثار باستانیان پیداست که نیز قبل از ظهور اسلام راین دفرماندهان و قاطبهٔ سکنهٔ این کشور راهین طبیعت بوده و
هرگاه ملوک عجم با یکی از سپهداران ایشان که بهندوستان آمده اند هندیان تاب مقاومت در خویشتن ندیده از
ورود بوطن و مسکنت درآمده مطیع و باجگذار بوده اند چون از کشت ایران زمین مشده و بندگ فرصتی را بان بهانه را
بجز اهم دیدن شتی درم و دینار و شادهٔ جمع سیه نابان او باش کلاه نخوت را کج نهاده معزور مو فور مبتلا
و احوال گذشته و عهد و پیمان را فراموش نموده اند چنانچه در عهد منوچهر که حسب الحکم او سام نریمان بهند آمده کیورا
با یالت مکران ساخت و با ایران برگردید بعد از او فیروز رای پسرش مخالفت و خودسری کرده ناگیفا در تسخیر دشنا
با فوجی از شجعان ایران کوشما [illegible] فرستاده فیروز بهزیمت رفته در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را
لگدکوب حوادث ساخته کیوراج را مجدد ایالت نشانده برگشت و همچنین عهد اسکندر و اردشیر و کسری
و انوشیروان وغیره هم بدین منوال بود و نیز احوال سلاطین بابریه کورکانیه که بعد از رحلت سلطان صاحبقران
امیر تیمور بدایر سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده دقیقه از دقایق مقاتله و خونریزی مهمل نگذاشته
و خود را از قتل و ایذای هم معاف ندانستند و بالطبع تاریخ ایشان مردم در رنج و عنا باصناف محن و بلا مبتلا
بوده اند و جود آن طبقه نیز بر خاطر اکران و همه همتها بدفع ایشان مصروف و وقت فرصت و قدرت خلایق از کشتن
و قتل آنان تقصیر کرده اند تا آنکه شیبک خان اوزبک بعرصهٔ ظهور آمده لوای اعلام برافراشته و اولاد سلطان
حسین میرزای بای قرا که سلطانی با عدل و داد بوده بقهر و غلبه متاصل و متضمل نموده و از شوکت و اقتدار او کاه
نقیبهٔ شیبان خاندان جمهوری از زبونی حال بجا کشید که بابر میرزا بن عمر شیخ که بیغوله کردوادی پریشانی و
رهنورد صحرای حیرانی بود و بخرخانهٔ زین اورا مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی و از آن حمول و سرگردانی و عزوبتی
برتبهٔ فرمان فرمائی کشد مگر بوسیلهٔ تمسک باذیل دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه ملایک حشم شاه اسمعیل صفوی
که شیبک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته نیروی همت و پرتو التفات آنخانخان مصطفوی نسب سهیل
کوکبارگاه مطلوبش همدوش چرخ برین و سرکوب مرخ هشتمین بوده و بشیر قالین خیمهٔ مجردهٔ طبلبش بر شیر فلک حمله

مجهود در بساحت احوال او ناقده داور ابهره ظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایات گردانیده بسلطنت خطه هندوستان
متمکن گردانیده و وی نیز ادام الله تعالی شیوه توسل و اعتضاد و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت بدولت قاهره شعار خود
ساخته و باجرای خطبه و سکه و ارسال عرایض ببساط و التماس انجاح مطالب خاقان سلیمان شان را خوشنود میداشت
بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با شاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از عمده عادات
ایشان پاس مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش کردند نیز با دشمنان ورزیدند و زرمانده گی و التجا
از احسان و امداد و عفو جرایم و انواع اعانت و یاری بکمال آداب و فروتنی سلوک داشته اند از غرایب روزگار
و نوادر ادوار است تا محمد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او سی سال امتداد داشت ارسال سفرا بنسبت
و تهنیت معمول بود چون نوبت دولت آن پادشاه بخسته اخلاق بسری شد و آن همه فتنه و فساد و قضایای مابلدر
از دولت و ایمان سنوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم تتابع قوی آن شیوه نوشل را مبدل بآثار نخوت
و غرور ساخته راه و رسم آشنائی را مسدود داشت و هرگز او را پرسشی بخاطر نرسانید بلکه نیز با میر ویس افغان که همیشه
از کمینه چاکران پیکر بیگ همراه حسین پسرش که این هر دو نفران در لاهور از تاخت و تاز نموده خانه زنبور کرده بودند
سازش نموده و آبرنش پیدا کرده و در جواب نامه شاه طهماسب و عباس میرزا که در باب اخراج افاغنه از
هندوستان نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و ایلچی پادشاه قهار نادرشاه را
در شاه جهان آباد در زیادازکمال معتقل داشت و جواب نامه اشار انیز بناخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکی
از تدابیر ملکی بوده که شاید حسین افغان در قندهار نادرشاه را مشغول و ناچیز گرداند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی
در القاب نادرشاه تغیر و تفکر داشتند که بچه القابش بنویسند و حق این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه را
محمد شاه بر انمودندی که افاغنه را اخراج نمایند بر خارج از قوه محمد شاه بود و وقتی از کابل نادرشاه فرمانی بنام جناب خان
الملک یکی از امرای محمد شاه نوشت متضمن بگله از تهمار سابق و نوشتن جواب نامه و نگاه داشتن ایلچی زیاده از معمول
و مصحوب یکی از جلودار ان خود بشاه جهان آباد فرستاد جلودار که بکمال آباد رسید افاغنه او را کشتند و خبر کرا از عرض
نادرشاه گذشت بسیار بیقرار گشته فوجی بکمال آباد فرستاد و از آنطرف محمد شاه خلعتی و رازاء این خدمت بجهة آن
شخص قاتل فرستاد که یکی از افاغنه بود این نیز نمکی برجراحت نادر افشاند باری فوج قزلباش که از دیگر ان
تهور شان برق و باد و مبارعت وام میگرفتند بمجرد وصول خبر وقت انجاعت برگشته بخت بادبار آغشته رسیدند و
دکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر شهر را بزاویه عدم فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و اینقدره خاین رسیدن
غلت کرده و خود نادرشاه بشاه جهان آباد رانده سیصد هزار مرد نامی و سی هزار فیل جنگی در اردو اطراف محمد شاه
حاضر بود و نادرشاه با دوازده هزار از قزلباش بر ایشان تاخت آورد و هنوز ایلچی نادرشاه در اردوشان بود
و مرخص نمیکردند و معلوم نمیشد که غرض از نگاه داشتن او چیست ناگه بعد از صف آرائی چند سواری از
قزلباش بر قلب آنذر یای لشکر و کوه پای عسکر بجهد و مرحله آوردند شجاعان و بهادرانشان که فی الجمله مهیا نشستند
روی آب نشسته گریختند و باقی هم برآمدند و محمد شاه در مقر رسیس خود محصور شده از باب استیمان در آمده
نادرشاه جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزاین و نقود قریب چندین ساله سلاطین باربه که کنوز یکجا و سی و قرآن
و قانونی معادله با عشر عشیر آنها نمیکرد و بیب دواعی و جبا لا بکه در سرداشت محمد شاه را علاوه بر جان بخشی
تاج و تخت بخشید و از تقصیرات بندگان درگذشته چشم پوشید چه مبدا نست تمام تقصیرات امرا و وزرای او بود و بسیاری

از میان برداشت و بسیاری از ممالک را بخود و ایران گردانید قبیل پنجاب و سند وغیره گفته اند خوش درخشیدولی
دولت مستقل بود و مراجعت بایران نمود و همانا رسوخ این خیالات و حالات رذیله بر طباع این سلاطین بابریه و غیرهم
از تاثیر اب و هوای آن دیار است نه صفات ذاتی .

در تاریخ مجوس است که ضحاک چون کرشاسب را بهند فرستاد و با و سفارشات چند نمود که بجا لاکی آن ملک را مسخر کرده
که بمهاراج سپارید و زود مراجعت نمائید چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت کنند و بآنجا عادت نیز معاشرت
نمایند شجاعت و غیرت از انسان سلب شود و دیگر مراو ایرا از بکار نیایند ناچار یا در آن ملک رها یا بدشان کردانیدن را
بقتل رسانید و در آنجا با دیگران معاشرت نکنند و این هر دو نوع چاره را روا ندارم که سپاه و دستهای مهند و نتوانم
برید استاد اسدی طوسی در این باب فرموده

وصیت چنین کرد کرشاسب را که در هند بدرود کن خواب را
مداری ز خون سیاهان دریغ همی کار فرمای جنبنده تیغ بجنبی ده انجام کار ستر ک
به ایشان چنان زن که برگله گرگ نمایی در آن بوم سالی تمام که لشکر کران کیرد از تنگ و نام گرت بگذرد چار موسم در آن ز فرهنگ و مردی
نیابد نشان و وجه عدم ضبط پادشاهان عجم هندوستان را معلوم است چه کس را که در مقام و مقرری مثل ایران
که اشرف و اعدل بقاع و احسن معموره عالم و نیکوترین قطعه از قطعات دنیا باشد هرگز میل بچنین بلادی نخواهد کرد
منافرات این مملکت زیاده از حوصله تحریر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت و کثرت و حکمرانی چیزی
بی سعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نشود و اکرده نفر بیک حدت نا قابلی بر کار زند موافق خاطر خواه سر انجام نگیرد
و خیانت در کارهای افاده روی پیدا و رشوت پنهان و سازش با دشمنان ولی نعمت بر طباع فاطبه مردم مرسوم است

در سیاحت نامه شیخ محمد علی حزین نیز چنین نگاشته . که بر واقفان حقایق اخبار و متتبعان احوال و آثار پوشیده نیست
که رهائی و استخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروج بر تبه فرمان فرمائی
نموده الا بوسیله تمک و توسل با ذیال دولت قاهره خاقان آسمان آستان سلیمان شان ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی
اولاد رضوی و سلسله مرتضوی و خانه زاد مصطفوی چرا که بر اهدی احوال اولاد و احفاد صاحبقران امیر تیمور کورکان
مخفی نیست که ایشان را با خود و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده است دقیقه از دقایق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل
نگذاشته خود را از قتل و ایذا معاف نداشته اند و خلایق بطفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و با قسام محن و
بلا گرفتار و مبتلا بوده و وجود آنها بر خاطر اکران و تهمت را تبصره دیار فع ایشان و بقدر قوت و وقت فرصت
خلایق نیز بحسب بعد ایشان و مجمع شان پریشان نموده اند و خونخوارترین این سلسله و بیک معاشرترین همه سلطان حسین
میرزای بایر بود که آب فرصت بود و بعد از استقرار دولت در آن میان نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود
تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلای شیبک خان اوزبک و اضمحلال اولاد آن پادشاه بقصر و غدروی ارتفاع
اعلام شوکت و آلام و انتظام صولت او مآل بقیه سلسله تیموریه از زبونی حال و پریشانی احوال بجائی کشید که
خارشان بر همه کس معلوم است بالجمله بزودی همت و پر توشوکت خاقان مصطفوی لب بهمال که صیت سطوتش
خافقین را مالا مال داشت بایه میرزا را پر و بال داده بعرصه ظهور و بروز آورد و مورد انواع عنایات و امداد کردی
وی نیز تا دام الحیات چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و وداد
نسبت با بذولت قاهره شعار و ظاهر ساخته گاهی باجرای سکه و خطبه و حفظ آن شئونات چنانکه در سمرقند بود
و گاهی با رسال عرایض چند با التماس و نیاز بملاحظه شیب و فراز خاقان سلیمان شان و شهنشاه ممالک ایران

خوشنود و تجدید آن وجود پاک و خداوند صفه خاک را پسندیده و بر بندگی واداشت و خدمت بصداقت مبافزود و اولاد و احفادش را مدام شیوهٔ توسل بدو دمان صفویه بوده و در هنگام عجز و اضطرار عبودیت با استمرار معمول و مرکوز خاطر بود و گاهی در وقت سنوح فضایای هایله در ایران یا زوال اعزاز ایشان بسبب آلودگی و عدم منازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آتشیوه ها را متبدل با تاریخوت و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشتند و این عادت در طباع سلسلهٔ بابریه مستقر او برقرار بود همانا رسوخ این شیوه از تاثیرات آب و هوای هند است چه ظاهر است که خلق این دیار با کسی بغرض آشنا و در آشنائی باصدق و صفا نیستند که از نامه های باستان هویدا است که قبل از اسلام نیز رایان و فرمانداران اینه یار را همین طبیعت بوده و بدین طینت و عقیدت بوده اند هرگاه ملوک عجم و پادشاهان وارث جم خود با یکی از اسپهبدان ایشان متعرض این صوب میشده اند هندیان بزوی ظفر و کهنداری مکان و مقر و تلاش در وسع خویش و شتافتی چون ایام پیش ندیدند نهایت مکنت ظاهر و طاعت باطن را اظهار و مطیع و باجگذار میشدند چون باز بازگشت بایران زمین روی میداد معاودت بار پیش پیش میگرفتند و باندک فاصله و فرصتی آن رایان نیز در آن ملاحظه بهستی را کنار ریکده اشتند آنگاه فرمانشان با صفهان بدیدن مشتی زر و سیم مبتلای غرور مبتلا شده در خانه های عالی و عرصهٔ خالی بنیاد لاف و تفرعن گزاف نهاده احوال گذشتهٔ احسان و اشفاق و عهد و میثاق را فراموش و تغییر سلوک میداد و ذهین معاله از ایشان و این شیوه از ایشان بکرات تکرار یافته از انجمله در عهد منوچهر پادشاه عجم و سلطان ممالک جم سرامد ملوک باکرم منوچهر که بفرمودهٔ او سام بن نریمان جد امجد رستم هند آمده کیوراج را با بالت ممکن ساخته آخر بار فیروزی رای پسر کیوراج مخالفت و خودسری بنیاد کرد و کیقباد رستم دستان از دودهٔ سام نریمان بهند فرستاد و فیروز با درد و سوز بسیار بمیت رفت و در جنگلهای هند بمرد و رستم نیز سوریج را با بالت آنولایت معین و بپارهٔ شهر باری ممکن نموده باز گشت و نیز در عهد اسکندر با شان و فر که پادشاهی ایران مفتخر بود و بعد در عهد اردشیر بابکان شاهنشاه ایران و کسری انوشیروان اعدل اهل جهان و دیگران که حال جای بیان نیست باری وجه عدم ضبط پادشاهان ایران ملک هندوستان را ارباب بصیرت و اصحاب خبرت واضح و لایح است چه کسی را که مقر سلطنتی و مقام اقامتی چون ایران و روم و ترکستان باشد که بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل معمورهٔ ربع مسکون که بتمام محتملات مشحونست هرگز باختیار اقامت در هندوستان و میل طبیعت بمقاومت در آن جنگلستان نمینماید جز حال اضطرار و عدم اختیار از راهی توقف آنسرزمین و بدآنمکان ممکن کند و این معنی در رعیت و پادشاه و سردار و سپاه همه مشترکست

در تاریخ مجمل است که ضحاک چون کرشاسب را سردار کرده بهند فرستاد و در اسفارش بلیغ و تاکیدی اکید نموده که بزودی آنملک را مسخر ساخته مقر ننماید و ملک را بمهاراج سپارد و بازگردد چه اگر چندی لشکر در آنکشور اقامت کند و در آمیزد و بوم معاشرت ننماید دیگر مرا بکار نیاید ناچار باید آنها را بکار ها کرد و بسر از تن جدا نمود و تقبل رسانید و چنانکه سپاه دست پادشاه است و برید شش روا ندارم چنانکه حکیم فردوسی فرموده وصیت چنان کرد کرشاسب را که در هند بدسود کن خوار را مداری رخون سیاهان دریغ همی کار فرما درخشنده تیغ بجنبی ده انجام کار سترگ بر ایشان جهانژن که بر کله گرگ نمانی در آن بوم سالی تمام که لشکر گران گیرد از تنگ نام گرت بگذرد چار موسم در آن زفرهنگ و مردی نیابد نشان القصه حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزاده گان سلسلهٔ بابریه بر عالمیان هویدا است که هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت تغافل و تاخیر در رعایت حقوق

و مراسم آشنائی ممهد و بیگانگی آغاز میشود از آنجانب با فقدان جمیع اعراض و دواعی بمحض شیوهٔ مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف مبذول میگردید و الحق یکی از خصائص سلسلهٔ علیهٔ صفویه جوانمردی و حق شناسی و وفا پاسی و مردمی و مروت و فتوت بجقیقت بوده آنچه سلاطین ایشان و ممالک ممالک ایران که برگزیدگان خالق سبحان و توجه شدگان خاص رحیم رحمانند با متوسلان خویش و دستبسان غنی و درویش و دشمن کینه ورز و دوست خیرانديش در روزی رسانندگی و اوقات بیچارگی بقدر امکان کرم و احسان میکردند و باز داد امداد مینمودند و در نهایت متانت انواع اعانت میکردند در رعایت بیگروتی با بستمزدگان خوشخوئی و با غمزدگان دلجوئی میکردند و با همه گون فسرازی مهمان نوازی مینمودند با هر مهمان دشمنی کمال فروتنی و رعایت آداب سلوک خوب مسلوک میداشتند و در تمام و لهانخم بذل و سخا و صدق و صفا می کاشتند و اقتاز نوادر و غرایب روزگار و تفضلات خاصهٔ پروردگار میدانستند که کسی نتواند از خلف و سلف دسترس بآنصفات حمیده ندارد و نیز سلطان مغفور شاه سلطان حسین در مدت سی سال جهانداری خویش این طریق را با سلسلهٔ بابریه مرعی داشته در اوایل سال سیزدهم جلوس و تربیت ناخیر و تزویر روا نداشتی چون عهد سلطنت آن پادشاه مجسمهٔ اخلاق و شمهٔ آفاق سپری شد و نوبت بسلطان طهماسب دربان کشائی رسید و آنها شوب در هر طلوع و غروب در ممالک ایران و دور و دشت بر و بحر ویران خانه و لانه صحاری و براری همه مگه لکه کوب سم ستوران شهری و دشتهای رعایا و برایا همه مشغول کریزان کوچک و بزرگ خورد و سترگ بهر بام و برزن مرد و زن از شیر خوارد و بیوه با صغیران قتیل افغان و خراسان اسیر چنگ اوزبکان و همدان محکوم روميان و آذربایجان پایمال اجنای روسیان شدند و شیوع این همه انقلابات و خرابی و لایات پادشاه هند را بشیوهٔ خویش و رسومات عیش هرگز پرستی بخاطر نیاورد بلکه با سیر و بس افغان هم راه آشنائی یافته و با حسین پسر ویس افغان نیز که در اواخر گرفتار هم منظم شده بود بمیان لشکر کشیده در قتل و غارتش فروگذار نکرده خاصه که کیدو نوبت هم مراسلاتشان بدست افتاده

بهر حال وقتی شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افغان یکی از امرا را در سنهٔ بر سالت هندوستان فرستاد و وقایع آن ایام و بدایع آن زمان بمحمد شاه سپهر جاه اعلام و مشافهه پیغام داد و در نامه شعاری و آرایش خامه مذکوری شده بود که چون مخاذیل افغانان خاین این آستان و دزدان این دیار ندوا لحال بسزای خود رسیده و شیران ایران بکنام خود آرمیده و بیدند بقیهٔ هزیمت و فرار بادیه اغتنم دانسته از بیم آن لشکر ظفر اثر از این کشور بحال تباه و روی سیاه گریزگاه جز پناه هندوستان و وصول بدان سامان ندارند باید که آن مدبران یاغی و کافران طاغی راه و جای تاراج ندادن پای بدانجا ننهند و نگذارند آنگذرد و در آیند محمد شاه پس از چندی نامه متضمن سخنان دروغ و مطالب کذب بیفروغ نوشته ایلچی را مصروف ساخت و بعد از نشستن شاهزاده عباس میرزا بجای پدر والاگهر باز یکی از امرا بسفارت رفته بهمان سخنان در نامه اش مندرج بود پس از تقدیم عرضه داشت انصراف داده بهمان قسم کلماتی که صداقتی نداشته نگاشته بودند بعد از چندی که نادر شاه یکی از معتمدین قربانش را نزد برهان الملک که اعظم امرای هند بوده فرستاد محمد شاه و او هر دو نامه نگاشت و لوای مجادله و مضیقه برافراشت و فرستاده مذکور را بعد از ورود بحدود این مملکت در زوان اسباب و اسبش بگیرودند بهزار التماس و درخواست نامهٔ عنبر شمامهٔ سلطانرا گرفته و بمشقت تمام خود را بدربرده و نامه را رسانیده ادای سفارت نموده و مراجعت نتوانست کرد نادر خود چون بقندهار رسید و آن قلعه را فروگرفت محمد خان رکنان که از امرای با صفای صفویه بود باز بسفارت فرستاده سخنان گذشته در موزونشته سابق را اعاده و کلمه از سجع سابق نموده چون بشاه جهان آباد رسید و بر اتوقف نموده در جواب تاخیر نمودند و چند انکه اظهار

رخصت میکرد سودی در مرخصی نمیکرد و فکری مینمودند که آیا نادرشاه را چه انقلاب نویسند و توقیف این ایلچی را از تدبیرات
ملکی میدانستند و رموزات مدتها منتظر بودند که شاید حسین افغان و بعضی متعصبان قندهار را محبس فرار کرده
برنادرشاه ظفر یابند و شاه و سپاه را نابود و دربدر نمایند چون محاصرهٔ قندهار بطول کشید و از رسیدن سفیر طول شد
چند نفر سوار سریع السیر روانه نمود که از حقیقت امر مطلع شده چه پس نمایدن جواب معلوم این سفرای پا در رکاب و باز
اثری و ثمری نبخشید و محاصرهٔ حصن قندهار بکمال کشید و پهلوی او نادرآبادی در کمال شباهت و نهایت تراکت بنیت
استحکام باتمام رسید آنوقت نادرشاه امر بسپاه نمود که دلیران شیرشکار بر آن باره و حصار چون مور و مار بالا روند
و افاغنه را از دروازه و دیوار بروج و قلعه های حصار بپائین ریختند و آن حصن استوار از یک یورش این لشکر نامدار مفتوح شد
و جمعی مقتول و امر شد بکل قندهار سابق را کوبیده با خاک یکسان کردند و جایش در شهر قندهار نو آمده منزل کردند شاه
و سپاه و لشکر با بذار کات بیحد و مر بکابل رفته مقر ساختند و چند کس از معتبرین کابل که دسترس داشتند نامه ها نوشته
و پیغامها داده بشاه جهان آباد روانه ساخت که بپادشاه و امراء و اعیان و وزرا برسانند و اقلا جوابی از سابق و
لاحق بیاورند و فرستادگان بشاه جهان آباد رسیدند و ابدا جوابی نشنیدند باز خان معظم چند نفر از لشکر مکرم را بسفارت
جازم و برسالت عازم نمود بجلال آباد رسیده بخانهٔ پاینده شده سکنی کردند جمعی از تبه کاران ماندند که کاران کرده آن
بیچارگان را از فرقه تمام سلاح و اسبابشان کرفته و قتلشان نمودند یکی از چنگ آن کافران غدار فرار کرده خود را بکابل رسانید
و واقعه را بیان کرد و تقریبا افاغنهٔ کابل هفت ماه طول کشید و افاغنهٔ آن سامان مقتول شدند بسیار از کشته شدن
آن چند نفر و فرار این کمتر بس بیقرار شده امر بحرکت شد و بصوب جلال آباد نهضت فرمود در آن شهر قتل عام فرمود
و خبر ورود نادرشاه بکابل و غیره که شیوع یافت امیرالامرا و نظام الملک بسپاه موفور بمحاربه مامور شدند و اداره
مامورین خود را میان خلق میاندا ختند و از انیز از تدابیر ملکی میدانستند ناصرخان حاکم صوبهٔ کابل که در پیشاور
بود با فوجی که داشت بر سر راه بجلوگیری از نادرشاه آمده و جمعی از افاغنه را نیز در انجا دور فراهم آورده کریوه های سخت و راه های
صعب پرتعب و راههای تنگ و دره و کردنه های پرسنگ را باعتقاد خود محکم و مسدود میساختند بهمات بهمات که سبب
ورود را بخاشاک مسدود میساختند باری نادرشاه قهار مظفر قهرجبار بوی پیغام کرد که ما در فلان روز بانجا خواهیم رسید
بهتر آنکه از سر راه برخیزی و بسپاه ما نشانی بستیزی که غبار وجودتان بهوا پراکنده کردد این نصایح را نشنیدند و بر
پیغامات بسی نخندیدند روز وعید و نوید نادرشاه بدانجا رسید خلق انبوه از کروه افاغنه و فوجی کرانا ناصرخان بودند انکار
سردار کرده بصحرا فرار کردند و جمعی نیز بقبل آمدند و کروهی از جمله قزلباش هلاک و برخی خنجر خونخوار و خرعشان برافلاک شد خان
سردار اسیر و کرفتار آمد و بعد از چند روز با غزاز و احترام مرخص کردید و از آنجا بیک رفت و نهضت بکنار لاهور رسیده
در پنجاب خاصه لاهور فزع اکبر و شور محشر برپا شد پس زکریاخان حاکم لاهور با چهارده هزار نفر سپاه آماده حاضر بر لب آبی
که متصل شهر میکذشت اطراف خود مضبوط ساخته صف آراسته آماده ایستاده . سقی حقیقه کیفیت صلح و جنگ
هند هر دو از غرایب است القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اب در آب انداخته کذشتند چند سواری قزلباش بر سپاهیان
لاهور تاخته بهادران ایشان که در سواری ماهر تر بودند کریختند باقی بیچاره ها بهم برآمده متلاشی و متحیر ماندند آخر حاکم
با هشتاد و از هم کسیختکان قلعه و حصار در آمده محصور شدند و نادرشاه با خیل و سپاه متصل شهر و قلعه نزول کرد
حاکم کرنجه عریضه نیاز و اعتذار فرستاده التماس امان کرد بحضور آمد عزت موفور دیده و بهان دستور برقرار
کردیده قلعه رحمت در پوشید از آنجا بیورش شاه جهان آباد در حرکت آمدند چند کاهی بود که محمد شاه با جمیع امرا

هندوستان

و سپاه از شهر بیرون آمده بنای نظام و نسق اهتمام می آمدند در مدت دو ماه چهار منزل طی کرده بودند باز نادرشاه دو سه نوبت از لاهور تا رسیدن بلشکر هندیغام داده و رسول و فرستاد و سفیر نزد خود محمدشاه رفته و دیگر اذن مرخصی نیافت و او را همه جا با خود همراه داشته و معلوم میشد که غرض از نگاهداری و توقیف رسول و سفیر چیست تا آنکه نادرشاه با لشکر و سپاه در رسیده و در موضع کرنال چهار منزلی شاهجهان آباد دلتاج دست داد هندیان از تونخانه بر کرده خویش حصار کرده باز بخیر فطار بسته بودند و فوجی از قزلباش بر اطراف ایشان ناخن آور و راه آمد و شد بر ایشان مسدود کرده قحط و غلا در میان ایشان بالا گرفت و عوالمی که از قرط غسه و رنجا طرشان ظهور کرده بود بطور اتم دیدند و نادرشاه سپاه را دو قسمت نموده بود قسمی را جهت در مضرب خیام گذاشته باقسمتی بر ایشان تاخت و تاز میکرد بهمان الملک را زنده اسیر کردند و جمعی از سرداران نامی شان تقبل آمدند شب که بر سر دست آمد محمدشاه و بقیه سپاه که هنوز جبه کشته شدن خلقی انبوه نبود از قزلباش هراس داشتند و طاقت و مجال فرار در خود نمی دیدند بهر طرفی فرار میکردند و اگر بدست قزلباش نمی افتاد و عایای همان حدود زنده نمی گذاشتند تا آنکه از خویش در میگذشتند اول برهنه و عریانشان کرده و بعد سر میبریدند القصه نظام الملک و محمدشاه و بعضی مقربان بخدمت و استمان متوسل بمعسکر سلطان ایران شاهنشاه فلک ایوان ملک دربان شدند و نادرشاه محمدشاه را در خیمه و خرگاه کیوان بارگاه خود پناه داد و سلطان صدیق با خلوص نوید عدم تعرض جان و ملک و ناموس فرمود و نادرشاه و محمدشاه با هر دو لشکر و سپاه و چاکران دولتخواه بشهر در آمده تمام نفوس را امان داده در قلعه شاهجهان آباد نزول نموده امیران و لشکریان هند بوضع معمول سابق در مقام و مساکن خود قرار گرفتند و این واقعات در سنه ۱۱۵۱ در هزار و صد و پنجاه و یک بود و در حقیقت فساد این بد اعتقادان بجائی رسیده بود که حکیم علی الاطلاق مشیت بالغه بتنقیه و رفع فساد این بد اعتقادان امر فرمود چون از ابتدای جنگ نادرشاه در اینجا دو دو در یک سپاه بعدود نمی که بود از شدت نظم احدی بقتل کسی مأذون نبود و اصلا در اسر و غارت کسی را اجرات جسارت نفرمود و زیاده بر قتیل هندو بقتیل نشد و اسیر و غارت و خروزن و ثروت و نقدی سبیل نبود لذا زیاده از حد مقصد تنقیه لازم آمد و قضا بقصد تنقیه شان جازم و سنگ تقدیر بشکستشان عازم شد غریب حکایت یا عجبی است و عجیب در آیت یا تحیری اگر چه در باب مداین است اینجا هم مناسب است هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان حکیم شاه سبحانه و تعالی القصه چون هنگام عصر از دهم شهر مذکور شد هندیان آوازه در افکندند که نادرشاه هلاک کردید علی ای حال در ساعتی مردن او را با نواع و اقسام شهرت دادند برخی گفتند محمدشاه او را بقتل رسموم کرده میان شهر و مردم بین کردیده که فوت شده و دوی سالم در قلعه با امرا و سرداران نشسته بودند و ابواب احکام و ارقام مفتوح و بفصل مهمات مشغول بودند و بعضی از سپاه در عمارت شاه قراول اماکن و برخی در قلعه و خانه ها ساکن مجملا بمجرد این شهرت مردمان احمق کم فرصت کم بینش فطرت ملاحظه و عبرت ناکرده در هر کوشه و کنار و کوچه و بازار فوج فوج با اسلحه و یراق و دوب و چاق شورش کرده بر غربا لباش یورش آوردند و بقتل و تاراج پرداختند و اواج لشکر ایران تو هم اینکه بی سلطان شده اند بنا هنگام شهر را فروگرفته سپاه ایران که در میان هندیان و مقصودیان نمیدانستند و متفرق یک یک و یک یک در کوچه و بازار میگشتند هندیان بهر کس میرسیدند می کشتند تا اینکه شب در رسید کسی از این عمل صعب با لعب دست نکشید روز کار آرامش و هنگامه در فرایش بود چون کمتر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسیده امر کرد هر کس در مقام خود آرام گرفته اصلا با تقام نپردازند اگر در منازعشان بر سرشان هجوم برند دفاع نمایند و در اثنای شب پنجم از امرا که واقف کار بودند اصلا متعرض نگشتن

وتند پس و پیش فشنه نشدند حتی که بعضی رجنی راحسب الامنده عاز نادرشاه کرفته بودند برای اطمینان و محافظت خود بجاز برده بقو
همانجا بقتل آوردند با وجودی که از اعیان و سرداران و شجعان ایران و لشکریان سلطان از ابتدای جنگ تا انتهای
امان و در کنک سه نفری مقتول و چند نفری زیاده مجروح نشده بودند در این عوغای بی مفر قریب هفتصد نفر زیاده
از سوار و پیاده کشته شدند خلاصه چون آفتاب عالمتاب سر از دریچه شرق بی نقاب بدون تاخیر و درنک امر ملک
باقر و فرهنک بدر آورد و روز ارو شن کرد هنوز آن آشوب و فشنه و انقلاب بود نادرشاه از قلعه سوار
شده و بدیدکه نیکو مهمانداری و خوب غریب نوازی در شب کذشته نموده اند نعش ها را بکفن و دفن کذاشته بقتل عام
فرمان داد و کفت رشادتها و شجاعتهای مردان مرد و دلیران هنر دار ایرانی و دست و بازوی لشکر سلطانی بر کنار
از آن چشم پوشید و بدرک این نکته دقیق بکوشید که بتوز و کداز همشهری کری و مهربانهای شبیب و فراز همشهری
قصاص خون دوستان و احساس قتل برادران و تلافی کشته های هم مذهبان و مجلب از روی بازماندکان و جوانان
ایام هموطنان و تعصب همکیش و غیرت برادر و خویش در مقابل ظلم کافران که دوستی با مهمانان کرده اند بجای وداد
ان جانشان کرفته و خونشان ریخته رشته جانشان کسیخته اند تا جائی که کشته بکنفر قربانیش افتاده ابقا براحدی نشود
و کسی بخانه کسی داخل نکردد که عورات و اطفال پایمال نکردد لشکر غربانیش شمشیرهای نیام خسته بسته را کشیدند و دست
بقتل ارازل و اوباش و کشتار خاص و عام تلافی و انتقام کشودند بکوی و سوق و برزن برآمد و عواقب خانه
عمر هندیان بسر آمد کسانیکه باثبات بودقع بافراط رسید اموال بیغما و شهر خراب و عمارات سوخته و سراب کردید
تا وقت عصر که قتله از صد و حصر کذشت منادی نادرشاه ندای امان در شهر در داد پاکشیده دست کوتاه کردند باری بنیات
انتظام آن لشکر وارد و در همینوان تصریح نمود همین بس که دوشین وقت بلوای هندیان سلطان حکم بلشکریان کرد که
متعرض نشوند برادرش رامیش رویش نکشتند نکاه نکردند و دست بیرون نمی آورد و امروز که سلطان امر بقتل عام فرمود
بمحض ندای امان منادی دست بشمشیر بالا رفته فرود نمی آمد در قبل از قتل و بعد از قتل از تمام این لشکر فاتح مسلط
دست بدانه فلفل دراز نمود نادرشاه غرابن و دفاین بسیار جمع نموده همراه آورد و بعضی بلاد را نیز جزو ممالک
ایران کرد و امرا را بخلعت و نصایح مفتخر و سرافراز و شاهزاده را بر تخت نشانده بعفو و اغماض کوشیده با ایران برکشت
و دختری از اخفاد اورنک زیب پادشاه را بجائه نکاح پسر کوچکش که همراه بود در آورد و در سنه ۱۱۵۲ هزار و صد و
پنجاه و دو از رود سند عبور نمود از سوانحی که در غیاب نادرشاه در ایران روی داد شهادت باسعادت سلطان
جلیل پادشاه نبیل شاه طهماسب صفوی مرتضوی مصطفوی در سبزوار بود چه نادرشاه پسر بزرک خود رضاقلی میرزا را
در ایران کذاشته بود در روزی که عوام ربشاه جهان آباد بکذب و دروغ شعله بفروغ مرکزی را شهرت داده بنیادشورش
کردند جهان ایام این اخبار بتردیک و دور انتشار یافت نیز بایران سرایت کرد هنوز صدق و کذبش معلوم نشده رضاقلی میرزا
مفهوم کردیده رضاقلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه جوان بادکار
سلاطین ممالک ایران از دودهٔ جلیل نبیل صفویه را با اینکه در اینمدت بر سر واقعهٔ سلطنت نیامده و پاسبانها بحراست
کماشته و با اهتمام زیاد حافظ کماشته محبوسش داشتند منافی کار پادشاهی خویش دانسته اشارت بقتل وی کرد و سرش
از تن جدا کردند و بدنش در مشهد بخاک سپردند و نیز بقتل دو پسر صغیرش پرداخت و روزکار بروی با خودش همچنان
باخت مدت جهانداری سلاطین صفویه که بهترین و مقتدرترین سلاطین بوده اند از جلوس مبارک شاه اسمعیل از اردبیل
الی خلع عباس میرزا و علوسنه نادرشاه (۲۴۲) دویست و چهل و دو سال بود مطابق اعداد (صفوتون اثنا

یزد چون اکثر نکات و اغلب حکایات آنرا در ضمن مطالب بنابر احتیاج پیش مرقوم داشته ایم باز لازم شد شمه مذکور داریم اکنون از بعضی صفات آراسته و بقدری محسنات پیراسته است مشتی یزدانیان که یادگار حقیقی ایران و زادهٔ اصلی ایرانیانند در آنجا سکنی و سامان دارند بقیهٔ مردمان عجم و نمونهٔ ممالک جمشید جم اند اگرچه بسیار کم مکنت و اغلب بی ثروت بل بی بضاعتند ولی از آنجائی که سنمیر مکرر فرموده اند کل غریب بمالدیم فرخون بسیار بکشت و زرع و غرس اشجار و تجارت مشغول و مشعوفند خانه در کشت و زرع و غرس بگنه آباد شدن جهان و راحت بودن جهانیان جزو واجبات مذهب ایشان شده و بهمین جهة از تمام رعایای سایر بلاد ممالک ایران در این ثمرات مسلم تر و معلم ترند و بدلیل مشاهده کار و زندگانی مسرور و راضی اند و در کسب بقلیلی نفع قانع و شاکرند و در اوراق پیش حق خدمت این جماعت یزدانیان را با نواع و اقسام و مرور دهور برآستی و درستی نگاشته ام باری در کاسبی صدیق اند در دوستی رفیقند بی عبارت و باادبند بی فتنه و شور و شغبند در میان هر جماعتی حالتی معاشرت و معاملت نموده خلیق تر و درست کارتر این جماعت پیش از اکثر است بلی این جماعت مشت ستر کان و از پشت بزرگانند و بنیاکانشان زبدهٔ ایران و نخبهٔ این مملکت مینوشان بوده بکرات و مرات بگوشه و کنایه و ایماء و اشاره بل بالتصریح در اوراق پیش از عجم نیک اندیش مذکور و مسطور داشته ام هم از علو مرتبت اوایل و اواسط و از بدبختی و نکبت اواخر خاصه از خسرو شیرویه ببعد و قبول ننمودن یزدجرد اسلام و ملت و بباد دادن سلطنت و تمام مملکت را باری ازین ثمرات بمناسبات در تمام کتب خود در هر جا شرحی داده ام خاصه در کتاب جنت السلاطین که خاصهٔ سلاطین بزرگوار با اجلال که همه شهنشاه و جلیل القدر بوده اند و رعایای با صنعت و حرفه و کمال و مملکت وسیع مفتخر و آباد و تفوقات و تشخصات بالاستحقاق بر تمام دنیا که بتصدیق خودی و بیگانه و عاقل و دیوانه ثابت شده است از روی انصاف از مدتی باین طرف یکی از لطمات و صدمات و زحماتی که پی در پی در هر تموز و دی بملک عجم و دست پروردگان شهریاران دوده جم رسید بهریک از ممالک معظم وارد میآمد از آن نامی و از خاک آن نشان باقی نبودی از جمله معاند بزرگ ایران یونان بودی که خود را سنگ مقابل ایشان کرهٔ و اغلب شهریاران کرام و پادشاهان عظام با فوجی از دلیران و گنام گریخته شیران رقعهٔ آنجا را کوبیده و بجاروب غارت بالمره رو بیده سرکشان و معاندانشان قتیل و اسیر ساخته بسر کشته اند در خود کتب تواریخ معاندان باوجود اغماض و انکار بسیار نوشته اند خاصه اتفاقات بزرگیرا که چندان انکار نتوانسته چون رهش اگزرسس پسر ویشتاسپ و کوبیدن آتن پای تخت یونان و کردن سنگ یکسان و مراجعت باران که شمه از حرکت و لشکرکشی آن سفر نگاشته ام تا از مطلب دور نمانیم ایران مینوشان مملکتی بود از وسعت و صنعت و حکمت و دولت و کمکت و ثروت و قدر و جلالت و اهلش از جلادت و رشادت و شجاعت و سخاوت و قوت و مروت مملو و مستغنی بود از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدیدست صنادید عجم را (شکسته یکی از اماکن و آبادی فارس بوده از قصر اسکندر هم تقدیر پرورد کار و اتفاقات روزگار بود نه فتح و غلبه ر بصیر و دانا و خبیر بینا واضح و آشکارست چنانچه شرح داده ایم باری در یزد تجارت و صنعتش هنوز خوب و بالنسبه مرغوب است ابریشم و حریر بافیش بسیار خوب است و تریاک کارخانش بار و بش حریر و تریاکش همه بلاد

دور و نزدیک میرود بتجار و اهل صنعتش مردمان با غیرتی هستند که نگذاشته‌اند صنایع و حرفشان از میان برود و کمال جهد را در رونق آنها دارند خاصه در این عهد و عصر میمون که بهترین قرون است پیشرو و بهتر کرده‌اند پارچه‌های خوب از کار درآورده‌اند با وجودی که تمام با دست کار میکنند و کارخانه جات ندارند فقط و بناتش مشهور است تجاریزد تمامی مردمان با دیانت درست کار و قانع کاسبی هستند همه بلاد بلکه اکثر ممالک را دوستند و سروکار دارند فرشهای بسیار خوب دارند که لایق تعریف و توصیف است خودشان قوی پنجه نوار و مهماندوست هستند با اقتدار و متموّلند غلّه و بنشن کویا بقدر کفاف نباشد کمک از بلاد دیگر ایران میشود

یونان در قصّهٔ یونان بهتر آنست مختصری از جلالت قدر و شوکت و حشمت شهریاران باعظمت شان مملکت عظیم الشان عجم از روی تواریخ خود یونان که از جملهٔ معادن ایران بوده‌اند بنگاریم که اشاره کافی و خود شاهدی وافی است

اسفندیار اگر زریس پسر گشتاسب در سنه ۴۸۵ چهارصد و هشتاد و پنج قبل از میلاد پای بر اورنگ نهاد و پس از پدر افسر شهریاری بر سر نهاد بر تخت سلطنت ایران برآمد از پادشاهان جلیل القدر و عظیم الشان با جلالت و جلادت و صاحب صولت و شوکت و حشمت بوده وی پسر دویم گشتاسب بود و از طرف مادر نوهٔ سیروس اعظم تخمیر کیسر بود و مواقق قاعده و قانون عجم ولایت عهد حق ولد ارشد داریوش (گشتاسب) بشوتن بود و لی بواسطهٔ نجابت اسفندیار ولایت عهد با و تعلق یافت و پس از پدر شاهنشاه ممالک ایران گردید و بشوتن برادر بزرگش بواسطهٔ فضل و دانائی و حکمت دستور اعظم و وزیر و عاقله اش بود اول کاری که از وی ناشی شد و نشاندن لشکری بود به تنبیه اهل مصر که در اواخر سلطنت پدرش جسارت کرده بداریوش پدرش شوریده یاغی شده بودند و شبه سختی بجای آورد کشت و کوبید و ویران کرد و آبادنمود پس از فراغت از نظم مملکت مصر شورش یونانیان را کلاً که تمام آن ممالک بالاجماع شوریده و سلاطین مستقل با لشکر و تدارک اختیار کرده بودند و هنوز فراموش نکرده بود و در نظر داشت و انتهاز فرصت میمود بنظر آورده در سنه ۴۸۵ چهارصد و هشتاد و پنج لشکری که بعقیدهٔ تمام مورّخین یونان مرکب از شش کرور بوده و بهمین قدرها هم خدمتکار و مهتر و غرّاده و نبه پا و صنعت یدی میخواهد پس ده کرور الی دوازده کرور حرکت داده بقول هرودوت مورّخ معروف ده کرور لشکر تدارک کرده بود و هزار و دویست و نود و نه کشتی جنگی و سه هزار و نود کشتی آذوقه و اسلحه و غیره شش کرور نوکر و خدمتکار که از عهدهٔ لشکر میآمدند حال دیگر یونانیان در تواریخشان هرچه اغماز و بی انصافی کرده باشد بیجا صل است پیداست که این لشکر با مملکتی بلکه با دنیائی چه خواهد کرد مردمان ذکی با هوش اگر تصور کنند که از اعاظم سلاطین اگر نهایت یک کرور لشکر بتواند در خاک خودش نگاهداری کند و با کمال سعی بتدریج وارد و های متفرق نصف آنرا حرکت بدهد چگونه عظمت و جلال و شان آن دولت اشتهار دارد و تفوق بر تمام سلاطین و دیگر شهریاران دارد پس قدر و مرتبت شهریاران با جلالت و شان ایران خود از قبل همین امور پیدا و ظاهر و هویداست باری آن لشکر مرکب بود از جماعت زبدهٔ منتخب شجاعان ایران و توران و هند و سنان و مصر و شامات و عراق عرب و بلاد دور دست با جمیع لوازم مساوت بر و بحر تهیه و تدارک رستانی و تابستانی هرچه حد و وطن لازم و احتیاج افتد فراهم کرده بطرف یونان حرکت کرد و سرداری کل قشون را خود جنتمار فرمود

به بغاز داردانل که تنگه‌ایست از دریای مرمره دو هزار فرسخ ما بین آسیا و فرنگستان رسیده فرماندار تا مهندسین و معماران پل بر روی آمدند یا بسته که لشکریان ازان پل عبور نمایند شب طوفان سخت شدیدی برخاسته و دریاها بشدت متلاطم شده پل را امواج طوفانی دریاها از هم پاشیده شکسته و پراکنده ساخت صبح که این خبر بشاهنشاه ایران رسید متغیر شده نزدیک دریا آمده حکم فرمود تازیانه حاضر ساخته بدست خود دریا را شلاق فرمود و این تحکم و تشدد را بدریا نمود که ای آب شور تلخ ترا شایسته میکنم چرا بی او بی کردی من بزور دریا بیل از روی تو خواهم گذشت و ترا بسیار حقیر شمرده احترامی برای تو نمیگذارم پس ازان معماران و مهندسان پیش را که مامور ساختن جسر کرده بود فرمود سر بریدند و جمعی دیگر مامور ساختن پل نمود چیزی نگذشت که پلی در کمال خوبی ساخته روی بغاز داردانل را خیابان عریض معظمی ساختند و اسفندیار شهنشاه ایران با تمامی این لشکر انبوه از روی خشکی عبور کردند

هردوت که از اعاظم مورخین کبار است وضع اصلی لشکر را از منزلی بمنزل دیگر چنین نقل کرده است عدد لشکریان و صورت استعدادی که برای جنگ یونانیان تدارک شده بود ده کرور و دویست هزار نفر چهار هزار و دویست فروند کشتی که هزار و دویست فروند جنگی و سه هزار فروند آذوقه و اسلحه و ملزومات جنگ بوده و عدد نوکری که از قشای لشکر میآمدند و در کشتی‌های بارکش در خدمت بودند پنج کرور و چهل و یکهزار نفر بودند وضع و رسم حرکتشان و علامتشان این بوده

اهل فارس کلاه‌های نمدمالیده و قباهای آستین دار بالوان مختلف و زرهی که مثل فلس ماهی بود و شلوار که تمام پاهای ایشان را پوشیده بود و سپرشان از نی خیزران بسیار سخت بهم بشکل سپر بافته بود و ترکش درکردنشان مملو از تیرهای پیکان آهن و چوبهایشان از نی سخت آویخته داشتند و خنجر این بر کمر هریک خنجری آویخته که بر روی ران راست می‌افتاد و در یک دست زلق پران و در دست دیگر یک کمان بسیار بلند سختی داشتند و بسی چست و چالاک بودند

اهالی اذربایجان و عراق عجم و کلیه‌ها که یکی از جزایر افریقیه است و اهالی کرکان و آن نواحی نیز همان لباس و سلاح

اهالی کردستان و موصل و غیره خودهای فولادی بر سر و خنجری بکمر و بدستی زلق و سپری پشت سر و نفری را یک چماق قوی بود که کره‌های سخت داشت و حلقه‌های آهن بر او آویخته بود داشتند و پیراهنی پشم و کج ضخیمی بجای زره در بر داشتند و پاهایشان را محکم پیچیده بسته بودند

اهالی بلخ بطور فارسیان کلاه نمد بر سر داشتند ولی کمانشان از نی‌های سخت و تیرهای کوتاه داشتند سیستانیان و خراسانیان و طوایف چادرنشینان کنار دریاچه ارال و اهالی سمرقند و کاشغریان کلاه‌های نمد نوک تیز بر سر و شلوارهای بلند پا داشتند و ترکش‌های دوسر بر دوش داشتند

هندوستانیان همه صاحب تیر و کمانهای بلند سخت بودند

طوایف کنار بحر خزر و مازندرانیان قباهای از پوست ببر همه خود مرتب کرده بودند و اسلحه تیر و کمان و شمشیر داشتند

اهالی اصفهان و کلپایگان و مردم آرکو پوست بز پوشیده بودند و اسلحه تیر کمان و خنجر داشتند

اعراب قبای کشاد دامنها بکمر زده سلاحشان کمانهای بسیار بلند سخت وتیرهای محکم داشتند

اهالی وارفور وحبشه لباسها از پوست شیر و پلنگ ترتیب داده پوشیده بودند وکمانی از چوب نی بسیار سخت وپیکان تیرها و سر تیرهایشان از سنگ چخماق تراشیده بودند وهریک چماقی ضخیم گره دار داشتند ودر وقت کارزار نصف علیای بدن را با یک نوع کج سفید ونصف سفلی را با گل سرخ ملون میکردند ودر سر عوض خود کله اسبهای اهارشده با یال وگوش بریده وکمال هیبت را داشتند

مردم مرقش وطرابلس لباسشان از پوست حیوانات بود وتیر وتیزه داشتند از یک نوع چوب که باحرارت آتش تیز وسخت کرده بودند

اهالی کاستامونی کلاه خودشان مثل زره آهنی حلقه حلقه بود واسلحه زلق وخنجر داشتند وچکمه می پوشیدند

اهالی سواحل رود ویستون ومردم سیسوا وال قسراو وقراحصار وارامنه وکارامانی کلاه خودشان از زره آهنی حلقه حلقه بود وچکمه در پا داشتند واسلحه زلق وخنجر مثل جماعت کاستامونیها داشتند

مردم افلاق بغدان کلاهشان از پوست روباه وقبای کشاده که آسترش پوست بز زرد بود پوشیده بودند واسلحه زلق بدستی وکمان بدستی ترکش پر تیر بشانه آویخته بودند وخنجری هریک بکمر داشتند

قوم کابلین وجماعت میسوئین واهل لاسوئین ومردم میلین کلاه خود رویه پوستی بسر داشتند وهریک نیزه کوتاهی بدست وکمانی بدست وترکش پر تیری در پشت آویخته بودند

خلق موسک خود چوبه سختی بسر وسپری سر دوش ونیزه در دست داشتند که آهنش بلندتر از چوبش بود

اهالی بارنین وخلق ماکرون وجماعت موزینوک خود چوبه ونیزه آهن بلندی در دست داشتند

طوایف مارکلاه خودی مثل خوشن بسر وسپر چرمی بدوش وهریک مضرابی در دست داشتند

سکنه کوشید کلاه چوبی بسر وسپر پوست بر پشت ونیزه کوتاه در دست ونفری یک قمه بکمر بسته بودند

مخلوق جزایر دریای اریتره چون مذ مسلح ولبس بودند

سرکرده وسرداران وصاحبمنصبان این سپاه برتی وپیاده نظام این اشخاص بودند

مردونیوس پسر اردوان وسردونیوس پسر اردوان که هردو برادرزاده کان داریوش وپسرعموهای اسفندیار بودند ماریس که لذکشتاب واتوس ملکه بوجود آمده بود وجبرجیس ومکاپز پسرزوفیر لشکر خاصه که ده هزار نفر بودند پیاده ایرانی وموسوم بقشون لایزال بودند ابوالجمع هیدارنس سردار بود وسبب این نام این بود که بمحض تلف شدن یکی از اجزای این فوج لایزال ده هزار نفری فوراً جایش دیگری حاضر بود که همیشه عدهٔ این دسته ده هزار نفر بود وکم نمیشد واین جماعت از حیثیت ریاست وجلادت واسلحه ولباس وترتیب وجرئت بر تمام لشکر امتیاز ورجحان داشتند ومامور بدفع اشکال ورفع زحمات لشکر وحملات معظم خصم وازپیش برداشتن مهم بزرگی ومخاطره سختی میشدند وپای می فشردند ودست از حریف میبردند

سواره ایرانی هم فی الواقع مثل پیاده نظام مسلح بودند
اذوغه لشکریان همه بر عراده ها و کردون ها و مالها متصل حمل میشد
قوم ساکارتین که صحرا گرد بودند و زبان ایرانی هم حرف میزدند هشت هزار سوار دادند و در جنگ و قتال با کمندی چرمی با قطعه آدم و اسب پائی کشیدند و می کشتند سواره مذها اسلحه مثل پیاده نظامشان داشتند
و سیصدین سواره هندی و قوم سیسین کجور مسلح بودند و بر اسب و عراده جنگی سوار بودند و عراده ها با اسب یا گور اسب بسته بودند و در کمال سرعت حرکت میکردند ولی عربها بر شترهای نازک سریع سوار بودند که از اسب شدتر بود
عده کشتی های جنگی هزار و دویست و هفت فروند بود اهالی فنیس و مردمان سریان که در فلسطین بودند صد فروند داده بودند و این ملل مزبور سپاهیشان مثل یونانیان کلاه خود داشتند و جوشن حلقی و کتان سخت و حربه مضراب در دست و سپری بکتف داشتند
مصریها دویست فروند کشتی داده بودند سلاح و لباسشان کلاه خودی با قطعه برسر و جوشنی در بر و نیزه و تبر در دست قطعه بزرگ بر کمر و سپری پوست که پشتشان باقی بود و هریک دو مضراب بدست و قطعه کمندی مثل مصریها بر کمر بسته بودند
مردم لیسی پنجاه فروند کشتی داده بودند جوشن پوشیده و پوست بزی بر سر و دوش داشتند و کلاهی با پر زینت کرده بسر داشتند و کمانها بدوش و ترکش پر تیری به پشت و کاردی بکمر و مضراب بیک دست و داس بلندی بیکدست داشتند و قلم پیاشان را با قطعه آهنی محفوظ و پوشیده داشتند
اهالی دوریین سی فروند و قوم کاریانیها دفروند و جماعت ایونی صد فروند کشتی داشتند
سکنه جزایر آسیای صغیر هفده فروند کشتی و قوم ایولی شصت فروند کشتی داشتند
مردم هلیون که نمود بافندن و محافظت پلها بودند و سایر قومهای اطراف دریای سیاه صد فروند داشتند
ایرانیان و مذها و ساسپا در همه کشتیها بودند و بهترین کشتی های شراعی از اهالی فنیس و مخصوصا از اهالی سیدون بود
سپهدار سپاه بحری سپرداریوش بود و نیز پرگزاسپ پسر دیگر داریوش از سران سپاه بحری بود
از جمله رؤسای کشتیهای جنگی آرتمیز و با وجودی که زن بود تمنی کرد در جنگ باشد چون پسرش هنگام فوت شوهرش صغیر بود و وی بجمام امور مملکت رسیدگی مینمود و کمال جرات و جلادت او را محرک شد که با ایرانیان بجنگ برود و وی سپهدار کشتیهای اهالی کارناس و کوس و نیزیوس و کالیدن بود و آنها همه محکوم امر او بودند و از تمام کشتی ها بهتر بادبری شده بودند
اسفندیار بعد از آنکه تمام قشون را سان دید بخاک یونان وارد شد چون آب رودخانه معظم لیوس که از میان دو شهر سامبریا و استریما میگذشت کفاف لشکر را نداده خشکید لهذا قشون رودشده از پهلوی مارونیا و دولیته و ابدر شهرهای یونان گذشته آن طرف شط استوس رفتند کنار شط استریمون رسیدند علی الرسم مغان اسبهای سفید قربانی کردند لشکر از آبخانه راه افتاده از

از نزدیکی ارتزبل از شهرهای یونان کنار دریا عبور کرده به اکانت رسیدند مقصود داشتند یا رطاهر شهر آن پای تخت بود ولی در معنی اضمحلال تمام یونانیان و متصرف کل ممالک یونان بود لشکر را به قمت نمود و به سرداری سپرد از یونانیان انانکه سر تسلیم پیش آوردند خونشان نداشتند ولی بخلاف آنها که هنوز اطاعت امر نکرده بودند بسیار خوف داشتند و مضطرب بودند زیرا که در کل یونان استعدادی که بتواند در مقابل شاهنشاه ایران مقاومت کند نبود سهل است غالب رعایا علاوه که در محاربه و مدافعه کمک و شرکت میکردند چنان مینمود که میل زیادی بسلطان ایران و بندگی ایرانیان داشتند و سه کشتی دیده بان یونانیان که یکی از تزرزن و یکی از ازین و یکی از آتن بود از دور که چند کشتی تیزرو شراعی ایرانیان را دیدند فرار نمودند ایرانیان هم آنها را تعاقب کرده هر سه کشتی را گرفتند یکی از سبکل ترین عملجات کشتی تزرزن هم گرفته شد و ایرانیان بفال نیکو گرفتند و یکی از اهالی آن سه کشتی تا وقتی هم که دستگیر شد بازجنگ میکرد و نهایت رشادت و غایت جلادت را بظهور رسانید و زخم بسیاری برداشته بود و نیم جان از پای درآمده بود بسیار سرداران ایرانه را از غیرت او خوش آمده چون رمقی و فسی از او باقی بود فوراً زخمهای او را بسته کوشیدند تا او را بهبودی حاصل شد و باردو برده همه لشکر مینمودند و تحسین میکردند انواع ملاحظات از او منظور کردند با وجودی با دیگر معاندان غیر از این سلوک میکردند سه فروند کشتی ایرانه در یک قلعه که میرکیس یعنی مورچه نامداشت میان جزیره سیاقوس و ماتیزی واقع بود پیاده شده عملجات با سنگهائی که همراه آورده بودند یک ستون در آنجا برپا کردند کشتیهای دیگر ایرانی که از تزم حرکت کردند بساحل ماتیزماین شهر کاستانه و سواحل آسیاس واصل شدند آنهائی که اول رسیدند باطناب بساحل مجارکردند و سایرین در عقب یکدیگر هشت ردیف رو بدریا لنگر انداختند از قضای اتفاقات شب راطوفان و باد شدیدی شده بعضی ناخداها که تردیک بساحل بودند بچالاکی کشتی های خود را بساحل کشیدند و محفوظ ماندند ولی آنها که در وسط دریا بودند امواج طوفان بعضی را بطرف تخته سنگهای کوه پلیون و برخی را بجانب ساحل انداخته پاره پاره و درهم شکستند قریب چهارصد فروند کشتی ناقص شده از مال و لشکریان ایرانی قدری تلف شدند و قدری از کشتیهای بارآذوغه و بارکشیهای دیگر معدوم شد وقتی که طوفان فرونشست کشتی ها را بدریا انداخته بطرف پاگازو خلیج آنجا رفتند و کشتی های باقیمانده دیگر به بندر افت آمدند اعلیحضرت پادشاه ایران با قشونی بری از تسالی که خیلی در خوبی و چستی و چالاکی و جلادت و رشادت آنها تعریف کرده بودند بجنگ بازدهشت ایرانیان بی نهایت امیدوار یافتند و بغایت مفتخر و سرافراز شدند

جنگ ترموپیل هفتمین بار در تراکینی در خاک ملیدا اردو افکنده لشکرگاه ساخت و یونانیان در تنگه ترموپیل قرارگرفته مستعد پیکار و آماده کارزار و تهیه و تدارک جدال دیده حاضر قتال بودند وضع تنگه ترموپیل را هرودوت چنین شرح میدهد

تنگه که در خارج تراکینی بداخله خاک یونان راه دارد داخل عرض آن پانصد ذرع است و تنگترین معابر آنسر زمین در جلو و عقب ترموپیل واقع است جلو مقدر یکفراده و عقب تر یکفراده پیشتر عبور نمیکند در طرف مغرب ترموپیل کوه سخنی است که تا کوه اوتا امتداد دارد و طرف مشرق راه مدبا و کل

ولای دلجن و با تلاق محدود است و این معبر حاصل مای آب کرم ساخته اند که سکنه آنها را شتر بنامند در حوالی حما
منعبدی وحشت هر کول رتب النوع وحشت و معبر را سابقا با دیواری مسدود کرده در اطرفین نصب
کرده بودند و دیوار با را با لی نوسید از دست تاخت و تاز سکنه تلالی ساخته بودند یونانیان آبهای
کرم را تمام بدان معبر کشوده و راه را بکلی با تلاق و گل ولای کردند و دیوار که اغلب کهنه بود تعمیر و
محکم نموده سنگری کرده که ایرانیان نتوانند از این راه عبور کنند در حوالی معبر هم قصبه بود که پنجهزار
دویست نفر یونانی که خود پادشاه اسپارت سردارشان بود در انجا کمین و حاضر و مستعد منتظر ایرانیان بودند
همین که ایرانیان نزدیک شدند ترس بر یونانیان غلبه کرده مشورت مکث و فرار نموده متردد و متحیر بودند بکفر
ایرانی بخبر گیری از حال و تعداد یونانیان آمده بود همین که از دور آنها را دید حماقتی را بنظر در آورد که در جلو
بودند باقی در پناه کاه ها بودند درست ندیده و نفهمیده و بتعداد در نیاورده خبر آورد و جمعی بدست گیر کردن آنها
از قوم مدو سیین مامور شد مدیها اول حمله آورده بعضی کشته شدند آنها در پناه و اینها در جلگه و اما جگاه
قشونی دیگر بامدادشان آمده آنها هم کاری چندان از پیش نبردند و دلیل واضح نبود چه آنان را سنگر و پناه و دیوار و
سنگ و گل و انیا را سپر سینه و دل بود در این حمله بر پادشاه معلوم شد که سرباز کار آزموده در لشکرش کمتر است
شام مراجعت کردند لشکر لایزال مامور شد نهان خوب جنگیده کشته و کشته شدند و افیالت نام با میدنام
و اکرام راه نمائی را بعهده گرفته که از راه مخصوصی کوره راه لشکر را ببرد بیدران سردار مامور شده هوا که تاریک
شد از اردو حرکت نمود واز ازوپ گذشته همه شب رفتند تا بسر کوه رسیدند فجر طالع شد و هوا
چون صاف بود هزار نفری که در آن حوالی کشیک می کشیدند صدای پای ایرانیان را بر روی برگهای خشک
شنیدند و مستعد جنگ شدند و ایرانیان گمان نداشتند که در آن حوالی قشونی باشد که در این پن
فهمیدند که لشکری مستعد مقابل شده سپاه بی اعتنا طلا آماده شد و حاضر رزم شدند و شصت ها از
سوفار تیران جدا و تیرها از چله کمان رها شد و تیران الماس پیکان صریعتر از تصور هوشمندان
پر آن شد هر پیکانی صاحب جانی را سوشن بتن دوخت و خرمن هستی را بسوخت یونانیان تاب و توان تیر
باران ایرانیان را نیاورده بجنت را یار و محل قرار ندیده فرار میدند و بزحمتی خود را بر سر کوه کشیدند سردار
ایرانی دیگر متعرض آنها نشده گذاشتند خورشید که طلوع کرد شهنشاه ایران هم سوار شده یونانیان نیز
درمیان دره تا آن حد یکه از همه جا عریض تر بود پیش آمدند و روز پیش از محل تنگ پیشتر نیامده بودند امروز
دامنه جنگ وسیعتر گردید چون یونانیان بمرگ خود یقین داشتند سخت کوشیدند و بسیاری از ایرانیان
کشته شد بعضی از صاحب منصبان و سران ایرانی کشته شد از جمله دو پسر داریوش بقتل رسید و ایرانیان
دلیرانه کمر جلادت بر میان شجاعت زدند دست رشادت پیرون آورده همت مردانه نمودند و حمله های سخت
برده چون طوفان هولناک که کشتی خاشاک را بر اکند یونانیان را از پیش برداشتند دیگر ایشان را
تاب مقاومت و درنگ و قوه مبارزت و جنگ نمانده متفرق و پراکنده شدند و بضیقه معبد
فرار کردند و ایرانیان تعاقبشان نموده تمام را بزیر شمشیر تیز قتل و ریز ریز نمودند تا بکلی تلف و همه
معدوم شدند کسی از آن جیل لشکر و جمع عسکر و صحرای سپاه نماند که خبری بدیگران رساند در اینجا
یونانیان مینویسند ایرانیان فاتح و منصور شدند ولی در صحرا و تنگه پنجاه هزار نفر از ایشان کشته شده

اگرچه اسم ببرده و قید نکرده معلوم میشود که پادشاه اسپارت سردارشان هم بقتل رسیده و این اول و حمله و جنگ معظم با استعداد دو لشکر قوی متحد با و داد شان بوده و اغماض پیدست که در مقابل چنان دریای لشکری و قدرت سرداری یک پادشاه کشوری چهار پنجهزار ضعیف و غیر صحیح است اقلاً یونانیان هم پنجاه شصت هزار نفر لشکر دیده بوده اند

جنگ بحری در اریتیز چنانکه مذکور شد کشتیهای ایرانی پس از عروض طوفان به بندر افت رفتند و استعداد بحری یونانیان در اریتیز یوم دویست و هشتاد فروند کشتی جنگی بود ایرانیان دویست فروند مامور کردند که از دور جزیرهٔ اوبه بواوریپ داخل شوند در این بین سیاس نام که از اهالی سیونه و غواص کامل معروفی بود و در نزد ایرانیان بخدمت قیام داشت مخفی خود را باب زده یونانیان رسانیده روزنامه حالات و خیالات ایرانیان را بایشان فهمانید ایشان هم تهیه و تدابیر کافهٔ خود را پیچا آوردند شب که یونانیان دیدند خبری از ایرانیان نشد قصد کردند از بیراهه حمله بکشتیهای ایرانیه برند ایشان هم خبر شده بمدافعه پرداختند و در این وقت اواسط فصل صیف سنه ۳۸۰ چهارصد و هشتاد قبل از میلاد بود و سنه ۳۵۲۴ سه هزار و پانصد و بیست و چهار از خلقت عالم همه شب باران شدیدی بارید و صدای رعد شدید برمیخواست و باد و موج اجساد عدیدهٔ و تخته پارهای کشتی غرق شده بطرف بندر آفت میراند و از همان کشتیشان هم عدهٔ در مخاطره غرق شدن بودند و خسارت تمام بکشتیهای مامور بندر راه فرار یونانیان رسید که در میان دریا دو چار طوفان شده بود روز سیم جنگ سختی واقع شد و خسارت زیاد مالی و جانی بطرفین وارد آمد یونانیان بواسطهٔ خسارتهای جانی و مالی سجد و مرمقصد کردند بلکه بقیهٔ السیف بدریاهای داخله پناه برند و شبانه فرار نمودند شاید جانی بدر برند صبحی ایرانیان از فرار ایشان مطلع گردیده تعاقبشان کردند و به اریتیز رفتند و نیمه روز بشهر هیستید رفتند و در بلوپونز در صفحات هیستوتید تاخت و تاز و قتل و محاصره و تسخیر زیاد کردند و فتوحات کثیره و عدیده نمودند گویا دیگر جهم عمدهٔ برّی و بحری یونانیان طی شد باری اسفندیار پس از فراغت از جنگ و استیلا و ظفر و نصرت بدفن اموات و مقتولین امر فرمود نیز بشهر هیستوتید خبر رشته از شکریان و غیره برای تماشای میدان جنگ جمع کثیری تماشا آمده بودند که به بینند لشکر ایران و ایرانیان چه بروز کار یونانیان آورده بر شکر خصم چه قدرها خسارت وارد آمده پس ازین لشکر ایران دو قسمت شده قسمتی برای تسخیر و تصرف معبد دلف که از معابد و بلاد معظم بود و قسمت دیگر بمحاصره و تسخیر شهر آتن پای تخت مامور شدند اسفندیار از تراکین به دوریه رفت چون دیگر با طاعت پیش میآمدند و سر تمکین و بندگی و اشتند متعرض آنها نشدند و لی در فوسید از سوء سلوک اهالی تمام اشجار شهر را بریده و کنده و شهر را کوبیده معدوم ساختند بطرف آتن که میرفتند جمیع شهرها را مسخر ساخته ویران میکردند و نیز شهر تیوس از اعاظم بلاد را مسخر شده پاک کوبیدند و با خاک یکسان کردند بخاک فوسید رسیده بهمین منوال و لشکری که با اسفندیار بودند شهر آتن پای تخت ممالک یونان را محاصره نموده احاطه کردند و دلیران و شجاعان ایران مستحفظ و مفتوح نمودند و جمع کثیری بمعبد لیز و که در آن شهر بود پناه بردند ایرانیان نیز ارک شهر را بتصرف و غلبه گرفتند، غارت نموده آتش زده کوبیدند و محصورین را بقتل آوردند و آن معبد که بثروت و مکنت و دولت مشهور و معروف بود نیز تاراج کردند دیگر شرحی از وضع جنگ و غالب و مغلوب شدن و تفصیل استیلای ایرانیان را روشن نمیکند چنانکه در تاریخ یونانیان آب و تابها در باب استیلای اسکندر بایران داده اند

حتی وضع برهنه کردن اسرا را شرح داده ودر آنجا محاصره شده ومغلوب گردیده واسلام ولی خود با سلسله بهر بصیر واضح ورشن وثابت ومبرهن است که هفت هشت ده کرور لشکر فاتح مظفر منصوری در ممالک وسیعه مثل یونان مسلط ومختار وغالب گردد وخارج مذهب هم باشد ودر هر قسم قتل واسیری ونهب ویغما وتصرف فروش وتصاحب همه را ثواب داند چگونه رفتار وسلوک باشهر وشهری ورستا ورستائی کرده اند محاربان را کشته واموال را برده زنان ودختران وپسران را باسیری برده کی برده اند باری قشون پرسی هفتاد یار بعد از تماشای میدان جنگ ترموپیل سه روز هم درنگ نموده بندر فالیر رسیدند همه استعداد بحری وبری ایرانیان در شهر آتن وبندر فالیر جمعند هفتاد یار با حضار رؤسای ملل متفرقه فرمانداد وهم ناخداورؤسای کشتیها را هم احضار فرموده باردادو تمامی بترتیب شان جای گرفتند پادشاه سیدو در صدر وپادشاه تیرز بر دست وسایر رؤسا بترتیب قرار گرفتند اسفندیار بتوسط مردونیوس از ایشان مصلحت میکرد که با یونانیان دیگر باره در دریا بجنگد یا خیر همگی سوای ارتمیز ملکه کیک رای دادند این ملکه ایراد کرد وگفت که جنگ در دریا با یونانیان که در بحر بدطولا دارند از احتیاط دور است الحال که آتن ودر واقع مالک تمام یونان هستند واگر صبر کنند بقیه یونانیان از جهة نداشتن آذوقه لابد بشهرهای خود پناه خواهند برد واسفندیار با وجودی که رای ملکه ارتمیز را تصدیق کرد چنین پنداشت که رای اغلب را باید گرفت ولشکر هم باحضور او بهتر خواهند جنگید ولشکر بحری هم بهتر رشادت خود را بظهور میرسانند وچنان هم بود بدعوای دریا امر کرد وکشتیها عازم سالامین شده بنظام جنگ ایستادند یونانیان مخصوصاً اهالی لمنوس نیز نهایت واهمه داشتند ومیترسیدند که ایرانیان باز فایق آیند ودر جزیره محصور بمانند وبکلی خاکشان بباد رود واسفندیار دریک بلندی بر روی یک تخت قرار گرفته بود وتماشای صفحه دریا وپهنه جنگ میکرد وخود از آلام جنگ محفوظ بود ایرانیان الحق بواسطه حضور پادشاه خوب دلیرانه پیش رفتند وجنگیدند ولی قدری باد مخالف نامساعد وزیادی کشتی در مکان محقر وتنگ آنکه در دریا بقدر یونانیان بدطولا نداشتند چندان صرفه نبردند ومیباید هم با این عوایقی که داشتند چنین هم بشود باز با وجود این اتفاقات ووصف این واقعات در حضور پادشاه خوب مردانه ودلیرانه جنگیدند بخصوص ارتمیز ملکه که رشادت بسیار وجلادت مشهار کرده ودر این موقع بود که اسفندیار گفت در این جنگ بحر مردان چون زنان وزنان چون مردان کوشیدند باری خودشان میبینند در جنگ دریا با ایرانیان پیش از یونانیان خسارت وارد آمد چون خبر تسخیر وفتح آتن پای تخت روم واستیلای مملکت یونان در گوش مایرانیان رسید ایرانیان نهایت وجد وشعف کردند وجشن گرفتند ولی چون پادشاه خود در سفر بود عقلایشان مهموم ومحزون بودند که مبادا بعدها اتفاقی برای وجود شهریار افتد پریشان خاطر بودند تا اسفندیار مراجعت کرد باری چون مردونیوس سپاه انکار شده بود از ترس اینکه مبادا طرف غضب پادشاهی شود برخود چنین حتم کرده بود که یا تمام یونان را مسخر سازد ویا در میدان کارزار وعرصه کیرودار بقتل رود وکشته شود لهذا با اسفندیار تکلیف کردند که مقصود کلی چون بعمل آمده است سیصد هزار قشون زبده وبنجبه این لشکر این را با وگذارند وپادشاه با سایر سران وسپاه وبقیه قشون کینه خواه بایران مراجعت کنند واو خودش متعهد انجام باقی کارها بشود وچنین کردند وبعضی از کشتیها را بطرف هلیسپونت فرستاد که لهای آنجا را محض عبور پادشاه ومخصوصان همراه محفوظ ومنظم دارند وخود پادشاه

...یان از همان راهی که آمده بودند مراجعت کردند و مردونیوس سیصد هزار لشکر برای خود مخیری
...ده چندین شهر دیگر از یونان گرفته منخر ساخت چون یونانیان جرئت جنگ روبرو بدشت نمی آمدند هم ایرانیان
...هم مردمان آن خاک آنها را سرزنش میکردند و شماتت مینمودند که یونانیان چون زنان میمانند و مقابل
...نمیشوند مگر رایرانیان بلشکری که صد و ده هزار نفر بودند و سرداران پوزانیاس پادشاه
...اسپارت بود تکلیف جنگ میکردند ابدا اقدامی نمینمود هرودت مورخ میگوید سواره ایرانی
...دید در این غزوات نهایت شجاعت و جلادت و کارهای نمایان کرده بودند عاقبت در یکی از جنگها
...مردونیوس سردار کشته شد و کار اردوی ایرانی مغشوش و بی نظم ماند و دسته دسته متفرق گشتند
...و غلب گرفتار و تلف شدند و اسباب ملزومات اردوی ایرانی بدست یونانیان افتاد اسفندیار در عرض
...راه سوشس کشته شدن سردار و تفرقه اردو را شنید خود از ساردو مقصد شوش حرکت نمود و تمام
...معابد و کنایس یونانیان را که در آسیای صغیر دایر شده منهدم نمود از جمله معبد معظم آپولن و سیرین را
...با اموال و مکنت و دولت و ثروت بی نهایت بدست افتاد نیز در بابل هم معابد را امر کرد خراب کردند خزانه خراب
...شده این مخارج و خارجهای لشکرکشی فوق تصور که دیگر جزآن اتفاق نیفتاده معمور و آباد کرد
...باری او وقتی که اسفندیار در شهر ساردو بود بزوجه برادر خود که بی نهایت وجیه و جمیل بود عاشق شد
...و آنچه کرد این زن بوی دست نداد او خواست تا او را بمجرد بانی طول مدت رام کند لهذا ارتانت دختر
...او را بمزاوجت دار پسر بزرگ خود که ولیعهد بود درآورد باز مفید نیفتاد پس از یاس از وی با دخترش ارتانت
...طرح مراقبت انداخت چون زوجه اسفندیار فهمید دلگیر شده خواست تا بادر ارتانت تلافی کند که او را
...سبب بی وفائی شوهر میدانست تا روز مولود پادشاه صبر کرد و رسم بود در آن روز ملکه هر خواهشی از
...پادشاه مینمود شهریار را انکار مقدور نبود و مجبور بود ارتانت بعقل آورد آن روز ملکه خواهش کرد که پادشاه
...ارتانت را باو تسلیم نماید چون اسفندیار بر بی تقصیری او بصیرت داشت با اسنام و سعی زیاد کرد در استخلاص او
...مفید نیفتاد ملکه امر کرد دستان و زبان و بینی و لبان او را بریدند برادر پادشاه همین که شنید بازنش چه کرده اند
...معجلا روانه باختر شد که لوای شورش برانگیزد چه حکومت آن ولایت با او بود اسفندیار که از قصد و عزم
...برادر خبر شد و دانست که برای چکار میرود لشکر متعاقب او فرستاده او و کسانی که همراه وی بودند
...بعقل آورد و حکمرانی باختر را بگشتاسب پسر ثانوی خود داد در سال هفتم سلطنت اسفندیار در ۳۵۲۸ سه هزار
...و پانصد و بیست و هشت از خلقت و ۴۷۲ چهارصد و هفتاد و دوش قبل از میلاد یونان برای آنکه همه
...شهرهائی را که یونانی الاصل بودند از قید اطاعت ایرانی آزاد کنند طرح جنگ ریخته کشتی زیادی تدارک کرد
...و بسرداری پوزانیاس پادشاه لاسدومون روانه جزیره سیپر نمودند و فتوحات ایران را که در غلب شهرها
...ساخلو بودند بیرون کردند و در شهر بیزانس جمعی از متعارف ایران و بعضی از اقوام پادشاه گرفتار
...شدند و پوزانیاس پادشاه لاسدومون اسباب خلاصی آنها را فراهم آورده و هم تعهد نموده که اگر از
...هر سرای پادشاهی دختری بمن عطا شود در عوض تمام مملکت یونان را خود متصرف پادشاه ایران
...هم چون امالی لاسدومون بوی بردند پوزانیاس پادشاه لاسدومون را بعقل آوردند

بحمد الله و حسن توفیقه بانجام و اختتام رسید کتاب مستطاب گنج دانش

در سنه ۱۳۰۵

هو العزیز الحمید

کتاب مستطاب گنج دانش که گنج اهل بینش است

مبنی بر بعضی از نکات و برخی از رموزات بلاد ایران و افتخارات
ایرانیان در اکثر اوقات زمان بمناسبت جا و مکان
از روی صحف مورخان و کتب سیاحان از تاریخ
ایرانی و فرنگی و یونانی جمع نموده و برهم
فزوده است بسعی و اهتمام عالیجنابان قدسی و قدوه
اشرابان ملا محمود و ملا رضا کتاب فروشان
خوانساری زاد هما شرفا و توفیقا باکمال دقت و
مواظبت در مقابله و تصحیح در تحریر و استکتاب و سایر
ادوات طبع در کارخانه عالیجاه میرزا حبیب الله طباع
بحلیه طبع متحلی گردیده گرانیده است کتاب جهان را و باب زرا
این داستان را * که خود قومی که بر کردون رسند * بزر بر
لوحه کردون نویسند والاستعانة من الله ان یختم عواقب
امورنا بخیر اتحرر فی عشر آخر ذی الحجه الحرام من شهور سنه خمسه و ثلاثمائه بعد الالف والهجره النبویه